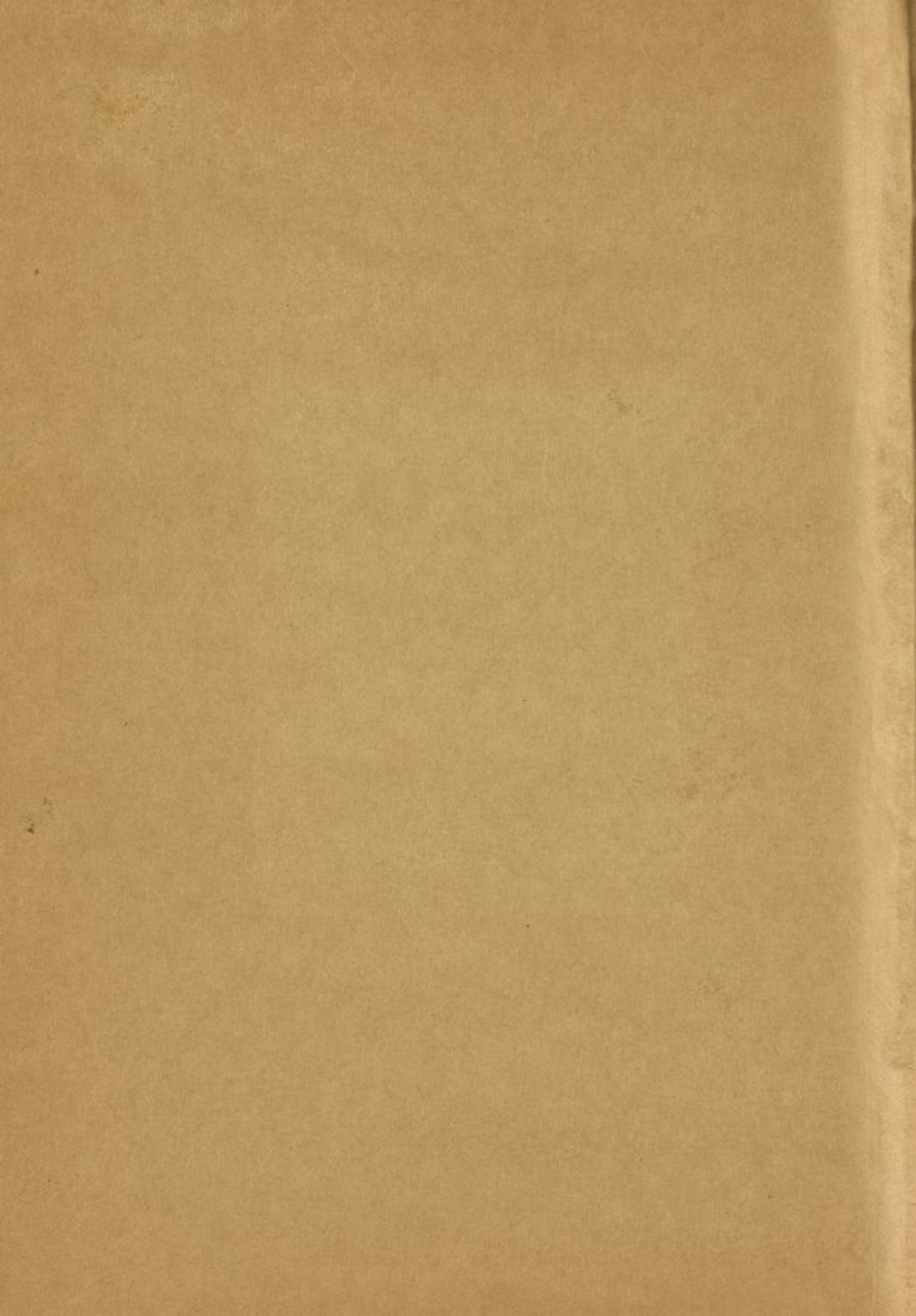




THE LIBRARIES
COLUMBIA UNIVERSITY





بیاد نزاره شیخ طوسی

بایه ذکر صغر مهدوی بدانشگاه تهران
شماره ۳

النهر النایب فی محراب الفقه والفتاوی

املاء
الشیخ الامام العظمی الزاهد الشیخ عبد فلاح البیضاوی

ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی

« ۳۸۵ - ۴۶۰ هـ »

بترجمه فارسی آن

مجلد دوم

بکوشش

محمد تقی دانش پرده

چاپخانه دانشگاه تهران ۱۳۴۳

قیمت ۳۰۰ ریال

893.799

T8733

V.2

50606P

50606P MAY 21 1965 RJ

المجلد [٥] الثانية من كتاب النهاية في الفقه
املاء الشيخ الأجل العالم عماد الدين أبي جعفر محمد بن
الحسن الطوسي قدس الله روحه^(١)

١- در ملك چنین آمده - ص : الجزء الثاني من كتاب النهاية من تصانيف الشيخ
السميد المرحوم العالم الفاضل ملك فقها أهل البيت عليهم السلام عماد الملة والدين أبي جعفر
الطوسي نور الله ضريحه وبرد مضجعه - مه : [١٠٤ پ] بسم الله... الرحيم الجزء الثاني من كتاب
النهاية في الفقه وعلم الشريعة وهو يشتمل على اثني عشر كتاباً، أولها كتاب المتاجر تسعة عشر باباً...
(تا پایان فهرست این جزو) [١٠٥ پ].

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين

مجلد دوم از نهاية

و این مجلد دوازده کتابست

CODE NO.

ORDER NO.

ACQUISITIONS DEPARTMENT
COLUMBIA UNIVERSITY LIBRARIES

L. C. CARD NO.

573

50606 P

535 West 114th St.
New York, N. Y. 10027

al-Tusi, Abu Ja'far Muhammad Ibn al-
Hasan, d. 1067.
al-Nihayah +Tarjamah. Tehran, 1342.
v. 2

RETURN THIS SLIP
WITH BOOK OR USE
AS REPORT

DEALER

Danesh

RECOMMENDED BY

Javid

UNIT LIST PRICE

\$ 12.00m

DATE ORDERED

3.15.65

PLEASE NOTE: IF ABOVE TITLE IS NOT AVAILABLE PLEASE CHECK APPROPRIATE ITEMS ON REVERSE SIDE & RETURN.

IF BOOK IS NOT AVAILABLE - PLEASE FILL IN BELOW:

1. ☐ SOLD; ORDER CANCELLED

2. ☐ OUT OF PRINT ☐ SEARCHING ☐ CANCELLED

3. ☐ OUT OF STOCK: WILL SEND ON OR BEFORE _____

(DATE)

4. ☐ NOT YET PUBLISHED, WILL BE PUBLISHED _____

(DATE)

5. ☐ COSTS \$ _____ CONFIRM ORDER

6. ☐ PART OF SERIES: _____

CONFIRM ORDER

7. ☐ CORRECT ENTRY IS: _____

CONFIRM ORDER

8. ☐ OTHER: (Please Specify) _____

[۱] کتاب الاول

فی (۱) المتاجر و این کتاب نوزده بابست

باب نخستین (۲)

در ادبهای (۳) بازرگانی

۵ باید که چون مردم بازرگانی خواهند کردن زودتر فقه در دین بیاموزند ، تا بدانند که کسب چگونه باید کردن ، و پیدا شود ویرا عقدهای درست و تباه شده ، و سلامت یابد از ربا ، که ویرا هلاک کند ، و ارتکاب بزه کردن نیابد از اینجا که ندانند . که روایت کرده اند از امیر المومنین ، علیه السلام ، که وی گفت که : هر که بازرگانی کند بی علم ، در میان ربا شده باشد ، و پس خویشتن در ربا غرقه گردانیده .

۱۰ و وی گفت ، علیه السلام ، که : تاجر فاجر است ، و فاجر در دوزخ است ، الا آنکس که حق فرا گیرد ، و حق هادد .

و وی گفتی ، علیه السلام : « معاشر الناس ! الفقه ' ثم المتجر ' . و دوبار باز گفتی از بهر سختی را ، یعنی : زودتر فقه بیاموزید ، و پس بازرگانی کنید . والله ! که ربا درین امت سبکتر است از آنکه مورچه یی برسنگ برود .

۱۵ و هر روز بامداد بکوفه از کوشک بیامدی ، و در بازارهای کوفه بگردیدی بازار بازار ، و دره یی باوی بودی ، و بر اهل هر بازاری بایستادی ، و گفتی : یا معشر التجار ! از خدای بترسید . چون آواز وی بشنیدندی ؛ هر چه در دست داشتندی از دست بینداختی ، و دلها و گوشهای خویشتن با وی دادندی ، و وی گفتی : از پیش کارها استخاره بکنید ، و بسهل بودن تبرک کنید ، و در خریدندگان نزدیک کنید ،

۱- ملك : من . ۲- ح : نخستین م ، ش : نخستین ، ملك و ملی و میج و ع : اول .

۳- ملك : آدابهای بازرگانی مردم ، ملی و میج : ادبهای بازرگانی مردم ، ع : آداب بازرگانیهای مردم .

کتاب المتاجر^(۱) باب آداب التجارة

ينبغي للإنسان إذا أراد التجارة أن يبتدئ أولاً ، فيتفقه في دينه ،
ليعرف كيفية الإكتساب ، ويميز بين العقود الصحيحة والفاصلة ، ويسلم
من الربا الموبق ولا يرتكب المأثم^(۲) من حيث لا يعلم به .
فإنه روى عن أمير المؤمنين عليه السلام ، أنه قال : « من اتجر بغير علم ،
ارتطم في الربا ثم ارتطم » .
وكان ، عليه السلام ، يقول : « التاجر فاجر ، والفاجر في النار ، إلا من أخذ الحق
وأعطى الحق » .

- وكان ، عليه السلام ، يقول : « معاشر الناس ! الفقه ثم المتجر ، الفقه ثم المتجر .
والله للربا في هذه الأمة أخفى من ديب النمل على الصفا » .
وكان ، عليه السلام ، بالكوفة يغتدي كل يوم بكرة من القصر يطوف
في أسواق الكوفة سوقاً سوقاً ، ومعه الدرة على عاتقه^(۳) ، فيقف على أهل
كل سوق فينادي : « يا معشر التجار ! اتقوا الله عز وجل ! » فإذا سمعوا صوته
ألقوا ما في أيديهم وأرعوا اليه بقلوبهم وتسمعوا بأذانهم ، فيقول :
« قدّموا الاستخارة ، وتبركوا بالسهولة ، واقتربوا من المتاعين ،

۱- درمه پیش ازین آمده . [۱۰۶ پ] بسم الله الرحمن الرحيم . رب اختم بالخیر ، س : بسم ...
الرحیم کتاب المتاجر ، ن : بسم الله ... الرحیم وبه نستعين کتاب . ۲- ملک و ن : المأثم .
۳- در مه چنین آمده ولی در ملک همه بنصب است و در فارسی در ح برفع و نصب هر دو ، در
دعائم « الفقه » برفع است . ۴- ملک زیر سطر : دوش .

وَتَزِينُوا بِالْحِلْمِ، وَجَانِبُوا الْكَذِبَ، وَتَجَافُوا^(١) عَنِ الظُّلْمِ، وَأَنْصِفُوا الْمَظْلُومِينَ،
وَلَا تَقْرَبُوا الرِّبَا، وَأَوْفُوا الْكَيْلَ^(٢) وَالْمِيزَانَ، وَلَا تَبْخُسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ،
وَلَا تَعْتَوْا فِي الْأَرْضِ مَفْسِدِينَ». فَيَطُوفُ جَمِيعَ الْأَسْوَاقِ ثُمَّ يَرْجِعُ
فَيَقْعُدُ لِلنَّاسِ.

٥ وَرَوَى عَنِ الصَّادِقِ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، أَنَّهُ قَالَ: مَنْ لَمْ يَتَفَقَّهُ فِي دِينِهِ، ثُمَّ اتَّجَرَ؛
تَوَرَّطَ فِي الشُّبُهَاتِ.

وَيَنْبَغِي أَنْ يَجْتَنِبَ الْإِنْسَانُ فِي تِجَارَتِهِ خَمْسَةَ أَشْيَاءَ: مَدْحَ الْبَائِعِ، وَذَمَّ
الْمُشْتَرِي، وَكُتْمَانَ الْعُيُوبِ، وَالْيَمِينَ عَلَى الْبَيْعِ، وَالرِّبَا. وَلَا يَجُوزُ لِأَحَدٍ أَنْ يَغْشَى
أَحَدًا مِنَ النَّاسِ فِيمَا يَبِيعُهُ أَوْ يَشْتَرِيهِ. وَيَجِبُ عَلَيْهِ النَّصِيحَةُ^(٣) فِيمَا يَفْعَلُهُ لِكُلِّ أَحَدٍ.
١٠ وَإِذَا قَالَ إِنْسَانٌ لِلتَّاجِرِ: اشْتَرِ لِي مَتَاعًا؛ فَلَا يُعْطِهِ مِنْ عِنْدِهِ، وَإِنْ كَانَ الَّذِي
عِنْدَهُ خَيْرًا مِمَّا يَجِدُهُ، إِلَّا بَعْدَ أَنْ يُبَيِّنَ أَنَّ ذَلِكَ مِنْ عِنْدِهِ وَمِنْ خَاصِّ مَالِهِ.
وَيَجْتَنِبُ بَيْعَ الثِّيَابِ فِي الْمَوَاضِعِ الْمُظْلَمَةِ الَّتِي يُسْتَرُ^(٤) فِيهَا الْعُيُوبُ.

١- ملك زير سطر: دورى.

٢- هامش مه: س خ المكيال صح.

٣- ملك زير سطر: راستى.

٤- ملك و ص: تستر.

و خوبشتن را بحلم بیارایید ، و از دروغ گفتن دور باشید ، [۱۵۰ر] و از ظلم کردن دور شوید ، و مظلومانرا انصاف بدهید ، و بر ربا نزدیک می کنید ، و پیمانانه^(۱) و ترازو راست بدهید ، و چیزی کم ب مردم مدهید ، و در زمین فساد مروید . و همه بازارها بگردید ، و پس باز آمدی ، و از بهر حکومت مردم بنشستی .

و روایت کرده اند از صادق علیه السلام که وی گفت که : هر که فقه نداند ، و پس بازرگانی کند ؛ در میان شبهه ها شده باشد^(۲) .

و باید که مردم در بازرگانی کردن از پنج چیز پرهیز کنند : (۱) مدح کردن آنچه که فروشد^(۳) و ذم کردن آنچه که خردند^(۴) و عیبها پنهان کردن^(۵) و بر چیزی که فروشد سوگند خوردن^(۶) و از ربا و هیچ کس را روان بود که با هیچ کس از آدمیان خیانتی کند در آنکه فروشد بوی و خرد از وی . و واجبست که راستی بجایگاه آرد^{۱۰} در آنچه کند با همه کسی . و هر گاه که مردم بازرگانی را گوید : « از بهر من فلان متاع بخر » ؛ از متاع خویش ها وی ندهد ، و اگر چه آن متاع که بنزدیک وی است بهتر باشد از آنکه بنزدیک کسی دیگر ، آلا که ویرا پیدا بکند که این متاع از آن وی است ، و از خاص مال وی است . و اجتناب کند جاها فر و ختن در جایگاهی که تاریک بود ، که عیب پپوشد در وی .

۱۵

۱- نسخه های دیگر بجز ح : پیمانانه .

۲- برای این پنج خبر بنگرید به :

۱- تهذیب ۷ : ۵ ، فقیه ۳ : ۱۲۰ ، کافی ۵ : ۱۵۴ ، دعائم ۲ : ۱۴

۲- تهذیب ۷ : ۶ ، فقیه ۳ : ۱۲۱ ، کافی ۵ : ۱۵۰ ، دعائم ۲ : ۱۴

۳- تهذیب ۷ : ۶ ، فقیه ۳ : ۱۲۱ ، کافی ۵ : ۱۵۰ ، دعائم ۲ : ۱۴

۴- تهذیب ۷ : ۶ ، فقیه ۳ : ۱۲۰ ، کافی ۵ : ۱۵۰

۵- المقننه ص ۲

و باید که همه را راست دارد در خرید و فروخت ، و كودك بنزدك وی
 بمنزلت پیری بود ، و خاموش بمنزلت کسی بود که استقصا کند ، و کسی که شرم دارد
 بمنزلت کسی بود که دقایق نگه دارد ، و هیچکس را افزونی ندهد بر کسی دیگر .
 و چون کسی را گوید که : بنزدك من آی تا باتونیکویبی کنم ، باید که بوی فروش
 بی سودی . و همچنین چون معاملت بامؤمنی بود ؛ جهد کند تا بروی سودی نکند ،
 الا که ضرورتی بود . و آنکه نیز با ضرورت باند کی قناعت کند . و باید که قیله کند
 کسی را که از وی قیله خواهد . و مکر و هاست نرخ کردن از میان فجور بر آمدن تا آفتاب
 بر آمدن . و چون بامداد ببازار شود ، نباید که اول کسی که در بازار شود او بود . و چون
 در بازار شود ، بگوید : «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ خَيْرِهَا وَخَيْرِ أَهْلِهَا ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ
 شَرِّهَا وَشَرِّ أَهْلِهَا» . و چون چیزی بخرد ، بگوید : «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ
 لَهُ ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ ، اللَّهُ أَكْبَرُ» [۱۵۰ پ] که ویرا مبارکتر بود در آنچه
 خرد ، و از خدای تعالی در خواهد تا بر که بی بدهد در آنچه خرد ، و نیکی دهد در آنچه فروشد .
 و باید که از مخالطت کردن با سفلگان پرهیز کند ، و معاملت نکند الا
 با آنکس که بر پرهیز پرورده باشند او را ، و پرهیز کند از معاملت کردن با کسانی که
 ایشانرا آفتی رسیده باشد ، و روزی تنگ باشد ایشانرا . و نباید که مخالطت کند
 ۱۵ با هیچ کس از گردان ، و پرهیز کند از چیزی بدیشان فروختن و خریدن از ایشان ،
 و مناکحت کردن با ایشان . و باید که چون بسنگ ها گیرد کم فرا گیرد . و چون
 هادهد افزون فرادهد . و چون بپیماید الا تمام نپیماید . پس اگر چنان بود که پیمودن
 و سختن نداند ؛ تعرض آن نکند ، و کسی دیگر را بگوید تا آن بکند .

وَيَنْبَغِي أَنْ يُسَوَّى بَيْنَ النَّاسِ فِي الْبَيْعِ وَالشِّرَاءِ، فَيَكُونُ الصَّبِيُّ
عِنْدَهُ [١٠٧] بِمَنْزِلَةِ الْكَبِيرِ، وَالسَّائِمَةُ بِمَنْزِلَةِ الْمُعَاكِسِ، وَالْمُسْتَحْيَى^(١)
بِمَنْزِلَةِ الْبَصِيرِ الْمُدَاقِّ، وَلَا يُفَضِّلُ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ. وَإِذَا قِيلَ لَغَيْرِهِ:
هَلُمُّ أَحْسِنْ إِلَيَّ، بَاعَهُ مِنْ غَيْرِ رِبْحٍ. وَكَذَلِكَ إِذَا عَامَلَهُ مُؤْمِنٌ، فَلْيَجْتَهِدْ
أَلَّا يَرْبِحَ عَلَيْهِ إِلَّا فِي حَالِ الضَّرُورَةِ، وَيَقْنَعُ أَيْضاً مَعَ الْإِضْطِرَارِ بِمَا لَا بُدَّ لَهُ
مِنَ الْيُسْرِ. وَيَنْبَغِي أَنْ يُقِيلَ مَنْ اسْتَقَالَهُ. وَيُكْرَهُ السُّومُ فِيمَا بَيْنَ طُلُوعِ الْفَجْرِ وَ
طُلُوعِ الشَّمْسِ. وَإِذَا غَدَا إِلَى سُوقِهِ، فَلَا يَكُونُ أَوَّلَ مَنْ يَدْخُلُهَا. وَإِذَا دَخَلَهَا؛
سَأَلَ اللَّهَ تَعَالَى مِنْ خَيْرِهَا وَخَيْرِ أَهْلِهَا، وَتَعَوَّذَ بِهِ مِنْ شَرِّهَا وَشَرِّ أَهْلِهَا.
وَإِذَا اشْتَرَى شَيْئاً؛ شَهِدَ الشَّهَادَتَيْنِ، وَكَبَّرَ اللَّهَ تَعَالَى، فَإِنَّهُ أَبْرَكَ لَهُ فِيمَا
يَشْتَرِيهِ. وَسَأَلَ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يُبَارِكَ لَهُ فِيمَا يَشْتَرِيهِ وَيَخِيرَ لَهُ فِيمَا يَبِيعُهُ.
وَيَنْبَغِي أَنْ يَتَجَنَّبَ مَخَالَطَةَ السَّفَلَةِ مِنَ النَّاسِ وَالْأَدْنَيْنِ مِنْهُمْ، وَلَا
يُعَامِلُ إِلَّا مَنْ نَشَأَ فِي خَيْرٍ، وَيَتَجَنَّبُ مَعَامَلَةَ ذَوِي الْعَاهَاتِ وَالْمَجَارِفِينَ.
وَلَا يَنْبَغِي أَنْ يُخَالَطَ أَحَدًا مِنَ الْأَكْرَادِ، وَيَتَجَنَّبُ^(٢) مَبَايِعَتَهُمْ وَمَشَارَاتَهُمْ
وَمَنَاكَحَتَهُمْ. وَيَنْبَغِي لِمَنْ أَخَذَ شَيْئاً بِالْوِزْنِ أَلَّا يَأْخُذَهُ إِلَّا نَاقِصاً، وَإِذَا
أَعْطَاهُ لَا يُعْطِيهِ إِلَّا رَاجِحاً، وَإِذَا كَالَ لَا يَكِيلُ إِلَّا وَافِياً. فَإِنْ كَانَ مِنْ
لَا يُحْسِنُ الْكَيْلَ وَالْوِزْنَ؛ فَلَا يَتَعَرَّضُ لَهُ، وَيُوَلِّيهُ غَيْرَهُ.

ولا ينبغي أن يُزَيَّنَ متاعه بأن يرى خيره ^(۱) ويَكْتَمَ رَدِيَّهٗ ، بل ينبغي أن يَخْلِطَ جَيِّدَهٗ بِرَدِيَّهٗ ، ويكون كَلُّهُ ظاهراً . ولا يجوز أن يَشُوبَ اللَّبَنَ بالماء ، لِأَنَّ ذَٰلِكَ لَا يُمَيِّنُ الْعَيْبُ فِيهِ ^(۲) .

وينبغي ألا يُطْلَبَ الغاية فيما يبيع ويشتري من الربح ، وَلَيَقْنَعُ باليسير .
 ٥ وإذا تَعَسَّرَ عليه نوعٌ من التجارة ، فَلْيَتَحَوَّلْ منه الى غيره . ويكره الاستحطاط من الثمن بعد الصَّفقة وعقد البيع . ومن باع لغيره شيئاً ؛ فَلَا يَشْتَرِهٖ لنفسه ، وإن زاد في ثمنه على ما يُطْلَبُ في الحال ، إِلَّا بعلم من صاحبه وإذن من جهة . وإذا نادى المنادي على المتاع ، فلا يزيد في المتاع . فإذا سكَّت المنادي ، زاد حينئذٍ إن شاء . ولا يجوز لأحد أن يدخل في سَوْمِ أخيه المؤمن . ١٠

باب الاحتكار والتلقی

الاحتكار هو حَبْسُ الحنطة والشعير والتمر والزبيب والسمن من البيع . ولا يكون الاحتكار في شيءٍ سِوَى هَذِهِ الْأَجْناسِ . وإنما يكون الاحتكار ، إذا كان بالناس حاجةٌ شديدةٌ الى شيءٍ منها ، ولا يُوجَدُ [١٠٧ پ] في البلد غيره . فأما مع وجود أمثاله ، فلا بأس أن يحبسَهُ صاحبه ، وَيَطْلُبُ بِذَلِكَ ١٥ الفضل .

١- من جیده . ٢- ملك وص: فيه ، کلمة « العيب » در مه و ص منصوب است و در ملك مرفوع و گویا « یبین » در آندو از باب تفعیل است .

و نباید که متاع خویش را بیاراید ، بهترین را بنماید ، و بدترین پنهان کند ،
ولکن باید که بیکدیگر برآمیزد ، و همه متاع ظاهر بود . و روان بود که آب در شیر کند ،
زیرا که آن عیب پیدا نشود . و باید که در آنچه خرد و فروشد ، غایت سود طلب نکند ،
و باید که باند کی قناعت کند . و چون نوعی از بازرگانی بروی دشوار شود ، نوعی
دیگر بردست گیرد . و مکر و هست از بها باز کم کردن از پس آنکه دست بر زده باشند .
و بیع بسته ، و اگر کسی از بهر کسی دیگر چیزی بفروشد ؛ نباید که آن باخوشتن
خرد ، و اگر چه وی زیادت آنکه می خواهند در آن حال بهایش هادهد ، الا خداوندش
داند ، و دستوری وی بود . و چون منادی بر متاعی ندا^(۱) کند ، وی زیادت نکند در متاع .
چون منادی خاموش شود ؛ آنکه اگر خواهد ، زیادت کند . و روا نبود هیچ کس را
که در نرخ برادری مؤمن شود .

۱۰

باب دوم

در احتکار و تلقی

احتکار بازداشتن کندم و جو و خرما و میویز و روغن کاو بود از فروختن . و اما
احتکار نبود در چیزی جز از این جنسها که ما بگفتیم . و احتکار آنکه بود که مردم را
حاجتی سخت بود بدین چیزها ، یا بچیزی از این چیزها ، و در شهر جز از آن نیابند . و اما
با وجود مانند آن جنس ؛ با کسی نبود که حبس کند خداوندش ، و بدان [۱۵۱] ر
افزونی طلب کند .

۱۵

و هر گاه که بر مردم طعام تنگ شود، و نیابند الا بنزدیک آنکس که احتکار کرده باشد؛ بر سلطان بود که بستم ویرا بران دارد، و اکراه کند بر فروختن آن، و روان بود که سلطان ویرا بستم بران دارد که بنرخ معلوم بفروشد، بلکه بفروشد بدانچه خدای تعالی ویرا بروزی کرده باشد، و تمکینش نکند که حبس کند بیشتر از آن.

و حد احتکار بوقت تنگی و کمی طعام سه روز بود، و در حال فراخی چهار روز بود. فاما هر چه جز ازین جنسها بود که ما بگفتیم؛ دروی احتکار نبود، و خداوندش را بود که بفروشد بدان نرخ که خواهد. و سلطانرا نیست که ایشانرا بر فروختن چیزی از آن دارد.

۱۰ و اما تلقی آن بود که مردم از پیش بازرگانان و متاعها باز شوند، و بیرون شهر شوند، و از خداوندان شان آن متاع بخرند، و خداوندان متاع نرخ آن شهر ندانند. هر آنکسی که این کند؛ مکروهی کرده بود^(۱)، از آنکه درین غلط و مغایبت افتد. و همچنین نیز مکروهست که حضری چیزی فروشد بکسی که در بادیه نشیند، از آنکه ویرا بصر کم بود بدانکه در شهرها فروشد، و اگر چه این چیزها محظور نیست، لکن از جمله سننهاست.

۱۵ و حد تلقی چهار فرسنگ بود. اگر زیادت بران بشود؛ آن تجارت جلب بود، و تلقی نبود. والسلام.

ومتى ضاق على الناس الطعام، ولم يوجد إلا عند من احتكره؛ كان على السلطان أن يجبره على بيعه، ويكرهه عليه. ولا يجوز له أن يجبره على سعر بعينه، بل يبيعه بما يرزقه الله تعالى، ولا يمكنه من حبسه أكثر من ذلك.

وحد الاحتكار في الغلا وقلية الأطعمة ثلثة أيام، وفي الرخص وحال السعة أربعون^(١) يوماً. وأما ماعدا الأجناس التي ذكرناها، فلا احتكار فيها. ولا ضجائها أن يبيعوها بما شاؤا من الأسعار وفي أي وقت شاءوا. وليس للسلطان أن يحملهم على شيء منها.

وأما التلقي، فهو أن يستقبل الإنسان الأمتعة والمتاجر على اختلاف أجناسها خارج البلد، فيشتريها من أربابها، ولا يعلمونهم بسعر البلد. فمن فعل ذلك، فقد ارتكب مكرهاً لما في ذلك من المغالطات والمغالبات^(٢). وكذلك أيضاً يكره أن يبيع حاضر بلاد لقلته بصيرته بما يُباع في البلاد، وإن لم يكن شيء من ذلك محظوراً، لكن ذلك من المسنونات.

وحد التلقي روضة، وحدها أربعة فراسخ. فإن زاد على ذلك؛ كان تجارة وجلباً، ولم يكن تلقياً.

١٥

١- هامش مه: بخط المصنف أربعين (مانند ص).

٢- ملك زبر سطر: زيان.

بابُ الربا وأحكامه وما یصحُ فیہ وما لا یصحُ

الربا محظورٌ فی شریعة الاسلام ، قال اللہ تعالیٰ : « وأحلَّ اللہُ البیعَ وحرمَ الربوا » وقال تعالیٰ : « یمحقُّ^(۱) اللہُ الربوا ویربى الصدقات » وقال : « فإن لم تفعلوا ، فأذنوا بحرب من اللہ ورسولہ » وقال تعالیٰ : « الذين یأکلون الربوا لا یقومون^(۲) إلا كما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المسی »^(۳) ۵

و روی عن الصادق ، علیہ السلام : أنه قال : درهم رباً أعظم عند اللہ تعالیٰ من سبعین زنیة کلّھا بذات محرم . فینبغی أن یعرفه الإنسان لیجتنبه ویتنزه عنه . فمن ارتكب الربا بجهالة ، ولم یعلم أن ذلک محظورٌ ؛ فلیستغفر اللہ تعالیٰ فی المستقبل ، وليس علیہ فیما مضى شیء . ومتی علِمَ : أن ذلک حرامٌ ۱۰

ثم استعمله ؛ فکلُّ ما یحصلُ له من ذلک محرمٌ علیہ ، ویجبُ علیہ ردُّه علی صاحبه . فإن لم یعرف صاحبه ، تصدق به عنه . وإن عرفه ولا یعرف مقدار ما أربى علیہ ، فلیصالحه ولیستحله . وإن علِمَ أن فی مالہ رباً ، ولا یعرف مقداره ولا من أربى علیہ ؛ فلیخرجُ خمسَ ذلک المال ، ویضعه فی أهله ، وحلُّ له ما یبقى بعد ذلک .

۱- ملک زیر سطر : بکاهند .

۲- ملک زیر سطر : نخیزند .

۳- در ملک همه آیت تا « خال دون » آمده است .

باب سؤم

در ربا و احکامش و آنچه صحیح بود در وی ربا و آنچه نبود

ربا حرامست در شریعت اسلام و خدای تعالی گفت: «وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ، وَحَرَّمَ الرِّبَا» و گفت: «يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا، وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ» و گفت: «فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا، فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ» و گفت: «الَّذِينَ يَكُلُونَ الرِّبَا، لَا يَتَقَوَّمُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ» الآية. و روایت کرده اند از صادق^(۱)، علیه السلام، که وی گفت: «يك درم از ربا بنزد يك خدای تعالی، عظیم ترست از هفتاد بار زنا کردن با محرم» پس باید که مردم ربا بشناسند تا از وی پرهیزد.

اگر کسی ارتکاب ربا کند بنادانی، و نداند که آن [۱۵۱پ] حرامست؛ استغفار بکند، و ذرآینده دیگر نکند، و در آنچه گذشته باشد بروی چیزی نبود. و هرگاه ۱۰ که داند که آن حرامست، و پس استعمالش کند؛ هرچه بران حاصل آید حرام بود بروی، و واجب بود بروی رد کردن آن با خداوندش. و اگر خداوندش را نداند، از بهر وی بصدق بدهد. پس اگر نداند که چه مقدار بروی ربا کرده است؛ با وی ضلحی به بندد، و حلالی از وی بخواهد. و اگر داند که در مال وی رباست، ولیکن نداند که چه مقدارست؛ آنکه گرفته است خمس از وی بیرون کند، و باهل خمس ۱۵ رساند، و باقی ویرا حلال بود.

و ربا نیست میان فرزند و پدر، زیرا که مال فرزند در حکم مال پدرست. و نه میان بنده و خداوندش، زیرا که مال بنده خداوندش را است. و نه از میان مرد و اهلیش. و نیز ربا نیست میان مسلمانان و اهل حرب، زیرا که ایشان بر حقیقت غنیمت مسلمانان اند، و اگر چه تمکین نیابند. و ربا دُرست بود میان مسلمانان و اهل ذِمَّت، همچنانکه از میان مسلمان و مسلمان که مانند وی بود.

و ربا نبود آلا دران چیز که بازپیمایند یا برسنجند. اقا هر چه جز ازین دو گانه بود، در وی ربا نبود. و هر آنچه چیزی که بازپیمایند و ^(۱) برسنجند؛ در وی بافرونی دادن حرامست، چون جنس یکی بود، بنقد و نسیه. و آن چون بیع کردن يك درم بود بيك درم و زیادتی بروی، و يك دينار بيك دينار و زیادتی بروی، و يك پیمانه جو بيك پیمانه جو و زیادتی بر آن. و يك پیمانه گندم بيك پیمانه گندم و زیادتی بران. و همچنینست 'حکم آنکه برسنجند و بازپیمایند. و چون دو جنس مختلف شود؛ باکی نبود با فرونی خریدن و فروختن بنقد و نسیه، آلا زرو درم و گندم و جو، که روانیست زَر بدرم فروختن بنسیه، و روا بود بنقد بهر نرخ که باشد. و همچنینست 'حکم در گندم و جو که در وی فضله روانیست نه بنقد و نه بنسیه، زیرا که هر دو چون يك جنس اند. و باکی نبود که کیله‌ی کاورس یا جزازان از حبوبات دیگر بفروشد بدو کیله گندم [۱۵۲ر] یا جو یا جزازان بنقد، و مکروه است بنسیه.

ولا رِبَا بين الولد ووالده، لأن [١٠٨] مَالُ الولدِ في حكمِ مالِ
الوالد. ولا بين العبد وسَيِّده، لأن مَالَ العبدِ لِسَيِّده. ولا بين الرجلِ وأهله.
ولا رِبَا أيضاً بين المسلم وبين أهل الحرب، لأنَّهم في الحقيقة فيءٌ للمسلمين،
وإنما لا يتمكَّنُ منهم. والرِّبَا يثبتُ بين المسلم وأهل^(١) الذِّمة كشوَّته
بينه وبين مسلم مثله.

- ولا يكونُ الرِّبَا إلَّا فيما يُكَالُ أو يُوزَنُ. فأما ما عداهما فلا رِبَا فيه.
وكلُّ ما يُكَالُ أو يُوزَنُ؛ فإنَّه يَحْرُمُ التَّفَاضُلُ فيه والجنسُ واحدٌ نقداً
ونسئَةً^(٢)، مثلُ بيعِ درهمٍ بدرهمٍ وزيادةٍ عليه، ودينارٍ بدينارٍ وزيادةٍ عليه،
وقفيزٍ حنطةٍ بقفيزٍ منها وزيادةٍ عليه، ومَكْوَكٍ شعيرٍ بمَكْوَكٍ منه وزيادةٍ.
وكذلك حكمُ جميعِ المكيَّلاتِ والموزوناتِ. وإذا اختلفَ الجنسَانِ؛
فلا بُدَّ بالتَّفَاضُلِ فيهما نقداً ونسئَةً، إلَّا الدِّراهمُ والدِّنانيرُ والحنطةُ والشَّعيرُ،
فإنَّه لا يجوزُ بيعُ دينارٍ بدرهمٍ نسئَةً، ويجوزُ ذلك نقداً بأيِّ سعرٍ كان.
وكذلك الحكمُ في الحنطةِ والشَّعيرِ، فإنَّه لا يجوزُ التَّفَاضُلُ فيهما لا نقداً
ولا نسئَةً، لأنَّهما كالجنسِ الواحدِ. ولا بُدَّ من الدُّرَّةِ أو غيرها
من الحبوبِ بقفيزين من الحنطةِ والشَّعيرِ أو غيرهما من الحبوبِ يداً^(٣).
ويُكرَهُ ذلك نسئَةً.

١- ملك وچایی : بین اهل .

٢- ملك : نسئَةً ، مه و ص : نسبة .

٣- چایی : يدا بيد، ص و ملك : نقدا .

وأما مالا يُكَّال ولا يُوزَن، فلا بُأسَ بالتفاضل فيه والجنسُ واحدٌ نقداً، ولا يجوزُ ذلك نسيئةً، مثلُ ثوبٍ بثوبينِ ودابةٍ بدابتينِ ودارٍ بدارينِ وعبدٍ بعبدينِ، وما أشبه ذلك مما لا يدخلُ تحتَ الكيلِ والوزنِ. والأحوطُ في ذلك أن يُقوِّمَ ما يبتاعُهُ بالدرهمِ أو الدنانيرِ أو غيرهما من السِّلَعِ ويُقوِّمَ ما يبيعهُ بمثلِ ذلك. وإن لم يفعلْ، لم يكن به بأسٌ. ٥
وما يُكَّالُ ويُوزَنُ، فبيعُ المثلِ بالمثلِ جائزٌ حسبَ ما قدمناه يداً^(١)، ولا يجوزُ ذلك نسيئةً.

ولابأسَ ببيعِ الأمتعةِ والعقاراتِ والحبوبِ وغيرِ ذلك بالدرهمِ والدنانيرِ نقداً ونسيئةً. ولا يجوزُ بيعُ الغنمِ باللحمِ لا وزناً ولا جزافاً. ١٠
ولا يجوزُ أيضاً بيعُ الرُّطْبِ بالتمرٍ مثلاً بمثلٍ، لأنَّه إذا جَفَّ نقصَ. ولا بأسَ ببيعِ الحنطةِ بالدقيقِ والسَّويقِ^(٢) مثلاً بمثلٍ، ولا يجوزُ التفاضلُ فيه، ويكونُ ذلك نقداً ولا يجوزُ نسيئةً. ولا بأسَ ببيعِ الحنطةِ والدقيقِ بالخبزِ مثلاً بمثلٍ نقداً، ولا يجوزُ نسيئةً. والتفاضلُ فيه لا يجوزُ لا نقداً ولا نسيئةً. ولا بأسَ ببيعِ اللَّبَنِ والسَّمَنِ والزُّبْدِ كِلَهُ مثلاً بمثلٍ، ولا يجوزُ نسيئةً، والتفاضلُ فيه لا يجوزُ لا نقداً ولا نسيئةً. ١٥
والأحمانُ إذا اتفقَ أجناسُها، جازَ بيعُ بعضها ببعضٍ مثلاً بمثلٍ يداً بيدٍ، ولا يجوزُ ذلك نسيئةً، ولا يجوزُ التفاضلُ فيها لا نقداً ولا نسيئةً. وإذا اختلفَ أجناسُها، جازَ التفاضلُ فيها نقداً، ولا يجوزُ نسيئةً، [١٠٨ پ] مثلُ رطلٍ من لحمِ الغنمِ برطلينِ من لحمِ البقرِ نقداً، ولا يجوزُ

و اما آنچه که برنپیمایند یا برنسنجند، باکی نبود که دروی بافزونی بفروشدند و اگرچه جنس یکی بود. و این چندین بنقد روا بود، و بنسیه روان بود. و آن چون جامه بی بود بدو جامه، و اسبی بود بدو اسب، و سرایی بدو سرای، و بنده بی بدو بنده، و مانند این که در کیل و وزن نیاید. و احتیاط درین آنست که هر کس آنچه می فروشد با قیمت بزر یا درم می کند یا جزازان، و آنچه خرد مانند آن قیمت بکند. و اگر نکند، باکی نبود.

و آنچه بر پیمایند و یا برسنجند؛ فروختن آن مانند بمانند، روا بود چنانکه در پیش بگفتم، و بنقد روا بود، و بنسیه روا نبود.

و باکی نبود فروختن متاعها و عقارها و حیوونها و جز آن بزر و درم بنقد و بنسیه، و روان بود فروختن گوشت نه بوزن و نه بکراف. و روان بود فروختن رطب ۱۰ بخرماسر بسر، زیرا که رطب چون خشک شود از آن کم آید و باکی نبود فروختن گندم با آرد و پست^(۱) سر بسر، و روان بود بافزونی فروختن نه بنقد، و بنسیه نیز روان بود. و باکی نبود فروختن گندم و آرد بنان سر بسر بنقد، و روان بود بنسیه. و باکی نبود فروختن شیر و روغن گاو و کره بیکدیگر سر بسر بنقد، و روا نبود بنسیه، و افزونی در وی روا نبود نه بنقد و نه بنسیه. و چون دو گوشت را اجناس متفق باشد، روان بود بیع کردن ۱۵ بعضی ببعضی سر بسر بنقد، و روا نبود بنسیه، و روا نبود تفاضل نه بنقد و نه بنسیه. و چون جنس مختلف شد، روا بود افزونی در وی بنقد، و روا نبود بنسیه. و آن چنانست که یک رطل گوشت گوشت بدو رطل گوشت گاو بفروشد بنقد، و روان بود

بنسیه . و با کی نبود فروختن ریسمان بجامه ، و اگر چه جامه بوزن ازان بیشتر بود .
 و اگر چیزی در شهری بگزار فروشد ، و در شهری دیگر بیمانه فروشد یا بوزن ،
 حکم آن چیز حکم بیمودنیهاست و سختنیها [۱۵۲پ] دران که افزونی در وی حرام
 بود . و روا بود بیع کردن مانند بمانند بنقد ، و روا نبود بنسیه .

۵ و هرا چیزی که آنرا بازیمایند یا وزنش کنند ، روا نبود بگزار فروختن .
 و همچنین آنچه که بعدد فروشد ، روا نبود بگزار فروختن . پس اگر آنکه بعدد
 فروشد دشوار بود بر شمردن ؛ با کی نبود که از وی مقداری معین بپیمایند ، یا وزنش
 بکنند ، و پس بشمارند ، و باقی بران حساب بکنند .

و با کی نبود روغن گاو بروغن زیت فروختن با افزونی دست بدست ، و روا نبود
 ۱۰ بنسیه . و روا نبود افزونی طلب کردن در روغنهایی که اصل آن بایک جنس شود ، مثلاً
 چنانکه روغن شیره با روغن بنفشه یا بروغن گُل و مانند آن بفروشد ، چون اصل
 دران روغن شیره باشد . و روا نبود فروختن گنجید بشیره ، و نه بزرک بروغنش^(۱) .
 و لکن باید که هریکی را جدا قیمت بکنند ، و پس بیع بکنند .

و روا نبود فروختن خارك^(۲) بخرمای با افزونی ، و اگر چه جنس مختلف آمده است ؛
 ۱۵ و نه بیع کردن نوعی از خرما به بیشتر ازان از خرما ی دیگر ، زیرا که هر چه در درخت
 خرما بود در حکم يك نوع باشد . و حکم میویز و حرامی افزونی در وی ، و اگر چه
 جنس مختلف شد ، همچنان^(۳) خرماست راست ، زیرا که همه در حکم يك جنس است .
 و روا نبود فروختن دوشابی که از خرما کرده باشند بخرمای با افزونی ، و با کی نبود
 سر بسر فروختن بنقد ، و بنسیه روا نبود^(۴) .

۱- ش : بروغن اش ، متن مانند ح و ملك و ملی و مج و ع .

۲- ح زیر سطر : بسر . ۳- ش : همچنانکه .

۴- ش : و روا نیست بنسیه و همچنان با کی نبود ، متن مانند ح و ملك و ملی و مج و ع .

ذلك نسيئةً . ولا بأس ببيع الغزل بالتوب ، وإن كان الثوب أكثر وزناً منه .
وإن كان الشيء يُباع في بلد جزافاً وفي بلد آخر كيلاً أو وزناً ، فحكمه
حكم المكيل والموزون في تحريم التفاضل فيه . ويجوز بيع المثل بالمثل
نقدًا ولا نسيئةً .

- وكل ما يُكال أو يُوزن ، فلا يجوز بيعه جزافاً . وكذلك ما يُباع
عدداً ، فلا يجوز بيعه جزافاً . فإن كان ما يُباع بالعدد يُصعب عدده ، فلا بأس
أن يُكال أو يُوزن منه مقدار بعينه ثم يُعد ، ويُؤخذ الباقي بحسابه .
ولا بأس ببيع السمن بالزيت متفاضلاً يداً بيد ، ولا يجوز ذلك نسيئةً .
ولا يجوز التفاضل في الأدهان إذا كان الأصل يرجع إلى جنس واحد ،
مثل أن يُباع الشيرج بالبنفسج أو دهن الورد ، وما أشبه ذلك مما كان
الأصل فيه دهن الشيرج . ولا يجوز بيع السمس بالشيرج ، ولا الكتان
بدهنه ، بل أن يقوم كل واحد منهما على انفراده .
ولا يجوز بيع البسر بالتمر متفاضلاً ، وإن اختلف جنسه ، ولا بيع
نوع من تمر بأكثر منه من غير ذلك ، لأن ما يكون من التخل في حكم
التوع الواحد . وحكم الزبيب وتحريم التفاضل فيه ، وإن اختلف
جنسه ، مثل التمر سواء ، لأن جميعه في حكم الجنس الواحد . ولا يجوز
بيع الدبس المعمول من التمر بالتمر متفاضلاً . ولا بأس ببيعه مثلاً بمثل
يداً^(١) ، ولا يجوز نسيئةً .

ولا بأس ببيع التمر بالزيب متفاضلاً نقداً، ولا يجوز نسيئةً. وكذلك
 لا بأس ببيع الزيب بالدبس المعمول من التمر متفاضلاً^(١) ولا يجوز بيعه بما
 يعمل من الزيب من الدبوس^(٢) متفاضلاً لا نقداً ولا نسيئةً.
 ولا يجوز بيع العنب بالزيب إلا مثلاً بمثل، وتجنبه أفضل. والعصير
 والبخنج^(٣) لا يجوز التفاضل فيهما. ويجوز بيع ذلك مثلاً بمثل يداً^(٤)،
 ولا يجوز نسيئةً.

وما يُباع بالعدد فلا بأس بالتفاضل فيه يداً بيد، والجنس واحد،
 ولا يجوز ذلك نسيئةً، مثل البَيضة بالبَيضتين والجوزة بالجوزتين والحلّة^(٥)
 بالحلّتين وما أشبه ذلك مما قد بيّناه فيما مضى.

باب الصرف وأحكامه

قد بيّنا أنه لا يجوز بيع درهم بدرهمين لا نقداً ولا نسيئةً، ولا بيع
 درهم بدرهم نسيئةً، ولا بأس بذلك نقداً. وكذلك لا يجوز بيع دينار بدينارين
 لا نقداً ولا نسيئةً، ولا بيع دينار بدينار نسيئةً. ولا بأس [١٠٩] بذلك نقداً.
 ولا بأس ببيع دينار بدراهم نقداً، ولا يجوز ذلك نسيئةً. وإذا كان للإنسان
 على غيره دراهم جاز له^(٦) أن يأخذ بها دنائير. وكذلك إن كان له دنائير
 فيأخذ بها دراهم، لم يكن به بأس. فإن كان له دنائير، وأخذ الدراهم،
 ثم تغيرت الأسعار، كان له سعر يوم قبض الدراهم من الذي كان له عليه المال.

١- جابي: متفاضلاً نقداً ولا نسيئةً. ٢- ملك: بالدبوس. ٣- ملك زير سطر: شيرة نيم بخته.

٤- ص: نقداً، جابي: يداً بيد. ٥- ملك زير سطر: جامه. ٦- ملك: له.

و با کی نبود فروختن خرما بمیویز بافرونی بنقد ، وروانیست بنسیه و همچنان با کی نبود فروختن دوشابی بمیویز که آن دوشاب از خرما کرده باشند بافرونی ، و روا نبود فروختن بدان دوشابی که از میویز کرده باشند بافرونی ، نه بنقد و نه بنسیه . و روا نبود فروختن انگور بمیویز آلا سر بسر ، و اجتناب فاضلتر بود . و می پخته ^(۱) و شیر و روا نبود در وی افزونی ، و سر بسر فروختن هر دو بیکدیگر روا بود بنقد ، و روا نبود بنسیه .

و هر انچیزی که بشمار فروشد ، با کی نبود افزونی در وی بنقد ، و اگر چه جنس یکی باشد ، و روا نبود بنسیه ، و آن چون یک خایه بود بدو خایه ، و یک گوز بدو گوز و یک حله بدو حله ، و مانند آن از آنچه پیشتر ازین پیدا بکردیم والسلام ^(۲) [۱۵۳] .

۱۰

باب چهارم در صرف و احکامش

پیدا بکردیم که شاید فروختن یک درم بدو درم ، نه بنقد و نه بنسیه ، و نه فروختن یک درم بیک درم بنسیه ، و با کی نبود بنقد . و همچنین روا نبود فروختن یک دینار بدو دینار ، نه بنقد و نه بنسیه ، و نه فروختن یک دینار بیک دینار بنسیه ، و با کی نبود بنقد . و با کی نبود فروختن زر بدو درم بنقد ، و روا نبود بنسیه . و هر گاه که مردم را بر کسی درم بود ، روا بود ویرا که بدان درم زر ها گیرد . و همچنین اگر ویرا زر بود بدان زر درم ها گیرد ، و پس نرخ بگردد ؛ ویرا بدان نرخ باید کردن که آن روز بود که درم استند از آنکه مال بر وی بوده بود .

۱- ح و ش و ملی و مج و ع : هو الدبس ، هاشم ح : البختج (می بختج) عصیر ملون يستعمل فی الرواصیل ، هاشم ملی و مج و ع : البختج عصیر ملون يستعمل فی الاصل (می پخته) ، در ش آمده : می پخته البختج عصیر ملون يستعمل فی الرواصیل ، رواصیل یا رواصیر و رواصیر همان ریچار است و آن دوشاب یا آب میوه های ترش و غوره یا ماست یا کشک است که چیزی از میوه و بقول پخته و جوشانیده در روغن در آن می اندازند و بورانی نیز می نامند (فرهنگ میرزا ابراهیم - مخزن الادویه - تحفة المومنین) .
۲- ح «والسلام» ندارد .

و اگر مردم را بر صیرفی درم باشد یا زر، صیرفی ویرا گوید که: «آن زر که ترا بر من است بیا درم کن، یا این درم بیا زر کن»، و بران نرخ بمنسدد؛ روا بود ویرا، و اگر چه زر را وزن کرده نباشد در حال و نه نقد، زیرا که هر دو نقد از نزدیک وی است. و اگر کسی از کسی درم ها گیرد و زر فرادهد بیشتر از قیمت آن درم، یا زر فراگیرد از وی و درم ها وی دهد مانند آن مال یا بیشتر ازان، و باوی نرخ بهایش بکند؛ روا بود، و اگر او وزن و نقد بشکنند در حال، زیرا که آن در حکم وزن و نقد است. و روا نبود چون کمتر ازان که بر وی بود بدهد. و اگر کمتر بدهد، و باوی با نرخ کند؛ بیع دران مقدار که دران حال داده باشد برانند، و در آنچه بیشتر بود برانند. و احتیاط آنست که وزن و نقد بشکنند در حال، و عقد بیع نو گردانند دران چیزی که نقد و وزن کنند.

و باکی نبود فروختن هزار درم و یک دینار بدو هزار درم ازان جنس یا جز ازان جنس، و اگر چه آن یک دینار هزار درم نه ارزد در حال. و همچنین اگر بدل یک دینار جامعه‌یی یا متاعی بدو هزار درم بفروشد، تا وی بدان خلاص یابد از ربّا؛ باکی نبود، و بنقد روا بود و بنسیه روا نبود. و همچنین [۱۵۳ پ] باکی نبود هزار درم درست و هزار درم پاره، بدو هزار درم درست یا بدو هزار پاره، فروختن بنقد، و روا نبود بنسیه. و همچنین باکی نبود که یک درم بفروشد، و شرط کنند که انگشتری بکند یا چیزی دیگر جز ازان.

وإذا كان لإنسان على صير في دراهم أو دنانير، فيقول له: حول الدنانير إلى الدراهم أو الدراهم إلى الدنانير، وساعره على ذلك؛ كان ذلك جائزاً، وإن لم يوازنه في الحال، ولا يناقده، لأن النقيدين جميعاً من عنده. وإذا أخذ إنسان من غيره دراهم وأعطاه الدنانير أكثر من قيمة الدراهم، أو أخذ منه الدنانير وأعطاه الدراهم مثل ماله أو أكثر من ذلك، وساعره على منيه؛ كان جائزاً، وإن لم يوازنه، ولا^(١) يناقده في الحال، لأن ذلك في حكم الوزن والتقدير. ولا يجوز ذلك إذا كان ما يُعطيه أقل من ماله. فإن أعطاه أقل من ماله، وساعره؛ مضى البيع في المقدار الذي أعطاه، ولم يَمْضِ فيما هو أكثر منه. والأحوط في ذلك أن يوازنه ويُناقده في الحال أو يُجَدِّدَ العقد في حال ما يَنْتَقِدُ وَيَتَرَنُّ.

١٠

ولابأس أن يبيع الإنسان ألف درهم وديناراً بألفي درهم من ذلك الجنس أو من غيره من الدراهم. وإن كان الدينار لا يساوي^(٢) ألف درهم في الحال. وكذلك لابأس أن يجعل بدل الدينار شيئاً من الثياب أو جزءاً من المتاع أو غير ذلك ليتخلص به من الربا، ويكون ذلك نقداً، ولا يجوز نسيئة. وكذلك لابأس أن يبيع ألف درهم صحاحاً وألفاً غلة بألفين صحاحاً أو بألفين غلة نقداً، ولا يجوز ذلك نسيئة. وكذلك لابأس أن يبيع درهماً بدرهم ويشترط^(٣) معه صياغة خاتم أو غير ذلك من الأشياء.

١٥

وإذا باع الإنسان دراهم بالدنانير، لم يجز له أن يأخذ بالدنانير دراهم
مثلها، إلا بعد أن يقبض الدنانير، ثم يشتري بها دراهم إن شاء.

وإذا اشترك نهران في شراء دراهم بدنانير، ونقد أحدهما الدنانير عن
نفسه وعن صاحبه، وجعل نقده عنه ديناً عليه، ثم أراد أن يشتري منه حصته
بالدنانير التي له عليه من ثمنها أو أقل منها أو أكثر، لم يكن به بأس.

ولا بأس ببيع دينار ودرهم بدنانيرين. وكذلك لا بأس ببيع درهم
ودينار بدرهمين، ويكون ذلك نقداً، ولا يجوز نسيئة. ولا يجوز إنفاق
الدراهم المحمول عليها، إلا بعد أن يبين حالها.

ولا يجوز بيع الفضة إذا كان فيها شيء من المس أو الرصاص أو الذهب
أو غير ذلك إلا بالدنانير، إذا كان الغالب الفضة. فإن كان الغالب الذهب،
والفضة الأقل، فلا يجوز بيعه إلا بالفضة. [١٠٩ پ] ولا يجوز بيعه بالذهب.
هذا إذا لم يحصل العلم بمقدار كُلي واحد منهما على التحقيق. فإن تحقق
ذلك، جاز بيع كُلي واحد منهما بجنسه مثلاً بمثل من غير تفاضل.

ولا بأس أن يعطى الإنسان غيره دراهم أو دنانير، ويشتري عليه
أن ينقدها إياه بأرض أخرى مثلها في العدد أو الوزن من غير تفاضل
فيه، ويكون ذلك جائزاً، لأن ذلك يكون على جهة القرض لا على جهة
البيع، لأن البيع في المثلي لا يجوز إلا مثلاً بمثل نقداً، ولا يجوز نسيئة.

و چون مردم درم بزر بفروشد؛ روا نبود که بزر درم فراگیرد مانند آن آلا
از پس آنکه زرها گیرد، و پس بدان زر درم بخرد.

و چون دو کس انبازی کنند در خریدن درم بزر، و یکی زر بنقد کند از بهر
خویشتن و از بهر انبازش، و آنکه از بهر انباز داده باشد بر وی بدین کرده باشد، و پس
خواهد که قسمت انباز ازان درم بازخرد بدان زر که بر وی است از بهای آن یا کمتر ۵
یا بیشتر ازان؛ با کی نبود.

و با کی نبود فروختن يك دينار و يك درم بدو دينار بنقد، و همچنین با کی نبود
فروختن يك درم و يك دينار بدو درم بنقد، و روا نبود بنسیه. و روا نبود خرج کردن
درمهایی که بار دارد، الا از پس ازانکه حال آن درم پیدا بکند.

و روا نبود فروختن سیم چون در وی مس باشد یا ارزیز یا زر یا جز ازان، الا ۱۰
بزر، چون سیم غالب بود. پس اگر غالب زر بود، و سیم کمتر بود؛ روا نبود فروختن الا
بسیم، و روا نبود فروختنش^(۱) بزر. و آن نیز آنگاه بود که علم حاصل نبود بر تحقیق که
هر یکی را چه مقدار است چه اگر به تحقیق داند، روا بود بیع هر یکی بجنس خویشتنش
سر بسر بی افزونی.

و با کی نبود که کسی درم یا زر ها کسی^(۲) دهد، و شرط کنند تا هم این نقد و هم ۱۵
این عدد و همین وزن بزمینی دیگر یعنی: بشهری دیگر باری دهد. و این ازان بود
که بر جهت قرض بوده بر جهت بیع، زیرا که بیع مثلین روا نبود، الا سر بسر بنقد،
و روا نبود بنسیه.

۱- ش: فروختن اش.

۲- ش: با کسی.

و جوهر سیم روا نبود فروختن^(۱)، الا بزر یا بجنسی جز از سیم . و جوهر زر و سیم چون بهم باشد ، روا بود فروختن آن بزر و سیم .

و روانبود خاك زر گران فروختن . و اگر بفروشد ؛ بهای آن درویشانرا بود که بصدقه بدیشان دهد ، زیرا که آن خداوندانی را بود که ایشانرا ندانند .

و جوهر سُرَب و مَس و رُوی با کی نبود بَسَلَف فروختن بزر یا بدرم ، [۱۵۴] چون غالب بر وی آن بود ، اگر چه اند کی سیم یا اند کی زر دران بود .

و چیزی که از زر و سیم پیراسته باشند ، اگر ازان بود که ممکن بود هر یکی جدا بکردن ازان دیگر ؛ روانبود فروختنش بزر یا بسیم . پس اگر ممکن نبود جدا

بکردن ؛ اگر غالب در وی زر بود ، الا بسیم نفروشد ؛ و اگر غالب در وی سیم بود ، الا بزر نفروشد . پس اگر هر دو نقد یکسان بود ، بزر و بسیم یک جای بفروشدند . و اگر

مَتَاعی با آن فرا کنند و با آن بفروشدند ، اولیتر بود .

و شمشیرهایی که بر وی حَلَتی بود ، و مر کبهای که بزر و سیم کرده باشند ، پس

اگر حَلَتی وی سیم بود ، و دانند که آن سیم چند است ، بزر و سیم روا بود بفروختن بِنَقْد ، و روانبود بِنَسِیَه . و اگر بسیم فروشد و بهای شمشیر بیشتر ازان سیم بود که

در وی بود ؛ روا بود . و اگر کمتر ازان بود ، جائز نبود ، و همچنین اگر مانند آن بود ،

وجوهر الفضة لا يجوز بيعه إلا بالذهب أو بجنس غير الفضة. وجوهر الذهب لا يجوز بيعه إلا بالفضة أو بجنس غير الذهب. وجوهر الذهب والفضة معاً يجوز بيعه بالذهب والفضة معاً.

ولا يجوز بيع تراب الصاغة. فإن بيع، كان ثمنه للفقراء والمساكين، يتصدق به عليهم، لأن ذلك لأربابه الذين لا يتميزون.

وجوهر الأثرى والنحاس والصفير^(١) لا بأس بالإسلاف فيه دراهم أو دنائير، إذا كان الغالب عليه ذلك، وإن كان فيه فضة يسيرة أو ذهب قليل. والأواني المصاغة من الذهب والفضة معاً إن كان مما يمكن تخلص

كُل واحد منهما من صاحبه، فلا يجوز بيعها بالذهب أو الفضة. وإن لم

يمكن ذلك فيها، فإن كان الغالب فيها الذهب؛ لم تبع إلا بالفضة. وإن كان الغالب فيها الفضة، لم تبع إلا بالذهب. فإن تساوى النقدان، بيع بالذهب والفضة معاً. وإن جعل معها شيء آخر من المتاع، كان أولى وأحوط.

والسيوف المحلاة والمرابك المحلاة بالذهب والفضة، فإن كانت محلاة بالفضة، وعُلم مقدار ما فيها؛ جاز بيعها بالذهب والفضة نقداً،

ولا يجوز نسيئة. فإن بيع بالفضة، فيكون ثمن السيف أكثر مما فيه من الفضة^(٢). وإن كان أقل، لم يجز ذلك فيه. وكذلك إن كان مثله

١- ملك زير سطر: رود.

٢- من: الفضة جاز، جاي: كان جائزاً، خ و ن: الفضة يجوز.

إِلَّا أَنْ يَسْتَوْهَبَ السَّيْفَ وَالسَّيْرَ. وَكَذَلِكَ الْحَكْمُ فِيهَا إِذَا كَانَتْ مُحَلَّاةً
بِالذَّهَبِ وَعُلِمَ^(۱) مَقْدَارُ مَا فِيهَا، يَبْعَ بِمِثْلِهَا وَأَكْثَرَ مِنْهُ بِالذَّهَبِ، وَلَا يَجُوزُ
بِيعُهَا بِأَقْلَ مَا فِيهَا مِنَ الذَّهَبِ. وَيَجُوزُ بَيْعُهَا بِالْفِضَّةِ سَوَاءً كَانَ أَقْلَ مَا
فِيهَا مِنَ الذَّهَبِ أَوْ أَكْثَرَ، إِذَا كَانَ نَقْدًا، وَلَا يَجُوزُ ذَلِكَ نَسْئَةً عَلَى حَالٍ.
وَمَتَى لَمْ يُعْلَمْ مَقْدَارُ مَا فِيهَا وَكَانَتْ مُحَلَّاةً بِالْفِضَّةِ، فَلَا يُبَاعُ إِلَّا بِالذَّهَبِ.
وَإِنْ كَانَتْ مُحَلَّاةً بِالذَّهَبِ لَمْ تَبْعَ إِلَّا بِالْفِضَّةِ أَوْ بِجَنْسٍ آخَرَ سِوَى الْجَنْسَيْنِ
مِنَ السَّلْعِ وَالْمَتَاعِ. وَمَتَى كَانَتْ مُحَلَّاةً بِالْفِضَّةِ، وَارَادَ بَيْعُهَا بِالْفِضَّةِ، وَلَيْسَ
لَهُمْ طَرِيقٌ إِلَى مَعْرِفَةِ مَقْدَارِ مَا فِيهَا، فَلْيَجْعَلْ مَعَهَا شَيْئًا آخَرَ وَيَبْعَ حِينَئِذٍ
بِالْفِضَّةِ، إِذَا كَانَ أَكْثَرَ مَتَافِيهِ تَقْرِيبًا، [۱۱۰] وَلَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ. وَكَذَلِكَ
الْحَكْمُ فِيمَا كَانَ مِنَ الذَّهَبِ. وَلَا بَأْسَ بِبَيْعِ السَّيْفِ الْمُحَلَّاةِ بِالْفِضَّةِ
بِالْفِضَّةِ نَسْئَةً، إِذَا نُقِدَ مِثْلُ مَا فِيهَا مِنَ الْفِضَّةِ، وَيَكُونُ مَا يَبْقَى ثَمَنَ
السَّيْرِ وَالنَّضْلِ.

وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَشْتَرِيَ الْإِنْسَانُ سِلْعَةً بِدِينَارٍ غَيْرِ^(۲) دَرَاهِمٍ، لِأَنَّ ذَلِكَ
مُجْهُولٌ. وَإِذَا حَصَلَ مَعَ إِنْسَانٍ دَرَاهِمٌ مُحْمُولٌ عَلَيْهَا، لَمْ يَجُزْ لَهُ صَرْفُهَا
إِلَّا بَعْدَ بَيَانِهَا، وَلَا انْفَاقُهَا وَإِنْ كَانَتْ صَارَتْ إِلَيْهِ بِالْجِيَادِ.
وَمَنْ أَقْرَضَ غَيْرَهُ دَرَاهِمَ، ثُمَّ سَقَطَتْ تِلْكَ الدَّرَاهِمُ، وَجَاءَتْ غَيْرُهَا،
لَمْ يَكُنْ لَهُ عَلَيْهِ إِلَّا الدَّرَاهِمُ الَّتِي أَقْرَضَهَا إِيَّاهُ، أَوْ سَعَرَهَا بِقِيَمَةِ الْوَقْتِ الَّذِي
أَقْرَضَهَا فِيهِ.

آلا آنست که شمشیر و دوال ببايد بخشیدن . و حکم همچنين است اگر حلی زر باشد ، و مقدار آن دانسته باشد ؛ بمثل آن یا بیشتر ازان بزر بفروشد ، و روا نبود بکمتر ازان زر که در وی است بفروختن . و روا بود بسیم بفروختن ، چه اگر کمتر ازان بود چه اگر بیشتر ؛ چون بنقد فروشد ، و روا نبود بنسیه فروختن بهیچ حالی . و هر گاه که ندانند که چه مقدار در وی است ، و بر وی حلی است ، بسیم بفروشد ، الا بزر .
 و اگر حلی زر دارد ، بفروشد الا بسیم یا بجنسی دیگر جز آن دو جنس از متاع .
 و هر گاه که حلی سیم بود ، و خواهد که بسیم بفروشد ، و طریقی نبود فرا آن دانستن آن که چه مقدار در وی است ؛ با وی متاعی دیگر هانهد ، و آن گاه بسیم بفروشد ، هر گاه که آن بیشتر ازان بود که در وی بود بر تقریب ، و با کی نبود . و همچنین است
 ۱۰ حکم اندران که از زر بود . و با کی نبود فروختن شمشیرها که حلی دارد از سیم بسیم بنسیه ، هر گاه که مانند آن سیم که در وی بود بنقد بدهد ، و آنچه بماند بروی بهای دوال و تیغ بود .

و روا نبود که مردم متاعی بخرد بیک دینار کم یک درم ، زیرا که آن مجهول باشد .
 و هر گاه که مردم درمهایی دارد که باز دارد ؛ روا نبود بخرج کردن ، الا از پس آنکه [۱۵۴ پ]
 بیان آن بکنند ، و اگر چه بسره بوی داده باشند .
 ۱۵

و اگر کسی درمهایی بقرض ها کسی ^(۱) دهد ، پس ازان درمها بیفتد ، و درمهایی رود ؛ بر وی نبود و برا ، الا آن درمهایی که بقرض هاوی ^(۲) داده باشد ، یا بنرخ آن وقت که بقرض هاداد ^(۳) باز کند . و السلام ^(۴) .

۱- ش : درمها بقرض بکسی ، ملک : درمها بقرض کسی .

۲- ش : بوی .

۳- ش : بداد ، ملک : بقرضهای وی داده باشند یا بنرخ آن وقت که ها باز کند داد . ۴- ش

باب پنجم

در شرط در عقدها

روان بود که مردم بفروشدن الا آنچه ملک وی بود در حال. پس اگر بفروشد آنچه ملک وی نبود، بیع آن موقوف بود بر خداوندش: اگر براند دُرست بود، و اگر براند باطل بود. و اگر بفروشد آنچه ملک وی بود، و آنچه ملک وی نبود بیک صفت؛ بیع ماضی بود در آنچه ملک بود، و موقوف بود در آنچه ملک وی نبود، چنانکه پیدا بکردیم.

و اگر بفروشد آنچه روا بود فروختن آن، و آنچه روان بود فروختن آن از جمله محظورات؛ بیع رَوَندۀ بود در آنچه دُرست بود فروختنش، و باطل بود در آنچه درست نبود بیع دَر وی. ۱۰

و چون چیزی بفروشد بیع هانبدد الا آن وقت که فروشنده و خریدار از یکدیگر جدا شوند. پس اگر جدا شده نباشند هر یکی را ازین دو گانه بود که بیع بر گردانند و اختیار بود هر دو را.

و هر گاه که خریدار شرط کند بر فروشنده مدتی از روزگار، روان بود چندان که بود. و اگر متاع هلاک شود در آن مدت بی تفریطی از خریدار؛ آن از مال فروشنده بود، نه از مال خریدار. پس اگر بتفریطی از جهت وی بوده باشد، از جهت وی باشد نه از مال فروشنده. و اگر هلاک شود از پس آن مدت که کرده باشند، از مال خریدار باشد بهمه حالی. ۱۵

بابُ الشرطِ في العقودِ

لا يجوزُ أن يبيعَ الإنسانُ إلّا ما يملكُهُ في الحالِ . فإن^(١) باعَ ما لا يملكُ ، كان البيعُ موقوفاً على صاحبه : فإن أمضاه مَضَى ، وإن لم يَمْضِ كان باطلاً . وإن باعَ ما يملكُ وما لا يملكُ في صفقةٍ واحدةٍ ؛ مَضَى البيعُ فيما يملكُ ، وكان فيما لا يملكُ موقوفاً حسبَ ما يَتَّاه .

وإذا باعَ ما يجوزُ بيعُهُ من جملةِ ما يملكُ ، وما لا يجوزُ بيعُهُ من المحظوراتِ ، مَضَى البيعُ فيما يَصَحُّ بيعُهُ ، وبطلَ فيما لا يَصَحُّ البيعُ فيه .
وإذا باعَ ، فلا يَنْعَقِدُ البيعُ ، إلّا بعدَ أن يَفْتَرِقَ البَيِّعَانِ بالأبدانِ .
فإن لم يَفْتَرِقَا ، كان لكُلِّ واحدٍ منهما فسخُ البيعِ والخيارُ .

- ومتى شَرَطَ الْمُبْتَاعُ على البائعِ مُدَّةً من الزَّمانِ ، كان ذلك جائزاً ١٠
كأنما ما كان . فإن هَلَكَ المتاعُ في تلكِ المُدَّةِ من غيرِ تَفْرِيطٍ من الْمُبْتَاعِ ؛
كان من مالِ البائعِ دُونَ الْمُبْتَاعِ . وإن كان بتَفْرِيطٍ من جِهَتِهِ ، كان
من مالِهِ دُونَ مالِ البائعِ . وإن هَلَكَ بعدَ انقضاءِ المُدَّةِ ، كان من مالِ الْمُبْتَاعِ
دُونَ البائعِ على كُلِّ حالٍ .

وإذا باع الإنسان شيئاً، ولم يقبض المتاع ولا قبض الثمن، ومضى المبتاع؛ كان العقد موقوفاً إلى ثلاثة أيام؛ فإن جاء المبتاع في مدة ثلاثة أيام، كان البيع له، وإن مضى ثلاثة أيام، كان البائع أولى بالمتاع. فإن هلك المتاع في هذه الثلاثة أيام، ولم يكن قبضه إياه؛ كان من مال البائع دون مال المبتاع. وإن كان قبضه إياه، ثم هلك في مدة الثلاثة أيام، كان من مال المبتاع دون البائع. وإن هلك بعد الثلاثة أيام، كان من مال البائع على كل حال، لأن الخيار له بعد انقضاء الثلاثة أيام.

وإذا اشترى إنسان عقاراً أو أرضاً، وشرط البائع أن يرد على المبتاع بالثمن الذي ابتاعه به في وقت بعينه؛ كان البيع صحيحاً، وإن رده عليه في ذلك [١٠١٠] الوقت. وإن مضى الوقت ولم يجيء البائع، كان الخيار فيما بعد بين رده وإمساكه. فإن هلك المبيع في مدة الأجل المضروبة، كان من مال المبتاع دون مال البائع. وكذلك إن استغل منه شيئاً؛ كان له، وكان له أيضاً الانتفاع به على كل حال.

والشرط في الحيوان كله الدواب والحمير والبغال وغيرها^(١) وفي الأناسي من العبيد أيضاً ثلاثة أيام، شرط ذلك في حال العقد أو لم يشرط. ويكون الخيار للمبتاع خاصة في هذه المدة ما لم يحدث فيه حدثاً. فإن أحدث فيه - أحدثاً: بأن يركب دابة، أو يستعمل حملاً، أو يقبل جارية، أو يلامسها، أو يعتقها، أو يدبرها، أو يكاتبها، أو غير ذلك

و اگر بفروشد مردم چیزی، و خریدار متاع باخوشتن نگیرد، و نه فروشنده بها گرفته باشد، و خریدار برود؛ آن عقد موقوف بود تا سه روز؛ پس اگر خریدار در مدت سه روز باز آید، بیع ویرا بود؛ و اگر سه روز بگذشته باشد، فروشنده اولیتر بود بمتاع. و اگر متاع درین سه روز بهلال شود، و در دست وی کرده نباشد؛ از مال فروشنده باشد، نه از مال خریدار. [۱۵۵] و اگر در دست وی باشد، و پس بهلاك شود در مدت سه روز؛ از مال خریدار باشد، نه از مال فروشنده. و اگر بهلاك شده باشد از بعد سه روز؛ از مال فروشنده باشد بر همه حالی، زیرا که اختیار ویراست از پس^(۱) سه روز.

و هر که که مردم عقاری خرد یا زمین، و فروشنده شرط کند که آن چیز بدان بها که وی خریده است در وقتی معین با وی رد کند؛ آن بیع درست بود. ۱۰ و لازم آید بیع کردن با وی دران وقت که گفته باشد. پس اگر از وقت بگذرد، و فروشنده باز نیاید از پس آن، وی مخیر است؛ اگر خواهد رد کند، و اگر خواهد می دارد. و اگر این چیز هلاك شود در مدت این اجل که بر زده باشد، از مال خریدار باشد نه از مال فروشنده. و همچنین است، اگر غله یی^(۲) ازان گرفته باشد، ویرا بود. و نیز روا بود طلب نفع کردن بر همه حالی. ۱۵

و شرط در همه حیوانی از اسبان و خران و استران و جزازان و بردگان نیز سه روز بود؛ اگر شرط کنند در حال عقد و اگر نکنند. و اختیار خریدار را بود خاصه درین مدت، مادام تا وی حدی درین حیوان بشکند. که اگر حدی بشکند، یا بر اسب نشیند، یا خر را کار فرماید، یا بوسه یی بکنیزک باز دهد، یا دست بوی باز نهد، یا آزادش بکند، یا مدبر یا مکاتب بکند ویرا، یا جزازین چیزها ۲۰

۱- ش: بعد.

۲- این کلمه در ح طوری نوشته شده که «خله» میتوان خواند در ش نیز «خله» آمده است.

از انواع تصرف چیزی بکند، بیع لازم آید ویرا، و از پس حدنها نبوده ویرا که رد کند با خداوندش. پس اگر حدث نکند تا سه روز بگذرد، ویرا از پس سه روز اختیار نباشد. و اگر حیوان هلاک شود در مدت سه روز، پیش از آنکه خریدار در وی حدی بکند؛ آن از مال فروشنده بود، نه از مال خریدار. و اگر هلاک شود از پس آنکه در وی حدی کرده باشد، مال خریدار بود نه از مال فروشنده. ۵

و اگر کسی چیزی خرد با اختیار مدتی از روزگار، و پس خواهد که آن چیز را بیع کند، و تصرف کند در آن پیش از آن که وقت بگذشته باشد؛ بیع بر خویشتن بواجب کند، و پس تصرف کند. که اگر بیع بر خویشتن بواجب کند، و پس تصرف نکند، و خواهد که باز پس دهد؛ ویرا نبود بر هیچ حال.

۱۰ و اگر کسی گوسفندی بخرد، و بنزد یک خویشتن سه روز باز دارد؛ و پس [۱۵۵ پ] خواهد که ردش کند؛ اگر شیر آن گوسفند خورده باشد درین سه روز، لازم آید ویرا که با گوسفند سه مد طعام باو^(۱) دهد؛ و اگر گوسفند را شیر نباشد، بروی چیزی نبود. و هر گاه که مردم چیزی فروشند که آن چیز را بقا صحیح نبود از جمله سبزیها و جز آن، و خریدار آن چیز را قبض نکند، و نه بها بدهد؛ خیار در آن يك روز بود؛ اگر خریدار بیاورد و بها بیاورد، در آن روز؛ والا بیع ویرا نباشد. ۱۵

و اگر خریدار و فروشنده را در بهای آن چیز که فروخته باشند اختلاف افتد، و آن چیز ایستاده^(۲) باشد؛ قول قول فروشنده باشد باسو گندی بخدای تعالی؛ پس اگر آن چیز ایستاده^(۲) نباشد بعینه، قول قول خریدار باشد باسو گندی^(۳).

۲- ش و ملك : استاده .

۱- ش : با او .

۳- ح زیر سطر : بخدای تعالی .

من أنواع التصرف ؛ لزمه البيع ، ولم يكن له بعد ذلك الأحداث رد^(١) على صاحبه على حال . فإن لم يحدث فيه حدثاً إلى أن يمضي ثلاثة أيام ، لم يكن له بعد مضيها خيار . فإن هلك الحيوان في مدة الثلاثة أيام قبل أن يحدث المبتاع فيه حدثاً ، كان من مال البائع دون مال المبتاع . وإن هلك بعد إحداثه الحدث ، كان من مال المبتاع دون مال البائع .

ومنى اشترى الإنسان شيئاً من المتاع بخيار مدة من الزمان ، ثم أراد بيعه والتصرف فيه ، قبل مضي ذلك الوقت ؛ فليوجب البيع على نفسه ، ثم يتصرف فيه . فإن أوجب البيع على نفسه ، ثم لم يتصرف وأراد رده ؛ لم يكن له ذلك على حال .

ومن اشترى شاة ، وحبسها ثلاثة أيام ، ثم أراد ردها ، فإن كان شرب لبنها في هذه الثلاثة أيام ؛ لزمه أن يرد معها ثلاثة أمداد من طعام . وإن لم يكن لها لبن ، لم يكن عليه شيء .

وإذا باع الإنسان مالا يصح عليه البقاء من الخضير وغيرها ، ولم يقبض المبتاع ، ولا قبض الثمن ؛ كان الخيار فيه يوماً . فإن جاء المبتاع بالثمن في ذلك اليوم ، وإلا فلا بيع له .

وإذا اختلف البيعان في ثمن المبيع ، وكان الشيء قائماً بعينه ؛ كان القول قول البائع مع يمينه بالله . وإن لم يكن قائماً بعينه ، كان القول قول المبتاع مع يمينه بالله .

وَإِذَا اشْتَرَى الْإِنْسَانُ ضِيَاعًا أَوْ عَقَارًا بِحُدُودِهَا وَوَصَفِهَا مِنْ غَيْرِ أَنْ
يَعْلَمَ بِهَا، كَانَ الْبَيْعُ مَاضِيًا، إِلَّا أَنْ لَهُ شَرْطَ خِيَارِ الرُّؤْيَةِ. فَإِذَا رَأَاهَا، فَإِنْ
وَجَدَهَا كَمَا وَصَفَتْ لَهُ؛ كَانَ الْبَيْعُ مَاضِيًا. وَإِنْ لَمْ يَجِدْهَا عَلَى مَا ذَكَرَتْ
أَوْ لَمْ يَجِدْ شَيْئًا مِنْهَا كَذَلِكَ، كَانَ لَهُ رَدُّهَا عَلَى الْبَائِعِ وَاسْتِرْجَاعُ الثَّمَنِ.
وَإِذَا مَاتَ الْمُشْتَرِطُ فِي السِّلْعَةِ عَلَى الْبَائِعِ، قَامَ وَرَثَتُهُ مَقَامَهُ فِي الْمَطَالَبَةِ
بِذَلِكَ الشَّرْطِ.

وَمَنْ اشْتَرَى جَارِيَةً وَعَزَّلَهَا عِنْدَ إِنْسَانٍ لِيَسْتَبْرَى رَحِمَهَا، كَانَتْ
الْتَقَّةُ فِي مُدَّةِ حَالِ الْإِسْتِبْرَاءِ عَلَى بَائِعِهَا دُونَ الْمُتَبَاعِ. فَإِنْ [١١١]
هَلَكَتْ فِي مُدَّةِ الْإِسْتِبْرَاءِ، كَانَتْ مِنْ مَالِ الْبَائِعِ دُونَ الْمُتَبَاعِ مَالِ
يُحْدِثُ فِيهَا حَدَثًا حَسَبَ مَا قَدَمْنَاهُ. فَإِنْ أَحْدَثَ فِيهَا حَدَثًا، ثُمَّ هَلَكَتْ؛
كَانَتْ مِنْ مَالِهِ دُونَ مَالِ الْبَائِعِ.

وَمَنْ اشْتَرَى شَيْئًا بِحُكْمِ نَفْسِهِ، وَلَمْ يَذْكُرِ الثَّمَنَ بَعِيْنَهُ؛ كَانَ الْبَيْعُ
بَاطِلًا. فَإِنْ هَلَكَ الشَّيْءُ فِي يَدِ الْمُتَبَاعِ؛ كَانَ عَلَيْهِ قِيَمَتُهُ يَوْمَ ابْتِعَاةِ، إِلَّا
أَنْ يَحْكُمَ عَلَى نَفْسِهِ بِأَكْثَرِ مِنْ ذَلِكَ، فَلْيَلْزِمُهُ مَا حَكَمَ بِهِ دُونَ الْقِيَمَةِ.
وَإِنْ كَانَ الشَّيْءُ قَائِمًا بَعِيْنَهُ، كَانَ لِصَاحِبِهِ انْتِزَاعُهُ مِنْ يَدِ الْمُتَبَاعِ. فَإِنْ أَحْدَثَ
الْمُتَبَاعُ فِيهِ حَدَثًا نَقَصَ بِهِ ثَمَنَهُ، كَانَ لَهُ انْتِزَاعُهُ مِنْهُ وَأَرْشُ مَا أَحْدَثَ فِيهِ.

و اگر کسی ضیاعی یا عقاری خرد، و حدّ هاش و وصفش بکند، بی آنکه معاینت بینند؛ آن بیع دُرست بود، الا آنست که ویرا شرط خیّار رویت باشد؛ اگر بینند آن ضیاع، و چنان یابد که ویرا و صف کرده باشند، بیع رَوَندۀ بود؛ پس اگر چنان نیابد که ویرا و صف کرده باشند یا چیزی از آن ضیاع نه چنان بود، ویرا بود که آن ضیاع رَدّ کند، و بها بازستاند.

و هر که که کسی در متاعی شرطی کرده باشد بر فروشنده، و آنکس بمیرد؛ بر وارثان وی بود که بجایگاه وی قیام کنند در مطالبّت کردن بدان شرط.

و اگر کسی کنیز کی خرد، و بنزدیک کسی بگذارد تا رَحِم ویرا استبرا کند؛ نفقّت آن کنیز در مدت استبرا بر فروشنده باشد، نه بر خریدار و اگر در مدت استبرا هلاک شود؛ از مال فروشنده باشد، نه از مال خریدار، مادام تا این خریدار در وی حدّی کرده نباشد چنانکه بگفتیم. پس اگر حدّی کرده بود، و پس هلاک شود؛ از مال خریدار بود، نه از مال فروشنده.

و اگر کسی چیزی خرد بحکم خویشتن، و بهایی معین ذکر نکند، آن بیع باطل بود. و اگر آن چیز در دست خریدار هلاک شود؛ بروی بود قیمت آن چیز بشرخ آن روز که خریده باشد، الا که بر خویشتن حکمی کرده باشد بیشتر از آن قیمت،^{۱۵} که آنکه لازمش آید آنچه حکم کرده باشد دون قیمت. و اگر آن چیز استاده^(۱) باشد بعینه، [۱۵۶] خداوندش را بود که از دست خریدار بگیرد. و اگر خریدار در آن حدّی کرده باشد که بدان حدّت بهای وی کم شده باشد؛ ویرا بود که سه ارش آن چیز از وی بازستاند، و قیمت آنچه وی حدّت کرده باشد.

پس اگر در حدّثِ قیمت آنچه زیاده‌ای کرده باشد؛ بروی بود قیمت آنچه با خریدار دادن، چون خواهد که از وی بازستاند. و اگر چنان بود که بر حکم فروشنده بخرد در بهای آن، اگر فروشنده حکم کند بکمتر آن؛ قیمتش رَوَندۀ بود، و بیشتر از آن نبود ویرا قیمت کردن. پس اگر حکمی^(۱) کند به بیشتر از قیمتش؛ روا نبود بیشتر از آن قیمت که در حال بیع بوده باشد، الاّ که خریدار تبرّع کند بدان که برخویشتن الزام کند قیمت آن. پس اگر نکند، بروی چیزی نباشد.

اگر کسی چیزی بفروشد بدرم یا بزر، و نقدی معین بگوید؛ ویرا آن نقد بود که شرط کرده باشد. پس اگر هیچ نقد نگفته باشد، ویرا آن نقد بود که در میان مردم می‌رود. پس اگر نقد مختلف شود، بیع باطل باشد. والسلام^(۲).

باب ششم

در فروختن بنقد و نسیه

اگر کسی چیزی بنقد بفروشد بهای آن بزودی باشد، و اگر بفروشد، نه بنقد گوید و نه بنسیه، بهای آن نیز بزودی باشد. پس اگر گوید: بهای این اجل است، چنان بود که گفته باشد پس از آن که اجل معین باشد. و مجهول نباشد، چنانکه گویند چون کاروان باز گردد، یا حاجیان در آیند یا غله در رسد، و مانند آن. که اگر

فإن كان الحدث ینید فی قیمته ، وأراد انتزاعه من یدہ ؛ كان علیہ أن یردّ علی المبتاع قيمة الزیادة لحدثه فیہ . فإن ابتاعه بحکم البائع فی ثمنہ ، فحکم بأقل من قیمته ؛ كان ذلك ماضياً ، ولم یکن له أكثر من ذلك . وإن حکم بأكثر من قیمته ؛ لم یکن له أكثر من القيمة فی حال البیع ، اللهم إلا أن یتبرع المبتاع بالتزام ذلك علی نفسه . فإن لم یفعل ، لم یکن علیہ شیء .

ومن باع شیئاً بدراهم أو دنایر ، وذكر التقد بعینه ؛ كان له من التقد ماسرط . فإن لم یدکر نقداً بعینه ، كان له ما یجوز بین الناس . وإن اختلف التقد ، كان البیع باطلاً^(۱) .

باب البیع بالتقد والنسیئة

۱۰

من باع شیئاً بنقد^(۲) ، كان الثمن عاجلاً . وإن باعه ولم یدکر لانقداً ولانسیئة ، كان أيضاً الثمن حالاً^(۳) . فإن ذکر أن یكون الثمن عاجلاً ؛ كان علی ما ذکر بعد أن یكون الأجل معیناً ، ولا یكون مجهولاً مثل قدوم الحاج ودخول القافلة وإدراك الغلات وما یجری مجراها . فإن

۱- در مه عبارت «و ان اختلف... باطلا» نشانه «لا - الى . زیادة» دارد . در س و خ این جمله نیست ولی در ملک و ن و چایی هست .

۲- هامش مه : بخط المصنف بنقد (مانندس و ملک) خ و ن و متن مه : بالنقد .

۳- ملک و چایی : عاجلاً ، دیگر نسخه ها : حالاً .

ذكر شيئاً من هذه الأوقات ، كان البيع باطلاً . وكذلك إن باع بنسيئة ولم يذكر الأجل أصلاً ، كان أيضاً البيع باطلاً . فإن ذكر المتاع بأجلين ونقدين مختلفين بأن يقول : « ثمن هذا المتاع كذا عاجلاً وكذا آجلاً » ، ثم أمضى البيع ؛ كان له أقل الثمنين وأبعد الأجلين .

ومتى باع الشيء بأجل ، ثم حضر الأجل ، ولم يكن مع المشتري ما يعطيه إياه ؛ جازله أن يأخذ منه ما كان باعه إياه من غير نقصان من ثمنه . فإن أخذه بنقصان مما باع ؛ لم يكن ذلك صحيحاً ، ولزمه ثمنه الذي كان أعطاه به . فإن أخذ من المبتاع متاعاً آخر بقيمته في الحال ، لم يكن بذلك بائساً . وإذا باع شيئاً إلى أجل ، وأحضر المبتاع الثمن قبل حلول الأجل ؛ كان البائع بالخيار [١١١ پ] بين قبض الثمن وبين تركه إلى حلول الأجل ، ويكون ذلك في ذمة المبتاع . فإن حل الأجل ، ومكّنه المبتاع من الثمن ، ولم يقبض البائع ، ثم هلك الثمن ؛ كان من مال البائع دون المبتاع . وكذلك إن اشترى شيئاً إلى أجل ، وأحضر البائع المبيع قبل حلول الأجل ؛ كان المبتاع مخيراً بين أخذه وتركه . فإن هلك قبل حلول الأجل ، كان من مال البائع دون مال المبتاع . فإن حل الأجل ، وأحضر البائع المبتاع ومكّن المبتاع من قبضه ، فامتنع من قبضه ، ثم هلك المتاع ؛ كان من مال المبتاع دون البائع .

چیزی ازین وقتها گوید، آن بیع باطل باشد. و همچنین اگر بنسیه بفروشد، و اجل را ذکر نکند اصلاً؛ آن بیع نیز باطل باشد. پس اگر آن متاع را ذکر کند بدو اجل و دو نقد مختلف، چنانکه گوید: «بهای این متاع چندینی است بنقد، و چندینی است بنسیه باجل»، و پس بیع را براند؛ ویرا ازان دو بها آن کمتر بود و ازان دو اجل آن دورتر بود.

- و اگر چیزی باجل بفروشد. و پس اجل بحاضر آید، و باخریدار چیزی نباشد که بوی دهد؛ ویرا بود که از خریدار ها گیرد آنچه بوی فروخته باشد بی نقصانی از بهای آن. که اگر [۱۵۶پ] بنقصان آن بها که بوی فروخته باشد ها گیرد؛ دُرست نبود، و لازمش آید بدان بها که بوی داده باشد ها گیرد. پس اگر از خریدار متاعی دیگر ها گیرد بقیمت، باکی نبود. و اگر چیزی باجل بفروشد، و خریدار آن بها بحاضر کند پیش ازان که اجل بر آید؛ فروشنده مخیر بود از میان آنکه فرا گیرد، و از میان آن که بگذارد تا اجل بر آید، و آن در ذمت خریدار می باشد. اگر اجل بر آید، و خریدار فروشنده را از بهای آن متمکن بکند، و فروشنده بستاند، و پس آن بها بهالاک شود؛ از مال فروشنده بود، نه از مال خریدار. و همچنین اگر چیزی بخرد باجلی، و فروشنده آن چیز را بحاضر کند پیش ازان که اجل بر آید؛ خریدار مخیر بود؛ اگر خواهد گیرد، و اگر خواهد بگذارد تا اجل بر آید. اگر هالاک شود پیش ازان که اجل بر آید، از مال فروشنده بود نه از مال خریدار، و چون اجل بر آید و فروشنده متاع بحاضر کند، و خریدار متمکن بکند از آنکه آن متاع ها تواند گرفتن، خریدار ها نکیرد، و پس هالاک شود؛ از مال خریدار بود، نه از مال فروشنده.

و با کی نبود که مردم متاعی حاضر بفروشد تا^(۱) با جلی، و پس در حال از وی بخرد و بهای آن وزن کند بزیادت آن که وی فروخته باشد یا بنقصان. و اگر از وی بخرد بنسیه، هم روا بود. و روا نبود تأخیر کردن بها از وقت وجوب بیع بزیادت آن. و با کی نبود تعجیل کردن بها بنقصان چیزی ازان بها که کرده باشد. و مکروهست از بها فرو نهادن از پس آنکه آن چیز را انتقال افتاده باشد، و بیع فرو بسته، و محظور نیست. و هر چیزی را که بیع آن درست بود پیش از قبض، انبازی نیز در وی درست بود. و با کی نبود فروختن همه چیزها بحال، و اگر چه در حال حاضر نبود، چون آن چیز در وقت موجود بود، یا ممکن بود وجود آن. و روا نبود بحال خریدن آن چیز که وجودش ممکن نبود در حال. مثال این چنانست که کسی میوه خرد بحال نه اندر ایام میوه، زیرا که تحصیل آن ممکن نیست. اما آنچه تحصیل آن ممکن بود، [۱۵۷] با کی نبود چون گندم و جو و خرما و میویز و جامها، و جز ازان، و اگر چه در حال بنزدیک فروشنده ازان هیچ نباشد.

و اگر کسی چیزی خرد بنسیه، باید که آن چیز را بمرا بحت بفروشد. که اگر چنان بفروشد خریدار را بود از اجل مال، مانند آنکه ویرا نیز بود. و روا نبود که مردم متاعی بفروشد بنسیه بمرا بحت باصل مال، چنانکه گوید: بتو فروختم این مال یا این متاع بربیع ده یا زده، یا ده دوازده، بل بدل آن گوید: این متاع بر من آمده است بچندین و بتو فروختم بچندینی، بر آنچه خواهد.

ولابأس أن يبيع الإنسان متاعاً حاضراً الى أجل، ثم يبتاعه منه في الحال، ويوزن الثمن بزيادة مما باعه او نقصان. وإن اشتراه منه بنسيئة أيضاً، كان جائزاً. ولا يجوز تأخير الثمن عن وقت وجوبه بزيادة فيه. ولا بأس بتعجيله بنقصان شيء منه. ويكره الاستحطاط من الأثمان بعد انتقال المبيع وانعقاد البيع، وليس ذلك بمحظور.

وكل شيء يصح بيعه قبل القبض، صح أيضاً الشره فيه.

ولابأس باتباع جميع الأشياء حالاً، وإن لم يكن حاضراً في الحال، إذا كان الشيء موجوداً في ذلك الوقت، أو يمكن وجوده. ولا يجوز أن يشتري حالاً ما لا يمكن وجوده في الحال، مثال ذلك أن يشتري القواكه حالة في غير أوانها، فإن ذلك لا يمكن تحصيله. فأما ما يمكن تحصيله ١٠ فلا بأس به، مثل الحنطة والشعير والتمر والزبيب والثياب وغير ذلك، وإن لم يكن عند بائعه في الحال.

ومن اشترى شيئاً بنسيئة^(١) فلا يبيعه مرابحة. فإن باعه كذلك، كان للمبتاع من الأجل مثل^(٢) ماله. ولا يجوز أن يبيع الإنسان متاعاً مرابحة بالتسوية الى أصل المال بأن يقول: «أبيعك هذا المتاع بربح عشرة واحداً^(٣)» ١٥ أو اثنين «بل يقول بدلاً من ذلك: «هذا المتاع على بكذا، وأبيعك إياه بكذا» بما أراد.

١- ملك: نسيئة، چاپی: نسيئة، م و م و خ: بنسيئة، ن: نسيئة.

٢- م: ينصب، ملك: برفع. ٣- م: واحد.

وَإِذَا قَوْمَ التَّاجِرِ مَتَاعًا عَلَى الْوَاسِطَةِ بَشْمَنِ مَعْلُومٍ ، وَقَالَ لَهُ : « فَمَا زِدْتَ عَلَى رَأْسِ الْمَالِ ، فَهُوَ لَكَ ، وَالْقِيَمَةُ لِي » ؛ كَانَ ذَلِكَ جَائِزًا ، وَإِنْ لَمْ يُوَاجِبْهُ الْبَيْعَ . فَإِنْ بَاعَ الْوَاسِطَةُ الْمَتَاعَ بِزِيَادَةٍ عَلَى مَا قَوْمٌ عَلَيْهِ ، كَانَ لَهُ . وَإِنْ بَاعَهُ بِرَأْسِ الْمَالِ ، لَمْ يَكُنْ لَهُ عَلَى التَّاجِرِ شَيْءٌ . وَإِنْ بَاعَهُ بِأَقْلَ مِنْ ذَلِكَ ، كَانَ ضَامِنًا لِمَتَامِ الْقِيَمَةِ . فَإِنْ رَدَّ الْمَتَاعَ وَلَمْ يَبْعَهُ ، لَمْ يَكُنْ لِلتَّاجِرِ الْإِمْتِنَاعُ مِنْ أَخْذِهِ . وَمَتَى أَخَذَ الْوَاسِطَةُ الْمَتَاعَ عَلَى مَا ذَكَرْنَاهُ ، فَلَا يَجُوزُ لَهُ أَنْ يَبْعَهُ مَرَابَحَةً ، وَلَا يَذْكُرُ الْفَضْلَ عَلَى الْقِيَمَةِ فِي الشِّرَاءِ . وَإِذَا قَالَ الْوَاسِطَةُ لِلتَّاجِرِ : « خَبِّرْنِي بِشْمَنِ هَذَا الْمَتَاعِ ، وَأَرْبِحْ عَلَيَّ فِيهِ كَذَا وَكَذَا » ، فَفَعَلَ التَّاجِرُ ذَلِكَ ، غَيْرَ أَنَّهُ [١١٢ ر] لَمْ يُوَاجِبْهُ الْبَيْعَ وَلَا ضَمِنَ هُوَ الثَّمَنَ ، ثُمَّ بَاعَ الْوَاسِطَةُ بِزِيَادَةٍ عَلَى رَأْسِ الْمَالِ وَالثَّمَنِ ؛ كَانَ ذَلِكَ لِلتَّاجِرِ ، وَلَهُ أَجْرَةُ الْمَثَلِ لَا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ . وَإِنْ كَانَ قَدْ ضَمِنَ الثَّمَنَ ؛ كَانَ لَهُ مَا زَادَ عَلَى ذَلِكَ مِنَ الرَّبْحِ ، وَلَمْ يَكُنْ لِلتَّاجِرِ أَكْثَرَ مِنْ رَأْسِ الْمَالِ الَّذِي قَرَّرَهُ مَعَهُ . وَإِذَا قَالَ الْإِنْسَانُ لغيرِهِ : « اشْتَرِ لِي هَذَا الْمَتَاعَ ، وَأَزِيدْكَ شَيْئًا » ، فَإِنْ اشْتَرَى التَّاجِرُ ذَلِكَ ؛ لَمْ يَلْزَمْ الْأَمْرَ أَخْذَهُ ، وَيَكُونُ فِي ذَلِكَ بِالْخِيَارِ : إِنْ شَاءَ اشْتَرَاهُ ، وَإِنْ شَاءَ لَمْ يَشْتَرِهِ .

١٥

وَمَتَى أَخَذَ الْإِنْسَانُ مِنْ تاجرٍ مَالًا ، وَاشْتَرَى بِهِ مَتَاعًا يَصْلُحُ لَهُ ، ثُمَّ جَاءَ بِهِ إِلَى التَّاجِرِ ، ثُمَّ اشْتَرَاهُ مِنْهُ ؛ لَمْ يَكُنْ بِذَلِكَ بِأَسَ ، إِذَا كَانَ قَدْ نَابَ عَنْهُ فِي الشِّرَاءِ ، وَيَكُونُ التَّاجِرُ مُخَيَّرًا : بَيْنَ أَنْ يَبْعَهُ وَأَلَّا يَبْعَهُ . فَإِنْ كَانَ شَرَّاهُ لِنَفْسِهِ ، وَإِنَّمَا ضَمِنَ الْمَالُ ؛ لَمْ يَكُنْ لِلتَّاجِرِ عَلَيْهِ سَبِيلٌ .

- و چون بازرگان متاع بردلال قیمت بکند بچیزی معلوم، و ویرا گوید:
- «بدین قیمت بفروش، اگر زیادت آوری برسر مال ترا بود، و قیمت مرا است؛» آن روا بود، و اگر چه با وی بیع بواجب نکند. اگر دلال متاع را بزیادت بر آنچه با وی قیمت کرده بود بفروشد، آن زیادت ویرا بود. و اگر بر سرمایه بفروشد، ویرا بر بازرگان چیزی نبود. و اگر بکمتر ازان بفروشد، ضامن بود تمامی قیمت. و اگر متاع را باز آرد، و فروخته نباشد؛ بازرگان را نبود که امتناع کند از فرا گرفتن آن متاع. و هر گاه که دلال چیزی ها گیرد برین^(۱) شرط که ما بگفتیم؛ روان بود ویرا که بمرا بحت بفروشد، و افزونی بقیمت در فروختن ذکر نکند. و چون دلال بازرگان را گوید که:
- «خبرده مرا بیهای این متاع، و چندینی سود فرا گیر؛» بازرگان آن بکند، و لکن بیع بواجب نکند با وی، و نه وی ضامن بها کند، و پس دلال آن متاع بزیادت بر سرمایه ۱۰ بفروشد؛ آن زیادت بازرگان را بود، و دلال را اجرت مثل بود، و بیشتر ازان نبود. که اگر بها را ضامن کرده بود؛ ویرا بود آنچه زیادت آن باشد از سود، و بازرگان را نبود بیشتر ازان سرمایه که با وی فراداشته بود. و چون مردم غیری را گوید: «از بهر من این متاع بخر تا من ترا زیادتی بدهم؛» اگر بازرگان آنچه بخرد، فرمایند را لازم نیاید ها گرفتن، و مخیر باشد دران: اگر خواهد بخرد، و اگر خواهد نخرد. ۱۵
- و اگر کسی از بازرگانی مالی ها گیرد، و بدان مال متاعی بخرد که ویرا شاید و پس ببازرگان آرد، و پس از وی بخرد؛ با کی نبود چون از بهر وی نیابت داشته باشد در خریدن آنچه، [۱۵۷ پ] و بازرگان مخیر بود: از میان آنکه بفروشد، و از میان آنکه بنمفروشد. پس اگر خریدن آن از بهر خویشتمن باشد، و ضامن مال کرده باشد؛ بازرگان را بر وی هیچ راهی نبود. ۲۰

و با کسی نبود که مردم متاعی بیشتر ازان که ارزد در حال بفروشد بنسبیه ، هر گاه که خریدار از اهل معرفت باشد . پس اگر چنین نباشد ، آن بیع مردود بود .

و اگر مردم جامه های بسیار بخرد بیهای معلوم ، و پس هر جامه ای را با خویشتمن قیمتی بکند ، هر یکی را بَر حُدّی ؛ روان بود که بدان خریدن خبر دهد ، یا بمرأبحت بفروشد ، الاّ از پس آنکه پیدا بکند که وی این قیمت چنین کرده است . و چون کسی بخرد متاعی را ؛ روان بود که آن متاع در حال بفروشد ، و اگر چه در دست خود گرفته نباشد . و قبض کردن خریدار دُوم ، قبض کردن وی باشد . و چون کسی جامه های بسیار بخرد ؛ روان بود که بهترین جامه بفروشد بمرأبحت ، زیرا که آن مجهول بود و متمیّز نباشد . و روان بود که مردم جامه ای بیک دینار کم بکند و بفروشد ، که آن مجهول باشد . و اگر مردم متاع را بمرأبحت بفروشد ؛ لابدّ بود که آن نقد که وی سخته باشد ذکرش بکند ، و چگونگی صرف آن روز که وزن مال کرده بود بگوید ، و بر وی چیزی نبود ازین چیزها چون بنرخ بفروشد .

و روان بود که مردم متاعها فروشد در جوالهای بسته ، و آنبا نهای سخت کرده ، الاّ که آن متاع را باز نامه ای باشد بر صفت آن متاع ، که واقف کند ویرا الّوانش و مقدارش . چون چنین بود ، روان بود فروختنش . چون خریدار ببیند ، و چنان بود که ویرا وصف کرده باشند ؛ آن بیع درست بود . و اگر بخلاف آن بود ، آن بیع مردود بود . و اگر کسی غیری را فرماید تا از بهر وی متاعی خرد ، و از خویشتمن بهای آن بدهد ، وی آن بخرد ، و بهای آن نقد کند ، و پس آن متاع را بدزدند ، یا هلاک شود ؛ از مال فرماینده باشد ، نه از مال خریدنده . و السّلام ^(۱) .

ولابأس أن يبيع الإنسان متاعاً بأكثر مما يسوى^(١) في الحال بنسيئة، إذا كان المبتاع من أهل المعرفة. فإن لم يكن كذلك، كان البيع مردوداً. وإذا اشترى الإنسان ثياباً جماعة بثمن معلوم، ثم قوم كل ثوب منها على حدة مع نفسه، لم يجوز له أن يخير بذلك الشراء ولا أن يبيعه مراً بحة، إلا بعد أن يبين أنه إنما قوم ذلك كذلك. وإذا اشترى الإنسان متاعاً جازله أن يبيعه في الحال، وإن لم يقبضه، ويكون قبض المتاع الثاني قبضاً عنه. وإذا اشترى الإنسان^(٢) ثياباً جماعة، فلا يجوز أن يبيع خيارها مراً بحة، لأن ذلك لا يتميز، وهو مجهول. ولا يجوز أن يشتري الإنسان ثوباً بدينار إلا درهماً، لأنه مجهول. وإذا باع الإنسان المتاع مراً بحة، فلا بد أن يذكر التقدير الذي وزنه وكيفية الصرف في يوم وزن المال، وليس عليه شيء من ذلك إذا باعه مساومة.

ولا يجوز بيع المتاع في أعدل محزومة وجرب مشدودة، إلا أن يكون له بار نامج يوقفه منه على صفة المتاع في ألوانه وأقذاره. فإذا كان كذلك، جاز بيعه. فإذا نظر إليه المبتاع، ورأاه موافقاً لما وُصف له وذكره؛ كان البيع ماضياً. وإن كان بخلاف ذلك، كان البيع مردوداً. ومن أمر غيره أن يبتاع له متاعاً، وينقد من عنده الثمن عنه، فأشتراه، ونقد عنه ثمنه، ثم سرق المتاع، أو هلك؛ كان من مال الأمير، دون المبتاع.

١- ملك: يسوى، مه: يسوى

٢- ملك وجاهي: انسان، هامش مه: ح ص انسان صح، ص وخ ون ومتن مه: الانسان.

باب العيوب الموجبة للرد

٥ من اشترى شيئاً على شرط الصحة والسلامة ، ثم ظهر له فيه عيب
 سبق وجوده عقدة البيع ، ولم يكن قد تبرأ صاحبه اليه من العيوب كلها ؛
 كان له أن يرد المتاع ، ويسترجع الثمن إن شاء ، [١١٢ پ] او يطالب
 بالأرض بين قيمة المتاع صحيحاً وبينه معيباً ، وليس للبائع عليه في ذلك
 خيار. ومتى كان البائع قد تبرأ الى المتاع من جميع العيوب ؛ لم يكن له
 الرجوع عليه بشيء من ذلك ، وإن لم يفصل له العيوب في الحال. والأفضل
 أن يفصل له العيوب كلها ، ويظهرها في حال البيع ، ليقع العقد عليه
 مع العلم بها أجمع ، وليس ذلك بواجب ، بل يكفي التبرؤ من العيوب .
 ١٠ ومتى اختلف البائع والمشتري في العيب ، فذكر البائع : « أن
 هذا العيب حدث عند المتاع ، ولم يكن في المتاع وقت بيعي إياه » ،
 وقال المتاع : « بل باعني معيباً ، ولم يحدث فيه عندي عيب » ، ولم يكن
 لأحدهما بيّنة على دعواه ؛ كان على البائع اليمين بالله : أنه ^(١) باعه صحيحاً
 لا عيب فيه . فإن حلف ، برئ من العهدة . وإن لم يحلف ، كان عليه الدرك
 ١٥ فيه . وإذا قال البائع : « بعت على البراءة ^(٢) من العيوب » ، وأنكر المتاع
 ذلك ؛ فعلى البائع البيّنة فيما ادّعاه . فإن لم يكن معه بيّنة ، حلف المتاع :
 أنه لم يتبرأ اليه من العيوب ، وباعه على الصحة . فإذا حلف ؛ كان له الرد
 إن شاء ، او أُرش العيب حسب ما قدمناه .

باب هفتم^(۱)

در عیبهایی که واجب کند بازپس دادن

- هر آنکسی که چیزی بخرد بر شرط درستی و بی عیبی، و پس در آن چیز عیبی ظاهر شود که آن عیب پیش از آنکه [۱۵۸ ر] بیع بست بوده باشد، و خداوند متاع را گفته نباشد که: من از عیبهایش ترا بری بکردم؛ و برابر بود که آن متاع بازپس دهد، و بها بازستاند اگر خواهد، یا مطالبت کند بآرش که بقیمت آن عیب که متاع را بود از میان درستی و از میان عیب ناکمی، و فروشنده را نباشد بروی درین مسئله اختیاری. و هر گاه که فروشنده بری شده باشد در خریدار از همه عیبهای متاع، آنکه نباشد رجوع کردن با وی بهیچ چیز از آن، و اگر چه تفصیل از عیبهـا در حال بیع گفته نباشد. و فاضلتر آن بود که تفصیل عیبهـا همه بکند، و در حال بیع بظاهر کند، تا عقد بران افتد، و بدان همه عالم باشد. و واجب نیست چنین کردن، بل تمام بود که از عیبهای آن بری شود.

- و هر گاه که خریدار و فروشنده در عیب خلاف کنند، فروشنده گوید: «این عیب بنزدیک تو پدید آمد، و این عیب در متاع نبود در وقت آنکه من بقومی فروختم»، و خریدار گوید: «این عیب در متاع بود، و عیب ناک بمن فروختی، و بنزدیک من این عیب در متاع پدید نیامد»، و هیچ دورا بیمنت نباشد بردعوی خویشتن؛ بر فروشنده سوگندی بود که: وی این متاع درست بوی فروخت، و در وی عیب نبود. اگر سو کند بخورد، از عهده آن بیرون شد؛ و اگر سو کند نخورد، ضمان آن بر وی بود. و اگر فروشنده گوید: این متاع چنین فروختم که از عیبهـاش بری شدم، و خریدار انکار کند آنرا؛ بر فروشنده بود که بردعوی خویش بیمنت بیارد، یا خریدار سوگندی بخورد که فروشنده از عیب این متاع بری نشد، و بردرستی بمن فروخت. چون سو کند بخورد؛ ویرا بود که آن متاع باوی رد کند، یا قیمت عیب فرا گیرد چنانکه در پیش بگفتیم.

وهر گاه که در قیمت متاع خلاف گویند اهل خبرت، باید که بر قیمتی میانه آنچه ایشانرا گفته باشند کار کنند.

و اگر آنچه که فروخته باشند جمله بی باشد، و عیب در بعضی پیدا شود؛ خریدار را بود قیمت آن عیب در آن بعضی که عیب پیدا شده است. و اگر خواهد؛ جمله متاع را رد کند، و بها بازستاند، و ویرا نبود که آنچه عیبناک بود [۱۵۸ پ] باز دهد و دیگر باز گیرد.

وهر که خریدار در متاع حدائی بکند؛ ویرا از پس آن نبود که رد کند آنرا، و بر قیمت بود از میان دو قیمت که متاع را بود از عیبناکی و درستی، و اگر چه این حدث در متاع بکرد بعیب این متاع عالم بود، چه اگر عالم نبود. که عالم بودن بدان واجب نکند رضا دادن. وهر که که حدائی بکند در آن متاع که با آن عیب که در وی بود مضاف شود؛ ویرا ارش آن عیب افتد که بوقت خریدن در وی بود، و قیمت آن حدث که بنزدیک وی حاصل آمد نباشد بر هیچ حال.

و اگر کسی پرستاری خرد، و در وی عیبی پیدا شود که دانسته نباشد در حال خریدن وی؛ وی را بود که آن کمیزك را رد کند، و بها بازستاند، یا قیمت عیب بی رد کردن، بر یکی ازین دو گانه، و بستم ویرا بران ندارند. و اگر عیبی یابد درین پرستار از پس آنکه نزدیکی کرده باشد بوی؛ ویرا نبود که ردش کند، و ویرا قیمت عیب بود خاصه، الا که عیب آبستنی باشد، که آنکه لازمش آید رد کردن بر همه حالی، اگر باوی نزدیکی کرده باشد و اگر نه. و باوی رد کند چون نزدیکی کرده باشد، نیم عشر از قیمتش بدهد. وهر که که عیبی یابد در وی از پس آنکه آزاد کرده باشد؛

وَمَتَى اخْتَلَفَ أَهْلُ الْخُبْرَةِ فِي قِيَمَتِهِ ، عُمِلَ عَلَى أَوْسَطِ الْقِيَمِ .
فيما ذكروه .

فَإِنْ كَانَ الْمُبِيعُ جُمْلَةً ، فَظَهَرَ ^(١) الْعَيْبُ فِي الْبَعْضِ ؛ كَانَ لِلْمُبْتَاعِ أَرَشُ الْعَيْبِ فِي الْبَعْضِ الَّذِي وَجَدَ ^(٢) فِيهِ . وَإِنْ شَاءَ ؛ رَدَّ جَمِيعَ الْمَتَاعِ ، وَاسْتَرْجَعَ الثَّمَنَ ، وَلَيْسَ لَهُ رَدُّ الْمَعِيبِ دُونَ مَا سِوَاهُ .

وَمَتَى أَحْدَثَ الْمُشْتَرِي حَدَثًا فِي الْمَتَاعِ ؛ لَمْ يَكُنْ لَهُ بَعْدَ ذَلِكَ رَدُّهُ ، وَكَانَ لَهُ الْأَرَشُ بَيْنَ قِيَمَتِهِ مَعِيًّا وَصَحِيحًا ، وَسَوَاءٌ كَانَ إِحْدَاثُهُ مَا أَحْدَثَ فِيهِ مَعَ عِلْمِهِ بِالْعَيْبِ أَوْ مَعَ عَدَمِ الْعِلْمِ . وَلَيْسَ عِلْمُهُ بِالْعَيْبِ وَوُقُوفُهُ عَلَيْهِ ، بِمَوْجِبٍ لِرِضَاهُ . وَمَتَى حَدَثَ فِيهِ حَدَثٌ يَنْضَافُ إِلَى الْعَيْبِ الَّذِي كَانَ فِيهِ ؛ كَانَ لَهُ أَرَشُ الْعَيْبِ الَّذِي كَانَ فِيهِ وَقْتَ ابْتِيَاعِهِ إِيَّاهُ ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ أَرَشُ مَا حَدَثَ عِنْدَهُ فِيهِ عَلَى حَالٍ .

وَمَنْ ابْتَعَ أَمَةً ، فَظَهَرَ لَهُ فِيهَا عَيْبٌ لَمْ يَكُنْ عِلْمٌ بِهِ فِي حَالِ ابْتِيَاعِهِ إِيَّاهَا ؛ كَانَ لَهُ رَدُّهَا وَاسْتَرْجَاعُ ثَمَنِهَا أَوْ أَرَشُ الْعَيْبِ دُونَ الرَّدِّ ، لَا يُجْبَرُ عَلَى وَاحِدٍ مِنَ الْأَمْرَيْنِ . فَإِنْ وَجَدَ بِهَا عَيْبًا بَعْدَ أَنْ وَطَّئَهَا ؛ لَمْ يَكُنْ لَهُ رَدُّهَا ، وَكَانَ لَهُ أَرَشُ الْعَيْبِ خَاصَّةً . اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَكُونَ الْعَيْبُ مِنْ حَبَلٍ ، فَيَلْزِمُهُ رَدُّهَا عَلَى كُلِّ حَالٍ وَطَّئَهَا أَوْ لَمْ يَطَّأَهَا . وَيُرَدُّ مَعَهَا إِذَا وَطَّئَهَا نِصْفَ عَشْرِ قِيَمَتِهَا . وَمَتَى وَجَدَ عَيْبًا فِيهَا بَعْدَ أَنْ يُعْتَقَهَا ؛

١- ملك وخ : و ظهر .

٢- ملك : وجد (بحالت معلوم) ، ص : وجد (بحالت مجهول) .

لم يكن له ردها، وكان له أرش العيب. فإن وجد العيب بعد تدبيرها وهبتها، كان مخيراً بين الرد وأرش العيب، [١١٣] أيهما اختار، كان له ذلك، لأن التدبير والهبة له أن يرجع فيهما. وليس كذلك العتق، لأنه لا يجوز الرجوع فيه على حال.

وترد الشاة المصرة، وهي التي جمع بائعها في ضرعها اللبن يومين وأكثر من ذلك، ولم يحلبها ليدلسها به على المشتري، فيظن إذا رأى ضرعها وحلب لبنها: أنه لبن يومها لعادة لها. وإذا ردها، رد معها قيمة ما احتلب من لبنها بعد إسقاط ما أنفق عليها إلى أن عرف حالها. ويرد العبيد والإماء من أحداث السنة مثل الجذام والجنون والبرص ما بين وقت الشرى وبين السنة. فإن ظهر بعد مضي السنة شيء من ذلك، لم يكن له رد شيء من ذلك على حال. وإذا أبق المملوك من عند المشتري، ثم وجدته لم يكن رده على البائع بالعيب، إلا أن يعلم^(١) أنه كان قد أبق أيضاً عنده. فإن علم ذلك، كان له رده عليه وأسترجع الثمن.

وما يحدث من العيب في شيء من الحيوان ما بين حال البيع وبين الثلاثة أيام، كان للمبتاع رده مالم يحدث فيه حدثاً. وإذا أحدث بعد انقضاء الثلاثة أيام، لم يكن رده على حال إلا ما استثنينا من أحداث السنة. ومتى أحدث في مدة الثلاثة أيام فيه حدثاً، ثم وجد فيه عيباً، لم يكن له رده.

ویرا نبود که ردش کند، فاما او را بود که قیمت عیب ها گیرد. و اگر عیب یابد از پس آنکه مدبر کرده باشد ویرا، یا بکسی بخشیده بود؛ مخیر بود از میان رد کردن، و از میان قیمت عیب طلب کردن، هر کدام که اختیار کند ویرا بود، که مدبر کردن و بخشیدن، ویرا هست که رجوع کند در هر دو. و نه چنین است آزاد کردن، زیرا که روا نبود رجوع کردن بر همه حالی.

و کوسفندی را که 'مصرّات' باشد، رد کنند. و 'مصرّات' آن بود که فروشنده از وی شیر دوشیده نباشد، و گرد آورده باشد در پستان وی دو روز یا بیشتر، تا ندلیس کند بدان بر خریدار، تا خریدار پندارد چون پستان وی بیند، و شیر وی بدوشد، پندارد که آن شیر يك روزه و بست و عادت و بست. و چون ویرا رد کند قیمت آن شیر که از وی گرفته باشد باز دهد. [۱۵۹] لکن آنچه نفقت کرده باشد بر کوسفند بیفکند تا آنکه که حال وی بدانستن.

و بندگان و پرستاران را رد کنند از حدّتها نایك سال، چون گلی^(۱) و دیوانگی و پیسی^(۲)، از آن وقت که خریده باشد تا يك سال بگذشتن. چون این عیبه از پس يك سال که گذشته باشد پیدا شود، ویرا نبود که رد کند بر هیچ حال. و چون بنده از پیش خریدار بگریزد، و پس باز یابند؛ ویرا نبود که ردش کند با فروشنده، الاّ که داند که یکبار دیگر از نزد يك وی بگریخته است. پس چون چنین باشد، خریدار را روا بود که رد کند با فروشنده و بها را بازستاند.

و آن عیبی که در چیزی از حیوان پدید آید از وقت بیع تا سه روز؛ خریدار را بود که رد وی کند، مادام تا حدّتی در وی بکرده نباشد. اگر حدّتی بکرده باشد، و عیبی پدید آید از پس سه روز گذشته؛ ویرا نبود که رد کند، الاّ از عیبهای سال که ما بگفتیم. و هر گاه که مدت سه روز در حیوان حدّتی بکند، و عیبی یابد در وی؛ ویرا نبود که ردش کند، لکن باشد که ارش عیب طلب کند^(۳).

۱- ح زیر سطر: جذام.

۲- ح زیر سطر: برص.

۳- روی عبارت «لکن باشد... کند» در ح نشانه «لا - الی» دارد چنانکه در متن هم آن را برابری نیست و در ملک و د و ملی مجوع هم نیست.

و اگر کسی کنیز کی خرد بر آنکه دختر خانه است، و ویرا چنان نیابد؛ ویرا نبود که بدین عیب ردش کند، یا چیزی از قیمت رجوع کند با فروشنده، زیرا که بود که از علتی بشده باشد، یا فرو جستن از جایگاهی. و اگر کسی کنیز کی خرد که آن کنیز را حیض نبینند در مدت شش ماه، و مانند وی حیض بینند؛ ویرا بود که آن کنیز را رد کند، زیرا که آن عیب است. ۵

و اگر کسی روغن زیت خرد بر آنکه پاکست، و در وی دردی یابد؛ اگر دانسته باشد که: آن در وی است، ویرا نبود رد کردن؛ و اگر ندانسته باشد، ویرا بود که آن رد کند.

و اگر کسی چیزی خرد، و آن چیز ها نگیرد، پس عیبی پدید آرد؛ ویرا بود رد کردن آن. و اگر آن ها گیرد، و قیمت آن عیب فرا گیرد؛ روا بود. و اگر بعضی راقبض کرده باشد، و بعضی دیگر راقبض نکرده باشد؛ حکم دران که ها گرفته نباشد، چون حدنی پدید آید در وی، همانست که بگفتیم. ۱۰

و هر که [۱۵۹ پ] که آن چیز جمله بهلاک شود، از مال فروشنده باشد نه از مال خریدار. والسلام^(۱).

باب هشتم

۱۵

در سلف فروختن درهمه فروختنیها

بَسَلَف فروختن روا است درهمه فروختنیها چون دوشروط در وی باشد: یکی تمییز جنس از دیگر اجناسها، و حد نهادن وی بوصفی. دوم ذکر اجل کردن در وی. اگر جنس بگوید و حدی نهد آنرا بوصفی که بکند، آن بیع باطل باشد. و اگر چه ۲۰ جنس و وصف بگوید، و اجل را وصف نکند؛ بیع درست نباشد. و چون هر دو جنس و شرط باشد، بیع درست باشد.

وَمَنْ اشْتَرَى جَارِيَةً عَلَى أَنَّهَا بِكَرٍّ، فوجدَهَا تَيْبًا؛ لَمْ يَكُنْ لَهُ رَدُّهَا، وَلَا الرَّجُوعُ عَلَى الْبَائِعِ بِشَيْءٍ مِنَ الْأَرْضِ، لِأَنَّ ذَلِكَ قَدْ يَذْهَبُ مِنَ الْعِلَّةِ وَالنَّزْوَةِ. وَمَنْ اشْتَرَى جَارِيَةً لَا تَحِيضُ فِي مُدَّةِ سِتَّةِ أَشْهُرٍ، وَمِثْلُهَا تَحِيضُ؛ كَانَ لَهُ رَدُّهَا، لِأَنَّ ذَلِكَ عَيْبٌ.

- وَمَنْ اشْتَرَى زَيْتًا أَوْ يَزْرًا^(١)، وَوَجَدَ فِيهِ دُرْدِيًّا؛ فَإِنْ كَانَ يَعْلَمُ: أَنَّ ذَلِكَ يَكُونُ فِيهِ، لَمْ يَكُنْ لَهُ رَدُّهُ؛ وَإِنْ لَمْ يَعْلَمْ ذَلِكَ، كَانَ لَهُ رَدُّهُ.
- وَمَنْ اشْتَرَى شَيْئًا، وَلَمْ يَقْبِضْهُ، ثُمَّ حَدَّثَ فِيهِ عَيْبٌ؛ كَانَ لَهُ رَدُّهُ.
- وَإِنْ أَرَادَ أَخْذَهُ وَأَخَذَ الْأَرْضَ، كَانَ لَهُ ذَلِكَ. وَإِذَا قَبِضَ بَعْضَهُ، وَلَمْ يَقْبِضِ الْبَعْضَ الْآخَرَ؛ كَانَ الْحَكْمُ فِيمَا لَمْ يَأْخُذْهُ إِذَا حَدَّثَ فِيهِ حَادِثٌ^(٢) مَاقْدَمَاهُ.
- وَمَتَى هَلَكَ الْمُبِيعُ كُلُّهُ، كَانَ مِنْ مَالِ الْبَائِعِ دُونَ مَالِ الْمُتَبَاعِ.

١٠

بَابُ السَّلَفِ فِي جَمِيعِ الْمُبِيعَاتِ

- السَّلَفُ جَائِزٌ فِي جَمِيعِ الْمُبِيعَاتِ، إِذَا جَمَعَ شَرْطَيْنِ: أَحَدُهُمَا تَمْيِيزُ الْجِنْسِ مِنْ غَيْرِهِ مِنَ الْأَجْنَاسِ وَتَحْدِيدُهُ بِالْوَصْفِ. وَالثَّانِي ذِكْرُ الْأَجْلِ فِيهِ. فَإِنْ ذَكَرَ الْجِنْسَ، وَلَمْ يُحَدِّدْ بِالْوَصْفِ؛ كَانَ الْبَيْعُ بَاطِلًا. وَإِنْ ذَكَرَ الْجِنْسَ وَالْوَصْفَ، وَلَمْ يَذْكُرِ الْأَجَلَ كَانَ الْبَيْعُ غَيْرَ صَحِيحٍ. فَإِذَا جَمَعَ الشَّرْطَيْنِ [١١٣ پ] مَعًا، صَحَّ الْبَيْعُ.

١٥

وَكُلُّ شَيْءٍ لَا يَتَحَدَّدُ بِالْوَصْفِ وَلَا يُمَكِّنُ ذَلِكَ فِيهِ، لَا يَصِحُّ السَّلْفُ فِيهِ. وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ ذِكْرُ الْأَجْلِ بِمَا لَا يَتَعَيَّنُ مِثْلُ قُدُومِ الْحَاجِّ وَدُخُولِ الْقَوَافِلِ وَإِدْرَاكِ الْغَلَّاتِ وَهُبوبِ الرِّيحِ وَمَا يَجْرِي مَجْرَاهُ. وَإِنَّمَا يَصِحُّ مِنْ ذَلِكَ مَا يَذْكُرُهُ مِنَ السِّنِينَ وَالْأَعْوَامِ أَوْ الشُّهُورِ وَالْأَيَّامِ.

فَإِذَا أَسْلَفَ الْإِنْسَانُ فِي شَيْءٍ مِنَ الثِّبَابِ، فَيَنْبَغِي أَنْ يُعَيَّنَ جِنْسُهَا وَيَذْكُرَ صِفَتَهَا وَيَصِفَ طَوْلَهَا وَعَرْضَهَا وَغِلْظَهَا وَرِقَّتَهَا. فَإِنْ أَخْلَ بِشَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ، كَانَ الْعَقْدُ بَاطِلًا. وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَذْكُرَ فِي الثَّوبِ نِسَاجَةَ إِنْسَانٍ بَعِينِهِ أَوْ غَزَلَ امْرَأَةٍ بَعِينِهَا. فَإِنْ اشْتَرَاهُ كَذَلِكَ، كَانَ الْبَيْعُ بَاطِلًا.

وَإِذَا أَسْلَفَ فِي طَعَامٍ أَوْ شَيْءٍ مِنَ الْغَلَّاتِ، فَلْيَذْكُرْ جِنْسَهُ وَيُعَيِّنْ صِفَتَهُ. فَإِنْ لَمْ يَذْكُرْهُ، لَمْ يَصِحَّ الْبَيْعُ. وَلَا يَذْكُرُ أَنْ تَكُونَ الْعَلَّةُ مِنْ أَرْضٍ بَعِينِهَا أَوْ مِنْ قَرْيَةٍ مَخْصُوصَةٍ. فَإِنْ اشْتَرَاهُ كَذَلِكَ، لَمْ يَكُنِ الْبَيْعُ مَضْمُونًا. لِأَنَّهُ إِذَا اشْتَرَى الْحِنْطَةَ مِثْلًا مِنْ أَرْضٍ بَعِينِهَا، وَلَمْ تُخْرِجِ الْأَرْضُ الْحِنْطَةَ، لَمْ يَلْزَمْ الْبَائِعَ أَكْثَرُ مِنْ رَدِّ الثَّمَنِ. وَمَتَى اشْتَرَاهُ، وَلَمْ يَنْسُبْهُ إِلَى أَرْضٍ بَعِينِهَا، كَانَ لَازِمًا فِي ذِمَّتِهِ إِلَى أَنْ يُخْرِجَ مِنْهُ ^(١).

وَلَا بَأْسَ أَنْ يُسَلِّفَ الْإِنْسَانُ فِي شَيْءٍ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ لِلْمُسْتَسْلِفِ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ، غَيْرَ أَنَّهُ إِذَا حَضَرَ الْوَقْتُ اشْتَرَاهُ، وَوَفَّاهُ إِيَّاهُ.

وَلَا يَجُوزُ السَّلْفُ فِيمَا لَا يَتَحَدَّدُ بِالْوَصْفِ مِثْلُ الْخَبْزِ وَاللَّحْمِ وَرَوَايَا الْمَاءِ، لِأَنَّ ذَلِكَ تَحْدِيدُهُ لَا يُمْكِنُ بِوَصْفٍ لَا يَخْتَلِطُ بِهِ سِوَاهُ.

- و هران چیزی که حدّی نتوان نهادن بوصفش که بکنند، و ممکن نشود در وی وصف کردن: سلف در وی درست نباشد. و روا نبود که اجل را ذکر کنند بچیزی که معین نباشد چون آمدن حاج، و کاروان، و غله رسیدن، و باد برگردیدن، این و آنچه مانند این باشد. و اجل آن درست بود که در وی سال و ماه و روزها بگوید.
- چون مردم جامه بسلف فروشند؛ باید که جنس آن معین بکنند، و وصفش بکنند، و درازا^(۱) و پهنایش بگوید، و باریکی و استبری بگوید. اگر بچیزی ازین چیزها خلل کند، باطل باشد. و روا نبود که در جامه گوید که بافتن فلان کس بعینه یا برسمان فلان زن بعینها. که اگر چنین خرد، بیع باطل باشد.
- و اگر از غله‌ها چیزی بسلف بخرد، یا بفروشد؛ باید که جنسش بگوید، و وصفش معین باز کند. که اگر نکند، بیع درست نباشد. و نکوید که غله فلان زمین بعینه یا فلان دبه بعینه. که اگر چنین خرد؛ بیع مضمون نباشد. زیرا که چون گندم مثلا از زمینی بخرد بعینها، و آن زمین برنیاورد؛ لازم نیاید فروشنده را بیشتر از آنکه بها باز پس دهد. و هرگاه که مطلق خرد، و با زمین نسبت نکند؛ لازمش آید، و در وقت وی بود تا آنکه که بوی رسانیدن.
- و با کسی نبود که مردم چیزی بسلف بخرد، و اگر چه آن چیز آنکس را که فروشد نباشد، و لکن چون وقتش بحاضر آید بخرد، و بوی دهد.
- و روا نبود سلف در چیزی که آنرا حدّی نتوان نهادن بوصفی که بگویند، چون نان و گوشت و مشک آب. زیرا که آنرا حدّ [۱۶۰ ر] و وصف نتوان کردن، و حدّی نتوان نهادن، چنانکه مختلط نشود چیزی دیگر بوی.

و با کی نبود سَلَم در همه حیوانی چون جنس و وصف و دندان بگویند ، از اشتر و کاو و کوسنم و اسبان و استران و خران و برد کان و جزازان ، از اجناس حیوان . و اگر چیزی ازین سَلَم دهد ، و پس اجل بسر آید ، و بنزدیک وی نباشد آنچه فروخته باشد ؛ روا بود که خریدار از سرمایه خویش باز استاند بی زیادتى و نقصانى .

• پس اگر فروشنده مالی ها وی دهد ، و خریدن آن چیز فراخ بدار کند ، تا آنچه وی فروخته است وی از بهر خویش بخرد ، و ویرا بواکیل کند در خریدن آن ؛ با کی نبود ، و فاضلتر آن بود که تولای آن کسی دیگر کند . و اگر اجل بحاضر آید ، و فروشنده گوید قیمتش از من ها گیر ، روا بود خریدار را که از وی ها گیرد در حال ، هر گاه که زیادت نشود بران بها که بوی داده باشد . که اگر زیادت آن بود ، روا نبود فروختن وی . و این آنکاه بود که مثل آن نقد که وی خریده بود بدهد ، و اگر هر دو نقد مختلف شود ، چنانکه وی بدرم خریده بود یا بزر ، و در حال بعروض متاعی را یا غله یا آورده بی یا حیوانی بدو فروشد ؛ با کی نبود ، و اگر چه قیمت کنند آنچه وی در حال بوی دهد قیمتش زیادت آن باشد که وی بدو داده باشد .

و با کی نبود سَلَم در پوستهای گوسفند چون معین بکنند گوسفند را ، و پوستها را ببینند . و روا نبود بیع مجهول کردن . ۱۵

و با کی نبود که مردم بفروشد آنچه در وقت موجود بود بوصف ، و اگر چه بدان صفت حاضر نباشد . چون بحاضر کنند ، و بران صفت باشد که گفته باشد ؛ بیع درست بود . و اگر نه چنان بود ، بیع مردود باشد .

ولا بأس بالسلم في الحيوان كئله، إذا ذكّر الجنس والوصف والأسنان، من الإبل والغنم والبقر والدواب والبغال والحمير والرقيق وغيرها من أجناس الحيوان. فإذا أسلم الإنسان في شيء مما ذكرناه، ثم حلّ الأجل، ولم يكن عند البائع ما يؤفيه إياه، جاز له أن يأخذ منه رأس المال من غير زيادة عليه.

- فإن أعطاه البائع مالا، وجعل إليه أن يشتري لنفسه ما كان باعه إياه، وكأله في ذلك، لم يكن به بأس. والأفضل أن يتولى ذلك غيره. وإن حضر الأجل، وقال البائع: «خدمتي قيمته الآن»؛ جاز له أن يأخذ منه في الحال، ما لم يزد ثمنه على ما كان أعطاه إياه. فإن زاد على ذلك، لم يجز بيعه إياه. هذا إذا باعه بمثل ما كان اشتراه من النقد. فإن اختلف النقدان، بأن يكون كان قد اشتراه بالدرهم والدنانير، وباعه إياه في الحال بشيء من العروض والمتاع أو الغلات أو الرقيق أو^(١) الحيوان؛ [١١٤ ر] لم يكن لذلك بأس، وإن كان لو قوّم ما يعطيه في الحال، زاد على ما كان أعطاه إياه. ولا بأس بالسلم في مسوك^(٢) الغنم إذا عيّن الغنم وشوهد الجلود، ولم يجز ذلك مجهولا.

ولا بأس أن يبيع الإنسان ما هو موجود في الوقت، وإن لم يكن حاضرا بالصفة. فإذا أحضر وكان على ما وُصف، كان البيع ماضيا. فإن لم يكن كذلك، كان البيع مردودا.

ولا بأس بالسلف في الفواكه كئيلها إذا ذكر جنسها ولم ينسب إلى شجرة بعينها. ولا بأس بالسلف في الشيرج والبزير، إذا لم يذكر أن يكون من سمسم بعينه أو كتان بعينه. فإن ذكر ذلك، كان البيع باطلاً. ولا بأس بالسلف في الألبان والسمون إذا ذكر أجناسها.

٥ ومتى أعطى الإنسان غيره دراهم أو دنانير، وأخذ منه شيئاً من المتاع، ولم يساعره في حال ما أعطاه المال؛ كان المتاع بسعر يوم قبضه، دون يوم قبض المال. ولا يجوز أن يبيع الإنسان ماله على غيره في أجل لم يكن قد حضر وقته، وإنما يجوز له بيعه إذا حل^(١) الأجل^(٢). فاذا حضر، جاز له أن يبيع على الذي عليه أو على غيره من الناس. وإن باع على غيره، وأحال عليه بالمتاع؛ كان ذلك جائزاً، وإن لم يقبض هو المتاع، ويكون قبض المبتاع الثاني قبضاً عنه. وذلك فيما لا يكال ولا يوزن. ويكره ذلك فيما يدخله الكيل والوزن. فإن وكل المبتاع منه بقبضه، ويكون هو ضامناً؛ لم يكن بذلك بأس على كل حال. ولا بأس أن يبتاع الإنسان ما اكنته غيره من الناس، ويصدق في قوله، غير أنه إذا أراد بيعه لم يبعه إلا بعد الكيل.

١٥ وكل ما يكال أو يوزن، فلا يجوز بيعه جزافاً. وكذلك حكم ما يباع عدداً، فلا يجوز بيعه جزافاً.

و با کی نبود سلف در همه میوها چون جنسش بگویند، و با درختی معین بنسبت نکنند. و با کی نبود سلف در روغن شیره و بزر، چون نگویند که از کنجیدی معین باشد، یا از کتانی معین. که اگر چنین گویند، بیع باطل باشد. و با کی نبود سلف [۱۶۰ پ] در همه شیرها و روغنهایش، چون جنسش بگویند.

- و هر گه که مردم درم یا زر فرا کسی دهد، و از وی چیزی از متاع فرا گیرد،
و نرخ آن بنگوید در حال آنکه مال بدو داد، بر وی باشد آن متاع بنرخ آن روز که
متاع فرا گرفت، نه بنرخ آن روز که مال بدو داد. و روا نبود که مردم آنچه ویرا
بر کسی بود باجلی که وقت آن اجل بحاضر آمده نباشد^(۱) که بفروشد. اما آنکه روا بود
فروختنش، که اجل بسر آمده باشد. که چون چنین بود، روا بود ویرا که آنچه ویرا
برغیری بود، بروی بفروشد بکسی دیگر. و اگر خود وی بفروشد، و حواله متاع
با وی کند؛ نیز روا بود، و اگر چه قبض آن متاع کرده نباشد. و قبض کردن خریدار در قبض
بود از بهر وی. و این اندزان چیز روا بود که آنرا باز نمیمایند، و وزنش نکنند.
و مکروه است در آن چیز که کیل و وزن در وی شود. و اگر خریدار ویرا
بو کیل خویش کند قبض کردن آن، [و] وی ضامن وی باشد؛ با کی نبود بر همه حالی.
و با کی نبود که مردم چیزی بخرد که کسی بازیموده باشد، و ویرا بر است دارد.
ولکن چون چون خواهد که بفروشد بنفروشد الا از پس آنکه کیلش بکند.
و هر آنچه که آنرا بیمایند، یا وزنش کنند، روا نبود بکراف فروختن.
و همچنینست حکم آن چیز که بعدد فروشد، روا نبود بکراف.

و چون مردم چیزی بکیل یا وزن بخرد ، و عیار آن باز گیرد ، زیادت آید یا نقصان بچیزی اندکی که مثل آن غلط نبود ، و تعدی نبود ؛ باکی نبود . پس اگر زیادت و نقصان وی چیزی بسیار باشد ، که مثل آن الا غلط یا عمد نبود ؛ واجب بود بر وی ردّ زیادت کردن با خداوندش ، و در آنچه نقصان باشد مخیر بود : اگر خواهد مطالبّت کند ، و اگر خواهد بگذارد . و اگر کسی متاعی بخرد بسلف ، و آن متاع را وصفی کرده باشد در وقت بیع ، و پس فرا گیرد برضای خویش ؛ روا بود . و همچنین اگر فراده آن متاع را ، افزا آن که وصف کرده باشد ، برضای فروشنده ؛ [۱۶۱] باکی نبود .

و باکی نبود سلف در پشم و موی و وبر چون وزن دروی بگویند . اگر کوسفند ۱۰ را بسلف بخرد ، و شرط کند باری پشم کوسفندانی معین چندانی که بود ؛ باکی نبود . و روا بود که کنجید بروغن شیره بسلف بفروشد ، و نه کتان بیزر ، بلکه جنس باید که بابها کند ، علی حدّ^(۱) . و باکی نبود سلف در دو جنس مختلف ، چون کندم و برنج و خرما و میویز و مروی و حریر و آنچه مانند آن بود ، از پس آن که ذکر آن چیز بکنند ، و تمییز آن بکنند بوصفی که ویرا بگویند ، و بها را ذکر کنند ۱۵ و اجل را ، چنانکه در پیش بگفتم . والسلام^(۲) .

۱- روی حرف دال درج و ش تشدید دارد و در ش دال و ها مکسور است .

۲- ش .

وَإِذَا اشْتَرَى الْإِنْسَانُ شَيْئًا بِالْكَيْلِ أَوْ الْوِزْنِ وَعَيْرَهُ، فَزَادَ أَوْ نَقَصَ مِنْهُ شَيْءٌ يَسِيرٌ لَا يَكُونُ مِثْلُهُ غَلْطًا وَلَا تَعْدِيًا؛ لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ. فَإِنْ زَادَ ذَلِكَ أَوْ نَقَصَ شَيْئًا كَثِيرًا، وَلَا يَكُونُ مِثْلُهُ إِلَّا غَلْطًا أَوْ تَعَمُّدًا؛ وَجِبَ عَلَيْهِ رَدُّهُ عَلَى صَاحِبِهِ مَا زَادَ، وَكَانَ فِيمَا نَقَصَ بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ طَالِبُهُ بِهِ، وَإِنْ شَاءَ تَرَكَهُ. وَمَنْ أَسْلَفَ فِي مَتَاعٍ مَوْصُوفٍ ثُمَّ أَخَذَ دُونَ مَا وُصِفَ بِرِضَا مِنْهُ؛ كَانَ ذَلِكَ جَائِزًا. وَكَذَلِكَ إِنْ أُعْطِيَ فَوْقَ مَا وُصِفَ بِرِضَا مِنَ الَّذِي بَاعَهُ، لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ.

وَلَا بَأْسَ بِالْأَسْلَفِ فِي الصُّوفِ وَالشَّعْرِ وَالْوَبْرِ^(۱) إِذَا ذُكِرَ الْوِزْنُ فِيهِ. فَإِنْ أَسْلَفَ فِي الْغَنَمِ؛ وَشَرِطَ مَعَهُ أَصْوَابَ نَعِجَاتٍ^(۲) بَعِينَهَا كَأَنَّهَا مَا كَانَ؛ لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ.

وَلَا يَجُوزُ [۱۱۴ پ] أَنْ يُسْلَفَ السِّمْسِمُ بِالشَّيْرِجِ، وَلَا الْكَتَّانُ بِالْبَزْرِ، بَلْ يَنْبَغِي أَنْ يُثْمِنَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا عَلَى حِيَالِهِ. وَلَا بَأْسَ بِالْأَسْلَفِ فِي جَنْسَيْنِ مُخْتَلِفَيْنِ كَالْحَنْطَةِ وَالْأُرْزِ وَالْتَمْرِ وَالزَّيْبِ وَالْمَرْوِيِّ^(۳) وَالْحَرِيرِ وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ، بَعْدَ أَنْ يَذْكَرَ الْمُبِيعُ وَيُمَيِّزَ بِالْوَصْفِ وَيَذْكَرَ الثَّمَنَ وَالْأَجَلَ عَلَى مَا قَدَّمَاهُ.

۱ - ملك زیر سطر: پشمن (!؟) - پشم - موبین. ۲ - ملك زیر سطر: میس.

۳ - ملك زیر سطر: کر باس باویک، پارچه هایی بوده است که از مرو میامده است (سراثر ابن ادریس)

بابُ بَيْعِ الْغَرَرِ وَالْمَجَازَفَةِ وَمَا يَجُوزُ بَيْعُهُ وَمَا لَا يَجُوزُ

قد بَيَّنَّا أَنَّ مَا يُبَاعُ كَيْلًا أَوْ وَزْنًا ، فَلَا يَجُوزُ بَيْعُهُ جَزَافًا . فَإِنْ بَيْعَ كَذَلِكَ ، كَانَ الْبَيْعُ بَاطِلًا . فَإِنْ كَانَ مَا يُبَاعُ وَزْنًا يَتَعَدَّرُ وَزْنُهُ ؛ جَازَ أَنْ يُكَالَ ، ثُمَّ يَعِيرَ مَكْيَالَ مِنْهُ ، وَيُؤْخَذَ الْبَاقِي عَلَى ذَلِكَ الْحِسَابِ . وَكَذَلِكَ مَا يُبَاعُ بِالْعَدَدِ ، لَا يَجُوزُ بَيْعُهُ جَزَافًا . فَإِنْ تَعَدَّرَ عَدُّهُ ؛ وَزَنَ مِنْهُ مَكْيَالًا وَعَدَّ (١) ، وَأَخَذَ الْبَاقِي عَلَى حِسَابِهِ .

وَلَا يَجُوزُ أَنْ يُبَاعَ اللَّبَنُ فِي الضَّرْعِ . فَمَنْ أَرَادَ بَيْعَ ذَلِكَ ؛ حَلَبَ مِنَ الْغَنَمِ شَيْئًا مِنَ اللَّبَنِ ، وَاشْتَرَاهُ مَعَ مَا بَقِيَ فِي ضَرْعِهِ فِي الْحَالِ أَوْ مُدَّةً مِنَ الزَّمَانِ . وَإِنْ جَعَلَ مَعَهُ عَرَضًا آخَرَ ، كَانَ أَحْوَطَ .

وَلَا بَأْسَ أَنْ يُعْطَى الْإِنْسَانُ الْغَنَمَ وَالْبَقَرَ بِالضَّرِيَّةِ مُدَّةً مِنَ الزَّمَانِ بِشَيْءٍ مِنَ الدَّرَاهِمِ وَالْدَنَانِيرِ وَالسَّمَنِ (٢) ، وَإِعْطَاءُ ذَلِكَ بِالذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ أَجُودُ (٣) فِي الْإِحْتِيَاظِ . وَلَا يَجُوزُ أَنْ يُبَيْعَ الْإِنْسَانُ أَصْوَابَ الْغَنَمِ وَشَعْرَهَا عَلَى ظَهْرِهَا . فَإِنْ أَرَادَ بَيْعَهَا ، جَعَلَ مَعَهَا شَيْئًا آخَرَ . وَكَذَلِكَ لَا يَجُوزُ أَنْ يُبَيْعَ مَا فِي بَطُونِ الْأَنْعَامِ وَالْأَغْنَامِ وَغَيْرِهِمَا مِنَ الْحَيَوَانِ . فَإِنْ أَرَادَ بَيْعَ ذَلِكَ ، جَعَلَ مَعَهُ شَيْئًا آخَرَ . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَا فِي الْبَطُونِ حَاصِلًا ، كَانَ الثَّمَنُ فِي الْآخِرِ . وَمَتَى اشْتَرَى أَصْوَابَ الْغَنَمِ مَعَ مَا فِي بَطُونِهَا فِي عَقْدٍ وَاحِدٍ ، كَانَ الْبَيْعُ صَحِيحًا مَاضِيًا .

١- ملك : ثم عد . ٢- ملك زير سطر : بروجن . ٣- ملك زير سطر : نيكوتر .

باب نهم^(۱)

در بیع کردن و فریفته شدن و بگزاف بیع کردن و آنچه بیعش روا بود
و آنچه روان بود

- بایبدا^(۲) بگردیم، که آنچه بیمانه فروشد یا بوزن روا بود فروختن آن بگزاف.
- که اگر بگزاف بفروشد، بیع باطل بود. و اگر آنچه بوزن فروشد دشخوار بود ۵
وزن کردن آن؛ روا بود که به پیمایند، و پس پیمانه بی را عیار باز گیرند، و باقی بدان
حساب برگیرند. و همچنین آنچه بعد فروشد، روان بود بگزاف فروختن. پس اگر
دشخوار بود شمردن آن؛ پیمانه بی را وزن بکنند، و باز شمارند، و باقی بران حساب
برگیرند.
- ۱۰ و روا نبود فروختن شیر در پستانهای کوسفند. اگر کسی خواهد که آن بفروشد؛
قدری شیر بدو شد، و با آن باقی که در پستان بود در حال بفروشد، یا مدتی روز کار.
و اگر با وی متاعی دیگر هانهد، اولیتر بود.
- و با کی نبود که مردم گاو و کوسفند بضریت بدهد مدتی روز کار بچیزی از
زر و درم و روغن، و هادادن بزر و بسیم بهتر بود در احتیاط.
- ۱۵ و روا نبود که مردم پشم کوسفند و موی وی بر پشتش بفروشد. اگر خواهد که
آن بفروشد، چیزی دیگر با آن هانهد. و روا نبود همچنین فروختن آنچه در شکم
چهارپایان و کوسفندان و جمله حیوان بود. پس اگر بخواند فروختن؛ چیزی دیگر
با وی فرا نهد. تا اگر آنچه در شکم بود حاصل نیاید، بهای آن چیز بران دیگر بود.
و هر گاه که پشم کوسفند یا آنچه [۱۶۱ پ] در شکم بود بخرد در يك عقد، بیع
درست بود.

و روا نبود که مردم از صیّاد بخرد آنچه وی بدام گیرد، زیرا که آن مجهول باشد. و با کی نبود که مردم بخرد یا تقبّل کنند چیزی معلوم جزیه سرهای اهل ذمّت، و خراج زمینها، و میوه درختان، و آنچه در بیشها بود، و در آنها ازماهی^(۱)، هر گاه که ازین اجناس چیزی فرارسیده بود، و بیع در یک وقت بود^(۲). و روا نبود آن بیع چون ازین چیزی در رسیده نباشد. و با کی نبود که مردم گاه جوین بخرد، از هر کتری گندم گاه وی بخرد چیزی معلوم، و اگر چه هنوز گندم پیموده نباشد. و اگر کسی چیزی بخرد از گله^(۳) از غیری گله بی معروف، و گله بنستاند، و لکن بیند، و پس هلاک شود پیش از آنکه بقبض خویش گیرد؛ آن از مال فروشنده بود، نه از مال خریدار، زیرا که آنچه از وی خریده است در ذمّت و یست. و روا نبود فروختن آن ماهی که در آجمه باشد^(۴)، زیرا که آن مجهول بود. پس اگر در وی نیز گله بود، گله بخرد، و با وی آن ماهی که در وی بود بخرد؛ با کی نبود. و همچنین اگر از ماهی چیزی بگیرد، و با آن که در آجمه^(۵) بود بفروشد؛ بیع درست بود. و با کی نبود که از بهر ظروف روغن گاو و زیت و جزازان با ورام^(۶) فرو نهد چیزی معلوم، چون در میان بازرگانان عادت رفته باشد^(۷)، و آن آن چیز بود که وقتی زیادت گیرد و وقتی نقصان، و آن آن نبود که همه زیادت آید و نقصان در وی نشود. پس اگر ازان بود که این چیز زیادت گیرد و نقصان نگیرد، روا نبود چیزی با ورام فرو نهادن بر هیچ حال.

- ۱- در مختصر نافع حلی آمده «سمک الاجام» (ص ۱۴۳) در ترجمه آن آمده «ماهی در بیشه ها» (ص ۲۱۵).
- ۲- ع زیر سطر: جمله در یک عقد بود. نسخه. (نیز د و ملی و معجوع).
- ۳- قصب پیارسی نی است و «القصب اطنانا» که در مختصر نافع (ص ۱۵۸) هم آمده و در فارسی آن (ص ۲۵۳) به «نی که دسته و درزه و فروشد» ترجمه شده، در نسخه های ترجمه نهایه به «گله» ترجمه گشته است. شاید «گله» طبری باشد، در ح و ملی زیر کلمه «گله» آمده «نی»، در د و ن آمده «غیر» و در ح و ملک و ملی و معجوع «غیری».
- ۴- در نسخه مع در هاشم و در ع زیر سطر آمده: و رام بر وزن سلام چیزهای سبک [و کم وزن] را گویند (از برهان قاطع)، در فرهنگ نفیسی از آن به «کمی و نقصان در وزن و در اندازه چیزی و چیز سهل و آسان» تعبیر شده است، در فرهنگ نظام آمده که رامون در پهلوی بمعنای روشنی و آسان است. در همه نسخه های ما دو جا در متن و یکی در هامش «باورام» آمده است ولی در چاپی (ص ۲۷۱) دو جا «بادرام» آمده و ناشر پنداشته است که «باردان» است و بمعنای «جوال و خرچین». ۵- تنها در ش: نباشد.

ولا يجوز أن يبتاع الإنسان من الصّياد ما يضرب بشبكته^(١)، لأن ذلك مجهول. ولا بأس أن يشتري الإنسان، أو يتقبل بشيء معلوم، جزية رؤس أهل الذمة، وخراج الأرضين، وثمرّة الأشجار، وما في الأجام من السموك^(٢)، إذا كان قد أدرك شيء من هذه الأجناس، وكان البيع في عقد واحد. ولا يجوز ذلك ما^(٣) لم يدرك منه شيء على حال. ولا بأس أن يشتري الإنسان تبين البئدر^(٤) لكل كرم من الطعام تبينه^(٥) بشيء معلوم وإن لم يكل بعد الطعام. وإذا اشترى إنسان من غيره شيئاً من القصب أطناناً^(٦) معروفة ولم يتسلمها، غير أنه شاهدها، فهلك القصب قبل أن يقبض؛ كان من مال البائع دون المبتاع، لأن الذي اشترى منه في ذمته. ولا يجوز [١١٥] بيع ما في الأجام من السمك، لأن ذلك مجهول. فإن كان فيها شيء من القصب، فاشتره واشترى معه ما فيها من السموك، لم يكن به بأس. وكذلك إن أخذ شيئاً من السمك، وباعه إياه مع ما في الأجمة^(٧)؛ كان البيع ماضياً. ولا بأس أن ينذر^(٨) لظروف^(٩) السمن والزيت وغيرهما شيئاً معلوماً^(١٠)، إذا كان ذلك معتاداً بين التجار، ويكون ممّا يزيد تارة وينقص أخرى، ولا يكون ممّا يزيد ولا ينقص. فإن كان ممّا يزيد ولا ينقص، لم يجز ذلك على حال.

١- ملك زير سطر: دوم (طبري). ٢- ملك زير سطر: آوندان (طبري). ما هي.

٣- چاپي: فيما، ملك: مما. ٤- ملك زير سطر: كاه خرمن. ٥- ملك زير سطر: كاه او.

٦- ملك زير سطر: لل بسته. ٧- ملك زير سطر: اكستان (كوبا: «تاكستان»

يا «نيستان»). ٨- ملك زير سطر: يخرج. ٩- ملك زير سطر: باردان.

١٠- هامش ملك و هامش دو نسخه كهن (حوش): أن يضع لها وزناً مصطلحاً عليه (حاشيه).

ومن وُجِدَ عنده سرقة، كان غارماً لها إلى أن يأتي بيينة أنه اشتراها.
ومتى اشتراها مع العلم بأنها سرقة؛ كان لصاحب السرقة أخذها، ولم
يكن له الرجوع على البائع بالثمن. فإن لم يعلم أنها سرقة، كان له
الرجوع على بائعها إذا كان موجوداً. فإن كان قد مات، رجع على ورثته بالثمن.
ولا يجوز أن يشتري من الظالم شيئاً يعلم أنه ظلم^(١) بعينه. ولا بأس أن
يشتري منه إذا لم يعلم كذلك، وإن لم يعلم أن بائعه ظالم. وتجنب ذلك
أفضل. ولا بأس بشراء ما يأخذ السلطان من الغلات والثمرات والأنعام
على جهة الخراج والزكاة، وإن كان الأخذ له غير مستحق لذلك.
ومن غصب غيره متاعاً، وباعه من غيره، ثم وجدته صاحب المتاع
عند المشتري؛ كان له انتزاعه من يده. فإن لم يجده، حتى هلك في يد
المبتاع؛ رجع على الغاصب بقيمته يوم غصبه إياه، إلا أن يكون المشتري
علم أنه مغصوب واشتراه، فيلزمه قيمته لصاحبه، ولا درك له على الغاصب
فيما غرمه لصاحب المتاع. فإن اختلف في قيمة المتاع، كان القول قول
صاحبه مع يمينه بالله تعالى. ومتى أمضى المغصوب منه البيع؛ لم يكن له بعد
ذلك درك على المبتاع، وكان له الرجوع على الغاصب بما قبضه من الثمن فيه.
ومن ابتاع يبعاً فاسداً، فهلك المبيع في يده، أو حدث فيه فساد؛
كان ضامناً لقيمته في هلاكه، ولا رث ما نقص من قيمته بفساده.

و اگر چیزی را بنزدیک دزدی یابند؛ وی آن غارم آن باشد، تا آنگاه که بیتی بیارد که وی خریده است. و هر گاه که خریده باشد، و دانسته باشد که آن دزدیده است، خداوند دزدیده را باشد که از وی فرا گیرد، و ویرا نبود که با فروشنده رجوع کند بدان بها که داده باشد. پس اگر دانسته نباشد [۱۶۲ ر] که آن دزدیده است؛ ویرا بود که رجوع کند بدان بها که داده باشد با فروشنده، اگر مانده بود. پس اگر بمرده باشد؛ رجوع کند با ورثه، و آن بها بازستاند. و روان بود که از ظالم چیزی بخرد، و داند که آن ظلمست بعینه. و با کی نبود که از وی چیزی بخرد، چون نداند که آن ظلمست بعینه، و اگر چه بر جمله داند که فروشنده آن ظالمست. و فاضلتر آن بود که ازان پرهیز کند. و با کی نبود خریدن آنچه سلطان فرا گیرد از غلها و میوها و چهار پا بر جهت خراج و زکات، و اگر چه گیرنده آن را مستحق نیست.

و اگر کسی متاعی بغصب از غیر بستاند، و بغیری فروشد، و پس خداوند، آن چیز خویش را ببیند بنزدیک خریدار؛ ویرا بود که از دست وی برگیرد. پس اگر ویرا نیابد تا آنکه که متاع در دست وی هلاک شود؛ رجوع کند بقیمت متاع با غاصب بقیمت آن روز که غصب کرد، الا که خریدار دانسته باشد که آن مغضوبست، و بخزیده باشد، آنکه لازمش آید قیمت آن بخداوند متاع دادن، و ویرا با غاصب رجوع نباشد دران غرامت که کرده باشد از خداوند متاع. پس اگر خلاف افتد در قیمت متاع، قول قول خداوندش بود با سو گندی. و هر گاه که خداوند متاع بیع را براند از پس آن؛ و ویرا بر خریدار درک نباشد، و ویرا بود که بر غاصب رجوع کند، و آن بها که ویرا بشده باشد از وی بازستاند.

۲۰

و اگر کسی چیزی بخرد، و بیع فاسد کند، و آن چیز بهلاک شود در دست وی، یا وی دران چیز حدی بکند که فساد بسبب آن حدث در آن چیز پدید آید؛ ضامن قیمت آن چیز بود، و ازان عیب آن چیز.

و با کی نبود که مردم شرط کند بر فروشنده در آنچه خرد از وی چیزی از افعال
 وی: مثلاً جامه‌ی بخرد بران شرط که بشورد یا بدوزد یا برزد و مانند آن؛ بیع
 درست بود، و لازم آید ویرا آنچه شرط کرده باشد خریدار را. و روا نبود ویرا که
 شرطی کند که در مقدور وی نبود: مثل آنکه کشت بفروشد بر شرط آنکه که بخوشه
 کند، یا رطب بفروشد بشرط آنکه بخرم^(۱) باشد [۱۶۲پ] و اگر بفروشد بشرط
 آنکه در زمین بگذارد، یا بر درخت بگذارد، تا آن وقت که خریدار خواهد؛ بیع
 درست بود. و با کی نبود که مردم جامه‌ی بفروشد، و از وی سیکش یا نیمه^(۲)
 یاچندان که خواهد از وی استئنا کند، و گوید: ازین جامه چندین گز فروخته‌ام،
 زیرا که این معلوم باشد. و روان بود که متاعی بیک دینار کم یک درم بفروشد، زیرا
 ۱۰ که مجهول باشد.

و با کی نبود فروختن مرغانی که از ایشان شکار کنند، و ددکانی که شکار
 کنند و روان بود فروختن مسوخ از ددکان بر هیچ حال. و با کی نبود فروختن استخوان
 فیل و شانه کردن از وی، و دیگر آلتها. و با کی نبود بکارداشتن آن چیز که از وی
 کرده باشند. و مردم پوستها نخرند الا از آنکس که از جهت وی ایمن باشد که وی
 ۱۵ الا کشتار بفروشد. اگر بخرد پوستها از آنکس که بدو ایمن نباشند، روا نبود او را
 که آن پوستها بفروشد بر آنکه کشتارست. بل بفروشد هم چنان^(۳) که خریده باشد
 بی ضمان.

و با کی نبود که چوب بفروشد بدانکس که وی بمالهی کند، و همچنین
 فروختن انگور بدان کس که وی بخمر کند، و بزه برانکس بود که چنان کند،
 ۲۰ و پرهیز کردن از ان فاضلتر بود.

۱- دومین نسخه کهن (ش): باخرما.

۲- ش: سیکش یا نیمه اش، ملک و د و ملی و میج و ع: سه یکش یا نیمه اش.

۳- ش: همچنین.

ولا بأس أن يشترط الإنسان على البائع فيما يشترّيه منه شيئاً من أفعاله: مثل أن يشتري ثوباً على أن يقصره^(١) أو يخيطه أو يصبغه وما أشبه ذلك، وكان البيع ماضياً، ويلزمه ما شرط له. ولا يجوز له أن يشترط^(٢) ما ليس في مقدوره: مثل أن يبيع الزرع على أن يجعله سنبلاً والرطب على أن يجعله تمرّاً. فإن باع ذلك بشرط أن يدعه في الأرض أو الشجر إلى وقت ما يريد المبتاع، كان البيع صحيحاً. ولا بأس أن يبيع [١٥١٥] الإنسان ثوباً ويستثنى منه نصفه أو ثلثه أو ما أراد منه من الأذرع، لأن ذلك معلوم. ولا يجوز أن يبيع متاعاً بدينار غير درهم، لأنّه مجهول.

ولا بأس ببيع الجوارح من الطير والسيباع من الوحش. ولا يجوز بيع المسوخ^(٣) منها على حال. ولا بأس ببيع عظام الفيل واتخاذ الأمشاط منها وغيرها من الآلات. ولا بأس باستعمال ما يعمل منها. ولا يشتري الإنسان الجلود إلا ممن يثق من جهته أنه لا يبيع إلا ذكياً. فإن اشتراها ممن لا يثق به، فلا يجوز لها بيعها على أنها ذكياً، بل يبيعها كما اشتراها من غير ضمان.

ولا بأس ببيع الخشب ممن يتخذ مالهى، وكذلك بيع العنب ممن يجعله خمرّاً، ويكون الإثم على من يجعله كذلك، واجتناب ذلك أفضل.

١- ملك زير سطر: كار كنك (٤). ٢- ملك وچایی: يشترط، هامش مه:

خ ص يشترط صح. ٣- ملك زير سطر: خوش (٤).

وَيُكْرَهُ اسْتِعْمَالُ الصُّورِ وَشِرَاءُ مَا عَلَيْهِ التَّمَاثِيلُ. وَلَا بَأْسَ بِاسْتِعْمَالِهِ فِي
الْفُرْشِ وَمَا يُوطَأُ بِالْأَرْجُلِ. وَلَا بَأْسَ بِبَيْعِ الْحَرِيرِ وَالذِّبَاكِ وَأَنْوَاعِ الْأَبْرِسَمِ.
وَلَا يَجُوزُ لِبُسِّهِ لِلرَّجَالِ وَلَا الصَّلَاةُ فِيهِ، إِلَّا مَا كَانَ مُخْتَلِطًا حَسَبَ مَا بَيَّنَّاهُ
فِيمَا مَضَى مِنْ كِتَابِ الصَّلَاةِ. وَلَا يَجُوزُ بَيْعُ شَيْءٍ مِنَ الْكَلَابِ إِلَّا كَلْبَ
الصَّيْدِ خَاصَّةً، فَإِنَّهُ لَا بَأْسَ بِبَيْعِهِ وَالِاتِّفَاعِ بِثَمْنِهِ. ٥

وَالْمَجُوسِيُّ إِذَا بَاعَ مَا لَا يَجُوزُ لِلْمُسْلِمِ بَيْعُهُ مِنَ الْخَمْرِ وَالْخَنزِيرِ وَغَيْرِ
ذَلِكَ، ثُمَّ أَسْلَمَ؛ كَانَ لَهُ الْمَطَالَبَةُ بِالثَّمَنِ، وَكَانَ حَلَالًا لَهُ. وَإِذَا أَسْلَمَ
وَفِي مِلْكِهِ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ، لَمْ يَجْزْ لَهُ بَيْعُهُ عَلَى حَالٍ. فَإِنْ كَانَ عَلَيْهِ دَيْنٌ؛
جَازَ أَنْ يَتَوَلَّى بَيْعَ ذَلِكَ غَيْرُهُ مِمَّنْ لَيْسَ بِمُسْلِمٍ، وَيَقْضَى بِذَلِكَ دَيْنُهُ.
وَلَا يَجُوزُ لَهُ أَنْ يَتَوَلَّاهُ بِنَفْسِهِ، وَلَا أَنْ يَتَوَلَّى عَنْهُ غَيْرُهُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ. ١٠
وَمَنْ غَضَبَ غَيْرَهُ مَالًا، وَاشْتَرَى بِهِ جَارِيَةً؛ كَانَ الْفَرْجُ لَهُ حَلَالًا،
وَعَلَيْهِ وَزَرُ الْمَالِ. وَلَا يَجُوزُ لَهُ أَنْ يَحْجِجَ بِهِ. فَإِنْ حَجَّ بِهِ، لَمْ يَجْزْ لَهُ عَنْ
حُجَّةِ الْإِسْلَامِ.

وَكُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْمَطْعُومِ وَالْمَشْرُوبِ يُمَكِّنُ الْإِنْسَانَ اخْتِبَارَهُ مِنْ
غَيْرِ إِفْسَادٍ لَهُ كَالْأَدْهَانِ الطَّيِّبَةِ الْمُسْتَخْبَرَةِ بِالشَّمِّ وَصَنْوِفِ الطَّيِّبِ ١٥
وَالْحَلَاوَاتِ وَالْحُمُوضَاتِ^(١)، فَإِنَّهُ لَا يَجُوزُ بَيْعُهُ بِغَيْرِ اخْتِبَارِهِ. فَإِنْ بَاعَ مِنْ غَيْرِ
اخْتِبَارٍ، كَانَ الْبَيْعُ غَيْرَ صَحِيحٍ. وَالْمَتْبَاعَانِ فِيهِ بِالْخِيَارِ. فَإِنْ تَرَاضَيَا بِذَلِكَ،
لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ.

و مکروه است کردن صورتها^(۱)، و خریدن آن چیز که بر وی تمایل باشد .
و با کی نبود بکار داشتن بر بسترها ، و بر چیزی که بپا بروی شوند . و با کی نبود فروختن
دیبا و حریر و انواع ابریشم . و روانبود پوشیدن آن مردانرا ، و نه نماز کردن در وی ،
الا که چیزی دیگر بوی آمیخته باشد ، چنانکه در پیش ازین در کتاب الصلاة پیدا
بکردیم . و روا نبود فروختن هیچ سگی آلاسک صید خاصه ، که آن با کی نبود ۵
فروختنش ، و نفع بر گرفتن بیهایش .

و هر گاه که کبر چیزی فروشد که مسلمانرا فروختن آن نشاید ، چون خمر
و خوک و جزازان ، و پس مسلمان شود ؛ ویرا بود که بهای آن مطالبت کند ، و ویرا
حلال بود . و چون مسلمان شود ، و در ملک وی چیزی ازان بود ؛ روا نبود ویرا
فروختن آن بر هیچ حال . پس اگر بر وی دینی بود ؛ روا بود [۱۶۳] که کسی از بهر ۱۰
وی آن بکسی فروشد که مسلمان نباشد ، و بدان دین وی باز دهد . و روا نبود ویرا
که بنفس خویش تولای آن کند . و نیز روا نبود که از مسلمانان کسی تولای آن کند
از بهر وی .

و اگر کسی مالی بغصب ها گیرد از کسی ، و بدان کنیز کی خرد ؛ آن فرج ویرا
حلال بود ، و بر وی بزه مال بود . و روا نبود ویرا که بدان مال حج کند . و اگر ۱۵
بدان مال حج ، کند از حج اسلام روا نبود .

و هر چیزی از خوردنی و باز خوردنی که ممکن بود مردم را بیازمودن از پی
آن که آنرا تباه کند ، چون روغنهای خوش که ببویدن بتوان دانستن ، و گوتهای
بوی خوش و شیرینیها و ترشیها ؛ روانبود فروختن این چیزها بی آنکه بیازمایند .
پس اگر بفروشد بغیر اختبار ، یعنی : آزمودن ؛ آن بیع درست نباشد ، و خریدنده ۲۰
و فروشنده هر دو مخیر باشند : اگر رضادهند ، بوی با کی نبود .

۱ - شیخ در تبیان (۲۳۶: ۱) نیز تصویر را مکروه دانسته است ، ابن ادریس هم در سرائر مانا چنین
فتوی میدهد .

و اما آن چیز که ممکن نبود بیازمودن آن ، الا آنرا تباه کند چون خایه و خربزه و خیار و بادنجان و مانند آن ؛ خریدن آن روا بود بشرط دُرستی یا براءت عیوب . پس اگر دروی چیزی تباه شده باشد ، خریدار را بود که آنچه مابین قیمت بوداز دُرستی و عیوب کی فِرا گیرد . و اگر خواهد ؛ همه باز پس دهد ، و بها باز ستاند .
 ۵ و ویرا نبود که آنچه عیوبناک بود باز دهد ، و آنچه عیوبناک نبود باز گیرد .

و با کی نبود چیزی خریدن کور را بشرط دُرستی و براءت عیوب . و فاضلتر آن بود که کور کسی را بُو کیل کند ، تا از بهر وی آنچه وی خواهد بخرد ، و وی بنفس خویش تولای آن نکند با تمکین و حال اختیار . و هر گاه که کور چیزی خرد بشرط دُرستی ، و آن چیز عیوبناک بود ؛ وی مخیر باشد که آن باز پس دهد ، یا قیمت عیب ها گیرد ، الا که در وی تصرف کرده باشد ، چنانکه در پیش بگفتم در باب العیوب .
 ۱۰ و هر گاه که کور چیزی خرد بشرط براءت عیوب ؛ ویرا نبود که از پس آن رد کند ، و نه قیمت عیب ؛ همچون بینا آن راست .

و با کی نبود مردم از کسی متاعی یا حیوانی خرد یا جزازان بنقد و نسیمه ، و شرط کند که فروشنده چیزی بسلف بوی فروشد ، یا از وی چیزی بسلف بخرد ، یا چیزی معلوم بقرض [۱۶۳ پ] فراوی دهد ، یا بقرض از وی ها گیرد . چون چنین بود ؛ بیع دُرست بود ، و بر هر دو واجب آید وفا کردن بدان شرط که کرده باشند .
 ۱۵

و مالا يمكنُ اختبارُهُ إِلَّا بِإِفْسَادِهِ وَ إِهْلَاكِهِ كَالْبَيْضِ وَ الْبَطِيخِ
 وَ الْقَنْاءِ وَ الْبَاذَنْجَانِ وَ أَشْبَاهِ ذَلِكَ ، فَأَبْتِيعُهُ جَائِزٌ عَلَى شَرْطِ الصَّحَّةِ أَوْ الْبَرَاءِ^(١)
 مِنَ الْعُيُوبِ . فَإِنْ وُجِدَ فِيهِ فَاسِدٌ ، كَانَ لِلْمُبْتَاعِ مَا بَيْنَ قِيَمَتِهِ صَحِيحاً وَ مُعْيِياً .
 وَ إِنْ شَاءَ رَدَّ الْجَمِيعَ وَ اسْتَرْجَعَ الشَّمْنَ . وَ لَيْسَ لَهُ رَدُّ الْمَعِيبِ دُونَ مَا سِوَاهُ .
 ٥ وَ لَا بَأْسَ بِإِبْتِيعِ الْأَعْمَى بِشَرْطِ الصَّحَّةِ أَوْ الْبَرَاءِ مِنَ الْعُيُوبِ إِلَيْهِ .
 وَ الْأَفْضَلُ أَنْ يُوكِّلَ الْأَعْمَى مَنْ يَشْتَرِي لَهُ مَا يُرِيدُ ، وَ لَا يَتَوَلَّى ذَلِكَ بِنَفْسِهِ
 مَعَ التَّمَكُّنِ وَ حَالِ الْإِخْتِيَارِ . وَ إِذَا ابْتَعَ الْأَعْمَى [١١٦ ر] شَيْئاً بِشَرْطِ الصَّحَّةِ ،
 فَكَانَ مُعْيِياً ، كَانَ بِالْخِيَارِ فِي رَدِّهِ أَوْ أَرْضِ الْعَيْبِ ، إِلَّا أَنْ يَكُونَ تَصَرَّفَ
 فِيهِ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ فِي بَابِ الْعُيُوبِ . وَ إِذَا ابْتَعَ الْأَعْمَى شَيْئاً بِشَرْطِ الْبَرَاءِ
 ١٠ مِنَ الْعُيُوبِ ، لَمْ يَكُنْ لَهُ بَعْدَ ذَلِكَ رَدُّهُ وَ لَا أَرْضُ الْعَيْبِ مِثْلُ الْبُصْرَاءِ سِوَاهُ .
 وَ لَا بَأْسَ أَنْ يَبْتَاعَ الْإِنْسَانُ مِنْ غَيْرِهِ مَتَاعاً أَوْ حَيَوَاناً أَوْ غَيْرَ ذَلِكَ بِالتَّقَدُّ
 وَ التَّسْيِئَةِ ، وَيَشْرُطُ أَنْ يُسَلِّفَهُ الْبَائِعُ شَيْئاً فِي مَبِيعٍ ، أَوْ يَسْتَسْلِفَ مِنْهُ فِي
 شَيْءٍ ، أَوْ يُقْرِضَهُ شَيْئاً مَعْلوماً إِلَى أَجَلٍ ، أَوْ يَسْتَقْرِضَ مِنْهُ . وَ إِذَا ابْتَعَ
 عَلَى ذَلِكَ ، كَانَ الْبَيْعُ صَحِيحاً ، وَ وَجَبَ عَلَيْهِمَا الْوَفَاءُ بِمَا اشْتَرَطَا فِيهِ .

وَإِذَا ابْتِاعَ الْإِنْسَانُ أَرْضًا، فَبَنَى فِيهَا، أَوْ غَرَسَ^(١)، وَأَنْفَقَ عَلَيْهَا،
فَأَسْتَحَقَّهَا عَلَيْهِ إِنْسَانٌ آخَرٌ؛ كَانَ لِلْمُسْتَحِقِّ الْأَوَّلِ قَلْعُ الْبِنَاءِ وَالْغَرْسِ،
وَيَرْجِعُ الْمُبْتَاعُ عَلَى الْبَائِعِ بِقِيَمَةِ مَا ذَهَبَ مِنْهُ. فَإِنْ كَانَ مَا غَرَسَهُ قَدْ أَثْمَرَ،
كَانَ ذَلِكَ لِرَبِّ الْأَرْضِ، وَعَلَيْهِ لِلْغَارِسِ مَا أَنْفَقَهُ وَأَجْرُ مِثْلِهِ فِي عَمَلِهِ.
فَإِنْ فَسَدَتِ الْأَرْضُ بِالْغَرْسِ، كَانَ لِرَبِّهَا عَلَيْهِ أَرْضُ مَا أَفْسَدَ، وَيَرْجِعُ
هو على البائع له بذلك.

وَمَنْ كَانَ لَهُ عَلَى غَيْرِهِ مَالٌ أَوْ مَتَاعٌ إِلَى أَجَلٍ، فَدَفَعَهُ إِلَيْهِ قَبْلَ حُلُولِ
الْأَجَلِ؛ كَانَ بِالْخِيَارِ بَيْنَ قَبْضِهِ وَبَيْنَ تَرْكِهِ إِلَى وَقْتِ حُلُولِ الْأَجَلِ،
وَكَانَ ذَلِكَ فِي ضَمَانِ الْمَدْيُونِ عَلَيْهِ، وَلَيْسَ لِأَحَدٍ أَنْ يُجْبِرَهُ عَلَى قَبْضِهِ
قَبْلَ حُلُولِ أَجَلِهِ. وَإِذَا كَانَ لَهُ عَلَى غَيْرِهِ مَالٌ بِأَجَلٍ، فَسَأَلَهُ تَأْخِيرَهُ عَنْهُ إِلَى
أَجَلٍ ثَانٍ، فَأَجَابَهُ إِلَى ذَلِكَ؛ كَانَ بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ أَمْضَى الْأَجَلَ الثَّانِي،
وَإِنْ شَاءَ لَمْ يَمْضِهِ.

وَمَتَى تَقَايَلَ الْمُتَبَايِعَانِ الْبَيْعَ، انْفُسَخَ الْبَيْعُ. فَإِنْ عَقَّدَاهُ بَعْدَ الْإِقَالَةِ بِأَجَلٍ
لَمْ يَكُنْ لِلْبَائِعِ الرَّجُوعُ فِيهِ، وَوَجِبَ عَلَيْهِ الْوَفَاءُ بِهِ.

وَلَا يَصِحُّ بَيْعُ بَاكِرَاهِ، وَلَا يَثْبُتُ إِلَّا بِإِثَارِ صَاحِبِهِ.

١٥

و اگر مردم زمینی خرد، و در وی بنایی کند، یا غرسی نهد، و بر وی نفقه‌یی بکند، پس کسی بمستحقّ آن بود؛ مستحقّ را بود که آن بنا را و غرس را بر کند، و خریدار رجوع کند با فروشنده بقیمت آنچه ویرا بران زمین بشده باشد. و اگر آنچه غرس کرده باشد میوه بیاورده باشد؛ آن خداوند زمین را بود، و بر وی بود که آن نفقت که غارس کرده باشد با وی دهد، و مزد مانند در کار کردن بر وی دهد. و اگر ازان باشد که زمین تباه شده باشد؛ ویرا بود که قیمت آن تباهی از وی بستاند، و وی رجوع با فروشنده کند بدان.

و اگر کسی مالی بود یا متاعی تا باجلی، این کس مال بوی دهد از پیش آن که اجل بسر آمده باشد؛ وی مخیر بود از میان آنکه قبض مال کند و آنکه ترکش کند تا بوقت اجل مال، و آن مال در ضمان اوام دار می بود؛ و هیچ کسرا نبود که ویرا با ستم بران دارد، تا وی قبض مال کند پیش از اجل. و اگر ویرا برگیری مالی بود باجلی، و وی درخواهد از وی تا این مال را تأخیر کند با اجلی دؤم کند، و وی هاپذیرد در تأخیر کردن؛ مخیر باشد؛ اگر خواهد اجل دؤم را براند، و اگر خواهد نکند.

و هر گاه که فروشنده و خریدار قیلۀ یکدیگر کرده باشند در بیع، بیع شکافته شود. و اگر از پس آن فرابندد باجلی؛ فروشنده را نبود که رجوع کند با وی، و واجب آید وفا کردن بدان.

و بیع درست نبود با کراه، و درست نبود آلا باختیار خداوند متاع.

و اگر کسی ملک کسی بغیری فروشد، و مالک آن ملک حاضر بود، و خاموش شود، و مطالبت نکند، و انکار نکند؛ خاموشی وی دلیل نکند بر اجازت بیع، و نیز دلیل نکند که آن چیز ملک وی نیست. و همچنین اگر بران ملک صلح بدهند، و وی خاموش بود؛ آن صلح بر وی ماضی نبود، و ویرا بود که از پس آن مطالبت کند. و فروختن [۱۶۴] پدر بر پسر چون بزرگ بود، روان بود. پس اگر کوچک بود، و ویرا بود فروختن بر وی.

باب دهم^(۱)

درمزد^(۲) سمسار و دلال و ناقد و منادی

مزد کیال و آنکس که متاع را وزن کند بر فروشنده بود، زیرا که بر فروشنده بود توفیت متاع کردن. و مزد ناقد و آنکس که وزن مال کند بر خریدار بود، زیرا که بر وی بود توفیت مال کردن بر کمال. [و اگر کسی خویشتن را هاداشته بود از بهر فروختن متاع، مزد فروختن او بر فروشنده بود نه بر خریدار.]^(۳) و اگر کسی خویشتن را هاداشته بود از بهر خریدن، مزد وی بر خریدار بود نه بر فروشنده. پس اگر ازان بود که وی هم خرد و هم فروشد از بهر مردم، و ویرا مزد آنچه فروشد بر فروشنده بود و از بهر خریدن بر خریدنده.

و اگر کسی چیزی بسمسار دهد، و ویرا نفرماید که: بفروشد، سمسار بفروشد آن متاع را؛ وی مخیر باشد از میان امضا کردن آن بیع و درنا کردن. پس اگر فرموده باشد: فروختن آن، و نگوید: نه نقد و نه نسیه، سمسار^(۴) بنسیه بفروشد؛ خداوند متاع مخیر بود؛ اگر خواهد فسخ بیع کند، و اگر خواهد امضا کند. و همچنین اگر ویرا گوید که: بنقد بفروش، و وی بنسیه بفروشد؛ همچنین مخیر باشد

۱- ح: دهم م. ۲- ملک: مزد. ۳- هامش ع: سقط فی الاصل

«و من نصب نفسه لبيع الامتعة كان له اجرة البيع على البائع دون المبتاع».

۴- ح بکسر در اینجا و در جاهای دیگر معرب نیست ولی در بسیاری از جاها بضم آمده است.

وإذا باع إنسان ملكاً لغيره، والمالك حاضر، فسكت، ولم يطالب، ولا أنكر ذلك؛ لم يكن ذلك دالة على إجازته البيع، ولا دليلاً على أنه ليس المبيع ملكاً له. وكذلك؛ لو صالح عليه مصالح، وهو ساكت؛ لم يَمُضِ الصلح عليه، وكان له المطالبة به. ويبيع الأب على الابن إذا كان كبيراً غير جائز. فإن كان صغيراً، جاز بيعه عليه.

بابُ أَجْرَةِ السِّمْسَارِ وَالِدَّلَالِ وَالنَّاقِدِ وَالْمُنَادِي

أَجْرَةُ الْكَيْلِ وَوَزَانِ الْمَتَاعِ عَلَى الْبَائِعِ، لِأَنَّهُ عَلَيْهِ تَوْفِيقَةُ الْمَتَاعِ. وَأَجْرَةُ النَّاقِدِ وَوَزَانِ الْمَالِ عَلَى الْمُبْتَاعِ، لِأَنَّهُ عَلَيْهِ تَوْفِيقَةُ الْمَالِ عَلَى الْكَمَالِ. وَمَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِبَيْعِ الْأُمْتَعَةِ، كَانَ لَهُ أَجْرُ الْبَيْعِ عَلَى الْبَائِعِ دُونَ الْمُبْتَاعِ. وَمَنْ كَانَ مُتَنْصِباً لِلشِّرَى، كَانَ أَجْرُهُ عَلَى الْمُبْتَاعِ [١٦٦ پ] دُونَ الْبَائِعِ. فَإِنْ كَانَ مِمَّنْ يَبِيعُ وَيَشْتَرِي لِلنَّاسِ؛ كَانَ لَهُ أَجْرُهُ عَلَى مَا يَبِيعُ مِنْ جِهَةِ الْبَائِعِ، وَأَجْرُهُ عَلَى مَا يَشْتَرِي مِنْ جِهَةِ الْمُبْتَاعِ.

وَإِذَا دَفَعَ ^(١) الْإِنْسَانُ إِلَى السِّمْسَارِ مَتَاعاً، وَلَمْ يَأْمُرْهُ بِبَيْعِهِ، فَبَاعَهُ؛ كَانَ بِالْخِيَارِ بَيْنَ إِمْضَاءِ الْبَيْعِ وَبَيْنَ فُسْخِهِ. فَإِنْ أَمَرَهُ بِبَيْعِهِ، وَلَمْ يَذْكُرْ لَهُ لَا نَقْداً وَلَا نَسِئَةً، فَبَاعَ نَسِئَةً؛ كَانَ صَاحِبُ السِّلْعَةِ بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ فُسْخَ الْبَيْعِ، وَإِنْ شَاءَ أَمْضَاهُ. وَكَذَلِكَ إِنْ قَالَ لَهُ: «بِعْهَا نَقْداً»، فَبَاعَهَا نَسِئَةً؛ كَانَ أَيْضاً بِالْخِيَارِ

بين إمضاء البيع وبين فسخه على ما قدمناه. فإن قال له: بعها نسيئة بدراهم معلومة، فباعها نقداً بدون ذلك؛ كان مخيراً في ذلك بين إمضاء البيع وفسخه. فإن أمضى البيع، كان له مطالبة الوسيط^(١) بتمام المال. وإن باعها نقداً بأكثر مما سُمي له، كان ذلك لصاحب السلعة إلا أن يفسخ البيع لمخالفة الوسيط له وخلافه شرطه.

وإذا اختلف الواسطة وصاحب المتاع، فقال الواسطة: قلت لى: «بعه بكذا وكذا»، وقال صاحب المال: بل قلت: «بعه بكذا» أكثر من الذى قال، ولم يكن لأحدهما بيّنة على دعواه؛ كان القول قول صاحب المتاع مع يمينه بالله. وله أن يأخذ المتاع، إن وجدّه بعينه. وإن كان قد أحدث فيه ما ينقصه أو استهلك، ضمن الواسطة من الثمن ما حلف عليه صاحب المتاع. وكذلك الحكم إذا اختلفا فى التقيد.

ومتى هلك المتاع من عند الواسطة من غير تفريط من جهته؛ كان من مال صاحب المتاع، ولم يلزم الواسطة شيء. فإن كان هلاكه بتفريط من جهة الواسطة كان ضامناً لقيمته. فإن اختلفا فى ذلك، كان على صاحب المتاع البيّنة أنه فرط فيه. فإن عديمها، فعلى الواسطة اليمين بأنّه لم يفرط فى ذلك.

از میان امضا کردن عقد و باز شکافتن. و اگر گفته باشد بنسبه بفروش بدرمی چند معلوم، و وی بنقد بفروشد بکمتر ازان که او گفته باشد؛ وی مخیر بود در امضا کردن آن بیع و فسخ کردنش. و اگر امضای بیع کند، ویرا بود که متوسط^(۱) را مطالبت کند بتمامی مال. و اگر بنقد فروخته باشد بیشتر ازانکه وی گفته باشد؛ آن بها خداوند متاع را بود، الا که فسخ بیع کند از بهر مخالفت کردن متوسط را، و اختلاف شرط ویرا که رفته باشد.

و هر گاه که متوسط و خداوند متاع مختلف شوند، متوسط گوید: «مرا گفتی بچندین بفروش»، و خداوند متاع گوید: «بیشتر ازین گفتم: بفروش»، و هیچ دورا بیئت نبود بر دعوی خویشتمن؛ قول قول خداوند متاع بود با سوگندی، و ویرا بود که متاع ها گیرد اگر بعینه یابد. و اگر دروی حدئی بکرده باشد، که آن حدث نقصان آن متاع ۱۰ کرده باشد. یا مستهلک شده باشد؛ میانجی ضامن بهای آن بود [۱۶۴ پ] که خداوند متاع سوگند بر وی بخورد. و همچنین است حکم، چون خلاف کنند در نقد.

و هر گاه که متاع بهلاک شود بنزدیک میانجی، بی تقصیری که وی کرده باشد؛ از مال خداوند متاع بود، و لازم نیاید میانجی را چیزی. و اگر هلاک متاع بتقصیری بود از جهت میانجی، وی ضامن قیمت متاع باشد. اگر خلاف افتد از میان هر دو ۱۵ در تقصیر کردن، بر خداوند متاع بود بیئت آوردن بران که میانجی تقصیر کرده است. و اگر گواه ندارد، بر میانجی بود که سوگند بخورد که وی تقصیر نکرد در نگاه داشتن متاع.

و اگر کسی غیری را گوید که: «متاع من بفروش»، و پیدا بشکنند ویرا بهای آن ویرا، وی بفروشد با افزونی قیمتش؛ آن بیع ماضی بود، و بهای تمامی خداوند متاع را بود. و اگر بکمتر بهایش بفروشد، ضامنش بود تمامی قیمتش را تا آنکه که بخداوند متاع سپارد.

و بر دلال نبود ضمان آن چیز که ظالمی بغلبت بستاند. و درك در نیکی آن چیز که فروخته باشد و بر سرهای^(۱) مال بر خریدار و فروشنده بود نه بر دلال. والسلام^(۲).

باب یازدهم^(۳)

در فروختن حیوان و حکمهای آن

پیدا بکردیم که شرط در همه حیوان سه روز بود. اگر در سه روز حدثنی پیدا آید، یا عین حیوان هلاک شود؛ از مال خریدار نبود، از مال فروشنده بود، مادام تا خریدار در وی حدثنی نکرده باشد. اگر حدثنی بکرده باشد؛ خریدار رضاداده باشد بیع^(۴)، آن رضابود بیع^(۵)، از پس آن ویرا نبود رد کردن آن، الا که عیبی یابد که آن بواجب کند رد کردن حیوان، چنان که در پیش بگفتم.

و درست نبود که مردم پدر و مادر را بملك گیرد، و نه یکی از فرزندان خویش را اگر پسر بود و اگر دختر، و نه یکی از مُحَرَّمات خویش، چون خواهر و دختران خواهر و دختران برادر و عمه و خاله. و درست بود که بملك گیرد از مردان هر چه جز از پدر و فرزند بود، چون برادر و عم و خال. و چون یکی از این مُحَرَّمات که بگفتم در ملك [۱۶۵] وی حاصل آید، در حال وی^(۶) آزاد شود.

۱- ح و د: سره ای، ش و ملك: سره، ملی و میج، سره این، ع: سره.

۲- ش. ۳- ح: یازدهم. ۴- ملك بیع.

۵- ش: بیع، ملی و میج و ع ندارد، در ع روی کلمه «رضا» آمده «ز ظ»

۶- ش: وی.

وإذا قال الإنسان لغيره: «بيع لي هذا المتاع»، ولم يُسم له ثمنًا، فباعه
بفضل من قيمته؛ كان البيع ماضيًا، والثمن على تمامه لصاحب المتاع.
وإن باعه بأقل من ثمنه؛ كان ضامنًا لتمام القيمة، حتى يسلمها إلى صاحب
المتاع على الكمال.

ولا ضمان على الواسطة فيما يغلبه عليه ظالم. والدرك في جودة
المال والمبيع على المبتاع والبائع دون الواسطة في الاتباع.

بابُ ابتياع الحيوان وأحكامه

قد بينّا أن الشرط في الحيوان كُله ثلاثة أيام. فإن حدث في هذه
الثلاثة أيام فيه حدث أو هلك عينه؛ كان من مال البائع [١١٧ ر] دون
المشتري، ما لم يحدث فيه المشتري حدثًا. فإن أحدث فيه حدثًا؛ كان
ذلك رضا منه بالبيع، ولم يكن له بعد ذلك رده، إلا أن يجد فيه عيبًا
يوجب الرد على ما ذكرناه فيما مضى.

ولا يصح أن يملك الإنسان أحدًا والديه، ولا واحدًا من أولاده
ذكرًا كان أو أنثى، ولا واحدة من المحرمات عليه مثل الأخت وبناتها
وبنات الأخ والعمة والخالة. ويصح أن يملك من الرجال من عدا الوالد والولد
من الأخ والعمة والخال. ومهما حصل واحدة من المحرمات اللاتي ذكرناهن
في ملكه، فإنهن ينعتقن في الحال.

وَيُكْرَهُ لِلْإِنْسَانِ أَنْ يَمْلِكَ أَحَدًا مِنْ ذَوِي أَرْحَامِهِ . وَيُسْتَحَبُّ لَهُ مَتَى
مَلِكُهُ أَنْ يَعْتِقَهُ فِي الْحَالِ . وَكُلُّ مَنْ ذَكَرْنَاهُ مِمَّنْ لَا يَصِحُّ مِلْكُهُ مِنْ جِهَةِ
النِّسْبِ ، فَكَذَلِكَ لَا يَصِحُّ مِلْكُهُ مِنْ جِهَةِ الرِّضَاعِ . وَلَا يَصِحُّ أَيْضًا أَنْ يَمْلِكَ
الرَّجُلُ زَوْجَتَهُ إِذَا كَانَتْ أُمَةً ، وَلَا الْمَرْأَةُ أَنْ تَمْلِكَ زَوْجَهَا . فَمَتَى مَلَكَ
وَاحِدٌ مِنْهُمَا زَوْجَهُ ، بَطَلَ الْعَقْدُ بَيْنَهُمَا فِي الْحَالِ . ٥

وَكُلُّ مَنْ اشْتَرَى شَيْئًا مِنَ الْحَيَوَانِ ، وَكَانَ حَامِلًا مِنَ الْإِنْسَانِ
وغيره ، وَلَمْ يَشْرِطِ الْحَمْلَ ؛ كَانَ مَا فِي بَطْنِهِ لِلْبَائِعِ دُونَ الْمُبْتَاعِ . فَإِنْ
اشْتَرَطَ الْمُبْتَاعُ ذَلِكَ ، كَانَ لَهُ .

وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَشْتَرِيَ الْإِنْسَانُ عَبْدًا أَبَقًا عَلَى الْإِنْفِرَادِ . فَإِنْ اشْتَرَاهُ ،
لَمْ يَنْعَقِدِ الْبَيْعُ . وَمَتَى اشْتَرَاهُ مَعَ شَيْءٍ آخَرَ مِنْ مَتَاعٍ أَوْ غَيْرِهِ ، كَانَ الْعَقْدُ
مَاضِيًا . وَمَنْ ابْتَاعَ عَبْدًا أَوْ أُمَةً ، وَكَانَ لَهَا مَالٌ ؛ كَانَ مَالُهَا لِلْبَائِعِ دُونَ
الْمُبْتَاعِ . اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَشْرِطَ الْمُبْتَاعُ مَا لَهُ ، فَيَكُونُ حِينَئِذٍ لَهُ دُونَ الْبَائِعِ ،
سَوَاءٌ كَانَ مَعَهُ أَكْثَرُ مِنْ ثَمَنِهِ أَوْ أَقَلُّ مِنْهُ . وَيَجُوزُ ابْتِياعُ أَعْضَاءِ
الْحَيَوَانِ كَمَا يَصِحُّ ابْتِياعُ جَمِيعِهِ ، وَكَذَلِكَ يَصِحُّ الشَّرْكُ فِيهِ . وَإِذَا
ابْتَاعَ اثْنَانِ عَبْدًا أَوْ أُمَةً ، وَوَجَدَا بِهِ عَيْبًا ، وَأَرَادَ أَحَدُهُمَا الْأَرْضَ وَالْآخَرَ
الرَّدَّ ؛ لَمْ يَكُنْ لَهَا إِلَّا وَاحِدٌ مِنَ الْأَمْرَيْنِ حَسَبَ مَا تَرْضَايَانِ عَلَيْهِ . ١٥

و مکروهست مردم را که یکی را از خویشاوندان بملك گیرد . و مستحبست وبرا که چون بملك وی باشد ، در حال آزاد بکنند . و هر آنکس را که ما ذکرش بکردیم که ملکیت ایشان درست نباشد از جهت نسبت ، همچنینست ملکیت درست نباشد از جهت شیرخوارهی^(۱) . و درست نبود که مرد زن خویش را بملك گیرد چون پرستار بود ، و نه زن را که شوهرش را بملك گیرد . و هر گاه که یکی از ایشان بملك بود شوهر^(۲) خویش را ، آن عقد که از میان ایشان بود باطل شود در حال . و هر کسی که چیزی از حیوان یا ورده بی بخرد ، و بار دارد ، و بارداشتن^(۳) وی شرط کرده نباشد ؛ آنچه در شکم وی بود فروشنده را بود ، نه خریدار را . و هر که که خریدار شرط کرده باشد ، وبرا بود .

- ۱۰ و روا نبود که مردم بنده بی گریخته را برانفراد بخرد ، که بیع هانینند . اگر چنین خواهد که کند چیزی با آن بنده گریخته بخرد ، تا آن عقد درست بود . اگر کسی بنده بی یا پرستاری خرد ، و ایشانرا مالی بود ؛ مال ایشان فروشنده را بود ، نه خریدار را ، الا که خریدار شرط مال وی کرده باشد ، که آنکه وبرا بود ، نه فروشنده را ، که اگر آنچه با وی بود بیشتر از بهای وی بود یا کمتر . و روا بود خریدن بعضی از حیوان همچنان که جمله اش^(۴) خریدن درست بود . و همچنین درست بود بانبازی خریدن پرستار و حیوان . و چون دو کس بنده بی خرند یا پرستاری ، و در وی عیبی یابند ، و یکی انباز خواهد که قیمت ها گیرد ، و آن دیگر باز پس دادن خواهد ؛ ایشانرا نبود الا يك کار ازین دو گانه ، چنانکه هر دو براضی باشند .

۱- د و ملی و مع : شیرخواره ، ملك : شیرخواره .

۲- «شوهر» اینجا در برابر «زوج» است .

۳- در ش «بار دادن» بوده و «بارداشتن» شده است .

۴- ش و ملك و د و ملی و مع : جمله اش .

۵ و اگر کنیز کی خرد کسی؛ رَوَا نبود که باوِی نزدیکی کند، الا از پس آنکه بیک حیض استبرای وی بکنند، اگر کنیزك ازان بود که حیض بیند. پس اگر حیض نبیند، چهل و پنج روز استبرای وی بکنند. و اگر حیض نبیند، و مانند وی نیز حیض نبینند؛ بر وی استبرا نبود. و بر فروشنده واجب بود که پرستار را استبرا بکند، پس بفروشد. و هر که که فروشنده استبرای وی کرده بود، و عدل او پسندیده باشد؛ [۱۶۵پ] رَوَا بود خریدا را که بر قول وی معول کند، و استبرای وی نکند. و احتیاط درانت که استبرایش بکند از پس آنکه بیع کرده باشد.

۱۰ و اگر کسی از بازار مسلمانان بنده‌بی خرد یا پرستاری، و ایشان دعوی آزادی کنند؛ با دعوی ایشان نمگردند، الا بیئنت. و رَوَا نبود جدایی افکندن از میان طفلان و مادرانشان، چون بملك بوده باشد، تا آنکه که مستغنی شوند از مادران. و اگر کسی کنیز کی خرد، و از وی فرزندی آید ویرا، و پس پیدا شود که آن کنیزك را بغصب گرفته بودند، و فروشنده را نبود؛ خداوند کنیزك را بود که از دست خریدار بگیرد، و فرزندش قبض کند، الا که پدر خداوند کنیزك را خشنود کند بچیزی از بهر فرزند. و خریدار را بود که رجوع کند با فروشنده، و آن بها که بوی داده باشد بازستاند، و آن غرامت که از بهر فرزند بکشید از وی بازستانند. ۱۵

و با کی نبود فروختن مادر فرزند چون فرزندان که بها در رقت ایشان بود بمرده باشند بر همه حالی. و رَوَا نبود فروختنشان با وجود فرزندان، الا که در بها دادن رقت ایشان بود بدان که بهای ایشان هنوز دین باشد بر خداوند ایشان. و اگر خداوند بمیرد، و مادر فرزند را و فرزندش را بگذارد، و فرزندانی دیگر را؛ این مادر فرزند را در نصیب فرزندش کنند. و چون در نصیب فرزندش حاصل آید، ۲۰ در حال آزاد شود. پس اگر مرده هیچ چیز دیگر بنگذارد الا این کنیزك را؛ این کنیزك بنصیب فرزند خویش آزاد شود، و بباقی از بهر ورثه کار بکند.

وَمَنْ اشْتَرَى جَارِيَةً، لَمْ يَجْزَلْهُ وَطْئُهَا إِلَّا بَعْدَ أَنْ يَسْتَبْرَأَ نَفْسَهَا بِحَيْضَةٍ إِنْ كَانَتْ
 مِنْ تَحِيضٍ. وَإِنْ كَانَتْ مِنْ لَا تَحِيضٍ فَخَمْسَةً^(١) وَأَرْبَعِينَ يَوْمًا. وَإِنْ كَانَتْ أَيْسَةً
 مِنَ الْمَحِيضِ وَمِثْلُهَا لَا تَحِيضُ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهَا اسْتِبْرَاءٌ. وَيَجِبُ عَلَى الْبَائِعِ أَنْ
 يَسْتَبْرَأَ الْأُمَّةَ قَبْلَ بَيْعِهَا. وَمَتَى اسْتَبْرَأَهَا، وَكَانَ عَدْلًا مَرْضِيًّا؛ جَازٍ
 لِلْمُبْتَاعِ أَنْ يُعَوِّلَ عَلَى قَوْلِهِ، وَلَا يَسْتَبْرَأَ نَفْسَهَا. وَالْأَحْوُطُ لَهُ اسْتِبْرَاءُهَا فِيمَا بَعْدَ. ٥
 وَمَنْ اشْتَرَى مِنْ سُوقِ الْمُسْلِمِينَ عَبْدًا أَوْ أُمَّةً، فَادْعَا الْحُرِّيَّةَ، لَمْ
 يُلْتَفَتْ إِلَى دَعْوَاهُمَا إِلَّا بَيِّنَةً. وَلَا يَجُوزُ التَّفَرُّقُ بَيْنَ الْأَطْفَالِ وَأُمَّهَاتِهِمْ
 إِذَا مَلَكَوْا حَتَّى يَسْتَعْنُوا عَنْهُنَّ. وَمَنْ اشْتَرَى جَارِيَةً، فَأَوْلَدَهَا، ثُمَّ ظَهَرَ
 لَهُ أَنَّهَا كَانَتْ مَغْصُوبَةً لَمْ تَكُنْ لِبَائِعِهَا؛ [١٧١٧] كَانَ لِمَالِكِهَا أَنْتِزَاعُهَا
 مِنْ يَدِ الْمُبْتَاعِ وَقَبْضُ وَلَدِهَا، إِلَّا أَنْ يُرْضِيَهِ الْآبُ بِشَيْءٍ عَنْ ذَلِكَ، وَلِلْمُبْتَاعِ ١٠
 الرَّجُوعُ عَلَى الْبَائِعِ بِمَا قَبِضَهُ مِنْ ثَمَنِهَا وَغَرَمَهُ عَنْ وَلَدِهَا.
 وَلَا بَأْسَ بِبَيْعِ أُمَّهَاتِ الْأَوْلَادِ بَعْدَ مَوْتِ أَوْلَادِهِنَّ عَلَى كُلِّ حَالٍ.
 وَلَا يَجُوزُ بَيْعُهُنَّ مَعَ وَجُودِ أَوْلَادِهِنَّ إِلَّا فِي ثَمَنِ رَقَبَتَيْهِنَّ بِأَنْ يَكُونَ دَيْنًا
 عَلَى مَوْلَاهَا. وَإِذَا مَاتَ السَّيِّدُ وَخَلَفَ أُمٌّ وَلِدٌ وَلَدَا وَأَوْلَادًا، جُعِلَتْ
 فِي نَصِيبِ وَلَدِهَا. فَإِذَا حَصَلَتْ مِنْ نَصِيبِهِ انْعَقَتْ فِي الْحَالِ. وَإِنْ لَمْ ١٥
 يُخْلَفِ الْمَيِّتُ غَيْرَهَا؛ انْعَقَتْ بِنَصِيبِ وَلَدِهَا، وَاسْتُسْعِيَتْ فِيمَا^(٢) لِبَاقِي
 الْوَرِثَةِ مِنْ غَيْرِهَا.

١- متن ملك و چاپی: فخمسة، متن مه و هامش ملك: فخمسة، ص و ن: بخمسة.

٢- ملك و ص: فيما بقي لباقي.

ولابأس أن يشتري الإنسان ما يسيبه^(١) الظالمون إذا كانوا مستحقين
للسبي. ولابأس بوطي من هذه صفتها، وإن كان فيها الخمس لمستحقه
لم يصل إليهم، لأن ذلك قد جعلوه لشيعتهم من ذلك في حل وسعة.
ومن قال لغيره: «اشتر حيواناً بشر كتي، والريح بيني وبينك»،
فاشتراه، ثم هلك الحيوان؛ كان الثمن بينهما؛ كما لو زاد في ثمنه، كان
أيضاً بينهما على ما اشترط عليه. فإن اشترط عليه أنه يكون له الريح
إن ربح، وليس عليه من الخسران شيء؛ كان على ما اشترط عليه.
والوصي والمتولي للنظر في أموال اليتامى، لابأس أن يبيع من مالهم
العبد والأمة إذا رأى ذلك صلاحاً لهم. ولابأس لمن يشتري الجارية منه
أن يطأها، ويستخدمها منه من غير حرج في ذلك.

ولابأس بشراء الممالك من الكفار إذا أقر والهم بالعبودية.
وإذا اشتريت مملوكاً فلا تزين^(٢) ثمنه في الميزان، لأنه لا يفلح
على ما جاء في الأخبار.

ومن اشترى من رجل عبداً، وكان عند البائع عبدان، فقال للمبتاع:
«اذهب بهما، فأختر أيهما شئت، ورد الآخر» وقبض المال، فذهب بهما
المشتري، فأبق أحدهما من عنده؛ فليرد الذي عنده منهما، ويقبض نصف
الثمن مما أعطى، ويذهب في طلب الغلام؛ فإن وجدته، اختار حينئذ
أيهما شاء، ورد النصف الذي أخذ؛ وإن لم يجد، كان العبد بينهما نصفين.

١- ملك زير سطر: آورد.

٢- ملك زير سطر: منمای.

و با کسی نبود که مردم بخرد آنچه ظالمان بوردگی آورده باشند، هر که که ایشان مستحق وردگی باشند. و با کسی نبود نزدیکی کردن با آن کنیز که این صفت دارد؛ و اگر چه مستحقانی را در وی خمس است، و بدیشان نرسیده است، زیرا که ایشان شیعه خویش را حلال کرده اند.

- و اگر کسی غیری را گوید که حیوانی بخر بانبازی، و سود از میان من و تو بود، و وی آن حیوان بخرد، و پس هلاک شود؛ آن بها از میان هر دو بود؛ چنانکه در بها زیادت شدن از میان هر دو بودی، چنانکه شرط کردند. پس اگر شرط کنند که ویرا سود بود، اگر سود کنند؛ [۱۶۶ر] بر وی هیچ زیانی نبود، چنان بود که شرط کرده باشند.
- و وصی و متولی نظر کردن را در مالهای یتیمان با کسی نبود که ایشان بنده و پرستار بفروشدند از مال ایشان، چون صلاح ایشان بینند. و با کسی نبود آنکس را که کنیز که خریده باشد که با وی نزدیکی کند، و خدمت فرماید، و بزه می نباشد در آن. و با کسی نبود خریدن بندگان از کافران چون مقرر آیند کافران را ببندگی. و چون بنده بی را خرید، بهای وی در ترازو ویرا ننمایند که وی فلاح نیابد، چنانکه در اخبار آمده است^(۱).
- و اگر کسی بنده بی خرد از مردی، و بنزدیک فروشنده دُو بنده باشند، خریدار را گوید: «برو، و ازین دُو بنده هر کدام را که خواهی بگزین، دیگر را باز آور»، و مال را هاگیرد، خریدار هر دو بنده را ببرد، یکی گریخته شود از نزدیک وی؛ حکم این مسئله آنست که این بنده که مانده است رد کند، و نیمه بها که داده است بازستاند، و بطلب غلام شود؛ اگر باز یابد، آنکه از دُو بنده یکی را اختیار کند، و نیمه بهای بنده [بی] که گرفته است باز پس دهد؛ و اگر نیابد، بنده گریخته از میان هر دو بود.

و هر گاه که کنیزك بود از میان انبازانی، کنیزك را بنزد يك يکی انباز رها کنند، و وی نزد یکی کند با وی؛ بقدر مال خویش ازو حدّ برگیرد، حکم این مسئله آنست که حدّ بیفکنند بدان قدر که ویرا هست از بهای کنیزك، و بدان مقدار که غیری را باشد حدّش بزنند، و قیمتی راست بکنند کنیزك را، و ویرا الزام کنند تا بهایش بدهد. و اگر قیمت کنیزك کمتر از آن بها بود که ویرا بدان خریده باشد، الزام کنند تا بهای اوّل بدهد. و اگر قیمت کنیزك در آن روز که قیمتش کنند بیشتر از بهایش بود، بیشتر الزامش کنند. و اگر از انبازان یکی خواهد که کنیزك ویرا بود؛ کنیزك ها گیرد، و لازمش نیاید الا آن بها که در حال ارزد.

و هر گاه که دو بنده باشند که هر دو را دستوری داده باشند در تجارت، هر دو یکدیگر را بخرند از خداوندش؛ هر کس که بیع وی پیشتر بود ویرا بود، و آن دیگر بنده وی بود. و اگر اتفاق افتد که هر دو عقد در يك حال بود؛ [۱۶۶ پ] قرعه بزنند از میان هر دو، و هر کرا که نام بر آید بیع ویرا بود، و آن دیگر بنده وی بود. و روایتی کرده اند^(۱) که چون هر دو عقد در يك حال بود، هر دو عقد باطل بود. و اولیتر آنست که ما بگفتیم. و هر که که بنده کسی غیری را گوید: «مرا بخر، که اگر تو مرا بخری، ترا بر من چیزی معلوم بود»، آنکس ویرا بخرد؛ اگر بنده را در آن حال که این قول گفت مال بود، لازمش آید که آنچه شرط کرد بدهد؛ و اگر ویرا در آن حال مالی نبود، بر وی چیزی نبود بر هیچ حال.

وإذا كانت الجارية بين شر كاء، فتركوها عند واحد منهم، فوطئها؛ فإنه يُدرأ عنه من الحدِّ بقدر ما له منها من الثمن، ويضرب بمقدار ما لغيره من القيمة، وتقوم الأمة قيمة عادلة، ويلزمها. فإن كانت القيمة أقل من الثمن الذي اشترى به، ألزم ثمنها الأوّل. وإن كانت قيمتها في ذلك اليوم الذي قومت فيه أكثر من ثمنها، ألزم ذلك الآخر. فإن أراد واحد من الشر كاء الجارية؛ كان له أخذها، ولا يأنزّمه إلا ثمنها الذي يسوى^(١) في الحال.

والمملوك إذا كانا مأذونين في التجارة، فاشترى كلّ واحد منهما [١١٨] صاحبه من مولاه؛ فكل من سبق منهما بالبيع، كان البيع له، وكان الآخر مملوكاً له. فإن اتفق أن يكون العقدان في حالة واحدة، أقرع بينهما. فمن خرج اسمه؛ كان البيع له، ويكون الآخر مملوكاً له. وقد روي أنه إذا اتفق العقدان في حالة واحدة، كانا باطلين. والأحوط ما قدمناه. وإذا قال مملوك إنسان لغيره: «اشتريني! فإنك إذا اشتريتي، كان لك على شيء معلوم»، فاشتراه؛ فإن كان للملوك في حال ما قال ذلك له مال، أنزّمه أن يعطيه ما شرط له؛ وإن لم يكن له مال في تلك الحال، لم يكن عليه شيء.

١- ملك و ن : تسوى ، چاپی : يشتري ، ص : يسوى ، هامش مه : يساوى صح، درمتن

هم بالاي كلمه «صح» دارد ، خ : يساوى .

وَإِذَا أَرَادَ الْإِنْسَانُ شِرَاءَ أَمَةٍ، جَازِلَهُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى وَجْهِهَا وَمَحَاسِنِهَا
نَظْرًا مِنْ غَيْرِ شَهْوَةٍ. وَلَا يَجُوزُ لَهُ النَّظَرُ إِلَيْهَا، وَهُوَ لَا يَرِيدُ شِرَاءَهَا عَلَى
حَالٍ. وَإِنْ كَانَ لِلْإِنْسَانِ جَارِيَةٌ، فَجَاءَتْ بِوَلَدٍ مِنَ الزَّانَا، جَازِلَهُ بَيْعُهَا وَبَيْعُ
الْوَلَدِ. وَيَجُوزُ لَهُ أَنْ يَحْجِجَ بِذَلِكَ الثَّمَنِ، وَيتَصَدَّقَ بِهِ، وَيُفَقِّهَ عَلَى نَفْسِهِ
حَسَبَ مَا أَرَادَ. وَالتَّنَزُّهُ عَنْ ذَلِكَ أَفْضَلُ عَلَى كُلِّ حَالٍ. وَيَجْتَنِبُ أَيْضًا
مَنْ وَطِئَ مِنْ وَلَدٍ مِنَ الزَّانَا مَخَافَةَ الْعَارِ بِالْعَقْدِ وَالْمَلِكِ مَعًا. فَإِنْ كَانَ لَا بُدَّ
فَاعْلَا؛ فَلْيَطَّأْهُنَّ بِالْمَلِكِ دُونَ الْعَقْدِ، وَلْيَعِزِّلْ عَنْهُنَّ.

وَاللَّقِيطُ لَا يَجُوزُ بَيْعُهُ وَلَا شِرَاؤُهُ، لِأَنَّهُ حُرٌّ حَكْمُهُ حَكْمُ الْأَحْرَارِ.
وَلَا يَجُوزُ لِلْإِنْسَانِ أَنْ يَشْتَرِيَ شَيْئًا مِنَ الْغَنَمِ أَوْ غَيْرِهِ مِنَ الْحَيَوَانِ
مِنْ جَمَلَةِ الْقَطِيعِ بِشَرِطٍ أَنْ يَنْتَقِيَ خِيَارَهَا، لِأَنَّ ذَلِكَ مَجْهُولٌ، بَلْ يَنْبَغِي
أَنْ يُمَيِّزَ مَا يَرِيدُ شِرَاءَهُ أَوْ يُعَيِّنُهُ بِالصِّفَةِ. وَإِذَا اشْتَرَكَ نَفْسَانِ فِي شِرَاءِ إِبِلٍ
أَوْ بَقَرٍ أَوْ غَنَمٍ، وَوزَنَا الْمَالِ، وَقَالَ وَاحِدُ مِنْهُمَا: «إِنْ لِيَ الرَّأْسُ وَالْجِلْدُ
بِمَالِي مِنَ الثَّمَنِ»؛ كَانَ ذَلِكَ بَاطِلًا، وَيُقَسَّمُ مَا اشْتَرِيَاهُ عَلَى أَصْلِ الْمَالِ بِالسَّوِيَّةِ.
وَمَتَى اشْتَرَى الْإِنْسَانُ حَيَوَانًا، فَهَلْكَ فِي مَدَّةِ الثَّلَاثَةِ أَيَّامٍ؛ كَانَ
لصَاحِبِهِ أَنْ يُخَلِّقَهُ بِاللَّهِ تَعَالَى: أَنَّهُ مَا كَانَ أَحَدَثَ فِيهِ حَدَثًا. فَإِنْ حَلَفَ؛
بَرَأَ مِنَ الضَّمَانِ، وَكَانَ مِنْ مَالِ الْبَائِعِ. وَإِنْ أَمْتَنَعَ مِنَ الْيَمِينِ؛ لَزِمَهُ
الْبَيْعُ، وَوَجِبَ عَلَيْهِ الثَّمَنُ.

و اگر مردم کنیز کی خواهد خریدن ، روا بود ویرا که در دیم و محاسن وی نگرد نگرستنی بی شهوت . و روا نبود که بوی نگرد چون نخواهد خریدن . و هر گاه که کسی را کنیز کی بود ، فرزندی آرد از زنا ؛ روا بود ویرا فروختن کنیزك و فرزندش . و روا بود ویرا که بدان بها حج بکند ، و بصدق بدهد ، و بر خویشتن بنفقت کند چنانکه وی خواهد . و پرهیزیدن فاضلتر است بر همه حالی . و پرهیز کند نیز خلوت کردن کسی که از زنا زاده باشد ، تا برش عار نباشد ، ویرا هم بعقد و هم بملك . پس اگر لابد بود بملك ؛ با وی خلوت کند نه بعقد ، و عزل کند از وی . و کودک کی را که بر راه یافته باشند ، نشاید فروختن و نه خریدن ، زیرا که وی آزادست ، و حکمش حکم آزادست^(۱) .

و روا نبود مرد مرا که چیزی از گوسفند یا غیر آن از حیوان بخرد از جمله کله بی بدان شرط که بهترین بگزیند ، زیرا که آن مجهول باشد . بل باید که آنچه خواهد خریدن جدا بکند ، یا معین باز کند بصفه . و اگر دو کس انباز شوند در خریدن اشتری یا گاوی یا گوسفندی ، و مال را وزن کنند ، ازین دو انباز یکی گوید : سر و پوست مرا از مالی که مرا درین بها است ؛ این باطل بود ، قسمت کنند چنانکه بر اصل مال خریده باشند بر راستی .

۱۵

و هر گاه که مردم حیوانی خرد ، و در مدت سه روز بهلاك شود ؛ خداوندش را باشد که سوگندی دهد بخدای تعالی که نوی دران حیوان هیچ حدی نگرد . چون سوگند خورد ؛ از ضمان آن بری شد ، و از مال فروشنده باشد . و چون امتناع کند مرد از سوگند ؛ بیع لازم آید ویرا ، و بها بر وی واجب شود .

۱- چه اصل آزادی است چنانکه در خبر آمده (تهذیب ۶ : ۲۳۶- کافی ۷ : ۴۲۰) و در قانون رم هم این اصل هست (مدونه جوستینیان م ۳۹۶) .

و چون مردم اشتری یا گاوی [۱۶۷] یا گوسفندی را بفروشد، و از وی سر و پوست مستثنی بکند، معین این دو چیز گوید: نمی فروشم؛ چون چنین بود، فروشنده انباز وی بود بمقدار سر و پوست.

و چون مردم سه کنیزك بخرد ببهای معلوم، و پس هر سه را بر بیع دارد، و گوید: «این کنیز کافر بفروش، و ترا بود بر من نیمه سود»، آنکه وی هر دو را بفروشد بافزونی، و سوّم را آبستن بکند؛ لازم آید که نیمه سود بوی دهد در آنچه وی فروخته باشد، و در آن کنیزك که وی آبستن کرده باشد ویرا هیچ سود نبود بر وی. و اگر کسی کنیز کی خرد که آن کنیزك را از زمین صلح دزدیده باشند؛ ویرا بود که با آنکس دهد که خریده باشد، و بها بازستاند. و اگر بمرده باشد، بر وارثانش بود. ۱۰

۱۰ پس اگر وارثی بگذاشته نباشد، این کنیزك را کار بفروشد در بهای خویش. و اگر کسی مالی دهد فرابنده غیری که دستوری داده باشد ویرا در بازار گانی تا وی بدان مال ورده بی خرد، و آزاد کند، و حجّی کند از بهر وی، این بنده پدر خویش را بفروشد، و آزاد کند، و باقی مال بوی دهد تا بحجّ شود از بهر خداوند مال؛ پس اگر خلاف افتد میان بنده و خداوند و وارث فرماینده و خداوند پدر که خریده باشند، و هر یکی دعوی کنند که: ویرا بمال من خریده است؛ حکم این مسئله آنست که ۱۵ آزاد کرده را بخداوندش که بنزدیک وی بود باز دهند، تا بنده وی می بود، چنانکه می بود، و از پس ازین دو قوم دیگر را هر کدام که بیّنیت بیارد که بمال وی خریده اند بدو تسلیم کنند؛ و اگر معتق حجّ کرده باشد بیقیت از مال، در باز پس دادن از مال سبیلی نبود. والسلام^(۱).

وإذا باع الإنسان بغيراً أو بقرّاً أو غنماً، واستثنى الرأس والجِلْد؛
كان شريكاً للمبتاع بمقدار الرأس والجِلْد.

وإذا اشترى الإنسان ثلثَ جوارٍ مثلاً كُلَّ واحدةٍ منهنَّ بشمّنٍ
معلوم، ثُمَّ حملهنَّ إلى البَيْعِ وقال له: «يَعْ هَؤُلَاءِ الجَوَارِي، ولكَ عَلَى
نصفِ الرِّبْحِ»، فباعَ الثَّلاثِينَ منها بفضْلِ، وأَحْبَلَ هُوَ الثَّالِثَةَ؛ لَزِمَهُ أَنْ يُعْطِيَهُ
نصفَ الرِّبْحِ فيما باع، وليسَ عليه فيما أَحْبَلَ شَيْءٌ من الرِّبْحِ. وَمَنْ اشْتَرَى
جاريةً كانتْ سُرِقَتْ من أَرْضِ الصَّالِحِ، كانَ لَهُ رُدُّهَا عَلَى مَنْ اشْتَرَاهَا مِنْهُ
وَاسْتِرْجَاعُ ثَمَنِهَا. وَإِنْ كانَ قَدَمَاتِ، [١٨١ پ] فعلى ورثته. فَإِنْ لَمْ يُخْلَفْ
وارثاً اسْتُسْعِيَتْ الجاريةُ فِي ثَمَنِهَا.

- ومن أعطى مملوكَ غيره مأذوناً له في التَّجَارَةِ مالاً لِيُعْتِقَ عَنْهُ نَسَمَةً،
وَيَحْجَّ، فَاشْتَرَى المملوكُ أباهُ، وَأَعْتَقَهُ، وَأَعْطَاهُ بَقِيَّةَ المَالِ لِيَحْجَّ عَنْ
صاحبِ المَالِ؛ ثُمَّ اخْتَلَفَ مولى المملوكِ وورثتهُ الأَمِيرُ ومولى الأبِ الَّذِي
اشْتَرَاهُ مِنْهُ، فَكُلُّ واحدٍ مِنْهُم قال: «إِنَّ المملوكَ اشْتَرَى بِمالِي»؛ كانَ
الحُكْمُ أَنْ يَرُدَّ المَعْتَقُ عَلَى مَوْلَاهُ الَّذِي كانَ عِنْدَهُ، يَكُونُ رِقّاً لَهُ كَمَا كانَ،
ثُمَّ أَى الفَرِيقَيْنِ الباقِيَيْنِ مِنْهُمَا أَقامَ البَيِّنَةَ بِأَنَّهُ اشْتَرَى بِمالِهِ، سَلِمَ إِلَيْهِ؛
وَإِنْ كانَ المَعْتَقُ قَدْ حَجَّ بِبَقِيَّةِ المَالِ، لَمْ يَكُنْ إِلَى رَدِّهَا سَبِيلٌ.

بابُ بيعِ الثَّمارِ

إذا أراد الإنسان بيعَ ثمرةٍ من شجرةٍ بعينها فلا يبيعها إلا بعد أن
يَبْدُو صلاحُها إذا باعها سنةً واحدةً. وَحُدُّ بُدْوِ صلاحِها إن كان كَرَمًا
أن ينعقد الحَصْرُ^(١)، وإن كان شجرَ الفواكه أن ينعقد بعد ما يسقط عنه
الوَرْدُ^(٢)، وإن كان نخلاً فحين يَصْفُرُ البُسْرُ^(٣) ويتلون. فإن باع قبل أن
يَبْدُو صلاحُها، لم يكن البيعُ ماضياً. ومتى هلكت الثمرة، والحال هذه؛
كانت من مالِ البائعِ دونَ مالِ المُبتاعِ. ومتى^(٤) باعها بعد بُدْوِ صلاحِها
ثم هلكت، كان من مالِ المُبتاعِ دونِ البائعِ. ومتى أراد بيعَ الثمرةِ سنتين
فصاعداً، جاز أن يبيعها وإن لم يَبْدُ صلاحُها. فإن خاست في سنةٍ، زكت
في الأخرى. وإن أراد بيعها في سنةٍ واحدةٍ قبل أن يَبْدُو صلاحُها،
ويكون معها شيءٌ من غلةِ الأرضِ من الخَضِرِ^(٥) أو غيرها؛ كان أيضاً
جائزاً. وإذا كانت الثمرةُ أنواعاً كثيرةً، وبدا صلاحُ بعضها وأدرك^(٦)،
جاز بيعُ الجميعِ. فإن هلك منها نوعٌ أو خاس، كان الثمنُ في النوعِ الآخرِ.
ومتى باع الإنسانُ نخلاً قد أُبْرَ وَلِقِحَ^(٧)؛ كانت ثمرته للبائعِ دونَ
المُبتاعِ، إلا أن يَشْرِطَ المُبتاعُ الثمرةَ. فإن شَرَطَ، كان له على ما شَرَطَ.
وكذلك الحكمُ فيما عدا النخلَ من شجرةِ الفواكه.

١- ملك زير سطر : غوره . ٢- ملك زير سطر : شكوفه . ٣- ملك زير سطر :
زرد - غوره . ٤- ملك : من . ٥- مه وملك ون وخ : الخضر ، ص : الخضر اوات .
٦- متن مه وخ و صون : اودرك ، ملك : وادرك ، هامش مه : خ المصنف وادرك صح .
٧- ملك زير سطر : شاخ زدن - گشن دادن .

باب دوازدهم^(۱)

در فروختن میوه‌ها

- چون مردم خواهد که میوه‌بی بر درختی معین بفروشد؛ باید که بفروشد،
 الاّ از پس آنکه بُدُو صلاح آن درخت پدید آمده باشد؛ چون يك سال فروشد. وحدّ
 بُدُو صلاح میوه آن بود، که اگر رز بود، باید که غوره‌ها بسته بود؛ و اگر درخت
 میوه بود، باید که بهار^(۲) از وی بیفتاده باشد، و میوه‌ها بسته؛ و اگر درخت خرما باشد
 باید که بُسَرِ وی زرد شده باشد، و رنگ بر افتاده. پس اگر بفروشد پیشتر از بُدُو
 صلاح آن، [۱۶۷ پ] بیع ماضی نبود. و هر گاه که میوه هلاک شود، و حال این بود؛
 از مال فروشنده بود، نه از مال خریدار. و هر گاه که از پس بُدُو صلاح درخت بفروشد
 و پس هلاک شود؛ از مال خریدار باشد، نه از مال فروشنده. و هر گاه که مردم خواهد
 ۱۰ که میوه دُو سال بفروشد یا بیشتر؛ رَوَا بود فروختنش، و اگر چه بُدُو صلاح نبوده
 باشد، که اگر در يك سال بر نیارد، در دیگر سال بر آرد. و اگر خواهد که يك سال
 بفروشد از پیش بُدُو صلاح، و با وی چیزی بود از غلّه زمین از سبزی یا غیر آن؛ رَوَا بود.
 و هر گاه که میوه گونه‌های بسیار باشد یا غیر آن، نیز جایز بود. و هر گاه که میوه گونه‌های
 بسیار بود، و بعضی را بدُو صلاح کرده باشد، یا چیزی در رسیده باشد؛ همه را بیع
 ۱۵ شاید کردن که اگر نوعی از وی بهلاک شود، یا بر نیارد؛ بها در نوع دیگر باشد.
 و هر گاه که مردم بفروشد درخت خرما که فحل بر افکنده باشد؛ میوه آن
 فروشنده را بود، نه خریدار را، الاّ که خریدار شرط میوه کرده باشد، بر آن شرط بود
 که کرده باشد. و همچنینست، حکم در هر چه جز از درخت خرما باشد از درختهای
 دیگر میوه.

و را نبود فروختن سبزی پیش از آنکه بُدُو صلاح کرده نباشد. و باکی نبود فروختن آن چیز که باری از پس باری پدید آید، چون باد نجان و خیار و خر بزه و مانند آن. و احتیاط در آنست که هر باری از وی جدا بفروشد، چون بُدُو صلاح کرده باشد و بیرون آمده.

و باکی نبود کِشت را بخوید بفروختن، و بر خریدار بود که آنرا ببرد پیش از آنکه بخوشه بود. پس اگر ببرد، فروشنده مخیر باشد: اگر خواهد ببرد، و اگر خواهد بگذارد، و بر خریدار بود خراج آن. و هر گاه که مردم درخت خرما بخرد بر آنکه از بهر دارها ببرد، پس بگذارد تا میوه بر آرد؛ میوه آن ویرا بود، نه خداوند زمین را. پس اگر خداوند زمین قیام کرده باشد بآب دادن آن، و مراعات وی؛ ویرا مزد مانند بود. و باکی نبود فروختن اسفست يك بار درودن و دوبار درودن، و همچنین برگ درخت تود و مورد و حنّا و جزازان.

و باکی نبود که مردم بفروشد آن میوه که وی خریده باشد [۱۶۸ ر] بزبادت آنچه وی خریده است، و اگر چه هنوز بر درخت باشد. و را نبود فروختن خرما بر سر درختان بخرما نه بکیل و نه بگزاف. و این از آن مزابنت است که پیغمبر، صلی الله علیه و آله، از وی نهی کرده است. و همچنین روا نبود فروختن کِشت بگندم از آن زمین نه بکیل و نه بگزاف، و این محاقلت است. پس اگر بگندمی بفروشد که جز از آن زمین بود، باکی نبود. و همچنین اگر خرما بخرما بفروشد که نه از آن درخت بود، باکی نبود. و باکی نبود که مردم میوه بفروشد، و از وی رطلهای چند معلوم یا کیلی معلوم استثنا کند. و بهتر آن بود که دانگ نیم یا دودانگ یا نیمی نام بازبرد. و باکی نبود

- ولا يجوز بيع الخضراوات قبل أن يبدؤ صلاحها. ولا بأس ببيع ما يخرج حملاً بعد حمل كالباذنجان والقثاء والخيار والبطيخ وأشباهاها. والأحوط بيع كل حمل منه، إذا بدا صلاحه وخرج.
- ولا بأس ببيع الزرع قصيلاً^(١)، وعلى المبتاع قطعه قبل أن يسنبل. فإن لم يقطعه، كان البائع بالخيار: إن شاء قطعه، وإن شاء تركه، وكان على المبتاع خراجه. وإن اشترى الإنسان نخلاً على أن يقطعه أجداً^(٢)، فتركه حتى أثمر؛ كانت الثمرة له، دون صاحب الأرض. [١١٩] فإن كان صاحب الأرض ممن قام بسقيته ومراعاته، كان له أجرة المثل.
- ولا بأس ببيع الرطبة الجزة^(٣) والجزتين وكذلك ورق الشجر من التوت والأس^(٤) والحناء وغير ذلك. ولا بأس ببيعها خرطة^(٥) وخرطتين.
- ولا بأس أن يبيع الإنسان ما ابتاعه من الثمرة بزيادة مما اشتراه وإن كان قائماً في الشجر. ولا يجوز بيع الثمرة في رؤس النخل بالتمر كيلاً ولا جزافاً، وهي المزابنة التي نهى النبي، صلى الله عليه وآله، عنها. وكذلك لا يجوز بيع الزرع بالحنطة من تلك^(٦) الأرض لا كيلاً ولا جزافاً، وهي المحاقلة. فإن باعه بحنطة من غير تلك الأرض، لم يكن به بأس. وكذلك إن باع الثمرة بالتمر من غير ذلك النخل، لم يكن أيضاً به بأس. ولا بأس

١- ملك زير سطر: خوى.

٢- ملك زير سطر: تنه. ٣- ملك زير سطر: يك باره. ٤- ملك زير سطر: مورد.

٥- هامش ملك: برگ از درخت فرو کردن و پوست از چوب باز کردن.

٦- مه هامش: بخط المصنف ذلك صح، ص: ذلك.

أَنْ يَبِيعَ الْإِنْسَانُ الثَّمَرَةَ وَيَسْتَتِي بِمِنْهَا أَرْطَالًا مَعْلُومَةً أَوْ كَيْلًا مَعْلُومًا.
وَأَسْتَنْاءُ الرَّبْعِ أَوْ الثَّلَاثِ أَوْ التَّنَصِفِ أَحْوْطُ. وَلَا بَأْسَ أَنْ يَبِيعَ النَّخْلَ
وَيَسْتَتِي مِنْهُ نَخْلَةً بَعِيْنَهَا أَوْ عِدَدًا مِنْهُ مَذْكُورًا إِذَا خَصَّصَهُ وَعَيْنَهُ بِالذِّكْرِ.
وَمَتَّى اسْتَتِي شَيْئًا مِنَ النَّخْلِ وَلَمْ يُعَيْنِهِ بِالصِّفَةِ، كَانَتْ الْإِسْتَنْاءُ بَاطِلًا.
وَمَتَّى اشْتَرَى الثَّمَرَةَ، فَهَلَكَتْ؛ لَمْ يَكُنْ لِلْمُبْتَاعِ رَجُوعٌ عَلَى الْبَائِعِ. فَإِنْ
كَانَ قَدْ اسْتَتِي مِنْ ذَلِكَ شَيْئًا، كَانَ لَهُ مِنْ ذَلِكَ بِحَسَابِهِ مِنْ غَيْرِ زِيَادَةٍ
وَلَا نَقْصَانٍ.

وَإِذَا مَرَّ الْإِنْسَانُ بِشَيْءٍ مِنَ الْفَوَاكِهِ، جَازَ لَهُ أَنْ يَأْكُلَ مِنْهَا مَقْدَارَ
كَفَايَتِهِ مِنْ غَيْرِ إِفْسَادٍ. وَلَا يَجُوزُ لَهُ أَنْ يَحْمِلَ مِنْهَا شَيْئًا مَعَهُ، إِلَّا بِإِذْنِ صَاحِبِهِ.
وَإِذَا كَانَ بَيْنَ نَفْسَيْنِ نَخْلٌ أَوْ شَجَرٌ فَكَهْمَةٌ، فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِلصَّاحِبِ:
«أَعْطِنِي هَذَا النَّخْلَ بِكَذَا وَكَذَا رِطْلًا، أَوْ خُذْ مِنِّْي أَنْتَ بِذَلِكَ»؛ فَأَيُّ
الْأَمْرَيْنِ فَعَلَ، كَانَ ذَلِكَ جَائِزًا.

بَابُ بَيْعِ الْمِيَاهِ وَالْمَرَاعِي^(١) وَحَرِيمِ الْحَقُوقِ وَأَحْكَامِ الْأَرْضِينَ وَغَيْرِ ذَلِكَ

إِذَا كَانَ لِلْإِنْسَانِ شَرْبٌ فِي قَنَاةٍ^(٢)، فَاسْتَغْنَى عَنْهُ؛ جَازَ لَهُ أَنْ يَبِيعَهُ
بِذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ أَوْ حَنْطَةٍ أَوْ شَعِيرٍ أَوْ غَيْرِ ذَلِكَ. وَكَذَلِكَ، إِنْ أَخَذَ الْمَاءَ مِنْ
نَهْرٍ عَظِيمٍ فِي سَاقِيَةٍ^(٣) يَعْمَلُهَا، وَلَزِمَ عَلَيْهَا مَوْنَةٌ، ثُمَّ اسْتَغْنَى عَنِ الْمَاءِ؛ جَازَ لَهُ بَيْعُهُ.

٢- ملك زير سطر : نصيب آب - سنبه (٤) .

١- ملك زير سطر : چراگاه .

٣- ملك زير سطر : هالكا .

- که خرماستانی بفروشد ، و از وی يك درخت معین یا چند عدد از وی استثنا کند . و بهتر آن بود که مخصوص و معین بکند بذکر . و هر گاه که نام ببرد ازان درختها ، و معین بنسکند بصفت ؛ آنرا که نام برده باشد باطل باشد . و هر گاه که میوه بی خرد و هلاک شود ، خریدار را رجوع نبود بافروشنده . و اگر از وی چیزی نام برده باشد ، و برا بود ازان بدان حساب که نام برده باشد بی زیادت و نقصانی .
- و هر گاه که مردم بچیزی از میوها گذر کند ، روا بود ویرا که از آن میوه بخورد آن مقدار که اورا کفایت بود بی آنکه چیزی بزبان آورد . و روا نبود ویرا که چیزی باخویشتمن برگیرد ، الا بدستوری خداوندش .
- و هر گاه که از میان دو کس درختی خرما باشد ، یا درختی میوه ، یکی آن دیگر را گوید که : « این درخت مرا ده بچندین رطل ، یا از من ها گیر بدین قدر که .
- بگفتم ؛ ازین دو یکی بکند ، روا بود .

باب سیزدهم^(۱)

در فروختن آبها و چراگاهها^(۱) و حریم حقهها و حکههای زمینها
و غیر آن در فروختنش

- چون مردم را آب خواره بی باشد در کاریزی ، و از وی مستغنی بود ؛ روا بود
- که بفروشد آنرا بزر یا بسیم یا گندم یا جو یا جز ازان . و همچنین ، اگر آب ازجوی بزرگ بر گرفته باشد ، و در جوی کوچک که وی کرده باشد بیاورده باشد ، و بر آن مؤتی بشده باشد ، و پس مستغنی شود ازان آب ؛ روا بود [۱۶۸ پ] که بفروشد .

وفاضلتر آن بود که ها آنکس دهد که ویرا بدان حاجت بود بر فروختن . و این آن
 نطافست و از بقاء که پیغمبر ، علیه السلام ، از وی نهی کرد . و پیغمبر ، علیه السلام ، حکم
 کرد ^(۱) در سیلی که از رُود بیاید که : آن دشتهای که بر بالا بود ، زودتر آب دهند ،
 پس آن زمینها که بزیر آن بود بترتیب می دهند . و درختهای خرما تا بکعب آب
 دهند ، و کشت را تا بشراك ^(۲) ، و پس آب فرو گذارند بدان کس که از زیر وی بود ؛ پس
 همچنین می کند آنکس که زیر وی بود : با آنکس دهد که زیر تر از وی بود ^(۳) .

و با کی نبود که مردم چراگاه را حمایت کنند ، چون در زمین وی بود ،
 و آب خویش داده باشد . و اما چون جز ازان بود ؛ روا نبود فروختنش ، زیرا که همه
 مردمان دران راست اند .

و پیغمبر علیه السلام رخصت داده ^(۴) است دران که عرایارا خرس بکنند ،
 و بخرما بخرند . و عرایا جمع عریه است . و عریه يك درخت خرما بود ، که دسر ای
 مردم بود از آن کسی دیگر . روا بود ویرا که بفروشد بجزرش بخرما . و روا نبود
 فروختن جز عرایا . و اگر خرماستانی بفروشد ، و از وی يك درخت معین استمنا
 کند که در میان آن بُستان بود ؛ ویرا بود گذر بران درخت ، و بیرون آمدنش از وی
 ویرا بود ؛ و آن زمین چندانی که شاخهای آن درخت بود .

و حدّ چاه معطن تا بچاه معطن چهل گز باید ، و از میان چاه ناضح تا بچاه ناضح شصت ^(۵)
 ارش باید ، و از چشمه بچشمه پانصد ارش باید ، چون زمین سخت بود . و هر گاه سُست باشد
 هزار گز باید . و راهرا چون مردم در وی تنگی کنند ، حدّ وی هفت ارش باید .

۱ - تهذیب ۷: ۱۵۰ - استبصار ۳: ۱۰۷ - کافی ۵: ۲۷۷-۲۷۸ - فقیه ۳: ۵۶ .

۲ - ملی و معجوع : بشلک ، روی آن : بشراك ط : زیر سطر در نسخه ها : موضع المسح .

۳ - عبارت متن : «وقال ابن ابي عمير... الوادی» در دو نسخه کهن (حوش) و ملک و دو ملی

و معجوع برابری ندارد . ۴ - تهذیب ۷: ۱۴۳ - استبصار ۳: ۹۱ - کافی ۵: ۲۷۶ -

دعائم ۲: ۲۳ . ۵ - ح : شست ، ش و ملی و د و معجوع : شست .

والأفضلُ أن يُعْطِيَهُ لمن يحتاجُ إليه من غيرِ بيعٍ عليه . وهذه هي التَّطافُ والأَرْبَعاءُ التي نَهَى النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَنْهُمَا . وَقَضَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ، فِي سِيلِ وادِي مَهْزُورٍ ^(١) : أَنْ يَحْبِسَ الْأَعْلَى عَلَى الَّذِي هُوَ أَسْفَلُ مِنْهُ لِلتَّخْلُفِ إِلَى الْكُعْبِ ، وَلِلزَّرْعِ إِلَى الشَّرَاكِ ، ثُمَّ يُرْسِلَ الْمَاءَ إِلَى مَنْ هُوَ دُونَهُ ، ثُمَّ كَذَلِكَ يَعْمَلُ مَنْ هُوَ دُونَهُ مَعَ مَنْ هُوَ أَدُونُ مِنْهُ . [١١٩ پ] قَالَ ابْنُ أَبِي عُمَيْرٍ : الْمَهْزُورُ ^(٢) مَوْضِعُ الْوَادِي .

وَلَا بَأْسَ أَنْ يَحْمِيَ الْإِنْسَانُ الْحِمَى مِنَ الْمَرْعَى وَالْكَلَاءِ ^(٣) إِذَا كَانَ فِي أَرْضِهِ وَسَقَاهُ بِمَائِهِ . فَأَمَّا غَيْرُ ذَلِكَ ، فَلَا يَجُوزُ بَيْعُهُ ، لِأَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ فِيهِ شَرَعٌ سَوَاءٌ . وَقَدْ رَخَّصَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ، أَنْ تُشْتَرَى الْعَرَايَا بِخَرِصِهَا تَمَرًا . وَالْعَرَايَا جَمْعُ عَرِيَّةٍ ، وَهِيَ النَّخْلَةُ تَكُونُ فِي دَارِ إِنْسَانٍ لِرَجُلٍ آخَرَ ، ١٠ فَيَجُوزُ لَهُ أَنْ يَبِيعَهَا بِخَرِصِهَا تَمَرًا ، وَلَا يَجُوزُ ذَلِكَ فِي غَيْرِهَا . وَمَنْ بَاعَ نَخِيلًا فَاسْتَشْنَى مِنْهَا نَخْلَةً مَعِينَةً فِي وَسْطِهَا ، كَانَ لَهُ الْمَمْرُ إِلَيْهَا وَالْمَخْرَجُ مِنْهَا وَلَهُ مَدَى جَرَائِدِهَا مِنَ الْأَرْضِ .

وَحَدُّ مَا بَيْنَ بَثْرِ الْمَعِطَنِ إِلَى بَثْرِ الْمَعِطَنِ أَرْبَعُونَ ذِرَاعًا ، وَمَا بَيْنَ بَثْرِ النَّاضِحِ ^(٤) إِلَى بَثْرِ النَّاضِحِ سِتُّونَ ذِرَاعًا ، وَمَا بَيْنَ الْعَيْنِ إِلَى الْعَيْنِ خَمْسُمِائَةٍ ١٥ ذِرَاعٍ ، إِذَا كَانَتِ الْأَرْضُ ضُلْبَةً . فَإِنْ كَانَتْ رِخْوَةً فَأَلْفُ ذِرَاعٍ . وَالطَّرِيقُ إِذَا تَشَاحَّ عَلَيْهِ أَهْلُهُ ، فَحَدُّهُ سَبْعُ أَذْرَعٍ .

١- مه هامش : بخط المصنف الزاى قبل الراء . در تهذيب (٧: ١٤٠) و فقيه (٣: ٥٦) وكافي (٥: ٢٧٨) نیز مهزور آمده است . در دو نسخه ملك و مه مهروز دیده میشود . ابن بابويه ميگويد كه بگفته محمد بن الحسن بايد مهروز باشد و فارسي است از هر ز آب (نيز سرائر) .

وإذا كان للإنسان^(١) رَحاً^(٢) على نهر، والنهر لغيره، وأراد صاحب
النهر أن يسوق^(٣) الماء في نهر آخر إلى القرية، لم يكن له ذلك إلا
برضا صاحب الرحاً وموافقته.

والأرضون على أقسام أربعة:

٥ قسم منها أرض الخراج. وهي كل أرض أخذت عنوة بالسيف
وعن قتال. فهي أرض للمسلمين قاطبة، لا يجوز بيعها ولا شراؤها،
والتصرف فيها، إلا بإذن الناظر في أمر المسلمين. والمتاظر أن يقبلها بما
شاء من ثلث أو ربع أو نصف أو أقل أو أكثر مدة من الزمان. وله أن
ينقل من متقبل إلى غيره ويزيد عليه وينقص إذا مضى مدة زمان القبالة،
ليس عليه اعتراض في ذلك. ١٠

ومنها أرض الصلح. وهي أرض أهل الذمة يصالحهم الإمام على
أن يأخذ منهم شيئاً معلوماً بحسب ما يراه من المصلحة قل ذلك أم أكثر.
وله أن يزيد عليهم وينقص بحسب ما يراه صلاحاً. ولأرباب هذه الأرضين
أن يبيعوها. ومتى باعوها انتقلت الجزية عنها إلى رؤسهم وأموالهم. وإن
اشترأها مسلم؛ كانت ملكاً له، يجوز له التصرف فيها كما يتصرف في سائر
١٥ الأملاك. وليس عليه فيها أكثر من الزكاة: العشر أو نصف العشر، حسب
ما قدمناه فيما مضى من الكتاب.

١- مه هامش: ص ح لانسان صح، ص: لانسان.

٢- ملك زير سطر: آسيا. ٣- ملك زير سطر: براند.

و چون مردم را آسیایی بود بر لجویی، و جوی غیری را بود، و خداوند جوی خواهد که آب در جوی دیگر بدیهی برد؛ ویرا نبود کردن آن الا برضای خداوند آسیا و موافقت وی.

و زمینها بر چهار قسمتست :

- قسمی از وی زمین خراجست. و آن هر زمینی بود که بشمشیر و کارزار بسته باشند. آن زمین جمله مسلمانان را باشد قاطبة. و روان بود فروختن و خریدن این زمین، و تصرف کردن در وی، الا بدستوری آنکس [۱۶۹ر] که ناظر بود در کارهای مسلمانان. و ناظر را بود که فرادهد چنانکه خواهد از دُو دانگ یا دانگ نیم یا نیم یا کمتر یا بیشتر از مدتی روز کار. و ویرا بود که بازستاند، و بغیری دهد، و بران زیادت و نقصان کند، چون مدت قبالت وی بگذشته باشد، و بر وی اعتراضی نیست دران.
- ۱۰ و زمین صلح است و آن هر زمینی بود که اهل ذمت دارند. و امام صلح بسته باشد با ایشان بچیزی معلوم بحسب آنکه مصلحت بیند، اگر اندک بود و اگر بسیار. و ویرا بود که بران زیادت و نقصان کند بحسب آنکه مصلحت بیند. و خداوند این زمین را بود که بفروشد. و چون بفروشد جزیت آن زمین باسرای ایشان افتد. و چون مسلمان خرد آن زمین؛ ملک وی بود، و ویرا بود تصرف کردن، همچنانکه تصرف می کند در جمله ملکها، و نباشد بروی درین زمین بیشتر از کات عشر یا نصف العشر، همچنان که در پیش بگفتم.

(دنبالة حاشیة صفحه ۴۲۵ عربی)

۲- ملك : مهروز، در مه «مهروز» بوده سپس روی راء هم نقطه گذارده و بالای

آن نوشته اند «معجمه» این عبارت در کافی هم هست.

۳- ملك زیر سطر : گیاه. ۴- ملك زیر سطر : اشتر.

و قسمت سوم، هر زمینی باشد که قوم آن زمین بطوع و رغبت مسلمان شده باشند بی شمشیری و کارزاری. آن زمین ملک ایشان بود، و بر ایشان درین زمینها الا زکات نباشد؛ عشر یا نصف العشر. و ایشان را بود بفروختن آن زمین، و بخشیدن، و بوقف کردن، و بنا کردن چنانکه خواهند.

و قسمت چهارم، زمین انفال است. و آن هر زمینی بود که مردم آنرا بگذاشته باشند بی قتالی، و زمینهای مرده، و سرکوهها، و بیشها، و معدنها، و قطایع ملوک. و این همه خاص امام را بود، بدانکس دهد که وی خواهد بدانچه وی خواهد، و بخشد و بفروشد چنانکه خواهد کند.

و اگر کسی زمینی مرده را زنده باز کند، وی مالک تر بود بتصرف آن از غیر، و اگر زمینی را خداوندی معروف بود؛ بر وی بود که خداوند زمین را اجارت زمین بدهد، و خداوندش را نبود که آن زمین از دست وی بگیرد، مادام تا وی راغب بود در وی. و اگر آن زمین را خداوندی نبود؛ امام را بود، واجب آید بر آنکس که زنده کرده بود که اجارت زمین بامام دهد، و امام را نشاید که از دست وی بگیرد و با غیر دهد، الا که بدان قیام نکنند بعمارش، یا هانپذیرد بدانکه غیر [۱۶۹ پ] ها پذیرد. ۱۵

و هر گاه که این کس که زمین زنده کرده بود خواهد که چیزی از وی بفروشد؛ ویرا نبود که رقبه زمین بفروشد، و روا بود ویرا که آن تصرف که وی کرده باشد در آن زمین بفروشد. و چون مردم بخرد از غیر گریبی چند معلوم از زمین، و بها برسنجد، و پس زمینها بپیماید، ازان مقدار که وی خریده بود نقصان آید؛

ومنها أرض من أَسْلَمَ عليها طوعاً ، فهم أَمْلَكُ بها ، وكانت ملكاً لهم. وليس عليهم أكثر من الزكاة : العشر أو نصف العشر. ويجوز لهم بيعها وهبتها ووقفها والبناء فيها حسب ما يريدون من أنواع التصرف.

ومنها أرض الأنفال، وهي كل أرض انجأ أهلها عنها من غير قتال، والأرضون الموات ورؤس الجبال والأجام والمعادن وقطائع الملوك. وهذه كلها خاصة [١٢٠ ر] للإمام، يُقْبَلُها من شاء بما أراد، ويهبها ويبيعها إن شاء حسب ما أراد.

ومن أحياء أرضاً ميتاً ، كان أملك بالتصرف فيها من غيره. فإن كانت الأرض لها مالك معروف كان عليه أن يعطي صاحب الأرض طسوق الأرض، وليس للمالك انتزاعها من يده مادام هو راغباً فيها. وإن لم يكن لها مالك، وكانت للإمام؛ وجب على من أحيها أن يؤدي إلى الإمام طسوقها، ولا يجوز للإمام انتزاعها من يده إلى غيره، إلا أن لا يقوم بعمارته كما يقوم غيره أو لا يقبل عليها ما يقبله الغير.

ومتى أراد المجبى لأرض من هذا الجنس الذي ذكرناه ، أن يبيع شيئاً منها؛ لم يكن له أن يبيع رقبته الأرض، وجاز له أن يبيع ماله من التصرف فيها. وإذا اشترى الإنسان من غيره جرباناً^(١) معلومة من الأرض، ووزن الثمن، ثم مسح الأرض، فنقص عن المقدار الذي اشتراه؛

كان بالخيار : بين ان يرد الأرض و يسترجع الثمن بالكلية ،
وبين أن يطالب برد ثمن ما نقص من الأرض . وإن كان للبائع أرض
بجنب تلك الأرض ، وجب عليه أن يوفيه تمام ما باعه إياه .

(١) وكتب محمد بن الحسن الصفار الى أبي محمد العسكري ،
عليه السلام : رجل اشترى من رجل بيتاً في دار له بجميع حقوقه ،
وفوقه بيت آخر ، هل يدخل البيت الأعلى في حقوق البيت الأسفل ،
أم لا ؟ فوقع عليه السلام : ليس له إلا ما اشتراه في سهمه وموضعه ،
إن شاء الله .

(٢) وكتب اليه (١) في رجل اشترى حجرة او مسكناً في دار بجميع
حقوقها ، وفوقها بيوت ومسكن آخر ، هل يدخل البيوت الأعلى
والمسكن الأعلى في حقوق هذه الحجرة والمسكن الأسفل الذي
اشتراه ، أم لا ؟ فوقع : ليس له من ذلك إلا الحق الذي اشتراه ، إن شاء الله .
(٣) وكتب اليه (١) في رجل قال لرجلين : أشهدا أن جميع الدار التي
له في موضع كذا وكذا بجميع حدودها كذا فلان بن فلان وجميع
ماله في الدار من المتاع ، والبيته لا تعرف المتاع : أي شيء هو . فوقع ،
عليه السلام : يصلح إذا أحاط الشراء (٢) بجميع ذلك ، إن شاء الله .

١- مه و ص « اليه » ندارد .

٢- متن مه : الشرى ، روى كلمه حرف « آ » كذا رده شده با نشانه « صح » ، ص
و ملك : الشراء .

وی مخیر بود از میان آنکه زمین باز پس دهد، و بها بازستاند بکلی، و از میان آنکه مطالبت کند تا بهای آن نقصان که از زمین کم آمده است باز پس دهد. و اگر فروشنده را بر پهلوی این زمین زمینی بود، واجب بود بر وی که توفیت آن زمین که بوی فروخته است تمام بدهد.

(۱) و محمد بن الحسن الصّغار بنوشت بامام ابی محمد العسکری، علیه السلام، که:
مردی از مردی بخريد خانه یی^(۱) درسرایي بهمه حقوقی که ویرا است، و بالای آن خانه خانه دیگر باشد؛ این خانه بالا در حقوق این خانه زیرین شود یا نه؟ توفیع کرد، علیه السلام: نیست ویرا الا آنچه خریده است در سهم خویش و موضع خویش، ان شاء الله.

(۲) و بنوشت که: مردی حجره یی^(۲) خرید یا مسکنی درسرایي بهمه حقوقی،
و بالای آن خانهای بود و مسکنی دیگر بود، آن خانهای بالا و مسکن بالا در حقوق این حجره و مسکن زیرین آید یا نه؟ توفیع کرد: نیست ویرا ازان الا آن حق که خرید، ان شاء الله.

(۳) و بنوشت: در مردی که گوید دو مرد را: بگواه باشید که جمله سرایی که ویرا
است در فلان موضع بهمه حدّها، جمله فلان راست پسر فلان را، و هر چه ویرا است
اندر آن سرای از متاع، و این گواه این متاع را ندانند که چه چیز است. توفیع کرد،
علیه السلام: چون با یع و مشتری را معلوم باشد، آن بیع درست باشد، که شاید چون
خریدار عالم باشد بدان همه، ان شاء الله.

۱- ح و ع و د و د و ملک و ش: خانه.

۲- ح و مج و ع و د و د و ملک و ش: حجره.

(۴) و بنوشت که مردی را یارهای زمین بود در دیهی، گواه بر گیرد که وی آن دیه بفر وخت بهمه حدّها، شاید یانه؟ توفیع کرد: روان بود فروختن آن چیز که ملک وی نبود، فروختن از فروشنده واجب آید بدانچه وی [۱۷۰] خداوندش باشد.

(۵) و روایت کرد سکونی باسنادش از رسول، علیه السلام، که: وی گفت که: هر کس که وی درختی بکارد یا جویی بکند ابتدا که هیچ کس پیش دستی کرده نباشد بر وی، یا زمینی مُرده را زنده کند؛ ویرا بود، قضاء من الله ورسوله.

(۶) و روایت کرده اند از ابو عبدالله، علیه السلام، که: از وی پرسیدند از نزول کردن باهل خراج، گفت: سه روزست. روایت کرد آن از رسول، علیه السلام.

(۷) و روایت کرد اسمعیل بن الفضل قال: پرسیدم از صادق، علیه السلام، از بیگار فرمودن در دیهها، و آنچه از کردان فراگیرند چون بدیهها فرو آیند. گفت، علیه السلام: شرط باید کردن برایشان، که هر چه شرط کردی با ایشان از درم و بیگار و جزازان، روا بود ترا. و ترا نیست که از ایشان چیزی فراگیری تا شرط کرده نباشی، و اگر چه وی بیقین داند که: آنکس که بدان زمین یا بدان دیه فرو آید، از وی آن فراگیرد. قال: پرسیدم از زمین خراج که: مردی بخرد از وی زمینی، و بنایی در وی بکند یا نکند، و لکن مردمانی از اهل ذمت در وی فرو آیند، ویرا بود که از ایشان مزد خانها فراگیرد، چون ایشان جزیت سرها بداده باشند؟ گفت: با ایشان شرط کند. هر چه از پس شرط فراگیرد، آن حلالست.

(٤) وكتب اليه رجلُ كانت له قِطَاعُ أَرْضَيْنِ فِي قَرْيَةٍ، وَأَشْهَدَ الشُّهُودَ: أَنَّهُ قَدْ بَاعَ هَذِهِ الْقَرْيَةَ بِجَمِيعِ حَدُودِهَا، فَهَلْ يَصْلُحُ ذَلِكَ أَمْ لَا؟ فَوَقَّعَ، عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا يَجُوزُ بَيْعُ مَا لَيْسَ يَمْلِكُ، وَقَدْ وَجِبَ الشِّرَاءُ مِنَ الْبَائِعِ عَلَى مَا يَمْلِكُ.

(٥) وَرَوَى السَّكُونِيُّ بِإِسْنَادِهِ عَنِ النَّبِيِّ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَنَّهُ قَالَ: ٥
مَنْ غَرَسَ شَجَرًا أَوْ حَفَرَ وَادِيًا بَدَأَ^(١) لَمْ يَسْبِقْهُ إِلَيْهِ أَحَدٌ، أَوْ أَحْيَا أَرْضًا مَيْتَةً؛ فَهِيَ لَهُ، قِضَاءُ^(٢) مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ.

(٦) وَرَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ، عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَنَّهُ سُئِلَ عَنِ النَّزُولِ عَلَى أَهْلِ الْخَرَجِ؛ فَقَالَ: ثَلَاثَةُ أَيَّامٍ. رَوَى^(٣) ذَلِكَ عَنِ النَّبِيِّ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. [١٢٠ پ]

(٧) وَرَوَى إِسْمَاعِيلُ بْنُ الْفَضْلِ: قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، عَلَيْهِ السَّلَامُ: عَنِ السُّخْرَةِ^(٤) فِي الْقَرْيِ، وَمَا يُؤْخَذُ مِنَ الْعُلُوجِ وَالْأَكْرَادِ إِذَا نَزَلُوا الْقَرْيَ؛ فَقَالَ: تَشْتَرِطُ عَلَيْهِمْ ذَلِكَ. فَمَا اشْتَرِطَتْ عَلَيْهِمْ مِنَ الدَّرَاهِمِ وَالسُّخْرَةِ وَمَا سِوَى ذَلِكَ؛ فَيَجُوزُ لَكَ، وَلَيْسَ لَكَ أَنْ تَأْخُذَ مِنْهُمْ شَيْئًا حَتَّى تُشَارِطَهُ، وَإِنْ كَانَ كَالْمُسْتَقْنِ: أَنْ مِنْ نَزَلَ تِلْكَ الْأَرْضَ أَوْ الْقَرْيَةَ، أَخَذَ ١٥ مِنْهُ ذَلِكَ. قَالَ: وَسَأَلْتُهُ عَنْ أَرْضِ الْخَرَجِ، اشْتَرَى الرَّجُلُ مِنْهَا أَرْضًا فَبَنَى فِيهَا أَوْلَمَ يَبْنِ، غَيْرَ أَنْ أَنَاسًا مِنْ أَهْلِ الذَّمِّ نَزَلُوهَا، أَلَهُ^(٥) أَنْ يَأْخُذَ مِنْهُمْ أَجْرَ الْبُيُوتِ إِذَا أَدَّوْا جِزْيَةً رُؤُسِهِمْ؟ فَقَالَ: يُشَارِطُهُمْ، فَمَا أَخَذَهُ مِنْهُمْ بَعْدَ الشَّرْطِ فَهُوَ حَلَالٌ.

١- مه و ملك : بديا ، ص : بدئا . ٢- ص : قضاء ، ملك : قضاء .

٣- ملك : وروى . ٤- ملك زير سطر : بيگار . ٥- ملك زير سطر : هست .

(۸) و کتب محمد بن الحسن الصفار الی ابی محمد، علیه السلام: فی رجل اشتري من رجل أرضاً بحدودها الأربعة، فيها الزرع والنخل وغيرهما من الشجر، ولم يذكّر النخل ولا الزرع ولا الشجر فی کتابه، وذکر فيه أنه قد اشترأها بجميع حقوقها الداخلة فيها والخارجة عنها، أي دخل النخل والأشجار والزرع فی حقوق الأرض أم لا؟ فوقع، علیه السلام: إذا ابتاع الأرض بحدودها وما أغلق^(۱) عليها باب^(۲)، فله جميع ما فيها إن شاء الله.

(۹) وروی صفوان بن يحيى عن أبی بردة بن رجاء قال: قلت لأبى عبد الله، علیه السلام: كيف ترى فی شراء أرض الخراج؟ قال: ومن يبيع ذلك؟ هي أرض المسلمين! قال: قلت: يبيعها الذي هي فی يده. قال: ويصنع بخراج المسلمين ما ذا؟ ثم قال: لا بأس، اشتر حقّه منها، وتحوّل حق المسلمين عليه. ولعله يكون أقوى عليها وأملی بخراجهم منه.

ولا يجوز أن يأخذ الإنسان من طريق المسلمين شيئاً ولو قدر شبر. ولا يجوز له أيضاً بيعه ولا شراء شيء يعلم: أن فيه شيئاً من الطريق. فإن اشترى داراً أو أرضاً، ثم علم بعد ذلك: أنه كان صاحبه قد أخذ شيئاً من الطريق فيها؛ لم يكن عليه شيء، إذا لم يتميّز له الطريق. فإذا تميّز له؛ وجب عليه رده اليها، وكان له الرجوع على البائع بالدرك.

- (۸) و محمد بن الحسن الصفار بنوشت به ابو محمد العسکری، علیه السلام در مردی که زمینی خرد از مردی بچهار حد، و در وی کشت باشد و درختان خرما و جز خرما، و درختان را و کشت را و دیگر درخت را در قبالت ذکر نکنند، و ذکر کنند در قبالت که وی بخريد بهمه حقها که این زمین راست در شدن و بیرون آمدن، این درختان و کشت در حقوق این زمین آید یا نه؟ امام، علیه السلام، توقیع کرد که: چون بعدها بخريده باشد با آنچه در بروی در بندد با آنچه در وی باشد؛ جمله ویرا بود، ان شاء الله تعالی.
- (۹) و روایت کرد صفوان بن یحیی از ابی بردة بن رجا، قال: از ابو عبدالله، علیه السلام، پرسیدم که: چگونه بینی خریدن زمین خراج؟ قال، گفت، علیه السلام: و آن کیست که زمین خراج بفروشد؟ آن زمین همه مسلمانان راست! [۱۷۰ پ] راوی گوید: گفتیم: آنکس بفروشد که در دست وی است. پس گفت: بخراج مسلمانان چه کند؟ از پس آن گفت: با کی نیست که بخرد بهر حقی که ویرا است از تصرف، و حق مسلمانان تحویل کند با خویشتمن که بود که قوی تر باشد در تصرف کردن این زمین، و بخراج آن توانا تر باشد^(۱).

- و روا نبود که از راه مسلمانان چیزی در ملک گیرند، و اگر چه يك وجب باشد.
- و روا نبود نیز فروختن و خریدن چیزی که داند که در وی چیزی از راه است. اگر بخرد ۱۵ سرایی یا زمینی، و پس بداند که خدا و ندوی چیزی از راه در آن سرا گرفته است، بروی چیزی نباشد هر گاه که نداند که راه کدام است. اگر داند که راه کدام است، واجب آید بروی که آن راه باره گذارد، و ویرا بود که بضمن آن رجوع کند با فروشنده.

۱- برای این نه خبر بنگرید به:

- ۱- تهذیب ۷: ۱۵۰ - فقیه ۳: ۱۵۳.
- ۲- تهذیب ۷: ۱۵۰.
- ۳- تهذیب ۷: ۱۵۰ - فقیه ۳: ۱۵۳ - کافی ۷: ۴۰۲.
- ۴- تهذیب ۷: ۱۵۰ - فقیه ۳: ۱۵۳ - کافی ۷: ۴۰۲.
- ۵- تهذیب ۷: ۱۵۱ - استبصار ۳: ۱۰۷ - فقیه ۳: ۱۵۱ - کافی ۵: ۲۸۰.
- ۶- تهذیب ۷: ۱۵۳ - فقیه ۳: ۱۵۲ - کافی ۵: ۲۸۴.
- ۷- تهذیب ۷: ۱۵۳ - کافی ۵: ۲۸۳.
- ۸- تهذیب ۷: ۱۵۵. ۹- تهذیب ۷: ۱۵۵ - استبصار ۳: ۱۰۹.

و اگر کسی را در دستش سرایی بود یا زمینی که از پدر خویش بمیراث یافته باشد و از جدش، ولکن داند که که مُلک ایشان نبوده است و غیره را بوده است، و آنکس را نشناسد؛ روا نبود فروختن آن زمین، لکن باید که بر حال خویش بگذارد. و اگر خواهد که بفروشد؛ تصرف خویش بفروشد، و اصلش بمفروشد^(۱) و السّلم^(۱).

باب چهاردهم^(۲)

در شفعت و احکامش

هر چیزی که از میان دو انباز باشد از ضیاعی یا عقاری یا حیوان یا متاعی، و یکی انباز نصیب خویش بفروشد؛ آن انباز دیگر را بود که مطابقت کند شفعت، و واجب آید بروی مانند آن بها که بوی فروخته است بی زیادت و نقصانی، و اگر انبازان بیشتر از دو باشند، شفعت باطل باشد. و همچنین چون حقها متمیز و متمیز شد، وحدّها بنهادند ۱۰ بقسمت؛ شفعت باطل شد.

و شفعت درست بود بانبازی در راه و درجوی، همچنان که در نفس ملک باشد. و هر گاه که شفعت بانبازی در راه بود، و خریدار خواهد که آنرا بجایگاه بگذارد، و در آن ملک با راهی دیگر گیرد؛ شفعت باطل شود، ولکن ملک ثابت بود در راه فروشنده را. ۱۵ و اگر خداوند راه با ملک بیع کند^(۳)، و مبتاع^(۴) بخرد هر دو؛ شفعت درست باشد، و اگر چه خواهد که در آن [۱۷۱ر] ملک بگرداند. و شفعت نیست در آن چیز که قسمت آن درست نباشد چون گرمابها و آسیاها و مانند آن!

۱ - ش. ۲ - ح: چهاردهم م.

۳ - ح و ش زیر سطر و مع هاشم: یعنی راه با هر دو بهم بفروشد (مع و ع: فروشد). ۴ - ع: مبتاع، دیگر نسخه ها همه: مشاع.

وَإِذَا كَانَ الْإِنْسَانُ فِي يَدِهِ دَارٌ أَوْ أَرْضٌ وَرِثَهَا عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ ، غَيْرَ أَنَّهُ يَعْلَمُ : أَنَّهَا لَمْ تَكُنْ مِلْكًا لَهُمْ ، وَإِنَّمَا كَانَتْ لِلْغَيْرِ وَلَا يَعْرِفُ الْمَالِكُ ؛ لَمْ يَجْزْ لَهُ بَيْعُهَا ، بَلْ يَنْبَغِي أَنْ يَتَرَكَهَا بِحَالِهَا . فَإِنْ أَرَادَ بَيْعَهَا ؛ فَلْيَبِيعْ تَصَرُّفَهُ ، وَلَا يَبِيعْ أَصْلَهَا عَلَى حَالٍ .

بَابُ الشُّفْعَةِ وَأَحْكَامِهَا

كُلُّ شَيْءٍ كَانَ بَيْنَ شَرِيكَيْنِ مِنْ ضِيَاعٍ أَوْ عَقَارٍ أَوْ حَيَوَانٍ أَوْ مَتَاعٍ ، ثُمَّ بَاعَ أَحَدُهُمَا نَصِيبَهُ ؛ كَانَ لِشَرِيكِهِ الْمَطَالَبَةُ [١٢١ر] بِالشُّفْعَةِ ، وَوَجِبَ عَلَيْهِ مِثْلُ ثَمَنِ الَّذِي يَبِيعُ بِهِ مِنْ غَيْرِ زِيَادَةٍ وَلَا نَقْصَانٍ . وَإِذَا زَادَ الشَّرَكَاءُ عَلَى اثْنَيْنِ ، بَطُلَتِ الشُّفْعَةُ . وَكَذَلِكَ إِذَا تَحَيَّزَتِ الْحَقُوقُ وَتَمَيَّزَتِ وَتَحَدَّدَتِ بِالْقِسْمَةِ ، فَلَا شُفْعَةَ فِيهَا .

وَتَثْبُتُ الشُّفْعَةُ بِالِاشْتِرَاكِ فِي الطَّرِيقِ وَالنَّهْرِ وَالسَّاقِيَةِ ، كَمَا تَثْبُتُ بِالِاشْتِرَاكِ فِي نَفْسِ الْمِلِكِ . وَإِذَا كَانَتِ الشُّفْعَةُ بِالِاشْتِرَاكِ فِي الطَّرِيقِ ، وَارَادَ الْمُبْتَاعُ تَرْكَ ذَلِكَ الطَّرِيقِ ، وَتَحْوِيلَ الْبَابِ فِي طَرِيقٍ آخَرَ ؛ بَطُلَتْ أَيْضًا الشُّفْعَةُ ، وَكَانَ الْمَلِكُ ثَابِتًا فِي الطَّرِيقِ لِلْبَائِعِ . فَإِنْ بَاعَ الْمَالِكُ الطَّرِيقَ مَعَ الْمَلِكِ ، وَاشْتَرَاهُمَا الْمُبْتَاعُ ؛ كَانَتِ الشُّفْعَةُ ثَابِتَةً ، وَإِنْ أَرَادَ تَحْوِيلَ الْبَابِ . وَلَا شُفْعَةَ فِيهَا لَا يَصِحُّ قِسْمَتُهُ مِثْلَ الْحَمَّامِ وَالْأَرْحِيَةِ وَمَا أَشْبَهَهُمَا .

وَالشُّفْعَةُ تَثْبُتُ لِلغَائِبِ كَمَا تَثْبُتُ لِلحَاضِرِ ، وَتَثْبُتُ لِلصَّغِيرِ كَمَا
تَثْبُتُ لِلْكَبِيرِ. وَلِلْمُتَوَلَّى الدَّائِرِ فِي أَمْرِ الْيَتِيمِ أَنْ يُطَالِبَ بِالشُّفْعَةِ إِذَا رَأَى ذَلِكَ
صَاحِبًا لَهُ. وَلَا شُّفْعَةَ لِلْكَافِرِ عَلَى الْمُسْلِمِ. وَتَثْبُتُ الشُّفْعَةُ لِلْمُسْلِمِ عَلَى الْكَافِرِ.
وَإِذَا عَلِمَ الشَّرِيكَ بِالْبَيْعِ، وَلَمْ يُطَالِبْهُ ^(١) بِالشُّفْعَةِ، أَوْ شَهِدَ عَلَى الْبَيْعِ،
أَوْ بَارَكَ لِلْبَائِعِ فِيمَا بَاعَ، أَوْ لِلْمُشْتَرِي فِيمَا ابْتَاعَ؛ لَمْ يَكُنْ لَهُ بَعْدَ ذَلِكَ
المُطَالَبَةُ بِالشُّفْعَةِ. وَمَتَى طَالَبَ بِالشُّفْعَةِ فِيمَا لَمْ يَكُنْ فِيهِ الْمُطَالَبَةُ بِهَا، وَجِبَ
عَلَيْهِ مِنَ الثَّمَنِ مِثْلُ الَّذِي انْعَقَدَ عَلَيْهِ الْبَيْعُ مِنْ غَيْرِ زِيَادَةٍ وَلَا نَقْصَانٍ. فَإِنْ كَانَ
الشَّيْءُ يُبْعَ نَقْدًا، وَجِبَ عَلَيْهِ الثَّمَنُ نَقْدًا. فَإِنْ دَافَعَ وَمَظَلَ أَوْ عَجَزَ عَنْهُ،
بَطَلَتْ شُفْعَتُهُ. فَإِنْ ذَكَرَ غِيَةَ الْمَالِ عَنْهُ، أَجَلَ ثَلَاثَةَ ^(٢) أَيَّامٍ. فَإِنْ أَحْضَرَ الثَّمَنَ،
وَالْأَبْطَلَتْ شُفْعَتُهُ. فَإِنْ قَالَ: إِنَّ مَالَهُ فِي بَلَدٍ آخَرَ؛ أَجَلَ بِمَقْدَارِ مَا يُمْكِنُ وَصُولُ
ذَلِكَ الْمَالِ إِلَيْهِ، مَا لَمْ يُؤَدِّ إِلَى ضَرَرٍ عَلَى الْبَائِعِ. فَإِنْ أَدَّى إِلَى ضَرَرِهِ، بَطَلَتْ شُفْعَتُهُ.
وَإِنْ بَاعَ الشَّيْءَ نَسِيئَةً؛ كَانَ عَلَيْهِ الثَّمَنُ كَذَلِكَ، إِذَا كَانَ مَلِيًّا. فَإِنْ
لَمْ يَكُنْ مَلِيًّا وَجِبَ عَلَيْهِ إِقَامَةُ كَفِيلٍ بِالْمَالِ. وَمَتَى بَاعَ الشَّيْءَ نَسِيئَةً
وَوَزَنَ صَاحِبُ الشُّفْعَةِ فِي الْحَالِ، كَانَ الْبَائِعُ بِالْخِيَارِ فِي قَبْضِهِ وَتَأْخِيرِهِ
إِلَى وَقْتِ حُلُولِ الْأَجَلِ. وَمَتَى عَرَضَ الْبَائِعُ الشَّيْءَ عَلَى صَاحِبِ
الشُّفْعَةِ بِثَمَنِ مَعْلُومٍ، فَلَمْ يُرْدهُ، فَبَاعَهُ مِنْ غَيْرِهِ بِذَلِكَ الثَّمَنِ أَوْ زَائِدًا عَلَيْهِ؛
لَمْ يَكُنْ لَصَاحِبِ الشُّفْعَةِ الْمُطَالَبَةُ بِهَا. وَإِنْ بَاعَ بِأَقْلٍ مِنَ الَّذِي عَرَضَ عَلَيْهِ،
كَانَ لَهُ الْمُطَالَبَةُ بِهَا.

٢- ملك: ثلثة (برفع).

١- من وملك ون وخ: يطالب، مه: يطالبه.

و شفعت درست باشد غایب را ، همچنانکه حاضر را ، و کوچک را همچنانکه بزرگ را . و کسی که ناظر بود و متولی بود امر یتیم را ، ویرا بود که مطالبت شفعت کند ، چون صلاح یتیم بیند ، و شفعت نیست کافرانرا ، بر مسلمانان ، و درست باشد شفعت مسلمان بر کافر .

و هر گاه که انباز خبر بداشت بیع جایگاه ، و مطالبت شفعت نکرد ، یا بر بیع بگواه شد ، یا خریدار را بگفت که : مُبارک باد این که خریدی ، و فروشنده را گوید : مُبارک باد اینکه فروختی ؛ از پس آن ویرا مطالبت شفعت نبود . و هر گاه که مطالبت شفعت کند در آنچه ویرا مطالبت بود ، واجب آید بروی از بها مانند آنکه بیع بروی افتاده باشد بی زیادت و نقصانی . و اگر چیزی بمقد فروشد ، واجب آید بروی بها بنقد بدادن . پس اگر مدافعت کند ، یا عاجز آید ؛ شفعت وی باطل باشد . و اگر گوید که : مال غایب است ؛ سه روز مهلت دهند ، اگر بها بحاضر کند ، و الا شفعت وی باطل شد ، و اگر گوید که : مال وی بفلان شهرست ، ویرا آن مقدار مهلت بدهند که ممکن گردد مال از آن شهر بیاوردن ، مادام تا ضرری بفروشنده نرسد ، که اگر ضرری بفروشنده رسد ، شفعت باطل شد .

و اگر چیزی بنسیه فروشد ، بروی بود بهای آن همچنان که فروخته باشد ، هر گاه که توانا بود . پس اگر توانا نبود ، واجب آید بروی که پابندانی بمال فرادارد . و هر گاه که چیزی بنسیه فروشد ، و خداوند شفعت در حال وزن مال بکند ، فروشنده مختیر باشد در قبض بها کردن ، و تأخیر کردن تا بدان وقت که اجل مال بر آید . و هر گاه که فروشنده چیزی بر خداوند شفعت عرضه کند بهای معلوم ، و وی نخواهد ، بکسی دیگر فروشد بدان بها یا زیادت^(۱) آن ؛ خداوند شفعت را نبود که مطالبت کند بدان چیز . و اگر بکمتر از آن بفروشد که بروی عرضه کرد ، ویرا مطالبت بود بدان .

۱- ملك و د و ملی و میج و شوح: بها زیادت آن، ع: یا زیادت بر آن، چایی: بها یا زیادت آن.

و شفعت نیست در چیزی که ببخشیده باشند، و نه در آن چیز که اقرار بملکیت داده باشند، و نه در آن چیز که بعوض چیزی [۱۷۱پ] ها گرفته باشند، و نه در آن چیز که بصدقه بداده باشند، و نه در آن چیز که بمهر هازن داده باشند. و شفعت که درست آید، در آن چیز درست آید که ببهای معلوم بفروشد.

۵ و اگر خریدار و فروشنده را خلاف افتد و شفیع را در بهای ملک، قول قول خریدار بود باسو گندی بخدای تعالی.

و شفعت انباز را بود بر خریدار، و ذَرَكِ ملک بروی نویسند، و خریدار بر فروشنده نمیسد بمانند آن و درست نبود که شفعت بمیراث برسد چنانکه مال.

و غایب را بود که مظالبت کند شفعت را چون از سفر در آید، و واجب آید بروی که مانند آن بها رد کند با خریدار که وی بر سخته باشد بی زیادتی و نقصانی. پس ۱۰ اگر آن چیز بهلاک شود بآفتی از جهت خدای تعالی غیر جهت مشتری، یا بعضی بهلاک شده باشد بچیزی از آن؛ و بران بود که از بهای آن چیز با کم کند بمقدار آن چیز که بهره بوده باشد، بل لازمش آید که بها بر کمال بدهد. پس اگر امتناع کند از آن، شفعت وی باطل شود.

باب پانزدهم

۱۵

در انبازی و مضاربت

انبازی نباشد الا در مال، و درست نباشد انبازی بتن و عمل. و هر گاه که دو کس یا بیشتر از آن انبازی کنند بمالی؛ اگر سرمایه هر دو راست بود، سود از میان ایشان برآستی بود؛ و اگر سرمایه هر دو مختلف بود، سود از میان ایشان بدان مقدار بود که ۲۰ نصیب هر یکی بود از سرمایه؛ و همچنین اگر زیان بود، زیان از میان هر دو بود بر اصل مال برآستی.

ولا شفعة في هبة ولا في إقرار بتمليك ولا معاوضة ولا صدقة ولا فيما يجعله الإنسان مهراً لزوجته. وإنما يثبت الشفعة فيما يباع بثمن معلوم. وإذا اختلف المتبايعان والشفيع في ثمن الملك، كان القول قول المتبايع مع يمينه بالله تعالى.

- والشفعة للشريك على المتبايع، ويكتب عليه الدرك [١٢١] بالملك،
ويكتب المتبايع على بائعه بمثل ذلك. ولا يصح أن تورث الشفعة كما
يورث الأموال.

- والغائب إذا قديم وطالب بالشفعة؛ كان له ذلك، وقد وجب عليه أن
يرد مثلاً ما وزن من الثمن من غير زيادة ولا نقصان. فإن كان المبيع قد
هلك بأفة من جهة الله تعالى، أو جهة غير جهة المشتري، أو هلك بعضه
بشيء من ذلك، لم يكن له أن ينقص من الثمن بمقدار ما هلك من المبيع،
ولزمه توفية الثمن على الكمال. فإن امتنع من ذلك، بطلت شفعته.

باب الشركة والمضاربة

- الشركة لا تكون إلا في الأموال، ولا تصح بالأبدان والأعمال.
فمتى اشترك نفسان أو أكثر منهما بمال، صححت شركتهما. فإن كان رأس
مالهما سواء، كان الربح بينهما بالسوية. وإن كان رأس مالهما مختلفاً،
كان الربح بينهما بمقدار ما يصيب كل واحد منهما من رأس المال.
وكذلك إن خسرا، كان الخسران بينهما على أصل المال بالسوية.

ومتى اشترطاً أن يكون المتولّى للمال والمتصرف فيه أحدهما ،
 لم يَجْزِ لِلْآخِرِ التَّصَرُّفُ فِيهِ إِلَّا بِإِذْنِهِ . وَإِنْ اشْتَرَطَا أَنْ يَكُونَا جَمِيعاً
 مُتَصَرِّفَيْنِ عَلَى الْإِجْتِمَاعِ ، لَمْ يَكُنْ لِأَحَدِهِمَا التَّصَرُّفُ فِيهِ عَلَى الْإِنْفِرَادِ .
 ومتى اشترطاً أن يكون لِكُلِّ واحدٍ منهما التَّصَرُّفُ فِيهِ عَلَى الْإِجْتِمَاعِ
 ٥ وعلى الْإِنْفِرَادِ ، كَانَ تَصَرُّفُهُمَا صَاحِبِهَا عَلَى كُلِّ حَالٍ . ومتى اشترطَ أَحَدُ
 الشَّرِيكَيْنِ عَلَى صَاحِبِهِ إِلَّا يَبِيعَ بِنَسِيئَةٍ ، أَوْ لَا يَحْمِلَ الْمَالَ إِلَى بَلَدٍ آخَرَ
 مِنْ غَيْرِ إِذْنِهِ ، أَوْ لَا يَشْتَرِيَ إِلَّا مَتَاعاً بَعِينَهُ ، فَخَالَفَهُ شَرِيكُهُ فِي شَيْءٍ مِنْ
 ذَلِكَ ؛ كَانَ ضَامِناً لِلْمَالِ إِنْ هَلَكَ . ومتى جَعَلَ الْأَمْرَ إِلَيْهِ فِي الْبَيْعِ وَالشِّرَاءِ
 وَالتَّقْدِ وَالتَّسْيِئَةِ عَلَى مَا يَرَاهُ مَصْلَحَةً لِهَما وَصَوَاباً ، كَانَ جَمِيعُ مَا يَعْمَلُهُ
 صَاحِبِهَا مَاضِياً . ١٠

ومتى حصل بِالْمَالِ الْمُشْتَرَكِ الْمُتَاعُ ، ثُمَّ أَرَادَا أَنْ يَتَقَاسَمَا ؛ لَمْ يَكُنْ
 لِأَحَدِهِمَا الْمَطَالَبَةُ بِالْمَالِ ، بَلْ لَهُ مِنَ الْمُتَاعِ بِمَقْدَارِ مَا لَهُ مِنَ الْمَالِ . وَكَذَلِكَ
 إِنْ حَصَلَ مِنْ أَصْلِ الْمَالِ نَسِيئَةٌ ، لَمْ يَكُنْ لَهُ الْمَطَالَبَةُ بِهِ نَقْداً . فَإِنْ رَضِيَ
 أَحَدُهُمَا بِأَنْ يَأْخُذَ رَأْسَ مَالِهِ وَيَتْرَكَ الرِّبْحَ وَالتَّقْصَانَ وَالتَّقْدِ وَالتَّسْيِئَةَ ،
 ١٥ وَرَضِيَ صَاحِبُهُ بِذَلِكَ ؛ كَانَ ذَلِكَ جَائِزاً . فَإِنْ تَقَاسَمَا بِالتَّقْدِ وَالتَّسْيِئَةِ ،
 وَأَخَذَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا بِمَقْدَارِ مَا يُصِيبُهُ مِنَ التَّقْدِ وَالتَّسْيِئَةِ ، ثُمَّ قَبَضَ
 أَحَدُهُمَا مَالَ التَّسْيِئَةِ ، وَوَصَلَ إِلَيْهِ ، وَلَمْ يَصِلْ إِلَى الْآخِرِ ؛ كَانَ مِنْ وَصَلَ
 إِلَيْهِ الْمَالُ يَلْزَمُهُ أَنْ يُقَاسِمَ صَاحِبَهُ ، وَيَكُونَ مَا هَلَكَ عَلَيْهِمَا جَمِيعاً .

وهر گاه که شرط کنند که متولّی مال و متوسط و متصرف دروی، یکی انباز بود؛ آن دیگر را روا نبود تصرف کردن در مال، الا بدستوری وی. و اگر شرط کنند که هر دو تصرف کنند بر اجتماع، آن یکی را روا نبود که تصرف کند بر انفراد. وهر گاه که شرط کنند که هر یکی را تصرف بود بر اجتماع و بر انفراد، تصرف ایشان درست بود بر همه حالی، وهر گاه که یکی از دو انباز شرط کند بر صاحب خویش که چیزی بنسبه نفروشد، و یا مالی بشهری نبرد بی دستوری وی، یا نخرد الا متاعی معین، [۱۷۲ ر] پس انباز وی ویرا خلاف کند در چیزی ازان؛ ضامن مال بود چون هلاک شود. وهر گاه که کارفرای وی کند در خریدن و فروختن و نقد و نسبه چنانکه وی مصلحت و صواب بیند، هر چه وی کند درست و ماضی بود.

- ۱۴ وهر گاه که در مال مشترک متاعی حاصل آید، و هر دو خواهند که باز بخشند؛ یکی را نبود مطالبت کردن بمال، بل ویرا آن متاع بود بمقدار مالش، و همچنین اگر از اصل مال نسبه‌یی حاصل آمده باشد، ویرا نبود مطالبت آن کند بنقد. پس اگر یکی انباز راضی شود بدانکه سرمایه خویش فرا گیرد، و سود و زیان و نقد و نسبه رها کند، و صاحب وی بدان راضی شود؛ روا بود. پس اگر قسمت کنند بنقد و نسبه، و هر یکی از ایشان بدان مقدار که بوی رسیده بود از نقد و نسبه با خویشتن گیرد، و پس یکی را مال نسبه بوی رسد، و یکی را بوی نرسد؛ آنرا که مال بوی رسیده باشد، لازمش آید که با صاحب خویش باز بخشد، و آنچه هلاک شده باشد هلاک شدن از هر دو باشد.

و انبازی به آجل باطل بود، و اگر یکی از دو انباز بمیرد، انبازی باطل شود. و اگر دو کس انبازی کنند در کردن صنعتی یا جز ازان؛ انبازی هابندد، و هر یکی را مزد آن کار که کرده بود، باشد. و اگر در کار کردن هر دو راست باشند، در مزد راست باشند. و اگر یکی افزونی کند، آنکس را مزد افزونی بود بر قدر عمل خویش.

• و اگر کسی غیری را مالی دهد، و بعضی ازان مال بروی بدین کند، و پس انبازی هابندد؛ روا بود، و انبازی درست بود. و اگر مال بدین نکند بروی، و مال هاوی دهد تا مضاربت کند از بهروی؛ و بر او مُزدی باشد که اجرة المثل باشد، و سودوزیان آن خداوند مال را بود. و روایت کرده اند^(۱) که: مضاربت را از ربح بود مقدار آن که شرط بروی افتاده باشد از نیمی و یادانگک نیم یا بیشتر یا کمتر؛ و اگر ازان بود که زیان باشد، بر خداوند مال بود. ۱۰

و هر گاه که مضارب تعدی کند از آنچه خداوند مال فرموده باشد، مثلاً وی فرموده باشد که: مال بشهری برد [۱۷۲ پ] بعینه، وی بشهری دیگر شود، یا فرموده باشد که: متاعی خرد بعینه، وی چیزی دیگر خرد، یا فرموده باشد که: بنقد فروشد، وی بنسیه فروشد؛ اگر زبانی باشد، ضامن مال بود، و بروی بود آن زبانی؛ و اگر سود بود، از میان هر دو بود چنانکه شرط کرده باشند. و اگر خداوند مال امر آن مال فرامضارب کند در آنچه فروشد و خرد، و سفر کند، و بنقد فروشد و بنسیه فروشد؛ هر چه وی کند درست بود، بروی لازم نیاید ضمان آنچه بهلاك شود از متاع. ۱۵

والشَّرْكَهُ بالتَّأْجِيلِ باطلَةٌ. ومتى مات [١٢٢ر] أَحَدُ الشَّرِيكَيْنِ، بطلتِ الشَّرْكَهُ. ومتى اشْتَرَكَ نَفْسَانِ فِي عَمَلٍ شَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ مِنْ صِنَاعَةٍ أَوْ غَيْرِهَا، لَمْ يَنْعَقِدْ بَيْنَهُمَا الشَّرْكَهُ. وَكَانَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا أَجْرٌ مَا يَعْمَلُهُ. فَإِنْ كَانَا مُتَسَاوِيَيْنِ فِي الْعَمَلِ، تَسَاوَى فِي الْأَجْرَةِ. وَإِنْ تَفَاضَلَا، كَانَتْ أَجْرُهُمَا عَلَى مَقْدَارِ عَمَلِهِمَا.

- وإذا أُعْطِيَ الْإِنْسَانُ غَيْرُهُ مَالًا، وَجُعِلَ بَعْضُهُ دَيْنًا عَلَيْهِ، ثُمَّ تَعَاقَدَا الشَّرْكَهَ؛ كَانَ ذَلِكَ جَائِزًا، وَصَحَّتِ الشَّرْكَهُ. وَإِنْ لَمْ يَجْعَلْهُ دَيْنًا عَلَيْهِ، وَأَعْطَاهُ الْمَالَ لِيُضَارِبَ لَهُ بِهِ؛ كَانَ لِلْمُضَارِبِ أَجْرَةُ الْمِثْلِ، وَكَانَ الرَّبِيعُ لَصَاحِبِ الْمَالِ وَالْخُسْرَانُ عَلَيْهِ. وَقَدْ رُوِيَ: أَنَّهُ يَكُونُ لِلْمُضَارِبِ مِنَ الرَّبِيعِ بِمَقْدَارِ مَا وَقَعَ الشَّرْطُ عَلَيْهِ مِنْ نِصْفٍ أَوْ رُبْعٍ أَوْ أَقَلٍّ أَوْ أَكْثَرٍ. وَإِنْ كَانَ خُسْرَانًا^(١)، فَعَلَى صَاحِبِ الْمَالِ.

- ومتى تَعَدَّى الْمُضَارِبُ مَا رَسَمَهُ صَاحِبُ الْمَالِ، مِثْلُ أَنْ يَكُونَ أَمْرُهُ أَنْ يَصِيرَ إِلَى بَلَدٍ بَعِيْنِهِ فَمَضَى إِلَى غَيْرِهِ مِنَ الْبِلَادِ، أَوْ أَمْرُهُ أَنْ يَشْتَرِيَ مَتَاعًا بَعِيْنَهُ فَاشْتَرَى غَيْرَهُ، أَوْ أَمْرُهُ أَنْ يَبِيعَ نَقْدًا فَبَاعَ نَسِيئَةً؛ كَانَ ضَامِنًا لِلْمَالِ: إِنْ خَسِرَ كَانَ عَلَيْهِ، وَإِنْ رَبِحَ كَانَ بَيْنَهُمَا عَلَى مَا وَقَعَ الشَّرْطُ عَلَيْهِ. ومتى جَعَلَ صَاحِبُ الْمَالِ الْأَمْرَ إِلَى الْمُضَارِبِ فِيمَا يَبِيعُ وَيَشْتَرِي وَيُسَافِرُ بِهِ وَيَبِيعُ بِالتَّقْدِ وَالنَّسِيئَةِ؛ كَانَ جَمِيعُ مَا يَعْمَلُهُ مَاضِيًا، وَلَمْ يَلْزَمْهُ ضَمَانُ مَا هَلَكَ مِنَ الْمَتَاعِ.

١- هامش مه: بخط المصنف خسرانا منصوب.

وَإِذَا أُعْطِيَ الْإِنْسَانُ غَيْرَهُ ثَوْبًا أَوْ مَتَاعًا ، وَأَمْرَهُ أَنْ يَبِيعَ : فَإِنْ رَیَحَ
كَانَ بَيْنَهُمَا ، وَإِنْ نَقَصَ ثَمَنُهُ عَمَّا اشْتَرَاهُ لَمْ يَلْزَمْهُ شَيْءٌ ، ثُمَّ بَاعَ ، فَخَسِرَ ؛
لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ شَيْءٌ ، وَكَانَ لَهُ أَجْرَةُ الْمِثْلِ ؛ وَإِنْ رَیَحَ ، كَانَ صَاحِبُ الْمَتَاعِ
بِالْخِيَارِ : بَيْنَ أَنْ يُعْطِيَهُ مَا وَافَقَهُ عَلَيْهِ ، وَبَيْنَ أَنْ يُعْطِيَهُ أَجْرَةَ الْمِثْلِ .

وَمَتَى اخْتَلَفَ الشَّرِيكَانِ أَوْ الْمُضَارِبُ وَصَاحِبُ الْمَالِ فِي شَيْءٍ مِنْ
الْأَشْيَاءِ ؛ كَانَتِ الْبَيِّنَةُ عَلَى الْمَدْعَى ، وَالْيَمِينُ عَلَى الْمَدْعَى عَلَيْهِ ، مِثْلُ الدَّعَاوَى
فِي سَائِرِ الْأَحْكَامِ .

وَلَيْسَ لِأَحَدِ الشَّرِيكََيْنِ مِقَاسَمَةُ شَرِيكِهِ عَلَى وَجْهِ يُضِرُّ بِهِ ، مِثْلُ أَنْ
يَكُونَ بَيْنَهُمَا مَتَاعٌ أَوْ سِلْعَةٌ أَوْ عَقَارٌ إِنْ قُسِمَتْ هَكَذَا مِثْلُ الْحَمَامَاتِ
وَالْأَرْحِيَةِ أَوْ الْحَيَوَانِ وَالرَّقِيقِ أَوْ السِّلْعِ الْمُثْمَنَةِ مِنْ ^(١) اللَّأَلَى وَالْدَّرِيِّ وَمَا
أَشْبَهَ ذَلِكَ . فَمَتَى طَالَبَهُ بِذَلِكَ ؛ كَانَ مُتَعَدِّيًا ، وَلَمْ يَلْزَمْ صَاحِبَهُ إِجَابَتَهُ إِلَى
ذَلِكَ ، بَلْ يَنْبَغِي أَنْ تُبَاعَ السِّلْعَةُ بِمَا تُسَوَّى ، وَيُقَاسَمُ بِالْثَمَنِ ، أَوْ تُقَوِّمَ ،
وَيَأْخُذَ أَحَدُهُمَا بِمَا قُوِّمَ ، وَيُؤَدِّيَ إِلَى صَاحِبِهِ مَا يُصِيبُهُ ^(٢) .

وَصَاحِبُ الْمَالِ مَتَى أَرَادَ أَنْ يَأْخُذَ مَا لَهُ مِنْ مُضَارِبٍ بِهِ ؛ كَانَ لَهُ ذَلِكَ ،
وَلَمْ يَكُنْ لِلْمُضَارِبِ الْإِمْتِنَاعُ عَلَيْهِ مِنْ ذَلِكَ ، وَكَانَ لَهُ أَجْرَةُ الْمِثْلِ إِلَى
ذَلِكَ الْوَقْتِ .

١- مه وخ ون : من ، ص و ملك و چاپی : مثل .

٢- چاپی و خ و نسخه بدل ملك در هامش : يصيبه من نصيبه .

و اگر کسی غیری را جامه‌بی فرا دهد یا متاعی، و فرماید ویرا تا بفروشد:
اگر سود کند از میان هردو بود، و اگر در بهایش نقصان آرد بروی چیزی لازم
نیاید؛ و آنکس که بفروشد، و زیان کند؛ بروی چیزی لازم نیاید در فروختن، و
ویرا اجرت مثل بود؛ و اگر سود کند، خداوند متاع مخیر باشد: از میان آنچه موافقت
کرده باشند با وی، و از میان آنکه اجرت مثلش بدهد.

و هر گاه که دو انباز یا مضارب و خداوند مال را در چیزی از چیزها خلاف افتد،
بیئت بر مدعی بود، و سو کند بر مدعی علیه، چون دیگر دعوها که در احکام بود.
و یکی انباز را نبود بخشیدن انباز دیگر بروجهی که ویرا زیانی بود، چنانکه
از میان ایشان متاعی یا عقاری بود، که اگر قسمت کنند هلاک شود، چون گرماها و
آسیاها یا حیوانی یا ورده‌بی یا اهریانه‌ای^(۱) قیمتی چون مروارید و مانند آن. اگر
مطالبت کند ویرا بدان؛ تعدی بود، و صاحبش را لازم نیاید اجابت کردن وی، بل
بفروشد بدانچه ارزد، و بهایش قسمت کنند، یا قیمتش بکنند، و یک انباز بر گیرد،
و با صاحبش دهد آنچه نصیب وی باشد.

و خداوند مال هر گاه که خواهد که مال خویش‌ها گیرد؛ ویرا بود، و مضارب
را نبود امتناع کردن بروی، و ویرا اجرت مثل بود تا بدان وقت.

۱۵

۱- ع: بهاء، دیگر نسخه‌ها: اهریانه‌ای، ناشر چاپی (ص ۲۹۰) گمان کرده است
که «بهرمان» درست است و ندانست که «اخریان» و «اهریان» را در برابر «سله»
می‌آورند و در جای دیگر در همین کتاب و در ترجمه مختصر نافع هم آمده است. آنهم
لؤلؤ و مروارید را «بهرمان» که باقوت است نگویند.

و اگر مُضَارِب بدان مال متاعی خریده باشد، صاحب مال را نباشد که مطالبت کند مال را. و اگر ازان باشد که این مُضَارِب متاعی خریده باشد، و بها ازان خویش بداده باشد؛ برخداوند مال لازم نیاید آن مال، و آن مالِ مُضَارِب بود^(۱)؛ اگر سود کند، ویرا [۱۷۳] بود؛ و اگر زیان بود، بروی بود.

و مکر و هست انبازی کردن با همه کافران از جهودان و ترسایان و جزایشان، و همچنین مضاربّت و مخالطت کردن، و محظور نیست.

و هر گاه که ازد و انبازی یکی خیانتی بیند ازان دیگر؛ وی نیز مانند آن خیانت نکند از بهر قصاص را، و لکن انبازی باز بخشد اگر خواهد. و هر گاه که خداوند مال مُضَارِب را سرمایه بضمّان فرماید کردن؛ ویرا از ربّح چیزی نبود، مُضَارِب را بود، و همچنین زیان بروی بود. و هر گاه که مُضَارِب بنده بی خرد، و آن بنده پدروی بود یا فرزند وی بود؛ بروی قیمت بکنند؛ اگر بهای وی بدانچه خریده باشد زیادت شود، آزاد شود ازین بنده بحساب آن نصیب که از سود بوی رسد، و در باقی مال کار بفرمایند از بهر خداوند مال؛ پس اگر ناقص آید بدانچه وی خریده باشد از سرمایه وی، همچنان بنده بماند که بود. و اگر کسی مال یتیمی ها کسی دهد بمضاربّت؛ اگر سود کند، از میان هر دو بود، چنانکه اتفاق کرده باشند بروی؛ و اگر زیان کند، ضّمان آن مال بر آنکس که آن مال داده، باشد. و روان بود مضارب را که کنیز کی خرد، و خلوت کند، آلا که خداوند مال دستوری دهد ویرا دران.

وإن اشترى المضارب بالمال المتاع ، لم يكن لصاحب المال مطالبته بالمال . وإن كان قد اشترى المتاع ، ونقد من عنده الثمن على من ضاربه ، لم يلزم صاحب المال ذلك ، وكان من مال المضارب : فإن ربح ، كان له ؛ وإن [١٢٢ پ] خسر ، كان عليه .

ويكره مشاركة سائر الكفار من اليهود والنصارى وغيرهم ، وكذلك مضاربتهم ومخالطتهم ، وليس ذلك بمحظور .

ومتى عثر أحد الشريكين على صاحبه بخيانة ، فلا يدخل هو في مثلها اقتصاصاً منه ، بل يقاسمه الشركة إن شاء . ومتى ضمن صاحب المال المضارب رأس المال ؛ لم يكن له من الربح شيء ، وكان للمضارب دونه ، وكذلك الخسران يكون عليه . ومتى اشترى المضارب مملوكاً ، فكان أباه أو ولده ، فإنه يقوم عليه . فإن زاد ثمنه على ما اشتراه ؛ انعتق منه بحساب ما يصيبه من الربح ، ويستسعى فيما يبقى من المال لصاحب المال ؛ وإن نقص عنه أو كان على رأس المال ، بقي رقاً كما كان . ومن أعطى مال اليتيم إلى غيره مضاربة ؛ فإن ربح ، كان بينهما على ما يتفقان عليه ؛ وإن خسر ، كان ضمانه على من أعطى المال . ولا يجوز للمضارب أن يشتري جارية يطأها ، إلا أن ^(١) يأذن له صاحب المال في ذلك .

وَكُلُّ مَا يَلْزَمُ الْمُضَارِبَ فِي سَفَرِهِ مِنَ الْمُؤْنَةِ وَالتَّفَقُّعِ مِنْ غَيْرِ إِسْرَافٍ ،
كَانَ عَلَى صَاحِبِ الْمَالِ . فَإِذَا وَرَدَ إِلَى الْبَلَدِ الَّذِي فِيهِ صَاحِبُ الْمَالِ ، كَانَ
نَفَقَتُهُ مِنْ نَصِيبِهِ .

وَمَتَى كَانَ لَهُ عَلَى غَيْرِهِ مَالٌ دَيْنًا ، لَمْ يَجْزُ لَهُ أَنْ يَجْعَلَهُ شَرَكَةً أَوْ
مُضَارَبَةً ، إِلَّا بَعْدَ أَنْ يَقْبِضَهُ ، ثُمَّ يُعْطِيَهُ إِيَّاهُ إِنْ شَاءَ . وَمَنْ كَانَ عِنْدَهُ أَمْوَالٌ
لِلنَّاسِ مُضَارَبَةً ، فَمَاتَ ، فَإِنْ عَيَّنَ مَا عِنْدَهُ أَنَّهُ لِبَعْضِهِمْ ، كَانَ عَلَى مَا عَيَّنَ فِي
وَصِيَّتِهِ ؛ وَإِنْ لَمْ يُعَيِّنْ ، كَانَ بَيْنَهُمْ بِالسَّوِيَّةِ عَلَى مَا يَقْتَضِيهِ رُؤُسُ الْأَمْوَالِ .

بابُ الرُّهُونِ وَأَحْكَامِهَا

إِذَا كَانَ لِإِنْسَانٍ عَلَى غَيْرِهِ مَالٌ ، فَلَا بَأْسَ أَنْ يَسْتَوْثِقَ مِنْ مَالِهِ بِأَنْ
يَأْخُذَ مِنْهُ رَهْنًا . وَلَا يَدْخُلُ الشَّيْءُ فِي أَنْ يَكُونَ رَهْنًا إِلَّا بَعْدَ قَبْضِ
الْمُرْتَهِنِ لَهُ وَتَمَكُّنِهِ مِنْهُ . وَلَا بَأْسَ أَنْ يَكُونَ الرَّهْنُ أَكْثَرُ قِيَمَةٍ مِنَ الْمَالِ
الَّذِي عَلَيْهِ . وَكَذَلِكَ لَا بَأْسَ أَنْ يَكُونَ أَقَلُّ ثَمَنًا مِنْهُ . وَمَتَى هَلَكَ الرَّهْنُ
مِنْ عِنْدِ الْمُرْتَهِنِ مِنْ غَيْرِ تَفْرِيطٍ مِنْ جِهَتِهِ ؛ كَانَ لَهُ أَنْ يَرْجِعَ بِالْمَالِ عَلَى
الرَّاهِنِ ، وَيَكُونَ ضِيَاعُ الرَّهْنِ مِنْ مَالِ الرَّاهِنِ دُونَ الْمُرْتَهِنِ . وَمَتَى هَلَكَ
بِتَفْرِيطٍ مِنْ جِهَتِهِ أَوْ تَضْيِيعٍ مِنْهُ ، كَانَ ضَامِنًا لثَمَنِ الرَّهْنِ فِي وَقْتِ هِلَاكِهِ
وَتَرَادُّ الْفَضْلِ . فَإِنْ كَانَ ثَمَنُ الرَّهْنِ أَكْثَرَ مِنَ الَّذِي كَانَ عَلَيْهِ ؛ قَاصَهُ ^(١) .
بِمَالِهِ ، وَرَدَّ عَلَيْهِ الْبَاقِيَ . وَإِنْ نَقَصَ مِنْ ذَلِكَ ، كَانَ عَلَى الرَّاهِنِ أَنْ يُوفِّيَهُ تَمَامَ
مَا عَلَيْهِ . وَإِنْ تَسَاوَى الرَّهْنُ وَالْمَالُ ، لَمْ يَكُنْ لِأَحَدِهِمَا عَلَى صَاحِبِهِ سَبِيلٌ .

و هر چه مضارب را در سفر لازم آید از مؤنت و نفقت بی اسرافی، بر خداوند مال بود. و هر گاه که دران شهر آید که خداوند مال دران شهر باشد، نفقت وی از نصیب خویش بود. و اگر ویرا بر غیر مالی بود بدین؛ روان بود که آن مال بانبازی کند یا بمضاربت کند، الا از پس آنکه آن مال را قبض کند، و پس بوی دهد اگر خواهد. و اگر کسی را بنزدیک وی مالها بود ازان مردمان بمضاربت، و پس بمیرد؛ اگر معین بکرده باشد ۵ که آنچه بنزدیک وی است ازان بعضی مردم را است، حکم این بران بود که وی در وصیت تعیین آن کرده^(۱) باشد. پس اگر تعیین نکرده باشد، از میان ایشانرا بود برآستی چنانکه سرمایه ایشان اقتضا کند.

باب شانزدهم^(۲)

در رهنها و حکمهای آن

۱۰

چون مردم را بر غیر مالی بود، با کی نبود بروی وثیقه بی^(۳) ها گیرد بمال خویش بدان که رهنی ها گیرد. و چیزی [۱۷۳ پ] در رهن نشود، الا که مرتهن قبض آن کند، و متمکن شود از وی. و با کی نبود که رهن بیشتر بود بقیمت ازان مالی که بروی بود. و همچنین با کی نبود که بیها کمتر از آن بود. و هر گاه که رهن بهلاک شود بنزدیک مرتهن بی تقصیری که از جهت وی بوده باشد؛ ویرا بود که بمال رجوع کند باراهن، ۱۵ و هلاک شدن رهن از مال راهن بود، نه از مال مرتهن. و هر گاه که بتقصیری از جهت مرتهن هلاک شده باشد؛ وی ضامن بود بهای رهن را در وقت هلاکش، و زیادتى که بود با یکدیگر دهند آنرا که باید دادن. و اگر بهایش بیشتر ازان مال بود که بروی بود؛ مقاص کند مال خویش را برهن، و باقی با وی دهد. و اگر نقصان آرد ازان مال که ویرا می باید گرفتن، بر راهن بود تمامی آنچه بر وی است که بوی دهد. ۲۰ و اگر راست باشد بهم رهن و مال، هیچ دورا بر یکدیگر سبیلی نبود.

۱- ش: بکرده. ۲- ح: شانزدهم م. ۳- ح و ش و د: وثیقه، دیگر نسخه ها: وثیقه.

و هر گاه که راهن و مرتهن را خلاف افتد در کم شدن رهن ، قول قول مرتهن بود با سو گندی . و اگر راهن بیئت بیارد که مرتهن ضایع کرده است ، یا تقصیری کرده است در وی ؛ لازم آید ویرا ضمان آن بکردن ، و قناعت نکند از وی سو گند . و اگر مختلف شوند در قیمت رهن ؛ قول قول خداوند رهن باشد با سو گندی بخدا که قیمت رهن در آن روز که هلاک شد چند بود ، نه در آن که ها گرفت . و اگر مختلف شوند در مقدار آن مال که بر راهن بود ، بر مرتهن بود بیئت . پس اگر بیئت نبود با وی ، بر خداوند رهن سو گند بود . و روایتی کرده اند که قول قول مرتهن باشد با سو گندی ، زیرا که وی امین وی است ، و بیئت بر راهن بود . و هر گاه که در متاع مختلف شوند ، آنکس که رهن بنزدیک وی بود گوید : رهن است ، و خداوند متاع گوید : و دیعت است ؛ قول قول خداوند متاع بود با سو گندی ، و بر آنکس که دعوی کند که آن رهن است بیئت بود بروی که آن رهن است بنزدیک وی . و روایت کرده اند ^(۱) که قول قول آنکس بود که رهن بنزدیک وی است با سو گندی ، الا که خداوند متاع بیئت بیارد که آن و دیعت است .

و چون رهن ازان بود که ویرا غله یی بود چنانکه سرایی بود یا زمینی ؛ غله ۱۵ و اجرت [۱۷۴] خداوند رهن را بود ، و مرتهن را بود که از مال خویش بینگارد . و هر گاه که خداوند زمین مرتهن را بحلال کند تصرف کردن در رهن ؛ آن ویرا حلال بود ، چه اگر سرا بود ، چه اگر زمین بود ، یا حیوانی یا متاعی یا جز ازان . و هر گاه که ویرا حلال نکند ، و وی در آن تصرف کند ؛ ضامن بود ویرا ، و آن حدث را که در وی کرده باشد . و هر گاه که در سرا نشیند ، یا زمین بکارد ؛ بر وی بود که

۱- تهذیب ۷ : ۱۷۴ - ۱۷۶ - استبصار ۳ : ۱۲۱ - ۱۲۲ - فقیه ۳ : ۱۹۵ - ۱۹۹ -

کافی ۵ : ۲۳۷ - دعائم ۲ : ۸۱ .

- ومتی اختلف الراهن والمرتهن [۱۲۳] فی تضييع الرهن ، كان القول قول المرتين مع يمينه بالله . فإن أقام الراهن بيته أن المرتين ضيعه او فرط فيه ؛ لزمه ضمانه ، ولم يفتع منه باليمين . وإن اختلفا في قيمة الرهن ، كان القول قول صاحب الرهن مع يمينه بالله بقيمته يوم هلك دون يوم رهن الرهن . فإن اختلفا في مقدار ما على الرهن من المال ، كان على المرتين البيته . فإن لم يكن معه بيته ، فعلى صاحب الرهن اليمين . وقد روى : أن القول قول المرتين مع يمينه ، لأنه أمينه . والبيته على الراهن ما لم يستغرق الرهن ثمنه . ومتى اختلفا في متاع ، فقال الذي عنده : إنه رهن ، وقال صاحب المتاع : إنه وديعه ؛ كان القول قول صاحب المتاع مع يمينه ^(۱) .
- وعلى المدعي لكونه رهناً البيته بأنه رهن عنده . وقد روى أن القول قول من عنده الرهن مع يمينه ، إلا أن يأتي صاحبه بيته أنه وديعه .
- وإذا كان الرهن ماله غلة ، مثل أن يكون داراً او أرضاً ؛ كانت الغلة والأجرة لصاحب الرهن ، وعلى المرتين أن يقاصه ^(۲) بذلك من ماله ^(۳) عليه . ومتى جعل صاحب الرهن المرتين في حل من التصرف في الرهن ؛ كان ذلك حلالاً له ^(۴) ، سواء كان ذلك داراً او ضياعاً او حيواناً او متاعاً
- او غير ذلك . ومتى لم يجعله من ذلك في حل ، وتصرف فيه ؛ كان ضامناً له ولما يحدث فيه من الحوادث . ومتى سكن الدار وزرع الأرض ، كان

۱- ملك وچاپی : يمينه بالله تعالى . ۲- ملك و مه و ص و خ و ن : يقاصه .

۳- در مه و ص اعراب دارد و «من ما» هردو جدا اذ هم نوشته شده است مانند ملك ، درخ

و ن آمده : مما . ۴- در مه روى «له» خط خورده و در ص «له» نيست ولى در ملك خ و ن هست .

علیه أجره المثل للدار و طسق الأرض . ولا يجوز للمرتین أن یبیع
الرهن إلا بإذن صاحبه . فإن غاب عنه صبر علیہ الى أن یجی ، او یأذن
له فی بیعه .

وإن كان شرط المرتین علی الراهن أنه إذا حل أجل ماله علیه ،
كان وکیلاً له فی بیع الرهن وأخذ ماله من جملة ما كان ذلك جائزاً .
فإذا حل الأجل ، ولم یوفیه المال ؛ باع الرهن ^(۱) : فإن فضل منه شیء ، رده
علی صاحبه ؛ وإن نقص ، طالبه به علی الکمال ؛ وإن تساویا ، لم یکن
له ولا علیه شیء .

وإذا كان عند الإنسان رهن ولا یدری لمن هو ، صبر الى أن یجی ،
صاحبه . فإن لم یجی ، باعه ، وأخذ ماله ، وتصدق عنه بالباقي . وإذا مات من
عنده الرهن ، ولم یعلم الورثة الرهن ، كان ذلك کسبیل ماله . فإن علموه
بعینه ، وجب علیهم رده علی صاحبه وأخذ ما علیه منه .

ولا يجوز للراهن أن یتصرف فیما رهنه . فإن كان الرهن داراً ، لم یجز
له أن یسکنها ولا أن یبیعها ولا أن یوآجرها . وإن كان أرضاً ، لم یجز
له زراعتها ولا یبیعها ولا إجارتها . وإن كان مملوكاً او جاریة ، لم یجز له
[۱۲۳ پ] استخداؤها ولا وطئ جاریة . فإن وطئها ؛ كان مخطیاً ، ولا
یکون بفعله زانیاً .

اجرت مثل بدهد ، یا اجارت زمین بدهد . و روا نبود مرتهن را که رهن بفروشد الا بدستوری خداوندش . و اگر غایب شده باشد ؛ صبر کند تا باز آید ، یا دستوری دهد ویرا در فروختن .

و اگر شرط کرده بود مرتهن بر رهن که چون اجل بسراید ، مرتهن و کیل وی است در بیع کردن رهن ، و آنچه مال وی باشد ازان جمله بر گرفتن ؛ روا بود .
چون اجل بسر آید ، و مال بدو ندهد ؛ رهن بفروشد ؛ اگر فضله بی بود ، با خداوندش دهد ؛ و اگر نقصان آرد ، از مال وی مطالبت کند ویرا بتمامی مال ؛ و اگر یکسان بود ، ویرا بر وی چیزی نبود .

و اگر کسی رهنی دارد ؛ و نداند که ازان کیست ؛ صبر کند تا خداوندش باز آید . اگر نیاید ؛ بفروشد ، و مال خویش برگیرد ، و باقی از بهر وی بصدقه بدهد .
و اگر آنکس که رهن بنزدیک وی است بمیرد ، و وارثان ندانند که آن رهن است ؛ سمیل آن چون سمیل مال وی باشد . پس اگر داند بعینه ؛ واجب آید بر ایشان رد کردن با خداوندش ، و آنچه بران ها باید گرفتن ها گیرد یعنی آنچه بر رهن بود بستاند ^(۱) .

و روا نبود رهن را تصرف کردن در رهن . اگر رهن سرای بود ؛ روا نبود ویرا که در سرای نشیند ، و نه بفروشد ، و نه بمزد فرادهد . و اگر زمین بود ؛ روا نبود ویرا آن زمین بکشتن ، و نه فروختنش ، و نه باجارت ها دادن . و اگر بنده بی بود ، یا پرستاری ؛ روا نبود که از وی خدمت طلب کند ، و نه نزدیکی کند با وی . که اگر نزدیکی کند با وی ؛ خطا کرده باشد ، و بدان فعل زانی نباشد .

۱- ش : بیاید گرفتن بگیرد ، عبارت « یعنی آنچه بر رهن بود بستاند » در ح و ملی و ع و مج زیر سطر و در د در هامش آمده ولی در ش جز و متن دانسته شده و در ملک نیست .

- و هر گاه که رهن بفروشد ، یا بصدقه بدهد ، یا ببخشد ، یا باجارت هادهد^(۱) یا معارضت^(۲) هادهد^(۱) ، بی علم مرتهن ؛ آن باطل بود . و همچنین اگر بنده را آزاد کند ، یا مدبر ، یا مکاتب ؛ باطل بود . پس اگر مرتهن [۱۷۴پ] آنچه وی کرده بود ، امضا کند ؛ جایز بود ، و ماضی بود ، و مرتهن را رجوع نبود در آنچه امضا کرده باشد .
- و چون اگر بنزدیک کسی رهنهای بسیار بود ، و بعضی هلاک شود ، و بعضی بماند ؛ مال وی در آن باقی رهن باشد . و اگر همه بهلاک شده باشد ؛ مال وی در ذمت راهن بود چون وی تفریطی نکرده بود ، چنانکه در پیش بگفتم . و هر آنکسی که بنزدیک وی رهنی بود ، روا بود ویرا که از راهن بخرد بقیمتش .
- و اگر کسی حیوانی آبستن برهن کند ، آن بار خارج بود از رهن . و اگر در حال رهن آبستن شود ، آن بار و مادرش رهن بود و حکم زمین چون برهن کنند ، و کشته بود ؛ همچنانست که آبستنی خارج بود از رهن . و همچنین است حکم درخت چون بروی میوه بود ، میوه خارج بود از رهن . پس اگر درخت بار گیرد در حال رهن ، آن بار همچنانکه درخت رهن بود .
- و با کسی نبود که مردم برهن کنند آنچه مشاع بود و نابخشیده . و چون کسی رهن کند آنچه ملک وی بود و آنچه ملک وی نبود بمالی معلوم ؛ مال لازم آید بر آنچه ملک وی بود ، و لازم نیاید بر آنچه ملک وی نبود هیچ چیز .

۱- ح و ش و د : معارضه ، ملک و ملی و مج : معارضه ، ع و چایی : معاوضه .

۲- ش : بدهد .

ومتى باع الرهن أو تصدّق به أو وهبّه أو أجره أو عارّضه من غير علم المرتين، كان ذلك باطلاً. وكذلك إن أعتق المملوك أو دبره أو كاتبه، كان ذلك باطلاً. فإن أمضى المرتين ما فعله الراهن؛ كان ذلك جائزاً ماضياً، ولم يكن للمرتين رجوع فيها أمضاه.

وإذا كان عند إنسان رهون جماعة، فهلك بعضها، وبقي البعض؛ ٥ كان ماله فيما بقي. فإن هلك الكل، كان ماله في ذمة الراهن إذا لم يكن ذلك عن تفريط منه حسب ما قدّمناه. ومن عنده الرهن، جاز له أن يشتريه من الراهن بقيمته.

ومتى رهن الإنسان حيواناً حاملاً، كان حمّله خارجاً عن الرهن. ١٠ فإن حمل في حال الارتهان، كان مع أمه كهيئتها رهناً. وحكم الأرض إذا رهنّت وهي مزروعة كذلك. فإن الزرع يكون خارجاً عن الرهن. وكذلك حكم الشجرة إذا كان فيها الثمرة، فإن ثمرتها يكون خارجاً^(١) عن الرهن. وإن حملت الشجرة في حال الارتهان، كان ذلك رهناً ١٥ مثل الشجرة.

ولابأس أن يرهن الإنسان ما هو مشاع غير مقسوم. وإذا رهن ٢٠ ما يملك ومالا يملك على مالٍ معلوم؛ كان المال لازماً على ما يملكه، ولم يلزم على مالا يملك شيء.

١- ملك وخ وص و جايي: تكون خارجة، مه ون: يكون خارجاً. ٢- ص وخ: من.

وإذا كان عند الإنسان رهنٌ بشيءٍ مخصوصٍ، فمات الرهنٌ وعليه دينٌ لغيره من الغرماء؛ لم يكن لأحدٍ من الغرماء أن يطالبه بالرهنِ إلا بعد أن يستوفي المرتهنُ ماله على الرهنِ. فإن فضلَ بعد ذلك شيءٌ ردَّ^(١) على الورثة، وكان ذلك لباقي الغرماء. وقد روي: أنه يكون مع غيره من الديان سواءً يتحاصون^(٢) بالرهنِ. والأولُ أحوط. وإذا كان له على الرهنِ مالٌ على غير هذا الرهنِ، لم يجز له أن يجعله على هذا الرهنِ. ومتى مات الرهنُ، كان المرتهنُ في غير ماله^(٣) على الرهنِ مع غيره من الديان سواءً. وإذا قال الرهنُ للمرتهنِ: «بيع الرهنَ قبل حلول الأجل»، فبأه به لم يكن له أن يتصرف في المال إلا بعد حلول أجل ماله. فإن أذن له صاحبُ المال، كان ذلك سائغاً له حلالاً.

وإذا كان الرهنُ دابةً فركبها المرتهنُ، كانت نفقتها عليه. وكذلك إن كانت شاةً وشرب لبنها، كان عليه نفقتها. وإذا كان عند إنسانٍ دابةً أوحياؤن رهنًا، فإن نفقتها على الرهنِ دون المرتهنِ. وإن أنفق المرتهنُ عليها، كان له ركوؤها والانتفاعُ بها، أو الرجوعُ على الرهنِ بما أنفق. وإذا اختلفت نفسان، فقال أحدهما: لي عندك دراهمُ دينٌ، وقال الآخر: هي وديعةٌ عندي؛ كان القولُ قولَ صاحبِ المالِ مع يمينه.

١- ملك رد (بحال معلوم). ٢- ملك ومه و ص و خ و ن : يتحاصون .

٣- «ماله» در ملك بجز و در ص به نصب است .

- و چون بنزدیک مردم رهنی بود بچیزی مخصوص، و راهن بمیرد، و بر وی اوام بود از غیري؛ اوام یاران را نبود که ویرا مطالبت کنند بدان رهن، آلا از پس آنکه مرتهن مال خویش برگیرد بران رهن تمام. پس اگر فضله یی بود، باورنه رد کند، و آن فضله باقی اوامیانرا بود. و روایت^(۱) کرده اند که وی با دیگر وام یاران راست بود، و همه بقسمت خویش برگیرند. و روایت اول اولیتر است. و اگر کسی را ۵
بر راهن مالی بود جز ازین رهن، روان بود که آن مال بدان رهن بازگیرد. و هرگاه که راهن بمیرد؛ مرتهن دران مال که نه برهن بود بر راهن با دیگر وام یاران راست بود. و هرگاه که راهن مرتهن را گوید که: رهن بفروش پیشتر ازان که اجل مال برسد، بفروشد؛ ویرا نبود که در مال وی تصرف کند، الا از پس آنکه اجل مال برآید. پس اگر خداوند مال ویرا دستوی دهد، روا بود^(۲) ویرا و حلال باشد. ۱۰
- و هرگاه که رهن اسبی بود و مرتهن بر وی نشیند، نفقه اسب بر مرتهن بود. و همچنین اگر گوسفندی بود، و شیر وی میخورد نفقه اش بر وی بود. و هرگاه اسبی یا حیوانی بنزدیک کسی برهن بود، نفقه وی بر راهن بود نه بر مرتهن. و اگر مرتهن بر وی نفقه کند؛ ویرا بود بر وی نشستن و بدان نفع برداشتن، یا رجوع کردن بر راهن بدانچه بنفقه کرده باشد. ۱۵
- و اگر دو کس را خلاف افتد: یکی گوید: مرا بنزدیک تو چندین درم اوامست، آن دیگر گوید: آن درمها بنزدیک من ودیعت است؛ قول قول خداوند مال بود با سوگندی بخدای تعالی.

۱- تهذیب ۷: ۱۷۸- قیة ۳: ۱۹۸

۲- ازین پس در ح افتادگی دارد تا جایی که برگ ۱۷۵ را آغاز میشود.

و اگر کسی را بنزدیک وی رهنی بود، و خداوندش بمیرد، و ترسد که اگر مقرر آید بدان رهن ویرا بدان مطالبت کنند، و مال^(۱) وی باز ندهند؛ روا بود ویرا که ازان رهن مقدار مال خویش برآگیرد، و باقی رد کند با وارثان وی. پس اگر نکند، و اقرار دهد که بنزدیک وی؛ رهن است؛ بروی بود بیمنت آوردن که آن رهن است. و اگر بیمنت نبود با وی؛ بر وارثان بود که سوگند خورند که ایشان ندانند که ویرا بر وارث ایشان چیزی هست، و واجب آید بر وی که آن زمین که بدو اقرار داد رد کند با ایشان.

باب هفدهم

در ودیعت و عاریت

چون بنزدیک کسی ودیعتی بود، و خداوندش طلب آن کند، و وی متمکن بود از رد کردن آن، و بر وی در رد کردن آن ضرری نبود، و نه بر غیری، که آن ضرر را تلافی نتوان کردن از خوف بر نفس و بر مال؛ آنکه واجب آید بر وی رد کردن آن ودیعت، چه اگر خداوند ودیعت کافر بود یا مسلمان یا مؤمن بود یا فاسق بر همه حالی. و هرگاه که خداوند ودیعت ظالمی بود، و آنچه وی بودیعت داده باشد مغضوب باشد؛ روان بود ودیعت دار را که آن با وی دهد، الا که بر نفس و بر مال یا بر بعضی مؤمنان ترسد. و بروی بود که با خداوند رساند اگر ایشانرا شناسد. پس اگر نداند خداوند را؛ تعریف همی کند همچنانکه لفظه را، اگر خداوندش را بیابد، و الا از بهر وی بصدقه بدهد.

و هرگاه که خداوند ودیعت ظالم بود، ودیعت دار را مطالبت کند تا بازستاند آن ودیعت با وی، مطالبت کند ویرا بسوگند^(۲)؛ روا بود ویرا که سوگند بخورد که: ویرا بنزدیک وی هیچ نیست، و هیچ بزه بی ویرا لازم نیابد، و نه کفّارتی.

ومن كان عنده رهنٌ، فمات صاحبه، [۱۲۴] وخاف: إن أقربَه، طُولِبَ به ولم يُعْطَ ماله؛ جاز له أن يأخذَ منه بمقدارِ ماله عليه، ويردُّ الباقيَ على ورثته. فإن لم يفعلْ، وأقرَّ: أن عنده رهنًا؛ كانت عليه البَيِّنَةُ: أنه رهنٌ. فإن لم يكن معه بَيِّنَةٌ، كان على الورثة اليمين: أنهم لا يعلمون: أن له عليه شيئًا، ووجب عليه أن يردَّ الرهنَ الذي أقربَه.

بابُ الودیعة والعاریة

إذا كان عند إنسان وديعةٌ، وطلبها صاحبها، وهو متمكِّنٌ من ردِّها، وليس عليه في ردِّها ولا على غيره ضررٌ لا يمكن تلافيه من الخوفِ على النفسِ وعلى المال؛ وجب عليه ردُّها، سواء كان المودِعُ كافرًا أو مسلمًا أو مؤمنًا أو فاسقًا وعلى كلِّ حالٍ. وإذا كان المودِعُ ظالمًا، وما أودعه يكونُ مغضوبًا، لم يجز للمودِعِ ردُّه عليه، إلا أن يخاف على نفسه أو ماله أو على بعض المؤمنين من ذلك، وعليه أن يردَّها إلى أربابها إن عرفهم. فإن لم يعرفهم عرفها حَوْلًا كما يعرف اللقطة. فإن جاء صاحبها، وإلا تصدَّق بها عنه.

ومتى طالب صاحبُ الوديعة الظالم المودِعَ بردِّها عليه، وطالبه باليمين؛ جاز له أن يحلف: أن ليس له عنده شيءٌ، ولم يلزمه إثمٌ ولا كفارة.

حاشیة مربوط به ص ۴۴۵ عربی:

۱- هامش مه: ح ص و یجملها، مه و ملک و ن: او، ص و خ: و.

۲- مه و ملک: کحفظه ملکه، خ و ص: کحفظه ماله، چایی و ن: کحفظ ملکه.

۳- ن: المودِع والمودِع، ملک و ص و خ: المودِع والمودِع، مه: المودِع والمودِع.

۴- ملک و چایی: منهم، در دیگر نسخه‌ها نیست. ۵- ص و هامش خ: مضمونا.

و كذلك إن مات المودع ، لم يُجز له ردُّها على ورثته . وله أن يحلف أن
أباهم ما أودعه شيئاً ، ويوصلُ الوديعة إلى صاحبها . ومتى كان المالُ المغصوبُ
مختلطاً بغيره من مال المودع ؛ لم يُجز للمودع منعه من شيءٍ من ذلك ،
ووجب عليه ردُّها عليه بأجمعها ، لأنَّه لا يتميَّز له المغصوبُ من غيره .

والمودع مُؤْتَمَنٌ عَلَى الْوَدِيعَةِ، وَقَوْلُهُ مَقْبُولٌ فِيهَا. فَإِنْ ضَاعَتْ الْوَدِيعَةُ؛
لَمْ يَلْزَمْهُ شَيْءٌ، إِلَّا أَنْ يَكُونَ قَدْ فَرَطَ فِي حِفْظِهَا أَوْ نَعْدَى فِيهَا. فَإِنْ
فَعَلَ شَيْئاً مِنْ ذَلِكَ، كَانَ عَلَيْهِ ضَمَانُهَا. وَلَا يَمِينُ عَلَى الْمُدَّعِ، بَلْ قَوْلُهُ
مَقْبُولٌ. فَإِنْ ادَّعَى الْمُسْتَوْدِعُ أَنَّ الْمُدَّعِ قَدْ فَرَطَ أَوْ ضَيَّعَ، كَانَ عَلَيْهِ
الْبَيِّنَةُ. فَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ بَيِّنَةٌ، كَانَ عَلَى الْمُدَّعِ الْيَمِينُ.

وإذا اختلفت نفسان في مالٍ ، فقال الذي عنده المال : « إِنَّهُ وَدِيعَةٌ » ،
وقال الآخرُ : « إِنَّهُ دَيْنٌ عَلَيْكَ » ؛ كان القول قول صاحب المال ، وعلى
الذي عنده المال البيّنة : أَنَّهُ ^(١) وديعةٌ . فإن لم يكن له بيّنة ، وجب عليه ردُّ
المال . فإن هلك ، كان ضامناً . فإن طالب صاحب المال باليمين : أَنَّهُ لم
يودعه ^(٢) ذلك المال ، كان له .

۱۵ ومتى تَصَرَّفَ المودَعُ في الوديعة بِأَن كَانَ مُتَعَدِّياً، وَضَمِنَ المَالُ. [۱۲۴پ]
فَإِنْ رَدَّ مِثْلَهَا إِلَى الْمَكَانِ مِنْ غَيْرِ عِلْمِ صَاحِبِهَا، لَمْ تَبْرَأْ بِذَلِكَ ذِمَّتُهُ، وَكَانَ

و همچنین اگر خداوند ودیعت بمیرد؛ روان بود رد کردن آن ودیعت با وارثانش، و ویرا بود که سو کند بخورد که پدر ایشان هیچ چیز بودیعت بدو نداد، و ودیعت بخداوندش باز رساند. و هر گاه که مال مغضوب آمیخته شود بمال دیگری از آن مودّع؛ روان بود ودیعت دار را منع کردن ازان چیزی، و واجب آید بر وی رد کردن آن بجملمگی، زیرا که ویرا مغضوب از غیر مغضوب متمیز نمی شود.

۵

و ودیعت دار امین است بر ودیعت، و قول وی مقبولست در ودیعت. اگر ودیعت ضایع شود بنزدیک وی؛ لازم نیاید، الا که در وی تفریطی کرده باشد در نگاه داشتنش، یا بی فرمانی کرده باشد در وی. که اگر چیزی ازین کرده باشد؛ بر وی بود ضمان آن، و بر خداوند ودیعت سو کند نبود، بل قول وی مقبول بود. و اگر خداوند ودیعت دعوی کند که ودیعت دار بتفریط، ودیعت ضایع کرده است؛ بر وی بود که بیئت بیارد. پس اگر بیئت ندارد، بر مودّع سو کند بود.

۱۰

و اگر دو کس را خلاف افتد در مالی، آنکس که بنزدیک وی بود، گوید: ودیعت است، و آن دیگر گوید: دین است بر تو؛ قول قول خداوند مال بود، و بر آنکس که مال بنزدیک وی بود بیئت بویید^(۱) که آن ودیعت است. پس اگر بیئت نبود ویرا، واجب بود بر وی که مال رد کند. و اگر بهلاک شود، ضامن مال بود. و اگر خداوند مال مطالبت کند بسو کنند که: وی مال بودیعت بوی نداد، ویرا بود. و هر گاه که ودیعت دار در ودیعت تصرف کند؛ متعدی بود، و ضامن مال باشد. و اگر مثل آن مال با آنجا بردبی علم خداوندش؛ ذمت وی بر آن بری نشود، و ضامن

۱۵

آن ودیعت بود، تا آنگاه که با خداوند دهد، یا بنزدیک وی بودیعت دگر باره نهاده، و او گرفته بود. و چون خداوند ودیعت، ودیعت دار را گوید: این ودیعت در فلان جایگاه بعینه باز گذار، وی دران جایگاه بگذارد، و پس هلاک شود؛ از مال خداوند ودیعت هلاک شده باشد. و اگر نقل کرده باشد ازان جایگاه با جایگاه دیگر بی خوفی و مضرتی، ضامن آن بود. و هر گاه که گوید ویرا: این ودیعت نگه دار؛ واجب باشد بر وی نگاه داشتن آن ودیعت، همچنانکه مال خویش نگاه دارد. اگر مال خویش نقل کند، آن نیز نقل کند با وی. و اگر در حال نقل کردن ودیعت بهلاک شود، و حال این بود که ما وصف بکردیم؛ بر وی چیزی نبود. و اگر با مال خویش نقل نکرده باشد، و نگاه نداشته بود چنانکه مال خویش؛ ضامن آن بود. ۱۰ و اگر خداوند ودیعت [و ودیعت]^(۱) دار را خلاف افتد در قیمت ودیعت، قول قول خداوند ودیعت بود با سوگندی.

و هر گاه که ودیعت دار تصرف کرده باشد در ودیعت؛ ضامن آن بود، چنانکه در پیش بگفتم. و اگر ربیع کند، خداوند ودیعت را بود. و اگر زیان کند بر مودع بود. و هر گاه که خداوند ودیعت بمیرد، واجب باشد رد کردن ودیعت با وارثانش. ۱۵ اگر یکی بود، بوی تسلیم کند. و اگر جماعتی باشند؛ تسلیم نکنند، آلا با همه، یا با یکی که همه متفق شده باشند بر تسلیم کردن با وی، تا هر یکی را حق بوی تسلیم کند. که اگر تسلیم کند یکی از ایشان بی رضای آن دیگران، ضامن بود حصه دیگران را بر کمال.

وعاریت بر دو ضربت: ضربی از وی مضمونست بر همه حالی؛ اگر شرط کند، ۲. و اگر شرط نکند. و آن هر چیزی بود که از زر بود یا از سیم. و بدان لاحق بود هر آنکسی که از غیری چیزی بعاریت فراگیرد آنچه وی مالک آن نبود، ضامن آن بود، و اگر چه این کس که عاریت دارد شرط کرده نباشد، و وی ضامن بود خداوند چیز را.

۳- ملک: ودیعت و ودیعت دار را، د: خداوند ودیعت را بودیعت دار خلاف، ملی: ودیعه را و ودیعه دار را.

ضامناً لها ، إِلَّا أَنْ يَرُدَّهَا عَلَى صَاحِبِهَا أَوْ يَجْعَلَهَا ^(١) عِنْدَهُ وَدِيعَةً مِنَ الرَّأْسِ .
وَإِذَا قَالَ الْمُوَدَّعُ لِلْمُوَدَّعِ : أَتْرُكُ هَذِهِ الْوَدِيعَةَ فِي مَوْضِعٍ بَعِينٍ ، فَمَرَّ كُهَا
فِيهِ ، ثُمَّ هَلَكْتَ ؛ كَانَتْ مِنْ مَالِ الْمُسْتَوْدِعِ . فَإِنْ نَقَلَهَا مِنْ مَوْضِعِهَا إِلَى
غَيْرِ ذَلِكَ الْمَوْضِعِ مِنْ غَيْرِ خَوْفٍ وَلَا مَضْرُوعَةٍ عَلَيْهَا ، كَانَ ضَامِناً لَهَا . وَمَتَى
قَالَ لَهُ : « أَحْفَظْ هَذِهِ الْوَدِيعَةَ » ، وَجَبَ عَلَيْهِ حِفْظُهَا كَمَا يَحْفَظُ مَالَ نَفْسِهِ .
فَإِنْ نَقَلَ مَالَهُ ، نَقَلَهَا مَعَهُ . فَإِنْ هَلَكْتَ فِي حَالِ النُّقْلَةِ ، وَالْحَالُ مَا وَصَفْنَاهُ ؛
لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ شَيْءٌ . وَمَتَى لَمْ يَجْعَلْهَا مَعَ مَالِهِ ، وَلَمْ يَحْفَظْهَا كَحِفْظِهِ مِلْكِهِ ^(٢) ؛
كَانَ ضَامِناً لَهَا . وَإِذَا اخْتَلَفَ الْمُوَدَّعُ وَالْمُوَدَّعُ ^(٣) فِي قِيَمَةِ الْوَدِيعَةِ ، كَانَ
الْقَوْلُ قَوْلَ صَاحِبِهَا مَعَ يَمِينِهِ بِاللَّهِ تَعَالَى .

- وَمَتَى تَصَرَّفَ الْمُوَدَّعُ فِي الْوَدِيعَةِ ، كَانَ ضَامِناً لَهَا حَسَبَ مَا قَدَّمْنَاهُ . ١٠
فَإِنْ رَیَحَ ، كَانَ الرَّیْحُ لِصَاحِبِ الْوَدِيعَةِ . وَإِنْ خَسِرَ ، كَانَ عَلَى الْمُوَدَّعِ .
وَمَتَى مَاتَ الْمُسْتَوْدِعُ ، وَجَبَ رَدُّ الْوَدِيعَةِ إِلَى وَرَثَتِهِ . فَإِنْ كَانَ وَاحِداً
سَلَّمَهَا إِلَيْهِ . وَإِنْ كَانُوا جَمَاعَةً ؛ لَمْ يُسَلِّمْهَا إِلَّا إِلَى جَمَاعَتِهِمْ ، أَوْ إِلَى وَاحِدٍ
مِنْهُمْ ^(٤) يَتَّفِقُونَ عَلَى تَسْلِيمِهَا إِلَيْهِ ، أَوْ يُعْطَى كُلُّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ . فَإِنْ سَلَّمَهَا
إِلَى وَاحِدٍ مِنْهُمْ بِغَيْرِ رِضَا الْبَاقِينَ ، كَانَ ضَامِناً لِحَصَّةِ الْبَاقِينَ عَلَى الْكَمَالِ . ١٥
وَالْعَارِيَّةُ عَلَى ضَرَبَيْنِ : ضَرْبٌ مِنْهَا تَكُونُ مَضْمُونَةً ^(٥) عَلَى كُلِّ حَالٍ ؛
اِشْتَرَطَ ذَلِكَ ، أَوْ لَمْ يَشْتَرِطْ . وَهُوَ كُلُّ مَا كَانَ ذَهَباً أَوْ فِضَّةً . وَيَلْحَقُ بِذَلِكَ
مَنْ اسْتَعَارَ مِنْ غَيْرِهِ مَالاً يَمْلِكُهُ ، فَإِنَّهُ يَكُونُ ضَامِناً لَهُ ، وَإِنْ لَمْ يَشْتَرِطْ
لِلْمَعِيرِ ، وَيَكُونُ الْمَعِيرُ ضَامِناً لِصَاحِبِ الشَّيْءِ .

والضرب الآخر لا يكون المستعير ضامناً إلا أن يشترط المعير عليه.
فإن شرط عليه^(١) ضمّانه، ضمّنه على كلّ حال. وإن لم يشترط^(٢)؛ لم يكن
عليه إذا هلك ضمّانه، إلا أن يفرض فيها، أو يتعدى، فإنه يلزمه ضمّانها.

وإذا اختلف المستعير والمُعير في قيمة العارية؛ كان القول قول
صاحبها مع يمينه. فإن اختلفا في التفريط والتضييع؛ كان على المعير البينة^٥
بأن الذي استعار، فرط أو ضيع. فإن لم يكن معه بينة، كان على المستعير
اليمين. ومن استعار شيئاً ورهنه؛ كان لصاحبه أن يأخذه من عند المرتين،
ولم يكن له منعه منه، وكان له أن يرجع على الراهن بما له عليه من المال.

باب المزارعة والمساقاة

لأبأس بالمزارعة بالثلث أو الربع أو أقل أو أكثر. ويكره أن^{١٠}
يزارع الإنسان بالحنطة والشعير [١٢٥] والتمر والزبيب، وليس ذلك
بمحظور. فإن زارع بشيء من ذلك، فليجعل له من غير ما يخرج من تلك
الأرض مما يزرعه في المستقبل، بل يجعل ذلك في ذمة المزارع.
ولأبأس أن يواجر الإنسان الأرض بالدراهم والدنانير. فإن زارع الأرض^{١٥}
على أن يكون المزارع يتولّى زراعتها بنفسه، لم يجر له أن يعطيها
لغيره. وكذلك إن شرط عليه أن يزرع شيئاً بعينه، لم يجر له خلافه.
ولأبأس أن يشارك المزارع غيره، ولم يكن لصاحب الأرض خلافه.

١- ص و ملك و جابى : عليه . ٢- ص و ملك و خ و ن و جابى : يشترط .

و ضربی دیگر آنست که عاریت [دار] ضامن نبود، الا که خداوندش باوی ضمان کند. چون ضمان کرده باشد، ضامن بود. و اگر شرط کرده نباشد ضمان؛ لازم نیاید بر وی چون هلاک شود، الا که تفریط کرده باشد در وی، یا تعدی کرده باشد، آنکه ضمان لازم آید ویرا.

- و هر گاه که خداوند عاریت و عاریت دار در قیمت عاریت خلاف آرند، قول قول ۵
خداوند عاریت بود با سوگندی. پس اگر خلاف آرند در تفریط و تضییع بر عاریت،
بر خداوند عاریت بود که بیئت بیارد که وی تفریط کرده است، و عاریت بضایع کرده.
پس اگر بیئت ندارد، بر خداوند عاریت بود سوگند. و اگر کسی چیزی بعاریت
ها گیرد، و برهن کند؛ خداوند عاریت را بود که از مرتهن بازستاند. و مرتهن را
نبود که ویرا منع کند. و ویرا بود که رجوع کند باراهن بدان مال که ویرا بنزدیک ۱۰
وی بود. والسلام.

باب هجدهم^(۱)

در مزارعت و مساقات کردن بانبازی

- با کی نبود مزارعت کردن بانبازی بدو دانگ یا دانگ نیم یا کمتر یا بیشتر.
و مکروهست که مردم مزارعت کنند بگندم و جو و خرما و مویز و حرام نیست اگر ۱۵
کسی مزارعت کند بچیزی ازان؛ باید^(۲) که از غیر آنکه ازان زمین بیرون آید،
مزارعت نکنند از آنکه در مستقبل خواهد کشت، بلکه آن در وقت مزارع کند،
تا بر وی ثابت بود. و با کی نبود که مردم زمین باجارت هادهد بزر و درم. اگر
مزارعت کند زمین را بر آنکه مزارع تولای زراعت بنفس خویش کند، روا نبود
مستأجر را که هاگیری دهد. و همچنین اگر شرط کرده باشد که چیزی معین ۲۰
بکارد، روا نبود ویرا که بخلاف کند آنرا. و با کی نبود که مزارع با کسی دیگر
انبازی کند، و خداوند زمین را نبود که خلاف کند آنرا.

۱- ملك: هژدهم، دومین نسخه کهن (ش) و د: هجدهم، ملی و مج و ع: هیجدهم.

۲- دومین نسخه کهن (ش): باید بل که.

و اگر کسی زمینی باجارت بکسی بدهد ، مستأجر را بود که دران زمین کسی دیگر را بدارد ، تا از بهر وی بنیابت می‌دارد ، و قایم بود مقام ویرا . و اگر کسی زمین بنیمی یا دو دانگک یا دانگک نیم باجارت ها گیرد ، روا بود ویرا که آن زمین به بیشتر ازان باجارت ها دهد . و اگر بدرم و زر باجارت ها گرفته باشد ؛ روا بود که بیشتر ازان باجارت هادهد ، الا که دران زمین حدی بکند از کنندن جوی و مانند آن .
و هرگاه که بکنندم و جو باجارت گرفته باشد ، روا بود ویرا که بز و درم باجارت بدهد بر آنچه وی خواهد [۱۷۵ر] .

و هرگاه که مزارع شرطی کند با خداوند زمین ، واجب آید بر هر دو وفا کردن بدان . و اگر خداوند زمین شرط کند بر مزارع که همه مؤنت زمین از عمارت و تخم و جوی کنندن و غیر آن بر وی بود ؛ همچنانکه شرط کرده باشد می کنند ، و پس قسمت کنند بر آنچه هر دو اتفاق کرده باشند بر وی . و اگر مزارع شرط کرده باشد که تخم خویش بردارد ^(۱) از پیش قسمت ، ویرا بود که آن بردارد . و اگر شرط کرده نباشد ؛ تخم بر وی بود ، چنانکه شرط کرده باشند . و اگر شرط کرده باشد نیز که خراج زمین و مؤنت سلطان بر مستأجر بود نه بر خداوند زمین ، همچنانکه شرط کرده باشد لازم آید . و اگر دران وقت که شرط کردند قدری معلوم بود بر این زمین ، پس سلطان بر این زمین مؤنتی بزیادت کند ؛ آن زیادت بر خداوند زمین بود نه بر مزارع . و هرگاه که مزارع شرط کند بر خداوند زمین همه مؤنتها از تخم و جوی کنندن و جزازان ، و از جهت مزارع قیام کردن بود بکشت کردن و عمارت کردن آن ؛ شرط درست بود ، و هیچ مؤنتی از آن سلطان ویرا لازم نیاید ؛ نه خراج زمین و نه جزازان ، و ویرا مقاسمت بود بر آنچه شرط کرده باشند ، و واقع آمده باشد .

ومن أاجر غيره أرضاً ، كان للمستاجر أن يقيم في الأرض من ينوب عنه ويقوم مقامه . ومن استأجر أرضاً بالتصفي أو الثلث أو الربع ، جازله أن يوجرها غيره ^(١) بأكثر من ذلك وأقل . وإن استأجرها ^(٢) بالدرهم والدنانير ؛ لم يجز له أن يوجرها بأكثر من ذلك ، إلا أن يحدث فيها حدثاً من حفر نهر أو كرى ساقية ^(٣) وما أشبههما . ومتى استأجرها بالحنطة والشعير ؛ جازله أن يوجرها ^(٤) بالدرهم والدنانير بما شاء .

والمزارع إذا شرط على صاحب الأرض شرطاً ، وجب عليهما جميعاً الوفاء به . فإن شرط صاحب الأرض على المزارع جميع مونة الأرض من عمارة وبذر وكرى نهر وحفر ساقية ؛ كان عليه القيام بذلك أجمع ، ثم المقاسمة على ما اتفقا عليه . فإن كان ^(٥) شرط المزارع أن يأخذ بذره قبل القسمة ، كان له ذلك . وإن لم يكن شرطاً ، كان البذر عليه على ما شرط . وإن شرط أيضاً عليه خراج الأرض ومونة السلطان ؛ كان عليه ذلك ، دون صاحب الأرض . فإن شرط ذلك ، وكان قدراً معلوماً ، ثم زاد السلطان على الأرض المونة ؛ كانت الزيادة على صاحب الأرض دون المزارع . ومتى شرط المزارع على صاحب الأرض جميع المونة من البذر وكرى النهر وغير ذلك ، ويكون من جهته القيام بها وبزراعتها وعمارتها ؛ كان ذلك صحيحاً ، ولم يلزمه شيء من مونة السلطان ولا خراج الأرض ولا غير ذلك ، ويكون له المقاسمة على ما يقع الشرط عليه .

١- من وجاهي ؛ غيره : ن : يواجرها . ٢- هامش : من : خ ص استاجر صح . ٣- ملك هامش : كندن مالكا . ٤- ملك و من وجاهي : يواجرها ، مه : خ : يوجرها . ٥- درس « كان » ليست .

وَمَنْ اسْتَأْجَرَ أَيْضاً مَدَّةً مَعْلُومَةً ؛ وَجِبَ عَلَيْهِ مَالُ الْإِجَارَةِ ، وَكَانَتْ
لَهُ الْمَدَّةُ الْمَعْلُومَةُ ، سِوَاءُ زَرَعَ فِيهَا أَوْ لَمْ يَزَرَعه . فَإِنْ مَنَعَهُ صَاحِبُ الْأَرْضِ
مِنَ التَّصَرُّفِ فِيهَا ، ثُمَّ انْقَضَتِ الْمَدَّةُ ؛ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ شَيْءٌ . وَمَتَى مَنَعَهُ مِنَ
التَّصَرُّفِ فِيهَا ظَالِمٌ ، لَمْ يَكُنْ عَلَى صَاحِبِ الْأَرْضِ شَيْءٌ . فَإِنْ غَرِقَتْ
الْأَرْضُ ، وَلَمْ يَتِمَّكِنْ الْمُسْتَأْجِرُ مِنَ التَّصَرُّفِ فِيهَا ؛ لَمْ يَلْزَمْهُ شَيْءٌ مِنْ مَالِ
الْإِجَارَةِ ، إِلَّا أَنْ يَكُونَ تَصَرَّفَ فِيهَا بَعْضُ تِلْكَ الْمَدَّةِ ، فَيَلْزَمُهُ بِمَقْدَارِ
[١٢٥ پ] مَا تَصَرَّفَ فِيهَا ، وَلَيْسَ عَلَيْهِ أَكْثَرُ مِنْ ذَلِكَ .

وَلَا تَصِحُّ الْمَزَارَعَةُ وَلَا الْإِجَارَةُ إِلَّا بِالْأَجْلِ الْمَعْلُومِ . فَمَتَى لَمْ يُذَكَّرْ
فِيهَا الْأَجْلُ ، كَانَتْ بَاطِلَةً . وَإِنْ كَانَ قَدْ تَصَرَّفَ فِيهَا الْمُسْتَأْجِرُ ، وَأَنْفَقَ فِيهَا ؛
إِنْ كَانَ لَهُ مَا أَنْفَقَ ، وَلِصَاحِبِ الْأَرْضِ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا ، وَلِلْمُزَارِعِ أَجْرُهُ
لِمِثْلِ إِذَا لَمْ يَكُنْ ذَكَرَ الْأَجْلَ ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ أَكْثَرُ مِنْ ذَلِكَ .

وَمَنْ أَخَذَ أَرْضَ الْإِنْسَانِ غَضَبًا ، فَزَرَعَهَا ، أَوْ عَمَرَهَا وَبَنَى فِيهَا بَغِيرَ
أَذْنِهِ ؛ كَانَ لِصَاحِبِ الْأَرْضِ قَلْعُ مَا زَرَعَ فِيهَا وَبَنَى ^(١) ، وَأَخَذَ أَرْضَهُ . فَإِنْ
كَانَ الْغَاصِبُ زَرَعَ ، وَبَلَغَتِ الْغَلَّةُ ؛ كَانَتْ الْغَلَّةُ لَهُ ، وَيَكُونُ لِصَاحِبِ
الْأَرْضِ طَسْقُ الْأَرْضِ . وَإِذَا اكْتَرَى إِنْسَانٌ دَارًا لِيَسْكُنَهَا ، وَفِيهَا بَسْتَانٌ ،
فَزَرَعَ فِيهَا زُرْعًا ، وَغَرَسَ شَجَرًا ؛ فَإِنْ كَانَ فَعَلَ ذَلِكَ بِإِذْنِ صَاحِبِ الدَّارِ ، ثُمَّ
أَرَادَ التَّحَوُّلَ عَنْهَا ؛ وَجِبَ عَلَى صَاحِبِ الدَّارِ أَنْ يُقَوِّمَ جَمِيعَ مَا فِيهَا مِنَ
الزَّرْعِ أَوِ النَّخْلِ ، وَيُعْطِيَ ثَمَنَهُ لِلزَّارِعِ وَالْغَارِسِ ^(٢) . وَإِنْ لَمْ يَكُنْ اسْتَأْذَنَ
صَاحِبَ الدَّارِ فِي ذَلِكَ ، كَانَ لَهُ قَلْعُهُ وَإِعْطَاؤُهُ إِيَّاهُ .

١ - خ: وبنا ، ملك: او بنا ، مه و ص وبني ، ن: او عمرها وبني . ٢ - ملك زير سطر: درخت.

و اگر کسی زمین باجارت بگیرد مدتی معلوم؛ واجب آید بروی مال اجارت، و ویرا بود آن مدت که گفته باشند درش تصرف کردن، چه اگر زراعت کند چه اگر نکند. پس اگر خداوند زمین ویرا منع کند از تصرف کردن در زمین، و پس مدت بسر آید، بروی هیچ نبود. پس اگر ظالمی ویرا منع کند از تصرف کردن، برخداوند زمین چیزی نبود. پس اگر زمین بآب غرق شود، و مستاجر نتواند دران تصرف کردن؛ ویرا چیزی لازم نیاید از مال اجارت، الا که تصرف کرده باشد بعضی ازان مدت؛ که آنکه بدان مقدار که تصرف کرده باشد در زمین، لازم آید، و بر وی بیشتر ازان نبود.

و مزارعت درست نبود و نه اجارت، الا باجلی معلوم. و هرگاه که اجل در وی بنگوید باطل بود. پس اگر مستاجر تصرف کند در زمین، و بر وی نفقه بی بکند؛ آنچه نفقه کرده باشد، ویرا بود، و آنچه از زمین بیرون آید خداوند زمین را بود، و مزارع را اجرت مثل بود چون ذکر اجل نکرده باشند، [۱۷۵پ] و بیشتر ازان نبود ویرا.

و اگر کسی زمینی بغصب بگیرد و بکارد، و عمارت کند، و در وی بنا کند بی دستوری خداوندش؛ خداوند زمین را بود که آنچه وی بکاشته بود بکند، و آنچه وی بنا کرده باشد بردارد، و زمین با دست خویش گیرد. پس اگر آنچه غاصب کشته باشد برسیده باشد؛ غله غاصب را بود، و خداوند زمین را اجارت زمین بود. و اگر کسی سرایی بکرا ها گیرد^(۱)، تا در وی نشیند، و دران سرای بستانی بود، دران بستان چیزی بکارد، یا درختی باز نهد؛ اگر آنچه کرده باشد بدستوری خداوند سرا کرده باشد، و پس خواهد که ازان سرا بیاید؛ برخداوند سرا بود که قیمت آنکه مستاجر کرده باشد از زراعت یا درخت نشاندن بکند، و قیمت آن زرع یا غرس با وی دهد؛ پس اگر بی دستوری خداوند بود، خداوند سرای را بود که آنچه وی کرده باشد از زرع و درخت بکند، و بدو باز دهد.

۱- ش: باجارت بگیرد، ملی و مع و ع: بکرا به گیرد.

و اگر کسی زمینی با اجارت ها گیرد^(۱)، و خداوند این زمین آنرا بفر و شد؛ اجارت وی باطل نباشد، و اگر چه بیع بحضور مستاجر بود، و آن بیع درست باشد، و لکن مشتری را صبر باید کردن تا مدت اجارت بسر آید. پس اگر مشتری بمیرد؛ اجارت هم باطل نشود، و ارثان مشتری را صبر باید کردن، تا مدت اجارت بسر آید. و هر گاه که موجر و مستاجر هر دو بمیرند؛ اجارت باطل شود، و از میان هر دو منقطع شود ۵ در حال.

و مال اجارت لازم آید مستاجر را، و اگر چه غله بافتی آسمانی هلاک شود. و اگر زمین بمزارعت هادهد^(۲) بدو دانگ یا بدانک نیم، و غله برسد؛ روا بود خداوند زمین را که خزر آن غله بکند، اگر میوه بود و اگر جزازان. اگر مزارع بدان خزر راضی باشد؛ وی فرا گیرد، و بر وی بود حصه خداوند زمین بدادن، اگر چه خزر نقصان آید و اگر زیادت، و باقی ویرا بود. و اگر غله بهلاک شود از پس خزر بافتی آسمانی مزارع را بر وی چیزی نبود. ۱۰

و مساقات در درخت خرما و دیگر درختها و رز، روا بود بنیمه و دو دانگ و دانگ و نیم. و مؤنت در آب دادن بر مساقی بود، نه بر خداوند زمین. و هر گاه که خداوند درخت خرما و جز ازان، مساقات کند با غیری، و ذکر آنچه بمساقی رسد از قسمت بنکند؛ آن مساقات باطل بود، [۱۷۶ر] و آن میوه که از درخت بیرون آید خداوند درخت را بود، و بر خداوند درخت بود که مساقی را اجرت مثل بدهد بی زیادتی و نقصانی. ۱۵

۱- ش: بستاند.

۲- ش: بدهد.

وَمَنْ اسْتَأْجَرَ أَرْضاً، فَبَاعَ صَاحِبُ الْأَرْضِ أَرْضَهُ، لَمْ تَبْطُلْ بِذَلِكَ إِجَارَتُهُ، وَإِنْ كَانَ الْبَيْعُ بِحَضْرَةِ الْمُسْتَأْجِرِ، وَيَكُونُ الْبَيْعُ صَحِيحاً، غَيْرَ أَنَّهُ يَلْزَمُ الْمُشْتَرِي أَنْ يَصْبِرَ إِلَى وَقْتِ انْقِضَاءِ مُدَّةِ الْإِجَارَةِ. فَإِنْ مَاتَ الْمُشْتَرِي؛ لَمْ تَبْطُلْ أَيْضاً بِمَوْتِهِ الْإِجَارَةُ، وَوَجِبَ عَلَى وَرَثَتِهِ الصَّبْرُ إِلَى أَنْ يَنْقُضِيَ زَمَانُ الْإِجَارَةِ. وَمَتَى مَاتَ الْمُسْتَأْجِرُ أَوْ الْمَوْجَرُ^(٢)؛ بَطَلَتِ الْإِجَارَةُ بَيْنَهُمَا، وَانْقَطَعَتْ فِي الْحَالِ.

وَمَالُ الْإِجَارَةِ لَازِمٌ لِلْمُسْتَأْجِرِ، وَإِنْ هَلَكَتِ الْغَلَّةُ بِالْأَفَاتِ السَّمَاوِيَّةِ. وَمَنْ زَارَعَ أَرْضاً عَلَى ثُلْثٍ أَوْ رُبْعٍ، وَبَلَغَتِ الْغَلَّةُ، جَازٍ لَصَاحِبِ الْأَرْضِ أَنْ يَخْرُصَ^(٣) عَلَيْهِ الْغَلَّةَ ثَمَرَةً كَانَتْ أَوْ غَيْرَهَا. فَإِنْ رَضِيَ الْمَزَارِعُ بِمَا خَرَصَ؛ أَخَذَهَا، وَكَانَ عَلَيْهِ حِصَّةُ صَاحِبِ الْأَرْضِ، ١٠ سِوَاءِ نَقْصِ الْخَرُصِ أَوْ زَادَ، وَكَانَ لَهُ الْبَاقِي. فَإِنْ هَلَكَتِ الْغَلَّةُ بَعْدَ الْخَرِصِ بِآفَةِ سَمَاوِيَّةٍ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ لِلْمَزَارِعِ شَيْءٌ. وَالمساقاةُ فِي النَّخْلِ وَالشَّجَرِ وَالْكُرْمِ^(٤) جَائِزَةٌ بِالتَّصْفِيفِ وَالثَّلْثِ وَالرُّبْعِ. وَكَانَتِ الْمُؤَنَةُ فِيهَا عَلَى الْمَسَاقِي دُونَ صَاحِبِ الْأَرْضِ. وَمَتَى سَاقَى صَاحِبُ النَّخْلِ وَالشَّجَرِ غَيْرَهُ، وَلَمْ يَذْكُرْ مَالَهُ مِنَ الْقِسْمَةِ؛ كَانَتِ ١٥ الْمَسَاقَاتُ بَاطِلَةً، وَكَانَ لَصَاحِبِ النَّخْلِ وَالشَّجَرِ مَا يَخْرُجُ مِنَ الثَّمَرَةِ، وَعَلَيْهِ لِلْمَسَاقِي أَجْرَةُ الْمِثْلِ مِنْ غَيْرِ زِيَادَةٍ وَلَا نَقْصَانٍ.

١- هامش مه: ح ص و متى صح. ٢- ملك: أو الآجر.

٣- ملك زبر سطر: يحزره، حزر يحزر (بكسر) ويحزر (بضم) حزر أو محزره: بگمان اندازہ

٤- ملك زبر سطر: مورؤ. گرفتن.

وَيُكْرَهُ لِصَاحِبِ الْأَرْضِ أَنْ يَشْتَرِطَ عَلَى الْمُسَاقِي مَعَ الْمَقَاسِمَةِ
 شَيْئًا مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فُضَّةٍ . فَإِنْ شَرَطَ ذَلِكَ عَلَى الْمُسَاقِي ، أَوْ شَرَطَ لَهُ ؛ وَجِبَ
 عَلَيْهِمَا الْوَفَاءُ بِمَا شَرَطَا ، اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ تَهْلِكَ الثَّمَرَةُ بَاقِيَةً سَمَاوِيَّةً ، وَلَا
 يَلْزَمُهُ حِينَئِذٍ شَيْءٌ مِمَّا شَرَطَ ^(١) عَلَيْهِ عَلَى حَالٍ . وَخَرَجُ الثَّمَرَةِ عَلَى رَبِّ
 ٥ الْأَرْضِ دُونَ الْمُسَاقِي ، إِلَّا أَنْ يَشَرِطَ ذَلِكَ عَلَى الْمُسَاقِي ، فَيَلْزَمُهُ
 حِينَئِذٍ الْخُرُوجُ مِنْهُ .

وَمَنْ أَخَذَ أَرْضًا مَيْتَةً ، [١٢٦ ر] فَأَحْيَاهَا ؛ كَانَتْ لَهُ ، وَهُوَ أَوْلَى بِالتَّصْرِيفِ
 فِيهَا ، إِذَا لَمْ يُعْرِفْ لَهَا رَبٌّ ، وَكَانَ لِلسُّلْطَانِ طَسْقُ الْأَرْضِ . وَإِنْ عُرِفَ لَهَا
 رَبٌّ ، كَانَ لَهُ خَرَجُ الْأَرْضِ وَطَسْقُهَا ^(٢) . فَإِنْ شَرَطَ عَلَى صَاحِبِ الْأَرْضِ
 ١٠ أَنَّهُ يُحْيِيهَا ، وَيَكُونُ ارْتِفَاعُهَا مَدَّةً مِنَ الزَّمَانِ ، ثُمَّ يُسَلِّمُهَا إِلَيْهِ ؛ كَانَ
 ذَلِكَ جَائِزًا . وَكَذَلِكَ إِنْ شَرَطَ أَنْ يَكُونَ عَلَى صَاحِبِ الْأَرْضِ مَوْنَةٌ
 مَا عَلَيْهِ لِلسُّلْطَانِ ؛ كَانَ ذَلِكَ جَائِزًا ، وَلِصَاحِبِ الْأَرْضِ أَنْ يَأْخُذَهَا مِنْهُ
 أَيْ وَقْتُ شَاءَ .

وَمَنْ اسْتَأْجَرَ أَرْضًا بِشَيْءٍ مَعْلُومٍ ؛ جَازِلُهُ أَنْ يُوجَرَ ^(٣) بَعْضُهَا
 ١٥ بِأَكْثَرِ ذَلِكَ ^(٤) الْمَالِ ، وَيَتَصَرَّفُ ^(٥) هُوَ بِمَا يَبْقَى فِي الْبَاقِي . وَكَذَلِكَ

١- ص : اشترط . ٢- ص و جايي : طسقا . مه و ملك و ص و ن : طسقه .

٣- ملك : متى (٤) ، هامش مه : خ و ص و متى صح .

٤- ملك : يواجر . ٥- خ و ص و ملك : باكثر من .

٦- خ : ويتصرف (ينصب) هو بما بقي ، ص برفع «يتصرف» .

و مکروهست خداوند زمین را که شرط کند بر مُساقی با قسمت وی چیزی از زر یا سیم. اگر شرط کند با مُساقی یا مُساقی شرط کند با وی؛ واجب بود بر هر دو که بدان شرط که کرده باشند وفا کنند، آلا که میوه بافتی آسمانی بهلاک شود، که آنگاه هیچ لازم نیاید بر وی از آنچه شرط کرده باشند بر هیچ حال. و خراج میوه بر خداوند زمین بود نه بر مُساقی، آلا که با مُساقی شرط کند، که آنکه لازم آید بر مُساقی خراج آن بدادن.

و اگر کسی زمینی مرده ها گیرد^(۱)، وزنده باز کند؛ آن زمین ویرا بود، و وی اولیتر بود بقصرّف کردن در وی، چون خداوند آن زمین را شناسد، و سلطان را بود اجارت آن زمین. و اگر خداوندی شناسد آن زمین را، ویرا بود خراج آن زمین و اجاره اش^(۲). و اگر شرط کند با خداوند زمین که وی آن زمین را بازنده کند؛ وی را ۱۰ باشد که مدتی از روزگار ارتفاع آن بردارد، پس بدو تسلیم کند، روا بود. و همچنین اگر شرط کند با خداوند زمین که آنچه سلطان را بود از مؤنت و غیر آن بر وی بود، و خداوند زمین را بود که از وی ها گیرد هر وقت که خواهد.

و اگر کسی زمینی بچیزی معلوم از کسی ها گیرد باجارت؛ روا بود ویرا که بعضی از آن زمین به بیشتر از آن مال باجارت هادد، و وی در باقی تصرّف کند. و همچنین، ۱۵

۱- ش: زمین مرده بگیرد.

۲- ح و ش: و اجاره اش.

اگر چرا گاهی بخرد؛ روا بود ویرا^(۱) که از وی چیزی بفروشد بمیشتر ازان، و وی بباقی چرا کند، و ویرا نبود که بمانند آنکه وی خریده باشد یا بمیشتر ازان بفروشد، و بایشان چرا کند، الا که در وی حدیثی بکند، و آن نیز برضای خداوند زمین بود. و پس اگر وی رضا ندهد بفروختن بکسی دیگر؛ روا نبود ویرا، و ویرا بود که بنفس خویش چرا کند. والسلام^(۲).

باب نوزدهم^(۳)

در اجارته‌ها

اجارت هانبندهد آلا باجلی معلوم و مالی معلوم. و هر گاه که ذکراجل نکند و نه ذکر مال، اجارت باطل بود. و هر گاه که اجل بگوید، و مال اجارت را ذکر نکند، اجارت ۱۰ فرانبندد، آلا که هر دورا ذکر بکند، آنگاه اجارت درست بود، [۱۷۶ پ] و مستاجر را مال لازم آید تا بدان مدت که ذکر کرده باشد. و موجر مخیر باشد در آنکه خواهد که همه مال در حال مطالبت کند؛ و اگر خواهد تأخیر کند بروی، آلا که مستاجر شرط کرده بود که مال بوقت انقضای اجارت بدهد، یا در نیمه‌های مخصوص بدهد، آنگاه لازم آید بحسب آنکه شرط کرده بود. و مرگ اجارت را بیاطل کند چنانکه در پیش بگفتم. ۱۵ و بیع اجارت را بیاطل نکند چنانکه در پیش بگفتم در باب اول^(۴). و اجارت مشاع روا بود همچنانکه اجارت بخشیده راست.

و هر گاه که مردم سرایی یا مسکنی با اجارت هاگیرد بمشاهرت، چنانکه گوید: هر ماهی بچندین؛ اجارت هانبندهد، آلا بربك ماه، و آنچه زیادت برین بود، لازم آید در وی اجرت مثل.

۳- ح: نوزدهم ۲.

۲- ش.

۱- در ح «ویرا» نیست.

۴- این هم می‌رساند که بابها باید شماره دار باشد.

إِنْ اشْتَرَى مَرَاغِي؛ جاز له أَنْ يَبِيعَ شَيْئاً مِنْهَا بِأَكْثَرِ مَالِهِ^(۱)، وَيَرْغَى
هُوَ بِالْبَاقِي مَا يَبْقَى مِنْهَا. وَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَبِيعَ بِمِثْلِ مَا اشْتَرَى أَوْ أَكْثَرَ
مِنْهُ^(۲)، وَيَرْغَى مَعَهُمْ، إِلَّا أَنْ يُحْدِثَ فِيهِ حَدَثاً، وَيَكُونُ ذَلِكَ أَيْضاً
بِرِضَا صَاحِبِ الْأَرْضِ. فَإِنْ لَمْ يَرْضَ بِبَيْعِهِ مِنْ سِوَاهُ لَمْ يَجْزْ لَهُ ذَلِكَ،
وَإِنَّمَا يَكُونُ لَهُ أَنْ يَرْعَاهُ بِنَفْسِهِ.

بابُ الْإِجَارَاتِ

الْإِجَارَةُ لَا تَنْعَقِدُ إِلَّا بِأَجَلٍ مَعْلُومٍ وَمَالٍ مَعْلُومٍ. وَمَتَى لَمْ يَذْكَرْ
الْأَجَلَ وَلَا الْمَالَ، كَانَتْ الْإِجَارَةُ بَاطِلَةً. وَإِنْ ذُكِرَ الْأَجَلُ وَلَمْ
يَذْكَرْ مَالُ الْإِجَارَةِ، لَمْ تَنْعَقِدِ الْإِجَارَةُ. وَمَتَى ذُكِرَ هُمَا؛ كَانَتْ الْإِجَارَةُ
صَحِيحَةً، وَلَزِمَ الْمُسْتَأْجِرَ الْمَالُ إِلَى الْمَدَّةِ الْمَذْكُورَةِ، وَكَانَ الْمَوْجُرُ
بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ طَالِبُهُ بِهِ أَجْمَعَ فِي الْحَالِ، وَ إِنْ شَاءَ أَخَّرَهَا عَلَيْهِ، اللَّهُمَّ
إِلَّا أَنْ يَشْرُطَ^(۳) الْمُسْتَأْجِرُ أَنْ يُعْطِيَهُ الْمَالُ عِنْدَ انْقِضَاءِ مَدَّةِ الْإِجَارَةِ أَوْ فِي
نَجْوَمٍ مَخْصُوصَةٍ، فَيَلْزِمُهُ حِينَئِذٍ بِحَسَبِ مَا شَرَطَ. وَالْمَوْتُ يُبْطِلُ
الْإِجَارَةَ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ. وَبِالْبَيْعِ لَا يُبْطِلُهَا عَلَى مَا قَدَّمْنَاهُ فِي الْبَابِ الْأَوَّلِ^(۴).
وَإِجَارَةُ الْمُشَاعِرِ جَائِزَةٌ مِثْلُ إِجَارَةِ الْمَقْسُومِ سِوَاهُ.

وَمَتَى اسْتَأْجَرَ الْإِنْسَانُ دَاراً أَوْ مَسْكناً مُشَاهَرَةً بَأَنْ يَقُولَ:
«كُلُّ شَهْرٍ بِكَذَا وَكَذَا» لَمْ تَنْعَقِدِ الْإِجَارَةُ إِلَّا عَلَى شَهْرٍ وَاحِدٍ، وَكَانَ
مَازَادَ عَلَيْهِ يَلْزِمُهُ فِيهِ أَجْرُ الْمِثْلِ.

۱- چایی: مماله، س: من ماله. ۲- «منه» درخ نیست، چایی: منها. ۳- ن و چایی: يشترط.
۴- از اینجا هم بر می آید که بابها در متن نیز مانند ترجمه فارسی باید با شماره باشد.

ومتى لم يُمكن المَوجِرُ المِستَاجِرَ من التَّصَرِّفِ فى المِلكِ ، سَقَطَ عنه مالُ الإِجارَةِ . فإن كان قَدَمه ، كان له أن يَرْجِعَ عليه به . و متى مكَّنَه من التَّصَرِّفِ فيه ، غيرَ أَنه منَعه منه ظالمٌ ؛ لم يَسْقُطْ عنه بذلك مالُ الإِجارَةِ ، و كان له الرُّجوعُ على الظَّالمِ بما منَعه من التَّصَرِّفِ فيه . و متى اسْتَهْدَمَ المِسْكَنُ ؛ سَقَطَ عَنِ المِستَاجِرِ أَجرُته ، الى أن يُعيدَهُ صاحِبُه الى عِمَارَتِهِ ، و يُمكنُه من التَّصَرِّفِ فيه . فإن كان قد قَدَّمَ مالَ الإِجارَةِ ، كان له أن يَرْجِعَ على المَوجِرِ بمَقْدَارِ [١٢٦] أَجرَةِ الزَّمانِ الَّذِى انْهَدَمَ فيه المِلكُ . و متى انْهَدَمَ المِلكُ أو احترق المِسْكَنُ بتفريطٍ من جِهَةِ المِستَاجِرِ ؛ لم يَسْقُطْ عنه مالُ الإِجارَةِ ، و يكونُ ضامناً لِمَا تَشَعَثَ ^(١) منه وَاِنْهَدَمَ . و متى مَكَّنَه المَوجِرُ من التَّصَرِّفِ ، وَاَمْتَنَعَ المِستَاجِرُ من التَّصَرِّفِ ؛ لم يَسْقُطْ عنه مالُ الإِجارَةِ .

ولا يجوزُ لِلإِنْسَانِ أن يُوجِرَ داراً أو مِسْكناً بأكثرَ مِمَّا اسْتَأْجَرَها إلا أن يُحْدِثَ فيها حَدَثاً . فإن فَعَلَ ذلك ، كان له إِجارَتُها بأكثرَ مِمَّا اسْتَأْجَرَها . وإذا اسْتَأْجَرَ مِسْكناً على أن يَسْكُنَهُ هو ، لم يَجْزُ له أن يَسْكُنَهُ غَيْرَه . فإن اسْتَأْجَرَه من غيرِ شَرِيطٍ ، كان بالخيارِ : إن شاء سَكَنَ هو ، وإن شاء أَسْكَنَ غَيْرَه .

- وهر گاه که موجر مستأجر را متمکن بشکند از تصرف کردن در ملک، اجارت از وی بیفتد. و اگر از پیش بداده باشد، ویرا بود که رجوع کند با خداوند ملک بدانچه از پیش بداده باشد. وهر گاه که ویرا متمکن بشکند از تصرف کردن دران ملک، و لکن ظالمی ویرا منع کند؛ مال اجارت بنیفتد، و ویرا رجوع با ظالم بود بدانچه ویرا منع کرد از تصرف کردن در وی. وهر گاه که سرای بیران شود؛ مال اجرت ۵ بیفتد از مستأجر، تا آنکه که خداوندش عمارت آن باز جایگاه کند، و ممکن بشکند ویرا از تصرف کردن دران. و اگر مال اجارت از پیش بداده باشد، ویرا بود که رجوع کند با موجر بدان مقدار که ملک بیران شده باشد. وهر گاه که ملک بیران شود، یا سرابی یا مسکنی سوخته شود بتفریطی که مستأجر کرده بود؛ مال اجارت از وی بنیفتد، و ضامن آن بیرانی بود. وهر گاه که موجر ویرا از تصرف کردن ممکن بشکند، ۱۰ و مستأجر امتناع کند از تصرف؛ مال اجرت از وی بنیفتد.
- و روان بود که مردم سرای باجارت هادهد^(۱) ببیشتر از آن که وی باجارت فرا گرفته باشد آلا که در وی حدی بکرده باشد. چون چنین کرده بود، روان بود که ببیشتر از آن باجارت هادهد^(۱). وهر گاه که مسکنی باجارت ها گیرد^(۲) تا در وی نشیند، روان بود که کسی دیگر را در وی نشاند^(۳). پس اگر باجارت ها گیرد^(۲) بی شرطی، وی مخیر ۱۵ بود: [۱۷۷ر] اگر خواهد در وی نشیند، و اگر خواهد غیری را در وی نشاند.

۱- ش بدهد.

۲- ش بگیرد.

۳- ح: نشاید.

و هر گاه که ملکی بود از میان دو کس بانبازی بایشتر از دو کس؛ روا نبود یکی را که تنها باجارت هادهد^(۱) بی آن دیگر، بلکه هر دو متفق شوند بر اجارت دادن پس اگر از میانشان مضایقت بود، هر یکی بنوبت نوبت روز کار خویش می دارند.

و هر گاه که ملکی باجارت ها گیرد^(۲)، و در بعضی از او بنشیند؛ روا بود که باقی باجارت ها کسی^(۳) دهد بیشتر مال اجارت، و بمانند آن باجارت هاندهد، الا که در وی حدثنی بکرده باشد. چون حدثنی بکرده باشد، روا بود که بهره خواهد فرادهد. و اگر کسی اسبی بکرا فرا گیرد تا بروی نشیند، روا نبود که غیری را بروی نشاند. که اگر غیری را بر وی نشاند، و پس هلاک شود؛ ضامن آن بود. و اگر عیبی آرد، لازمش آید غرامت قیمت آن عیب بکشیدن. و اگر مطلق بکرا فرا گیرد، روا بود: ۱۰ اگر خواهد بر نشیند، و اگر خواهد بر نشاند. و اگر بکرا فرا گیرد تا وی بر نشیند تا بموضعی مخصوص، روا نبود ویرا که ازان موضع در گذرد و همچنین اگر بکرا فرا گیرد بر آنکه مقداری معین بر وی نهد؛ روا نبود که بیشتر ازان بر وی نهد. و همچنین اگر بکرا فرا گیرد بر آنکه براهی مخصوص بشود؛ روا نبود ویرا که براهی دیگر برود، الا که بدان راه. که اگر خلاف کنند در چیزی ازین که ما بگفتیم، وی ضامن آن بود، و آن هر حدثنی که در وی پدید آید. و اگر بیشتر از آنکه شرط کرده بود برود، یا بیشتر از آنکه گفته باشد متاع بر وی نهد؛ لازمش آید اجرت مثل بی نقصانی و هر گاه که اسب هلاک شود، و حال این بود که ما وصفش بکردیم؛ ضامن آن چهارپا باشد، و قیمتش لازم آید، قیمت آن روز که در وی بی فرمانی کرده بود.

۱- ش: بدهد.

۲- ش و د: بگیرد.

۳- ش: بکسی.

وَالْمِلْكُ إِذَا كَانَ مُشْتَرَكًا بَيْنَ نَفْسَيْنِ وَ مَازَادَ عَلَيْهِمَا ؛ لَمْ يَكُنْ
لأَحَدِهِمَا أَنْ يَسْتَبِيدَ بِالْإِجَارَةِ دُونَ صَاحِبِهِ ، بَلْ يَتَّفِقَانِ عَلَى الْإِجَارَةِ .
فَإِنْ تَشَاحَا ، تَنَاقَبَا بِمَقْدَارٍ مِنَ الزَّمَانِ .

و إِذَا اسْتَأْجَرَ مُلْكًا ، وَسَكَنَ بَعْضُهُ ؛ جَازَ مِنْهُ ^(١) أَنْ يُسْكِنَ الْبَاقِيَ
غَيْرَهُ بِأَكْثَرِ مَالِ الْإِجَارَةِ ، وَلَا يُوجِرُهَا بِمِثْلِ مَا قَدِ اسْتَأْجَرَ ، اللَّهُمَّ
إِلَّا أَنْ يَكُونَ قَدْ أَحْدَثَ فِيهَا حَدَثًا . فَإِنْ فَعَلَ ذَلِكَ ، جَازَ لَهُ أَنْ يُوجِرَها
بِمَاشَاءَ . وَمَنْ أَكْثَرَى دَابَّةً لِيَرَّ كَبَّهَا هُوَ ، لَمْ يَجُزْ أَنْ يَرَّ كَبَّهَا غَيْرَهُ .
فَإِنْ أَرَّ كَبَّهَا غَيْرَهُ ، فَهَلَكَتْ ؛ كَانَ ضَامِنًا . وَإِنْ عَابَتْ لَزِمَهُ بِمَقْدَارِ
عَيْبِهَا . وَإِنْ أَكْثَرَاها مَطْلَقًا ، جَازَ لَهُ أَنْ يَرَّ كَبَّهَا إِنْ شَاءَ أَوْ يَرَّ كَبَّهَا
غَيْرَهُ . وَ إِذَا أَكْثَرَاها عَلَى أَنْ يَرَّ كَبَّهَا إِلَى مَوْضِعٍ مُخْصُوصٍ ، لَمْ يَجُزْ
لَهُ أَنْ يَتَجَاوَزَهُ . وَ كَذَلِكَ إِنْ أَكْثَرَاها عَلَى أَنْ يُحْمَلَهَا مَقْدَارًا بَعِينَهُ ،
لَمْ يَجُزْ لَهُ أَنْ يُحْمَلَهَا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ . وَ كَذَلِكَ إِنْ أَكْثَرَيَهَا عَلَى أَنْ
يَسْلُكَ بِهَا فِي طَرِيقٍ مُخْصُوصٍ ، لَمْ يَجُزْ لَهُ أَنْ يَسْلُكَ بِهَا فِي غَيْرِ ذَلِكَ
الطَّرِيقِ . وَمَتَى خَالَفَ فِي شَيْءٍ مِمَّا قُلْنَا ؛ كَانَ ضَامِنًا لَهَا وَلِكُلِّ مَا يَحْدُثُ
فِيهَا ؛ وَلَزِمَهُ إِنْ سَارَ عَلَيْهَا أَكْثَرَ مِمَّا شَرَطَ ، أَوْ حَمَلَهَا أَكْثَرَ مِمَّا ذَكَرَ ،
أَجْرَةُ الزِّيَادَةِ مِنْ غَيْرِ نَقْصَانٍ . وَمَتَى هَلَكَتِ الدَّابَّةُ ، وَالْحَالُ مَا وَصَفْنَاهُ ؛
كَانَ ضَامِنًا لَهَا ، وَلَزِمَهُ قِيَمَتُهَا يَوْمَ تَعَدَّى فِيهَا .

١- مه هامش: خ له ، در متن روی « منه » نشان « صح » دارد ، مه و ن و ملك و چابی:

منه ، ص : له .

فَإِنْ اِخْتَلَفَا فِي الثَّمَنِ ، كَانَ عَلَى صَاحِبِهَا الْبَيْتَةُ . فَإِنْ لَمْ تَكُنْ لَهُ بَيْتَةٌ ،
كَانَ الْقَوْلُ قَوْلَهُ مَعَ يَمِينِهِ . فَإِنْ لَمْ يَحْلِفْ ، وَرَدَّ الْيَمِينَ عَلَى الْمُسْتَأْجِرِ
مِنْهُ ؛ لَزِمَهُ الْيَمِينَ ، أَوْ يَصْطَلِحَا ^(١) عَلَى شَيْءٍ . وَ الْحَكْمُ فِيمَا سِوَى الدَّابَّةِ
فِيمَا يَقَعُ الْخُلْفُ فِيهِ بَيْنَ الْمُسْتَأْجِرِ وَالْمُسْتَأْجِرِ مِنْهُ ، كَانَتْ الْبَيْتَةُ عَلَى
الْمُدَّعَى وَالْيَمِينَ عَلَى الْمُدَّعَى عَلَيْهِ .

وَمَنْ اسْتَأْجَرَ دَابَّةً ، فَقَرَّطَ فِي حِفْظِهَا أَوْ عَلَفَهَا ^(٢) أَوْ سَقَّيَهَا ، فَهَلَكَتْ ،
أَوْ عَابَتْ ؛ كَانَ ضَامِنًا لَهَا وَلِمَا يُحْدِثُ ^(٣) فِيهَا مِنَ الْعَيْبِ .

وَالصَّانِعُ إِذَا تَقَبَّلَ عَمَلًا بِشَيْءٍ مَعْلُومٍ ؛ جَازِلُهُ أَنْ يُقْبِلَهُ لغيره بِأَكْثَرِ
مِنْ ذَلِكَ ، إِذَا كَانَ قَدْ أَحْدَثَ فِيهِ حَدَثًا . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ قَدْ أَحْدَثَ فِيهِ حَدَثًا ،
لَمْ يَجْزُ لَهُ ذَلِكَ . [١٢٧ ر] وَإِنْ قَبَّلَ غَيْرَهُ بِإِذْنِ صَاحِبِ الْعَمَلِ ، ثُمَّ هَلَكَ ؛
لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ شَيْءٌ . وَإِنْ قَبَّلَهُ مِنْ غَيْرِ إِذْنِهِ ، ثُمَّ هَلَكَ ؛ كَانَ الْمَتَقَبِّلُ
الْأَوَّلُ ضَامِنًا لَهُ . وَكُلُّ مَنْ أَعْطَى غَيْرَهُ شَيْئًا لِيُصْلِحَهُ ، فَأَفْسَدَهُ ، وَتَعَدَّى
فِيهِ ؛ كَانَ ضَامِنًا لَهُ . وَذَلِكَ مِثْلُ الصَّائِغِ ^(٤) يُعْطِي شَيْئًا لِيُصْلِحَهُ فَيُفْسِدُهُ ،
أَوِ التَّجَارِ يُعْطِي بَابًا أَوْ غَيْرَهُ لِيُصْلِحَهُ فَيُفْسِدُهُ ^(٥) ، أَوِ الْقَصَّارِ يُعْطِي ^(٦) ثَوْبًا
لِيَغْسِلَهُ فَيَخْرِقُهُ ^(٧) أَوْ يُحْرِقُهُ ^(٨) ، وَمِنْ أَشْبَهَ هَؤُلَاءِ مِنَ الصَّانِعِ ، فَإِنَّهُ
يَلْزِمُهُمْ ثَمَنٌ مَا أَفْسَدُوهُ . هَذَا إِذَا أَفْسَدَ بِشَيْءٍ مِنْ جِهَتِهِمْ أَوْ تَقْرِيطِ
مِنْهُمْ ، وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ . فَإِنْ هَلَكَ مِنْ غَيْرِ ذَلِكَ ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِمْ شَيْءٌ
مِنْ ذَلِكَ .

و اگر خلاف افتد در بهای چهارپا، بر خداوندش بیمنت بود. پس اگر بیمنت نبود، قول قول وی بود با سوگندی. پس اگر سوگند نخورد، و سوگند را رد کند با مستاجر؛ لازم آید بر مستاجر سوگند بخوردن، یا بر چیزی صلح بکنند. و حکم در آنچه جز از چهارپا بود در آنچه خلاف افتد میان موجر و مستاجر، بیمنت بر مدعی بود، و سوگند بر مدعی علیه. [۱۷۷پ]

و هر گاه که چهارپا با تجارت فرا گیرد، و در نگاهداشتنش یا در علفش یادرب دادنش تفریط کند، تا چهارپای هلاک شود، یا عییناک شود؛ ضامن وی بود، و از آن عیب که در وی پدید آورده باشد.

- و محترف، یعنی: پیشه‌ور، چون عملی را تقبل کند بچیزی معلوم؛ روا بود ویرا که باگیری دیگر دهد ببیشتر از آن، هر گاه که وی حدنی بکرده باشد. که اگر در وی حدث نکرده باشد، روان بود ویرا آن. و اگر باگیری دهد بدستوری خداوند عمل، و پس هلاک شود؛ بروی چیزی نبود. و اگر بی دستوری خداوند بکسی دهد، تا وی آنرا نیک کند، وی آنرا بتمباه کند، و بی فرمانی کند؛ ضامن او باشد. و آن چون صایغی بود که چیزی فرا وی دهند تا نیک کند، وی بزبان آورد آنرا، یا دروگری را دری دهند یا جز از آن تا نیک کند، وی آن در را تمباه کند، یا کازر را جامه بی دهند تا بشورد، وی بسوزاند یا بدزدند، یا مانند آن از پیشه‌وران؛ لازمشان آید بهای آن چیز که تمباه کرده باشند بدادن. و این آنکه بود که تمباه شدن این چیزها بچیزی بود از جهت ایشان، یا بتفریطی از قبل ایشان، و مانند این. که اگر هلاک شود بچیزی جز این که ما بگفتیم، برایشان چیزی نبود.

و ملاح ضامن آن بود که بر گرفته باشد، چون غرق شود بتفریطی از جهت وی. پس اگر کشتی بباد غرق شود، یا بچیزی دیگر، بی تفریط ملاح؛ بر وی چیزی نبود. و مکاری همچون ملاح بود، ضامن باشد بر وی هر آن چیز که در وی تفریط کرده باشد. و در آنچه تفریط نکرده باشد، و هلاک شود؛ بروی چیزی نبود. و نباید هیچ کس را که پیشه‌وری را چیزی را بضمان فرماید کردن، الا که ویرا متهم دارد در قولش. که اگر بوی ایمن باشد، وثقت باشد؛ واجب بود ویرا بر است داشتن، و هیچ غرامت نیفکند ویرا هیچ چیز.

و هر گاه که آنکس را که کرا گرفته باشد بامکاری خلاف افتد در هلاک شدن متاع، یا وی تفریطی کرده بود؛ بیئت بر مدعی بود، و سوگند بر مدعی علیه. و چون خلاف افتد خداوند متاع را با پیشه‌ور در تفریط، بیئت بر خداوند متاع بود. [۱۷۸] پس اگر بیئت ندارد، بر پیشه‌ور سوگندی بود که: تفریطی نکرده است.

و اگر کسی غیر وی را با تجارت ها گیرد، تا ویرا بشغلای خویش می‌فرستد؛ هر نفقه‌بی که او را باید بر مستاجر بود، نه بر آجیر. پس اگر شرط کنند با وی که نفقت بر وی باشد، آنکه جایز بود. و باید که مردم هیچ کس را با تجارت ها نگیرد الا از پس آنکه با وی مقاطعت بکنند بر اجرت وی. که اگر نکند؛ احتیاط را ترك کرده بود، و ویرا بیشتر از اجرت مثل نباشد. و چون مزدور از کار خویش بپرداخت، واجب باشد که مزد وی در حال بدهند بی تأخیری. و اگر طعامی یا متاعی داده باشد، پس نرخ آن بگردیده باشد؛ بر وی بود که بنرخ آن وقت باز کند. که بوی داده باشد، و نه آن وقت که با وی حساب کند.

والملاح ضامنٌ لما يحمله إذا غرق بتفريطٍ من جهته. فإن غرقت السفينة بالرياح أو غير ذلك من غير تفريطٍ منه، لم يكن عليه شيءٌ. و المكارى مثل الملاح يضمن ما يفرط فيه، وما لا يفرط فيه لم يكن عليه شيءٌ في هلاكه. ولا ينبغي لأحد أن يضمن صانعاً شيئاً، إلا إذا اتهمه في قوله. فإذا كان مأموناً ثقةً، وجب أن يصدق له ولا يغيره شيئاً. ومتى اختلف المكثرى والمكارى في هلاك شيءٍ، وهل وقع فيه تفريطٌ أم لا؛ كانت البينة على المدعى واليمين على المدعى عليه. وإذا اختلف صاحب المتاع والصانع في التفريط، كان على صاحب المتاع البينة. فإن لم يكن معه بينة، فعلى الصانع اليمين.

- ومن استأجر غيره لينفذه في حوائجه، كان ما يلزم الأجير من ١٠
التفقة على المستأجر دون الأجير. فإن شرط عليه أن يكون نفقته عليه، كان ذلك جائزاً. وينبغي أن لا يستأجر الإنسان أحداً إلا بعد أن يقاطعه على أجرته. فإن لم يفعل؛ ترك الاحتياط، ولم يلزمه أكثر من أجره المثل. وإذا فرغ الأجير من عمله، وجب أن يوفي الأجرة في الحال من غير تأخير. فإن كان قد أعطاه طعاماً أو متاعاً، ١٥
ثم تغير سعره؛ كان عليه يسره وقت أعطى^(١) المتاع دون وقت المحاسبة.

١- «اعطى» درخ و مه و ملك بحالت معلوم، س: يوم (بجروتون) اعطاه.

حاشیه ص ۴۵: عربی: ١- هاشمیه، خ المصنف یصطلحاً، صح، ص: یصلحاً. ٢- خ: تعلیفها.

٣- خ و ملک از باب ثلاثی. ٤- ملک زیر سطر: زرگر. ٥- مه و خ: فیسده (بنصب).

٦- در مه و ص «يعطى» نیست ولی در ملک و خ و جایی هست و در ن روی کلمه افزوده شده است.

٧- ملک زیر سطر: بدرید. ٨- مه: فیخرقه او یخرقه، ملک فیخرقه او یخرقه،

ص: فیخرقه او یخرقه، خ: فیخرقه او یخرقه، ن فیخرقه او یخرقه.

وَمَنْ اسْتَأْجَرَ مَمْلُوكَ غَيْرِهِ مِنْ مَوْلَاهُ ؛ كَانَ ذَلِكَ جَائِزاً ، وَتَكُونُ
الْأَجْرَةُ لِلْمَوْلَى دُونَ الْعَبْدِ . فَإِنْ شَرَطَ الْمُسْتَأْجِرُ لِلْعَبْدِ أَنْ يُعْطِيَهُ شَيْئاً
مِنْ غَيْرِ عِلْمِ مَوْلَاهُ ؛ لَمْ يَلْزِمَهُ الْوَفَاءُ بِهِ ، وَلَا يَحِلُّ لِلْمَمْلُوكِ أَيْضاً أَخْذُهُ .
فَإِنْ أَخْذَهُ ، وَجَبَ عَلَيْهِ رَدُّهُ عَلَى مَوْلَاهُ . وَمَنْ اسْتَأْجَرَ غَيْرَهُ لِيَتَصَرَّفَ لَهُ فِي
حَوَائِجِهِ ، لَمْ يَجْزَلْهُ أَنْ يَتَصَرَّفَ لغيره فِي شَيْءٍ إِلَّا بِإِذْنِ مَنْ اسْتَأْجَرَهُ . فَإِنْ أَذِنَ لَهُ
فِي ذَلِكَ ، كَانَ جَائِزاً . وَمَنْ اسْتَأْجَرَ مَمْلُوكَ غَيْرِهِ مِنْ مَوْلَاهُ ، فَافْسَدَ الْمَمْلُوكُ
شَيْئاً ، أَوْ أَبْقَى قَبْلَ أَنْ يَفْرَغَ مِنْ عَمَلِهِ ؛ كَانَ مَوْلَاهُ ضَامِناً لذلك .

وَمَنْ اكْتَرَى مِنْ غَيْرِهِ دَابَّةً عَلَى أَنْ تَحْمِلَ لَهُ مَتَاعاً إِلَى مَوْضِعٍ
بَعِينِهِ فِي مَدَّةٍ [١٢٧ پ] مِنَ الزَّمَانِ ؛ فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ ، نَقَصَ مِنْ أَجْرَتِهِ ؛
١٠ كَانَ جَائِزاً مَا لَمْ يُحِطْ ذَلِكَ بِجَمِيعِ الْأَجْرَةِ . فَإِنْ أَحَاطَ الشَّرْطُ بِجَمِيعِ
الْأَجْرَةِ ؛ كَانَ الشَّرْطُ بَاطِلاً ، وَلِزِمَهُ أَجْرَةُ الْمِثْلِ .

وَالصَّانِعُ وَالْمُكَارِي وَالْمَلَّاحُ إِذَا ادَّعَوْا هِلَاكَ الْمَتَاعِ أَوْ ضَيَاعَهُ ،
كَانَ عَلَيْهِمُ الْبَيِّنَةُ بِذَلِكَ . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَعَهُمْ بَيِّنَةٌ ، كَانُوا ضَامِنِينَ لِلْمَتَاعِ .
وَصَاحِبُ الْحِمَامِ إِذَا ضَاعَ مِنْ عِنْدِهِ شَيْءٌ مِنَ الثِّيَابِ وَغَيْرِهَا ، لَمْ يَكُنْ
١٥ عَلَيْهِ ضَمَانٌ . وَمَنْ حَمَلَ مَتَاعاً عَلَى رَأْسِهِ ، فَصَدَمَ إِنْسَاناً فَقَتَلَهُ ، أَوْ كَسَرَ
الْمَتَاعَ ؛ كَانَ ضَامِناً لِدِيَةِ الْمَقْتُولِ وَلِمَا انْكَسَرَ مِنَ الْمَتَاعِ . وَإِذَا اسْتَثْقِلَ^(١)
الْبَعِيرُ وَالِدَابَّةُ بِحَمْلِهِمَا ، فَصَاحِبُهُمَا ضَامِنٌ لِمَا عَلَيْهِمَا مِنَ الْمَتَاعِ .

- و اگر کسی بنده کسی را باجارت فرا گیرد؛ روا بود، و مزد خداوندش را بود نه بنده را. و اگر مستأجر شرط کند که چیزی ها بنده دهد بی علم خداوندش؛ لازم نیاید ویرا وفا کردن بدان شرط، و بنده را نیز حلال نبود ها گرفتن آن. و اگر ها گیرد، واجب بود بر وی که رد کند با خداوندش. و اگر کسی غیری را باجارت ها گیرد تا تصرف کند در حاجتهای وی؛ روا نبود ویرا که از بهر غیری در چیزی شغلی کند، الا بدستوری آنکس که ویرا باجارت ها گرفته باشد. اگر وی دستوری دهد، روا بود. و اگر کسی بنده غیری را باجارت ها گیرد^(۱) از خداوندش، آن بنده چیزی را تباه کند، یا بگریزد پیش از آنکه کار خویش تمام کند؛ خداوندش ضامن آن بود.
- و اگر کسی چهارپایی بکرا ها گیرد بر آنکه متاعی از بهر وی بموضعی معین برد در مدتی از روزگار، و اگر نکند وی از مزد وی چیزی با کم کند؛ روا بود ۱۰ هر گاه که جمله مزد با کم نکند. اگر این شرط بهمه مزد محیط باشد؛ شرط باطل بود، و اجرت مثل لازم آید.

- و پیشه‌ور و مکاری و ملاح چون دعوی کنند هلاک متاع. یا گم شدنش، برایشان بود بیمنت بیاوردن. پس اگر نبود با ایشان بیمنتی، ضامن متاع باشند. و خداوند گرمابه چون بنزدیک وی چیزی از جامه‌ای مردمان [۱۷۸ پ] گم شود، بر وی ضمان آن ۱۵ نباشد. و اگر کسی متاعی بر سر گیرد، و بکسی در افتد، و آنکس را بکشد، یا متاع را بشکند؛ ضامن بود دیت آن کشته را، و ازان متاع را که شکسته باشد. و هر گاه که اشتر و اسب سنگی بار شوند، خداوندشان ضامن آن متاع بود که بر چهارپای بر بود. والسلام^(۲).

۱- ش: بگیرد.

۲- ش:

[۱] کتابُ الشَّانی فی النِّکاح

و این کتاب سیزده بابست

باب یکم^(۱)

در ضروب نکاح

۵ نکاح بر سه ضربست: ضربی از وی نکاح دوام است، که مؤجل نباشد بآیامی معلوم و نه بماههای معین، و بدین نکاح فرزند را الحاق کنند با پدر، و نفقت واجب آید. و مستحبست در وی آشکارا کردن، و گواه گرفتن بوقت عقد. و بدو میراث گرفتن از هر دو جانب واجب شود. و این نکاحی است که زایل نشود الا بطلاق یا آنچه قایم بود مقام طلاق از انواع فرقت چندانکه بود.

۱۰ ضرب دؤم نکاح متعه است. و آن نکاحی است که باجلی معلوم و مهری معلوم فرابندد، و بدین دو حکم جدا شود از نکاح غبطت. و هر گاه که اجل در وی ذکر نکنند، و اگر چه متعه گفته باشد؛ آن نکاح دایم باشد. و هر گاه که مهر را با اجل ذکر نکنند، عقد درست نبود.

۱۵ ضرب سوّم نکاح مِلّک اَیْمَانست. و آن مختص است بپرستاران نه بر آزادان. و ما پیدا بکنیم شرایط این ضروب نکاح، و هر ضربی را مُفَرِّد بآبی بگوییم، ان شاء الله تعالی و حده.

باب دؤم

در آنچه خدای تعالی حلال کرده است از نکاح، و آنچه حرام کرده است از وی

۲۰ آن زنان که محرمّ اند بر دو ضرب اند:

ضربی از ایشان بنسب حرام می شوند، و ضربی دیگر بسبب حرام می شوند. و آنچه جز این هر دو است مباحست عقد بر ایشان بستن.

۱- ح: اولم، ملک: کتاب دوم فی النِّکاح... باب اول، ملی: کتاب دوم (دوم) در نکاح... باب اول،

کتاب النکاح بابُ ضروبِ النکاح

النکاحُ علی ثلثۃِ أضربٍ : ضربٌ منها هو النکاحُ المستدامُ
الذی لا یكون مؤجلاً بأیامٍ معلومۃٍ ولا شهوراً معینۃً . وبه تلحقُ الأولادُ
وتجبُ النفقةُ . ویستحبُّ فیہ الإعلانُ والإشهادُ عندَ العقدِ . وبه تجبُ
الموارثۃُ . وهو نکاحٌ لا یزولُ إلا بالطلاقِ او ما یقومُ مقامہ من
أنواعِ الفرقۃ .

ونکاحُ المتعۃِ وهو المنعقدُ بأجلٍ معلومٍ ومهرٍ معینٍ . وبہذینِ
الحکمینِ یتمیزُ من نکاحِ الغبطۃ . ومتی لم یذكر فیہ الأجلُ ، وإن
سُمی متعۃً ، کان النکاحُ دائماً . ومتی لم یذكر فیہ ^(۱) المهرُ مع الأجلِ ،
کان العقدُ غیرَ صحیحٍ .

ونکاحُ یمْلِكُ الأیمانِ . وهو یختصُّ بالاماءِ دونِ الحرائرِ .
ونحنُ نُبیینُ شرائطَ هذه الضروبِ من النکاحِ ، ونفردُ لکلِّ ضربٍ
منہا باباً ، ان شاء اللہ .

بابُ ما أحلَّ اللہُ تعالیٰ ^(۲) من النکاحِ وما حرّمَ منه
المحرّماتُ من النساءِ علی ضربینِ :

ضربٌ منہنَّ یحرّمُنَّ بالنسبِ ، وضربٌ منہنَّ یحرّمُنَّ بالسببِ ، وما
عداهما فمباحٌ العقدِ علیہنَّ .

فَالدَّوَاتِي ^(١) يَحْرُمُ مِنَ النَّسَبِ: الْأُمُّ وَإِنْ عَلَتْ، وَالْبَنْتُ وَإِنْ نَزَلَتْ،
وَالْعَمَّةُ وَالْخَالَئَةُ وَإِنْ عَلَتَا، وَالْأَخْتُ وَبَنَاتُهَا وَإِنْ نَزَلْنَ، وَبَنَاتُ الْأَخِ وَإِنْ
نَزَلْنَ. وَلَا يَحْرُمُ مِنْ جِهَةِ النَّسَبِ غَيْرُ هَؤُلَاءِ الْمَذْكُورَاتِ.

وَالدَّوَاتِي يَحْرُمُ مِنَ السَّبَبِ، فَعَلَى ضَرْبَيْنِ: ضَرْبٌ مِنْهُنَّ يَحْرُمُ الْعَقْدُ
عَلَيْهِنَّ عَلَى جَمِيعِ الْأَحْوَالِ. وَالضَّرْبُ الْأُخْرُ يَحْرُمُ الْعَقْدُ عَلَيْهِنَّ فِي حَالٍ
دُونَ حَالٍ. وَالدَّوَاتِي يَحْرُمُ الْعَقْدُ عَلَيْهِنَّ عَلَى جَمِيعِ الْأَحْوَالِ، فَجَمِيعُ
الْمَذْكُورَاتِ مِنْ جِهَةِ النَّسَبِ، يَحْرُمُ مِثْلُهُنَّ مِنْ جِهَةِ الرِّضَاعِ. وَنَحْنُ
نَبَيِّنُ كَيْفِيَّتَهُ فِي بَابٍ مُفْرَدٍ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

وَيَحْرُمُ الْعَقْدُ عَلَى امْرَأَةٍ قَدْ عَقَّدَ عَلَيْهَا الْأَبُ أَوْ الْإِبْنُ. وَيَحْرُمُ وَطْئُ
جَارِيَةٍ [١٢٨ ر] قَدْ مَلَكَهَا الْأَبُ أَوْ الْإِبْنُ، إِذَا جَامَعَاهَا أَوْ نَظَرَا مِنْهَا إِلَى
مَا يَحْرُمُ عَلَى غَيْرِ مَا لِكُلِّهَا النَّظَرُ إِلَيْهَا، أَوْ قَبَلَاهَا بِشَهْوَةٍ. وَيَحْرُمُ الْعَقْدُ
عَلَى أُمِّ الزَّوْجَةِ، سَوَاءٌ دَخَلَ بِالْبَنْتِ أَوْ لَمْ يَدْخُلْ بِهَا، وَإِذَا عَقَّدَ عَلَى الْأُمِّ
وَدَخَلَ بِهَا: حَرَّمَ عَلَيْهِ الْعَقْدُ عَلَى جَمِيعِ بَنَاتِهَا، سَوَاءٌ كَانَتْ رَبَائِبَ فِي
حَجْرِهِ أَوْ لَمْ يَكُنْ كَذَلِكَ. وَإِذَا لَمْ يَدْخُلْ بِهَا، وَفَارَقَهَا، جَازَ لَهُ أَنْ يَعْقِدَ
عَلَيْهِنَّ بَعْدَ ذَلِكَ. وَالْحَكْمُ فِي هَاتَيْنِ فِي نِكَاحِ الْمُتَعَةِ مِثْلُ الْحَكْمِ فِي
نِكَاحِ الدَّوَامِ، وَكَذَلِكَ الْحَكْمُ فِي مِلْكِ الْإِيمَانِ. لِأَنَّهُ إِذَا وَطِئَ الرَّجُلُ

١- خ و جايي: و اللواتي، ص: فاما اللواتي، مه و ملك و ن: فاللواتي.

و اما آن زنان که بنسب حرام می شوند: مادر است، و اگر چه بدَرَج بیالاشود، و دختر است، و اگر چه بدَرَج بزیر فروشود، و عمّه و خاله است، و اگر چه بیالاشوند، و خواهر و دخترانش، و اگر چه بزیر فروشوند، و دختران برادر، و اگر چه بزیر فروشوند. و از جهت نسب [۱۷۹] کسی دیگر جز اینان حرام نشوند.

- و آن زنان که بسبب حرام شوند بر دو ضرباند: ضربی از ایشان حرام بود عقد بستن بر ایشان بر همه احوالی. و ضربی دیگر حرام بود عقد بستن بر ایشان در حالی دون حالی. اما آن زنان که حرام بود عقد بستن بر ایشان در همه احوال، جمله آن زنان اند که ذکرشان بکردیم از جهت نسب، مثل آن حرام باشد از جهت شیرخوارگی، و ما پیدا بکنیم چگونگی رضاع در بابی مفرد، ان شاء الله تعالی.

- ۱۰ و حرام بود عقد بستن بر زنی که پدر عقد بسته باشد بر وی یا پسر. و حرام بود نزدیکی کردن با کنیز کی که پدر یا پسر ویرا بملك گرفته باشد، هر گاه که جماع کرده باشد ویرا، یا بدو نگرسته باشد بموضعی که آلا مالک را روا نبود نگرستن بدان، یا بوسه دهد ویرا بشهوت. و حرام باشد عقد بستن بر مادر زن، چه اگر خلوت کرده باشد با دختر چه اگر نکرده باشد. و هر گاه که بر مادر عقد بسته باشد، و بدو خلوت کرده باشد؛ عقد بستن بر همه دختران وی حرام شود، اگر ربایب بود در کنار وی چه اگر چنین نباشد. و هر گاه که با زن نشده باشد، و از وی مفارقت کند؛ روا بود از پس آن عقد بستن بر ایشان. و حکم درین هردو مسئله در نکاح متعه همچنینست که در نکاح دوام. و همچنینست حکم در ملك آیمان. زیرا که مرد
- ۱۵

- چون کنیزك را نزدیکی کرده باشد بمالك آیمان، بر وی حرام شود نزدیکی کردن با مادرش بر همه حالی، و با کسی نبود که بمالك میدارد. و همچنین چون مادر را بمالك گرفته باشد و نزدیکی کرده، نزدیکی کردن همه دخترانش بمالك و عقد حرام شود بر وی. پس اگر مادر را نزدیکی کرده نباشد؛ روا بود نزدیکی کردن با دختر، و اگر چه مادرش را از ملك خویش بیرون نکرده باشد. و نچنین است حکم در آنکس که بر وی عقد بسته باشند، زیرا که اگر نزدیکی نکرده باشد با مادر، روا نبود عقد بستن بر دخترش، الا از پس آن که از مادر مفارقت کند. و هر گاه که مرد بر زنی عقد بنهد، و با وی نزدیکی نکند، ولیکن از وی بیند آنچه بر غیروی حرام بود دیدن آن؛ مکروه باشد و برا عقد بستن بر دختران وی، و محظور نیست. [۱۷۹ پ]
- ۱۰ و چون مردی زنا کند با زنی، حرام شود بر پدرش و پسرش عقد بستن با آن زن. پس اگر زنا کند از پس آنکه پدرش یا پسرش عقد بسته باشد بر آن زن، آن عقدا باطل نکند. و هر گاه که مرد کنیزك را بمالك باشد، و پسر وی آن کنیزك را نزدیکی کند پیش از آنکه پدر کند؛ بر پدر حرام شود نزدیکی کردن آن کنیزك. و اگر نزدیکی کند این کنیزك را از پس آنکه پدر نزدیکی کرده باشد؛ این نزدیکی بر پدر حرام بشکند نزدیکی کردن آن کنیزك، زیرا که اول پدر نزدیکی کرده است. ۱۵ و اگر کسی با زنی فجور کند که آن زن شوهر دارد، روا نبود و برا هر گز عقد بستن بران زن. و همچنین اگر فجور کند با وی، و وی در عدت شوهری بود، که آن شوهر را با وی رجعت باشد؛ همچنین حرام بود عقد بستن با آن زن.
- ۲۰ و اگر مرد با زنی ملاعت کند؛ از یکدیگرشان جدا کنند، و هر گز بر وی حلال نباشد. و اگر مرد زنی را طلاق دهد نه طلاق، طلاق عدت، و در میان طلاقها دو شوهر بکند؛ هر گز بر وی حلال نبود.
- و اگر مجرم عقد بنده بر زنی، و وی عالم بود بدان که آن حرامست؛ از یکدیگرشان جدا کنند، و هر گز بر وی حلال نباشد. پس اگر عالم نباشد از یکدیگرشان جدا کنند، تا آنکه که از احرام حلال شوند. و چون خواهند که ۲۵ عقد بنهند، نکاح با سر گیرد و بر ایشان چیزی نبود.

- جارية بملك اليمين؛ حرم عليه وطؤها على جميع الأحوال، ولا بأس أن يملكها. وكذلك إذا ملك الأم ووطئها، حرم عليه وطؤها^(١) جميع بناتها بالملك والعقد. فإن لم يوطأ الأم؛ جاز له أن يوطأ البنت، وإن لم تخرج الأم عن ملكه. وليس كذلك الحكم في المعقود عليها، لأنه وإن لم يدخل بالأم، فلا يجوز له العقد على البنت، إلا بعد مفارقتها. ٥ ومتى عقد الرجل على امرأة ولم يدخل بها، غير أنه رأى منها ما يحرم على غيره النظر إليه، فإنه يكره له العقد على ابنتها، وليس ذلك بمحظور. وإذا زنا الرجل بأمرأة، حرم على أبيه وأبيه العقد عليها. فإن زنا بها بعد أن يكون قد عقد عليها الأب أو الابن، فلا يبطل ذلك العقد. وإذا ملك الرجل جارية، فوطئها ابنه قبل أن يوطأها؛ حرم على الأب ١٠ وطؤها^(٢). فإن وطيها بعد وطي الأب، لم يحرم ذلك على الأب وطيها^(٣). ومن فجر بأمرأة لها زوج، لم يجز له العقد عليها أبداً. وكذلك الحكم إن كان فجوره في عدة لزوجها عليها فيها رجعة، يحرم عليه العقد عليها. وإذا لآعن الرجل امرأته؛ ففرق بينهما، ولا تحل له أبداً. وإذا طلق الرجل امرأته تسع تطليقات طلاق العدة قد تزوجت فيما بينها ١٥ زوجين، لم تحل له أبداً. وإذا عقد المحرم على امرأة وهو عالم بأن ذلك محرم؛ ففرق بينهما، ولم تحل له أبداً. فإن لم يكن عالم بذلك، ففرق بينهما. فإذا أحلاً، وأراد أن يستأنفا العقد؛ فعلاً، وليس عليهما شيء.
- ١- ح و ص و ملك و طئ. ٢- ص و خ و ملك و طئها. ٣- م و طوها، خ و ص و ملك و طئها.

ومن فَجَرَ بغلامٍ فأوقب، حَرُمَ عليه العقدُ على أمِّه وأختِه وبنتِه على جميعِ الأحوالِ. فإن كان الفعلُ دونَ الإيقابِ لم يكنْ بالعقدِ عليهنَّ بأسٌ.

ومن قَذَفَ امرأته وهي صَمَاءٌ أو خَرَسَاءٌ؛ فُرِّقَ بينهما، ولم تحِلْ له أبداً. ومن فَجَرَ بعمته أو خالته، لم تحِلْ له ابنتاهما أبداً. وإذا تزوجَ الرجلُ بصبيته لم تَبْلُغْ تِسْعَ سنينَ، فوطئها؛ فُرِّقَ بينهما ولم تحِلْ له أبداً.

وإذا تزوجَ الرجلُ [١٢٨ پ] بالمرأة في عدتها وهو عالمٌ بذلك؛ فُرِّقَ بينهما، ولم تحِلْ له أبداً، وإن لم يكنْ قد دخل بها، سواء كانت عدتها عِدَّةَ المطلقَةِ أو عِدَّةَ المتوفى عنها زوجها. وإن لم يكنْ عالماً بذلك، فارقها حتى تَخْرُجَ من العِدَّةِ. فإذا خرجت من العِدَّةِ؛ عَقَدَ عليها، إن شاء، ما لم يكنْ قد دخل بها. وإن كانت المرأةُ عالمةً بذلك، لم يَجْزُ لها أن تَرْجِعَ إلى هذا الزوج بعقدٍ آخر. ومتى لم يكنْ عالماً بذلك، وكان قد أعطها المهر؛ كان له الرجوعُ عليها. ومتى عَقَدَ عليها في العِدَّةِ، ودخل بها؛ فُرِّقَ بينهما، ولم تحِلْ له أبداً، سواء كان عالماً أو جاهلاً، وكان لهما المهرُ بما استَحَلَّ من فرجها، وكان عليها عِدَّتَانِ: تمامُ العِدَّةِ من الزوج الأول، وعِدَّةُ أُخْرَى من الزوج الثاني. فإن جاءت بولدٍ لأقلِّ من ستَّةِ أشهرٍ، كان لاحقاً بالأول. وإن كان لستَّةِ أشهرٍ فصاعداً، كان لاحقاً بالثاني.

و اگر کسی فجور کند با غلامی، و ایقاب کند بر وی؛ حرام شود عقد بستن بر مادرش، و خواهرش، و دخترش، بر همه احوالی. پس اگر این فعل نه ایقاب باشد، با کی نبود عقد بستن بر ایشان.

و اگر کسی زن خویش را قذف کند، و آن زن گر باشد یا لال باشد؛ از یکدیگرشان جدا کنند، و هرگز بر وی حلال نباشد. و اگر کسی با عَمّه خویش یا با خاله خویش فجور کند، دختران شان بر وی حرام شود. و اگر کسی دختر کی را که هنوز نه ساله نباشد بزنی کند، و با وی نزدیکی کند؛ از یکدیگرشان جدا کنند، و هرگز بر وی حلال نباشد.

- و اگر مردی زنی را بزنی کند که وی در عَدَّت شوهری باشد، و وی بدان عالم بود؛ از یکدیگرشان جدا کنند، و هرگز بر وی حلال نبود، و اگر چه دخول نکرده باشد، اگر عَدَّت مطلقه بود [۱۸۰ ر] و اگر عَدَّت آن که شوهرش بمرده. پس اگر عالم نبود بدان، از یکدیگر جدا شوند تا زن از عَدَّت بیرون آید؛ آنکه اگر او را بزنی کند، عقد باسر گیرد، هر گاه که دخول نکرده باشد. و اگر زن بدان عالمه بود، روا نبود ویرا که رجوع کند با این شوهر بعقدی دیگر. و هر گاه که عالم نبود مرد، مهر بداده باشد؛ ویرا هست که رجوع کند با زن، و مهر بازستاند. ۱۵ و هر گاه که زنی بکند که در عَدَّت بود، و با زن شود؛ از یکدیگرشان جدا کنند، و هرگز بر وی حلال نبود، چه اگر عالم بود چه اگر جاهل بود. و زن را بود که مهر بستاند از بهر آنکه استحل فرج وی کرده است، و بر زن بود که دُو عَدَّت بدارد؛ تمامی عَدَّت از بهر شوهر اول، و عده یی از بهر شوهر دؤم. و اگر کمتر از شش ماه فرزندی آرد، شوهر اوّل را باشد. و اگر شش ماهه باشد یا بیشتر، شوهر دؤم را ۲۰ باشد.

و هر گاه که شوهر یا غیر شوهر بدین فعل این زن را دُشنام دهند، و این زن دانسته باشد که آن نشاید کردن؛ بر آنکس که این زن را دُشنام دهد بدان فعل، چیزی بر وی نباشد. پس اگر زن جاهله بود بدانچه کرده باشد، حدّ قذف واجب آید بر آنکس که ویرا دُشنام دهد.

- ۵ و اما زنائی که حرام شوند برحالی دون حالی، آنست که روا نبود عقد بستن بر زنی که ویرا شوهری بود، مادام تا در حکم آن شوهر باشد. پس اگر مفارقت کند از شوهر بمرگ یا بطلاق، آنکه روا بود عقد بستن بران زن. و روا نبود که جمع کنند از میان دو خواهر نه در نکاح دوام و نه در متعه در یکی حال. و اگر عقد بندوق بر هر دو در یک حال، مخیر بود دران که هر کدام را که خواهد باز گیرد. و اگر عقد بندوق بر یکی، و پس عقد بندوق بر خواهرش؛ عقد دُوم زن باطل بود. و اگر با دُوم نزدیکی کند؛ از یکدیگرشان جدا کنند، و با زن اول رجوع نکنند الا آن وقت که این زن دُوم را که نزدیکی کرده است از عدت بیرون آید. و هر گاه که عقد بندوق بر زنی، و پس عقد بندوق بر خواهرش یا مادرش، و ندانسته باشد؛ از یکدیگرشان جدا کنند. و اگر نزدیکی کرده باشد، و زن فرزندی آرد^(۱)؛ فرزند [۱۸۰ پ] ویرا بود، و با زن اول رجوع نکنند. تا آنکه زن دُوم از عدت بیرون آید. و هر گاه که مرد زنش را طلاق دهد طلاقى که مالک رجعت باشد؛ روان بود که عقد بندوق بر خواهرش، تا آنکه که عده اش^(۲) بسر آید. پس اگر طلاق باین بود، روا بود که در حال عقد بندوق بر خواهر این زن. و روایت کرده اند^(۳) در متعه که: چون اجل متعه بسر آمده بود^(۴)، روان بود عقد بستن بر خواهرش تا آنکه که عده اش^(۲) بسر آید. و اگر از دو خواهر یکی بمیرد، روان بود عقد بستن بران خواهر دیگر در حال.
- ۲۰

۱- ش: آورده باشد. ۲- ش و ملك و ملی و مج و ع: عده اش. ۳- تهذیب: ۷: ۲۸۷-
استبصار ۳: ۱۷۱- فقیهه ۳: ۲۹۵- کافی ۵: ۴۳۱. ۴- ش و ملك: باشد.

- ومتى قدفها زوجها او غيره بما فعلته من الفعل ؛ فإن كانت عالمة بذلك ، لم يكن عليه شيء ؛ وإن كانت جاهلة ، وجب عليه حد القاذف .
- وأما اللواتي يحرمن على حال دون حال ، فإنه لا يجوز للرجل أن يعقد على امرأة لها زوج مادامت في حبالته . فإذا فارقت بموت او طلاق ، جاز له حينئذ العقد عليها . ولا يجوز له أن يجمع بين الأختين ٥
- في نكاح الدوام ولا نكاح المتعة في حالة واحدة . فإن عقد عليهما في حالة واحدة ، كان مخيراً بين أن يمسك أيتهما^(١) شاء . فإن عقد على واحدة ثم عقد على أختها ، كان العقد على الثانية باطلاً . فإن وطئ الثانية ؛ ففرق بينهما ، ولم يرجع إلى الأولى حتى تخرج التي وطئها من عدتها . ومتى عقد على امرأة ، ثم عقد على أختها او أمها بجهالة ؛ ١٠
- فرق بينهما . فإن وطئها ، وجاءت بولد ؛ كان لاحقاً به . ولا يقرب الزوجة الأولى حتى تنقضي عدتها . ومتى طلق الرجل امرأته طلاقاً يملك فيه الرجعة ، لم يجوز له العقد على أختها حتى تنقضي عدتها .
- فإن كانت تطلقه بائنة ، جاز له العقد على أختها في الحال . وقد روى في المتمتعة^(٢) إذا انقضى أجلها : أنه لا يجوز له العقد على أختها حتى تنقضي ١٥
- عدتها . وإذا مات إحدى الأختين ، جاز له أن يعقد على أختها في الحال .

١- جاي ون و خ و ص و ملك : أيتهما ، مه ، أيهما .

٢- خ هامش : خ المتعة صح ، ن و ملك و ص : المتعة ، مه و خ : المتمتعة .

ولابأس أن يجمع الرجل بين الأختين في الملك ، لكنه لا يجمع بينهما في الوطى ، لأن حكم الجمع بينهما في الوطى حكم الجمع بينهما في العقد . فمتى مَلَكَ الأختين ، فوطى واحدة منهما ؛ لم يَجْزُ له وَطْؤُ الأُخْرَى حَتَّى تَخْرُجَ تِلْكَ عَنْ مِلْكِهِ بِالْبَيْعِ أَوْ الْهَبَةِ وَغَيْرِ ذَلِكَ .
 ٥ فَإِنْ وَطِئَ الأُخْرَى بَعْدَ وَطْئِهِ لِلأُولَى ، وَكَانَ عَالِمًا بِتَحْرِيمِ ذَلِكَ عَلَيْهِ ؛ حَرُمَتْ عَلَيْهِ [١٢٩] الأُولَى حَتَّى تَمُوتَ الثَّانِيَةُ . فَإِنْ أَخْرَجَ الثَّانِيَةَ عَنْ^(١) مِلْكِهِ لِيَرْجِعَ إِلَى الأُولَى ، لَمْ يَجْزُ لَهُ الرَّجُوعُ إِلَيْهَا . وَإِنْ أَخْرَجَهَا مِنْ مِلْكِهِ لِذَلِكَ ؛ جَازَ لَهُ الرَّجُوعُ إِلَى الأُولَى . وَإِنْ لَمْ يَعْلَمْ بِتَحْرِيمِ^(٢) ذَلِكَ عَلَيْهِ ؛ جَازَ لَهُ الرَّجُوعُ إِلَى الأُولَى عَلَى كُلِّ حَالٍ ، إِذَا أَخْرَجَ الثَّانِيَةَ مِنْ مِلْكِهِ .
 ١٠ وَلَا يَجُوزُ لِلرَّجُلِ الثَّوْبُ أَنْ يَعْقِدَ عَلَى أَكْثَرِ مِنْ أَرْبَعٍ مِنَ الْحَرَائِرِ أَوْ أَمْتَيْنِ . وَلَا بَأْسَ أَنْ يَجْمَعَ بَيْنَ حُرَّةٍ وَأَمْتَيْنِ أَوْ حُرَّتَيْنِ وَأَمْتَيْنِ بِالْعَقْدِ . فَأَمَّا بِمِلْكِ الْيَمِينِ ؛ فَلْيَجْمَعْ مَا شَاءَ مِنْهُنَّ مَعَ الْعَقْدِ عَلَى أَرْبَعٍ حَرَائِرَ . فَإِنْ كَانَ الرَّجُلُ عِنْدَهُ ثَلَاثُ نِسَوَةٍ ، وَعَقَدَ عَلَى اثْنَتَيْنِ فِي عَقْدٍ وَاحِدٍ ، أَمْسَكَ أَيْتَهُمَا^(٣) شَاءَ ، وَيُخَلِّي سَبِيلَ الأُخْرَى . فَإِنْ كَانَ قَدْ عَقَدَ عَلَيْهِمَا بِلَفْظَةٍ وَاحِدَةٍ ، ثُمَّ دَخَلَ بِوَاحِدَةٍ مِنْهُمَا ؛ كَانَ عَقْدُهَا ثَابِتًا ، وَيُخَلِّي سَبِيلَ الأُخْرَى . فَإِنْ كَانَ قَدْ عَقَدَ عَلَيْهِمَا بِلَفْظَتَيْنِ ، ثُمَّ دَخَلَ بِأُتْرُقَى بَدَأَ بِأَسْمِهَا ، كَانَ عَقْدُهَا صَحِيحًا . وَإِنْ دَخَلَ بِأُتْرُقَى ذَكَرَهَا ثَانِيًا ؛ كَانَ النِّكَاحُ بَاطِلًا ، وَتَلَزَمَ لَهَا الْعِدَّةُ لِأَجْلِ الدَّخُولِ .

٢- ص و جايى : بتحريم .

١- مه : عن ، خ و ص و ن و جايى : من .

٣- ص و جايى : أَيْتَهُمَا ، مَوْخ و مَلِك و ن : إِيَّاهَا .

- و با کسی نبود که مرد جمع کند دو خواهر را در ملك، لکن جمع نکنند دو خواهر را در وطی کردن هر دو، زیرا که حکم نزدیکی در ملك همچنانست که حکم وطی در نکاح. و هر گاه که دو خواهر را مالك شود، و یکی را وی نزدیکی کند؛ روا نبود و برا نزدیکی کردن آن دیگر تا آن وقت که آنرا که نزدیکی کرده بود از ملك وی بیرون شود یا ببیع یا بهدیت یا بجز آن. پس اگر با آن دیگر نزدیکی کند از پس آنکه نخست را نزدیکی کرده بود، و عالم بود بتحريم آن؛ آن اول بر وی حرام شود تا دوّم خواهر بمردن. و اگر دوّم از ملك خویش بیرون کند، تا با زن اول تواند شدن؛ روا نبود که رجوع کند با خواهر اول. و اگر ویرا از ملك خویش بیرون کند، نه از بهر آنرا که با کنیزك اول رجوع کند؛ آنکه روا بود که رجوع کند با خواهر اول. و اگر ندانسته باشد که آن حرامست؛ روا بود که رجوع کند با کنیزك اول بر همه حالی، چون خواهر دوّم را از ملك بیرون کند.
- و روا نبود که مرد آزاد عقد بنهد بر بیشتر از چهار زن آزاد، یا دو پرستار. و با کسی نبود جمع کند میان يك زن آزاد و پرستار، یا دو زن آزاد و دو پرستار بعقد. و اما بملك یمین چندانکه خواهد جمع کند با عقد چهار زن آزاد. و اگر مردی را سه زن باشد، و بر دو زن دیگر عقد بنهد در يك عقد؛ ازین دو گانه ۱۰ هر کدام را که خواهد باز گیرد، و آن دیگر را دست باز دارد. و اگر عقد بر هر دو بیک لفظ بسته باشد، و پس دخول کند بیکی؛ عقد ازین دو گانه این زن را که دخول کرد [۱۸۱] عقد ثابت شود، و آن دیگر را رها کند. پس اگر عقد بر هر دو بدو لفظ بسته باشد، بدان زن که ابتدا نام وی کرد با وی شود؛ عقد وی ثابت شد. و اگر باین زن شود که بار دوّم نام برد؛ نکاح باطل باشد، و ویرا عدت لازم آید از بهر آنکه ۲۰ با وی شده است شوهر.

و فَمَقِي چون بیشتر از چهار زن دارد، و پس مُسلمان شود؛ چهار زن را باز گیرد، و دیگران را رها کند. و هرگاه که مرد طلاق دهد یکی را از چهار زن طلاق دهد که مالک رجعت بود؛ روا نبود ویرا که عقد ببرد بر زنی دیگر، تا آنکه که آن زن که طلاقش داده است از عدت بیرون آید. پس اگر طلاق بود که مالک رجعت نبود در وَی، روا بود ویرا عقد بستن با زنی دیگر در حال.

و بنده جمع نکند بیشتر از دو آزاد، یا چهار پرستار بعقد. و با کی نبود که عقد ببرد بر زنی آزاد و دو پرستار. و عقد نه ببرد بر دُو آزاد، و اضافت کند عقد بر پرستاری.

و پیدا بکردیم که هر چه مُحَرَّم است از جهت نسب، حرام شود از جهت رضاع. ۱۰ از ^(۱) بهر آن حرام شوند که این زن که شیر بداد بمادر زن بُود، و دخترک بدختر زن بود، و حرام شود از جهت شیرخوارگی ^(۱). و اگر مردی عقد ببرد بدختر کی شیرخواره، و زن این مرد دخترک را شیر بدهد؛ هر دو بر وی حرام شوند. و اگر این مرد را دو زن باشند و هر دو را شیر باشد، و هر دو این دخترک شیر بدهند؛ آن دخترک و زن که زودتر داد، حرام شود، و آن زن دُوم در شیر دادن حرام نشود. و اگر عقد ببرد دُو دخترک شیرخواره، و ویرا زنی بود، و این هر دو دخترک را شیر بدهد؛ زن و هر دُو دخترک حرام شوند. و اگر دو زن دارد، و هر دو شیر دهند این دُو دخترک را؛ هر چهار حرام شوند.

و روا نبود مرد مُسلمان را که عقد ببرد بر زنان مُشرك با اختلاف اصناف که هستند، اگر جهود بود یا ترسا یا صنم پرست، روا نبود. پس اگر ضرورت بود ویرا عقد بستن برایشان؛ بر جهود و ترسا روا بود، اما بر صنم پرست روا نبود. پس اگر ضرورت بود، آن نیز روا بود.

۱- روی عبارت «از بهر... شیرخوارگی» در ح نشانه «لا - الی» دارد، در ملک و ملی و چایی نیست ولی در مج و ع در هاشم آمده است.

وَالَّذِي إِذَا كَانَ عِنْدَهُ أَكْثَرُ مِنْ أَرْبَعِ نِسَاءٍ ^(١)، ثُمَّ أَسْلَمَ؛ فَلْيَمْسِكْ مِنْهُنَّ أَرْبَعًا، وَلْيُخَلِّ سَبِيلَ الْآخِرِ. وَإِذَا طَلَّقَ الرَّجُلُ وَاحِدَةً مِنَ الْأَرْبَعِ طَلَاقًا يَمْلِكُ فِيهِ الرَّجْعَةُ، فَلَا يَجُوزُ لَهُ الْعَقْدُ عَلَى الْآخَرَى حَتَّى تَخْرُجَ تِلْكَ مِنَ الْعِدَّةِ. وَإِنْ كَانَ طَلَاقًا لَا يَمْلِكُ فِيهِ ^(٢) رَجْعَتَهَا، جَازَ لَهُ الْعَقْدُ عَلَى الْآخَرَى ^(٣) فِي الْحَالِ.

وَالْمَمْلُوكُ لَا يَجْمَعُ بَيْنَ أَكْثَرِ مِنْ حُرَّتَيْنِ أَوْ أَرْبَعِ إِمَاءٍ بِالْعَقْدِ. وَلَا بَأْسَ أَنْ يَعْقِدَ عَلَى حُرَّةٍ وَأَمْتَيْنِ. وَلَا يَعْقِدُ عَلَى حُرَّتَيْنِ، وَيُضِيفُ إِلَيْهِمَا الْعَقْدَ عَلَى أَمَةٍ.

- وَقَدْ بَيَّنَّا أَنَّ جَمِيعَ الْمُحْرَمَاتِ مِنْ جِهَةِ النَّسَبِ يَحْرُمُ مِنْ جِهَةِ الرِّضَاعِ. وَلَوْ أَنَّ رَجُلًا عَقَدَ عَلَى جَارِيَةٍ رَضِيعَةً، فَأَرْضَعَتْهَا امْرَأَتَهُ بِحُرْمَتَا ١٠ عَلَيْهِ جَمِيعًا. وَإِنْ أَرْضَعَتْ الْجَارِيَةَ امْرَأَتَانِ لَهُ؛ حُرِّمَتْ عَلَيْهِ الْجَارِيَةُ وَالْمَرْأَةُ الَّتِي أَرْضَعَتْهَا أَوَّلًا، وَلَمْ تَحْرُمْ عَلَيْهِ الَّتِي أَرْضَعَتْهَا ثَانِيًا. وَإِنْ عَقَدَ عَلَى جَارِيَتَيْنِ رَضِيعَتَيْنِ، فَأَرْضَعَتْهُمَا امْرَأَةً لَهُ؛ حُرِّمَتْ عَلَيْهِ الْمُرْضِعَةُ وَالْجَارِيَتَانِ مَعًا. فَإِنْ أَرْضَعَتْ امْرَأَتَانِ لَهُ لِهَاتَيْنِ الْجَارِيَتَيْنِ، حُرِّمَ عَلَيْهِ كُلُّهُنَّ.
- وَلَا يَجُوزُ لِلرَّجُلِ الْمُسْلِمِ أَنْ يَعْقِدَ عَلَى الْمَشْرَكَاتِ عَلَى اخْتِلَافِ ١٥ أَصْنَافِهِنَّ يَهُودِيَّةً كَانَتْ أَوْ نَصْرَانِيَّةً أَوْ عَابِدَةً وَثْنًا. فَإِنْ اضْطُرَّ إِلَى الْعَقْدِ عَلَيْهِنَّ؛ عَقَدَ عَلَى الْيَهُودِيَّةِ وَالنَّصْرَانِيَّةِ، وَذَلِكَ جَائِزٌ عِنْدَ الضَّرُورَةِ.

٢- خ «فيه» ندارد ولی در دیگر

٣- هامش مه و ص و ن : اخرى .

١- خ : نسوة ، دیگر نسخه ها : نساء .

نسخه ها هست، ص و ملك و چاپی : الرجعة .

ولابأس أن يعقد على هذين الجنسين عقد المتعة مع الاختيار،
لكنه يمنعهن من شرب الخمر وأكل^(١) لحم الخنزير وجميع المحرمات
في شريعة الإسلام.

ولابأس أن يطأ بملك اليمين اليهودية والتصرانية، ويكره له
وطؤ المجوسية بملك اليمين [٢٩١] وعقد المتعة، وليس ذلك بمحظور.
وإذا أسلم اليهودي والتصراني والمجوسي، ولم تسلم امرأته؛
جاز له أن يمسيكها^(٢) بالعقد الأول، ويطأها. فإن أسلمت المرأة، ولم
يسلم الرجل، وكان الرجل على شرائط الذمة؛ فإنه يملك عقدها،
غير أنه لا يمكن من الدخول إليها ليلاً، ولا من الخلوبها، ولا من إخراجها
من دار الهجرة إلى دار الحرب. وإن لم يكن بشرائط الذمة، ينتظر به
عديتها؛ فإن أسلم قبل انقضاء عديتها، فإنه يملك عقدها؛ وإن أسلم
بعد انقضاء العدة، فلا سبيل له عليها.

وكذلك الحكم فيمن لازمة له من سائر أصناف الكفار، فإنه
ينتظر به انقضاء العدة. فإن أسلم، كان مالكا للعقد. وإن لم يسلم إلا
بعد ذلك؛ فقد بانء منه، ومككت نفسها.

ولا يجوز العقد على المرأة الناصية^(٣) المعروفة بذلك. ولا بأس بالعقد
على من لا ينصب ولا يعرف.

١- در مه و ملك «اكل» نیست ولی در خ و چایی هست.

٢- ملك زیر سطر: باستند. ٣- ملك و ن: الناصية.

و با کی نبود عقد بستن برین هردو جنس بمُتعه با اختیار، لکن ایشانرا منع کند از گوشت خوک خوردن و خمر خوردن و جمله محرمات [۱۸۱ پ] که در شریعت اسلامست .

و با کی نبود که بملك یمین زن جهود و ترسا را نزدیکی کند . و مکروه است نزدیکی کردن کبر بملك یمین و عقد مُتعه ، و محظور نیست .

و هر گاه که جهود و کبر و ترسا مُسلمان شوند ، و زنش مُسلمان نشود ؛ روا بود و برا که این زن را بعقد نخستین می دارد ، و با وی نزدیکی کند . پس اگر زن مُسلمان شود ، و مرد مُسلمان نشود ، و بر شرایط ذمت بود ؛ آن مرد که مالک عقد این زن باشد ، روا باشد که با وی بود ، و لکن نگذارد که بشب بانزدیک زن شود ، یا با وی خالی بنشیند ، و نیز نگذارند که از دارالاسلام^(۱) بدارالحرب ببرد زنرا . و اگر بر شرایط ذمت نبود ، منتظر عدت باشد زن را . پس اگر مُسلمان شود پیش از آنکه عدت بسر آمده باشد ، فَإِنَّهُ يَمْلِكُ عَقْدَهَا . و اگر مُسلمان شود بعد از انقضای^(۲) عدت ، و برا بران زن سبیلی نبود .

و همچنین حکم در آنکس که ورا ذمت نبود از اصناف کافران که بوی انتظار عدت کنند : اگر مُسلمان شود ، مالک عقد بود ؛ و اگر مُسلمان نشود آلا از پس آنکه زن از وی بریده شده باشد ، وی مالک نفس خویش گشته باشد .

و روانبود عقد بستن بر زنی ناصبیه^(۳) که معروف بود بدان . و با کی نبود عقد بستن بر آن زن که ناصبیمی نکند ، و بدان معروف نباشد .

۱- ح روی سطر : خ دارالهجره .

۲- در مج همه این عبارت در هامش آمده و دارد : انقضای ، ش : نقصان ، ملك و ملی ندارد ؛ در ح بحاشیه رفته و خوانده نمیشود ، در هامش ع آمده : « سقط فی الاصل : فانه يملك عقدها وان اسلم بعد انقضاء العدة » .

۳- ش : ناصبی .

و شاید عقد بستن زن مؤمنه ^{آلا} بمؤمن . و روانبود تزویج کردن وی با کسی
که اعتقاد ویرا مخالف بود .

و مکر و هست مرد را که زنی فاجره را که بدان معروف باشد بزنی کند . پس
اگر تزویج کند با وی ، منعش کنند از فجور کردن . و هر گاه که زن فجور کند
بنزدیک مردی ، وی مخیر باشد در داشتنش و طلاق دادنش . و فاضلتر آن بود که
طلاقش دهد . و اگر فجور کند با زنی که شوهر ندارد ، روا نبود عقد بستن بر وی
مادام تا مُصِرّ بود بر مانند آن فعل . پس اگر توبه ظاهر شود از وی ، روا بود عقد بستن
بر وی . و اعتبار کند توبه ویرا بدانکه با مانند آن فعل خواند که وی بر آن بود : اگر
اجابت کند ، امتناع کند از عقد بستن با وی ؛ و اگر زن امتناع کند ، توبه وی دانسته
باشد . و اگر بنزدیک مرد زنی بود ، با مادرش فجور کند یا با دخترش ؛ آن فجور زنی
بر وی حرام نگرداند . و اگر فجور کند با زنی ؛ روانبود [۱۸۲] ویرا عقد بستن
بر مادرش ، از جهت نسب و از جهت شیرخوارگی ، و نه بر دخترش بر هیچ حال . و اگر
ملاّمت کرده باشد بدوّن جماع یا بوسه یی و مانند آن ، با کی نبود از پس آن عقد
بندد بر مادرش و دخترش . و همچنین روانبود که عقد بندد بر مادر زنی که فجور کرده
باشد با وی و بر دخترش از جهت شیرخوارگی . و حکم درین هر دو باب راست حکم
نسب است .

ولا يجوز تزويج المؤمنة إلا بالمؤمن، ولا يجوز تزويجها بالمخالف
في الاعتقاد^(١).

ويكره للرجل أن يتزوج بامرأة فاجرة معروفة بذلك. فإن تزوج
بها، فليمنعها من ذلك. وإذا فجرت المرأة عند الرجل؛ كان مخيراً
في إمساكها وطلاقها، والأفضل له طلاقها. وإذا فجر بامرأة غير
ذات بعل، فلا يجوز له العقد عليها مادامت مُصِرَّةً على مثل ذلك الفعل.
فإن ظهر له منها التوبة، جاز له العقد عليها. وتعتبر توبتها بأن يدعوها
إلى مثل ما كان منه: فإن أجابت، امتنع من العقد عليها؛ وإن امتنعت
عرف بذلك توبتها^(٢). وإذا كان عند الرجل امرأة، ففجر بأمها أو ابنتها؛
لم يحرم ذلك عليه امرأته^(٣). فإن فجر بامرأة؛ لم يحز له أن يعقد
على أمها من النسب ومن جهة الرضاع، ولا على بنتها على حال. وإن
كان منه ملامسة دون الجماع أو قبلة وما أشبههما، فلا بأس بأن يعقد
بعد ذلك على أمها وابنتها. وكذلك لا يجوز أن يعقد على أم امرأة
قد فجر بها و^(٤) بنتها ومن جهة الرضاع، وحكمها في هذا الباب،
حكم النسب سواء.

١- ملك وچایی: الاعتقاد له. ٢- ملك و ن و چایی: عرفت بذلك توبتها.

٣- چایی: لم يحرم بذلك امرأته.

٤- ملك: او، ن و چایی: و ابنتها.

ولا يجوز العقد على امرأة وعند الرجل عمتها او خالتها إلا برضا
 منهما. فإن عقد عليها، كانت العمة والخالة مخيرة بين إمضاء العقد وبين
 الاعتزال. فإن أمضت؛ كانت ماضياً، ولم يكن لها بعد ذلك فسخ.
 وإن اعتزلت واعتدت ثلاثة أقراء^(١)، كان ذلك فراقاً بينها وبين الزوج
 ومغنياً عن الطلاق. ولا بأس بالعقد على العمة والخالة وعنده بنت الأخ
 أو بنت الأخت، وإن لم ترضياً بذلك. وحكم العمة والخالة من جهة الرضاع
 حكمهما من جهة النسب على السواء.

ولا يجوز للرجل أن يعقد على أمة وعنده حرة إلا برضاها. فإن
 عقد عليها [١٣٠ ر] من غير رضاها، كان العقد باطلاً. فإن أمضت الحرة
 العقد، مضى ولم يكن لها بعد ذلك اختيار. وإن أبت واعتزلت
 وصبرت^(٢) ثلاثة أقراء، كان ذلك فراقاً بينها وبين الزوج. فإن عقد في
 حالة واحدة على حرة وأمة؛ كان العقد على الحرة ماضياً، والعقد على
 الأمة باطلاً. فإن عقد على حرة وعنده أمة، وهي لا تعلم ذلك؛ فإذا
 علمت أن له امرأة أمة، كانت مخيرة بين الصبر على ذلك، وبين الاعتزال،
 وتنتظر مدة انقضاء عديتها. فإذا مضت العدة، كان ذلك فراقاً بينها
 وبين الزوج. ومتى رضيت بذلك، لم يكن لها بعد ذلك اختيار.

ويكره العقد على الأمة مع وجود الطول. فأما مع عدمه، فلا بأس
 بالعقد عليها. ومتى عقد على الأمة مع وجود الطول؛ كان العقد ماضياً،
 غير أنه يكون قد ترك الأفضل.

وروا نبود عقد بستم بر زنی و بنزدیک آن مرد عمّه آن زن بود، یا خالهش^(۱)
 الا برضای ایشان. پس اگر عقد بنمید عمّه یا خاله؛ مخیر باشد؛ در امضای عقد، و در
 آن که اعتزال کند. اگر امضا کرده باشد؛ نکاح ماضی باشد، و درست بود، و ویرا
 از پس آن نبود آن نکاح بگردانیدن. و اگر اعتزال کند، و عدت بدارد سه شستن؛ آن
 فراقی بود میان وی و شوهرش، و مستغنی بود از طلاق. و با کی نبود عقد بستم بر عمّه
 و خاله، و بنزدیک وی دختر برادر یا دخترخواهر بود، و اگر چه ایشان رضا ندهند
 بدان. و حکم عمّه و خاله از جهت شیرخوارگی هم این حکم است راست که از جهت
 نسب است.

و روان بود مرد را که عقد بنمید بر پرستاری و بنزدیک وی آزاد بود، الا برضای
 آزاد. و اگر ازان بود که عقد بنمید بر وی بی رضای آن زن آزاد، آن عقد باطل بود.^{۱۰}
 و اگر امضا کند زن آزاد؛ عقد درست بود، و از پس آن ویرا اختیاری نبود. پس اگر
 ابا کند، و اعتزال کند، و صبر کند، تا سه سر بشورد؛ آن فراقی بود از میان وی
 و شوهرش. پس اگر عقد بنمید در یک حال بر زنی آزاد و پرستار؛ آن عقد بر آزاد
 ماضی باشد، و بر پرستار باطل. پس اگر عقد بنمید بر آزادی، و نزدیک او پرستاری
 باشد، و آن زن آزاد آن نداند؛ چون بداند که ویرا زنی پرستار هست، مخیر باشد:^{۱۵}
 از میان صبر کردن بران، یا اعتزال کردن، و منتظر بودن مدت عدت بسر آمدن. چون
 عدت بگذشت، فراقی بود از میان وی و شوهرش. و هر گاه که رضا بداد از پس آن،
 ویرا اختیاری نبود.

و مکروه است عقد بستم بر پرستاری با وجود طول. و اما با عدم آن با کی نبود
 عقد بستم بر پرستار. و هر گاه عقد بست بر پرستاری با وجود طول، و طول نکاح
 آزادان باشد^(۲)؛ آن عقد درست بود، و لکن ترك فاضلتر باشد.

۱- ش و ملك و ملی و میج و ع: خاله اش. ۲- در ح روی جمله «و طول... باشد»

نشان «لا- الی» دارد و میرساند که زائد است، در ع و میج و ملی و ملك نیست.

و مکر و هست عقد بستن بر قایله و بر دخترش. و با کی نبود که مرد جمع کند از میان زنی [۱۸۲ پ] که بروی عقد بسته باشد، و از میان زن پدر یا ولیده پدر آن زن^(۱)، هر گاه که این زن مادر وی نباشد. و مکر و هست که مرد دختر زن را پیسر خویش دهد که آن زن، زن وی بوده باشد، و بدو دخول کرده بود، هر گاه که آن دختر از پس آن آمده باشد، و اَیْسَ ذَلِکَ بِمَحْظُورٍ. و اگر از پیش آن آمده باشد که مرد عقد بست بر وی، با کی نبود.

و با کی نبود بیمار را که زن کند در حال بیماری، اگر زن کند بیمار، و با وی شود، و پس بمیرد؛ آن عقد دُرست بود، و از یکدیگر میراث بود هر دو را. پس اگر از پیش آن بمیرد که با زن شود، آن عقد باطل بود.

۱۰ و اگر مردی بیئتمنی بینگیزد بر عقد زنی، و خواهر آن زن بیئت بیارد بر آنکه وی زن آن مردست؛ بیئت بیئت مرد بود، و با بیئت زن ننسگرند، الا که بیئت زن از پیش بیئت مرد بود، یا با بیئت زن خلوت حاصل آمده باشد. چون ازین هر دو یکی چیز دُرست شود، زنا بیئت مرد بیاطل کند. و اگر مرد عقد بنمید بر زنی، و مردی دیگر بیاید، و دعوی کند که آن زن زن وی است؛ با دعوی وی ننسگرند، الا که بیئت بیارد بران. و با کی نبود که مرد خواهر برادرش را بزنی کند، چون خواهر وی نبود. و اگر ترکش کند، فاضلتر بود. و مکر و هست که مرد، هوسنی^(۲) مادرش را بزنی کند، چون هوسنی وی باغیر پدر وی باشد و السلام.

۱- در ح روی «پدران زن» نشانی دارد که میرساند زائد است مع و ع و ملک و چایی: پدر آن زن.

۲- ح زیر سطر: ضره، چایی: و سنی، ع: هوسنی.

وَيُكْرَهُ الْعَقْدُ عَلَى الْقَابِلَةِ وَابْنَتِهَا. وَلَا بَأْسَ أَنْ يَجْمَعَ الرَّجُلُ بَيْنَ
 امْرَأَةٍ قَدْ عَقَدَ عَلَيْهَا، وَبَيْنَ امْرَأَةٍ أَبِيهَا أَوْ وَلِيدَتِهِ، إِذَا لَمْ تَكُنْ أُمُّهَا.
 وَيُكْرَهُ أَنْ يُزَوِّجَ الرَّجُلُ ابْنَهُ بِنْتَ امْرَأَةٍ كَانَتْ زَوْجَتَهُ، وَقَدْ دَخَلَ
 بِهَا؛ إِذَا كَانَتِ الْبِنْتُ قَدْ رُزِقَتْ بَعْدَ مَفَارَقَتِهَا إِيَّاهُ، وَلَيْسَ ذَلِكَ بِمَحْظُورٍ.
 وَإِنْ كَانَتِ الْبِنْتُ رُزِقَتْ قَبْلَ عَقْدِ الرَّجُلِ عَلَيْهَا، لَمْ يَكُنْ بِذَلِكَ بَأْسٌ. ٥
 وَلَا بَأْسَ لِلْمَرِيضِ أَنْ يَتَزَوَّجَ فِي حَالِ مَرَضِهِ. فَإِنْ تَزَوَّجَ وَدَخَلَ
 بِهَا، ثُمَّ مَاتَ؛ كَانَ الْعَقْدُ مَاضِيًا، وَتَوَارَثًا. وَإِنْ مَاتَ قَبْلَ الدُّخُولِ بِهَا،
 كَانَ الْعَقْدُ بَاطِلًا.

وَإِذَا أَقَامَ رَجُلٌ بَيِّنَةً عَلَى الْعَقْدِ عَلَى امْرَأَةٍ، وَأَقَامَتْ أُخْتُ الْمَرْأَةِ
 الْبَيِّنَةَ بِأَنَّهَا امْرَأَةُ الرَّجُلِ؛ كَانَتِ الْبَيِّنَةُ بَيِّنَةً لِلرَّجُلِ، وَلَا يُلْتَفَتُ إِلَى بَيِّنَتِهَا، ١٠
 إِلَّا أَنْ تَكُونَ بَيِّنَتُهَا قَبْلَ بَيِّنَةِ الرَّجُلِ، أَوْ يَكُونَ مَعَ بَيِّنَتِهَا قَدْ دَخَلَ بِهَا.
 فَإِنْ ثَبَتَ لَهَا أَحَدُ هَذَيْنِ الشَّيْئَيْنِ ^(١)، أُبْطِلَتْ بَيِّنَةُ الرَّجُلِ. وَإِذَا عَقَدَ
 الرَّجُلُ عَلَى امْرَأَةٍ، فَجَاءَ آخَرُ، فَادَّعَى أَنَّهَا زَوْجَتَهُ، لَمْ يُلْتَفَتْ إِلَى دَعْوَاهُ،
 إِلَّا أَنْ يُقِيمَ الْبَيِّنَةَ. وَلَا بَأْسَ أَنْ يَتَزَوَّجَ الرَّجُلُ أُخْتِ أَخِيهِ، إِذَا لَمْ تَكُنْ
 أَحْتَا لَهُ. وَإِنْ تَرَكَهُ، كَانَ أَفْضَلَ. وَيُكْرَهُ لِلرَّجُلِ أَنْ يَتَزَوَّجَ بِضَرَّةِ ١٥
 أُمِّهِ ^(٢) إِذَا كَانَتْ مَعَ غَيْرِ أُمِّهِ.

١- ملك : هاتين البيئتين (روى آن : هذين)، چاپی : هاذين البيئتين ، مه در متن

وخ و ن : هذين الشئين، در هامش مه : بخط المصنف البيئتين صح ، ص : هذين البيئتين.

٢- ملك و هامش خ : امه اذا ، ديگر نسخه ها « اذا » ندارد.

باب مقدار ما يحرم من الرضاع وأحكامه^(١)

الذى يحرم من الرضاع ما أنبت اللحم وشد العظم . فإن عليم بذلك ، وإلا كان الاعتبار بخمس عشرة رضعة متواليات لم يفصل بينهن برضاع امرأة أخرى . فإن لم ينضبط العدد ؛ اعتبر برضاع يوم وليلة ، إذا لم ترضع امرأة أخرى . فمتى كان الرضاع أقل مما ذكرناه مما لا ينبت اللحم ولا يشد العظم ، أو كان أقل من خمس عشرة رضعة ، أو مع استيفاء العدد [١٣٠ پ] قد فصل بينهن برضاع امرأة أخرى ، أو كان أقل من يوم وليلة لمن لا يراعى العدد ، أو مع تمام يوم وليلة دخل بينه رضاع امرأة أخرى ؛ فإن ذلك لا يحرم ، ولا تأثير له . وينبغي أن يكون الرضاع في مدة الحولين . فإن حصل الرضاع بعد الحولين ، سواء كان قبل الفطام أو بعده ، قليلاً كان أو كثيراً ؛ فإنه لا يحرم . وكذلك إن در كبن امرأة ليست مرضعة ، فأرضعت صبيّاً أو صبيّة ، فإن ذلك لا تأثير له في التحريم .

ومتى حصل الرضاع على الصفة التي ذكرناها ، فإنه بمنزلة النسب ، ويحرم منه ما يحرم من النسب ، إلا أن النسب منه يراعى من جهة الأب خاصة دون الأم . ومعنى ذلك أن المرأة إذا أرضعت صبيّاً^(٢) بلبن بعل لها ، وكان لزوجها عدة أولاد من أمهات شتى^(٣) ، فإنهم يحرمون كلهم على

١- ح : باب الرضاع و أحكامه و مقدار ما يحرم منه .

٢- ملك زير سطر : بيگانه . ٣- ملك زير سطر : پراکنده .

باب سؤم^(۱)

در مقدار شیر خوارگی که حرام بکند زن را و احکام آن

آن شیر خوارگی که حرام بکند آنست که گوشت را بردارد، و استخوان را سخت کند. اگر این دانند، و الا اعتبار بیانزده شیر خوارگی کنند پیوسته، که در میان آن شیر خوردنیها هیچ فصلی نبود بشیر خوردن زنی دیگر. پس اگر عدد نکه ندارد؛ اعتبار کند بشیر خوردن زنی دیگر شبانروزی، چون شیر زنی دیگر نخورد. و هر گاه که شیر خوارگی کمتر از این بود که ما بگفتم از آنکه گوشت بر نیارد و استخوان را سخت نکند؛ یا کمتر از پانزده شیر خوارگی بود، یا با عدد تمام در میانه شیر زنی دیگر خورده باشد، یا کمتر از شبانروزی بود؛ آنکس که مراعات این عدد نکند، یا با تمامی شبانروزی شیر زنی دیگر در میانه بخورد، این هیچ تحریم بواجب نکند، [۱۸۳ ر]

۱۰ و ویرا تأثیری نبود.

و باید که این شیر خوارگی در مدت دو سال بود. اگر شیر خوارگی از پس دو سال حاصل آید، چه اگر از پیش آن بود که از شیرش باز گیرند یا از پس آن بود، اگر اندک بود و اگر بسیار؛ بحرام نباشد. و همچنین اگر زنی را شیر در آید که نه شیر دهنده بود، و کودک کی را یا دختر کی را شیر بدهد؛ آنرا تأثیری نبود در حرامی.

۱۵ و هر گاه که شیر خوارگی بران صفت حاصل آید که ما بگفتم؛ بمنزلت نسب بود، و حرام شود بوی آنچه بنسب حرام شود، الا آنست که نسب در شیر خوارگی مراعات از جهت پدر کنند خاصه، نه از جهت مادر. و معنی این مسئله آنست که چون کودک کی را شیر دهد بشیر شوهری که ویرا بود، و آن شوهر را فرزندان چند باشد از مادرانی پراکنده؛ آن فرزندان همه برین کودک شیر داده حرام شوند، و بر

۲۰

پدرش، و بر برادرانش که نسبت کنند باوی از جهت ولادت و شیرخوارگی، و آنها که نسبت کنند با مادرش از جهت ولادت نه از جهت رضاع. و همچنین اگر شوهر را فرزندی باشند که نسبت کنند با وی از جهت شیرخوارگی که از جز این زن بود، همه حرام شوند برین کودک که شیرخورده باشد. و همچنین همه خواهران این کودک که شیرخورده باشد براین شوهر، و بر همه فرزندان این شوهر حرام شود از جهت ولادت و از جهت شیرخوارگی. و بر کودک حرام نشود آنکس که با مادر شیر داده نسبت کند از جهت شیرخوارگی که نه از شیر این شوهر بود. و همه فرزندان براین کودک حرام شوند که با این زن نسبت کنند بولادت.

و شیرخوارگی درست نشود الا ببیعتی عادلّه. و اگر زن دعوی کند که وی ۱۰ وی کودک را شیر داده است؛ قول وی نپذیرند، و آن کار بر اصل اباحت بود. و اگر زنی دو کودک را شیر دهد، و هر یکی را از آن دو کودک برادرانی و خواهرانی باشند از ولادت و یا از شیرخوارگی از جز این مرد که از شیر وی بدین کودک داد؛ روا بود که از میان ایشان تنها کج بود از میان برادران و خواهران این و برادران و خواهران آن، و روا نبود که از میان نفس دیگرشان نکاح رود، و نه از میان برادرانی و خواهرانی که از جهت شیرخوارگی افتاده باشد، چنانکه در پیش بگفتیم.

و اگر زنی بزغاله‌ی را [۱۸۳ پ] بشیر خویش بپرورد، مکروه باشد گوشت وی و گوشت هر چه از نسل وی باشد، و محظور نیست.

- الصَّبِيِّ المَرْتَضِعِ وَعَلَى أَبِيهِ وَعَلَى إِخْوَتِهِ الَّذِينَ يَنْتَسِبُونَ إِلَى أَبِيهِ بِالْوِلَادَةِ^(١) وَالرَّضَاعِ ، وَالَّذِينَ يَنْتَسِبُونَ إِلَى أُمِّهِ مِنْ جِهَةِ الْوِلَادَةِ دُونَ الرَّضَاعِ . وَكَذَلِكَ إِنْ كَانَ لِلْبَعْلِ أَوْلَادٌ يَنْتَسِبُونَ إِلَيْهِ مِنْ جِهَةِ الرَّضَاعِ مِنْ غَيْرِ هَذِهِ الْمَرْأَةِ ، فَإِنَّهُمْ يَحْرُمُونَ كُلَّهُمْ عَلَى الصَّبِيِّ المَرْتَضِعِ . وَكَذَلِكَ يَحْرُمُ جَمِيعُ إِخْوَةِ المَرْتَضِعِ عَلَى هَذَا البَعْلِ وَعَلَى جَمِيعِ أَوْلَادِهِ مِنْ جِهَةِ الْوِلَادَةِ وَالرَّضَاعِ . وَلَا يَحْرُمُ عَلَى الصَّبِيِّ مَنْ يَنْتَسِبُ إِلَى أُمِّهِ المَرِضِعَةِ مِنْ جِهَةِ الرَّضَاعِ مِنْ غَيْرِ لَبَنِ هَذَا الزَّوْجِ . وَيَحْرُمُ عَلَيْهِ جَمِيعُ أَوْلَادِهَا الَّذِينَ يَنْتَسِبُونَ إِلَيْهَا بِالْوِلَادَةِ .
- وَالرَّضَاعُ لَا يَثْبُتُ إِلَّا بَيِّنَةً عَادِلَةٍ . وَإِذَا ادَّعَتِ الْمَرْأَةُ أَنَّهَا أَرْضَعَتْ صَبِيًّا ؛ لَمْ يُقْبَلْ قَوْلُهَا ، وَكَانَ الْأَمْرُ عَلَى أَصْلِ الْإِبَاحَةِ .
- وَإِذَا أَرْضَعَتْ الْمَرْأَةُ صَبِيَّيْنِ ، وَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الصَّبِيِّينِ إِخْوَةٌ وَأَخَوَاتٌ وَوِلَادَةٌ وَرَضَاعٌ مِنْ غَيْرِ الرَّجُلِ الَّذِي رَضَعَا مِنْ لَبَنِهِ ؛ جَازَ التَّنَاقُحُ بَيْنَ إِخْوَةٍ وَأَخَوَاتٍ هَذَا ، وَإِخْوَةٍ وَأَخَوَاتٍ ذَاكَ^(٢) . وَلَا يَجُوزُ التَّنَاقُحُ بَيْنَهُمَا أَنْفُسَهُمَا وَلَا بَيْنَ أَخَوَاتِهِمَا وَأَخَوَاتِهِمَا مِنْ جِهَةِ لَبَنِ الرَّجُلِ الَّذِي رَضَعَا مِنْ لَبَنِهِ حَسَبَ مَا قَدَّمَاهُ .
- وَإِذَا رَبَّتْ امْرَأَةٌ جَدِيًّا بِلَبْنِهَا ؛ فَإِنَّهُ يُكْرَهُ لِحْمُهُ وَلِحْمُ كُلِّ مَا كَانَ مِنْ نَسْلِهِ ، وَلَيْسَ ذَلِكَ بِمَحْظُورٍ .

١- ملك : من جهة الولادة : ٢- چاپی و ص : وبين اخوة و اخوات ذلك .

بابُ الکفاة فی النکاح واختیار الأزواج

المؤمنون بعضهم أكفاء لبعض في عقد النکاح. كما أنهم متکافئون في الدماء وإن اختلفوا في النسب والشرف. وإذا خطب المؤمنُ الى غيره بنته، وكان عنده يسارٌ^(۱) بقدر ما يقومُ بأمرها والاتفاق عليها، وكان ممن يرضى^(۲) دينه وأمانته، ولا يكون مرتكباً لشيء من الفجور، [۱۳۱ر] وإن كان حقيراً في نسبه قليل المال، فلم يزوجه إياها؛ كان عاصياً لله مخالفاً لسنة نبيه، صلى الله عليه وآله. ويكره للرجل أن يزوجه بنته شارب خمر^(۳) أو متظاهراً بالفسق. فإن فعل ذلك؛ كان العقد ماضياً، ويكون تاركاً للأفضل.

وإذا أراد الرجل أن يتزوج؛ فينبغي أن يطلب ذوات الدين والأبوات^(۴) والأصول الكريمة. ويجتنب من لأصل له ولا عقل له^(۵). ولا يتزوج المرأة لجمالها أو مالها، إذا لم تكن مرضية في الاعتقاد ولا تكون عاقلة سديدة الرأي. وقد بينّا أنه لا يجوز أن يتزوج من يخالفه في الاعتقاد، إلا إذا كانت مستضعفة ولا يعرف منها نصباً ولا انحرافاً عن الحق. وإذا وجد امرأة لها دين وأصل، فلا يمتنع من منّا كحتها لأجل فقرها. فإن الله تعالى يقول: «إن يكونوا فقراء يغنيهم الله من فضله».

۱- ملک زیر سطر: توان گر. ۲- ملک زیر سطر: پسندیده. ۳- بخ: بشارب خمر، ن و چابی: شارب الخمر. ۴- ملک زیر سطر: مردم زاده. ۵- درمه ملک و ص و ن «له» نیست ولی درخ و چابی هست

باب چهارم^(۱)

در همسری در نکاح و اختیار کردن شوهران

- مؤمنان^(۲) بعضی همسر بعضی اند در عقد نکاح چنانکه همسر یکدیگرند در خون، و اگر چه در نسب و شرف مختلف باشند. و اگر مؤمنی از غیرى دخترش را بزنی خواهد، و بنزدیک وی یساری بود آن قدر که بامر آن زن قیام کند، و نفقت کردن بر وی، و دین و امانتش پسندیده باشد، و هیچ فجوری نکند، و اگر چه در نسب حقیر باشد، و مالش اندکی بود، و این مؤمن دختر بوی ندهد؛ عاصی بود در خدای تعالی، و مخالف بود سنت پیغمبر را، صلی الله علیه و آله. و مکروه است مرد را که دختر را بشراب خواره دهد، یا بدان کس که فسقی بظاهر کند. پس اگر بکند؛ عقد درست بود، لکن ترك فاضلتر کرده بود.
- ۱۰ و چون مرد خواهد که زن کند؛ باید که ذوات الدین را طلب کند، و کسانی را که پدرانی و اصلی کریم دارند. و پرهیزد از کسانی که ایشانرا اصلی نبود و عقلی. و زن را بزنی نکند از بهر جمالش یا مالش، هر گاه که در اعتقاد پسندیده نباشد، و عاقل نباشد. و مایید ابکر دیم که: روا نبود آن زن را که مخالف بود در اعتقاد بزن کردن، الا که مستضعفه باشد، و از وی نصبی ندانند، و از حق بر گردیدنی. و اگر زنی را ۱۵ یابد که ویرا دینی و اصلی باشد، امتناع نکند از نکاح کردن وی از بهر درویشی وی، که خدای تعالی گفته است: «إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ، وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ».

و از زنان زنی را اختیار کند که زاینده بود، و اگر چه زشت روی باشد.
و بپرهیزد از زنی که زاینده نباشد، و اگر چه نیکو روی باشد. و مستحبست دختران
بخانه را بزنی کردن، که پیغامبر گفته است، صلی الله علیه و آله و سلم^(۱): که ایشانرا
دهانشان خوش بوی تر باشد، و پستانهایشان ترنده تر باشد، یعنی: پُرشیر تر باشد،
و خویشتان نیکوتر باشد، و ارحامشان نرم تر^(۲) باشد.

و مکروه است زنان سیاه را بزنی [۱۸۴] کردن، چون زنگیان و غیر ایشان،
الا نوبیان خاصه. و مکروه است گردان را بزنی کردن^(۳). و مکروهست دیوانه را
بزنی کردن، اما بملك یمین روا بود نزدیکی کردن با وی، و لکن فرزند از وی
طلب نکنند.

و با کسی نبود که مرد زنی را بزنی کند که از وی فجور دانسته باشد، چون توبه
بکرده باشد و باز آمده. و اگر عقد بنده بر زنی، و از پس عقد بداند که وی زنا کرده
است؛ و یرا بود که رجوع کند بمهر باولیش، مادام تا با زن نشده باشد. که چون
دخول کرده باشد؛ زیرا مهر باشد بدانچه فرج وی بحلال کرد، و مرد مخیر باشد؛
در داشتنش و طلاق دادنش.

باب پنجم^(۴)

در آنکه کراست که عقد بنده بر زنان

روا بود مرد را که عقد بنده بر دخترش، هر گاه که کودک بود و بالغ نبود،
بی آنکه دستوری با وی برد. و هر گاه که عقد دختر بیست بر وی؛ و یرا اختیاری
نبود، و اگر چه بالغ شود.

۱- ش: وسلم. ۲- ح زیر سطر: الین وانعم.

۳- تهذیب ۷: ۴۰۵، در کافی (۳۵۲: ۵) ازدواج با زنان خراسانی و زنگیان و سیاهان
جز نو بیان و گردان که جنسی از دیوان هستند و خزران و هندوان و سندیان و قندهاریان نهی
شده است. ابن ادریس گویا این سخنان را نمی پذیرد و چیزی نمی گوید بلکه همسری را دو چیز
میداند: ایمان و نفقه (نیز بشگرید به تذکره علامه در مبحث کفالت). ۴- ح: پنجم م.

ويختار من النساء الولود، وإن كانت سوداء^(١) قبيحة المنظر.
ويجتنب العقيم^(٢) منهن، وإن كانت حسناء جميلة المنظر. ويستحب
التزويج بالأبكار. فإن النبي، صلى الله عليه وآله^(٣)، قال: «إنهن أطيب
شيء أفواهاً وأدر شيء أخلاقاً»^(٤) وأحسن شيء أخلاقاً وأفتح شيء أرحاماً.
ويكره نكاح جميع السودان من الزنج وغيرهم إلا النوبة^(٥).
خاصة. ويكره التزويج بالأكراد. ويكره تزويج المجنونة. ولا بأس
بوطئها بملك اليمين، غير أنه لا يطئ^(٦) ولدها.
ولا بأس أن يتزوج الرجل بامرأة قد علم منها الفجور إذا تابت
وأقلعت. فإن عقد على امرأة، ثم علم بعد العقد أنها كانت زنت؛ كان
له أن يرجع على وليها بالمهر ما لم يدخل بها. فإن دخل بها؛ كان لها
المهر بما استحل من فرجها، وهو مخير في إمساكها وطلاقها.

باب من يتولى العقد على النساء

يجوز للرجل أن يعقد على بنته إذا كانت صغيرة لم تبلغ مبلغ
النساء من غير استئذان لها. ومتى عقد عليها لم يكن لها خيار، وإن بلغت.

١- ملك: شوهاء، زير سطر: زشت. ٢- ملك زير سطر: نازاينده.

٣- خ: عليه السلام. ٤- ملك زير سطر: پستان.

٥- ملك زير سطر: سياه، خ زير سطر: جنس من الحبشية. ٦- ملك و چای: يطالب.

ومتى كانت البكر بالغاً؛ استحب للأب أن لا يعقد عليها، إلا بعد استئذانها. ويكفي في إذنها أن يعرض عليها التزويج. فإذا سكنت، كان ذلك رضا منها. فإن عقد الأب على بكر قد بلغت مبلغ النساء من غير استئذان لها؛ مضى العقد، ولم يكن لها خلافه. وإن أبت التزويج، وأظهرت كراهيته؛ لم يلتفت إلى كراهيتها. ٥

ولا يجوز للبكر أن تعقد على نفسها نكاح الدوام إلا بإذن أبيها. فإن عقدت على نفسها بغير إذن أبيها، كان العقد موقوفاً على رضا الأب. فإن أمضاه، مضى. وإن لم يمضيه، وفسخ؛ كان مفسوخاً. فإن عضل^(١) [١٣١] الرجل بنته، وهو ألا يزوجه بالأكفاء إذا خطبوها؛ جاز له العقد على نفسها، وإن لم يرض بذلك الأب، ولم يكن لكراهية الأب تأثير. وقد روى أنه يجوز للبكر أن تعقد على نفسها نكاح المتعة من غير إذن أبيها، غير أن الذي يعقد عليها لا يطأها في الفرج. هذا إذا كانت البكر بالغة^(٢). فإن كانت دون البالغ، لم يجز العقد عليها من غير إذن أبيها. وكان حكم المتعة في هذا الباب حكم نكاح الدوام. ١٥

والبكر البالغ إذا لم يكن لها أب، جاز لها أن تعقد على نفسها أي نكاح شاءت من غير ولي. ولها أن تولي من شاءت العقد عليها.

١- ملك زير سطر: شوهر ندهد. ٢- مه وملك و ص: بالغاً، خ و ن و جابی: بالغة.

و هر گاه که دختر بخانه بالغ بود؛ مستحب بود پدر را که عقد وی بنمید،
الا از پس آنکه دستوری با وی برد. و تمام بود در دستوری با وی که تزویج بر وی
عرضه کند. چون وی خاموش باشد، آن خاموشی وی رضای وی بود بنکاح. و اگر
پدر عقد بنمید بر دختری بخانه که بالغ باشد، و بمبلغ زنان رسیده باشد بی دستوری
وی؛ عقد درست بود، و دختر را نبود که خلاف وی کند. پس اگر تزویج فرانیذیرد،
و گراهیّت بظاهر کند؛ با گراهیّت وی نمکنند.

و روا بود دختر بخانه را عقد بستن بر خویشتم نکاح دوام، الا بدستوری پدر. پس
اگر عقد بر خویشتم بی دستوری پدر بنمید، آن عقد موقوف بود بر رضای پدر. و اگر
وی براند، رفته بود. و اگر نراند، و برگرداند؛ آن چنان بود که پدر کند. و اگر مرد
دختر خویش را عضل کند، و عضل آن بود که همسران وی ویرا بزنی خواهند بنمید.
ویرا؛ روا بود که بر خویشتم عقد بنمید، و اگر چه پدر بدان رضا ندهد، و گراهیّت
پدر را تأثیری نبود. و روایت کرده اند^(۱) که روا بود دختر بخانه را که نکاح متعه بنمید
بر خویشتم [۱۸۴ پ] بی دستوری پدر؛ ولیکن آنکس که عقد بنمید بر وی نزدیکی
نکنند در فرج. و این آنگاه بود که دختر بالغ بود. که اگر بالغ نبود، روا نباشد عقد
بستن بر وی بی دستوری پدر. و حکم متعه در این همچون نکاح دوام بود.

۱۵

و دختر بخانه بالغ را چون پدر نبود، روا بود ویرا که عقد بنمید بر خویشتم
هر نکاحی که خواهد بی ولّی. و ویرا بود که یوّلّی کند آنکس را که خواهد
از بهر خویش.

و هر گاه که ویرا جدّی بود و پدری؛ هردو را روا بود که عقد بندند بر وی، و جدّ اولیتر بود. و اگر هر دو عقد بندند بر وی، آنکس که بعقد سابق تر بود اولیتر بود از آنکس که از پستر بود. پس اگر اتفاق افتد که عقد هردو بر يك حال بود، آن عقد که جدّ بسته بود اولیتر بود. و اگر پدرش مردی را اختیار کند، و جدّش یکی دیگر را اختیار کند؛ آنکس که جدّ اختیار کند اولیتر بود از آنکس که پدر اختیار کرده بود. و این آنگاه روا بود که دختر بخانه را پدر نزدیکترین زنده بود. پس اگر پدرش زنده نبود؛ روا نبود جدّ را که عقد بندد بر وی الاّ برضای وی، و جدّ چون دیگران باشد. و مستحبّست دختر بخانه را که از وی بکسی دیگر نشود، و آنچه جدّ بکند خلاف نکند. پس اگر نکند، جدّ را اختیاری نبود. ۱۰ با گراهِیت دختر.

و اگر جدّ نباشد، و برادری باشد؛ مستحبّست ویرا که کار خویش با برادر مهتر کند. و اگر دو برادر باشند ویرا، و امر خویش فرادو برادر کند، و هر برادری عقدی بندد بر وی بر مردی؛ آن عقد که برادر مهتر بسته باشد اولیتر بود از آن دیگر. پس اگر آن مرد که برادر کهتر داده باشد با زن شده باشد؛ عقد دُرست بود، و برادر مهتر را اختیاری نبود از بهر دخول که بیفتاد. و اگر برادر مهتر پیش دستی کرده باشد بعقد، و آنکس که برادر کهتر^(۱) عقد بست با زن شده باشد؛ با آن مرد اوّل دهند زنا، و زن را مهر بود از بهر آن که فرج وی بحلال کرده است، و بر زن بود که عدت بدارد. و اگر فرزندی آرد، با پدرش دهند.

وإذا كان لها جدٌ وأبٌ؛ كان لكل واحدٍ منهما، العقدُ عليها،
والجدُّ أولى. فإن عَقَّدَ كُلُّ واحدٍ منهما عليها، كان الَّذِي سَبَقَ بالعقدِ
أولى من الَّذِي تَأَخَّرَ. فإن اتَّفَقَ عقداهما في حالةٍ واحدةٍ: كان العقدُ
ما عَقَّدَهُ الجَدُّ. وإذا اخْتَارَ أبوها رجلاً، واختارَ جدُّها آخرَ، كان
الَّذِي اخْتَارَهُ الجَدُّ أولى من الَّذِي اخْتَارَهُ الأبُّ. هذا إذا كانت
البكرُ أبوها الأَدْنَى حَيًّا^(١). فإن لم يكن أبوها حَيًّا؛ لم يُجْزَ للجدِّ
أن يَعتِدَ عليها إلَّا برضاها، وَجَرَى مَجْرَى غَيْرِهِ. وَيُسْتَحَبُّ للبكرِ
أَلَّا تَعْدِلَ عنه الى غَيْرِهِ، وَلَا تُخَالِفَهُ فيما يَرَاهُ. فإن لم تفعلْ، لم يكن له
خيارٌ مع كَرَاهِيَّتِهَا.

- وإذا لم يكن لها جَدٌّ، وَكان لها أَخٌ، يُسْتَحَبُّ لها أن تجعلَ
الامرءَ الى أَخِيهَا الكبيرِ. وإن كان لها أَخَوَانِ، فِجَعَلَتِ الامرءَ اليهما،
ثُمَّ عَقَّدَ كُلُّ واحدٍ منهما عليها لرجلٍ؛ كان الَّذِي عَقَّدَ عليها له أَخوها
الاكبرُ أولى بها من الآخرِ. فإن دخل بها الَّذِي عَقَّدَ عليه^(٢) أَخوها
الصَّغِيرُ؛ كَانَ العقدُ ماضياً، ولم يكن للأخِ الكبيرِ امرٌ مع الدَّخُولِ.
فإن كان الأخُ الكبيرُ سَبَقَ بالعقدِ، ودخل بها الَّذِي عَقَّدَ له الأخُ
الصَّغِيرُ؛ فَإِنَّهَا تُرَدُّ الى الأوَّلِ، وَكان لها الصَّدَاقُ بِمَا اسْتَحَلَّ من
فَرَجِهَا، وَعَلَيْهَا العِدَّةُ. وإن جاءت بولدٍ، كان لاحقاً بآبِيهِ.

١- هامش مه: بخط المصنف حياً صح، در متن تشديد و اعراب ندارد، خ كان حياً.

٢- خ: عليها له اخوها الاصغر، ملك و چایی: عليها، من: له عليها، ٣- خ: الاكبر.

ومتى عَقَدَ الأبوانِ على وَلَدَيْهِمَا قَبْلَ أَنْ يَبْلُغَا، ثُمَّ مَاتَا؛ فَإِنَّهُمَا
 يَتَوَارَثَانِ: تَرِثُ الْجَارِيَةُ الصَّبِيَّ، وَالصَّبِيُّ الْجَارِيَةَ. ومتى عَقَدَ عَلَيْهِمَا غَيْرُ
 أَبِيهِمَا، ثُمَّ مَاتَ وَاحِدُ مِنْهُمَا؛ فَإِنْ كَانَ الَّذِي مَاتَ الْجَارِيَةَ، فَلَا يَرِثُ
 الصَّبِيُّ، سِوَاهُ كَانَ بَلَغَ أَوْ لَمْ يَبْلُغْ، لِأَنَّ لَهَا الْإِخْتِيَارَ عِنْدَ الْبُلُوغِ؛
 وَإِنْ كَانَ الَّذِي مَاتَ الزَّوْجَ قَبْلَ أَنْ يَبْلُغَ، فَلَا مِيرَاثَ لَهَا أَيْضًا، لِأَنَّ
 لَهُ الْخِيَارَ عِنْدَ الْبُلُوغِ. وَإِنْ كَانَ مَوْتُهُ بَعْدَ بُلُوغِهِ، وَرِضَاهُ بِالْعَقْدِ قَبْلَ
 أَنْ تَبْلُغَ الْجَارِيَةُ؛ فَإِنَّهُ يُعْزَلُ مَا تَرِثُهُ مِنْهُ إِلَى أَنْ تَبْلُغَ. فَإِذَا بَلَغَتْ عُرِضَ
 عَلَيْهَا الْعَقْدُ. فَإِنْ رَضِيَتْ بِهِ، حَلَفَتْ بِاللَّهِ تَعَالَى: أَنَّهَا مَا دَعَاها إِلَى الرِّضَا
 الطَّمَعُ فِي الْمِيرَاثِ. فَإِذَا حَلَفَتْ، أُعْطِيَتْ الْمِيرَاثَ. [١٣٢ر] وَإِنْ أَبَتْ،
 ١٠ لَمْ يَكُنْ لَهَا شَيْءٌ.

ومتى عَقَدَ عَلَى صَبِيَّةٍ لَمْ تَبْلُغْ غَيْرُ الْأَبِ أَوِ الْجَدِّ مَعَ وَجُودِ الْأَبِ؛
 كَانَ لَهَا الْخِيَارُ إِذَا بَلَغَتْ، سِوَاهُ كَانَ ذَلِكَ الْعَاقِدُ جَدًّا مَعَ عَدَمِ الْأَبِ
 أَوِ الْأَخِ أَوِ الْعَمِّ أَوِ الْأُمِّ.
 ١٥ وَالْمَرْأَةُ إِذَا كَانَتْ ثَيِّبًا، مَالِكَةً لِأَمْرِهَا، نَافِذًا أَمْرُهَا فِي الْبَيْعِ
 وَالشِّرَاءِ وَالْعَتَقِ وَالْهَبَةِ فِي مَالِهَا، غَيْرَ مُوَلَّى عَلَيْهَا لِفَسَادِ عَقْلِهَا؛ جَازَ
 لَهَا الْعَقْدُ عَلَى نَفْسِهَا لِمَنْ شَاءَتْ مِنَ الْأَكْفَاءِ، سِوَاهُ كَانَ أَبُوها حَيًّا
 أَوْ مَيِّتًا، إِلَّا أَنَّ الْأَفْضَلَ لَهَا مَعَ وَجُودِ الْأَبِ إِلَّا تَعَقَّدَ عَلَى نَفْسِهَا
 إِلَّا بِرِضَاهِ. فَإِنْ كَانَتْ مُوَلَّى عَلَيْهَا؛ لَمْ يَجْزُ لَهَا الْعَقْدُ عَلَى نَفْسِهَا، وَكَانَ
 الْأَمْرُ إِلَى وَلِيِّهَا فِي تَوَلِّيِ الْعَقْدِ عَلَيْهَا.

- و هر گاه که دو پدر عقد ببنند بر فرزندان [۱۸۵ ر] خویش از پیش بلوغ، و پس بمیرند؛ میراث رسد هر دو را از یکدیگر: دخترک را از پسرک و پسرک را از دخترک. و هر گاه که پدران عقد نبسته بودند، و غیر وی آن عقد بسته بود، و پس یکی بمیرد^(۱)؛ اگر آنکس که مرده بود دختر بود، پسر را از وی میراث نبود، چه اگر بالغ شود چه اگر بالغ نشود. زیرا که اگر دخترک بالغ شدی، ویرا اختیاری بودی بمنزله یک بلوغ. و اگر مرگ پسرک باشد پیش از آنکه بالغ باشد؛ دخترک را نیز میراث نبود از وی، از بهر آنکه پسرک را اختیاری بود بوقت بلوغ، و اگر مرگ پسر از پس آن بود که بالغ شده باشد، و رضا داده باشد بعقد، و دخترک هنوز بالغ نشده باشد؛ آنچه میراث بدخترک رسد جدا بکنند، و بنهند، تا دخترک بالغ شود، آنکه از پس بلوغ عقد بروی عرضه کنند؛ اگر رضا دهد، سوگندی دیگرش بدهند. ۱۰ که رضای وی بدین نکاح نه از بهر طمع میراث است. چون سوگند بخورد، میراث بوی دهند؛ و اگر سوگند نخورد، میراث بوی ندهند.

- و هر گاه که عقد ببنند بر دخترکی تا بالغ جز پدر یا جد با وجود پدر؛ آن دخترک را اختیار بود چون بالغ شود^(۲)، چه اگر این کس که این عقد نکاح بست جد بود با عدم پدر، یا برادر بود، یا عم، یا مادر بود. ۱۵ و زن چون یتیم بود، و مالک امر خویش بود، و امر وی رونده بود در فروختن و خریدن و ازال مال خویش چیزی بخشیدن و آزاد کردن، و کس را بروی ولایتی نبود از بهر فساد عقلش؛ روا بود که بر خویشتن عقد ببنند آنرا که وی خواهد از همسران، چه اگر پدرش زنده بود چه اگر مرده، آلا آنست که فاضلتر آن بود ویرا که با وجود پدر عقد ببنند بر خویشتن آلا بر رضای پدر. پس اگر ویرا ولیتی باشد؛ روا نبود که ۲۰ عقد ببنند بر خویشتن، و امر نکاحش ولی را بود.

۱- هامش ح و ش: خ صح: «و هر گاه که عقد بریشان غیر پدر ایشان بسته باشد

و پس یکی بمیرد صح». ۲- هامش ح و ش: خ صح و هر گاه که عقد ببنند بر دخترکی تا بالغ جز پدران یا جد با وجود پدر (صح) آن دخترک را (صح) اختیار بود چون بالغ شود (صح).

و هرگاه که مرد عقد بندد از بهر پسرش بر دختر کی نا بالغ، آن پسرک را اختیاری بود چون بالغ شود. و چون برادر خواهد که عقد بندد بر خواهرش که دختر بخانه بود، فرمان با وی برد. اگر خاموش بود، رضا داده باشد بعقد.

و هرگاه که زنی کسی را بوکیل خویش کند بر عقد بستن [۱۸۵ پ] بروی، و مردی را بعینه نام باز برد؛ آنکس را روا نبود که عقد بندد بر وی از بهر مردی دیگر. و اگر عقد بندد از بهر غیر، آن عقد باطل بود. و اگر عقد بندد مرد بر پسر خویش، و وی کودک بود، و مهری معلوم نکند، و پس پدر بمیرد؛ آن مهر از اصل تر که بدهند از پیش قسمت، الا که کودک را مالی بود در حال عقد، آنکه مهر از مال کودک بود نه از مال پدر.

و حد آن دخترک که روا بود و بر عقد بستن بر خویشتن، یا روا بود و بر ولی کردن بر عقد خویش، آن بود که ویرا نه سال بود یا بیشتر.

و هرگاه که مادر عقد بندد از بهر پسری که ویرا بود بر زنی، آن پسر مخیر بود در قبول کردن عقد و امتناع کردن از وی؛ اگر قبول کند، لازم آید مهر؛ و اگر قبول نکند، مادرش را مهر لازم آید. و اگر زن عقد بندد بر خویشتن، و زن مست باشد؛ عقد باطل باشد. پس چون هشیار شود، و بدان فعل که کرده باشد رضا دهد؛ عقد درست بود. و اگر مرد در حال مستی با زن نزدیکی کند، و پس زن هشیار شود، و مرد را بدان نکاح بدارد؛ آن هم درست بود.

وَمَتَى عَقَدَ الرَّجُلُ لِابْنِهِ عَلَى جَارِيَةٍ، وَهُوَ غَيْرُ بَالِغٍ؛ كَانَ لَهُ الْخِيَارُ إِذَا بَلَغَ. وَإِذَا أَرَادَ الْأَخُ الْعَقْدَ عَلَى أُخْتِهِ الْبَكْرِ، اسْتَأْمَرَهَا^(١). فَإِنْ سَكَتَتْ، كَانَ ذَلِكَ رِضًا مِنْهَا.

وَإِذَا وَلَّتِ الْمَرْأَةُ غَيْرَهَا الْعَقْدَ عَلَيْهَا، وَسَمَتْ لَهُ رَجُلًا بَعِيْنِهِ؛ لَمْ يَجْزَلْهُ الْعَقْدُ لغيرِهِ عَلَيْهَا^(٢). فَإِنْ عَقَدَ لغيرِهِ، كَانَ الْعَقْدُ بَاطِلًا. وَإِذَا عَقَدَ الرَّجُلُ عَلَى ابْنِهِ، وَهُوَ صَغِيرٌ، وَسَمَّى مَهْرًا، ثُمَّ مَاتَ الْأَبُ؛ كَانَ الْمَهْرُ مِنْ أَصْلِ التَّرَكَةِ قَبْلَ الْقِسْمَةِ، إِلَّا أَنْ يَكُونَ لِلصَّبِيِّ مَالٌ فِي حَالِ الْعَقْدِ، فَيَكُونُ الْمَهْرُ مِنْ مَالِ الْإِبْنِ دُونَ الْأَبِ^(٣).

وَحَدُّ الْجَارِيَةِ الَّتِي يَجُوزُ لَهَا الْعَقْدُ عَلَى نَفْسِهَا، أَوْ يَجُوزُ لَهَا أَنْ تُؤَلَّى مِنْ يِعْقُدَ عَلَيْهَا، تِسْعُ سِنِينَ فَصَاعِدًا.

وَمَتَى عَقَدَتِ الْأُمُّ لِابْنِ لَهَا عَلَى امْرَأَةٍ، كَانَ مَخِيرًا إِذَا عَقَدَتْ فِي قَبُولِ الْعَقْدِ أَوْ الْإِمْتِنَاعِ مِنْهُ: فَإِنْ قَبِلَ، لَزِمَهُ الْمَهْرُ؛ وَإِنْ أَبَى، لَزِمَهَا هِيَ الْمَهْرُ. وَإِذَا عَقَدَتِ الْمَرْأَةُ عَلَى نَفْسِهَا وَهِيَ سَكْرَى، كَانَ الْعَقْدُ بَاطِلًا. فَإِنْ أَفَاقَتْ، وَرَضِيَتْ بِفَعْلِهَا؛ كَانَ الْعَقْدُ مَاضِيًا. وَإِنْ دَخَلَ بِهَا الرَّجُلُ فِي حَالِ السُّكْرِ، ثُمَّ أَفَاقَتْ الْجَارِيَةُ، فَأَقَرَّتْهُ عَلَى ذَلِكَ؛ كَانَ ذَلِكَ مَاضِيًا.

١- چاپی و ن: استأذنها.

٢- خ: عليها لغيره.

٣- چاپی و خ: دون مال الاب.

وَالَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ ، الْأَبُ ، أَوْ الْجَدُّ مَعَ وجودِ الْأَبِ
الْأَدْنَى ، أَوْ الْأَخُ إِذَا جَعَلَتِ الْأَخْتُ أَمْرَهَا إِلَيْهِ ، أَوْ مَنْ وَكَلَّتْهُ
فِي أَمْرِهَا . فَأَيُّ هَؤُلَاءِ كَانَ جَازَ لَهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْ بَعْضِ الْمَهْرِ ، وَلَيْسَ لَهُ
أَنْ يَعْفُوَ عَنْ جَمِيعِهِ .

وَإِذَا كَانَ لِرَجُلٍ عِدَّةُ بَنَاتٍ ، فَعَقَدَ لِرَجُلٍ عَلَى وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ ، وَلَمْ
يُسَمِّهَا بَعِينَهَا : لَا لِلزَّوْجِ وَلَا لِلشَّهَوْدِ ؛ فَإِنْ كَانَ الزَّوْجُ قَدْ رَأَاهُنَّ
كُلَّهِنَّ ، كَانَ الْقَوْلُ قَوْلَ الْأَبِ ، وَعَلَى الْأَبِ أَنْ يُسَلِّمَ إِلَيْهِ الَّتِي نَوَى
الْعَقْدَ عَلَيْهَا عِنْدَ عُقْدَةِ النِّكَاحِ ؛ وَإِنْ كَانَ الزَّوْجُ لَمْ يَرَهُنَّ كُلَّهِنَّ ،
كَانَ الْعَقْدُ بَاطِلًا .

بابُ الْمَهْوَرِ وَمَا يَنْعَقَدُ بِهِ النِّكَاحُ وَمَا لَا يَنْعَقَدُ

الْمَهْرُ مَا تَرَاضِيَا عَلَيْهِ الزَّوْجَانِ ، مِمَّا لَهُ قِيَمَةٌ ، وَيَحِلُّ تَمَلُّكُهُ ،
قَلِيلًا كَانَ أَوْ كَثِيرًا ، مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ [١٣٢] أَوْ ضَيْعَةٍ^(١) أَوْ دَارٍ أَوْ
رَقِيقٍ أَوْ حَيَوَانٍ وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ مِمَّا يَتَمَلَّكُهُ الْإِنْسَانُ . وَلَا يَجُوزُ فِي
الْمَهْرِ مَا لَا يَحِلُّ تَمَلُّكُهُ مِنْ خَمْرِ أَوْ نَبِيذٍ أَوْ لَحْمٍ خَنْزِيرٍ وَمَا أَشْبَهَ
ذَلِكَ . فَإِنْ عَقَدَ عَلَى شَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ ؛ كَانَ الْعَقْدُ بَاطِلًا . وَيَجُوزُ الْعَقْدُ عَلَى
تَعْلِيمِ آيَةٍ مِنَ الْقُرْآنِ أَوْ شَيْءٍ مِنَ الْحِكْمِ وَالْأَدَابِ ، لِأَنَّ كُلَّ ذَلِكَ
لَهُ أَجْرٌ مُعَيَّنٌ وَقِيَمَةٌ مُقَدَّرَةٌ . وَلَا يَجُوزُ الْعَقْدُ عَلَى إِجَارَةٍ . وَهُوَ أَنْ يَعْقِدَ
الرَّجُلُ عَلَى أَنْ يَفْعَلَ لَهَا أَوْ لَوَلِيِّهَا أَيَّامًا مُعْلُومَةً أَوْ سَنِينَ مُعَيَّنَةً .

١ - ملك و سر و چایی: او دار او ضیعة (مانند ترجمه).

و آنکس که عقد نکاح بدست وی است پدرست، یا جد با وجود پدر نزدیکتر^(۱)، یا برادرست چون خواهر امر خویش هاوی دهد، یا آنکس که زن و برابو کیل خویش کند. و اینانرا هر کدام که بود روا بود که از مهر بعضی بیخشند، و روان بود که جمله بیخشند. و هر گاه که مردی را چند دختر باشند، بر یکی دختر عقد بندد از بهر مردی، و نام آن دختر بعینها باز نبرد: نه شوهر را و نه گواهانرا؛ اگر شوهر آن همه دختران را دیده باشد، قول قول پدر بود، و بر پدر بود که آن دختر را بوی تسلیم کند که نیت عقد وی کرده بود بوقت نکاح بستن؛ پس اگر شوهر ایشانرا ندیده باشد، عقد باطل بود. و السلام^(۲).

باب ششم^(۳)

۱۰ در مهر و آنچه نکاح^(۴) بوی ها بندد و آنچه ها نبندد

مهر چندان بود که زن و شوهر را بران رضا افتد، و آنرا قیمتی بود، و حلال بود بملك گرفتن، اگر اندك بود و اگر بسیار، اگر زربود یا سیم، یا سرا [بی] یا ضیعتی یا بنده [بی] یا پرستاری یا حیوانی یا مانند آن از آنچه مردم آنرا بملك گیرند. و روان بود در مهر آنچه حلال نباشد بملك گرفتن از خمر یا نمید یا گوشت [۱۸۶ ر] خوك یا مانند آن. اگر عقد بندد بر چیزی ازین که ما بگفتیم، آن عقد باطل بود. و روان بود عقد بستن بر آنکه آیتی از قرآن یا آموزند یا چیزی از حکمت و ادبها^(۵) ز نرا، که آن همه را مزدی معین بود و قیمتی مقدّر. و روان بود عقد بستن بر اجارت، چنانکه مردی عقد بندد بر زنی بر اجارت^(۶) نفس^(۷)، چنانکه مردی عقد بندد بر زنی بر آنکه وی از بهر آن زن یا از بهر ولی آن زن روزهایی چند معلوم یا سالهای معین کار بکند.

۱- در ح روی «یا جد... نزدیکتر» نشانه هایی گذارده شده و در هاشم آمده «او الجد مع وجود الاب الادنی، لم یکن فی نسخه المصنف رحمه الله».

۲- ش. ۳- ح: ششم م. ۴- ملك: عقد بندد. ۵- ش: ادابها. ۶- ش: باجارت. ۷- روی جمله «چنانکه...» نفس: در ح نشانه هایی دارد که میرساند زاید است. در ملی و مجمع نیست، ملك و چایی: چنانکه مردی (چایی: مرد) عقد بندد بر زنی بر آنکه از بهر آن زن یا از بهر وی و آن زن روزها (چایی: ولی وی روزها) چند معلوم یا سالها معین کار بکند.

و نکاح شغار روان بود. و آن، آن بود که مرد دختر خویش را یا خواهرش را بزنی بکسی دهد، و دختر آن کس را یا خواهرش را بزنی کند، و از میانشان مهری نبود جز از تزویج این بتزویج آن، و آن دیگر بدین. و هر گاه که بدین جمله عقد بنمید، باطل بود.

و مستحبست که تجاوز نکند بمهر سنت محمدی، و آن پانصد درم است سره. اگر کسی زنی را بخواهد، و این مهر بذل کند، و همسر بود، بوی ندهند؛ عاصی بود در خدای تعالی. و روا بود که عقد بنمید بر مادون آن، و اگر چه يك درم باشد. و هر گاه که مردم عقد بنمید بر بیشتر از پانصد درم، لازم آید ویرا وفا کردن بدان بر تمامی.

و مستحبست مرد را که با زن نزدیکی نکند، تا آنکه که مهر از پیش هاده^(۱) پس اگر نکند، چیزی از پیش هاده^(۱) از آنکه بمهر نام برده باشند یا غیر آن، چیزی بر سمیل هدیت هاده^(۱)، تا فرج آن زن ویرا بدان مباح شود؛ و باقی بدین بکنند بر خویشان. پس اگر نکند، و با زن نزدیکی کند، و مهر در ذمت وی بود؛ باکی نبود. و اگر مهر معلوم بکنند، و پس با زن نزدیکی کند، و مهر هیچ بداده نباشد؛ مهر در ذمت وی بود، باکی نبود، و واجب بود که بدان وفا کند. و همچنین اگر چیزی از مهر بدهد از پیش نزدیکی، و پس نزدیکی کند؛ آن باقی در ذمت وی می باشد. پس اگر مهر را نام برده نباشد، و چیزی بدهد، و پس نزدیکی کند؛ ویرا چیزی نبود جز آنکه ها گرفته باشد. و اگر مهر معلوم نکرده باشد، و چیزی داده نباشد، و نزدیکی کرده باشد؛ مهر مثل لازمش آید، و بیشتر از پانصد درم سره تجاوز نکند.

- ولا يجوز^(١) نكاح الشغار. وهو أن يزوج الرجل بنته وأخته لغيره ،
ويتزوج^(٢) بنت المزوج أو أخته ، ولا يكون بينهم^(٣) مهر غير تزويج.
هذا من هذه وهذه من ذلك^(٤) . ومتى عقد على هذا كان العقد باطلاً .
ويستحب ألا يتجاوز بالمهر السنة المحمدية^(٥) ، وهو^(٦) خمسمائة
درهم جياذ^(٧) . فمن خطب^(٨) الى غيره ، وبذل^(٩) له هذا الصداق ، وكان
كفواً ، فلم يزوجه ، كان عاصياً لله تعالى مخالفاً لسنة نبيه ، صلى الله عليه وآله^(١٠) .
ويجوز^(١١) العقد على مادون ذلك ، ولو كان درهماً . ومتى عقد الرجل على
أكثر من خمس مائة درهم^(١٢) ، لزمه الوفاء به على التمام .
ويستحب للرجل أن لا يدخل بأمرأته حتى يقدم لها مهرها .
فإن لم يفعل ؛ قدم لها شيئاً من ذلك ، أو من غيره من الهدية ، ليستبيح^(١٣)
به فرجها ، ويجعل الباقي ديناً عليه . فإن لم يفعل ، ودخل بها ، وجعل
المهر في ذمته ؛ لم يكن به بأس . ومتى سمى المهر ، ثم دخل بها ، ولم
يكن أعطاها شيئاً ؛ كان في ذمته ، ووجب عليه الوفاء به . وكذلك
إن كان قد قدم لها من جملة المهر شيئاً ، ثم دخل بها ؛ كان الباقي
في ذمته . وإن لم يكن قد سمى لها مهراً ، وأعطائها شيئاً ، ثم دخل
بها ؛ لم يكن لها شيء ، سوى ما أخذته . وإن لم يسم المهر ، ولم
يعطها شيئاً ، ودخل بها ؛ لزمه مهر المثل ، ولا يتجاوز بذلك خمس^(١٤)
مائة درهم جياذ .

ومتى طلق الرجل امرأته قبل الدخول بها، وكان سَمَى لها مهرًا؛ كان عليه نصف الصداق. وإن كان قد قَدَّم لها مهرها، رجع عليها بنصف ما أعطها إياه. فإن وهبت المرأة صداقها قبل تطايقه لها، ثم طلقها الزوج؛ كان له أن يرجع عليها بمثل نصف المهر. وإن كان المهر مما له أجر، مثل تعليم شيء من القرآن أو صناعة معروفة، ثم طلقها قبل الدخول بها؛ رجع عليها بمثل نصف أجره ذلك على ما جرت به العادة. وإن كان الذي قَدَّم لها من المهر شيئاً من الحيوان أو الرقيق، وكان الحيوان أو الرقيق حاملاً، ثم وضع عندها؛ كان له أن يرجع عليها بنصف ما أعطها ونصف ما وضعت. وإن كان الحيوان قد حمل عندها؛ لم يكن له شيء من الحمل، بل له النصف [١٣٣ر] مما ساق إليها.

ومتى ادعت المرأة المهر على زوجها بعد الدخول بها، لم يلتفت إلى دعواها. فإن ادعت أنها جعلته ديناً عليه؛ كان عليها البينة، وعلى الزوج اليمين.

ومتى طلقها قبل الدخول بها، ولم يكن قد سَمَى لها مهرًا، كان عليه أن يَمَتِّعَهَا: إن كان ميسراً بدابة أو مملوك أو ما أشبههما، وإن كان متوسطاً بشوب وما أشبهه، وإن كان فقيراً فبخاتم وما أشبهه.

- و هر گاه که مرد طلاق دهد زنش را از پیش نزدیکی کردن با وی، و مهر معلوم کرده باشد؛ [۱۸۶پ] نیمه مهر لازم آید که بدهد. و اگر از پیش بداده باشد، يك نیمه بازستاند. و اگر مهر خویش زن بدو دهد از پیش، و پس مرد طلاقش دهد؛ شوهر را بود که بنیمه مهر رجوع کند با زن. و اگر زن ازان بود که ویرا مزدی بود، چون آموختن چیزی از قرآن یا پیشه‌ی معروف، و پس طلاق دهد از پیش نزدیکی با وی؛ رجوع کند با زن بنیمه مزد آن چیز که عادت رفته باشد در مزد آن چیز. و اگر آن چیز که وی بمهر از پیش بداده باشد، چیزی از حیوان بود، یا ورده‌ی بی بود، و آن حیوان یا آن ورده آبستن بود، و پس بار بنهد بنزدیک زن؛ شوهر را بود که رجوع کند با زن بنیمه آن چیز که داده بود، و نیمه آن چیز که بار بنهاده بود. پس اگر حیوان بنزدیک زن آبستن شده باشد؛ شوهر را ازان بار چیزی نبود، بل که ۱۰ شوهر را نیمه آن چیز بود که بوی داده باشد.
- و هر گاه که زن دعوی مهر کند بر شوهر از پیش نزدیکی، با دعوی وی ننگرند. پس اگر دعوی کند که بدین کرده است بر وی؛ بر زن بود که بیئت بیاورد، یا بر شوهر باشد که سو کند بخورد.
- و هر گاه که طلاق دهد از پیش نزدیکی کردن، و مهر معلوم کرده نباشد؛ ۱۵ بروی بود که متعه‌ی بزَن دهد؛ اگر توانگر بود، آسیبی یا بنده‌ی بی یا مانند آن چیز؛ و اگر میانه بود، جامه‌ی بی یا مانند آن؛ و اگر درویش بود، انگشتی یا مانند آن.

وهر گاه که مرد با زن خالی شدند، و پرده فرو گذاشتند، و پس طلاق دهد؛ واجب آید بر مرد مهر بتمامی بر ظاهر حال، و بر حاکم بود که بدان حکم کند، و اگر چه نزدیکی نکرده باشد. الا آنست که زنا حلال نبود که بیشتر از يك نيمه مهر فرا گیرد، چون با وی نزدیکی نکرده باشد. و اگر شوهر بیعت بینگیزد بر آنکه وی نزدیکی نکرده است بدان زن، مثلاً آن زن دختر بخانه بود، و بر او هم بران حال یابند؛ لازمش نیاید بیشتر از نيمه مهر.

وهر گاه که مرد بمیرد از زنی از پیش دخول کردن با زنی، بر وارثان مرد واجب آید که همه مهر بدو دهند بتمامی. و مستحبست زنی که نيمه مهر رها کند. پس اگر نکند، و بر او بود همه مهر. و اگر زن بمیرد پیش از دخول، اولیای زن را بود نيمه مهر. و اگر زن بمیرد از پس آنکه با وی نزدیکی کرده باشد، [۱۸۷] و مهر ستمه نباشد بتمامی، و در مدت زندگانی مطالبت کرده نباشد؛ مکروه بود اولیای زن را مطالبت کردن از پس وی. پس اگر مطالبت کنند؛ ایشان را بود، و محظور نیست. وهر گاه که مرد زنی کند بر کتاب خدای تعالی و بر سنت پیغمبر، علیه السلام، و نام مهر باز نبرد؛ مهر وی پانصد درم بود، و جزازان نبود.

وهر گاه که شوهر و زنی خلاف افتد در مقدار مهر، و آنجا بیعتی نبود؛ قول قول شوهر بود با سوگندی بخدای تعالی.

ومتى خلا الرجلُ بامرأته ، فَأَرخَى السِّتْرَ ، ثُمَّ طَلَقَهَا ؛ وَجِبَ عَلَيْهِ الْمَهْرُ عَلَى ظَاهِرِ الْحَالِ ، وَكَانَ عَلَى الْحَاكِمِ أَنْ يَحْكُمَ بِذَلِكَ ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ قَدْ دَخَلَ بِهَا ، إِلَّا أَنَّهُ لَا يَحِلُّ لِلْمَرْأَةِ أَنْ تَأْخُذَ أَكْثَرَ مِنْ نِصْفِ الْمَهْرِ مَا لَمْ يَدْخُلْ بِهَا . فَإِنْ أَمَكَّنَ الزَّوْجُ إِقَامَةَ الْبَيْتَةِ عَلَى أَنَّهُ لَمْ يَدْخُلْ بِهَا ، مِثْلًا أَنْ تَكُونَ الْمَرْأَةُ بِكَرًا ، فَتُوجَدُ عَلَى هَيْئَتِهَا ؛ لَمْ يَلْزَمَهُ أَكْثَرُ مِنْ نِصْفِ الْمَهْرِ .

ومتى مات الرجلُ عَنْ زَوْجَتِهِ قَبْلَ الدَّخُولِ بِهَا ، وَجِبَ عَلَى وَرَثَتِهِ أَنْ يُعْطُوا الْمَرْأَةَ الْمَهْرَ كَامِلًا . وَيُسْتَحَبُّ لَهَا أَنْ تَتْرَكَ نِصْفَ الْمَهْرِ . فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ ، كَانَ لَهَا الْمَهْرُ كُلُّهُ . وَإِنْ مَاتَتِ الْمَرْأَةُ قَبْلَ الدَّخُولِ بِهَا ، كَانَ لِأَوْلِيَائِهَا نِصْفُ الْمَهْرِ . وَإِنْ مَاتَتِ الْمَرْأَةُ بَعْدَ الدَّخُولِ بِهَا ، وَلَمْ تَكُنْ قَدْ قَبِضَتْ الْمَهْرَ عَلَى الْوَفَاءِ ، وَلَا طَالَبَتْ بِهِ مُدَّةَ حَيَاتِهَا ؛ فَإِنَّهُ يُكْرَهُ لِأَوْلِيَائِهَا الْمَطَالَبَةُ بَعْدَهَا . فَإِنْ طَالَبُوا بِهِ ؛ كَانَ لَهُمْ ذَلِكَ ، وَلَمْ يَكُنْ مُحْظُورًا .

ومتى تَزَوَّجَ الرَّجُلُ امْرَأَةً عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ ، وَلَمْ يُسَمَّ مَهْرًا ؛ كَانَ مَهْرُهَا خَمْسُ مِائَةِ دِرْهَمٍ ^(١) لَا غَيْرُ .

١٥

ومتى اخْتَلَفَ الزَّوْجَانِ فِي مِقْدَارِ الْمَهْرِ ، وَلَمْ يَكُنْ هُنَاكَ بَيِّنَةٌ ؛ كَانَ الْقَوْلُ قَوْلَ الزَّوْجِ مَعَ يَمِينِهِ .

ولا يَنْعَقِدُ التَّزْوِيجُ بِهَبَةِ الْمَرْأَةِ نَفْسَهَا لِلرَّجُلِ لِأَنَّ ذَلِكَ كَانَ لِلنَّبِيِّ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، خَاصَّةً.

فَإِنْ تَزَوَّجَ الرَّجُلُ امْرَأَةً عَلَى حَكْمِهَا، فَحَكَمْتَ بِدَرَاهِمٍ فَمَا فَوْقَهُ إِلَى خَمْسِ مِائَةِ دَرَاهِمٍ؛ كَانَ حَكْمُهَا مَاضِيًا. فَإِنْ حَكَمْتَ بِأَكْثَرِ مِنْ ذَلِكَ، رُدَّ إِلَى الْخَمْسِ مِائَةِ دَرَاهِمٍ^(١). فَإِنْ تَزَوَّجَهَا عَلَى حَكْمِهِ، فَبِأَيِّ شَيْءٍ حَكَمَ، كَانَ لَهُ قَلِيلًا أَوْ كَثِيرًا. فَإِنْ طَلَّقَهَا قَبْلَ الدَّخُولِ بِهَا، وَقَدْ تَزَوَّجَهَا عَلَى حَكْمِهَا؛ كَانَ لَهَا نِصْفُ مَا تَحَكَّمُ بِهِ إِلَى خَمْسِ مِائَةِ^(٢) دَرَاهِمٍ. وَإِنْ كَانَ قَدْ تَزَوَّجَهَا عَلَى حَكْمِهِ، كَانَ لَهَا نِصْفُ مَا يَحَكَّمُ بِهِ الرَّجُلُ قَلِيلًا أَوْ كَثِيرًا. فَإِنْ مَاتَ الرَّجُلُ أَوْ مَاتَتِ الْمَرْأَةُ قَبْلَ أَنْ يَحْكُمَا؛ لَمْ يَكُنْ لَهَا مَهْرٌ، وَكَانَ لَهَا الْمُتَعَةُ حَسَبَ مَا قَدَّمَاهُ. وَتَمَّتْ عَقْدُ الرَّجُلِ لَامْرَأَةٍ عَلَى مَهْرٍ مَعْلُومٍ، وَأَعْطَاهَا بِذَلِكَ عَبْدًا أَبَقَاً وَشَيْئًا آخَرَ مَعَهُ، وَرَضِيَتْ بِهِ، ثُمَّ طَلَّقَهَا قَبْلَ الدَّخُولِ بِهَا؛ كَانَ عَلَيْهَا أَنْ تُرَدَّ عَلَيْهِ نِصْفُ الْمَهْرِ، وَيَكُونُ الْعَبْدُ لَهَا. وَإِنْ لَمْ يُعْطِهَا غَيْرَ الْعَبْدِ؛ كَانَ ذَلِكَ غَيْرَ صَحِيحٍ، وَكَانَ لَهَا أَنْ تُرْجَعَ عَلَى زَوْجِهَا بِنِصْفِ الْمَهْرِ. ١٥

وَمَتَّى عَقَّدَ عَلَى دَارٍ وَلَمْ يَذْكُرْهَا [١٣٣ب] بَعِينِهَا، أَوْ خَادِمٍ وَلَمْ يَذْكُرْهُ بَعِينَهُ، كَانَ لِلْمَرْأَةِ دَارٌ وَسَطٌ مِنَ الدُّورِ وَخَادِمٌ وَسَطٌ مِنَ الْخَدَمِ.

١- در مه «درهم» نیست.

٢- متن مه: الخمس مائة، هامش آن: خمس مائة صح، خ وملك ووصون وچایی: خمس مائة درهم.

و عقد تزویج فرایند بدن که خویشان را بمرد بخشد، زیرا که آن پیغمبر را بود، صلی الله علیه و آله، خاصه.

و اگر مرد زنی را بزنی کند بران حکمی که زن کند؛ قول قول زن بود بدن حکم که کند: اگر يك درم یا بیشتر تا بیانصد درم، حکم وی رونده بود. پس اگر بیشتر از پانصد درم حکم کند، با پانصد آورند. و اگر زنی را بزنی کند بدن حکم ۵ که مرد کند؛ هر حکمی که مرد کند رونده بود، اگر اندك بود و اگر بسیار، روا بود. و اگر از پیش آنکه نزدیکی کند، طلاق دهد، و تزویج بر حکم زن کرده باشد؛ زنی بود از آنچه حکم کرده باشد نیمی تا بیانصد درم. و اگر بر حکم خویش تزویج کرده باشد؛ زنی بود از آنچه مرد حکم کند، اگر اندك بود و اگر بسیار. و اگر مرد بمیرد یا زن پیش از آنکه حکم بکرده باشند، ویرا مهر نبود، ویرا متعه‌یی بود ۱۰ چنانکه در پیش بگفتیم.

و هر گاه که مرد عقد بندد بر زنی بمهری معلوم، و بدان مهر بنده‌یی گریخته بدو دهد، و چیزی دیگر باوی، و زن راضی شود، و پس زنی را طلاق دهد از پیش آنکه نزدیکی کند با زن؛ بر زن بود که نیمه مهر باز پس دهد، و بنده زنی را بود. پس اگر ۱۵ جز از بنده چیزی دیگر نداده باشد؛ آن مهر درست نبود، و زنی را بود که رجوع کند با شوهر بنیمه مهر.

و هر گاه که عقد بندد بر سرایی، و نام آن سرای بعینه بشکاید، یا خادمی و نام خادم هم بشکاید؛ زنی را سرایی بود میانه، و خادمی بود هم میانه.

و اگر عقد بنده بر کنیز کی که مرد را بود مدبر بکرده، و زن بدان رضا دهد، و پس طلاقش دهد از پیش نزدیکی کردن؛ این زنرا ازان [۱۸۷پ] کنیزك روزی خدمت بود، و مرد را روزی. و چون مدبر بمیرد؛ وی آزاد شود، و زنرا بر وی سمبلی نبود. و اگر کنیزك مدبر کرده بمیرد، و ویرا مالی بود؛ يك نیمه مرد را بود، و يك نیمه زنرا.

و اگر مرد غیری را بفرماید تا از بهر وی عقد بنده بر زنی، و پس آن مرد که امر کرده باشد بمیرد، و عقد بسته باشد بر زن این مرد که او را فرمود؛ اگر عقد وی پیش از مرگ بود، زنرا مهر بود و میراث، و زن را عدت باید داشتن؛ و اگر عقد از پس مرگ وی بسته باشد؛ عقد باطل بود.

و اگر مرد عقد بنده بر زنی، و مهری معلوم بگوید، و پدر زنرا نیز چیزی بگوید که بتو دهم؛ مهر لازم آید، اما آنچه پدر را گفته باشد لازم نیاید. و اگر مرد عقد بنده زنی را بر بنده‌یی که بمهر وی کند و بدو دهد، پس بهایش زیادت شود، و پس از پیش آنکه نزدیکی کند طلاق دهد؛ مرد را بود که نیمه بهای بنده باز پس ستاند بقیمت آن روز که بوی داد، و از زیادت چیزی نبود مردرا.

و اگر مرد عقد بنده بر زنی، و شرط کند در حال شرطی که مخالف بود کتاب خدای را تعالی و سنت پیغمبر را، علیه السلام؛ آن عقد درست بود، و شرط باطل باشد. مثلا ویرا بزنی کند، و شرط کند با وی که بر سروی زن نکند، یا کنیزك نخرد، یا از پس مرگش زن نکند، و مانند آن، همه باطل بود. و اگر بکند، بر وی چیزی نبود.

وَإِذَا عَقَّدَ لَهَا عَلَى جَارِيَةٍ مَدْبُورَةٍ، وَرَضِيَتْ الْمَرْأَةُ بِهَا^(١)؛ ثُمَّ طَلَّقَهَا قَبْلَ الدَّخُولِ بِهَا؛ كَانَ لَهَا يَوْمٌ مِنْ خِدْمَتِهَا وَلَهُ يَوْمٌ. فَإِذَا مَاتَ الْمَدْبُورُ، صَارَتْ حُرَّةً؛ وَلَمْ يَكُنْ لَهَا عَلَيْهَا سَبِيلٌ. وَإِنْ مَاتَتِ الْمَدْبُورَةُ، وَكَانَ لَهَا مَالٌ؛ كَانَ نَصْفُهُ لِلرَّجُلِ وَنَصْفُهُ لِلْمَرْأَةِ.

وَإِذَا أَمَرَ الرَّجُلُ غَيْرَهُ بِالْعَقْدِ لَهُ عَلَى امْرَأَةٍ، ثُمَّ مَاتَ الرَّجُلُ الْآمِرُ، وَقَدْ عَقَّدَ الرَّجُلُ لَهُ عَلَى الْمَرْأَةِ؛ فَإِنْ كَانَ قَدْ عَقَّدَ عَلَيْهَا قَبْلَ مَوْتِ الرَّجُلِ، كَانَ لَهَا الصَّدَاقُ وَالْمِيرَاثُ وَكَانَ عَلَيْهَا الْعِدَّةُ؛ وَإِنْ كَانَ قَدْ عَقَّدَ عَلَيْهَا بَعْدَ مَوْتِ الرَّجُلِ، كَانَ الْعَقْدُ بَاطِلًا.

وَإِذَا عَقَّدَ الرَّجُلُ عَلَى امْرَأَةٍ، وَسَمَّى لَهَا مَهْرًا، وَلَا يَبْهِنُ أَيْضًا شَيْئًا؛ كَانَ الْمَهْرُ لَازِمًا لَهُ، وَمَا سَمَّاهُ لَا يَبْهِنُ لَهُ يَكُنْ عَلَيْهِ مِنْهُ شَيْءٌ. ١٠
وَإِذَا عَقَّدَ لَامْرَأَةٍ عَلَى مَمْلُوكٍ جَعَلَهُ مَهْرَهَا، وَأَعْطَاهَا إِيَّاهُ، فَزَادَ فِي ثَمَنِ الْمَمْلُوكِ، ثُمَّ طَلَّقَهَا قَبْلَ الدَّخُولِ بِهَا؛ كَانَ لَهُ أَنْ يَرْجِعَ عَلَيْهَا بِنَصْفِ ثَمَنِ الْمَمْلُوكِ يَوْمَ أُعْطَاهَا إِيَّاهُ، وَلَيْسَ لَهُ مِنَ الزِّيَادَةِ شَيْءٌ.

فَإِنْ عَقَّدَ الرَّجُلُ عَلَى امْرَأَةٍ، وَشَرَطَ لَهَا فِي الْحَالِ شَرْطًا مُخَالَفًا لِلْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ؛ كَانَ الْعَقْدُ صَحِيحًا، وَالشَّرْطُ بَاطِلًا، مَثَلًا أَنْ يَشْرِطَ ١٥
لَهَا أَلَّا يَتَزَوَّجَ عَلَيْهَا، وَلَا يَتَسَرَّى^(٢) أَوْ لَا يَتَزَوَّجَ بَعْدَ مَوْتِهَا، وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ؛ فَإِنَّ ذَلِكَ كُلُّهُ بَاطِلٌ. فَلْيَفْعَلْ، وَلَيْسَ عَلَيْهِ شَيْءٌ.

فإن شَرَطْتُ عليه في حالِ العقدِ ألا يَفْتَضَّهَا ، لم يكن له اقتضاؤها .
فإن أَذِنْتُ له بعد ذلك في الإقتضا ، جاز له ذلك . وإن شَرَطْتُ ^(١) ألا نفقة لها ،
لِزِمَتُهُ النِّفْقَةُ إذا كان التزويجُ دائماً . وإن ^(٢) كان مُتَّعَةً ، لم يكن عليه شيء ^(٣) .
ومتى عَقَّدَ الرَّجُلُ ، وَسَمَّى المهرَ الى أجلٍ معلومٍ إن جاء به ، وإلا
كان العقدُ باطلاً ؛ ثبت العقدُ ، و كان المهرُ في ذِمَّتِهِ ، وإن تأخر عن
الوقتِ المذكورِ .

ومتى أَعْتَقَ الرَّجُلُ عَبْدَهُ ، وَشَرَطَ عليه في حالِ العقدِ أن يُزَوِّجَهُ
جاريته ؛ فإن تَسَرَّى عليها أو تزوجَ ، لَزِمَهُ شيءٌ بعينه ؛ فَتَزَوَّجَ العبدُ
أو تَسَرَّى ؛ لَزِمَهُ ما شَرَطَ عليه مولاه .

ومتى شَرَطَ الرَّجُلُ لَامْرَأَةٍ في حالِ العقدِ ألا يُخْرِجَهَا من بلدها ،
لم يكن له أن يُخْرِجَهَا إلا بِرِضَاهَا . فإن شَرَطَ عليها أنه : إن أَخْرَجَهَا
الى بلده ، كان عليه المهرُ مائة دينارٍ ؛ وإن لم يُخْرِجْ كان مهرُها خمسينَ
ديناراً ؛ فمتى أراد إخراجها في بلادِ الشَّرِكِ ، فلا شَرَطَ له عليها ، وَلَزِمَهُ
المهرُ كاملاً ، وليس عليها الخُروجُ معه ؛ وإن أراد إخراجها الى بلادِ
الإسلامِ ، كان له ما اشترطَ عليها .

ولا يجوزُ لِلْمَرْأَةِ أن تُبْرِيَ زَوْجَهَا من صَدَاقِهَا في حالِ مرضِها
إذا لم تَمْلِكْ غَيْرَهُ . فإن أَبْرَأَتْهُ ؛ [١٣٤ ر] سَقَطَ عَنْ ^(٤) الزَّوْجِ ثُلُثُ المهرِ ،
و كان الباقي لورثتها .

٢- خ : فان . ٣- هامش مه : شيء زيادة صح .

١- خ وملك وصو جابى : فان .

٤- ملك : من .

و اگر زن شرط کند در حال عقد باوی که ویرا دختری هانگیرد؛ مرد را نبود که آن کند، آلا برضای زن. اگر دستوری دهد زن ویرا از پس آن در دختری ببردش؛ روا بود ویرا آن. و اگر شرط کند که زن را نفقت نبود، لازمش آید. نفقت کردن چون نکاح دوام بود. پس اگر متعه بود؛ نفقت بروی لازم نیاید، و شرط درست بود. و هر گاه که عقد بندوق مرد، و مهری معلوم بکند باجلی معلوم، که اگر آن ۵
اجل مهر بیاورد، و آلا عقد باطل بود؛ عقد درست بود، و مهر در ذمت مرد بود، و اگر چه ازان اجل که گفته باشد تأخیر کند.

و هر گاه که مرد بنده را با آزاد کند، و شرط کند در حال آزاد کردن [۱۸۸] بر وی که: کنیزك خویش را بزنی بوی دهد، و اگر وی کنیزك خرد یا زن کند چیزی معین ویرا لازم آید، پس این بنده کنیزك خرد یا زن کند؛ لازم آید ویرا آنچه ۱۰
مولایش شرط کرده باشد.

و هر گاه که مرد شرط کند با زنی در حال عقد که ویرا از شهر خویش بیرون نبرد؛ باید که از شهر خویش بیرون نبرد، آلا برضای زن. و اگر شرط کند با زن که: اگر ویرا از شهر بیرون برد، صد دینار مهر بروی بود؛ و اگر زنی بیرون نبرد، پنجاه دینار مهرش بود؛ هر گاه که خواهد که بشهرهای کافران برد، این شرط باطل باشد ۱۵
ویرا بر زن، و مهر تمام باشد زنی، و بروی لازم نیاید با وی بشدن؛ و اگر خواهد که بشهری برد از شهرهای مسلمانان، ویرا بود آنچه شرط کرده باشد با زن.

و روا بود که شوهر را بری بکند ازان مهری که بر وی تزویج افتاد در حال بیماری چون چیزی دیگر نباشد ویرا. پس اگر بری بکند؛ از شوهر بیفتد دو دانگ از مهر، و باقی وارثان زنی را بود. ۲۰

و هر گاه که مرد زنی کند بزنی بر آنکه دوشیزه است و زنی دوشیزه نیابد ؛ روا بود که از مهرش چیزی با کم کند . و مرد را نیست که از مهر دخترش بخورد ، یا تصرف کند در وی ، الا بدستوری دختر . و هر گاه که ذمی عقد بندد بزنی بدانچه حلال نبود مسلمانان را بملك گرفتن ، چون خمر یا گوشت خوك یا جز از آن از محظورات ، و پس مسلمان شوند پیش از آنکه چیزی بوی دهد ؛ بر وی نبود که آنچه گفته باشد بدو دهد ، و بر وی بود که آنچه قیمت آن بود بدو دهد ، بدان قیمت که آنان که بحلال دارند قیمت کنند .

و زنی بود که امتناع کند از شوهر ، تا آنکه که مهر فرا گرفتن . چون مهر فرا گیرد ویران بود که امتناع کند . که اگر امتناع کند از پس آنکه مهر فرا گرفته باشد ، ناشز^(۱) بود ، و بر شوهر نفقت لازم نیاید . و هر گاه که مرد قیام نکند بجامه زنی و بنفقت وی ، و متمکن بود ؛ امام وبرا الزام کند بر آنکه نفقت کند ، یا طلاقش دهد . پس اگر متمکن نبود مهلتش دهد ، تا خدای تعالی روزی بروی فراخ گرداند [۱۸۸ پ] . ان شاء الله تعالی . والسلام^(۲) .

باب هفتم^(۳)

در عقد بستن بر پرستاران و بندگان و احکام آن

۱۵

روا بود مرد آزاد را که عقد بندد بر پرستار غیری چون نکاح آزاد نیابد . و مکروهست مرد آزاد را عقد بستن بر پرستار با وجود زن آزاد . پس اگر عقد بندد ؛ آن عقد درست بود ، ولیکن ترك فاضلتر کرده باشد .

۱- ملك و عو چابی : ناشزه . ۲- «ان...السلم» درملی و معجوع ، نیست ولی در ش هست ، در ح آمده : ان شاء الله ، در ملك آمده : ان شاء الله ، چابی : انش .

ومتی تزوج الرجلُ بامرأةٍ علی أنها بکراً، فوجدها ثیباً؛ فإنه يجوزُ له أن ینتقص^(۱) من مهرها شیئاً. وليس للرجل أن يأکل من مهر ابنته، ولا أن یتصرف فیہ إلا بإذنها. والذمی متى عقد علی امرأة بما لا یحل للمسلمین تملکک من خمرٍ او خنزیرٍ او غیر ذلك من المحظورات، ثم أسلماً قبل أن یعطیها؛ لم یکن علیہ أن یعطیها ما سماه، وكان علیہ قیمته عند مستحلیہ.

وللمرأة أن تمتنع من زوجها حتی تقبض منه المهر. فإذا قبضته، لم یکن لها الامتناع. فإن امتنعت بعد استيفاء المهر؛ كانت ناشزاً^(۲)، ولم یکن لها علیہ نفقة، ومتی لم یثم الرجل بنفقة زوجته وبکسوتها، وكان متمکناً من ذلك؛ ألزمه الإمامُ النفقة أو الطلاق. وإن لم یکن متمکناً، أنظر حتی یوسع الله علیہ، إن شاء الله^(۳).

باب العقد علی الاماء والعبيد وأحكامه

يجوز للرجل الحر أن یعقد علی أمة غیره إذا لم یجد طولاً. ويكره له العقد علیها مع وجود الطول. فإن عقد مع وجود الطول؛ كان العقد ماضياً، غیر أنه یكون تاركاً للأفضل.

۱- خ: ینقص. ۲- ملك زیر سطر: ناسختن. ۳- خ: ان شاء الله.

حاشیه ص ۷۷ عربی: ۱- خ: ولا يجوز ايضا. ۲- خ: ويتزوج هو. ۳- خ هامش: بينهما صح. ۴- خ وملك: ذلك. ۵- خ: علیه السلام، چاپی: ص. ۶- چاپی: ص: هی، ملك ومه وخون: هو. ۷- ملك زیر سطر: نیک، خ هامش: قیمتہا خمسون دینارا رکنیۃ، ص: جیادا. ۸- ملك زیر سطر: زن خاستن. ۹- ملك زیر سطر: دھند. ۱۰- در مه وملك وچابی «مخالفا... وءاله» نیست، خ: لله سبحانه وخالفا... وآله، ص: ون: لله ويجوز. ۱۱- خ: وقد يجوز. ۱۲- در مه وملك «درهم» نیست ولی درخ ووص وون وچابی هست. ۱۳- خ وملك ووص وون وچابی: یستبیح، مه: لیستبیح. ۱۴- خ بحالت معلوم ونصب «خمس»، مه وملك بحالت مجهول ورفع خمس.

ومتى أراد العقد على أمة غيره ، فلا يعقد عليها إلا بإذن سيدها
 وأن يعطيه المهر قليلاً كان أو كثيراً . فمتى عقد عليها بإذن سيدها ، ثم
 رزق منها أولاداً ؛ كانوا أحراراً لاحتقن^(١) به ، لاسبيل لأحد عليهم ،
 اللهم إلا أن يشترط المولى استرقاق^(٢) الولد . فمتى شرط ذلك ، كانوا
 أرقاءً^(٣) لاسبيل لأبيهم عليهم . ولا يبطل هذا العقد إلا بطلاق الزوج
 لها ، أو بيع مولاها لها ، أو عتقها . فإن باعها ، كان الذي اشتراها بالخيار
 بين إقرار العقد وفسخه . فإن أقر العقد ، لم يكن له بعد ذلك خيار .
 وإن أعتقها مولاها ؛ كانت مخيرة بين الرضا بالعقد وبين فسخه ،
 سواء كان زوجها حراً أو عبداً . فإن رضيت بعد العتق بالعقد^(٤) ،
 لم يكن لها بعد ذلك خيار . ١٠

ومتى عقد على أمة غيره بغير إذن مولاها ، كان العقد باطلاً .
 فإن رضى المولى بذلك العقد ، كان رضاه به كالعقد المستأنف^(٥)
 يستباح به الفرج . فإن رزق منها أولاداً ، وكان قد عقد عليها بغير
 إذن مولاها عالماً بذلك ؛ كان أولاده رقاً لمولاها ، لاسبيل له عليهم .
 وإن عقد عليها على ظاهر الأمر بشهادة الشاهدين لها بالحرية ،
 ورزق منها أولاداً ؛ كان أولادها أحراراً . ١٥

١- ملك زير سطر : فرزند . ٢- ملك زير سطر : بنده .

٣- خ وملك و ص و ن و جايي : رقا ، هامش مه : ح ص رقا ص ، متن مه : ارقاء .

٤- خ : بالعقد بعد العتق . ٥- ملك زير سطر : نو .

- و هر گاه که عقد بنده بر پرستار غیر وی، باید که عقد نبندد الا بدستوری خداوندش، و مهرش بدهد، اگر اندك بود و اگر بسیار. اگر عقد بنده بدستوری خداوندش، و پس خدای تعالی فرزندان روزی کند؛ آزاد باشند، و پدر را باشند، و هیچ کس را بر ایشان سبیلی نبود، الا که خداوند پرستار شرط کرده باشد بندگی فرزندان. چون این شرط کرده باشند؛ فرزندان ورده باشند، پدر را برایشان سبیلی نبود. و عقد بباطل نباشد، الا بطلاق شوهر، یا فروختن کنیزك، یا آزاد کردنش^(۱). اگر خداوندش بفروشد، آنکس که بخرد مخیر باشد: از میان آنکه اگر خواهد عقد بر جای خود بگذارد، و اگر خواهد بشکافد. چون رضا بداد، از پس آن ویرا اختیاری نبود. و اگر آزاد بکرده باشد کنیزك را، کنیزك مخیر بود: اگر خواهد بران عقد رضا دهد، و اگر خواهد بشکافد. و چون از پس آزادی رضا بداده باشد؛^{۱۰} ویرا اختیاری نبود از پس آن، اگر شوهر بنده بود و اگر آزاد.
- و هر گاه که مرد عقد بنده بر کنیزك غیر بی دستوری وی، عقد باطل بود. اگر خداوند رضا دهد بدان عقد؛ رضای وی همچون عقدی بود با سر گرفته، که بدان مستباح شود فرج وی. و اگر فرزندی حاصل آید، و عقد بی دستوری خداوند کنیزك بسته باشد، و دانسته باشد؛ آن فرزندان خداوند کنیزك را بود، و پدر را^{۱۵} بر ایشان سبیلی نبود.
- و اگر عقد بر وی بر ظاهر کار بسته باشد بگواهی دو گواه، که بر آزادی کنیزك گواهی دهند، و خدای تعالی فرزندان بر روزی کند؛ آن فرزندان آزاد باشند.

۱- چابی: یا آزاد کردنش و آنکه که خداوندش، ح و ش و ملك و ملی و مج: یا از آنکه اگر خداوندش، ع: یا از آنکه و اگر، هاشم ع: سقط فی الاصل او عتقها.

واگر عقد بر ظاهر حال بسته باشند، و گواه نبود بر حُرِّیت وی، و پس پیدا شود که آن زن پرستار بوده است؛ فرزندان وی بنده خداوند [۱۸۹ر] کنیزک باشند. اما واجب بود بر خداوند کنیزک، که ایشانرا بقیمت با پدر دهد، و بر پدر بود که قیمت ایشان بدهد. پس اگر مال ندارد که قیمت ایشان بدهد؛ کار کند، و قیمت ایشان بدهد. پس اگر ابا کند، بر امام بود که از سهم رقاب قیمت آن فرزندان بخداوند کنیزک دهد تا فرزند آزاد بنده نشود. و اگر مهر کنیزک بداده باشد؛ ویرا بر کنیزک سبیلی نبود، و ویرا بود که رجوع کند باولیش بهمه مهر. و خداوند کنیزک را بر وی بود عشر قیمت کنیزک، اگر دختر بخانه بود. پس اگر بکر نبوده باشد، نیم عشر بود از قیمتش.

۱۰ اگر مرد عقد بنده بر زنی، و پندارد که وی آزادست، و آنکس که از بهر وی این عقد بسته باشد تدلیس کرده باشد، و آن زن پرستار بود؛ ویرا بود که رجوع کند با آنکس که از بهر وی عقد بست بمهر وی. و اگر فرزندان حاصل آیند از وی، آزاد باشند.

و زن آزاد را روان بود که بزنی بنده بی باشد^(۱)، الا بدستوری خداوند بنده. اگر بزنی وی باشد بدستوری خداوندش؛ فرزندان آزاد باشند، الا که خداوند بنده شرط کند بندگی فرزندان. و طلاق بدست شوهر بود، نه بدست خداوند بنده. اگر طلاق دهد، برافتد. و اگر طلاق ندهد؛ عقد ثابت باشد، الا که خداوندش بفروشد. آنکه آنکس که ویرا خریده بود مخیر باشد؛ از میان آنکه اقرار دهد بران عقد، و از میان آنکه برگرداند. و چون اقرار داد بعقد، از پس آن ویرا اختیاری نبود. ۲۰ و اگر بنده آزاد شود؛ زن آزاد را اختیاری نبود، از بهر آنکه وی رضا داده بود بدو در آن حال که وی بنده بود، چون آزاد شود اولیتر بود برضا دادن بدان عقد.

وإن عقد عليها على ظاهر الحال، ولم تقم عنده بئنه بحريتها، ثم تبين [١٣٤] أنها كانت رقاً؛ كان أولادها رقاً لمولاه، ويجب عليه أن يعطيهم إياه بالقيمة، وعلى الأب أن يعطيه قيمتهم. فإن لم يكن له مال استسعى في قيمتهم. فإن أبى ذلك، كان على الإمام أن يعطي مولى الجارية قيمتهم من سهم الرقاب. ولا يسترق ولد حر. وإن كان قد أعطاه مهرأ؛ فلا سبيل له عليها، وكان له أن يرجع على وليها بالمهر كذله، وكان عليه لمولى الجارية عشر قيمتها إن كانت بكرأ. وإن لم تكن بكرأ، فنصف عشر قيمتها.

فإن عقد الرجل على امرأة يظن أنها حرة، وإذا الذي عقد له عليها كان قد دلسها، وكانت أمتة؛ كان له الرجوع عليه بمهرها. ١٠

وإن رزق منها أولاداً، كانوا أحراراً.

والحرة لا يجوز لها أن تتزوج بمملوك إلا بإذن مولاه. فإن تزوجت به بإذن مولاه، فرزق^(١) منها ولدأ؛ كان حرأ، إلا أن يشترط مولى العبد استرقاق الولد. وكان الطلاق بيد الزوج دون مولاه. فإن طلقها، كان الطلاق واقعاً. وإن لم يطلق، كان العقد ثابتاً، إلا أن يبيعه مولاه. فإن باعه، كان الذي يشتريه بالخيار: بين الإقرار على العقد وبين فسخه. فإن أقر العقد، لم يكن له بعد ذلك اختيار. وإن عتق^(٢) العبد لم يكن للحرة عليه اختيار، لأنها رضىت به وهو عبد، فإذا صار حرأ، كانت أولى بالرضا به.

١- خ ومملك و مرون و جابى: و رزق. ٢- خ و م و جابى: اعتق، و م و مملك و ن: عتق.

فَإِنْ عَقَّدَ الْعَبْدُ عَلَى حُرَّةٍ بغيرِ إِذْنِ مَوْلَاهُ، كَانَ الْعَقْدُ مَوْقُوفًا عَلَى رِضَا مَوْلَاهُ. فَإِنْ أَمْضَاهُ؛ كَانَ مَاضِيًا، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ بَعْدَ ذَلِكَ فُسْخُهُ، إِلَّا أَنْ يُطْلَقَ الْعَبْدُ أَوْ يَبِيعَ هُوَ عَبْدُهُ. فَإِنْ طَلَّقَ الْعَبْدُ؛ كَانَ طَلَاقُهُ وَقَعًا، لَيْسَ لِمَوْلَاهُ عَلَيْهِ اخْتِيَارٌ. وَإِنْ فُسِّخَ، كَانَ مَفْسُوخًا. فَإِنْ رَزَقَ مِنْهَا أَوْلَادًا، وَكَانَتْ عَالِمَةً بِأَنْ مَوْلَاهُ لَمْ يَأْذَنْ لَهُ فِي التَّزْوِيجِ؛ كَانَ أَوْلَادُهُ رِقًّا لِمَوْلَى الْعَبْدِ. وَإِنْ لَمْ تَكُنْ عَالِمَةً بِذَلِكَ، كَانَ أَوْلَادُهَا أَحْرَارًا لَا سَبِيلَ لِمَوْلَى الْعَبْدِ عَلَيْهِمْ.

وَالْأُمَةُ إِذَا تَزَوَّجَتْ بغيرِ إِذْنِ مَوْلَاهَا بَعْدَ؛ كَانَ أَوْلَادُهَا رِقًّا لِمَوْلَاهَا، إِذَا كَانَ الْعَبْدُ مَازُونًا لَهُ فِي التَّزْوِيجِ. فَإِنْ لَمْ يَكُنِ الْعَبْدُ مَازُونًا لَهُ فِي التَّزْوِيجِ، كَانَ الْأَوْلَادُ رِقًّا لِمَوْلَى الْعَبْدِ وَمَوْلَى الْأُمَةِ بَيْنَهُمَا^(١) بِالسَّوِيَّةِ.

وَإِذَا زَوَّجَ الرَّجُلُ جَارِيَتَهُ عَبْدَهُ؛ فَعَلَيْهِ أَنْ يُعْطِيَهَا شَيْئًا مِنْ مَالِهِ مَهْرًا لَهَا، وَكَانَ الْفِرَاقُ بَيْنَهُمَا بِيَدِهِ، وَلَيْسَ لِلزَّوْجِ طَلَاقٌ عَلَى حَالٍ. فَتَمَتَّى شَاءَ الْمَوْلَى أَنْ يُفَرِّقَ بَيْنَهُمَا؛ أَمَرَهُ بِاعْتِزَالِهَا، أَوْ أَمَرَهَا بِاعْتِزَالِهِ، وَيَقُولُ: «قَدْ فَرَّقْتُ بَيْنَكُمَا». وَإِنْ كَانَ قَدْ وَطَّئَهَا الْعَبْدُ؛ اسْتَبْرَأَهَا بِحَيْضَةٍ أَوْ خَمْسَةِ وَأَرْبَعِينَ يَوْمًا، ثُمَّ يَطَّأُهَا إِنْ شَاءَ. [١٣٥ ر] وَإِنْ لَمْ يَكُنْ وَطَّئَهَا الْعَبْدُ، جَازَ لَهُ وَطْؤُهَا فِي الْحَالِ. فَإِنْ بَاعَهُمَا، كَانَ

- اگر بنده بی عقد بنده بر زنی آزاد بی دستوری خداوندش ، عقد موقوف بود بر رضای خداوند بنده . اگر امضا کند ؛ درست بود ، و از پس آن بر نتواند گردانیدن ، الا که بنده طلاق دهد یا وی بنده را بفروشد . اگر بنده طلاق دهد ؛ بر افتد ، و خداوندش را بر وی اختیاری نبود . و اگر بر گرداند ، همچنان بود که او کند .
- و اگر فرزندان حاصل آیند ، و این زن دانسته باشد که خداوندش دستوری نداده است ^۵ بنده را در تزویج ؛ [۱۸۹ پ] ، فرزندان وی بنده باشند . پس اگر زن ندانسته باشد ؛ فرزندان وی آزاد باشند ، و خداوند بنده را بر ایشان سبیلی نبود .
- و اگر پرستاری شوهر کند بی دستوری خداوندش ، و زن بنده بی ^(۱) باشد ؛ فرزندان وی بندگان خداوند پرستار را باشند ، اگر خداوند بنده دستوری داده باشد .
- و اگر خداوند بنده نیز دستوری نداده باشد ، فرزندان خداوند بنده و خداوند ^{۱۰} کنیزك را باشند از میان ایشان برآستی .
- و اگر مردی کنیزك خویش را بزنی بنده خویش دهد ؛ بروی بود که چیزی از مال خویش بکنیزك دهد ، تا مهر وی باشد . و فراق از میان هر دو بدست خداوند بنده و کنیزك باشد ، و شوهر را طلاق نبود بهیچ حال . و چون خداوند خواهد که از میان هر دو جدایی کند ، بفرماید ، تا از یکدیگر جدا شوند ، یا کنیزك را ^{۱۵} بفرماید تا از بنده جدا شود ، یا بنده را بفرماید تا از کنیزك جدا شود ، و بگوید : جدا بکردم شما را از یکدیگر ، این طلاق باشد از میان ایشان . و اگر بنده نزدیکی کرده بود با کنیزك ، بفرماید تا کنیزك استبرا کند بیک حیض یا بچهل و پنج روز . آنگه نزدیکی کند ، اگر خواهد . و اگر بنده نزدیکی کرده نباشد ، روا بود که نزدیکی کند کنیزك را در حال . و اگر هر دو را بفروشد ، آنکس که ایشانرا بخرد ، ^{۲۰}

مخیر بود: اگر خواهد، امضا کند آن عقد را؛ و اگر خواهد، باطل کند. و چون رضا بداد بدان عقد، حکم وی حکم آن بود که خداوند او را بود. و اگر ابا کند؛ آن عقد درست نبود از میان ایشان بر هیچ حال. و اگر خداوند یکی را بفروشد؛ آن نیز فراقی بود از میان هر دو، و عقد ثابت نبود، الا که اگر وی خواهد که آن عقد ثابت بود بر کنیزك که بفروخته نیست، و آنکس نیز که کنیزك را خریده باشد خواهد که آن عقد ثابت بود. که اگر یکی از ایشان خواهد که ابا کند برین کنیزك که بفروخته نیست، آن عقد درست نباشد. و اگر فرزندی بود، بنده باشد از آن هر دو خداوند. و اگر هر دو آزاد کنند، زن مخیر باشد: از [۱۹۰] میان رضا دادن بعقد اوّل، و از میان رضا ندادن. اگر رضا بدهد، درست بود. و اگر رضا ندهد، شکافته بود. ۱۰

و هر گاه که مرد عقد بندهد بر پرستاری از آن کسی از بهر بنده خویش بدستوری خداوند کنیزك؛ آن عقد درست بود. و طلاق بدست بنده بود. چون طلاق دهد؛ بر افتد، و خداوندش را نبود که زن بندهش^(۱) طلاق دهد، الا که بفروشد، که آن فروختن جدایی بود از میان هر دو. و پس اگر آنکس که بنده را خریده باشد، اگر خواهد؛ آن عقد را امضا کند، چون خداوند کنیزك رضا دهد. پس اگر یکی از خداوند بنده و کنیزك رضا ندهد بدان تزویج، عقد درست نباشد علی حال. و همچنین اگر خداوند کنیزك، کنیزك را بفروشد، آن فروختن کنیزك فراقی بود از میان هر دو. الا که آنکس که کنیزك را خریده باشد بدان عقد رضا دهد، و خداوند بنده همچنین رضادهد. که اگر یکی از هر دو خداوند رضا ندهند، عقد شکافته بود. ۲۰ و هر گاه که خداوند کنیزك کنیزك را آزاد کند، آن کنیزك مخیر بود چنانکه در پیش بگفتیم. و اگر بنده را آزاد کند؛ خداوند کنیزك را خیاری نبود، و آن عقد تباه نشود، الا بفروختن کنیزك، یا آزاد بکردنش. و چون فرزندی آید؛ از میان هر دو خداوند

۱- ش و ملك و چایی: بنده اش، ح و ملی و میج: بندهش.

- الَّذِي يَشْتَرِيهِمَا بِالْخِيَارِ بَيْنَ إِمضَاءِ الْعَقْدِ وَفَسْخِخِهِ. فَإِنْ رَضِيَ بِالْعَقْدِ،
 كَانَ حُكْمُهُ حُكْمُ مَوْلَى الْأَوَّلِ. وَإِنْ أَبَى لَمْ يَثْبُتْ بَيْنَهُمَا عَقْدٌ
 عَلَى حَالٍ. وَإِنْ بَاعَ الْمَوْلَى أَحَدَهُمَا، كَانَ ذَلِكَ أَيْضًا فِرَاقًا بَيْنَهُمَا. وَلَا يَثْبُتُ
 الْعَقْدُ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ هُوَ ثَبَاتَ الْعَقْدِ عَلَى الَّذِي بَقِيَ عِنْدَهُ، وَيَشَاءَ الَّذِي
 اشْتَرَى أَحَدَهُمَا ثَبَاتَهُ عَلَى الَّذِي اشْتَرَاهُ. فَإِنْ أَبَى وَاحِدٌ مِنْهُمَا ٥
 ذَلِكَ، لَمْ يَثْبُتِ الْعَقْدُ. وَإِنْ رُزِقَ بَيْنَهُمَا أَوْلَادًا، كَانُوا رِقًا لِمَوْلَاهُمَا.
 وَمَتَى أَعْتَقَهُمَا جَمِيعًا، كَانَتِ الْمَرْأَةُ بِالْخِيَارِ بَيْنَ الرِّضَا بِالْعَقْدِ الْأَوَّلِ
 وَبَيْنَ إِبَائِهِ. فَإِنْ رَضِيَتْ، كَانَ مَاضِيًا. وَإِنْ أَبَتْ كَانَ مَفْسُوحًا.
- وَمَتَى عَقَدَ الرَّجُلُ لِعَبِيدِهِ عَلَى أُمَةٍ غَيْرِهِ بِإِذْنِهِ، جَازَ الْعَقْدُ، وَكَانَ
 الطَّلَاقُ بِيَدِ الْعَبِيدِ. فَمَتَى طَلَّقَ، جَازَ طَلَاقُهُ، وَلَيْسَ لِمَوْلَاهُ أَنْ يُطَلِّقَ ١٠
 أَمْرَاتِهِ. فَإِنْ بَاعَهُ، كَانَ ذَلِكَ فِرَاقًا بَيْنَهُ وَبَيْنَهَا، إِلَّا أَنْ يَشَاءَ الْمُشْتَرَى
 إِقْرَارَهُ عَلَى الْعَقْدِ، وَيَرْضَى بِذَلِكَ مَوْلَى الْجَارِيَةِ. فَإِنْ أَبَى وَاحِدٌ
 مِنْهُمَا ذَلِكَ، لَمْ يَثْبُتِ الْعَقْدُ عَلَى حَالٍ. وَكَذَلِكَ إِنْ بَاعَ مَوْلَى الْجَارِيَةِ
 جَارِيَتَهُ، كَانَ ذَلِكَ فِرَاقًا بَيْنَهُمَا، إِلَّا أَنْ يَشَاءَ الَّذِي اشْتَرَاهَا إِقْرَارَهَا عَلَى
 الْعَقْدِ، وَيَرْضَى بِذَلِكَ مَوْلَى الْعَبِيدِ. فَإِنْ أَبَى وَاحِدٌ مِنْهُمَا، كَانَ الْعَقْدُ ١٥
 مَفْسُوحًا. وَمَتَى أَعْتَقَ مَوْلَى الْجَارِيَةِ جَارِيَتَهُ، كَانَتْ بِالْخِيَارِ حَسَبَ مَا
 قَدَّمَنَاهُ. وَإِنْ أَعْتَقَ الْعَبْدَ، لَمْ يَكُنْ لِمَوْلَى الْجَارِيَةِ عَلَيْهِ خِيَارٌ. وَلَا
 يَفْسُدُ الْعَقْدُ إِلَّا بِيَعْيِهِمَا أَوْ عِتْقِهِمَا. وَمَتَى رُزِقَ بَيْنَهُمَا وَلَدٌ، فَإِنْ كَانَ بَيْنَ

مَوْلَيْهِمَا شَرْطٌ، كَانَ عَلَى مَا اشْتَرَطَا عَلَيْهِ. لِأَنَّهُ إِنْ شَرَطَ مَوْلَى
الْجَارِيَةِ أَنْ يَكُونَ الْأَوْلَادُ رِقًّا لَهُ، كَانُوا كَذَلِكَ. وَإِنْ شَرَطَ ذَلِكَ
مَوْلَى الْعَبْدِ، كَانُوا كَذَلِكَ. وَإِنْ لَمْ يَقَعْ بَيْنَهُمَا شَرْطٌ، كَانَ الْوَلَدُ
بَيْنَهُمَا عَلَى السَّوَاءِ. وَلَا تَوَارَثَ بَيْنَ الزَّوْجَيْنِ، إِذَا كَانَ أَحَدُهُمَا رِقًّا:
لَا يَرِثُ الرَّجُلُ الْمَرْأَةَ، وَلَا الْمَرْأَةُ الرَّجُلَ.

وَإِذَا كَانَتِ الْجَارِيَةُ بَيْنَ شَرِيكَيْنِ أَحَدُهُمَا غَائِبٌ وَالْآخَرُ حَاضِرٌ،
فَعَقَدَ عَلَيْهَا الْحَاضِرُ لِرَجُلٍ؛ لَمْ يَجْزِ الْعَقْدُ إِلَّا بَعْدَ رِضَا الْغَائِبِ. وَإِذَا
تَزَوَّجَ الرَّجُلُ جَارِيَةً بَيْنَ شَرِيكَيْنِ، ثُمَّ اشْتَرَى نَصِيبَ أَحَدِهِمَا؛
حَرُمَتْ عَلَيْهِ، إِلَّا أَنْ يَشْتَرِيَ النِّصْفَ الْآخَرَ أَوْ يَرْضَى مَالِكُ نَصِيفِهَا
بِالْعَقْدِ، فَيَكُونُ ذَلِكَ عَقْدًا مُسْتَأْنَفًا.

وَإِذَا عَقَدَ الرَّجُلُ لْجَارِيَتِهِ عَلَى مَمْلُوكٍ لَهُ، ثُمَّ مَاتَ؛ لَمْ يَكُنْ لَهَا
عَلَيْهِ خِيَارٌ مَادَامَ الْوَرِثَةُ رَاضِيَةً بِالْعَقْدِ. فَإِنْ أَبَوَا الْعَقْدَ، كَانَ ذَلِكَ
الْيَهُمَّ. [١٣٥ پ].

بَابُ مَا يُسْتَحَبُّ فَعْلُهُ لِمَنْ أَرَادَ الْعَقْدَ أَوْ الزِّفَافَ

وَأَدَابِ الْخُلُوعِ وَالْجَمَاعِ وَالْقِسْمَةِ بَيْنَ الْأَزْوَاجِ

يُسْتَحَبُّ لِمَنْ أَرَادَ عُقْدَةَ النِّكَاحِ أَنْ يَسْتَخِيرَ اللَّهَ تَعَالَى أَوَّلًا،
فِيصَلِّيَ رَكَعَتَيْنِ وَيَحْمَدَ اللَّهَ تَعَالَى، وَيَقُولُ: «اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَتَزَوَّجَ.
اللَّهُمَّ قَدِّرْ لِي مِنَ النِّسَاءِ^(١) أَعْفَهْنَ قَرَجًا وَأَحْفَظْهُنَّ لِي فِي نَفْسِهَا

را بود، چنانکه شرط کرده باشند. زیرا که اگر خداوند کمیزك شرط کند که فرزندان بنده وی باشند، چنان بود. و اگر خداوند بنده شرط کند، همچنان بود. و اگر شرطی افتاده نباشد از میان ایشان، فرزندان از میان ایشان بود برآستی. و از میان زن و شوهر میراث نباشد، چون یکی بنده باشد: نه مرد را از زن، و نه زن را از مرد.

۵

و هر گاه که کمیزك از میان دو انباز بود، یکی غایب بود و یکی حاضر، آنکس که حاضر بود برین کمیزك عقد بندد از بهر سودی؛ آن عقد روا نبود الا از پس رضای غایب. و هر گاه که مرد زنی کند که آن زن کمیزك بود از میان دو انباز، و پس نصیب یکی انباز بخرد؛ بر وی حرام شود، الا که نیمه دیگر بخرد، یا خداوند آن نیمه بدان عقد رضا دهد، و آن چون عقدی مستأنف باشد.

۱۰

و هر گاه که مرد عقد بندد کمیزكش را بر بنده‌یی که ازان وی باشد، و پس بمیرد؛ این کمیزك را بر وی اختیاری نباشد، مادام تا ورثه بدان عقد راضی باشند. پس اگر راضی نباشند، آن کار با ایشانست. [۱۹۰ پ] والسلام^(۱).

باب هشتم^(۲)

در آنچه مستحبست کردن آنکس را که عقد خواهد بستن
یا عروسی و ادبهای^(۳) خلوت و جماع و قسمت کردن از میان زنان

۱۵

مستحبست آنکس را که عقد نکاح خواهد بستن، که استخاره بکند بخدای تعالی زودتر، و دو رکعت نماز بکند، و حمد خدای تعالی بکند، و بگوید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَرْوِّجَ. اللَّهُمَّ قَدِّرْ لِي مِنَ النِّسَاءِ أَفْهَنَ فَرَجًا، وَاحْفَظْ لِي فِي نَفْسِهَا

۱- در ح «والسلم» نیست.

۳- ش: آدابهای.

۲- ح: هشتم م.

وفی مالی، وَأَوْسَعُهُنَّ رِزْقًا، وَأَعْظَمُهُنَّ بَرَکَةً. وَقَدِیرَ لَی مِنْهَا قُلْدًا طَیِّبًا، نَجْعَلُهُ خَلْفًا صَالِحًا فِی حَیَوَتِی وَبَعْدَ مَوْتِی. وپیر هیزد از عقد بستن در وقتی که قمر در بُرج عقرب بود، که مکر و هست چنانکه در خبر آمده است^(۱).

و چون خواهد که عقد بنمَد، مستحبست که آشکارا بود، و گواه بر گرفتن، و خطبه خواندن در وی، و ذکر خدای تعالی کردن. و اگر خلل کند بچیزی ازین چیزها؛ عقد درست بود، الا آنست که ترك فاضلتر^(۲) کرده باشد. و مستحبست ولیمه کردن بوقت عروسی يك روز یا دُو روز، و مومنانرا در وی بخوانند.

و چون نزدیک آن بود که زن بخانه شوهر آید؛ مستحبست که زنها بفرماید تا وضو باز کند، و مرد همچنین بر وضو باشد، و زنها بفرماید تا دُو رکعت نماز بکنند، و مرد همچنین بکند. آنگاه چون سلام باز دهد، از خدای تعالی درخواهد تا ویرا روزی کند دوستی وی. و چون زنها در نزدیک وی آرند؛ دست بر پیشانی وی نهد، و بگوید: «اللَّهُمَّ عَلَی کِتَابِکَ تَزَوَّجْتُهَا، وَفِی أَمَانَتِکَ أَخَذْتُهَا، وَبِکَلِمَاتِکَ اسْتَحَلَلْتُ فَرْجَهَا. فَإِنْ قَضَيْتَ فِی رَحِمِهَا نَسَبًا؛ فَاجْعَلْهُ مُسْلِمًا سَوِيًّا، وَلَا تَجْعَلْهُ شِرْکَ الشَّیْطَانِ»^(۳). و مستحبست که عقد تزویج و عروسی بشب بود، و نان دادن برُوز.

۱- فقیه ۳: ۲۵۰- تهذیب ۷: ۴۰۷.

۲- ش: افضل.

۳- هامش ح و ش: صح شیطان.

وفى مالى وأوسعهم رزقاً وأعظمهم بركة. وقد زلى منها ولداً طيباً،
تجعله خلفاً صالحاً فى حياتى وبعد موتى». ويَجْتَنِبُ العقد فى وقت
يكون القمر فيه فى برج العقرب، فإن ذلك مكروه على ما جاءت
به الأخبار.

وإذا أراد العقد يُسْتَحَبُّ أن يكون ذلك بالإعلان والإشهاد
والخطبة فيه بذكر الله تعالى. فإن أخل بشيء من ذلك أو بجميعه؛
لم يفسد به العقد، وكان ثابتاً، إلا أنه يكون قد ترك الأفضل. ويُسْتَحَبُّ
الوليمة^(١) عند الزفاف يوماً أو يومين يدعى فيها المؤمنون.

وإذا قرب تحول المرأة الى بيت الزوج؛ يُسْتَحَبُّ أن يأمرها
بأن تُصَلِّيَ ركعتين، وتكون على وضوء إذا دخلت عليه، ويُصَلِّيَ
هو أيضاً مثل ذلك، ويكون على وضوء إذا أدخلت عليه امرأته،
ويدعو الله تعالى عقيب الركعتين، ويسأله أن يرزقه إلفها وودها
ورضاها. فإذا أدخلت المرأة عليه، فليضع يده على ناصيتها ويقول:
«اللهم على كتابك تزوجتها وفى أمانتك أخذتها وبكلماتك
استحللت فرجها. فإن قضيت فى رحمها نسباً، فأجعله مسلماً سويّاً،
ولا تجعله شرك شيطان».

ويُسْتَحَبُّ أن يكون عقد التزويج والزفاف بالليل ويكون
الإطعام بالتهار.

ولا يجوز للرجل أن يدخل بامرأته قبل أن يأتي لها تسع سنين. فإن دخل بها قبل أن يأتي لها تسع سنين، فعابت؛ كان ضامناً لعيبيها، ويُفَرَّقُ بينهما، ولا تحِلُّ له أبداً.

وَيُسْتَحَبُّ أَنْ يُسَمَّى اللَّهُ تَعَالَى عِنْدَ الْجَمَاعِ، وَيَسْأَلُهُ أَنْ يَرْزُقَهُ وَلِذَا ذَكَرَ سَوِيّاً لَيْسَ فِي خَلْقِهِ زِيَادَةٌ وَلَا نَقْصَانٌ. وَيُكْرَهُ الْجَمَاعُ لَيْلَةَ الْكُسُوفِ، وَالْيَوْمَ الَّذِي تَنْكَسِفُ فِيهِ الشَّمْسُ، وَفِيمَا بَيْنَ غُرُوبِ الشَّمْسِ إِلَى مَغِيبِ الشَّفَقِ، وَمِنْ طُلُوعِ الْفَجْرِ إِلَى طُلُوعِ الشَّمْسِ، وَفِي الرِّيحِ السَّوْدَاءِ وَالْصَّفْرَاءِ، وَعِنْدَ الزَّلَازِلِ؛ وَفِي مُحَاقِ^(١) الشَّهْرِ، وَفِي أَوَّلِ لَيْلَةٍ مِنَ الشَّهْرِ إِلَّا لَيْلَةَ شَهْرِ رَمَضَانَ وَفِي لَيْلَةِ النَّصْفِ.

وَيُكْرَهُ لِلْقَادِمِ مِنَ السَّفَرِ أَنْ يَطْرُقَ أَهْلَهُ لَيْلاً حَتَّى يُصْبِحَ. وَيُكْرَهُ أَنْ يُجَامَعَ الرَّجُلُ وَهُوَ غُرِيَانٌ، أَوْ يَكُونَ^(٢) مُسْتَقْبِلَ الْقِبْلَةِ [١٣٦ ر] أَوْ مُسْتَدِيرَهَا. وَلَا يَنْبَغِي أَنْ يُجَامَعَ أَهْلُهُ فِي السَّفِينَةِ. وَإِذَا احْتَلَمَ الرَّجُلُ، فَلَا يُجَامَعُ حَتَّى يَغْتَسِلَ. فَإِنْ أَرَادَ ذَلِكَ؛ فَلْيَتَوَضَّأْ وَضُوءَ الصَّلَاةِ، ثُمَّ يَفْعَلْ مَا شَاءَ^(٣). وَلَا يَجُوزُ لِلرَّجُلِ أَنْ يَتْرَكَ الْمَرْأَةَ وَلَا يَقْرُبَهَا أَكْثَرَ مِنْ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ. فَإِنْ تَرَكَهَا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ، كَانَ مَأْثُوماً. وَيُكْرَهُ لِلرَّجُلِ النَّظَرُ إِلَى فَرْجِ امْرَأَتِهِ. وَيُكْرَهُ الْكَلَامُ فِي حَالِ الْجَمَاعِ سِوَى ذِكْرِ اللَّهِ تَعَالَى. وَلَا يَنْبَغِي أَنْ يُجَامَعَ الرَّجُلُ أَهْلُهُ فِي بَيْتٍ يَكُونُ فِيهِ غَيْرُهُمَا مِنَ الصِّبْيَانِ وَغَيْرِهِمْ. وَيُكْرَهُ لِلرَّجُلِ أَنْ يَأْتِيَ النِّسَاءَ فِي أَحْشَاشِهِنَّ. فَأَمَّا مَا عَدَا ذَلِكَ، فَلَيْسَ بِهِ بَأْسٌ.

و روا نبود مرد را که نزدیکی کند زنی را پیش از نه سالگی. که اگر نزدیکی کند، و عیبی ظاهر شود بر زن؛ ضامن عیب وی باشد^(۱)، و از یکدیگرشان جدا کنند، و هرگز بر وی حلال نباشد.

و مستحبست که ذکر خدای تعالی می کند در وقت جماع، و از خدای تعالی درخواست تا فرزندی روزی کند و برا نرینه، و راست خلقت، [۱۹۱ ر] چنانکه در خلقتش زیادت و نقصانی نباشد. و مکروهست جماع کردن در شب خسوف، و در روز کسوف، و آن وقت که آفتاب فرو خواهد شد تا شفق هاشدن^(۲)، و آنکه که صبح بر خواهد آمدن تا آفتاب بر آمدن، و در وقتی که بادی سیاه آید و زلزله باشد، و در آخر ماه، و در اول شبی از ماه، الا شب اول ماه رمضان، و در شب نیمه ماه.

و مکروهست آنرا که از سفر آمده باشد که بشب در خانه اهل شود تا روز شدن. ۱۰ و مکروه است مجامعت کردن که برهنه بود، یا روی فراقبله دارد، یا پشت بر قبله دارد. و نباید که مرد مجامعت کند اهلش را در کشتی. و اگر مرد را احتلام افتد مجامعت نکند تا آنگاه که غسل بکند. پس اگر خواهد که مجامعت کند؛ وضو باز کند، و پس آنچه خواهد بکند. و روا نبود که مرد زنی را رها کند، و با وی نزدیکی نکند بیشتر از چهار ماه. که اگر بیشتر ازین کند تر کش، بزه کار باشد. ۱۵ و مکروهست مرد را در فرج زن نگرستن. و مکروهست سخن گفتن در حال جماع، الا ذکر خدای تعالی. و نباید که مرد مجامعت کند زنی را در خانه بی که جز وی کسی دیگر در آن خانه باشد از کودک و جز ازان. و مکروهست مرد را با حشاش زنان مشغول شدن، فاما جز آن با کی نبود.

و مکروهست مرد را که عزل کند از زن آزاد. پس اگر عزل کند، بزه کار نبود،
ولکن ترك فاضلتر کرده بود، الا که در حال عقد آن شرط کرده باشد، یا دستوری
خواهد از زن در حال نزدیکی. چون شرط کرده باشد در حال عقد، آنکه با کی نبود
عزل کردن عند آن. و اما پرستار را با کی نبود عزل کردن از وی بر همه حالی.

و هر گاه که مردم در سفر بود، و باوی آب نبود که غسل کند؛ مکروه بود ویرا
جماع کردن؛ الا که خایف بود بر نفس خویشتن.

و هر گاه که مرد را دو زن باشد؛ روا بود ویرا که سه شب بنزدیک زنی
باشد، و يك شب بنزدیک آن دیگر. و هر گاه که مرد سه زن دارد، روا بود که
بنزدیک یکی از ایشان دو شب باشد، و بنزدیک آن دیگران هریکی را يك شب.
و هر گاه که چهار زن دارد؛ روا نبود که بنزدیک یکی از ایشان بیشتر از يك شب
بود^(۱)، هر زنی را يك شب باشد. [۱۹۱ پ] و باید که قسمت راست کند از میان ایشان،
الا که زنی شب خویش بزنی دیگر دهد، آنکه روا بود که بنزدیک يك زن دو شب
مقام کند. و هر گاه که این قسمت از میان ایشان راست دارد، و هریکی را يك شب
بنزدیک می باشد؛ لازم می نیاید مجامعت کردن بل، مخیر باشد در آن.

وَيُكْرَهُ لِلرَّجُلِ أَنْ يَعْزَلَ عَنِ امْرَأَتِهِ الْحُرَّةِ. فَإِنْ عَزَلَ، لَمْ يَكُنْ
بِذَلِكَ مَأْثُومًا، غَيْرَ أَنَّهُ يَكُونُ تَارِكًا فَضْلًا. اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَشْرَطَ^(١) عَلَيْهَا فِي حَالِ
الْعَقْدِ أَوْ يَسْتَأْذِنَهَا فِي حَالِ الْوُطْءِ، فَإِنَّهُ لَا بَأْسَ بِالْعَزْلِ عَنْهَا عِنْدَ ذَلِكَ.
وَأَمَّا الْأُمَةُ فَلَا بَأْسَ بِالْعَزْلِ عَنْهَا عَلَى كُلِّ حَالٍ.

وَإِذَا كَانَ الرَّجُلُ فِي السَّفَرِ، وَلَيْسَ مَعَهُ مَاءٌ لِلْمُغْسَلِ؛ كَرِهَ لَهُ الْجَمَاعُ،
إِلَّا أَنْ يَخَافَ عَلَى نَفْسِهِ.

وَإِذَا كَانَ لِلرَّجُلِ امْرَأَتَانِ، جَازَ لَهُ أَنْ يَبِيتَ عِنْدَ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا
ثَلَاثَ لَيَالٍ، وَعِنْدَ الْأُخْرَى لَيْلَةً وَاحِدَةً. وَإِنْ كَانَتْ عِنْدَهُ ثَلَاثُ نِسَاءٍ،
جَازَ لَهُ أَنْ يَبِيتَ عِنْدَ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ لَيْتَيْنِ وَعِنْدَ كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ
لَيْلَةً لَيْلَةً. وَإِذَا كَانَ عِنْدَهُ أَرْبَعُ نِسَاءٍ، فَلَا يَجُوزُ لَهُ أَنْ يَبِيتَ عِنْدَ كُلِّ
وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ أَكْثَرَ مِنْ لَيْلَةٍ لَيْلَةً. وَيَنْبَغِي أَنْ يُسَوَّى بَيْنَهُنَّ فِي الْقِسْمَةِ.
اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ تَتْرَكَ وَاحِدَةً مِنْهُنَّ لَيْلَتَهَا لِامْرَأَةٍ أُخْرَى، فَيَجُوزُ لِلرَّجُلِ
حِينَئِذٍ أَنْ يَبِيتَ عِنْدَهَا لَيْتَيْنِ. وَإِذَا بَاتَ عِنْدَ كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ
لَيْلَةً، وَسَوَّى بَيْنَهُنَّ فِي الْقِسْمَةِ؛ فَلَيْسَ يَلْزِمُهُ جَمَاعُهَا، بَلْ هُوَ مَخِيرٌ
فِي ذَلِكَ.

وإذا عَقَدَ عَلَى امْرَأَةٍ بَكْرٍ، جاز له تَفْضِيلُهَا بِثَلَاثِ لَيَالٍ
إِلَى سَبْعِ لَيَالٍ، ثُمَّ يَرْجِعُ بَعْدَ ذَلِكَ إِلَى التَّسْوِيَةِ. وَإِذَا اجْتَمَعَ عِنْدَ الرَّجُلِ
حُرَّةٌ وَ أَمَةٌ، كَانَ لِلْحُرَّةِ لَيْلَتَانِ وَلِلْأَمَةِ لَيْلَةٌ. هَذَا إِذَا كَانَتْ
الْأَمَةُ زَوْجَةً. فَأَمَّا إِذَا كَانَتْ مَلَكًا يَمِينٍ، فَلَيْسَ لَهَا قِسْمَةٌ مَعَ الْحُرَّائِ.
وَحُكْمُ الْيَهُودِيَّةِ وَالتَّصْرَانِيَّةِ إِذَا كَانَتَا زَوْجَتَيْنِ حُكْمُ الْإِمَاءِ عَلَى
السَّوَاءِ. ٥

وَلَا بَأْسَ أَنْ يُفْضَلَ الرَّجُلُ بَعْضَ نِسَائِهِ عَلَى بَعْضٍ فِي التَّفَقُّةِ
وَالْكِسُوفَةِ. وَإِنْ سَوَى بَيْنَهُنَّ وَعَدَلَ، كَانَ أَفْضَلَ.
وَلَا بَأْسَ أَنْ يَنْظُرَ الرَّجُلُ إِلَى وَجْهِ امْرَأَةٍ يُرِيدُ الْعَقْدَ عَلَيْهَا،
وَيَنْظُرَ إِلَى مُحَاسِنِهَا: يَدَيْهَا وَوَجْهِهَا. وَيَجُوزُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى مَشْيِهَا^(١) ١٠
وَالِإِجْسَادِهَا مِنْ فَوْقِ ثِيَابِهَا. وَلَا يَجُوزُ لَهُ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ [١٣٦ پ] إِذَا
لَمْ يُرِدِ الْعَقْدَ عَلَيْهَا. وَلَا بَأْسَ أَنْ يَنْظُرَ الرَّجُلُ إِلَى أَمَةٍ يُرِيدُ شِرَاءَهَا،
وَيَنْظُرَ إِلَى شَعْرِهَا وَمُحَاسِنِهَا. وَلَا يَجُوزُ لَهُ ذَلِكَ إِذَا لَمْ يُرِدِ ابْتِيَاعَهَا.
وَالنَّظَرُ إِلَى نِسَاءِ أَهْلِ الْكِتَابِ وَشُعُورِ هُنَّ لَا بَأْسَ بِهِ، لَا تَنْهَى
بِمَنْزِلَةِ الْإِمَاءِ إِذَا لَمْ يَكُنِ النَّظَرُ لِرَبِيبَةٍ أَوْ تَلْدِيزٍ. فَأَمَّا إِذَا كَانَ كَذَلِكَ، ١٥
فَلَا يَجُوزُ النَّظَرُ إِلَيْهِنَّ عَلَى حَالٍ.

و هر گاه که مرد عقد بدهد بر زنی که دختر بخانه بود؛ روا بود ویرا که آن زن را تفضل دهد بسه شب یا هفت شب. و از پس آن با سر راست داشتن شود هر یکی را يك شب. و هر گاه که مرد زنی آزاد دارد، و کنیز کی را، زن آزاد را دُو شب بود، و کنیزك را يك شب، و این آنکه بود که کنیزك بزنی دارد. فاما اگر بملك یمین بود، ویرا قسمت نباشد با زن آزاد. و حکم زن جهود و ترسا چون بزنی کرده باشد، همچنانست که^۵ حکم پرستار.

و با کی نبود که تفضل دهد زنانش را بعضی بر بعضی در نفقت و جامه و اگر همه را یکسان دارد، فاضلتر بود.

و با کی نبود که مرد در روی زنی نگردد که بر وی عقد خواهد بستن، و بمحاسن وی نگردد. و محاسن دیم بود، و دستهایش. و روا بود که در رفتارش نگردد، و در نفس وی نگردد از بیرون جامه‌ش^(۱). و چون عقد نخواهد بستن، روا نبود از بن هیچ چیز. و با کی نبود که مرد کنیز کی را بخواد خریدن مویش و محاسنش ببیند، و روا نبود چون نخواهد خریدن.

و نگرستن بزنان اهل کتاب و مویهای ایشان با کی نبود، از بهر آنکه ایشان بمنزلت کنیزك اند، هر که که نگرستن نه از تهمتی بود ولدنی. که اگر چنین بود،^{۱۵} روا نبود نگرستن بدیشان بهیچ^(۲) حال.

باب نهم^(۱)

در تدلیس نکاح و آنچه رد کنند از وی و آنچه رد نکند

چون مرد عقد بست بر زنی بر آنکه وی آزادست، پس ویرا پرستار یابد؛ ویرا بود که رد کند آن زنرا. و اگر بازن^(۲) نزدیکی کرده باشد؛ زنرا مهر بود از بهر آنکه فرج وی حلال باشد، و مرد را بود که رجوع کند بمهر با ولتی زن، که بر وی تدلیس کرد. پس اگر ولتی دانسته نباشد کار آن زن، بر وی چیزی نبود. و اگر بازن نزدیکی نکرده باشد، زنرا مهر نبود. و اگر مهر بداده باشد، ویرا بود که رجوع کند بازن، و مهر بازستاند. [۱۹۲ر] و چون زنرا رد کند؛ آن رد کردن وی زنرا فراقی بود از میان هردو، محتاج نباشد بطلاق دادن.

و چون زن مردی را بشوهر کند بر آنکه وی آزادست، پس ویرا بنده یابد؛ مخیر است: اگر خواهد صبر کند، و اگر خواهد اعتزال کند. چون اعتزال کرده باشد، آن اعتزال جدایی بود از میان هردو. و چون رضا بداد از پس آن، ویرا اختیاری نبود. و اگر بازن نزدیکی کرده باشد، زنرا مهر بود از بهر حلالی فرجش را. و اگر نزدیکی نکرده باشد؛ بر وی چیزی نبود.

و اگر عقد بنماید بر دختر مردی بران که وی دختر زنی آزادست، پس ویرا دختر پرستاری یابد؛ ویرا بود که آن دختر را رد کند. و اگر نزدیکی کرده نباشد؛ بر مرد چیزی نبود، و مهر بر پدرش باشد^(۳). و اگر دخول کرده بود، بر وی مهر بود بدانچه استحلال فرج کرده باشد. و اگر از پس عقد بدانسته باشد، رضا دهد؛ از پس آن ویرا اختیاری نبود.

باب التدليس في النكاح وما يُردُّ منه وما لا يُردُّ

- إذا عقد الرجلُ على امرأةٍ على أنها حرةٌ فوجدها أمةً ، كان له ردها . فإن كان قد دخل بها ، كان لها المهرُ بما استحلَّ من فرجها . وللرجل أن يرجعَ على وليِّها الذي دلَّسها بالمهر . فإن كان الوليُّ لم يعلمَ دَخِيلَةَ أمرها ، لم يكنْ عليه شيءٌ . وإن^(١) كان لم يدخلْ بها ، لم يكنْ لها مهرٌ . وإن كان قد أعطاهَا المهرَ ، كان له الرجوعُ عليها به . وإذا ردها كان ردهُ لها فِراقاً بينه وبينها . ولا يحتاجُ مع ذلك إلى طلاقٍ . وإذا تزوجتِ المرأةُ برجلٍ على أنه حرٌّ ، فوجدته عبداً ؛ كانت بالخيار بين إقراره على العقد وبين اعتزاله . فإن اعتزلت ، كان ذلك فِراقاً بينها وبينه^(٢) . وإن استقرَّت معه ، لم يكنْ لها بعد ذلك خيارٌ . وإن كان دَخَلَ بها ، كان لها الصِّدَاقُ بما استحلَّ من فرجها . وإن لم يكنْ قد دَخَلَ بها ، لم يكنْ لها عليه^(٣) شيءٌ .
- وإذا عقَّد الرجلُ على بنتٍ رجلٍ على أنها بنتٌ مَهِيرَةٌ ، فوجدها بنتٌ أمةٌ ؛ كان له ردها . وإن لم يكنْ دَخَلَ^(٤) بها ؛ لم يكنْ لها عليه شيءٌ ، و كان المهرُ على أبيها . وإن كان قد دَخَلَ بها ، كان المهرُ عليه بما استحلَّ من فرجها . فإن رَضِيَ بعد ذلك بالعقد ، لم يكنْ له بعد ذلك خيارٌ .

١- خ: فان. ٢- خ و چاپی: بينه وبينها. ٣- مه «عليه» ندارد. ٤- چاپی: قد دخل.

ومتى كان للرجل بنتان : إحداهما بنت مهيّرة والأخرى بنت
أمة، فعقد لرجل على بنته من المهيّرة، ثم أدخلت عليه بنته من الأمة^(١)؛
كان له ردّها. وإن كان قد دخل بها، وأعطّاها المهر؛ كان لها
المهر بما استحلّ من فرجها. وإن لم يكن دخل بها؛ فليس لها عليه
مهر، وعلى الأب أن يسوق إليه ابنته من المهيّرة، وكان عليه المهر
من ماله، إذا كان المهر الأوّل قد وصل إلى ابنته الأولى. وإن لم
يكن قد^(٢) وصل إليها، ولا يكون قد دخل بها؛ كان المهر في ذمة الزوج.
وإذا تزوّج الرجل بامرأة، فوجدّها [١٣٧ ر] برصاء أو جذماء
أو غمياء أو رتقاء أو مفضّاة^(٣) أو عرجاء أو مجنونة، كان له ردّها من
غير طلاق. وإن كان قد دخل بها؛ كان لها المهر بما استحلّ من
فرجها، وله أن يرجع على وليّها بالمهر الذي أعطّاها، إذا كان
الوليّ عالماً بحالها. فإن لم يكن عالماً بحالها، لم يكن عليه شيء.
وإن لم يكن دخل بها^(٤)، لم يكن عليه مهر^(٥). فإن كان قد أعطّاها
المهر، كان له الرجوع عليها به. ومتى وطئها بعد العلم بحالها، لم
يكن له بعد ذلك ردّها^(٦). فإن أراد فراقها، طلقها.
فأما ما عدا ما ذكرناه من العيوب، فليس يوجب شيء منها الردّ
مثل العور^(٧) وما أشبه ذلك. والمحدودة في الزنا لا تردّ. وكذلك
التي كانت قد زنت قبل العقد؛ فليس للرجل ردّها، إلا أن له أن
يرجع على وليّها بالمهر. وليس له فراقها إلا بالطلاق.

و اگر مرد را دو دختر بود: یکی دختر از زن آزاد، و یکی دختر از پرستاری، عقد بندد با مردی بر دختر خویش آن دختر را که از زن آزادست، پس آن دختر را با وی دهد که از پرستار باشد؛ مرد را بود که ردّ کند ویرا. و اگر نزدیکی کرده باشد، و مهر بداده؛ زنی را مهر بود از بهر حلالی فرجش. و اگر نزدیکی نکرده بود؛ زنی را مهر نبود، و بر پدر بود که آن دختر را که از زن آزادست با مرد دهد. و مهر این دختر بر پدر بود از مال خویش، اگر مهر اوّل بدختر نخستین رسیده باشد. پس اگر بدختر نخستین مهر رسیده نباشد، و مرد نزدیکی نکرده باشد؛ مهر در ذمت شوهر باشد.

و اگر مرد زنی را بزنی کند، پس ویرا برّضا یابد، یا گل، یا کور، یا رتقا، یا مُفَضّات، یا لنگ، یا دیوانه؛ ویرا بود ردّ کردن آن زن بی طلاق. و اگر نزدیکی کرده باشد؛ زنی را مهر بود از بهر حلالی فرجش، و مرد را بود که رجوع کند با ولّی زن، چون ولّی آن حال دانسته باشد. پس اگر دانسته نباشد، بر وی چیزی نبود. و اگر نزدیکی کرده نباشد، بر مرد چیزی نبود. و اگر بداده باشد، باز پس ستاند. و هر گاه که از پس آنکه حال وی بدانسته باشد، نزدیکی کند؛ [۱۹۲پ] ویرا نبود ردّ کردن زن. و اگر جدایی خواهد، طلاقش دهد.

۱۵

اما هر عیبی که جز ازین بود که ما بگفتیم، بواجب نکند ردّ کردنش چون يك چشمی و مانند آن. و زنی که در زنا حدّ زده باشند، ردّ نکند. و همچنین آن زن که از پیش عقد زنا کرده باشد؛ مرد را نبود ردّ کردنش، الا آنست که ویرا بود که رجوع کند با ولّیش بمهر، و فراق وی نبود الا بطلاق.

حاشیه ص ۴۹۴ عربی:

- ۱- ملك و چایی: بنّته التي من أمة، مه و خون: بنّته من الامّة، هامش مه: حصة أمة صح.
- ۲- مه «قد» ندارد. ۳- ملك زیر سطر: زیادتی استخوان - هر دوره گذر یکی بود.
- ۴- خ و چایی: قد دخل. ۵- خ: لها عليه. ۶- چایی: بعد العلم بذلك.
- ۷- ملك زیر سطر: يك چشم.

وهرگاه که بر زنی عقد بنماید بر آنکه دختر بخانه است، پس ویرا دختر بخانه نیابد؛ ویرا نبود ردّ کردنش، لکن از مهرش چیزی با کم کند.

و مرد را ردّ نکنند بدین عیبهایی که ما بگفتیم، آلا از دیوانگی، و همچنین ردّ کنند از آن که عتین بود. اگر زن شوهری کند بر آنکه وی درستست، پس ویرا دیوانه یابد؛ مخیر بود از میان آنکه صبر کند با وی، و از میان آنکه اعتزال کند. و اگر مرد را دیوانگی پدید آید که وی وقتهای نماز شناسد، زن را اختیار نبود. پس اگر وقت نماز شناسد، زن را اختیاری بود؛ اگر خواهد اعتزال کند، بر ولّیش بود که طلاق دهد زن را.

وهرگاه که مرد عقد می بنماید بر زنی بر آنکه وی درست است، و پس این زن ویرا عتین یابد؛ يك سال می بود؛ اگر بوی رسد در مدت یکسال، و اگر همه یکبار بود؛ زن را اختیاری نبود؛ پس اگر بزن نرسد اصلاً، زن مخیر بود؛ اگر خواهد با وی مُقام کند، و اگر خواهد نکند. و اگر رضا داده باشد، از پس آن ویرا اختیار نبود. و اگر جدایی وی اختیار کند؛ نیمه مهرش لازم آید، و بر زن عدّت نباشد. و اگر مرد را نامردی پدید آید، حکمش همانست که در پیش بگفتیم که يك سال مهلتش دهد؛ اگر بزن رسد در مدت يك سال، وی مالک تر باشد بزن؛ و اگر بزن نرسیده بود درین يك سال، زن مخیر بود. و این آنکه بود که نامردی پدید آید از پیش نزدیکی کردن. که اگر از پس نزدیکی کردن پدید آید، زن را اختیاری نبود بر هیچ حال. وهرگاه که مرد نزدیکی تواند کردن زنی را، و جز آن زن را تواند نزدیکی کردن؛ همچنین زن را اختیاری نبود بر وی.

وَإِذَا عَقَدَ عَلَى امْرَأَةٍ عَلَى أَنَّهَا يَكْرُ، فَوَجَدَهَا ثَيِّبًا؛ لَمْ يَكُنْ لَهُ رَدُّهَا، غَيْرَ أَنَّ لَهُ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ مَهْرِهَا شَيْئًا.

وَلَا يُرَدُّ الرَّجُلُ مِنْ شَيْءٍ مِنَ الْعُيُوبِ الَّتِي ذَكَرْنَاهَا، إِلَّا مِنَ الْجُنُونِ. وَيُرَدُّ أَيْضًا مِنَ الْعُنَّةِ^(١). فَإِنْ تَزَوَّجَتِ الْمَرْأَةُ بِرَجُلٍ عَلَى أَنَّهُ صَحِيحٌ فَوَجَدَتْهُ مَجْنُونًا، كَانَتْ مَخِيرَةً بَيْنَ الصَّبْرِ عَلَيْهِ وَبَيْنَ مَفَارَقَتِهِ. ٥
فَإِنْ حَدَّثَ بِالرَّجُلِ جَنَّةً يَعْقِلُ مَعَهَا أَوْقَاتَ الصَّلَوَاتِ، لَمْ يَكُنْ لَهَا اخْتِيَارٌ. وَإِنْ لَمْ يَعْقِلْ أَوْقَاتَ الصَّلَوَاتِ، كَانَ لَهَا الْخِيَارُ. فَإِنْ اخْتَارَتْ فِرَاقَهُ، كَانَ عَلَى وَلِيِّهِ أَنْ يُطَلِّقَهَا.

وَمَتَى عَقَدَ الرَّجُلُ عَلَى امْرَأَةٍ عَلَى أَنَّهُ صَحِيحٌ، فَوَجَدَتْهُ عَنِينًا؛ أَنْتَظَرَ بِهِ سَنَةً: فَإِنْ وَصَلَ إِلَيْهَا فِي مَدَّةِ السَّنَةِ، وَلَوْ مَرَّةً وَاحِدَةً. ١٠
لَمْ يَكُنْ لَهَا عَلَيْهِ خِيَارٌ. وَإِنْ لَمْ يَصِلْ إِلَيْهَا أَصْلًا، كَانَتْ مَخِيرَةً بَيْنَ الْمَقَامِ مَعَهُ، وَبَيْنَ مَفَارَقَتِهِ. فَإِنْ رَضِيَتْ، لَمْ يَكُنْ لَهَا بَعْدَ ذَلِكَ خِيَارٌ^(٢).
وَإِنْ اخْتَارَتْ فِرَاقَهُ: كَانَ لَهَا نِصْفُ الصَّدَاقِ، وَلَيْسَ لَهَا^(٣) عِدَّةٌ. وَإِنْ^(٤) حَدَّثَ بِالرَّجُلِ عُنَّةً، كَانَ الْحَكْمُ فِي ذَلِكَ مِثْلَ مَا قَدَّمْنَاهُ فِي أَنَّهُ يُوجَلُّ سَنَةً: فَإِنْ وَصَلَ إِلَيْهَا، كَانَ أَمْلَكَ بِهَا؛ وَإِنْ لَمْ يَصِلْ إِلَيْهَا، ١٥
كَانَتْ بِالْخِيَارِ. هَذَا إِذَا حَدَّثَتْهُ بِهَ الْعُنَّةِ قَبْلَ الدَّخُولِ بِهَا. فَإِنْ حَدَّثَتْ بَعْدَ الدَّخُولِ فَلَا خِيَارَ لَهَا عَلَى حَالٍ. وَإِذَا^(٥) لَمْ يَقْدِرْ عَلَى إِيْتَانِ امْرَأَةٍ^(٦)، وَقَدَّرَ عَلَى إِيْتَانِ غَيْرِهَا مِنَ النِّسَاءِ؛ لَمْ يَكُنْ لَهَا عَلَيْهِ خِيَارٌ.

١- ملك زير سطر: مل، ترجمه نافع از مجلسی نسخه آستان رضوی از سنة ١١٠١ و نسخه
باريس: سست مردی. ٢- چابی: مفارقه. ٣- خ و ص و ملك و ن و چابی عليها، مه: لها.
٤- مه و خ و ن: وان. ٥- چابی: وان. ٦- مه و ص و ملك: امرأة، خ و چابی: امراته، ن: المرأة.

وَإِذَا اخْتَلَفَ الزَّوْجُ وَالْمَرْأَةُ ، فَادَّعَى الزَّوْجُ أَنَّهُ قَرَبَهَا ^(۱) ،
وَأَنْكَرَتِ الْمَرْأَةُ ذَلِكَ ؛ فَإِنْ كَانَتِ الْمَرْأَةُ بِكَرًّا ، فَإِنْ ذَلِكَ مِمَّا يُعْرَفُ
بِالتَّظَرِّ إِلَيْهَا . فَإِنْ وُجِدَتْ كَمَا كَانَتْ ، لَمْ يَكُنْ [۱۳۷ پ] لِادِّعَاءِ الرَّجُلِ
تَأْثِيرٌ . وَإِنْ لَمْ تُوجَدْ كَذَلِكَ ، لَمْ يَكُنْ لِانْكَارِ الْمَرْأَةِ تَأْثِيرٌ . وَإِنْ
كَانَتِ الْمَرْأَةُ ثَبِيًّا ، كَانَ الْقَوْلُ قَوْلَ الرَّجُلِ مَعَ يَمِينِهِ بِاللَّهِ تَعَالَى .
وَقَدْ رَوَى أَنَّهَا تُوَمَّرُ بِأَنْ تَحْشُوَ قُبْلَهَا خُلُوقًا ، ثُمَّ يَأْمُرُ الْحَاكِمُ
الرَّجُلَ بِوَطْئِهَا . فَإِنْ وَطِئَهَا ، فَخَرَجَ وَ ^(۲) عَلَى ذِكْرِهِ أَثَرُ الْخُلُوقِ ، صَدَقَ
وَكُذِّبَتْ . وَإِنْ لَمْ يَكُنِ الْأَثَرُ مُوجُودًا ، صَدِّقَتْ وَكُذِّبَ الرَّجُلُ .
وَإِنْ تَزَوَّجَتِ الْمَرْأَةُ بِرَجُلٍ عَلَى أَنَّهُ صَحِيحٌ ، فَوُجِدَتْهُ خَصِيًّا ؛
كَانَتْ بِالْخِيَارِ بَيْنَ الرِّضَا بِالْمَقَامِ مَعَهُ وَبَيْنَ مَفَارَقَتِهِ . فَإِنْ ^(۳) رَضِيَتْ
بِالْمَقَامِ مَعَهُ ، لَمْ يَكُنْ لَهَا بَعْدَ ذَلِكَ خِيَارٌ . وَإِنْ أَبَتْ ، فُرِّقَ بَيْنَهُمَا .
وَإِنْ كَانَ قَدْ خَلَا بِهَا ، كَانَ لِلْمَرْأَةِ صَدَاقُهَا مِنْهُ . وَعَلَى الْإِمَامِ أَنْ
يُعْزِرَ لِثَلَاثَةِ عُمَدٍ إِلَى مِثْلِ ذَلِكَ .

وَمَتَى عَقَدَ الرَّجُلَانِ ^(۴) عَلَى امْرَأَتَيْنِ ، فَأَدْخَلَتْ أَمْرًا هَذَا عَلَى
هَذَا وَالْآخَرَى عَلَى الْآخِرِ ^(۵) ، ثُمَّ عَلِمَ بَعْدَ ذَلِكَ ؛ فَإِنْ لَمْ يَكُنَا دَخَلَا
بِهِمَا ، رُدَّتْ كُلُّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا إِلَى زَوْجِهَا ؛ وَإِنْ كَانَا قَدْ دَخَلَا بِهِمَا ،
فَإِنْ لِكُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا الصَّدَاقُ . فَإِنْ كَانَ الْوَلِيُّ تَعَمَّدَ ذَلِكَ ،

۱- خ : یقر بها . ۲- درن و چابی «و» نیست . ۳- چابی : وان .

۴- س : عقد لرجلین ، ملک : عقد رجلاں . ۵- چابی و ن : الاخری .

و اگر زن و شوهر را خلاف افتد، شوهر دعوی کند که با وی نزدیکی کرده است، و زن انکار کند؛ اگر زن دختر بخانه بود، بتوان دانستن بدان [۱۹۳] که بدو نکرند؛ اگر چنان باشد که بود، دعوی مرد را تأثیری نبود؛ و اگر نه چنان بود، انکار زن را تأثیری نبود. و اگر زن دختر بخانه نبود، قول قول مرد بود با سوگندی بخدای تعالی. و روایتی کرده اند^(۱) : زن را بفرمایند: تا قبل خویش را خلوق در وی کند، و پس حاکم مرد را بفرماید تا با وی نزدیکی کند. چون نزدیکی کند، و بر ذکر مرد نشان خلوق بود؛ مرد را بر است دارند، و زن را بر است ندارند. پس اگر نشان خلوق موجود نبود؛ زن را بر است دارند، و مرد را بدروغ.

و اگر زن تزویج کند با مردی بر آنکه وی درستست، پس ویرا خصی یابد؛ زن مخیر باشد؛ از میان آنکه رضا دهد با وی مقام کردن، و از میان مفارقت کردن. ۱۰ و چون رضا داده باشد بمقام کردن با وی، از پس آن ویرا اختیاری نبود. و اگر ابا کند^(۲)، از یکدیگرشان جدا کنند. و اگر با زن خلوت کرده بود؛ زن را مهر بود، و بر امام بود که تعزیر کند، تا دیگر باسر مثل آن نشود.

و هر گاه که دو مرد عقد بندند^(۳) بر دو زن، زن این را با وی دهند، و زن ویرا با این دهند، و پس بدانند؛ اگر نزدیکی نکرده باشد^(۴)، هر یک^(۵) را با شوهر خویش دهند؛ پس اگر نزدیکی کرده باشند، هر یکی را مهر بود. و اگر ولی عمد کرده باشد،

۱- تهذیب ۷: ۴۲۹ - استبصار ۳: ۲۵۱ - فقیه ۳: ۳۵۷ - کافی ۵: ۴۱۱.

۲- ح زیر سطر، یعنی زن. ۳- ملک و ملی و مع و ع: بندد.

۴- ملک و چایی: کرده نباشند. ۵- ن: یکی.

غرامت افکنند او را مهر بـدادن . و هیچ دُو با زن خویش نزدیکی نکنند تا عَدَّت بدارند چون عَدَّت بسر آید ، هر یکی باشوهر خویش شوند بعقد اوّل . و اگر بمیرند^(۱) پیش از عَدَّت هر دوشوهر ؛ نیمه مهر از ورثه ایشان باز پس ستانند ، و هر دورا میراث بود از ایشان . و اگر هر دو مرد بمیرند ، و ایشان در عَدَّت باشند ؛ ایشان نیز میراث گیرند از مردان ، و هر دُو را مهر بود جمله چنانکه در پیش بگفتم در آنکه شوهر بمُرده باشد ، و نزدیکی نکرده باشد . و بر ایشان بود که عَدَّت بدارند از پس آنکه از عَدَّت نخستین فارغ شوند . و عَدَّت دُوّم ، عَدَّت آن دارد که شوهر بمُرده باشد .

و هر گاه که مرد بیئت بینگیزد بر آنکه عقد بسته است بر زنی ، و خواهر این زن بیئت بینگیزد که وی عقد با من بسته است ؛ بیئت بیئت مرد بود ، و با بیئت زن^{۱۰} ننگرند الا که بیئت آورد که عقد وی پیش عقد خواهرش بود . [۱۹۳ پ] چون چنین بود ، بیئت زن قبول کنند و بیئت مرد رد کنند .

و اگر مرد نسبت کند با قبیله معین ، و تزویج کند ، پس ویرا بخلاف آن یابند ؛ آن تزویج بیاطل کنند .

باب دهم^(۲)

در متعه و احکامش

۱۵

نکاح متعه مباحست در شریعت اسلام . و آن آنست که مادر پیش ذ کرش بکردیم : از عقد بستن بر زنی مدّتی معلوم بمهری معلوم .

۱- ح زیر سطر : یعنی زنان .

۲- ح : دهم ۲۰

أُغْرِمَ الصَّدَاقَ. وَلَا يَقْرُبُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا امْرَأَتَهُ حَتَّى تَنْقَضِيَ عِدَّتُهَا. فَإِذَا انْقَضَتْ، صَارَتْ كُلُّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا إِلَى زَوْجِهَا بِالْعَقْدِ الْأَوَّلِ. فَإِنْ مَاتَا قَبْلَ انْقِضَاءِ الْعِدَّةِ؛ فَلْيَرْجِعِ الزَّوْجَانِ بِنِصْفِ الصَّدَاقِ عَلَى وَرَثَتِهِمَا، وَيَرِثَا نِيْهُمَا الرِّجَالَيْنِ. فَإِنْ مَاتَ الرَّجُلَانِ، وَهُمَا فِي الْعِدَّةِ، فَانْهَمَا تَرِثَانِيْهُمَا، وَلَهُمَا الْمَهْرُ الْمُسَمَّى حَسَبَ مَا قَدَّمَاهُ فِي الْمَتَوَفَّى عَنْهَا زَوْجِهَا، وَلَمْ يَدْخُلْ بِهَا، وَعَلَيْهِمَا الْعِدَّةُ بَعْدَ مَا تَفَرَّغَا مِنَ الْعِدَّةِ الْأُولَى، تَعْتَدَانِ عِدَّةَ الْمَتَوَفَّى عَنْهَا زَوْجِهَا.

وَمَتَى أَقَامَ الرَّجُلُ بَيِّنَةً عَلَى أَنَّهُ تَزَوَّجَ بِامْرَأَةٍ، وَعَقَّدَ عَلَيْهَا عَقْدًا صَحِيحًا، وَأَقَامَتْ أُخْتُهَا عَلَى هَذَا الرَّجُلِ الْبَيِّنَةَ أَنَّهُ ^(١) عَقَّدَ عَلَيْهَا؛ فَإِنْ الْبَيِّنَةُ بَيِّنَةُ الرَّجُلِ، وَلَا يُدْفَعُ إِلَى بَيِّنَةِ الْمَرْأَةِ. اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ تُقِيمَ الْبَيِّنَةَ بِأَنَّهُ عَقَّدَ عَلَيْهَا قَبْلَ عَقْدِهِ عَلَى أُخْتِهَا. فَإِذَا كَانَ الْأَمْرُ كَذَلِكَ؛ قُبِلَتْ بَيِّنَتُهَا، وَأُبْطِلَتْ بَيِّنَةُ الرَّجُلِ.

وَإِذَا انْتَمَى رَجُلٌ إِلَى قَبِيلَةٍ بَعِيْنِهَا، وَتَزَوَّجَ، فَوُجِدَ عَلَى خِلَافِ ذَلِكَ؛ أُبْطِلَ التَّزْوِيجُ.

١٥ بابُ الْمُتَعَةِ وَاحْكَامِهَا

نِكَاحُ الْمُتَعَةِ مُبَاحٌ فِي شَرِيعَةِ الْإِسْلَامِ، وَهُوَ مَا قَدَّمْنَا ذَكَرَهُ مِنْ عَقْدِ الرَّجُلِ عَلَى امْرَأَةٍ مَدَّةً مَعْلُومَةً بِمَهْرٍ مَعْلُومٍ.

ولا بُدَّ من هَٰذَینِ الشَّرْطَینِ ، وبہما یَتَمَیَّزُ من نکاح الدَّوامِ . فإن عَقَدَ علیہا مَتْعَةً ، [۱۳۸ ر] ولم یَذْکُرِ الْأَجَلَ ؛ کان التَّزْوِیجُ دائِماً ، وَلَزِمَهُ ما یَلْزِمُهُ فی نکاحِ الْغَبْطَةِ من الْمَهْرِ^(۱) وَالتَّفَقُّعِ وَالمِیراثِ ، وَأَنْ لَا تَبْیْنَ مِنْهُ إِلَّا بِالطَّلَاقِ أَوْ ما جَرَى مَجْرَاهُ . وَإِنْ ذَكَرَ الْأَجَلَ ، ولم یَذْکُرِ الْمَهْرَ ؛ لم یَصَحَّ الْعَقْدُ .

وَأَمَّا ما عدا هَٰذَینِ الشَّرْطَینِ ، فَمُسْتَحَبُّ ذِکْرِهِ دُونَ أَنْ یَکُونَ ذَٰلِكَ من الشَّرَائِطِ الْوَاجِبَةِ : مِنْهَا أَنْ یَذْکُرَ الشَّرْطَینِ مَعاً ، وَیَذْکُرَ أَنْ لَا نَفَقَةَ لَهَا ، وَلَا مِیراثَ بَیْنَهُما ، وَأَنْ یَلْزِمَها الْعِدَّةُ بَعْدَ مَفارِقَتِها إِيَّاهُ إِمَّا بِانْقِضَاءِ الْأَجْلِ أَوْ الْمَوْتِ ، وَیَشْرِطُ الْعَزْلَ عَنْها إِنْ شاء . فَإِنْ أَخْلَّ بِشَیْءٍ مِنْ هَذِهِ الشَّرَائِطِ ، لم یَفْسُدِ الْعَقْدُ إِلَّا أَنْ یَکُونَ تارِکاً فَضْلاً .
وَأَمَّا الْإِشْهادُ وَالْإِعلانُ ، فَلِیْسَ مِنْ شَرَائِطِ الْمَتْعَةِ عَلَی حَالٍ ، اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ یَخَافَ الرَّجُلُ التَّهْمَةَ بِالزَّنا ، فِیُسْتَحَبُّ لَهُ حَیْثُ أَنْ یُشْهَدَ عَلَی الْعَقْدِ شَاهِدَینِ .

وَإِذَا أَرادَ التَّمَتُّعَ بِامْرَأَةٍ ، فَلَیَطْلُبِ امْرَأَةً عَفِیْقَةً مُؤْمِنَةً مُسْتَبْصِرَةً مُعْتَقِدَةً لِلْحَقِّ . فَإِنْ لم یَجِدْ بِهَذِهِ الصِّفَةِ ، وَوَجَدَ مُسْتَضْعَفَةً ؛ جاز أَنْ یَعْقِدَ عَلَیْها .

۱- در مه و خ و ص و ملک و ن «المهر» نیست ولی در چایی هست .

۲- خ و چایی: بجری . ۳- مه و ص و ملک و ن : و ان ، خ : فان ، چایی: فاذا .

وَلَا بُدَّ بُوْد اَزین دو شرط که بدین هردو متمیز شود از نکاح دوام . اگر عقد متعه ببندد ، و اجل را ذکر نکند ؛ آن تزویج دایم بود ، و لازم آید ویرا آنچه در نکاح غبطه لازم آید از نفقت و میراث ، و جدا نشود الا بطلاق ، یا آنچه جاری بود مجری طلاق . و اگر اجل بگوید ، و مهر بنگوید ؛ عقد درست نبود .

و اما آنچه جز این دو شرط بود ، مستحبست ذکرش بکردن ، نه آنکه آن از شرایطی واجبست . و ازان جمله آنست که هردو شرط بگویند ، و نیز ذکر کنند که ویرا نفقت نبود ، و میراث نبود از میان هردو ، و عِدَّت لازم آید از پس مفارقت : اِما بدانکه اجل بسر آمده باشد ، یا مرگ . و شرط کند عزل کردن از وی ، اگر خواهد . پس اگر خلل کند بچیزی ازین شرطها ؛ عقد تباه نشود ، الا آن بود که ترك فاضلتر کرده باشد .

۱۰

و اما گواه گرفتن ، و آشکارا کردن ، نه از شرایط متعه است بر هیچ حال ، الا که مرد از نهمت زنا ترسد . آنگاه مستحب بود بر عقد که دو گواه برگیرد ^(۱) .

و چون خواهد که متعه کند با زنی ، باید که طلب کند زنی را که عقیقه بود و مؤمنه و مستبصره و معتدّه حق بود . پس اگر بدین صفت نیابد ویرا ، و مُستضعفه بود ؛ روا بود که بر وی عقد ببندد .

۱۵

و با کی نبود متعه کردن با زنی جهود و ترسا . و مکروهست متعه کردن با زن کافره ، و محظور نیست . الا آنست که چون عقد بیسته باشد بر یکی ازیشان ، منع کند ویرا از خمر خوردن و گوشت خوک خوردن .

و با کی نبود که مرد متعه کند با فاجره ، ولکن منع کند ویرا از فجور . و بر مرد نیست که از زن بپرسد که ویرا شوهر هست یا نه ، زیرا که آنرا ممکن نیست که بیئت بخیزد ویرا بران . پس اگر متهم دارد ویرا ؛ احتیاط بجای آرد در تفحص کار وی . پس اگر نکند ، بر وی [۱۹۴] چیزی نبود .

و با کی نبود که مرد دختری بخانه را بزنی کند بمتعه که ویرا پدر نبود بی ولیتی ، و نزدیکی کند با وی . و اگر دختر بخانه در میان پدر و مادر بود ، و بالغ نبود ؛ روا نبود عقد بستن بر وی الا بدستوری پدر . پس اگر بالغ بود ، و حد بلوغ نه سالگی بود یا ده سالگی ؛ روا بود عقد بستن بر وی بی دستوری پدر ، الا آنست که روا نبود افضا کردن بوی . و فاضلتر آن بود که تزویج ننهد ، الا بدستوری پدر بر همه حالی .

و با کی نبود که مرد پرستار غیری را بمتعه بزنی کند بدستوری خداوند پرستار . پس اگر پرستار زنی را بود ، روا بود متعه کردن با وی بی دستوری خداوندش . و فاضلتر آن بود که متعه نکند ؛ الا بدستوری خداوند پرستار . و اگر بنزدیک وی زنی آزاد بود ، و خواهد که پرستاری را بمتعه بزنی کند ؛ این متعه نکند الا بدستوری زن آزاد . و حکم در متعه حکم در نکاح دوام بود .

ولابأس بالمتعة باليهوية والتصرانية. ويكره التمتع بالمجوسية،
وليس ذلك بمحظور. إلا أنه متى عقد على واحدة منهم، منعها من
شرب الخمر وأكل لحم الخنزير.

ولابأس أن يتمتع الرجل بالفاجرة، إلا أنه يمنعها بعد العقد من
الفجور. وليس على الرجل أن يسألها: هل لها زوج أم لا^(١)، لأن ذلك
لا يمكن أن تقوم له به بينة. فإن اتهمها في ذلك، احتاط في التفتيش^(٢)
عن أمرها. وإن لم يفعل، فليس عليه شيء.

ولابأس أن يتزوج الرجل متعة بكرًا ليس لها أب من غير ولي
ويدخل بها. فإن كانت البكر بين أبويها، وكانت دون البالغ^(٣)؛ لم
يجز له العقد عليها، إلا بإذن أبيها. وإن كانت بالغاً^(٤) وقد بلغت حد
البلوغ، وهو تسع سنين إلى عشر^(٥)، جاز له العقد عليها من غير إذن
أبيها، إلا أنه لا يجوز له أن يفضي إليها. والأفضل ألا يتزوجها إلا
بإذن أبيها على كل حال.

ولابأس أن يتمتع الرجل بأمة غيره بإذنه. فإن كانت الأمة
لامرأة، جاز له التمتع بها من غير إذنها. والأفضل ألا يتمتع
بها إلا بإذنها. فإذا^(٦) كانت عنده امرأة حرة؛ فلا يتمتع بأمة إلا برضى^(٧)
الحرّة. وكان الحكم في المتعة حكم نكاح الدوام.

١- درجایی بس ازاين آمله: اذا كانت عفيفة مستورة دينه. ٢- ملك زیر سطر: واپرسیدن.
٣- خ و چایی: البالغة. ٤- خ و ملک: بالغة. ٥- چایی: عشرة. ٦- مه: فاذا، چایی:
وان، خ و ن و ص و ملک: واذا. ٧- خ بجزم. ٨- مه و ص و ملک و چایی: برضا،
ن: برضا، ن: برضاء، خ: برضی.

وإذا أراد العقد ، فَلْيَذْكُرْ من المهرِ والأجلِ ما تراضيا عليه .
وأقلُّ ما يُجْزَى من المهرِ تِمْنَالٌ من سُكَّرٍ^(١) أو كَفٌّ من طعامٍ أو
ما أشبه ذلك . فإنْ ذَكَرَ لها مهراً معلوماً وأجلاً معلوماً ، ثُمَّ أراد
مفارقةَها قبلَ الدخولِ بها ؛ فَلْيَهَبْ لها أَيَّامها ، وَيَلْزِمُهُ [١٣٨ پ] نصفُ
المهرِ . فإنْ كانَ قد أعطَها المهرَ ، رَجَعَ عليها بنصفه . فإنْ وَهَبَتْ
مهرَها له قبلَ أنْ يفارقَها ، كانَ له أنْ يَرْجِعَ عليها بمثلِ نصفِ المهرِ
بعدَ تخلُّيته إياها . فإنْ أعطَها شيئاً من مهرِها ، ودَخَلَ بها ؛ لَزِمَهُ
ما يَبْقَى عليه منه إذا وَفَّتْ له بِأَيَّامِهِ . فإنْ أَخَلَّتْ بشيءٍ من أَيَّامِهِ ،
جازَ له أنْ يَنْقُصَها بحسَابِ ذلك من المهرِ . فإنْ تَبَيَّنَ بعدَ الدخولِ
بها أنْ لها زوجاً ؛ كانَ لها ما أَخَذَتْ منه ، ولا يَلْزِمُهُ أنْ يُعْطِيَها
ما بَقِيَ عليه .

فأمَّا الأجلُ ، فما تراضيا عليه من شهرٍ أو سنةٍ أو يومٍ . وقد رُوِيَ
أنَّهُ يجوزُ أنْ يَذْكُرَ المَرَّةَ والمَرَّتَيْنِ . والأحوطُ ما قدَّمناه من أنَّه
يَذْكُرُ يوماً معلوماً أو شهراً معيَّناً . فإنْ ذَكَرَ المَرَّةَ والمَرَّتَيْنِ ، جازَ
له^(٢) ذلك ، إذا أَسَنَدَهُ إلى يومٍ معلومٍ . فإنْ ذَكَرَ المَرَّةَ^(٣) مبهمَةً ،
ولم يَقْرِنْها بالوقتِ ؛ كانَ العقدُ دائماً ، لا يزولُ إلَّا بالطلاقِ أو
ما يَجْزِي مجراه .

١- ملك زير سطر: شكر. ٢- چایی: له. ٣- چایی: المرة والمَرَّتَيْنِ، ن: المدة.

و چون عقد خواهد بستن باید که مهر و اجل را ذکر بکنند چندانکه هر دو راضی باشند . و کمتر چیزی که بکنند از مهر يك شکر^(۱) بود، یا كفى طعام، یا مانند آن چیزی . اگر ذکر کند ویرا مهری معلوم، و اجلی معلوم، و پس خواهد که مفارقت کند از پیش آنکه نزدیکی کند؛ روزهای خویش بدو دهد، و مهر يك نیمه لازمش آید . و اگر بداده باشد، يك نیمه باز پس ستاند . و اگر مهر زن بدو بخشیده بود ۵ از پیش مفارقت، مرد را بود که نیمه مهر باز پس ستاند از پس آنکه ویرا رها کند . و اگر از مهر چیزی داده باشد، و نزدیکی کرده باشد؛ لازمش آید باقی مهر بدادن، چون زن روزهای خویش تمام بدو گزارده باشد^(۲) . پس اگر در روزها چیزی خلل کرده باشد، روا بود ویرا که بدان حساب چیزی با کم کند از مهر . و اگر معلوم شود ویرا از پس آنکه نزدیکی کرد بدو که : ویرا شوهرست ؛ آنچه گرفته باشد زن را روا بود، ۱۰ و لازمش نیاید باقی بدادن .

اما اجل چندان بود که هر دو راضی باشند : يك ماه، یا يك سال، یا يك روز . و روایتی کرده اند که روا بود که : يك بار یا دو بار بگوید . و احتیاط در آنست که ما بگفتیم که : روزی [۱۹۴ پ] معلوم، یا ماهی معین بود . و اگر ذکر يك بار یا دو بار کند، روا بود چون اضافه کند با روزی معلوم . که اگر ذکر يك بار کند مبهم، و بوقت ۱۵ بنپیوندد، عقد دایم بود، و زایل نشود الا بطلاق، یا آنچه جاری مجری طلاق بود .

۱- ع و چابی : يك مثقال شکر (گویا «تمثال» متن را «مثقال» پنداشته اند).

۲- ش : بود.

و روا بود که شرط کند باوی که بشب بنزدیک وی آید، یا بروز، یا در هفته بی یک بار، یا یک روز معین، هر کدام که خواهد بکند، و بروی چیزی نبود. و هرگاه که یک ماه عقد بندد بر وی، و آن ماه را معین نکند، و پس ماهی بگذرد، و این مرد مطالبت کند ویرا از پس آنکه بدانچه عقد بسته باشد؛ ویرا بر وی سبیلی نبود. پس اگر ماهی معین را نام بُرده باشد ویرا، آن ماه معین بود.

و در نکاح مُتعه میراث نرسد هیچ دو را؛ اگر شرط کنند نفی میراث و اگر نکنند، آلا که شرط کنند که از میانشان میراث بود. چون این شرط بکرده باشند، دُرست باشد از میان ایشان میراث. و اما نفی میراث یافتن از یکدیگر، محتاج نیست بشرط.

۱۰ و روا بود مرد را عزل کردن؛ و اگر چه شرط کرده نباشد^(۱). و هرگاه که فرزندی آرد، لاحق بود بمرَد^(۲)، چه اگر عزل کرده باشد چه اگر نکرده باشد.

و باکی نبود که مرد متعه کند چند آنکه خواهد از جمله زنان، زیرا که ایشان بمنزلت پرستار اند^(۳)، و اولیتر و فاضلتر آنست که زیادت نکنند بر چهار زن. و باکی نبود که مرد عقد بندد بر زنی چند بار، یک بار از پس یکبار. و چون متعه را اجل بسر آمده باشد، روا بود ویرا که عقد بندد با وی در حال عقدی مجدد و مستأنف. و اگر خواهد که در اجل زیادت کند از پیش آنکه متعه بسر آید، ویرا نبود که آن کند. پس اگر خواهد چنان؛ باید که وی آن باقی روزه‌های خویش که مانده باشد بزن بخشد، آنکه عقد بندد بر وی چندان روزها که خواهد.

۱- ش: نکرده باشد.

۲- ش: که حق بود مرد.

۳- ش: پرستار آیند.

وَيَجُوزُ أَنْ يَشْرَطَ ^(۱) عَلَيْهَا أَنْ يَأْتِيَهَا لَيْلاً أَوْ نَهَاراً أَوْ فِي أُسْبُوعٍ
دَفْعَةً أَوْ يَوْمًا بَعِينَهُ ، أَيْ ذَلِكَ شَاءَ فَعَلَ ، وَلَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ شَيْءٌ . وَمَتَى
عَقَّدَ عَلَيْهَا شَهْرًا ، وَلَمْ يَذْكُرِ الشَّهْرَ بَعِينَهُ ، وَمَضَى عَلَيْهَا شَهْرٌ ، ثُمَّ
طَالَهَا بَعْدَ ذَلِكَ بِمَا عَقَّدَ عَلَيْهَا ، لَمْ يَكُنْ لَهُ عَلَيْهَا سَبِيلٌ . وَإِنْ كَانَتْ
قَدْ سَمِيَ الشَّهْرَ بَعِينَهُ ، كَانَ لَهُ شَهْرُهُ الَّذِي عَيْنَهُ .

ولیس فی نکاح المتعہ توارث ، شرط نفی المیراث او لم یشرط ،
اللّٰهُمَّ إِلَّا أَنْ يَشْرَطَ أَنْ ^(۲) بَيْنَهُمَا التَّوَارِثَ . فَإِنْ شَرَطَ ذَلِكَ ، ثَبَّتَ ^(۳) بَيْنَهُمَا
الموارثه . وَإِنَّمَا لَا يَحْتَاجُ نَفْيُ التَّوَارِثِ إِلَى شَرْطٍ .

وَيَجُوزُ لِلرَّجُلِ الْعَزْلُ ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ شَرَطَ . وَمَتَى جَاءَتْ بُولَدٌ ،
كَانَ لَاحِقًا بِهِ ، سِوَاهُ عَزْلٍ أَوْ لَمْ يَعْزَلْ .

۱۰

وَلَا بَأْسَ ^(۴) أَنْ يَتَزَوَّجَ الرَّجُلُ مَتَعَةً مِاشَاءَ مِنَ النِّسَاءِ ، لِأَنَّهُنَّ
بِمَنْزِلَةِ الْإِمَاءِ . وَالْأَحْوُطُ لَهُ وَالْأَفْضَلُ أَنْ لَا يَزِيدَ عَلَى أَرْبَعٍ مِنْهُنَّ .

وَلَا بَأْسَ أَنْ يَعْقِدَ الرَّجُلُ عَلَى امْرَأَةٍ وَاحِدَةٍ مَرَاتٍ كَثِيرَةً وَاحِدَةً
بَعْدَ أُخْرَى ^(۵) . وَإِذَا انْقَضَى أَجَلُ الْمَتَعَةِ ، جَازَ لَهُ أَنْ يَعْقِدَ عَلَيْهَا عَقْدًا

مُسْتَأْتَفًا فِي الْحَالِ . فَإِنْ أَرَادَ أَنْ يَزِيدَهَا فِي الْأَجَلِ قَبْلَ انْقِضَاءِ أَجْلِهَا ،
لَمْ يَكُنْ لَهُ ذَلِكَ . فَإِنْ أَرَادَهُ ، فَلْيَهَبْ لَهَا مَا بَقِيَ عَلَيْهَا مِنَ الْأَيَّامِ ،
ثُمَّ لْيَعْقِدْ عَلَيْهَا عَلَى مَا شَاءَ مِنَ الْأَيَّامِ .

۱- ن وچایی : بشرط . ۲- درخ «ان» نیست ، چایی : بشرط بینہما علیہا التوارث .

۳- خ : ثبت ، ص : ثبت . ۴- ن : روی آنہ لا باس . ۵- در ملک این بند «ولا باس أن یعقد...»

الاخری «بیش از» لا باس أن يتزوج... منهن «آمده است» مه و ص و ملک و ن : الاخری ، خ و چایی : اخری .

وَعِدَّةُ الْمَتَمِّعَةِ^(١) إِذَا انْقَضَى أَجْلُهَا، أَوْ وَهَبَ لَهَا زَوْجَهَا أَيَّامَهَا،
حَيْضَتَيْنِ أَوْ خَمْسَةً وَأَرْبَعُونَ يَوْمًا، إِذَا كَانَتْ لَا تَحِيضُ وَفِي سِنِّهَا مِنْ
تَحِيضٍ. وَإِذَا مَاتَ عَنْهَا زَوْجُهَا قَبْلَ انْقِضَاءِ أَجْلِهَا، كَانَتْ عِدَّتُهَا مِثْلَ
عِدَّةِ الْمَعْقُودِ عَلَيْهَا عَقْدَ الدَّوَامِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرَةَ أَيَّامٍ.

وَإِذَا اشْتَرَطَ الرَّجُلُ فِي حَالِ الْعَقْدِ إِلَّا يَطَّأَهَا فِي فَرْجِهَا، لَمْ يَكُنْ
لَهُ وَطُوءُهَا فِيهِ. فَإِنْ رَضِيَتْ [١٣٩] بَعْدَ الْعَقْدِ بِذَلِكَ، كَانَ ذَلِكَ جَائِزًا.
وَكُلُّ شَرْطٍ يَشْرُطُهُ الرَّجُلُ عَلَى الْمَرْأَةِ، إِنَّمَا يَكُونُ لَهُ تَأْثِيرٌ
بَعْدَ ذِكْرِ الْعَقْدِ. فَإِنْ ذَكَرَ الشَّرْطَ، وَذَكَرَ بَعْدَهَا الْعَقْدَ، كَانَتْ
الشَّرْطُ الَّتِي قَدَّمَ ذِكْرَهَا بَاطِلَةً لَا تَأْثِيرَ لَهَا. فَإِنْ كَرَّرَهَا^(٢) بَعْدَ الْعَقْدِ،
ثَبَتَ^(٣) عَلَى مَا شَرَطَ. ١٠

بَابُ السَّرَارِيِّ وَمِلْكِ الْإِيمَانِ

يُسْتَبَاحُ وَطُوءُ^(٤) الْإِمَاءِ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ^(٥):

أَحَدُهَا الْعَقْدُ عَلَيْهِنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ، وَقَدْ قَدَّمْنَا ذِكْرَ ذَلِكَ.
وَالثَّانِي بِتَحْلِيلِ مَالِكِهِنَّ الرَّجُلَ مِنْ وَطِيئِهِنَّ وَإِبَاحَتِهِ لِهِنَّ، وَإِنْ
لَمْ يَكُنْ هُنَاكَ عَقْدٌ. ١٥

وَالثَّلَاثُ بَأَنْ يَمْلِكِهِنَّ فَيَسْتَيْحِ وَطُوءَهُنَّ^(٦) بِمِلْكِ الْإِيمَانِ لَهُ^(٧).

١- مه اصلاح شده و ملك: المتمتع، ه امشخ: صح المتمتع، متن خ و ص و ن و چابی: المتمتع.
٢- چابی: ذكرها، ص ذكره. ٣- ملك: ثبت، ص: ثبت. ٤- خ: وطئ، ملك
و ص و ن: وطئ، مه و چابی: وطئ. ٥- ه امشخ: باحد ثلثة اشياء صح. ٦- متن مانند
مه، خ: و طأهن، ملك و ص و ن: و طيئن، چابی: فليستبيع و طيئن. ٧- چابی: له.

و عِدَّتِ مَتَمَّتْهُ چون اجل بسر آید ، یا شوهر روزهای خویش بدو بخشد ،
 دو حیض است ، یا چهل و پنج رُوز ، هر گاه که این^(۱) زن حیض نبیند ، و زنانی که بسال
 چندان باشند که وی حیض می بیند . و اگر شوهرش بمیرد پیش آنکه اجل مَتَمَّه
 بسر آمده باشد ، عِدَّتِ^(۲) وی مانند آن عِدَّت بود که عقد دوام بسته باشد چهار ماه
 و ده^(۳) رُوز [۱۹۵ ر].

و اگر مرد در حال عقد شرط کند که نزدیکی نکند با وی در فرج ، ویران بود
 نزدیکی کردن در فرج . اگر زن رضا بدهد از پس عقد بدان ، جایز بود .
 و هر شرطی که مرد بر زن کند ، آنکه تأثیر بود که ذکر عقد بکند ، و از
 پس آن شرطها بگوید . که اگر شرطها از پیش عقد گفته باشد ، و از پس آن عقدها را
 ذکر کند ؛ آن شرطها که در پیش عقد گفته باشد باطل باشد ، و تأثیری نبود ویرا . ۱۰
 پس اگر مکرر باز کند از پس عقد ، آن درست شود بر آنچه شرط کرده باشد .

باب یازدهم^(۴)

در کفیزك خریدن و برده داشتن

مباحست خلوت کردن با پرستاران بسه چیز :
 یکی عقد بستن بر ایشان بدستوری خداوندشان ، و در پیش بگفتیم ذکر آن . ۱۵
 و دوم حلال بکردن خداوندشان مرد را از نزدیکی کردن ایشان ، و مباح
 بکردن مرد را ، اگر چه عقد نبود^(۵) آنجا .
 سوم بدانکه بملك خویش گیرد ، مباح بود خلوت کردن با ایشان بحکم
 ملكية^(۶) .

۱- ش «این» ندارد . ۲- ش: که عِدَّت . ۳- ش و ملك : دو ، ح: ده ، ملی
 و میج و ع: ده . ۴- ح : یازدهم م . ۵- ش : نبیند . ۶- ش : بملکية .

و چون مرد كنيزك خویش را بحلال كند برادرش را^(۱)، یا زن برادرش را، یا شوهرش را؛ حلال بود ویرا از وی آنچه مالك ویرا حلال کرده باشد؛ اگر نزدیکی کردنش حلال کرده باشد ویرا حلال بود همه چیز از وی. و اگر مادون نزدیکی حلال کرده باشد؛ ویرا نبود^(۲) از وی، الا آنچه حلال کرده باشد^(۳). اگر خدمت حلال کرده باشد، ویرا جز خدمت نباشد. و اگر مباشرت و تقبیل حلال کرده باشد ویرا؛ حلال بود آنچه خداوند كنيزك گفته باشد، و ویرا نبود نزدیکی کردنش. که اگر کند، ظالم باشد. و اگر فرزندی آورد؛ مولایش را^(۴) بود، و بنده بود خداوند كنيزك را، و لازمش آید عشر قیمت كنيزك بدادن، اگر دختر بخانه بود؛ پس اگر نبود، نیم عشر قیمت لازم آید. و اگر ویرا حلال بکند نزدیکی کردن با كنيزك، و فرزندی آرد؛ خداوند كنيزك را بود، و بر پدر بود که فرزندش را باز خرد بمال خویشتمن، اگر مال بود او را. پس اگر مال ندارد، بیهای آن کار بکند. پس اگر شرط کرده بود که فرزند آزاد بود، چنان بود که شرط کرده باشد.

و مکروهست مرد را که كنيزك غیری را نزدیکی کند بدانکه [۱۹۵ پ] ویرا حلالش بکند، الا از پس آنکه شرط بکند که فرزند آزاد بود. پس اگر خداوند كنيزك رضا ندهد، مکروه بود ویرا که با كنيزك نزدیکی کند. ۱۵ و آن مقدار حلال باشد، که خداوند كنيزك حلال کرده باشد، اگر يك روز بود و اگر يك ماه، بر حسب آنچه وی خواهد. و روان بود مرد را که بنده خویش را حلال بکند نزدیکی کردن بكنيزكش. پس اگر خواهد، عقدشان ببندد.

۱- ش و ملك و ملی و مج و ع: برادر را. ۲- ش: حلال کرده همه ویرا نبود.

۳- در ملی «ویرا حلال بود همه چیز... باشد» نیست. ۴- ش «را» ندارد.

وَإِذَا أَحَلَّ الرَّجُلُ جَارِيَتَهُ لِأَخِيهِ أَوْ الْمَرْأَةَ لِأَخِيهَا أَوْ لَزَوْجِهَا،
 حَلَّ لَهُ مِنْهَا مَا أَحَلَّهُ لَهُ مَالُهَا : إِنْ أَحَلَّ لَهُ وَطْئُهَا ^(١) حَلَّ لَهُ كُلُّ
 شَيْءٍ مِنْهَا . وَإِنْ أَحَلَّ لَهُ مَادُونَ الْوَطْئِ ^(٢) ، فَلَيْسَ لَهُ إِلَّا مَا جَعَلَهُ مِنْهُ
 فِي حَلِّ . إِنْ أَحَلَّ لَهُ خِدْمَتَهَا ، لَمْ يَكُنْ لَهُ سِوَى الْخِدْمَةِ شَيْءٌ . وَإِنْ
 أَحَلَّ لَهُ مُبَاشَرَتَهَا ، وَتَقْيِيلَهَا ، كَانَ لَهُ ذَلِكَ ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَطْئُهَا ^(٣) .
 فَإِنْ وَطَّئَهَا ، كَانَ عَاصِيًا ^(٤) . وَإِنْ أَتَتْ بِالْوَلَدِ ، كَانَ لِمَوْلَاها ، وَيَكُونُ
 رِقًّا لَهُ ، وَلِزِمَهُ عَشْرُ قِيَمَتِهَا إِنْ كَانَتْ بَكْرًا . وَإِنْ كَانَتْ غَيْرَ بَكْرٍ ،
 لَزِمَهُ نِصْفُ عَشْرِ قِيَمَتِهَا . وَمَتَى جَعَلَهُ فِي حَلٍّ مِنْ وَطْئِهَا ^(٥) ، وَأَتَتْ
 بِوَلَدٍ ، كَانَ لِمَوْلَاها ، وَعَلَى أَبِيهِ أَنْ يَشْتَرِيَهُ بِمَالِهِ إِنْ كَانَ لَهُ مَالٌ .
 وَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ مَالٌ اسْتُسْعِيَ فِي ثَمَنِهِ . فَإِنْ شَرَطَ أَنْ يَكُونَ الْوَلَدُ
 حُرًّا ، كَانَ عَلَى مَا شَرَطَ .

وَيُكْرَهُ لِلرَّجُلِ أَنْ يَطَّأَ جَارِيَةَ غَيْرِهِ بِتَحْلِيلِهِ لَهَا إِلَّا بَعْدَ أَنْ
 يَشْرُطَ أَنْ يَكُونَ الْوَلَدُ حُرًّا . فَإِنْ اِمْتَنَعَ مَوْلَاها مِنْ ذَلِكَ ، كُرِهَ لَهُ
 وَطْئُهَا .

وَيَحِلُّ لَهُ مِنْهَا مِقْدَارُ مَا يُحِلُّهُ لَهُ مَالُهَا : إِنْ يَوْمًا فَيَوْمًا ، وَإِنْ
 شَهْرًا فَشَهْرًا ، عَلَى حَسَبِ مَا يُرِيدُ . وَلَا يَجُوزُ لِلرَّجُلِ أَنْ يَجْعَلَ عَبْدَهُ
 فِي حَلٍّ مِنْ وَطْئِ جَارِيَتِهِ . فَإِنْ أَرَادَ ذَلِكَ ، عَقَدَ لَهُ عَلَيْهَا عَقْدًا .

١- خ : وطأها ، م و ن و ج ابى : وطئها ، ملك : وطئها . ٢- ج ابى : الفرج .
 ٣- م و ج ابى : او . ٤- خ : وطأها ، م و ن : وطئها ، م و ج ابى : وطئها ، ملك : وطئها
 ٥- م : غاصبا ، ن : عاصيا بالله تعالى . ٦- ج ابى : وطئها فوطئها .

وینبغی أن یراعی فیما ذکرناه لفظاً^(۱) التحلیل، وهو أن یقول
الرجلُ المالكُ للأمة لمن یحلّیها له: «جعلتک فی حلٍّ من وطی
هذه الجاریة»، او «أحللتُ لك وطیها». ولا یجوز لفظ العاریة فی ذلك.
وحکم المدبّرة فی التحلیل حکم المملوكة علی السواء.

ومتی كانت الجاریة بین شریکین^(۲)، جاز لأحدهما أن یجعل
صاحبہ فی حلٍّ من وطیها، وإذا كان الرجلُ مالکاً لنصفِ الجاریة،
والنصفُ الآخرُ منها یكونُ حراً، لم یجز له وطؤها^(۳)، بل یكونُ
له من خدمتها یومٌ، ولها من نفسها یومٌ. فإن أراد العقد علیها فی
یومها؛ عقد علیها [۱۳۹پ] عقد المتعة وكان ذلك جائزاً.

ومتی ملک الرجلُ جاریةً بأحدِ وجوه التملیکات من بیعٍ او هبةٍ
او میراثٍ^(۴) او سببی او غیر ذلك، لم یجز له وطؤها إلا بعد أن یتبرأها
بَحِیضَةٍ إِنْ كانتِ مِمَّنْ تَحِیضُ. وإِنْ لم تكن مِمَّنْ تَحِیضُ ومثلها تَحِیضُ،
استبرأها بخمسةٍ واربعین یوماً. وإِنْ كانتِ قد آیسَتْ^(۵) من المَحِیضِ او
لم تكن بَلَغَتْه، لم یکن علیہ استبرأؤها.

۱- خ وملك برفع با مجهول آوردن «براعی»، مه بنصب ومعلوم بودن آن.

۲- چاپی: الشریکین. ۳- خ و ص: وطیها، ملک و ن: وطیها.

۴- در مه و ص ون «او میراث» نیست، ولی در خ هست، چاپی و ملک: اوسبی او میراث.

۵- خ و چاپی: فان. ۶- خ: نیست، هامش: ایست صح، ن: آیت، چاپی: ایست.

ص: آیت، مه و ملک: آیت.

و باید که درین که مابگفتیم خداوند کنیزك لفظ حلال کردن بگوید. و این چنان بود که خداوند پرستار خواهد که کنیز کش کسی را مُباح بکند، بگوید: ترا بَحَلّ بکردم خلوت کردن این کنیزك، یا بگوید ترا بَحَلّ بکردم از وطی کردن این کنیزك. و روا نبود لفظ عاریت گفتن درین معنی. و حکم کنیزك مدبّره در تحلیل،
 ۵ حکم مملو که است راست.

و هر گاه که کنیزك بود از میان دو انباز، روا بود یکی را که انباز خویش را حلال بکند نزدیکی کردن آن کنیزك. و هر گاه که کنیز کی بود که يك نیمه آزاد بود و يك نیمه ملك؛ خداوند آن نیمه را روا نبود نزدیکی کردنش، بل ویرا خدمت کردن وی بود يك روز، و کنیزك را يك روز از بهر خویشتن آن شغل که خواهد کند. پس اگر در آن روز که کنیزك را بُود، خواهد که عقد بندد؛ عقد متعه بندد،
 ۱۰ روا بود.

و هر گاه که مرد کنیز کی را بیکی وجه از وجوه تملیکات مالك شود، چون بیع یا هبه یا وردگی یا جز ازان؛ روا نبود نزدیکی کردنش، الاّ از پس آنکه بیک حیض استبرایش بکند، اگر ازان بود که حیض بیند. پس اگر ازان بود که حیض
 ۱۵ نمیند، و مثل وی حیض بیند؛ بچهل و پنج روز استبرا بکند. و اگر از حیض نا امید شده باشد، یا بحیض نرسیده باشد؛ ویرا نبود استبرا کردنش.

و همچنین واجب آید بر آنکس که کنیز کی را نزدیکی کرده باشد، و بخواهد فروختن؛ که ویرا استبرا بکند بیک حیض، یا بچهل و پنج روز. چون استبرا کرده باشد، و بفروشد؛ اگر آنکس که بخرد بدو ایمن بود، روا بود که نزدیکی کند، و استبرا نکند، و فاضلتر آن بود که استبرایش بکند بر همه حالی.

و اگر کنیز کی بود زنی را، روا بود آنکس را که آنرا بخرد که نزدیکی کند با وی [۱۹۶ ر] بی استبرا. و فاضلتر آن بود که استبرایش بکند از پیش نزدیکی کردن، همچنانکه ازان مرد باشد.

و اگر کنیز کی بخرد، و آزاد بکند از پیش استبرا؛ روا بود، و عقد بنده

بر وی، حلال بود ویرا نزدیکی کردن با وی، و فاضلتر آن بود که نزدیکی نکند

آلا از پس استبرا. و هر گاه که آزاد بکرد، و با وی نزدیکی کرده باشد؛ روا بود که

بر وی عقد بنده، و نزدیکی کند، و بر وی استبرا نبود بر هیچ حال. و اگر غیر

وی بر وی عقد بنده؛ روا بود آلا از پس آنکه از عدت بیرون آید، و آن سه ماهست.

و هر گاه که مرد کنیز کی خرد، و حیاض بود؛ بگذارد تا پاک شود، آنکه

حلال بود ویرا با وی نزدیکی کردن، و آن تمام بود در استبرای رحمش. و اگر

کسی کنیز کی خرد آبقن؛ روا بود با وی نزدیکی کردن، آلا آنکه که بار بنهد،

یا چهار ماه و ده روز بگذرد بر وی. اگر خواهد که نزدیکی کند پیش ازان، در

مادون الفرج نزدیکی کند. و همچنین اگر کسی کنیز کی خرد، و خواهد که نزدیکی

کند از پیش استبرا، روا بود ویرا در مادون الفرج، و پرهیز کردن ازان فاضلتر بود.

و كذلك يجبُ على الذي يُريدُ بَيْعَ جاريةٍ كان يَطَّأها، أن يَسْتَبْرَأَها
إما بحِيضَةٍ أو بخمسةٍ وأربعين يوماً . فإن استَبْرَأَها البائعُ ثُمَّ باعها،
و كان موثوقاً به ، جاز للَّذي يَشْتَرِيها أن يَطَّأها من غيرِ استِبْرَاءٍ
والأفضلُ له ^(١) استِبْرَؤها على كُلِّ حالٍ .

- وإذا كانتِ الجاريةُ لأمراًءٍ ، جاز للَّذي يَشْتَرِيها ^(٢) وطؤها ^(٣) قبلَ
الإستبراء . والأفضلُ استِبْرَؤها قبلَ الوطءِ مثلَ ^(٤) التي تكونُ للرجلِ .
فإن اشْتَرَى جاريةً ، وأَعْتَقَهَا قبلَ أن يَسْتَبْرَأَها ؛ جاز له العقدُ
عليها ، وحلُّ له وطؤها . والأفضلُ أن لا يَطَّأها إلا بعدَ الإستبراء .
ومتى أَعْتَقَهَا ، وكان قد وَطَّئَهَا ؛ جاز له العقدُ عليها و وطؤها ، ولم
يكن عليه استِبْرَاءٌ على حالٍ . فإن أراد غيرهُ العقدَ عليها ، لم يَجْزُ له ٥
ذلك إلا بعدَ خروجها من عِدَّتِها ، هي ثلثةُ أشهرٍ .

- ومتى اشْتَرَى الرجلُ جاريةً وهي حائضٌ ؛ تركها حتى تَطْهُرَ ،
ثُمَّ حلَّ له وطؤها ، وكان ذلك كافياً في استِبْرَاءِ رَجِمِها . ومتى
اشْتَرَى جاريةً حاملاً ، لم يَجْزُ له وطؤها إلا بعدَ وضعِها الحملَ أو
تَمْضِي ^(٥) عليه أربعةَ أشهرٍ وعشرةَ أيامٍ . فإن أراد وَطَّئَهَا قبلَ ذلك وَطَّئَهَا ١٥
فيما دونَ الفرجِ . و كذلك من اشْتَرَى جاريةً ، وأراد وَطَّئَهَا قبلَ
الإستبراء ؛ جاز له ذلك فيما دونَ الفرجِ . والتَّنْزُهُ عن ذلك أفضلُ .

١- در مه وملك و صون و چایی «له» نیست ولی درخ هست . ٢- خ : للمشتري .

٣- خ : وطأها ، ن : وطئها ، ملك و ص : وطئها . ٤- مه برفع ، خ بنصب .

٥- خ : يمضي (بنصب) نیز ن و ملك ، مه و چایی : تمضي .

ولا بأس أن يجمع الرجل بملك اليمين ما شاء من العدد، مباح له ذلك. ولا يجمع بين الأختين في الوطى. ويجوز له أن يجمع بينهما في الملك والاستخدام. وكذلك لا بأس أن يجمع بين الأم والبنت في الملك، ولا يجمع بينهما في الوطى. فمتى وطئ الأم، حرم عليه وطؤ البنت؛ وكذلك إن وطئ البنت، حرم عليه وطؤ الأم.

ولا يجوز للرجل أن يطأ جارية قد وطئها أبوه، أو قبلها بشهوة، أو نظر منها إلى ما يحرم على غير مالكيها التّظر إليه. ويجوز له أن يملكها وإن وطئها أبوه. وحكم الابن حكم الأب سواء في أنه إذا وطئ جارية، أو قبلها، أو رأى منها ما يحرم على غير مالكيها، حرمت على الأب.

وجميع المحرمات اللواتي قدمن^(١) ذكرهن بالنسب والسبب^(٢) في العقد يحرم أيضاً وطؤهن بملك الأيمان.

ولا يجوز للرجل وطؤ جاريته إذا كان قد زوّجها من غيره، إلا بعد مفارقة الزوج لها، وانقضاء عدتها. ولا يجوز له أن يطأ [١٤٠ ر] جارية له معه فيها شريك.

و با کسی نبود که مرد جمع کند بملك یمین چندان عدد که خواهد، مباحست و برا. و جمع نکند در نزدیکی کردن از میان دو خواهر. و روا بود که هر دورا از بهر خدمت بملك یمین می دارد. و همچنین با کسی نبود که جمع کند از میان مادر و دختر در ملك یمین و در خلوت جمع نکند هر دو را بهم. و هر گاه که مادر را نزدیکی کرده باشد، دختر بروی حرام گردد. و همچنین اگر با دختر نزدیکی کرده باشد، مادر حرام شود بر وی.

و روا نبود مرد را که نزدیکی کند با کنیز کی که پدرش نزدیکی کرده باشد، یا ویرا تقبیل کرده باشد بشهوت، یا از وی دیده باشد جایگاهی که حرام بود جز خداوندش را بدان نگرستن. و روا بود ویرا که بملك دارد ویرا، و اگر چه پدر نزدیکی کرده باشد. و حکم پسر حکم پدر است راست در آنکه چون با کنیزك ۱۰ نزدیکی کرده باشد، یا بوسه بر وی داده باشد، یا از وی دیده باشد آنچه بر جز خداوندش حرام باشد، بر پدر حرام شود.

و جمله محرّمات که ما ذکرش بکردیم بنسب و سبب در عقد بستن، نیز حرام باشد [۱۹۶پ] نزدیکی کردنشان بملك یمین.

و روا نبود مرد را نزدیکی کردن کنیزك خویش چون بکسی داده باشد، آلا ۱۵ که شوهرش مفارقت کند از وی، و عده اش بسر آید. و روا نبود نزدیکی کردن با کنیز کی که ویرا دران کنیزك انبازی بود.

و هر گاه که مرد کنیزك خویش را بزنی بمردی دهد؛ روا نبود ویرا که چون برهنه بود در وی نگردد، الا از پس آنکه از شوهر مفارقت کند. و هر آنکسی که کنیز کی خرد که ویرا شوهری بود که خداوندش عقد بسته باشد؛ بر وی نبود امتناع کردن از نزدیکی کردنش، الا مدت استبرا کردن رحمش، هر گاه که رضا ندهد بدان عقد. و چون رضا بداد بدان نکاح؛ روا نبود ویرا نزدیکی کردنش، الا از پس آنکه مفارقت کند از شوهر بطلاق یا بمرگ.

و با کی نبود که مرد زنی بخرد که ویرا شوهر بود از دارالحرب. و همچنین با کی نبود دختر مَرَدی را یا پسرش را بخرد، چون مستحقّ ورد کی باشند. و همچنین با کی نبود که ایشانرا بخرد، و اگر چه اهل ضلال ایشانرا بورد کی آورده باشند، ۱۰ چون ایشان مستحقّ ورد کی باشند.

و چون مرد را کنیزك بود، و خواهد که ویرا آزاد کند، و آزاد کردن وی بمهر وی کند؛ روا بود. و لکن چون خواهد چنین کند، باید که لفظ عقد بر لفظ آزاد کردن بمقدم کند. چنین گوید که: ترا بزنی کردم، و مهرت آزاد کردن تو کردم. آنکه دُرست بود. که اگر آزاد کردن بر تزویج بمقدم کند بدانچه گوید که: ترا با آزاد بکردم و بزنی کردم ترا، و مهرت آزاد کردن تو کردم؛ آزادی^(۱) دُرست بود، و کنیزك مخیر بود: اگر خواهد بدان عقد رضا دهد، و اگر خواهد امتناع کند. و اگر خواهد که طلاق دهد این کس را که آزاد کردنش مهر وی باشد پیش از آنکه خلوت کرده باشد؛ يك نیمه از وی بنده گردد، و از بهر آن يك نیمه که بنده گردیده است کار بکند. پس اگر کار بنکند؛ مَرَد را از وی يك روز بود، و ویرا آن خویشتن

وَإِذَا زَوْجَ الرَّجُلِ جَارِيَّتُهُ مِنْ غَيْرِهِ، فَلَا يَجُوزُ النَّظَرُ إِلَيْهَا مَتَكَشِّفَةً
وَلَا مَتَجَرِّدَةً مِنْ ثِيَابِهَا إِلَّا بَعْدَ مَفَارَقَةِ الزَّوْجِ لَهَا. وَمَنْ اشْتَرَى جَارِيَّةً
كَانَ لَهَا زَوْجُ زَوْجِهَا مَوْلَاهَا، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ الْإِمْتِنَاعُ مِنْ وَطْئِهَا إِلَّا
مُدَّةَ اسْتِبْرَاءِ رَحِمِهَا ^(١) مَا لَمْ يَرْضَ بِذَلِكَ الْعَقْدِ. فَإِنْ رَضِيَ بِهِ، لَمْ يَجْزَ لَهُ
وَطْئُهَا إِلَّا بَعْدَ مَفَارَقَةِ الزَّوْجِ لَهَا بِالطَّلَاقِ أَوْ الْمَوْتِ. ٥

وَلَا بَأْسَ أَنْ يَشْتَرِيَ الرَّجُلُ ^(٢) أَمْرَأَةً لَهَا زَوْجٌ مِنْ دَارِ الْحَرْبِ.
وَكَذَلِكَ لَا بَأْسَ أَنْ يَشْتَرِيَ الرَّجُلُ بِنْتَ الرَّجُلِ أَوْ ابْنَهُ ^(٣) إِذَا كَانُوا
مُسْتَحَقِّينَ لِلسَّبْيِ، وَكَذَلِكَ لَا بَأْسَ أَنْ يَشْتَرِيَهُمْ وَإِنْ كَانَ ^(٤) قَدَمَبَاهِمِ
أَهْلُ الضَّلَالِ، إِذَا كَانُوا مُسْتَحَقِّينَ لِلسَّبْيِ.

وَإِذَا كَانَ لِلرَّجُلِ جَارِيَّةٌ، وَأَرَادَ أَنْ يُعْتِقَهَا، وَيَجْعَلَ عِتْقَهَا مَهْرَهَا: ١٠
جَازِلُهُ ذَلِكَ. إِلَّا أَنَّهُ مَتَى أَرَادَهُ، يَنْبَغِي أَنْ يُقَدِّمَ لَفْظَ الْعَقْدِ عَلَى لَفْظِ الْعِتْقِ بِأَنْ
يَقُولَ: «تَزَوَّجْتُكَ وَجَعَلْتُ مَهْرَكَ عِتْقَكَ». فَإِنْ قَدَّمَ الْعِتْقَ عَلَى التَّزْوِيجِ
بِأَنْ يَقُولَ: «أَعْتَقْتُكَ وَتَزَوَّجْتُكَ وَجَعَلْتُ مَهْرَكَ عِتْقَكَ؛ مَضَى الْعِتْقُ،
وَكَانَتْ مَخْيَرَةً بَيْنَ الرِّضَا بِالْعَقْدِ وَالْإِمْتِنَاعِ مِنْ قَبُولِهِ. فَإِنْ طَلَّقَ
الَّتِي جَعَلَ عِتْقَهَا مَهْرَهَا قَبْلَ الدَّخُولِ بِهَا؛ رَجَعَ نَصْفُهَا رِقًّا، وَاسْتُسْعِمَتْ ١٥
فِي ذَلِكَ التَّصَفِّ. فَإِنْ لَمْ تَسْعَ فِيهِ، كَانَ لَهُ مِنْهَا يَوْمٌ وَلَهَا مِنْ نَفْسِهَا

١- چاپی: استبرائها. ٢- چاپی: الانسان. ٣- چاپی: ابنة الرجل وابنه. ٤- خ و چاپی: كانوا.

يومٌ في الخدمة . وإن كان لها ولدٌ له مالٌ ؛ ألزمَ أن يُؤدِّيَ عنها النصفَ الباقي ، وتعتق^(١) حينئذٍ . فإن جعلَ عتقها صداقها ، ولم يكن أدَّى ثمنها ، ثم مات ؛ فإن كان له مالٌ يحيطُ بثمنِ رقبتهَا ، أدَّى عنه ، وكان العتقُ والنكاحُ ماضيين ؛ وإن لم يتركْ غيرها ، كان العتقُ والعقدُ فاسدين ، وترجعُ الأمّةُ الى مولاهَا الأول ؛ وإن كانت قد عِلقت^(٢) منه ، كان حكمُ ولدهَا حكمها في كونه رِقّاً .

وإذا كان للرجل ولدٌ كبيرٌ ، وله جاريةٌ ؛ لم يَجزْ له وطؤها ، إلا بإذنِ ولده . وإن كان ولده صغيراً ؛ جاز له وطؤها إذا قَوْمَهَا على نفسه ، ويكون ضامناً للثمن ، ولا يجوزُ له وطؤها قبلَ ذلك .

والمرأةُ الحرّةُ إذا كان لها زوجٌ مملوكٌ ، فوريثُهُ أو اشترته ؛ أبطلَ ذلك العقدُ . فإن أرادته ؛ لم يكن لها ذلك ، إلا بأن تُعتقه وتزوّج^(٣) به . وإذا أذنَ الرجلُ لعبده في التزويج ، فتزوّجَ ثم أبق ؛ لم يكن لها على مولاه نفقةٌ ، وقد بانَتْ من الزوج ، وكان عليها العدةُ منه .

فإن رجعَ العبدُ قبلَ خروجها من العدة ، كان أملاكُ برجعيتها . وإن أعاد بعدَ انقضاءِ عِدّتها ، لم يكن له عليها سبيلٌ .

وإذا كان العبدُ بينَ شريكين ، فأذنَ له أحدهما في التزويج فتزوّجَ ، ثم عَلِمَ الآخرُ ؛ كان مخيراً [١٤٠ پ] بين إِمضاءِ العقدِ وبين فسخه .

١ - خ : او تعتق (بنصب) . ٢ - ملك ذير سطر : حامله شد .

٣ - ص : وتزوج .

يك روز در خدمت كاری . و اگر ویرا فرزندی بود ؛ الزام كنند تا نیمه باقی را از بهر مادرش مال بدهد ، و آزاد شود . و اگر آزاد كردن وی ببهتر وی کرده باشد [۱۹۷ ر] و بهای وی بداده نباشد ؛ و پس بمیرد ، اگر ویرا مالی بود كه بهای وی براند ؛^(۱) بهای وی بدهند ، و آزادی و نکاح هر دو درست بود . پس اگر چیزی دیگر بنگذارد الا ویرا ؛ آزادی و نکاح هر دو باطل بود ، و پرستار را با خداوند اول رجوع كنند .
 ۵ . و اگر آستن بود ، حكم فرزندش حكم مادر بود در آنكه بنده باشد .

و هر گاه كه مرد را فرزندی بزرگ بود ، و آن فرزندا كنیز کی بود ؛ روان بود آن كنیزك را نزدیکی كردن ، الا بدستوری فرزندش^(۲) . پس اگر فرزندش كوچك باشد ؛ روا بود كه با وی نزدیکی كند ، چون بر خويشتن قیمتی بكنند ، و ضامن آن بها باشد . و روا نبود پیش از آن نزدیکی كردن ، یعنی : پیش از قیمت كنیزك كه
 ۱۰ . بر خويشتن بواجب كند .

و زن آزاد را چون شوهری باشد بنده^(۳) ، بمیراث بدو رسد ، یا بخرد ؛ آن عقد باطل شود . پس اگر خواهد كه بزن وی باشد ؛ روا نبود الا كه ویرا بازاد كند ، و پس بزن وی باشد .

و هر گاه كه مرد بنده خویش را در تزویج كردن دستوری داده باشد ، تزویج
 ۱۵ . بكنند ، و پس بگریزد ؛ این زنا بر مولای وی نفقت نباشد ، و بریده باشد از شوهر ، و عدت باید داشتن ویرا آن . و اگر بنده باز آید پیش از آنكه زن از عدت بیرون شده باشد ، آن بنده مالك رجعت بود . و اگر از پس عدت آن باز آید ، ویرا بر زن سبیلی نبود .

و هر گاه كه بنده بی بود از میان دو انباز ، يك انباز دستوری دهد در آن كه زنی
 ۲۰ . بكنند ، این بنده بشود و زنی بكنند ، پس آن انباز دیگر بداند ؛ مخیر باشد ؛ اگر خواهد آن عقد براند ، و اگر خواهد بر گرداند .

۱- ح : بر آند (گویا: بر آید) ، ش بی نقطه است ، ملك و ملی و میج و ع : براند .

۲- ش : فرزندی . ۳- ح و ش و ملك : بنده ، ملی و میج و ع : بنده .

و هر گاه که مرد را کنیز کی بود فاجره، مکر و هست ویرا که با وی نزدیکی کند. پس اگر نزدیکی کند؛ طلب فرزند نکند، و عزل کند از وی.

و با کی نبود که مرد وطی کند کنیز کی را، و در خانه با وی غیر وی بود. و همچنین با کی نبود که بخسبد از میان دو کنیزك. و مکر و هست این جمله در زنان آزاد.

و اگر مرد کنیز کی بخرد، و شش ماه بر آید بر وی که حیض نبیند دران شش ماه، و آبستن نباشد؛ ویرا بود که کنیزك را رد کند، زیرا که عیبی است که رد بواجب کند.

و هر گاه که مرد پرستار خویش را بزنی بکسی دهد، و مهری مسمی بکند ۱۰ معین، و آن مرد از [۱۹۷ پ] جمله مهر چیزی بدهد، و پس مرد کنیزك را بفروشد؛ ویرا نبود مطابقت کردن وی بباقی مهر، و نه آنکس را که خریده باشد؛ الا که بعقد راضی شود. و هر گاه که مرد بنده خویش را زنی^(۱) بدهد آزاد، مهر در کردن خداوند بنده بود. و اگر بنده را بفروشد از پیش خلوت کردن، بر خداوند بنده بود نیمه مهر. و هر گاه که کنیزك خویش را بزنی بمردی آزاد دهد، و پس آزادش کند؛ ۱۵ اگر شوهرش^(۲) بمیرد، میراث گیرد از شوهرش^(۳)، و لازم آید عِدَّت زن آزاد داشتن که شوهر بمُرده باشد بداشتن^(۴). و اگر آزادی وی بمهرک شوهرش باز بسته باشد، و پس شوهرش بمیرد؛ زنی را میراث نبود، و عِدَّت آن زن آزاد نباید داشتن که شوهرش^(۴) بمُرده باشد.

۱- ش: بزنی. ۲- ش: شوهر. ۳- در ح روی کلمه «بداشتن» نشانی گذارده شده که میرساند زاید است، در ملك و ملی و مع و ع و چایی نیست. ۴- ح و ملی و مع و ع: شوهر، ش و ملك: شوهرش.

وَإِذَا^(١) كَانَ لِلرَّجُلِ جَارِيَةٌ فَاجِرَةٌ ، كُرِّهَ لَهُ وَطُؤُهَا^(٢) . فَإِنْ وَطِئَهَا ؛
فَلَا يَطْلُبُ وَلَدَهَا ، وَلَيَعْزِلُ عَنْهَا .

وَلَا بَأْسَ أَنْ يَطَأَ الرَّجُلُ جَارِيَتَهُ^(٣) ، وَفِي الْبَيْتِ مَعَهُ غَيْرُهُ . وَكَذَلِكَ
لَا بَأْسَ أَنْ يَنَامَ بَيْنَ جَارِيَتَيْنِ . وَيُكْرَهُ جَمِيعُ ذَلِكَ فِي الْحَرَائِرِ مِنَ النِّسَاءِ .
وَإِذَا اشْتَرَى الرَّجُلُ جَارِيَةً . وَمَضَى عَلَيْهَا سِتَّةَ أَشْهُرٍ لَمْ تَحْضُ ٥
فِيهَا ، وَلَمْ تَكُنْ حَامِلًا ؛ كَانَ لَهُ رَدُّهَا ، لِأَنَّهُ عَيْبٌ يُوجِبُ الرَّدَّ .

وَإِذَا زَوَّجَ الرَّجُلُ أَمَتَهُ مِنْ غَيْرِهِ ، وَسَمَّى لَهَا مَهْرًا مَعِينًا ، وَقَدَّمَ
الرَّجُلُ مِنْ جَمَلَةِ الْمَهْرِ شَيْئًا مَعِينًا ، ثُمَّ بَاعَ الرَّجُلُ الْجَارِيَةَ ؛ لَمْ يَكُنْ لَهُ
الْمُطَالَبَةُ بِبَاقِي الْمَهْرِ ، وَلَا لِمَنْ يَشْتَرِيهَا ، إِلَّا أَنْ يَرْضَى بِالْعَقْدِ . وَإِذَا
زَوَّجَ الرَّجُلُ مَمْلُوكًا لَهُ بِأَمْرَاةٍ حُرَّةٍ ، كَانَ الْمَهْرُ لَازِمًا فِي ذِمَّتِهِ . فَإِنْ ١٠
بَاعَ الْعَبْدَ قَبْلَ الدَّخُولِ بِهَا ، وَجَبَ عَلَى الْمَوْلَى نِصْفُ الْمَهْرِ . وَإِذَا
زَوَّجَ الرَّجُلُ جَارِيَتَهُ مِنْ رَجُلٍ حَرٍّ ، ثُمَّ أَعْتَقَهَا ؛ فَإِنْ مَاتَ زَوْجُهَا ،
وَرِثَتْهُ وَلَزِمَهَا عِدَّةُ الْحُرَّةِ الْمَتَوَفَّى عَنْهَا زَوْجُهَا . وَإِنْ عُلِقَ عَقْدُهَا
بِمَوْتِ زَوْجِهَا ، ثُمَّ مَاتَ الزَّوْجُ ؛ لَمْ يَكُنْ لَهَا مِيرَاثٌ ، وَكَانَ عَلَيْهَا
عِدَّةُ الْحُرَّةِ الْمَتَوَفَّى عَنْهَا زَوْجُهَا .

١- جَابِي: وَان . ٢- مَه: وَص: وَطِئَهَا ، مَلِك وَن : وَطِئَهَا ، خ : وَطَأَهَا ، جَابِي: وَطُؤَهَا .

٣- مَه : جَارِيَةٌ .

فَإِنْ أَعْتَقَ الرَّجُلُ أُمَّ وَلَدِهِ، فَارْتَدَّتْ بَعْدَ ذَلِكَ، وَتَزَوَّجَتْ رَجُلًا ذِمِّيًّا، وَرُزِقَتْ مِنْهُ أَوْلَادًا؛ كَانَ أَوْلَادُهَا مِنَ الذِّمِّيِّ رِقًّا لِلَّذِي أَعْتَقَهَا. فَإِنْ لَمْ يَكُنْ حَيًّا، كَانُوا رِقًّا لِأَوْلَادِهِ. وَيُعْرَضُ عَلَيْهَا الْإِسْلَامُ، فَإِنْ رَجَعَتْ؛ وَإِلَّا وَجِبَ عَلَيْهَا مَا يَجِبُ عَلَى الْمُرْتَدَّةِ عَنِ الْإِسْلَامِ.

وَإِذَا ^(١) كَانَ لِلرَّجُلِ جَارِيَةٌ رُزِقَ ^(٢) مِنْهَا وَلَدًا، لَمْ يَجْزُ لَهُ بَيْعُهَا مَادَامَ الْوَلَدُ بَاقِيًا. فَإِنْ مَاتَ الْوَلَدُ، جَازَ لَهُ بَيْعُهَا. وَيَجُوزُ ^(٣) بَيْعُهَا مَعَ وَجُودِ الْوَلَدِ فِي ثَنٍ رَقَبَتِهَا، إِذَا لَمْ يَكُنْ مَعَ الرَّجُلِ غَيْرُهَا. فَإِنْ مَاتَ الرَّجُلُ وَلَمْ يُخْلَفْ غَيْرُهَا، بَيْعَتْ، وَقُضِيَ بِثَمَنِهَا دَيْنُهُ. وَإِنْ كَانَ لَهُ مَالٌ غَيْرُهَا ^(٤)؛ جُعِلَتْ مِنْ نَصِيبِ وَلَدِهَا، وَتَنَعَتْ.

وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَتَزَوَّجَ الرَّجُلُ بِمَكَاتِبَةٍ غَيْرِهِ قَبْلَ أَنْ تَقْضَى مَكَاتِبَتُهَا ^(٥). وَلَا بَأْسَ أَنْ يَطَأَ الرَّجُلُ مَمْلُوكَةً قَدْ مَلَكَهَا عَبْدُهُ أَوْ أُمَّتُهُ، لِأَنَّ مَا يَمْلِكُهُ مَمْلُوكُهُ فَهُوَ مِلْكُهُ.

بَابُ الْوِلَادَةِ وَالْعَقِيقَةِ وَالسِّنَّةِ فِيهِمَا وَحُكْمُ

الرَّضَاعِ

إِذَا حَضَرَ ^(٦) الْمَرْأَةُ الْوِلَادَةُ؛ فَلْتَنَخُلْ ^(٧) بِهَا النِّسَاءُ لِتَوَلِّيَ أَمْرِهَا، وَلَا يَقْرُبُهَا أَحَدٌ مِنَ الرِّجَالِ، إِلَّا عِنْدَ عَدَمِ النِّسَاءِ.

١- هامش مه: س خ وان صح. ٢- ملك و ص و جابي: ورزق.

٣- خ و جابي: يجوز له. ٤- مه و ملك بنصب و خ برفع. ٥- خ: تنقضي

مكاتبتها (برفع)، مانند ن و جابی، مه و ص مانند متن، ملك: يقضي مكاتبتها (بنصب).

٦- جابی: حضرت. ٧- ص: فليخل (مجهول)، مه خ و ملك و ن و جابی: فلتخل (معلوم).

اگر مرد مادر فرزند خویش را بآزاد کند، و آن مادر فرزند مرتد شود، و بزن مردی ذمی باشد؛ و از وی فرزندان حاصل آیند؛ فرزندان که از ذمی آمده باشند بنده باشند خداوند این کنیزك را. پس اگر خداوند کنیزك برده باشد؛ بنده فرزندان وی باشند. و اسلام بر زن عرضه کنند. اگر باز آید، و اگر نه واجب آید آنچه بر زن مرتد واجب آید.

و هر گاه که مرد را کنیز کی بود، و از وی فرزندی بود؛ روا نبود بفروختنش مادام تا زنده باشد فرزند. و اگر فرزند بمیرد، روا بود بفروختنش. و روا بود فروختنش با وجود فرزند در بهای رقبه اش، هر گاه که بامرد چیزی دیگر جز وی نباشد. و اگر مرد بمیرد، و جز آن کنیزك چیزی دیگر بنگذارد؛ ویرا بفروشد و بهای وی اوام باز دهند. پس اگر جز وی مالی باشد ویرا؛ این زن را در نصیب فرزند کنند، و آزاد شود.

و روا نبود که مرد مکاتب غیری را بزنی کند پیش از آنکه مکاتبت بسر آمده نباشد.

و با کی نبود که مرد کنیز کی را نزدیکی کند که از آن بنده وی باشد، یا پرستار ویرا بود، زیرا که آنچه ملك مملوك وی باشد ملك وی بود.

باب دوازدهم^(۱)

در ولادت و عقیقه و سنت در هر دو و حکم رضاع

چون زنا ولادت نزدیک آید؛ باید که زنان با وی بخلوت شوند، تا کار ویرا تولا کنند، و هیچ کس از مردان [۱۹۸ ر] نزدیکی نکند، الا که زنان نباشند.

و چون فرزند بزاده باشد؛ مستحبست که ویرا بشورند، و بآنک نماز در گوش راستش کنند^(۱)، و اقامت در گوش چپ، و بآب فرات خنکیش بر گیرند اگر یابند. پس اگر نیابند، بآبی خوش خنکیش بر گیرند، پس اگر نیابند الا آبی شور، پاره‌یی خرما یا انگبین در آب بزنند، و پس خنک وی بدان بر گیرند. و مستحبست که خنکیش بقریب حسین علی، علیهما السلام، بر گیرند.

و از حق فرزند بر پدر آنست که نامی نیکو بر وی نهد، و نامهای مستحب نامهای پیغمبران و ائمه باشد، علیهم السلام. و فاضلتر «محمد» و علی، و حسن، و حسین است، و نامهای امامان، علیهم السلام. و باکی نبود که مرد پسر خویش را کنیت بر نهد در کودکی. و کنیت نهد «ابوالقاسم» چون نامش «محمد» بود. و مکروهست که مرد پسر خویش را «حکم» نام کند یا «حکیم» یا «خالد» یا «مالک» یا «حارث»^(۲).

و چون روز هفتم بود؛ مستحب بود مردم را که عقیقه بکنند از بهر فرزندش کوفسندی نر اگر فرزند نر بود، یا بمیش اگر فرزند ماده بود. و آن جمله سنتی مؤکد است، ترکش نکنند با اختیار. پس اگر پدر عقیقت نکرده باشد از بهر پسرش، مستحب بود ویرا که از بهر خویش عقیقه‌یی بکند، و صدقه بجای عقیقه بدهد، و نه بهایش که بصدقه بدهد. و هر گاه که متمکن نبود، بر وی چیزی نبود. و چون متمکن شود از پس آن، مستحبست ویرا که قضای آن بکند.

۱- ش: گویند. ۲- ح: حیرت (گویا همان «حارث» با اماله یاء)، ملک:

حیرت، معج و ملی: حیرت، ع: حارث.

فَإِذَا وُلِدَ الْمَوْلُودُ، يُسْتَحَبُّ أَنْ يُغَسَّلَ^(١) وَيُوَدَّنَ فِي أُذُنِهِ الْيُمْنَى وَيُقَامَ فِي أُذُنِهِ الْيُسْرَى^(٢) وَيُحَنِّكَ^(٣) بِمَاءِ الْفُرَاتِ إِنْ وَجَدَ. فَإِنْ لَمْ يَوْجَدْ، فَبِمَاءٍ عَذْبٍ. فَإِنْ لَمْ يَوْجَدْ إِلَّا مَاءٌ مِلْحٌ، مُرْسَ [٤١٤] فِيهِ شَيْءٌ مِنَ الثَّمَرِ أَوْ الْعَسَلِ، ثُمَّ يُحَنِّكُ بِهِ. وَيُسْتَحَبُّ أَنْ يُحَنِّكَ^(٤) بِتَرِيَةِ الْحُسَيْنِ، عَلَيْهِ السَّلَامُ. وَمِنْ حَقِّ الْوَلَدِ عَلَى وَالِدِهِ أَنْ يُحَسِّنَ اسْمَهُ. وَالْأَسْمَاءُ الْمُسْتَحَبَّةُ^(٥) جَمِيعُ^(٦) أَسْمَاءِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَتْمَةِ، عَلَيْهِمُ السَّلَامُ. وَأَفْضَلُهَا «مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ» ثُمَّ أَسْمَاءُ الْأَتْمَةِ، عَلَيْهِمُ السَّلَامُ. وَلَا بَأْسَ أَنْ يُكْتَبِيَ الرَّجُلُ ابْنَهُ فِي حَالِ صِغَرِهِ. وَلَا يُكْتَبِيهِ «أَبَا الْقَاسِمِ»^(٧) إِذَا كَانَ اسْمُهُ «مُحَمَّدًا». وَيُكْرَهُ أَنْ يُسَمَّى الرَّجُلُ ابْنَهُ «حَكَمًا أَوْ حَكِيمًا أَوْ خَالِدًا أَوْ مَالِكًا أَوْ حَارِثًا».

١٠

فَإِذَا كَانَ يَوْمُ السَّابِعِ، يُسْتَحَبُّ لِلْإِنْسَانِ أَنْ يَعْقُ عَنْ وَلَدِهِ بِكَبْشٍ إِنْ^(٨) كَانَ ذَكَرًا، أَوْ نَعِجَةٍ^(٩) إِنْ كَانَتْ^(١٠) أُنْثَى. وَهِيَ سَنَةٌ مُؤَكَّدَةٌ لَا يَتْرَكُهَا مَعَ الْإِخْتِيَارِ. فَإِنْ لَمْ يَعْقِ الْوَالِدُ عَنْ وَلَدِهِ، ثُمَّ أَدْرَكَ، اسْتَحَبَّ لَهُ أَنْ يَعْقَ عَنْ نَفْسِهِ. وَلَا يَقُومُ^(١١) مَقَامَ الْعَقِيقَةِ الصَّدَقَةُ بِثَمْنِهَا. وَإِذَا لَمْ يَتِمَّ كُنْ مِنَ الْعَقِيقَةِ، فَلَيْسَ عَلَيْهِ شَيْءٌ. وَإِنْ تَمَكَّنَ^(١٢) بَعْدَ ذَلِكَ، اسْتَحَبَّ لَهُ قِضَاؤُهَا.

١٥

١- خ و ملك و ص: يغسل (مجهول ثلاثي)، مهون از باب تفعيل. ٢- در چابی ون و ملك
«الايمن، الایسر» آمده است؛ درمه و خ و ص آمده: «اليمنى اليسرى»، درهامش مه: ص الایمن
صح، خ ص الایسر صح (اذن مؤنث است). ٣- خ بحالت معلوم، مه و ص و ملك بحالت مجهول.
٤- مه: فجميع. ٥- مه و خ و ص و ملك: ابا القسم، چابی: ابا القاسم. ٦- خ و ن و چابی: اذا، ص و مه و ملك: ان. ٧- ملك زیر سطر: میسها. ٨- مه و ص و ملك و ن: ان كان، خ:
اذا كانت، چابی: ان كانت. ٩- خ و ملك و ن و چابی: يقوم.

وَيُسْتَحَبُّ أَيْضاً أَنْ يُحْلَقَ^(١) رَأْسُ الصَّبِيِّ يَوْمَ السَّابِعِ، وَيَتَصَدَّقُ^(٢) بِوِزْنِ شَعْرِهِ ذَهَباً أَوْ فِضَّةً. وَيَكُونُ ذَلِكَ مَعَ الْعَقِيقَةِ فِي مَوْضِعٍ وَاحِدٍ. وَكُلُّ مَا يُجْزَى فِي الْأُضْحِيَّةِ فَهُوَ جَائِزٌ فِي الْعَقِيقَةِ، إِلَّا أَنْ الْأَفْضَلَ مَا قَدَّمْنَاهُ: أَنْ يَعْقَ عَنْ الذَّكَرِ بِالذَّكَرِ، وَعَنِ الْأُنْثَى بِالْأُنْثَى. فَإِنْ لَمْ يُوْجَدْ وَوُجِدَ حَمَلٌ^(٣) كَبِيرٌ، جَازَ ذَلِكَ أَيْضاً.

وَإِذَا ذَبَحَ^(٤) الْعَقِيقَةَ، فَلْيُعْطِ^(٥) الْقَابِلَةَ رُبْعَهَا. فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ قَابِلَةٌ، أَعْطَى^(٦) أُمُّهُ الرُّبْعَ، تَتَصَدَّقُ بِهِ، وَلَا تَأْكُلُ مِنْهُ. وَإِنْ كَانَتِ الْقَابِلَةُ ذَمِيَّةً، أُعْطِيَتْ ثَمَنُ الرُّبْعِ، وَلَا تُعْطَى^(٧) اللَّحْمَ، وَإِنْ كَانَتِ الْقَابِلَةُ أُمُّ الرَّجُلِ أَوْ مِنْ هُوَ فِي عِيَالِهِ، لَمْ تُعْطَ مِنَ الْعَقِيقَةِ شَيْئاً. وَيُسْتَحَبُّ أَنْ يُطَبَّخَ اللَّحْمُ وَيُدْعَى عَلَيْهِ جَمَاعَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. وَكُلَّمَا كَثُرَ عَدْدُهُمْ، كَانَ أَفْضَلَ. فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ، وَفَرَّقَ اللَّحْمَ عَلَى الْفُقَرَاءِ، كَانَ أَيْضاً جَائِزاً. وَلَا يَجُوزُ لِلْوَالِدَيْنِ أَنْ يَأْكُلَا مِنَ الْعَقِيقَةِ^(٨) الْبَيْتَةَ. وَلَا يَنْبَغِي أَنْ يُكْسَرَ الْعَظْمُ بَلْ تُفْصَلُ الْأَعْضَاءُ.

وَيُسْتَحَبُّ أَنْ يُخْتَنَ الصَّبِيُّ الْيَوْمَ^(٩) السَّابِعَ، وَلَا يُؤَخَّرُ. فَإِنْ أُخِّرَ لَمْ يَكُنْ فِيهِ حَرَجٌ إِلَى وَقْتِ بُلُوغِهِ. فَإِذَا بَلَغَ، وَجِبَ خِتَانُهُ. وَلَا يَجُوزُ تَرْكُهُ عَلَى حَالٍ.

١-خ: يحلق رأس، (ثلاثي معلوم و برفع فاعل)، مه از باب افعال، ن: از باب تفعيل، ص بي اعراب، ملك از باب افعال بحالت مجهول بانصب «رأس». ٢-خ بحالت معلوم، ص: تصدق. ٣-ملك زیر سطر: بره. ٤-ص بحالت مجهول و برفع «العقيقة»، مه و ملك و خ بحالت معلوم و بنصب آن. ٥-خ و ملك بحالت مجهول و رفع «القابلة». ٦-خ و مه بحالت معلوم و نصب «امه». ٧-خ: تعط (بحالت مجهول). ٨-ملك و چاپي: العقيقة شيئاً. ٩-مه و ص و چاپي و ن: يوم.

و مستحبست نیز سر کودک بمراشیدن روز هفتم، و بوزن موی کودک زر یا سیم بصدقه بدادن.

و آنچه در قربان جایز بود در عقیقه نیز جایز بود، الا آنست که در عقیقه فاضلتر آنست که ما بگفتیم: از بهر پسر کُوسفند نر، و از بهر دختر میش. پس اگر نیابد، و برة بزرگ یابد؛ نیز روا بود.

- ۴۵ و چون عقیقه را بگشته باشد، دانگ نیم ازان بقابله دهد. پس اگر قابله نبود؛ دانگ نیم بمادر کودک دهند، تاوی بصدقه بدهد. و از آن کوسفند بخورند، نه مادر و نه پدر. و اگر قابله جهود باشد؛ بهای دانگ نیم بوی دهند، و از گوشت هیچ بوی ندهند، و اگر قابله مادر پدر کودک باشد، یا کسی که از جمله عیال پدر کودک بود، ازان کوسفند چیزی بوی ندهند. [۱۹۸ پ] و مستحبست که گوشت بپزند، و جماعتی مؤمنان را بخوانند، هر چه بیشتر باشد فاضلتر باشد. پس اگر نکنند، و گوشت را تفرقت کنند؛ نیز جایز بود. و روا بود که مادر و پدر^(۱) از گوشت عقیقت بخورند البته. و نباید که استخوانها بشکنند، بل مفصل بکنند اعضای وی.
- و مستحبست که کودک را ختنه بکنند روز هفتم، و تأخیر نکنند. و اگر تأخیر کنند، دران بزه^(۲) نبود تا بوقت بلوغ. چون بالغ شده باشد، واجب باشد ختنه کردن، و روا نبود نر کش کردن بهیچ حال.

و اما دختر کائرا خفص کردن . اگر کنند ، فضلی بزرگ بود ^(۱) در وی ؛ و اگر نکنند ، با کی نبود .

و هر گاه که مرد مسلمان شود ، و ختمه کرده نباشد ؛ باید که ختمه اش ^(۲) بکنند ، و اگر چه پیری بزرگ بود .

۵ و اگر کودک روز هفتم بمیرد پیش از نماز پیشین ، عقیقه نکنند از بهر وی .
و اگر از پس نماز پیشین بمیرد ، مستحبست که عقیقه بکنند از بهر وی .
و مکروهست که کودک کائرا قنازع باز گذارند . و قنازع ، آن بود که از سرش موضعی بتراشند ، و موضعی باز گذارند . و با کی نبود مردانرا که همه سر بتراشند ، و همچنین ازاله موی کردن از همه تن ، بلکه مندوبست .

۱۰ و چون کودک بزاید ، ستمست که او را دُوسال تمام شیر بدهند ، نه کمتر و نه بیشتر . و اگر از دُوسال سه ماه کمتر بود ، با کی نبود . و اگر کمتر از آن بود ؛ روا نبود ، و جور کرده باشد بر کودک . و با کی نبود که زیادت بکنند ، و لکن آن زیادت بیشتر از دُو ماه نباشد . و زنی شیر دهنده مستحق اجرت نشود در آنچه زیادت دُو سال باشد .

۱۵ و فاضلترین شیرها شیر مادر بود ، که کودک را شیر دهد . و اگر مادرش آزاد بود ، و اختیار کند شیر دادن وی ؛ ویرا بود . پس اگر اختیار نکند ، ستم نکند

وَأَمَّا خَفْضُ الْجَوَارِي ، فَإِنْ فُعِلَ ، كَانَ فِيهِ فَضْلٌ كَبِيرٌ وَثَوَابٌ جَزِيلٌ ^(١) . وَإِنْ لَمْ يُفْعَلْ ، لَمْ يَكُنْ بِذَلِكَ ^(٢) بَأْسٌ .
وَمَتَى أَسْلَمَ الرَّجُلُ ، وَهُوَ غَيْرُ مُخْتَتَنٍ ، خُتِنَ ، وَإِنْ كَانَ شَيْخًا كَبِيرًا .

وَإِذَا مَاتَ الصَّبِيُّ يَوْمَ السَّابِعِ ؛ فَإِنْ مَاتَ قَبْلَ الظَّهِيرِ ، لَمْ يُعَقَّ عَنْهُ ؛
وَإِنْ مَاتَ بَعْدَ الظَّهِيرِ ، اسْتَحَبَّ أَنْ يُعَقَّ عَنْهُ .

وَيُكْرَهُ أَنْ يُتْرَكَ لِلصَّبْيَانِ الْقَنَازِعُ ، وَهُوَ أَنْ يُحْلَقَ مَوْضِعُ مَنْ رَأْسِهِ وَيُتْرَكَ مَوْضِعُ . وَلَا بَأْسَ أَنْ يُحْلَقَ الرَّاسُ كُلُّهُ لِلرِّجَالِ ^(٣) . وَكَذَلِكَ إِزَالَةُ الشَّعْرِ عَنْ جَمِيعِ الْبَدَنِ ، بَلْ ذَلِكَ مَدْنُوبٌ إِلَيْهِ مُسْتَحَبٌّ . [١٤١ پ]

وَإِذَا وُلِدَ الصَّبِيُّ ، فَمَنْ السُّنَّةُ أَنْ يُرْضَعَ سَتَيْنِ كَامِلَيْنِ لَا أَقْلَ ١٠
مِنْهُمَا وَلَا أَكْثَرَ . فَإِنْ نَقَصَ عَنِ السَّتَيْنِ مُدَّةٌ ^(٤) ثَلَاثَةَ أَشْهُرٍ ، لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ . فَإِنْ نَقَصَ عَنْ ذَلِكَ ؛ لَمْ يَجْزُ ، وَكَانَ جَوْرًا عَلَى الصَّبِيِّ .
وَلَا بَأْسَ أَنْ يُزَادَ عَلَى السَّتَيْنِ فِي الرِّضَاعِ ، إِلَّا أَنَّهُ لَا يَكُونُ أَكْثَرَ مِنْ شَهْرَيْنِ . وَلَا تَسْتَحِقُّ الْمَرْضِعَةُ الْأَجْرَ عَلَى مَا يَزِيدُ عَلَى الْحَوْلَيْنِ .

وَأَفْضَلُ الْأَلْبَانِ الَّتِي يُرْضَعُ بِهَا الصَّبِيُّ لِبَانُ ^(٥) الْأُمِّ . فَإِنْ كَانَتْ أُمُّهُ حُرَّةً ، وَاخْتَارَتْ رِضَاعَهُ ، كَانَ ذَلِكَ لَهَا وَإِنْ لَمْ تَخْتَرْ ؛ فَلَا تُجْبَرُ ١٥

١- خ : كثير و ثواب جزيل ، مه : كبير وان ، ملك و چایی : كثير وان ، ص و ن :

فضل وان . ٢- چایی : به . ٣- چایی : للرجل . ٤- خ بنصب و مه برفع .

٥- مه و ص و ملك و ن : لبان ، خ و چایی : لبن .

على رضاع ولدها. وإن كانت أمة، جاز أن تُجبر على رضاع ولدها.
 وإن طلبت الحرة أجر^(١) الرضاع، كان لها ذلك على أبي الولد.
 فإن كان أبوه قد مات، كان أجرها من مال الصبي. وكذلك إن
 أرضعته من لبن^(٢) خادمة^(٣) لها، كان لها أجر مثلها في الرضاع.
 ومتى وجد الرجل من ترضع^(٤) ولده بأجرة مخصوصة، ورَضِيت
 بذلك؛ كانت هي أولى به من غيرها. فإن طلبت أكثر من ذلك؛
 لم يكن ذلك لها على حال، وجاز للأب أن يأخذ الولد منها،
 ويسترضع غيرها. والأم أولى بالولد من الأب مدة الرضاع. فإذا
 خرج عن حد الرضاع؛ كان الوالد أحق به منها، إذا كان الولد
 ذكراً. فإن كانت أنثى فهي أحق بها إلى سبع سنين مالم تتزوج.
 فإن تزوجت، كان الوالد أحق بها. وإن كان الوالد قد مات؛ كانت
 هي أحق به من الوصي، سواء كان الولد ذكراً أو أنثى، إلى أن
 يبلغ. فإن كان الأب مملوكاً، والأم حرة؛ كانت هي أحق بولدها
 من الأب، وإن تزوجت، إلى أن يعتق الأب. فإذا أعتق^(٥)، كان
 أحق بهم^(٦) منها.

وإذا أراد الإنسان أن يسترضع لولده، فلا يسترضع إلا امرأة
 عاقلة مسلمة عفيفة^(٧) وضيئة الوجه. ولا يسترضع كافرة مع الاختيار.^(٨)

١- ملك وجاهي: أجرة. ٢- خ و جاي: لبن. ٣- خ زبر سطر: يعني جارية.
 ٤- خ و ص و ملك و ن و جاي: يرضع. ٥- م و ص: عتق. ٦- خ و جاي: به، ص:
 الأب أحق به. ٧- خ: مسلمة عاقلة عفيفة مأمونة، ملك زبر سطر: پارسا. ٨- ن: فلا.

بر وی بر شیر دادن فرزندش. و اگر مادر فرزند پرستار بود، روا بود که بروی ستم کنند بر شیر دادن فرزند. و اگر زن آزاد مزد شیر دادن طلب کند، ویرا بود که مزد آن از پدر کودک فراگیرد. و اگر پدر بمرده باشد، مزد وی از مال کودک باشد. و همچنین اگر شیر دهد این مادر از شیر خادمه‌یی که^(۱) ویرا باشد، مزد مثل شیر دادن مادر کودک را باشد.

- و هر گاه که مرد کسی را یابد [۱۹۹ ر] که شیر فرزند وی دهد بمزدی مخصوص، و مادر کودک بدان راضی باشد؛ وی اولیتر بود که غیری، مادام تا اجرت شیر چندان فرا گیرد که غیری. پس اگر زیادت آن طلب کند، ویرا نبود بر هیچ حال. و پدر را بود که فرزند از وی بازستاند، و بغیری دهد از بهر شیر دادن. و مادر بفرزند اولیتر بود در مدت شیر خوارگی از پدر. و چون از حد شیر خوارگی بیرون آمده باشد؛ پدر اولیتر بود، اگر فرزند نر بود. پس اگر دختر بود؛ مادر اولیتر بود، تا هفت سال، مادام تا شوهر کرده نباشد. پس اگر شوهر بکند، پدر اولیتر باشد. و اگر پدر بمیرد؛ مادر اولیتر بود بفرزند، اگر فرزند نر بود یا ماده، تا بالغ ببودن. و اگر پدر بنده بود، و مادر آزاد؛ مادر اولیتر بود بفرزند از پدر، و اگر چه شوهر بکند، الا که پدر را آزاد بکنند. چون آزاد بکرده باشند، پدر اولیتر بود از مادر. و اگر مردم خواهد که فرزندش را شیر دهد؛ باید که بشیر دادن نگیرد، آلا زنی عاقله را، و مسلمان، و عقیقه، و نیکوروی. و زنی کافره روا نبود از بهر شیر دادن با اختیار.

پس اگر ضرورت بود؛ زنی جهود یا ترسا را طلب کند، و منع کند ویرا از خمر خوردن، و گوشت خوک. و با وی در سرای باشد، و فرزند را بدو نهد تا ببرد. و روا نبود که زنی کبر شیر دهد فرزندش را، الا که جُز ویرا نیابند. و کسی که از زنا بزاده باشد، آن شیر بنگذارد که بفرزند وی دهد با اختیار.

۵ با کسی نبود که پرستاران شیر دهند کودک را. و اگر ویرا پرستاری بود که بزاده بود، یا از زنا بزاده بود^(۱)، و محتاج باشد بشیر آن کودک^(۲) کنیزک؛ باید که آنکس را که آن فعل کرده باشد، حلال بکند، تا آن شیر بخوش کرده باشد، یعنی: حلال شود.

و هرگاه که مرد فرزند خویش را بدایه‌یی دهد^(۳)، و دایه ویرا بیارد، و شیر بدهد، و چون مدت شیر خوارگی بر آید باید برد، مرد انکار کند، گوید: این نه فرزند منست؛ ویرا نبود که آن گوید، از بهر آن که دایه امین باشد. و اگر دایه فرزند را بخویشتم پذیرفته باشد، و آن دایه بدایه دیگر دهد؛ آنکه دایه ضامن فرزند بود، تا باز آوردن. اگر باز نیابد فرزند را، بر وی بود که دیتش بدهد. [۱۹۹پ]

باب سیزدهم^(۴)

در الحاق کردن فرزندان پدران و احکام ایشان

۱۵

چون زن مرد بزاید بفرزندى بر بستر وی؛ لازم آید مرد را اقرار دادن بوی، و روا نبود ویرا نفی کردن. و اگر این فرزند بکمتر از شش ماه آورد زنده و سلیم، روا بود ویرا که نفی کند از خویشتم. و همچنین اگر فرزندى آرد بمیشتر از نه ماه،

۱- ملك: باشد، دیگر نسخه‌ها: بود. ۲- در ح روی «كودك» نشانه بی گذارده شده که میرساند زاید است و در ملك و ملی و میج و ع هم نیست. ۳- ملك و ملی و میج و ع: بدایه دهد. ۴- ح: سیزدهم ۲.

فَإِنْ اضْطُرَّ إِلَيْهَا، فَلَيْسَ تَرْضَعُ يَهُودِيَّةً أَوْ نَصْرَانِيَّةً، وَلَيْمَنْعَهَا مِنْ شُرْبِ
الْخَمْرِ وَأَكْلِ لَحْمِ الْخَنَزِيرِ، وَتَكُونُ مَعَهُ فِي مَنْزِلِهِ، وَلَا يُسَلِّمُ الْوَلَدُ
إِلَيْهَا لِيَتَحَمَّلَهُ إِلَى مَنْزِلِهَا. وَلَا يَسْتَرْضَعُ الْمَجُوسِيَّةَ إِلَّا أَنْ لَا يَجِدَ غَيْرَهَا
مِنَ النِّسَاءِ. وَلَا يَسْتَرْضَعُ مَنْ وُلِدَ مِنَ الزَّيْنَا مَعَ الْإِخْتِيَارِ.

وَلَا بَأْسَ بِاسْتِرْضَاعِ الْأِمْهَاءِ. وَإِنْ كَانَتْ لَهُ أُمَةٌ قَدْ وَلَدَتْ ^(١) أَوْ كَانَتْ
وَلَدَتْ ^(٢) مِنَ الزَّيْنَا، وَاحْتَاجَ إِلَى لَبَنِهَا، فَلْيَجْعَلْهَا فِي حِلٍّ مِنْ فَعْلِهَا،
لِيَطِيبَ بِذَلِكَ لَبَنُهَا.

وَإِذَا أَسْلَمَ ^(٣) الرَّجُلُ وَلَدَهُ إِلَى ظَنٍّ، ثُمَّ جَاءَتْ بِهِ بَعْدَ أَنْ فَطَمَتْهُ،
فَأَنْكَرَهُ الرَّجُلُ، وَقَالَ: «هَذَا لَيْسَ وَلَدِي»؛ لَمْ يَكُنْ لَهُ ذَلِكَ، لِأَنَّ
الظَّنَّ مَأْمُونَةٌ. وَمَتَى تَسَلَّمَتِ الظَّنُّ الْوَلَدَ، وَسَلَّمَتْهُ إِلَى ظَنٍّ أُخْرَى،
كَانَتْ ضَامِنَةً لَهُ إِلَى أَنْ تَجِيَّ بِهِ. فَإِنْ لَمْ تَجِيَّ بِهِ، كَانَ [١٤٢ ر]
عَلَيْهَا الدِّيَّةُ.

بَابُ الْحَاقِ الْأَوْلَادِ بِالْأَبَاءِ وَأَحْكَامِهِمْ

إِذَا وَلَدَتْ امْرَأَةُ الرَّجُلِ وَلَدًا عَلَى فِرَاشِهِ، لَزِمَهُ الْإِقْرَارُ بِهِ، وَلَمْ يَجُزْ
لَهُ نَفْيُهُ. فَإِنْ جَاءَتْ بِهِ لِأَقْلٍ مِنْ سِتَّةِ أَشْهُرٍ حَيًّا سَلِيمًا ^(٤)، جَازَ لَهُ ^(٥) نَفْيُهُ
عَنْ نَفْسِهِ. وَكَذَلِكَ إِنْ جَاءَتْ بِالْوَلَدِ لِأَكْثَرِ ^(٦) مِنْ تِسْعَةِ أَشْهُرٍ؛

١- ملك بحالت مجهول. ٢- مه وملك بحالت مجهول، بحالت معلوم. ٣- ملك و-وص: سلم.

٤- چایی وص: حيا سليماً، ن: هو حی سليم، در ملك «حی سليم» و اصلاح شده به «حيا سليماً».

مه: حی. سليم، در هامش مه: بخط المصنف حی سليم بغير الف في الموضعين، خ: حيا سليماً بالولد،

هامش خ: خل صح وهو حی سليم. ٥- چایی: سليماً له جاز نفيه. ٦- مه: الاكثر.

كان له نفيه، إلا أنه متى نفاه، ورافعته المرأة إلى الحاكم؛ كان عليه ملاعنتها. ومتى أقر الرجل بولد، وقبيله، ثم نفاه بعد ذلك؛ لم يقبل نفيه، وألزم الولد. ومتى طلق^(١) امرأته، أو باع جاريته، فتزوجت المرأة، أو وطئت الجارية، ثم أتت بولد لأقل من ستة أشهر؛ كان لاحقاً بالزوج^(٢) الأول أو المولى الأول. وإن كان الولد لستة أشهر فصاعداً، كان لاحقاً بمن عنده المرأة أو الجارية.

ومتى كان للرجل جارية، فوطئها، ثم باعها من آخر قبل أن يستبرئها، فوطئها الذي اشتريها قبل أن يستبرئها، ثم باعها من آخر، فوطئها أيضاً قبل أن يستبرئها، كل ذلك في طهر واحد، ثم جاءت بولد؛ كان لاحقاً بالآخر الذي عنده الجارية.

وإذا كانت الجارية بين شريكين أو أكثر منهما، فوطئها جميعاً في طهر واحد، وجاءت بولد؛ أقرع بينهم^(٣) الحاكم. فمن خرج اسمه؛ ألحق الولد به، وغرم نصف ثمنه للشريك الآخر.

ومن وطئ^(٤) امرأته أو جاريته، وكان يعزل عنهما، وجاءت بولد، وجب عليه الإقرار به، ولا يجوز له نفيه لمكان العزل. وإذا ولد للرجل من المتعة^(٥)؛ لزمه الإقرار به، ولم يجز له نفيه على حال.

١- ملك وچایی: طلق الرجل. ٢- چایی: الرجل. ٣- ملك وچایی: بينها. ٤- خ ون: ومتى وطئ امرأته، ملك و ص و چایی: ومتى وطئ الرجل امرأته. ٥- خ: ولد الرجل (بحال معلوم) من المتعة، چایی: ولد للرجل من المتعة ولد.

ویرا بود که نفیش^(۱) کند^(۲). و زن ویرا بحاکم برد، بر مرد بود که ملائمت بکند با زن. و هر گاه که مرد اقرار دهد بفرزندی، و قبول کند، و پس نفیش کند از پس؛ قبول نکنند نفی وی، و الزام کنند، و فرزند بوی دهند. و هر گاه که طلاق دهد زنش را، یا کنیزك را بفروشد، زن شوهری بکند یا کنیزك را نزدیکی کنند، و پس فرزندی آرد بکمتر از شش ماه؛ آن فرزند لاحق بود بشوهر نخستین^(۳). و اگر فرزند شش ماهه بود یا بیشتر، فرزند لاحق بود بدانکس که زن بمنزله وی باشد.

و هر گاه که مرد را کنیز کی بود، نزدیکی کند با وی، و پس بفروشد بکسی پیش از آنکه استمیرایش بکند، و آنکس که خریده باشد نزدیکی کند پیش از آنکه استمیرایش کند، و پس بفروشد بکسی دیگر، وی نیز همچنین با وی نزدیکی کند پیش از آنکه استمیرایش کند؛ و این همه دريك پا کی بود، و پس فرزند آرد؛ لاحق بود بدانکس باز پسین که کنیزك بمنزله وی بود.

و هر گاه که کنیز کی^(۴) بود میان دوا نیاز یا بیشتر، و هر دو نزدیکی کنند دريك پا کی، و فرزندی آورد؛ حاکم قرعه بزند از میان ایشان؛ هر کرا^(۵) نام برآید، فرزند را بدو الحاق کنند؛ و غرامت نیمی از بهای کنیزك آن نیاز دیگر بکشد.

و هر گاه که زن خویش را یا کنیزك خویش را نزدیکی کند، و عزل کند از ایشان، و فرزندی آرد؛ واجب بود بر وی اقرار دادن بدان فرزند، و روا نبود ویرا نفی کردن از آن فرزند بسبب آنکه عزل می کرد.

و هر گاه که از مُتعه فرزندی آید، مرد را واجب بود اقرار دادن بوی. و روا نبود نفی کردن بر هیچ حال.

۱- ش: نفی اش. ۲- هامش ع: سقط فی الاصل الا انه متى نفاه و رافته المرأة الى الحاكم الخ، در هامش ح و ش نیز باین نقص اشاره شده است. ۳- هامش ع: سقط فی الاصل او المولی الاول. ۴- ش: کنیزك. ۵- ش: هر کرا که.

و هر گاه که مرد را زنی بود، و نزدیکی کرده نباشد، یا کرده باشد ولیکن غایب شده باشد، غیبتی که آن غیبت زیادت باشد بر وی بروز کار آ بستنی، و زنش یا کنیز کش فرزندی آرد؛ [۲۰۰ر]؛ آن فرزندی نباشد، و واجب بود بر وی نفی کردن از خویشتن.

و هر گاه که خبر مرگ مرد بزنش رسد، یا خبر دهند که وی طلاق داد، زن عِدَّت بدارد، و شوهر بکند، و فرزندی بزیاید، آنکه شوهر اول باز آید، و انکار طلاق کند، و بدانند که آنان که گواهی دادند بطلاق گواهان دروغ بودند؛ حاکم هر دو را از یکدیگرشان جدا کند، تا زن عِدَّت بدارد، و با شوهر اول دهند بدان عقد که از میان ایشان بسته بود، و فرزندان شوهر دؤم را بود، نه شوهر اول را.

و هر گاه که مرد را زنی بود نزدیکی کند، و از پس شوهر مردی با وی نزدیکی کند بفجور بلا فصل؛ آن فرزند لاحق بود بشوهر اول، و روان بود که نفیش کند. و اگر کنیز کی بود ویرا، و نزدیکی کند ویرا، و از پس وی غیری با وی نزدیکی کند^(۱) بفجور بی باکی، و فرزندی آرد؛ آن فرزند لاحق بود بوی. چون کار مشتمبه شود بر وی، اگر غالب ظنّش بود که: نه از وی است بچیزی از آمارات؛ بخویشتن الحاق نکند، و روان بود که بیعش کند، و باید که وصیت کند ویرا بچیزی از مال خویش، و میراث فرزندان بندهد چندانکه نصیب فرزندی بود. و هر گاه که کنیزک وی فرزندی آرد، و وی نزدیکی با وی نکرده باشد؛ روا بود بفروختن ویرا بر همه حالی.

وإذا كان للرجل امرأة لم يدخل بها، أو يكون قد دخل بها، غير أنه يكون قد غاب عنها غيبة^(۱) تزيد على زمان الحمل، وجاءت امرأته أو جاريته بولد؛ لم يكن ذلك ولداً له، ووجب عليه نفيه عن نفسه.

- وإذا نعى الرجل إلى امرأته أو أخبرت بطلاق زوجها لها، فاعتدت، وتزوجت، ورزقت اولاداً، ثم جاء زوجها الأول، وأنكر الطلاق، وعلم أن شهادة من شهد بالطلاق كانت شهادة زور؛ فرق بينهما وبين الزوج الأخير، ثم تعتد منه، وترجع إلى الأول بالعقد المتقدم، ويكون الأولاد للزوج الأخير دون الأول.
- ومتى كان للرجل امرأة فوطئها، ووطئها بعده غيره فجوراً ۱۰ بلا فصل؛ كان الولد لاحقاً به، ولم يجز له نفيه. وإن كانت له جارية فوطئها، ووطئها بعده غيره فجوراً؛ كان الولد أيضاً لاحقاً به. وإذا اشتبه عليه الأمر؛ فإن غاب على ظنه أنه ليس منه بشيء من الأمارات، فلا يلحقه بنفسه، ولا يجوز له بيعه، وينبغي^(۲) أن يوصى^(۳) له من ماله بشيء، ولا يورثه ميراث الأولاد. ومتى جاءت جاريته ۱۵ بولد، ولا يكون قد وطئها هو؛ جاز له بيع الولد على كل حال.

۱- چابی : قد يكون غاب عنها زوجها غيبة . ۲- خ زیر سطر : چون خبر مرگ

باز دهند . ۳- خ : له ایضاً بل ينبغي . ۴- ص و مملک : یوصی (از باب تفعلیل) .

وَإِذَا اشْتَرَى الرَّجُلُ جَارِيَةً حُبْلَى، فَوَطَّئَهَا قَبْلَ أَنْ تَمْضِيَ عَلَيْهَا أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرَةَ أَيَّامٍ؛ فَلَا يَبِيعُ^(١) ذَلِكَ الْوَلَدَ، لِأَنَّهُ غَدَاهُ بِنُطْفَتِهِ، وَكَانَ عَلَيْهِ أَنْ يَعِزَّلَ لَهُ مِنْ مَالِهِ شَيْئًا، وَيُعْتَقَهُ. وَإِنْ كَانَ وَطْؤُهُ لَهَا بَعْدَ انْقِضَاءِ الْأَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ^(٢) وَعَشْرَةِ أَيَّامٍ، جَازَ لَهُ بَيْعُ الْوَلَدِ عَلَى كُلِّ حَالٍ. وَكَذَلِكَ إِنْ كَانَ الْوَطْؤُ قَبْلَ انْقِضَاءِ الْأَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ وَعَشْرَةِ أَيَّامٍ^(٣)، إِلَّا أَنَّهُ يَكُونُ قَدْ عَزَلَ عَنْهَا^(٤)؛ جَازَ لَهُ بَيْعُ وَلَدِهَا عَلَى كُلِّ حَالٍ. وَلَا يَجُوزُ لِلرَّجُلِ أَنْ يَنْفِيَ وَلَدَ جَارِيَتِهِ أَوْ امْرَأَةً يَتَّهِمُهَا بِالْفَجْوَرِ، بَلْ يَلْزَمُهُ الْإِقْرَارُ بِهِ. وَإِنَّمَا يَسُوغُ لَهُ نَفْيُهُ مَعَ الْيَقِينِ وَالْعِلْمِ. وَإِذَا فَجَرَ الرَّجُلُ بِامْرَأَةٍ أَوْ جَارِيَةٍ فَحَبِلَتْ مِنْهُ، ثُمَّ تَزَوَّجَهَا، أَوْ اشْتَرَى الْجَارِيَةَ؛ لَمْ يَجُزْ لَهُ إِحْقَاقُ الْوَلَدِ بِهِ عَلَى حَالٍ. ١٠

١- خ: فلا يبيعن. ٢- خ وملك وجابى: الاشهر.

٣- خ وملك: الاشهر، جابى: الاشهر والعشرة الايام.

٤- جابى: عنها زوجها.

و اگر مرد کنیزك آستان خرد، و باوی نزدیکی کند از پیش آنکه چهار ماه و ده روز براید؛
 فرزندا بفروشد، زیرا که بنطفه وی غذا یافته باشد، و بروی بود که از مال خویش
 چیزی بوی دهد، و آزادش بکند. و اگر نزدیکی کردن با کنیزك از پس چهار ماه
 و ده روز بود، روا بود آن کنیزك را یا آن کودک را بفروختن بر همه حالی. و همچنین
 اگر نزدیکی کردنش از پیش آن بود که چهار ماه و ده روز برآمده باشد، و لکن
 عزل همی کرده باشد؛ روا بود بفروختن کودک بر همه حالی. و روا بود مرد را که
 فرزند کنیز کی را یا ازان زنی را که ازان وی باشند نفی کند، و اگر چه ایشانرا
 متهم دارد بفجور^(۱)، بل لازم آید ادا که اقرار دهد بفرزند^[۲۰۰ پ] و ائما ویرا
 آنگاه روا بود نفی کردن فرزند که بیقین و علم بود. و اگر مرد فجور بکند بزنی،
 یا بکنیز کی، و آستان شود از وی، آنگاه آن زنی بزنی کند، یا کنیزك را بخرد؛
 ۱۰. روا بود ویرا که فرزندا الحاق کند بخویشتن بهمه^(۲) حالی.

۱- هاشم ح و ش روی سطر: نسخه صح که ایشانرا متهم دارد بفجور.

۲- ش: بر همه.

[[الكتاب الثالث فی الطلاق^(۱)]]

و این کتاب شش بابست

باب یکم^(۲)

در اقسام طلاق و شرایط آن

و آن برد و ضربست :

و طلاق عده

طلاق سنت است

و آن بر چند قسمتست^(۳) :

- | | |
|--|--|
| <p>۶- و طلاق آن زن که بار دارد آبستنی پیدا .</p> <p>۷- و طلاق آن زن که از محیض ناامید شده باشد ، و کسانی که بسال هم چند وی باشند ، و حیض بینند .</p> <p>۸- و طلاق آن زن که از محیض ناامید شده باشد ، و کسانی که بسال چندان باشند که وی هم حیض بنهینند .</p> <p>۹- و طلاق^(۵) آنکس که غایب بود از زنش .</p> <p>۱۰- و طلاق غلام .</p> <p>۱۱- و طلاق بنده .</p> | <p>۱- طلاق^(۴) آنست که دخول کرده نباشد .</p> <p>۲- و طلاق^(۴) آنکه دخول کرده باشد ، و بمحیض رسیده نباشد ، و کسانی که بسال چندان باشند که وی بمحیض رسیده نباشد .</p> <p>۳- و طلاق آن زن که بمحیض رسیده نباشد ، و کسانی که بسال وی باشند بمحیض رسیده باشند .</p> <p>۴- و طلاق مستحاضه</p> <p>۵- و طلاق آن زن که مستقیمه الحیض باشد .</p> |
|--|--|

۱- ملی و مع و ع : کتاب سیوم (ع : سوم) در طلاق . ۲- ح : اول م ، ش و ملک و مع و ع : اول . ۳- ملک : قسم است ، ملی و مع و ع قسمت . ۴- ملک : طلاق ... طلاق ، ملی و مع و ع : طلاق (در هر دوجا) . ۵- ش : طلاق .

کتاب^(۱) الطلاق

باب أقسام الطلاق وشرائطه

الطلاقُ على ضربين : طلاقُ السَّنةِ وطلاقُ العِدَّةِ . وهو ينقسمُ أقساماً : منها طلاقُ التي لم يَدْخُلْ بها، والتي دَخَلَ بها ولم تَبْلُغِ المحيضَ ولا في سِنِّها من تحيضُ، والتي لم تَبْلُغِ المحيضَ وفي سِنِّها من تحيضُ، والمستحاضةُ، والمستقيمةُ الحيضُ، والحاملُ المستبينةُ حملها، والآيسةُ من المحيضِ وفي سِنِّها من تحيضُ، والآيسةُ من المحيضِ ولا تكونُ في سِنِّها من تحيضُ، وطلاقُ الغائبِ عن زوجته، وطلاقُ الغلامِ والعبدِ.

۱- نسخه اصل بر ترتیب اصل: م کتاب طلاق - باب اقسام طلاق، وشرايط آن.
طلاق بر دو ضربست : طلاق سنت، و طلاق عدت : و آن بر چند قسمتست : ازان طلاق آنست که دخول کرده نباشد؛ و طلاق آنکه دخول کرده باشد و بمحیض رسیده نباشد، و کسانی که بسال چندان باشند که وی بمحیض رسیده نباشد، و طلاق آن زن که بمحیض رسیده نباشد، و کسانی که بسال وی باشند بمحیض رسیده باشند، و طلاق مستحاضه، و طلاق آن زن که مستقیمه الحيض باشند، و طلاق آن زن که بار دارد آبستنی پیدا، و طلاق آن که از محیض ناامید شده باشد، و کسانی که بسال همچند وی باشند، و ایشان حیض بینند، و طلاق آنکس که از محیض نا امید شده باشد، و کسانی که بسال همچند وی باشند هم حیض نبینند، و طلاق آنکس که غایب بود از زنش، و طلاق غلام؛ و طلاق بنده .

و آن چیزها که بطلاق لاحق بود و اگر چه بحقیقت طلاق نبود بر دو ضربست : ضربی از وی جدایی بواجب کند مانند طلاق، و ضربی تحریم بواجب آید و اگر چه فرقت بواقع نیاید: (دنباله در ص ۵۲۱ فارسی)

وما يُلْحَقُ بِالطَّلَاقِ وَإِنْ لَمْ يَكُن طَلَاقًا فِي الْحَقِيقَةِ عَلَى ضَرَبَيْنِ:
ضَرْبٌ مِنْهُ يُوجِبُ الْبَيْنُونَةَ مِثْلُ الطَّلَاقِ، وَضَرْبٌ آخَرٌ ^(١) يُوجِبُ
التَّحْرِيمَ وَإِنْ لَمْ تَقَعْ فُرْقَةٌ. فَالْقِسْمُ الْأَوَّلُ الدِّعَانُ، وَالْإِرتَادُ عَنِ الْإِسْلَامِ.
وَالْقِسْمُ الثَّانِي الظُّهَارُ، وَالْإِيْلَاءُ.

وَيَدْخُلُ فِي هَذَا الْبَابِ مَا يُؤَثِّرُ فِي بَعْضِ أَنْوَاعِ الطَّلَاقِ وَهُوَ الْخُلْعُ
وَالْمُبَارَاةُ. وَيَدْخُلُ فِيهِ أَيْضًا مَا يَكُونُ كَالسَّبَبِ لِلطَّلَاقِ وَهُوَ التَّشَوُّزُ
وَالشِّقَاقُ. وَنَحْنُ نُبَيِّنُ كُلَّ ذَلِكَ فِي أَبْوَابِهِ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

وَجَمِيعُ أَقْسَامِ الطَّلَاقِ الَّتِي قَدَّمْنَاهَا، فَلَا بُدَّ فِيهَا مِنْ اعْتِبَارِ الْعِدَّةِ
بَعْدَهُ، إِلَّا مَا تَسْتَثْنِيهِ مِنْهُ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

فَأَمَّا شُرَاطُ الطَّلَاقِ فَعَلَى ضَرَبَيْنِ: ضَرْبٌ مِنْهُ عَامٌّ فِي سَائِرِ أَنْوَاعِهِ.
وَضَرْبٌ مِنْهُ خَاصٌّ فِي بَعْضِهِ. فَأَمَّا الَّذِي هُوَ عَامٌّ فَهُوَ أَنْ يَكُونَ الرَّجُلُ
غَيْرَ زَائِلِ الْعَقْلِ، وَيَكُونُ مَرِيدًا لِلطَّلَاقِ ^(٢) غَيْرَ مُكْرِهٍ عَلَيْهِ، وَلَا مُجْبَرٍ،
[١٤٣] وَيَكُونُ طَلَاقُهُ بِمَحْضَرٍ مِنْ شَاهِدَيْنِ مُسْلِمَيْنِ وَيَتَلَفَّظُ ^(٣) بِلَفْظٍ
مَخْصُوصٍ أَوْ مَا يَقُومُ مَقَامَهُ إِذَا لَمْ يُمْكِنَهُ.

وَالضَّرْبُ الْآخَرُ فِي الطَّلَاقِ وَهُوَ الْخَاصُّ مِنَ الْقَسْمَيْنِ هُوَ أَلَّا
تَكُونَ الْمَرْأَةُ حَائِضًا، لِأَنَّ هَذَا الْقِسْمَ مُرَاعَى فِي الْمَدْخُولِ بِهَا غَيْرَ
غَائِبٍ عَنْهَا زَوْجُهَا مُدَّةً مَخْصُوصَةً عَلَى مَا سَنُبَيِّنُهُ فِيمَا بَعْدُ.

١- خ: و الضرب الآخر. ٢- ص: مرید الطلاق. ٣- مهامش: خ ص ثم يتلفظ صح.

و آن چیزها که بطلاق لاحق بود و اگر چه بر حقیقت طلاق نبود بر دو ضربت:

ضربی	ضربی
از وی جدایی بواجب کند مانند طلاق .	تحریم بواجب کند، و اگر چه فرقت بواقع نیاید .
قسمت اول لعان است و مرد شدن از اسلام .	و قسمت دومظهار و ایلاست .

و درین باب شود آنچه مؤثر بود در بعضی از انواع طلاق، و آن خلع است و مبارات . و درین قسمت شود نیز آنچه سببی است [۲۰۱] طلاق را، و آن نشوز و شقاق است . و ماییدا بکنیم این جمله در بابهایش، ان شاء الله .

و همه اقسام طلاق که مادر پیش بگفتیم لابد است در وی اعتبار کردن عدت از پس آن، الا آنچه ما استمنا کنیم^(۱) از وی، ان شاء الله .
و اما شرایط طلاق بر دو ضرب است :

ضربی : عامست در همه انواع طلاق . و آن آنست که مرد زایل عقل نباشد، و مرید طلاق باشد، و مکروه و مجبر نبود، و طلاق وی بحضور دو گواه مسلمان بود، و بلفظی مخصوص بگوید، یا آنچه قایم بوده مقام آن، یعنی: لال بود، اگر ممکن نگردد لفظ مخصوص گفتن .

و ضربی : خاص است در بعضی دؤن بعضی، و آن ازدو قسمتست :
قسمتی آنکه زن حایض نبود، زیرا که این قسمت در زنی مراعات کنند که بوی نزدیکی کرده باشد، و از وی غایب شده نباشد مدتی^(۲) مخصوص چنانکه از پس این پیدا بکنیم، ان شاء الله .

۱- هامش ح و ش: اگر طلاق دهد زنش را و وی زایل عقل بود بمستی یا دیوانگی. صح.

۲- ش: و مدتی.

اگر مرد طلاق دهد زنش را، و وی زایل عقل بسود بمستی، یا دیوانگی، یا صفا، یا سودا، یا مانند آن، طلاق بر نیفتد. اگر حاجت افتد طلاق دادن آنکس که بدین صفت بود، آلاست را؛ ولی از بهر وی طلاق بدهد. پس اگر ویرا ولی نباشد؛ امام طلاق هادهد^(۱)، یا آنکس که امام ویرا فراداشته باشد.

و اگر مرد طلاق دهد زنش را، و وی بیمار بود؛ ایشانرا از یکدیگر میراث بود، مادام تا در عدت بود. و چون عدت بسر آمده باشد زنرا؛ از وی میراث بود، تا يك سال بگذرد، مادام تا شوهر نکند. چون شوهر بکند، زنرا میراث نبود. و اگر از يك سال يك روز بگذرد، میراث نبود زنرا و هیچ فرقی نیست در جمله این احکام از میان آنکه طلاق اول بود یا دوم یا سوم^(۲)، چه اگر مرد را بروی^(۳) رجعت بود چه اگر نبود، که میراث درست بود از میان ایشان، چنانکه در پیش بگفتمیم [۲۰۱ پ] و این آنکه بود که بیماری دراز شود بر وی تا بوقت وفات. اگر درست شود از آن بیماری، و پس بمیرد؛ ویرا از مرد میراث نبود، آلا که طلاق بود که در وی مالک رجعت بود، که آنکه میراث گیرد، مادام تا از عدت بیرون نشده باشد.

و هر گاه مرد طلاق دهد، و وی مرید طلاق نباشد، یا مکره باشد؛ طلاق بر نیفتد. و هر گاه که طلاق دهد، و دو گواه بر نکیرد که ظاهر ایشان اسلام بود؛ طلاق بر نیفتد.

- ۱- ش: بدهد، ملك: دهد.
۲- ش و مج و ع: سیم، ملك و ملی سیوم.
۳- ش «بروی» ندارد.

دنباله حاشیه ص ۵۱۹ عربی:
قسمت اول لعان است، و مرتد شدن از اسلام.
و قسمت دومظهار و ایلاست.

و درین باب شود آنچه مؤثر بود در بعضی از انواع طلاق، و آن خلع است و مبارات. و درین قسمت شود نیز از آنچه سببی است مر طلاق را، و آن نشوز است و شقاق. و ماییدا بکنیم این جمله در بابهایش ان شاء الله.
(دنباله حاشیه در ص ۵۳۰ فارسی)

فإن طَلَّقَ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ، وَهُوَ زَائِلُ الْعَقْلِ بِالسُّكْرِ أَوْ الْجَنُونِ أَوْ الْمِرَّةِ^(١) أَوْ مَا أَشْبَهَهَا؛ كَانَ طَلَّاقُهُ غَيْرَ وَاقِعٍ. فَإِنْ أَحْتَاجَ مَنْ هَذِهِ صَوْرَتُهُ، إِلَّا السُّكْرَانَ، إِلَى الطَّلَاقِ؛ طَلَّقَ عَنْهُ وَلِيُّهُ. فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ، طَلَّقَ عَنْهُ الْإِمَامُ أَوْ مَنْ نَصَبَهُ الْإِمَامُ.

فَإِذَا طَلَّقَ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ، وَهُوَ مَرِيضٌ؛ فَإِنَّهُمَا يَتَوَارَثَانِ، مَا دَامَتْ فِي الْعِدَّةِ. فَإِنْ انْقَضَتْ عِدَّتُهَا، وَرِثَتُهُ مَا بَيْنَهَا وَبَيْنَ سَنَةِ مَا لَمْ تَتَزَوَّجْ. فَإِنْ تَزَوَّجَتْ، فَلَا مِيرَاثَ لَهَا. وَإِنْ زَادَ عَلَى السَّنَةِ يَوْمٌ^(٢) وَاحِدٌ، لَمْ يَكُنْ لَهَا مِيرَاثٌ. وَلَا فَرْقٌ فِي جَمِيعِ هَذِهِ الْأَحْكَامِ بَيْنَ أَنْ تَكُونَ التَّطْلِيقَةُ هِيَ الْأَوَّلَةُ أَوِ الثَّانِيَّةُ أَوِ الثَّلَاثَةُ، وَسَوَاءٌ كَانَ لَهُ عَلَيْهَا رِجْعَةٌ أَوْ لَمْ يَكُنْ، فَإِنَّ الْمَوَارِثَةَ ثَابِتَةً بَيْنَهُمَا^(٣) عَلَى مَا قَدَّمْنَاهُ. هَذَا إِذَا كَانَ الْمَرُضُ يَسْتَمِرُّ بِهِ إِلَى أَنْ يَتَوَقَّى. فَإِنْ صَحَّ مِنْ مَرَضِهِ ذَلِكَ، ثُمَّ مَاتَ؛ لَمْ يَكُنْ لَهَا مِنْهُ مِيرَاثٌ، إِلَّا إِذَا كَانَ طَلَّاقًا يَمْلِكُ فِيهِ^(٤) رِجْعَتَهَا، فَإِنَّهَا تَرِثُهُ مَا لَمْ تَخْرُجْ مِنَ الْعِدَّةِ.

وَمَتَى طَلَّقَ الرَّجُلُ، وَهُوَ غَيْرُ مُرِيدٍ لِلطَّلَاقِ، أَوْ كَانَ مُكْرَهَا عَلَيْهِ؛ كَانَ طَلَّاقُهُ غَيْرَ وَاقِعٍ. وَمَتَى طَلَّقَ، وَلَمْ^(٥) يُشْهِدْ شَاهِدَيْنِ مِمَّنْ ظَاهِرُهُ الْإِسْلَامُ؛ كَانَ طَلَّاقُهُ غَيْرَ وَاقِعٍ.

١- من زير سطر : ای المغمى . ٢- خ : وله يوم . ٣- خ : بينها .

٤- چاپی : علیها . ٥- س : فلم .

فإن أشهد رجلين^(١) واحداً بعد الآخر، ولم يشهدهما في مكان واحد؛ لم يقع أيضاً طلاقه. فإن طلق بمحضر من رجلين مسلمين، ولم يقل لهما: أشهدا؛ وقع طلاقه، وجاز لهما أن يشهدا بذلك. وشهادة النساء لا تقبل في الطلاق لا على الأفراد ولا مع الرجال. ومتى طلق ولم يشهد، ثم أشهد بعد ذلك بأيام؛ كان الطلاق واقعاً من الوقت الذي أشهد فيه^(٢)، وكان على المرأة العدة من ذلك اليوم. وإذا أراد الطلاق؛ ينبغي أن يقول: «فلانة طالق»، أو يشير إلى المرأة بعد أن يكون قد سبق العلم بها من^(٣) الشهود، فيقول: «هذه طالق». فمتى قال غير ذلك من كنيات الطلاق، لم يقع طلاقه: مثل أن يقول لها: اعتدي، أو أنت خديئة، أو بريئة، أو باثة^(٤)، أو حبلك على غاربك، أو الحقى بأهلك، أو أنت على حرام، أو جعل اليها الخيار، فأختارت نفسها؛ فإن ذلك كله، لا يؤثر في الطلاق، ولا تحصل به بينونة^(٥) ولا تحريم على حال. فإن قيل للرجل: هل طلقت فلانة؟ فقال: نعم، كان الطلاق واقعاً. وما ينوب مناب قوله [١٤٣] «أنت طالق» بغير العربية بأي لسان كان، فإنه تحصل به الفرقة.

٢- در مه و ملك و ص «فيه» نیست

١- ملك : شاهدين .

٤- ملك زیر سطر: بریده، ص و ن و جایی: باینه.

٣- ص ، عن ، هاشم ص : عند .

٥- ملك زیر سطر : جذایی.

و اگر دو مرد را بگواه کیرد، یکی را از پس یکی، و در يك جایگاه ایشان را بگواه نکند؛ طلاق نیز واقع نیاید. و اگر بحضور دو مرد مسلمان طلاق دهد، و نکوید ایشان را که بگواه باشید؛ طلاق واقع آید، و رو بود ایشان را که بدان گواهی بدهند. و گواهی زنان در طلاق نپذیرند، نه تنها و نه با مردان. و هر گاه که طلاق دهد، و گواه بر نکیرد، و از پس آن بروزی^(۱) چند گواه بر کیرد؛ آن طلاق واقع آید ازان روز در، که گواه بر گرفته باشد، و بر زن باشد که عدت بدارد ازان روز در، که گواه بر گرفته باشد.

و چون خواهد که طلاق دهد، بگوید که: «فلانه طالق است»، یا اشارت کند بزنی از پس آن که علم بدو واقع آمده باشد گواهان را، و بگوید که: «این طالق است». پس اگر جز این گوید از کنایات طلاق، واقع نیاید طلاق^(۲). مانند آنکه ۱۰ ویرا گوید که: «عدت بدار»، یا «تو رها کرده‌یی»، یا «بریده‌یی»، یا «رسمت بر گردنت باد»، یا «باخانه»^(۳) خویش شو، یا «تو بر من حرامی»، یا اختیار با زن او کنند، و زن را مخیر بکنند. این جمله که بردادیم تاثیر نکند در طلاق، و بوی بینوونت و تحریم حاصل نیاید بر هیچ حال. و اگر مرد را گویند: «طلاق داده‌یی فلانه را»، وی گوید: «آری»؛ آن طلاق واقع بود. و آنچه نایب مناب طلاق است، آنست که گوید: ۱۵ «توهشتمه‌یی»، بجز عربیت بهر زبانی که گوید، جدایی آید^(۴).

۱- ح و ش و ملی و میج و ع: بروزی، ملك: بروزی.

۲- همه نسخه‌ها چنین است.

۳- ش: خوانه.

۴- دعائم الاسلام ۲: ۲۶۴.

و طلاق حاصل نیاید آلا بزبان . اگر بدست بنویسد که وی طلاق داد زنش را ، و حاضر بود ، و غایب نباشد ؛ طلاق واقع نیاید . و اگر غایب بود ، و بنویسد بخط خویش که : « فلانه طالق است » ؛ طلاق واقع آید . و اگر غیری [۲۰۲ ر] را گوید که : فلانه زن منست ، طلاقش بنویس ؛ طلاقش واقع نیاید . اگر طلاق دهد بقول ، و پس بگوید که : بنویس طلاق وی ؛ طلاق واقع آید بقول ، نه بآمر . ۵

و اگر مرد غیری را بواکیل کند برآنکه طلاق دهد از وی ، طلاق واقع نیاید چون مرد حاضر بود در شهر . پس اگر غایب بود ، روا بود بواکیل کردن در طلاق . و هرگاه که خواهد که وکیل را معزول بکند ، باید که وکیل را بگوید که : تو معزولی . و اگر ممکن نگردد اعلام کردن وکیل ، دو گواه بگیرد بر عزلش . اگر وکیل طلاق داده باشد ، و طلاق دادن وی از پیش عزل بود ؛ طلاق واقع آید . و اگر از پس عزل بود ، طلاق واقع نیاید . و هرگاه که دو مرد را بواکیل کند بر طلاق ؛ روا نبود یکی را طلاق دادن . که اگر یکی وکیل طلاق دهد ؛ طلاق بر نیفتد ، آلا برضای آن وکیل دیگر . چون بهم جمع شوند و کیلان ، طلاق واقع آید . ۱۰

و اگر کسی سخن نتواند گفتن مثلاً لال بود ؛ بدست بنویسد ، اگر داند نوشتن . و اگر نداند نوشتن ؛ اشارت کند بطلاق ، همچنانکه اشارت کند بچیزهایی که ویرا بدان حاجت بود . هرگاه که از اشارت وی طلاق معلوم شود ، طلاق واقع آید . و روایت کرده اند^(۱) که باید که مقنعه زن فرا گیرد ، و بر سر زن نهد ، و از وی برگردد ، آن از وی طلاق بود و چون خواهد که با سر زن شود ، مقنعه اش از سرش هاگیرد . ۱۵

- ولا يَقَعُ الطَّلَاقُ إِلَّا بِاللِّسَانِ . فَإِنْ كَتَبَ بِيَدِهِ : أَنَّهُ طَالِقٌ ^(١) أَمْرَأَتَهُ ، وهو حاضرٌ ليس بغائبٍ ؛ لم يَقَعِ الطَّلَاقُ . وَإِنْ كَانَ غَائِبًا ، وَكَتَبَ بِيَدِهِ : أَنَّهُ فُلَانَةٌ طَالِقٌ ؛ وَقَعَ الطَّلَاقُ . وَإِنْ قَالَ لغيرِهِ : اكْتُبْ إِلَى فُلَانَةٍ أَمْرَأَتِي بِطَلَاقِهَا ، لم يَقَعِ الطَّلَاقُ . فَإِنْ طَلَّقَهَا بِالْقَوْلِ ثُمَّ قَالَ لغيرِهِ : اكْتُبْ إِلَيْهَا بِالطَّلَاقِ ، كَانَ الطَّلَاقُ وَقَعًا بِالْقَوْلِ دُونَ الْأَمْرِ .
- وَإِذَا وَكَّلَ الرَّجُلُ غَيْرَهُ بِأَنْ يُطَلِّقَ عَنْهُ ؛ لم يَقَعْ طَلَاقُهُ ، إِذَا كَانَ حَاضِرًا فِي الْبَلَدِ . فَإِنْ كَانَ غَائِبًا ، جَازَ تَوَكُّلُهُ فِي الطَّلَاقِ . وَمَتَى أَرَادَ عَزَلَ الْوَكِيلَ فَلْيَعْلِمْهُ ذَلِكَ . فَإِنْ لم يُمْكِنْهُ ، فَلْيُشْهِدْ شَاهِدَيْنِ عَلَى عَزْلِهِ . فَإِنْ طَلَّقَ الْوَكِيلُ ، وَكَانَ طَلَاقُهُ قَبْلَ الْعَزْلِ ؛ وَقَعَ طَلَاقُهُ . وَإِنْ كَانَ بَعْدَ الْعَزْلِ ، كَانَ بَاطِلًا . وَمَتَى وَكَّلَ رَجُلَيْنِ عَلَى الطَّلَاقِ ، لم يَجْزُ لِأَحَدِهِمَا أَنْ يُطَلِّقَ . فَإِنْ طَلَّقَ ، لم يَقَعْ طَلَاقُهُ إِلَّا بِرِضَا الْآخَرِ . فَإِنْ اجْتَمَعَا عَلَيْهِ ، وَقَعَ الطَّلَاقُ .
- وَمَنْ لم يَتِمَّ كُنْ مِنَ الْكَلَامِ ، مِثْلُ أَنْ يَكُونَ آخِرَسٌ ؛ فَلْيَكْتُبِ الطَّلَاقَ بِيَدِهِ ، إِنْ كَانَ مِنْ يَحْسِنُهُ . فَإِنْ لم يُحْسِنِ ، فَلْيَوْمِ إِلَى الطَّلَاقِ . كَمَا يُؤْمَى إِلَى بَعْضِ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ . فَمَتَى فُهِمَ مِنْ إِيْمَانِهِ الطَّلَاقُ ، وَقَعَ طَلَاقُهُ . وَقَدْ رَوَى أَنَّهُ يَنْبَغِي أَنْ يَأْخُذَ الْمُقَنَّعَةَ فَيَضَعَهَا عَلَى رَأْسِهَا ، وَيَتَنَحَّى عَنْهَا ، فَيَكُونُ ذَلِكَ مِنْهُ طَلَاقًا . فَإِذَا ^(٢) أَرَادَ مُرَاجَعَتَهَا أَخَذَ الْقِنَاعَ مِنْ رَأْسِهَا .

١- خ و ن و ج ابى : طلق . ٢- خ و ملك ، ون و ج ابى : و اذا ، مه و س : فاذا .

متى عُلّقَ الطّلاقُ^(١) بشرطٍ من الشّروطِ ، كان باطلاً . وكذلك العِتاقُ . ولا يقعُ الطّلاقُ قبلَ العقدِ على حالٍ من الاحوال .

ومن شرائطِ الطّلاقِ العامّةِ أن يُطْلَقَها تَطْلِيقاً واحداً . فإن طَلَّقَها أكثرَ من ذلك ثِنْتَيْنِ أو ثَلَاثًا أو مازادَ عليه ، لم يَقَعْ أكثرُ من واحدةٍ . وإذا جُمِعَتِ الشّرائطُ كُلُّها ؛ فإن كان المِطْلَقُ مخالفاً ، وكان مِمَّنْ يَعْتَقَدُ وقوعَ الطّلاقِ الثَّلَاثِ ؛ لَزِمَهُ ذلك ، ووقعتِ الفُرقةُ به . وإنما لا يقعُ الفُرقةُ ، إذا كان الرَّجُلُ مَعْتَقِداً لِلْحَقِّ .

وأما الشّرائطُ الخاصّةُ ، فهو^(٢) الحيضُ . لِأَنّ الحائضَ لا يقعُ طلاقُها ، إذا كان الرَّجُلُ حاضراً ، ويكونُ قد دخلَ بها . فإن طَلَّقَها وهي حائضٌ ، كان طلاقُه باطلاً . وكذلك إن طَلَّقَها في طَهْرٍ قد قَرَبَها فيه لم يَقَعْ الطّلاقُ . ومتى لم يكن قد دخلَ^(٣) بالمرأة ، وطَلَّقَها ؛ وقع الطّلاقُ ، وإن كانت حائضاً . وكذلك إذا كان عنها غائبةً شهراً فصاعداً ؛ وقع طلاقُه إذا طَلَّقَها ، وإن كانت حائضاً . ومتى عاد من غيبته ، وصادف امرأته حائضاً ، وإن لم يكن واقعها ؛ لم يَجْزُ له طلاقُها حتّى تَطْهَرَ ، إن شاء الله^(٤) .

بابُ كَيْفِيَةِ أَقْسَامِ الطّلاقِ

إذا أراد الرَّجُلُ أن يُطْلِقَ امرأته التي دَخَلَ بها ، وهو غيرُ غائبٍ [١٤٤ ا] عنها طلاقَ السُّنَّةِ ؛ فَلْيُطْلِقْها وهي طاهرٌ طَهْراً لم يَقْرَبْها فيه بجِماعٍ ، ويُشْهَدُ على ذلك شاهدين ، تَطْلِيقاً واحداً ، ثُمَّ يَتْرُكُها حتّى تَخْرُجَ

١- ملك وخ: عُلّقَ . ٢- خ و مرو ملك ون جابى ، اجتمعت ، مه : جمعت . ٣- متن مه : فهي ، هامش مه : ح فهو صح ، خ و مرو ملك ون و جابى : فهو . ٤- جابى : قد دخل . ٥- ص : ان شاء الله .

و هر گاه که طلاق معلّق بکند بشرطی از شرطها، باطل بود. و همچنین طلاق و عتاق واقع نیاید از پیش عقد بر هیچ حال.

و از شرطهای طلاق، آن شرطها که عامست، آنست که يك طلاق بگوید. که اگر دو طلاق گوید یا سه یا بیشتر بگوید؛ واقع نیاید بیشتر از یکی، چون شرطها جمله جمع کرده باشد. و اگر اینکه طلاق می دهد مخالف بود، و ازان کسانی بود که اعتقادش بود که طلاق واقع آید؛ سه طلاق لازم آید، و فرقت حاصل آید بدان و اینها فرقه [بی] که واقع نمی آید سه طلاق، آنجا بگناه بود که مرد معتقد حق بود. و السلام. [۲۰۲ پ].

و قسمتی شرایطی که خاص است، حیض است. زیرا که حیض را طلاق واقع نیاید، چون مرد حاضر بود، و خلوت کرده باشد. که اگر طلاق دهد، و وی حیض بود؛ ۱۰ طلاق باطل بود^(۱). و همچنین اگر طلاق دهد دریا کیزگی که نزدیکی کرده باشد در آن یا کیزگی، طلاق واقع نیاید و هر گاه که با وی نزدیکی نکرده باشد، و طلاق دهد؛ واقع آید، و اگر چه حیض بود و همچنین اگر يك ماه یا بیشتر غایب شود از زن؛ طلاق واقع آید، چون طلاق دهد، و اگر چه حیض بود. و هر گاه که مرد از سفر باز آید، و زنا را حیض بابد، و اگر چه نزدیکی کرده نباشد؛ طلاق دادن روا نبود، ۱۵ تا پاک شود^(۲) و السلام^(۳).

باب دوم^(۴)

در چگونگی قسمتهای طلاق

اگر مرد خواهد که طلاق دهد آن زنا را که با وی نزدیکی کرده باشد، و غایب نباشد از زن، و خواهد که طلاق سنت دهد؛ طلاقش بدهد چون زن یا کیزه بود، ۲۰ و دریا کیزگی نزدیکی کرده نبود با وی بجماع، و گواهی بر گیرد، و يك طلاق بیشتر نکوید، و بگذارد زنا را از عدت بیرون آید. چون از عدت بیرون آمد؛ مالک نفس خویش گشت

۱- نسخه اصل بر ترتیب: و اما شرایطی که خاص است آن حیض است. زیرا که حیض را طلاق واقع نیاید، چون مرد حاضر بود، و خلوت کرده باشد که اگر طلاق دهد، و وی حاضر بود طلاق باطل بود. (هامش ح و ش و ملک). (دنباله حاشیه در ص ۵۲۵ فارسی)

و شوهر خاطبی است چون خطاب دیگر. و هر گاه که از عدت بیرون آمده نباشد، شوهر مالک تر بود بر جعت او. و هر گاه که از عدت بیرون آمده باشد، و خواهد که تزویج کند با وی؛ عقدی نو و مهری نو بکند.

و اگر از پس آن خواهد که طلاق دهد، آن شرطها بجایگاه آورد، و يك طلاق دیگر بدهد، و بگذارد زنا را از عدت بیرون آید. چون از عدت بیرون آمده باشد، مالک نفس خویش شود همچنانکه طلاق اول، و چون شوهر خواهد که عقد ببندد، عقدی دیگر بکند همچنانکه دربار نخستین کرد عقدی نو و مهری نو.

و چون خواهد که طلاقش دهد، هم آن شرطها بجایگاه آورد. و چون طلاق سؤم بداده باشد، و برا حلال نبود تا شوهری جز از وی بکند. و اگر در میان طلاق اول یا دؤم یا سؤم^(۱) شوهری بکند بالغ، و نزدیکی کند، و تزویج دایم بود؛ آن طلاق که از پیش برفته باشد هدم کند. و همچنین اگر از پس سه طلاق تزویج کند؛ این شوهر هدم آن سه طلاق کند، [۲۰۳ ر] و روا بود زنا را که رجوع کند با شوهر اول ابداً بعقدی نو و بههری نو.

و هر گاه که خواهد که طلاق عدت دهد؛ همچنان طلاق دهد که در پیش بگفتیم؛ دریا کیز گی که با وی نزدیکی نکرده باشد، و طلاق بحضور دو گواه دهد.

۱- ش در اینجاها : سیوم.

دنباله حاشیه ص ۵۲۴ فارسی:

۲- در ع پس ازین آمده : و همچنین اگر یکماه یا بیشتر غایب شود از زن؛ طلاق واقع آید، چون طلاق دهد، و اگر چه حیض بود.
۳- ش و ملک .
۴- ح : دؤم م .

من العِدَّة . فإذا خَرَجَتْ من العِدَّة ؛ مَلَكَتْ نَفْسَهَا ، وكان خَاطِباً من الخُطَّاب . وما لم تَخْرُجْ من عِدَّتِهَا ، فهو أَمْلَكُ بِهَا بِرَجْعَتِهَا . فَمَتَى خَرَجَتْ من عِدَّتِهَا ، وأراد أن يَتَزَوَّجَهَا ؛ عَقَّدَ عَلَيْهَا عَقْداً جَدِيداً بِمَهْرٍ جَدِيدٍ .

فإن ^(١) أراد بعد ذلك طلاقها ؛ فَعَلَّ معها ما فَعَلَ في الأولِ مِنْ ٥
استيفاءِ الشُّرُوطِ ، وَيَطْلُقُهَا ^(٢) تَطْلِيقَةً أُخْرَى ، وَيَتْرُكُهَا ^(٣) حَتَّى تَخْرُجَ مِنْ
العِدَّةِ . فإذا خَرَجَتْ من العِدَّةِ ، مَلَكَتْ نَفْسَهَا مِثْلَ الأولِ . فإن أراد
أن يَعْقِدَ عَلَيْهَا عَقْداً آخَرَ ، فَعَلَّ كَمَا فَعَلَ في الأولَيْنِ ^(٤) بِمَهْرٍ جَدِيدٍ
وعَقْدٍ جَدِيدٍ .

فإذا أراد بعد ذلك طلاقها ؛ طَلَّقَهَا على ما ذَكَرْنَاهُ ، وَيَسْتَوْفِي ١٠
شُرَاطَ الطَّلَاقِ . فإذا طَلَّقَهَا الثَّالِثَةَ ، لم تَحِلَّ لَهُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجاً
غَيْرَهُ . فإن تَزَوَّجَتْ فيما بَيْنَ التَّطْلِيقَةِ الأولى أَوِ الثَّانِيَةِ أَوِ الثَّالِثَةِ زَوْجاً
بِالْغَا ، ودَخَلَ بِهَا ، وَيَكُونُ التَّزْوِيجُ دَائِماً ؛ هَدَمَ ما تَقَدَّمَ مِنَ الطَّلَاقِ .
وكذلكَ إِنْ تَزَوَّجَتْ بَعْدَ التَّطْلِيقَاتِ الثَّلَاثِ ؛ هَدَمَ الزَّوْجَ الثَّلَاثَ
تَطْلِيقَاتٍ ، وَجَازَ لَهَا أَنْ تَرْجِعَ إِلَى الأولِ بِعَقْدٍ جَدِيدٍ وَمَهْرٍ جَدِيدٍ . ١٥
ومتى أراد أن يَطْلُقَهَا طَلَاقَ العِدَّةِ ، فَلْيَطْلُقْهَا كَمَا قَدَّمْنَاهُ
فِي ظَهْرِ لَمْ يَقْرَبَهَا فِيهِ بِجِمَاعٍ بِمَحْضَرٍ مِنْ شَاهِدَيْنِ .

١- ص و ج ابى : و ان . ٢- ملك ون و ج ابى : فليطلقها .

٣- خ و ص بنصب هردو ، مه و ملك برفع دومى . ٤- خ و ص : الاولتين .

فإذا فعل ذلك؛ فليراجعها قبل أن تخرج من عدتها ولو يوماً واحداً .
وليواقعها، ثم يستبرئها بحيضة . فإذا طهرت؛ طلقها ثانية حسب ما طلقها
الأولى، ثم يراجعها قبل أن تخرج من عدتها. فإذا راجعها، وأراد أن
يطلقها الثالثة؛ واقعها، ثم استبرأها بحيضة. فإذا طهرت؛ طلقها الثالثة،
وقد بانت منه ساعة طلقها، ولا تحل له حتى تنكح زوجاً غيره. إلا
أنه لا يجوز لها أن تتزوج إلا بعد خروجها من العدة. فإذا تزوجت
زوجاً غيره تزويج الدوام، وكان بالغاً، ودخل بها، ثم طلقها، أو مات
عنها؛ جاز لها أن ترجع إلى الأول بعقد جديد ومهر جديد .

فإن طلقها بعد ذلك ثلاث تطليقات أخر طلاق العدة، لم تحل
له حتى تنكح زوجاً غيره. فإذا تزوجت زوجاً غيره حسب ما قدمناه،
ثم طلقها، أو مات عنها؛ جاز لها أن ترجع إلى الأول بمهر جديد
وعقد جديد .

فإن طلقها بعد ذلك ثلاث تطليقات أخر^(١) طلاق العدة؛ لم تحل
له أبداً .

ومتى أراد المراجعة، يستحب له أن يشهد شاهدين مسلمين
على ذلك . فإن لم يفعل، كان ذلك جائزاً، غير أن الأفضل ما قدمناه .

- چون چنین کرده باشد؛ رجعت کند با زن پیش از آنکه از عدت بیرون آمده باشد، و اگر چه يك روز بود، و موافقت کند ویرا، و پس استبرأ کند بیک حیض. چون پاك شود، دؤم طلاق بدهد همچنان که اول داد. پس رجعت کند با وی پیش از آنکه از عدت بیرون آید. چون رجعت کرده باشد، و خواهد که طلاق دهد سوّم^(۱) بار؛ موافقت کند ویرا، و پس استبرایش بکند بیک حیض. چون پاك شود؛ سوّم^(۱) طلاقش بدهد، و از وی بریده شود در حال طلاق، و حلال نشود ویرا تا شوهری دیگر نکند جز وی. الا آنست که زنا نشاید که تزویج کند، الا از پس آنکه از عدت وی بیرون آید. و چون شوهر کرده باشد شوهری جز از وی بنکاح دوام، و بالغ بود، و نزدیکی کرده باشد با وی، و پس طلاقش دهد، یا بمیرد آن شوهر؛ زنا روا بود که رجوع کند با شوهر اول بعقدی نو و مهری نو، از پس آنکه از عدت بیرون آید^(۲).
- ۱۰ پس اگر طلاق دهد از پس آن سه طلاق دیگر عدت، حلال نبود بر وی تا شوهری دیگر بنکند جز از وی. چون شوهری دیگر بکرده باشد جز از وی، و پس طلاق دهد چنانکه در پیش بگفتم، و این شوهر دؤم طلاقش دهد، یا بمیرد؛ روا بود ویرا که رجعت کند با شوهر اول بعقدی نو و مهری نو دیگر باره.
- ۱۵ چون خواهد که طلاقش دهد از پس آن سه طلاق دیگر عده‌ی سه طلاق، حلال نبود هرگز ویرا.
- و هر که که خواهد که مراجعت کند؛ مستحب بود ویرا، لکن گواه بر گیرد 'مسلمانانرا بر مراجعت. پس اگر بنکند؛ روا بود، الا آنست که فاضلترا ترك کرده باشد.

۱- ش: سیوم. ۲- روی «از پس... آید» در ح نشانه‌هایی گذارده شده که می‌رساند زاید است، در ملك و ملی و مج و ع هم این بند نیست.

و کمتر چیزی که بدان مراجعت باشد؛ آنست که انکار طلاق دهد، یا بوسه‌یی بازدهد زنرا، یا دست بوی فرا کند، که بدین همه رجعت افتد با عقد اول و گواه گرفتن که مستحب است، از آنست که هر گاه که وی گواه برنگیرد بر مراجعت، وزن انکار کند مراجعت را، و گواهان گواهی بدهند [۲۰۳ پ] بطلاق؛ حاکم ایشانرا از یکدیگر جدا کند، و مرد را بر وی سبیلی نبود. و اگر در حال مراجعت گواه برنگیرد، و از پس آن گواه برگیرد؛ روا بود. و اگر مرد انکار طلاق کند، و از پیش آن بود که عدت بسر آید، آن نیز رجعت بود.

و هر گاه که رجعت کرده بود؛ روا نباشد که طلاق دیگر دهد طلاق عدت، الا از پس آنکه موافقت بکند، و استبرا بکند بیک حیض. پس اگر موافقت نکند؛ ۱۰ یا عاجز آید از نزدیکی کردنش، و خواهد که طلاقش دهد؛ طلاق سنت بدهد. و هر گاه که موافقت کند، و حیض از وی برخیزد، و خواهد که طلاقش بدهد؛ استبرا بکند سه ماه، و پس طلاقش دهد از پس آن.

و آن شوهر که بحلال کند رجوع کردن با شوهر اول؛ شوهری بود که بالغ بود، و اگر آزاد باشد یا بنده، و نکاح دوام کرده باشد، و نزدیکی کرده باشد. که ۱۵ اگر خلل بود بچیزی ازین که ما بگفتیم بدانکه شوهر بالغ نبود، یا اگر بالغ بود، نزدیکی نکرده بود، یا عقد متعه بود؛ روا بود زنرا که رجوع کند با شوهر اول.

و اگر مرد خواهد که طلاق دهد زنی را که دخول نکرده باشد بدو؛ هر وقت که خواهد طلاقش دهد، چه اگر حیض بود چه اگر نبود، الا آنست که دیگر شرطها که بگفتیم بجایگاه باید آوردن، و يك طلاق بگوید. چون طلاق بداده باشد؛

وأدنى ما تكون به المراجعة أن يُنكَر طلاقها أو يُقْبِلَهَا أو يَلْمُسَهَا .
فإن بذلك أجمع ترجع إلى العقد الأول . وإنما يستحب الإِشهاد ،
لأنه متى لم يُشْهَد على المراجعة ، [١٤٤١] وأنكرت المرأة ذلك ،
وشَهِدَ لها بالطلاق شاهدان ؛ فإن الحاكم يُبَيِّنُهَا مِنْهُ ، ولم يكن له
عليها سبيل . وإن لم يُشْهَد في حال المراجعة ، ثم أَشْهَدَ بعد ذلك ؛
كان أيضاً جائزاً . ومتى أنكر الرجل الطلاق ، وكان ذلك قبل انقضاء
العِدَّةِ ؛ كان ذلك أيضاً رجعة .

- ومتى راجعها ؛ لم يَجْزُ له أن يطلقها تطليقةً أُخْرَى طلاق العِدَّةِ ،
إلا بعد أن يواقعها ويستبرأها بحيضة . فإن لم يواقعها ، أو عَجَزَ عن
وَطْنِهَا ، وأراد طلاقها ؛ طَلَّقَهَا طلاق السُّتَّةِ . ومتى واقعها ، وارتفع
حيضها ، وأراد طلاقها ؛ استبرأها بثلاثة أشهر ، ثم يطلقها ^(١) بعد ذلك .
- والزوج الذي يُحِلُّ الرجوع إلى الأول هو أن يكون بالغاً
حرّاً كان أو عبداً ، ويكون التزويج دائماً ، ويدخل ^(٢) بها . فمتى اختل
شيء ^(٣) من ذلك ، بأن يكون الزوج غير بالغ ، أو يكون مع بلوغه
لم يدخل بها ، أو يكون العقد متعاً ؛ لم يَجْزُ لها الرجوع إلى الأول .
- وإذا أراد الرجل أن يطلق امرأة لم يدخل بها ، طلقها أي وقت
شاء ، سواء كانت حائضاً أو لم تكن كذلك ، إلا أنه يستوفي
الشرائط كلها حسب ما قدمناه ، ويُطَلِّقُهَا تطليقة واحدة . فإذا طلقها ؛
- ١ - چاپی: طلقها . ٢ - ملك و ص برفع ، خ بنصب . ٣ - ص و ملك و ن و چاپی: بشی ، مهوخ: شیء .

فقد بانت منه فی الحال، وكان خاطبا من الخُطاب. فإن أراد مراجعتها، كان ذلك بعقدٍ جدیدٍ ومهرٍ جدیدٍ. فإن تزوجها ثانياً، ثم طلقها قبل الدخول بها؛ فقد بانت منه بتطليقتين، وهو خاطبٌ من الخُطاب. فإن تزوجها ثالثاً، ثم أراد طلاقها قبل الدخول بها؛ طلقها^(۱). فإذا طلقها؛ فقد بانت منه، ولا تحِلُّ له حتَّى تنكِحَ زوجاً غيره.

وإذا أراد أن يطلق امرأةً قد دخلَ بها، ولم تكن قد بلغت مَبْلَغَ النِّسَاءِ، ولا مِثْلُهَا فی السَّنِ قد بلغَ ذلك، وحدَّ ذلك دونَ تسعِ سنينَ؛ فليطْلُقْها أی وقتٍ شاء. فإذا طلقها؛ فقد بانت منه فی الحال، وهو خاطبٌ من الخُطاب.

۱۰ ومتى كان لها تسعُ سنينَ فصاعداً، ولم تكن حاضت^(۲) بعدُ، وأراد طلاقها؛ فليصبرَ عليها ثلاثةَ^(۳) أشهرٍ، ثم يطلقها^(۴) بعد ذلك إن شاء. وحكمُ الآیسةِ من المحيضِ، ومثلها لا تحيضُ، حكمُ التي لم تبلغْ مَبْلَغَ النِّسَاءِ سواءً فی أنَّه يطلقها أی وقتٍ شاء. وحدَّ ذلك خمسَ سنينَ فصاعداً. ومتى كانت آیسةٌ من المحيضِ، ومثلها تحيضُ؛ ۱۵ استبرأَتْها بثلاثةِ أشهرٍ، ثم طلقها بعد ذلك. وحدَّ ذلك إذا نقصَ سنُّها عن خمسينَ سنةً.

۱- درس «طلقها» نیست ودرمه روی آن خط خورده ولی درخ وملك ون وچابی هست.

۲- چابی: قد حاضت. ۳- چابی: بثلاثة. ۴- ن: ثم لیطلقها، چابی: طلقها.

از وی بُریده شود در حال ، و شوهر خاطبی بود از خُطاب . و اگر خواهد که مراجعت کند ، ویرا بود بعقدی نو و مهری نو . چون دُوم بار تزویج کرد ، و پس طلاقش دهد از پیش دخول بدو ؛ بریده شود از وی بدو طلاق ، و وی خاطبی بود از خُطاب . پس اگر سؤم بار تزویج کند ، و دیگر باره خواهد که طلاقش دهد از پس آن از پیش دخول بوی ؛ طلاقش دهد . چون طلاق داده باشد سؤم بار ؛ از وی بُریده شود ، و حلال نبود ۵ بر وی ، الا که شوهری بکند .

و اگر خواهد که طلاق دهد زنی را که با وی نزدیکی کرده باشد ، و بمبلغ زنان نرسیده باشد ، و مانند وی در سال هم بحیض نرسیده باشند ، و حد آن زیر نه سال بود ؛ هر وقت که خواهد طلاق دهد . [۲۰۴ ر] چون طلاق داده باشد ؛ از وی بریده شود در حال ، و وی خاطبی است از خُطاب . ۱۰

و هر گاه که ویرا نه سال بود یا بیشتر . و هنوز حیض ندیده باشد ، و خواهد که طلاقش دهد ؛ سه ماه صبر کند ، و پس طلاقش دهد .

و حکم آنکسی که نا امید^(۱) باشد از حیض ، و کسانی که مانند وی باشند هم حیض نبینند ؛ حکم این زن حکم آن زن است که بالغ نشده راست ، در آن که هر وقت که خواهد طلاقش دهد . و حد آن پنجاه سالست یا بیشتر . و هر گاه که نا امید باشد ۱۵ از محیض^(۲) ، و مانند وی حیض بینند ؛ سه ماه استبرا بکند ، و پس طلاقش دهد از پس آن . و حد وی آنست که سال وی زیر پنجاه سال بود^(۳) .

۱- ش : آنکس که نا امید ، ح : او میزد .

۲- ش : حیض .

۳- ش : باشد .

و اگر خواهد که زنش را طلاق دهد، و زنش باردار آوستنی که در آن شک نیست؛ هر وقت که خواهد طلاقش دهد و چون یکبار طلاق داده باشد؛ وی مالک تر بود بر رجعت وی، مادام تا بار بنهاده نباشد. چون رجعت کند با وی، و خواهد که طلاقش دهد طلاق سنت؛ روان بود ویرا تا آنکه که باز نهد پس اگر طلاق عدت خواهد که دهد؛ موافقتش کند، و پس طلاقش بدهد از پس موافقت. چون چنین کرده باشد؛ ۵
از وی بریده باشد بدو طلاق، و وی مالک بود رجعت ویرا. چون رجعت کند، و سوّم بار خواهد که طلاقش دهد؛ موافقتش^(۱) بکند، و پس طلاق دهد. چون طلاق سوّم داده باشد؛ از وی بریده شود، و بر وی حلال نبود^(۲)، تا شوهری جز از وی بکند. و روان بود این زن را شوهر کردن، تا آنگاه که بار بنهد. و اگر آبستن بود بدو کودک؛ عند آن که کودک نخستین بر آید، از مرد بریده شود، لکن حلال نبود ۱۰
شوهر کردن تا که تمامی بار بنهد.

و اگر خواهد که طلاق دهد زنش را، و وی غایب بود، اگر^(۳) این وقت که وی بسفر رفت زن پاکیزه بود، پاکیزگی که مرد با وی نزدیکی نکرده باشد؛ روا بود ویرا که هر وقت که خواهد طلاقش دهد. و اگر پاکیزه بود پاکیزگی که در وی نزدیکی کرده باشد؛ طلاق ندهد، یک ماه تا سه ماه بگذرد، پس طلاق دهد از پس آن هر وقت که خواهد. و هر گاه که خواهد که طلاقش دهد؛ [۲۰۴ پ] يك طلاق بدهد، و وی مالکتر بود بر رجعت وی تا سه ماه بگذشتن، که آن عدت وی است اگر از ذوات الحیض باشد. و چون رجعت کند با وی؛ گواه بر گیرد بر مراجعت، همچنانکه بر طلاق گواه بر گرفت. پس اگر بر مراجعت گواه بر نگیرد، و طلاق بزن رسد، ۲۰
عدت بدارد، و شوهر بکند؛ شوهر اوّل را بر وی سبیلی نبود. و همچنین اگر عدت بسر آید، و شوهر کرده نباشد؛ بر وی سبیلی نبود ویرا، الا بعقد نو و مهری نو.

۱- ش: موافقتش. ۲- و بروی، حلال نبود بروی. ۳- ش: و اگر.

وإذا أراد أن يطلق امرأته وهي حبلى مُستَيِّنٌ حملها، فليطلقها
 أي وقت شاء. فإذا طلقها واحدة، كان أملك برجعيتها ما لم تضع
 ما في بطنها. فإذا راجعها، وأراد طلاقها للمستنة؛ لم يجز له ذلك، حتى
 تضع ما في بطنها. فإن^(١) أراد طلاقها للعدة؛ واقعها، ثم طلقها بعد الواقعة.
 فإذا فعل ذلك؛ فقد بانت منه بتطليقتين، وهو أملك برجعيتها. فإن راجعها،
 [٤٥٥] وأراد طلاقها ثالثة؛ واقعها، ثم يطلقها. فإذا طلقها الثالثة،
 لم تحل له حتى تنكح زوجاً غيره. ولا يجوز لها أن تنزوج حتى
 تضع ما في بطنها. فإن كانت حاملاً بائنين فإنها تبين من الرجل
 عند وضعها الأول. ولا تحل للأزواج حتى تضع جميع ما في بطنها.
 وإذا^(٢) أراد الرجل طلاق زوجته، وهو غائب عنها؛ فإن خرج إلى
 السفر، وقد كانت طاهراً طهراً لم يقربها فيه بجماع؛ جاز له أن يطلقها
 أي وقت شاء. ومتى كانت طاهراً طهراً قد قربها فيه بجماع؛ فلا
 يطلقها حتى يمضي ما بين شهر إلى ثلاثة أشهر، ثم يطلقها بعد ذلك
 أي وقت شاء. ومتى أراد طلاقها؛ فليطلقها تطليقة واحدة، ويكون
 هو أملك برجعيتها ما لم تمض لها ثلاثة أشهر، وهي عدتها إذا كانت
 من ذوات الحيض. فإذا راجعها، أشهد على المراجعة كما أشهد على
 الطلاق. فإن لم يشهد على المراجعة، وبلغ الزوجة الطلاق، فاعتدت،
 وتزوجت؛ لم يكن له عليها سبيل. وكذلك إن انقضت عدتها، ولم
 تنزوج؛ لم يكن له عليها سبيل إلا بعقد مستأنف ومهر جديد.

ومتى طلقها ، وأشهد على طلاقها ، ثُمَّ قَدِمَ أَهْلَهُ ، وأقام معها ،
وَدَخَلَ بِهَا ، وَأَتَتْ الْمَرْأَةُ بَوْلِدٍ ، ثُمَّ ادَّعَى أَنَّهُ كَانَ قَدْ طَلَّقَهَا ؛ لَمْ يُقْبَلْ
قَوْلُهُ وَلَا بَيِّنَتُهُ ، وَكَانَ الْوَلَدُ لَاحِقًا بِهِ .

ومتى كان عند الرجل أربع نساء ، وهو غائبٌ عنهن . وطلَّقَ
واحدةً منهن ؛ لَمْ يَجْزُ لَهُ أَنْ يَعْقِدَ عَلَى أُخْرَى ^(١) ، إِلَّا بَعْدَ أَنْ يَمْضِيَ
تِسْعَةُ أَشْهُرٍ ، لِأَنَّ فِي ذَلِكَ مَدَّةَ الْأَجَلَيْنِ : فَسَادَ الْحَيْضِ وَوَضْعَ الْحَمْلِ ^(٢) .
ومتى كان للرجل زوجةٌ معه في البلد ، غير أَنَّهُ لَا يَصِلُ إِلَيْهَا ؛
فَهُوَ بِمَنْزِلَةِ الْغَائِبِ عَنْ زَوْجَتِهِ . فَإِذَا أَرَادَ طَلْقَهَا ، فَلْيَصْبِرْ إِلَى أَنْ
يَمْضِيَ مَا بَيْنَ شَهْرٍ إِلَى ثَلَاثَةِ أَشْهُرٍ ، ثُمَّ يَطْلُقُهَا إِنْ شَاءَ . وَإِذَا أَرَادَ
الرجلُ أَنْ يَطْلُقَ الْمُسْتَرَابَةَ ، صَبَرَ عَلَيْهَا ثَلَاثَةَ أَشْهُرٍ ثُمَّ طَلَّقَهَا بَعْدَ
ذَلِكَ أَيَّ وَقْتٍ شَاءَ .

وَالْغُلَامُ إِذَا طُلِّقَ ، وَكَانَ مِمَّنْ يُحْسِنُ الطَّلَاقَ ، وَقَدْ أَتَى عَلَيْهِ
عَشْرُ سَنِينَ فَصَاعِدًا ؛ جَازَ طَلْقُهُ ، وَكَذَلِكَ عَتَقُهُ وَصَدَقَتُهُ وَوَصِيَّتُهُ .
ومتى كان سِنُهُ أَقَلَّ مِنْ ذَلِكَ ، وَلَا يَكُونُ مِمَّنْ يُحْسِنُ الطَّلَاقَ ؛ فَإِنَّهُ
لَا يَجُوزُ طَلْقُهُ ، وَلَا يَجُوزُ لَوْلِيَّتُهُ أَنْ يُطْلِقَ عَنْهُ . اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَكُونَ
قَدْ بَلَغَ ، وَكَانَ فَاسِدَ الْعَقْلِ ، فَإِنَّهُ ، وَالْحَالُ عَلَى مَا ذَكَرْنَاهُ ، جَازَ طَلَاقُ
الْوَلِيِّ عَنْهُ .

١- ملك و چایی : الاخرى . ٢- مه بنصب هردو ، خ بجر هردو ، ملك برفع هردو .

- و هر گاه که طلاقش دهد ، و گواه برگیرد بر طلاقش ، و پس باشهر خویش آید ،
و با وی مقام کند ، و دخول کند بوی ، و زن فرزندی آرد ، و پس دعوی کند که وی
طلاق داده است ؛ قول وی قبول نکنند ، و نه گواه و برا ، و فرزند لاحق بود بوی .
- و هر گاه که بنزدیک مرد چهار زن باشد ، و وی غایب بود از ایشان ، و طلاق
دهد یکی را از ایشان ؛ روان بود و برا که عقد بندد بر زنی دیگر ، الا از پس آن که
نه ماه بگذرد ، زیرا که در نه ماه مدت دواجل است : فساد حیض را ، و بار بنهادن را .
- و هر گاه که مرد را زنی بود در شهر خویش ، لکن بوی نرسد ؛ همچنان بود
که غایب باشد از زنش . چون خواهد که طلاقش دهد ؛ صبر کند از یک ماه تا سه ماه ،
و پس طلاقش دهد ، اگر خواهد . و اگر مرد خواهد که مسترابه را طلاقش دهد ؛
سه ماه صبر کند ، و پس طلاقش دهد هر وقت که خواهد .
- و کودک چون خواهد که طلاق دهد ، و ده سال بود یا بیشتر ، و طلاق داند دادن ؛
روا بود طلاق دادن وی . و همچنین آزاد کردن وی ، و صدقه دادن ، و وصیت کردن .
و چون سالش کمتر از ده سال بود ، یا طلاق نداند دادن ؛ روا بود و برا طلاق دادن ،
و ولّیش را نیز نبود که از بهر وی طلاق دهد . الا که چون بالغ شود ، و عقلش نباه بود .
چون چنین بود حال ؛ روا بود ولی را که از بهر وی طلاق دهد .

۱۵

دنباله حاشیه ص ۵۲۱ فارسی

و همه اقسام [طلاق] و شقاق که ما در پیش بگفتیم (ش: ذکرش بکردیم) [لا بد است]
در وی اعتبار عدت از پس آن ، مگر آنچه ما استثنا کنیم از وی ، ان شاء الله .
و اما شرایط طلاق بر دو ضربت : ضربی ازین عامست در همه انواع طلاق .
و ضربی از آن خاص است در بعضی از آن . و اما آنچه عامست آنست که مرد ذایل عقل نباشد ،
و مرید طلاق باشد ، و مکره و مجبر نبود ، و طلاق وی بحضور دو گواه مسلمان بود ،
و بلفظی مخصوص بگوید ، یا آنچه قایم بود مقام آن چون ممکن نگردد لفظ مخصوص
گفتن ، یعنی : لال بود .
و ضربی دیگر و آن خاصست از هر دو قسم ، و آن آنست که زن حایض نبود ، زیرا
که این قسمت در زنی مراعات کنند که بوی نزدیکی کرده باشد ، و از وی غایب شده نباشد
(ش: نشده باشد) مدتی مخصوص چنانکه از پس این پیدا بکنیم ، ان شاء الله تعالی (هامش ح و س).

- و کسی که آزاد بود، و کنیز کی را تزویج کرده باشد؛ طلاق وی دو طلاق بود.
- چون دو طلاق داده باشد؛ حلال نبود بر وی، تا آنکه که شوهری بکند جز از وی اگر خداوند کنیزك ویرا نزدیکی کند؛ آن [۲۰۵ر] نزدیکی بحلال نکند شوهر اول را نزدیکی کردنش، تا آنکه که در مثل آنچه نشود که از وی بیرون شد، و آن نکاح است. پس اگر آنکس که شوهر وی بود، ویرا بخرد؛ روان بود نزدیکی کردن تا آنگاه^(۱) که مردی با وی تزویج کند، الا که غیری عقد بزند بر وی، و پس طلاقش دهد^(۲). پس اگر آنکس که شوهر کنیزك بود ویرا بخرد؛ روا نبود کنیزكش را نزدیکی کردن، الا آنکه که مردی با وی تزویج کند، و نزدیکی کند، و پس طلاقش دهد، یا بمیرد. چون حال چنین بود، روا بود از پس آن خداوند کنیزك را که با وی نزدیکی کند بملك یمین. و هرگاه که طلاق دهد ویرا يك طلاق، و پس آزاد شود؛ با وی بماند بر يك طلاق. اگر از پس آن با وی تزویج کند، و دوّم طلاق بدهد؛ حلال نبود بر وی، الا که از پس آن شوهری بکند جز وی.
- و بنده چون زنی آزاد دارد، طلاق وی سه بود. و اگر پرستار بود، دو طلاق بود چنانکه در پیش بگفتم. اگر يك طلاق دهد، و هر دو آزاد شوند؛ بر يك طلاق بنزد يك وی بماند. و اگر آزاد شوند بنده بی که پرستاری را بزنی دارد، پس هر دو آزاد شوند پیش از آنکه هیچ طلاق نداده باشند؛ حکم ایشان حکم آزادان باشد در آنکه سه طلاق باید دادن.

۱- در ح روی «پس اگر... دهد» نشانه‌هایی گذارده شده که می‌رساند زاید است

و در ملك و ملی و ع هم نیست.

- والحر إذا كان تحته أمة ، فطلاقها تطليقتان . فإذا طلقها ننتين^(١) ، لم تحل له حتى تنكح زوجاً غيره . فإن وطئها مولاها ، لم يكن ذلك محلاً للزوج من وطئها حتى تدخل في مثل ما خرجت^(٢) منه من نكاح . فإن اشتراها الذي كان زوجها ؛ لم يجز له وطؤها حتى يزوجه رجلاً ، ويدخل بها ، ثم يطلقها أو يموت عنها^(٣) . فإذا حصل ذلك ، جاز له بعد ذلك وطؤها بالملك^(٤) . ومتى طلقها واحدة ثم أعتقت ؛ بقيت معه [١٤٥أ] على تطليقة واحدة . فإن تزوجه بعد ذلك ، وطلقها الثانية ؛ لم تحل له حتى تنكح زوجاً غيره .
- والعبد إذا كان تحته حرّة ، فطلاقها ثلاث تطليقات . فإن كانت تحته أمة ، فطلاقها تطليقتان حسب ما قدمناه . فإن طلقها واحدة ، ثم أعتقها معاً ؛ بقيت على واحدة . فإن أعتقها جميعاً قبل أن يطلقها شيئاً ، كان حكمها حكم الحرّة من كونها على ثلث تطليقات .

١- ص و چایی : اثنتین .

٢- چایی : قد خرجت .

٣- چایی : عنها زوجها .

٤- چایی : و طؤها بعد ذلك بالملك .

بابُ اللِّعَانِ وَالْإِرْتِدَادِ

إِذَا انْتَفَى الرَّجُلُ مِنْ وَلَدِ زَوْجَةٍ لَهُ فِي حَبَالِهِ ، أَوْ بَعْدَ فِرَاقِهَا بِمَدَّةِ الْحَمْلِ ، إِنْ لَمْ تَكُنْ نَكَحَتْ زَوْجًا غَيْرَهُ ، أَوْ أَنْكَرَ وَلَدَهَا لِأَقْلٍ مِنْ سِتَّةِ أَشْهُرٍ مِنْ وَقْتِ فِرَاقِهِ لَهَا ، وَإِنْ كَانَتْ نَكَحَتْ زَوْجًا غَيْرَهُ ؛ وَجِبَ عَلَيْهِ مَلَاعْنُهَا . وَكَذَلِكَ إِنْ قَذَفَهَا بِالْفَجْورِ ، وَادَّعَى أَنَّهُ رَأَى ٥ معها رجلًا يَفْجُرُ بِهَا مَشَاهِدَةً وَعِيَانًا ، وَلَمْ يُقَمْ بِذَلِكَ أَرْبَعَةٌ مِنَ الشُّهُودِ ؛ كَانَ عَلَيْهِ مَلَاعْنُهَا .

وصفةُ اللِّعَانِ أَنْ يَجْلِسَ الْإِمَامُ ، أَوْ مَنْ نَصَبَهُ الْإِمَامُ ، مُسْتَدِيرَ الْقِبْلَةِ ، وَيُوقِفَ^(١) الرَّجُلُ بَيْنَ يَدَيْهِ ، وَالْمَرْأَةُ عَنْ يَمِينِهِ ، قَائِمِينَ وَلَا يَقْعَدَانِ ، وَيَقُولُ^(٢) لَهُ : « قُلْ : « أَشْهَدُ بِاللَّهِ إِنِّي مِنْ^(٣) الصَّادِقِينَ فِيمَا ذَكَرْتُهُ عَنْ هَذِهِ الْمَرْأَةِ مِنَ الْفَجْورِ » . فَإِذَا قَالَهَا مَرَّةً ، قَالَ لَهُ : « أَشْهَدُ ثَانِيَةً » . فَإِذَا شَهِدَ ، أَمَرَهُ أَنْ يَشْهَدَ ثَلَاثَةً . فَإِذَا شَهِدَ ، طَالَبَهُ أَنْ يَشْهَدَ رَابِعَةً . فَإِذَا شَهِدَ أَرْبَعَ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ : إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ ، قَالَ لَهُ الْحَاكِمُ : « اتَّقِ اللَّهَ ، عَزَّ وَجَلَّ ، وَاعْلَمْ أَنَّ لَعْنَةَ اللَّهِ شَدِيدَةٌ وَعِقَابُهُ أَلِيمٌ . فَإِنْ كَانَ حَمَلَكَ^(٤) عَلَى ١٠ مَاقِلَتَ غَيْرَةٍ^(٥) أَوْ سَبَبُ مِنْ الْأَسْبَابِ ، فَرَاجِعِ التَّوْبَةَ . فَإِنْ عَقَابَ الدِّينَا أَهْوَنُ مِنْ عِقَابِ الْآخِرَةِ » . فَإِنْ رَجَعَ عَنْ قَوْلِهِ ؛ جَلَدَهُ حَدَّ الْمُفْتَرِي ثَمَانِينَ جَلْدَةً ، وَرُدَّتْ أَمْرَأَتُهُ عَلَيْهِ .

١- ملك از باب افعال و معلوم و مرفوع و نصب « الرجل » ، خصوص مجهول (و منصوب درخ) از باب افعال و رفع « الرجل » ، چایی : یقف ، مهون : یوقف (بی حرکت قاف و بر رفع فعل درمه) . ٢- خ بر رفع . ٣- مهوون : من ، ملك و خ و چایی : لمن . ٤- ملك زیر سطر : برداشت . ٥- ملك زیر سطر : خشم .

باب سوّم^(۱)

در لعان و مرتد شدن

- هر گاه که مرد نفی کند فرزندی را که از زن وی زاده باشد، و در زیر امر وی باشد، یا از پس آنکه از وی جدا شده باشد بمدّت آبستنی، و شوهر نکرده باشد، یا فرزند ویرا انکار کند که کمتر از شش ماه بود از وقت جدایی، و اگر چه شوهری کرده باشد؛ واجب آید بر مرد ملاعت کردن زن. و همچنین اگر دشنام دهد زنی را بفجور، و دعوی کند که وی مرد را دید که با وی فجور همی کرد بمشاهدت و عیان، و چهار گواه بینگیزد؛ بر وی بود ملاعت کردن آن زن.
- و صفت لعان آنست که امام یا آنکس که امام ویرا نصب کرده باشد در قیله بنشیند پشت بر قیله کرده، و مرد را از پیش وی برپای بدارد، و زنی را بردست راستش، ۱۰ و بنه نشیند، و ویرا [۲۰۵ پ] گوید: بگو: گواهی دهم بخدای که من از راست گویانم در آنچه درین زن گفتم بفجور کردن. چون یکبار بگفت، بگوید ویرا تا دؤم بار بگوید. چون گواهی داد، بفرماید تا سوّم بار گواهی دهد. چون گواهی بداد، مطالبّت کند ویرا تا چهار بار گواهی دهد. چون چهارم^(۲) بار گواهی داد^(۳) که وی از راست گویانست؛ حاکم ویرا گوید: از خدای، عزّوجلّ، بترس، و بدان که ۱۵ لعنت وی سخت است. و عقاب وی دردمند است. اگر ترا غیرت یاسببی از اسباب بر این داشت که بگفتی؛ رجوع کن، و توبت کن که عقاب دُنیی خوارتر است از عقاب آخرت. اگر باز آید از قول خویش حدّ دروغ زنان بزنند ویرا، و آن هشتاد تازیانه است، و زنی را با وی دهند.

۱- ح: سوّم، ع سوّم، ملک سوم، ش و ملی سیم.

۲- ح و ش: چهارم، ملک و ملی و میج و ع: چهار. ۳- ش: بداد.

اگر بر آن بایستد بر سر دعوی، ویرا گوید: بگو که: لعنت خدای بر من باد
اگر من دروغ می گویم. چون این بگفته باشد، آن وقت زنا را گوید: چه گویی
در آنچه این مرد ترا بگفت؟ اگر 'معتریف' شود، رجمش کنند تا بمردن. و اگر انکار
کند، ویرا گوید: گواهی ده بخدای که وی دروغ گفت در این دشنام که ترا گفت
۵ بفجور. اگر گواهی دهد یکبار بگوید، تا دؤم بار گواهی دهد. چون دؤم بار گواهی
داد، بفرماید تا سوّم بار گواهی دهد. چون سوّم بار گواهی دهد، بگوید تا چهارم بار
گواهی دهد. چون چهارم بار گواهی بداد؛ امام ویرا وعظ کند همچنانکه مرد را،
و بگوید که از خدای بترس که غضب خدای سخت است. اگر آنچه این مرد در تو
بگفت کرده‌یی، توبه کن که عقاب دُنبی خوارتر است از عقاب آخرت. اگر 'معتریف'
شود بفجور کردن، رجمش کنند. و اگر اقامت کند بر دروغ داشتن شوهر،
۱۰ و بر آن بایستد، که مرد دروغ می گوید، امام ویرا گوید: بگوی که: غضب خدای
بر من باد، اگر وی راست می گوید. چون این بگفت؛ حاکم هر دورا از یکدیگر
'جدا کند، و هرگز ویرا حلال نبود، و بر زن بود عدّت بداشتن از وقت اِمان.
و هر گاه که مرد از اِمان باز آید از پیش تمام بگفتن شهادت، بر وی حدّ بود
۱۵ چنانکه در پیش بگفتیم. و اگر خویشتن را بدروغ زن کند از پس آنکه اِمان برفته
باشد؛ بر وی چیزی نبود، لکن زنا را باوی ندهند. [۲۰۶] و اگر بفزند 'معتریف'
شود از پیش اِمان؛ فرزند را بوی الحاق کنند، یعنی: آن فرزند را بفزند وی
دارند^(۱)، و پدر^(۲) از وی میراث گیرد، و وی از پدر، و بر وی حدّ بود. و اگر از پس
اِمان 'معتریف' شود؛ فرزند را بدو الحاق کنند، و فرزند از وی میراث گیرد، لکن وی

۱- روی «یعنی... دارند» در خ نشان «لا-الی» گذارده شده است و در ملك و ملی

و موجوع نیست ولی در ش هست. ۲- ش: پدر را.

وإن أقام على ما ادّعاء، قال: له قل: «إن لعنة الله على إن كنت من الكاذبين». وإذا قالها، قال للمرأة: «ما تقولين فيما رماك به هذا الرجل؟» فإن اعترفت به، رجمها حتى تموت. وإن أنكرت، قال لها: «أشهدى بالله إنه لمن الكاذبين فيما قذفك به»^(۱) من الفجور. فإن شهدت مرة، قال لها: «أشهدى ثانية». فإذا شهدت، أمرها أن تشهد ثالثة. فإذا شهدت ثالثة^(۲)، طالبها أن تشهد رابعة. فإذا شهدت، وعظها كما وعظ الرجل، وقال لها: «اتق الله، عز وجل، فإن غضب الله شديد». وإن كنت قد اقترفت ما قد رماك^(۳) به، فتوبى الى الله. فعقاب الدنيا أهون من عقاب الآخرة. فإن اعترفت بالفجور، رجمها. وإن أقامت على تكذيب الزوج، قال لها: قولى: «إن غضب الله على، إن كان من الصادقين». فإذا قالت ذلك؛ ۱۰ فرق الحاكم بينهما، ولا تحل له أبداً، و كان عليها العدة من وقت لعانها.

ومتى نكل^(۴) الرجل عن اللعان [۱۴۶] قبل استكمال الشهادات، كان عليها الحد حسب ما قدمناه. فإن أكذب نفسه بعد مضى اللعان؛ لم يكن عليه شيء، ولا ترجع اليه امرأته. وإن اعترف بالولد قبل ۱۵ انقضاء اللعان؛ ألحق به، وورثه أبوه، وهو يرث أباه^(۵)، و كان عليه الحد. فإن اعترف به بعد مضى اللعان؛ ألحق به، ويرثه ولده، وهو

۱- چایی: قذفنى من. ۲- «ثالثة» درهامش مەوخ آمده است. ۳- ملك زیر سطر: برانداخت، خ و ملك و ن و چایی: قدرماك، در مه و ص «قد» نیست. ۴- ملك زیر سطر: باز آمد. ۵- چایی: ویرته وهویرث ایاه. ۶- خصوص چایی وان، مه و ملك ون: فان

لَا يَرِثُ ابْنَهُ ، وَيَكُونُ مِيرَاثُ الْإِبْنِ لِأُمِّهِ أَوْ لِمَنْ يَتَقَرَّبُ إِلَيْهِ مِنْ جِهَةِ الْأُمِّ دُونَ الْأَبِ وَمَنْ يَتَقَرَّبُ إِلَيْهِ بِهِ ، وَكَانَ عَلَيْهِ الْحَدُّ عَلَى مَا رَوَى فِي بَعْضِ الرِّوَايَاتِ . وَالْأَظْهَرُ مَا ذَكَرْنَاهُ أَوَّلًا : أَنَّهُ لِأَحَدٍ عَلَيْهِ بَعْدَ مُضِيِّ اللَّعَانِ .

وَمَتَى نَكَلَتِ الْمَرْأَةُ عَنِ اللَّعَانِ قَبْلَ اسْتِيفَاءِ الشَّهَادَاتِ ، كَانَ عَلَيْهَا الرَّجْمُ . فَإِنْ اعْتَرَفَتْ بِالْفَجْرِ بَعْدَ مُضِيِّ اللَّعَانِ ؛ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهَا شَيْءٌ ، إِلَّا أَنْ تُقَرَّ أَرْبَعَ مَرَّاتٍ عَلَى نَفْسِهَا بِالْفَجْرِ . فَإِذَا أَقَرَّتْ أَرْبَعَ مَرَّاتٍ : أَنَّهَا زَنَتْ فِي حَالِ إِحْصَائِهَا ، كَانَ عَلَيْهَا الرَّجْمُ . وَإِنْ كَانَتْ غَيْرَ مُحَصَّنَةٍ ^(١) ، كَانَ عَلَيْهَا الْحَدُّ مِائَةً جَلْدَةً .

وَمَتَى قَذَفَ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ بِالزَّوْنِ ، وَلَمْ يَدْعِ الْمَشَاهِدَةَ مِثْلَ ^(٢) الْمِيلِ فِي الْمُكْحَلَةِ ^(٣) ؛ لَمْ يَثْبُتْ بَيْنَهُمَا لِعَانٌ ، وَكَانَ عَلَيْهَا حَدُّ الْمَقْتَرِي . وَكَذَلِكَ إِنْ قَالَ لَهَا : « يَا زَانِيَةٌ » أَوْ « قَدْ زَنَيْتِ » ، وَلَمْ يُقِمِ بِذَلِكَ بَيِّنَةً أَرْبَعَةَ شُهُودٍ ؛ كَانَ عَلَيْهَا حَدُّ الْمَقْتَرِي . وَإِنْ قَالَ : « وَجَدْتُ مَعَهَا رَجُلًا فِي إِزَارٍ ، وَلَا أَدْرِي مَا كَانَ بَيْنَهُمَا » ؛ عَزَرَ وَأَدَبَ ، وَلَمْ يُفَرِّقْ بَيْنَهُمَا .

وَمَتَى قَذَفَهَا بِالْفَجْرِ ، وَادَّعَى الْمَشَاهِدَةَ ، وَهِيَ فِي حَبَالِهِ ، أَوْ يَكُونُ قَدْ طَلَقَهَا طَلَاً يَمْلِكُ فِيهِ رَجْعَتَهَا ؛ ثَبَتَ ^(٤) بَيْنَهُمَا لِعَانٌ . فَإِنْ قَذَفَهَا بَعْدَ انْقِضَاءِ عِدَّتِهَا ، أَوْ فِي عِدَّةٍ لَا رَجْعَةَ لَهُ عَلَيْهَا فِيهَا ؛ لَمْ يَثْبُتْ بَيْنَهُمَا لِعَانٌ ، وَكَانَ عَلَيْهِ حَدُّ الْمَقْتَرِي .

١- مه وصن: محصن. ٢- ملك وخ: «مثل» بنصب، مه برفع. ٣- ملك وخ: بضم ميم وحاء چنانكه در لغت آمده است. ٤- ملك وجاهي: ثبت، خ: ثبت بينهما اللعان، متن مانند مه وصون

از فرزند میراث نگیرد، میراث وی مادرش را بود، یا آنکس که بمادرش نزدیکتر بود، و بپدر و خویشاوندان پدر هیچ نرسد، و بر وی حدّ بود، چنانکه در بعضی روایات روایت کرده‌اند^(۱). و ظاهرتر آنست که ما بگفتیم نخست که: بر وی حدّ نیست، چون اِلعان برفته باشد.

و هر گاه که زن باز آید از اِلعان پیشتر از تمام گفتن کواهی، بر وی رجم واجب^۵ آید. و اگر مُعترف شود بفجور از پس آنکه اِلعان برفته باشد؛ بر وی چیزی نبود الا که چهار بار مُتَرّ آید بر نفس خویش بفجور کردن. چون چهار اقرار داده باشد که: وی زنا کرد در حال آنکه شوهر داشت، بر وی رجم بود. و اگر شوهر نداشت، بر وی حدّ بود صد جلد.

و هر گاه که مرد دشنام دهد زنا را بزنا، و دعوی مُشاهدت نکند چون میل در سُرمه دان؛ از میان ایشان اِلعان درست نیاید. و بر وی حدّ دروغ زنان بود. و همچنین اگر گوید زنا را: «با زانیه»، یا «تو زنا کردی»، و بر آن قول چهار گواه بنیارد؛ بر وی حدّ دروغ زنان بود. و اگر گوید مردی را یافتم با وی نزدیک چادر، و ندانم که از میان ایشان چه بود؛ تعزیر و ادب کنند، و از یکدیگر جدا نکنند.

و هر گاه که قذف کند زنا را بفجور، و دعوی مُشاهدت کند، و وی در حکم مرد^{۱۵} باشد، یا طلاق داده باشد که دران طلاق مالک رجعت بود؛ از میان ایشان اِلعان درست بود. و اگر قذف کند از پس آنکه بسر آمده باشد، یا در عده بی بود که مرد را بر وی رجعت نبود؛ از میان ایشان اِلعان درست نبود، و بر وی بود حدّ دروغ زنان.

۱- تهذیب ۸: ۱۷۸ و ۱۹۵- استبصار ۳: ۳۷۶- فقیه ۴: ۲۳۵- کافی ۶: ۱۶۳-

و اگر قذف کند زنش را بدانچه ملائمت واجب آید در وی، و زن لال بود، یا کر بود چیزی نشنود؛ از یکدیگرشان جدا کنند، و حد بنزنند، اگر گواه بخیزد بر مرد. و اگر گواه نبود [۲۰۶ پ] بر مرد؛ حد زن زنند و بر او، و هرگز بر وی حلال نبود، و از میان ایشان لعان درست نبود.

و لعان نبود از میان مرد و زن، الا از پس آنکه خلوت کرده باشد با زن. اگر قذف کند زنش را از پیش خلوت؛ بر وی حد بود، اما از یکدیگرشان جدا نکنند، و زن، زن وی باشد.

و هر گاه که شوهر بنده بود، و زن آزاد باشد، یا مرد آزاد باشد، و زن پرستار، یا جهود، یا ترسا بود؛ از میان ایشان لعان درست بود. و اگر پرستاری بود که بملك یمین نزدیکی با وی میکند؛ از میان ایشان لعان درست نبود، و وی بهتر بیند بدانچه با وی باید کردن.

و اگر زن متعه بود، لعان نبود از میان ایشان. و اگر نفی کند مرد از خویشتن فرزند زنی را که از وی باردارد، روا بود که ملائمت کند. و لکن چون زن معترف شود، و از گواهیها دادن باز گردد؛ حد بر وی نراندند، الا از پس آنکه بار بنهد.

و اگر مرد طلاق بدهد زنش را از پیش نزدیکی کردن، و زن دعوی کند که باردارد از وی، اگر گواه بینگیزد زن که مرد با وی خالی^(۱) شده است، و پرده فرو رفته، پس مرد انکار کند فرزند را؛ از میان ایشان ملائمت بکنند، و زن از وی بریده شود، و مهر تمام بیاید دادن. پس اگر بیست بشیارد نیمه مهر بیاید دادن، و صد تا زیاده واجب آید بر وی از پس آنکه سوگند بخورد که وی خلوت نکرده است.

- وَإِذَا قَذَفَ امْرَأَتَهُ بِمَا يَجِبُ فِيهِ الْمَلَأَنَةُ، وَكَانَتْ خَرَسَاءَ أَوْ صُمَاءَ لَا تَسْمَعُ شَيْئًا، فَرَّقَ بَيْنَهُمَا، وَجُلِدَ الْحَدَّ، إِنْ قَامَتْ عَلَيْهِ بَيِّنَةٌ. وَإِنْ لَمْ تَقُمْ بِهِ^(۱) بَيِّنَةٌ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ حَدٌّ، وَلَمْ تَحِلَّ لَهُ أَبَدًا، وَلَمْ يَثْبُتْ أَيْضًا^(۲) بَيْنَهُمَا لِعَانٌ. وَلَا يَكُونُ اللَّعَانُ بَيْنَ الرَّجُلِ وَامْرَأَتِهِ إِلَّا بَعْدَ الدَّخُولِ بِهَا. فَإِنْ قَذَفَهَا قَبْلَ الدَّخُولِ بِهَا، كَانَ عَلَيْهِ الْحَدُّ، وَهِيَ امْرَأَتُهُ، لَا يُفَرَّقُ بَيْنَهُمَا.
- وَإِذَا كَانَ الزَّوْجُ مَمْلُوكًا وَالْمَرْأَةُ حُرَّةً، أَوْ يَكُونُ الرَّجُلُ حُرًّا وَالْمَرْأَةُ مَمْلُوكَةً أَوْ يَهُودِيَّةً أَوْ نَصْرَانِيَّةً، ثَبِتَ بَيْنَهُمَا اللَّعَانُ. فَإِنْ كَانَتْ لَهُ أُمَةٌ يَطَّأُهَا بِمَلِكِ الْيَمِينِ؛ لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُمَا لِعَانٌ، وَهُوَ أَبْصَرُ بِشَأْنِهِ مَعَهَا. وَإِنْ كَانَتْ الزَّوْجَةُ مُتَعَةً، فَلَا لِعَانَ بَيْنَهُمَا.
- وَإِذَا انْتَفَى الرَّجُلُ مِنْ وَلَدِ امْرَأَةٍ حَامِلٍ مِنْهُ، جَازَ لَهُ أَنْ يَتَلَاعَنَّا،^{۱۰} إِلَّا أَنَّهَا إِنْ اعْتَرَفَتْ وَ^(۳) نَكَلَتْ عَنِ الشَّهَادَاتِ، لَمْ يُقَمْ عَلَيْهَا الْحَدُّ إِلَّا بَعْدَ وَضْعِ مَا فِي بَطْنِهَا.
- وَإِذَا طَلَّقَ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ^(۴) قَبْلَ الدَّخُولِ بِهَا، فَادَّعَتْ عَلَيْهِ أَنَّهَا حَامِلٌ مِنْهُ، فَإِنْ أَقَامَتِ الْبَيِّنَةَ أَنَّهُ أَرْخَى سِتْرًا، وَ^(۵) خَلَا بِهَا، ثُمَّ أَنْكَرَ الْوَلَدَ بِلَاعْنِهَا، ثُمَّ بَانَ مِنْهُ، [۱۶۷پ] وَعَلَيْهِ الْمَهْرُ كَمَلًا^(۶). وَإِنْ لَمْ تَقُمْ^{۱۵} بِذَلِكَ بَيِّنَةٌ، كَانَ عَلَيْهِ نِصْفُ الْمَهْرِ، وَوَجِبَ عَلَيْهَا مِائَةُ سَوِطٍ بَعْدَ أَنْ يُحْلَفَ^(۷) بِاللَّهِ تَعَالَى أَنَّهُ مَا دَخَلَ بِهَا.

۱-خ: تقم فيه، مه: يقم. ۲-درجایی «أيضاً» نیست. ۳-ملك وچایی: او. ۴-ملك و صون: امرأة، مه هاشم: شخص امرأة صح، مه درمتن و خ وچایی: امراته. ۵-ملك و ص وچایی: او. ۶-ملك وچایی: كاملا. ۷-ملك و خ: يحلف (ثلاثي معلوم بكسر عين و منصوب).

وَإِذَا قَدَفَ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ، فترافعا الى الحاكم، فماتت المرأة قبل أن يتلاعنا؛ فإن قام رجل من أهلها مقامها، فلا عنه؛ فلا ميراث له. وإن أبى أحد من أوليائها أن يقوم مقامها؛ أخذ الزوج الميراث، وكان عليه الحد ثمانين^(١) سوطاً.

وَإِذَا قَدَفَ امْرَأَتَهُ بَعْدَ مُضِيِّ اللَّعَانِ بَيْنَهُمَا، كان عليه حد القاذف. وَإِذَا قَالَ لِامْرَأَتِهِ: لَمْ أَجِدْكَ عَذْرَاءَ بَلَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ الْحَدُّ تَامًا، وكان عليه التعزير.

وَأَمَّا الْمُرْتَدُّ عَنِ الْإِسْلَامِ، فعلى ضربين: فَإِنْ كَانَ مُسْلِمًا وُلِدَ عَلَى فِطْرَةٍ^(٢) الْإِسْلَامِ؛ فَقَدْ بَانَتِ امْرَأَتُهُ فِي الْحَالِ، وَقُسِمَ مَالُهُ بَيْنَ وَرَثَتِهِ، وَوَجِبَ عَلَيْهِ الْقَتْلُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُسْتَتَابَ، وَكَانَ عَلَى الْمَرْأَةِ مِنْهُ عِدَّةُ الْمَتَوَفَى عَنْهَا زَوْجُهَا.

وَإِنْ كَانَ الْمُرْتَدُّ مِمَّنْ كَانَ قَدْ أَسْلَمَ عَنْ كُفْرٍ، ثُمَّ ارْتَدَّ بِاسْتِثْبَاتٍ. فَإِنْ عَادَ إِلَى الْإِسْلَامِ، كَانَ الْعَقْدُ ثَابِتًا بَيْنَهُ وَبَيْنَ امْرَأَتِهِ. وَإِنْ لَمْ يَرْجِعْ، كَانَ عَلَيْهِ الْقَتْلُ. وَمَتَى لَحِقَ هَذَا الْمُرْتَدُّ بِدَارِ الْحَرْبِ، ثُمَّ رَجَعَ إِلَى الْإِسْلَامِ قَبْلَ انْقِضَاءِ عِدَّةِ الْمَرْأَةِ، وَهِيَ ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ، كَانَ أَمْلَكَ بِهَا. فَإِنْ رَجَعَ بَعْدَ انْقِضَاءِ عِدَّتِهَا، لَمْ يَكُنْ لَهُ عَلَيْهَا سَبِيلٌ. وَإِنْ مَاتَ الرَّجُلُ، وَهُوَ مُرْتَدُّ قَبْلَ انْقِضَاءِ الْعِدَّةِ؛ وَرِثَتُهُ الْمَرْأَةُ، وَكَانَ عَلَيْهَا عِدَّةُ الْمَتَوَفَى عَنْهَا زَوْجُهَا. وَإِنْ مَاتَتْ هِيَ، لَمْ يَرْتَبِهَا الزَّوْجُ وَهُوَ مُرْتَدُّ عَنِ الْإِسْلَامِ.

١- مه: ثمانين، خ: ثمانون، ملك و ص و جاي و ن: ثمانين. ٢- ملك زير سطر: آفرينش.

و اگر مرد دشنام دهد زنش را، و حاکم را معلوم کنند، و زن بمیرد از بیش آنکه ملاءعت کنند؛ اگر مردی از کسان زن بجایگاه وی برخیزد، و با^(۱) وی ملاءعت کند، میراث بمرد^(۲) نرسد. پس اگر هیچ کس قیام نکند بجایگاه زن بملاءعت کردن؛ شوهر میراث گیرد، اگر هشتاد تازیانه^(۳) بزنند.

و اگر زنش را قذف کند از پس آن که لعان گذشته باشد از میان هر دو، حدّ قاذفش بزنند. و اگر زنش را گوید: ترا دوشیزه نیافتم، بر وی حدّ تمام نبود، بروی تعزیر باشد.

اما آنکس که از اسلام مرتدّ شده باشد، بردو ضرب است: اگر مسلمان بود و بر فطره اسلام [۲۰۷] زاده باشد؛ زنش از وی بریده شود در حال، و مالش باز بخشند از میان وراثتش، و کشتن بروی واجب آید بی آنکه توبت از وی طلب کنند، و بر زن بود که عدت آن بدارد که شوهرش بمرده باشد.

و اگر مرتدّ شود از پس آنکه اسلام آورده باشد، و از کفر در مسلمانى آمده باشد، و پس مرتدّ شود؛ توبت طلب کنند از وی. اگر با اسلام آید، عقد درست بود از میان وی و زنش. و اگر با اسلام نیاید، ویرا بکشند. و هر گاه که مرتدّ برآی حرب الحاق کند، و پس با اسلام آید پیش از آنکه عدت بسر آید، و آن سه ماهست؛ وی مالک بود بر رجعت. و اگر از پس آن باز آید که عدت بسر آمده باشد، آنکه ویرا بروی سبیلی نبود. اگر مرد بمیرد، و از اسلام مرتدّ شده باشد پیش از آنکه عدت بسر آید؛ زنها از وی میراث بود، و بر زن بود که عدت آنکس بدارد که شوهرش بمرده باشد. و اگر زن بمیرد؛ شوهر را از وی میراث نبود، چون وی از اسلام مرتدّ شده باشد. والسلام^(۴).

۲۰

۱- ش بر، یکبار دیگر هم عبارت «اگر مردی... کند» پس ازین در ش آمده و در آن نوشته شده: با وی. ۲- ش: بوی. ۳- ش: تازیانه اش. ۴- ش.

باب چهارم^(۱)

در زَهار و ایلاء

- ظهار آن باشد که مرد زنش را گوید: تو بر من چون پشت مادر منی، یا دخترم، یا خواهرم، یا عمه‌ام، یا خاله‌ام، یا بعضی محرمات بروی، وزن یا کیزه بود یا کیزگی که وی نزدیکی کرده نباشد بجماع، و گواه بر گیرد بران گفتار دو مرد مسلمانرا، و قصد بدین آن بود که تا وی حرام گردد. چون چنین کرده باشد؛ حرام شود بر وی بازن نزدیکی کردن، و حلال نبود بروی الا از پس آنکه کفارت بکند. و هر گاه که ازین شرطها که ما بگفتیم چیزی خلل کرده باشد، زهار واقع نیاید.
- و زهار بر دو قسمت است: قسمتی از وی آنست که کفارت در وی واجب آید از پیش موافقت. و دؤم کفارت واجب نیاید در وی الا از پس موافقت.
- ۱۰ اما قسمت اول آنست که بلفظ زهار بگوید بر آن شرطها که ما بگفتیم، و بشرطی معلق بنکند، این زهار را [۲۰۷ پ] کفارت واجب آید از پیش موافقت. اگر موافقت کند از پیش کفارت، بروی کفارتی دیگر لازم آید.
- و ضرب دؤم کفارت واجب نیاید، الا از پس آنکه بکند آنچه شرط کرده باشد که وی نکند، یا موافقت کند. هر گاه که موافقت کند، بروی يك کفارت بود.
- ۱۵ اگر کفارت کند از پیش موافقت، و پس موافقت کند؛ این کفارت که از پیش کرده بود چیزی نبود، و روان بود. و بدین کفارت واجب که از پس موافقت لازم آید بنه ایستد، و بروی بود باسر گرفتن. و هر گاه که بکند آنچه گفته بود که نکند، واجب آید بروی نیز کفارت از پیش موافقت. که اگر موافقت کند از پس آن؛ بروی کفارت دیگر بود، چون متممدا کند. پس اگر نسیان افتاده باشد بروی، بیشتر از يك کفارت نبود.
- ۲۰

بابُ الظَّهَارِ وَالْإِيلَاءِ

الظَّهَارُ هُوَ قَوْلُ الرَّجُلِ لِامْرَأَتِهِ: أَنْتِ عَلَيَّ كَظَهْرِ أُمِّي أَوْ بَنَتِي أَوْ أُخْتِي أَوْ عَمِّي أَوْ خَالَتِي، أَوْ يَذْكُرُ بَعْضَ الْمَحْرَمَاتِ عَلَيْهِ، وَتَكُونُ الْمَرْأَةُ طَاهِرًا طَهْرًا لَمْ يَقْرَبْهَا فِيهِ بِجِمَاعٍ، وَيُشْهَدُ عَلَى ذَلِكَ رَجُلَيْنِ مُسْلِمَيْنِ، وَيَقْصُدُ بِذَلِكَ التَّحْرِيمَ. فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ؛ حَرَّمَ عَلَيْهِ وَطُوءَهَا، وَلَا تَحِلُّ لَهُ ذَلِكَ حَتَّى يُكَفِّرَ. وَمَتَى اخْتَلَّ وَاحِدٌ^(١) مِنْ هَذِهِ الشَّرَاطِئِ الَّتِي ذَكَرْنَاهَا، فَإِنَّهُ لَا يَقَعُ ظَهَارٌ.

ثُمَّ إِنَّهُ يَنْقَسِمُ قَسَمَيْنِ: قَسَمٌ مِنْهُ^(٢) يَجِبُ فِيهِ الْكَفَّارَةُ قَبْلَ الْمَوَاقِعَةِ. وَالتَّانِي لَا تَجِبُ فِيهِ الْكَفَّارَةُ إِلَّا بَعْدَ الْمَوَاقِعَةِ.

فَالْقَسَمُ الْأَوَّلُ هُوَ أَنَّهُ إِذَا تَلَفَظَ بِالظَّهَارِ عَلَى مَا قَدَّمْنَاهُ، وَلَا^(٣) ١٠ يُعَلِّقُهُ بِشَرْطٍ؛ فَإِنَّهُ يَجِبُ عَلَيْهِ الْكَفَّارَةُ قَبْلَ مَوَاقِعَتِهَا^(٤). فَإِنْ وَاقَعَهَا قَبْلَ أَنْ يُكَفِّرَ، كَانَ عَلَيْهِ كَفَّارَةُ أُخْرَى.

وَالضَّرْبُ التَّانِي لَا تَجِبُ فِيهِ الْكَفَّارَةُ إِلَّا بَعْدَ أَنْ يَفْعَلَ مَا شَرَطَ أَنَّهُ لَا يَفْعَلُهُ أَوْ يَوَاقِعَهَا. فَمَتَى وَاقَعَهَا، كَانَتْ عَلَيْهِ كَفَّارَةٌ وَاحِدَةٌ. فَإِنْ كَفَّرَ قَبْلَ أَنْ يَوَاقِعَ، ثُمَّ وَاقَعَ؛ لَمْ يُجْزِهِ ذَلِكَ عَنِ الْكَفَّارَةِ الْوَاجِبَةِ بَعْدَ ١٥ الْمَوَاقِعَةِ، وَكَانَ عَلَيْهِ إِعَادَتُهَا. وَمَتَى فَعَلَ [١٤٧ ر] مَا ذَكَرَ أَنَّهُ لَا يَفْعَلُهُ، وَجِبَتْ عَلَيْهِ الْكَفَّارَةُ أَيْضًا قَبْلَ الْمَوَاقِعَةِ. فَإِنْ وَاقَعَهَا بَعْدَ ذَلِكَ؛ كَانَ عَلَيْهِ كَفَّارَةُ أُخْرَى، إِذَا فَعَلَ ذَلِكَ مُتَعَمِّدًا. فَإِنْ فَعَلَهُ نَاسِيًا، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ أَكْثَرُ مِنْ كَفَّارَةٍ وَاحِدَةٍ.

١- متن: شيء، ص: بواحد. ٢- متن: منهما. ٣- ملك: ولم، ن: فلا. ٤- متن: ان يواقعها.

والكفارة عتق رقبة. فإن لم يجدّه، كان عليه صيام شهرين متتابعين. فإن لم يستطع، كان عليه إطعام ستين مسكيناً. والصوم لا يُجزّيه إلا بعد العجز عن الرقبة. وكذلك الإطعام لا يُجزّيه^(١) إلا بعد العجز عن الصوم. فإن عجز عن ذلك كيّده؛ لم يُجز له أن يطأ المرأة، و جاز له المقام معها.

فإن طلبت مفارقتها، ورفعته إلى الحاكم؛ أجله ثلاثة أشهر. فإن كفر؛ وإلا ألزمه طلاقها، إذا كان متمكناً من الكفارة. فإن لم يكن متمكناً منها، لم يلزم^(٢) الطلاق. فإن طلق المظاهر امرأته قبل أن يكفر، سقطت عنه الكفارة. فإن راجعها قبل أن تخرج من العدة، لم يُجز له وطؤها حتى يكفر. فإن خرجت من العدة، ثم عقد عليها عقداً مستأنفاً؛ لم تكن عليها كفارة، و جاز له وطؤها.

ومتى ظاهر الرجل من امرأته مرة بعد أخرى، كان عليه بعد كل مرة كفارة. فإن عجز عن ذلك لكثرتّه، فرق الحاكم بينه وبين امرأته. وكذلك إن ظاهر الرجل من نساء له جماعة بكلام واحد؛ كان عليه عن كل واحدة منهن كفارة، ولم يُجز له وطوء واحدة منهن. وإذا حلف الرجل بالظهار، لم يلزمه حكمه. وإذا قال الرجل: أنت عليّ كيد أمي أو كرجلها أو شعرها أو شيء من أعضائها،

١- ملك و صون: يجزّه، مه و جابى: يجزيه. ٢- خ، لم يلزم الطلاق (مجهول).

و کفّارت آزاد کردن و رده‌یی^(۱) بود. پس اگر نیابد، بروی بود دوماه پیوسته روزه داشتن؛ پس اگر نتواند، شست^(۲) مسکینان نان فرادن^(۳). و روزه روا نبود ویرا، الا از پس آنکه از برده^(۴) عاجز آید. و همچنین نان دادن روا نبود، الا که از روزه عاجز آید. پس اگر عاجز آید ازین همه؛ روا نبود ویرا که نزدیکی کند زنرا، و روا بود ویرا مقام کردن با زن.

پس اگر زن مفارقت طلب کند، و بجا کم بردارد؛ حاکم ویرا سه ماه مهلت دهد: اگر کفّارت کرده باشد، والا الزام کند طلاق دادن را. اگر متمکّن بود کفّارت کردن، بکند. پس اگر متمکّن نبود، الزام کند تا طلاق دهد. و اگر مظاهر زنش را طلاق دهد از پیش کفّارت، کفّارت از وی بیفتد. و اگر رجعت کند پیش از آنکه از عدت بیرون آمده باشد؛ روا نبود ویرا نزدیکی کردن، تا آنگاه که کفّارت بکند. پس اگر از عدت بیرون آمده باشد، و از پس آن عقدی نو بروی بیند؛ بر وی کفّات نبود، و روا بود ویرا نزدیکی کردنش.

و هرگاه که مرد ظاهر کند زنش را یکبار از پس یکبار، بر وی بود بعدد هر يك بار يك کفّارت. و اگر عاجز آید از آن، بسیاری را، حاکم از یکدیگرشان جدا بکند. و همچنین اگر مرد ظاهر کند از زنانی که ویرا باشد بسیار بيك کلام، بر وی بود که از هر زنی [۲۰۸ر] يك کفّارت بکند. و روا نبود ویرا نزدیکی کردن یکی از ایشان.

و اگر مرد سو کند خورد بظهار، حکم ظهار لازم نیاید ویرا. و اگر مرد گوید: تو بر من چو دست مادر منی، یا پایش، یا مویش^(۵)، یا چیزی از اندام وی،

۱- ش زیر سطر: بنده. ۲- ش و ملک و ملی و مج و ع: شست.

۳- ش: فرادهد. ۴- ش روی کلمه: بنده. ۵- ح: مویش.

وقصدش بدان ظهار بود؛ حکم ظهار لازم آید و بر اوظهار واقع نیاید برا کراه و اجبار،
ونه بر حال غضب، و نه در حال مستی، و نه در زبانی رسانیدن بکسی.

و بر مرد بود که بعدد هر باری که موافقت کند زن را، يك كفارت، چون از پیش
موافقت كفارت کرده نباشد. وظهار واقع نیاید الا بر آن زن که دخول کرده باشد.

و هر گاه که در كفارت ظهار خواهد که روزه بدارد، بر وی بود که دوماه پیوسته
روزه بدارد. پس اگر يك ماه روزه بدارد، و از ماه دوم چیزی بدارد؛ روابود ویرا
که آن دیگر یرا کنده بدارد. پس اگر از ماه دوم چیزی نداشته باشد، و باز کشاید؛
واجب آید بر وی باسر گرفتن روزه. و اگر باز کشاید از پیش يك ماه از سبب علّتی
را، یا بیماری را؛ روابود ویرا که بران بنا کنند. و هر گاه که روزه می دارد، و پس
۱۰ قادر شود بر برده بازاد کردن؛ روابود ویرا بنا کردن بر روزه، و تمام کردن.
و مستحب بود ویرا که روزه بگذارد، و برده بازاد کند. و هر گاه که از طعام دادن
شست^(۱) مسکین عاجز آید، هر زده روز روزه بدارد. پس اگر عاجز آید ازان نیز، حکم
وی آنست که در پیش بگفتیم که: بر مرد حرام بود نزدیکی کردنش، تا آنگاه که
كفارت بکنند.

۱۵ و طعام دادن هر مردی را نیم صاع بود، و آن دو مُدّ باشد، چهار رطل و نیم
ب عراقی.

وظهار بر زن آزاد و پرستار واقع آید، چه اگر پرستار زن بود، یا ملک یمین.
چون ظهار کرد؛ ویرا نبود که نزدیکی کند، الا از پس آنکه كفارت بکنند. و چون
بنده بی^(۲) ظهار کند زنش را؛ ظهار وی واقع آید، و لکن از كفارت الا روزه داشتن بر وی

۲۰ چیزی دیگر واجب نبود، و روزه داشتنش يك ماه بود؛ و بیشتر ازان نبود.

۱- تنها در ح: شست، دیگر نسخه ها: شست.

۲- ملك و ع: بنده، ش و ملی و مج: بنده، ح: بنده ی.

وقصد بذلك الظِّهَارَ؛ لَزِمَهُ حُكْمُهُ. وَلَا يَقَعُ ظِهَارٌ عَلَى الْإِكْرَاهِ،
وَلَا عَلَى الْإِجْبَارِ، وَلَا عَلَى الْغَضَبِ، وَلَا فِي حَالِ السُّكْرِ، وَلَا فِي إِضْرَارٍ.
وَعَلَى الرَّجُلِ أَنْ يُكْفِّرَ بِعَدَدِ كُلِّ مَرَّةٍ يَوَاقِعُهَا كَفَّارَةً، إِذَا كَانَ
لَمْ يُكْفِرْ قَبْلَ الْمَوَاقِعَةِ. وَالظِّهَارُ لَا يَقَعُ إِلَّا عَلَى الْمَدْخُولِ بِهَا.

ومتى أراد أن يصومَ في كفارةِ ظِهَارٍ، كان عليه أن يصومَ
شهرين متتابعين. فإن صام شهراً، وصام من الشهر الثاني شيئاً؛
جاز له أن يفرِّق ما بقيَ عليه. وإن لم يصمَ من الثاني شيئاً، وأفطر؛
وجب عليه استينافُ الصَّيَامِ.

ومتى أفطرَ قبلَ أن يصومَ شهراً لمرضٍ، جاز له البناءُ عليه. ومتى
دَخَلَ فِي الصَّوْمِ، ثُمَّ قَدَرَ عَلَى الرَّقْبَةِ؛ جاز له البناءُ عَلَى الصَّوْمِ وَإِتْمَامُهُ. ١٠
وَيُسْتَحَبُّ لَهُ أَنْ يَتْرَكَ الصَّوْمَ، وَيُعْتِقَ الرَّقْبَةَ. ومتى عَجَزَ عَنِ إِطْعَامِ
سِتِّينَ مَسْكِيناً، صام ثمانية عشر يوماً. فإن عَجَزَ عَنِ ذَلِكَ أَيْضاً، كان
حُكْمُهُ مَا قَدَّمْنَاهُ مِنْ أَنَّهَا يَجْرُمُ عَلَيْهِ وَطُوءُهَا إِلَى أَنْ يُكْفِّرَ.
وَالْإِطْعَامُ يَكُونُ لِكُلِّ رَجُلٍ نِصْفُ صَاعٍ، وَهُوَ مُدَانِ، أَرْبَعَةُ
أَرْطَالٍ وَنِصْفٍ بِالْعِرَاقِيِّ. ١٥

وَالظِّهَارُ يَقَعُ [١٤٧ب] بِالْحُرَّةِ وَالْأَمَةِ، سِوَاءُ كَانَتِ الْأَمَةُ زَوْجَةً أَوْ
مَوْطُوءَةً بِمَالِكٍ يَمِينٍ، فِي أَنَّهُ مَتَى ظَاهَرَ مِنْهَا، لَمْ يَجُزْ لَهُ وَطُوءُهَا، إِلَّا
بَعْدَ الْكَفَّارَةِ. وَالْعَبْدُ إِذَا ظَاهَرَ مِنْ أَمْرَأَتِهِ؛ كَانَ ظَهَارُهُ وَاقِعاً، إِلَّا
أَنَّهُ لَا يَجِبُ عَلَيْهِ مِنَ الْكَفَّارَةِ إِلَّا الصَّوْمُ. وَالصَّوْمُ عَلَيْهِ شَهْرٌ وَاحِدٌ، لَا أَكْثَرَ مِنْهُ.

وأما الإيلاء^(١) فهو أن يحلف الرجل بالله تعالى ألا يجامع زوجته ، ثم أقام على يمينه . فإذا فعل ذلك ، كانت المرأة بالخيار : إن شاءت صبرت عليه أبداً ، وإن شاءت خاصمته إلى الحاكم . فإن استعدت عليه ؛ أنظره الحاكم بعد رفعها^(٢) إليه أربعة أشهر ، ليراجع نفسه ويرتأي^(٣) في أمره . فإن كفر عن يمينه ، وراجع زوجته ؛ فلا حق لها عليه . وإن أقام على عضلها والإمتناع من وطئها ، خيره الحاكم بين أن يكفر ويعود إلى زوجته أو يطلق . فإن أبى الرجوع والطلاق جميعاً ، وأقام على الإضرار بها ؛ حبسه الحاكم في حظيرة^(٤) من قصب وضيق عليه في المطعم والمشرب حتى يفىء إلى أمر الله ، ويرجع إلى زوجته أو يطلقها . فإن طلقها ؛ كان عليها العدة من يوم طلقها ، وهو أملك برجعيتها مالم تخرج من العدة . فإن خرجت من عدتها ، لم يكن له عليها رجعة .

ولا يكون الإيلاء إلا بأسماء الله تعالى . ومتى ءألى بغير اسم^(٥) الله تعالى ، أو حلف بالطلاق أو العتاق وما أشبه ذلك : ألا يبطأ زوجته ؛ فليرجع إليها وليطأها ، وليس عليه كفارة . ومتى ءألى ألا يقرب زوجته وهي مرضعة ، خوفاً من حملها ، فيضرب ذلك بالولد ؛ لم يلزمه الحاكم حكم الإيلاء ، لأنه حلف في صلاح . ولا يقع الإيلاء

١- ملك : فصل في الإيلاء وأما الإيلاء . ٢- جابي : رفعها إياه .

٣- هامش ص ١ يرتأي الرؤية . ٤- هامش خ : حظيره خانه كوكبك . ٥- ملك : أسماء .

- و اما ایلا آن بود که مرد سوگند خورد که وی مجامعت نکند زنش را، و بر سوگند بایستد. چون چنین کرده باشد، زن مخیر باشد: [۲۰۸ پ] اگر خواهد، صبر کند با وی؛ و اگر خواهد، مخاصمت کند، و شوهر را بجا کم برد. و چون شوهر را بجا کم برده باشد، حاکم ازین روزدر که این داوری رفع کردند بوی چهار ماه مهلت بدهد، تا وی با خویشتمن و رای خویش رجوع کند، و کارخوبش بیند: اگر ۵ کفارت سوگند بکند، و رجوع کند با زنش؛ زنها بر وی حقی نبود. پس اگر بر عضل وی بایستد، و امتناع کند از نزدیکی کردنش؛ حاکم ویرا مخیر بکند از میان کفارت کردن و با زن شدن، و از میان طلاق دادن. پس اگر مرد سرباز زند از رجوع و طلاق هردورا، و بر اصرار بایستد، حاکم ویرا حبس کند در حظیره بی که از کله ساخته باشد، و نان و آب بر وی تنگ دارد، تا وی با فرمان خدای، ۱۰ تعالی، آید، و رجوع کند با زنش، یا طلاقش دهد. و چون طلاق داده باشد؛ بر زن عدت بود ازین روز که طلاق داده باشد، و مرد مالک رجعت بود تا^(۱) از عدت بیرون آمدن. چون از عدت بیرون آمده باشد، مرد را بر وی رجعت نبود.
- و ایلا نبود آلا بنامهای خدای، تعالی. اگر ایلا کند، و سوگند خورد بجز نام خدای، تعالی، یا سوگندی خورد بطلاق، یا بعقاق، یا مانند آن، که نزدیکی نکند ۱۵ با زنش؛ باید که رجوع کند با وی، و نزدیکی کند، و بر وی کفارت نبود. و هرگاه که سوگند خورد که نزدیکی نکند با زنش، تا وی شیر دارد از خوف را^(۲) تا بار بر نیگیرد، که آن فرزند را زبان دارد که شیر می دهد؛ حاکم ویرا الزام نکند حکم ایلا. زیرا که وی در صلاحی سوگند خورده است. و ایلا واقع نیاید

۱- ش: یا.

۲- ش: «را» ندارد.

الا از پس آنکه نزدیکی کرده باشد. اگر ایلا کند پیش ازین، آنرا تأثیری نبود. و آنرا که مُتعه بزنی کرده باشد، ایلا واقع نیاید بر هیچ حال. و اگر زن دعوی کند بر مرد که با وی نزدیکی نمی کند، و مرد گوید که: می کنم؛ بر مرد سوگندی باشد که چنانست که وی می گوید، و رها کند هر دورا، و بر مرد چیزی نبود^(۱).

باب پنجم^(۲)

در خلع و مبارات و نشوز و شقاق [۲۰۹ر]

۱۰ 'خلع و مبارات هر دو مؤثر بود در کیفیت طلاق. و آن، آن بود که هر یکی ازین هر که که با طلاق حاصل آید؛ طلاق باین بود. و فرق از میان هر دو آنست که خلع نبود الا بچیزی، که از جهت زن بود خاصه، و مبارات از جهت مرد و زن باشد بهم، و مختص نبود بیکى از ایشان دُونِ آن دیگر. و خلع آنکه واجب بود که زن شوهرش را گوید که: من طاعت تو ندارم، و هیچ حدی از آن توافقت نکنم، و از توسر جنابت نشورم، و بر بستر تو کسی را که تو کاره باشی بیاورم، اگر طلاق ندهی مرا. چون مرد از زنش این بشنید، یا از حال وی دانسته باشد که عصیان می کند با وی در چیزی ازین چیزها، و اگر چه مطلق بزبان بنگوید؛ واجب باشد بر مرد خلع کردن وی. ۱۵

و چون خلعتش خواهد کردن، بر زن اقتراح کند تا چیزی معلوم بدهد. اگر آن چیز مانند آن مهر بود که شوهر بدو داده باشد، یا بیشتر از آن بود، یا کمتر از آن، چنانکه وی اختیار کند، چندانکه وی خواهد؛ روا بود که بکند، و حلال بود ویرا آنچه از زن فرا گیرد.

۱- ملك: نبود والله اعلم بالصواب.

۲- ح: پنجم ۲۰.

إِلَّا بَعْدَ الدَّخُولِ بِهَا . فَإِنْ ءَالَى قَبْلَ الدَّخُولِ بِهَا ، لَمْ يَكُنْ لَهُ تَأْثِيرٌ .
وَالْمَتَمَتِّعُ بِهَا ، لَا يَقَعُ بِهَا إِيلَاءٌ^(١) عَلَى حَالٍ . وَإِذَا ادَّعَتِ الْمَرْأَةُ عَلَى
الرَّجُلِ أَنَّهُ لَا يَقْرُبُهَا ، وَزَعَمَ الرَّجُلُ أَنَّهُ يَقْرُبُهَا ؛ كَانَ عَلَيْهِ الْيَمِينُ بِاللَّهِ
تَعَالَى أَنَّ الْأَمْرَ عَلَى مَا قَالَا ، وَيُخْلَى بَيْنَهُ وَبَيْنَهَا ، وَلَيْسَ عَلَيْهِ شَيْءٌ .

بابُ الْخُلْعِ وَالْمُبَارَاةِ وَالنَّشُوزِ وَالشَّقَاقِ ٥

الْخُلْعُ وَالْمُبَارَاةُ مِمَّا يُؤْثِرَانِ فِي كَيْفِيَّةِ الطَّلَاقِ . وَهُوَ أَنَّ كُلَّ
وَاحِدٍ مِنْهُمَا مَتَى حَصَلَ مَعَ الطَّلَاقِ ، كَانَتِ التَّطْلِيقَةُ بَائِنَةً . وَالْفَرْقُ
بَيْنَهُمَا أَنَّ الْخُلْعَ لَا يَكُونُ إِلَّا بِشَيْءٍ مِنْ جِهَةِ الْمَرْأَةِ خَاصَّةً . وَالْمُبَارَاةُ
تَكُونُ مِنْ جِهَةِ الْمَرْأَةِ وَالرَّجُلِ مَعًا ، وَلَا يَخْتَصُّ ذَلِكَ وَاحِدًا^(٢) مِنْهُمَا
دُونَ الْآخَرِ .

١٠

وَإِنَّمَا يَجِبُ الْخُلْعُ إِذَا قَالَتِ الْمَرْأَةُ لِرَوْجِهَا : إِنِّي لَا أُطِيعُكَ
أَمْرًا ، وَلَا أَقِيمُ لَكَ حَدًّا ، وَلَا أَغْتَسِلُ لَكَ مِنْ جَنَابَةٍ ، وَلَا أُطِئُ فِرَاشَكَ
مِنْ تُكْرِهُهُ ، إِنْ لَمْ تُطْلِقْنِي . فَمَتَى سَمِعَ مِنْهَا هَذَا الْقَوْلَ ، أَوْ عَلِمَ مِنْ حَالِهَا
عِصْيَانَهُ^(٣) فِي شَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ ، وَإِنْ لَمْ تَنْطِقْ بِهِ ؛ [٤٨ ا] وَجِبَ عَلَيْهِ خُلْعُهَا .

١٥

فَإِذَا أَرَادَ خُلْعُهَا ، اقْتَرَحَ^(٤) عَلَيْهَا شَيْئًا مَعْلُومًا تُعْطِيهِ ، سَوَاءٌ كَانَ
ذَلِكَ مِثْلَ الْمَهْرِ الَّذِي أَعْطَاهَا ، أَوْ أَكْثَرَ مِنْهُ ، أَوْ أَنْقَصَ ، حَسَبَ
مَا يَخْتَارُهُ . أَيْ ذَلِكَ فَعَلَ ؛ جَازَ ، وَحَلَّ لَهُ مَا^(٥) يَأْخُذُ مِنْهَا .

١- ملك ووص وچایی: الايلاء . ٢- متن خ: بذلك واحد ، ن: ذلك واحد ، ص: ذلك بواحد ،

چایی و ملك و مه و هامش خ: ذلك واحدا . ٣- چایی: عصيانها .

٤- ملك زير سطر: بازخواست . ٥- ملك: ان .

فَإِذَا تَقَرَّرَ بَيْنَهُمَا عَلَى شَيْءٍ مَعْلُومٍ؛ طَلَّقَهَا بَعْدَ ذَلِكَ، وَتَكُونُ
تَطْلِيقَةً بَائِنَةً لَا يَمْلِكُ فِيهَا^(۱) رَجْعَتَهَا. اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ تَرْجِعَ الْمَرْأَةَ فِيمَا
بَدَّلْتَهُ^(۲) مِنْ مَالِهَا. فَإِنْ رَجَعَتْ فِي شَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ، كَانَ لَهُ الرَّجُوعُ
أَيْضًا فِي بُضْعِهَا مَا لَمْ تَخْرُجْ مِنَ الْعِدَّةِ. فَإِنْ خَرَجَتْ مِنَ الْعِدَّةِ، ثُمَّ
رَجَعَتْ فِي شَيْءٍ مِمَّا بَدَّلْتَهُ؛ لَمْ يُلْتَفَتْ إِلَيْهَا، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ أَيْضًا عَلَيْهَا
رَجْعَةٌ. فَإِنْ أَرَادَ مُرَاجَعَتَهَا قَبْلَ انْقِضَاءِ عِدَّتِهَا^(۳)، إِذَا لَمْ تَرْجِعْ هِيَ فِيمَا
بَدَّلْتَهُ أَوْ بَعْدَ انْقِضَائِهَا؛ كَانَ ذَلِكَ بِعَقْدٍ مُسْتَأْتَفٍ وَمَهْرٍ جَدِيدٍ.

وَالْخُلْعُ لَا يَقَعُ، إِلَّا أَنْ تَكُونَ الْمَرْأَةُ طَاهِرًا طَهْرًا لَمْ يَقْرَبَهَا
فِيهِ بِجِمَاعٍ، أَوْ تَكُونَ غَيْرَ مَدْخُولٍ بِهَا، أَوْ يَكُونَ غَائِبًا عَنْهَا زَوْجُهَا
الْمُدَّةَ الَّتِي قَدَمْنَاهَا، أَوْ لَمْ تَكُنْ قَدْ بَلَغَتْ مَبْلَغَ النِّسَاءِ، أَوْ تَكُونَ
قَدْ أَيْسَتْ مِنَ الْمَحِيضِ. وَإِنْ^(۴) مَاتَ الرَّجُلُ أَوْ الْمَرْأَةُ بَعْدَ الْخُلْعِ قَبْلَ
انْقِضَاءِ الْعِدَّةِ؛ لَمْ يَقَعْ بَيْنَهُمَا تَوَارِثٌ، لِأَنَّهُ قَدْ انْقَطَعَتِ الْعَصْمَةُ بَيْنَهُمَا.
وَأَمَّا الْمُبَارَاةُ فَهِيَ ضَرْبٌ مِنَ الْخُلْعِ، إِلَّا أَنَّهُ تَكُونُ الْكِرَاهَةُ مِنْ جِهَةِ
الرَّجُلِ وَالْمَرْأَةِ مِنْ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا لِصَاحِبِهِ. فَمَتَى عَرَفَا^(۵) ذَلِكَ مِنْ حَالِهِمَا،
أَوْ قَالَتِ الْمَرْأَةُ لَزَوْجِهَا: «أَنَا كَرِهْتُ الْمَقَامَ مَعَكَ وَأَنْتَ أَيْضًا قَدْ كَرِهْتَ الْمَقَامَ
مَعِيَ^(۶)، فَبَارِئْنِي»، أَوْ يَقُولُ الرَّجُلُ: «مِثْلَ ذَلِكَ عَلَى أَنْ تُعْطِيَنِي كَيْتَ^(۷)
وَكَيْتَ، أَوْ تَتْرَكِي عَلَيَّ بَعْضَ الْمَهْرِ»؛ وَيَقْتَرِحُ^(۸) عَلَيْهَا شَيْئًا مَعْلُومًا،

۱- درم و خ و ص و ن «فیهما» نیست ولی در ملک و چایی هست. ۲- ملک زیر سطر: بازخواست.
۳- چایی، العدة. ۴- ملک و چایی: اذا، ص: فان. ۵- خ: عرف (مجهول). ۶- خ: معی المقام.
۷- ملک برفع و خ بنصب. ۸- ملک زیر سطر: چند. ۹- ملک زیر سطر: خواستن.

چون قرار بیفتاد از میان هر دو بر چیزی معلوم؛ آن وقت طلاقش دهد، و طلاق باین بود، و مرد مالک رجعت نباشد، الا که زن رجعت کند در آنچه بذل کرد از مال خویش. اگر رجعت کند در چیزی از آن؛ مرد را نیز بود که رجوع کند با نکاح وی، مادام تا از عدت بیرون نیامده باشد. پس اگر از عدت بیرون آمده باشد، و پس رجعت کند زن در چیزی که بذل کرد؛ با زن نشکرد، و نیز مرد را بر وی رجعت نبود. و اگر مرد خواهد که مراجعت کند. با زن از پیش آنکه عدت بسر آمده باشد، و زن رجعت نکند در آنچه بذل کرده باشد، یا از پس آنکه عدت بسر آمده باشد خواهد که مراجعت کند؛ بعقدی با سر گرفته و مهری نو تواند بودن.

و خلع واقع نیاید الا که زن یا کیزه بود یا کیزگی که مرد با وی نزدیکی نکرده باشد، یا دخول نکرده باشد، یا غایب بود از زن بدان مدت که در پیش بگفتیم، یا زن هنوز ببلوغ زنان نرسیده باشد، یا از محیض نا اومید^(۱) شده باشد. و اگر مرد بمیرد یا زن، از پس خلع [۲۰۹پ] و از پیش آنکه عدت بسر آمده باشد؛ از میان ایشان میراث نبود، زیرا که عصمت زنا شوهری بریده شده است.

و اما مبارات ضربی است از خلع، الا آنست که کراهت از جهت مرد بود و از جهت زن هر دو بایکدیگر. چون این جمله شناخته شد از حال هر دو؛ زن شوهر را ۱۵ گوید من کاره‌ام باتو مقام کردن، و تو نیز کارهی بامن مقام کردن، بیا تا از یکدیگر بری شویم، یا مرد مانند این بگوید زنا بران که تو چندین و چندین دهی، یا بر من بعضی مهر بگذاری، و اقتراح کند بر زن چیزی معلوم،

و آن کمتر از مهری بود که وی داده بودی، و بیشتر نبود. چون بذل کرده باشد از خویشان آن قدر که قرارداد داده باشد، يك طلاق بدهد طلاق سنت بشرطهايش، و اين يك طلاق باين بود، و مرد را رجعت نبود بازن، الا که زن رجعت کند در آنچه داده باشد. که اگر زن رجعت کند در چیزی از آن که داده مرد؛ نیز رجوع کند با نکاح وی، مادام تا از عدت وی بیرون نشده باشد. که اگر از عدت بیرون شده باشد، هیچ دو را بر یکدیگر سبیلی نبود الا بعقدی نو و مهری.

اما نشوزانست که مرد کاره بود زنی؛ وزن مريد بود مقام کردن با مرد، و کاره بود مفارقت کردن از مرد، و مرد مريد طلاق بود، زن گوید مرد را: چنین ممکن که من کاره‌ام از آنکه بمن شادمانی کنند، شب مرا بگذار، و هر چه میخواهی میکنم، و آنچه جز ازینست از نفقت و غیر آن همه ترا است، و نیز از مال خویش چیزی معلوم بدهم ترا، مرا بر حال خویش بگذار؛ با کی نبود و بزه‌یی^(۱) نباشد بر هر دو که بر این صلح بیندند از میان هر دو.

و اما شقاق آنست که هر دو کاره باشند یکدیگر را، و از میان هر دو خصوصتها بود، و صلح نکنند نه بر مقام، و نه بر طلاق. و با کی نبود که مرد حکمی را بفرستد از قوم خویش، وزن حکمی را بفرستد از قوم خویش، و هر دو کار خویش را فرار هر دو حکم کنند، تا آنچه صلاح بینند می کنند؛ اگر ایشان صلاح بینند که جمع کنند از میان هر دو؛ جمعشان کنند، [۲۱۰ ر] و دستوری با ایشان نبرند، و ایشان را نبود که هر دو حکم را مخالفت کنند.

وَيَكُونُ ذَلِكَ دُونَ الْمَهْرِ الَّذِي أُعْطَاهَا ، وَلَا يَكُونُ أَكْثَرَ مِنْهُ ؛ فَإِذَا
 بَدَلَتْ مِنْ نَفْسِهَا ذَلِكَ ، طَلَّقَهَا حِينَئِذٍ تَطْلِيقَةً وَاحِدَةً لِلْسُّنَةِ بِشَرَايِطِ
 الطَّلَاقِ ، وَتَكُونُ التَّطْلِيقَةُ بَآيِنَةً لَا رِجْعَةَ لَهُ عَلَيْهَا ، إِلَّا أَنْ تَرْجِعَ
 فِي شَيْءٍ مِمَّا وَهَبَتْهُ لَهُ . فَإِنْ رَجَعَتْ فِي شَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ ، كَانَ لَهُ أَيْضًا
 الرَّجُوعُ فِي بَعْضِهَا مَا لَمْ تَخْرُجْ مِنَ الْعِدَّةِ . فَإِنْ خَرَجَتْ مِنْ عِدَّتِهَا ،
 ٥ لَمْ يَكُنْ لِأَحَدِهِمَا عَلَى الْآخَرِ سَبِيلٌ ، إِلَّا بِعَقْدٍ مُسْتَأْنَفٍ وَمَهْرٍ جَدِيدٍ .
 وَأَمَّا النُّشُوزُ فَهُوَ أَنْ يَكْرَهُ الرَّجُلُ الْمَرْأَةَ ، وَتُرِيدُ الْمَرْأَةُ الْمَقَامَ
 مَعَهُ ، وَتَكْرَهُ مُفَارَقَتَهُ ، وَيُرِيدُ الرَّجُلُ طَلَاقَهَا ، فَتَقُولُ لَهُ : لَا تَفْعَلْ ،
 إِنِّي أَكْرَهُ أَنْ تُسَمِّتَ بِي ^(١) ، وَلَكِنْ انْظُرْ لَيْلَتِي ، فَاصْنَعْ فِيهَا مَا شِئْتَ ،
 ١٠ وَمَا كَانَ سِوَى ذَلِكَ مِنْ نَفَقَةٍ وَغَيْرِهَا فَهُوَ لَكَ ، وَأُعْطِيكَ أَيْضًا مِنْ مَالِي
 شَيْئًا مَعْلُومًا ، وَدَعْنِي عَلَى حَالَتِي ؛ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصَالِحَا بَيْنَهُمَا
 عَلَى هَذَا الصَّلَاحِ .

وَأَمَّا الشِّقَاقُ فَهُوَ أَنَّهُ إِذَا كَرِهَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنَ الزَّوْجَيْنِ الْآخَرَ ،
 وَوَقَعَ بَيْنَهُمَا الْخُصُومَةُ ، وَلَا يَصْطَلِحَانِ لِأَعْلَى الْمَقَامِ وَلَا عَلَى الطَّلَاقِ ؛
 فَلَا بَأْسَ أَنْ يَبْعَثَ الرَّجُلُ [٤٨١ پ] حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ ، وَتَبْعَثَ الْمَرْأَةُ حَكَمًا
 ١٥ مِنْ أَهْلِهَا ، وَيَجْعَلَا الْأَمْرَ إِلَيْهِمَا عَلَى مَا يَرَيَانِ مِنَ الصَّلَاحِ . فَإِنْ رَأَيَا
 مِنَ الصَّلَاحِ الْجَمْعَ بَيْنَهُمَا ؛ جَمَعَا ، وَلَمْ يَسْتَأْذِنَا ، وَلَمْ يَكُنْ لِهَمَا مُخَالَفَتُهُمَا .

١- هـ : يشمت (مجهول ومنصوب) نیز «ن» . ملك هامش : دشمن کامشوی .

وإن رأيا من الصلاح التفریق بينهما؛ لم يُفَرِّقَا حتّى يَسْتَأْذِنَا^(١)،
فإذا استأذناهما، ورضيا^(٢) بالطلاق؛ فَرَّقَا بينهما. وإن رأى أحدُ
الحَكَمَيْنِ. التفریق والأخرُ الجمع، لم يكنْ لذلك حُكْمٌ حتّى
يَصْطَلِحَا على أمرٍ واحدٍ؛ إما جمعٍ أو تفریقٍ.

بابُ العَدْرِ وأحكامِها^(٤)

إذا طَلَّقَ الرَّجُلُ زَوْجَتَهُ قَبْلَ الدَّخُولِ بِهَا؛ لم يكنْ عليها منه عِدَّةٌ،
وَحَدَّتْ لِلزَّوْجِ فِي الْحَالِ. وإنْ قَدْ كَانَ فَرَضَ لَهَا الْمَهْرَ، كَانَ عَلَيْهِ
نِصْفُ مَا فَرَضَ لَهَا. وإنْ لَمْ يَكُنْ سَمِيَ لَهَا مَهْرًا، كَانَ عَلَيْهِ أَنْ
يُمَتِّعَهَا عَلَى قَدْرِ حَالِهِ: إِنْ كَانَ مُوسِرًا، بِجَارِيَةٍ أَوْ ثَوْبٍ^(٥) تَبْلُغُ قِيَمَتَهُ
خَمْسَةَ دَنَانِيرَ فِصَاعِدًا؛ وَإِنْ كَانَ مُتَوَسِّطًا، فَبِمَا^(٦) بَيْنَ الثَّلَاثَةِ دَنَانِيرَ إِلَى مَا زَادَ
عَلَيْهَا؛ وَإِنْ كَانَ مُعْسِرًا، بِخَاتَمٍ^(٧) وَمَا أَشْبَهَهُ أَوْ دِينَارٍ فَمَا زَادَ عَلَيْهِ. وَتُعْتَبَرُ الْمُتَعَةُ
عَلَى مَا جَرَتْ بِهِ عَادَةُ أَمْثَالِ ذَلِكَ الرَّجُلِ وَأَمْثَالِ تِلْكَ الْمَرْأَةِ فِي الْمُتَعَةِ.
وَإِذَا دَخَلَ بِهَا، ثُمَّ أَرَادَ طَلَاقَهَا، فَإِنْ كَانَتْ لَمْ تَبْلُغِ الْمَحِيضَ،
وَمِثْلُهَا لَا تَحِيضُ، وَحَدَّ ذَلِكَ مَا دُونَ التَّسْعِ^(٨) سَنِينَ؛ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهَا مِنْهُ
عِدَّةٌ، وَوَجِبَ عَلَيْهِ الْمَهْرُ كَمَلًّا^(٩)، إِذَا سَمِيَ لَهَا الْمَهْرُ. وَإِنْ لَمْ يَكُنْ
قَدْ سَمِيَ الْمَهْرُ، كَانَ عَلَيْهِ مِثْلُ مَهْرِ نِسَائِهَا، وَلَا يَجَاوِزُ خَمْسَ مِائَةِ
دِرْهَمٍ. وَإِنْ كَانَتْ^(١٠) لَا تَحِيضُ، وَمِثْلُهَا تَحِيضُ، كَانَ عَلَيْهَا
أَنْ تَعْتَدَ بِثَلَاثَةِ أَشْهُرٍ. فَإِذَا مَضَتْ، فَقَدْ بَانَتْ مِنْهُ،

١- چاپی: يستأذناهما. ٢- چاپی: رضی کل واحد منهما. ٣- خ: واذ. ٤- خ: واحكامها. ٥- چاپی:
فبجارية او ثوب ٦- چاپی: فما ٧- خ: فبخاتم ٨- ملك و خون و چاپی: تسع دنباله حاشیه درص ٩- فارسی

پس اگر هردو حکم صلاح در جدایی بینند، جدایی نکنند تا دستوری بایشان نبرند. اگر دستوری بایشان برند؛ و بطلاق رضا دهند؛ از میان هردو جدایی افکنند. و اگر از دو حاکم یکی مفارقت صلاح بیند، و آن دیگر جمع صلاح بیند؛ آنرا حکمی نبود تا بر یکدیگر قرار افتد؛ یا جمع یا مفارقت.

باب ششم^(۱)

در عده‌ها^(۲)

چون مرد طلاق دهد زنش را از پیش دخول بوی؛ این زن را عِدَّت نیست از وی؛ و حلالست شوهر کردن و برا در حال. و اگر مهر فرض کرده باشد، بر وی بود يك نيمه از آنکه فرض کرده باشد. و اگر هیچ مهری نام زد کرده نباشد، بر مرد بود که ویرا مُتعه‌یی بدهد بر قدر حال خویش: اگر توانگر بود، کنیز کی یا جامه‌یی که قیمت آن ۱۰ پنج دینار بود یا بیشتر از آن؛ و اگر متوسط بود، از سه دینار تا زیادت؛ و اگر درویش بود، انگشتی یا چیزی مانند آن بود یا دیناری یا بیشتر از آن^(۳). و اعتبار این متعه دادن بر حسب آن بود که عادت همسران آن مرد و آن زن رفته بود.

و اگر مرد دخول کرده باشد، و خواهد که طلاق دهد؛ اگر زن بمحیض رسیده نباشد و کسانی که همسر وی باشند نیز بمحیض^(۴) نرسیده باشند، ۱۵ و حد آن زیر نه سالگی است؛ بر وی عِدَّت نبود؛ و بر مرد بود مهر تمام بدادن، اگر^(۵) نام زد کرده باشد. و اگر نام زد^(۶) کرده نباشد؛ مهر مانند بدهد، و افزون پانصد درم ندهد. و اگر کسی حیض نبیند، و کسی که همسر وی باشد حیض بیند؛ بر زن بود که سه ماه عِدَّت بدارد. چون سه ماه بگذرد؛ از وی بریده شود،

۱- ح: ششم م. ۲- ع: عده‌ها.

۳- در ح و ملک و ملی و مج و ع: «ازان» نیست ولی در ن هست.

۴- عبارت «رسیده... بمحیض» در ش نیست. ۵- ش: و اگر. ۶- ش: زده (در هر دو جا)

و مالک نفس خویش شود. و اگر این زن ازان بود که حیض 'مستقیم' بیند، بر وی بود که سه قرو عدت بدارد. و این سه پا کیز گی بود. و چون از حیض سوّم خون بدید؛ مالک نفس خویش کشت، و مرد را بر وی سبیلی نبود. الا آنست که ویرا روان بود شوهر کردن، الا از پس آنکه پا کیزه شود از حیض، و 'غسل' بکنند. و اگر عقد بندد بر خویشتن از پیش 'غسل' عقد دُرست بود، و لکن ترك فاضلتر کرده بود. و روان بود که [۲۱۰پ] شوهر را ممتن بکنند از خویشتن، الا از پس 'غسل'. و اگر مرد بمیرد، یا زن پیش از آنکه عصمت زناشوهری بُریده شود از میان هر دو؛ هر دو را از یکدیگر میراث بود.

و اگر زن 'مستترابه' بود، 'مراعات' ماهها کند و حیض. اگر سه ماه بگذرد که در وی خون سپید بیند، از وی بریده شود بماهها. پس اگر سه ماه بگذرد الا يك روز، و پس خون بیند؛ بر وی بود که بقرو^(۱) عدت بدارد. پس اگر حیض دوّم باز ایستد، صبر کند ازان روز در، که طلاق داد تا تمامی 'نه' ماه؛ پس اگر خون نبیند از پس آن سه ماه، عدت بدارد، و بریده شود از وی؛ و اگر خون بیند در میان وی و میان 'نه' ماه دوّم بار، و خون سوّم باز ایستد از وی؛ صبر کند تمامی يك سال و پس سه ماه دیگر عدت بدارد از پس آن تمامی پانزده ماه، و بریده شود از وی. و هر کدام که بمیرد از دو گانه در میانۀ پانزده ماه، از یکدیگر میراث گیرند.

۱- ش: قرؤ، ملك: بقرء، ملی و معج و ع: بقروء.

دنباله حاشیه ص ۵۴۴ عربی:

۹- ملك و ن و چاپی: كاملا. ۱۰- خ، فان كانت لا، ملك و چاپی: وان كانت ممن لا.

وَمَلَكَتْ نَفْسَهَا. وَإِنْ كَانَتْ مِنْ تَحِيضٍ حَيْضًا مُسْتَقِيمًا؛ كَانَ عَلَيْهَا أَنْ تَعْتَدَ
بِثَلَاثَةِ أَقْرَاءٍ، وَهِيَ الْأَطْهَارُ. فَإِذَا رَأَتْ الدَّمَ مِنَ الْحَيْضَةِ الثَّالِثَةِ؛ فَقَدْ
مَلَكَتْ نَفْسَهَا، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ عَلَيْهَا سَبِيلٌ، إِلَّا أَنَّهُ لَا يَجُوزُ لَهَا أَنْ
تَتَزَوَّجَ إِلَّا بَعْدَ أَنْ تَطْهَرَ مِنْ حَيْضِهَا وَتَغْتَسِلَ. فَإِنْ ^(١)عَقَدَتْ عَلَى
نَفْسِهَا قَبْلَ الْغُسْلِ، كَانَ الْعَقْدُ مَاضِيًا غَيْرَ أَنَّهَا تَكُونُ تَارِكَةً فَضْلًا. ٥
وَلَا يَجُوزُ لَهَا أَنْ تُتِمَّنَ الزَّوْجَ مِنْ نَفْسِهَا إِلَّا بَعْدَ الْغُسْلِ. وَإِذَا مَاتَ
الرَّجُلُ أَوْ الْمَرْأَةُ قَبْلَ أَنْ تَنْقَطِعَ الْعِصْمَةُ بَيْنَهُمَا، فَإِنَّهُ يَرِثُ كُلُّ
وَاحِدٍ مِنْهُمَا صَاحِبَهُ.

وَإِذَا كَانَتِ الْمَرْأَةُ مُسْتَرَابَةً، فَإِنَّهَا تُرَاعَى الشُّهُورُ وَالْحَيْضُ ^(٢). فَإِنْ
مَرَّتْ بِهَا ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ يَبِضُّ لَمْ تَرَفِيهَا دَمًا، فَقَدْ بَانَ مِنْهُ بِالشُّهُورِ. ١٠
وَإِنْ مَرَّتْ بِهَا ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ إِلَّا يَوْمًا، ثُمَّ رَأَتْ الدَّمَ؛ كَانَ عَلَيْهَا أَنْ
تَعْتَدَ بِالْأَقْرَاءِ. فَإِنْ تَأَخَّرَتْ عَنْهَا الْحَيْضَةُ الثَّانِيَةُ، فَلَتَصْبِرُ مِنْ يَوْمٍ
طَلَّقَهَا إِلَى تَمَامِ التَّسْعَةِ ^(٣) أَشْهُرٍ. فَإِنْ لَمْ تَرُدَّمَا؛ فَلَتَعْتَدَ بَعْدَ ذَلِكَ بِثَلَاثَةِ
أَشْهُرٍ، وَقَدْ بَانَ مِنْهُ. وَإِنْ رَأَتْ الدَّمَ فِيمَا بَيْنَهَا وَبَيْنَ التَّسْعَةِ ^(٤) أَشْهُرٍ
ثَانِيًا، وَاحْتَبَسَ عَلَيْهَا الدَّمُ الثَّالِثُ؛ فَلَتَصْبِرُ تَمَامَ السَّنَةِ، ثُمَّ تَعْتَدُ [١٤٩] ١٥
بَعْدَ ذَلِكَ بِثَلَاثَةِ أَشْهُرٍ تَمَامَ الْخَمْسَةِ عَشَرَ شَهْرًا، وَقَدْ بَانَ مِنْهُ. وَأَيُّهُمَا
مَاتَ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْخَمْسَةِ عَشَرَ شَهْرًا، وَرِثَهُ صَاحِبُهُ.

١- جَابِي : فَازَا. ٢- مَلَكَتْ وَصَوَّ وَهِيَ : الْحَيْضُ (جَمْعُ بَكْسَرَاوِلٍ وَفَتْحُ دُومٍ وَمَنْصُوبُ)
خ : الْحَيْضُ (مَفْرُودُ مَنْصُوبٍ). ٣- صَوَّ وَجَابِي : تَسْعَةٌ. ٤- خَوَّ وَصَوَّ : تَسْعَةٌ.

وإذا حاضت المرأة حيضة واحدة، ثم ارتفع حيضها، وعلمت أنها لا تحيض بعد ذلك؛ فلتعتد بعد ذلك بشهرين، وقد بانث منه. وإذا كانت المطلقة مستحاضة، وتعرف أيام حيضها، فلتعتد بالأقراء. وإن لم تعرف أيام حيضها، اعتبرت صفة الدم، واعتدت أيضاً بالأقراء. فإن أشبه عليها دم الحيض بدم الاستحاضة، ولم يكن لها سبيل إلى الفرق بينهما؛ اعتبرت عادة نساؤها في الحيض، فلتعتد على عاداتهن في الأقراء. فإن لم تكن لها نساء، أو كن مختلفات العادة؛ اعتدت بثلاثة أشهر، وقد بانث منه.

ومتى كانت المرأة لها عادة بالحيض^(١) في حال الاستقامة، ثم اضطربت أيامها، فصارت مثلاً بعد أن كانت تحيض كل شهر لا تحيض إلا في شهرين أو في ثلاثة أو فيما زاد عليه؛ فلتعتد بالأقراء على ما جرت به عاداتها في حال الاستقامة، وقد بانث منه.

وإذا كانت المرأة لا تحيض إلا في ثلث سنين أو أربع سنين مرة واحدة، وكان ذلك عادة لها؛ فلتعتد بثلاثة أشهر، وقد بانث منه، ليس^(٢) عليها أكثر من ذلك.

وإذا طلقها، وكانت حاملاً؛ فعديتها أن تضع حملها، وإن كان بعد الطلاق بلا فصل، وحلت للأزواج، سواء كان ما وضعته سقطاً أو غير سقط، تاماً أو غير تام. وإن كانت حاملاً باثنتين ووضعت واحداً،

١- چایی: فی الحيض. ٢- خ: وان، ن: متى، م: وملك وص: وچایی: واذا. ٣- ملك: وليس.

و اگر زن حیاض شود، و پس حیض از وی برخیزد، و داند که وی حیاض نشود از پس آن؛ باید که دوماه عدت بدارد، و بریده شود از وی.

و اگر مطلقه مستحاضه بود، و ایام حیض خویش شناسد؛ باید که بقرو^(۱) عدت بدارد. پس اگر ایام حیض خویش نشناسد؛ اعتبار کند بصفت خون، و نیز بقرو^(۱)

- عدت بدارد. پس اگر مشتبّه شود بر وی خون حیض و استحاضه؛ ویرا سبیلی نبود هافرق^(۲) کردن از میان هر دو، اعتبار کند عادت زنان خویش در حیض، و بر عادت ایشان عدت بدارد. پس اگر زنان نباشند، یا اگر باشند مختلف العادة باشند؛ سه ماه عدت بدارد، و بریده شود از وی.

- و اگر زن را عادت حیض بود در حال استقامت، و پس روزهای حیض وی مضطرب شود، مثلاً از پس آنکه هر ماهی یکبار حیض شدی اکنون بهر دو ماه حیض شود تا سه ماه یا بیشتر از آن؛ باید که بقرو^(۴) عدت بدارد بر آنچه در حال استقامت عادت وی رفته بود، و از وی بریده شود.

و اگر زن حیض نبیند الا در سه سال یا چهار^(۴) سال یکبار، و عادتش چنان بود؛ باید که سه ماه عدت بدارد، و بریده شود^(۵)، [۲۱۱ ر] و بر وی بیشتر ازین نبود.

- و اگر طلاق داده باشد ویرا، و بار دارد؛ عدت وی آنست که بار بدهد، و اگر چه از پس طلاق بار بدهد بلا فصل، و حلال بود که شوهر کند، چه اگر این بار که بنهد افگانه بود یا نبود، یا تمام بود یا تمام نبود. و اگر بدو کودک بار دارد، و بیکی بار بدهد،

۱- ح و ش: بقرو، ملك: بقروء، ملی و مجمع: بقروء (در هر دو جا). ۲- ش: بفرق.

۳- ح و ش: بقرو، ملك: بقروء، ملی و مجمع: بقروء. ۴- ش و ملك: در چهار.

۵- عبارت «و اگر زن... شود» در ملی و مجمع نیست، در هامش آمده:

سقط فی الاصل و اذا كانت المرأة لا تحيض فی ثلاث سنين مرة واحدة و كانت ذلك عادة لها فلتعتد بثلاثة اشهر و قد بانث منه

مالك نفس خویش گشت، الا آنست که روان بود عقد بستن برخویشتن، الا آنکه که جمله بار بتهد.

و اگر بشک بود در بار داشتن از پس آنکه طلاق گرفته باشد، و با دعوی کند بار داشتن؛ نه ماه صبر کند، و پس سه ماه عدت بدارد، و بریده شود از وی. و اگر از پس این مدت گذشته دعوی آبستنی کند؛ با دعوی وی نمکزند، و آن دعوی باطل بود.

و اگر مرد طلاق دهد زنش را طلاق که در وی مالك رجعت بود؛ روا نبود ویرا که از خانه خویش بیرون کند زنها، و زنها نیز نبود که بیرون شود، الا که فاحشه بی بیارد؛ و فاحشه آن بود که چیزی بکند که حد بر وی واجب آید. چون این چیز کرده باشد؛ از سرای بیرون کنند، وحد بر وی برانند. و روایت کرده اند^(۱) که کمترین چیزی که بدان روا بود که مرد زنها بیرون کند، آنست که کسان شوهر را رنجه دارد. چون چنین باشد، روا بود که ویرا بیرون کند. و اگر زنها ضرورتی بود بیرون شدن، یا خواهد که قضای حقی گذارد؛ باید که از پس نیم شب بیرون شود، و پیش از صبح باخانه آید.

و اگر بر وی حج اسلام واجب شده باشد، روا بود ویرا که به حج شود بی دستوری شوهر. و اگر خواهد که حج تطوع کند؛ روان بود الا از پس آنکه عدت بدارد، الا که شوهر دستوری دهد در آنکه به حج رود.

فقد ملكت نفسها، غير أنه لا يجوز لها أن تعقد على نفسها، إلا بعد وضع جميع ما في بطنها.

فإن ارتأبت بالحمل بعد أن طلقها، أو ادعت ذلك؛ صبر^(١) عليها تسعة أشهر، ثم تعتد بعد ذلك ثلاثة أشهر^(٢)، وقد بانث منه. فإن ادعت بعد انقضاء هذه المدة حملاً، لم يلتفت إلى دعواها، وكانت باطلة.

وإذا طلق الرجل امرأته طلاقاً يملك فيه رجعتها؛ فلا يجوز له أن يخرجها من بيته، ولا لها أن تخرج إلا أن يأتي بفاحشة مبينة. والفاحشة أن تفعل ما يجب فيه عليها الحد. فإذا فعلت ذلك؛ أخرجت، وأقيم عليها الحد. وقد روي أن أدنى ما يجوز له معه إخراجها: أن تؤذي أهل الرجل. فإنها متى فعلت ذلك، جاز له إخراجها. ومتى اضطرت المرأة إلى الخروج، أو أرادت قضاء^(٣) حق؛ فلتخرج بعد نصف الليل، ولترجع إلى بيتها قبل الصبح.

وإذا كانت عليها حجة الإسلام، جاز لها أن تخرج فيها من غير أن يأذن لها^(٤) زوجها. فإن أرادت أن تحج تطوعاً؛ فلا يجوز لها ذلك، إلا بعد انقضاء عديتها، اللهم إلا أن يأذن لها الزوج في الخروج إليه.

١- ملك بحالت مجهول، مه وخ بحالت معلوم. ٢- خ و م و ن و جاي: بثلثة.

٣- جاي: إلى (كذا) قضاء. ٤- م و ن و جاي: لها، درملك ومه نیست، خ: زوجها لها.

ومتى كانت التَّطْلِيقَةُ [٤٩٩] بائنة لا يملكُ فيها الرَّجْعَةُ؛ جاز له إخراجها في الحال، ولا تَلَزَمُهُ أَيْضاً نَفَقَتُهَا. اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ تَكُونَ حَامِلاً، فَتَلَزِمُهُ النَّفَقَةُ عَلَيْهَا، حَتَّى تَضَعَ مَا فِي بَطْنِهَا. وَإِذَا لَمْ تَكُن حَامِلاً؛ لَزِمَتْهُ النَّفَقَةُ عَلَيْهَا، مَا دَامَ لَهُ عَلَيْهَا رِجْعَةٌ. فَإِذَا انْقَطَعَتِ الْعِصْمَةُ، سَقَطَتْ عَنْهُ النَّفَقَةُ عَلَى كُلِّ حَالٍ. ٥

وإِذَا طَلَّقَهَا وَهِيَ أَسْنَةُ مِنَ الْمَحِيضِ، وَمِثْلُهَا تَحِيضٌ؛ كَانَ^(١) عَدَّتُهَا ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ. وَإِنْ كَانَتْ أَسْنَةً مِنَ الْمَحِيضِ، وَمِثْلُهَا لَا تَحِيضٌ؛ فَلَيْسَ عَلَيْهَا مِنْهُ عِدَّةٌ، وَبَانَ فِي الْحَالِ، وَحَلَّتْ لِلْأَزْوَاجِ. وَالْحُرَّةُ إِذَا كَانَتْ تَحْتَ مَمْلُوكٍ، فَعِدَّتُهَا مِثْلُ عَدَّتِهَا؛ إِذَا كَانَتْ تَحْتَ حُرٍّ، لَا يَخْتَلِفُ الْحُكْمُ فِيهِ. ١٠

وَالْأُمَةُ إِذَا كَانَتْ تَحْتَ حُرٍّ، وَطَلَّقَهَا؛ فَعِدَّتُهَا قَرَأَنَ إِنْ كَانَتْ مِنْ تَحِيضٍ. وَإِنْ كَانَتْ مِنْ لَا تَحِيضٍ، وَمِثْلُهَا تَحِيضٌ؛ فَعِدَّتُهَا خَمْسَةٌ وَأَرْبَعُونَ يَوْمًا. فَإِنْ طَلَّقَهَا طَلَاقًا يَمْلِكُ فِيهِ الرَّجْعَةَ، ثُمَّ أُعْتِقَتْ؛ وَجِبَ عَلَيْهَا أَنْ تَعْتَدَ عِدَّةَ الْحُرَّةِ. وَإِنْ كَانَتْ التَّطْلِيقَةُ بَائِنَةً، فَعِدَّتُهَا عِدَّةُ الْأُمَةِ حَسَبَ مَا قَدَّمْنَاهُ. ١٥

وَالْمَتَمِّعُ بِهَا إِذَا انْقَضَى أَجْلُهَا، فَعِدَّتُهَا قَرَأَنَ. وَإِنْ كَانَتْ مِنْ لَا تَحِيضٍ، وَمِثْلُهَا تَحِيضٌ؛ فَعِدَّتُهَا خَمْسَةٌ وَأَرْبَعُونَ يَوْمًا.

و اگر طلاق باین بود که شوهر را رجعت نبود؛ روا بود ویرا که زنرا بیرون کند در حال، و نیز نفقه‌ش لازم نیاید، الا که باردار، که آنکه نفقه‌ش^(۱) لازم آید، تا بار بنهاند. و اگر بار ندارد؛ لازم آید نفقت کردن بر وی، مادام تا بر زن رجعت بود ویرا. فاما چون زناشوهری بریده شد، نفقت از وی بیفتاد بهمه حالی. و اگر طلاق دهد زنرا، و وی ناامید بود از محیض، [۲۱۱ پ] و همسر وی در سال حیض می‌بینند؛ عدت وی سه ماه بود. و اگر آیس بود از حیض، و مثل وی حیض نمی‌بینند؛ بر وی عدت نبود، و بریده شود، و در حال حلال بود شوهر کردن. و زنی که آزاد بود، وزن بنده می‌بود؛ عدت وی همچنانست که آنکه زن مردی آزاد بود، و حکم در وی مختلف نشود.

و هر گاه که کنیز کی‌زن آزادی بود، و ویرا طلاق دهد؛ عدت وی دو قرو^(۲) باشد، اگر حیض می‌بیند. و اگر حیض نمی‌بیند، و مانده وی حیض می‌بینند؛ عدت وی چهل و پنج روز بود. و اگر طلاق دهد که مالک رجعت بود، و پس آزادش کند؛ واجب بود بر زن که عدت آزاد بدارد. و اگر طلاق بریده بود؛ عدت وی عدت پرستار بود، چنانکه در پیش بگفتیم.

و آن زنرا که بمتع کرده باشد؛ چون اجل بسر آمده باشد، عدت وی دو قرو باشد، اگر حیض می‌بیند. و اگر حیض نمی‌بیند، و مانند وی حیض نمی‌بینند؛ عدت وی چهل و پنج روز بود.

۱- ش و ملك و ملی: نفقه‌اش.

۲- ملك قرء، ش: قرو، ملی و میج وع: قروء.

وعدت آن زن که شوهرش بمُرده باشد؛ چهارماه و ده روز بود، اگر زن آزاد بود، چه اگر نکاح دوام بود چه اگر مُتعه، و اگر دخول کرده باشد و اگر نکرده باشد. و اگر پرستار بود، و مادر فرزند وی بود؛ عدّش نیز چهار ماه و ده روز بود. و اگر ورده بود، و مادر فرزند نبود؛ عدّت وی دو ماه و پنج روز بود.

۵ اگر طلاق دهد ویرا، و پس بمیرد؛ اگر آن طلاق بود که مالک رجعت بود، عدّت وی چهارماه و ده روز بود، چون مادر فرزند باشد. و اگر مادر فرزند نباشد، عدّش^(۱) دو ماه پنج روز بود، چنانکه بگفتیم. و اگر مالک رجعت وی نباشد؛ عدّت زن عدّت مطلقه بود، چنانکه در پیش بگفتیم.

اگر شوهر بمیرد، و پس آزاد شود؛ عدّت وی چهارماه و ده روز بود. اگر پرستاری را بملك یمین نزدیکی کرده باشد، و آزادش کند پس وفاتش؛ عدّت وی چهارماه و ده روز بود. و اگر در حال حیات کنیزك را آزاد کرده باشد؛ عدّت وی سه قُرو باشد یا سه ماه، چنانکه در پیش بگفتیم.

و اگر مرد زن آزاد را طلاق دهد، و پس بمیرد؛ اگر طلاق وی بود که مالک رجعت بود، عدّت وی ابعداً جلین بود، [۲۱۲ر] و آن چهار ماه و ده روز بود؛ و اگر مالک رجعت نبود، عدّت وی عدّت مطلقه بود. ۱۵

وعِدَّةُ المتوفى عنها زوجها ، أربعة أشهر وعشرة أيام ، إذا كانت حرة ، سواء كانت زوجة على طريق الدوام أو متمتعاً بها ، وسواء دخل بها الرجل ^(١) أو لم يدخل . وإن كانت أمة ؛ فإن كانت أم ولد لمولاه ، فعِدَّتُها أيضاً مثلُ عِدَّةِ الحرة ، أربعة أشهر وعشرة أيام ؛ وإن كانت مملوكة ليست أم ولد ، فعِدَّتُها شهران وخمسة أيام .

فإن طلقها الرجل ، ثم مات عنها ؛ فإن كان طلاقاً يملك فيه رجعتها ، كان عِدَّتُها أربعة أشهر وعشرة أيام ، إذا كانت أم ولد ؛ وإن لم تكن أم ولد ، كانت عِدَّتُها شهرين وخمسة أيام حسب ما قدمناه ؛ وإن لم يملك رجعتها ، فعِدَّتُها عِدَّةُ المطلقة حسب ما قدمناه .

- وإذا مات عنها زوجها ، ثم عتقت ^(٢) ؛ كان عِدَّتُها أربعة أشهر وعشرة أيام . وكذلك إن كانت الأمة يطاها بملك يمين ^(٣) ، وأعتقها بعد وفاته ؛ كان عليها أن تعتد أربعة أشهر وعشرة أيام . فإن أعتقها في حال حياتها ، كان عِدَّتُها ثلاثة قروء أو ثلاثة أشهر حسب ما قدمناه . وإذا طلق الرجل زوجته الحرة ، ثم مات عنها ؛ فإن كان طلاقاً يملك فيه الرجعة ، فعِدَّتُها أبعد الأجلين : أربعة أشهر وعشرة أيام ؛ وإن لم يملك رجعتها ، كان عِدَّتُها عِدَّةُ المطلقة .

١- هامش مه : خ ص الزوج ، چاپی : الزوج .

٢- خ و ص و ملك و چاپی : اعتقت (مجهول) ، مه و ن : عتقت . ٣- خ و ملك و ن : اليمين .

وإن مات الرجل عن زوجته وهي حامل، فعِدَّتْهَا أَيْضاً أَبَعْدَ
الأجلين. فإن وَضَعَتْ قَبْلَ انْقِضَاءِ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ وَعَشْرَةِ أَيَّامٍ، كان عليها
أن تَسْتَوْفِيَ تمامَ ذلك. وإن مَضَى بها المدة المذكورة، ولم تَضَعْ
ما في بطنها؛ فعليها أن [١٥٠] تَعْتَدَّ إلى أن تَضَعَ ما في بطنها
ولا نفقة ليلتي مات عنها زوجها من تَرْكَةِ الرجل. فإن كانت
حاملًا أَتَفَقَّ عليها من نصيب ولدها الذي في بطنها. ويجوز لها أن
تَيْتَ في^(١) الدار التي مات فيها زوجها حيث شَاءَتْ.
وعليها الحِدادُ إذا كانت حُرَّةً. فإن كانت أُمَةً لم يكن
عليها حِدادٌ.

والحِدادُ هو تركُ الزَّنيةِ وأَكْلُ ما فيه الرائحةُ الطيبةُ وشَمُّهُ.
وإذا مات الرجلُ غائِبًا، ثُمَّ جاء نَعْيُهُ^(٢) إلى المرأة؛ وجب عليها
أن تَعْتَدَّ من يومٍ يَبْلُغُهَا الخبرُ، لأنَّ عليها الحِدادَ.
وإذا طَلَّقَهَا، وهو غائبٌ؛ فَلَتَعْتَدَّ من يومٍ طَلَّقَهَا، ويكونُ
عِدَّتُهَا بالشهورِ ثَلَاثَةَ أَشْهُرٍ. فإن كان قَدْ انْقَضَى ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ من يومٍ
طَلَّقَهَا، جاز لها أن تَتَزَوَّجَ في الحال. وإن لم يكن قَدْ انْقَضَى
ذلك؛ كان عليها أن تَسْتَوْفِيَ المدةَ، وقد بانَتْ منه. هذا إذا قامتِ
البَيِّنَةُ لها على أَنَّهُ طَلَّقَهَا في يومٍ معلومٍ. فإن لم تَقُمْ لها بَيِّنَةٌ بأَكْثَرِ
من أَنَّهُ طَلَّقَهَا، كان عليها أن تَعْتَدَّ من يومٍ يَبْلُغُهَا.

١- هامش مه: خ ص عن صح، هامش خ: صح عن الدار، ملكون: عن، متن خ و جابی:
فی، متن مه گویا «عن» بوده و به «فی» اصلاح کرده اند، ص: غیر. ٢- ملک زبر سطر: خبر مرگ.

و اگر بمیرد ، و زن آبستن بود ؛ عدت وی نیز ابعداً جلین بود . اگر از پیش چهار ماه و ده روز بار بشهد ، بر وی بود که تمامی چهار ماه و ده روز عدت بدارد . و اگر چهار ماه و ده روز بگذرد ، و وی بار بنهاده نباشد ؛ بر وی بود عدت بداشتن ، تا آنکه که بار بنهد .

و نفقت نیست آن زنی که شوهر مُرده باشد از ترکت مُرد . پس اگر آبستن بود ، از نصیب آن فرزند که در شکمش باشد نفقت می کنند بر وی . و روا بود زنی که دران سرای که شوهر مُرده باشد بخفتن هر کجا که خواهد .

و بر زن بود حداد اگر آزاد بود . و اگر پرستار بود ، بر وی حداد نبود .

و حداد آن بود که زینت داشتن رها کند ، و خوردن آن طعامی که بوی خوش

در وی بود ، و بوییدنش ترك کند .

و اگر مُرد بمیرد در غیبت ، و پس خبر مرگ وی بزن آورند ؛ واجب آید

بر زن که ازین روز در عدت دارد که خبر بدو رسید ، زیرا که بر وی حدادست .

و اگر طلاق دهد ، و وی غایب بود ؛ زنی ازین روز در ، که وی طلاق داده است

عدت باید داشتن ، و عدت وی سه ماه بود . و چون سه ماه بگذشته باشد ازان روز

در ، که طلاق داد ؛ روا بود ویرا که در حال شوهر کند . و اگر سه ماه گذشته نباشد ؛

بر وی بود که سه ماه عدت بدارد تمام ، و بریده شود از وی . و این آنکه بود که بیئت

بخیزد ویرا که مرد در روزی معلوم طلاق داد ویرا . پس اگر بیئت نباشد بیشتر

از آنکه ویرا طلاق داد ، بر وی بود عدت بداشتن ازان روز در ، که خبر طلاق بوی

رسیده باشد .

و عدت زن جهود و ترسا مانند عدت زن آزاد مسلمانست . و چون شوهرش بمیرد ، چهارماه و ده روز بود .

و اگر مرد غایب شود از زن غیبتی که زنها از غیبت وی هیچ خبری ازان مرد ندارد ، زن مخیر است : اگر خواهد که صبر می کند ، و اگر خواهد خبر خویش بامام بردارد ، و برامام بود که ولّی مرد را الزام کند تا بروی نفقت کند . چون بروی^(۱) نفقت کرده باشد ؛ [۲۱۲ پ] زنها از پس آن اختیاری نبود ، و واجب بود بر وی صبر کردن همیشه . پس اگر ویرا ولّی نبود ، یا اگر بود در دستش مالی ازان غایب نبود ؛ بر امام بود که کسی را فرستد که تعریف خبر وی کند در آفاق ، و زن چهار سال صبر کند .

۱۰ اگر خبری یابند ازان وی^(۲) ؛ زنها سبیلی نبود بتزویج کردن ، و بر امام بود که نفقت کند بر وی از بیت المال . و اگر از پس چهار سال خبری نباشد از وی ، ازان روز در ، که با امام برداشت ؛ عدت آن بدارد که شوهر مرده باشد ، و پس شوهر بکند اگر خواهد . و اگر شوهر باز آید ؛ وی مالکتر بود ، مادام تا از عدت بیرون نیامده باشد ، یا از عدت بیرون آمده باشد ولیکن شوهر نکرده باشد . پس اگر شوهر کرده باشد از پس عدت ؛ شوهر اوّل را بر وی سبیلی نبود ، و زن شوهر دوّم را بود . والسلام^(۳) .

۱- در ح « بروی » نیست .

۲- ش : از وی .

۳- در هامش ح و ش و م و ع آمده : « آخر الجزء الثانی من نسخة المصنف رضی الله عنه » .

وَعِدَّةُ الْيَهُودِيَّةِ وَالتَّصْرَاتِيَّةِ مِثْلُ عِدَّةِ الْحُرَّةِ الْمُسْلِمَةِ إِذَا مَاتَ عَنْهَا زَوْجُهَا: أَرْبَعَةُ أَشْهُرٍ وَعَشْرَةُ أَيَّامٍ.

وَإِذَا غَابَ الرَّجُلُ عَنْ زَوْجَتِهِ غَيْبَةً لَمْ يُعْرِفْ فِيهَا خَبْرَهُ، فَلَا أَمْرَ إِلَيْهَا فِي ذَلِكَ: إِنْ صَبَرَتْ، كَانَ لَهَا؛ وَإِنْ لَمْ تَصْبِرْ، وَرَفَعَتْ خَبْرَهَا إِلَى الْإِمَامِ، كَانَ عَلَيْهِ أَنْ يُلْزِمَ وَلِيَّهِ التَّفَقُّعَ عَلَيْهَا. فَإِنْ أَتَّفَقَ؛ لَمْ يَكُنْ لَهَا بَعْدَ ذَلِكَ خِيَارٌ، وَوَجِبَ عَلَيْهَا الصَّبْرُ أَبَدًا. وَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ، أَوْ يَكُونُ غَيْرَ أَنَّهُ لَا يَكُونُ فِي يَدِهِ مَالٌ لِلْغَائِبِ؛ فَعَلَى الْإِمَامِ أَنْ يَبْعَثَ مَنْ يَتَعَرَّفُ خَبْرَهُ فِي الْآفَاقِ، وَتَصْبِرُ أَرْبَعَ سِنِينَ.

فَإِنْ وَجَدَ لَهُ خَبْرًا؛ لَمْ يَكُنْ لَهَا سَبِيلٌ إِلَى التَّزْوِيجِ، وَكَانَ عَلَى الْإِمَامِ أَنْ يُنْفِقَ عَلَيْهَا مِنْ بَيْتِ الْمَالِ. وَإِنْ لَمْ يُعْرِفْ لَهُ خَبْرًا بَعْدَ أَرْبَعِ سِنِينَ، مِنْ يَوْمِ رَفَعَتْ أَمْرَهَا إِلَى الْإِمَامِ؛ اعْتَدَّتْ مِنَ الزَّوْجِ عِدَّةَ الْمَتَوَفَّى عَنْهَا زَوْجُهَا، ثُمَّ لَتَتَزَوَّجَ إِنْ شَاءَتْ. فَإِنْ جَاءَ زَوْجُهَا؛ كَانَ أَمْلَكَ بِهَا مَا لَمْ تَخْرُجْ مِنَ الْعِدَّةِ، أَوْ تَكُونُ قَدْ خَرَجَتْ، غَيْرَ أَنَّهَا لَمْ تَكُنْ قَدْ تَزَوَّجَتْ. فَإِنْ كَانَتْ تَزَوَّجَتْ^(١) بَعْدَ انْقِضَاءِ عِدَّتِهَا؛ فَلَا سَبِيلَ لِلأَوَّلِ عَلَيْهَا، وَكَانَتْ زَوْجَةً لِلثَّانِي.

١- مه وخ: فان كانت تزوجت، ملك: فان كانت قد تزوجت، ص و جاي:

وان كانت قد تزوجت، ن: فان كان تزوجت.

كتاب العتق والتدبير والمكاتبة

باب من يصح ملكه ومن لا يصح ومن إذا ملك

انعتق إما في الحال أو فيما بعده من غير أن

يعتقه صاحبه

كل من أقر على نفسه بالعبودية ، وكان بالغاً ، أو قامت البينة على عبوديته ، وإن لم يكن بلغ ؛ جاز [١٥٠ پ] تملكه ، والتصرف فيه بالبيع والشراء والهبة وما أشبهها .

وكل من خالف الإسلام من سائر أصناف الكفار يصح استرقاقهم ، ثم هم ينقسمون قسمين :

قسم منهم ^(١) تقبل منهم الجزية ، ويقرون على دينهم وأحكامهم ، ويعفون من الاسترقاق ، وهم أهل الكتاب : اليهود والنصارى . والمجوس حكمهم حكم أهل الكتاب . فإن امتنعوا من قبول الجزية ؛ قتلوا ، وسبي ذراريهم ، واسترقوا .

ومن عدا أهل الكتاب لا يقبل منهم إلا الإسلام . فإن امتنعوا ، كان الحكم فيهم القتل واسترقاق الذراري .

ولابأس باسترقاق جميع أصناف الكفار ، وإن سبأهم أهل الفسق والضلال .

[۱۱] کتابُ الرَّابِعُ فی العتقِ والتَّدبیرِ والمکاتبَةِ

و این کتاب شش بابست

باب نخستین^(۱)

در آنکس که صحیح بود ملک وی و آنکس که صحیح نبود
و آنکس که چون مالک شود آزاد شود یا در حال یا از پس آن
بی آنکه خداوندش آزاد کند. والسلام^(۲).

هر آنکسی که بر خویشتن اقرار دهد ببندگی، و وی بالغ بود، یا گواهان
گواهی دهند بر بندگی وی، و اگر چه بالغ نبود؛ روا بود ویرا بملک گرفتن،
بتصرف کردن در وی بیع و شرا و هبت، و آنچه مانند این بود.
و هر آنکسی که وی مخالف اسلام بود از همه اصناف کفار، درست بود ایشانرا
ببندگی گرفتن. و پس ایشان بردو قسمت می شوند:

قسمتی از ایشان آنند که جزیت از ایشان فرایذیرند، و ایشانرا بردین خود
بگذارند^(۳)، و از بندگی عفو بکنند، و ایشان اهل کتاباند: جهود، و ترسا، و کبر
حکمش حکم اهل کتابست. پس اگر امتناع کند از قبول کردن جزیت، ایشانرا
بکشند؛ و فرزند ایشانرا بوردگی ببرند، و ببندند گیرند.

و اما آن کسانی که جز اهل کتاب باشند؛ از ایشان قبول نکنند [۲۱۳ ر]
الا اسلام. اگر اسلام نیاورند، حکم در ایشان کشتن است، و ببندند گرفتن فرزندان
ایشانرا.

و با کسی نبود ببندند گرفتن همه اصناف کافران، و اگر چه اهل فسوق و ضلال
ایشانرا بوردگی آورده باشند.

۲۰

۱- ح: نخستین م، ملک: ... العتق والمکاتبه... باب اول، ملی و میجوع: کتاب چهارم در عتق
و تدبیر و مکاتبه... اول. ۲- ش: والسلام، در ح نیست. ۳- ح روی کلمه: و احکامهم.

و همچنین با کی نبود که مردم بخرد از آنچه بعضی کافران از بعضی دیگر برده گرفته باشند.

و با کی نبود نیز از کافر خریدن بعضی فرزندان ویرا، یا زنش را، یا یکی از خویشاوندانش را، و حلال بود ویرا. و روا بود تصرف کردن در وی بخريدن، و فروختن، و بهبت، و نزدیکی کردن، و جز ازان.

و اگر بنده بی بود که در بازار مسلمانان می فروشتند، با کی نبود خریدن. پس اگر دعوی کند که وی آزادست؛ دعوی وی قبول نکنند، الا بگواه عدل.

و هر گاه که مردم یکی از پدر یا مادر یا فرزند را، اگر نر بود یا ماده، یا خواهرش را، یا عمّش یا خالهش^(۱) را، یا کسانی که در نکاح بر وی حرام باشند، بملك گیرد؛ آزاد شوند در حال، و درست نشود بندگی بر ایشان بر هیچ حال.

و با کی نبود برادر را، یا پسر برادر را، یا پسر خواهر را، یا عمّ یا خال را، بملك گرفتن، و جز ایشان از مردان. الا آنست که چون بملك گیرد یکی از ایشانرا، مستحب بود ویرا بآزاد کردن ایشان.

و هر کسی که ما ذکرش بکردیم از محرمات، که از جهت نسب باشند، که : درست نبود بملك گرفتن؛ همچنین از جهت شیرخوارگی درست نباشد بملك گرفتن. و آن چون پدرست : و مادر، و فرزند، و خواهر، و عمّ، و خاله. اما کسانی که جز ازینان^(۲) باشند، با کی نبود ببندگی گرفتن ایشانرا بر همه وجهی.

۱- ش و ملك و ملی و میج و ع : اش (در هر دو جا).

۲- ش : ایشان.

و كذلك لابس أن يشتري الإنسان مما يسبي بعض الكفار من بعض .

ولابس أيضاً أن يشتري من الكافر بعض أولاده أو زوجته أو أحد ذوى أرحامه ، ويكون ذلك حلالاً له ، ويسوغ له التصرف فيه بالبيع والهبة والوطي وغير ذلك .

وإذا كان العبد مما يباع في أسواق المسلمين فلا بأس بشراؤه . فإن ادعى أنه حر ، لم يقبل قوله إلا ببينة عادلة .

ومتى ملك الإنسان أحد والديه ، أو ولده ذكراً أو أنثى ، أو اخته أو عمته أو خالته ، أو واحدة من المحرمات عليه في النكاح من ذوى أرحامه ؛ انعقوا في الحال ، ولم يثبت لهم معه استرقاق على حال .

ولابس أن يملك^(١) أخاه أو ابن أخيه أو ابن أخيه أو عمه أو خاله وغيرهم من الرجال ، إلا أنه يستحب له إذا ملك واحداً من ذوى أرحامه أن يعتقهم .

وكل من^(٢) ذكرناه من المحرمات من جهة النسب ، وأنه لا يثبت استرقاقهم ؛ فإنه لا يثبت استرقاقهم ، إذا كانوا من جهة الرضاع ، وهم الأبوان والولد والأخت والعمّة والخالة . ومن عدا هؤلاء ، فلا بأس باسترقاقهم على جميع الوجوه .

١- مه هامش : خ المصنف الرجل صح .

٢- متن مه وملك ون وجابي : ما ، هامش مه : خ من من صح ، خ : من .

والمملوكُ إِذَا عَمِيَ أَوْ جُذِمَ أَوْ أَقْعَدَ أَوْ نَكَلَ بِهِ صَاحِبُهُ أَوْ
مِثْلَ بِهِ؛ انْعَتَقَ فِي الْحَالِ، وَلَا سَبِيلَ لَصَاحِبِهِ عَلَيْهِ.

وَإِذَا كَانَ الْمَمْلُوكُ مُؤْمِنًا، وَأَتَى عَلَيْهِ بَعْدَ مِلْكِهِ سَبْعُ سِنِينَ؛
اسْتَحَبَّ عَتَقَهُ، وَأَنْ لَا يَمْلِكَ أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ.

بابُ الْعَتَقِ وَأَحْكَامِهِ

الْعَتَقُ فِيهِ فَضْلٌ كَثِيرٌ وَثَوَابٌ جَزِيلٌ. وَيُسْتَحَبُّ عَتَقُ الْمُؤْمِنِ
الْمُسْتَبْصِرِ، وَيُكْرَهُ عَتَقُ الْمَخَالِفِ لِلْحَقِّ. وَلَا بَأْسَ بِعَتَقِ الْمُسْتَضْعَفِ.

وَلَا تَصِحُّ أَنْ يُعْتَقَ الْإِنْسَانُ مَا لَا يَمْلِكُهُ. فَإِنْ قَالَ: [١٥١ ر]
كُلُّ عَبْدٍ أَمْلِكُهُ فِي الْمُسْتَقْبَلِ فَهُوَ حُرٌّ، لَا يَقَعُ بِهِ عَتَقٌ، وَإِنْ مَلَكَ
فِي الْمُسْتَقْبَلِ، إِلَّا أَنْ يَجْعَلَ ذَلِكَ نَذْرًا عَلَى نَفْسِهِ. وَلَا عَتَقَ أَيْضًا إِلَّا
مَا أُرِيدَ بِهِ وَجْهُ اللَّهِ. وَإِذَا أُعْتَقَ الرَّجُلُ وَهُوَ سَكْرَانٌ أَوْ مُكْرَهُ أَوْ
يَكُونُ مَعْتُوهاً^(١) ذَاهِبَ الْعَقْلِ أَوْ عَلَى غَضَبٍ أَوْ فُسَادٍ^(٢) أَوْ يَحْلِفُ
بِالْعَتَقِ، لَمْ يَجْزِ عَتَقُهُ. فَإِنْ قَالَ: «عَبْدِي حُرٌّ»، وَلَمْ يَنْوِ بِذَلِكَ الْعَتَقَ، لَمْ
يَقَعْ بِذَلِكَ عَتَقٌ عَلَى حَالٍ.

وَلَا يَقَعُ الْعَتَقُ إِلَّا أَنْ يَنْطِقَ بِلِسَانِهِ. فَأَمَّا إِذَا كَتَبَ بِيَدِهِ،
فَلَا يَقَعُ بِذَلِكَ عَتَقٌ^(٣). وَمَتَى لَمْ يُمْكِنْهُ التَّلَقُّظُ بِالْعَتَقِ لِمَرِيضٍ أَوْ خَرَسٍ^(٤)،
فَكَتَبَ أَوْ أَشَارَ إِلَى الْعَتَقِ، وَعُلِمَ مِنْ قَصِيدِهِ ذَلِكَ؛ كَانَ الْعَتَقُ جَائِزًا.

١- ملك زير سطر: شيفته. ٢- هامش مه: خ ص افساد صح، ص ون: افساد، مه متن وخ

وملك وچایی: فساد. ٣- چایی: عتق على حال. ٤- خ: اخرس.

و هر گاه که بنده کور شود، یا مجذوم، یا زَمَن شود، یا خداوندش ویرا نکالی بکند، یا مُثْلَه پی کند؛ در حال آزاد شود، و خداوند را بر وی سبیلی نبود. و هر گاه که مملوك مؤمن بود، و هفت سال بر آید تادر ملك وی بود، مستحب بود آزاد کردن وی، و بیشتر ازان بملك نگیرد ویرا.

باب دؤم

در آزاد کردن و احکامش

ورده را بآزاد کردن فضلی بزرگ است و ثوابی بسیار. و مُستحبست آزاد کردن ورده‌یی که مؤمن بود [۲۱۳پ] و مستبصر، و مکروهست آزاد کردن کسی که مخالف حق^(۱) بود. و با کسی نبود آزاد کردن مُستضعف.

و دُرست نبود که مردم آزاد بکنند آنرا که مالك نبود. و اگر گوید: آزاد ۱۰ بکردم هر بندیی که در آینده من بمالك وی باشم، آزادست؛ این آزادی واقع نیاید، و اگر چه در آینده بمالك بود ورد گانرا، الا که این بندری کند بر خویشان. و آزاد کردن نیز نبود، الا آنچه رضای خدای تعالی خواسته بود بدان. و اگر مرد آزاد بکند ورده‌یی را، و وی مست بود، یا مُکْرَه، یا مَعْتُوهِ بود که عقل از وی رفته باشد، یا بر خشمی بود، یا فسادی بود، یا سو کند خورد بآزاد کردن بنده؛ روانبود آزاد ۱۵ کردن چنین. و اگر گوید: بنده من آزادست، و نیت^(۲) نکند بدان آزاد کردن، آزادی واقع نیاید بر هیچ حال.

و آزادی واقع نیاید، الا بزبان که بگوید. اما اگر بدست بنویسد، آزادی واقع نیاید. و هر که که ممکن نکردد بلفظ بگفتن از بیماریرا، یا لالی بود؛ بدست بنویسد، یا اشارت کند بآزاد کردن، و از قصد وی بدانند آن آزادی، روا بود. ۲۰

و مستحبست که مردم بآزاد نکنند، الا آنکسی را که ویرا 'مستغنی گردانیده باشد، و توانا بود بر کسب کردن آنچه ویرا بدان حاجت افتد. و اگر کسی کودکی را بآزاد کند. یا کسی را که عاجز بود از قیام کردن بدانچه حاجتش بود؛ فاضلتر آن بود که چیزی بکند از بهر وی که ویرا یاری دهد بر معیشتش، و فریضه نیست. و با کسی نبود که بآزاد کند حرام زاده را.

و اگر بنده‌یی بود از میان دو انباز، يك انباز نصیب خویش را آزاد^(۱) کند از بهر زیبایی آن انباز دیگر؛ الزام کنند ویرا تا آن باقی دیگر بخرد، و بآزاد کند، اگر توانگر بود. پس اگر نبود، و جز ازان ندارد که آزاد کرده باشد؛ آن آزادی باطل بود. و اگر قصد بدان نه زیبایی انباز بود، بل قصد وی رضای خدای تعالی بود؛ الزام نکنند ویرا باقی باز خریدن، و آزاد کردن، بل مستحب بود ویرا آن کردن. پس اگر نکند؛ بنده را بباقی بهای خویشتمش کارش بفرمایند؛ و خداوندش را نبود که مالک وی بود. [۲۱۴] آن باقی ویرا نبود که خدمت فرماید، یا ضربیه‌یی بروی نهد، بل ویرا بود که کار بفرماید بدان باقی بهایش. پس اگر بنده امتناع کند از سعی کردن در کشودن کردن خویش؛ ویرا آن خویشتم بود آن قدر که آزاد شده باشد، و خداوندش را بود آن قدر که ببندگی مانده است. و هر گاه که مرد را بنده‌یی بود؛ و بعضی از وی آزاد کند؛ نیمه‌ش^(۲)، یا بیشتر ازان، یا کمتر؛ همه آزاد شود، و ویرا بر وی سبیلی نبود.

۱- ش: بآزاد.

۲- ش و ملک و ملی و میج و ع: نیمه‌اش.

و يُسْتَحَبُّ أَلَّا يُعْتَقَ الْإِنْسَانُ إِلَّا مِنْ أَغْنَى نَفْسِهِ ، وَيَقْدَرُ عَلَى
اِكْتِسَابِ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ . وَمتى أَعْتَقَ صَبِيًّا ، او مِنْ يَعْجُزٍ عَنِ النَّهْوِضِ
بِمَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ ؛ فَلَا فُضْلَ أَنْ يَجْعَلَ لَهُ شَيْئًا يَمِينُهُ بِهِ عَلَى مَعِيشَتِهِ ،
وَلَيْسَ ذَلِكَ بِفَرْضٍ .

وَلَا بَأْسَ أَنْ يُعْتَقَ وَلَدَ الزَّانَا .

٥

وَإِذَا كَانَ الْعَبْدُ بَيْنَ شَرِيكَيْنِ ، وَأَعْتَقَ أَحَدَهُمَا نَفْسِيَّةً مُضَارَّةً
لشَرِيكِهِ الْآخَرِ ؛ أُلْزِمَ أَنْ يَشْتَرِيَ مَا بَقِيَ ، وَيُعْتِقَهُ ، إِذَا كَانَ مُوسِرًا .
وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مُوسِرًا ، وَلَا يَمْلِكُ غَيْرَ مَا أَعْتَقَهُ ^(١) ؛ كَانَ الْعَتَقُ بَاطِلًا .
وَإِذَا لَمْ يَقْصُدْ بِذَلِكَ مُضَارَّةَ ، بَلْ قَصَدَ بِهِ وَجْهَ اللَّهِ ، تَعَالَى ؛ لَمْ يُلْزَمْ
بِشَرَاءِ الْبَاقِي وَعَتَقَهُ ، بَلْ يُسْتَحَبُّ لَهُ ذَلِكَ . فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ ؛ اسْتُسْعِيَ الْعَبْدُ
فِي الْبَاقِي . وَلَمْ يَكُنْ لَصَاحِبِهِ الَّذِي يَمْلِكُ مِنْهُ ^(٢) مَا بَقِيَ اسْتِخْدَامُهُ ، وَلَا
لَهُ عَلَيْهِ ضَرِيئَةٌ ، بَلْ لَهُ أَنْ يَسْتَسْعِيَهُ فِيمَا بَقِيَ مِنْ ثَمَنِهِ . فَإِنْ امْتَنَعَ
الْعَبْدُ مِنَ السَّعْيِ فِي فَكِّ رَقَبَتِهِ ، كَانَ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ قَدْرُ مَا أُعْتِقَ ،
وَلَمَوْلَاهُ قَدْرُ مَا بَقِيَ . وَإِذَا كَانَ لِنَسَائِنٍ مَمْلُوكٌ ، فَأَعْتَقَ بَعْضَهُ نَصْفَهُ او
أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ ، او أَقْلَ ؛ انْعَتَقَ الْكُلُّ ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ عَلَيْهِ سَبِيلٌ .

١٥

وَإِذَا أَعْتَقَ مَمْلُوكَهُ ، وَشَرَطَ عَلَيْهِ شَرْطًا ؛ وَجِبَ عَلَيْهِ الْوَفَاءُ بِهِ ،
وَلَمْ يَكُنْ لَهُ خِلَافُهُ . فَإِنْ شَرَطَ عَلَيْهِ : أَنَّهُ مَتَى خَالَفَهُ فِي فَعْلٍ مِنْ
الْأَفْعَالِ ، كَانَ رَدًّا فِي الرِّقِّ ، فِخَالَفَهُ ؛ كَانَ لَهُ رَدُّهُ فِي الرِّقِّ . فَإِنْ
شَرَطَ عَلَيْهِ : أَنَّهُ مَتَى خَالَفَهُ ، كَانَ لَهُ عَلَيْهِ شَيْءٌ مَعْلُومٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ
فِضَّةٍ ، فِخَالَفَهُ ؛ لَزِمَهُ مَا شَرَطَ عَلَيْهِ . وَإِنْ شَرَطَ عَلَيْهِ خِدْمَتَهُ سَنَةً أَوْ
سَنَتَيْنِ أَوْ أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ ، لَزِمَهُ ذَلِكَ . فَإِنْ مَاتَ الْمُعْتَقُ ، كَانَتْ خِدْمَتُهُ
لِوَرَثَتِهِ . فَإِنْ أَبَقَ الْعَبْدُ ، وَلَمْ يُوجَدْ إِلَّا بَعْدَ انْقِضَاءِ الْمَدَّةِ الَّتِي شَرَطَ
عَلَيْهِ الْمُعْتَقُ ؛ لَمْ يَكُنْ لِلْوَرِثَةِ عَلَيْهِ سَبِيلٌ . وَإِذَا كَانَ الْعَبْدُ مَعَهُ مَالٌ ،
فَأَعْتَقَهُ صَاحِبُهُ ؛ فَإِنْ كَانَ عَالِمًا بِأَنْ لَهُ مَالًا ، كَانَ الْمَالُ لِلْعَبِيدِ ؛ وَإِنْ
لَمْ يَكُنْ عَالِمًا بِأَنْ لَهُ مَالًا ، كَانَ [١٥١ پ] مَالُهُ لَهُ دُونَ الْعَبِيدِ .

فَإِنْ عَلِمَ أَنَّ لَهُ مَالًا ، وَأَرَادَ أَنْ يَسْتَتْنِيَهُ ؛ كَانَ لَهُ ذَلِكَ ، إِلَّا أَنَّهُ
لَا يَبْدَأُ بِالْحُرِّيَّةِ أَوَّلًا ، بَلْ يَبْدَأُ فَيَقُولُ : « لِي مَالُكَ وَأَنْتَ حُرٌّ » . فَإِنْ
قَالَ : « أَنْتَ حُرٌّ وَلِي مَالُكَ » ، لَمْ يَكُنْ لَهُ عَلَى الْمَالِ سَبِيلٌ . وَإِذَا بَاعَ
الْعَبْدَ ، وَعَلِمَ أَنَّ لَهُ مَالًا ؛ كَانَ مَالُهُ لِمَنْ ابْتَاعَهُ . وَإِنْ لَمْ يَكُنْ عَالِمًا
بِذَلِكَ ، كَانَ الْمَالُ لَهُ دُونَ الْمُبْتَاعِ .

وَالْعَبْدُ وَالْمَمْلُوكُ لَا يَمْلِكُ شَيْئًا مِنَ الْأَمْوَالِ مَا دَامَ رِقًّا . فَإِنْ
مَلَكَهُ مَوْلَاهُ شَيْئًا ، مَلَكَ التَّصَرُّفَ فِيهِ بِجَمِيعِ مَا يُرِيدُهُ . وَكَذَلِكَ إِذَا

و اگر بنده خویشتم را آزاد کند، و شرطی کند با وی؛ که ^(۱) واجب آید بر وی وفا کردن بدان شرط، و بنده را نبود که خلاف کند ازان. و اگر شرط کند با وی که: اگر خلاف کند وی در فعلی از افعال، ویرا با بردگی رد کنند؛ پس اگر بنده خلاف کند، ویرا بود که بنده را رد کند باوردگی. و چون شرطی کرده باشد با وی؛ هر گاه که وی خلاف کند ویرا، چیزی معلوم از زر یا سیم بر وی بود، و بنده خلاف کند؛ لازمش آید آنچه شرط کرده بود با وی. و اگر شرط کند با وی که يك سال یا دو سال خدمت کند یا بیشتر ازان، لازمش آید وفا کردن بدان. و اگر خداوند بنده بمیرد، آن خدمت ورثه ویرا بود ^(۲). و اگر بنده بگریزد، و نیابند ویرا الا از پس آنکه مدت بسر آمده باشد، و شرط کرده بود بر بنده؛ و رثه را بر وی سبیلی نبود. و اگر بنده را مالی باشد، و خداوندش ویرا آزاد کند؛ اگر خداوند دانسته باشد که ۱۰ ویرا مال است، آن مال ویرا بود نه خداوند را؛ پس اگر عالم نبوده باشد بدان مال، خداوندش را بود نه بنده را ^(۳).

و اگر داند که ویرا ^(۴) مالی است، و خواهد که استثنای آن مال کند؛ ویرا بود؛ ولیکن ابتدا با آزادی بنسکند، بل ابتدا چنین گوید که: مال تو مرا است، و تو آزادی. که اگر گوید که: تو آزادی، و مال تو مرا است؛ ویرا بر مال وی سبیلی نبود. و اگر بنده را ۱۵ بفرشد؛ و داند که ویرا مالی هست؛ مال وی آنرا بود که ویرا خریده باشد. پس اگر دانسته نباشد، مال ویرا بود نه خریدار و بنده ^(۵) را.

و بنده مملوك است، مالك هیچ مالی نباشد مادام تا ورده بود. پس اگر خداوندش ویرا بمالك چیزی کند، مالك آن تصرف باشد بهر چه وی خواهد. و همچنین اگر

۱- در چایی «که» نیست ولی درح و ش و ملك و ملی و مع و ع هست.

۲- در ش «بود» نیست.

۳- درح پس از این آمده «خداوندش را» بوده ویرا.

۴- درح «ویرا» نیست.

۵- در ش «و بنده» نیست.

ضربه‌یی بر وی فرض کند که می‌دهد، و آنچه فضله بود از آنچه خداوند [۲۱۴پ] گفته بود ویرا بود؛ روا باشد، و چون ضریبت خویش بخداوندش داده باشد، ویرا بود تصرف کردن در باقی مال. و همچنین چون بندی را جراحی آید که بدان جراحت مستحق قیمت شود؛ آن قیمت بنده را بود، و حلال بود ویرا در آن تصرف کردن، و رقبه مال ویرا نبود بر هیچ وجهی. و اگر ازین مال تزویج کند، یا کنیز را بخرد؛ روا بود. و همچنین اگر بنده‌یی را بخرد، و بازاد کند؛ آن آزادی درست بود، الا آنست که سایبه^(۱) بود، و ولای آزاد شده ویرا نبود. و روان بود ویرا که ولای خویش هاوی کند، زیرا که وی بنده است، و مالک جریرت گیری نباشد.

و اگر مردم نذر کند که: اَوَّل بنده‌یی که در ملک من آید آزاد کنم، و جماعتی بندگان در ملک وی آیند در يك حال؛ باید که قرعه بزنند، هر کرا نام بر آید بازادش کند. و روایت کرده‌اند^(۲) که وی مخیر است در هر کدام که خواهد بازاد کند. و اولیتر روایت اولست. و اگر سه بنده را بازاد کند از بندگان خویش، و ویرا بندگان بیشتر از آن سه باشند، ویرا گویند: بندگان خویش را بازاد کردی، وی گوید^(۳): آری؛ عتق را امضا نکنند الا در آن کسی که وی عتق بَرُو داشته باشد اولاً، و اگر چه جواب داد بقوله: «نعم»، چون ایشان بلفظ عموم پرسیدند از وی. و اگر مرد را کنیز کی بود، نذر کند که: هر گاه که با وی نزدیکی کند، آزادست؛ اگر وطیش کند پیش از آنکه از ملک وی بدر شد، آزاد شد؛ و اگر از ملک خویش بدر کند، و پس بخرد ویرا، و نزدیکی کند، آزادی واقع نیاید.

۱- ح و ش و ملک و ملی و میج: شایبه، عبارت متن هم در هامش این دو نسخه آمده و در آن «شایبه» دیده میشود، در ع هم «شایبه» بوده و نقطه «ش» را پاک کرده‌اند.

۲- تهذیب ۸، ۲۲۶ - استبصار ۵۰۴ - فقیه ۳: ۹۲.

۳- «گوید» در ش نیست.

فَرَضَ عَلَيْهِ ضَرِيَّةٌ يُؤَدِّيَهَا إِلَيْهِ، وَمَا يَفْضُلُ بَعْدَ ذَلِكَ يَكُونُ لَهُ؛ جاز ذلك. ^(١) فَإِنْ أَدَّى إِلَى مَوْلَاهُ ضَرِيَّتَهُ، كَانَتْ لَهُ التَّصَرُّفُ فِي مَا بَقِيَ مِنَ الْمَالِ. وَكَذَلِكَ إِذَا أُصِيبَ الْعَبْدُ فِي نَفْسِهِ بِمَا يَسْتَحِقُّ بِهِ الْأَرْضَ؛ كَانَ لَهُ ذَلِكَ، وَحَلَّ لَهُ التَّصَرُّفُ فِيهِ، وَلَيْسَ لَهُ رَقَبَةُ الْمَالِ عَلَى وَجْهِ مِنَ الْوُجُوهِ. فَإِنْ تَزَوَّجَ مِنْ هَذَا الْمَالِ أَوْ تَسَرَّى، كَانَ ذَلِكَ جَائِزًا. ٥
وَكَذَلِكَ إِنْ اشْتَرَى مَمْلُوكًا، فَأَعْتَقَهُ؛ كَانَ الْعَتَقُ مَاضِيًا، إِلَّا أَنَّهُ يَكُونُ سَائِبَةً ^(٢) لَا يَكُونُ وَلَاؤُهُ لَهُ. وَلَا يَجُوزُ لَهُ أَنْ يَتَوَالَى إِلَيْهِ، لِأَنَّهُ عَبْدٌ لَا يَمْلِكُ جَرِيرَةً غَيْرَهُ.

وَإِذَا نَذَرَ الْإِنْسَانُ أَنْ يُعْتِقَ أَوَّلَ مَمْلُوكٍ يَمْلِكُهُ، فَمَلَكَ جَمَاعَةً مِنَ الْعَبِيدِ فِي حَالَةٍ وَاحِدَةٍ؛ أُقْرِعَ بَيْنَهُمْ. فَمَنْ خَرَجَ اسْمُهُ، أَعْتَقَهُ. وَقَدْ رَوَى أَنَّهُ مُخَيَّرٌ فِي عَتَقِ أَيُّهُمْ شَاءَ. وَالْأَوَّلُ أَحْوَطُ. وَإِذَا أَعْتَقَ ثَلَاثَةً مِنْ عِبِيدِهِ، وَكَانَ لَهُ أَكْثَرُ مِنْ ذَلِكَ، فَقِيلَ لَهُ: أَعْتَقْتَ مَمَالِيكَ؟ فَقَالَ: نَعَمْ؛ لَمْ يَمُضِ الْعَتَقُ، إِلَّا فِيمَنْ كَانَ أَجَازٌ ^(٣) فِيهِمُ الْعَتَقُ أَوَّلًا، وَإِنْ أَجَابَهُمْ حَيْثُ سَأَلُوهُ بِلَفْظِ الْعُمُومِ بِقَوْلِهِ ^(٤): نَعَمْ. وَإِذَا كَانَ لِلرَّجُلِ جَارِيَّةً، فَتَنَذَرَ: أَنَّهُ مَتَى وَطِنُهَا، كَانَتْ مَعْتَقَةً؛ فَإِنْ وَطِنَهَا قَبْلَ أَنْ يُخْرِجَهَا مِنْ مِلْكِهِ، انْعَتَقَتْ؛ وَإِنْ أَخْرَجَهَا، ثُمَّ اشْتَرَاهَا بَعْدَ ذَلِكَ، وَوَطِنَهَا، لَمْ يَقَعْ بِهَا عَتَقٌ.

١- خ و ملك و چایی ون: فاذا، ص: و اذا، م: فان.

٢- خ زیر سطر: الذي اعتقه في الواجبات، ملك زیر سطر: مسلمة.

٣- ملك زیر سطر: روان. ٤- ملك: فقال، ن: وبقوله، چایی: بقوله ونعم.

وَلَا يَصِحُّ بَيْعُ اللَّقِيطِ وَشِرَاؤُهُ بَلْ حَكْمُهُ حَكْمُ الْأَحْرَارِ . فَإِنْ
اخْتَارَ أَنْ يُوَالِيَ الَّذِي التَّقَطَهُ ، وَالْأَبَدِ . وَإِنْ أَحَبَّ أَنْ يُوَالِيَ غَيْرَهُ ،
وَالْأَبَدِ . فَإِنْ طَلَبَ الَّذِي رَبَّاهُ نَفَقَتَهُ ، وَكَانَ مُوسِرًا ؛ رَدَّ عَلَيْهِ مَا أَنْفَقَهُ
عَلَيْهِ . وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مُوسِرًا ، صَارَ مَا أَنْفَقَهُ صَدَقَةً .

وَإِذَا نَذَرَ الْإِنْسَانُ أَنْ يُعْتَقَ مَمْلُوكًا بَعِيْنِهِ ، لَمْ يَجْزُ لَهُ أَنْ يُعْتَقَ
غَيْرَهُ ، وَإِنْ كَانَ لَوْلَا النَّذْرُ مَا كَانَ يَجُوزُ لَهُ عَتَقُهُ ، أَوْ كَانَ يَكُونُ
مَكْرُوهًا مِثْلَ أَنْ يَكُونَ كَافِرًا أَوْ مُخَالِفًا لَهُ فِي الْإِعْتِقَادِ . وَإِذَا زَوَّجَ
الرَّجُلُ جَارِيَتَهُ وَشَرَطَ أَنْ أَوَّلَ مَا تَلِدُهُ يَكُونُ حُرًّا فَوَلَدَتْ تَوَّأَمًا ^(١) ؛
كَانَا جَمِيعًا مُعْتَقَيْنِ . وَإِذَا قَالَ الرَّجُلُ : كُلُّ عَبْدٍ لِي قَدِيمٌ ، فَهُوَ حُرٌّ ؛
فَمَا كَانَ مِنْ مَمَالِكِهِ أَتَى لَهُ سِتَّةُ أَشْهُرٍ ، فَهُوَ قَدِيمٌ ، وَصَارَ حُرًّا .

وَلَا يَجُوزُ لِلْإِنْسَانِ أَنْ يَأْخُذَ مِنْ مَمْلُوكٍ لَغَيْرِهِ مَالًا لِيَشْتَرِيَهُ بِهِ
مِنْ غَيْرِ عِلْمٍ مَوْلَاهُ . [١٥٢ر] وَإِذَا اشْتَرَى رَجُلٌ جَارِيَةً ، وَلَمْ يَنْقُدْ ثَمَنَهَا ،
فَأَعْتَقَهَا ، وَتَزَوَّجَهَا ، ثُمَّ مَاتَ بَعْدَ ذَلِكَ ، وَلَمْ يُخَلِّفْ غَيْرَهَا ؛ فَإِنْ عَتَقَهُ
وَنَكَاحَهُ بَاطِلٌ ، وَتَرَدَّ فِي الرِّقِّ لِمَوْلَاهَا الْأَوَّلِ . فَإِنْ كَانَتْ قَدْ حَمَلَتْ ،
كَانَ أَوْلَادُهَا رِقًّا كَهَيْئَتِهَا . وَإِنْ خَلَّفَ مَا يُحِيطُ بِثَمَنِ رَقَبَتِهَا ؛ فَعَلَى
الْوَرِثَةِ أَنْ يُؤَدُّوا ثَمَنَهَا لِمَوْلَاهَا ، وَقَدْ مَضَى الْعَتَقُ وَالتَّزْوِيجُ ، وَلَا سَبِيلَ
لِأَحَدٍ عَلَيْهَا .

١ - ملك زبرسطر : جفت ، ملك وخ وچای تواما ، صون : تواما ، مه متن تواما ، مه هامش :
بخط المصنف تواما صح .

وصحیح نبود فروختن کود کی که بر رَه یافته باشند و خریدنش ، بلکه 'حکم وی' 'حکم آزادانست . و اگر این کودک خواهد که ولای خویشتن فرا این کس کند که بر گرفته باشد ، ویرا ولا^(۱) بوی کند . و اگر خواهد که هاغیری کند ، بکند . و اگر آنکس که ویرا پرورد نفعه‌یی که بر وی کرده باشد طلب کند ، و کودک توانگر بود ؛ آن نفقت با وی دهد . و اگر چیزی ندارد ؛ ویرا بر وی چیزی نبود ، و آنچه بروی نفقت کرده باشد صدقه شود .

و اگر مرد نذر کند که بنده‌یی را بعینه آزاد کند ؛ [۲۱۵ ر] روا نبود ویرا آزاد کردن 'جز وی' ، و اگر چه این بنده ازان بود که اگر نه نذر بودی روا نبود ؛ بآزادی کردن وی ، یا مکروه بودی آزاد کردن وی ، مانند آن که کافر بود ، یا مخالف وی بود در اعتقاد . و اگر مرد کنیزك خویش را بزنی بکسی دهد ، و شرط کند که اوّل فرزندی که آید آزادست ؛ پس اگر کنیزك دوفزند بیک شکم بزاید ، هر دو آزاد باشند . و اگر مرد گوید هر بنده‌یی که مراد قدیم است ، آزادست ؛ حکم این مسئله آنست که هر بنده‌یی که شش ماه در ملک وی بوده باشد قدیم بود ، و آزاد شود .

و روان بود مردم را که از بنده‌غیری مالی فرا گیرد تا ویرا بدان بخرد بی علم خداوندش . و اگر مرد کنیز کی خرد ، و بهایش بنقد بکند ، و آزادش کند ، و تزویج بنده با وی ، و پس بمعیرد ، و 'جز آن کنیزك چیزی دیگر بنگذارند ؛ آزادی و آن نکاح باطل باشد ، و کنیزك را رد کنند باورد کی خداوند اوّل . و اگر باربر گرفته باشد ، فرزندان او شده باشند همچنانکه وی . و اگر چندان بگذاشته باشد از مال که بهای کنیزك بود ؛ بر ورثه بود بهای وی بخداوندش دهند ، و آزادی و تزویج هر دو درست باشد ، و هیچ کس را سبیلی نبود بر وی .

واگر مرد بآزاد کند بنده‌یی بوقت مرگ، و بر وی دینی بود؛ اگر بهای بنده دُوچندان بود که دین که بر وی بود، آزادی دُرست بود، و بنده کار بکند در قضای دین خداوندش؛ و اگر ازان بود که بهای وی کمتر از دُوچندان بود که دین بود، آزادی باطل بود.

۵ و اگر مرد دُو دانگ از بندگان خویش بآزاد کند، و ویرا بندگانی بسیار باشند؛ يك دُو دانگ ازان بندگان بقرعه بیرون گیرند، هر کرا نام بر آید آزاد شود. و اگر مردی بنده‌یی را بگذارد، و بعضی از ورئه گواهی دهند که ویرا آزاد بکرد؛ اگر این کس پسندیده بود، و گواهی وی بشاید شنیدن^(۱)، و دُو کس باشند، بنده آزاد شود؛ و اگر پسندیده نباشد، آزادی دُرست بود در حصّه وی، و بنده کار بکند بباقی بهای خویش. و اگر مرد وصیت کند بآزاد کردن بنده‌یی؛ رَوابود که ورده‌یی را بآزاد کند، اگر نر بود و اگر ماده [۲۱۵ پ] و اگر مرد بآزاد کند بنده پسر خویش را، آن آزادی دُرست بود. و اگر مرد کنیز کی که آبستن بود از غیري بآزاد کند، آنچه در شکمش باشد نیز آزاد بود همچون مادرش. و اگر چه استمنا کند ویرا از حرّیت، بندگی وی دُرست نبود با نفوذ حرّیت در مادرش. و اگر ۱۰ مرد نذر کند که رقبه‌ی مؤمن را بآزاد کند، رَوابود که کود کی را که بر سیده نباشد بآزاد کند.

و اگر یکی از پدر یا مادر کودک مسلمان شوند، حکم فرزندانش حکم وی بود در اجرا کردن حکم اسلام. اگر بالغ شوند، و اختیار شرك کنند؛ تمکینشان نکنند، و بقهر بر اسلام دارند. پس اگر ابا کنند، بر ایشان کشتن بود.

وَإِذَا أَعْتَقَ الرَّجُلُ مَمْلُوكَهُ عِنْدَ مَوْتِهِ ، وَعَلَيْهِ دَيْنٌ ؛ فَإِنْ كَانَ ثَمَنُ الْعَبْدِ ضَعْفَى مَا عَلَيْهِ مِنَ الدِّينِ ، مَضَى الْعَتَقُ ، وَاسْتُسْعِيَ الْعَبْدُ فِي قَضَاءِ دَيْنِ مَوْلَاهُ ؛ وَإِنْ كَانَ ثَمَنُهُ أَقَلَّ مِنْ ضَعْفَى الدِّينِ ، كَانَ الْعَتَقُ بَاطِلًا .

- وَإِذَا أَعْتَقَ الرَّجُلُ ثَلَاثَ عِبِيدِهِ ، وَلَهُ عِبِيدُ جَمَاعَةٍ ؛ اسْتَخْرِجَ مِنْهُمْ ثَلَاثَهُمْ بِالْقِرْعَةِ . فَمَنْ خَرَجَ اسْمُهُ ، كَانَ مُعْتَقًا . وَإِذَا خَلَّفَ الرَّجُلُ مَمْلُوكًا ، وَشَهِدَ بَعْضُ الْوَرِثَةِ : أَنَّهُ أَعْتَقَهُ ؛ فَإِنْ كَانَ مَرْضِيًّا جَائِزَ الشَّهَادَةِ ، وَكَانَا اثْنَيْنِ ، عَتَقَ الْمَمْلُوكُ ؛ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَرْضِيًّا ، مَضَى الْعَتَقُ فِي حَصَّتِهِ ، وَاسْتُسْعِيَ الْعَبْدُ فِي الْبَاقِي . وَإِذَا أَوْصَى الرَّجُلُ بِعَتَقِ رَقَبَةٍ ، جَازَ أَنْ يُعْتِقَ نَسَمَةً ^(١) ذَكَرًا كَانَ أَوْ أُنْثَى . وَإِذَا أَعْتَقَ الرَّجُلُ مَمْلُوكَ ابْنِهِ ، كَانَ الْعَتَقُ مَاضِيًّا . وَإِذَا أَعْتَقَ الرَّجُلُ جَارِيَةً حَبْلَى مِنْ غَيْرِهِ ، صَارَ مَا فِي بَطْنِهَا حُرًّا كَهَيْئَتِهَا . وَإِنْ اسْتَمْنَاهُ ^(٢) مِنَ الْحَرِّيَّةِ لَمْ يَثْبُتَ رِقُّهُ مَعَ نَفْوِذِ ^(٣) الْحَرِّيَّةِ فِي أُمِّهِ . وَمَنْ نَذَرَ أَنْ يُعْتِقَ رَقَبَةً مُؤَمَّنَةً ، جَازَ لَهُ أَنْ يُعْتِقَ صَبِيًّا لَمْ يَبْلُغِ الْحُلُمَ .
- وَإِذَا أَسْلَمَ أَحَدُ الْأَبْوِينَ ، كَانَ حُكْمُ أَوْلَادِهِ حُكْمَهُ فِي إِجْرَاءِ ^(٤) حُكْمِ الْإِسْلَامِ عَلَيْهِمْ . فَإِنْ بَلَغُوا ، وَاخْتَارُوا الشَّرْكَ ؛ لَمْ يُمْكِّنُوا مِنْهُ ، وَقُهِرُوا عَلَى الْإِسْلَامِ ؛ فَإِنْ أَبَوْا ، كَانَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ .

١ - خ و ملك : يعتق نسمة (بحال مجهول منصوب با نصب « نسمة ») ، ملك
 زير كلمة « نسمة » : آدمي ، ص بنصب « نسمة » .
 ٢ - زير سطر : بازگويند .
 ٣ - ملك زير سطر : روان .
 ٤ - ملك زير سطر : روان .

وَإِذَا كَانَ لِلرَّجُلِ مَمْلُوكٌ، وَهُوَ يُحْسِنُ إِلَيْهِ، وَيَقُومُ بِمَا يَحْتَاجُ
إِلَيْهِ، فَاسْتَبَاعَهُ الْعَبْدُ؛ لَمْ يَلْزِمَهُ بَيْعُهُ، وَكَانَ مَخِيرًا فِي ذَلِكَ. وَيُكْرَهُ
أَنْ يُفَرَّقَ بَيْنَ الْوَلَدِ وَبَيْنَ أُمِّهِ، وَيَنْبَغِي أَنْ يُبَاعَا مَعًا، وَلَيْسَ ذَلِكَ
بِمَحْظُورٍ. وَإِذَا أَبَقَ الْمَمْلُوكُ، جَازَ لِمَوْلَاهُ أَنْ يُعْتِقَهُ فِي الْكَفَّارَةِ
الْوَاجِبَةِ عَلَيْهِ، مَا لَمْ يَعْرِفْ مِنْهُ مَوْتًا. وَإِذَا أُعْتِقَ ^(١) الْعَبْدُ، وَعَلَيْهِ دَيْنٌ،
فَإِنْ كَانَ اسْتَدَانَهُ ^(٢) بِأَمْرِ مَوْلَاهُ، لَزِمَ الْمَوْلَى قَضَاؤَهُ. وَإِنْ كَانَ
عَنْ غَيْرِ ^(٣) إِذْنِهِ، كَانَ ثَابِتًا فِي ذِمَّتِهِ. وَإِذَا أَتَى عَلَى الْغُلَامِ عَشْرُ
سِنِينَ، جَازَ عَتَقُهُ وَصَدَقَتُهُ، إِذَا كَانَ عَلَى جِهَةِ الْمَعْرُوفِ. وَإِذَا أُعْتِقَ
الرَّجُلُ عَبْدَهُ عَنْ دُبُرٍ ^(٤)، وَكَانَ عَلَيْهِ عَتَقُ رَقَبَةٍ؛ لَمْ يُجْزَى ^(٥) ذَلِكَ عَنْهُ.

بَابُ أُمّهَاتِ الْأَوْلَادِ

أُمُّ الْوَلَدِ هِيَ الَّتِي تَلِدُ مِنْ مَوْلَاهَا، سَوَاءً كَانَ مَا وَلَدَتْهُ تَامًا
أَوْ غَيْرَ تَامٍ. وَإِنْ أَسْقَطَتْ نَطْقَةً؛ فَهِيَ أَيْضًا [٥٢١] مِنْ جَمَلَةِ أُمّهَاتِ
الْأَوْلَادِ، وَيُجْرَى عَلَيْهَا جَمِيعُ أَحْكَامِ الْمَالِكِ. لَا يُخَالِفُ حُكْمُهَا
حُكْمَهُنَّ مِنَ الْوُطْئِ بِالْمَلِكِ وَالْعَتَقِ وَالتَّزْوِيجِ وَغَيْرِ ذَلِكَ. وَيَجُوزُ
أَيْضًا بَيْعُهَا، إِلَّا أَنَّهُ يَكُونُ ذَلِكَ بِشُرُوطٍ. فَإِذَا كَانَتْ حَامِلًا، لَمْ يُجْزَ
بَيْعُهَا حَتَّى تَضَعَ مَا فِي بَطْنِهَا. فَإِذَا وَلَدَتْ، وَمَاتَ وَلَدُهَا؛ جَازَ بَيْعُهَا
عَلَى جَمِيعِ الْأَحْوَالِ. وَإِذَا كَانَ وَلَدُهَا حَيًّا؛ لَمْ يُجْزَ بَيْعُهَا، إِلَّا فِي
ثَمَنِ رَقَبَتَيْهَا، إِذَا كَانَ ذَلِكَ دَيْنًا عَلَى مَوْلَاهَا.

١- هامش مه: بخط المصنف عتق بغير الف، متن مه اصلاح شده وملكون: اعتق. ٢- ملك زير
سطر: وام. ٣- ملك: واذا كان من غير، جابى: وان كان استدانه من غير. ٤- من زير سطر:
الى المدبر، من: دوبر، ملك وخ: دوبر. ٥- مه وملك ووصون وجابى: لم يجز، خ: لم يجزى.

- واگر مرد را بنده‌یی بود، و با وی نیکویی می‌کند، و بدانچه ویرا بود از حاجت قیام می‌کند^(۱)، بنده فروختن خواهد؛ لازم نیاید ویرا فروختن بنده، وی مخیر باشد دران. و مکر و همت جدا کردن فرزندان را از مادر، باید که هر دو را بهم بفروشد، و محظور نیست. و اگر بنده بگریزد؛ روا بود خداوندش را که ویرا با آزاد کند در کفارتی که واجب شده باشد بر وی، مادام تا از وی مرگ نشناسد. و اگر بنده‌یی را آزاد کند، و بر وی دینی بود که بفردمان خداوندش گرفته باشد؛ لازم آید خداوندش را قضای آن دین کردن. و اگر بی‌دستوری خداوند گرفته باشد؛ در ذمت بنده ثابت بود. و هر گاه که ده سال بر آمده باشد بر غلام؛ روا بود ویرا آزاد کردن، و صدقه دادن، چون بر جهت معروف بود. اگر مرد بنده را آزاد کند از پس خویشتن، و بر وی بود آزاد کردن رقبه‌ی واجب؛ آن از وی روا بود. و السلام^(۲).

۱۰

باب سوّم^(۳)

در مادران فرزندان

- مادر فرزند آن پرستاری بود که از خداوند خویش فرزند آورده باشد، چه اگر فرزند تمام بود یا تمام نبود. و اگر نطفه را با فگانه^(۴) کرده باشد، وی نیز از جمله مادر فرزندان باشد. و بر وی همه احکام بندگان برود. [۲۱۶ ر] و حکم وی مخالف نیاید از حکم بندگان از نزدیک کردنش بملکیت، و با آزاد کردن، و تزویج کردن، و جزازان. و نیز روا بود بیع کردنش، الا آنست که بیع کردن وی بشرطهایی بود. و هر گاه که آبستن بود؛ نشاید فروختن ویرا، تا آنکه که بار بنهد. چون فرزند بیارد، و بمیرد؛ روا بود فروختنش بر همه حال. و اگر فرزند زنده بود؛ روا نبود فروختنش، الا در بهای رقبه‌ش، چون بهای وی دین بود بر خداوندش.

۲۰

۱- ش: کند.

۲- در ح و ملی و مع «و السلام» نیست ولی در ش هست، ملک: و الله اعلم و احکم.

۳- ح: سوّم م. ۴- ح و ش و ملک و ملی: یا فگانه مع: یا فگانه، ح زیر سطر: سقط.

و اگر خداوندش بمیرد، و فرزندش زنده بود؛ ویرا در نصیب فرزندش کنند، و آزاد شود. و اگر هیچ بگذاشته نباشد الا ویرا؛ نصیب فرزند از وی آزاد بود، و از بهر باقی وارثان کار بکنند. پس اگر جز ویرا بگذاشته نباشد، و بهای وی دین باشد بر خداوندش؛ قیمت بکنند بر فرزندش، و بگذارند تا بالغ شود. چون بالغ شود، فرزند را با جبار بر بها دادن آن دارند. و اگر از پیش بلوغ بمیرد؛ در بهای رقبه‌ش بفروشنند، و دین بدو باز دهند. والسلام^(۱).

باب چهارم^(۲)

در ولا

ولا بر دو ضربت: ضربی از وی آنست که سبب وی عتاق بود، و ضرب دوم سببش تضمّن جریرت بود.

۱۰ و اما آن ولا را که سببش عتق بود؛ هر آنکسی بود که بنده‌بی را با آزاد کند از بهر خدای تعالی بتطوّع، ولای وی آزاد کننده‌ش را بود، و جریرت وی بر خداوندش بود. الا که از جریرت وی تبرّا کند در حال عتق، و دو گواه بر گیرد بران، و ویرا سایبه^(۳) بکند، آنکه ولای وی معتق ویرا نبود، و ضمان جریرت بر وی نباشد. و ولای فرزند معتق نیز اگر چه نزول کند، آنکس را بود که پدر را آزاد کرده باشد، اگر آزاد باشد در اصل. پس اگر ایشان نیز معتق باشند؛ ولای ایشان آنکس را بود که ایشان را آزاد کرده باشد، نه آنکس را که پدرشان را آزاد کرد.

۱- در ح «والسلم» نیست، ملک و ملی و معج و ع: والله اعلم.

۲- ح: چهارم م.

۳- ح: سایبه، زیر سطر: مهملا.

وَإِذَا^(١) مَاتَ مَوْلَاهَا، وَلَدَهَا حَيٌّ، جُعِلَتْ فِي نَصِيبِ وَلَدِهَا وَقَدْ
 اِنْعَتَقَتْ. فَإِنْ لَمْ يُخَلِّفْ غَيْرَهَا، كَانَ نَصِيبُ وَلَدِهَا مِنْهَا حُرًّا، وَأَسْتَسْمِعَتْ
 فِي الْبَاقِي لِمَنْ عَدَا وَلَدَهَا مِنَ الْوَرِثَةِ. فَإِنْ لَمْ يُخَلِّفْ غَيْرَهَا، وَكَانَ
 ثَمْنُهَا دَيْنًا عَلَى مَوْلَاهَا، قُوِّمَتْ عَلَى وَلَدِهَا، وَيُتْرَكُ إِلَى أَنْ يَبْلُغَ.
 فَإِذَا بَلَغَ، أُجِيرَ عَلَى ثَمْنِهَا. فَإِنْ مَاتَ قَبْلَ الْبُلُوغِ، بَيِّعَتْ فِي ثَمْنِهَا،
 وَفُضِيَ بِهِ الدَّيْنُ.

بَابُ الْوَلَاءِ

الْوَلَاءُ عَلَى ضَرِيَيْنِ : فَضْرَبُ مِنْهُ سَبْبُهُ الْعِتَاقُ، وَالْآخِرُ سَبْبُهُ
 تَضَمُّنُ الْجَرِيرَةِ.

فَالَّذِي سَبَّبَهُ الْعِتَاقُ، فَهُوَ كُلُّ مَنْ أَعْتَقَ مَمْلُوكًا لَوْجِهَ اللَّهِ تَطَوُّعًا،
 ١٠ فَإِنْ وَلَّاهُ وَجَرِيرَتُهُ عَلَيْهِ إِلَّا أَنْ يَتَبَرَّأَ^(٢) مِنْ جَرِيرَتِهِ فِي حَالِ الْعِتَاقِ،
 وَيُشْهِدَ شَاهِدَيْنِ عَلَى ذَلِكَ، وَيَجْعَلُهُ سَائِبَةً^(٣)، فَإِنَّهُ لَا يَكُونُ لَهُ وَلَاؤُهُ
 حِينَئِذٍ. وَلَا عَلَيْهِ ضَمَانُ جَرِيرَتِهِ. وَوَلَاءُ وَلَدِ الْمُعْتَقِ أَيْضًا، وَإِنْ نَزَلُوا،
 لِلَّذِي أَعْتَقَ أَبَاهُمْ، إِذَا كَانُوا أَحْرَارًا فِي الْأَصْلِ. فَإِنْ كَانُوا مُعْتَقِينَ،
 ١٥ كَانَ، وَلَاؤُهُمْ لِمَنْ أَعْتَقَهُمْ دُونَ مَنْ أَعْتَقَ أَبَاهُمْ.

١- خ : فإذا .

٢- هامش مه : ح ص يبرا صح.

٣- ملك زير سطر : مسلم .

وَإِذَا مَاتَ الْمُعْتَقُ، وَرِثَ وَلَاءَ مَوَالِيهِ أَوْلَادُهُ الذَّكَوْرُ مِنْهُمْ دُونَ
الْإِنَاثِ. فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ ذَكَوْرٌ^(١)، وَكَانَتْ لَهُ بَنَاتٌ، كَانَ وَلَاءُ
مَوَالِيهِ لِعَصَبَتِهِ^(٢) دُونَ غَيْرِهِمْ، لِأَنَّهُمْ الَّذِينَ يَضْمَنُونَ جَرِيرَتَهُ. وَإِذَا
كَانَ الْمُعْتَقُ أَمْرَأَةً^(٣)، وَلَهَا مَوَالٍ، وَلَهَا وَلَدٌ ذَكَوْرٌ وَأُنَاثٌ، وَلَهَا عَصَبَةٌ؛
فَإِذَا مَاتَتْ، كَانَ وَلَاءُ مَوَالِيهَا لِعَصَبَتِهَا دُونَ أَوْلَادِهَا. وَإِذَا كَانَ لِلْمُعْتَقِ
أَخٌ لَأَبِيهِ وَلَأُمِّهِ أَوْلَآئِيَّةٌ، كَانَ مِيرَاثُهُ لَهُ دُونَ الْعَصَبَةِ. وَكَذَلِكَ إِنْ كَانَ لَهُ
وَالِدَانِ؛ فَوَلَاءُ مَوَالِيهِ لِهَمَا، دُونَ الْعَصَبَةِ. وَإِنَّمَا تَأْخُذُ الْعَصَبَةُ الْمِيرَاثَ،
إِذَا لَمْ يَكُنْ غَيْرُهُمْ، أَوْ يَكُونُ^(٤) الَّذِينَ تَرَكَهُمْ الْمَيِّتُ إِنْثَاءً. وَلَا يَصَحُّ
بَيْعُ الْوَلَاءِ وَلَا هَبُّهُ.

وَالضَّرْبُ الْآخِرُ مِنَ الْوَلَاءِ، وَهُوَ الَّذِي^(٥) يَكُونُ بِتَضَمُّنِ الْجَرِيرَةِ،
إِذَا أُعْتِقَ الرَّجُلُ [١٥٣ر] مَمْلُوكًا، وَتَبَرَّأَ مِنْ ضَمَانِ جَرِيرَتِهِ؛ كَانَ
سَائِبَةً. وَكَذَلِكَ إِنْ نَكَّلَ بِهِ، فَصَارَ حُرًّا عَلَى مَا قَدَّمْنَاهُ؛ كَانَ أَيْضًا
سَائِبَةً لَا وَلَاءَ لَهُ عَلَيْهِ. وَكَذَلِكَ إِذَا أُعْتِقَ نَسَمَةً وَاجِبَةً عَلَيْهِ^(٦) فِي كَفَّارَةٍ
ظَهَارٍ أَوْ قَتْلِ^(٨) أَوْ يَمِينٍ أَوْ إِفْطَارٍ يَوْمٍ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ وَغَيْرِهِ مِنْ
الْوَاجِبَاتِ، فَإِنَّهُ يَكُونُ الْمُعْتَقُ سَائِبَةً، لَا وَلَاءَ لِمَنْ أَعْتَقَهُ عَلَيْهِ، وَلَا
لِأَحَدٍ بِسَبَبِهِ.

١- مه: ذكوراً. ٢- ملك زير سطر: عم بسر (بلهجة طبري) ٣- هامش خ: خ المرأة صح.
٤- خ نصب. ٥- درن «الذي» نیست. ٦- خ: فاذا، چایی: واذًا. ٧- مه و خ
ومن و ملك ون: واجبة عليه، چایی «عليه» را ندارد. ٨- چایی: قتل خطأ.

و اگر مُعْتِق بمیرد؛ وَلای موالی وی بمیراث بفرزندانش رسد، نرینگانرا^(۱) نه دخترانرا. پس اگر فرزند نرینه نبود، و دختران باشند؛ وَلای موالی وی عَصَبَت ویرا بود. [۲۱۶ پ] و غیر ایشانرا نبود، زیرا که ضَمان جریرت وی ایشان می کنند و اگر مُعْتِق زن بود، و ویرا مولایان باشند، و فرزندان نرینه و مادینه دارد، و نیز عَصَبَت بود ویرا؛ چون بمیرد، وَلای مولایان وی عصبهش را بود؛ نه فرزندان را. و اگر مُعْتِق را برادری بود از پدر و مادر، یا از پدردر؛ میراث وی آن برادر را بود، نه عَصَبَت را. و همچنین اگر ویرا پدر و مادر بود؛ وَلای موالی وی پدر و مادرش را بود، نه عَصَبَت را. و عَصَبَت آنجا میراث گیرد که غیر وی نباشد، یا ورثه مُرده مُرد نباشد، زن باشد. و دُرست نبود و لا بفر و ختن، و نه بیخشدن.

و ضرب دُوم از و لا آنست که بتضمّن جریرت بُود؛ که چون مرد بنده خویش ۱۰ را بآزاد کند، و از ضَمان جریرت وی تبری کند، و سایبه بود. و همچنین اگر بنده خویش را بنکال بکند؛ آزاد شود^(۲)، و نیز سایبه بود، و بروی و لا^(۳) نبود ویرا. و همچنین اگر ورده بی بآزاد کند که بر وی واجب شده باشد در کفّارتِ ظهار، یا قتل، یا سوگندی، یا روزه بی از ماه رمضان گشاده بود، و جز آن از واجبات؛ آن مُعْتِق سایبه بود. و آنکس که ویرا بآزاد کرده باشد؛ بر وی و لا^(۴) نبود، و نه هیچ کس را ۱۵ از سبب وی.

۱- ح: نرینگانرا، ش و ملک و ملی و میج: نرینگانرا، ع: نرینه گانرا.

۲- ح روی سطر: علی مافده ماه.

۳- ح بضم واو.

پس اگر وی ولای خویش با وی کند، و وی ضمان جریرت وی بکند؛ ولایش ویرا بود. و اگر ولای خویش فراگیری دیگر کند از جمله مردان؛ ولایش ویرا بود، و ضمان جریرتش بروی بود. و اگر بمیرد، و ولای خویش هابیج کسی^(۱) نکرده باشد؛ ولای وی بیت المال را بود. و اگر کسی باشد که ویرا هابیج وارثی نبود، و نه کسی که ضمان جریرت بکند، یا کرده باشد؛ ولای خویش فرا کسی کند، که آنکس ضمان جریرت وی بکند، ولایش ویرا بود، و ضمان جریرتش بروی بود. پس اگر نکند، آنچه بگذاشته باشد بیت المال را بود. والسلام^(۲).

باب پنجم^(۳)

در مکاتبت

کتابت آن بود که مرد بنده خویش را یا پرستار را با وی فرود بچیزی معلوم که بنده فراوی دهد در نجومی معلوم. [۲۱۷ر] و ویرا مستحب بود که بنده را مکاتب بکند برین شرطها؛ چون داند که بنده را قدرت آنست که بهای خویش بدهد، و کردن خویش را آزاد کند، بدان که صنعتی یا حرفتی داند، یا جزازان. و اگر بنده طلب کتابت کند، مستحب بود ویرا که مکاتب بکند، و اگر چه از حال وی پیشه‌یی نداند آنچه از پیش بگفتم، و امتناع نکند از مکاتبش بدان سبب که وی پیشه‌یی و حرفتی نداند. و چون مکاتب بکرده باشد، معاوتش کند بر آنکه وی آزاد شود بچیزی از مال خویش که از سهم الرقاب بوی دهد. و مردم را بود که بنده خویش را مکاتب بکند بهر بهایی که وی خواهد، اگر اندک بود و اگر بیار، و لیکن مستحبست که تجاوز نکند آن قدر که از بهای وی بود.

۱- ش: هابیج کس

۲- ش: والسلام.

۳- ح: پنجم.

فإن تَوَالَّى هذا المَعْتَقُ اليه ، وَضِمْنَ جَرِيرَتَهُ ؛ كَانَ وَلَاؤُهُ لَهُ .
 وَإِنْ تَوَالَّى إِلَى غَيْرِهِ مِنَ الرِّجَالِ ؛ كَانَ وَلَاؤُهُ لَهُ ، وَضَمَانُ جَرِيرَتِهِ
 عَلَيْهِ . فَإِنْ مَاتَ ، وَلَمْ يَتَوَالَ أَحَدًا ؛ كَانَ مِيرَاثُهُ لِبَيْتِ الْمَالِ ^(١) . وَإِذَا كَانَ
 إِنْسَانٌ لَا وَارَثَ لَهُ ، وَلَا أَحَدٌ يَضْمَنُ جَرِيرَتَهُ ؛ فَإِنْ تَوَالَّى إِلَى إِنْسَانٍ
 يَضْمَنُ جَرِيرَتَهُ ، كَانَ وَلَاؤُهُ لَهُ ، وَضَمَانُ جَرِيرَتِهِ عَلَيْهِ ؛ وَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ
 • كَانَ ، مَا يَتَرَكُهُ لِبَيْتِ الْمَالِ .

بابُ الْمَكَاتِبَةِ

الْمَكَاتِبَةُ ^(٢) هُوَ أَنْ يُكَاتِبَ ^(٣) الْإِنْسَانُ عَبْدَهُ أَوْ أُمَّتَهُ عَلَى مَالٍ
 مَعْلُومٍ يُؤَدِّيهِ إِلَيْهِ فِي نُجُومٍ مَعْلُومَةٍ ، فَإِنَّهُ يُسْتَحَبُّ لَهُ أَنْ يُكَاتِبَهُ
 عَلَى ذَلِكَ ، إِذَا عَلِمَ أَنَّ لَهُ قُدْرَةً عَلَى آدَاءِ ثَمَنِهِ وَفَكَكِ رَقَبَتِهِ ، بَأَن
 ١٠ يَكُونُ ذَا صِنَاعَةٍ أَوْ حِرْفَةٍ أَوْ ^(٤) غَيْرِ ذَلِكَ . وَإِنْ طَلَبَ الْعَبْدُ الْمَكَاتِبَةَ ؛
 اسْتَحَبَّ لَهُ أَيْضًا أَنْ يُكَاتِبَهُ ، وَإِنْ لَمْ يَعْلَمْ مِنْ حَالِهِ مَاذَا كَرَاهَهُ . وَلَا
 يَمْتَنِعُ مِنْ مَكَاتِبَتِهِ بِسَبَبٍ أَنَّهُ لَيْسَ لَهُ حِرْفَةٌ وَلَا صِنَاعَةٌ . وَمَتَى كَاتَبَهُ ،
 فَلْيُعِنَهُ عَلَى فَكِّ رَقَبَتِهِ بِشَيْءٍ مِنْ مَالِهِ مِنْ سَهْمِ الرِّقَابِ . وَلِلْإِنْسَانِ
 ١٥ أَنْ يُكَاتِبَ مَمْلُوكَهُ عَلَى أَيِّ ثَمَنِ شَاءَ ^(٥) قَلِيلًا كَانَ أَوْ كَثِيرًا ، غَيْرَ أَنَّهُ
 يُسْتَحَبُّ أَلَّا يَفْلُو ^(٦) بِثَمَنِهِ ، وَلَا ^(٧) يَتَجَاوَزَ بِهِ الْقَدْرَ الَّذِي هُوَ ثَمَنُ لَهُ .

١- خ : مال المسلمين . ٢- چاپی : المكاتبه . ٣- ملك زیر سطر : بافروشد .

٤- مه : و ، دیگر نسخه ها : او . ٥- خ ، اراد . ٦- ملك زیر سطر : گرون (بلهجه طبری) .

٧- ملك : الا .

والمكاتبة على ضربين: مطلق ومشروط.

فإذا كانت مشروطة، وهو أن يقول لعبده في حال المكاتبة: «متى عجزت عن أداء ثمنك، فانت رد في الرق، ولى جميع ما أخذت منك»؛ فمتى عجز عن ذلك، وحد العجز هو أن يؤخر نجماً إلى نجم؛ أو يعلم من حاله أنه لا يقدر على فك رقبة وأداء ثمنه؛ فإنه يرجع رقباً؛ وإن كان قد أدى شيئاً، كان لمولاه. فإن كان عجزه إنما هو لتأخير^(١) نجم إلى نجم، فيستحب لمولاه أن يصبر عليه، حتى يوفيه. فإن لم يفعل، وردّه في الرق؛ كان له ذلك.

فإن مات هذا المكاتب، وخلف مالا وأولاداً؛ كان ما ترك لمولاه دون غيره، وكان أولاده ممالك له. ولا يجوز لهذا المكاتب أن يتصرف في نفسه بالتزويج ولا بهبة المال ولا بالعتق، مادام قد بقي [١٥٣پ] عليه شيء. وإنما يجوز له التصرف في ماله بالبيع والشراء، إذا أذن له سيده. ومتى حصل عليه دين؛ كان مولاه ضامناً له، إذا كان مأذوناً له في ذلك، لأنه عبده.

و الضرب الآخر من الكتابة هو أن يكتبه على شيء معلوم ونجوم معلومة، ولا يشترط عليه: «أنه إن عجز، فهو رد في الرق». فمتى أدى شيئاً من مكاتبته؛ انعتق منه بحساب ذلك، ولم يكن لمولاه عليه سبيل.

و مکاتبت بردو ضرب است : مطلق است ، و مشروط .

چون مشروط بود ، و مشروط آن بود که در حال مکاتبت بنده خویش را گوید که : « هر گاه که تو عاجز شوی از آدا کردن بهای خویش ؛ ترا با بندگی ردّ بود ، و هر چه هامن ^(۱) داده باشی مرا باشد ، هر گاه که عاجز شوی از آدا کردن بهای خویش ؛ و حدّ عجز آن بود که وقتی باوقتی دیگر افکنند ، یا از حال وی داند که وی قادر نیست بر گشادن کردن خویش ، و بهای خویش بدادن ؛ چون چنین بود ، آنکس با بنده بود . را اگر چیزی داده باشد ، مولایش را بود . پس اگر عجز وی ازان بود که وقتی باوقتی افکنده باشد ، مستحبّ بود مولایش را که صبر کند تاوی بهای خویش بدهد . پس اگر صبر نکنند ، و ویرا باینده کند ؛ ویرا بود که چنین کند .

- ۱۰ و اگر این مکاتب بمیرد ، و مالی بگذارد ، و فرزندانرا ؛ آنچه بگذاشته باشد مولایش را بود ، و کسی دیگر را نبود ، و فرزندان وی بنده خداوندش بود . و این مکاتب را روا نبود که تصرف کند در نفس خویش بتزویج ، و نه ببخشیدن مال ، و نه با آزاد کردن کسی ، مادام تا چیزی بروی مانده بود . و روا بود ویرا تصرف کردن در مال خویش بخريدن و فروختن . و هر گاه که بروی دینی بود ؛ مولای وی ضامن آن دین باشد ، چون ویرا دسثوری داده باشد در دین گرفتن ، زیرا که بنده وی است .
- ۱۵ و ضربی دیگر از کتابت [۲۱۷پ] آنست که مکاتبت کند بر چیزی معلوم ، و وقتی معلوم ، و شرط نکند با وی که : اگر عاجز آید ، وی ردّ باشد با بندگی . هر گاه که از مکاتبت چیزی بداده باشد ؛ از مکاتبت خویش ازان حساب بدان قدر که بداده باشد ، بران حساب آزاد باشد ، و مولایش را بروی سبیلی نبود .

و اگر مکاتب بمیرد، و مالی بگذارد و فرزندان را؛ مولای وی از وی میراث گیرند بدان قدر که از بندگی مانده باشد، و باقی فرزندان را بود، اگر آزاد باشد. و اگر مکاتب را فرزندان از پس کتابت حاصل آمده باشند از پرستاری که ویرا بود، حکم فرزندش حکم وی بود در آن که مولای پدرش ویرا ببندد گیرد بر آن قدر که بر پدرش مانده بود. پس اگر آنچه بر پدر مانده باشد بدهد؛ آزاد شود، و مولای را بر وی سبیلی نبود. و اگر ویرا مال نبود، مولای پدرش کار بفرماید ویرا بر آنچه بر پدرش مانده بود. و هر گاه که ادای آن بکرده باشد، آزاد شود.

و این مکاتب چون بعضی مکاتبت بدهد؛ میراث گیرد، و از وی میراث گیرند بحساب آنچه آزاد شده باشد از وی، و منع میراث کنند بدان قدر که ببندگی مانده باشد. و همچنین اگر وصیت کند؛ ویرا وصیت درست باشد بدان قدر که وی آزاد شده بود، و محروم کنند بدان قدر که بنده باشد. و اگر مکاتب چیزی کند که بر وی حد واجب آید، بر وی حد برانند بدان قدر که آزاد شده است حد آزادان، و بدان قدر که ببندگی مانده است حد بندگان بزنند. و اگر پرستاری که مکاتبه بود، بعضی مکاتبت بدهد؛ روا نبود مولایش را نزدیکی کردن با وی بملك یمین، زیرا که بعضی از وی آزاد شده است. و روا نبود ویرا عقد بستن بر وی، زیرا که بعضی ملك وی است. پس اگر وطی کند از پس آنکه از مکاتبت چیزی بداده باشد؛ بر وی حد برانند بدان قدر که آزاد شده است، و حد از وی بیفکنند بدان حساب که ببندگی مانده است. و بر پرستار^(۱) نیز مانند آن بود، مادام تا بر وی اکراهی نکرده باشد. پس اگر اکراه کرده باشد؛ بر وی چیزی نبود، و بر مولایش حد بود چنانکه بگفتیم.

۱ - هامش ح و ش: «نسخه»: و بدان قدر که مانده است حد از وی بیفکنند

و بر پرستار.

فإن مات المكاتبُ، فَتَرَكَ مَالًا، وَتَرَكَ أَوْلَادًا؛ وَرِثَهُ مَوْلَاهُ
بِقَدْرِ مَا بَقِيَ لَهُ مِنَ الْعُبُودِيَّةِ، وَكَانَ الْبَاقِي لَوَلَدِهِ، إِذَا كَانُوا أَحْرَارًا.
فَإِنْ كَانَ الْمَكَاتِبُ قَدْ رُزِقَ الْوَلَدَ بَعْدَ الْكِتَابَةِ مِنْ أُمِّهِ لَهُ، كَانَ
حُكْمُ وَلَدِهِ حُكْمَهُ فِي أَنَّهُ يَسْتَرِقُّ مِنْهُ مَوْلَى أَبِيهِ بِقَدْرِ مَا بَقِيَ عَلَى
أَبِيهِ. فَإِنْ أَدَّى الْإِبْنُ مَا كَانَ قَدْ بَقِيَ عَلَى أَبِيهِ؛ صَارَ حُرًّا، لَا سَبِيلَ
لِمَوْلَاهُ^(١) عَلَيْهِ. وَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ مَالٌ، اسْتَسْعَاهُ مَوْلَى الْأَبِ فِيمَا بَقِيَ عَلَى
أَبِيهِ. فَمَتَى أَدَاهُ، صَارَ حُرًّا.

وهذا المكاتبُ إِذَا أَدَّى بَعْضَ مَكَاتِبَتِهِ، يَرِثُ وَيُورِثُ بِحَسَابِ مَا عَتَقَ
مِنْهُ، وَيُمنَعُ الْمِيرَاثُ بِقَدْرِ مَا بَقِيَ مِنَ الرِّقِّ. وَكَذَلِكَ إِنْ وُصِيَ لَهُ؛
كَانَتْ الْوَصِيَّةُ مَاضِيَةً لَهُ بِقَدْرِ مَا عَتَقَ، وَيُحْرَمُ بِقَدْرِ مَا بَقِيَ مِنْ رِقِّهِ.
وَإِذَا أَتَى^(٢) الْمَكَاتِبُ مَا يَجِبُ عَلَيْهِ فِيهِ الْحَدُّ؛ أُقِيمَ عَلَيْهِ بِقَدْرِ مَا انْعَتَقَ
حَدُّ الْحُرِّيَّةِ، وَمَا بَقِيَ مِنْهُ رِقًّا حَدُّ الْعُبُودِيَّةِ.

وَإِذَا أَدَّتِ الْمَكَاتِبَةُ بَعْضَ مَكَاتِبَتِهَا؛ لَمْ يَجْزْ لِمَوْلَاهَا وَطُوعُهَا
بِمِلْكِ الْيَمِينِ، لِأَنَّهُ صَارَ بَعْضُهَا حُرًّا، وَلَا يَجُوزُ لَهُ الْعَقْدُ عَلَيْهَا، لِأَنَّ
بَعْضَهَا مِلْكٌ لَهُ. فَإِنْ وَطَّئَهَا بَعْدَ أَنْ أَدَّتْ مِنْ مَكَاتِبَتِهَا^(٣) شَيْئًا؛ أُقِيمَ عَلَيْهِ
الْحَدُّ بِقَدْرِ مَا عَتَقَ مِنْهَا، وَأُذِرَى^(٤) عَنْهُ بِحَسَابِ مَا بَقِيَ. وَيَجِبُ عَلَيْهَا
هِيَ مِثْلُ^(٥) ذَلِكَ مَا لَمْ يَسْتَكْرِهْهَا. فَإِنْ اسْتَكْرَهْهَا؛ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهَا
شَيْءٌ، وَكَانَ عَلَيْهِ الْحَدُّ حَسَبَ مَا قَدَّمْنَاهُ.

١- چاپی: علی مولاه. ٢- خه ماش: ای فعل. ٣- چاپی: ادت مکاتبتہا. ٤- متن: اصلاح
شده وخون وچابی: ذری، ملک و: آدری، هامش: بخط المصنف و آدری. ٥- چاپی: بمثل.

وَكُلُّ شَرْطٍ يَشْرُطُهُ^(١) المولى على مكاتبته^(٢)، فَإِنَّهُ يَكُونُ مَاضِيًا،
 مَا لَمْ يَكُنْ شَرْطًا يَخَالِفُ الْكِتَابَ وَالسُّنَّةَ، كَمَا أَنَّ لَهُ جَمِيعَ مَا يَشْرُطُ
 عَلَيْهِ، إِذَا أَعْتَقَهُ. فَإِنْ شَرَطَ عَلَيْهِ أَنْ يَكُونَ وَلَاؤُهُ لَهُ، كَانَ لَهُ الْوَلَاءُ
 دُونَ غَيْرِهِ. وَمَتَى تَزَوَّجَتِ الْمَكَاتِبَةُ بِغَيْرِ إِذْنِ مَوْلَاهَا، كَانَ نِكَاحُهَا
 بَاطِلًا. وَإِنْ كَانَ نِكَاحُهَا بِإِذْنِ مَوْلَاهَا، وَقَدْ آدَّتْ بَعْضَ مَكَاتِبَتِهَا،
 وَرِزَقَتْ أَوْلَادًا؛ كَانَ حَكْمُ وَلَدِهَا حَكْمَهَا، يُسْتَرَقُّ مِنْهُمْ بِحِسَابِ
 مَا بَقِيَ مِنْ ثَمَنِهَا، وَيَعْتَقُ بِحِسَابِ مَا انْعَتَقَ مِنْهَا، إِذَا كَانَ تَزْوِيجُهَا
 بَعْدَ مَمْلُوكٍ. فَإِنْ كَانَ تَزْوِيجُهَا بِحَرٍّ، كَانَ الْوَلَدُ أَحْرَارًا. وَإِذَا قَالَ
 الْمَكَاتِبُ [١٥٤هـ] لِمَوْلَاهُ: «خُدْمَتِي جَمِيعًا مَا كَاتَبْتَنِي عَلَيْهِ دَفْعَةً وَاحِدَةً»؛
 ١٠ كَانَ مَخِيرًا بَيْنَ أَخْذِهِ مِنْهُ فِي مَوْضِعٍ، وَبَيْنَ الْإِمْتِنَاعِ مِنْهُ، وَأَلَّا يَقْبَلَ
 مِنْهُ إِلَّا عَلَى مَا وَافَقَهُ عَلَيْهِ مِنَ النَّجْوَمِ. وَإِذَا كَانَ الْمَكَاتِبُ غَيْرَ مُشْرُوطٍ
 عَلَيْهِ، وَعَجَزَ عَنْ تَوْفِيَةِ ثَمَنِهِ؛ كَانَ عَلَى الْإِمَامِ أَنْ يَفْكَ رَقَبَتَهُ مِنْ
 سَهْمِ الرِّقَابِ. وَالْمَكَاتِبُ إِذَا كَانَ غَيْرَ مُشْرُوطٍ عَلَيْهِ، لَمْ يَكُنْ عَلَى
 مَوْلَاهُ فِطْرَتُهُ؛ وَإِنْ كَانَ مُشْرُوطًا، وَجِبَ عَلَيْهِ ذَلِكَ.

بَابُ التَّدْبِيرِ

١٥

التَّدْبِيرُ هُوَ أَنْ يَقُولَ الرَّجُلُ لِمَمْلُوكِهِ: «أَنْتَ رِقٌّ فِي حَيَاتِي

١- ملك وجاهي: يشترطه. ٢- خ و ص و ملك و ن، مكاتبته، مه و جاهي: مكاتبته.

و هر شرطی که مولی بر مکاتب خویش کند، رونده بود، [۲۱۸] مادام تا شرطی نبود که مخالف کتاب و سنت بود، چنانکه ویرا بود هر شرطی که بر وی کند، چون آزادش کند. اگر شرط کند بر وی که ولایش ویرا بود؛ و لا ویرا بود، و غیره را نبود. و اگر مکاتب شوهر کند بی دستوری مولایش، نکاحش باطل بود. و اگر بدستوری مولایش بود، و بعضی مکاتبت بداده باشد، و فرزندان حاصل آیند؛ حکم فرزندان حکم مکاتبه بود: بحساب آنچه از بهایش مانده بود بنده باشد، و بدان حساب که مادر آزاد شده باشد فرزند آزاد باشد، هر^(۱) گاه که تزویج با بنده بی کرده باشد. پس اگر تزویج با آزادی کرده باشد، فرزندان آزاد باشند. و هر گاه که مکاتب مولای خویش را گوید: از من ها کیر آنچه بمکاتبت کرده بی بر من بیک دفعه؛ خداوندش مخیر باشد: از میان آنکه ها کیرد، و از میان آنکه امتناع کند، و قبول نکند آلا بر آنچه که موافقت کرده باشد از نجوم. و هر گاه که مکاتب را شرط کرده نباشد، و عاجز آید از توفیت بهای خویش؛ بر امام بود که رقت ویرا بر کشاید از سهم الرقاب. و مکاتب را چون شرط کرده نباشد، بر مولایش نبود فطرت وی بدادن. و اگر شرط کرده باشد، واجب بود بر وی فطرمش بدادن.

باب ششم^(۲)

۱۵

در تدبیر

تدبیر آن بود که مرد بنده خویش را گوید: تو بنده منی در زندگانی من،

۱- ش و ملی و میج و ع: و هر.

۲- ح: ششم ۲.

و از پس مرگ من آزادی. چون این جمله بگفته باشد، تدبیر دُرست شده باشد. و تدبیر بمنزلت وصیت است، مدبّر را روا بود نقض کردن آن، مادام تا در وی روح بود. و چون نقض کرده باشد از پس آن، روا بود ویرا بیع کردن، و هبت، و تصرف کردن در وی بجملة انواع تصرفات باطلاق. و هر گاه که نقض تدبیر نکند، و امضا کند بر حال خویش، و پس بمیرد مدبّر، مدبّر آزاد بود از دودانگ مال. پس اگر ناقص آید از دودانگ، آزاد شود بدان قدر. و اگر زیادت آید بر دودانگ، بباقی کار بکند. و هر گاه که مدبّر خواهد که بیع وی [۲۱۸پ] کند بی آنکه نقض تدبیرش کند، روان بود ویرا الا که خریدار را خبر دهد که وی خدمتش می فروشد. و هر گاه که فروشنده بمیرد، وی آزاد شود، و بر وی سبیلی نبود.

و هر گاه که مرد کمیزک خویش را مدبّر بکند و وی آبستن بود؛ اگر دانسته باشد آبستنی وی، آنچه در شکمش بود بمنزات مادرش بود مدبّر؛ و اگر حال وی دانسته نباشد و آبستنی اش، فرزند بنده باشد، و مدبّری در کمیزک دُرست بود. و اگر از پس مدبّری آبستن شود، و فرزند آرد؛ فرزندش نیز بمنزلت وی باشد مدبّر. و هر گاه که آنکس که مادرشان را مدبّر بکرد بمیرد، همه آزاد شوند از دودانگ مال. و اگر بهای ایشان بردو دانگ مال زیادت آید، در باقی کار بکند. چون بدهند آنچه زیادت بود؛ آزاد شود، و مولا را نبود که مدبّری فرزند را نقض کند، و انما ویرا نقض کردن تدبیر مادر بود نه آن فرزندان.

و اگر مرد دستوری دهد مدبّر را که تا وی کمیزکی را خرد، روا بود ویرا کمیزک خریدن. و چون بخرد، و فرزندان حاصل آیند؛ فرزندان نیز مدبّر باشند، همچنانکه پدرشان، و چون خداوند پدرشان بمیرد، ایشان آزاد شوند همچنانکه پدرشان.

وَحُرْبَعَدَ وَفَاتَنِي». فَإِذَا قَالَ ذَلِكَ، ثَبَّتَ لَهُ التَّدْبِيرُ. وَهُوَ بِمَنْزِلَةِ الْوَصِيَّةِ، يَجُوزُ
لِلْمَدْبِرِ نَقْضُهُ مَا دَامَ فِيهِ الرُّوحُ. فَإِنْ نَقَضَهُ، جَازَ لَهُ بَعْدَ ذَلِكَ بَيْعُهُ وَهَبَتُهُ
والتَّصَرُّفُ فِيهِ بِجَمِيعِ أَنْوَاعِ التَّصَرُّفِ بِالْإِطْلَاقِ. وَمَتَى لَمْ يَنْقُضِ التَّدْبِيرَ،
وَأَمْضَاهُ عَلَى حَالِهِ، ثُمَّ مَاتَ الْمَدْبِرُ؛ كَانَ الْمَدْبِرُ مِنَ الثَّلَاثِ. فَإِنْ نَقَضَ
عَنْهُ، انْعَتَقَ. وَإِنْ زَادَ عَلَيْهِ، اسْتَسْعَى فِي الْبَاقِي. وَمَتَى أَرَادَ الْمَدْبِرُ
بَيْعَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُضَ تَدْبِيرَهُ؛ لَمْ يَجْزَ لَهُ، إِلَّا أَنْ يُعْلِمَ الْمُتَبَاعَ: أَنَّهُ
يَبِيعُهُ خِدْمَتَهُ، وَأَنَّهُ مَتَى مَاتَ هُوَ، كَانَ حُرّاً لَاسْبِيلَ لَهُ عَلَيْهِ ^(۱).

وَإِذَا دَبَّرَ الرَّجُلُ جَارِيَةً وَهِيَ حَبْلَى؛ فَإِنْ عَلِمَ بِذَلِكَ، كَانَ مَا
فِي بَطْنِهَا بِمَنْزِلَتِهَا يَكُونُ مَدْبَرّاً؛ فَإِنْ لَمْ يَعْلَمْ بِحَبْلِهَا، كَانَ الْوَلَدُ رِقّاً،
وَيَكُونُ التَّدْبِيرُ مَاضِياً فِي الْجَارِيَةِ. فَإِنْ حَمَلَتْ بَعْدَ التَّدْبِيرِ، وَوَلَدَتْ
أَوْلَاداً؛ كَانَ أَوْلَادُهَا بِمَنْزِلَتِهَا، يَكُونُونَ ^(۲) مَدْبَرِينَ. فَمَتَى مَاتَ الَّذِي دَبَّرَ
أُمَّهُمْ، صَارُوا أَحْرَاراً مِنَ الثَّلَاثِ. فَإِنْ زَادَ ثَمَنُهُمْ عَلَى الثَّلَاثِ اسْتَسْعَوْا فِي
الْبَاقِي. فَإِذَا أَدُّوا، انْعَتَقُوا. وَلَيْسَ لِلْمَوْلَى أَنْ يَنْقُضَ تَدْبِيرَ الْأَوْلَادِ، وَإِنَّمَا
لَهُ نَقْضُ تَدْبِيرِ الْأُمِّ فَحَسَبُ.

وَإِذَا أُذِنَ لِلرَّجُلِ لِلْمَدْبِرِ أَنْ يَتَسَرَّى، وَيَشْتَرِيَ جَوَارِي؛ جَازَ لَهُ
ذَلِكَ. فَإِنْ اشْتَرَى أَمَةً، وَرِزْقَ مِنْهَا أَوْلَاداً؛ كَانُوا بِمَنْزِلَةِ أَيْهَمِ مَدْبَرِينَ.
فَإِذَا مَاتَ الْمَوْلَى، انْعَتَقُوا كَهَيْئَةِ أَيْهَمِ.

۱- در چاپی «علیه» نیست. ۲- درمه و ص «یکونون» نیست ولی درخ و ن هست، ملک و چاپی: یکون.

وإن مات المدبر قبل موت مولاه، وترك مالا؛ كان ماله لمولاه دون أولاده، وبقي أولاده على ما كانوا عليه من التدبير، إلى أن يموت من دبر أباهم، فيصيروا أحراراً بعد موته.

وإذا دبر الإنسان عبده وعليه دين فراراً به من الدين، ثم مات؛ كان التدبير باطلاً، ويبيع العبد في الدين. وإن دبر العبد في حال السلامة، ثم حصل عليه دين، ومات؛ لم يكن للدين على المدبر سبيل. والمدبر متى حصل معه مال؛ جاز لمولاه التصرف فيه كما يتصرف في ماله. وإن باعه، جاز له أن يأخذ ماله. وإذا أبق المدبر بطل تدبيره. فإن [١٥٤١] رزق في حال إبقه مالا وأولاداً، ثم مات، ومات الذي دبره؛ كانوا رقا لورثته، وجميع^(١) ما خلفه من المال والولد لورثته الذي دبره.

وإذا جعل الإنسان خدمة عبده لغيره، وقال: «متى مات من جعل له تلك الخدمة، يكون حراً»؛ كان ذلك صحيحاً. فمتى مات المجهول له ذلك، صار حراً. فإن أبق العبد، ولم يرجع إلا بعد موت من جعل له خدمته؛ لم يكن لاحد عليه سبيل، وصار حراً.

والمدبر لا يجوز أن يعتق في كقارة ظهار، ولا في شيء من الواجبات التي على الأنسان فيها^(٢) العتق، ما لم ينقض تدبيره. فإن نقض تدبيره، وردّه إلى محض الرق؛ جاز له بعد ذلك عتقه فيما وجب عليه.

١- مه بنصب، خ برفع. ٢- ملك وص و ن و جاي: فيه، خ و متن مه: فيها، هامش مه: خ ص فيه.

و اگر مدبّر بمیرد از پیش مرگ مولی ، و مالی بگذارد ؛ مال وی مولی را بود ، نه فرزندانرا ، و فرزندان بر مدبّری بمانند همچنانکه بودند ، تا آنکه که آنکس که پدرشان را مدبّر کرد بمیرد ، آنکه آزاد شوند از پس مرگ وی .

و اگر بنده را مدبّر بکند ، و بر وی دینی بود ، و ازین دین بگریزانیده باشد ، و پس بمیرد ؛ آن مدبّری باطل بود ، و بنده را بفروشد ، و دین ازبهای وی باز دهند .
و اگر بنده را مدبّر بکند در حال سلامت که بر وی دینی نبوده باشد ، و از پس آن دینی حاصل آید ، و بمیرد ؛ اوام دارانرا بر مدبّر سبیلی نبود .

و هر گاه که با مدبّر مالی حاصل آید ، روا بود مولی را دران تصرف کردن همچنانکه در مال خویش تصرف کند . و اگر ویرا بفروشد ، روا بود که مالش بر گیرد .
و اگر مدبّر بگریزد ، مدبّری وی باطل شود . و اگر در حال [۲۱۹] گریختن ، مالی و فرزندان حاصل آید ویرا ، و پس بمیرد ، و آنکس که ایشانرا مدبّر کرد هم بمیرد ؛ فرزندان بنده باشند و ارثان مدبّررا ، و هر مال که بگذاشته باشد و فرزندانرا ورثه آنکس را بود که مدبّر کرده بود .

و اگر مردم خدمت بنده خویش هاگیری^(۱) کنند ، و گوید که : هر گاه که آنکس که این خدمت فراوی کرده است بمیرد ، بنده آزاد بود ؛ این چنین درست بود . هر گاه که آنکس بمیرد که خدمت فراوی کرده باشد ، وی آزاد شود . و اگر بنده بگریزد و باز نیاید ، الا از پس مرگ آنکس که خدمت فراوی کرده باشد ؛ هیچ کس را بروی سبیلی نبود ، و آزاد شود .

و روان بود که مدبّر را در کفّارت ظهار بآزاد کنند ، و نه در جز آن واجباتی که بر مردم بود ، که در وی عتق واجب آید ، مادام تا نقض مدبّری وی نکنند . پس اگر نقض مدبّری وی بکند ، ویرا باوردگی محض رقتش کنند ؛ روا بود ویرا از پس آن بآزاد کردن در آنچه بروی واجب بود .

[۱۱] کتابُ الخامسُ فیَ الْإِیمانِ وَالنَّذْرِ وَالْکُفَّاراتِ^(۱)

و این کتاب پنج بابست

باب یکم^(۲)

در چگونگی سوگندان

۵ آن سو کند که بنزدیک آل محمد، علیهم السلام، فرابندد، آنست که مردم سو کند خورند بخدای تعالی، یا بنامی از نامهای وی، هر نامی که^(۱) بود. و هر سو کنندی که بجز خدای تعالی بود، یا بجز نامی از نامهای وی بود، آنرا حکمی نبود اگر کسی گوید: «لعمرك الله»، آن سو کند بخدای تعالی بود. و گفتن مرد: «یا هتاه ولا بل شأنک» از گفتار اهل جاهلیت است. و روا نبود که سو کند خورد هیچ کس بقرآن، و نه بیدر، و بمادر، و نه بکعبه، و نه بپیغمبر، صلی الله علیه و آله، و نه بیکسی از ائمه، علیهم السلام. و اگر کسی سو کند خورد بچیزی ازین جمله: مخطی بود، و حکم سو کند ویرا لازم نیاید. و اگر مرد گوید: من جهودم یا ترسالم یا کبر یا مشرک [۲۱۹پ] یا کافرم، یا ایمان بیعت و ایمان بکنشستگ مرا لازم آید؛ این همه باطل است، و گوینده این کلمات مستحق بزه باشد، و حکم سو کند لازم نیاید ویرا. ۱۰ و روان بود هیچ کس را که سو کند خورد بمیزار شدن از خدای تعالی، و نه از کتابش، و نه از پیغمبرانش، و نه از شریعتش، و نه از یکی از ائمه، علیهم السلام. و اگر کسی گوید: «سو کند خوردم» یا بتازی گوید: «أَقْسَمْتُ»، یا گوید: «حَلَفْتُ»؛ آن سو کند نبود، تا نکوید: «حَلَفْتُ بِاللَّهِ» سو کند خوردم بخدای. و اگر کسی گوید: «بخدای مصحف»، آن سو کند درست باشد.

۱- ش و ملک : الکفارة .

۲- ح : اول م ، ش و ملک : اول ، ملی و میج و ع : کتاب پنجم در ایمان و نذر و کفارات ... اول .

كتابُ الايمان والنذور والكفارات

بابُ مائِيَّةُ^(١) الايمان والاقسام

- اليمينُ المنعقدةُ عند آلِ محمدٍ، عليهم^(٢) السلام، هي أن يحلفَ الإنسانُ بالله، تعالى، أو بشيءٍ من أسمائه أي اسمٍ كان. وكلُّ يمينٍ بغيرِ الله أو بغيرِ اسمٍ من أسمائه، فلا حُكْمَ له. وإذا قال: لَعَمْرُؤُا^(٣) الله، كان ذلك يميناً بالله^(٤). وقولُ الرجل: «يا هَنَاهُ ولا بَلْ شَانِيكَ»^(٥) من قولِ أهل الجاهليَّة. ولا يجوزُ أن يحلفَ أحدٌ بالقرءان ولا بوالديه ولا بالكعبة ولا بالتَّبْيِ ولا بأحدٍ من الائمة، عليهم السلام^(٦). فمن حلفَ بشيءٍ من ذلك: كَانَ مَخْطِئاً، ولا يَلْزَمُهُ حُكْمُ الْيَمِينِ. وإذا قال الرجلُ: «أنا يهوديٌّ أو نصرانيٌّ أو مجوسيٌّ أو مشركٌ أو كافرٌ، وأيمانُ البيعةِ»^(٧) ١٠ والكنيسة^(٨) يَلْزَمُنِي؛ فإن كُلَّ ذلك باطلٌ، وَيَسْتَحِقُّ قَاتِلُهُ به الإثمَ، ولم يَلْزَمْهُ حُكْمُ الْيَمِينِ. ولا يجوزُ أن يحلفَ أحدٌ بالبراءة من الله ولا من كتابه ولا من نبيِّه ولا من شريعة نبيِّه ولا من أحدٍ من الائمة، عليهم السلام. وإذا قال الإنسانُ: «أَقْسَمْتُ أو حَلَفْتُ» بلم يكن ذلك يميناً، حتَّى يقولَ: «حَلَفْتُ بالله» أو «أَقْسَمْتُ بالله». وإذا قال: «حَلَفْتُ بِرَبِّ الْمُصْحَفِ»، كان ذلك يميناً صحيحةً.

١- مه وخ و ملك مائية، ص ون : مائة، جايي : ماهية. ٢- خ: عليه، جايي : من. ٣- ن و متن مه: لعمر و، هامش مه: بخط المصنف لعمر الله بغير و او، خ و ملك لعمر (برفع)، نيز جايي و س (بى اعراب). ٤- خ: بالله تعالى. ٥- ملك زير سطر: خوار- دشمن كام. ٦- خ: بالقرآن ولا بالبنى عليه السلم ولا بأحد من الائمة عليهم السلم ولا بالكعبة ولا بوالديه ٧- هامش مه: بخط المصنف البيعة بفتح الباء، ملك زير سطر: كنشت. ٨- ملك زير سطر: كليسيا.

واليهودى والنصرانى والمجوسى وسائر أصناف الكفار لا يحلفون إلا بالله تعالى، وبأسمائه . فإن عليم الإمام أو الحاكم أن استحلأفهم بالتورية والإنجيل أو بشىء من كتبهم أَرَدَعُ لهم فى بعض الأحوال، جاز له أن يحلفهم به .

ولا يقع اليمين بالطلاق ولا بالعناق ولا بالظهار ولا بتحريم الرجل امرأته على نفسه .

ولا تنعقد اليمين إلا بالنية والضمير . فمتى تجرد^(١) من النية ، كان لغواً . والنية إنما يراعى فيها نية المستحلف إذا كان مُحِقّاً . وإذا كان مبطلاً^(٢) ، كانت النية نية الحالف . ويمين المكره [١٥٥ ر] والغضبان ١٠ والسكران غير منعقدة ، إلا أن يكون فى شىء من هذه الأحوال مالكا فيها نفسه وينوى اليمين .

والإستثناء فى اليمين جائز؛ إذا تعقب اليمين بزمان لا تتراخى فيه المدة، ويكون متصلاً باليمين . فإن تراخى زماناً طويلاً ، فلا تأثير له . وإذا حلف علانية ، فليستش علانية . وإذا حلف سراً ، فليستش ١٥ مثل ذلك . ومتى استثنى الإنسان فى يمينه ، ثم خالفه؛ لم يكن عليه شىء ، لأنها يمين موقوفة .

١- هامش مه: بخط المصنف تجرد بغير تاء، متن مهوس وملك ون: تجرد، خ وچاى:

تجردت. ٢- چاى: مبطلا فى مايقول.

و جهود و ترسا و کبر و دیگر کافرانرا، سو کند ندهند، الا بخدای، تعالی، و برنامه‌های وی. و اگر حاکم یا امام داند که سو کند دادن ایشان بشوریت، یا انجیل، یا بچیزی از کتابهای ایشان، سخت تر بود در بعضی احوال؛ روا بود که ایشان را بدان سو کند دهند.

و سو کند واقع نیاید بطلاق، و نه بعتاق، و نه بظهار، و نه بر آنکه مرد زن خویشتم را برخویشتم حرام کند.

و سو کند فرانبدهد^(۱) الا بنیت و ضمیرش. هر گاه که سو کند مجرّد شود از نیت، آن سو کند هرزه باشد. و نیت که مراعات کنند در سو کند، نیت آنکس بود که سو کند دهد، هر گاه که برحق بود. پس اگر بر باطل بود، بنیت نیت^(۲) حالف بود. و سو کند مکره و غضبان و مست، منعقد نشود، الا که در چیزی از این احوال مالک^{۱۰} نفس خویش بود، و نیت سو کند بکند،

و استمنا در سو کند روا بود، هر گاه که در پس سو کند بود، بوقتی که مدت در میان بیفتد، و پیوسته بود سو کند. اگر مدتی دراز در میان افتد، تأثیری نبود آنرا. و اگر سو کند آشکارا خورده بود، استمنا آشکارا کند. و اگر پنهان خورد سو کند، استمنا مانند آن کند. و هر گاه که مردم استمنا کند در سو کند خویش، و پس^{۱۵} خلاف کند؛ بر وی چیزی نبود، زیرا که آن سو کند موقوف بود.

۱- ش: بندهد، ملک: فرا نه بندهد، ملی: فرابندد، مع: فرانبندد.

۲- چایی: نیت نیت، ملک: به نیت نیت، ملی: بنیت بنیت، حوش و مع: بنیت نیت.

- و روا نبود هیچ کس را که سو کند خورد، الا بر آنچه داند. و چون داند؛
 روا بود که سو کند خورد بر وی، اگر اندک بود و اگر بسیار. الا آنست که مستحب
 بود ویرا که پرهیزد از سو کند خوردن [۲۲۰ ر] براندگی، و اگر چه مظلوم بود.
 و از خویشتمن بذل کند آن مقدار که بر وی سو کند خواهد خوردن، مادام تا ضرری
 نکند بوی که اگر ضرری بوی رسد، روا بود ویرا که سو کند خورد بر همه حالی. ۵
- و چون سو کند دهد مردم کسی را بر مالی که ویرا بود؛ واجب آید بر وی رضا
 دادن بسو کند وی، و ویرا نبود که از مال خویش که بران سو کند بداده باشد چیزی
 فرا گیرد. پس اگر آنکس که سو کند خورد بیاید توبت کرده؛ و آن مال که بر وی
 سو کند خورد باز وی دهد؛ روا بود ویرا که ها گیرد. اگر مال بیارد؛ و با مال سودش
 بیاورد، باید که سرمایه ها گیرد، و از سود یک نیمه ها گیرد، و نیمه از ربح با وی دهد. ۱۰
- و اگر ویرا مالی بود بنزدیک وی که بغصب فرا گرفته باشد، و جُود کند،
 و وی سو کندش بدهد، و پس او ظفر یابد بچیزی از مال وی؛ روا بود ویرا که از مال
 چندانی که ویرا بر وی بوده است بردارد بی زیادت و نقصانی. و اگر آن مال که وی
 ظفر یافته باشد بر آن ودیعه بی بود که بنزدیک وی نهاده باشد، روا نبود ویرا جُود
 کردن از وی. و دخول نکند بر مثل آنکه غاصب دخول کرده بود، از وی آن بکند که ۱۵
 غاصب با وی کرد، از بهر آنکه آن ودیعت است، و ویرا با مین کرده اند، که آن
 انتقام خدای، تعالی، بخواند. (۱)

باب دُوم^(۲)

در قسمتهای سو گندان

- سو کند بر دُو ضربت: ضربی آنست که کفارت در وی واجب آید، و ضربی ۲۰
 دیگر آنست که کفارت در وی واجب نیاید. (۳)

۱- روی «از وی آن بکند... بخواند» درح نشان «لا - الی» دارد و در ملک و ملی
 و مع و ع این عبارت نیست. ۲- ح: دُوم م. ۳- عبارت «و ضربی... نیاید» در
 ملی و مع و ع نیست و در هاشم ع آمده «سقط فی الاصل: و ضرب لا یجب الکفارة فیه». ۴-

ولا يجوز لأحد أن يحلف إلا على ما يعلمه . وإذا علمه ؛ جاز أن يحلف عليه قليلاً كان أو كثيراً . إلا أنه يستحب له أن يتجنب اليمين على القليل ، وإن كان مظلوماً . بل يبذل^(١) من نفسه مقدار ما يحلف عليه ، ما لم يضرب^(٢) به ذلك . فإن استضر به ، جاز له أن يحلف عليه على كل حال .

وإذا حلف الإنسان غيره على مال له ؛ وجب عليه الرضا بيمينه ، وليس له أن يأخذ من ماله شيئاً . فإن جاء الحالف ثانياً مقلعاً ، وأعطاه المال الذي حلف عليه ؛ جاز له قبضه . فإن جاء بالمال ، ومعه ربحه ؛ فليأخذ راس المال ونصف الربح ، ويعطيه التصف الآخر .

- ١٠ فإن كان له المال عنده ، فغصبه عليه ، وجحدّه ، غير أنه لم يحلفه ، ثم ظفر بشيء من ماله ؛ جاز له أن يأخذ منه القدر^(٣) الذي له من غير زيادة عليه . وإن كان المال الذي ظفر به وديعة عنده ؛ لم يجز له جحدّه ، ولا يدخل في مثل ما دخل معه فيه .

باب اقسام الايمان

- ١٥ اليمين على ضربين : ضرب تجب فيه الكفارة ، وضرب لا تجب فيه الكفارة .

١- ملك زير سطر : باز بخشیدن . ٢- ملك ومه : يضرب (از باب افعال ومعلوم ومفتوح) خ : يضرب (تلاش معلوم ومضموم) . ٣- مه : بفتح دال ، خ بسكون آن .

والضرب الذي لا كفارة فيه هو أن يخلف الإنسان على أن يفعل ما يحرم عليه فعله ، مثلاً أن يخلف أن يظلم إنساناً ، أو يقتل من لا يستحق القتل ، أو يؤذي مؤمناً ، أو يخون أخاً له . فليترك جميع ذلك ، ولا كفارة عليه . وكذلك إن حلف أن يفعل فعلاً كان الأولي ألا يفعله في دينه أو دنياه ؛ فليتركه ، ولا كفارة عليه ، مثلاً أن يخلف أن يطالب بحق له على غيره الأولي ترك مطالبته ، أو يخلف أن يبيع متاعاً له الأولي به إمساكه ، أو يخلف أن يمضي في أمر كان الأولي تركه ؛ فليترك جميع ذلك ، وليس عليه كفارة . وإذا حلف ألا يفعل ما يجب عليه فعله ؛ فليفعله ، ولا كفارة عليه ، مثلاً أن يخلف ألا يرد الوديعة ، أو لا ينصف من نفسه ، أو لا يشكر التعمة ، أو لا يصوم ، أو لا يصلي ، أو لا يحج ، وما أشبه ذلك من الواجبات ؛ فليفعل جميع ذلك ، ولا كفارة عليه . وإذا حلف ألا يفعل ما الأولي به [١٥٥] فعله إما في دينه أو دنياه ، مثلاً أن يخلف ألا يحسن إلى أحد ، أو لا يصلي نافلة ، أو لا يصوم تطوعاً ، أو لا يصل أحداً من إخوانه ، أو لا يتجر لمعيشته ^(١) وهو محتاج إليها ، أو لا يسافر وهو محتاج إلى السفر ، أو لا يشتري لأهله شيئاً وكانت المصلحة في شرائه ، أو لا يسكن داراً وهو محتاج إلى سكنها ، وما أشبه ذلك ؛ فليفعل جميع ذلك ، ولا كفارة عليه .

١- هامش مه : بخط المصنف لمعيشته بتاء بعد الشين ، ص : لمعيشة .

- اما آن ضرب که کفّارت در وی واجب نیاید، آنست که مردم سو گند خورد برآنکه وی نکند آنچه بروی حرامست کردن آن . مثلاً سو گند خورد که بر کسی ظلم کند ، یا کسی را بکشد که مستحقّ کشتن نبود . یا مؤمنی را رنج نماید ، یا بابرادری خیانت کند . این جمله را ترك کند ، و بر وی کفّارت نباشد . و همچنین اگر سو گند خورد که وی فعلی بکند که اولیتر آن بود که نکند^(۱)؛ باید که ترك آن سو گند کند ، و بر وی کفّارتی نبود . [۲۲۰ پ] مثلاً سو گند خورد که مطالبّت کند بحقّی که ویرا برغیری بود ، و اولیتر آن بود که مطالبّت نکند ، یا سو گند خورد که متاعی که ویرا بود بفروشد ، و اولیتر آن بود که آن متاع باز گیرد ، یا سو گند خورد که وی در کاری رود که اولیتر آن بود که ترکش کند . این جمله را ترك کند ، و بر وی کفّارتی نباشد . و چون سو گند خورد بر آنکه آنچه بروی واجب باشد نکند؛ ۱۰ پس بکند ، کفّارت نباشد بر وی . مثلاً که سو گند خورد که وی ردّ و دیعت نکند ، یا انصاف بندهد ، یا شکر نعمت بشکند ، یا نماز نکند ؛ یا روزه ندارد ، یا حجّ نکند ، یا آنچه مانند این بود از واجبات ؛ باید که ترك آن سو گند کند ، و بر وی کفّارتی نبود . و اگر سو گند خورد که وی چیزی نکند که اولیتر کردن آن چیز بود یا در دین یا در دنیا ، مثلاً سو گند خورد که وی با کسی نیکویی نکند ، یا نماز نافله ۱۵ نکند ، یا روزه تطوّع ندارد ، یا با هیچ کس از برادران خویش صلّت نکند ، یا از بهر معیشت تجارت نکند ، و وی محتاج باشد بدان ، یا سفر نکند ، و او محتاج باشد بسفر کردن ، یا از بهر اهلش چیزی نخرد ، و مصلحت او در آن بود که بخرد ، یا درسرای نشیند ، و وی محتاج بود که در آن سرای نشیند ، و مانند این چیزهای دیگر؛ باید که این جمله بکند ، و بر وی کفّارتی نبود . ۲۰

و سو گند نیست فرزند را با پدر ، و نه ز نرا با شوهر ، و نه بنده را با خداوند .
اگر یکی از ایشان سو گند خورد بر چیزی از آنچه نه واجب بود و نه قبیح ، روا بود
پدر را که فرزند را حمل کند برخلاف آن . و مرد را روا بود که ز نرا حمل کند برخلاف
آن سو گند که خورده باشد ، و لازم نیاید هیچ دورا کفارتی .

و هر گاه که مرد سو گند خورد بر ماضی ، مثلاً گوید : «وَاللَّهِ که چنین نکردم»
و کرده باشد ؛ بزه کار شود بدان ، و هیچ کفارت بر وی لازم نیاید ، و باید که استغفاری
بکند ، و دیگر با سر آن نشود .

و اگر کسی را بنزدیک وی و دیعتی بود از آن مؤمنی ، و ظالمی ویرا مطالبت
کند بدان و دیعت ؛ باید که انکار کند . و اگر ظالم سو گند خواهد از وی ؛ سو گند
بخورد ، و در خویشتن توریتی بکند ، تا ویرا ازان ببرد که وی دروغ زن باشد ،
و بر وی کفارتی نبود ، بل که ویرا دران مزدی عظیم باشد . و اگر توریت نداند
کردن ، و نیت وی نگاه داشتن امانت بود ، [۲۲۱ ر] تا با خداوند رساند ؛ سو گند
بخورد ، و بر وی هیچ نباشد .

و اگر کسی سو گند خورد بر چیزی که بدان سو گند رنجی از خویشتن یا از
مؤمنی دفع خواهد کردن ؛ ویرا دران مزدی بود ، و بر وی کفارتی نبود .
و سلطان جابر چون اعوان خویش را سو گند دهد بتظلم کردن مؤمنان ،
و ایشان سو گند بخورند با وی ؛ روان بود ایشانرا که بدان سو گند وفا کنند ، بل که
برایشان واجب بود ترك ظلم کردن ، و برایشان واجب نبود کفارت .

ولا يمين لولد مع والده، ولا لزوج مع زوجها^(١)، ولا لمملوك مع سيده. فمتى حلف واحد منهم على شيء مما ليس بواجب ولا قبيح؛ جاز للأب حمل الولد على خلافه، وساغ^(٢) للزوج حمل زوجته^(٣) على خلاف ما حلفت عليه، ولا تلزمهما كفارة.

- ومتى حلف الإنسان على الماضي مثلاً أن يقول: «والله ما فعلت كذا وكذا»، وكان قد فعله؛ فقد أثم بذلك، ولم يلزمه كفارة، وليس يستغفر الله ولا يعد.

- ومن كان عنده وديعة لمؤمن فطالبه^(٤) بها ظالم؛ فليذكرها. وإن استحلّقه على ذلك؛ فليحلف، ويورى^(٥) في نفسه ما يخرجُه عن كونه كاذباً، وليس عليه كفارة، بل له فيه أجر كبير. وإن لم يكن ممن يحسن التورية، وكانت نيته حفظ الأمانة؛ لم يكن عليه شيء أيضاً.
- ومن حلف على شيء يدفع به أذى عن نفسه، أو عن مؤمن؛ كان له فيه أجر، ولم يكن عليه فيه^(٦) كفارة.

- والسلطان الجائر إذا استحلّف أعوانه على ظلم المؤمنين، فحلّفوا له؛ لم يجز لهم الوفاء به، بل وجب عليهم ترك الظلم، ولا كفارة عليهم.

١- مه وخ: لزوج مع زوجها، ص ون وچای: لزوجة مع زوجها، ملك: لزوج مع زوجته،

٢- چایی: مباح ظ. ٣- ص: الزوجة. ٤- ن وچای: وطالبه، چایی: «بها» ندارد، ملك: به. ٥- ملك زیر سطر: چیزی دیگر خواستن. ٦- خ: فيه عليه.

ومن كان عليه دينٌ لا يجدُ الى قضاءه سبيلاً لا عساره ، فَقَدَّمَهُ
صاحبُ الدينِ الى حاكمٍ ، يَعْلَمُ ^(١) : أَنَّهُ متى أَقَرَّ عنده ، حبسه فأضربه
وبأهله ؛ جاز له جَعْدُهُ ، وَالْحَلْفُ عليه بعد أن يَنْوِيَ قضاءه عند التَّمَكُّنِ
منه ، وَيُوزَرَى في يمينه ، ولا إثمَ عليه في يمينه ولا كفارة . وإن لم ينوِ
قضاءه ، كان ماثوماً . ٥

ولا يجوزُ لصاحبِ الدينِ أن يُعَرِّضَهُ لليمينِ مع علمه بإعساره . ولا
يَلُ لهُ حبسه مع العلمِ بَعْجِزِهِ عن أداء ما عليه . فَإِنْ حَلَفَهُ على ذلك ،
أو حَبَسَهُ مع إحاطةِ علمه بَعْجِزِهِ ؛ كان ماثوماً .
ومن وَهَبَ لَهُ أَحَدُ والديه شيئاً ، ثُمَّ مات الوهابُ ، فَطَالَبه الورثةُ
بذلك الشيءِ ، جاز له أن يَحْلِفَ : أَنَّهُ كانَ اشْتَرَاهُ ، وَأَعْطَى ثمنه ؛ ولم
يكنَ عليه كفارةٌ ولا إثمٌ . ١٠

ومن حَلَفَ على إنسانٍ لِيَأْكُلَ معه أو يَجْلِسَ معه أو يَمْشِيَ ، فلم
يَفْعَلْ ؛ لم يجبَ عليه الكفارةُ . ومن حَلَفَ ألاَّ يَشْتَرِيَ لأهله شيئاً
بنفسه ؛ فَلْيَشْتَرِهِ ؛ وليس عليه كفارةٌ . ومن حَلَفَ لزوجته ألاَّ يَتَزَوَّجَ
عليها ، ولا يَتَسَرَّى لا في حياتها ولا بعد وفاتها ؛ جاز له أن يَتَزَوَّجَ
ويَتَسَرَّى ، وليس له عليه كفارةٌ ولا إثمٌ . وكذلك إِنْ حَلَفَتْ هي :
[١٥٦ ر] ألاَّ تَتَزَوَّجَ بعد وفاته ؛ جاز لها أن تَتَزَوَّجَ ، ولم يكنْ عليها
كفارةٌ ولا إثمٌ .

- و اگر کسی را بر وی دَئِنی بود، و هیچ وجهی نداند که قضای آن دَئِن بکند از درویشی، و ویرا بجا کم برند، و وی داند که اگر بنزدیک حاکم مُقَرّ آید، ویرا محبوس بکند، و مضرتی بوی یا بعیالانش رُسد؛ جُثود کند صاحب دَئِن را، و سو کند بخورد بران از پس آنکه با خویشتن نیت بکند که: چون تمکین یابد، و خدای تعالی ویرا وسعتی دهد؛ قضای آن دَئِن بکند، و بزه نباشد ویرا، و بر وی کفّارتی نبود. ۵
- و اما باید که این نیت بکند در سو کند. و اگر نیت نکند در قضا کردن آن دَئِن؛ روان بود، و بزه کار باشد.

- و صاحب دَئِن چون داند که درویش است. روان بود که ویرا سو کند دهد، و حلال نبود که ویرا محبوس کند^(۱)، چون داند که وی عاجز است از ادا کردن آنچه بر وی است. پس اگر سو کند دهد بران، یا خَبَسش کند، با آنکه عالم باشد بعجز وی؛ بزه کار بود. ۱۰
- و اگر کسی را پدرش یا مادرش چیزی بوی دهد، و پس بمیرد^(۲)، و وارثان ویرا مطالبّت کنند بدان چیز؛ روا بود ویرا که سو کند بخورد که آن چیز بخَریده است، و بهایش بداده، و بزه نباشد، و بر وی کفّارتی نبود.
- و اگر کسی سو کند دهد کسی را که با وی طعام خورد، یا با وی بنشیند، یا با وی بجایگاهی رود، و آنچه آنکس نکند؛ بر وی کفّارت واجب نیاید. و اگر ۱۵
- کسی سو کندی خورد که وی از بهر اهلش بنفس خویش چیزی نخرد؛ باید که بخرد، و بر وی کفّارت نبود. و اگر کسی سو کندی خورد از بهر زنش که بر سر وی زن نکند، و کنیزك نخرد؛ نه در زندگانی وی و نه از پس مرگش؛ روا بود ویرا که زن بکند، یا سریت بخرد، و بر وی کفّارتی نبود، و بزه نبود ویرا. و همچنین اگر زن سو کند خورد که از پس مرگ وی شوهر نکند؛ روا بود ویرا که شوهر بکند، ۲۰
- [۲۲۱ پ] و بزه نبود، و بر وی کفّارتی نبود.

۱- ش: روا نبود که محبوس یا سو کند دهد و حلال نبود.

۲- در ح و مج و ع و ش زیر سطر آمده: «یعنی آنکس که آن چیز بخشیده باشد» و این عبارت مانند تفسیری است و همین هم میرساند که ش از روی ح نوشته شده و مج و ع نیز باید از روی ش نوشته شده باشند.

و اگر کسی سو کند خورد که بندگان وی آزادند از آنکه ویرا از ظالمی خوفی حاصل آمده باشد؛ بدان سو کند آزاد نشوند، و بر وی کفّارتی نبود. و اگر زنی سو کند خورد که با شهر شوهر خویش نشود، و وی محتاج بود بآنجا رفتن؛ باید که برود، و بر وی کفّارتی نبود.

و اگر کسی سو کند خورد از بهر آنکه کسی را بر وی دینی بود، و خداوند دین ویرا این سو کند داده باشد که از شهر بَنَشود، الا بدستوری وی؛ روا بود بر رفتن، الا از پس آنکه ویرا خبر دهد. الا که ترسد که اگر ویرا خبر دهد؛ منع کند ویرا از رفتن، و مقام کردن وی دران شهر ضرری بود، یا بعیالانش رسد. چون چنین بود؛ روا بود ویرا بر رفتن، و بر وی کفّارتی نبود.

و اگر کسی سو کند خورد که غلامش را ادب کند بَضْرَب؛ روا بود که ترکش کند، و بر وی کفّارتی نبود، چنانکه خدای تعالی میفرماید: «وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى». و اگر کسی سو کند خورد که وی از شیر بُزی نخورد، یا از گوشتمش، و ویرا حاجت نبود؛ روا بود ویرا که شیر آن بُز باز خورد، و نه شیر بچکان وی، و نه گوشتشان. پس اگر بخورد، یا باز خورد، بی آنکه ویرا بدان حاجت باشد؛ بر وی کفّارت بود، الا که وی محتاج بود بدان، که بر وی چیزی نبود.

و اگر کسی مالی بودیعت بنزدیک کسی بَهد، و گوید: «این مال ازان فلانکس است»، و پس بمیرد، و وارثان وی بیایند و مطالبّت کنند ویرا بودیعت؛ اگر این کس که ودیعت دار است معتمد بود بنزدیک وی، روا بود ویرا که سو کند خورد که بنزدیک وی چیزی نیست، و ودیعت با خداوند رساند؛ پس اگر معتمد نباشد، واجب بود که ودیعت با وارثان دهد.

ومن حَلَفَ : بَأْن عَيْدَهُ أَحرارٌ ، خَوْفاً مِنْ ظالمٍ ؛ لَمْ يَنْعَتِقُوا
بذلك ، ولم يكن عليه كَفَّارَةٌ . وَإِذَا حَلَفَتِ الْمَرْأَةُ : أَلَّا تَخْرُجَ إِلَى بَلَدٍ
زَوْجِهَا ، ثُمَّ أَحْتَاجَتْ إِلَى الْخُرُوجِ ؛ فَلَتَخْرُجْ ، وَلَا كَفَّارَةَ عَلَيْهَا .

ومن كان عليه دَيْنٌ ، فَحَلَفَهُ صَاحِبُهُ : أَلَّا يَخْرُجَ مِنَ الْبَلَدِ إِلَّا بِإِذْنِهِ ؛
لَمْ يَجْزُ لَهُ الْخُرُوجُ إِلَّا بَعْدَ إِعْلَامِهِ ، إِلَّا أَنْ يَخَافَ : إِنْ أَعْلَمَهُ ، مَنَعَهُ ٥
مِنْ ذَلِكَ ، وَكَانَ عَلَيْهِ فِي الْمَقَامِ ضَرَرٌ أَوْ عَلَى عِيَالِهِ ؛ فَإِنَّهُ يَجُوزُ لَهُ الْخُرُوجُ ،
وَلَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ كَفَّارَةٌ .

ومن حَلَفَ أَنْ يُؤَدِّبَ غُلَامَهُ بِالضَّرْبِ ؛ جَازَ لَهُ تَرْكُهُ ، وَلَا تَلْزَمُهُ
كَفَّارَةٌ ^(١) . قَالَ اللَّهُ ، تَعَالَى ^(٢) : وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى . وَمَنْ حَلَفَ أَلَّا
يَشْرَبَ مِنْ لَبَنِ عَنَزٍ لَهُ ، وَلَا يَأْكُلَ مِنْ لَحْمِهَا ، وَلَيْسَ بِهِ حَاجَةٌ إِلَى ١٠
ذَلِكَ ؛ لَمْ يَجْزُ لَهُ شُرْبُ ^(٣) لَبْنِهَا وَلَا لَبَنِ ^(٤) أَوْلَادِهَا وَلَا أَكْلُ لَحْمِهَا .
فَإِنْ أَكَلَ أَوْ شَرِبَ مَعَ ارْتِفَاعِ الْحَاجَةِ ، كَانَتْ عَلَيْهِ الْكَفَّارَةُ . وَإِنْ كَانَ
قَدْ شَرِبَ ذَلِكَ لِحَاجَةٍ بِهِ ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ شَيْءٌ .

وَمَنْ أَوْدَعَ عِنْدَ إِنْسَانٍ مَالاً ، وَذَكَرَ : أَنَّهُ لَا إِنْسَانَ بَعِيْنَهُ ، ثُمَّ مَاتَ ،
فَجَاءَ وَرِثَتُهُ يُطَالِبُونَهُ بِالْوَدِيعَةِ ؛ فَإِنْ كَانَ الْمُوصِي ثَقَّةً عِنْدَهُ ، جَازَ لَهُ ١٥
أَنْ يَحْلِفَ : بَأْن لَيْسَ عِنْدَهُ شَيْءٌ ، وَيُوصِلَ الْوَدِيعَةَ إِلَى صَاحِبِهَا ؛ وَإِنْ
لَمْ يَكُنْ ثَقَّةً عِنْدَهُ ، وَجِبَ عَلَيْهِ أَنْ يَرُدَّ الْوَدِيعَةَ عَلَى وَرِثَتِهِ .

١- خ وملك وصرّون : يلزمه الكفارة ، چایی : تلزمه الكفارة . ٢- خ : الله سبحانه .

٣- چایی : ان يشرب ٤- خ برفع .

ومن حَلَفَ أَلَّا يَمَسَّ جَارِيَةً غَيْرِهِ أَبَدًا، ثُمَّ مَلَكَهَا بَعْدَ ذَلِكَ؛ جاز له وطؤها، لأنه إِنَّمَا حَلَفَ أَلَّا يَمَسَّهَا حَرَامًا. فإذا مَلَكَهَا، فَقَدْ زَالَ ذَلِكَ عَنْهُ. ومن حَلَفَ عَلَى مَالٍ لغيرِهِ لِيَقْتَطِعَهُ، ارْتَكَبَ بِذَلِكَ كَبِيرَةً مُوبِقَةً، غَيْرَ أَنَّهُ لَمْ يَجِبْ عَلَيْهِ الْكَفَّارَةُ، بَلْ كَفَّارَتُهُ أَنْ يَرُدَّ عَلَى صَاحِبِ الْحَقِّ حَقَّهُ مِنْ غَيْرِ نَقْصَانٍ. ٥

وأما الضَرْبُ الْآخَرُ مِنَ الْإِيمَانِ الَّتِي تَجِبُ فِيهِ الْكَفَّارَةُ، فَهُوَ أَنْ يَحْلِفَ أَلَّا يُخِلَّ بِوَاجِبٍ، أَوْ لَا يَفْعَلَ قَبِيحًا. فَمَتَى أَخْلَّ بِمَا وَجِبَ عَلَيْهِ، أَوْ ارْتَكَبَ قَبِيحًا؛ وَجِبَ عَلَيْهِ فِيهِ الْكَفَّارَةُ. وَمَتَى حَلَفَ: أَنْ يَفْعَلَ مَا قَدْ وَجِبَ عَلَيْهِ فَعَلَهُ، أَوْ مَا الْأَوَّلَى بِهِ فَعَلَهُ فِي دِينِهِ أَوْ دُنْيَاهُ، ثُمَّ لَمْ يَفْعَلْ مَا وَجِبَ عَلَيْهِ، أَوْ أَخْلَّ بِمَا الْأَوَّلَى بِهِ فَعَلَهُ؛ كَانَ عَلَيْهِ الْكَفَّارَةُ. وَمِنْ حَلَفَ: أَنْ يَفْعَلَ فِعْلًا مِنَ الْأَفْعَالِ، كَانَ فَعْلُهُ وَتَرْكُهُ عَلَى حَدِّ وَاحِدٍ، وَلَمْ يَكُنْ لِأَحَدِهِمَا عَلَى الْآخِرِ مَزِيَّةٌ؛ فَمَتَى لَمْ يَفْعَلْهُ، كَانَ عَلَيْهِ الْكَفَّارَةُ. وَكَذَلِكَ إِنْ حَلَفَ: أَلَّا يَفْعَلَ فِعْلًا، كَانَ فَعْلُهُ مِثْلَ تَرْكِهِ. فَمَتَى فَعَلَهُ، وَجَبَتْ عَلَيْهِ الْكَفَّارَةُ. ١٠

بَابُ مَائِيَّةٍ^(١) النَّذُورِ وَالْعُهُودِ

النَّذْرُ هُوَ أَنْ يَقُولَ الْإِنْسَانُ: إِنْ كَانَ كَذَا وَكَذَا، فَلِلَّهِ عَلَى كَذَا وَكَذَا، مِنْ صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ حَجٍّ أَوْ صَلَاةٍ، [١٥٦پ] وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنْ أَفْعَالِ الْبِرِّ.

و اگر کسی سوگند خورد که کنیزك غیری را هرگز نزدیکی نکند، پس وی بخداوند آن کنیزك بود؛ روا بود ویرا نزدیکی کردن آن کنیزك، زیرا که وی سوگند خورد که دست بوی نکشد از جهت حرام، اما چون خداوند وی گشت، آن حرامی بزیل شد. [۲۲۲ ر] و اگر کسی سوگند خورد که مال غیری بدست فراگیرد؛ بدان سوگند گناهی بزرگ کرده است، ولیکن کفّارتی واجب نبود، بلکه کفّارت آن بود که خداوند حق را با حق رساند بی تقصیری.

و ضرب دؤم از سوگند که کفّارت لازم آید چون بدروغ کنند، آنست که کسی سوگند خورد که هیچ واجباتی ترك نکند، یا هیچ قبیحی نکند. پس در واجبات خلل کند، یا قبیحی بکند؛ بر وی کفّارت واجب آید. و هر گاه که سوگند خورد که وی بکند آنچه بر وی واجب بود^(۱) کردنش، یا آنچه اولیتر بود کردنش، یا از بهر دین یا از بهر دنیا، پس بشکند آنچه واجب بود بر وی کردنش، یا خلل کند بدانچه اولیتر بود کردنش؛ بر وی کفّارت باشد. و اگر سوگند خورد که وی فعلی بکند که کردن آن فعل و نکردنش یکسان بود، و مزیتی ندارد؛ هر گاه که آن چیز بشکند، بر وی کفّارت نباشد. و همچنین اگر سوگند خورد که وی فعلی نکند که آن فعل مانند ترکش بود؛ چون بشکند کفّارت واجب بود^(۲).

۱۵

باب سوّم^(۳)

در آنکه نذرها و عهدها چه باشد

نذر آن باشد که مردّم گوید: اگر چنین باشد، خدا را بر من چنین و چنینست از روزه و یا صدقه یا حجّی یا نمازی یا جز از آن از افعال خیر.

۱- ش: باشد. ۲- ملك، والله اعلم، ملی و میج: والله اعلم بالصواب.

۳- ح: سوّم ۲۰

چون آن فعل بر وی حاصل آید، واجب باشد بر وی وفا کردن بدانچه نذر کرده بود. و روا نبود ویرا که ترك آن کند. و اگر گوید: بر منست چنین، اگر چنین باشد؛ و نگوید: خدا را؛ آن نذری واجب نباشد، بلکه مخیر باشد در وفا کردن آن و تركش کردن، و فاضلتر آن بود ویرا که وفا کند بدان بر همه حالی. و هر گاه که مرد اعتقاد کند: چون ویرا چیزی بود، خدا را بر وی چنین و چنین باشد؛ واجب باشد بر وی وفا کردن بدان چیز، چون آن چیز بحاصل آید. و این جاری مجری آن بود که گوید: خدا را بر من چنین و چنینست. و اگر در اعتقاد خویش فرابندد که: چون چیزی بود، بر وی است چنین و چنین؛ و اعتقاد نکند که: خدا را بروی است؛ مخیر بود در آن نیز، چنانکه از پیش بگفتیم.

۱۰ و اگر کسی نذر کند باخدای [۲۲۲ پ] تعالی که: هر که که فلان چیز حاصل آید، بروی بود چیزی؛ و آن چیز ممیز و معین بشکند؛ وی مخیر بود؛ اگر خواهد يك روز بروزه بود، یا چیزی بصدقه، بدهد اگر اندك بود و اگر بسیار. و اگر خواهد؛ دو رکعت نماز بکند، یا فعلی از افعال خیر بکند. و هر گاه که گوید: اگر چنین و چنین بود، بر منست رفتن بخانه خدای تعالی، یا اشتری بدانجا بهدی^(۱) بردن؛ چون آن چیز نبود، واجب بود بر وی وفا کردن بدان چیز. اگر گوید: هر گاه که چنین بود، خدا را بر منست که این طعام بهدیت بخانه وی دهم؛ چیزی لازم نیاید، زیرا که این هدیت دادن بخانه خدای تعالی درست نبود، آلا در اشتر خاصه، یا آنچه مانند آن بود از کاه و گوسفند، و بطعام نباشد هدیت.

فمتى كان ما نَذَر عليه و حَصَلَ ؛ وجب عليه الوفاء بما نَذَر فيه ،
ولم يَسْغُ له تركه . وإن قال : إن كان كذا و كذا ، فعَلَى كذا ؛
ولم يقل : لله ؛ لم يكن ذلك نذراً واجباً ، بل يكون مخيراً في الوفاء به
وتركه . والأفضل له الوفاء به على كُلِّ حال .

ومتى اعتَقَد : أَنَّهُ متى كان شيءٌ ، فله عليه كذا و كذا ؛ وجب
عليه الوفاء به عند حصول ذلك الشيء ، وجرى ذلك مجرى أن يقول : لله
عَلَى كذا و كذا . وإن جعل في اعتقاده : أَنَّهُ متى كان شيءٌ ، كان عليه
كذا ، ولم يعتقده الله ؛ كان مخيراً في ذلك أيضاً حسب ما قدمناه
في القول .

ومن نَذَر لله ، تعالى : أَنَّهُ متى حصل أمرٌ ، كان عليه شيءٌ ، ولم يُعَيِّنْهُ
ولم يُمَيِّزْهُ ؛ كان بالخيار : إن شاء صام يوماً ، وإن شاء تصدَّق بشيءٍ ، قلَّ
أم كَثُرَ ، وإن شاء صَلَّى ركعتين ، أو فعل قُرْبَةً من القُرْبَات . ومتى قال :
متى كان كذا و كذا ، فله عَلَى المشي إلى بيت الله ، أو إهداء بَدَنَةِ
إليه ؛ فمتى كان ذلك الشيء ، وجب عليه الوفاء به . فإن قال : متى كان
كذا ، فله عَلَى أن أُهْدَى هذا الطعام إلى بيته ؛ لم يلزمه ذلك ، لِأَنَّ
الإهداء لا يكون إلا في البدن خاصة أو ما يجري مجراها من البقر
والغنم ، ولا يكون بالطعام .

والمعاهدة أن يقول: عاهدت الله تعالى، أو يعتقد ذلك: أنه متى كان كذا، فعلى كذا. فمتى قال ذلك، أو اعتقده^(١)؛ وجب عليه الوفاء به عند حصول ما شرط حصوله، وجرى ذلك مجرى النذر سواء^(٢). ومتى قال: هو محرم بحجة أو عمرة، إن كان كذا وكذا؛ لم يكن ذلك شيئاً. والنذر والعهد معاً، إنما يكون لهما تأثير إذا صدرا عن نية. فمتى تجردا من النية، لم يكن لهما تأثير على حال.

باب أقسام النذور والعهود

النذر على ضربين: ضرب يجب الوفاء به، وضرب لا يجب ذلك فيه.

- ١٠ فالذي يجب الوفاء به، هو أن ينذر: أنه متى فعل واجباً أو ندباً أو مباحاً، كان عليه شيء بعينه من صيام أو صدقة أو حج أو غير ذلك من أفعال البر. فمتى فعل ذلك، وجب عليه الوفاء به. وكذلك من نذر: أنه: «متى عوفى من مرضه، أو قديم من سفره، أو ربح في تجارته، أو سلم من يد ظالم، أو كان شيء من ذلك بولد له أو أخ أو مؤمن؛
- ١٥ كان لله عليه شيء معلوم»؛ وجب أيضاً عليه الوفاء به. ومتى نذر الإنسان: أنه إن عوفى ولد له من مرضه وهو غائب عنه، ثم سمع بصلاحيه؛ فإن كان [١٥٧ ر] برؤه بعد النذر؛ وجب عليه الوفاء به وإن كان برؤه قبل النذر، لم يجب عليه ذلك.

١- مه وص وملك ون: أو اعتقد، خ: أو اعتقده، چایی: واعتقده. ٢- مه: سواء، خ: سواء.

- و معاہدت آن بود که گوید: با خدای عهد کردم، یا اعتقاد کند که: چون 'چنین و چنین بود، بر من 'چنین و چنین باشد. چون این بگفته باشد، یا باعتقاد کرده باشد؛ واجب آید بر وی عند حصول آنچه شرط کرده بود، وفا کردن بدان چیز، چون این شرط بحاصل آید، و این جاری مجری نذرست یکسان. و هر گاه که گوید وی محرم است بیک حج یا بیک عمره، اگر 'چنین و 'چنین بود؛ آن چیزی نبود.
- و نذر و عهد هر دو را آن وقت تأثیری بود که از نیت صادق آید، و هر گاه که از نیت متعذر شوند، هیچ دورا تأثیری نبود بر هیچ حال. والسلام^(۱).

باب چهارم^(۲)

در قسمتهای نذرها و عهدها

- نذر بر دو ضربست، ضربی آنست که وفا کردن بدان واجبست، و ضربی آنست که واجب نیست وفا کردن بدان.
- اما آنکه واجبست وفا کردن بدان آنست که نذر کند که: هر گاه که وی واجبی یا مندوبی یا مباحی بکند، بر وی واجب بود معین: از روزه بی یا صدقه بی یا حجی یا جز ازان از فعلهای خیر. پس هر گاه که آن چیز بکند، واجب بود بر وی وفا کردن بدان چیز که نذر کرده باشد. و همچنین اگر نذر کند که: 'چون وی از بیماری عافیت یابد، یا از سفری باز آید، یا در تجارتی سود کند، یا از دست ظالمی سلامت یابد، [۲۲۳ ر] یا چیزی ازین بفرزندش ببود، یا برادری، یا بمؤمنی؛ خدا را بر وی چیزی معلوم بود؛ واجب بود نیز وفا کردن ویرا ببدان چیز^(۳).
- و هر گاه که مردم نذر کنند که: اگر فرزندی ازان وی عافیت یابد از بیماری، و آن فرزند غایب بود از وی، آن وقت نشود که وی نیک شده است؛ اگر نیک شدن وی از پس نذر بود، واجب بود بر وی وفا کردن بدان چیز که پذیرفته باشد؛ و اگر نیک شدن او از پیش نذر بود، بر وی واجب نیاید وفا کردن بدان چیز.

۱- ش: والسلام، ملک و ع: والله اعلم، ملی و مع: الله اعلم.

۲- ح: چهارم ۴. ۳- ش: واجب بود ویرا وفا کردن آنچیز ویرا بدان.

و هر گاه که نذر کند که وی زن نکند تاحجّی کنند، و پس پیش از آن که حجّ کند زن بکند؛ واجب بود بر وی وفا کردن بدان، یکسانست اگر حجّه الاسلام بود یا حجّ نطوّع، زیرا که وی از طاعت عدول کرده با مُباحی شد. و هر گاه که واجب آید بر وی آنچه نذر کرده بود؛ اگر معلق بکرده باشد بشرطی چنانکه در وقت معین بکند، واجب بود بر وی عند حصول این شرط یا دخول آن وقت؛ پس اگر خلاف کند، بروی بود کفّارت؛ و اگر معلق کرده نباشد بشرطها، و نه بوقتی معین، آن چیز در نقت وی بود تا وفا کردن بدان چیز.

و اگر کسی نذر کند که يك ماه روزه دارد یا يك سال یا بیشتر از آن با کمتر، و معلق بشکند بوقتی معین؛ واجب آید بر وی وفا کردن بدان وقت که باشد، و لکن احتیاط آنست که بزودی بجایگاه آرد. پس اگر تأخیر کند، هیچ کفّارت لازم نیاید. ۱۰ و هر که که معلق بکند بوقتی معین؛ چون در آن وقت روزه ندارد، واجب آید بر وی قضا و کفّارت. و هر گاه که روزه نذری بر وی واجب آید، و وی بیمار شود، یا بسفر شود، یا اتفاق افتد که روزه عید بود؛ واجب آید که آن روزه باز گشاید، و قضایش بکند از پس آن، و بروی کفّارت نبود، الا که نذر کرده بود که وی روزه دارد بر همه حال، چه اگر بر سفر بود چه اگر در حضر، که آن وقت بواجب آید بر وی وفا کردن بدان، و بر وی بود آن روزه بداشتن. و هر دو عید روان بود روزه داشتن بر هیچ حال، و اگر چه در حال نذر گفته باشد، زیرا که آن نذر در معصیت است. ۱۵

ومتى نذر: أنه لا^(١) يتزوج حتى يحج، ثم تزوج قبل الحج؛ وجب عليه الوفاء بالنذر، سواء كان حجته^(٢) حجة الإسلام أو حجة التطوع، لأنه عدل عن طاعة الى مباح. ومتى وجب عليه ما نذر؛ فإن كان علقه بشرط، وأنه يفعل في وقت معين؛ وجب عليه الوفاء به عند حصول الشرط أو دخول الوقت. فإن خالفه، كان عليه الكفارة. وإن لم يكن علقه بشرط، ولا بوقت معين؛ كان ذلك ثابتاً في ذمته الى ان يفي به^(٣).

ومن نذر: أن يصوم شهراً أو سنة أو أقل أو أكثر، ولم يعلقه بوقت معين؛ وجب عليه الوفاء به أي وقت كان، غير أن الأحوط إتيانه به^(٤) على الفور. وإن أخره، لم تلزمه كفارة. ومتى علقه بوقت معين؛ فمتى لم يصمه في ذلك الوقت، وجب عليه القضاء والكفارة. ومتى وجب عليه صيام نذر، فمريض أو سافر أو اتفق أن يكون يوم العيدين؛ وجب عليه أن يفطر ذلك اليوم، ويقضيه، وليس عليه كفارة. اللهم إلا أن يكون قد نذر: أن يصومه على كل حال، سواء كان مسافراً أو حاضراً، فإنه يجب عليه الوفاء به، و كان عليه صيامه. فأما صيام يوم العيدين ١٥ فلا يجوز له على كل حال، وإن ذكر ذلك في حال النذر، لأن ذلك نذر في معصية.

١- چاپی : الا . ٢- مه وملك بفتح حاء ، خ بكسر حاء در هر سه .

٣- ن : يقر به ، چاپی يفي به و يقدر على الوفاء . ٤- چاپی : فيه .

ومن نَذَرَ: أن يُعْتِقَ رَقَبَةً بَعِينَهَا؛ لَمْ يُجْزَئْهُ غَيْرُهَا، سِوَاهُ كَانَتْ
كَافِرَةً أَوْ مُؤْمِنَةً وَعَلَى أَيِّ وَجْهِ كَانَتْ. وَمَنْ نَذَرَ أَنْ يَصُومَ حِينًا مِنَ
الدَّهْرِ، وَلَمْ يُسَمِّ شَيْئًا مَعِينًا؛ كَانَ عَلَيْهِ صِيَامُ سِتَّةِ أَشْهُرٍ. وَمَنْ نَذَرَ: أَنْ
يَصُومَ زَمَانًا، وَلَمْ يُسَمِّ شَيْئًا؛ فَلْيَصُمْ خَمْسَةَ أَشْهُرٍ. وَمَنْ نَذَرَ: أَنْ يُعْتِقَ
كُلَّ عَبْدٍ لَهُ قَدِيمٍ فِي مِلْكِهِ، وَلَمْ يُعَيِّنْ شَيْئًا؛ أَعْتَقَ كُلَّ عَبْدٍ قَدْ
مَضَى ^(١) عَلَيْهِ فِي مِلْكِهِ سِتَّةَ أَشْهُرٍ. وَمَنْ نَذَرَ: أَنْ يَتَصَدَّقَ مِنْ مَالِهِ بِمَالٍ
كَثِيرٍ، وَلَمْ يُسَمِّهِ؛ تَصَدَّقَ بِثَمَانِينَ دِرْهَمًا فَمَا زَادَ.

وَمَنْ نَذَرَ: أَنْ يَحْجَّ مَاشِيًا، أَوْ يَزُورَ أَحَدَ الْمَشَاهِدِ كَذَلِكَ، فَعَجَزَ
عَنِ الْمَشْيِ؛ فَلْيَرْكَبْ وَلَا كَفَّارَةَ عَلَيْهِ. وَإِنْ رَكِبَ مِنْ غَيْرِ عَجَزَ، كَانَ
عَلَيْهِ إِعَادَةُ الْحَجِّ أَوْ الزِّيَارَةِ، يَمْشِي مَا رَكِبَ مِنْهُ، وَيَرْكَبُ مَا مَشَى.
وَإِذَا أَرَادَ أَنْ يَعْبَرَ نَازِلُ الْمَشْيِ فِي زُورْقٍ نَهْرًا؛ فَلْيَقُمْ فِيهِ قَائِمًا، وَلَا
يَجْلِسُ حَتَّى يُخْرَجَ ^(٢) إِلَى الْأَرْضِ.

وَمَنْ نَذَرَ: أَنْ يُخْرِجَ شَيْئًا مِنْ مَالِهِ فِي سَبِيلِ مَنْ سُبُلِ الْخَيْرِ، وَلَمْ
يُسَمِّ شَيْئًا؛ كَانَ بِالْخِيَارِ: إِنْ شَاءَ، تَصَدَّقَ بِهِ عَلَى فَقَرَاءِ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَإِنْ
شَاءَ، جَعَلَهُ فِي حَجٍّ أَوْ زِيَارَةٍ أَوْ وَجْهِ مِنْ وَجُوهِ الْبِرِّ وَمَصَالِحِ الْإِسْلَامِ.
وَمَنْ جَعَلَ جَارِيَتَهُ أَوْ عَبْدَهُ أَوْ دَابَّتَهُ هَدِيًّا لِبَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ، [١٥٧] أَوْ
لِمَشْهَدٍ مِنْ مَشَاهِدِ الْأَثَمَةِ، عَلَيْهِمُ السَّلَامُ؛ فَلْيَبِيعِ الْعَبْدَ أَوْ الْجَارِيَةَ أَوْ الدَّابَّةَ،
وَيَصْرِفْ ثَمَنَهُ فِي مَصَالِحِ الْبَيْتِ أَوْ الْمَشْهَدِ ^(٣) فِي مَعُونَةِ الْحَاجِّ أَوْ الزَّائِرِينَ.

١- ملك: يعضي. ٢- چایی: يخرج منه. ٣- ملكون و چایی: او، مه و خوص: و.

و اگر کسی نذر کند [۲۳ پ] که وی ورده بی معین بآزاد کند، روا نبود ویرا که ویرا بآزاد کند، چه اگر آن ورده کافر بود بود یا اگر مؤمن بر هر وجهی که باشد. و اگر کسی نذر کند که وی چندی روزه دارد و معین بنکند، بر وی بود که شش ماه روزه بدارد. و اگر کسی نذر کند که وی زمانی روزه دارد، و چیزی معین بشکوید، باید که پنج ماه روزه بدارد. و اگر کسی نذر کند که وی هر بنده بی که قدیم شده است در ملک وی بآزاد کند، و معین باز نکوید؛ باید که هر بنده بی که شش ماه در ملک وی بوده است بآزاد کند. و اگر کسی نذر کند که وی مالی بسیار بصدقه بدهد، و نام آن مال نبرد که چند است؛ باید که هشتاد درم بصدقه بدهد یا زیادت.

و اگر کسی نذر کند که وی پیاده بحج شود، یا یکی از مشهدهای ائمه، علیهم السلام، زیارت کند پیاده، پس عاجز آید از پیاده رفتن؛ باید که بر نشیند، و بر وی کفارت نبود. پس اگر بر نشیند بی عجزی؛ بر وی بود که حج باز کند، یا زیارت، در آنچه بر نشسته باشد پیاده برود، و آنچه پیاده رفته باشد بر نشیند. و آنکس که نذر کرده بود که پیاده بحج رود، پس در زورقی نشیند، و عبرت کند جوی بزرگ را؛ باید که بر پای ایستاده باشد، و بنشیند^(۱) در زورق در حال عبره کردن تا آنکه که با زمین شود.

و اگر کسی نذر کند: چیزی از مال خویش در سبیل خیر بدهد، و معین بشکوید؛ وی مخیر باشد: اگر خواهد بصدقه بدهد بر درویشان مؤمنان، یا در وجه حج بکار برد، یا در زیارت، یا در وجهی از وجوه خیر و مصالح اسلام. و اگر کسی کنیزک خویش را یا بندهش یا اسبش را بهدی بخانه خدای تعالی کند، یا بهدی بمشهدی از مشاهد ائمه، علیهم السلام؛ باید که آن بنده را یا کنیزک را یا اسب را بفروشد، و بهای آن صرف کند در مصالح خانه خدای، یا در مصلحت مشهد، یا در مؤنت حاج یا زایران بکار برد.

و اگر کسی نذر کند که وی نمازی معروف تطوُّع در وقتی مخصوص بکند؛ بر وی واجب آید که آن نماز در آن وقت بکند، اگر در حضر بود یا در سفر، اگر شب بود و اگر روز. و اگر کسی نذر کند [۲۲۴ر] که وی درمی چند بصدقہ بدر ویشان دهد در مواضعی مخصوص، روان بود ویرا که در جز آن موضع که نذر کرده بود که^(۱) بصدقہ بدهد. و اگر بدهد نه بران وجه که گفته باشد؛ واجب بود بروی اعادت آن کردن در آن موضع که گفته باشد. و اگر کسی نذر کند که: چون خدای تعالی ویرا فرزندی روزی گزند، ویرا بحجّ برد، یا از بهر وی حجّی بکند، و پس نذر کنند بمرید؛ واجب بود که آن فرزند را بحجّ برند یا از بهر وی حجّ بکنند از صلب آن مال که نذر کنند بگذاشته باشد.

- ۱۰ و هر گاه که کسی نذر کند که هر چه وی مالک آنست بصدقہ بدهد، واجب بود بر وی وفا کردن بدان. و اگر ترسد که ضرری با نفس وی رسد در آنچه وی بیرون آید از هر چه ملک وی است؛ باید که هر چه ویرا باشد با خویشتن قیمت بکند، و پس بر روز کار بصدقہ می دهد، و حساب نکه می دارد، تا آنکه که تمام بدادن آن چیز که با خود قیمت کرده باشد، و ذمت وی بری شد. و اگر کسی نذر کند، و نام هیچ نبرد؛ وی مخیر بود؛ اگر خواهد دو رکعت نماز بکند، یا یک روز بروزه باشد، یا یک درم بصدقہ بدهد، یا کمتر یا بیشتر. و اگر کسی نذر کند که بنده بی که ویرا است بتفر و شد هر گز؛ روان بود ویرا بتفر و ختن، و اگر چه محتاج بود بهای وی.
- ۱۵ و اگر کسی نذر کند در چیزی، و عاجز آید ازان چیز بکردن، و تمکین آن ندارد که بدان نذر وفا کند؛ بر وی چیزی نبود.

ومن نَذَرَ: أَنْ يُصَلِّيَ صَلَاةً مَعْرُوقَةً تَطَوُّعًا فِي وَقْتٍ مَخْصُوصٍ؛
 وَجِبَ عَلَيْهِ أَنْ يُصَلِّيَهَا فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ، فِي سَفَرٍ كَانَ أَوْ حَضَرَ، لَيْلًا
 كَانَ أَوْ نَهَارًا. وَمَنْ نَذَرَ: أَنْ يَتَصَدَّقَ بِدِرَاهِمٍ عَلَى الْفُقَرَاءِ أَوْ فِي مَوْضِعٍ
 مَخْصُوصٍ، لَمْ يُجْزَ عَنْهُ^(١) الْإِنْصِرَافُ إِلَى غَيْرِهِ. فَإِنْ صَرَفَهَا فِي غَيْرِ ذَلِكَ
 الْوَجْهِ، كَانَ عَلَيْهِ إِعَادَتُهَا. وَمَنْ نَذَرَ: أَنَّهُ مَتَى رُزِقَ وَلَدًا، حَجَّ بِهِ أَوْ
 حَجَّ عَنْهُ، ثُمَّ مَاتَ النَّاذِرُ؛ وَجِبَ أَنْ يُحَجَّ بِالْوَلَدِ، أَوْ عَنْهُ مِنْ صِلَابٍ مَالِهِ
 الَّذِي تَرَكَ.

ومتى^(٢) نَذَرَ فِي طَاعَةٍ: أَنَّهُ يَتَصَدَّقُ بِجَمِيعِ مَا يَمْلِكُهُ؛ وَجِبَ عَلَيْهِ
 الْوَفَاءُ بِهِ. غَيْرَ أَنَّهُ إِذَا خَافَ الضَّرَرَ عَلَى نَفْسِهِ فِي خُرُوجِهِ مِنْ جَمِيعِ
 مَا يَمْلِكُهُ؛ فَلْيَقْوَمْ بِجَمِيعِ مَا يَمْلِكُهُ^(٣) عَلَى نَفْسِهِ، ثُمَّ لِيَتَصَدَّقْ مَعَهُ، وَيُثْبِتَهُ
 إِلَى أَنْ يَعْلَمَ: أَنَّهُ اسْتَوْفَى مَا كَانَ قَدْ وَجِبَ عَلَيْهِ، وَبَرَأَتْ ذِمَّتُهُ. وَمَنْ
 نَذَرَ، وَلَمْ يُسَمِّ شَيْئًا؛ إِنْ شَاءَ صَلَّى رَكْعَتَيْنِ، وَإِنْ شَاءَ صَامَ يَوْمًا، وَإِنْ
 شَاءَ تَصَدَّقَ بِدِرْهَمٍ، فَمَا فَوْقَهُ أَوْ دُونَهُ. وَمَنْ نَذَرَ: أَلَّا يَبِيعَ مَمْلُوكًا لَهُ
 أَبَدًا؛ فَلَا يَجُوزُ لَهُ بَيْعُهُ، وَإِنْ أَحْتَاجَ إِلَى ثَمَنِهِ.

وَمَنْ نَذَرَ فِي شَيْءٍ فَعَجَزَ عَنْهُ، وَلَمْ يَتِمَّ كُنْ مِنَ الْوَفَاءِ؛ لَمْ يَكُنْ
 عَلَيْهِ شَيْءٌ.

١- خ: لم يجز له الانصراف عنه، مه وص: لم يجز عنه، ملك: لم يجز عنه، ن لم يجب

عنه، جابى: لم يجز عنه. ٢- خ و ص: من. ٣- مه ون: ملكه، ملك: ما ملكه.

ومن نَذَر: أَنْ يُحْرِمَ بِحِجَّةٍ أَوْ عُمْرَةٍ مِنْ مَوْضِعٍ بَعَيْنِهِ، وَإِنْ كَانَ قَبْلَ الْمِيقَاتِ؛ وَجِبَ عَلَيْهِ الْوَفَاءُ بِهِ. وَإِذَا حَاضَتِ الْمَرْأَةُ فِي حَالِ صِيَامٍ نَذَرَتْهُ؛ وَجِبَ عَلَيْهَا أَنْ تُفْطِرَ، ثُمَّ تَقْضِيَهُ، وَلَيْسَ عَلَيْهَا شَيْءٌ. وَمَنْ نَذَرَ: أَنْ يَحِجَّ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ مَالٌ، فَحِجَّ عَنْ غَيْرِهِ؛ أَجْزَأُهُ عَمَّنْ حَجَّ عَنْهُ وَعَمَّا نَذَرَ فِيهِ.

وَأَمَّا مَا لَا يَجِبُ الْوَفَاءُ بِهِ مِنَ النَّذُورِ، فَهُوَ أَنْ يَنْذُرَ: أَنَّهُ مَتَى لَمْ يَتْرُكْ وَاجِباً أَوْ نَدْباً، كَانَ عَلَيْهِ كَيْتٌ وَكَيْتٌ؛ فَذَيْفَعَلِ الْوَاجِبَ أَوْ النَّدْبَ، وَلَا شَيْءَ عَلَيْهِ. وَكَذَلِكَ إِنْ نَذَرَ: أَنَّهُ مَتَى لَمْ يَفْعَلْ قَيْحاً^(١)، كَانَ عَلَيْهِ كَيْتٌ كَيْتٌ؛ فَلْيَتْرِكِ الْقَيْحَ، وَلَا شَيْءَ عَلَيْهِ. وَمَنْ نَذَرَ شُكْرَ اللَّهِ، تَعَالَى: أَنَّهُ مَتَى فَعَلَ قَيْحاً، كَانَ عَلَيْهِ كَيْتٌ وَكَيْتٌ؛ ثُمَّ فَعَلَ الْقَيْحَ؛ لَمْ يَلْزَمْهُ الْوَفَاءُ بِمَا نَذَرَ بِهِ^(٢)، لِأَنَّ هَذَا نَذَرٌ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ، إِلَّا أَنْ يَجْعَلَ ذَلِكَ عَلَى نَفْسِهِ عَلَى سَبِيلِ الْكَفَّارَةِ لِمَا يَرْتَكِبُهُ مِنَ الْقَيْحِ، فَيَجِبُ عَلَيْهِ حِينَئِذٍ الْوَفَاءُ بِهِ. وَمَنْ نَذَرَ: «أَنَّهُ مَتَى فَعَلَ وَاجِباً أَوْ نَدْباً، أَوْ قَدِمَ مِنْ سَفَرٍ، أَوْ رَيْحَ فِي تِجَارَةٍ، أَوْ بَرَأَ مِنْ مَرَضٍ، وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ؛ شَرِبَ خَمْراً، أَوْ ارْتَكَبَ فَجُوراً، أَوْ قَتَلَ مُؤْمِناً، أَوْ تَرَكَ فَرْضاً»؛ فَعَلِيهِ أَنْ يَتْرُكَ الشَّرَّ، وَيَفْعَلَ الْخَيْرَ، وَلَا كَفَّارَةَ عَلَيْهِ.

١ - خ: القَيْح.

٢ - م: فِيهِ.

- و اگر کسی نذر کند که وی احرام فرا گیرد بحجّی یا عمره‌یی^(۱) از جایگاهی معین، و اگر چه از پیش میقات بود؛ واجب بود بر وی وفا کردن بدان نذر. و اگر زن حیض شود در حال روزه‌یی که بر خویشتمن نذر کرده باشد؛ واجب بود بر وی که آن روزه باز کشاید، و چون پاک شود قضایش بکند، و بروی چیزی نبود. و اگر کسی نذر کند که وی بحجّ شود، و ویرا مال نبود، از بهر کسی بحجّ شود؛ روا بود. ۵ آن حجّ از بهر آنکس که رفته باشد، و هم از نذر خویشتمن.
- و اما آن نذر که واجب نبود وفا کردن بدان، آنست که نذر کند که: واجبی را ترك کند یا مندوبی را، بر وی بود 'چنین' و 'چنین'؛ باید که آن واجب یا آن مندوب بکند، و بر وی چیزی نبود. [۲۲۴پ] و همچنین اگر نذر کند که: هر گاه که قبیحی بکند، بر وی بود 'چنین' و 'چنین'؛ باید که قبیح را ترك کند، و بروی چیزی نبود. ۱۰ و اگر کسی نذر کند بشکر خدای تعالی که هر گاه که وی قبیحی بکند، بر وی بود 'چنین' و 'چنین'؛ پس قبیح بکند، لازم نیاید ویرا وفا کردن بدان، زیرا که آن نذر در معصیت است. الا که بر خویشتمن بر سبیل کفارت کند از بهر آنکه قبیحی بکرده باشد که آنکه واجب بود وفا کردن بدان. و اگر کسی نذر کند که هر گاه که وی واجبی بکند یا مندوبی، یا از سفری در آید، یا در تجارتی سود کند، یا از بیماریی بهتر شود؛ ۱۵ وی خمر باز خورد، یا فجوری بکند، یا مؤمنی را بکشد، یا فریضه‌یی را ترك کند؛ بر وی بود که ترك آنچه بکند که بدست، و بکند آنچه نیک است، و بروی کفارت نبود.

و اگر کسی با خدای عهد کند که: وی واجبی بکند، یا مندوبی، یا آنچه وی بدان مطیع بود؛ واجب بود بروی وفا کردن بدان. اگر نکند، بر وی کفارت لازم آید. اگر عهد کند بر آنکه وی قبیحی نکند، یا واجبی را یا مندوبی را ترك نکند، و پس قبیح بکند، یا ترك واجب یا مندوب کند؛ واجب آید بر وی کفارت. و اگر کسی عهد کند با خدای تعالی که وی فعلی نکند، و اولیتر آن بود که بکند در دینش یا در دنیایش، یا عهد کند که وی فعلی بکند که اولیتر آن بود که آن فعل نکند؛ باید که آنچه اولیتر است بکند، و آنچه اولیتر نیست تركش کند، و بروی کفارت نبود.

باب پنجم^(۱)

در کفارات سوگند^(۲)

۱۰

کفارت سوگند إقما و ردیی بآزاد کردن بود، یا ده درویش را طعام دادن، یا جامه شان بکردن، ازین هر سه هر چه بکند روا بود، و دران مخیر است. و چون ازین هر سه عاجز آید، و هیچ نمیتواند کردن، و حدّ عجز آن باشد که ویرا از قوت خویشتن و عیالش چیزی زیادت نبود؛ چون چنین بود، سه روز پیوسته بروزه بود. اگر روزه نیز نتواند داشتن؛ استغفاری بکند، و باسر آن نشود. ۱۵

و هر گاه که خواهد که ورده بی را بآزاد کند؛ باید که ظاهرش ظاهر اسلام بود، یا بحکم اسلام بود، اگر تر بود و اگر ماده، اگر کوچک بود [۲۲۵] و اگر بزرگی. و روان بود که مدبر را بآزاد کند، آلازیس آنکه تدبیرش باز شکافد. و همچنین مکاتب را بآزاد نکند، چون از مکاتب چیزی بداده باشد.

۱- ح: پنجم ۲.

۲- ملك و ملی و مع و ع: سوگندان.

ومن عاہد اللہ: أن یفعلَ واجباً أو ندباً، أو ما یكونُ بہ مطیعاً؛ وجب علیہ الوفاءُ بہ. فإن لم یفعلْ، کان علیہ الکفارةُ. [۱۵۸] فإن عاہد علی: أن لا یفعلَ قبیحاً، أو لا یتُركَ واجباً أو ندباً؛ ثم فعلَ القبیحَ، أو ترکَ الواجبَ أو^(۱) التَّدبَّ وجبت^(۲) علیہ الکفارةُ. ومن عاہد اللہ: أن یفعلَ فعلاً کان الأولیٰ ألا یفعلْهُ فی دینہ أو دنیاء، أو لا یفعلَ فعلاً الأولیٰ أن یفعلْهُ؛ فلیفعلْ ما الأولیٰ بہ فعلْهُ، ولیتُركَ ما الأولیٰ بہ ترکْهُ، ولیس علیہ کفارةٌ.

بابُ الکفاراتِ

کفارةُ الیمینِ إما عتقُ رقبةٍ أو إطعامُ عشرةٍ مساکینَ أو کِسوُثُهم: أى هذه الثلاثة فعلٌ، فقد أَجَزَّاهُ، مُخَيَّرٌ^(۳) فیہا. فمتی لم یَقْدِرْ علی واحدةٍ ۱۰ منها، وعَجَزَ عن جمیعِہا، وحدُّ العجزِ عن ذلك هو ألا یكونَ لہ ما یفُضِّلُ عن قُوَّتِہ وقُوَّتِ عیالِہ؛ کان علیہ صیامُ ثلثةِ اَیَّامٍ متتابعاتٍ. فإن لم یَقْدِرْ علی الصَّومِ؛ فلیستَغْفِرِ اللہَ، تعالی، ولا یعودُ^(۴). ومتی أراد أن یُعْتِقَ رقبةً؛ فلیُعْتِقْ من کان^(۵) ظاہرُہ ظاہراً لإسلامِ، أو بحکمِ الاسلامِ، ذکرأ کان^(۶) أو أنثی، صغیراً کان أو کبیراً. ولا یجوزُ ۱۵ لہ أن یُعْتِقَ مدبراً، إلا بعدَ أن ینقُصَ تدبیرَہ. ولا أن یُعْتِقَ مکاتباً لہ، وقد أدى من مکاتبَہ شیئاً.

۱- مه وص ون: و. ۲- مه وملك وص: وجب. ۳- س و چاپی: مخیراً. ۴- متن خ: بعد، هامش خ: غ یعود صح. ۵- در ص و ملك «كان» نیست، چاپی من ظاهره الاسلام ذکرأ، در مه در هامش آمده وروی آن خط خورده است. ۶- در خ «كان» نیست.

ولابأس أن يُعْتَقَ مملوكاً قد أَبَقَ منه، إذا لم يَعْرِفْ
منه الموت. ولابأس أن يُعْتَقَ أَعْرَجٌ^(١) أو أَعُورٌ أو أَشْلٌ^(٢). ولا يجوز أن
يُعْتَقَ أَعْمَى ولا أَجْذَمٌ ولا مُقْعَدًا، لِأَنَّهُ هَؤُلَاءِ نَعْتَقُونَ بِهِذِهِ الْآفَاتِ
من غير أن يُعْتَقَهُمْ صَاحِبُهُمْ. ويجوز عتقُ أُمِّ الْوَلَدِ فِي الْكُفَّارَةِ.

وَإِذَا أَنْتَ يُطْعِمُ الْمَسَاكِينَ، فَلْيُطْعِمْ لِكُلِّ مَسْكِينٍ مُدَّيْنِ مِنْ
طَعَامٍ. فَإِنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى ذَلِكَ، أَطْعَمْ كُلَّ وَاحِدٍ مُدًّا مِنْ طَعَامٍ. وَإِنْ
جَمَعَهُمْ فِي مَكَانٍ وَاحِدٍ، وَأَطْعَمَهُمْ ذَلِكَ الطَّعَامَ؛ لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ.
وَيَجُوزُ أَنْ يَكُونَ فِي جَمَلِيَّتِهِمْ مَنْ هُوَ صَغِيرٌ، وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونُوا
كُلُّهُمْ صِغَارًا. وَمَتَى كَانُوا كُلُّهُمْ صِغَارًا، احْتَسِبَ كُلُّ اثْنَيْنِ مِنْهُمْ بِوَاحِدٍ.
وَلَا يُطْعِمُ الْآفُقَرَاءُ الْمُؤْمِنِينَ أَوْ مَنْ هُوَ بِحُكْمِهِمْ. وَمَتَى^(٣) لَمْ يَجِدْ

تَمَامَ الْعَدَدِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَجَدَ بَعْضَهُمْ؛ كَرَّرَ مِنَ الْمَوْجُودِينَ حَتَّى
يَسْتَوْفِيَ الْعَدَدَ. وَإِنْ لَمْ يَجِدْ إِلَّا وَاحِدًا، أَطْعَمَهُ عَشْرَ مَرَّاتٍ يَوْمًا
بَعْدَ يَوْمٍ، إِلَى أَنْ يَسْتَوْفِيَ الْعَدَدَ.

وَمَتَى لَمْ يَجِدْ أَحَدًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَصْلًا وَلَا مِنْ أَوْلَادِهِمْ، أَطْعَمْ
الْمُسْتَغْنَيْنِ مِمَّنْ خَالَفَهُمْ. وَلَا يَجُوزُ أَنْ يُطْعِمَ التَّائِصَ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ.
وَأَرْفَعُ مَا يُطْعِمُهُمُ الْخَبْزُ وَاللَّحْمُ، وَأَوْسَطُهُ الْخَبْزُ وَالْخَلُّ وَالزَّيْتُ،
وَأَدْنَاهُ الْخَبْزُ وَالْمَلْحُ.

١- خ: مملوكا اعرج. ٢- ص: شلاء، مه: شل.

٣- خ و ملك و ص و ن و جايى: من، مه: متى.

و با کی نبود که بنده بی را^(۱) بآزاد کند که بگریخته باشد، چون خیر مرگ وی نداند. و با کی نبود که ورده بی را^(۲) بآزاد کند که لنگ بود، یا اعور باشد. و روان بود که بآزاد کند کور^(۳) را، و نه اجذم، و نه مُبتلا^(۴) را، از بهر آنکه اینان بدین آفتها که بدیشان^(۵) رسد. آزاد شوند بی آنکه خداوندشان آزاد کند. و روان بود مادر فرزند انرا بآزاد کردن در^(۶) کفارت.

و اگر خواهد طعام بدرویشان دهد، هر درویشی را دُو مُدّ طعام فرادهد^(۷). پس اگر نتواند، هر درویشی را يك مُدّ طعام بدهد. و اگر همه در جایگاهی گرد آورد، و طعامشان دهد؛ با کی نبود. و روان بود که در جمله ایشان کسانی باشند که کوچک باشند. و روان بود که همه کوچک باشند. پس اگر همه کوچک باشند، هر دو کودک را بیکمی بر^(۸) حساب می گیرند.

و طعام ندهد الا بدرویشان مؤمن، یا آنکس که بحکم ایشان بود. پس اگر عدد مؤمنان تمام نبود، و بعضی را یابد؛ آن طعام برایشان با سر می گیرد، تا آنکه که عدد تمام بکند. پس اگر نیابد الا يك کس را، باید که ویرا ده بار طعام بدهد روزی از پس روزی.

و چون هیچ کس را از مؤمنان نیابد^(۹) اصلاً و نه از فرزندان^(۱۰)، مستضعفانرا طعام ۱۵ بدهد از جمله مخالفان. و روان بود که طعام دهد ناصبی را هیچ چیز از آن. و بهترین چیزی که بطعام بدرویشان دهد نان و گوشت است، و میانۀ تر نان و سر که وزیت، و زیر تر نان و نمک.

۱- ح: بنده را، ش: بنده را، ملی و مع و ورده را، ملک، بنده را.

۲- ح: ورده را، ش و ملی و مع و ورده را، ملک: ورده را.

۳- خ زیر سطر، اعمی. ۴- ح زیر سطر: مقعد.

۵- ش: بدایشان، ح: بدیشان، ملک و ملی و مع و: بدیشان.

۶- ش: دو. ۷- ش: بدهد.

۸- درش و ملک و مع و «بر» نیست، ملک: در میگیرند.

۹- ش: کس نیابد.

۱۰- ش: فرزندان ایشان.

و چون خواهد که جامه‌شان کند، هریکی را دو جامه بدهد که تن بازپوشد.
و اگر نتواند، اقتصار کند بربك جامه هریکی را.

و کفّارت سو کند واجب نیاید، الاّ از پس آنکه سو کند بدروغ کرده بود^(۱)،
که اگر پیش از آن بود، روان بود، و بروی بود قضای آن بکردن، از پس آنکه سو کند
بدروغ کرده بود. و اگر کسی سو کند خورد ببیز ارشدن از خدای تعالی، یا از پیغمبر،
صلی الله علیه و آله، یا یکی از ائمه، علیهم السّلام؛ کفّارت ظهار لازم آید. [۲۲۵ پ] پس
اگر نتواند، کفّارت سو کند بکند.

و کفّارت شکافتن نذر ها و عهد ها ورده بی^(۲) با آزاد کردنت، یا دو ماه پیوسته روزه
بداشتن، یا شست^(۳) مسکین را طعام بدادن، درین هر سه مخیرست، هر کدام که خواهد
بکند. و چون از هر سه عاجز آید، هجده روزه بود. پس اگر نتواند، ده
مسکین را طعام هادهد^(۴)، یا جامه‌شان بکند. پس اگر نتواند، آن قدر که تواند صدقه^(۵)
بدهد. پس اگر هم نتواند؛ استغفاری بکند، و دیگر با سر آن نشود. و اگر کسی را
روژه نذر واجب آمده باشد، و پس عاجز آید از روزه داشتن؛ يك مسکین را دو مدّ طعام
بدهد کفّارت آن روز را. و روا بود از وی.

و کفّارت ظهار آنست که ورده بی^(۶) با آزاد کند. پس اگر نیابد، دو ماه پیوسته
روژه بدارد. پس اگر نتواند روزه داشتن، شست مسکین را طعام فرادهد^(۷). و اگر مجامعت
کند از پیش کفّارت، بر وی بود کفّارتی دیگر چنانکه در پیش بگفتیم. و هر گاه که
مجامعت می کند، کفّارت، لازم می آید تا آنگاه که کفّارت بکردن.

۱- ش: باشد.

۲- ح: ورده ی، ش: ورده.

۳- ش: شصت (مانند جاهای دیگر).

۴- ش: بدهد. ۵- ش صدقه.

۶- ح: ورده ی، ش: ورده.

۷- ش: بدهد، ملك: دهد.

- ومتی أراد کِسْوَتَهُمْ، فَلْيَغْطِ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ ثَوْبَيْنِ يُوَارِي بِهِمَا جَسَدَهُ. فَإِنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَيْهِمَا، جَازَ أَنْ يَقْتَصِرَ عَلَى ثَوْبٍ وَاحِدٍ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ. وَكَفَّارَةُ الْيَمِينِ لَا تَجِبُ إِلَّا بَعْدَ الْحَنْثِ ^(۱). فَإِنْ كَفَّرَ قَبْلَ الْحَنْثِ ^(۲)؛ لَمْ يُجْزِئْهُ ^(۳)، [۵۸۱ پ] وَكَانَ عَلَيْهِ قَضَاؤُهَا بَعْدَ الْحَنْثِ. وَمَنْ حَلَفَ بِالْبِرَاءَةِ مِنَ اللَّهِ أَوْ مِنْ رَسُولِهِ أَوْ مِنْ وَاحِدٍ مِنَ الْأُتَمَّةِ، عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ^(۴)؛ كَانَ عَلَيْهِ كَفَّارَةُ ۵
ظَهَارٍ. فَإِنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى ذَلِكَ، كَانَ عَلَيْهِ كَفَّارَةُ الْيَمِينِ.
- وَكَفَّارَةُ نَقْضِ النَّذُورِ وَالْعَهْدِ عَتَقُ رَقَبَةٍ أَوْ صِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ أَوْ إِطْعَامُ سِتِّينَ مَسْكِينًا مُخِيرًا ^(۵) فِيهَا: أَيُّهَا شَاءَ بِفِعْلٍ، فَقَدْ أَجْزَاهُ. وَمَتَى عَجَزَ عَنْ ذَلِكَ كُلِّهِ، كَانَ عَلَيْهِ صِيَامُ ثَمَانِيَةِ عَشَرَ يَوْمًا. فَإِنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى ذَلِكَ؛ أَطْعَمَ عَشْرَةَ مَسَاكِينٍ، أَوْ قَامَ ^(۶) بِكِسْوَتِهِمْ. فَإِنْ لَمْ يَقْدِرْ ۱۰
عَلَى ذَلِكَ، تَصَدَّقَ بِمَا اسْتَطَاعَ. فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِيعْ شَيْئًا أَصْلًا؛ اسْتَغْفَرَ اللَّهَ تَعَالَى، وَلَا يَعُودُ. وَمَنْ كَانَ عَلَيْهِ صِيَامُ يَوْمٍ قَدْ نَذَرَ صَوْمَهُ، فَعَجَزَ عَنْ صِيَامِهِ؛ أَطْعَمَ مَسْكِينًا مُدَّيْنٍ مِنْ طَعَامِ كَفَّارَةِ لَذَلِكَ الْيَوْمِ، وَقَدْ أَجْزَاهُ. وَكَفَّارَةُ الظَّهَارِ عَتَقُ رَقَبَةٍ. فَإِنْ لَمْ يَجِدْ رَقَبَةً، كَانَ عَلَيْهِ صِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ. فَإِنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى الصِّيَامِ، أَطْعَمَ سِتِّينَ مَسْكِينًا. فَإِنْ ۱۵
جَامَعَ قَبْلَ أَنْ يُكْفِّرَ، كَانَ عَلَيْهِ كَفَّارَةُ أُخْرَى حَسَبَ مَا قَدَّمْنَاهُ. وَكُلَّمَا جَامَعَ، كَانَ عَلَيْهِ كَفَّارَةُ أُخْرَى ^(۷) إِلَى أَنْ يُكْفِّرَ.

۱- ملك زیر سطر: بزه. ۲- ملك زیر سطر: کناه. ۳- مه و ملک و من: بجزه، چایی؛
بجزه، خ و ن: بجزه. ۴- در مه و من و ملک و چایی «عليهم السلام» نیست، درخ و ن هست.
۵- ملك و من: مخیراً ۶- ملك و من و متن مه: اقام، هامش مه: من قام صبح، خ و ن و
چایی: قام. ۷- در مه و من و ملک و ن «اخری» نیست ولی درخ و چایی هست.

و كَفَّارَةٌ مِنْ أَفْطَرِ يَوْمًا مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ، إِمَّا عَتَقَ رَقَبَةً، أَوْ إِطْعَمَ سِتِينَ
 مَسْكِينًا، أَوْ صَامَ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ: أَيُّ الثَّلَاثَةِ فَعَلَ؛ فَقَدْ أَجْزَاهُ، وَهُوَ خَيْرٌ فِيهَا.
 وَ كَفَّارَةُ قَتْلِ الْخَطَا عَتَقُ رَقَبَةٍ. فَإِنْ لَمْ يَجِدْ، كَانَ عَلَيْهِ صِيَامُ
 شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ. فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ، أَطْعَمَ سِتِينَ مَسْكِينًا.
 وَ كَفَّارَةُ قَتْلِ الْعَمِدِ، عَتَقُ رَقَبَةٍ، وَإِطْعَامُ سِتِينَ مَسْكِينًا، وَ صِيَامُ
 شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ بَعْدَ رِضَا أَوْلِيَاءِ الْمَقْتُولِ بِالْذِّمَّةِ أَوْ الْعَفْوِ عَنْهُ.
 وَ كَفَّارَةُ مَنْ وَطِئَ زَوْجَتَهُ فِي حَيْضٍ؛ إِنْ كَانَ وَطْؤُهُ لَهَا فِي أَوَّلِ
 الْحَيْضِ، كَانَ عَلَيْهِ دِينَارٌ، قِيمَتُهُ عَشْرَةُ دَرَاهِمٍ جَيَادًا؛ وَإِنْ كَانَ فِي وَسْطِهِ،
 نِصْفُ دِينَارٍ؛ وَإِنْ كَانَ فِي آخِرِهِ، رُبْعُ^(١) دِينَارٍ عَلَى حِسَابِ مَا قَدَّمَ نَاهُ. وَإِنْ
 وَطِئَ أَمَتَهُ فِي الْحَيْضِ؛ كَانَ عَلَيْهِ ثَلَاثَةُ أُمْدَادٍ مِنْ طَعَامٍ، يُفَرِّقُهَا عَلَى ثَلَاثَةِ مَسَاكِينٍ.
 وَمَنْ وَجِبَ عَلَيْهِ صِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ فِي شَيْءٍ مِمَّا ذَكَرْنَاهُ مِنَ
 الْكَفَّارَاتِ، فَصَامَ شَهْرًا وَمِنَ الثَّانِي شَيْئًا، ثُمَّ أَفْطَرَ مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ؛ كَانَ
 مَخْطِئًا، وَجَازَ لَهُ الْبِنَاءُ عَلَيْهِ. وَإِنْ صَامَ شَهْرًا، وَلَمْ يَكُنْ قَدْ صَامَ مِنَ
 الثَّانِي شَيْئًا؛ وَجِبَ عَلَيْهِ الْإِسْتِيفَاءُ. وَإِنْ كَانَتْ إِفْطَارُهُ قَبْلَ الشَّهْرِ
 لِمَرَضٍ، كَانَ لَهُ الْبِنَاءُ عَلَيْهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ. وَمَنْ عَجَّزَ عَنْ صِيَامِ شَهْرَيْنِ
 وَجِبَا عَلَيْهِ؛ صَامَ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ يَوْمًا^(٢)، وَقَدْ أَجْزَاهُ. وَإِنْ^(٣) لَمْ يَقْدِرْ عَلَى
 ذَلِكَ، تَصَدَّقَ عَنْ كُلِّ يَوْمٍ بِمُدٍّ مِنْ طَعَامٍ. فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ؛ اسْتَغْفَرَ اللَّهَ،
 تَعَالَى، وَلَيْسَ عَلَيْهِ شَيْءٌ.

١- خ: فنصف... فربيع. ٢- خ: وجب عليه ثمانية عشر يومًا، ص وملك وچایی: وجب عليه
 صيام ثمانية عشر يومًا، متن مانند مه و ن. ٣- خ و ص: فان، مه وملك و ن وچایی وان.

و کفارت آنکس که يك روز از ماه رمضان بگشاده باشد، ورده بی^(۱) بآزاد گردنست، یا شست مسکین را طعام هادادن^(۲)، یا دوماه پیوسته روزه بداشتن، درین هر سه مُخیرست هر کدام که خواهد بکند.

و کفارت آنکس که قتل خطا کرده باشد ورده بی بآزاد گردنست. پس اگر نیابد، بروی بود دوماه پیوسته [۲۲۶ر] روزه داشتن^(۳). پس اگر نتواند شست مسکین را طعام فرادادن.

و کفارت قتل عمد ورده بی بآزاد گردنست، و شست مسکین را طعام هادادن^(۴)، و دوماه پیوسته بر روزه بودن^(۵) از پس آنکه اولیای^(۶) کشته را خشنود کرده باشد بدیت، یا بدان که ویرا عفو کرده باشند.

و کفارت آنکس را که زنش را در ایام حیض نزدیکی کند؛ اگر در اوّل حیض باشد، يك دینار، و اگر در میانه حیض بود نیم دینار، و اگر در آخر حیض بود دانك نیم علی حسب ماقدمناه. و اگر کنیز کش را در ایام حیض نزدیکی کرده بود^(۷)، بروی بود که سه مد طعام بر سه مسکین تفرقت کند.

و اگر کسی را دوماه پیوسته [۲۲۶ر] روزه بداشتن واجب شده باشد در چیزی ازین چیزها که ما بگفتیم از کفارتها، و وی يك ماه روزه نداشته بود، و از ماه دؤم همچنین چیزی نداشته باشد، و پس باز گشاید بی علّتی و سببی؛ خطا کرده بود، و روا بود ویرا که بر آن بنا کند. و اگر يك ماه نداشته بود، و از ماه دؤم هیچ نداشته باشد؛ واجب بود بر وی باسر گرفتن، و اگر از پیش يك ماه باز گشاید از بهر علّتی یا بیماری؛ روا بود که بران بنا کند، و اگر همه ده روز داشته باشد یا کمتر یا بیشتر. و اگر کسی عاجز آید از آنکه دو ماه بر روزه باشد از بهر کفارتی که بر وی واجب شده باشد، باید که هژده^(۸) روز بر روزه بود. پس اگر نتواند، هر روزی را مدّی طعام بدهد. پس اگر نتواند؛ استغفاری بکند، و بر وی چیزی نبود.

۱- ح: ورده ی، ش ورده. ۲- ش: بدادن. ۳- ش: بداشتن. ۴- ش:

روزه بود. ۵- ش وملك و ملی و مع: ع: اولیاء، ح: اولیای.

۶- ش: باشد. ۷- ش وملك: هجده، ملی و مع: هیجده.

و کفّارت ایلا، کفّارت سو کنداست راست. و اگر کسی يك روز روزه بازگشاید در رُوزی که نیت قضای ماه رمضان کرده باشد از پس زوال؛ بروی بود کفّارت سو کند. پس اگر نتواند، سه روزه روزه بدارد. و اگر کسی زنی را بزنی کند که در عِدّت بود؛ باید که از وی جدا شود، و کفّارت آن فعل بکند پینج صاع آرد. و اگر کسی بخسبد، و نماز خُفتن نکرده باشد^(۱)، چون بیدار شود، از شب يك نیمه بشد باشد؛ قضای نماز بکند، و آن رُوز بروزه بود از بهر کفّارت آنرا، و اگر کسی از نماز کسوف بخسبد متعمداً، و قرصه همه سوخته باشد؛ باید که غسل بکند بکفّارت آن گناه، و از پس غسل قضای نماز بکند. و اگر کسی قصد کند، و بدیدن آویخته بی^(۲) شود از پس آنکه سه رُوز بر آمده باشد؛ باید که غسل بکند از بهر آن گناه را، و توبت بکند، و از خدای تعالی آمرزش خواهد.

۱۰. و روان بود که مرد جامه^(۳) بدرّد در مرگ فرزند یا در مرگ زنش، که اگر بدرّد کفّارت سو کندش لازم آید. و با کی نبود که از بهر پدر و برادر جامه بدرّد. و روان بود که زن طیانچه بر روی دیم زند در مصیبت، یا دیم را بچنگال بخارد، یا موی را ببرّد. که اگر ببرّد، کفّارت قتل خطاش لازم آید؛ ورده بی با آزاد کردن، [۲۲۶ پ] یا شست^(۴) مسکین را طعام دادن، یا دو ماه پیوسته روزه بودن. و اگر روی خویش بر وید^(۵)، تاخونش بیاید؛ بروی کفّارت سو کند لازم آید. و اگر زن طیانچه^(۶) بر دیم زند؛ باید که استغفاری بکند، و بر وی کفّارتی نبود بیشتر از استغفار.

۱- ش: بود.

۲- ح: آویخته، ش: آویخته.

۳- ح: جامه. ۴- ح: شست، دیگر نسخه ها: شست.

۵- ح: بی نقطه، ش: بروید، ملك: بروند یاخونش برو آید: ملی و مع: بروید

تاخونش بیرون آید.

۶- ش: طیانچه.

- و كَفَّارَةُ الْاِيْلَاءِ كَفَّارَةُ الْيَمِينِ [١٥٩ر] سواء^(١). ومن أَفْطَرْ يَوْمًا
 قَدْ نَوَى صَوْمَهُ قِضَاءً لَشَهْرِ رَمَضَانَ بَعْدَ الزَّوَالِ، كَانَ عَلَيْهِ كَفَّارَةُ
 يَمِينٍ. فَإِنْ لَمْ يَجِدْ، صَامَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ. وَمَنْ تَزَوَّجَ بِامْرَأَةٍ فِي عِدَّتَيْهَا؛
 فَارْقَاهَا، وَكَفَّرَ عَنْ فِعْلِهِ بِخَمْسَةِ أَصْوُعٍ^(٢) مِنْ دَقِيقٍ. وَمَنْ نَامَ عَنْ عِشَاءِ
 الْآخِرَةِ حَتَّى يَمْضِيَ النِّصْفُ الْأَوَّلُ مِنَ اللَّيْلِ؛ صَلَّاهَا حِينَ يَسْتَيْقِظُ ٥
 وَيُصْبِحُ صَائِمًا كَفَّارَةً لَذَنْبِهِ فِي التَّوَمِّ عَنْهَا إِلَى ذَلِكَ الْوَقْتِ. وَمَنْ نَامَ
 عَنْ صَلَاةِ الْكُسُوفِ مُتَعَمِّدًا، وَقَدْ احْتَرَقَ الْقُرْصُ كُلُّهُ؛ فَلْيَغْتَسِلْ كَفَّارَةً
 لَذَنْبِهِ، وَلْيَقْضِ الصَّلَاةَ بَعْدَ الْغُسْلِ. وَمَنْ سَعَى إِلَى مَصْلُوبٍ بَعْدَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ
 لِيَرَاهُ؛ فَلْيَسْتَغْفِرِ اللَّهَ مِنْ ذَنْبِهِ، وَيَغْتَسِلْ كَفَّارَةً لِسَعْيِهِ إِلَيْهِ.
- ١٠ وَلَا يَجُوزُ لِلرَّجُلِ أَنْ يَشُقَّ ثَوْبَهُ فِي مَوْتٍ وَلَيْدِهِ وَلَا فِي مَوْتِ
 زَوْجَتِهِ. فَإِنْ فَعَلَ ذَلِكَ، كَانَ عَلَيْهِ كَفَّارَةُ يَمِينٍ. وَلَا بَأْسَ أَنْ يَشُقَّ ثَوْبَهُ
 عَلَى أَبِيهِ وَفِي مَوْتِ أَخِيهِ.
- وَلَا يَجُوزُ لِلْمَرْأَةِ أَنْ تَلْطِمَ وَجْهَهَا فِي مُصَابٍ، وَلَا تَخْدِشَهُ، وَلَا تَجْزُرَ^(٣)
 شَعْرَهَا. فَإِنْ جَزَّتْهُ؛ كَانَ عَلَيْهَا كَفَّارَةُ قَتْلِ الْخَطَا: عَتَقُ رَقَبَةٍ، أَوْ إِطْعَامُ
 سِتِّينَ مَسْكِينًا، أَوْ صِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَابَعَيْنِ. فَإِنْ خَدَشَتْ وَجْهَهَا، حَتَّى ١٥
 تُدْمِيَهُ؛ وَجَبَ عَلَيْهَا كَفَّارَةُ الْيَمِينِ. فَإِنْ لَطَمَتْ وَجْهَهَا؛ اسْتَغْفَرَتِ اللَّهَ،
 تَعَالَى وَلَا كَفَّارَةَ عَلَيْهَا أَكْثَرَ مِنَ الْإِسْتِغْفَارِ.

٢- هامش مه : بخط المصنف أصح.

١- خ و ملك : سواء، مه ، سواء.

٣- ملك برفع، خ بنصب.

بغير واو، خ : اصواع.

ومن^(١) وجبت عليه كفارة مرتبة ، فَعَجَزَ عن الرقبة ، فَاَنْتَقَلَ الى الصَّوْمِ ،
فصام شيئاً ، ثُمَّ وجد الرقبة ؛ لَمْ يَلْزَمْهُ الرَّجُوعُ اليها ، وِجَازَ له البناءُ على
الصَّوْمِ . وَإِنْ رَجَعَ الى الرقبة ، كَانَ ذَلِكَ أَفْضَلَ لَهُ .

ومن ضرب مملوكاً له فوق الحَدِّ ، كَانَتْ كَفَّارَتُهُ أَنْ يُعْتِقَهُ . فَإِنْ
قَتَلَهُ ؛ كَانَ عَلَيْهِ عَقْدُ رَقَبَةٍ ، أَوْ صِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ ، أَوْ إِطْعَامُ سِتِّينَ
مَسْكِيناً ، وَعَلَيْهِ التَّوْبَةُ مِمَّا فَعَلَ .

و اگر کسی را کفّارتی مرتّب واجب شده باشد ، و عاجز آید از ورده بآزاد کردن ؛ نقل کند با روزه . پس اگر روزه چیزی نداشته باشد ، و پس ورده یابد ؛ لازم نیاید ویرا رجوع کردن باورده ، و روا بود ویرا بنا کردن بر روزه . و اگر رجوع کند با ورده بآزاد کردن ، فاضلتر بود .

- و اگر کسی بنده خویش را بزند بیشتر از حدّ ، کفّارتش آنست که ویرا بآزاد کند . و اگر بکشد ؛ بر وی بود بنده یی بآزاد کردن ، یا دو ماه پیوسته بروزه بود ، یا شست مسکین را طعام هادهد^(۱) ، و قنوت بکند ازان ، و دیگر باسران نشود . و السّلم^(۲) .

۱- ش بدهد ، ملک : طعامها دهد .

۲- ش و مج : و السّلم .

[کتاب السادس فی الصید و الذبایح]

و این کتاب چهار بابست

باب نخستین^(۱)

در آنچه مباح بود خوردن آن از همه حیوانی و آنچه مباح نبود

۵ حیوان بر چند ضربست: بعضی آنست که در حَضَر بود خاصّه، و بعضی آنست که

در بیابان بود، و بعضی آنست که دَر دَرِیا بود. و هریکی ازین اجناس بر سه قسمت

می باشند: قسمتی^(۲) از وی مباح طاق است، و قسمتی مکروه، و قسمتی محظور.

فاما حیوان حَضَر اشتراست، و گاو، و کوسفند، و آنچه ایشان زاینند. این

جمله همه مباحست، و روا بود استعمال آن کردن بر همه حالی، آلا که نجاست خورده

۱۰ باشند، که آن وقت محظور شوند، و روا نبود خوردنش.

و حدّ آن نجاست خوردن که با وجود آن روان بود خوردنش، آلا از پس آنکه

استبرا بکنند، آنست که غذای وی جمله پلیدی^(۳) بود، که بهیچ چیز آمیخته نباشد

غذای وی. پس اگر غذای وی با چیزی دیگر آمیخته بود؛ گوشت وی مکروه بود،

و محظور نبود. و آن اشتر را [۲۲۷] که پلیدی خورده بود، و خواهند که بکشند؛

۱۵ باید که زودتر استبرایش بکنند: چهل روز باز بندند ویرا، و علف می دهند، تا حکم

پلیدی خوردن از وی زایل شود. و گاو را بیست روز استبرا کنند، و کوسفند را

ده روز.

و اگر ازین چهار بیابانی یکی خمر باز خورد، و پس ویرا بکشند؛ روان بود گوشت

وی بخوردن، آلا از پس آنکه بآب بشورند. و اما هر چه در شکمش بود؛ بنشاید خوردن

۲۰ و نه استعمالش کردن.

۱- ح: اول م، ملی مجوع: کتاب ششم در صید و ذبایح.

۲- ش: قسمت، ملی و مجوع: قسمی، ح و ملک: قسمتی.

۳- ح زیر سطر: عنده الانسان.

كتاب الصيد والذبائح

باب ما يُسْتَبَاحُ أَكْلُهُ مِنْ سَائِرِ أَجْنَاسِ الْحَيَوَانِ وما لا يُسْتَبَاحُ

الْحَيَوَانُ عَلَى ضَرْبٍ : مِنْهَا مَا يَكُونُ فِي الْحَضَرِ خَاصَّةً ، وَمِنْهَا مَا يَكُونُ فِي الْبَرِّ ، وَمِنْهَا مَا يَكُونُ فِي الْبَحْرِ . وَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْ هَذِهِ ٥
الْأَجْنَاسِ يَنْقَسِمُ أَقْسَامًا ثَلَاثَةً : قَسَمٌ مِنْهَا مُبَاحٌ طَلْقٌ ، وَقَسَمٌ مَكْرُوهٌ ،
وَقَسَمٌ مُحْظُورٌ .

فَأَمَّا حَيَوَانُ الْحَضَرِ ، فَالْإِبِلُ وَالْبَقَرُ وَالْغَنَمُ وَمَا وُلِدَ مِنْهَا ، فَإِنَّهَا
أَجْمَعٌ مُبَاحَةٌ ، وَيَجُوزُ اسْتِعْمَالُهَا عَلَى كُلِّ حَالٍ ، إِلَّا مَا كَانَ مِنْهُ جَلَالًا ،
فَإِنَّهُ مُحْظُورٌ لَا يَجُوزُ أَكْلُهُ . ١٠

وَحَدُّ الْجَلَالِ [١٥٩] الَّذِي لَا يَجُوزُ أَكْلُهُ إِلَّا بَعْدَ الْإِسْتِبْرَاءِ ، هُوَ
أَنْ يَكُونَ غِذَاؤُهُ أَجْمَعُ عَذْرَةَ الْإِنْسَانِ لَا يَخْلِطُهَا بِغَيْرِهَا . فَإِذَا ^(١) كَانَ
مُخْلِطًا ^(٢) بِأَكْلِ الْعَذْرَةِ وَغَيْرِهَا ، فَإِنْ لَحِمَهَا مَكْرُوهٌ ، وَلَيْسَ بِمُحْظُورٍ .
وَيُسْتَبْرَأُ الْجَلَالُ : الْإِبِلُ مِنْهُ بِأَرْبَعِينَ يَوْمًا ، يُرَبَطُ وَيُعَلَّفُ حَتَّى يَزُولَ عَنْهُ
حَكْمُ الْجَلَالِ ^(٣) ، وَالْبَقَرُ بِعَشْرِينَ يَوْمًا كَذَلِكَ ، وَالشَّاةُ بِعَشْرَةِ أَيَّامٍ . ١٥

وَإِذَا شَرِبَ شَيْءٌ مِنْ هَذِهِ الْأَجْنَاسِ خَمْرًا ، ثُمَّ ذُبِیحَ ، جَازَ أَكْلُ
لَحْمِهِ بَعْدَ أَنْ يُغْسَلَ بِالْمَاءِ . وَلَا يَجُوزُ أَكْلُ شَيْءٍ مِمَّا فِي بَطْنِهِ
وَلَا اسْتِعْمَالُهُ .

١- خ : فان . ٢- س وچایی : مختلطاً . ٣- مهوس وخ ون : الجلل ، ملك وچایی : الجلال .

وَإِذَا رَضِعَ شَيْءٌ مِنْ هَذِهِ الْأَجْناسِ مِنْ خَنْزِيرَةٍ، حَتَّى اشْتَدَّ عَلَى ذَلِكَ، لَمْ يَجْزِ أَكْلُ لَحْمِهِ، وَلَا مَا كَانَ مِنْ نَسْلِهِ. فَإِنْ شَرِبَ مِنْ خَنْزِيرَةٍ دَفْعَةً أَوْ دَفْعَتَيْنِ؛ كَانَ أَكْلُ لَحْمِهِ مَكْرُوهًا غَيْرَ مُحْظُورٍ، إِلَّا أَنَّهُ يُسْتَبْرَأُ بِسَبْعَةِ أَيَّامٍ: إِنْ كَانَ مِمَّا يَأْكُلُ الْعَلْفَ: كُسْبًا^(۱) وَغَيْرَهُ^(۲)، أَطْعِمَ ذَلِكَ؛ وَإِنْ لَمْ يَأْكُلْ، سَقَى مِنْ لَبَنٍ^(۳) مَا يَجُوزُ شَرْبُ لَبَنِهِ سَبْعَةَ أَيَّامٍ^(۴). وَإِذَا شَرِبَ شَيْءٌ مِنْ هَذَا الْحَيَوَانِ^(۵) بَوْلًا، ثُمَّ ذُبِحَ؛ لَمْ يُؤْكَلْ مَا فِي بَطْنِهِ، إِلَّا بَعْدَ غَسِّهِ بِالْمَاءِ.

وَمَتَى شَرِبَ شَيْءٌ مِنْ هَذِهِ الْأَجْناسِ مِنْ لَبَنِ امْرَأَةٍ، وَاشْتَدَّ كَرَاهَتُهُ أَكْلُ لَحْمِهِ، وَلَمْ يَكُنْ مُحْظُورًا.

وَأَمَّا الْخَيْلُ وَالْبِغَالُ وَالْحَمِيرُ؛ فَإِنْ لَحِوْمَهَا مَكْرُوهَةٌ، وَلَيْسَتْ بِمُحْظُورَةٍ^(۶)، وَإِنْ كَانَ بَعْضُهَا أَشَدَّ كَرَاهَةً مِنْ بَعْضٍ، لَأَنَّ لَحْمَ الْبِغْلِ أَشَدُّ كَرَاهَةً مِنْ لَحْمِ الْحِمَارِ، وَلَحْمُ الْحِمَارِ أَشَدُّ كَرَاهَةً مِنْ لَحْمِ الْخَيْلِ، وَلَحْمُ الْخَيْلِ أَدْوَنُهُنَّ كَرَاهَةً^(۸). وَلَا يَجُوزُ أَكْلُ لَحْمِ الْفِيلِ.

وَمَتَى وَطِئَ شَيْئًا مِنْ هَذِهِ الْأَجْناسِ الَّتِي يَحِلُّ أَكْلُ لَحْوِمِهَا؛ حَرَّمَ ذَلِكَ لَحْوِمَهَا^(۹) وَلَحْمَ مَا يَكُونُ مِنْ نَسْلِهَا بَعْدَ ذَلِكَ، وَوَجِبَ إِحْرَاقُهَا بِالنَّارِ. فَإِنْ اخْتَلَطَتْ بِغَيْرِهَا، وَاشْتَبَهَتْ؛ اسْتَخْرِجَتْ بِالْقَرْعَةِ: بِأَنْ يُقَسَّمِ الْقَطِيعُ قَسْمَيْنِ، وَيُقَرَّعَ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا، ثُمَّ يُقَسَّمُ كَذَلِكَ أَبَدًا، إِلَى أَنْ لَا يَبْقَى إِلَّا وَاحِدَةٌ.

۱- چاپی: تیساً (گویا: تبنّا)، ص: کبشا، در کافی (۶: ۲۵۰) آمده: «اعلفوه الکسب»

دنباله حاشیه درص ۶۰۳

و اگر چیزی از این اجناس از خو کی ماده شیر باز خورد ، و چندان باز خورد که بران سخت شود ؛ روا نبود گوشت وی بخوردن ، و نه هر چه وی بزاید . پس اگر یکبار یا دوبار شیر خورده باشد ؛ گوشت وی مکروه بود ، و محظور نبود ، الا آنست که استمرا کنند و برا بهفت روز ، و علف می دهند کُنبه^(۱) یا غیر آن ، و هر گاه که علف خواره بود . پس اگر علف هنوز نخورده بود ؛ هفت روز شیر چهار پای بوی دهند ، ۵ که حلال بود شیر وی خوردن .

و اگر یکی از این حیوانات بول باز خورد ، و پس و برا بکشند ؛ هر چه در شکم وی بود بنخورند ، الا از پس آنکه بآب بشورند .

و اگر از این اجناس یکی شیر زنی باز خورد ، و سخت شود ؛ گوشت وی مکروه شود ، و محظور نباشد .

اما اسب و آستر و خر را ، کوششان مکروهست ، و محظور نیست ، و اگر چه بعضی سخت تر است در کراهت از بعضی ، زیرا که گوشت آستر مکروه تر است از گوشت خر ، و گوشت خر مکروه تر است از گوشت اسب ، و گوشت اسب زیر تر است در کراهت . و روا نبود خوردن گوشت پیل .

و اگر کسی از این اجناس که گوشت وی حلالست با وی نزدیکی کند ؛ گوشت ۱۵ وی حرام شود ، و هر چه از نسل وی بود چون از پس نزدیکی حاصل آید ، و واجب بود آن حیوان را بسوختن بآتش . و^(۲) اگر آمیخته شود آن حیوان با دیگر حیوانات ، مثلاً در میانه کله بی گوسفند^(۳) شود ، و برا باز ندانند ؛ بقرعه بیرون^(۴) گیرند ، باید که آن کله بدو قسمت بکنند ، و قرعه بر آورند ، بر هر یکی دیگر باره قسمت کنند ، و قرعه بر می آورند ، تا آنکه که آلا یک گوسفند بشماند . پس اگر این گوسفند با میان دو گوسفند ۲۰ شود ، و باز نشناسد هر یکی [۲۲۷ پ] را نشانی بر باید کردن ، و پس بقرعه بیرون آوردن^(۵) .

۱- چایی : تکه ، هامش ع : فی الاصل تيساكان او غيره . ۲- در ش «و» نیست .

۳- ح : گله ی گوسفند ، ش کله ی گوسفندی ، ملك و ملی و میج و ع : کله گوسفند .

۴- ش : بیرون . ۵- در ملك و ملی و میج و ع و چایی عبارت « پس اگر این

گوسفند ... آوردن » نیست .

وامّا حیوان دریا: مُباح نیست هیچ چیز از وی بخوردن، الاّ ماهی خاصّه. و از ماهی آنرا بخورند که آنرا فِلس بود، و بپرهیزند از ماهی که آنرا فِلس نبود، و جَرّی^(۱) روا نبود خوردنش بر هیچ حال. و همچنین آن ماهی که در آب مُرده باشد، روا نبود بخوردن. و مار ماهی و زَمّار و زَهو مکرّوهی سختست، و محظور نیست. و باکی نیست در ماهی کثمت. و باکی نیست ماهی کوچک را بخوردن.

و آن ماهی که پلیدی آدمی خورده باشد، و بپرا بنخورند، الاّ از پس آنکه استبرایش بکنند بیک روز در آبی پاک، و چیزی پاک بخوردند دهند. و روا نبود خوردن آن ماهی که آب از وی نشده باشد. و اگر شکم ماهی بشکافند، و در وی ماهی یابند؛ روا بود که بخورند، هر گاه که از آن جنس بود که حلال بود بخوردن^(۲). و اگر شکم ماری بشکافند، و در وی ماهی یابند؛ اگر بر حال خویش بمانده باشد، و پوست باز هشته نباشد؛ باکی نبود بخوردنش. پس اگر پوست باز هشته باشد^(۳)، روا نبود بخوردن بر هیچ حال. و اگر ماهی از آب بجهد و بمیرد؛ اگر آدمی و بپرا دریابد که می جنبد، روا بود بخوردنش؛ و اگر دریابد، تر کش کند و بنخورد.

و باکی نبود ماهی که آنرا طمر و طبرانی و ابلامی^(۴) خوانند بخوردن.

۱- ش: جزی وی

۲- ش: هر گاه که حلال بود از آن جنس بخوردن.

۳- ش: نباشد.

۴- ش: ایلامی، ملک: مجمر و طیرانی و ایلامی، ملی: طمر و طمرانی و ابلا میخوانند،
مج: طمر و طمرانی و ایلامی، ع: طبر و طمرانی و ابلامی.

وَأَمَّا حَيَوَانُ الْبَحْرِ؛ فَلَا يُسْتَبَاحُ أَكْلُ شَيْءٍ مِنْهُ، إِلَّا السَّمَكُ خَاصَّةً.
وَالسَّمَكُ، يُؤْكَلُ مِنْهُ مَا كَانَ لَهُ فُلْسٌ، وَيُجْتَنَّبُ مَا لَيْسَ لَهُ فُلْسٌ.
وَالجَرِيُّ لَا يَجُوزُ أَكْلُهُ عَلَى حَالٍ، وَكَذَلِكَ الطَّافِي، وَهُوَ الَّذِي يَمُوتُ
فِي الْمَاءِ فَيَنْطَفِئُ عَلَيْهِ. وَأَمَّا الْمَارِ مَاهِي وَالزِّمَارُ وَالزَّهْوُ، فَإِنَّهُ مَكْرُوهٌ
شَدِيدٌ الْكَرَاهِيَّةُ^(١)، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مُحْظُورًا. وَلَا بَأْسَ بِالْكَنْعَتِ^(٢)،
وَلَا بَأْسَ بِالرِّيَّاءِ^(٣).

وَلَا يُؤْكَلُ مِنَ السَّمَكِ مَا كَانَ جَلًّا، إِلَّا بَعْدَ أَنْ يُسْتَبْرَأَ يَوْمًا
إِلَى اللَّيْلَةِ^(٤) فِي مَاءٍ طَاهِرٍ يُطْعَمُ شَيْئًا طَاهِرًا. وَلَا يَجُوزُ أَكْلُ مَا نَضَبَ^(٥)
عَنِ الْمَاءِ مِنَ السَّمَكِ. وَإِذَا شُقَّ جَوْفُ سَمَكِهِ، فَوُجِدَ فِيهَا سَمَكَةٌ؛
جَازَ أَكْلُهَا إِذَا كَانَتْ مِنْ جِنْسٍ مَا يَحِلُّ أَكْلُهَا^(٦). فَإِنْ شُقَّ جَوْفُ حَيَّةٍ
فَوُجِدَ فِيهَا [١٦٠ ر] سَمَكَةٌ؛ فَإِنْ كَانَتْ عَلَى هَيْئَتِهَا لَمْ تَنْسَلَخْ^(٧)، لَمْ يَكُنْ
بَأْسٌ بِأَكْلِهَا؛ وَإِنْ كَانَتْ قَدْ تَنْسَلَخَتْ^(٨)، لَمْ يَجْزِ أَكْلُهَا عَلَى حَالٍ.

وَإِذَا وَثَبَتْ سَمَكَةٌ مِنَ الْمَاءِ، فَمَاتَتْ؛ فَإِنْ أَدْرَكَهَا الْإِنْسَانُ وَهِيَ
تَضْطَرِبُ، جَازَلَهُ أَكْلُهَا؛ وَإِنْ لَمْ يُدْرِكْهَا كَذَلِكَ، تَرَكَهَا، وَلَمْ يَجْزَلْهُ أَكْلُهَا.
وَلَا بَأْسَ بِالطَّيْرِ وَالطَّبْرَانِيِّ وَالْإِبْلَامِيِّ مِنْ أَجْنَابِ السَّمَكِ.

- ١- خ و ص و جايي، الكراهية، مه و ملك ون: الكراهية. ٢- متن مه: الكنعند، هامش
مه: ح ص بالكنعنت صح، خ و ص و ملك ون و جايي: الكنعنت، هامش خ: بالكنعند بالكنعند صح
٣- خ زير دو كلمه «كنعت - ريشاء» آمده، سمك كبير - سمك صغير، خ: ريشاء بتشديد باء
و مهموز، درس هم مهموز است ولي در ملك و مه ون و جايي مهموز نيست. ٤- ملك و خ و ص ون:
الليلة، متن مه و جايي: الليل، هامش مه: خ ص الليلة صح. ٥- خ بحالت مجهول، ملك ون
بكسر عين ومعلوم، مه و ص معلوم و بفتح عين ٦- هامش مه: خ ص اكلها صح، متن مه
ون: اكله. ٧- ص و جايي: تنسلخ، ن: ينسلخ. ٨- جايي و متن خ: انسلخت.

وَأَمَّا حَيَوَانُ الْبَرِّ؛ فَإِنَّهُ لَا يَجُوزُ أَكْلُ شَيْءٍ مِنَ السَّبَاعِ، سِوَاكَ كَانَ
 كَانَ ذَانِبًا أَوْ غَيْرَ ذِي نَابٍ، مِثْلُ ^(١) السَّبْعِ وَالْفَهْدِ وَالنَّمِرِ وَالْكَلْبِ
 وَالْخَنزِيرِ وَالْتَّلَابِ وَالْأَرْنَبِ وَالْذَّبِّ وَالذَّبَبِ، وَمَا أَشَبَّهُ ذَلِكَ مِنَ
 السَّبَاعِ وَالْمُسُوخِ. وَلَا بَأْسَ بِأَكْلِ لَحْمِ الطَّيْرِ وَالْغَزَالِ وَالْبَقَرِ الْوَحْشِيِّ
 وَالْحِمَارِ الْوَحْشِيِّ، وَإِنْ كَانَ لَحْمُ الْحِمَارِ مَكْرُوهًا. ٥
 وَالْقِرْدُ وَالسِّنُورُ لَا يَجُوزُ أَكْلُهُمَا. وَلَا يَجُوزُ أَكْلُ السَّلْحَفَةِ ^(٢)
 وَالضَّبِّ وَالْيَرْبُوعِ وَالْفَارِ وَالْحَيَّاتِ وَالْعُقَارِبِ وَالضَّفَادِعِ وَالسَّرَطَانِ
 وَالْخَنَافِسِ وَبَنَاتِ وَرْدَانَ وَالزَّنَابِيرِ. وَلَا يَجُوزُ أَكْلُ لَحْمِ الْخَزِرِ وَالسَّمُورِ
 وَالسَّنَجَابِ وَالْفَنَكِ وَمَا أَشَبَّهُهَا.
 وَأَمَّا الطَّيْرُ، فَيُؤْكَلُ مِنْهُ ^(٣) مَا دَفَّ، وَيُتْرَكُ مِنْهُ كُلُّ مَا يَصِفُ ^(٤). فَإِنْ
 كَانَ طَيْرًا يَدْفُ وَيَصِفُ، يُعْتَبَرُ: فَإِنْ كَانَ دَفِيْفُهُ أَكْثَرَ مِنْ صَفِيْفِهِ،
 أُكِلَ؛ وَإِنْ كَانَ صَفِيْفُهُ أَكْثَرَ مِنْ دَفِيْفِهِ، اجْتَنِبَ. فَإِنْ لَمْ يَكُنْ هُنَاكَ
 طَرِيقٌ إِلَى اعْتِبَارِهِ، بَانَ يُوجَدُ مَذْبُوحًا؛ أَوْ كِلَ مِنْهُ مَا كَانَتْ لَهُ قَانِصَةٌ
 أَوْ حَوْصَلَةٌ أَوْ صِيصِيَّةٌ، وَيُجْتَنَبُ مَا لَمْ يَكُنْ لَهُ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ.
 وَلَا يَجُوزُ أَكْلُ شَيْءٍ مِنَ سَبَاعِ الطَّيْرِ مِثْلِ النَّسْرِ وَالْعُقَابِ وَالرَّخْمَةِ ١٥
 وَالْحِدَاءَةِ، وَمَا كَانَ لَهُ مِخْلَبٌ يَأْكُلُ اللَّحْمَ. وَيُكْرَهُ أَكْلُ الْغُرْبَانِ
 وَالْقَنَابِرِ وَالْهُدْهُدِ ^(٥). وَلَا يَجُوزُ أَكْلُ الْخَطَافِ وَالْخُشَافِ. وَيُكْرَهُ
 لَحْمُ الْحَبَّارِيِّ، وَلَيْسَ بِمَحْظُورٍ.

١-خ: بنصب، مه برفع. ٢- ملك وچاچی السلحفات. ٣-خ: الطير فانه يؤكل منه كل، چاچی: الطير
 فيوكل منه كل ما، ص: الطير فيوكل منه كلما، ملك: الطير و فيوكل منه كلما، مه ون: الطير فيوكل
 منه ما ٤-خ وچاچی: دف... صف، ن: يدف... يصف، مه و ص و ملك: دف... يصف. ٥-خ: الهداهد.

اما حیوان بیابان، روا نبود از جمله دادن^(۱) چیزی بخوردن، چه اگر ویرا دندان گزنه تیز بود و چه اگر نبود، چون شیر و پلنگ و یوز و سگ و روباه و خوک و خرگوش و خرس و کرک، و چیزهایی که مسخ است، و مانند آن از جمله دادن. و باکی نبود خوردن گوشت آهو اگر نر بود و اگر ماده، و گاو کوهی، و کوسفند و بز کوهی، و خرگور، و اگر چه گوشت خر^(۲) مکروه است.

و بوزینه و کر به را روا نبود بخوردن. و روا نبود خوردن لاولک بشت و سوسمار و موش دشتی و جز دشتی، و مار و کژدم و وزغ و خرچنگ و خفّرد و ناووری و زنبور. و روا نبود خوردن خز و سَمُور و سنجاب و فنک و مانند آن.

و اما مرغانرا بشاید [۲۲۸] خوردن هر چه در پیریدن پرنجانبند^(۳)، و پرها راست

ندارد در پیریدن. پس اگر در حال پیریدن هم پرنجند و هم راست دارد، اعتبار کند بر آنکه بیشتر بود. و اگر پرنجانبیدن بیشتر بود از پرهاست داشتن، بشاید خوردن. و اگر راست داشتن بیشتر بود، پرهیزد از آن. و اگر طریق نبود فرا این که ما بگفتیم از بهر آنکه ویرا کشته یابند، هر چه راسنگ دانه بود یا حوصله یا تُکّه پس پایش^(۴) بود؛ بخورند. و آنرا که ازین که ما بگفتیم چیزی نبود، از وی پرهیز کنند.

و روا نبود خوردن هیچ چیز از دکان مرغان چون کرکس و آلّه^(۵) و بو^(۶) و ۱۵ تولشکنج و ویش^(۷)، و آن مرغی که ویرا چنگال درنده باشد که گوشت خورد. و مکروه است خوردن قلاج و جلو رک^(۸) و هُد هُد و روا نبود خوردن پرستک و شفیازه. و مکروه است گوشت جَرَز خوردن، و محظور نیست.

۱- س: دکان (گویا: درندگان). ۲- ح زیر سطر: یعنی: اهلی.

۳- ح زیر سطر: صق بجناحیه.

۴- ح و ش زیر سطر: هی الثانی (ش: الثانی) فی رجل الدیک.

۵- ش: ۱۲ لو. ۶- ملک و چایی: بوم.

۷- ویش غلیواج است (فرهنگ اسدی چاپ دبیر سیاقی ص ۳۲ دیباجه و ۱۷)،

چایی توشکنج و دیش. ۸- ش بالای سطر: چکاوک.

و با کی نبود خوردن مرغان آبی، و اگر چه ماهی خورند، هر گاه که آن اعتبار که ما بگفتیم بکنند. و روان بود خوردن گوشت طاووس. و مکر و هست خوردن گوشت کر ربه و بو و کاسوانه^(۱). و آن مرغ که وی پلیدی خورده باشد، روان بود و برا بخوردن، آلازیس آنکه و برا استبرا بکنند و حبشش کنند ازان. و بط را استبرا کنند، و آنچه مانند وی بود، بینج روز؛ و مرغ را، و آنچه مانند آن بود، سه روز. والسلام^(۲).

باب دوم^(۳)

در صید و احکامش

صید ماهی گرفتن وی است، و از آب بیرون آوردن زنده بروجهی که بود، چه اگر آنکس که و برا بیرون^(۴) آرد مسلمان بود یا کافرا همه^(۵) اجناس کفار چند آنکه باشند، زیرا که در صید ماهی مراعات نکنند و جوب تسمیت، و اگر چه تسمیت فاضلتر بود. و لکن آن صید که آنکسی کند که مسلمان نبود، روان بود خوردنش آلا که دیده باشند که وی ماهی از آب زنده بیرون آورده باشد، و بر قول وی ایمن باشد در آن. و اگر مردم دام در آب کند شبانروزی یا بیشتر ازان، و پس بکشد و در وی ماهی بسیار بود؛ روان بود خوردن آن همه، [۲۲۸ پ] و اگر چه غالب ظنش بود که بعضی ازان در آب مُرده باشند، زیرا که و برا طریقی نبود هاتمییز کردن آن از غیر آن. پس اگر طریقی بود فراتمییز کردن آن؛ آنچه در آب مُرده باشد از آنچه در آب مُرده نباشد؛ روان بود و برا خوردن آن ماهی که در آب مُرده باشد. و همچنین آنچه در حظایر هاسید کنند، و گیرد شود در وی؛ روان بود خوردن آن همه با آن که طریقی نبود هاتمییز مُرده از زنده. و اگر ماهی بگیرد، و در چیزی کنند، و در آب کنند، و در وی بمیرد، روان بود خوردنش.

۱- چایی کرایه و کاسکینه، خ زیر کلمه «الصوام»: بوفه، ملک عربی زیر سطر: کر نه، مانند مقدمه الادب زمخشری، ملک: کر ربه و کاسوانه، ملی: کرد به، مجوع: کر ربه، ع اصلاح شده بوتیمار. ۲- ش: «والسلم». ۳- ح: دوم م. ۴- ش: برون. ۵- در ح وش «ازمه» دوبار آمده و روی آن درح نشانی گذاشته شده که میسراند از ابد است.

ولا بأس بأكل طير الماء، وإن كان ممّا يأكل السمك، إذا اعتير بما ذكرناه. ولا يجوز أكل لحم الطواويس. ويكره أكل لحم الصرد والصوام والشقراق. والطير إذا كان جالاً، لم يجز أكله إلا بعد استبرائه وحبيه من ذلك. وتستبرأ البطّة وما أشبهها بخمسة أيام، والدجاجة وما أشبهها بثلاثة أيام.

باب الصيد وأحكامه

صيد السمك، أخذه وإخراجه من الماء حيّاً، على أي وجه كان، سواء كان من أخرجه مسلماً أو كافراً، من أي أجناس الكفار كان، لأنه لا يرعى في صيده وجوب التسمية، وإن كانت التسمية أفضل، إلا أن ما يصيده غير المسلم، لا يجوز أكله، إلا إذا شوهد إخراجه من الماء حيّاً، ولا يؤثق^(١) بقوله في ذلك. [١٦٠ پ]

وإذا نصب الإنسان شبكة في الماء يوماً وليلة أو مازاد على ذلك، ثم قلعها، وقد اجتمع فيها سمك كثير، جاز له أكل جميعه، وإن كان يغلب على ظنه: أن بعضه مات في الماء، لأنه لا طريق له إلى تمييزه من غيره. فإن كان له طريق إلى تمييز ما مات في الماء ممّا لم يمت فيه، لم يجز له أكل ما مات فيه. وكذلك ما يصاد في الحظائر ويجمع فيه، جاز أكل جميعه مع فقد الطريق إلى تمييز الميت من الحي. وإذا صيد سمك، وجعل في شيء، وأعيد في الماء، فمات فيه؛ لم يجز أكله.

- وَيُكْرَهُ صَيْدُ السَّمَكِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ قَبْلَ الصَّلَاةِ . وَيُكْرَهُ صَيْدُ
الْوَحْشِ وَالطَّيْرِ بِاللَّيْلِ ، وَلَيْسَ ذَلِكَ بِمَحْظُورٍ . وَيُكْرَهُ أَخْذُ الْفِرَاحِ مِنْ
أَعْشَاشِهِنَّ . وَالطَّيْرُ إِذَا كَانَ مَالِكًا جَنَاحِيهِ ، لَا بَأْسَ بِصَيْدِهِ بِسَائِرِ ^(١) أَنْوَاعِ
الصَّيْدِ مَا لَمْ يُعْرِفْ لَهُ صَاحِبٌ . فَإِنْ عُرِفَ لَهُ صَاحِبٌ ، وَجِبَ رَدُّهُ عَلَيْهِ .
وَالْمَقْصُوصُ الْجَنَاحُ لَا يَجُوزُ أَخْذُهُ ، لِأَنَّ ذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا لِمَالِكٍ .
وَلَا يُؤْكَلُ مِنَ الطَّيْرِ مَا يُصَادُ بِسَائِرِ أَنْوَاعِ آلَاتِ الصَّيْدِ إِلَّا مَا
أَدْرَكَ ذَكَاتَهُ ، إِلَّا مَا يَقْتُلُهُ السَّهْمُ ، وَيَكُونُ مُرْسَلُهُ قَدْ سَمِيَ ^(٢) عِنْدَ
إِرْسَالِهِ . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ صَاحِبُهُ سَمَى ، أَوْ صَيْدَ بِالْبُنْدُقِ أَوْ الْمِعْرَاضِ أَوْ
الْحِجَارَةِ وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ ، فَمَاتَ فِيهِ ، لَمْ يَجْزِ أَكْلُهُ . وَإِذَا رَمَى إِنْسَانٌ
طَيْرًا بِسَهْمٍ ، فَأَصَابَهُ ، وَأَصَابَ فَرَخًا لَمْ يَنْهَضْ بَعْدُ ، فَقَتْلُهُمَا جَازٌ أَكْلُ
الطَّيْرِ ، وَلَمْ يَجْزِ أَكْلُ الْفَرَخِ ، لِأَنَّ الْفَرَخَ لَيْسَ بِصَيْدٍ بَعْدُ . وَإِنَّمَا يَكُونُ
صَيْدًا ، إِذَا نَهَضَ وَمَلَكَ جَنَاحِيهِ .
وَكُلُّ مَا تَصِيدُهُ الْجَوَارِحُ مِنَ الطَّيْرِ مِثْلُ الْبَازِي وَالصَّقْرِ وَالْعُقَابِ ،
فَلَا يَجُوزُ أَكْلُهُ ، إِلَّا إِذَا أَدْرَكَ ذَكَاتَهُ . فَمَا لَمْ تُلْحَقْ ذَكَاتُهُ ، لَمْ يَجْزِ لَهُ
أَكْلُهُ عَلَى حَالٍ . وَأَدْنَى مَا يَكُونُ مَعَهُ لِحَاقُ الذَّكَاةِ أَنْ يَجِدَهُ ^(٣) وَعَيْنُهُ
تَطْرِفُ أَوْ ذَنْبُهُ يَتَحَرَّكُ أَوْ رِجْلُهُ تَرْكُضُ ^(٤) .

١- چایی : کسانم .

٢- چایی : سَمَى عَلَيْهِ .

٣- خ و چایی : تَجَدُّهُ .

٤- خ : بِرِكَضٍ ، مَلِكٌ يَبْأُو تَا هَرْدُو .

و مکروهست صید کردن ماهی روز آدینه از پیش نماز. و مکروهست صید کردن و خوش و مرغان بشب، و حرام نیست. و مکروهست بچکان را از آشیانه بگرفتن، و مرغ چون هنوز نپریده باشد. و با کسی نبود صید کردن وی بهر نوعی که خواهد، مادام تا خداوندی نشناسد آن مرغ را. پس اگر خداوندش را شناسد، واجب بود ویرا با خداوندش دادن. و روا نبود مرغ پر بُریده را بگرفتن، از بهر آنکه آلا که ۵ خداوندی را نبود.

و بهر نوعی از آلهای صید که مرغ را بگیرند، نشاید بخوردن، الا که کشتاری وی دریابد، الا آنچه تیر ویرا بکشد، و آنکس که تیر انداخته باشد بوقت انداختن نام خدای تعالی بُرده بود. پس اگر خداوندش نام خدای تعالی بُرده باشد، یا بگمان گروه یا ببیدق^(۱) یا بسنگ و مانند آن گرفته باشد، و بمیرد بدان؛ روان بود ۱۰ خوردنش. و اگر کسی تیری بیندازد بر مرغی، و بر وی آید، و بر بچهش که هنوز پریده نباشد، و هر دورا بکشد؛ روا بود مرغ را بخوردن، و روان بود بچهش را بخوردن، زیرا که بچهش هنوز صید نیست، الا که کشتاری دریابد. و آنرا که کشتاری دریابد، روان بود^(۲) خوردنش، و آنکه صید بود که بپرَد، و خداوند پر شود.

و هر آنچه که اشکری ویرا بگیرد، چون بازو چرخ^(۳) و اله، روان بود خوردنش، ۱۵ الا که کشتاری دریابد. و آنرا که کشتاری دریابد، روان بود خوردنش بر هیچ حال. و کمتر چیزی که بدان کشتاری دریابد آنست که ویرا یابند که چشم می زند، یا دم می جنباند، یا پای [۲۲۹ر] فرو می کشد.

۱- ملك : ببندوق، ح و ش ببیدق.

۲- ش: کشتاری نبود روان بود.

۳- ش: چرخ، ح: جرغ، ملك و ملی و میج و ع: چرخ.

و هر گاه که صید کشته آید بتیری که بر وی آید، و بر آن تیر آهن نبود؛ روا نبود بخوردنش. و اگر بر وی آهن بود، و پیکان دارد، و لیکن پیهنا بر وی آید، و بکشدش؛ روا بود بخوردنش. و روا نبود که صید را چیزی بوی اندازد که بزرگتر بود، و آن صید را بکشد، و روا نبود بخوردنش. و اگر با صیاد تیری نبود که بر وی آهن باشد، و با وی تیری بود که در حیوان شود، و بدرد؛ روا بود خوردن آنچه بدان تیر صید کرده باشد، هر گاه که بدریده باشد. و چون^(۱) بدریده نباشد، بنشاید خوردن. و صید کردن و حشی روا بود بهمه^(۲) انواع آلههای صید^(۳) از اشکره و دام و مانند آن، الا آنست که روا نبود خوردنش، الا که کشتاری در یابد، الا آنچه سگ و برا بکشد، خاصه که آنچه سگ بکشد روا بود بخوردنش، چون خداوندش در وقت بر گذاشتن سگ نام خدای تعالی برده باشد. که اگر نام خدای تعالی برده نباشد در وقت بر گذاشتن سگ، و سگ آن صید را بکشد؛ روا نبود آنرا بخوردن. و اگر نام خدای تعالی برده باشد، و سگ آن صید را بکشد و بعضی بخورد؛ با کی نبود، و آن باقی حلال بود بخوردنش. پس اگر سگ بعادت کرده بود که هر چه صید کند بعضی بخورد، روا نبود آن باقی بخوردن. پس اگر عادت نبود و برا خوردن، و وقتی بود آن؛ روا بود خوردنش، و اگر مردم سگی را فراهمند، و نام خدای تعالی ببرد، و سگی دیگر با وی مشارکت کند که نام خدای تعالی نبرده باشد بوقت بر گذاشتن، و ببرد و سگ آن صید را بگیرند، و بکشند؛ روا نبود آن صید را^(۴) بخوردن. و روا نبود آنچه یوز یا ددی که جز یوز باشد صیدی بکند آنرا بخوردن، الا که کشتاری وی دریابد.

۱- ش: و هر گاه که، ملک: و چون... نه بشاید.

۲- ش: همه.

۳- چاپی: و صید.

۴ ش: و بکشند آن صید را روا نبود بخوردن.

وَإِذَا قُتِلَ الصَّيْدُ بِسَهْمٍ يَصِيبُهُ، وَلَا تَكُونُ فِيهِ حَدِيدَةٌ، لَمْ يَجْزُ أَكْلُهُ. وَإِنْ كَانَ فِيهِ حَدِيدَةٌ، غَيْرَ أَنَّهُ أَصَابَهُ مَعْتَرِضًا، فَقَتَلَهُ، جَازَ أَكْلُهُ. وَلَا يَجُوزُ أَنْ يُرْمَى الصَّيْدُ بِشَيْءٍ أَكْبَرَ مِنْهُ. فَإِنْ رُمِيَ بِشَيْءٍ أَكْبَرَ مِنْهُ، فَقَتَلَهُ، لَمْ يَجْزِ أَكْلُهُ. وَإِذَا لَمْ يَكُنْ مَعَ الصَّائِدِ سَهْمٌ فِيهِ حَدِيدَةٌ، وَمَعَهُ سَهْمٌ حَادٌّ يَنْفَذُ وَيَخْرِقُ^(١)؛ جَازَ أَكْلُ مَا يَصِيدُهُ بِهِ، إِذَا خَرَقَ^(٢). فَإِذَا لَمْ يَخْرِقْ^(٣)، لَمْ يَجْزِ أَكْلُهُ.

وَصَيْدُ الْوَحْشِ يَجُوزُ بِسَائِرِ أَنْوَاعِ آلَاتِ الصَّيْدِ مِنَ الْجَوَارِحِ وَالشِّبَاكِ وَالْمَصَائِدِ وَالْحَبَالَاتِ، إِلَّا أَنَّهُ لَا يَجُوزُ أَكْلُ شَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ، إِلَّا مَا أَدْرَكَ الْإِنْسَانُ ذَكَاتَهُ، إِلَّا مَا يَقْتُلُهُ الْكَلْبُ خَاصَّةً. فَإِنْ مَا يَقْتُلُهُ الْكَلْبُ، جَازَ أَكْلُهُ، [١٦١ ر] إِذَا سَمَّى صَاحِبُهُ عِنْدَ إِرْسَالِهِ. فَإِنْ لَمْ يُسَمِّ صَاحِبُهُ عِنْدَ إِرْسَالِهِ، لَمْ يَجْزِ أَكْلُهُ. وَإِذَا سَمَّى عِنْدَ إِرْسَالِهِ، فَقَتَلَهُ، وَأَكَلَ مِنْهُ الْكَلْبُ، فَإِنْ كَانَ مَعْتَادًا لَا أَكَلَ مَا يَصِيدُهُ، لَمْ يَجْزِ أَكْلُ مَا بَقِيَ؛ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَعْتَادًا، وَكَانَ ذَلِكَ شَاذًا مِنْهُ، جَازَ أَكْلُهُ. وَإِذَا أَرْسَلَ الْإِنْسَانُ كَلْبًا، وَسَمَّى، وَشَارَكَهُ كَلْبٌ آخَرُ لَمْ يُسَمِّ صَاحِبُهُ عِنْدَ إِرْسَالِهِ، لَمْ يَجْزِ أَكْلُ مَا قَتَلَهُ. وَلَا يَجُوزُ أَنْ يُؤْكَلَ مَا قَتَلَهُ الْفَهْدُ وَغَيْرُهُ مِنَ السَّبَاعِ، إِلَّا مَا أَدْرَكَ ذَكَاتَهُ.

١- خ بحالت ثلاثي مجرد معلوم، وهو ملك از باب تفعيل، ن: يفرق، هامش ن: يل يخرق.

٢- ص: اخرق. ٣- خ: فان لم يخرق (از باب ثلاثي مجرد معلوم)، ملك: واذا

وَأَدْنَى مَا تُلْحَقُ مَعَهُ الذَّكَاةُ أَنْ يَجِدَهُ تَطْرِفَ عَيْنِهِ أَوْ يَتَحَرَّكَ يَدُهُ أَوْ رِجْلُهُ . وَكُلُّ كَلْبٍ لَا يَكُونُ مَعْلَمًا ، فَلَا يَجُوزُ أَكْلُ صَيْدِهِ ، إِلَّا مَا أُدْرِكَ ذَكَاتُهُ . وَإِذَا أَخَذَ الْكَلْبُ الْمَعْلَمُ صَيْدًا ، فَأَدْرَكَهُ صَاحِبُهُ حَيًّا ، وَجِبَ أَنْ يُذَكِّيَهُ . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ مَا يُذَكِّيهِ ، فَلْيَتَرَكْهُ حَتَّى يَقْتُلَهُ ، ثُمَّ لْيَأْكُلْ إِنْ شَاءَ . ٥

وَإِذَا انْفَلَتَ كَلْبٌ ، فَصَادَ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُرْسِلَهُ صَاحِبُهُ ، وَسَمَّى ، لَمْ يَجُزْ أَكْلُ مَا يَقْتُلُهُ . وَمِنْ ^(١) نَسِيَ التَّسْمِيَةَ عِنْدَ إِرْسَالِ الْكَلْبِ ، وَكَانَ مُعْتَقِدًا لَوْ جَوِبَ ذَلِكَ عَلَيْهِ ؛ جَازَ أَكْلُ مَا يَقْتُلُهُ . وَلَا يَجُوزُ أَنْ يُسَمَّى غَيْرُ الَّذِي يُرْسِلُ الْكَلْبَ . فَإِنْ أُرْسِلَ وَاحِدُ الْكَلْبِ ، وَسَمَّى غَيْرُهُ ؛ لَمْ يَجُزْ أَكْلُ مَا يَقْتُلُهُ . وَصَيْدُ الْكَلْبِ إِذَا غَابَ عَنِ الْعَيْنِ ، ثُمَّ وُجِدَ مُقْتُولًا ، لَا يَجُوزُ أَكْلُهُ . ١٠

وَإِذَا رَمَى إِنْسَانٌ سَهْمًا ، وَسَمَّى عِنْدَ الرَّمْيِ ، فَأَصَابَ وَقَتَلَ ؛ جَازَ أَكْلُهُ . وَإِنْ ظَنَّ أَنَّ غَيْرَ السَّهْمِ قَتَلَهُ ، لَمْ يَجُزْ لَهُ أَكْلُهُ . وَإِنْ أَصَابَ الصَّيْدَ سَهْمٌ فَتَدَهَّدَ مِنْ جَبَلٍ ، أَوْ وَقَعَ فِي الْمَاءِ ، ثُمَّ مَاتَ ؛ لَمْ يَجُزْ أَكْلُهُ . ١٥
لَا أَنَّهُ لَا يَأْمَنُ أَنْ يَكُونَ قَدْ مَاتَ فِي الْمَاءِ ، أَوْ مِنْ وَقْعِهِ مِنَ الْجَبَلِ . وَإِذَا طَعَنَ الصَّيْدَ بِرُمَحٍ أَوْ ضَرَبَهُ بِسَيْفٍ ، فَقَتَلَهُ ، وَيَكُونُ قَدْ سَمَّى ؛ جَازَ لَهُ أَكْلُهُ .

و کمتر چیزی که بدان کشتاری وی در یابند، آنست که صید را یابد که چشم می زند، یا دست و پای می جنباند. و هر آن سگی که ویرا آموخته نباشند؛ روان بود خوردن صید وی؛^۱ که کشتاری وی در یابند و اگر سگی آموخته صیدی را بگیرد، و خداوند آن صید را زنده در یابد؛ واجب بود بروی که ویرا بکشد. پس اگر [۲۲۹ پ] با وی چیزی نبود که آن صید را بکشد؛ رها کند تا سگ ویرا بکشد، و پس بخورد.^۵ و اگر سگی بجهد، و صیدی بکشد، بی آنکه خداوندش ویرا برهشته باشد^(۱)؛ روان بود خوردن آن چیز که وی بکشد. و اگر نام خدای تعالی فراموش کند در وقت بر گذاشتن سگ، و وی معتقد بود که واجبست نام خدای تعالی^(۲) بردن؛ روان بود بخوردن آن چیز که وی بگشته باشد. و روان بود که کسی دیگر نام خدای تعالی برد، الا آنکس که سگ را فرا کند. که اگر کسی سگی بر کند، و کسی دیگر نام خدای تعالی^{۱۰} برد^(۳)؛ روان بود آن صید را بخوردنش، چون بگشته باشد. و صید سگ چون از چشم غایب شود، پس او را کشته یابند؛ روان بود بخوردنش^(۴).

و اگر کسی تیری بر صیدی اندازد، و نام خدای تعالی ببرد، و آن صید را بکشد؛ روان بود بخوردنش. پس اگر ظنش آید که آن صید را نه تیر وی کشته است، روان بود بخوردنش. و اگر صیدی را تیری برش آید، و از گوه بزیر افتد، یا در آب افتد،^{۱۵} و بمیرد؛ روان بود بخوردن آن، از بهر آنکه وی نداند که در آب مرده است، یا از افتادن از گوه مرده است. و اگر صیدی را نیزه بی^(۵) در وی زنند، یا شمشیری بر وی زنند؛ و بکشند، و نام خدای تعالی بُرده باشد؛ روا بود خوردنش.

۱- ش: بود.

۲- ش: «تعالی» ندارد.

۳- ش: ببرد.

۴- ش: خوردنش.

۵- ح: نیزه.

واگر بدو نیم بکند، و هیچ دُو بَنُجُمِد، روا بود خوردن هر دُو پاره، چون خون بیامده باشد. و اگر یکی بَنُجُمِد، و آن دیگر بَنُجُمِد؛ آنچه بَنُجُمیده نباشد تر کش کند، و آن دیگر بخورد. و اگر شمشیر پاره‌یی^(۱) از اندام صید بیندازد، یا دام پاره‌یی از وی بیفکند؛ باید که آن پاره را ترک کند^(۲)، و آن باقی بکشد، و بخورد.

و اگر جماعتی صیدی را بگیرند، و از یکدیگر بریابند، و پاره پاره بکنند؛ روا بود بخوردنش. و هر گاه که تیری بیندازد، و نام خدای تعالی ببرد بر صیدی معین، بر غیر آن صید آید، و بکشد؛ روا بود بخوردنش. و اگر کسی گوشتی یابد، نداند که کشتارست یا مُردار؛ باید که بر آتش افکند: اگر باهم شود، کشتار باشد^(۳)؛ و اگر باهم نشود و راست بایستد، مُردار بود.

و صید کردن ملخ گرفتنش است، و در وی تسمیت مُراعات نکنند، هر چند که فاضلتر آن بود که تسمیت مُراعات کنند. و از ملخ هر چه [۲۳۰ ر] در آب یا در صحرا مُرده باشد^(۴)، بَنُخوردند، الا که زنده بگیرند. و ملخ کوچک^(۵) که هنوز بتواند پریدن بَنُخوردند. و اگر ملخ در جایگاهی بود که آن جایگاه بسوزانند، و ملخ سوخته شود؛ ایشانرا بَنُشاید خوردن.

باب سُوْم^(۶)

در ذَبَح کردن و کیفیت آن و آنکه نام خدای تعالی بردن

بر وی واجبت

ذَبَح کردن را روا بود که کسی تو لایش کند، الا مُسلمانانرا. که اگر کافری تو لای ذَبَح کند از همه اَصناف کافران، اگر جَهُود بود و اگر ترسا یا کُبر یا صنم پرست^(۷).

۱- ح: پاره... پاره‌ی، ش و مج و ع: پاره... پاره، ملک و ملی: پاره... پاره

۲- ش «کند» ندارد. ۳- ش: ست ۴- ش: باشند

۵- ح و ش: کوچک. ۶- ح: سوم.

۷- ش صنم پرست، ح و ملک و ملی و مج و ع: صنم پرست.

فَإِنْ قَدَّهُ بِنَصْفَيْنِ، وَلَمْ يَتَحَرَّكَ وَاحِدٌ مِنْهُمَا؛ جَازَ لَهُ أَكْلُهُمَا، إِذَا خَرَجَ مِنْهُ الدَّمُ. وَإِنْ تَحَرَّكَ أَحَدُ النَّصْفَيْنِ، وَلَمْ يَتَحَرَّكَ الْآخَرُ؛ أَكِلَ الَّذِي تَحَرَّكَ، وَرُمِيَ بِمَا لَمْ يَتَحَرَّكَ. وَإِنْ قَطَعَ مِنْهُ قِطْعَةٌ بِسَيْفٍ، أَوْ أَخَذَتْ الْحَيَاةُ مِنْهُ ذَلِكَ؛ فَلَيْزِمَ بِالْقِطْعَةِ، وَلَيْذَكَ الْبَاقِي، وَيَأْكُلُهُ.

- وَإِذَا أَخَذَ الصَّيْدَ جَمَاعَةً، فَتَنَاهَبُوهُ، وَتَوَزَّعُوا قِطْعَةً قِطْعَةً؛ جَازَ أَكْلُهُ. وَمَتَى رَمَى الْإِنْسَانُ صَيْدًا بَعِينَهُ، وَسَمَّى، فَأَصَابَ غَيْرَ مَا رَمَاهُ، فَقَتَلَهُ؛ جَازَ أَكْلُهُ. وَإِذَا وَجَدَ لَحْمًا لَا يَعْلَمُ^(١): أَذْكَى هُوَ أَمْ مَيِّتٌ، فَلْيَطْرَحْهُ عَلَى النَّارِ: فَإِنْ انْقَبَضَ، فَهُوَ ذَكِيٌّ؛ وَإِنْ انْبَسَطَ، فَلَيْسَ بِذَكِيٍّ.
- وَصَيْدُ الْجَرَادِ أَخْذُهُ، وَلَا يُرَاعَى فِيهِ التَّسْمِيَةُ، وَإِنْ سُمِّيَ^(٢) كَانَ أَفْضَلَ. وَلَا يُؤْكَلُ مِنَ الْجَرَادِ مَا مَاتَ فِي الْمَاءِ، أَوِ الصَّخْرَةِ قَبْلَ أَنْ يُؤْخَذَ. وَلَا يُؤْكَلُ مِنْهُ الدَّبَابُ^(٣)، وَهُوَ الَّذِي لَا يَسْتَقِلُّ بِالطَّيْرِ. وَإِذَا [١٦١] كَانَ الْجَرَادُ فِي أَجْمَةٍ أَوْ قَرَاحٍ، فَأُحْرِقَ الْمَوْضِعُ، فَأَحْتَرَقَ الْجَرَادُ؛ لَمْ يَجْزُ أَكْلُهُ.

بَابُ الذَّبْحِ وَكَيْفِيَّتِهِ وَوَجُوبِ التَّسْمِيَةِ

- الذَّبَاحَةُ لَا يَجُوزُ أَنْ يَتَوَلَّاهَا غَيْرُ الْمُسْلِمِينَ. فَمَتَى تَوَلَّاهَا كَافِرٌ^{١٥} مِنْ أَيِّ أَجْنَاسِ الْكُفَّارِ كَانَ يَهُودِيًّا^(٤) أَوْ نَصْرَانِيًّا أَوْ مَجُوسِيًّا أَوْ عَابِدُوثِنِ،

١- ملك وص: وجد لحما لا يعلم (بحال مجهول در هر دو)، درخ اولی مجهول و دومی

معلوم، مه بی اعراب است. ٢- ص: سما، خ بدو حالت معلوم و مجهول، مه مجهول.

٣- ملك زیر سطر: البندق: کمان گره، المعراض: چوب، الصقر: چرخ، العقاب: آله، یر کض: جنبانیدن، حاد: تیز، ینفذ: روان شود، المصاید: (ر؟)، الحبال: دوم سر گرد،

آدنی: کمتر، الحبال: دنبال دم، الجراد: ملخ، الدباء: بیبال. ٤- چایی: یهود یا کان.

سُمِّيَ عَلَى ذَبْحِهِ أَوْ لَمْ يُسَمَّ^(١) ؛ فَلَا يَجُوزُ أَكْلُ ذَبْحِهِ . وَمِنَ الْمُسْلِمِينَ لَا يَتَوَلَّاهَا إِلَّا أَهْلُ الْحَقِّ . فَإِنْ تَوَلَّاهَا غَيْرُ أَهْلِ الْحَقِّ ، وَيَكُونُ مِمَّنْ لَا يُعْرِفُ بَعْدَاوَةَ لَالٍ^(٢) مُحَمَّدٍ ، عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ؛ لَمْ يَكُنْ بِأَسْ بَأَكْلِ ذَبْحِهِ . وَإِنْ^(٣) كَانَ مِمَّنْ يَنْصِبُ لَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالشَّنَّانَ ، لَمْ يَجْزِ أَكْلُ ذَبْحِهِ إِلَّا فِي حَالِ التَّقِيَّةِ . وَكُلُّ مَا يَبَاعُ فِي أَسْوَاقِ الْمُسْلِمِينَ جَازٍ شِرَاءً . وَلَيْسَ عَلَى مَنْ يَمْتَاعُهُ التَّقْيِيشَ عَنْهُ . وَلَا بِأَسْ أَنْ يَتَوَلَّى الذَّبِيحَةَ الْمَرْأَةُ ، أَوْ الْغُلَامُ ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ قَدْ بَلَغَ ، إِذَا قَوِيَ عَلَى ذَلِكَ ، وَكَانَ يُحْسِنُ الذَّبَاخَةَ ، وَكَذَلِكَ الْمَرْأَةُ . فَإِنْ لَمْ يُحْسِنَا الذَّبَاخَةَ ، لَمْ يَجْزِ أَكْلُ مَا ذَبَحَاهُ . ١٠

والتَّسْمِيَةُ وَاجِبَةٌ فِي حَالِ الذَّبَاخَةِ . فَمَنْ تَرَكَهَا مُتَعَمِّدًا ، لَمْ يَجْزِ^(٤) أَكْلُ ذَبْحِهِ . وَإِنْ تَرَكَهَا^(٥) نَاسِيًا ، لَمْ يَكُنْ بِهِ بِأَسْ . وَيَنْبَغِي أَنْ تُوجَّهَ الذَّبِيحَةُ إِلَى الْقِبْلَةِ . فَمَنْ لَمْ يَسْتَقْبِلْ بِهَا الْقِبْلَةَ مُتَعَمِّدًا لَمْ يَجْزِ أَكْلُ ذَبْحِهِ . فَإِنْ فَعَلَ ذَلِكَ نَاسِيًا ، لَمْ يَكُنْ بِهِ بِأَسْ . ١٥ وَلَا يَجُوزُ الذَّبَاخَةُ إِلَّا بِالْحَدِيدِ . فَإِنْ لَمْ تُوجَدْ حَدِيدَةٌ ، وَخِيفَ فَوْتُ الذَّبِيحَةِ ، أَوْ اضْطُرَّ إِلَى ذِبَاحَتِهَا ؛ جَازَ لَهُ أَنْ يُذَبِّحَ بِمَا يَفْرَى الْأَوْدَاجَ مِنْ لِيْطَةٍ أَوْ قَصَبَةٍ أَوْ زُجَاجَةٍ أَوْ حِجَارَةٍ حَادَّةٍ الْأَطْرَافِ .

١- خ و ملك : سمي ... بسم (بحالت معلوم) ، مه بحالت مجهول . ٢- خوص وملك : آل (بحالت اضافه) ، مه و ن وچایی : لال . ٣- خوص : فان ، مه وملك و ن وچایی : وان . ٤- متن خ : لم يعمل ، هامش خ : خ لم يجز صح . ٥- چایی : فان فعل ذلك .

و اگر نام خدای تعالی برد در حال ذبح و اگر بُرد؛ روا نبود کشته وی بخوردن.
و از مسلمانان کسی تولای ذبح نکند که از اهل حق بود. پس اگر اهل حق نبود^(۱)،
و ویرا نشناسد. بعدوت آل پیغمبر، علیهم السلام؛ با کی نبود کشته وی بخوردن. پس
اگر دشمنی کند با آل پیغمبر، علیهم السلام؛ روا نبود کشته وی بخوردن، الا در حال
تقیّت. و هر چه در بازار مسلمانان فروشد، روا بود بخربیدن، و بر مشتری نیست که
تجسس آن کند. و با کی نبود که زن ذبح کند، یا کودک کی که بالغ نبود؛ چون قوی
باشد بر آن کار، و ذبح داند کردن، و همچنین اگر زن بود. پس اگر ندانند، روا نبود
بخوردن آن چیز که ایشان بکشته باشند.

و نام خدای تعالی بُردن واجبست در حال ذبح کردن. و اگر کسی متعمدا ترک
کند نام خدای تعالی بُردن در حال ذبح، ذبیحه را بنشاید خوردن. پس اگر فراموش
کرده باشد با کی نبود.

و باید که آن چیز را که بخواد گشتن دیمش فراقبله کند، که اگر متعمدا
دیمش فراقبله نکند، روا نبود آن ذبیحه را بخوردن. پس اگر فراموش کرده باشد،
با کی نبود.

و روا نبود ذبح کردن الا بآهن. پس اگر آهن نبود، و ترسد که ذبح کردن
فایت شود، یا ضرورتی بود هاذبح کردن آن؛ روا بود بچیزی دیگر ذبح کردن که
رگها بُرد از کله، یا آبگینه، یا سنگی که کنارهای آن تیز بود.

و هر چه را بکشند کشتار وی الا در کلو نباشد، که اگر جز^(۱) در گلو باشد، حرام شود. الا که در حالی بود که نتواند در گلو ذبح کردن، چنانکه در چاهی افتاده باشد، [۲۳۰ پ] و جایگاهی کشتاری با دست نتواند آوردن، یا گاری بود که عاصی شده باشد، و ویرا بتوانند گرفتن؛ روا بود که در جز^(۱) گلو ذبح وی کنند، و آن کاو را بشمشیرها و حربها فرا گیرند، و پا کیزه بود کشتاری وی.

و حکم هران چیز که ویرا نحر کنند از اشتر، آنست که اگر ذبح کنند ویرا روا نبود بخوردنش، و حکمش همچنان بود که آن چیز را که باید که ذبحش کنند نحر کرده باشد علی سوا^(۲)، روا نبود بخوردن آن بر همه حالی و هران چیز که ویرا ذبح باید کردن نحر کنند، یا نحر باید کردن ذبح کنند در حال ضرورت، و پس کشتنگاه^(۳) وی در بایند؛ واجب بود ویرا بکشتن بدانچه روا بود در وی، که اگر نکند روا نبود، بخوردنش.

و ستمتست که سر از تن جدا نکنند؛ تا آنگاه که سرد شود پس اگر کارد خطا کند، و سر از تن جدا شود؛ روا بود بخوردن آن، چون خون بیاید. الا که خون بنیاید، که پس روا نبود بخوردنش. و اگر عمد کند، و سر از تن جدا کند در حال ذبح؛ روا بود بخوردنش. و روا بود که کارد را بگرداند، و باز پس برد، بل باید که ابتدا از سر حلق بکند، تا آنگاه که حلقوم ببرد.

۱- ح بهمین حرکات.

۲- «علی سوا» درح بالای سطر آمده و درش نیست، ملک و ع: باشند علی سوا.

۳- ح و ش و ملی و میج: کشتن گاه، ملی و ع: کشتنگاه.

وذکاة ما یذبحُ أجمع لا یكونُ إلّا فی الحلقِ. فإن ذُبِحَ^(۱) فی غیر الحلقِ، کان حراماً. اللهم إلّا أن یكونَ فی حالٍ لا یتمکّنُ فیهِ من ذباحتِهِ فی الحلقِ، بأن یكونَ وقع فی بئرٍ^(۲) لا یقدّرُ علی موضعِ ذکاتِهِ، أو یكونَ ثورٌ یستعصی فلا یقدّرُ علیهِ؛ جاز أن یذبحَ فی غیر الحلقِ، ویؤخذَ الثورُ بالسیوفِ والحراِبِ، وکان ذکياً.

وحکم ما ینحرُ من الإبلِ فی أنّه متى ذُبِحَ لا یجوزُ أکلهُ، حکم ما ینبغی أن یذبحَ إذا نُحِرَ علی السّواءِ، ولا یحلُّ أکلهُ علی حالٍ. وکلُّ ما ذُبِحَ، وکان ینبغی أن ینحرَ، أو نُحِرَ، وکان ینبغی أن یذبحَ فی حالِ الضّرورةِ، ثم أدركَ ذکاتِهِ؛ وجب تذکیتُهُ بما یجوزُ ذلکَ فیهِ. فإن لم یفعلْ، لم یجزَّ أکلهُ.

وَمِنَ السُّنَّةِ إلّا ینخَعُ^(۳) الذّبیحةُ إلّا بعدَ أن تبرّدَ، وهو ألا یبینَ الرأسُ من الجسدِ ویقطعَ النّخاعَ. فإن سبّقتَهُ السّکینُ، وأبانَ الرأسُ؛ جاز أکلهُ، إذا خرجَ منه الدّمُ. فإن لم یخرجَ الدّمُ، لم یجزَّ أکلهُ. ومتى تعمدَ ذلکَ، لم یجزَّ أکلهُ. ولا یجوزُ أن یقلبَ السّکینَ فیدبحَ الی فوقِ. بل ینبغی أن ینتدی من فوقِ^(۴) الی أن یقطعَ الحلقومَ. [۱۶۲ر] ۱۵

۱- مه بحالت معلوم، خ و ص و ملک بحالت مجهول.

۲- هامش خ: نهر.

۳- خ و ملک ون: تنخع، مه و ص و چاپی: ینخع.

۴- خ و ملک بفتح درهر دو، مه بفتح و بجر در اولی و بجر در دومی.

وَإِذَا أَرَادَ ذَبْحَ شَيْءٍ مِنَ الْغَنَمِ؛ فَلْيَعْقِلْ يَدَيْهِ وَفَرْدَ رِجْلَيْهِ، وَيُطْلِقُ
فَرْدَ رِجْلَيْهِ، وَيُمْسِكُ عَلَى صَوْفِهِ أَوْ شَعْرِهِ إِلَى أَنْ يَبْرُدَ^(١). وَلَا يُمْسِكُ^(٢)
عَلَى شَيْءٍ مِنْ أَعْضَائِهِ. وَإِذَا أَرَادَ ذَبْحَ شَيْءٍ مِنَ الْبَقَرِ فَلْيَعْقِلْ يَدَيْهِ
وَرِجْلَيْهِ، وَيُطْلِقُ^(٣) ذَنْبَهُ. وَإِذَا أَرَادَ نَحْرَ شَيْءٍ مِنَ الْإِبِلِ؛ شَدَّ أَخْفَافَهُ
إِلَى أَبَاطِهِ، وَيُطْلِقُ^(٤) رِجْلَيْهِ. وَإِذَا أَرَادَ ذَبْحَ شَيْءٍ مِنَ الطَّيْرِ، فَلْيَذْبَحْهُ،
وَلْيَرْسُلْهُ، وَلَا يُمْسِكْهُ^(٥)، وَلَا يَعْقِلْهُ. فَإِنْ انْقَلَبَتْ مِنْهُ الطَّيْرُ، جَازَ أَنْ يَرْمِيَهُ
بِالسَّهْمِ بِمَنْزِلَةِ الصَّيْدِ. فَإِذَا لَحِقَهُ، ذَكَّاهُ.

وَلَا يَجُوزُ ذَبْحُ شَيْءٍ مِنَ الْحَيَوَانِ صَبْرًا، وَهُوَ أَنْ يَذْبَحَ شَيْئًا وَيَنْظُرَ
إِلَيْهِ حَيَوَانٌ آخَرُ. وَلَا يَجُوزُ سَلْخُ الذَّبِيحَةِ إِلَّا بَعْدَ بَرْدِهَا. فَإِنْ سَلَخْتَ
قَبْلَ أَنْ تَبْرُدَ، أَوْ سَلَخْتَ شَيْءٌ مِنْهَا؛ لَمْ يَحِلَّ أَكْلُهُ.

وَإِذَا ذُبِحَتِ الذَّبِيحَةُ، فَلَمْ يَخْرُجِ الدَّمُ، أَوْ لَمْ يَتَحَرَّكْ شَيْءٌ مِنْهُ؛ لَمْ
يَجْزُ أَكْلُهُ. فَإِنْ خَرَجَ الدَّمُ، أَوْ تَحَرَّكَ شَيْءٌ مِنْ أَعْضَائِهِ؛ يَدُهُ أَوْ رِجْلُهُ
أَوْ غَيْرُ ذَلِكَ؛ جَازَ أَكْلُهُ.

وَإِذَا ذُبِحَ شَاةٌ أَوْ غَيْرُهَا^(٦)، ثُمَّ وُجِدَ فِي بَطْنِهَا جَنْينٌ؛ فَإِنْ كَانَ قَدْ
أَشْعَرَ أَوْ أَوْبَرَ، وَلَمْ تَلْجِهُ^(٧) الرُّوحُ؛ فَذَكَاتُهُ ذَكَاةُ أُمِّهِ؛ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ تَامًّا،
لَمْ يَجْزُ أَكْلُهُ عَلَى حَالٍ؛ وَإِنْ كَانَ فِيهِ رُوحٌ، وَجِبَتْ تَذَكِيَّتُهُ؛ وَإِلَّا،
فَلَا يَجُوزُ أَكْلُهُ.

١- ملك زبرسطر: الشنآن: دشمنی، یغری: ببرد، الاوداج: رکها، لبطه: پوست درخت،
قصبه: کله، تبرد: سرد. ٢- خ بنصب. ٣- خ بجزم، مه و ملك برفع. ٤- خ
بجزم، ملك برفع. ٥- چایی: یمسک، خ بجزم، ملك برفع. ٦- خ: او، مه و ملك و صون
و چایی: و. ٧- خ: یلجه.

- و چون کوسفند را خواهد کشتن، دستها و يك پایش ببندد^(۱)، و يك پای بگذارد، و دست در پشمش بامویش^(۲) یا چیزی از اندامش نزند چون بکشته باشد، تا آنگاه که سرد شود. و چون گاو را خواهد کشتن، هر دو دست و هر دو پایش^(۳) ببندد، و دُمش باز گذارد. و چون اشتهر را خواهد کشتن؛ دستهایش با کش ران بندد، و هر دو پایش بگذارد. و اگر از جمله مرغان خواهد کشتن چیزی را؛ باید که بکشد، و دست باز دارد و در دست ندارد و بنده بندد. پس اگر مرغ از وی بجهد؛ رو بود که تیری بروی اندازد، و آن بمنزلت صید بود. و اگر ویرا دریابد، بکشد.
- و روا نبود هیچ حیوانی را ذبح کردن بصبر، و آن، آن بود که حیوانی را می کشد و آن دیگر ویرا می بیند^(۴). و روا نبود که آنرا که بکشته باشند، پوست بکنند الا آن وقت که سرد شود. که اگر پوستش بکنند پیش از آنکه سرد شود، یا چیزی ۱۰ از پوستش باز کند؛ حلال نبود بخوردنش.
- و اگر چیزی بکشد، و خورش بنماید، یا هیچ چیز از وی بجنبند؛ [۲۳۱ ر] روا نبود خوردنش. پس اگر خون بیاید، یا از اندامها^(۵) چیزی بجنباند؛ دست یا پایش و غیر ذلك؛ روا بود بخوردنش. و اگر کوسفندی را بکشد، یا جز کوسفندی، و بچه در شکم وی باشد؛ اگر موی بر آمده باشد یا پوست، و روح در وی نباشد، کشتن ۱۵ مادرش کشتن وی باشد؛ و اگر تمام نبود، روا نبود^(۶) بخوردنش؛ و اگر روح در وی بود، واجب بود ویرا بکشتن، و الا روا نبود بخوردن.

۱- ش: ببندد، ملك و ملی: به بند، ح و مچ و ع: ببند.

۲- ح: ش.

۳- ص ۲۹۶ همین کتاب.

۴- ح: اندمها.

۵- ش: بجنبانیدن.

۶- ش: بود.

و مکروهست بَشَب چیزی بکشتن ، إِلَّا که ضرورتی بود ، یا ترسد که فایب شود . و همچنین چیزی کشتن در روز آدینه مکروهست . و السلام .

باب چهارم^(۱)

در آنچه حلال بود از مردار و آنچه حرام بود از کشتار و حکم خایه و پوستها

حرام بود از اشتر و کداو و کوسفند و غیر آن از آنکه حلال بود خوردنش ،
 و اگر چه کشتار بود: خون ، و سر کین دره ، و اسپرز ، و زهره ، و آن پوست که بچه
 درش باشد ، و رگ ، و فرج بیرونی و اندرونی آن ، و قضیب ، و هردو خایه ، و آن
 سپیدی که در میان استخوان پشت بود ، و پی زرد ، و غَدَد ، و سررگها یعنی کشتن گاه ،
 و حذقه ، و مهره‌یی که در مغز بود . اما وَکَلْک مکروهست ، و محظور نیست . و از مردار
 آنچه حلالست پشمست ، و موی ، و پوست ، و قَبَر چون بُبَرند ، و حلال نیست چیزی
 از آن چون بکنند ، و استخوان و دندان ، و سُم ، و سُر و هَرشَه^(۲) ، و شیر ، و خایه^(۳) که
 از آن مرغ بود و پوست بالاش فراپوشیده باشد ، که اگر فراپوشیده نباشد شاید
 آنرا بخوردن . و اگر اسپرز ببلُسکی باز کنند ، و با گوشت در تنور نهند ؛ اگر
 سُنَبیده باشد ، و از بالای گوشت بود ، آن گوشت را بنخورند ، و نه آنچه در زیر آن
 بود ؛ پس اگر اسپرز زیر گوشت بود بخورند ، و آنچه در زیر آن بود بنخورند ؛
 پس اگر سُنَبیده نباشد ، روا بود خوردن آنکه در زیر وی بود .

۱- ح : چهارم م .

۲- ش : هر شه بخوردن ، ح زیر سطر : الانفحه .

۳- ش : خوابه ، ش زیر سطر : یعنی : تخم مرغ .

وَيُكْرَهُ الذِّبَاحَةُ بِاللَّيْلِ إِلَّا عِنْدَ الضَّرُورَةِ وَالْخَوْفِ مِنْ فَوْتِهَا،
وَكَذَلِكَ يُكْرَهُ الذِّبَاحَةُ بِالنَّهَارِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ قَبْلَ الصَّلَاةِ.

بَابُ مَا يَحِلُّ مِنَ الْمَيْتَةِ وَيَحْرُمُ مِنَ الذَّبِيحَةِ وَحَكْمُ

الْبَيْضِ وَالْجُلُودِ

- يَحْرُمُ^(١) مِنَ الْإِبِلِ وَالْبَقَرِ وَالْغَنَمِ وَغَيْرِهَا مِمَّا يَحِلُّ أَكْلُهُ، وَإِنْ
كَانَتْ مُذَكَّاةً: الدَّمُ وَالْفَرْثُ وَالطَّحَالُ وَالْمَرَارَةُ وَالْمَشِيمَةُ وَالْفَرْجُ ظَاهِرُهُ
وَبَاطِنُهُ وَالْقَضِيبُ وَالْأَنْثَيَانِ وَالنُّخَاعُ وَالْعِلْبَاءُ وَالْعَدْدُ وَذَاتُ^(٢) الْأَشَاجِعِ
وَالْحَدَقُ وَالْخَرَزَةُ^(٣) تَكُونُ فِي الدِّمَاغِ. وَتُكْرَهُ^(٤) الْكُلَيْتَانِ، وَلَيْسَتْ
بِمَحْظُورَتَيْنِ. وَيَحِلُّ مِنَ الْمَيْتَةِ: الصُّوفُ وَالشَّعْرُ وَالْوَبْرُ وَالرِّيشُ إِذَا جُزَّ.
وَلَا يَحِلُّ شَيْءٌ مِنْهُ إِذَا قُلِعَ مِنْهَا. وَيَحِلُّ أَيْضاً الْعَظْمُ وَالنَّابُ وَالسِّنُّ
وَالظِّلْفُ وَالْقَرْنُ وَالْإِنْفَحَةُ وَاللَّبَنُ وَالْبَيْضُ إِذَا كَانَ قَدْ اكْتَسَى الْجِلْدَ
الْفُوقَانِيَّ. فَإِذَا لَمْ يَكْتَسِ ذَلِكَ الْجِلْدَ، فَلَا يَجُوزُ أَكْلُهُ. وَإِذَا جُعِلَ
الطَّحَالُ فِي سَفُودٍ مَعَ اللَّحْمِ، ثُمَّ جُعِلَ فِي السَّوْرِ؛ فَإِنْ كَانَ مَثْقُوباً، وَكَانَ
فَوْقَ اللَّحْمِ، لَمْ يُؤْكَلِ اللَّحْمُ وَلَا مَا كَانَ تَحْتَهُ؛ وَإِنْ كَانَ تَحْتَهُ، أُكِلَ
اللَّحْمُ، وَلَمْ يُؤْكَلْ مَا تَحْتَهُ؛ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَثْقُوباً، جَازَ أَكْلُ جَمِيعِ
مَا يَكُونُ تَحْتَهُ.

٢- خ و ص : ذوات .

٤- م ه و ن : يكره .

١- ملك و جايى : ويحرم .

٣- ن و جايى : والخرز التى .

وإذا اخْتَلَطَ اللَّحْمُ الذَّكِيُّ بِالْمَيْتَةِ، وَلَمْ يَكُنْ هُنَاكَ طَرِيقٌ إِلَى تَمْيِيزِهِ مِنْهَا، لَمْ يَحِلَّ أَكْلُ شَيْءٍ مِنْهُ، وَبِيعَ [١٦٢ پ] عَلَى مُسْتَحِلِّي الْمَيْتَةِ. وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَأْكُلَ الْمَيْتَةَ، إِلَّا إِذَا خَافَ تَلَفَ النَّفْسِ. فَإِذَا خَافَ ذَلِكَ؛ أَكَلَ مِنْهَا مَا أَمْسَكَ رَمَقُهُ، وَلَا يَتَمَلَّأُ^(١) مِنْهُ. وَالبَاغِي الَّذِي يَبْغِي الصَّيْدَ بَطْرًا وَلَهْوًا، وَالْعَادِي الَّذِي يَخْرُجُ لِقَطْعِ الطَّرِيقِ؛ لَمْ يَحِلَّ لَهُمَا أَكْلُ الْمَيْتَةِ، وَإِنْ اضْطُرَّ إِلَيْهِ.

وَيُؤْكَلُ مِنَ الْبَيْضِ مَا كَانَ بَيْضًا مَا يُؤْكَلُ لَحْمُهُ عَلَى كُلِّ حَالٍ. وَإِذَا وُجِدَ بَيْضٌ، وَلَمْ يُعْلَمْ أَهْوَ بَيْضٌ مَا يُؤْكَلُ لَحْمُهُ، أَمْ بَيْضٌ مَالًا يُؤْكَلُ لَحْمُهُ، اُعْتَبِرَ: فَمَا اخْتَلَفَ طَرَفَاهُ، أَكَلَ؛ وَمَا اسْتَوَى طَرَفَاهُ، اجْتَنِبَ. ١٠

وَالْجُلُودُ عَلَى ضَرِيَيْنِ: فَضَرِبُ مِنْهَا جِلْدٌ مَا يُؤْكَلُ لَحْمُهُ. فَتَمَى ذَكِّيٌّ جَازَ اسْتِعْمَالُ جِلْدِهِ وَلُبْسُهُ وَالصَّلَاةُ فِيهِ، إِذَا كَانَ خَالِيًا مِنْ دَمٍ أَوْ نَجَاسَةٍ^(٢)، قَبْلَ الدِّبَاغِ وَبَعْدَهُ وَعَلَى كُلِّ حَالٍ. وَمَالٌ يُذَكُّ وَمَاتَ، لَمْ يُجِزْ اسْتِعْمَالُ جِلْدِهِ فِي شَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ، لَا قَبْلَ الدِّبَاغِ وَلَا بَعْدَهُ.

وَمَا لَا يُؤْكَلُ لَحْمُهُ فَعَلَى ضَرِيَيْنِ: ضَرِبُ مِنْهُ لَا يَجُوزُ اسْتِعْمَالُهُ لَا قَبْلَ الذَّكَاءِ وَلَا بَعْدَهَا دُبْعًا أَوْ لَمْ يُدْبَعْ، وَهُوَ جِلْدُ الْكَلْبِ وَالْخَنَازِيرِ. ١٥

١- متن خ: يمتلى، مه وديكر نسخها و هامش خ: يتملا.

٢- ملك و ن و خ و ص و جايى: نجاسة اودم.

واگر گوشت کشتار بمردار آمیخته شود . و طریقی نبود فراجدا بکردن هردو از يك ديگر ؛ حلال نبود خوردن چیزی ازان ، و بکسانی فروشند که مُردار حلال دارند . و روا نبود خوردن مُردار ، الا که ترسد که نفس وی بهلاک شود . چون چنین بود ؛ [۲۳۱پ] از مُردار آن قدر بخورد که روح بدان بدارد ، و سیر بنخورد . و باغی آنکسی باشد که بطلب صید شود از بهر آه و وطرب ، و عادی کسی بود که براه زدن شود ، اینان هر دو را حلال نبود مُردار خوردن ، و اگر چه ضرورتشان بود .

و از خایه ، هر چه را گوشت بشاید خوردن ، خایه وی نیز بشاید خوردن . و اگر خایه بی یابند ، ندانند که خایه کدام حیوانست ؛ اعتبار کنند بدانکه : اگر سرهایش مختلف بود ، آنرا بخورند ؛ و اگر هر دو سرش راست بود ، بپرهیزند ازان .

اما پوستها ، بردو ضربست : ضربی از وی پوست آن چیز است که گوشت وی بخورند ، چون کشتار بود ؛ روا بود استعمال پوستش کردن . و در پوشیدن ، و با وی نماز کردن ، چون از نجاست خالی بود و از خون ، از پیش دباغت و از پس دباغت بر همه حالی . و هر گاه که کشتار نبود ، و بمرده باشد ؛ پوستش را استعمال نشاید کردن نه از پیش دباغت و نه از پس دباغت^(۱) .

و آنرا که گوشت بنخورند بردو ضربست : ضربی از وی آنست که استعمال نشاید کردن ، نه از پیش کشتاری ، و نه از پس کشتاری ، اگر دباغت کنند و اگر نه ، و آن پوست سگ است و خوک .

و ضربی دیگر روا بود استعمال کردنش هر گاه که کشتار بکنند و دباغتش بکنند، ولکن روا نبود باوی نماز کردن. و آن پوستهای جمله ددانست، چون پلنگ و کرک و یوز و شیر و سمور و سنجاب و خرگوش، و مانند آن از دکان و بهایم و روایتی کرده اند^(۱) و رخصت داده در آنکه نماز روا بود در سمور و سنجاب و فَنک، واصل آنست که ما در پیش بگفتیم. و روا نبود استعمال این پوستها کردن، الا که کشتار کرده باشند. که اگر کسی استعمالش کند از پیش کشتاری؛ دست وی پلید شود، و واجب بود بر وی بوقت نماز دست بشستن. و همچنین روا نبود موی خوک را استعمال کردن با اختیار. پس اگر ضرورت بود استعمال آن کردن، آنرا استعمال کنند که در وی چربی نبود؛ و دست را بمی شورد وقت^(۲) نماز. و روا بود که از پوستهای مُردار دلوی بکنند، و بدان آب گیرند نه از بهر خوردن و وضو و غسل کردن، و فاضلتر آن بود که پیر هیزند.

و اگر از دنبه کوسفندی [۲۳۲ر] که زنده بود پاره پی ببرند؛ روا نبود بخوردن و نه بروغن چراغ بکار بردن، زیرا که آن مُردارست. و مکر و هست که مردم چیزی از بهایم پیرورد، پس و برا بکشد، بل چون ذبح چیزی از آن خواهد کردن از جای دیگر بخرد، و محظور نیست.

۱- ص ۱۰۸ و ۱۰۹ همین کتاب - تهذیب ۲: ۲۱۰ - خلاف ۱: ۱۷۷ - السرائر

القول فی لباس المصلی و باب ما یحل من المیتة من باب الذبایح و کیفیت.

۲- ش: بوقت.

والضرب الآخر يجوز استعماله إذا ذكبي ودنغ، غير أنه لا يجوز الصلاة فيه، وهي جلود السباع كلها مثل^(١) النمر والذئب والفهد والسبع والسمور والسنجاب والأرنب وما أشبه ذلك من السباع والبهائم. وقد رويت رخصة في جواز الصلاة في السمور والسنجاب والفنك والأصل ما قدمناه. ولا يجوز استعمال شيء من هذه الجلود ما لم يذك. فإن استعماله إنسان قبل الذكاة؛ نجست يده، ووجب عليه غسلها عند حضور الصلاة. وكذلك شعر الخنزير لا يجوز له أن يستعمله^(٢) مع الاختيار. فإن اضطر إلى استعماله؛ فليستعمل منه ما لم يكن بقي فيه دسم^(٣)، ويغسل يده عند حضور الصلاة. ويجوز أن يعمل من جلود الميتة دلو يستقي به الماء لغير وضوء الصلاة والشرب. وتجنبه أفضل.^{١٠}

وإذا قطع شيء من أليات^(٥) الغنم، وهنّ أحياء؛ لم يجز أكله، ولا الاستصباح به، لأنه ميتة.

ويكره للإنسان أن يربى شيئاً من النعم^(٦)، ثم يذبحه^(٧) بيده. بل إذا أراد ذبح شيء من ذلك؛ فليشتريه في الحال، وليس ذلك بمحظور.

١- خ وملك بجر ٢- ملك: استعماله. ٣- خهامش: شيء من الدسم. ص. ٤- خبجزم، مه برفع. ٥- هامش مه: بخط المصنف ليات. ٦- در متن مه روى كلمه «صح» نوشته شده است، هامش مه: بخط المصنف النعم محقق، چاپی ون: الغنم. ٧- خ بنصب، مه وملك وص برفع.

دنباله حاشیه ص ٥٩٠ عربی

(عصاره الدهن او فضلة دهن السمسم) نیز استبصار ٤: ٧٦ و تهذيب چاپ سنگی ١٣١٦ ٢: ٢٩٣، در ترجمه قاموس آمده که: کسب کنجاره و نقل روغن است. ٢- ای النوى والشعير والخبز (الاستبصار والتهذيب والكافي). ٣- ن: كبش. ٤- ملك: بسبعة، خ برفع، مه بنصب. ٥- مه وملك ون: هذه الحيوان (بانسان «صح» درمه)، چاپی: هذه الحيوانات، ص و خ: دنباله حاشیه در ص ٦٠٨ فارسی

كتابُ الأطعمة والأشربة

بابُ الأطعمة المحظورة والمباحة

كُلُّ طَعَامٍ حَصَلَ فِيهِ شَيْءٌ مِنَ الْخَمْرِ أَوْ التَّبِيدِ الْمُسْكِرِ أَوْ الْفُقَاعِ قَلِيلاً كَانَ مَا حَصَلَ فِيهِ أَوْ كَثِيراً؛ فَإِنَّهُ [١٦٣ ر] يَنْجَسُ ذَلِكَ الطَّعَامُ، وَلَا يَجُوزُ اسْتِعْمَالُهُ عَلَى حَالٍ. وَإِذَا كَانَتْ الْقِدْرُ تَغْلِي عَلَى النَّارِ، فَوَقَعَ فِيهَا شَيْءٌ مِنَ الْخَمْرِ؛ أَهْرِيْقَ مَا فِيهَا مِنَ الْمَرِقِ، وَغُسِلَ اللَّحْمُ، وَأُكِلَ بَعْدَ ذَلِكَ. فَإِنْ حَصَلَ فِيهَا شَيْءٌ مِنَ الدَّمِ، وَكَانَ قَلِيلاً، ثُمَّ غَلِيَ؛ جَازَ أَكْلُ مَا فِيهَا، لِأَنَّ النَّارَ تُحِيلُ الدَّمَ. وَإِنْ كَانَ كَثِيراً، لَمْ يَجْزِ أَكْلُ مَا وَقَعَ فِيهِ.

وَكُلُّ طَعَامٍ حَصَلَ فِيهِ شَيْءٌ مِنَ الْمَيْتَاتِ مِمَّا لَهُ نَفْسٌ سَائِلَةٌ؛ فَإِنَّهُ يَنْجَسُ بِحَصُولِهِ فِيهِ، وَلَا يَحِلُّ^(١) اسْتِعْمَالُهُ. فَإِنْ كَانَ مَا حَصَلَ فِيهِ الْمَيْتَةُ جَامِداً^(٢)، مِثْلُ السَّمَنِ وَالْعَسَلِ؛ أُلْقِيَ مِنْهُ^(٣) مَا حَوْلَهُ، وَاسْتُعْمِلَ الْبَاقِي. وَإِنْ كَانَ مَا حَصَلَ فِيهِ الْمَيْتَةُ مَائِعاً؛ لَمْ يَجْزِ اسْتِعْمَالُهُ، وَوَجِبَ إِهْرَاقُهُ. فَإِنْ كَانَ دُهْنًا مِثْلُ الْبَزْرِ وَالشَّيْرِجِ، جَازَ الْإِسْتِصْبَاحُ بِهِ تَحْتَ السَّمَاءِ. وَلَا يَجُوزُ الْإِسْتِصْبَاحُ بِهِ تَحْتَ الظِّلَالِ، وَلَا الْإِدْهَانُ^(٤) بِهِ.

وَكُلُّ مَا لَيْسَ لَهُ نَفْسٌ سَائِلَةٌ مِثْلُ الْجَرَادِ وَالْتَّمْلِ وَالزُّنْبُورِ وَالْخَنَافِسِ وَبَنَاتِ وَرْدَانَ^(٥)، إِذَا مَاتَ فِي شَيْءٍ مِنَ الطَّعَامِ وَ^(٦) الشَّرَابِ، جَامِداً كَانَ أَوْ مَائِعاً؛ فَإِنَّهُ لَا يَنْجَسُ بِحَصُولِهِ فِيهِ.

١- چاپی: یجوز. ٢- ملك زیر سطر: فسرده ٣- خ: هو و، ن: القى ما. ٤- ملك زیر سطر: به مالذ. ٥- ملك زیر سطر: مور، تسهیس (؟)، تاوولی. ٦- چاپی و ن: او.

[الكتاب السابع في الأطعمة والأشربة]

و این کتاب سه بابست

باب یکم^(۱)

در طعامهای حرام و مباح

- هر طعامی که از خمر یا نَبِذْ مَسْتَكْنُ یا فُقاق دروئی حاصل آید ، اگر اندک بود ۵
آنچه در وی حاصل آمده باشد ، و اگر بسیار ؛ آن طعام پلید شود ، و روان بود استعمال آن
کردن بر هیچ حال . و اگر دیگی بر سر آتش می جوشد ، و از خمر چیزی در وی افتد ؛
آنچه در دیگ بود از خوردنی بریزند ، و گوشت بشورند ، و بخورند از پس آن . و اگر
چیزی از خون در دیگ افتد ، و اندکی بود و بجوشد ؛ روا بود بخوردن آن ، زیرا که
آتش آنرا مُخِیل بکند . و اگر بسیار بود ، روان بود بخوردن آن که خون در وی افتاده باشد . ۱۰
و هر آن طعامی را که چیزی در وی افتد^(۲) که آنرا خون در باشد ؛ آن طعام پلید
شود بحصول آن چیز در وی ، و روان بود استعمال کردن آن . پس اگر آن چیز که مُردار
دروئی حاصل آید افسرده بود ، چون رُغن گاو و انگبین ، آن مُردار را بیندازند^(۳) ،
و چندانکه پیرا من آن بود ، و باقی حلال بود استعمالش کنند . پس اگر آن چیز که
مُردار در وی حاصل آید افسرده نباشد ، و ترّنده بود ؛ روان بود استعمالش کردن ، ۱۵
و واجب بود بر یختن . و اگر رُغنی بود چون بزر و شیر ؛ روا بود که بجراغ بکار
برند در زیر آسمان ، و روان بود بجراغ بکار بردن در زیر پوشش ، و نه در خویشتن مالیدن .
و هر آن چیز که آنرا خون ترّنده نباشد چون مَلَخ و مُورچه و زنبور و خفزه
و تانوری^(۴) ، چون در چیزی از طعام و شراب میرند ، اگر افسرده بود را اگر نبود ؛ پلید نشود .

۱- ح و ش و ملك : كتاب السابع في الأطعمة والأشربة و این کتاب سه باب است
باب اول در طعامهای حرام و مباح ، ملی و مجموع : كتاب هفتم در اطعمه و اشربه و این کتاب
سه باب است باب اول در طعامهای حرام و مباح .

۲- ح و ش روی و زیر عبارت : من المیتات ، یعنی : الحيوان الميت .

۳- ش : بیندازد . ۴- ح زیر کلمات : جراد ، نمل ، خنافس ، بنات وردان .

و روا نبود نان خوردن با کافران با اختلاف ملت‌هایشان که هستند . و اوانی [۲۳۲ پ] ایشانرا استعمال نشاید کردن ، آلا که بآب بشورند . و هر طعامی که کافر بدست خویش مباشرت آن کند ، روا نبود بخوردن آن ، از بهر آنکه ایشان نجس‌اند ، و طعام پلید شود چون دست فرا آن کنند . و رخصت داده‌اند که حبوب را استعمال شاید کردن ، چون ایشان دست فرا آن کنند . و هر چیزی که نجاست فرانیذیرد ، چون ایشان دست فرا آن کنند ؛ روا بود استعمالش کردن .

و اوانی شراب را شاید استعمالش کردن ، آلا از پس آنکه بآب بشورند سه بار ، و خشک بکنند . و اگر مرداری که ویرا خونی ترنده باشد در دیگ افتد ؛ هر چه در دیگ بود بریزند ، و گوشت بشورند ، و بخورند .

و باکی نبود خوردن آن چیز که جنب و حیاض دست فرا آن کند از نان و یخنیها و مانند آن از نان خورشها چون آمینه باشد . و مکروهست که زنی را که آمینه نباشد ، و خویشتن را نگاه^(۱) ندارد از نجاست ، طعامی را که وی دست فرا آن کند ، بخوردن .

و روا نبود طعام و شراب خوردن در جایگاههای^(۲) از زر و سیم . و اگر قدحی بود سیم اندود بکرده باشد ، ازان جایگاه^(۳) سیم پیر هیزد بوقت آب خوردن . و باکی نبود بدان اوانی طعام و شراب خوردن که نه از زر و سیم بود ، چون از روی یا مس یا ارزیز یا چیزی دیگر کرده باشد .

و باکی نبود طعامی و شرابی را که گربه از وی بخورده باشد بخوردن . و مکروهست آنچه موش از وی بخورده باشد بخوردن ، و محظور نیست .

۱- در ش « نگاه » نیست .

۲- ح و ش : جایگاههای ، ملك : جایگاهها ، ملی و میج : جایگاهها ، د : ظرف زر و سیم .

۳- ش : جایگاههای ، د : موضع سیم .

ولا يجوز مؤاكلة الكفار على اختلاف مللهم ولا استعمال أو انهم
إلا بعد غسلها بالماء. وكل طعام تولاه بعض الكفار بأيديهم،
وباشروه بنفوسهم؛ لم يجوز أكله، لأنهم أنجس ينجس الطعام
بمباشرتهم إياه. وقد رخص في جواز استعمال الحبوب وما أشبهها
مما لا يقبل التجاسة، وإن باشروه بأيديهم.

ولا يجوز استعمال أو اني الشراب^(١) المسكر إلا بعد أن يغسل بالماء
ثلاث مرات ويجفف. وإذا حصلت ميتة لها^(٢) نفس سائلة في قدر،
أهريق ما فيها، وغسل اللحم، وأكل بعد ذلك.

ولا بأس بأكل^(٣) ما باشره الجنب والحائض من الخبز والطبخ
وأشبه ذلك من الإدام إذا كانا مأمونين. ويكره أكله، إذا عالجه
من لا يتحفظ، ولا يؤمن عليه إفساد الطعام بالتجاسات.

ولا يجوز الأكل والشرب في أواني الذهب والفضة. فإن كان
هناك قدح مفضض، يجتنب موضع الفضة منه عند الشرب. ولا بأس
بما عدا الذهب والفضة من الأواني من صفر كان أو من نحاس أو
أي شيء كان.

ولا بأس بطعام أو شراب أكل منه سنور. ويكره أكل ما
أكل منه الفأر وليس بمحظور.

١- مه : شراب ، ص شرب ، ن : الشرب . ٢- چایی : له ، هامش مه : ح ص له
صح ، متن مه و خ و ملك و ن : لها ، ص : حصل ميتة له . ٣- چایی : ان ياكل .

وَيُكْرَهُ أَنْ يَدْعُوَ الْإِنْسَانُ أَحَدًا مِنَ الْكُفَّارِ إِلَى طَعَامِهِ، فَيَأْكُلُ^(١) مَعَهُ. فَإِنْ دَعَاهُ فَلْيَأْمُرْهُ بِغَسْلِ يَدَيْهِ، ثُمَّ يَأْكُلُ مَعَهُ إِنْ شَاءَ.

ولا يجوز أكل شيءٍ من الطَّيْنِ عَلَى اخْتِلَافِ أَجْنَاسِهِ إِلَّا طَيْنَ قَبْرِ^(٢) الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، فَإِنَّهُ يَجُوزُ أَنْ يُؤْكَلَ مِنْهُ الْيَسِيرُ لِلِاسْتِشْفَاءِ بِهِ. وَلَا يَجُوزُ إِلَّا كَثَرُ مِنْهُ عَلَى حَالٍ.

ولا بأسَ أَنْ يَأْكَلَ مِنْ بَيْتِ مَنْ ذَكَرَهُ اللَّهُ، تَعَالَى، فِي قَوْلِهِ: «لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَأْكُلُوا»^(٣) [١٦٣ پ] الْآيَةُ^(٤)، بِغَيْرِ إِذْنِهِ. وَلَا يَجُوزُ أَنْ يُحْمَلَ مِنْهُ شَيْءٌ، وَلَا إِفْسَادُهُ.

ولا بأسَ بِأَكْلِ الثُّومِ وَالْبَصَلِ مَطْبُوحًا وَنَيًّا^(٥) غَيْرَ أَنْ مِنْ يَأْكُلُهُمَا يُكْرَهُ لَهُ دُخُولُ الْمَسْجِدِ، لِثَلَا يَتَأَذَى النَّاسُ بِرَائِحَتِهِ.

وَإِذَا نَجَسَ الْمَاءُ بِحَصُولِ شَيْءٍ مِنَ التَّجَاسِاتِ فِيهِ، ثُمَّ عُجِنَ بِهِ، وَخُزِيَ مِنْهُ؛ لَمْ يَجْزِ أَكْلُ ذَلِكَ الْخَبِيزِ. وَقَدْ رُوِيَ رُخْصَةٌ فِي جَوَازِ أَكْلِهِ، وَذُكِرَ أَنَّ النَّارَ طَهَّرَتْهُ. وَالْأَحْوُطُ مَا قَدَّمْنَاهُ.

وَإِذَا وَجَدَ الْإِنْسَانُ طَعَامًا؛ فَلْيُقَوِّمُهُ عَلَى نَفْسِهِ، ثُمَّ يَأْكُلُ مِنْهُ. فَإِذَا جَاءَ صَاحِبُهُ، رَدَّ عَلَيْهِ ثَمَنَهُ.

ولا بأسَ بِالْبَابِ الْأُتْرَى وَالْإِبِلِ حَلِيبًا وَيَابَسًا وَعَلَى كُلِّ حَالٍ. وَلَا بأسَ بِأَنْ يُسْتَشْفَى بِأَبْوَالِ الْإِبِلِ.

١- ملك : لبياكل، خ: فلبياكل. ٢- جابى : وان. ٣- خ: قبر مولينا، ص: الحسين عليه، ن و ملك : الحسين عليه السلام. ٤- ملك : تاكلو من بيوتكم. ٥- خ بنصب. ٦- مه بكسر نون، خ بفتح وبكسر هـ و دو، ملك بفتح وزير سطر: خام.

و مکروهست که مردم کسی را از جمله کافران بطعام خواند، تا با وی بخورد. پس اگر بخواند؛ بفرماید تادست بشوید، پس با وی طعام خورد، اگر خواهد. و روا نبود هیچ کیلی بخوردن از اجناس کیل که هست، الا کیل کور حسین علی، علیهما السلام، که آن روا بود اندکی از بهر طلب کردن شفا بخورند، و روا نبود که بسیار خورند از آن.

و با کی نبود بی فرمان وی از خانه آنکس خوردن که خدای تعالی گفته است: «إِنْسَ عَلَیْکُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بَیُوتِکُمْ أَوْ بَیُوتِ آبَائِکُمْ» تا آخر آیت. و روا نبود چیزی بر گرفتن و نه تباہ بکردن.

و با کی نبود خوردن سیر و پیاز، اگر پخته باشد و اگر خام^(۱). ولیکن آنکس که ازین هر دو یکی خورده باشد، [۲۳۳ ر] مکروهست و برا در مسجد شدن، تا ۱۰ مردم را از بوی آن رنجی نرسد.

و هر گاه که آبی را که پلید شده باشد بنجاستی که در وی افتاده باشد، بدان آب خمیر کنند، و بنان پزند؛ روا نبود بخوردن آن نان. و روایتی کرده اند^(۲) و رخصت داده: در آنکه آن نان را آتش بپاک کند، و بشاید خوردن. و اولیتر آنست که ما بگفتیم. ۱۵

و اگر مردم طعامی یابد، و وی محتاج بود بدان؛ باید که باخوشتن قیمتش بکند که آنرا بدهد، و پس بخورد، که چون خداوندش باز آید، با وی دهد. و با کی نبود شیرماده خر و اُشتر بخوردن تازه و خشک بر همه حالی. و با کی نبود طلب کردن شفا ببول اُشتر.

۱- د: خوردن پیاز پخته و خام.

۲- ص ۱۴ و ۶۰۴ همین کتاب - السرائر کتاب الطهارة و کتاب الاطعمة والاشربة باب الاطعمة المحظورة والمباحة - المختلف کتاب الصيد ص ۱۳۳.

باب دؤم^(۱)

در شرابه‌ای مباح و شرابه‌ای حرام

هران چیزی که بسیاری^(۲) بازخورند مستی کنند؛ اندکی ازان هم حرام بود، روان بود استعمالش کردن بباز خوردن و تصرف کردن در وی ببیع و بخشش. و هر کجا که آن شراب درش افتد^(۳) پلید شود، اگر خمر بود و اگر نبیند^(۴) و اگر بقع یا نقیع یا مزر^(۵)، و این نبیندهایی بود که از جو و گندم و انگبین کرده باشند، یا جز ازان از اجناسها، آنچه مستی کند و حکم فقاع^(۶) حکم خمر است راست^(۷) در آنکه حرام است خوردنش، و فروختنش، و تصرف کردن دران.

- ۱۰ و اما شیره با کی نبود خوردنش و فروختنش تا بجوشیده نباشد. و حد آن جوشیدگی که حرام است، آنست که زیرش ببالا شود و بالا بزیر شود، حرام گشت باز خوردنش، و فروختنش، تا آنکه که با حال سر که شود. و چون شیره بر آتش بجوشد، روان بود بخوردنش، تا آنکه^(۸) که چهار دانگ از وی بشود. و حد این آنست که ببینند که شیرین شده است، یا کاسه را برنگ بکنند، و در وی نوسد^(۹)، یا از هر يك درم سه دانگ نیم بشود، و^(۱۰) هنوز بر آتش بود، پس چون از سر آتش بگیرند، تا سرد شود. چون سرد شود، چهار دانگ از وی بشده باشد، و دودانگ بمانده؛ روان بود بخوردن. و روان بود که کسی را بامین کنند بر شیره پختن، که وی بحلال دارد که شیره کمتر از چهار دانگ بشود، و اگر چه گوید که این شراب بدان صفت است که تو میخواهی، یعنی، دودانگ [۲۳۳ پ] مانده است. و قول آنکس که روا ندارد شیره خوردن، الا از پس آنکه چهار دانگ از وی بشده باشد و دودانگ بمانده، قولش بپذیرند، چون وی بگفت که: چنین است، و اگر چه چندان بشده نباشد، و آن در کردن وی است. و مکر و هست شیره بسلف بخريدن، زیرا که ایمن نباشند^(۱۱) که چون طلب کنند بگردیده باشد، و بخمر بوده^(۱۲). و باید که دست بدست فروشد. هر چند که اگر بسلف بفروشد، محظور نبود.

بابُ الاشربة المحظورة والمباحة

كُلُّ مَا أُسْكِرَ كَثِيرُهُ؛ فَالْقَلِيلُ مِنْهُ حَرَامٌ، لَا يَجُوزُ اسْتِعْمَالُهُ بِالشَّرِبِ
والتَصَرُّفِ فِيهِ بِالْبَيْعِ وَالهَبَةِ. وَيَنْجَسُ مَا يَحْصُلُ فِيهِ خَمْرًا كَانَ أَوْ
نَبِيذًا أَوْ بَتْمًا أَوْ نَقِيعًا أَوْ مِزْرًا^(١) أَوْ غَيْرَ ذَلِكَ مِنْ أَجْنَائِسِ الْمُسْكِرَاتِ.
وَحُكْمُ الْفُقَّاعِ حُكْمُ الْخَمْرِ عَلَى السَّوَاءِ فِي أَنَّهُ حَرَامٌ شُرْبُهُ وَبَيْعُهُ
والتَصَرُّفُ فِيهِ.

وَالْعَصِيرُ لَا بَأْسَ بِشُرْبِهِ وَبَيْعِهِ مَا لَمْ يَغْلِ. وَحَدُّ الْغُلَيَّانِ الَّذِي يُحَرِّمُ
ذَلِكَ، هُوَ أَنْ يَصِيرَ أَسْفَلُهُ أَعْلَاهُ. فَإِذَا غَلَى، حَرَّمَ شُرْبُهُ وَبَيْعُهُ إِلَى
أَنْ يَبُودَ إِلَى كَوْنِهِ خَلًّا. وَإِذَا غَلَى الْعَصِيرُ عَلَى النَّارِ؛ لَمْ يَجْزِ شُرْبُهُ
إِلَى أَنْ يَذْهَبَ ثُلَاثُهَا، وَيَبْقَى ثُلَاثُهُ. وَحَدُّ ذَلِكَ هُوَ أَنْ يَرَادَ صَارَ
حُلُوءًا، أَوْ يَخْضِبُ^(٢) الْإِنْسَاءَ وَيَعْلَقُ بِهِ، أَوْ يَذْهَبُ^(٣) مِنْ كُلِّ دِرْهَمٍ
ثَلَاثَةُ دَوَانِيقَ وَنِصْفُ، وَهُوَ عَلَى النَّارِ، ثُمَّ يُنْزَلُ بِهِ، وَيُتْرَكُ حَتَّى يَبْرُدَ.
فَإِذَا بَرَدَ؛ فَقَدْ ذَهَبَ ثُلَاثُهَا، وَبَقِيَ ثُلَاثُهُ. وَلَا يَجُوزُ أَنْ يُؤْتَمَنَ عَلَى طَبَخِ
الْعَصِيرِ مِنْ يَسْتَحِلُّ شُرْبَهُ عَلَى أَقْلٍ^(٤) مِنَ الثَّلَاثِ، وَإِنْ ذَكَرَ أَنَّهُ عَلَى الثَّلَاثِ.
وَيُقْبَلُ قَوْلُ مَنْ لَا يَشْرِبُهُ إِلَّا عَلَى الثَّلَاثِ؛ إِذَا ذَكَرَ أَنَّهُ كَذَلِكَ، وَإِنْ
كَانَ عَلَى أَقْلِهِ، وَيَكُونُ ذَلِكَ فِي رَقَبَتِهِ. وَيُكْرَهُ الْإِسْتِسْلَافُ فِي الْعَصِيرِ،
فَإِنَّهُ لَا يُؤْمَنُ أَنْ يَطْلُبَهُ صَاحِبُهُ، وَيَكُونُ قَدْ تَغَيَّرَ إِلَى حَالِ الْخَمْرِ، بَلْ يَنْبَغِي
أَنْ يَبِيعَهُ يَدًا بِيَدٍ. وَإِنْ كَانَ لَوْ فَعَلَ ذَلِكَ، لَمْ يَكُنْ مُحْظُورًا.

١- ملك: أَوْ بَتْمًا مَا يَعْمَلُ مِنَ الْعَسَلِ مِنْ أَوْ نَقِيعًا مَا يَعْمَلُ مِنَ الزَّبِيبِ وَالْفَاكِهَةِ أَوْ مِزْرًا
مَا يَعْمَلُ مِنَ الْجَاوَرِسِ وَالشَّعِيرِ (بِأَنْشَانِهِ هِيَ «خَوْز» كَمَا رَوَى عِبَارَاتُ أَفْزُودَةِ شَدَّةٍ وَمِيرْسَانْدِ
كَهْ أَيْنَ عِبَارَتَاهَا زَائِدَةً وَتَفْسِيرُ كَلِمَاتِ اسْتِ وَحَاشِيَةٍ مَانْدِ). دَنْبَالَهُ حَاشِيَةٍ دَرْصُ ٩٠. عَرَبِي

ولابأس أن يبيع العنب والتمر ممن يعلم أنه يجعله خمراً أو
نيذاً، لأن الائتم على من يجعله كذلك، وليس على البائع شيء، غير
أن الأفضل أن يعدل عنه الى غيره.

وإذا خاف الإنسان على نفسه من العطش، جاز أن يتناول شيئاً
من الخمر بقدر ما يمسك ريقه. [١٦٤] ولا يجوز أن يتداوى بشيء
من الأدوية، وفيها شيء من المسكر، وله عنه مندوحة. فإن اضطر الى
ذلك، جاز أن يتداوى به للعين. ولا يجوز له أن يشربه على حال.
ولابأس بشرب التبيذ غير المسكر، وهو أن ينقع التمر أو الزبيب
ثم يشربه وهو حلو قبل أن يتغير.

ويكره أن يسقى شيء من الدواب والبهائم الخمر أو المسكر.
ويكره الاستشفاء بالمياه الحارة التي تكون في الجبال.
ومن شرب الخمر ثم بصق على ثوب، فإن علم: أن معه شيئاً من
الخمر، لم يجز الصلاة فيه؛ وإن لم يعلم ذلك، جازت الصلاة فيه.

وأواني الخمر ما كان من الخشب أو القرع^(١) وما أشبههما^(٢)، لم يجز
استعمالها في شيء من المائعات حسب ما قدمناه. وما كان من صفر أو
زجاج أو جرار خضر^(٣) أو خزف؛ جاز استعمالها، إذا غسلت بالماء
ثلاث مرات حسب ما قدمناه. وينبغي أن تدلك^(٤) في حال الغسل.

١- ملك زير سطر: كدو. ٢- هامش مه: ح ص اشبهها، مانندن، خ: اشبههم.

٣- ملك زير سطر: خنباى سبز. ٤- ص: يدلك (معلوم منصوب) هامش

ص: يدلك (معلوم منصوب) بدل، ملك زير سطر: نيك مالیدن.

و با کی نبود انگور و خرما فروختن بکسی که دانند که وی بخمر می کند ،
یا نبیذ ، از بهر آن که بزۀ آن بر آنکس بود که چنان کند ، و بر فروشنده چیزی نبود ،
اما فاضلتر آنست که پیر هیزند ازان ، و بغیری فروشد .

و اگر مردم را تشنگی غالب شود چنانکه بر نفس خود ترسد ، روا بود از خمر
چندان باز خورد که جان بدارد . و روان بود که مداوات کنند بدان ، یعنی : دارو هایی
که آنرا خمر در بود ، یا چیزی که مستی کند بخورد ، چون بتواند کردن که نخورد
پس اگر ضرورت بود ، با کی نبود که از بهر چشم مداوات^(۱) کنند بدان . و روا نبود
که باز خورند بر هیچ حال .

و با کی نبود باز خوردن نبیذی که نه مستی کن بود ، و آن آنست که خرما
یا میو یز^(۲) در آب کنند ، و ازان می خورند ، و شیرین بود ، و بگردیده نباشد ، روا بود . ۱۰
و مکروهست که چیزی از بهایم را خمر یا مست کن در خورد دهند .
و مکروهست طلب شفا کردن بآبهای گرم که بر کوهها بود .

و اگر کسی خمر باز خورد ، و پس خیمو بر جامه افکند ؛ اگر داند که چیزی
از خمر بدان خیودر بوده است^(۳) ، روان بود ویرا بآن جامه نماز کردن ، و اگر نداند
که خمر با آن خیمو بوده است یا نه^(۴) ، روا بود نماز کردن در وی . ۱۵

و ادانی خمر هر چه از چوب بود یا کدو و مانند آن ، روا بود استعمال آن کردن
بدان که چیزی مایع دران کند ، چنانکه در پیش بگفتم . و آنچه از روی یا آبگینه
یا ارزیز یا سفال سبز یا سفالی دیگر بود ؛ روا بود استعمالش کردن ، چون سه بار
بآب بشورند ، چنانکه در پیش بگفتم . و باید که در حال شستن نیک بمالند .

۱- ش : مداومت . ۲- ش و ملک و د و ملی و مج : مویز .

۳- ش : بوده است یانه . ۴- ملک : خمر بدان خیمو در بوده است ، « یانه » ندارد .

دنباله حاشیه ص ۶۰۳ عربی

هذا الحيوان . ۶- مه و س : مکروه و ليس بمحظور ، ملک و ن : مکروهة و ليس (ن:فليس)
بمحظور . ۷- مه و س و ملک و ن : بعضه ، خ و چایی : بعضها . ۸- مه و خ و ملک و ن : در هر چهار
جا ، کراهة ، چایی در همه جا : کراهية ، س در دوتای اولی : کراهية ، در دوتای دومی : کراهة .
۹- چایی : اکل لحومها ، در مه و خ و ملک و س « اکل » نیست .

و هر گاه که ذمی خمر یا خوک بفروشد، و پس مسلمان شود؛ روا بود [۲۳۴ر]
که بهای آن بستاند، و حلال بود ویرا.

و چون خمر بسر که باشد؛ روا بود بخوردن، اگر از خود بسر که بود، یا
بأخلاطی بکرده باشند. اما مستحبست که چیزی در وی نیفکنند، بل بگذارند تا از
خویشتن بسر که باشد، و هر گاه که چیزی از خمر در سر که افتد؛ روا نبود استعمالش
کردن، تا آنکه که آن خمر سر که شود.

و روا بود که مردم از بهر غیری شرابها کنند از خرما و میوین^(۱) و انگبین و جزازان،
و بران مزد فرا گیرد، و پیش ازان که بگردد بوی تسلیم کند. و با کی نبود پختن تود
و انار و به^(۲) و سکنجبین و جلاب^(۳)، و اگر چه از وی بوی مستکن شوند^(۴)، از بهر آنکه
این ازان جمله است که بسیاری از وی مستی نکنند. و السلام.

باب سوّم^(۵)

در ادبهای^(۶) اکل و شرب

مستحبست که مردم دست بشویند از پیش آنکه طعام خواهند خوردن، و از پس
طعام نیز دست بشویند، و ليس ذلك بواجب. و مستحبست که نام خدای تعالی برند، چون
طعام خواهند خوردن، یا آب خورند. و حمد کند^(۷) خدای را تعالی^(۸) چون از طعام
خوردن فارغ شود. و اگر بر مائده الوانهای بسیار بود، بر هر یکی که دست فرا آن
کند^(۹) نام خدای تعالی ببرد. و اگر بیدل آن نام خدای بر آوّل و آخر ببرد، روا بود.
پس اگر ازان جمله که بر مایده باشد یکی کس نام خدای تعالی ببرد، از دیگران^(۱۰)
روا بود.

۱- ش و ملك و ملی و میج و د : میوین . ۲- د : هنارویه .

۳- ملك : سکنجبین و گلاب، ملی و میج : سکنجبین و جلاب .

۴- ملك و ملی : شنود . ۵- ح : سوّم م .

۶- ش : آدابهای، د و ملك : ادبها، ملی و میج : ادبهای .

۷- ش و ملك و ملی و میج : کنند، د : بگوید .

۸- ش و ملی و میج : خدای تعالی را، ملك «تعالی» ندارد .

۹- ر : بستاند . ۱۰- ش : یکدیگر .

وَالذِّمِّيُّ إِذَا بَاعَ خَمْرًا أَوْ خنزِيرًا، ثُمَّ أَسْلَمَ؛ جَازَ لَهُ أَنْ يَقْبِضَ ذَلِكَ الشَّمْنَ، وَكَانَ حَلَالًا لَهُ.

وَالْخَمْرُ إِذَا صَارَ خَلًّا؛ جَازَ اسْتِعْمَالُهُ، سَوَاءً صَارَ كَذَلِكَ مِنْ قَبْلِ نَفْسِهِ أَوْ بِعَلاجٍ، غَيْرَ أَنَّهُ يُسْتَحَبُّ أَنْ لَا يُغَيَّرَ بِشَيْءٍ يُطْرَحُ فِيهِ، بَلْ يُتْرَكُ حَتَّى يَصِيرَ خَلًّا مِنْ قَبْلِ نَفْسِهِ. وَإِذَا وَقَعَ شَيْءٌ مِنَ الْخَمْرِ فِي الْخَلِّ، لَمْ يَجْزِ اسْتِعْمَالُهُ إِلَّا بَعْدَ أَنْ يَصِيرَ ذَلِكَ الْخَمْرُ خَلًّا.

وَيَجُوزُ أَنْ يَعْمَلَ الْإِنْسَانُ لغيرِهِ الْأَشْرِبَةَ مِنَ التَّمْرِ وَالزَّيْبِ وَالْعَسَلِ وَغَيْرِ ذَلِكَ، وَيَأْخُذُ عَلَيْهَا الْأَجْرَةَ، وَيُسَلِّمُهَا إِلَيْهِ قَبْلَ تَغْيِيرِهَا. وَلَا بَأْسَ بِرُبِّ الثَّوْتِ وَالرُّمَانِ وَالسَّفَرَجَلِ وَالسَّكَنْجَبِينَ^(١) وَالْجَلَابِ، وَإِنْ شَمَّ مِنْهُ رَائِحَةُ الْسُّكْرِ لِأَنَّهُ مِمَّا لَا يُسَكَّرُ كَثِيرُهُ.

بَابُ آدَابِ الْأَكْلِ وَالشَّرْبِ

يُسْتَحَبُّ أَنْ يَغْسِلَ الْإِنْسَانُ يَدَيْهِ^(٢) قَبْلَ أَنْ يَأْكُلَ الطَّعَامَ وَيَغْسِلَهُمَا بَعْدَ الْأَكْلِ، وَلَيْسَ ذَلِكَ بِوَاجِبٍ. وَيُسْتَحَبُّ أَيْضًا أَنْ يُسَمِّيَ اللَّهَ، تَعَالَى، عِنْدَ تَنَاوُلِ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ، وَيَحْمَدَ اللَّهَ، تَعَالَى، عِنْدَ الْفَرَاغِ. وَإِنْ كَانَ عَلَى مَائِدَةٍ عَلَيْهَا أَلْوَانٌ مُخْتَلِفَةٌ، فَلْيُسَمِّمْ عِنْدَ تَنَاوُلِ كُلِّ لَوْنٍ مِنْهَا. وَإِنْ قَالَ بَدَلًا مِنْ ذَلِكَ: «بِسْمِ اللَّهِ عَلَى أَوَّلِهِ وَآخِرِهِ» كَانَ جَائِزًا. وَإِنْ سَمِيَ وَاحِدٌ مِنَ الْجَمَاعَةِ أَجْزَأَ عَنِ الْبَاقِينَ.

١- خ و ملك بضم جيم . ٢- ملك و ص ون و جاي: يديه، مه و خ: يده .

دنباله حاشيه ٦٠٧ عربي: ٢- ملك زير سطر: رنگين. ٣- درمه هره بضم بود و اصلاح شده بفتح، ص و خ بضم، ملك بفتح. ٤- خ هامش: حاشيه هذا سهو من القلم والصحيح على اكثر من الثلث، ص هامش: هذا سهو قلم المصنف رحمه الله لان مراده رحمه الله على اكثر من الثلث لان اقل من الثلث حلال بالاخلاف بين المسلمين والله اعلم.

ولا يجوزُ الأكلُ على مائدةٍ يُشربُ عليها شيءٌ من المسكِراتِ
أو الفقّاعِ .

ولا ينبغي أن يقعدَ الإنسانُ متكثماً في حالِ الأكلِ ، بل ينبغي أن
يقعدَ على رجله . وكثرةُ الأكلِ مكروهٌ ، وربما بلغَ حدَّ الحظرِ .
ويكرهُ الأكلُ على الشّبعِ . ويكرهُ الأكلُ والشّربُ باليسارِ .
وينبغي أن يتولّى ذلك باليمينِ ، إلا عندَ الضّرورةِ . ولا بأسُ بالأكلِ
والشّربِ ماشياً واجتنابه أفضلُ . ويكرهُ الشّربُ بنفسٍ واحدٍ ، بل ينبغي
أن يكونَ ذلك بثلاثةِ أنفاسٍ .

ويستحبُّ أن يَبْدَأَ صاحبُ الطّعامِ بالأكلِ ، ويكونَ ^(١) هو
آخرُ من يرفعُ يدهُ منه . فإذا أرادوا غسَلَ أيديهم يَبْدَأُ بمن هو عن
يمينه حتّى ينتهي إلى آخرهم . ويستحبُّ أن تُجمَعَ غسالةُ الأيدي
في إناءٍ واحدٍ .

وإذا حضرَ الطّعامُ والصّلاةُ ، فالبدءُ بالصّلاةِ أفضلُ . فإن كان
هناك قومٌ ينتظرونه للإفطارِ معه ، وكان أوّلُ ^(٢) الوقتِ ، فالبدءُ بالطّعامِ
أفضلُ . وإن كان قد تضيّقَ الوقتُ ، لا يجوزُ إلا البدءُ بالصّلاةِ .
ويستحبُّ لمن أكلَ الطّعامَ أن يستلقّي على قفاه ، ويضعَ رِجلاًه
اليمنى على اليسرى ^(٣) .

١- خ برفع، مه وملك ووص بى اعراب . ٢- خ بنصب، ملك برفع ٣- خ : ان شاء الله تعالى .

در روا نبود طعام خوردن بر مایده بی که بروی چیزی از مست-کن یا فُقاع خورند.
و نباید که مردم در حال طعام خوردن تکیه زده باشد، و ها چیزی و جوزَه (۹)،
ولکن (۱۱) باید که بر سُوی چپ نشینند. و بسیار خوردن مکر و هاست، و بُود که بحدی
رسد که بحرام باشد. و مکر و هاست طعام خوردن بر سیری. و مکر و هاست بدست چپ
چیزی خوردن، مگر که بدست راست خورد، آلا که ضرورتی بود. و با کی نبود
که اکل یا شرب کند، و می رُود، و فاضلتر آنست که پیر هیزد ازین. و مکر و هاست
آب خوردن بیک نَفَس، و (۴) باید که بسه نَفَس بود.

و مستحبست که خداوند طعام ابتدا بخوردن بکند، و آخر همه کس باشد که
دست باز دارد. و چون خواهند که دست شُورند، ابتدای بدان کس بکند که بر دست
راست وی بود، [۲۳۴ پ] تا آنکه که با آخر رسیدن. و مستحبست که جمله دست ۱۰
در يك جایگاه شُورند (۴).

و چون طعام حاضر آید در وقت نماز، ابتدا بنماز بکنند، که فاضلتر بود.
پس اگر قومی منتظر وی باشند از بهر روزه گشادن، و نماز را وقت اول بود؛ ابتدا
بطعام بکنند، فاضلتر بود. پس اگر وقت آخر بود؛ روا نبود ابتدا بطعام کردن، بلکه
ابتدا بنماز بکنند. و مستحبست که چون طعام بخورده باشد؛ يك ساعت بقفا باز خُسبَد، ۱۵
و پای راست بر پای چپ نهد.

- ۱- چایی: تکیه زده باشند و لیکن، ملك: تکیه زده باشند و ها چیزی وجوده و
لیکن، ملی و مَج و ع: و ها چیزی وجوده و لیکن، د ندارد.
- ۲- ش و ملك و ملی و مَج و ع و د «و» ندارد. ۳- ملك: شویند، د: یکی اناشویند.

دنباله حاشیه ص ۶۰۷ فارسی

- ۱- ح: دُوم م. ۲- ش: بسیار بار، د: بسیار از او مستی کند.
- ۳- ش «درش افتد» ندارد، د: شراب حاصل آید پلید کند. ۴- ش و د: نبید.
- ۵- ملك و ملی: مرز. ۶- ش «راست» ندارد. ۷- ش: آنگاه.
- ۸- ملك: نوشد، د: چسبید. ۹- ش و د «و» ندارند.
- ۱۰- ش: نباشد. ۱۱- ش: بود.

[۱] کتاب الثامن فی الاوقاف والصدقات

و این کتاب سه باب است

باب یکم^(۱)

در وقفها و شرایط آن

شرایط وقفها دُو چیز است :

یکی آنست که آن چیز که بوقف کند ملک وی بود، و روا بود و برادر آن تصرف کردن. دُوم آنکه وقف را در دَست آنکس کند که بر وی وقف کرده باشد، و از دست خویش بیرون کند.

که هر گاه که چیزی بوقف کند که نه ملک وی بود، وقف باطل بود. و اگر چیزی بوقف کند که ملک وی بود، و از دست خویش بیرون نکند، و در دَست آنکس که بر وی وقف است نکند، یا در دست آنکس که تولای وی کند؛ وقف نیز دُرست نبود، و همچنان بود که ملک وی. و اگر بمیرد، و حال این بود که ما ذکرش بکردیم؛ میراث بود.

و اگر بوقف کند بر فرزندان بزرگ؛ لابد بود ازان که در دست ایشان کند، و الا دُرست نبود چنانکه در پیش بگفتیم در بیگانگان. و اگر فرزند کوچک باشند؛ روا بود وقف کردن بر ایشان، و اگر چه در دست ایشان نکند، زیرا که متولی قبض ایشان وی است. و اگر بوقف^(۲) کند ملکی را، و از دست و ملک خویش بیرون کند؛ روا نبود ویرا که ازان پس رجوع کند در وی، و نه بگردانیدن شرطهای آن، و نه نقل کردن ازان وجوه که کرده باشد با چیزی دیگر.

۱- ح و ش و ملک : کتاب الثامن فی الاوقاف و الصدقات و این کتاب سه باب است
باب اول، ملی و میج و ع : کتاب هشتم در اوقاف و صدقات و این کتاب سه باب است
باب اول، د : کتاب الاوقاف و الصدقات باب در وقفها و شرایط آن .
۲- ش و د : وقف .

كتاب الوقوف والصدقات باب الوقوف^(١) وأحكامها

شروط الوقوف^(٢) شيان :

أحدهما أن يكون ما يقفه مذكاً للواقف يجوز له التصرف فيه .
والثاني أن يقبض الوقف ويخرجه من يده .

فمتى وقف ما لا يملكه ، كان الوقف باطلاً . وإن وقف ما يملك^(٣) ،
ولا يخرجه من يده ، ولم^(٤) يقبضه الموقوف عليه أو من يتولى عنهم ؛
لم يصح أيضاً الوقف ، و كان باقياً على ما كان عليه من الملك . فإن
مات ، والحال ما ذكرناه ؛ كان ميراثاً .

وإذا وقف على ولده الكبار فلا بد من تقييضهم الوقف ، وإلا لم
يصح على ما بيناه في الأجني . وإن كان أولاده صغاراً ؛ جاز
الوقف ، وإن لم يقبضهم إياه ، لأنه الذي يتولى القبض عنهم . وإذا
وقف مذكاً ، وأخرجه عن يده وملكه ؛ لم يجز له بعد ذلك الرجوع
فيه ، ولا تغيير شرائطه ولا نقله عن وجوهه وسبله .

١- مه : شرائط الوقوف .

٢- خ و ص و ملك و متن مه و ن : الوقوف ، هاشم مه : ح ص الوقف ، چایی : الوقف .

٣- ملك و خ : يملكه .

٤- ملك و ن و چایی و خ و ص و هاشم مه : ولم ، متن مه اصلاح شده : لا يقبضه .

ومتى شَرَطَ الواقفُ أَنَّهُ : متى احتاج الى شَيْءٍ مِنْهُ ، كان له بيعه والتصرف فيه ؛ كان الشرط صحيحاً ، و كان له أن يفعل ما شرط . إلا أَنَّهُ إِذَا مات ، والحالُ ما ذكرناه ؛ رجع ميراثاً ، ولم يَمُضِ الوقفُ .
ولا يَصِحُّ الوقفُ إِلا بعدَ أَن يَذْكُرَ الموقوفَ عليه . فإن لم يَذْكُرِ الموقوفَ عليه ، كان الوقفُ باطلاً . ٥

و كَلُّ ما يَمْلِكُهُ الْإِنْسَانُ ، جاز له أن يَقِفَهُ سَوَاءً ^(١) كان مشاعاً او مقسوماً وعلى كَلِّ حَالٍ . و الوقفُ و الصدقةُ شَيْءٌ واحدٌ ، ولا يَصِحُّ شَيْءٌ مِنْهُمَا إِلا ما يُتَقَرَّبُ به الى الله تعالى . [١٦٥ ر] فإن لم يَقْصِدْ بذلك وجهَ الله ، لم يَصِحَّ الوقفُ . والوقفُ لا بُدَّ أن يكون مؤبداً ، ولا يجوز أن يكون مؤقتاً . فإن جعله مؤقتاً ؛ لم يَصِحَّ ، إِلا أن يجعله سُكْنَى على ما نُبَيِّنُهُ فيما بعد ، إن شاء الله . ١٠

و الوقفُ يُجْرَى على حَسَبِ ما يَقِفُهُ الْإِنْسَانُ وَيَشْتَرِطُ فِيهِ . فإن وقف على قومٍ مخصوصين ؛ كان لهم ذلك ، وليس لغيرهم معهم شَيْءٌ على حَالٍ . وإن وقف عامّاً ؛ كان على حَسَبِ ذلك أيضاً ، يُجْرَى على من يَتَنَاولُهُ ذلك الاسمُ . ١٥

ولا يجوزُ أن يَقِفَ على من لم يُوجَدْ بعدُ . فإن وقف كذلك ، كان الوقفُ باطلاً . فإن وقف على ولده الموجودين وكانوا صِغاراً ، ثُمَّ رُزِقَ بعدَ ذلك أولاداً ؛ جاز أن يُدْخِلَهُمْ معهم فيه ، ولا يجوزُ له أن ينقلَهُ عنهم بالكَلِّيَّةِ اليهم .

و هر گاه که واقف شرط کند که وی هر گاه که محتاج بود به چیزی ازان، و برا بود که بفروشد، و تصرف کند در وی؛ آن شرط دُرست بود، و وِرا بود که آن شرط بکند. و لکن چون بمیرد و حال این بود که ما ذکرش بکردیم؛ با میراث افتد، و وقف [۲۳۵ر] دُرست نبود.

و دُرست نبود وقف کردن، الاّ از پس آنکه آنکس را که وقف برش میکنند نام بُبرد. پس اگر ذکر نکنند موقوفٌ علیه را، وقف باطل بود.

هر چه مردم آنرا مالک باشند، روا بود که بوقف کنند، اگر نا بخشیده بود و ^(۱) اگر بخشیده، بر همه حالی. و وقف و صدقه يك چیز است، دُرست نبود چیزی ازین هر دو کردن الاّ که تقرّب کنند بخدای تعالی. که اگر قصد بدان نه از بهر خدای تعالی بود، وقف دُرست نبود. و لابدّ بود که وقف همیشه بود ^(۲). و روا نبود که وقف موقت باشد. ۱۰ که اگر چنین بود؛ دُرست نبود، الاّ که بسکنی کند چنانکه ما پیدا بکنیم از پس این، ان شاء الله تعالی.

و وقف رونده بود بر حسب آنکه مردم بوقف کنند، و شرط کند در وی. اگر بوقف کنند در قومی مخصوص؛ ایشانرا بود خاصّه، و غیر ایشانرا نبود بر هیچ حال. و اگر عام ^(۳) بوقف کند؛ [باشد] بر حسب آنکه [یاد کرد]، برانند بر هر که ایشانرا ۱۵ نام متناول بود ^(۴).

و روا نبود که بوقف کند بر آنکه هنوز در وجود نیامده باشد. که اگر چنین کند، آن وقف باطل بود. و اگر وقف کند بر فرزندان ازان خویشان که موجود باشند و کوچک باشند، و ازان پس ^(۵) فرزندان دیگر آیند؛ روا بود که ایشانرا دران جمله گیرد، و روا نبود که بیکبار ازینان بیفکند، و با ایشان دهد. ۲۰

۱- در ش «و» نیست: در ملک «و اگر بخشیده» نیست ۲- ش کند ۳- ش: عالم

۴- د: بر حسب آن برانند بر هر که آن نامرا متناول باشد و یرا ۵- ش: پس آن.

و اگر وقف کند بر فرزندان خویش، و ایشان پسران و دختران باشند، و تفضیل^(۱) دهد بعضی را بر بعضی؛ چنان بود که شرط کرده باشد. و اگر چیزی نگفته باشد از آن پسران و دختران در آن راست باشند از فرزندان وی و فرزندان ایشان، زیرا که این اسم متناولست ایشانرا. و اگر گوید این وقف میان ایشانست بر کتاب خدای تعالی، از میان ایشان باشد: پسر را چهار دانگ و دختر را دو دانگ. و اگر وقف کند بر مادر و پدرش، آن نیز مثل آن بود، میان ایشان راست بود، الا که وی تفضیل داده باشد یکی را بر یکی دیگر بتعین.

و باکی نبود که مسلمانان چیزی بوقف کنند بر مادر و پدر خویش، یا بر فرزندی، یا بر خویشاوندی از آن خویش، و اگر چه کافر بود. و روا نبود وقف کردن بر کافری که از میان وی و وی [۲۳۵ پ] خویشاوندی نباشد بر هیچ حال. و همچنین اگر وصیت کند از بهر ایشان به چیزی، آن نیز روا بود.

و باکی نبود که مردم وقف کنند بر مسجدها و کعبه و مشهدا و جایگاههایی که در وی تقرب کنند بخدای تعالی، بر مصالح آن جایگاهها، و مراعات احوال آن و آنان که آنجا نشینند. و روا نبود که مسلمانی وقف کند بر مسجد ترسایان، و آتش کدها، و کنشتهای جهودان، و جایگاههای دیگر از همه اصناف کافران.

و اگر کافری بر جایگاهی ازین جایگاهها که در وی تقرب کنند بخدای تعالی وقفی کند، آن وقف درست بود. و اگر کافری وقف کند بر درویشان؛ آن نیز درست بود در درویشان اهل ملت خویش، و کسی دیگر را نبود از اصناف درویشان.

- وَإِذَا وَقَفَ الْوَقْفَ عَلَى وَلَدِهِ^(١)، وَكَانُوا ذُكُوراً وَإِنَاثاً؛ فَإِنْ شَرَطَ تَفْضِيلَ بَعْضِهِمْ عَلَى بَعْضٍ، كَانَ عَلَى حَسَبِ مَا شَرَطَ؛ وَإِنْ لَمْ يَذْكُرْ شَيْئاً مِنْ ذَلِكَ، كَانَ الذَّكَرُ وَالْأُنْثَى فِيهِ سَوَاءً مِنْ وَلَدِهِ وَوَلَدِ وَلَدِهِ، لَتَنَاوِلَ الْإِسْمَ لَهُمْ. فَإِنْ قَالَ: الْوَقْفُ بَيْنَهُمْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ، كَانَ بَيْنَهُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيْنِ. وَإِذَا وَقَفَ عَلَى وَالِدَيْهِ؛ كَانَ أَيْضاً مِثْلُ ذَلِكَ، يَكُونُ بَيْنَهُمَا بِالسَّوِيَّةِ، إِلَّا أَنْ يُفْضَلَ أَحَدُهُمَا عَلَى الْآخَرِ بِالتَّعْيِينِ. وَلَا بَأْسَ أَنْ يَقِفَ الْمُسْلِمُ عَلَى وَالِدَيْهِ أَوْ وَلَدِهِ أَوْ مَنْ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ رَحِمٌ، وَإِنْ كَانَ كُفَّاراً. وَلَا يَجُوزُ وَقْفُهُ عَلَى كَافِرٍ لَارْحِمَ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ عَلَى حَالٍ. وَكَذَلِكَ إِنْ أَوْصَى لَهُمْ بِشَيْءٍ، كَانَ ذَلِكَ جَائِزاً.
- وَلَا بَأْسَ أَنْ يَقِفَ الْإِنْسَانُ عَلَى الْمَسَاجِدِ وَالْكُعْبَةِ وَالْمَشَاهِدِ ١٠ وَالْمَوَاضِعِ الَّتِي يُتَقَرَّبُ فِيهَا إِلَى اللَّهِ، تَعَالَى، عَلَى مَصَالِحِهَا وَمَرَاعَاةِ أَحْوَالِهَا وَسُكَّانِهَا. وَلَا يَجُوزُ وَقْفُ الْمُسْلِمِ عَلَى الْبَيْعِ وَالْكُنَاسِ وَبُيُوتِ التَّيْرَانِ وَمَوَاضِعِ قُرْبٍ سَائِرِ أَصْنَافِ الْكُفَّارِ.
- وَإِذَا وَقَفَ الْكَافِرُ عَلَى أَحَدِ الْمَوَاضِعِ الَّتِي يُتَقَرَّبُونَ فِيهَا إِلَى اللَّهِ، تَعَالَى؛ كَانَ وَقْفُهُ صَحِيحاً. وَإِذَا وَقَفَ الْكَافِرُ وَقفاً عَلَى الْفُقَرَاءِ، كَانَ ذَلِكَ ١٥ الْوَقْفُ مَاضِياً فِي فَقَرَاءِ أَهْلِ مِلَّتِهِ دُونَ غَيْرِهِمْ مِنْ سَائِرِ أَصْنَافِ الْفُقَرَاءِ^(٢).

وإذا وقف المسلم شيئاً على المسلمين ؛ كان ذلك لجميع من أقر بالشهادتين وأر كان الشريعة من الصلاة والزكاة والصوم والحج والجهاد، وإن اختلفوا في الآراء والديانات.

فإن وقف على المؤمنين ؛ كان ذلك خاصاً لمجتبئى الكبار من أهل المعرفة بالإمامة دون غيرهم، ولا يكون للفاسق منهم معهم شئ على حال. ٥
وإذا وقف على الشيعة، ولم يميز منهم قوماً دون قوم ؛ كان ذلك ماضياً فى الإمامية والجارودية من الزيدية ، دون البترية . ويدخل معهم سائر [١٦٥] فريق الإمامية من الكيسانية^(١) والناوسية^(٢) و الفطحية والواقفة^(٣) والإثنى عشرية .

فإن وقفه على الإمامية خاصة ، كان ذلك فيمن قال بإمامة الإثنى عشر منهم . وإن وقف على الزيدية ، كان على القائلين بإمامة زيد بن على وإمامة كل من خرج بالسيف من ولد فاطمة ، عليها السلام . ١٠
وإذا وقف على الهاشميين ؛ كان ذلك على ولد هاشم بن عبد مناف وولد ولده، الذكور منهم والإناث . وإذا وقفه على الطالبيين ، كان ذلك على أولاد أبى طالب ، رحمة الله عليه ، وولد ولده من الذكور والإناث . ١٥
وإذا وقفه على العلوية ، كان ذلك على ولد امير المؤمنين على ، عليه السلام ، من الحسينية والحسينية^(٤) والمحمدية والعباسية والعمرية وولد ولدهم ، الذكور منهم والإناث .

١- ملك زبر سطر: الكيسانية : محدنقى، الناوسية : كاظم، الفطحية : صادق، الواقفة : محمد تقى . ٢- ص وخ ون وچاى: الناوسية ، ملك: الناوسية . ٣- ملك وخ ون وچاى: الواقفة، مه وص: الواقفة . ٤- ملك وص وخ ون وچاى: والحسينية والعباسية ، متن مانند مه .

و اگر مُسلمانی چیزی را بوقف کند بر مسلمانان؛ آن وقف هر آنکسی را بود که اقرار داده باشد بشهادتین، و ارکان شریعت از نماز و زکات و روزه و حجّ و جهاد و مانند آن. و اگر چه در مذهبهایی مختلف باشند.

و اگر کسی وقف کند بر مؤمنان؛ آن وقف خاصّ بود آنکسی^(۱) را که از کبیر [ه]ها بپرهیزند، و از اهل معرفت باشند بامامت از اثنی عشریان^(۲)، و کسی دیگر را نبود از فسّاق با ایشان بر هیچ حال.

و اگر وقف کند بر شیعت، و متمیّز بشکند قومی را از قومی؛ آن وقف دُرست بود در امامیان و جارودیان^(۳) که از جمله زیدیان باشند، و بُتریان را نبود. و داخل باشند با امامیان جمله فرّق کیسانیان و نواسیان و فطحیان و واقفان و اثناعشریان.

و اگر کسی وقف کند بر امامیان خاصّه، آن وقف آنکس را بود که بامامت دوازده گوید. و اگر بوقف کند بر زیدیان؛ آن وقف کسانی را بود که بزید بن علی گویند، و امامت هر کسی که خروج کند بشمشیر از بنی فاطمه، علیها^(۴) السّلام.

و اگر وقف کند بر هاشمیان؛ آن وقف کسانی را بود که از فرزندان هاشم بن عبدالمنفّ باشند، و فرزندان فرزندان ایشان از پسران و دختران. و اگر وقف کند بر طالبیان؛

آن وقف کسانی را بود که از فرزندان [۲۳۶ ر] بوطالب باشند علیه السّلام، و از فرزندان فرزند وی از پسران و دختران. و اگر وقف کند بر علویان، آن وقف بود بر فرزندان امیر المؤمنین علی^(۵)، علیه السّلام، از حسنّیان و حسینّیان و عباسیان و محمدیان^(۶) و عَمریان و فرزند و فرزندان ایشان از پسران و دختران^(۷).

۱- ملك: آنکس، ع کسی، ش: و آنکسی.

۲- ح زیر کلمه: دون غیرهم.

۳- ح: جارودیان.

۴- ش: علیهما، ع: علیهم.

۵- درش «علی» نیست.

۶- ش محمد.

۷- ش: پس آن و دختر آن.

و اگر وقف کند بر فرزندان فاطمه علیها السلام؛ آن وقف باشد بر فرزندان حسن و حسین، علیهما السلام از پسران و دختران.

و اگر وقف کند بر حسینیان، حسینیان را با ایشان بهم چیزی نباشد. و اگر وقف کند بر حسینیان، حسینیان را با ایشان چیزی نباشد. و اگر وقف کند بر موسویان؛ آن وقف باشد بر فرزندان موسی بن جعفر، علیهما السلام، از پسران و دختران.

و اگر وقف کند چیزی بر همسایگان خویش، یا وصیتی کند ایشانرا به چیزی و نام ایشان باز نبرد، و ممیز بنکند ایشانرا بصفتی؛ آن وقف مصروف بود بر هر کسی که پیرامون سرای وی باشند تا چهل گز از چهار جانب. و آنکس که ازین حد بیرون بود ویرا چیزی نبود. و اگر وقف کند بر قوم خویش، و نام کسی نبرد؛ آن وقف بود بر هر کسی که هم زبان او باشند، پسران را بود و زنان را نبود. و اگر وقف کند بر عشیرت خویش، آن وقف بود خاصه آنکس را که در نسب بوی نزدیکتر باشند.

و اگر وقف کند بر مستحقان خمس، آن وقف بود بر فرزندان امیرالمؤمنین، علی، علیه السلام، و فرزندان عباس و جعفر و عقیل، رضی الله عنهم. و اگر وقف کند بر مستحقان زکات، آن وقف بود بر هشت صنف که خدای تعالی ایشانرا در قرآن ذکر کرده است.

و اگر وقف کند بر یکی اجناس ازین جنسها که ما بگفتیم، و ایشان بسیار باشند؛ و در شهرها پراکنده باشند؛ آن وقف مقصور بود بر آن کسانی که دران شهر حاضر باشند، که آن وقف در وی کرده باشند، و کسانی را که بدیگر شهرها باشند نبود.

و اگر وقف کند مردم چیزی را بر وجهی از وجوه یا بر قومی معین، و شرطی نکند از پس آنکه ایشان منقرض شوند؛ آن وقف بر چیزی معین صرف کنند. چون ارباب این وقف منقرض شوند، این وقف [۲۳۶ پ] راجع شود با ورثه واقف.

فإن وقفه على وَلَدِ فاطمة ؛ كان ذلك على وَلَدِ الحسن و الحسين ،
عليهما السلام ؛ الذكور منهم والإناث . فإن وقفه على الحسينية ، لم
يكن للحسينية معهم شيء . وإن وقف على الحسينية لم يكن للحسينية
معهم شيء على حال^(١) . فإن^(٢) وقفه على الموسوية ؛ كان ذلك على أولاد
موسى بن جعفر ، عليهما السلام^(٣) ، الذكور منهم والإناث .

وإذا وقف الإنسان شيئاً على جيرانه ، أو أوصى لهم بشيء ، ولم يسميهم
بأسمائهم ، ولا يميزهم بصفاتهم ؛ كان مصروفاً إلى أربعين ذراعاً من أربع
جوانبها . وليس لمن بعد عن هذا الحد شيء . وإن^(٤) وقف على قومه ، ولم يسميهم ؛
كان ذلك على جماعة أهل لغته من الذكور دون الإناث . فإن^(٥) وقفه على
عشيرته ، كان على الخاص من قومه الذين هم أقرب الناس إليه في نسبه .
فإن وقفه على مستحق^(٦) الخمس ، كان ذلك على وَلَدِ أمير المؤمنين ،
عليه السلام ، و وَلَدِ العباس وجعفر وعقيل . فإن وقفه على مستحق^(٧) الزكاة ،
كان ذلك على الثمانية أصناف المذكورة في القرآن .

ومتى وقف الإنسان على أحد الأجناس ممن ذكرناهم ، وكانوا
كثيرين في البلاد منتشرين ؛ كان ذلك مقصوداً على من يحضر البلد
الذى فيه الوقف^(٨) دون غيره من البلدان .

ومتى وقف الإنسان شيئاً في وجه من الوجوه أو على قوم
بأعيانهم ، ولم يشترط بعد انقراضهم^(٩) عودته على شيء بعينه ؛ فمتى
انقرض أرباب الوقف ، رجع الوقف إلى^(١٠) ورثة الواقف (حاشية درص ٦٣٩ عربي)

ولا يجوز بيع الوقف ولا هبته [١٦٦ ر] ولا الصدقة به، إلا أن يخاف على الوقف هلاكه أو فسادُه، أو كان بأرباب الوقف حاجة ضرورية كان معها بيع الوقف أصْلَحَ لهم وأردَّ عليهم، أو يخاف^(١) وقوع خلاف بينهم، فيؤدِّي ذلك إلى وقوع فساد بينهم؛ فحينئذٍ يجوز بيعه، وصرف ثمنه فيهم على ما يستحقُّونه من الوقف. ولا يجوز بيع الوقف مع عدم شيء من ذلك. وإذا وقف المسلم شيئاً على مصلحة، فبطل رسمها؛ فجعل في وجه البر. وإذا وقف في وجه البر، ولم يُسم شيئاً بعينه؛ كان للفقراء والمساكين ومصالح المسلمين. وإذا وقف إنسان مسكناً؛ جاز له أن يقعد فيه مع من وقفه عليه، وليس له أن يسكن غيره فيه. ١٠

باب السكني والعمرى والرقي والحيس

لا بأس أن يجعل الإنسان داره أو منزله أو ضيعته أو عقاره سكناً للإنسان حسب ما أراد. فإن جعله له مدة من الزمان؛ كان ذلك ماضياً، ولم يجوز له نقله عنه، إلا بعد مضي تلك المدة. وكذلك لا يجوز له بيعه إلا بعد انقضاء المدة، أو يشترط على المشتري مقدار ذلك الزمان. ومتى مات، والحال ما ذكرناه؛ لم يكن لورثته نقل الساكن عنه، إلا بعد أن تمضي المدة المذكورة. ١٥

١- : مه مجهول مرفوع، خ و ملك معلوم مرفوع، ص مجهول منصوب.

٢- ملك ون و چاپی: ولا.

و روا نبود فروختن وقف، و نه بخشیدن، و نه بصدقه بدادن، آلا که بر وقف ترسند که بهلاک شود یا^(۱) تباه گردد، یا ارباب وقف را حاجتی بود ضرورتی که با آن حاجت بیع کردن وقف بصلاح نزدیکتر باشد ایشانرا، و برایشان پاینده تر^(۲) باشد که خلافی از میان ایشان پدید آید؛ آنکاه روا بود بفروختنش، و بهایش صرف کردن بر مستحقان وقف. و روا نبود فروختن وقف با عدم چیزی ازین^(۳) چیزها که ما بگفتیم. و اگر مسلمان چیزی بر مصلحتی بوقف کند که رسم آن مصلحت باطل شده باشد، در وجهی خیر بکار برند. و اگر وقف کند در جوهری خیر، و هیچ خیر را بعینه نام نبرد؛ آن وقف درویشانرا بود یا مسکینانرا یا مصالح مسلمانانرا.

و اگر مردم مسکنی یا سربانی بوقف کند؛ روا بود^(۴) که وی در آن بنشیند، یا آنکس که بروی وقف کرده باشد. و روا نبود که غیری را با وی در آن سرای بنشاند. ۱۰۰

باب دؤم^(۵)

در سُکَنی و عُمَری و رُقَبی و حبسی^(۶)

با کی نبود که مردم سرای خویش یا ضیعتش یا عَقارش بسُکَنی کند چنانکه وی خواهد. اگر مدتی از روزگار بسُکَنی وی کند؛ دُرست بود، و روا نبود از وی بگردانیدن، آلا از پس آنکه مدّت بسر آید. و همچنین روا نبود فروختنش، آلا از پس آنکه مدّت بسر آید، یا شرط کند بر خریدار آن مقدار مدّت. و هر گاه که وی بمیرد، و حال این بود که ما بگفتیم، ورثه را نبود که ساکن را نقل کند ازان جایگاه، آلا از پس آنکه مدّت بسر آید.

۱- ح و ش و ملک: تا، د و ملی و مع و ع: یا ۲- ح و د و ملک و مع و ع: پاینده، ش و ملی:

پاینده. ۳- ش: از چیزها. ۴- ش: نبود.

۵- دؤم م. ۶- د: حبیس، چاپی: حبسی.

و هر گاه که بسکنی کرده باشد مدّت عمر خویش، آن دُرست بود چندانکه زندگانی وی بود. و چون بمیرد، وارثان را بود که آن ساکن را ازان سرای نقل کنند. و اگر ساکن بمیرد، و ویرا وارثان باشند؛ ویرا بود که دران سرای بنشینند تا آنگاه که خداوند سرای را زندگانی بود. و اگر سُکنی کرده باشد ساکن را مدّت حیات ساکن، آن دُرست بود تا آنکه که ویرا وفات پدید آمدن. چون بمیرد؛ آن سُکنی [۲۳۷ر] باوی شود، یا باوارثانش چون وی^(۱) بُرده باشد و اگر آنکسی که سُکنی کرده باشد بمیرد؛ ورثه ویرا بود برانگیختن وی، آلا از پس آنکه مدّت زندگانی ساکن بسر آید. و هر گاه که غیری را در سرای بنشانند، و هیچ چیز نگوید؛ ویرا بود بیرون کردن وی هر وقت که خواهد.

۱۰ و اگر مردم غیری را بنشانند در سرایی؛ ساکن را نبود که کسی دیگر را با خود بنشانند، آلا که فرزند و اهل خویش را، و روان بود که بجای خویشتن کسی دیگر را بنشانند. و روان بود ساکن را نیز که با جارت فرادهد، یا از آنجا برخیزد، و غیری را. بنشانند، آلا بدستوری خداوندش.

و مردم را بود^(۲) که اسب خویشتن را بحبیبس کند در سبیل خدای تعالی، و غلامش را یا کنیزکش را در خدمت خانه حرم کند، یا اشتری را در یاری دادن حاجیان و زیارتیان کند. چون این جمله از بهر خدای تعالی کرده باشد، روان بود ویرا بگردانیدن آن. پس اگر اسب عاجز آید، یا پشتش ریش شود، یا غلام یا کنیزک بیمار شوند، و از خدمت عاجز آیند؛ فرض آن از وی بیفتد. و چون با حال دُرستی آیند؛ آن شرط در ایشان ایستاده بود تا بُردن بنده، و بزبان شدن اسب.

۲۰ و اگر مردم خدمت بنده خویش یا کنیزک خویش فراگیری کند مدّتی از روزگار، و گوید از پس آن وی آزاد است؛ روان بود، و بر بنده بود خدمت کردن دران مدّت. پس چون مدّت بسر آید، آزاد شود. و اگر بنده بگریزد درین مدّت، و آنکس که خدمت

۱- ش «وی» ندارد. ۲- ش: و روا بود مردم را، د: و روا بود که کسی.

ومتی اُسکَنَہُ اِیَّاهُ مُدَّةَ عُمُرِهِ، کانَ ذلِکَ ماضِیاً مُقدَّراً زَمَانِ حَیَاتِهِ. فَاِذَا مَاتَ، کانَ لورِثَتِهِ نَقْلُ السَّاکِنِ عَنِ الْمَسْکِنِ. وَاِنْ ^(۱) مَاتَ السَّاکِنُ وَلَهُ وَرَثَةٌ، کانَ لورِثَتِهِ ذلِکَ الی اَنْ یَمْضِیَ زَمَانُ حَیَاةِ الْمَسْکِنِ. وَاِنْ جَعَلَ لَهُ السُّکْنٰی مُدَّةَ حَیَاةِ السَّاکِنِ؛ کانَ ذلِکَ ماضِیاً الی اَنْ یَتَوَفَّاهُ اللهُ، تَعَالٰی. فَاِذَا مَاتَ؛ رَجَعَ اِلَیْهِ اَوْ اِلَی وَرِثَتِهِ، اِنْ کانَ مَاتَ ^(۲). وَاِنْ مَاتَ الَّذِی جَعَلَ السُّکْنٰی ^(۳)؛ لَمْ یَكُنْ لورِثَتِهِ اِزْعَاجُهُ ^(۴)، اِلَّا بَعْدَ اَنْ تَمْضِیَ مُدَّةُ حَیَاتِهِ، وَمتی اُسکَنَہُ، وَلَمْ یَذْکُرْ شَیْئاً؛ کانَ لَهُ اِخْرَاجُهُ اِیَّی وَقتِ شَاءَ. وَاِذَا اُسکَنَ اِنْسَانٌ غَیْرَهُ؛ لَمْ یَجْزُ لِلْسَّاکِنِ اَنْ یُسْکِنَ مَعَهُ غَیْرَهُ اِلَّا وَلَدَهُ وَاهْلَهُ، وَلَا یَجْزُوْهُ لَهُ سِوَاهُمْ. وَلَا یَجْزُوْهُ لِلْسَّاکِنِ اَیْضاً اَنْ یُؤَاجِرَهُ، وَلَا اَنْ یَنْتَقِلَ عَنْهُ، فِیُسْکِنَ غَیْرَهُ اِلَّا بِاِذْنِ صَاحِبِ الْمَسْکِنِ. ۱۰

وَلِلْاِنْسَانِ اَنْ یَحْبِسَ ^(۵) فَرَسَهُ فِی [۱۶۶ پ] سَبِیلِ اللهِ، وَغُلَامَهُ اَوْ جَارِیَّتَهُ فِی خَدْمَةِ الْبَیْتِ الْحَرَامِ، وَبَعِیْرَهُ فِی مَعُونَةِ الْحَاجِّ وَالزَّوَارِ. وَاِذَا فَعَلَ ذلِکَ لَوَجْهِ اللهِ، لَمْ یَجْزُ لَهُ تَغْیِیرُهُ. فَاِنْ عَجَزَتِ الدَّابَّةُ، اَوْ دَبَّرَتْ ^(۶)، اَوْ مَرَضَ الْغُلَامُ اَوْ الْجَارِیَّةُ، وَعَجَزَا عَنِ الْخَدْمَةِ؛ سَقَطَ عَنْهُ فَرَضُهَا. فَاِنْ عَادَا اِلَی الصَّحَّةِ، کانَ الشَّرْطُ فِیْهَا قَائِماً حَتّٰی یَمُوْتَ الْعَبْدُ وَتَنْفُقَ ^(۷) الدَّابَّةُ. ۱۵

وَاِذَا جَعَلَ الْاِنْسَانُ خَدْمَةَ عَبْدِهِ اَوْ اُمَّتِیَّةً لِّغَیْرِهِ مُدَّةً مِنَ الزَّمَانِ، ثُمَّ هُوَ حُرٌّ بَعْدَ ذلِکَ؛ کانَ ذلِکَ جَائِزاً، وَکانَ عَلٰی الْمَمْلُوْکِ الْخَدْمَةُ فِی تِلْکَ الْمُدَّةِ. فَاِذَا مَضَتْ الْمُدَّةُ، صَارَ حُرّاً. فَاِنْ اَبْقَى الْعَبْدُ هَذِهِ ^(۸) الْمُدَّةَ، ثُمَّ

۱-خ وچابی: فان ۲-چابی: قدمات ۳-چابی: له السکنی، من: السکنی له ۴-هامش ملک: در کردن
 ۵-ملک زیر سطر: در بندد ۶-ملک زیر سطر: پشت ریش ۷-خ زیر سطر: تموت ۸-ص ون وچابی: فی هذه

ظَفِرَ بِهِ مِنْ جُعِلَ لَهُ خِدْمَتُهُ ؛ لَمْ يَكُنْ لَهُ ^(١) بَعْدَ انْقِضَاءِ تِلْكَ الْمُدَّةِ عَلَيْهِ سَبِيلٌ . وَإِنْ كَانَ صَاحِبُ الْغَلَامِ أَوْ الْجَارِيَةُ جَعَلَ خِدْمَتَهُ لِنَفْسِهِ مُدَّةً مِنَ الزَّمَانِ ، ثُمَّ هُوَ حُرٌّ بَعْدَ ذَلِكَ ، وَأَبَقَ الْمَمْلُوكُ بِانْتِقَاضِ ذَلِكَ التَّدْيِيرِ . فَإِنْ وَجَدَهُ بَعْدَ ذَلِكَ ؛ كَانَ مَمْلُوكًا لَهُ ، يَعْمَلُ بِهِ مَا شَاءَ .

بَابُ النَّحْلِ ^(٢) وَالْهَبَةِ

الْهَبَةُ عَلَى ضَرِبَيْنِ ؛ ضَرْبٌ مِنْهَا لِصَاحِبِهَا الرَّجُوعُ فِيهَا ، وَضَرْبٌ لَيْسَ لَهُ الرَّجُوعُ فِيهِ .

فَأَمَّا الَّذِي لَيْسَ لَهُ فِيهِ رَجُوعٌ ، فَهُوَ كُلُّ هَبَةٍ وَهَبَهَا الْإِنْسَانُ لِدَيِّ رَجِيمِهِ ، وَلَدًا كَانَ أَوْ غَيْرَهُ ، إِذَا كَانَ مَقْبُوضًا . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَقْبُوضًا ، جَازَ لَهُ الرَّجُوعُ فِيهِ . وَإِنْ مَاتَ ، كَانَ مِيرَاثًا . إِلَّا أَنْ تَكُونَ الْهَبَةُ عَلَى وَلَدِهِ وَيَكُونُونَ صِغَارًا ، فَإِنَّهُ لَا يَكُونُ لَهُ فِيهَا رَجُوعٌ عَلَى حَالٍ ، لِأَنَّ قَبْضَهُ قَبْضُهُمْ . فَأَمَّا إِذَا كَانُوا كِبَارًا ، أَوْ يَكُونُونَ غَيْرَ أَوْلَادِهِ وَإِنْ كَانُوا صِغَارًا ؛ فَإِنَّ لَهُ الرَّجُوعَ فِيهَا مَا لَمْ يُقْبِضْ . فَإِنْ وَهَبَ لِلصَّغِيرِ مِنْ ذَوِي أَرْحَامِهِ ، وَقَبْضُهُ وَلَيْهِ ؛ لَمْ يَكُنْ لَهُ بَعْدَ ذَلِكَ رَجُوعٌ فِيهَا عَلَى حَالٍ .

وَأَمَّا الضَّرْبُ الْآخَرُ ، وَهُوَ الَّذِي لَهُ الرَّجُوعُ فِيهِ ؛ فَهُوَ كُلُّ هَبَةٍ كَانَتْ عَلَى أَجْنَبِيٍّ ، وَلَمْ يَتَعَوَّضْ مِنْهَا ، وَكَانَتْ عَيْنُهُ قَائِمَةً ؛ فَإِنْ لَهُ الرَّجُوعُ فِي ذَلِكَ ، وَإِنْ كَانَ قَدْ قَبْضَهَا . وَإِنْ تَعَوَّضَ عَنْهَا ؛ لَمْ يَكُنْ لَهُ الرَّجُوعُ فِيهَا بَعْدَ ذَلِكَ ، سِوَاكَ مَا تَعَوَّضَ عَنْهَا قَلِيلًا أَوْ كَثِيرًا .

٢- ملك زير سطر : بخششها .

١- مه و خ روى كلمه «له» آمده : «عليه»

فراوی کرده باشد بنده را باز یابد، از پس آن مدت^(۱) که خدمت بنده ویرا مباح کرده بود؛ ویرا بر بنده سمیلی نبود. و اگر خداوند غلام یا کنیزك خدمت ایشان فرا نفس خویش کرده بود مدتی از روزگار، و گوید که از پس آن وی آزادست؛ اگر بنده بگریزد، آن تدبیر شکافته شود. و چون باز یابدش از پس آن بنده وی بود هر چه خواهد می کند. والسلام^(۲).

باب سوّم^(۳)

در هبت و نحل

- هبت بر دو ضربست: ضربی از وی آنست^(۴) که خداوندش را بود که در وی رجوع کند، و ضربی آنست که ویرا نبود [۲۳۷پ] رجوع کردن با وی.
- فاما آن ضرب که ویرا نبود رجوع کردن با وی، هراں هبه یی^(۵) بود که مردم ۱۰ بخویشاوند خویش دهد، اگر فرزند بود و اگر جز فرزند، هر گاه که مقبوض بود. و چون مقبوض نبود، روا بود ویرا رجوع کردن با وی. و اگر بمیرد؛ میراث بود، الا که هبت بر فرزندان کچک باشد، که آنکه ویرا نبود که رجوع کند با هبت بر هیچ حال، زیرا که قبض وی قبض ایشانست. اما چون بزرگ بود، یا نه فرزند وی بود، و اگر چه کچک بود؛ ویرا بود که رجوع کند با هبت مادام تا از دست بداده نباشد. و اگر کسی چیزی بهبت^(۶) بکسی کچک دهد از خویشاوندان خویش، و در دست و لیش کند؛ روا نبود ویرا از پس آن که رجوع کند با وی بر هیچ حال.
- و اما ضربی دیگر آنست که ویرا بود رجوع کردن با وی، و آن هر هبه یی^(۷) بود که بر اجنبی بود، و آنرا عوضی ها گرفته نباشد، و عین آن چیز بر جای بود؛ ویرا^(۸) بود که رجوع کند با آن هبت و اگر چه از دست بداده باشد. پس اگر عوض ستمده باشد، ۲۰ ویرا نبود رجوع کردن با آن، چها کر آنچه بعوض ستمده باشد اندکی بود و اگر بسیار.

۱- ش «مدت» ندارد ۲- ش. ۳- ح: سیومم. ۴- ش: آنست از وی.

۵- ح: هبه یی، در دیگر جاها: هبت، ش: هبت، دیگر جاها: هبه، ملک و ملی و میج و ع: هبه. ۶- ح در این دو جا: هبه.

۷- ح: هبه یی، ش و ملی: هبت، ملک و میج و ع: هبه. ۸- ش: روا.

و اگر عوض نگرفته بود، و هبت مستهلك شده باشد، یا آنكس كه هبت دارد در آن تصرف کرده بود؛ خداوند هبت را نبود رجوع كردن با وی بهیچ حال.

و مکر و هست كه مردم رجوع كند در آنچه بزن خویش بخشیده باشد. و همچنین مکر و هست زیرا كه رجوع كند با آنكه بشوهر خویش داده باشد. و همچنین آنچه مردم از بهر خدای تعالی بكسی دهد، روان بود كه رجوع كند با وی بر هیچ حال. و آنچه^(۱) مردم بصدقه بدهد از بهر خدای را، روان بود كه باسر آن شود بفروختن یا بهبت كردن یا بصدقه بدادن. و اگر رجوع افتد با وی بمیراث، روان بود. و اگر مردم چیزی از بهر خدای تعالی بصدقه بیرون^(۲) كند، و آنكس كه این صدقه را بوی خواست دادن فایب شده باشد؛ باید كه بكسی دیگر دهد، و با مال خویش رد نکند.

و با کی نبود كه مردم تفضیل دهد بعضی فرزندان خویش را بر بعضی در هبت و نحل بقسمت كردن در حال تن درستی، الا كه در حال بیماری بود^(۳)، كه مکر و هست چون درویش [۳۳۸] بود و اهاب. پس اگر خداوند هبت توانگر بود، با کی نبود اگر در حال تن درستی بفضول^(۴) دهد یا در حال بیماری^(۵).

و اگر مردم چیزی ببعضی فرزندان خویش دهد، و از بهر وی قبالة بیع بنویسد، و در قبالة مقر آید كه بهای آن ها گرفت، و پس بمیرد؛ وارثان ویرا مطالبت كنند ببهای آن چیز، یا سو گندی^(۶) كه وی بها بداده است بر كمال، روان بود ویرا^(۷) كه سو گند بخورد كه وی بها تسلیم کرده است، و در خو بشتن توریت^(۸) بكنند آنچه ویرا از دروغ گفتن بیرون برد بفرديك خدای تعالی، و بر وی چیزی نبود در آن سو گند بر هیچ حال.

۱- ش: واگر. ۲- ش و ملك مج: بیرون، ملی: به بیرون، ح و ع: بیرون. ۳- در ح روی عبارت «بقسمت... بود» نشانی دارد كه گویا میرساند زاید است ۴- ملك: تفضیل، ح: بفصل، ش: تفضیل، مج و ع: بفضول ۵- در ح روی عبارت «یاد در حال بیماری» نشانی گذارده شده كه گویا میرساند زاید است. ۶- ش: سو گند، ملك: به هبه ان چیز تا سو گندی، د: ببها و سو گند ۷- ش «ویرا» ندارد ۸- ح ش و ملك و ملی و مج توبه، د و ع: توریه.

وإن لم يتعوّض منها، واستهيلكت الهبة، أو تصرف فيها الموهوب له فلم يكن أيضاً للمواهب الرجوع فيها على حال.

- ويكره أن يرجع الإنسان فيما يهبه لزوجته^(١)، وكذلك يكره للمرأة الرجوع فيما تهبه لزوجها. وما يهبه الإنسان لوجه الله^(٢)، فلا يجوز له الرجوع فيه^(٣) على حال. وما تصدق الإنسان به لوجه الله^(٤)، فلا يجوز له أن يعود إليه بالبيع أو الهبة أو الصدقة. وإن رجع إليه بالميراث، كان جائزاً. وإذا أخرج الإنسان شيئاً لوجه الله يتصدق به، ففاته من يريد إعطاءه؛ فليتصدق به على غيره ولا يرده في ماله. ولا بأس أن يفضل الإنسان بعض ولده على بعض بالهبة [١٦٧ر] والنحلة، إلا أنه يكره ذلك في حال المرض، إذا كان الواهب معسراً. ١٠ فإذا كان موسراً، لم يكن به بأس.

- وإذا وهب الإنسان لبعض ولده شيئاً، وكتب له بذلك كتاب ابتياع^(٥)، ذكر^(٦) فيه أنه قبض الثمن، ثم مات، وطالبه الورثة بالثمن أو اليمين بالله، تعالى؛ أنه سلم الثمن على الكمال؛ جاز له أن يحلف؛ أنه قد سلم^(٨) الثمن، ويؤري في نفسه ما يخرج به عن الكذب عند الله، ١٥ تعالى، وليس عليه في ذلك شيء على حال.

١- هامش مه: ح ص لوجه ه صح.
٢- مه: فيها، روى آن: فيه صح، ن: فيها.
٣- ملك: ابتياعه. ٦- چاپی: وذكر.
٤- هامش مه: بخط المصنف تسلم.
٥- خ: الله تعالى، ص: الله تع.
٦- خ وملك: الله تعالى، ص: تع.
٧- ملك و ص و خ و ن و چاپی: فطالبه.

كتاب الوصايا

باب الحث على الوصية

قال الله تعالى: «كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدُكُمْ الْمَوْتُ، إِنْ تَرَكَ خَيْرًا، الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ، حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ».

وَرُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، أَنَّهُ قَالَ: «مَنْ مَاتَ بغير وصية، مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً».

وَقَالَ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «مَا يَنْبَغِي لِأَمْرِي مُسْلِمٍ أَنْ يَمِيتَ لَيْلَةً، إِلَّا وَصِيَّتُهُ تَحْتَ رَأْسِهِ».

وَرَوَى أَبُو الصَّبَّاحِ الْكِنَانِيُّ وَأَبُو أُسَامَةَ زَيْدُ الشَّحَامُ^(١) جَمِيعًا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، أَنَّهُ قَالَ: «الْوَصِيَّةُ حَقٌّ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ».

وَرُوِيَ^(٢) عَنْهُ أَيْضًا، عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَنَّهُ قَالَ: «مَا مِنْ مَيِّتٍ تَحْضُرُهُ الْوَفَاةُ، إِلَّا رَدَّ اللَّهُ عَلَيْهِ مِنْ سَمْعِهِ وَبَصَرِهِ وَعَقْلِهِ لِلْوَصِيَّةِ، أَخَذَ الْوَصِيَّةَ أَوْ تَرَكَ، وَهِيَ الرَّاحَةُ الَّتِي يُقَالُ لَهَا رَاحَةُ الْمَوْتِ. فَهِيَ حَقٌّ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ».

وَرَوَى مَسْعُودَةُ بْنُ صَدَقَةَ وَوَهْبُ بْنُ وَهْبٍ جَمِيعًا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، أَنَّهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «الْوَصِيَّةُ تَمَامٌ مَا نَقَصَ مِنَ الزَّكَاةِ».

وَرَوَى السَّكُونِيُّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، أَنَّهُ قَالَ: «مَنْ لَمْ يُوصِ^(٣) عِنْدَ مَوْتِهِ لَذَوِي قَرَابَتِهِ مِمَّنْ لَا يَرِثُ، فَقَدْ خَتَمَ عَمَلَهُ^(٤) بِمَعْصِيَةٍ».

١- ملك زير سطر: الكنانى: شحام: بيه: ٢- خ: ورويا ٣- خ وملك معلوم از باب افعال، صومه
معلوم از باب تفعل ٤- خ ماضى معلوم و رفع «عمله» به بى حرکت و نصب «عمله»، ص و ملك معلوم

[الکتاب التاسع فی الوصیة واحکامها]

و این کتاب شش بابست

باب نخستین

حکمه کردن بر وصیت (۱)

خدای تعالی می گوید: «کُتِبَ عَلَیْکُمْ اِذَا حَضَرَ اَحَدُکُمْ الْمَوْتُ اِنْ تَرَکَ خَیْرًا الْوَصِیَّةَ لِلْوَالدَیْنِ وَالْاَقْرَبِیْنَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَی الْمُتَّقِیْنَ».

و روایت کرده اند از پیغمبر، علیه السلام که وی گفت که (۲): هر که بمیرد بی وصیت، مرگ وی مرگ جاهلان بود.

و پیغمبر گفت، علیه السلام: نباید که مرد مسلمان بخسبد بشب، الا که وصیتش در زیر سرش نهاده باشد.

و روایت کرده است ابو الصباح الکنانی (۳) و ابواسامه زید الشحام هر دو از ابو عبدالله علیه السلام، که وی گفت: وصیت حقت بر همه مسلمانان.

و همچنین روایت کرده اند از وی، علیه السلام، که گفت: هیچ مرده بی (۴) نباشد که وفاتش بحاضر آید، والا خدای تعالی سمع و بصر و عقل با وی دهد از بهر وصیت، اگر وصیت کند یا اگر ترکش کند، و آن آن راحت است که آنرا راحت الموت گویند. ۱۵ پس وصیت حقت بر هر یکی از مسلمانان.

و روایت کرد مسعدة بن صدقه و وهب بن وهب هر دو از ابو عبدالله، علیه السلام که وی گفت که: پیغمبر، صلی الله علیه و آله، گفته است: وصیت تمام شدن آن نقصانی بود که در زکات افتاده باشد.

و روایت کرد سکونی از ابو عبدالله، [۲۳۸ پ] علیه السلام، که وی گفت: که ۲۰ چون مرد وصیت نکند بوقت مرگ خویشاوندان خویش را ازان کسانی که میرانش بوی نرسد، ختم عمل خویش بمعصیت بکرده باشد.

و از ابو عبدالله، علیه السلام، روایتست از پدرش از پدرانش از علی، علیه السلام، که وی گفت: هر آنکسی که وصیت کند، و حیف نرساند، و نه مضرت؛ همچنان بود که در زندگانی خویش بصدقه بداده باشد.

و گفت: بلك ندارم مضرت رسانیدن بوارثان خویش، یا بدزدن مال ایشان. و روایت کرد سلیمان بن جعفر الجعفری از ابو عبدالله، علیه السلام^(۱) که پیغمبر علیه السلام گفت که: هر آنکس^(۲) که وصیت نیکو نکند^(۳) بوقت مرگ، آن نقص^(۴) بود در مرگ و عقل وی^(۵)، والسلام^(۶).

باب دوم^(۷)

در آن کسانی که وصیت هاوی^(۸) کرده باشند

باید که مسلمانان اختیار کنند از بهر وصیت خویش مردی عاقل و مسلمان و عدل و حکیم را و^(۹) وصیت نکند فرا کسی که سفیه بود، و نه فاسق. و وصیت نکند هابنده بی^(۱۰)، و اگر چه عدل و پسندیده بود، زیرا که وی مالک چیزی نباشد با خداوند خویش. و با کی نبود که وصیت کند ها^(۱۱) دو کس: یکی کوچک و دیگر بزرگ، چون بزرگ کامل و عاقل باشد. و این کس که عاقل بود؛ نظر کند در شغل، و حال فراوی کند. و آنرا که کوچک بود؛ چون بالغ بود، نظر کند در شغل. و اگر کودک بمیرد، یا اگر بالغ شود فاسد عقل بود؛ عاقل را بود که وصیت از پیش ببرد. و هر گاه که این کس که بالغ و کامل بود، وصیت از پیش برد؛ روا بود. و اگر کودک بالغ شود، و بدو رضا ندهد؛ ویرا نبود، الا که این بالغ خلاف کرده باشد شرط وصیت را. و روا نبود وصیت کردن مسلمان ها کافری بر هیچ حال. و روا بود وصیت کردن کافران بعضی فرا^(۱۲) بعضی. و با کی نبود که مردم وصیت کنند هازنی چون عاقله باشد و مأونه.

۱- ش: علیه، ملك، م. ۲- ش: آنکسی. ۳- ش: بنکند. ۴- ش: نقصان.
 ۵- تهذیب: ۹: ۱۷۲- فقیه: ۴: ۲۳۴- کافی: ۷: ۱- المقننه: ۱۰۲- دعائم الاسلام: ۲: ۳۴۳- ۶- ش.
 ۷- ح: دوم. ۸- ش: باوی. ۹- ش: «و» ندارد. ۱۰- ش: و مع: هابنده،
 ح: هابنده، ملك، باینده، ملی: هابنده. ۱۱- ش: با. ۱۲- ش: بر.

وعنه عن أبي عبد الله عن أبيه عن آباءه عن علي، عليهم السلام، أنه قال: «من أوصى، ولم يحف ولم يضار؛ كان كمن صدق^(١) به في حياته، وقال: ما أبالي^(٢): أضررت بورثتي أو سرقته^(٣) ذلك المال» وروى سليمان بن جعفر الجعفري عن أبي عبد الله، عليه السلام: أنه قال: قال رسول الله، صلى الله عليه وآله: «من لم يحسن وصيته عند الموت، كان نقصاً في مروءته وعقله».

باب الأوصياء

ينبغي للمسلم أن يختار لوصيته عاقلاً مسلماً عدلاً حكيماً، ولا يوصى إلى سفيه ولا إلى فاسق، ولا يوصى إلى عبد وإن كان عدلاً مرضياً، لأنه لا يملك مع سيده شيئاً. ولا بأس أن يوصى إلى اثنين، أحدهما صغير والآخر كبير، بعد أن يكون الكبير كاملاً عاقلاً، ويجعل للعقل النظر في الحال، [١٦٧ پ] وللصبي إذا بلغ. فإن مات الصبي، أو بلغ وكان فاسد العقل؛ كان للعقل إنفاذ الوصية. وإذا أنفذ البالغ الكامل الوصية، كان ذلك جائزاً. فإن بلغ الصبي، ولم يرض بذلك؛ لم يكن له ذلك، إلا أن يكون الكبير خالف شرط الوصية. ولا يجوز وصية المسلم إلى كافر على حال. ويجوز وصية الكفار بعضهم إلى بعض. ولا بأس أن يوصى الإنسان إلى امرأة إذا كانت عاقلة مأمونة.

١- خ وملك ون وچایی : تصدق : مه ومن، صدق.

٢- ملك زير سطر : باک ندارم .

٣- هامش مه : بخط المصنف سرقتهم بالقاف بنقطتين.

وَإِذَا وَصَّى^(١) الْإِنْسَانُ إِلَى نَفْسَيْنِ ، وَشَرَطَ أَنْ لَا يُمَضِّيَا الْوَصِيَّةَ إِلَّا
 بَعْدَ أَنْ يَجْتَمِعَا ؛ لَمْ يَكُنْ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا الْإِسْتِبْدَادُ^(٢) بِمَا يُصِيبُهُ . فَإِنْ
 تَشَاحَا^(٣) فِي الْوَصِيَّةِ وَالْإِجْتِمَاعِ ، لَمْ يُنْفَذْ^(٤) شَيْءٌ مِمَّا يَتَصَرَّفَانِ فِيهِ ، إِلَّا مَا^(٥)
 يَعُودُ بِمَصَالِحَةِ الْوَرِثَةِ وَالْكِسُوفَةِ لَهُمْ وَالْمَأْكُولِ . وَعَلَى النَّظَرِ فِي أَمْرِ
 الْمُسْلِمِينَ ، حَمْلُهُمْ^(٦) عَلَى الْإِجْتِمَاعِ عَلَى تَفْهِيمِ الْوَصِيَّةِ ، أَوْ الْإِسْتِبْدَالَ بِهِمْ
 إِنْ رَأَى ذَلِكَ أَصْلَحَ فِي الْحَالِ . وَإِنْ لَمْ يَكُنِ الْمَوْصِي قَدْ اشْتَرَطَ
 عَلَيْهِمَا ذَلِكَ ، جَازَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا أَنْ يَسْتَبِدَّ بِمَا يُصِيبُهُ ، وَيَطْلُبُ^(٧)
 صَاحِبُهُ بِقِسْمَةِ الْوَصِيَّةِ .

وَلَا بَأْسَ أَنْ يُوصِيَ الْإِنْسَانُ إِلَى أَوْلَادِهِ أَوْ إِلَى مَنْ يَرْتُهُ أَوْ إِلَى
 زَوْجَتِهِ . فَإِنْ أَوْصَى إِلَيْهِمْ ، وَكَانَ فِيهِمْ صِغَارٌ وَكِبَارٌ ؛ كَانَ لِلْأَكْبَرِ
 ١٠ إِنْفَازُ الْوَصِيَّةِ ، وَأَنْ لَا يَنْتَظِرُوا بُلُوغَ الصِّغَارِ ، إِلَّا أَنْ يَكُونَ الْمَوْصِي
 قَدْ اشْتَرَطَ إِيقَافَ الْوَصِيَّةِ إِلَى وَقْتِ بُلُوغِ الصِّغَارِ ، وَكَانَ الشَّيْءُ الَّذِي
 أَوْصَى بِهِ يَجُوزُ تَأْخِيرُهُ . فَإِنْ كَانَ كَذَلِكَ لَمْ يَجْزْ لَهُمْ أَنْ يُنْفِذُوا^(٨) شَيْئاً
 مِنْهَا إِلَّا بَعْدَ بُلُوغِ الْأَصَاغِرِ مِنْهُمْ .

وَإِذَا وَصَّى^(٩) الْإِنْسَانُ إِلَى غَيْرِهِ ؛ كَانَ بِالْخِيَارِ فِي قَبُولِ الْوَصِيَّةِ
 ١٥ وَرَدِّهَا ، إِذَا كَانَ حَاضِراً شَهِيداً . فَإِنْ كَانَ الْمَوْصِي إِلَيْهِ غَائِباً ، كَانَ لَهُ
 رَدُّ الْوَصِيَّةِ مَا دَامَ الْمَوْصِي حَيًّا . فَإِذَا مَاتَ الْمَوْصِي قَبْلَ أَنْ يَبْلُغَ إِلَيْهِ
 الْإِمْتِنَاعُ مِنْ قَبُولِ الْوَصِيَّةِ ، لَمْ يَكُنْ لِلْمَوْصِي الْغَائِبِ الْإِمْتِنَاعُ مِنَ الْقِيَامِ بِهَا .

- و اگر مردم وصیت کند فرا دُو کس ، و شرط کند که وصیت بنرانند آلا بهم باشند ؛ نبود هریکی را که تنها وصیت راند بنصیب خویش . پس اگر تنگی رود از میان هر دو در وصیت ، و گردد آمدن هر دو در وصیت ؛ هیچ وصیت و تصرف که ایشان کنند [۲۳۹ر] بنرانند^(۱) ، الا آنچه راجع بود بامصلحت ورئه از جامه‌شان^(۲) و آنچه خوردند ، و برانکس بود که نظر کند در کار مسلمانان که ایشانرا حمل کنند بر آنکه بهم باشند بوصیت پیش ببردن ، یا ایشانرا بدلی بکردن اگر مصلحت حالی دران بیند . و اگر این کس که وصیت میکند شرط کرده نباشد برایشان ؛ آنکه روا بود که هریکی از ایشان تنها وصیت از پیش ببرند ، و آن دیگر را مطالبت کند بقسمت وصیت . و باکی نبود که مردم وصیت کند ها^(۳) فرزندان خویش ، یا ها^(۴) زن خویش یا فرا کسی که از وی میراث گیرد^(۴) . و اگر وصیت کند ها^(۴) فرزندان خویش^(۵) ، و بعضی ۱۰ از ایشان کوچک باشند ؛ بزرگان را بود که وصیت برانند ، و منتظر نباشند بلوغ کودکانش . آلا که موصی شرط کرده باشد توقف کردن در وصیت تا بوقت بلوغ صغار ، و آن چیز که وصیت کرده باشد بدان روا بود تأخیرش کردن . چون چنین بود ، روان بود ایشانرا که انفاذ کنند چیزی را ازان ، الا از پس آنکه کودکانش بالغ شوند .
- و اگر مردم وصیت کند فراغیری ، آنکس مخیر باشد در قبول کردن وصیت ۱۵ و در رد کردنش ، هر گاه که حاضر بود . پس اگر غایب بود ، ویرا بود رد کردن وصیت مادام تا وصیت کننده زنده بود . پس اگر موصی بمیرد پیش از آنکه امتناع وصیت بوی رسد ، وصتی غایب را نبود امتناع کردن از قیام بوصیت .

۱- ش : ندانند ، ملی : نه برانند ، ملک : نیرانند ، معجوع : بنرانند .

۲- ش : جامه‌اش ، ملک : جامه‌شان .

۳- ش : با .

۴- در ش و ملی و معجوع عبارت « یاهازن خویش » اینجا آمده است ، در ملک « یا فرا کسی ...

کند » نیست . ۵- در ملک « یا فرا کسی ... خویش » نیست .

واگر وصی را وفات بحاضر آید، و خواهد که وصیت فراگیری کند؛ روا بود
ویرا که وصیت کند بدان تصرف که وی همی کرد، و لازم آید آنکسی را که وصیت
فراوی کرده باشد قیام کردن بدان. و بعضی از اصحابان ما گفته‌اند که: وصی را
نیست که وصایت ها^(۱) غیری کند بدانچه وی تصرف می کرد، بلکه چون وصی بمیرد
وصیت بر آنکس بود که ناظر امر مسلمانان را بود که: کسی را^(۲) فرادارد تا نظر کند دران
شغل. پس اگر امام حاضر نبود؛ فقیهان آل محمد را بود، آنان که عدول و خداوندان
رای باشند، که: تصرف کنند دران چون تمکین دارند. پس اگر تمکین ندارند،
بر ایشان هیچ نبود. و من برین سخن هیچ خبری روایت کرده^(۳) نمی شناسم. [۲۳۹ پ]
و وصی کننده را بود که بدل کند وصیّانرا مادام تا زنده بود. چون بگذشت؛
کس را نبود که وصیت ویرا بدلی کند، یا وصیّانی دیگر را نصب کند. و اگر از وصی
خیانتی ظاهر^(۴) شود از پس وفات وصیت کننده؛ بر ناظر امر مسلمانان بود که ویرا
معزول کند^(۵)، و کسی دیگر را که امین بود نصب کند بجای وی. پس اگر خیانتی
ظاهر نشود، اما عجزی و ضعفی ظاهر شود از قیام کردن وصایت؛ همچنین حاکم را
بود که امینی را که وی ضعیف نبود نصب کند، تا ویرا یاری دهد بر تنفیذ وصیت،
و ویرا نبود که آن وصی را معزول بکند از بهر ضعفش. و هر گاه که وصی مخالفت
کند آنچه وصیت کننده فرموده باشد ویرا، وی ضامن مال بود.
و اگر وصیت کننده فرموده باشد که در^(۶) تر که وی تصرف کند از بهر ورثه، و
وصی بدان تجارت کند از بهر ایشان، و یک نیمه سود بر دارد از بهر خویشتمن؛ روا بود، و حلال
باشد ویرا نیمه سود.

۱- ش: با. ۲- در ش «را» نیست.

۳- تهذیب ۹: ۲۱۵- فقیه ۴: ۱۶۸- المقنعة ۱۰۳- السرائر باب الوصایا - المختلف
الوصایا ص ۶۳ - خلاف ۲: ۳۲۱- در دعائم الاسلام (۲: ۳۶۲) بروایت از علی (ع) آمده:
«السلطان وصی من لا وصی له والناظر لمن لا ناظر له».

۴- ش: واقع. ۵- ش: بکند. ۶- در ش «در» نیست.

وَإِذَا حَضَرَ الْوَصِيَّ الْوَفَاةُ وَأَرَادَ أَنْ يُوصِيَ إِلَى غَيْرِهِ؛ جَازَ لَهُ أَنْ يُوصِيَ إِلَيْهِ بِمَا كَانَ يَتَصَرَّفُ فِيهِ مِنَ الْوَصِيَّةِ، وَيَلْزَمُ الْمَوْصِي إِلَيْهِ الْقِيَامُ بِذَلِكَ. وَقَالَ بَعْضُ أَصْحَابِنَا^(١): أَنَّهُ لَيْسَ لَهُ أَنْ يُوصِيَ^(٢) إِلَى غَيْرِهِ بِمَا كَانَ يَتَصَرَّفُ فِيهِ. فَإِذَا مَاتَ، كَانَ عَلَى النَّازِلِ فِي أَمْرِ الْمُسْلِمِينَ أَنْ يُقِيمَ مَنْ يَنْتَظِرُ فِي ذَلِكَ. فَإِنْ لَمْ يَكُنْ هُنَاكَ إِمَامٌ كَانَ «فَقْهَاءُ» آلِ مُحَمَّدٍ^(٣) الْعَدُولُ وَذَوِي الْأَرَاءِ مِنْهُمْ أَنْ يَتَصَرَّفُوا فِي ذَلِكَ إِذَا تَمَكَّنُوا مِنْهُ. فَإِنْ لَمْ يَتَمَكَّنُوا، فَلَيْسَ عَلَيْهِمْ شَيْءٌ. وَلَسْتُ^(٤) أَعْرِفُ بِهَذَا حَدِيثًا مَرْوِيًّا. وَلِلْمَوْصِي أَنْ يَسْتَبْدِلَ^(٥) بِالْأَوْصِيَاءِ مَا دَامَ حَيًّا. فَإِذَا مَضَى لِسَبِيلِهِ؛ لَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ أَنْ يُغَيِّرَ وَصِيَّتَهُ، وَلَا^(٦) يَسْتَبْدِلَ بِأَوْصِيَائِهِ. فَإِنْ ظَهَرَ مِنَ الْوَصِيِّ بَعْدَهُ [١٦٨ ر] خِيَانَتُهُ، كَانَ عَلَى النَّازِلِ فِي أَمْرِ الْمُسْلِمِينَ أَنْ يَعْزِلَهُ وَيُقِيمَ أَمِينًا مَقَامَهُ. وَإِنْ لَمْ تَظْهَرْ مِنْهُ خِيَانَتُهُ، إِلَّا أَنَّهُ ظَهَرَ مِنْهُ ضَعْفٌ وَعَجْزٌ^(٧) عَنْ الْقِيَامِ بِالْوَصِيَّةِ؛ كَانَ لِلنَّازِلِ فِي أَمْرِ الْمُسْلِمِينَ أَنْ يُقِيمَ مَعَهُ أَمِينًا ضَابِطًا يُعِينُهُ عَلَى تَنْفِيذِ الْوَصِيَّةِ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ عَزْلُهُ لضعفه. وَالْوَصِيُّ إِذَا خَالَفَ مَا أُمِرَ بِهِ، كَانَ ضَامِنًا لِلْمَالِ.

وَإِذَا أَمَرَ الْمَوْصِي الْوَصِيَّ أَنْ يَتَصَرَّفَ فِي تَرْكِتِهِ لَوَرِثَتِهِ، وَيَتَجَرَّ لَهُمْ بِهَا، وَيَأْخُذَ نِصْفَ الرِّبْحِ؛ كَانَ ذَلِكَ جَائِزًا، وَحَلَالًا لَهُ نِصْفُ الرِّبْحِ.

١- ص زير سطر : المفيد (المقنعة ص ١٠٣ - السرائر باب الوصايا وباب الاوصياء - المختلف الوصايا ص ٦٣ - الخلاف ٢ : ٣٢١ - تهذيب ٩ : ٢١٥ - فقيه ٤ : ١٦٨ .
٢- مه : يوص ، ص : يوصي (هردوازي باب تفصيل). ٣- خ : محمد عليهم السلام ٤- خ : شي قال مصنف هذا الكتاب رضي الله عنه ولست ٥- ملك زير سطر : بكرداند . ٦- خ : ولا ان . ٧- خ و ص و ملك ون و چابی : عجز وضعف .

وَإِذَا كَانَ لِلْوَصِيِّ عَلَى الْمَيِّتِ مَالٌ، لَمْ يَجْزْ لَهُ أَنْ يَأْخُذَهُ مِنْ تَحْتِ يَدِهِ إِلَّا مَا يَقُومُ لَهُ بِهِ الْبَيِّنَةُ. وَمَتَى بَاعَ الْوَصِيُّ شَيْئًا مِنَ التَّرَكَةِ لِمَصْلَحَةِ الْوَرِثَةِ، وَأَرَادَ أَنْ يَشْتَرِيَهُ لِنَفْسِهِ، جَازَ لَهُ ذَلِكَ، إِذَا أَخَذَهُ بِالْقِيَمَةِ الْعَدْلِ مِنْ غَيْرِ تَقْصَانٍ.

وَإِذَا مَاتَ إِنْسَانٌ مِنْ غَيْرِ وَصِيَّةٍ، كَانَ عَلَى النَّازِلِ فِي أَمْرِ الْمُسْلِمِينَ أَنْ يُقِيمَ لَهُ نَازِلًا يَنْظُرُ فِي مَصْلَحَةِ الْوَرِثَةِ، وَيَبِيعُ لَهُمْ وَيَشْتَرِي، وَيَكُونُ ذَلِكَ جَائِزًا. فَإِنْ لَمْ يَكُنِ السُّلْطَانُ الَّذِي يَتَوَلَّى ذَلِكَ أَوْ يَأْمُرُ بِهِ، جَازَ لِبَعْضِ الْمُؤْمِنِينَ أَنْ يَنْظُرَ فِي ذَلِكَ مِنْ قَبْلِ نَفْسِهِ، وَيَسْتَعْمِلَ فِيهِ الْأَمَانَةَ، وَيُؤَدِّيَهَا مِنْ غَيْرِ إِضْرَارٍ بِالْوَرِثَةِ، وَيَكُونُ مَا يَفْعَلُهُ صَحِيحًا مَاضِيًا.

بَابُ الْوَصِيَّةِ وَمَا يَصَحُّ مِنْهَا وَمَا لَا يَصَحُّ

الْوَصِيَّةُ بِالْخُمْسِ أَفْضَلُ مِنَ الْوَصِيَّةِ بِالرُّبْعِ، وَهِيَ بِالرُّبْعِ أَفْضَلُ مِنْهَا بِالثُّلْثِ، وَلَا يَجُوزُ الْوَصِيَّةُ بِأَكْثَرِ مِنَ الثُّلْثِ. فَإِنْ وَصَّى إِنْسَانٌ بِأَكْثَرِ مِنَ الثُّلْثِ، لَمْ تُمْضِ^(١) الْوَصِيَّةُ إِلَّا فِي الثُّلْثِ، وَتُرَدُّ فِيمَا زَادَ عَلَيْهِ، إِلَّا أَنْ يَرْضَى الْوَرِثَةُ بِذَلِكَ. فَإِنْ وَصَّى^(٢) بِأَكْثَرِ مِنَ الثُّلْثِ، وَرَضِيَ بِهِ الْوَرِثَةُ، لَمْ يَكُنْ لَهُمْ بَعْدَ ذَلِكَ امْتِنَاعٌ مِنْ إِنْفَاقِهَا لَا فِي حَالِ حَيَاتِهِ وَلَا بَعْدَ وَفَاتِهِ.

١- ن وچایی: يمض، ملك: يمض، ص: تمض (بی اعراب). ٢- خ: اوصی.

حاشیة ص ٦٢٢ عربی ١- نسخه ها بجز مه و ص: اوصی ٢- ملك زیر سطر: خدی خد ٣- خ زیر سطر: خصوصت کند، ملك زیر سطر: تنگی ٤- مه از باب تفعل و مضارع مجهول، خ مجهول مضارع باب افعال، ملك ثلاثی معلوم ٥- ملك وچایی: بما ٦- خ وچایی: حملهما ٧- مه بنصب، ملك و خ بر رفع ٨- مه وچایی از باب تفعل، خ و ملك از باب افعال ٩- مه و خ و ملك از باب تفعل، ص و ن از باب افعال

و اگر وصی را بر خداوند وصیت مالی بود؛ روا نبود ویرا که از خود آن سال بر دارد^(۱)، الا که بر آن گواه بینگیزاند، و هر گاه که وصی چیزی بفرود شد از تر که وصیت کننده سبب مصلحت ورئه را، و خواهد که با خویشمن خرد؛ روا بود هر بار^(۲) که قیمت عدل بود بی نقصانی.

و اگر مردم بمیرد بی وصیت؛ بر ناظر کار مسلمان بود که کسی را فرادارد تا در مصلحت ورئه نظر می کند، و از بهر ایشان خریدن و فروختن می کند، و روا بود. و اگر آن سلطان که این تو لا کند، یا این امر کند، نبود؛ بعضی مومنان را روا بود که از خویشمن دران نظر کنند، و امانت بجایگاه^(۳) آورند، و آدا کنند حق ایشان را بی ضرری که بورئه رسد، و آنچه کند درست و ماضی بود.

باب سوّم^(۴)

۱۰

در وصیت کردن و آن وصیت که درست باشد و آنکه درست نباشد

وصیت بخمس فاضلتر بود از وصیت بر ربع، و بر ربع فاضلتر بود از آنکه بشک، و روا نبود وصیت کردن بیشتر از ثلث. و اگر کسی وصیت کند بیشتر از دو دانگ مال؛ وصیت بشرانند الا بدو دانگ، و آنچه زیادت دو دانگ بود رد کنند، الا که وارثان بدان رضا بدهند. چون بیشتر از دو دانگ وصیت کرده باشد، و ورئه [۲۴۰] ۱۵ رضا بداده باشند؛ از پس آن ایشان را نبود که امتناع کنند از انفاذ^(۵) وصیت، نه در حال زندگانی وی و نه از پس وفاتش.

۱- ش: بر گیرد، د: زیر دست خویش آن مال بستانند.

۲- در ش گویا «گاه» نوشته و سپس اصلاح کرده روی آن «بار» نوشته شده است یا بعکس آن، د: چون بقیمت عدل بستانند.

۳- ش: بجایگاه (در همه جا)، ملک با یاء دارای دو نقطه و روی آن همزه.

۴- ح: سوّم.

۵- ح و ش و ملی و د و مج و ع: انفاذ (مانند یش، در ح).

و مردم را بود که از وصیت خویش باز آید مادام تا زنده بود، و شرایط آن بگرداند، و از چیزی با چیزی نقل کند، و از غیر باغیری دهد، روا بود چنانکه خواهد می کند، و کس را نبود که بر وی اعتراضی کند.

و هر گاه که بنده خویش را مُدَبِّر بکند؛ آن نیز چون وصیت بود، روا بود که رجوع کند با وی پس اگر رجوع نکند^(۱) با وی، از دُو دانگ باشد مُدَبِّر وی. و اگر در حال آزاد کند؛ آزاد کردن درست بود، و هیچ کس را بر وی سبیلی نبود. و اگر کسی وصیتی کند، و از پس آن وصیتی دیگر کند؛ اگر ممکن بود که بر هر دُو کار کند، واجب بود که بر هر دُو کار کند؛ پس اگر ممکن نبود بر هر دُو کار کردن، بر وصیت باز پسین کار کند، و اوّل را ترک کند.

و اگر وصیتی کند؛ هیچ کس را نبود که مخالفت کند ویرا در آن وصیت که کرده باشد، و نه بگردانیدن چیزی از شرایط آن وصیت؛ الا که وصیتی کرده بود که روا نبود بر آن وصیت کار کردن، مثلاً وصیت کرده باشد بمال خویش نه در رضای خدای تعالی، یا امر کند، یا بتفقت کند در وجوه معاصی، از آنکه کسی را بکشد و سلب^(۲) اموال، یا بکافران دهد، یا بتفقت کردن بر جایگاههای نزدیک اهل ذمت، چون آتش کده و کنشت و مانند آن. که اگر چیزی ازین معنی کرده باشد، وصی را بود که مخالفت آن کند در آن جمله، و وصیت را صرف کند با حق، و بر امام مُسلمانان بود که ویرا معاونت دهد بدان. و اگر وصیتی کند مردم یکی را از پدر یا مادر یا بعضی خویشاوندان خویش را چیزی از دودانگ مالش؛ واجب بود بایشان رسانیدن، و اگر چه کافر و ضال باشند.

۱- ح بی نقطه، ش کند، ملک و ملی و د و مچ و ع: نکند.

۲- س: سبب.

وللإنسان أن يرجع في وصيته مادام فيه روح، ويُغَيَّر شرائطها،
وَيُنْقَلَّهَا من شيء إلى شيء ومن إنسان إلى غيره. وليس لأحد عليه
فيه اعتراض.

وإذا دَبَّر مملوكه، كان ذلك مثل الوصية يجوز له الرجوع فيه.
فإن لم يرجع فيه، كان من الثلث. فإن أعتقه في الحال؛ مَضَى العتق ٥
وليس لأحد عليه سبيل.

وإذا أوصى^(١) الإنسان بوصية، ثم أوصى بأخرى؛ فإن أمكن
العمل بهما جميعاً، وجب العمل بهما؛ وإن لم يمكن العمل بهما، كان
العمل على الأخيرة دون الأولى.

وإذا أوصى بوصية؛ فليس لأحد مخالفتها فيما أوصى به، ولا تغيير ١٠
شيء من شرائطها، إلا أن يكون قد وصى بما لا يجوز له أن يوصي
به، مثل أن يكون قد وصى بماله في غير مرضات الله، أو أمر بإنفاقه
في وجوه المعاصي؛ من قتل النفوس، وسلب الأموال، أو إعطائه الكفار،
أو إنفاقه على مواضع قُرِبَ بهم من البيع، والكنائس، وبيوت التيران. [١٦٨ پ]
فإن فعل شيئاً من ذلك؛ كان للوصي مخالفتها في جميع ذلك، وصرف ١٥
الوصية إلى الحق، وكان على إمام المسلمين معاونته على ذلك. فإن
أوصى الإنسان لأحد أبويه، أو بعض قرابته شيئاً من ثلثه؛ وجب إيصاله
إليهم، وإن كانوا كفاراً ضلّالاً.

١- هامش مه، خ ص اوصى، ملك ومتن مه وصى، خ و ص ون و جايى : اوصى.

ولا بأس بالوصية للوارث إذا لم يكن بأكثر من الثلث. فإن كانت بأكثر منه ^(١)، رُدَّت إلى الثلث. وإذا أوصى بوصية، ثم قتل نفسه؛ كانت وصيته ماضية، لم يكن لأحد ردها. فإن جرح نفسه بما فيه هلاكها، ثم وصى؛ كانت وصيته مردودة، لا يجوز العمل عليها. وإذا أوصى بوصية، ثم قتله غيره خطأ؛ كانت وصيته ماضية في ثلث ماله ^(٢) وثلث دينه. وإن جرحه غيره، ثم وصى؛ كان الحكم أيضاً فيه مثل ذلك في أنه تمضي الوصية في ثلث ماله وثلث ما يستحقه من أربش الجراح.

وإذا وصى ^(٣) الإنسان لعبده بثلث ماله؛ نُظِرَ في قيمة العبد قيمة عادلة: فإن كانت قيمته أقل من الثلث؛ أُعْتِقَ، وأُعْطِيَ الباقي. وإن كانت مثله ^(٤)؛ أُعْتِقَ، وليس له شيء، ولا عليه شيء. وإن كانت القيمة أكثر من الثلث بمقدار السُدُسِ أو الرُّبْعِ أو الثلث؛ أُعْتِقَ بمقدار ذلك، واستسعى في الباقي لورثته. وإن كانت قيمته على الضعف من ثلثه، كانت الوصية باطلة.

وإذا أوصى الإنسان بعق مملوك له، وكان عليه دين؛ فإن كان قيمة العبد ضعف الدين، استسعى العبد في خمسة أسداس قيمته: ثلثة أسهم للدين، وسهمان للمورثة. وسهم له؛ وإن كانت قيمته أقل من ذلك، بطلت الوصية. ومن وصى ^(٥) لعبده غيره، لم تصح وصيته.

فإن وصى لمكاتب مشروط عليه، كان أيضاً مثل ذلك ^(٦). فإن لم يكن مشروطاً عليه؛ جازت الوصية له بمقدار ما أدى من كتابته ^(٨)، لا أكثر من ذلك ^(٩).

و با کسی نبود وصیت کردن از بهر وارث خویش، هر گاه که بیشتر ازدودانگ نباشد. که اگر بیشتر از دو دانگ بود، رد کنند با دودانگ.

و اگر وصیتی کند، و پس خویشتن را بکشد؛ وصیت درست بود، و هیچ کس را نبود رد کردن آن وصیت. و اگر مجروح بکند جراحاتی که هلاک وی دران بود و پس وصیت کند؛ وصیت وی مردود باشد، و روان بود کار کردن بران. و اگر وصیتی کند، و پس غیری و بر او بکشد بخطا؛ وصیت وی درست بود در دودانگ مالش و دو دانگ دیتش. [۲۴۰ پ] و اگر غیری و بر او بجراحت بکند، و پس وصیت کند؛ حکم دران نیز همچنانست که در آنکه وصیت را برانند در دو دانگ مالش، و دو دانگ آنچه وی مستحق شود از قیمت آن جراحت.

و اگر کسی وصیت کند بنده خویش را بدودانگ مال خویشتن، نظر کنند ۱۰ در قیمت بنده قیمتی عدل: اگر قیمت بنده کمتر از دودانگ بود، و بر او آزاد کنند، و باقی مال باوی دهند؛ و اگر دودانگ مال چندان بود که بهای بنده، و بر او آزاد کند، و چیزی دیگر نباشد بنده را؛ و اگر قیمت بنده بیشتر از دودانگ مال بود، و بر او آزاد کنند بدودانگ مال، و آنچه زیادت از دودانگ بود، و بر او کار بفرمایند از بهر ورثه؛ و اگر قیمت وی دو چندان بود که دو دانگ مال، آن وصیت باطل بود. ۱۵ و اگر وصیت کند با آزاد کردن بنده بی^(۱) که ویرا بود، و بر خداوند بنده دینی بود؛ اگر قیمت بنده دو چندان بود که دین باشد، بنده را کار بفرمایند در پنج دانگ قیمتش تا سه سهم او امیانش بود، و دو سهم ورثه را بود، و سهمی ویرا بود. و اگر قیمتش کمتر از دین خداوندش بود^(۲)، وصیت باطل بود. و اگر کسی وصیت کند از بهر بنده غیری، آن وصیت درست نبود.

۲۰ و اگر وصیتی کند مکاتبی را که باوی شرط کند، آن نیز همچنان بود. و اگر شرط کرده نباشد؛ وصیت روا بود و بر او بدان مقدار که از کتابت بداده باشد، و بیشتر از آن نبود.

۱- ح و ش و م و ع: بنده، ملک: با آزاد گردانیدن بنده دینی بود، ملی: بنده که ۲- ش: باشد

و اگر وصیت کند مادر فرزندش را؛ آزاد کنند ویرا از نصیب فرزندش، و آنچه ویرا وصیت کرده باشد بوی دهند.

و اگر کسی وصیت کند که بعضی ورثه را از میراث بیرون کنند؛ با وصیت وی ننگرند، و با قولش، هر گاه که پیش ازان اقرار داده باشد بوی، و بر فراش وی زاده باشد، و از وی نفی نکرده بود^(۱) در حال زندگانی. والسلام^(۲).

باب چهارم^(۳)

در شرایط^(۴) وصیت

از شرط وصیت آنست که وصیت کننده عاقل بود، و آزاد، و ثابت عقل، چه اگر کوچک بود یا بزرگ، چون ده ساله باشد، و عقلش تمام باشد. و اگر ده ساله بود، و عقلش تمام نباشد، و لکن چیزها آلا بجایگاه خود فرا نهد؛ وصیت وی درست بود در آنچه معروف و وجوه خیر و بر بود، و مردود بود در آنچه نجسین بود. [۲۴۱ ر] و هر گاه که سال وی کمتر ازین بود، وصیت وی روا نبود. و روایت کرده اند^(۵) که چون هشت ساله بود، وصیتش روا بود در چیزی اندک در ابواب خیر. و روایت اول با احتیاط تر است، و ظاهر تر است در روایتها.

و همچنین صدقه غلام روا بود، چون ده ساله بود، و هبهش^(۶)، و آزاد کردنش، چون در وجه خیر باشد. اما آنچه ازین جمله بدر بود، بنرانند بر هیچ حال.

۱- ش: باشد.

۲- ش.

۳- ح: چهارم م.

۴- ش: شرائط.

۵- المختلف الوصایا ص ۶۱- السرائر باب شرائط الوصیة- التذکرة کتاب الوصایا

مقصد ۱ فصل ۱ بحث ۴ - تهذیب ۹: ۱۸۱ - فقیه ۴: ۱۴۵ - کافی ۷: ۲۸.

۶- ش: هبه ش، ملک و ملی و میج و ع: هبه اش.

و إذا أوصی لأم ولیدہ ؛ أُعْتِقَتْ من نصیب ولیدہا ، وأُعْطِیت ما أوصی لہا بہ .

وإذا أوصی الموصی بإخراج بعض الورثة من الميراث ؛ لم یُلْتَقَتْ الی وصیتہ وقولہ ، إذا کان مُقَرَّاً بہ قبل ذلك ، أو کان مولوداً علی فراشہ ، لم^(۱) یکن قَدْ انتفی منه فی حال حیاتیہ .

باب شرائط الوصیة

من شرط الوصیة أن یكون الموصی عاقلاً حُرّاً ثابت العقل ، سواءً کان صغيراً أو كبيراً . فإن بلغ عَشْرَ سنین ، ولم یکن قد کَمَلَ عقله ، غیر أنه لا یَضَعُ الشَّیْءَ إِلَّا فی موضعہ ؛ كانت وصیتہ ماضیة فی المعروف من وجوہ البیر ، و مردودة فیما لم یکن كذلك . ومتی کان سنہ أقل من ذلك ، لم یَجْزُ وصیتہ . [۱۶۹ ر] وقد رَوَى : أنه إذا کان ابن ثمان^(۲) سنین ، جازت وصیتہ فی الشَّیْءِ الیسیر فی أبواب البیر . والأول أحوط وأظهر فی الروایات .

و كذلك یجوز صدقة الغلام إذا بلغ عَشْرَ سنین ، وهبته ، وعقته ، إذا کان بالمعروف وفی وجه البیر^(۳) . وأما ما یكون خارجاً عن ذلك ، فلیس بمضاة علی حال .

۱- چاپی : و لم . ۲- ملک و خ و ص و ن : ثمان ، مه : ثمانی .

۳- ملک و چاپی : وجوه ، در ص و ن چاپی «و» نیست .

وحدٌ بلوغِ الصَّبِيِّ إِمَّا أَنْ يَحْتَلِمَ أَوْ يُشْعِرَ أَوْ يَكْمُلَ عَقْلُهُ . فَمَتَى
حصل فيه شَيْءٌ مِنْ هَذِهِ الْأَوْصَافِ ؛ فَقَدْ دَخَلَ فِي حَدِّ الْكَمَالِ ، وَوَجِبَ
عَلَى وَلِيِّهِ تَسْلِيمُ مَالِهِ إِلَيْهِ وَتَمَكُّنُهُ مِنَ التَّصَرُّفِ فِيهِ ، إِلَّا أَنْ يَكُونَ سَفِيهًا
ضَعِيفَ الْعَقْلِ ، فَإِنَّهُ لَا يُمَكِّنُ ^(١) مِنَ التَّصَرُّفِ عَلَى حَالٍ .

وَحَدٌ بَلُوغِ الْمَرْأَةِ تِسْعِ سِنِينَ . فَإِذَا بَلَغَتْ ذَلِكَ ؛ جَازَ تَصَرُّفُهَا فِي
مَالِهَا بِسَائِرِ أَنْوَاعِ التَّصَرُّفِ ، وَأَمْرُهَا نَافِذٌ ^(٢) فِيهِ ، إِلَّا أَنْ تَكُونَ ضَعِيفَةً
الْعَقْلِ سَفِيهَةً . فَإِذَا كَانَتْ كَذَلِكَ ، فَإِنَّهَا لَا تُمَكِّنُ مِنَ الْمَالِ .

وَمِنْ شَرِطِ الْوَصِيَّةِ أَنْ يُشْهَدَ عَلَيْهَا الْمَوْصِي نَفْسَيْنِ عَدْلَيْنِ مُرْضِيَيْنِ
إِلَّا لَا يَعْتَرِضُ فِيهَا الْوَرِثَةُ . فَإِنْ لَمْ يُشْهَدَ أَصْلًا ، وَأُمَكِّنَ الْوَصِيُّ إِنْفَازَ
الْوَصِيَّةِ ؛ جَازَ لَهُ إِنْفَازُهَا عَلَى مَا أَوْصَى بِهِ إِلَيْهِ .

وَلَا يَجُوزُ شَهَادَةُ مَنْ لَيْسَ عَلَى ظَاهِرِ الْإِسْلَامِ فِي الْوَصِيَّةِ ، إِلَّا عِنْدَ
الضَّرُورَةِ وَفَقْدِ الْمُسْلِمِ ، بَأَنْ يَكُونَ الْمَوْصِي فِي مَوْضِعٍ لَا يَجِدُ فِيهِ أَحَدًا
مِنَ الْمُسْلِمِينَ لِيُشْهَدَهُ عَلَى وَصِيَّتِهِ ؛ فَإِنَّهُ يَجُوزُ ، وَالْحَالُ هَذِهِ ، أَنْ يُشْهَدَ
نَفْسَيْنِ مِنْ أَهْلِ الذِّمَّةِ مِمَّنْ ظَاهِرُهُ الْأَمَانَةُ عِنْدَ أَهْلِ مِلَّتِهِ . وَلَا يَجُوزُ
شَهَادَةُ غَيْرِ أَهْلِ الذِّمَّةِ عَلَى حَالٍ .

وَيَجُوزُ شَهَادَةُ الْمَسَاءِ فِي الْوَصِيَّةِ عِنْدَ عَدَمِ الرِّجَالِ . فَإِنْ لَمْ تَحْضُرْ
إِلَّا امْرَأَةٌ وَاحِدَةٌ ، جَازَتْ شَهَادَتُهَا فِي رُبْعِ الْوَصِيَّةِ . فَإِنْ حَضَرَتِ اثْنَتَانِ
جَازَتْ شَهَادَتُهُمَا فِي التَّصَرُّفِ ، ثُمَّ عَلَى هَذَا الْحِسَابِ .

١- خ از باب تفصيل ومعلوم، مه وملكوص همين باب ومجهول. ٢- ملك زير سطر: روان.

وحدّ بلوغ كودك تا آن بود که از احتلامش بود، یا موی عانتش بر آمده باشد، یا کامل عقل شده باشد. هر گاه که ازین وصفها چیزی^(۱) حاصل آمد؛ وی درحدّ کمال شد، و بر ویش واجب شد که تسلیم مال کند بوی، و ممکن بکند ویرا از تصرف کردن مال. الاّ که سفیه بود، و ضعیف عقل، که ویرا ممکن نکنند از تصرف کردن مال بر هیچ حال.

وحدّ بلوغ زن نهمسالست. چون نهمساله^(۲) شده بود؛ تصرف وی در مالش روا بود بهمه انواع تصرف، و فرمایش رونده بود در مالش، الاّ که ضعیفه العقل و سفیهه باشد. که اگر چنین بود، ویرا تمکین مال^(۳) ندهند^(۴).

و از شرط وصیت آنست که وصیت کننده^(۵) دو عدل را بر وصیت گواه کند، تا ورثه بران اعتراض نکنند. پس اگر وصیت کننده گواه بر نگیرد^(۶)، و وصی ممکن^{۱۰} بود، و مکنت آن دارد که آن وصیت براند؛ باید که آن وصیت براند.

و روا نبود گواهی آنکس که ظاهر ستر نباشد در^(۷) وصیت قبول کردن، الاّ بوقت ضرورت، یا وصیت کننده جایگاهی بود که در وی هیچ 'مسلمانی نبود' و 'مسلمانی رانیابد'^(۸) که بروصایت خویش بگواه کند. چون حال چنین بود، روا بود که دو کس از جمله ایشان که ظاهر ایشان امانت بود بنزدیک اهل ملتش، بر وصیت خویش^{۱۵} بگواه کنند. و روا بود بگواه کردن کسانی که نه اهل ذمت باشند بر هیچ حال.

و روا بود گواهی زنان در وصیت، چون مردان نباشند. پس اگر حاضر نبود الاّ يك زن، روا بود گواهی وی در دانگ نیم وصیت. پس اگر دو زن حاضر باشند؛ گواهی ایشان روا بود در نیمه وصیت، و برین حساب می کند.

۱- ش: یکی ازین چیزها. ۲- ش: سال. ۳- ش: مال مال.

۴- کافی ۶۸: ۷ - فقیه ۴: ۱۶۳ - تهذیب ۹: ۱۸۱ تا ۱۸۴ و ۲۴۰

۵- ش: کننده را. ۶- ح و ملک: نگیرند.

۷- ش: و در (چون در ح روی «نباشد» ضمه مانند یا و او کوچکی دیده میشود).

۸- ح و ش: نیاید، در ش «را» نیست، ملک و ملی و میج و ع: نیابد.

واگر کسی دو بنده خویش را^(۱) بگواه کند بر آنکه کنیز کی از وی [۲۴۱ پ] باردارد، و هر دو بنده را آزاد بکند، پس ایشان گواهی دهند بنزدیک ورثه بر آنچه از خداوند خویش شنیده باشند، ورثه آن گواهی ایشان رد کنند، و ایشان را بورده بی می دارند، و بفروشند، و پس آزادی در یابند، و مولود را گواهی دهند بنسب؛ قبول کنند گواهی ایشان هر دو بر ورثه، و مولود ایشان را با بندگی نبرد^(۲) بر هیچ حال.

باب پنجم^(۴)

در وصیتی که مبهم باشد و وصیت کردن بهتق و حیح

چون مردم وصیت کند بجزوی مال خویش، و پیدا بشکند؛ آن وصیت هفت یکی از مالش بود. و روایت کرده اند که عشری از مالش بود. و قول اول با حتمیاطر است. و اگر وصیت کند بسهمی از مال خویشان، آن وصیت 'ثمنی' بود از تر که وی. و روایت کرده اند^(۵) که سهمی از ده سهم بود. قول اول بیشتر است در روایت. و اگر وصیت کند بچیزی، و پیدا بشکند، آن وصیت دانگ بود از مالش.

و اگر وصیت کند بدو دانگ مال خویش در سبیل خدای تعالی، و نامش باز نبرد؛ آن دو دانگ بیرون کنند، و در معونت مجاهدانی که با اهل ضلال و کافران جهاد کنند بکار برند. پس اگر هیچ مجاهد حاضر نبود، در ابواب خیر بکار برند: ۱۵ در یاری کردن درویشان، و مسکینان، و ابناء سبیل، و صلّت کردن آل رسول، علیهم السلام، بل بیشتر را بر فقراء آل محمد، علیهم السلام، و مسکینان، و ابناء سبیل ایشان، و باقی که بماند صرف کنند در وجوه خیر.

و اگر وصیتی کند، و نامها بگوید، و وصی یکی را ازان نامها فراموش کند؛ باید که آن يك سهم در وجوه خیر بکار برند.

۱- در ش «را» نیست. ۲- ش: بورده، ملك و ملی و میج و ع: بورده.

۳- ش: یابندگی نبود. ۴- ح: پنجم ۲.

۵- تهذیب ۹: ۲۰۸ - استبصار ۴: ۱۵۱ - کافی ۷: ۳۹ - دعائم الاسلام ۲: ۳۵۶.

وإذا أشهد إنسان عبدين له على حملٍ بجارية^(١) أنه^(٢) منه، وأعتقهما، فشهدا عند الورثة بذلك، فلم يقبلوا شهادتهما، واسترقوهما وبيعا، ثم أدر كهما العتاق، فشهد للمولود بالنسب؛ قبلت شهادتهما على الورثة، ولا يسترقهما المولود على حال.

باب الوصية المبهمة والوصية بالعتق والحج

إذا أوصى الإنسان بجزء من ماله ولم يبينه، كان ذلك سبعا من ماله. وقد روى أنه يكون العشر. والاول أوضح. فإن أوصى بسهم من ماله، كان ذلك الثمن من جميع تركته. وقد روى أنه سهم من عشرة. والاول أكثر في الرواية^(٣). وإن^(٤) أوصى بشيء، ولم يبين، كان ذلك السدس [١٦٩ پ] من ماله.

فإن أوصى بثلاث ماله في سبيل الله ولم يسم، أخرج في معونة المجاهدين لأهل الضلال والكافرين. فإن لم يحضر مجاهد في سبيل الله، وضع في أبواب البر من معونة الفقراء والمساكين وأبناء السبيل وصلة آل الرسول^(٥). بل يصرف أكثره في فقراء آل محمد، عليهم السلام، ومساكينهم وأبناء سبيلهم، ويصرف ما بقي بعد ذلك في وجوه البر.

فإن أوصى بوصية، وجعلها أبوابا مستامة، فنسي الوصي بابا منها؛ فليجعل ذلك السهم في وجوه البر.

١- ملك: لجاريته، خ: جارية. ٢- خ بكسر، ملك بفتح.

٣- ملك وخ الروايات. ٤- چایی، و اذا، ملك وخ: فان، ص: الرواية اذا،

مه ون: وان. ٥- خ: الرسول عليهم السلام، ص: الرسول عليه.

وَإِذَا أَوْصَى الْإِنْسَانُ لغيرِهِ بِسَيْفٍ، وَكَانَ فِي جَفْنٍ ^(١) وَعَلَيْهِ حِلْيَةٌ،
كَانَ السَّيْفُ لَهُ بِمَا فِيهِ وَعَلَيْهِ. وَإِذَا أَوْصَى بِصُنْدُوقٍ لغيرِهِ، وَكَانَ فِيهِ
مَالٌ، كَانَ الصُّنْدُوقُ بِمَا فِيهِ لِلَّذِي أَوْصَى لَهُ بِهِ. وَكَذَلِكَ إِنْ أَوْصَى
لَهُ بِسَفِينَةٍ، وَكَانَ فِيهَا مَتَاعٌ، كَانَتِ السَّفِينَةُ بِمَا فِيهَا لِلْمَوْصَى لَهُ. وَكَذَلِكَ
إِنْ وَصَّى ^(٢) بِجِرَابٍ ^(٣)، وَكَانَ فِيهِ ^(٤) مَتَاعٌ، كَانَ الْجِرَابُ بِمَا فِيهِ لِلْمَوْصَى
لَهُ، إِلَّا أَنْ يَسْتَشْنِي مَا ^(٥) فِيهِ. هَذَا إِذَا كَانَ الْمَوْصَى عَدْلًا مَأْمُونًا. فَإِنْ
لَمْ يَكُنْ عَدْلًا، وَكَانَ مَتَهُمَا، لَمْ يُنْفَذِ ^(٦) الْوَصِيَّةُ فِي أَكْثَرِ مِنْ ثَلَاثَةٍ ^(٧)
مِنَ الصُّنْدُوقِ وَالسَّفِينَةِ وَالسَّيْفِ وَالْجِرَابِ وَمَا فِيهَا.

وَإِذَا أَوْصَى الْإِنْسَانُ بِشَيْءٍ مَعِيْنٍ لِأَعْمَامِهِ وَأَخْوَالِهِ، كَانَ
لِأَعْمَامِهِ الثَّلَاثَانِ وَلِأَخْوَالِهِ الثَّلَاثُ. فَإِنْ أَوْصَى إِنْسَانٌ ^(٨) لِأَوْلَادِهِ، وَكَانُوا
ذَكَوْرًا وَإِنَاثًا، وَلَمْ يَذْكُرْ كَيْفِيَّةَ الْقِسْمَةِ فِيهِمْ، كَانَ ذَلِكَ بَيْنَهُمْ بِالسَّوِيَّةِ.
فَإِنْ قَالَ هُوَ بَيْنَهُمْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ، كَانَ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حِظِّ الْأُنثَيْنِ.
وَإِذَا أَوْصَى بِثُلْثِ مَالِهِ لِقَرَابَتِهِ، وَلَمْ يُسَمِّ أَحَدًا، كَانَ ذَلِكَ فِي
جَمِيعِ ذَوِي نَسَبِهِ الرَّاجِعِينَ إِلَى آخِرَائِهِ لَهُ وَأُمِّهِ لَهُ ^(٩) فِي الْإِسْلَامِ.
وَيَكُونُ ذَلِكَ بَيْنَ الْجَمَاعَةِ بِالسَّوِيَّةِ،

١- ملك زير سطر: غليف . ٢- ملك وص ون وچایی : اوصى ، خ : اوصى له .
٣- ملك زير سر: انبون . ٤- چایی : فيها . ٥- ملك : بما . ٦- ملك تنفذ (معلوم ومكسور)،
خ وص : تنفذ (مجهول ومكسور) . ٧- ن : اكثر من ذلك من الصندوق، متن مه : ثلث من ،
هامش : ح ص ثلثه صح ، ملك وص وچایی : ثلثه من ، خ : ثلث الصندوق .
٨- مه : الانسان ، ن : وان اوصى الانسان . ٩- ملك وص وخ ون وچایی «له» ندادرد .

- و اگر مردم وصیت کند غیر را، بشمشیری، و آن شمشیر را غلافی^(۱) بود که بران 'حلی' بود؛ آن شمشیر و برا بود با هر چه در وی بود و بروی بود. و اگر وصیتی کند بصندوقی غیر را، و در صندوق مالی بود؛ آن صندوق با هر چه دران بود آنکس را بود که وصیت کرده باشد بوی. و همچنین اگر وصیت^(۲) کند و برا بکشتی، و دران کشتی متاعی بود؛ کشتی و آنچه در وی بود آنکس را بود که وصیت کرده باشد بوی. و همچنین اگر وصیت کند بانبانی، و در وی [۲۴۲ ر] متاعی بود، انبان و هر چه در وی بود آنکس را بود، الا که نام بازبرد آنچه در وی بود. و این وصیتهای آنکه روان بود که وصیت کننده عدل و امین بود. اگر متهم بود، وصیتش بنرانند در بیشتر از دودانگ از صندوق و شمشیر و کشتی و انبان و غیر آن.
- و اگر وصیت کند بچیزی معین بر عَمَّان و خالان خویشتمن؛ عَمَّانرا چهار دانگ بود، و خالانرا دودانگ. و اگر کسی وصیت کند فرزندان خویش را، و ایشان پسران و دختران باشند، و کیفیت قسمت بنگوید؛ آن وصیت از میانشان برآستی بود. پس اگر گوید: از میان ایشان بر کتاب خدای، تعالی؛ آنکه میان ایشان پسران را چهار دانگ، و دخترانرا دو دانگ باشد.
- و اگر وصیت کند بدو دانگ مال خویش خویشاوندان خویش را؛ و هیچ کس را نام نبرد؛ آن وصیت درست بود در هر کسی که بنسب با وی شوند، تا با آخر پدری و مادری که ورا در اسلام بوده باشند، از میان ایشان برآستی بود.

۱- ش: غلاف.

۲- ش: وصیتی.

دنباله حاشیه ص ۶۲۰

۱- ح و ش و ملک: کتاب التاسع فی الوصیه و احکامها و این کتاب شش باب است باب اول حثه (ملک: ختنه) کردن بر وصیت، د: کتاب الوصیه و احکامها باب در حث کردن بر وصیت، ملی و مع و ع: کتاب نهم در وصیت و احکامش و این کتاب شش باب است باب اول حثه کردن بر وصیت. ۲- در ش «که» نیست. ۳- ش و ملک الکتانی. ۴- ح: مرده بی (بادوب)، ش و مع و ع: مرده، ملک و ملی: مرده.

و وصیت همسایگان و عشیرت و قوم، همچنانست که در وقفها بگفتیم. و قول در آنچه بگفتیم که وصیت کنند از بهر مسلمانان یا مؤمنان یا علویان یا طالبیان یا جز ایشان، همچنانست^(۱) راست که در باب وقفها بگفتیم.

و اگر کسی وصیت کند کسی را که در شکم بود، و موجود نباشد؛ آن وصیت درست بود. پس اگر افگانه^(۲) شود آن بچه، یا بمیرد؛ آن وصیت ورثه وصیت کننده را بود. پس اگر باربند مادر آن کودک، و وی زنده بود، و بگرید، و بانگ بر دارد، و پس بمیرد؛ آنچه وصیت کرده باشد بمیراث بورثه کودک دهند. اگر وصیت کند معدومی را که موجود نبود، آن وصیت باطل بود.

و اگر کسی وصیت کند بدو دانگ مال خویش موالیان خویشان را، و ویرا موالیان باشند، و پدرش را نیز موالیان باشند^(۳)؛ آن وصیت موالیان ویرا باشد خاصه^(۴) ۱۰ دون موالی پدرش. پس اگر موالی خویشان را چیزی بگوید، و موالی پدر را چیزی بگوید، و بثلث مال بنرسد؛ نقصان در موالی پدر شود، و موالی ویرا آنچه نامزد کرده باشد ایشانرا بود بر کمال، چنانکه گفته باشد بدیشان دهند.

و اگر مردی مسلمان دودانگ مال خویش [۲۴۲ پ] وصیت کند درویشانرا، ۱۵ آن وصیت درویشان مسلمانان را بود خاصه. و اگر کافری وصیت کند درویشانرا؛ آن چیز درویشان اهل ملت ویرا بود، و غیر ایشانرا نبود. و اگر کسی وصیت کند بدودانگ مالش در صدقه و آزاد کردنی و حجی، و دودانگ بدین هر سه بنرسد^(۵)؛ ابتدا بحج بکنند زیرا که فریضه بی^(۶) است از فریضهای خدای، تعالی، آنکه آنچه بماند چیزی در آزاد کردن کند، و چیزی بصدقه بدهند.

۱- ش: همچنان. ۲- د: افکنده.

۳- در ش «و پدرش ... باشند» نیست.

۴- در ش «خاصه» نیست.

۵- در ش «بنرسد» نیست.

۶- ش: فریضه است، ملک: و ملی و مچوع: فریضه است.

والوصية للجيران والعشيرة والقوم على ما ذكرناه في باب الوقوف على السواء. والقول فيما يُوصى للمسلمين أو المؤمنين أو العلويين أو الطالبين أو غيرهم ممن يتناولهم الاسم العام، على ما ذكرناه في باب الوقوف على السواء.

- ومن وصى لحمل غير موجود، كانت الوصية ماضية. فإن سقط الحمل أو مات، رجع ميراثاً على ورثة الموصي. فإن وضعته أمه حياً، واستهل وصاح^(١)، ثم مات؛ كان ما أوصى له به ميراثاً لورثته دون ورثة الموصي. ومن أوصى لمعدوم غير موجود، كانت الوصية باطلة. فإذا^(٢) أوصى الإنسان بثلاث ماله في مواليه^(٣)، وكان له موالٍ ولأبيه موالٍ؛ كانت الوصية لمواليه خاصة دون موالى أبيه. فإن سمى لمواليه شيئاً ولموالى أبيه شيئاً آخر، ولم يبلغ ثلثه ذلك؛ كان [١٧٠] التقصان داخلاً على موالى أبيه، ويوفى مواليه ما سمى لهم على الكمال. وإذا وصى^(٤) المسلم بثلاث ماله^(٥) للفقراء، كان ذلك لفقراء^(٦) المسلمين خاصة. فإن أوصى الكافر للفقراء، كان ذلك لفقراء أهل ملته دون غيرهم. وإذا أوصى الإنسان بثلاث ماله في صدقة وعق وحج، ولم يبلغ الثلث ذلك؛ بدى بالحج، لأنه فريضة من فرائض الله، تعالى. وما فضل بعد ذلك، جعل طائفة في العتق وطائفة في الصدقة.

١- ملك زير سطر: آواز كرد - آواز. ٢- نسخها بجزمه: وإذا. ٣- ملك زير سطر:

عم زاده ٤- ملك وخ وص ون وچایی: اوصى ٥- مهوخ وص: ثلث ماله، ملك ون وچایی: ثلثه ٦- ملك: للفقراء، چایی: الفقراء.

وَإِذَا^(۱) أَوْصَى بِعَتَقِ مَمْلُوكٍ وَبَشَى لِقَرَابَتِهِ ، وَلَمْ يَبْلُغِ الثَّلَاثَ ذَلِكَ ؛
 بُدِيَ بِعَتَقِ الْمَمْلُوكِ ، وَمَا فَضَلَ^(۲) بَعْدَ ذَلِكَ ؛ كَانَ لِمَنْ وَصَّى لَهُ بِهِ . وَإِذَا
 وَصَّى^(۳) بِعَتَقِ ثَلَاثِ عَبِيدِهِ ، وَكَانَ لَهُ عَبِيدُ جَمَاعَةٍ ؛ اسْتَخْرِجَ ثَلَاثَهُمْ
 بِالْقُرْعَةِ ، وَأَعْتَقُوا . وَإِذَا قَالَ : « فُلَانٌ وَفُلَانٌ وَفُلَانٌ مِنْ مَمَالِكِي أَحْرَارٌ
 بَعْدَ مَوْتِي » ، وَكَانَتْ قِيمَتُهُمْ أَكْثَرَ مِنَ الثَّلَاثِ ؛ بُدِيَ بِالْأَوَّلِ فَالْأَوَّلِ
 ۵ إِلَى أَنْ يَسْتَوْفِيَ الثَّلَاثَ ، وَكَانَ التَّقْصَانُ فِيمَنْ ذَكَرَهُمْ آخِرًا . فَإِنْ
 ذَكَرَ جَمَاعَةً مِنْ عَبِيدِهِ مَعْدُودِينَ ، وَلَمْ يَمَيِّزْهُمْ بِصَفَةٍ ، وَلَا رَتَّبَهُمْ فِي
 الْقَوْلِ ؛ اسْتَخْرِجُوا بِالْقُرْعَةِ ، وَأَعْتَقُوا .

وَإِذَا أَعْتَقَ مَمْلُوكًا لَهُ عِنْدَ مَوْتِهِ ، وَلَا يَمْلِكُ غَيْرُهُ ؛ انْعَتَقَ ثَلَاثَهُ ،
 ۱۰ وَاسْتُسْعِيَ فِيمَا يَبْقَى لَوَرِثَتِهِ . وَكَذَلِكَ إِنْ أَعْتَقَ ثَلَاثَ عَبِيدِهِ ؛ اسْتُسْعِيَ
 فِيمَا يَبْقَى لِلْوَرِثَةِ ، إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهُ مَالٌ غَيْرُهُ . فَإِنْ كَانَ لَهُ مَالٌ غَيْرُهُ ،
 أَعْتَقَ^(۴) الْبَاقِيَ مِنْ ثَلَاثِهِ .

وَإِذَا أَوْصَى بِعَتَقِ نَسَمَةٍ^(۵) مُؤْمَنَةٍ ، وَلَمْ يُوجَدْ كَذَلِكَ ؛ جَازَ أَنْ
 تُعْتَقَ مِنْ أَفْئَاءِ النَّاسِ^(۶) مِمَّنْ لَا يُعْرَفُ بِنَصَبٍ وَلَا عِدَاوَةٍ . فَإِنْ وَجِدَتْ
 ۱۵ مُؤْمَنَةً ، لَمْ يَجْزَ^(۷) غَيْرُهَا . فَإِنْ اشْتَرَى نَسَمَةً عَلَى أَنَّهَا مُؤْمَنَةٌ ، وَأَعْتَقَتْ ،
 ثُمَّ ظَهَرَ بَعْدَ ذَلِكَ أَنَّهَا لَمْ تَكُنْ كَذَلِكَ ؛ فَقَدْ مَضَى الْعَتَقُ ، وَاجْزَأَ
 عَنْ الْوَصِيِّ^(۸) .

۱- ن : فاذا . ۲- خ ماضی معلوم باب تفعلیل درهر دو جا . ۳- خ و ص و ن : اوصی .

۴- ملک و چایی : انعتق . ۵- ملک زیر سطر : پرستار . ۶- ملک زیر سطر : از جنس (۹) .

۷- چایی : یجب . ۸- خ و ملک و ص : الموصی ، مه و ن و چایی الوصی .

و اگر وصیت کند ^(۱) بآزاد کردن بنده بی ^(۲)، و چیزی از بهر خویشاوندان خویش، و دودانگ بدان بنرسد؛ ابتدا بآزاد کردن بنده بکنند، پس آنچه بماند بدان کس دهند که وصیت کرده باشد. و اگر وصیت کند بآزاد کردن دو دانگ از بندگان خویش، و ویرا جماعتی بندگان باشند، دودانگ از ایشان بقرعه بیرون ^(۳) گیرند، و آزاد بکنند. و اگر گوید: فلان و فلان از بندگان من آزادند از پس مرگ من، و قیمت ایشان بیشتر از دودانگ بود؛ ابتدا بدانکس بکنند که زودتر گفت، تا آنکه که دو دانگ تمام شدن، و نقصان در آنکس شود که باز پس همه کس گفته باشد. و اگر جماعتی را از بندگان خویش معدود ذکر کند، و ممیز بکنند بهیچ صفتی، و ترتیبی ننهد در گفتار؛ ایشانرا بقرعه بیرون گیرند، و آزاد کنند.

و اگر بنده بی ^(۴) را ازان خویش بآزاد کند بوقت مرگ، و ویرا چیزی دیگر نبود غیر ^(۵) وی؛ دودانگ ازان بنده آزاد شود، و بباقی کار بکنند از بهر ورثه. و همچنین اگر آزاد کند دودانگ بنده خویش؛ باید که بباقی کار بکنند از بهر ورثه، اگر ویرا چیزی دیگر نبود. پس اگر ویرا چیزی دیگر بود، آن باقی وی بآزاد کنند از دودانگ مالش.

و اگر وصیت کند بآزاد کردن نسَمه بی ^(۶) مؤمن، پس چنان نیابد؛ روا بود ۱۵ که از هر جنس مردم که بود یکی را بآزاد کند، چون کسی بود که بدشمنی آل محمد شناسند. پس اگر مؤمن را یابند، جَزِ وی نشاید. و اگر نسَمه بی ^(۷) بخرد بر آنکه وی مؤمن است، و بآزاد کند بر آنکه مؤمن است، و پس ظاهر شود از پس آن که نه چنانست آزادی درست باشد، و از وصیت کننده جایز باشد.

۱- ش: بکند. ۲- ش و ملی و میج و ع: بنده، ملک: بنده.

۳- ش و ملک و ملی و میج و ع: بیرون.

۴- ش: بنده، ملک و ملی: بنده. ۵- ش: بغیر.

۶- ح و ش زیر سطر: ورده، ملی و میج و ع: ورده مؤمن (در متن)، ش: نسَمه،

ح: نسَمه (بادو نقطه در روی یاء)، د: نسَمه مؤمنه، ملک: نسَمه.

۷- ح: نسَمه (مانند پیش)، ش و ملک و ملی و میج: نسَمه، ع: نسَمه.

و اگر کسی [۲۴۳ ر] وصیت کند بآزاد کردن رقبه‌ی (۱)؛ روا بود که ورده‌ی (۲) بآزاد کند، اگر نر بود یا ماده، اگر کوچک بود و اگر بزرگ. و اگر وصیت کند که از بهر وی ورده‌ی (۲)؛ بآزاد کنند ببهایی (۳) معلوم، و بدان قدر ورده نباشد، و بیشتر ازان یابند؛ واجب نبود بخريدن وی، آن وصیت را ترك کنند تا بدان وقت که بدان بها که وی گفته باشد یابند. و اگر بکمتر ازان یابند؛ بخزند، و باقی بوی دهند، و ویرا بآزاد کنند.

و اگر مردم وصیت کند بآزاد کردن جمله بندگان خویشتمن، و ویرا بندگانی باشند که خاص ویرا باشند (۴)، و بندگانی باشند که از میان وی غیری بود؛ آنرا که بملك وی باشند بآزاد کنند، و آنان که اندر انبازی باشند قیمتشان بکنند باانباز، و نصیب انباز را حقش بدهند. اگر دودانگ مال برسد، که چنین کنند. پس اگر دو دانگ برسد، آن قدر که دودانگ برسد بآزاد کنند.

و اگر کسی وصیت کند که از بهر وی حج کنند، و نکوید (۵) که چند حج؛ آنچه (۶) از دودانگ مالش بود در وجه حج کنند، و از بهر وی حج بکنند. و اگر وصیت کند که هر سالی از بهر وی حجی (۷) بکنند از ارتفاع ضیعتی معین، پس آن ضیعت را هر سال چندان ارتفاع نبود که بدان حج توان کردن؛ روا بود که ارتفاع دُو ساله و سه ساله باهم آورند، و از بهر وی حج بکنند. و اگر گوید از بهر من يك حج بکنید؛ اگر حجّ الاسلام بود، از صلب مالش بر گیرند؛ و اگر تطّوع بود، از دُو دانگ مالش. پس اگر دودانگ چندان نبود که بدان حج کنند (۸)؛ ازان جایگاه در، که بدان قدر حج شاید کردن، بکنند، باید که آن حج بکنند.

۱- ح: رقبه‌ی، ش و مع: رقبه، ملك و ملی: رقبه ۲- ح: ورده‌ی، ش و ملی و مع: ورده.
۳- ح: بیهای (با دو نقطه روی یا) ملك و ملی: بیها.

۴- ش: باشد.

۵- ملك: نه بگوید. ۶- ش: آن حج. ۷- ش: حج.

۸- ش و ملك: بکنند.

و من أوصی بعق رقبة، جاز أن یعق عنه نسمة: رجلاً کان
أو امرأة، صغيراً کان أو کبیراً. وإذا أوصی بأن یعق عنه رقبة بثمن
معلوم، فلم یوجد بذلك القدر، ووجد بأكثر منه؛ لم یجب شراؤه،
و تركت الوصیة الى وقت ما یوجد بالثمن المذكور. وإن وجد بأقل
من ذلك؛ اشترى، وأعطى الباقي ثم، أعتق.

وإذا أوصی الإنسان بعق جميع ممالیکه، وله ممالیک یخصونه
وممالیک بینه وبين غيره؛ أعتق من كان فی ملكه، وقوم من كان فی
الشركة، وأعطى شریکة حقه^(١)، إن كان ثلثه یحتمل. فإن لم یحتمل،
أعتق منهم بقدر ما یحتمله.

- وإذا أوصی الإنسان أن یحج عنه، ولم یبین کم یحج عنه؛ فإنه
یجب أن یحج عنه ما بقى من ثلثه شیء. وإذا أوصی أن یحج عنه
كل سنة من ارتفاع ضیعة بعینها، فلم یرتفع كل سنة مقدار^(٢) ما یحج
به عنه؛ [١٧٠ پ] جاز أن یجعل ارتفاع سنتین وثلثة لسنة واحدة، وحج
به عنه. وإذا قال: «حجوا عنی حجة^(٣) واحدة»؛ فإن كانت حجة
الإسلام، حج عنه من أصل المال؛ وإن كانت تطوعاً، حج عنه من
الثلث. فإن لم یبلغ الثلث مقدار ما یحج عنه من الموضع، حج به
عنه من الموضع الذى یمکن ذلك فیہ.

١- خ بنصب هردو، مه بنصب نخستین و رفع دومی، ملك برفع نخستین. ٢- خ بنصب،
مه و ملك برفع. ٣- مه و ملك بفتح حاء، خ بكسر آن در اینجا و پس این.

وإذا قال الموصي «أَعْطِ إِنْسَانًا كُلَّ سَنَةٍ شَيْئًا مَعْلُومًا»، فمات الموصي له؛ كان ما أوصى له لورثته، إلا أن يرجع فيه الموصي. فإن رجع فيه؛ كان ذلك له، سواء رجع فيه قبل موت الموصي له أو بعد موته. فإن لم يرجع في وصيته حتى يموت، ولم يخلف الموصي له أحدًا؛ رجعت الوصية على ورثة الموصي.

وإذا قال الموصي: «أَعْطُوا فَلَانًا كَذَا»، ولم يقل أنه له، ولا أمره فيه بأمر؛ وجب تسليمه إليه، وكان الأمر في ذلك إليه: إن شاء أخذه لنفسه، وإن شاء تصدق به عنه، كل ذلك جائز له.

بابُ الإقرارِ في المرضِ والهبةِ فيه وغير ذلك

إقرارُ المريضِ جائزٌ على نفسه للأجنبي وللوارث على كلِّ حال، إذا كان مرضيًا موثوقًا بعدالته، ويكون عقله ثابتًا في حال الإقرار، ويكون ما أقرب به من أصل المال. فإن كان غير موثوق به، وكانت متهمًا؛ طُوبِ الْمَقْرُّ لَهُ بِالْبَيِّنَةِ. فإن كانت معه بينة، أُعْطِيَ مِنْ أَصْلِ الْمَالِ. وإن لم يكن معه بينة؛ أُعْطِيَ مِنَ الثَّلَاثِ، إن بلغ ذلك. فإن لم يبلغ، فليس له أكثر منه.

و اگر خداوند وصیت گوید که: فلان کس را هر سالی^(۱) چیزی معلوم فرادهی، و آنکس بمیرد؛ آنچه خداوند وصیت فرموده باشد، باید که بورثه آنکس میرسانند که وی وصیت کرده باشد بوی هر سالی الا که خداوند وصیت از پیش مرگ در آنچه گفته باشد باز آید، چه اگر از پیش مرگ این کس که وصیت فراوی کرده باشد باز آید، یا از پس مرگش. پس اگر باز نیاید از آن در وصیت تابمردن، و هیچ کس را بنگذارد؛ آن وصیت راجع بود [۲۴۳ پ] با ورثه خداوند وصیت.

و اگر خداوند وصیت گوید: فلانرا چندینی بدهید، و نکوید ویرا است، و امری نکنند در آن مال؛ واجب آید تسلیم کردن بوی، و امر در آن مال ویرا بود. اگر خواهد از بهر خویش بردارد، و اگر خواهد بصدقه بدهد از بهر وی، و این جمله روا بود.

۱۰

باب ششم^(۲)

در اقرار دادن در بیماری و هبت در بیماری و جز از آن

اقرار بیمار جایز است برخوشتن از بهر بیگانه و از بهر وارث بر همه حالی، هر گاه که پسندیده بود در عدالت، و عقلش درست بود در حال اقرار. و آنچه اقرار داده باشد از اصل مال بود. پس اگر متهم بود، و معتمد نباشد؛ آنکس را که ویرا که مقرر آمده است، مطالبت کنند بیبنت. اگر بیبنت بیارد، از اصل مال بوی دهند. و اگر با وی بیبنت نباشد؛ از دودانگ مال بوی دهند، اگر دودانگ مال بوی برسد. پس اگر بمرسد، ویرا بیشتر از دودانگ مال نباشد.

۱- ش: سالی معین.

۲- ح: ششم م.

وهر گاه که مُقَرَّر آید کسی را بچیزی، و وصی را گوید: بوی تسلیم کن که آن ویرا است، و وارثان وصی را مطالبت کنند بدان؛ اگر وصیت کننده پسندیده باشد بنزدیک وصی؛ روا بود ویرا که انکار کند آنرا، و سوگند خورد بران، و آن چیز تسلیم کند بدانکس که اقرار داده باشد خداوند وصیت وی^(۱) را. پس اگر وصیت کننده پسندیده نباشد؛ روا نباشد ویرا که انکار کند، و بر وی باشد که بظاهر کند، و بر آنکس بود که ویرا مُقَرَّر آمده است که بیعت بیاورد که آن ویرا است. پس اگر باوی بیعت نبود، میراث بود وارثان وصیت کننده را.

و اگر خداوند وصیت را اوام باشد، و پس اقرار دهد که هر چه ملک وی است بعضی ورثه را است؛ اقرار وی قبول نکنند آلا بیعت. پس اگر آنکس را که اقرار از بهر وی است، بیعت نبود؛ اول خداوند دین را حق باز دهند، و آنچه بماند میراث بود.

و اگر گوید: فلانرا و فلانرا، این هر دو را، نزدیک منست هزار درم؛ پس هر کس ازین دو گانه چون بیعت بیارند، حق ویرا بود. پس اگر با هیچ دو^(۲) بیعت نبود، از میان هر دو بود بنیمه.

و اگر اقرار دهد بعضی ورثه بدینی بر مرده؛ اقرار وی درست بود بر خویشتمش، [۲۴۴ ر] و لازمش آید که^(۳) آن مقدار که بوی رسد از میراث بنصیب بدانکس دهد، و بر وی بیشتر ازان نبود. پس اگر دو کس اقرار دهند از جمله ورثه بدینی، و هر دو پسندیده باشند؛ گواهی ایشان قبول کنند، و بردیگر وارثان برانند. پس اگر پسندیده نباشند؛ الزامشان کنند، تا آن قدر که ازان دین بایشان رسد، نصیب خویش بدهند.

و اول چیزی که از تر که مرده بر گیرند، کفن بود، پس دینش باز دهند، پس وصیتش بجایگاه آورند، و پس میراث قسمت کنند.

۲- ش: هیچ هر دو.

۱- درش «وی» نیست.

۳- درش «که» نیست.

ومتى أَقَرَّ الإنسانُ بشيءٍ، وقال لوصيِّه: «سَلِّمَهُ إِلَيْهِ»؛ فَإِنَّهُ لَهُ،
و طَالِبٌ^(١) الْوَرِثَةُ الْوَصِيَّ بِذَلِكَ. فَإِنْ كَانَ الْمُقَرَّرُ مَرْضِيًّا عِنْدَ الْوَصِيِّ،
جَازَ لَهُ أَنْ يُنْكِرَهُ وَيَحْلِفَ عَلَيْهِ، وَيُسَلِّمَ الشَّيْءَ إِلَى مَنْ أَقَرَّ لَهُ بِهِ.
وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَرْضِيًّا؛ لَمْ يَجُزْ لَهُ ذَلِكَ، وَعَلَيْهِ أَنْ يُظْهِرَهُ، وَعَلَى الْمُقَرَّرِ
لَهُ الْبَيِّنَةُ بِأَنَّهُ لَهُ. فَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ بَيِّنَةٌ، كَانَ مِيرَاثًا لِلْوَرِثَةِ. ٥

وَإِذَا^(٢) كَانَ عَلَيْهِ دَيْنٌ، فَأَقَرَّ: أَنْ جَمِيعَ مَا فِي مِلْكِهِ لِبَعْضِ وَرَثَتِهِ؛
لَمْ يُقْبَلْ إِقْرَارُهُ إِلَّا بِبَيِّنَةٍ. فَإِنْ لَمْ تَكُنْ مَعَ الْمُقَرَّرِ لَهُ بَيِّنَةٌ، أُعْطِيَ صَاحِبُ
الدَّيْنِ حَقَّهُ أَوَّلًا، ثُمَّ مَا يَبْقَى^(٣) يَكُونُ مِيرَاثًا.

وَإِذَا قَالَ: «لِفُلَانٍ وَفُلَانٍ، لَا أَحَدَهُمَا عِنْدِي أَلْفُ دِرْهَمٍ»؛ فَمَنْ
أَقَامَ الْبَيِّنَةَ مِنْهُمَا، كَانَ الْحَقُّ لَهُ. فَإِنْ لَمْ تَكُنْ مَعَ وَاحِدٍ مِنْهُمَا بِبَيِّنَةٍ، ١٠
كَانَتِ الْأَلْفُ بَيْنَهُمَا نَصْفَيْنِ.

وَإِذَا أَقَرَّ بَعْضُ الْوَرِثَةِ بِدَيْنٍ عَلَى الْمَيِّتِ؛ جَازَ إِقْرَارُهُ عَلَى نَفْسِهِ،
وَلَزِمَهُ بِمَقْدَارِ مَا يَخْصُهُ مِنَ الْمِيرَاثِ لَا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ. فَإِنْ أَقَرَّ اثْنَانِ
بِالدَّيْنِ، وَكَانَا مَرْضِيَيْنِ؛ قُبِلَتْ شَهَادَتُهُمَا، وَ أُجِيزَتْ عَلَى بَاقِي الْوَرِثَةِ.
[١٧١ ر] وَإِنْ لَمْ يَكُونَا مَرْضِيَيْنِ، أُلْزِمَا مِنَ الدَّيْنِ بِمَقْدَارِ مَا يُصِيبُهُمَا مِنَ ١٥
الْمِيرَاثِ.

وَأَوَّلُ مَا يُبْدَأُ بِهِ مِنَ التَّرَكَةِ، الْكَفْنُ ثُمَّ الدَّيْنُ ثُمَّ الْوَصِيَّةُ ثُمَّ الْمِيرَاثُ.

١- جَابِي: وَلَوْ طَالِب (كَذَا). ٢- ن وَجَابِي: فَازَا. ٣- جَابِي: بَقِيَ.

وإذا كان على الميت دينٌ، وخَلَّفَ مَالاً دُونَ ذلك؛ فُقِضِيَ بما^(١)
 تَرَكَ دَيْنُهُ، وليس هناك وصِيَّةٌ ولا ميراثٌ، ويكون ذلك بين أصحاب
 الدين بالحصص. فإن وُجِدَ متاعٌ بعضُ الديانِ بعينه، وكان فيما بَقِيَ من
 تركته وفاءً لدين الباقيين؛ رُدَّ عليه متاعه، بعينه وقُضِيَ دين الباقيين من التركة.
 ٥ وإن لم يُخَلَّفْ غير ذلك المتاع؛ كان صاحبه وغيره من الديان فيه سواءً،
 يتقسمون^(٢) بينهم على قدر أموالهم.

وإذا قُتِلَ الإنسان وعليه دينٌ؛ وجب على أوليائه أن يَقْضُوا دينه من
 دينه، سواءً كان قد قُتِلَ خطأ أو عمداً. فإن كان قد قُتِلَ عمداً، وأراد أولياؤه
 القود أو العفو؛ لم يكن لهم ذلك إلا بعد أن يَرْضُوا أصحاب الديون أولاً. ثم
 ١٠ إن شاءوا بعد ذلك، قتلوه؛ وإن شاءوا، عَفَوْا عنه؛ وإن شاءوا، قَبِلُوا الدية.

وإذا قال الموصي لوصيِّه: «اقض عني ديني»، وجب عليه أن يَبْدَأَ
 به قبل الميراث. فإن تمكن من قضاياه، ولم يَقْضِهِ، وهلك المال؛ كان
 ضامناً له، وليس على الورثة لصاحب الدين سبيلٌ. وإن كان قد عَزَلَ
 من أصل المال، ولم يتمكن من إعطائه أصحاب الديون، وهلك من
 ١٥ غير قَريطٍ من جهته؛ كان لصاحب الدين مطالبةُ الورثة بالدين من
 الذي أخذوه.

- و اگر بر مرده دینی بود، و مالی^(۱) بجایگاه بگذارد، که کمتر از دین باشد؛ دینش باز دهند، و آنجا وصیت نبود، و نه میراث، و آنچه بگذاشته باشد از میان خداوندان دین باشد بحصّه خویش. و اگر متاعی یابند بعضی اوامیاران ازان خویشتن بعینه، و در بقیت تر که اوام دیگر اوام یاران^(۲) تمام خواهند شد؛ آن متاع بعینه با وی دهند، و دین دیگران از تر که باز دهند. پس اگر جز آن متاع بگذاشته نباشد؛ خداوند آن متاع با دیگر اوامیاران راست بود، بر قدر مال ایشان هر يك را قسمت بدهند.
- و اگر کسی را بکشد، و بر وی دینی بود؛ بر^(۳) اولیای کشته واجب بود که دین وی باز دهند از دینش، اگر بخطا کشته باشند یا بعمد. و اگر بعمد کشته باشند و اولیای کشته خواهند که کشته را باز کشند، یا بعفو کنند؛ ایشانرا نبود که آن کنند، آلا که زودتر خداوند دین را خشنود کنند، آنکه اگر خواهند کشته را باز کشند، یا عفو بکنند، یا دیت ها گیرند.
- و اگر خداوند وصیت وصی را گوید: دین من بازده؛ واجب بود بر وی که ابتدا بدان بکنند از پیش میراث. که اگر تمکین دارد از قضا کردن دین، و قضا نکند، و پس مال هلاک^(۴) شود؛ وی ضامن آن بود، و خداوند دین را بر ورثه سبیلی نبود. و اگر از اصل مال این دین جدا باز کنند، و تمکین نیابد که با خداوند دین دهد، و پس هلاک شود بی تفریطی که بود از جهت وی؛ خداوند دین را بود که ورثه را مطالبت کنند بدین^(۵) از آنکس که فرا گرفتند.

۱- ش: مال.

۲- د: و ام داران، ملی و موجوع: و ام دیگر و امیانا.

۳- ح و ش و ملک و موج: و بر، ع: بکشند و بروی دینی بود بر.

۴- ش: بهلاک.

۵- ش: بدین «ندارد».

و اگر کسی اقرار دهد که بر وی است زکات بسیار سالها ، و بفرماید تا از [۲۴۴پ] بهر وی بازدهند از آنکس که فرا گرفتند ؛ واجب بود که از همه مال وی بیرون کنند از بهر آنکه آن بمنزلت دین است ، و آنچه از پس آن بماند میراث بود .
و اگر چیزی از زکات بر وی بود ، و حجة الاسلام بر وی واجب شده باشد ، و تقصیر کرده بود در آن ، و چندان بنگذارد که از بهر وی حج کنند ، و زکات بدهند ؛
باید که حجی از بهر وی بکنند از آنجا که نزدیکتر بود ، و باقی در باب زکات بکار برند .

و هر گاه که بیمار مُقَرَّآید که بعضی بندگان وی فرزند وی اند ، و ویرا وصفی بکنند ، و حصتی معین بکنند بذکری بصفتی معین ، و پس بمیرد ؛ بقرعه ببیرون^(۱)
۱۰ آرند یکی از ایشان ، و بدو الحاق کنند ، و بمیراثش دهند .

و اگر مرده آن مقدار بگذارد که در کفش کنند ؛ باید که در کفن کنند ،
و دین باز ندهند . پس اگر تبرّع کند کسی بکفن وی در کردن ، روا بود آنچه بگذاشته بود با دین دهند .

و هبت در حال بیماری درست بود ؛ چون در دست آنکس بود که بوی دهد ، و
۱۵ ورثه را نبود که رجوع کنند با هبت . پس اگر از دست بدهد ، و بمیرد ، آن هبت میراث شود . و همچنینست آنچه در حال زندگانی بصدقه بدهد .

و بیع در حال بیماری درست بود ، همچنانکه در حال تن درستی ، هر گاه که بیمار خداوند رای و عقل خویش باشد . پس اگر بیماری غالب بود بر عقل وی ، آن بیع باطل بود .

۲۰ و اگر در بیماری زن کند ؛ عقد درست بود ، و مهر لازم آید ، اگر اندک بود و اگر بسیار ، اگر دخول کرده بود ؛ و اگر دخول نکرده بود ، آن عقد باطل بود .

- ومن أَقَرَّ أَنْ عَلَيْهِ زَكَاةُ سِنِينَ^(١) كَثِيرَةٍ، وَأَمْرٌ بِإِخْرَاجِهَا عَنْهُ؛ وَجِبَ أَنْ تُخْرَجَ^(٢) : مِنْ جَمِيعِ الْمَالِ، لِأَنَّهُ بِمَنْزِلَةِ الدِّينِ، وَمَا يَبْقَى بَعْدَ ذَلِكَ يَكُونُ مِيرَاثًا. فَإِنْ كَانَ عَلَيْهِ شَيْءٌ مِنَ الزَّكَاةِ، وَكَانَ قَدْ وَجِبَ عَلَيْهِ حَاجَةُ^(٣) الْإِسْلَامِ، فَفَرَطَ فِيهَا، وَخَلَّفَ دُونَ مَا تُقْضَى عَنْهُ بِهِ الْحَاجَةُ وَالزَّكَاةُ بِحُجٍّ عَنْهُ مِنْ أَقْرَبِ الْمَوَاضِعِ، وَيُجْعَلُ مَا بَقِيَ فِي أَرْبَابِ^(٤) الزَّكَاةِ. ٥
- وَإِذَا أَقَرَّ الْمَرِيضُ بِأَنْ بَعْضَ مَمَالِكِهِ وَلَدُهُ، وَلَمْ يَصِفْهُ بِصَفَةٍ، وَلَا عَيْنَهُ بِذِكْرِ، ثُمَّ مَاتَ؛ أُخْرِجَ بِالْقُرْعَةِ وَاحِدٌ مِنْهُمْ، وَيُلْحَقُ بِهِ، وَيُورَثُ. وَإِذَا لَمْ يُخَلِّفِ الْمَيِّتُ إِلَّا مَقْدَارًا مَا يُكْفَنُ بِهِ؛ كَفِنَ بِهِ، وَلَمْ يُقْضَ بِهِ الدِّينُ. فَإِنْ تَبَرَّعَ إِنْسَانٌ بِتَكْفِينِهِ، كَانَ مَا خَلَّفَ يُقْضَى بِهِ الدِّينُ.
- وَالْهَبَةُ فِي حَالِ الْمَرِيضِ صَحِيحَةٌ؛ إِذَا قَبَضَهَا، وَلَمْ يَكُنْ لِلْوَرِثَةِ الرَّجُوعُ فِيهَا. فَإِنْ لَمْ يَقْبِضْهَا، وَمَاتَ؛ كَانَ مَا وَهَبَ رَاجِعًا إِلَى الْمِيرَاثِ. وَكَذَلِكَ مَا يَتَصَدَّقُ^(٥) بِهِ فِي حَالِ حَيَاتِهِ. ١٠
- وَالْبَيْعُ فِي حَالِ الْمَرِيضِ صَحِيحٌ كَصَحَّتِهِ فِي حَالِ الصَّحَّةِ، إِذَا كَانَ [١٧١ب] الْمَرِيضُ مَالِكًا لِرَأْيِهِ وَعَقْلِهِ. فَإِنْ كَانَ الْمَرِيضُ غَالِبًا عَلَى عَقْلِهِ، كَانَ ذَلِكَ بَاطِلًا. ١٥

وَالْمَرِيضُ إِذَا تَزَوَّجَ؛ كَانَ عَقْدُهُ صَحِيحًا، وَيَلْزَمُهُ الْمَهْرُ قَلِيلًا كَانَ أَوْ كَثِيرًا، إِذَا دَخَلَ بِالْمَرْأَةِ. فَإِنْ لَمْ يَدْخُلْ بِهَا، كَانَ الْعَقْدُ بَاطِلًا.

١- ص و چایی : لسنين . ٢- خ : يخرج (مجهول) ن و چایی : يخرج ، ص بی نقطه ، ملك : تخرج ، مه تخرج (مجهول) . ٣- خ بکسر (درهر دو جا) مه بفتح . ٤- چایی : ابواب . ٥- خ و ملك معلوم ، مه مجهول .

وطلاق المريض غير جائز. فإن طلق بـ ورثته^(١) المرأة ما بينه وبين سنة، إذ لم يبرأ المريض من مرضه^(٢)، ولا تزوج^(٣) المرأة. فإن برأ المريض، ثم مرض بعد ذلك، ومات بـ لم ترثه المرأة. وكذلك إن تزوجت المرأة بعد انقضاء عديتها، لم يكن لها ميراث. وإن لم تزوج، ومضى بها سنة ويوم، لم يكن لها بعد ذلك ميراث، ويرث هو المرأة. مادامت في العدة. فإذا خرجت من عديتها، لم يكن له منها^(٤) ميراث. ولا فرق بين أن يكون التطليقة أولّة أو ثانية أو ثالثة وعلى كلّ حال.

و الوصية ماضية إذا تكلم بها الموصى، وكان ثابت العقل. فإن اعتقل^(٥) لسانه، وكان ممن يحسن أن يكتب، كتبها، ثم أمضيت^{١٠} على حسب ذلك. فإن لم يقدر أن يكتب، وأومى بها، وفيهم بذلك غرضه منه؛ أمضيت أيضاً بحسب ذلك. فإن قال له إنسان: «تقول كذا وكذا»، و^(٦) تأمر بكذا وكذا، فأشار برأيه: أن نعم؛ كان ذلك أيضاً جائزاً، إذا كان عقله ثابتاً. فإن كان عقله زائلاً في شيء من هذه الأحوال، لم يلتفت إلى شيء من ذلك.

١- مه بفتح واء، ملك وخ بكسر آن. ٢- خ: مرضه ذلك.

٣- خ بكسر، ملك برفع. ٤- جايي: منها بعد ذلك.

٥- ملك زبر سطر: بستة زفان.

٦- خ و س و ن وجايي: او، مه و ملك: و.

و طلاق بیمار روا نبود. و اگر طلاق دهد زنرا، و بمیرد، زن از وی میراث گیرد تا يك سال بگذشتن، هرگاه که بیمار ازان بیماری بهتر نشود، و زن شوهر نکند. پس اگر بیمار بهتر شود، پس دیگر باره بیمار شود، و بمیرد؛ زن از وی میراث نکیرد. و همچنین اگر زن شوهر بکند از پس آنکه عدت بسر آمده باشد، و برا میراث نبود. و اگر شوهر نکند، و از سالی يك روز بگذرد؛ همچنین زنرا ۵ میراث نرسد. و مرد از زن میراث گیرد مادام تا در عدت بود. چون از عدت بیرون آمد، [۲۴۵ر] مرد را میراث نرسد. و فرق نیست از میان آنکه طلاق اول بود یا دوم یا سوم بر همه حالی.

و وصیت درست است، چون خداوند وصیت بزبان سخن گفته باشد، و ثابت عقل بود. پس اگر زبانش در بندد، و بدست بداند نوشتن، و بنویسد؛ برانند آنرا. ۱۰ پس اگر نداند^(۱) نوشتن، و اشارت کند، و از اشارت وی دانند که: چه می گوید؛ باید که بران کار کنند. و اگر کسی ویرا گوید که: «تو چنین و چنین می گویی، و چنین چنین میفرمایی»، اشارت کند که: «آری»؛ بران کار کنند، چون عقلش ثابت بود. پس اگر عقلش زایل بود، با وی ننسازند.

۱- ش: نتواند، ح: نداند، د: پس اگر نتواند نوشتن اشارت کند و آن اشارت وی مفهوم شود غرض وی آن نیز بدانند بر حسب آن.

واگر وصیتی یابند بخط مرده، و بران گواه نگرفته باشد، و نه امری کرده، و رثه مخیر باشند: اگر خواهند، بران کار کنند، و یا رد کنند. پس اگر بر بعضی کار کنند، لازم آید که بر همه کار کنند^(۱).

و اگر کسی را بر غیری دینی بود، و خداوند دین بمیرد؛ روان بود ویرا که آن دین با بعضی ورثه دهد، آلا باتفاق همه ورثه. و اگر بایکی کس دهد؛ ضامن بود نصیب آن دیگر را، و نصیب يك شخص از وی بیفتاده بود، و ویرا بود که مطالبت کند با وی، از بهر آنکه نصیب ایشان ها گرفته است.

و اگر مردی از اهل خویش غایب خواهد شدن، و نفقت يك ساله بدیشان دهد، و پس بمیرد از بعد يك ماه؛ براهلش بود^(۲) که آنچه زیادت بود بر نفقت يك ماهه با میراث آورد، و با ورثه قسمت کند. والسلام^(۳).

۱ - نکات النهایه - تهذیب ۹ : ۲۴۲ - فقیه ۴ : ۱۴۶ - السرائر باب الاقرار فی المرض - المختلف الوصایا ۶۸ - التذکرة آغاز کتاب الوصایا.

۲ - ش «بود» ندارد.

۳ - ش و مج .

وَإِذَا وَجِدَتْ^(١) وَصِيَّةٌ بِخَطِّ الْمَيِّتِ، وَلَمْ يَكُنْ أَشْهَدَ عَلَيْهَا، وَلَا أَمَرَ^(٢) بِهَا؛
كَانَ الْوَرِثَةُ بِالْخِيَارِ بَيْنَ الْعَمَلِ بِهَا، وَبَيْنَ رَدِّهَا وَإِبْطَالِهَا. فَإِنْ عَمِلُوا
بِشَيْءٍ مِنْهَا، لَزِمَهُمُ الْعَمَلُ بِجَمِيعِهَا.

وَإِذَا كَانَ عَلَى إِنْسَانٍ دَيْنٌ لغيره، وَمَاتَ صَاحِبُهُ؛ لَمْ يَجْزُ لَهُ أَنْ
يُعْطِيَهُ لِبَعْضِ وَرَثَتِهِ إِلَّا بِاتِّفَاقِ الْبَاقِينَ. فَإِنْ أَعْطَاهُ؛ كَانَ ضَامِنًا لِحَصَّةِ
الْبَاقِينَ، وَقَدْ سَقَطَ عَنْهُ نَصِيبُهُ، وَكَانَ لَهُ مَطَالِبَتُهُ بِمَا أَخَذَ مِنْ نَصِيبِهِمْ.
وَإِذَا غَابَ رَجُلٌ عَنْ أَهْلِهِ، وَتَرَكَ لَهُمْ نَفَقَةَ سَنَةٍ، ثُمَّ مَاتَ بَعْدَ شَهْرٍ؛
كَانَ عَلَى أَهْلِهِ أَنْ يَرُدُّوا مَا فَضَلَ^(٣) عَنْ نَفَقَةِ الشَّهْرِ الَّذِي مَضَى إِلَى الْمِيرَاثِ.

١- ن : وجد . ٢- چاپی : اقر . ٣- خ از باب تفعیل معلوم .

حاشیه ص ٦١٥ عربی :

- ١- در خ «على حال» نیست . ٢- ملك وچاپی : وان . ٣- چاپی : ع ، متن مه
وخ : عليهم ، هاشم مه وخ اصلاح شده وملك ون : عليهم ، ص : عليه الذکور . ٤- ملك
وص ون وچاپی : وان . ٥- چاپی : وان . ٦- خ : مستحقى ، ص : من استحقى .
٧- خ و ص : مستحقى . ٨- چاپی : الواقف دون غيرهم . ٩- ملك زير سطر : چون مرده شوند .
١٠- نسخه ها بجز مه : على .

حاشیه ص ٦٢٦ عربی :

- ١- خ : من الثلث . ٢- خ : الثلث من ماله . ٣- خ و ملك ون : اوصى .
٤- مه برفع ، خ و ملئ بنصب . ٥- ملك : اوصى . ٦- مه و ملك برفع ، خ بنصب .
٧- ص وخ وچاپی : وان ، ملك و مه ون : فان . ٨- خ ون : مكاتبته .
٩- چاپی : ذلك ولا اقل .

كتاب المواريث

باب ما يستحق به الميراث

الميراث يُستحق بشيئين : أحدهما نسب والآخر سبب .
والتسب^(١) على ضربين : نسب الوالدين ومن يتقرب بهما ، والثاني
نسب الولد للصلب ومن يتقرب بهم .

فالميراث بالتسب ثابت على [١٧٢ر] كل حال ، إلا أن يكون
هناك ذو نسب أولى منه بالميراث وأقرب منه ، أو مع كونه مساوياً
أو أقرب يكون كافراً أو قاتلاً أو مملوكاً . فإن هذه الأسباب تمنع
من الميراث مع وجود التسب . وليس يمنع من الميراث بالتسب شيء
غير^(٢) ما ذكرناه .

وأما السبب^(٣) فهو على ضربين : سبب الزوجية وسبب الولاء .
فالميراث بالزوجية ثابت على كل حال ، مع وجود ذوى الأنساب
ومع فقدهم على قدر استحقاقهم ، إلا ما يمنع^(٤) من الميراث كما منع
صاحب التسب من الكفر والقتل والرق .

وأما سبب الولاء فعلى ثلاثة أضرب : ولأه العتق ، ويكون ذلك
مقصوراً على المعتق ، أو من يتقرب به على ما يستحقونه . والثاني ولأه

١- ص و چاپی : فالنسب . ٢- مه بنصب ، خ و ملك برفع . ٣- ملك ، فاما .
٤- خ مجهول ، دیگر نسخه ها بی حرکات .

[[الكتابُ العاشرُ فی الموارِثِ]]

و این کتاب هفده بابست

باب یکم^(۱)

در آنچه مستحق میراث شوند

- میراث را بدو چیز مستحق باشند: یکی از بهر نسب را، و یکی از بهر سبب را. و نسب بر دو ضربست: نسب پدر و مادر است و کسانی که بدیشان^(۲) خویشاوندی کند، و نسب دؤم فرزند است از صلب و آنکس که بدایشان نزدیکی کند. و میراث بنسب درست است بر همه حالی، الا که آنجا خداوند نسبی بود، که از وی اولیتر بود، و نزدیکتر بمیراث، یا بهم راست باشند، یا یکی نزدیکتر بود، چنانکه یکی کافر بود یا قاتل یا بنده، که این سببها [۲۴۵پ] از میراث منع کند. ۱۰ باوجود نسب و هیچ چیزی دیگر جز این^(۳) که هما^(۴) بگفتیم، از میراث گرفتن بنسب منع نکند.

- واما آنچه سببی است بر دؤ ضربست: سبب زوجیت است، و سبب ولا است. و میراث بر زوجیت ثابت است بر همه حالی با وجود خویشاوندان نسبی، و با فقدایشان بر قدر استحقاق، الا که چیزی بود که از میراث گرفتن منع کند، ۱۵ همچنانکه خداوند نسب را منع کند، و آن کفر است و قتل و وردگی^(۵).

واما سبب ولا بر سه^(۶) ضربست: ولای عتق است، و آن مقصور بود بر معتق؛ یا آنکس که بدو نزدیکی کند، چنانکه مستحق باشد. و دؤم ولای

۱- ح: کتاب العاشر فی الموارِثِ و این کتاب هفده باب است باب اول م، ش و ملك: کتاب العاشر... اول، ملی و میج و ع: کتاب دهم در مواریث... اول، د: کتاب الموارِثِ باب در آنچه... ۲- ش: بدایشان.

۳- ش و د و ملی و میج و ع: ازین. ۴- ح: هما، ش و د و ملی و میج و ع: ما.

۵- ش روی کلمه: یعنی بنده بودن، د: بردگی. ۶- ش: دو.

ضمان جریرت، و آن مقصور است بر ضمان جریرت و حدث خاصه، و متعدی نشود با غیر وی، بر هیچ حال. و سوّم ولای امامت است، و آن خاصّ است در کسانی که بمیرد، و ایشانرا وارثی نبود نه از نسب و نه از سبب. و از جمله اقسام فرائض هیچ چیز ازین بیرون نیست که ما بگفتیم. و هر قسمتی را ازین که ما بگفتیم با بهایی و تفصیلهایی هست که ما پیدا بکنیم، چنانکه حاجت اقتضا کند بدان. ان شاء الله تعالی وحده.

باب دؤم

در میراث پدر و مادر و آنکس (۱) که در ایشان دخول کند

چون مُرده پدر و مادر را بگذارد، و هیچ کس دیگر را بنگذارد؛ آنچه بگذارد ایشان را بود: پدر را چهار دانگ، و مادر را دودانگ. و اگر یکی را از جمله ایشان بگذارد: پدر را یا مادر را، و هیچ کس دیگر را (۲) بنگذارد (۳)، نه از نسب و نه از سبب؛ آنچه بگذاشته باشد ویرا بود.

و اگر با پدر و مادر فرزندی را بگذارد: پسران را و دختران را؛ پدر و مادر را دودانگ بود، و باقی فرزندان را بود: چهار دانگ پسران را، و دودانگ دختران را. و اگر با پدر و مادر یک دختر را (۴) بگذارد؛ پدر و مادر را دودانگ بود، و دختر را نیمی، سه سهم از جمله شش سهم، و باقی باشد یک سهم، ردّ کنند بر همه بر قدر سهمهای ایشان، و آن پنج سهم است. اصل فریضه بر پنج سهم بنهند: دو سهم مادر و پدر را، و سه سهم دختر را. و اگر با پدر و مادر دو دختر را [۲۴۶] بگذارد؛ پدر و مادر را دودانگ بود، و دو دختر را چهار دانگ باشد براستی. و همچنین است حکم اگر بیشتر از دو دختر باشند، چهار دانگ از میان ایشان براستی بود. و اگر با پدر و مادر پسر را بگذارد، پدر و مادر را دو دانگ بود، و باقی پسر را بود.

۱- د: و در آنکسی. ۲- ش «را» ندارد. ۳- ملك: نگذارد، ح و م جمع بنگذارد، ملی: نه بگذارد، د: دیگر نبود از نسب و سبب آنچه وی.
۴- ش «را» ندارد.

تضمن الجريرة، وذلك مقصوراً على ضامن الجريرة والحديث خاصة، ولا يتعدى الى غيره على حال. والثالث ولأئ الإمامة، ويكون ذلك خاصاً فيمن لا وارث له من ذى^(١) نسب او سبب. وليس يخرج جميع أقسام الفرائض عن شئ مما ذكرناه. ولكل قسم منها أبواب وتفاصيل، نحن نبينها على ما تقتضيه الحاجة اليه، إن شاء الله.

باب ميراث الوالدين ومن يدخل عليهما

- إذا خلف الميت والدين، ولم يخلف غيرهما؛ كان ما خلفه لهما: للأب الثلثان، وللأم الثلث. فإن ترك أحد أبويه أباً أو أمّاً، ولم يخلف غيره من ذوى الأنساب والاسباب؛ كان جميع ما خلفه له.
- فإن خلف مع الأبوين أولاداً ذكوراً وإناثاً؛ كان للأبوين ١٠ السدسان، وما بقي للأولاد، للذكور مثل حظ الإناث. فإن خلف معهما بنتاً واحدة؛ كان لهما السدسان، وللبنت النصف ثلثة أسهم من ستة، وبقي سهم يُرد عليهم على قدر سهامهم، وهى خمسة أسهم. فيجعل أصل الفريضة من خمسة أسهم^(٢): للأبوين منهما سهمان، وللبنت ثلثة أسهم. فإن خلف مع الأبوين بنتين؛ كان للأبوين السدسان، وللبنتين ١٥ الثلثان. وكذلك الحكم إن كن أكثر من بنتين، كان الثلثان بينهما بالسوية. فإن خلف مع الأبوين ولداً ذكراً، كان للأبوين السدسان، وما بقي للوليد الذكور.

فإن خَلَفَ أَحَدُ أَبَوَيْهِ وَبَنَاتًا؛ كَانَ لِأَحَدِ أَبَوَيْهِ السُّدُسُ، وَلِلْبَنَتِ
التَّصْفُ، وَالباقى رُدَّ عليهما على قَدَرِ [١٧٢] سَهَامِيهما. فَتُجْعَلُ الْفَرِيضَةُ
مِنْ أَرْبَعَةٍ: يَكُونُ لِلْبَنَتِ مِنْهَا ثَلَاثَةُ أَسْهُمٍ، وَالسَّهْمُ الْآخَرُ لِأَحَدِ الْبُيُوتِ.
فإن خَلَفَ مَعَ أَحَدِ الْبُيُوتِ بَنَتَيْنِ؛ كَانَ لِأَحَدِ الْبُيُوتِ السُّدُسُ، وَلِلْبَنَتَيْنِ
الثَّلَاثَانِ، وَالباقى رُدَّ عليهما على قَدَرِ أَنْصِبَايَهُمَا^(١). فَتُجْعَلُ الْفَرِيضَةُ مِنْ خَمْسَةٍ:
يَكُونُ لِلْبَنَتَيْنِ أَرْبَعَةُ أَسْهُمٍ مِنْهَا، وَالسَّهْمُ الْآخَرُ لِأَحَدِ الْبُيُوتِ. فإن
خَلَفَ مَعَ أَحَدِ الْبُيُوتِ بَنَاتٍ جَمَاعَةً، كَانَ الْحَكْمُ فِيهِنَّ مِثْلَ الْحَكْمِ
فِي الْبَنَتَيْنِ عَلَى السَّوَاءِ. فإن خَلَفَ مَعَ أَحَدِ الْبُيُوتِ وَلَدًا ذَكَرًا؛ كَانَ
لِأَحَدِ الْبُيُوتِ السُّدُسُ، وَالباقى لِلوَلَدِ الذَّكَرِ.

وَإِذَا خَلَفَ الرَّجُلُ أَبَوَيْهِ وَزَوْجَةً، وَلَمْ يُخَلِّفْ غَيْرَهُمْ؛ كَانَ لِلزَّوْجَةِ^(٢)
الرُّبْعُ مِنْ أَصْلِ الْمَالِ، وَالباقى لِلْأُيُوتِ: لِلْأُمِّ الثُّلُثُ مِنْ أَصْلِ الْمَالِ،
وَالْباقى لِلْأَبِ. فَتُجْعَلُ الْفَرِيضَةُ مِنْ اثْنَيْ عَشَرَ، فَتَكُونُ لِلزَّوْجَةِ ثَلَاثَةَ
أَسْهُمٍ مِنْهَا وَهِيَ الرُّبْعُ، وَبَقِيَ تِسْعَةُ أَسْهُمٍ: لِلْأُمِّ مِنْهَا أَرْبَعَةُ أَسْهُمٍ،
وَمَا بَقِيَ وَهُوَ خَمْسَةُ أَسْهُمٍ لِلْأَبِ.

فإن تَرَكَ الرَّجُلُ أَبَاهُ وَزَوْجَةً، وَلَمْ يُخَلِّفْ غَيْرَهُمَا؛ كَانَ لِلزَّوْجَةِ
الرُّبْعُ، وَالباقى لِلْأَبِ. فإن خَلَفَ أُمًّا وَزَوْجَةً؛ كَانَ لِلزَّوْجَةِ الرُّبْعُ،
وَلِلْأُمِّ الثُّلُثُ، وَمَا بَقِيَ يُرَدُّ عَلَى الْأُمِّ. فَتُجْعَلُ الْفَرِيضَةُ مِنْ اثْنَيْ عَشَرَ:
لِلزَّوْجَةِ الرُّبْعُ ثَلَاثَةُ أَسْهُمٍ، وَلِلْأُمِّ الثُّلُثُ أَرْبَعَةُ أَسْهُمٍ، وَبَقِيَ خَمْسَةُ

١- خ: فرائضهم. ٢- هامش مه: بخط المصنف الزوج بغير هاء، متن مه
اصلاح شده وخ و ص و و ج ا ب ي: الزوجة، در ملك «الزوج» بوده و «الزوجة» کردند.

و اگر یکی را از پدر و مادر بگذارد، و دختری را؛ احدلاً بویین را دانگی بود، و دختر را نیمی، و باقی ردّ کنند با هر دو بر قدر سهمهای ایشان. و فریضه از چهار قسمت کنند: دختر را سه سهم بود، و آن يك سهم که بازماند احدلاً بویین را باشد. و اگر با احدلاً بویین دو دختر را بگذارد؛ احدلاً بویین را دانگی بود، و دو دختر را چهار دانگ، و باقی ردّ کنند با ایشان بر قدر نصیبهای ایشان. پس فریضه را از پنج قسمت کنند: دو دختر را چهار سهم باشد، و آن يك سهم دیگر^(۱) احدلاً بویین را باشد. و اگر با احدلاً بویین جماعتی دختران را بگذارد؛ 'حکم در ایشان همین'^(۲) حکم است که در دو دختر بگفتم. و اگر با احدلاً بویین پسری را بگذارد؛ احدلاً بویین را دانگی بود، و باقی پسر را بود.

و اگر مرد پدر و مادر را بگذارد، و زنی را، و هیچ کس دیگر را بنگذارد^{۱۰} 'جز ایشان را؛ زنی را دانگی و نیم'^(۳) بود از اصل مال، و باقی پدر و مادر را بود، مادر را دو دانگ از اصل مال، و باقی پدر را. پس فریضه از دوازده قسمت کنند: سه سهم ها زن دهند، و آن دانگ نیم بود^(۴)، باقی باشد نه سهم، چهار سهم از وی بمادر دهند، و باقی پنج سهم پدر را بود.

و اگر مرد پدر را بگذارد، و زنی را، و کسی دیگر نباشد؛ زنی را دانگ نیم بود،^{۱۵} و باقی پدر را بود. و اگر مادر را بگذارد و زنی را، زنی را دانگ نیم بود، و مادر را دو دانگ بود، و باقی که بازماند ردّ کنند با مادر. و این فریضه از دوازده قسمت کنند: زنی را سه سهم بود، و آن دانگ نیم باشد، و مادر را دو دانگ بود چهار سهم، و باقی پنج

۱- ش: دیگر را.

۲- ش: همان.

۳- ش: دانگ نیم، ملك: دانگی بود و نیم، مع و ع و ح: دانگی و نیم.

۴- ملك: دانگ و نیم باشد، ملی و مع و ع: دانگ و نیم بود.

سهام بماند با مادر دهند، نه با زن. پس سهام مادر بنه سهام شود ازدوازه سهام، و زرا سه سهام^(۱).

و اگر پدر را و مادر را بگذارد، و زن را، [۲۴۶] و فرزندان تر و ماده را؛ زرا ثمن بود، و پدر و مادر را دودانگ، و باقی فرزندان را بود. پس فریضت از بیست و چهار سهام قسمت کنند، پدر و مادر را دودانگ بود، و آن هشت سهام بود^(۱)، و زرا ثمن و آن سه سهام بود، و باقی باشد سیزده سهام فرزندان را بود: پسران را چهار دانگ، و دختران را دو دانگ.

پس اگر بایدر و مادر زنی را بگذارد، و دختری را؛ پدر و مادر را دودانگ بود، و دختر را نیمه بود، و زرا ثمنی بود، باقی رد کنند با پدر و مادر و دختر را غیر زن. پس فریضت از صد و بیست قسمت کنند: زرا ثمنی بود، و آن پانزده سهام بود، و پدر و مادر را دودانگ بود، و آن چهل سهام باشد، و دختر را یک نیمه، و آن شصت سهام بود. بماند پنج سهام رد کنند با سهمهای دختر و پدر و مادر، و آن پنج سهام است: پدر و مادر را دودانگ، و دختر را سه سهام. سهمهای پدر و مادر چهل و دو سهام باشد، و سهمهای دختر شصت و سه سهام، و سهمهای زن پانزده سهام، جمله صد و بیست سهام راست شده باشد.

و اگر بایدر و مادر زنی را بگذارد، و دودختر را یا بیشتر، زن را ثمن بود، و پدر و مادر را دودانگ بود، باقی دودختر را بود. پس فریضت از بیست و چهار قسمت کنند: زرا ثمن بود، و آن سه سهام باشد، و پدر و مادر را دودانگ بود^(۲)، و آن هشت سهام باشد. بماند سیزده سهام، دودختر را بود یا دختران را، از ۲۰ میانشان برآستی.

۱- ش: باشد.

۲- ش: شود و زرا سهام.

أُسْهُمُ، تُرَدُّ عَلَى الْأُمِّ دُونَ الزَّوْجَةِ. فَتَصِيرُ سَهْمُ الْأُمِّ تِسْعَةً مِنْ اثْنَيْ عَشَرَ، وَثَلَاثَةَ أُسْهُمٍ ^(١) لِلزَّوْجَةِ.

فَإِنْ تَرَكَ ^(٢) أَبُويَهُ وَزَوْجَةً وَوَلَدًا ذَكَورًا وَإِنَاثًا؛ كَانَتْ لِلزَّوْجَةِ الثُّمْنُ، وَلِلْأَبَوَيْنِ السُّدْسَانِ، وَالباقى للأولاد. فَتُجْعَلُ الْفَرِيضَةُ مِنْ أَرْبَعَةِ وَعَشْرِينَ: فَيَكُونُ ^(٣) لِلْأَبَوَيْنِ السُّدْسَانِ ثَمَانِيَةَ أُسْهُمٍ، وَلِلزَّوْجَةِ الثُّمْنُ ٥ ثَلَاثَةَ أُسْهُمٍ، وَيَبْقَى ثَلَاثَةُ عَشَرَ سَهْمًا بَيْنَ الْأَوْلَادِ ^(٤)، لِلذَّكَرِ مِثْلُ حِظِّ الْأُنثَيْنِ. فَإِنْ خَلَفَ مَعَ الْأَبَوَيْنِ زَوْجَةً وَبَنَاتًا؛ كَانَ لِلْأَبَوَيْنِ السُّدْسَانِ، وَلِلْبَنَاتِ النِّصْفُ، وَلِلزَّوْجَةِ الثُّمْنُ، وَمَا يَبْقَى ^(٥) رَدُّ ^(٦) عَلَى الْأَبَوَيْنِ وَالبنتِ دُونَ الزَّوْجَةِ. فَتُجْعَلُ الْفَرِيضَةُ مِنْ مِائَةٍ وَعَشْرِينَ: فَيَكُونُ لِلزَّوْجَةِ مِنْهَا الثُّمْنُ خَمْسَةَ عَشَرَ سَهْمًا، وَلِلْأَبَوَيْنِ السُّدْسَانِ أَرْبَعُونَ سَهْمًا، وَلِلْبَنَاتِ النِّصْفُ سِتُونَ سَهْمًا. وَتَبْقَى خَمْسَةُ أُسْهُمٍ تُرَدُّ عَلَى سِهَامِ الْبَنَاتِ وَالْأَبَوَيْنِ، وَهِيَ خَمْسَةُ، فَيُعْطَى الْأَبَوَانِ سَهْمَيْنِ مِنْهَا، وَلِلْبَنَاتِ الثَّلَاثَةُ أُسْهُمٍ الْآخِرِ. فَتَصِيرُ سِهَامُ الْأَبَوَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَرْبَعِينَ سَهْمًا، وَسِهَامُ الْبَنَاتِ ثَلَاثَةَ وَسِتِّينَ سَهْمًا، وَخَمْسَةَ عَشَرَ سَهْمًا لِلزَّوْجَةِ، [١٧٣ر] فَذَلِكَ مِائَةٌ وَعَشْرُونَ سَهْمًا.

١٥ فَإِنْ خَلَفَ مَعَ الْأَبَوَيْنِ زَوْجَةً وَبَنَتَيْنِ فِصَاعِدًا؛ كَانَ لِلزَّوْجَةِ الثُّمْنُ، وَلِلْأَبَوَيْنِ السُّدْسَانِ، وَمَا يَبْقَى لِلْبَنَتَيْنِ أَوْ الْبَنَاتِ. فَتُجْعَلُ الْفَرِيضَةُ مِنْ أَرْبَعَةِ وَعَشْرِينَ سَهْمًا: لِلزَّوْجَةِ الثُّمْنُ ثَلَاثَةَ أُسْهُمٍ، وَلِلْأَبَوَيْنِ السُّدْسَانِ ثَمَانِيَةَ أُسْهُمٍ، وَتَبْقَى ثَلَاثَةُ عَشَرَ سَهْمًا، فَهِيَ لِلْبَنَتَيْنِ أَوْ الْبَنَاتِ بَيْنَهُنَّ بِالسَّوِيَّةِ.

١- مه : اسهم، در ملك و خ و س و ن و چایی نیست. ٢- خ : خلف. ٣- چایی : و يكون. ٤- چایی : للأولاد. ٥- خ و ن و چایی : بقى. ٦- ص : يرد. ٧- درخ «و» نیست.

فَإِنْ مَاتَ امْرَأَةٌ، وَخَلَفَتْ أَبُويَهَا وَزَوْجَهَا، وَلَمْ تُخَلِّفْ غَيْرَهُمْ؛
كَانَ لِلزَّوْجِ النِّصْفُ مِنْ أَصْلِ الْمَالِ، وَلِلْأُمِّ الثُّلُثُ، وَمَا يَبْقَى فَلِلْأَبِ^(١).
فَتُجْعَلُ الْفَرِيضَةُ مِنْ سِتَّةٍ، فَيَكُونُ لِلزَّوْجِ ثَلَاثَةُ أَصْهُمٍ مِنْهَا، وَسَهْمَانِ
لِلْأُمِّ، وَيَبْقَى سَهْمٌ فَهُوَ لِلْأَبِ.

فَإِنْ خَلَفَتْ زَوْجَهَا وَاحِدَ أَبُويَهَا أُمًّا كَانَ أَوْ أَبًا، وَلَمْ تُخَلِّفْ
غَيْرَهُمَا؛ كَانَ لِلزَّوْجِ النِّصْفُ، وَمَا يَبْقَى فَلِاحِدِ الْأَبوينِ. فَإِنْ كَانَتْ
أُمًّا؛ أُعْطِيَتْ الثُّلُثُ بِالتَّسْمِيَةِ، وَالباقى يُرَدُّ عَلَيْهَا، لِأَنَّهَا أَوْلَى مِنْ
غَيْرِهَا بِنَصِّ الْقَرَّاءِ.

فَإِنْ خَلَفَتْ أَبُويَهَا وَزَوْجَهَا وَأَوْلَادًا ذَكَورًا وَإِنَاثًا؛ كَانَ
لِلْأَبوينِ السُّدْسَانِ، وَلِلزَّوْجِ الرَّبْعُ، وَمَا بَقِيَ^(٢) لِلْأَوْلَادِ: لِلذَّكَرِ مِثْلُ
حَظِّ الْأُنثَيْنِ. فَتُجْعَلُ الْفَرِيضَةُ مِنْ اثْنَيْ عَشَرَ، يَكُونُ لِلزَّوْجِ الرَّبْعُ
ثَلَاثَةً، وَلِلْأَبوينِ السُّدْسَانِ أَرْبَعَةً، وَتَبْقَى خَمْسَةُ أَصْهُمٍ تَكُونُ بَيْنَ
الْأَوْلَادِ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ.

فَإِنْ خَلَفَتْ أَبُويَهَا وَزَوْجَهَا وَبَنَاتًا أَوْ بَنَاتَيْنِ فَصَاعِدًا؛ كَانَ لِلْأَبوينِ
السُّدْسَانِ، وَلِلزَّوْجِ الرَّبْعُ، وَمَا يَبْقَى فَلِلْبَنَاتِ أَوْ مَا زَادَ عَلَيْهَا مِنَ الْبَنَاتِ.
فَتُجْعَلُ الْفَرِيضَةُ مِنْ اثْنَيْ عَشَرَ. فَيَكُونُ لِلْأَبوينِ السُّدْسَانِ أَرْبَعَةً، وَلِلزَّوْجِ
الرَّبْعُ ثَلَاثَةً، وَ^(٣) تَبْقَى خَمْسَةُ أَصْهُمٍ، فَهِيَ لِلْبَنَاتِ، إِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً، وَكَذَلِكَ
إِنْ كَانَتْ اثْنَتَيْنِ فَمَا زَادَ عَلَيْهِمَا.

١- جايي: للاب. ٢- خ ص و ملك ون و جايي: يبقى. ٣- خ «و» ندارد.

و اگر زنی بمیرد، و پدر و مادر و شوهر را بگذارد؛ شوهر را نیمی بود از اصل مال، و دودانگ مادر و پدر را، و باقی پدر را بود. فریضت از شش قسمت کنند: شوهر را سه سهم باشد، و مادر و پدر را دو سهم، و يك سهم که بماند پدر را بود. و اگر زن شوهر را و پدر یا مادر را بگذارد؛ شوهر را نیمی بود، و احدی را بویین را نیمی. و اگر مادر بود، دودانگ بتسمیت بوی دهند، و باقی رد کنند با وی. زیرا که ه وی اولیتر است بنص قرآن از غیر وی.

و اگر زن پدر و مادر را بگذارد، و شوهر را؛ و فرزندان را و ماد؛ پدر و مادر را دودانگ باشد، و شوهر را دانگ نیم، و آنچه بماند فرزندان را بود: [۲۴۷] پس را را چهار دانگ، و دختران را دودانگ. فریضت از دوازده سهم قسمت کنند: شوهر را دانگ نیم بود، و آن سه سهم باشد، و پدر و مادر را دودانگ بود، چهار ۱۰ سهم، بماند پنج سهم از میان فرزندان بود چنانکه پیدا بکردیم.

و اگر پدر و مادر را بگذارد، و شوهر را، و دختری را یا دودختر را یا بیشتر؛ پدر و مادر را دودانگ بود، و شوهر را دانگ نیم، و باقی دختران را بود یا دختر [ر] ۱. فریضت از دوازده قسمت کنند: پدر و مادر را دودانگ بود چهار سهم، و شوهر را دانگ نیم بود، و آن سه سهم بود. باقی بود پنج سهم دختر را بود یا دختران را. ۱۵

و همچنین اگر یکی پدر و مادر را بگذارد، و شوهر را و دختر را؛ شوهر را دانگ نیم بود از اصل مال، و احدالاً بوبین را دانگ بود، و دختر را نیم بود، و باقی که بماند رد کنند با احدالاً بوبین و دختر، و با شوهر رد نکنند چیزی ازین. پس فریضت از چهل و هشت قسمت کنند: شوهر را دانگ نیم بود، و آن دوازده سهم باشد، و احدالاً بوبین را دانگ بود، و آن هشت سهم باشد، و دختر را نیم بود، و آن بیست و چهار سهم باشد. باقی باشد چهار سهم، رد کنند با احدالاً بوبین و دختر بر قدر سهمهای ایشان و آن چهارست: یک سهم با احدالاً بوبین دهند، و سه سهم با دختر دهند. پس سهمهای احدالاً بوبین نه سهم شود، و سهمهای دختر بیست و هفت سهم، و سهمهای شوهر دوازده سهم، چنانکه بگفتیم، جمله چهل و هشت بود.

۱۰ و اگر احدالاً بوبین را بگذارد، و شوهر را، و دو دختر را یا بیشتر؛ شوهر را دانگ نیم بود، و احدالاً بوبین را دانگ، و آنچه بماند دو دختر را بود یا اگر بیشتر باشند، از میان ایشان بر استی قسمت کنند. پس فریضت بر دوازده قسمت کنند: شوهر را دانگ نیم بود سه سهم، و احدالاً بوبین را دانگ بود، و آن دو سهم باشد، بماند هفت سهم، از میان دو دختر بود یا بیشتر.

فإن خَلَفَتْ أَحَدَ أَبَوَيْهَا أَبًا كَانَ أُمًّا وَزَوْجًا وَبَنَاتًا ؛ كَانَ
 لِلزَّوْجِ الرُّبْعُ مِنْ أَصْلِ الْمَالِ ، وَلِأَحَدِ الْأَبْوَيْنِ السُّدُسُ ، وَلِلْبَنَتِ
 التَّصْفُ ، وَمَا يَبْقَى يَرُدُّ عَلَى أَحَدِ الْأَبْوَيْنِ وَبَنَتِهِ ، وَلَا يَرُدُّ عَلَى
 الزَّوْجِ شَيْءٌ . فَتُجْعَلُ الْفَرِيضَةُ مِنْ ثَمَانِيَةٍ وَأَرْبَعِينَ سَهْمًا ، فَيَكُونُ ^(١)
 لِلزَّوْجِ الرُّبْعُ مِنْهَا اثْنَا عَشَرَ سَهْمًا ، وَلِأَحَدِ الْأَبْوَيْنِ السُّدُسُ ثَمَانِيَةٌ
 أَسْهُمًا ، وَلِلْبَنَتِ التَّصْفُ أَرْبَعَةٌ وَعِشْرُونَ سَهْمًا ، وَيَبْقَى أَرْبَعَةٌ أَسْهُمًا ،
 تُرَدُّ عَلَى الْبَنَتِ وَأَحَدِ الْأَبْوَيْنِ عَلَى قَدْرِ سَهَامِهِمْ ، وَهِيَ أَرْبَعَةٌ .
 فَيَكُونُ مِنْهَا لِأَحَدِ الْأَبْوَيْنِ سَهْمٌ وَاحِدٌ ، وَلِلْبَنَتِ ثَلَاثَةٌ أَسْهُمًا .
 فَتَصِيرُ سَهَامُ أَحَدِ الْأَبْوَيْنِ تِسْعَةً أَسْهُمًا ، وَسَهَامُ الْبَنَتِ سَبْعَةً وَعِشْرِينَ
 سَهْمًا ، وَسَهَامُ الزَّوْجِ اثْنَى عَشَرَ عَلَى مَا ذَكَرْنَاهُ ^(٢) . فَذَلِكَ ثَمَانِيَةٌ
 وَأَرْبَعُونَ سَهْمًا .

فإن ^(٣) خَلَفَتْ أَحَدَ أَبَوَيْهَا [١٧٣ پ] وَزَوْجَهَا وَبَنَتَيْنِ أَوْ مَازَادَ
 عَلَيْهِمَا ؛ كَانَ لِلزَّوْجِ الرُّبْعُ ، وَلِأَحَدِ الْأَبْوَيْنِ السُّدُسُ ، وَمَا يَبْقَى بَيْنَ
 الْبَنَتَيْنِ فَصَاعِدًا بَيْنَهُنَّ بِالسَّوِيَّةِ . فَتُجْعَلُ الْفَرِيضَةُ مِنْ اثْنَى عَشَرَ سَهْمًا ،
 فَيَكُونُ لِلزَّوْجِ الرُّبْعُ ثَلَاثَةٌ أَسْهُمًا ، وَلِأَحَدِ الْأَبْوَيْنِ السُّدُسُ سَهْمَانِ ،
 وَمَا يَبْقَى وَهُوَ سَبْعَةٌ أَسْهُمًا يَكُونُ بَيْنَ الْبَنَتَيْنِ فَمَا زَادَ عَلَيْهِمَا .

١- مه وص : فيكون ، خ و ملك ون و چای : يكون . ٢- خ : بيناه ، چای :

٣- ص : و اذا . ذكرنا .

فإن خَلَفَ المَيِّتُ أبويه ، ولم يُخَلِّفْ غيرَهما من زوجٍ أو ولدٍ ،
 وخَلَفَ أخوينِ أو أخاً وأختينِ أو أربعَ أخواتٍ من جهةِ الأبِ والأمِّ
 أو من جهةِ الأبِ خاصةً ؛ حَجَبُوا الأمُّ عن الثلثِ إلى السُّدُسِ ، فيكونُ
 الميراثُ للأبِ خمسةَ أسهمٍ وللأمِّ سهمٌ واحدٌ . وإن خَلَفَ أخاً
 واحداً ، أو أختينِ أو ثلثَ أخواتٍ ؛ لم يَحْجَبُوا ، وإن كانوا من جهةِ
 الأبِ والأمِّ أو من جهةِ الأبِ . وإن كانوا إخوةً وأخواتٍ جماعةً
 من جهةِ الأمِّ لم يَحْجَبُوا أيضاً الأمُّ عن الثلثِ على حالٍ . وكذلك
 إن كانت الإخوةُ والأخواتُ من قبلِ الأبِ أو الأبِ والأمِّ كَقَارَأَ أو مَمَالِيكَ ،
 لم يَحْجَبُوا الأمُّ عن الثلثِ على حالٍ . ولا يَحْجَبُ أيضاً ما كان حملاً لم
 يُولَدَ بعدُ ، وإنما يَحْجَبُ ما وُلِدَ واستَهَلَ . ١٠

فإن خَلَفَ المَيِّتُ أبويه وأولاداً وإخوةً وأخواتٍ ؛ كان
 للأبوينِ السُّدَسَانِ ، والباقي للأولادِ . وليس هيهنا لِلْحَجَبِ تأثيرٌ لآلِه
 لا تُنْقَصُ الأمُّ من السُّدُسِ شيئاً . فإن خَلَفَ أبويه وبتينِ فصاعداً وإخوةً
 وأخواتٍ ، كان الأمرُ أيضاً مثلَ ذلك : للأبوينِ السُّدَسَانِ ، وللبنتينِ
 ١٥ أو البناتِ الثلاثِ .

فإن خَلَفَ أبويه وبتاً وإخوةً وأخواتٍ ؛ كان للبنتِ النِّصْفُ ،
 وللأبوينِ السُّدَسَانِ ، وبَقِيَ سهمٌ يُرَدُّ على الأبِ خاصةً والبتِ ، ولم^(١) يَرُدَّ
 على الأمِّ شيءٌ^(٢) ، لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ لِلْأُمِّ مع وجودِ الإخوةِ والأخواتِ

و اگر مرده پدر و مادر را بگذارد؛ و کسی دیگر را بگذارد: نه شوهر و نه فرزندی و نه زنی، و دو برادر را بگذارد یا برادری، و دو خواهر را یا چهارخواهر را از جهت پدر و مادر یا از جهت پدر خاصه؛ این برادران مادر را بیفکنند از دُو دانگ، [۲۴۷ پ] با دانگ آورند. پس میراث پدر را پنج سهم بود، و مادر را يك سهم. اگر برادری را بگذارد، یا دو خواهر را یا سه خواهر را؛ ایشانرا حَجَب نکنند، و اگر چه از جهت پدر و مادر باشند، یا از جهت پدر باشند. پس اگر جماعتی از برادران و خواهران باشند از جهت مادران^(۱)، نیز حَجَب نکنند مادر را از دُو دانگ بر هیچ حال. و همچنین اگر برادران و خواهران که از قبل پدر باشند، یا از قبل پدر و مادر باشند، و کافر باشند و بنده؛ بیفکنند مادر را از دُو دانگ بر هیچ حال. و نیز حَجَب نکنند آنچه در شکم بود، و هنوز بزاده نباشد. و إِنَّمَا حَجَب آنکس کند که ویرا بزاده باشند و از وی آواز^(۲) شنیده باشند.

و اگر مرده پدر و مادر را بگذارد، و فرزندان را، و برادران را، و خواهران را؛ پدر و مادر را دُو دانگ بود، باقی فرزندان را بود. و حَجَب را اینجا هیچ^(۳) تأثیری نبود، زیرا که مادر را از دانگ هیچ با کم نباشد. و اگر پدر و مادر بگذارد، و دُو دختر را یا بیشتر، و برادران و خواهران را؛ مادر را نیز همچنان بود، پدر و مادر را دُو دانگ بود، و چهار دانگ دو دختر را یا دختران را.

پس اگر پدر و مادر را بگذارد، و يك دختر را، و برادران و خواهران را؛ نیمی يك دختر را بود، و دُو دانگ پدر و مادر را بود، باقی يك سهم بود، رد کنند با پدر و دختر، و با مادر رد نکنند، زیرا که خدای تعالی با وجود برادران و خواهران

۱- ح و ملی و میج و ع: مادران نشان، ش و ملک و چایی: مادر ایشان، د بی نقطه.

۲- ش: آزاد.

۳- ش: هیچ کس، در نسخه‌های دیگر بجز ح نیست.

مادر را دانگ گفته است ، چون پدر بود ، و بیشتر از آن نکرده است . و فریضت از بیست و چهار قسمت کنند: دختر را نیمی بود ، و آن دوازده سهم باشد، و هر یکی را از پدر و مادر چهار سهم ، و آن دانگ بود ؛ بماند چهار سهم ، رد کنند با دختر و پدر بر قدر سهمهای ایشان : پدر را یک سهم بود ، و دختر را سه سهم . پس سهمهای دختر پانزده سهم شود و سهمهای پدر پنج سهم شود ، و چهار سهم که بماند سهام مادر بود .

۵

و اگر مرده پدر و مادر را بگذارد ، و شوهر را ، و دختری را یا دخترانرا ؛ پدر و مادر را دودانگ بود بر کمال ، و شوهر را دانگ نیم بود ، و باقی دختران را بود یا دختر را . پس اگر زن پدر و مادر را بگذارد ، و دختر را ، [۲۴۸ ر] و شوهر را ؛ شوهر را دانگ نیم بود ، و پدر و مادر را دودانگ بود ، و آنچه بماند دختر را بود .

۱۰

و اگر مرده مادرش را بگذارد ، و برادران و خواهران را ؛ مادر را حَجَب نکنند از دو دانگ با دانگی ، و اِنَّمَا حَجَبَ از دو دانگ با دانگ با وجود پدر کنند ، تا آنچه از وی منع کرده باشد بپدر شود . و اما چون وی منفرد بود ، مستحق همه میراث شود ، چون غیری کسی دیگر نباشد ، چنانکه بگفتیم ، یا ویرا دودانگ بود با وجود شوهر و زن بتسمیت ، و باقی رد باشد با وی ، و برادران و خواهرانرا با وجود وی چیزی نبود البته . و اگر با وی یک دختر بود یا دو دختر ، و از سهمهای ایشان چیزی فضل آید ؛ رد بود با همه بحساب سهمهای ایشان ، چنانکه پیدا بگردیم . و حَجَب نکنند برادران و خواهران در یکی ازین جایگاهها بر هیچ حال .

۱۵

إذا كان هناك أب، السُّدس، لا أكثر من ذلك. فتُجْعَلُ
الفريضة من أربعة وعشرين سهماً، فيكونُ للبنتِ التَّصْفُ منها اثنا
عشر سهماً، ولكل واحدٍ من الأبوين السُّدسُ أربعة، فيصيرُ عشرين،
وَتَبْقَى أربعة، فيردُّ على البنتِ والأب على قدرِ سهامهم: للأب منها
سهماً، وللبنتِ ثلثه أسهم. فتصيرُ سهامُ البنتِ خمسة عشر سهماً، و
سهامُ الأب خمسة أسهم، وتبقى أربعة منها هي سهامُ الأم.

فإن خَلَفَ المَيِّتُ أبويه وزوجاً وبتناً أو بناتٍ، كان للأبوين
السُّدسانِ على الكمالِ، وللزوجِ الرُّبعُ، وما يَبْقَى فللبنتِ [١٧٤] أو^(١)
البناتِ. فإن خَلَفَتِ المرأةُ أبويها وبنتها وزوجها، كان للزوجِ الرُّبعُ
وللأبوين السُّدسانِ، وما يَبْقَى فللبنتِ.

۱۰

فإن خَلَفَ المَيِّتُ أمه وإخوةً وأخواتٍ، لم يَحْجُبُوا الأمَّ عن
الثُّلثِ إلى السُّدسِ. وإنما يَحْجُبُونَهَا عن الثُّلثِ مع وجودِ الأب،
لِيَتَوَفَّرَ^(٢) عليه ما تُمنَعُ هي. فأما إذا انْقَرَدَتْ، فهي تَسْتَحِقُّ الميراثَ
كُلَّهُ إذا لم يكنْ غيرها على ما قَدَمناه، أو يكونُ لها الثُّلثُ مع
وجودِ الزوجِ أو الزوجةِ بالتَّسمية، والباقي رُدُّ عليها، وليس للإخوةِ
والأخواتِ معها شَيْءٌ البتَّة. وإن كان معها بنتٌ واحدةٌ أو بنتانِ،
وَفَضَلَ من سهامهم شَيْءٌ؛ رُدُّ على الجميعِ بحسابِ سهامهم على ما بَيَّنَّاهُ،
ولا يَحْجُبُونَهَا الإخوةُ والأخواتُ في أحدِ هذه المواضعِ على حالٍ.

۱۵

وولدُ الولدِ مع الأبوينِ يقومُ مقامَ الولدِ، إذا لم يكنْ هناك
 ولدٌ للمصلبِ . فولدُ الابنِ ذكراً كان أو أنثى يأخذُ مع الأبوينِ
 نصيبَ أبيه، وولدُ البنتِ معهما ذكراً كان أو أنثى يقومُ مقامَ البنتِ،
 يأخذُ نصيبَ أمِّه على الكمالِ . وعند اجتماعِ ذوى السَّهامِ من الزوجِ
 والزوجةِ والأبوينِ يجري حكمُ ^(١) ولدِ الولدِ حكمُ ^(٢) الولدِ على السَّواءِ ^(٣)
 وذكُر بعضُ أصحابنا ^(٤) أن ولدَ الولدِ مع الأبوينِ لا يأخذُ شيئاً من
 المالِ . وذلك خطأ، لِأنه خلافُ لظاهرِ التنزيلِ والمتواترِ من الأخبارِ.
 والجَدُّ والجَدَّةُ من قبلِ الأبِ والجَدُّ والجَدَّةُ من قبلِ الأمِّ لا يرثونَ مع
 الأبوينِ . فإن حضر جدُّ أو جدَّةٌ من قبلِ الأبِ مع الأبوينِ، كان للأبوينِ المالُ:
 ١٠ للأبِ سهمانِ، وللأمِّ سهمٌ واحدٌ، ويؤخذُ من نصيبِ الأبِ سدسٌ، فيعطى
 الجدُّ أو الجدَّةُ على سبيلِ الطَّعْمَةِ لأعلى جهةِ الميراثِ . وكذلك إن
 حضرَ جدُّ أو جدَّةٌ من قبلِ الأمِّ فى هذه المسألة؛ أُخذَ سدسٌ، من
 ثلثِ الأمِّ، فأعطى الجدُّ أو الجدَّةُ على ما ذكرناه من الطَّعْمَةِ . فإن
 حضرا فى حالٍ لا يَسْتَحِقُّ فيهما كُلُّ واحدٍ من الأبوينِ أكثرَ من
 ١٥ السدسِ، لم يكنْ لهما طَّعْمَةٌ . وإنما تكونُ الطَّعْمَةُ إذا زاد حظُّهما
 على السدسِ . ولا طَّعْمَةٌ للجدِّ والجَدَّةِ من قبلِ الأبِ، إذا كان أبُ الميِّتِ
 ميِّتاً، ويكونُ المالُ كُلُّه للأمِّ . وكذلك لا طَّعْمَةٌ لهما إذا كانا
 من قبلِ الأمِّ، إلا إذا كانتِ الأمُّ حيَّةً . فإن كانتِ ميِّتَةً، كان
 المالُ كُلُّه للأبِ .

و فرزند فرزند باید پدر و مادر قایم بود مقام فرزند، هر گاه که فرزند صلب نبود آنجا .
و فرزند پسر اگر نر بود و اگر ماده ، با پدر و مادر نصیب پدرش گیرد . و فرزند دختر
با پدر و مادر ، اگر نر بود و اگر ماده ، قایم بود مقام دختر ، نصیب مادرش گیرد
بر کمال . و آنجا که در قی سهام مجتمع شوند از شوهر و زن و پدر و مادر ، حکم
فرزند فرزند همچون حکم فرزند رَوَد راست . و بعضی اصحابان ما گفته اند که
فرزند فرزند با پدر و مادر هیچ چیز نکیرد از مال ، و آن خطاست زیرا که آن خلاف
ظاهر قرآنست و متواتر اخبارست .

و جدّ و جدّه از قبل پدر ، و جدّ و جدّه از قبل مادر ، میراث نکیرند با پدر و مادر .
پس اگر آنجا حاضر ^(۱) آیند جدّ یا جدّه از قبل پدر با پدر و مادر ، مال پدر و مادر را بود :
پدر را دو سهم بود ، و مادر را یک سهم . و از نصیب پدر دانه کی بگیرند ، و بجدّ یا بجدّه دهند
بر سبیل طعمه ، نه بر جهت میراث . و همچنین اگر جدّی یا جدّه بی از قبل مادر حاضر آید ،
درین مسئله دانه کی از دُو دانه کی بگیرند ، و بجدّ یا بجدّه دهند ، چنانکه بگفتیم
از جهت طعمه . پس اگر هر دُو حاضر آیند در حالی که یکی از پدر و مادر دران حال
بمستحق میراث نباشند بیشتر از دوسدس [۲۴۸ پ] از دانه کی ، ایشانرا آنجا طعمه
نمود . و إِنَّمَا طُعمه ایشان آنجا بیکاه بود که حظّ پدر و مادر زیادت بود بر دانه کی .
و جدّ و جدّه را از قبل پدر طعمه نبود ؛ چون پدر مُرده بُرده بود ، و مال جمله
مادر را بود . و همچنین طعمه نبود هیچ دُورا ، چون از قبل مادر باشند ، آلا که مادر
زنده باشد . که اگر مادر مُرده بود ، مال همه پدر را بود .

و اگر زن شوهر را بگذارد، و پدر و مادر را، و جدّ را یا جدّه را از قبل پدر، و جدّ یا جدّه را از قبل مادر؛ شوهر را نیمی بود، و مادر را دُو دانگ بود، و پدر را دانگ بود. و از دُو دانگ مادر، دانگ از اصل مال بر گیرند، و بجَدّ یا جدّه دهند، که از قبل وی بود، و جدّ و جدّه که از قبل پدر بود بیفتد^(۱).

و اگر مُرده پدر و مادر را بگذارد، و برادران و خواهرانی از قبل پدر، و جدّ یا جدّه از قبل پدر، و جد یا جدّه از قبل مادر؛ مادر را دانگ بود، زیرا که وی محجوب است از دُو دانگ برادران و خواهران، و پنج سهم بماند پدر را بود. از اینجا دانگ از اصل مال بر گیرند، و بجَدّ یا جدّه دهند که از قبل پدر بود، و جدّ و جدّه که از قبل مادر بود بیفتد.

و اگر جدّ و جدّه از قبل پدر یا از قبل مادر بهم مجتمع شوند در حالی که مستحقّ طعمه باشند؛ دانگ قسمت کنند از طعمه از میان هر دُو بدو نیم، زیرا که هر یکی از ایشان مستحقّ طعمه اند، چنانکه آن دیگر مستحقّ است.

و بایدر و مادر میراث نگیرد، و نه با یکی از ایشان، جز این کسانی که ما بگفتیم از شوهر و زن و فرزند و فرزند فرزند، و نه با ایشان میراث گیرند؛ نه برادران و نه خواهران و نه عمّ و نه عمّه و نه خال و نه خاله و نه اجداد و نه یکی از فرزندان ایشان، چنانکه پیدا بکردیم. والسلام^(۲).

وَإِذَا^(١) خَلَفَتِ الْمَرْأَةُ زَوْجَهَا وَأَبَوَيْهَا، وَجَدَّهَا أَوْ جَدَّتَهَا مِنْ قَبْلِ
أَيِّهَا، وَجَدَّهَا أَوْ جَدَّتَهَا مِنْ قَبْلِ أُمِّهَا؛ كَانَ لِلزَّوْجِ التَّصْفُ، وَلِلْأُمِّ
الثُّلُثُ، وَلِلْأَبِ السُّدُسُ. وَيُؤْخَذُ مِنْ ثُلْثِ الْأُمِّ سُدُسُ أَصْلِ^(٢) الْمَالِ
فَيُعْطَى الْجَدُّ أَوِ الْجَدَّةُ مِنْ قَبْلِهَا، وَسَقَطَ الْجَدُّ وَالْجَدَّةُ مِنْ قَبْلِ
الْأَبِ [١٧٤ پ].

وَإِنْ خَلَفَ^(٣) الْمَيِّتُ أَبَوَيْهِ وَإِخْوَةً وَأَخَوَاتٍ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ، وَجَدَّاً
أَوْ جَدَّةً مِنْ قَبْلِهِ وَجَدَّاً أَوْ جَدَّةً مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ؛ كَانَ لِلْأُمِّ السُّدُسُ، لِأَنَّهَا
مَحْجُوبَةٌ عَنِ الثُّلْثِ بِالْإِخْوَةِ وَالْأَخَوَاتِ، وَبَقِيَ خُمُسُهُ أَصْلُهُمْ، فَهِيَ^(٤)
لِلْأَبِ، يُؤْخَذُ مِنْهَا سُدُسُ أَصْلِ الْمَالِ، فَيُعْطَى الْجَدُّ أَوِ الْجَدَّةُ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ،
وَسَقَطَ الْجَدُّ^(٥) وَالْجَدَّةُ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ.

وَإِذَا اجْتَمَعَ الْجَدُّ وَالْجَدَّةُ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ أَوْ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ فِي
حَالٍ يَسْتَحِقُّ فِيهَا الطُّعْمَةُ؛ قُسِمَ السُّدُسُ طُعْمَةً بَيْنَهُمَا نِصْفَيْنِ، لِأَنَّ
كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا يَسْتَحِقُّ كَمَا يَسْتَحِقُّ الْآخَرُ.

وَلَا يَرِثُ مَعَ الْأَبَوَيْنِ وَلَا مَعَ وَاحِدٍ مِنْهُمَا، سِوَى مَنْ ذَكَرْنَاهُ
مِنَ الزَّوْجِ وَالزَّوْجَةِ وَالْوَلَدِ وَوَلَدِ الْوَلَدِ. وَلَا يَرِثُ مَعَهُمَا إِخْوَةٌ
وَأَخَوَاتٌ وَلَا عَمٌّ وَلَا عَمَّةٌ وَلَا خَالَ^(٦) وَلَا خَالَةً وَلَا أَجْدَادَ^(٧) وَلَا وَاحِدًا
مِنْ أَوْلَادِهِمْ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ.

١- س : وان . ٢- ملك : من اصل .

٣- خ ون : فان . ٤- چایی : خلفت . ٥- مه وملك وص ون : فهو، خ وچایی :

٦- خ ون وچایی : ار . ٧- خ وملك وص ون وچایی : الاجداد .

باب میراث الولد و ولد الولد

إِذَا خَلَفَ الْمَيِّتُ وَلَدًا ذَكَرًا، وَلَمْ يُخَلَفْ وَارِثًا غَيْرَهُ؛ كَانَ الْمَالُ كُلُّهُ لَهُ. فَإِنْ خَلَفَ ابْنَيْنِ وَلَمْ يُخَلَفْ غَيْرَهُمَا، كَانَ الْمَالُ بَيْنَهُمَا نِصْفَيْنِ. فَإِنْ خَلَفَ أَوْلَادًا ذَكَرًا وَ إِنَاثًا، وَلَمْ يُخَلَفْ غَيْرَهُمْ؛ كَانَ الْمَالُ بَيْنَهُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيْنِ. فَإِنْ خَلَفَ بَنَاتًا، وَلَمْ يُخَلَفْ غَيْرَهَا؛ كَانَ لَهَا التَّصْفُ بِالتَّسْمِيَةِ، وَالْبَاقِي يُرَدُّ عَلَيْهَا بِأَيَّةِ أَوْلَى الْأَرْحَامِ. فَإِنْ خَلَفَ بَنَتَيْنِ فَصَاعِدًا؛ كَانَ لهُمَا أَوَّلُهُنَّ الثُّلُثَانِ بِالتَّسْمِيَةِ الصَّرِيحَةِ، وَالْبَاقِي رُدُّ عَلَيْهِمَا أَوْ عَلَيْهِنَّ بِمِثْلِ مَا ذَكَرْنَاهُ.

وَلَا يَرِثُ مَعَ الْوَلَدِ ذَكَرًا كَانَ أَوْ أُنْثَى وَاحِدًا كَانَ أَوْ اثْنَيْنِ أَحَدُ سِوَى مَنْ ذَكَرْنَاهُ فِي الْبَابِ الْأَوَّلِ مِنَ الْوَالِدَيْنِ. وَيَرِثُ مَعَهُمُ الزَّوْجُ وَالزَّوْجَةُ. فَإِنْ خَلَفَ الْمَيِّتُ زَوْجًا أَوْ زَوْجَةً؛ كَانَ لِلزَّوْجِ الرَّبْعُ أَوْ لِلزَّوْجَةِ الثُّمْنُ، وَالْبَاقِي لِلْوَلَدِ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ.

وَلَا يَرِثُ مَعَ الْوَلَدِ لِلصَّبِّ وَلَدُ الْوَلَدِ وَلَا الْأَخُ وَلَا الْأُخْتُ وَلَا أَوْلَادُهُمَا وَلَا الْجَدُّ وَلَا الْجَدَّةُ وَلَا الْعَمُّ وَلَا الْعَمَّةُ وَلَا الْخَالَ وَلَا الْخَالَةُ وَلَا غَيْرُهُمْ مِنْ ذَوِي الْأَرْحَامِ.

وَإِذَا خَلَفَ الْمَيِّتُ وَلَدَيْنِ ذَكَرَيْنِ أَحَدُهُمَا أَكْبَرُ مِنَ الْآخَرِ، أُعْطِيَ الْأَكْبَرُ مِنْهُمَا ثِيَابَ بَدَنِهِ وَخَاتِمَهُ الَّذِي كَانَ يَلْبَسُهُ وَسَيْفَهُ وَمُصْحَفَهُ.

۱- ص و ن و چابی : ما .

حاشیة صفحه ٦٤٨ عربی: ۱- ملك بنصب، خ و م برفع. ۲- خ: بنصب، م برفع ۳- ملك و چابی: سواء، م و ن علی السواء ۴- ازاين « بعض » ابن بابويه را ميخواهد که در من لا يحضر (٤ : ١٩٦ و ١٩٧) چنین گفته و ازاين شاذان در اين مسئله خرده گرفته است (نیز کافی ٧ : ٨٨ و استبصار ٤ : ١٦٧ و تهذيب ٩ : ٣١٧ و مقنعه ص ١٠٥) محقق در نکت النهایه نیز گفته که مراد ابن بابويه است.

باب سؤم^(۱)

در میراث فرزند و فرزند فرزند

چون مرده بگذارد پسری را ، و کسی دیگر جز وی بنگذارد ؛ مال همه ویرا بود . و اگر دو پسر را بگذارد ، و جز ایشان کسی دیگر بنگذارد ؛ مال از میان ایشان بدو نیم باشد . و اگر فرزندان بگذارد نروماده ، [۲۴۹] و جز ایشان کسی دیگر را بنگذارد ؛ مال از میان ایشان بود : پسران را چهار دانگ ، و دختران را دودانگ ، و اگر دختری را بگذارد ، و جز وی کسی دیگر را بنگذارد ؛ ویرا نیمی بود بتسمیت ، و باقی ردّ بود با وی بآیت « اَلُو الْاَرْحَام » .

و اگر دو دختر را یا بیشتر بگذارد ؛ آن دو دختر را یا بیشتر را چهار دانگ بود بتسمیت صریح ، و باقی ردّ کنند با هر دو یا با بیشتر ، چنانکه بگفتیم .
 و با فرزند هیچ کس میراث نگیرد ، اگر نر بود و اگر ماده ، و اگر یکی بود و اگر دو ، جز ازین کسی که ما بگفتیم در باب اوّل^(۲) از پدر و مادر .
 و میراث گیرد با فرزندان ، شوهر یا زن . اگر مرده شوهر را بگذارد ، یا زن را ؛ شوهر را دانگ نیم بود ، یا زن را ثمن بود ، و باقی فرزند را بود ، چنانکه پیدا بکردیم .

و با فرزند صلب میراث نگیرد فرزند فرزند ، و نه برادر و نه خواهر ، و نه فرزند ایشان ، و نه جدّ ، و نه جدّه ، و نه عمّ ، و نه عمّه ، و نه خال ، و نه خاله ، و نه جز ایشان از خویشان و ندان .

و اگر مرده دو فرزندش را بگذارد ، یکی بزرگتر باشد از آن دیگر ؛ آنرا که بزرگتر بود ، جامه تن که وی پوشیدی ، و انگشتری ، و شمشیرش ، و مُصَحَفش بدو دهند ،

۱- ح : سؤم ۲۰

۲- از اینجا بر میآید که با بها در متن باید با شماره باشد .

و بر فرزند مهتر بود که قضا کند از بهر وی روزه‌یی و نمازی که ویرا فایت شده باشد، و بران برادر کهتر نباشد. و همچنین اگر جماعتی باشند، برادر مهتر را این جمله که ما بگفتیم بدو دهند. پس اگر فرزند مهتر دختر بود؛ ویرا چیزی ندهند ازین چیزها که ما بگفتیم، و فرزند مهتر را از ذکور که از پس آن بود بدهند. پس اگر بسال راست باشند، هیچ کس را تخصیصی نکنند بچیزی از جمله تر که. و همچنین اگر برادر مهتر سفیه بود، یا فاسد رای باشد؛ ویرا از تر که چیزی نبخشند. پس اگر مرده هیچ چیز بنگذارد جز ازین که ما بگفتیم از جامه و شمشیر و انگشتریش؛ آن جمله از میان ورئه بود، و هیچ کس را تخصیصی نکنند بچیزی از آن بر هیچ حال^(۱).

۱۰ و فرزند فرزند قایم بود مقام فرزند؛ هر گاه که آنجا فرزند صلب نبود، و هر یکی از ایشان قایم بود مقام آنکس را که بدو نزدیکی کند. [۲۴۹پ] و اگر مرده پسر دختری را بگذارد، و دختر پسری را؛ دختر پسر را چهار دانگ بود، و پسر دختر را دو دانگ. و اگر بگذارد فرزندان پسر را، و فرزندان دختر را؛ پسران و دختران؛ فرزندان پسر را چهار دانگ بود، و از میان ایشان پسران را چهار دانگ بود، و دختران را دو دانگ، و فرزندان دختر را دو دانگ، و پسر و دختر راست باشند در وی، بنزدیک بعضی اصحابان ما. و بنزدیک من چنانست که مال از میان ایشان چهار دانگ^(۲) پسران را بود، و دختران را دو دانگ^(۳).

۱- در خلاف (۲: ۳۰۱) هم باین حکم اشارتی شده است. در دعائم الاسلام (۳۹۲: ۳۹۴) چون حکم جبهه بر خلاف اصول و ظواهر دیده شده گفته شده است که برخی گفته‌اند که بهای این کالاها (شمشیر و زره و انگشتری و مصحف) ازان همه است و پسر بزرگتر که خود کالاهای یاد شده را میبرد سهم آنها را از بها باید بآنها بدهد - چنانکه سید مرتضی نیز در الانتصار چنین توجیه کرده است تا با ظاهر کتاب و سنت ناسازگار نیاید - ولی خود ابوحنیفه نعمان این تاویل را نمی‌پذیرد و میگوید که این حکم در مورد خاص وراثت امامی از امام دیگر درباره انگشتری امامت و مصحف قرآن، و کتب علم و سلاح که بکسان دیگر بارث نمی‌رسد جاری می‌گردد. نیز بنگرید به السرائر والمختلف (۴: ۱۸۰) ۲-ش: پسران را چهار دانگ. (دنباله حاشیه در ص ۶۵۷ فارسی)

و علی هذا الأکبر أن یَقْضَى عنه مافاتہ من صیامٍ او صلاةٍ دون أخیه الآخر. و كذلك إن كانوا جماعةً، أُعْطِيَ الأکبر منهم ما ذکرناه. فإن کان الأکبر من الأولاد أنثى؛ لم تُعْطَ^(١) شیئاً، وأُعْطِيَ الأکبر من الذکور. فإن كانوا سواءً فی السِّنِّ، لم یُخَصَّ واحدٌ منهم بشیءٍ من جملة التَّركة. و كذلك [١٧٥ر] إن کان الأکبر سفیهاً او فاسد الرأی، لم یُحِبَّ^(٢) من التَّركة بشیءٍ. وإن لم یُخَلِّف المیتُ غیر ما ذکرناه من ثیاب جلدہ^(٣) و سیفه و خاتمہ؛ کان بین الورثة، ولم یُخَصَّ واحدٌ منهم بشیءٍ علی حالٍ.

و ولد الولد یقومُ مقامَ الولد إذا لم یکنَ هناك ولدٌ للصلب. و کُلُّ واحدٍ منهم یقومُ مقامَ من یتَقَرَّبُ به. فإن خَلَفَ المیتُ ابنَ بنتٍ و بنتَ ابنٍ؛ کان لبنتِ الابنِ الثلثان، ولابنِ البنتِ الثلث. فإن خَلَفَ أولادَ ابنٍ وأولادَ بنتٍ ذکوراً وإناثاً، کان لأولادِ الابنِ الثلثان بینهم للذکرِ مثلُ حَظِّ الأنثیین، ولأولادِ البنتِ الثلث، الذکرُ والأنثی فیہ سواءٌ عندَ بعض أصحابنا. و عندی أنَّ المالَ بینهم للذکرِ مثلُ حَظِّ الأنثیین.

١٥

١- مه : يعط . ٢- ملک زیر سطر و ن : لم يعط ، ص : یخص (استبصار

٤ : ١٤٤ - فقیه ٤ : ٢٥١ - کافی ٧ : ٨٥ - تهذیب ٩ : ٢٧٥ - مقنعه باب میراث الوالدین ص (١٠٣) . ٣- مه و ص : جلده، خ و چاپی : جسده ، ملک و ن بدنه (مانند مقنعه ص

١٠٥) در تهذیب (٩ : ٢٧٦ نیز ٢ : ٤١٢ چاپ یکم) هم «جلده» دارد .

فَإِنْ خَلَّفَ بَنَتَ ابْنٍ، وَلَمْ يُخَلِّفْ غَيْرَهَا؛ كَانَ لَهَا الْمَالُ كُلُّهُ. وَكَذَلِكَ إِنْ خَلَّفَ أَكْثَرَ مِنْهَا، كَانَ الْمَالُ كُلُّهُ لَهَا. فَإِنْ^(١) خَلَّفَ بَنَتَ بَنَتٍ، وَلَمْ يُخَلِّفْ غَيْرَهَا؛ كَانَ لَهَا النِّصْفُ تَسْمِيَةً^(٢) أُمِّهَا، وَالْبَاقِي رُدُّ عَلَيْهَا بِآيَةِ أَوْلَى الْأَرْحَامِ. وَإِنْ خَلَّفَ بَنَتِي بَنَتٍ؛ كَانَ لَهَا النِّصْفُ أَيْضًا بِالتَّسْمِيَةِ الَّتِي تَنَاطَلَتْ أُمُّهَا، وَالْبَاقِي رُدُّ عَلَيْهِمَا عَلَى مَا قَلَنَاهُ. فَإِنْ خَلَّفَ بَنَتِي بَنَتَيْنِ؛ كَانَ لَهَا الثُّلَاثَانِ نَصِيبُ أُمِّهَا؛ وَالْبَاقِي يُرَدُّ عَلَيْهِمَا بِآيَةِ أَوْلَى الْأَرْحَامِ. وَعَلَى هَذَا يَجْرِي مَوَارِيثُ وَلَدِ الْوَلَدِ قُلُوبًا أَمْ كَثُرُوا. فَإِنَّ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ يَأْخُذُ نَصِيبَ مَنْ يَتَقَرَّبُ بِهِ حَسَبَ مَا قَدَّمْنَاهُ.

وَكُلُّ مَنْ يَأْخُذُ الْمِيرَاثَ مَعَ الْوَلَدِ لِلصُّلْبِ، فَإِنَّهُ يَأْخُذُ مَعَ وَلَدِ الْوَلَدِ مِثْلَ ذَلِكَ مِنَ الْوَالِدَيْنِ وَالزَّوْجِ وَالزَّوْجَةِ. وَلَا يَرِثُ مَعَ وَلَدِ الْوَلَدِ وَإِنْ نَزَلَ، مَنْ لَا يَرِثُ مَعَ الْوَلَدِ لِلصُّلْبِ مِنْ أَخٍ وَ^(٣) أُخْتٍ وَلَا أَوْلَادِهِمَا وَلَا جَدٍّ وَلَا جَدَّةٍ وَلَا عَمٍّ وَلَا عَمَّةٍ وَلَا خَالَ وَلَا خَالَةَ وَلَا أَوْلَادِهِمْ عَلَى حَالٍ. وَلَا يَرِثُ مَعَ وَلَدِ الْوَلَدِ وَلَدُ وَلَدِ الْوَلَدِ كَمَا لَا يَرِثُ مَعَ الْوَلَدِ لِلصُّلْبِ وَلَدُ الْوَلَدِ لَا تَهُمُ أَقْرَبُ بَيْطُنٍ.

بَابُ مِيرَاثِ الْإِخْوَةِ وَالْإِخْوَاتِ

إِذَا خَلَّفَ الْمَيِّتُ أَخًا لِأَبِيهِ وَأُمِّهِ أَوْ لِأَبِيهِ، وَلَمْ يُخَلِّفْ غَيْرَهُ؛ كَانَ الْمَالُ لَهُ. فَإِنْ خَلَّفَ أَخَوَيْنِ لِأَبٍ وَأُمٍّ أَوْ لِأَبٍ، وَلَمْ يُخَلِّفْ غَيْرَهُمَا، كَانَ الْمَالُ بَيْنَهُمَا نَصْفَيْنِ. فَإِنْ خَلَّفَ ثَلَاثَةَ إِخْوَةٍ فَصَاعِدًا لِأَبٍ أَوْ لِأُمٍّ وَأَبٍ، وَلَمْ يُخَلِّفْ غَيْرَهُمْ؛ كَانَ الْمَالُ بَيْنَهُمْ بِالسَّوِيَّةِ.

و اگر دختر پسری را بگذارد، و کسی دیگر جز وی بنگذارد؛ مال جمله وی را بود. و همچنین اگر بیشتر از وی بگذارد، مال همه ایشان را بود. و اگر دختر دختری را بگذارد، و جز وی کسی دیگر را بنگذارد؛ نیمه مال ویرا بود بتسمیت^(۱) مادرش، و باقی ردّ بود با وی، بآیت «أُولُو الْأَرْحَامِ». و اگر دو دختر دختری را بگذارد؛ هر دو را نیز نیمی مال بود بتسمیه بی^(۲) که متناول بود مادرشانرا، و باقی ردّ بود با هر دو، چنانکه پیدا بکردیم. و اگر بگذارد دو دختر را از دو دختر؛ ایشانرا چهار دانگ بود بنصیب هر دو مادر، و باقی ردّ بود با هر دو بآیت «أُولُو الْأَرْحَامِ». و برین جمله رود میراثهای فرزند فرزند، اگر اندک باشند و اگر بسیار، که هر یکی از ایشان نصیب آنکس گیرند که بدو نزدیکتر باشند، فرا گیرند، چنانکه در پیش بگفتم.

و هر کس که میراث گیرد با فرزند صلب وی، میراث گیرد با فرزند فرزند مثل آن، چون پدر و مادر و شوهر و زن. و با فرزند فرزند و اگر چه نزول کنند میراث نگیرند آنکس که با فرزند صلب میراث نگیرد، چون برادر و خواهر، و نه فرزند ایشان، و نه جدّ، و نه جدّه، و نه عمّ، و نه عمّه، و نه خال، و نه خاله، و نه فرزندان ایشان بر هیچ حال. و با فرزند فرزند، فرزند فرزند فرزند، میراث نگیرد، چنانکه با فرزند صلب، فرزند فرزند میراث نگیرد، زیرا که ایشان بیطنی نزدیکترند. و السلام^(۳)

باب چهارم^(۴)

در میراث برادران و خواهران

چون مرده برادری را بگذارد از پدر و مادر در، یا از پدر در، و هیچ کس دیگر را بنگذارد جز از وی؛ مال [۲۵۰] جمله ویرا بود. پس اگر دو برادر را بگذارد از پدر و مادر در، یا از پدر در؛ و کسی دیگر را جز از ایشان بنگذارد؛ مال از میان ایشان بدو نیم بود. و اگر سه برادر را بگذارد یا بیشتر از پدر در، یا از پدر و مادر در، و هیچ کس دیگر را جز ایشان بنگذارد؛ مال از میان ایشان بود براستی.

(حاشیه در ص ۶۵۵ فارسی)

و اگر بگذارد برادرانی را و خواهرانی را از پدر در ، یا از پدر و مادر در ، و جز ایشان کسی دیگر نبود ؛ مال از میان ایشان بود : پسرانرا چهار دانگ ، و دخترانرا دو دانگ .

و اگر دو برادر را بگذارد ، یکی از پدر در ، و یکی از پدر و مادر در ؛ مال آن برادر را بود که از پدر و مادر در بود ، و آن برادر که از پدر در بود بیفتد . و اگر برادری را بگذارد از پدر و مادر در ، و برادران و خواهرانی از پدر در ؛ مال آنرا بود که از قبل پدر و مادر بود ، نه آن برادران و خواهران را که از پدر باشند .

و اگر خواهری را بگذارد از پدر و مادر در ، و خواهری را یا دو خواهر را یا بیشتر از پدر در ، یا برادری یا برادرانی از پدر در ؛ مال آن خواهر را بود که از پدر و مادر در بود ، و آن برادران و خواهران که از قبل پدر باشند بیفتند ، نیمه مال ویرا بود بنامزد ، و باقی ردّ بود با وی ، زیرا که ویرا دو سبب بهم جمع شده است . و آنکس که بدو سبب خویشاوندی کند ، اولیتر بود از آنکس که بیک سبب خویشاوندی کند . و همچنین اگر دو خواهر باشند با این برادران و خواهران که ما بگفتیم ؛ آن دو خواهر را چهار دانگ بود بتسمیت ، و باقی ردّ بود با هر دو ، و دیگران که از پدر باشند بیفتند .

و اگر برادری را بگذارد از مادر در ، و کسی دیگر جز وی نبود ؛ مال جمله ویرا بود ، دانگ بتسمیت ، و باقی ردّ بود بآیت «أولو الأرحام» . و اگر دو برادر را از مادر در بگذارد یا بیشتر ، و جز ایشان کسی دیگر نبود ؛ مال جمله ایشانرا بود دو دانگ : دانگی^(۱) بتسمیت ، و باقی ردّ بود با ایشان ، چنانکه بگفتیم . و اگر بگذارد برادرانی و خواهرانی را از قبل مادر ، آنجا نیز میراث همه ایشانرا بود : [۲۵۰ پ]

فإن خَلَفَ إِخْوَةٌ وَأَخَوَاتٍ لِأَبٍ أَوْ لِأُمٍّ، وَلَمْ يُخَلَفْ غَيْرَهُمْ؛
كَانَ الْمَالُ بَيْنَهُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيْنِ [١٧٥].

فإن خَلَفَ أَخَوَيْنِ أَحَدُهُمَا. لِأَبٍ وَالْآخَرُ لِأُمٍّ؛ كَانَ
الْمَالُ لِلْأَخِ مِنَ الْأَبِ وَالْأُمِّ، وَسَقَطَ الْأَخُ مِنَ الْأَبِ. فإن خَلَفَ
أَخًا لِأَبٍ وَأُمٍّ وَإِخْوَةٌ وَأَخَوَاتٍ لِأَبٍ^(١)، كَانَ الْمَالُ لِلْأَخِ مِنْ قَبْلِ
الْأَبِ وَالْأُمِّ دُونَ الْإِخْوَةِ وَالْأَخَوَاتِ مِنَ الْأَبِ.

فإن خَلَفَ أُخْتًا لِأَبٍ وَأُمٍّ وَأُخْتًا لِأَبٍ أَوْ أُخْتَيْنِ لَهُ أَوْ أَكْثَرَ
مِنْهُمَا، أَوْ أَخًا لِأَبٍ أَوْ إِخْوَةٌ لَهُ؛ كَانَ الْمَالُ لِلْأُخْتِ مِنَ الْأَبِ وَالْأُمِّ،
وَسَقَطَ الْإِخْوَةُ وَالْأَخَوَاتُ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ، يَكُونُ النِّصْفُ لَهَا بِالتَّسْمِيَةِ،
وَالْبَاقِي رُدٌّ عَلَيْهَا، لِأَنَّهَا تَجْمَعُ السَّبَبِينَ. وَمَنْ يَتَقَرَّبُ بِسَبَبِينَ، أَوَّلَى
مِمَّنْ يَتَقَرَّبُ بِسَبَبٍ وَاحِدٍ. وَكَذَلِكَ إِنْ كَانَتْ أُخْتَيْنِ مَعَ مَنْ ذَكَرْنَاهُ مِنَ
الْإِخْوَةِ وَالْأَخَوَاتِ؛ كَانَ لِهَمَا الثُّلَاثَانِ بِالتَّسْمِيَةِ، وَالْبَاقِي رُدٌّ عَلَيْهِمَا،
وَسَقَطَ الْبَاقُونَ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ.

فإن خَلَفَ أَخًا لِأُمٍّ، وَلَمْ يُخَلَفْ غَيْرُهُ؛ كَانَ الْمَالُ كُلُّهُ لَهُ: السُّدُسُ
بِالتَّسْمِيَةِ، وَالْبَاقِي رُدٌّ عَلَيْهِ بِآيَةِ أَوَّلَى الْأَرْحَامِ. فإن خَلَفَ أَخَوَيْنِ مِنْ
الْأُمِّ فِصَاعِدًا، وَلَمْ يُخَلَفْ غَيْرَهُمَا؛ كَانَ لِهَمَا الْمَالُ كُلُّهُ:
الثُّلُثُ بِالتَّسْمِيَةِ، وَالْبَاقِي رُدٌّ عَلَيْهِمَا لِمِثْلِ^(٢) مَا ذَكَرْنَاهُ.
وَإِنْ^(٣) خَلَفَ إِخْوَةٌ وَأَخَوَاتٍ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ؛ كَانَ أَيْضًا الْمِيرَاثُ لَهُمْ:

١- جابى : من الاب . ٢- هامش مه : بخط المصنف لمثل ، ص و خ و ن
وجابى : بمثل ، ملك : بآية اولى الارحام بمثل . ٣- خ و ص : فان .

الثُلُثُ بالتَّسْمِيَةِ، والباقي رُدٌّ عليهم، ويكونُ الذَّكْرُ والأُنثى فيه سَوَاءً. فإن خَلَفَ أَخَا لَابٍ وَأُمٌّ وَأَخًا لَأُمٍّ؛ كان للأخ من الأُمِّ السُّدُسُ والباقي للأخ من الأب والأُمِّ. فإن خَلَفَ إِخْوَةً من قَبْلِ الأُمِّ وإِخْوَةً من قَبْلِ الأب والأُمِّ؛ كان للإخوة من قَبْلِ الأُمِّ الثُلُثُ، والباقي للإخوة من قَبْلِ الأب والأُمِّ. فإن خَلَفَ إِخْوَةً وَأَخَوَاتٍ من قَبْلِ الأب والأُمِّ، وإِخْوَةً وَأَخَوَاتٍ من قَبْلِ الأُمِّ؛ كان للإخوة والأخوات من قَبْلِ الأُمِّ الثُلُثُ بَيْنَهُم بالسُّوِيَّةِ، والباقي للإخوة والأخوات من قَبْلِ الأب والأُمِّ لِلذَّكْرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ.

فإن خَلَفَ أَخًا لَأُمٍّ وَأُخْتًا لَابٍ وَأُمٌّ؛ كان للأخت من قَبْلِ الأُمِّ السُّدُسُ، والتَّصَفُّ للأخت من قَبْلِ الأب والأُمِّ بالتَّسْمِيَةِ، والباقي رُدٌّ على الأخت من قَبْلِ الأب والأُمِّ، لَأَنَّهَا تَجْمَعُ السَّبَبَيْنِ، ولأنَّ التَّقْصَانَ دَاخِلٌ عَلَيْهَا. أَلَا تَرَى أَنَّهُ لَوْ كَانَ مَعَهَا زَوْجٌ أَوْ زَوْجَةٌ؛ كَانَ لَهُ حَقُّهُ: إِمَّا التَّصَفُّ إِنْ كَانَ زَوْجًا أَوِ الرَّبْعُ إِنْ كَانَتْ زَوْجَةً، وللأخت من قَبْلِ الأُمِّ السُّدُسُ سَهْمُهُمَا الْمُسَمَّى، وما يَبْقَى فَهُوَ لِلأخت لِلأبِ وَلَا أُمٍّ. فَإِنْ خَلَفَ أُخْتَيْنِ فَصَاعِدًا من قَبْلِ الأُمِّ، وأُخْتَيْنِ فَصَاعِدًا من قَبْلِ الأب والأُمِّ؛ كان للأختين أَوِ الْأَخَوَاتِ من قَبْلِ الأُمِّ الثُلُثُ، وما يَبْقَى وَهُوَ الثَّلَاثَانِ بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ أَوِ الْأَخَوَاتِ من قَبْلِ الأب والأُمِّ. فَإِنْ كَانَ مَعَهُنَّ زَوْجٌ أَوْ زَوْجَةٌ؛ كَانَ لَهُ حَقُّهُ: إِمَّا التَّصَفُّ [١٧٦] إِنْ كَانَ زَوْجًا، أَوِ الرَّبْعُ إِنْ كَانَتْ زَوْجَةً، والثُلُثُ لِلأختين أَوِ الْأَخَوَاتِ

دُو دانگ بتسمیت ، و باقی ردّ بود با ایشان ، و نر و ماده در وی راست باشند .

و اگر بگذار برادری را از پدر و مادر ، و برادری را از مادر ؛ آن برادر را که از مادر در بود ، دانگ بود ، و باقی آن برادر را بود که از پدر و مادر بود . و اگر بگذار برادرانی را از قبل مادر ، و برادرانی را از قبل پدر و مادر ؛ آن برادران را که از قبل مادر باشند دُو دانگ بود ، و باقی آن برادرانی را بود که از قبل پدر ^(۱) و مادر باشند . و اگر بگذار برادران و خواهرانی را از قبل پدر و مادر ، و برادران و خواهرانی را از قبل مادر ؛ این برادران و خواهران را که از مادر باشند ، دُو دانگ بود از میان ایشان براستی ، و باقی آن برادران و خواهران را بود ^(۲) که از پدر و مادر باشند ؛ پسران را چهار دانگ و دختران را دُو دانگ .

و اگر بگذار خواهری را از مادر در ، و خواهرانی را از پدر و مادر در ؛ آن ۱۰ خواهر را که از مادر باشد دانگ بود ، و آن خواهر را که از قبل پدر و مادر بود نیمه مال بود بتسمیت ، و باقی ردّ بود با آن خواهران ^(۳) که از قبل پدر و مادر باشند ، زیرا که ویرا دو سبب جمع شده است ، و نقصان داخل بود در ایشان . نبینی که اگر با هردو شوهری یا زنی بود ؛ شوهر را نیمی بود ، یا زنی را دانگ نیم ، و خواهر را که از قبل مادر بود دانگ بود ، سهمی بنام خویش ، و آنچه بماند خواهر را بود که از ۱۵ پدر و مادر بود .

و اگر بگذار دو خواهر را یا بیشتر از قبل مادر ، و دو خواهر یا خواهران را از قبل پدر و مادر ؛ آنان را که از مادر باشند دُو دانگ بود ، و باقی ایشان را بود که از پدر و مادر باشند . و اگر با ایشان شوهری یا زنی بود ، ویرا حقّ خویش بود : اِمّانیمی اگر شوهر ^(۴) بود یا دانگ نیم اگر زن بود ، و دُو دانگ دُو خواهر را بود یا خواهران را ۲۰

۱- ش و ملك و ملی : مادر و پدر .

۲- ش : و باقی آن برادران را بود و خواهران را .

۳- ش : خواهر ، در ع روی «ان» از «خواهران» . خط کشیده است .

۴- ش : شوهر را .

که از قبل مادر باشند، و باقی آن دُو خواهر را بود یا خواهران را بود که از قبل پدر و مادر باشند.

و اگر بگذارد برادری را یا خواهری را از قبل مادر، و برادری را از پدر؛ آن برادر را یا آن خواهر را که از مادر در بود دانگ باشد، و باقی آن برادر را بود که از قبل پدر بود. و اگر بگذارد برادرانی و خواهرانی را از قبل مادر، و برادران [۲۵۱] و خواهرانی از قبل پدر؛ آن برادران و خواهران را که از قبل مادر باشند، دُو دانگ بود از میان ایشان برآستی، و باقی برادران و خواهرانی را بود که از قبل پدر باشند؛ برادران را چهار دانگ، و خواهران را دُو دانگ. و اگر درین فریضت شوهری بود یا زنی؛ ویرا حَقّ خویش بود، اِمّا نیمی اگر شوهر بود، یا دانگ نیم اگر زن بود، و دُو دانگ برادران و خواهران را بود که از قبل مادر باشند، و از دودانگ هیچ کم بشکنند، و باقی برادران و خواهران را بود که از قبل پدر باشند، چنانکه پیدا بکردیم، «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِیِّنِ».

و اگر بگذارد برادری یا خواهری را، یا برادران یا خواهرانی را از قبل مادر، و خواهری را از پدر؛ آن برادر یا آن خواهر یا آن برادران یا آن خواهران که از مادر بود، سهم خویش برگیرند که مسمی شده است ایشانرا، دانگ یا دُو دانگ؛ و آن خواهر را که از پدر بود، نیمی بود بتسمیت، و باقی ردّ بود با وی. زیرا که اگر ناقص آمدی از نیمی، آن نقصان هم در وی آمدی، نبینی که اگر در فریضت زنی یا شوهری بود، شوهر را حَقّ خویش بود نیمی، و اگر زن بود، دانگ نیم. و برادر یا خواهر را یا برادران یا خواهران را که از مادر باشند، دانگ بود یا دُو دانگ، و آنچه بماند خواهر را بود که از قبل پدر بود.

حاشیه ص ۶۵۲ فارسی :

۱- ح و ش و ملك و ملی : بتسمیه، د و مع و ع : بتسمیه.

۲- ح : بتسمیه، ملك و مع و ع : بتسمیه، ش و ملی : بتسمیه، د : بتسمیتی.

۳- ش : و السلم، ملك : والله اعلم بالصواب، ملی و مع و ع والله اعلم.

۴- ح : چهارم.

من قِبَلِ الأُمِّ، وما يَبْقَى فللأختين أو الأخوات من قِبَلِ الأبِ والأُمِّ.
 فإن خَلَفَ أخاً أو أختاً من قِبَلِ الأُمِّ وأخاً لأبٍ؛ كان للأخ
 أو الاخت من قِبَلِ الأُمِّ السُّدُسُ، والباقي للأخ من قِبَلِ الأبِ.
 فإن خَلَفَ إخوة وأخوات من قِبَلِ الأُمِّ وإخوة وأخوات من قِبَلِ
 الأبِ؛ كان للإخوة والأخوات من قِبَلِ الأُمِّ الثُلثُ بينهم بالسَّوِيَّةِ،
 والباقي بين الإخوة والأخوات من قِبَلِ الأبِ، للذكر مثلُ حظِّ
 الأنثيين. فإن كان في الفريضة زوجٌ أو زوجةٌ، كان له حَقُّهُ، إمّا
 التَّصْفُ إن كان زوجاً أو الرَّبْعُ إن كانت زوجةً. والثُلثُ للإخوة
 والأخوات من قِبَلِ الأُمِّ لا يُنْقَضُونَ عنه، والباقي للإخوة والأخوات
 من قِبَلِ الأبِ على ما بَيَّنَّاهُ للذكر مثلُ حظِّ الأنثيين.

١٠

فإن خَلَفَ أخاً أو أختاً أو إخوة وأخوات من قِبَلِ الأُمِّ
 وأختاً من قِبَلِ الأبِ؛ كان للأخ أو الأخت أو الأخوة والأخوات^(١)
 من قِبَلِ الأُمِّ سَهْمُهُمُ المسمّى: السُّدُسُ أو الثُلثُ، وللأخت من قِبَلِ
 الأبِ التَّصْفُ بالتَّسْمِيَةِ، والباقي رُدٌّ عليها. لأنّه لو نقص من التَّصْفِ،
 كان النُّقْصَانُ داخلاً عليها. لا تَرى أنّه لو كان في الفريضة زوجٌ أو
 زوجةٌ، كان له حَقُّهُ: التَّصْفُ إن كان زوجاً، أو الرَّبْعُ إن كانت زوجةً،
 وللأخ أو الاخت أو الإخوة والأخوات من الأُمِّ^(٢) السُّدُسُ أو الثُلثُ،
 وما يَبْقَى للأخت^(٣) للأبِ^(٤).

فإن خَلَفَ أُخْتَيْنِ أو إِخْوَةً وَأَخَوَاتٍ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ، وَأُخْتَيْنِ
 أو أَخَوَاتٍ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ؛ كَانَ لِلْإِخْوَةِ وَالْأَخَوَاتِ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ،
 الثُّلُثُ بَيْنَهُمْ بِالسُّوِّيَّةِ، وَالباقى وَهُوَ الثُّلَاثَانِ بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ أوِ الْأَخَوَاتِ
 مِنْ قَبْلِ الْأَبِ. فَإِنْ كَانَ فِي الْفَرِيضَةِ زَوْجٌ أوِ زَوْجَةٌ، كَانَ حَقُّهُ: أَمَّا
 النِّصْفُ إِنْ كَانَ زَوْجًا، أوِ الرَّبْعُ إِنْ كَانَتْ زَوْجَةً، وَالثُّلُثُ لِلْإِخْوَةِ
 وَالْأَخَوَاتِ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ لَا يُنْقِصُونَ عَنْهُ، وَالباقى لِلْأُخْتَيْنِ أوِ الْأَخَوَاتِ
 مِنْ قَبْلِ الْأَبِ لَا يُزَادُونَ عَلَى مَا بَقِيَ شَيْئًا.

فإن خَلَفَ ثَلَاثَةَ إِخْوَةٍ مُتَفَرِّقِينَ؛ كَانَ لِلْأَخِ مِنَ الْأُمِّ السُّدُسُ،
 وَالباقى لِلْأَخِ مِنْ قَبْلِ ^(١) الْأَبِ وَالْأُمِّ، وَسَقَطَ الْأَخُ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ. فَإِنْ خَلَفَ
 إِخْوَةً وَأَخَوَاتٍ مِنْ قَبْلِ أَبٍ وَأُمٍّ، وَإِخْوَةً وَأَخَوَاتٍ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ،
 وَإِخْوَةً وَأَخَوَاتٍ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ؛ كَانَ لِلْإِخْوَةِ وَالْأَخَوَاتِ مِنْ قَبْلِ
 الْأُمِّ الثُّلُثُ بَيْنَهُمْ بِالسُّوِّيَّةِ، لَا يُنْقِصُونَ عَنْهُ، وَالباقى لِلْإِخْوَةِ وَالْأَخَوَاتِ
 مِنْ قَبْلِ الْأَبِ وَالْأُمِّ، وَسَقَطَ الْإِخْوَةُ وَالْأَخَوَاتُ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ.

فإن ^(٢) خَلَفَ ثَلَاثَ أَخَوَاتٍ مُتَفَرِّقَاتٍ؛ كَانَ لِلْأُخْتِ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ
 السُّدُسُ، وَالباقى لِلْأُخْتِ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ وَالْأُمِّ، وَسَقَطَتِ الْأُخْتُ
 مِنْ قَبْلِ الْأَبِ عَلَى مَا ^(٣) بَيَّنَّاهُ. فَإِنْ كَانَتْ فِي الْفَرِيضَةِ زَوْجٌ أوِ زَوْجَةٌ؛
 كَانَ لَهُ حَقُّهُ: النِّصْفُ إِنْ كَانَ زَوْجًا، وَالرَّبْعُ [١٧٦] إِنْ كَانَتْ زَوْجَةً،
 وَالسُّدُسُ لِلْأُخْتِ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ، وَالباقى لِلْأُخْتِ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ
 وَالْأُمِّ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ، وَسَقَطَتِ الْأُخْتُ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ.

و اگر دوخواهر را بگذارد یا برادران و خواهرانی را از قبل مادر، و دوخواهر یا خواهرانی را از قبل پدر؛ آن برادران و خواهرانی که از قبل مادر باشند دُودانگ بود از میانشان برآستی، و باقی چهار دانگ از میان دُوخواهر بود یا خواهرانی که از قبل پدر باشند. و اگر در فریضت شوهر بود، یا زن؛ و برا حق خویش بود، اما نیمی اگر شوهر بود، یا دانگ نیم اگر زن بود، و دُودانگ برادران و خواهرانی ۵ بود که از قبل مادر باشند، و از آن کم نکنند، و باقی دُوخواهر را یا خواهرانی را بود که از قبل پدر باشند، و بر آن هیچ زیادت ندهند.

و اگر بگذارد سه برادر را متفرق؛ آن برادر را که از مادر در بود دانگ بود، و باقی آن برادر را [۲۵۱پ] بود که از پدر و مادر در باشد، و آن برادر که از قبل پدر بود بیفتد. و اگر بگذارد برادرانی و خواهرانی را از قبل پدر و مادر، و خواهرانی ۱۰ و برادرانی را از قبل پدر در، و برادران و خواهرانی را از مادر؛ آن برادران و خواهرانی را که از قبل مادر باشند، دُودانگ بود از میان ایشان برآستی، و از آن هیچ کم نکنند، و باقی آن برادران و خواهرانی^(۱) را بود که از قبل پدر و مادر باشند، و آنانکه از قبل پدر باشند بیفتد.

و اگر بگذارد سه خواهر را متفرق؛ آن خواهر را که از قبل مادر بود دانگ ۱۵ بود، و باقی آن خواهر را بود که از قبل پدر و مادر^(۲) بود، و آن خواهر که از قبل پدر بود بیفتد، چنانکه پیدا بکردیم. و اگر در فریضت شوهری یا زنی بود؛ حق خویش بود و برا، اما نیمی اگر شوهر بود، یا دانگ نیم بود اگر زن بود، و دانگ خواهر را بود که از مادر^(۳) بود، و باقی آن خواهر را بود که از مادر و پدر در بود، و آن خواهر که از پدر بود بیفتد.

و بابرادران و خواهران، چه اگر از قبل مادر باشند، و چه اگر از قبل پدر و مادر باشند، یا از قبل پدر؛ هیچ کس میراث نگیرد از خویشاوندان: نه عم، و نه عمه و نه فرزندان^(۱)، و نه خال، و نه خاله، و نه فرزندان^(۱). و با ایشان میراث گیرد جد و جدّه چنانکه پیدا بکنیم در بابی مفرد، ان شاء الله.

و با ایشان میراث نگیرد نیز، و اگر چه سببهاشان مختلف شود، هیچ کسی^(۲) از فرزندان برادران^(۳) و خواهران، چه اگر فرزند برادران و خواهران باشند از قبل پدر یا از قبل پدر و مادر یا از قبل مادر، بر همه حالی که باشد. و نصیب شوهر و ازان زن درست بود با ایشان، چنانکه پیدا بکردیم. و از آنچه ایشانرا مستی بکرده اند هیچ کم نکنند، و هیچ زیادت نکنند، نیمی اگر شوهر بود، یا دانگ نیم اگر زن بود، و بیشتر ازان نبود ایشانرا، چنانکه پیدا بکردیم. ۱۰

باب پنجم (۴)

در میراث ازواج

شوهر را نیمی بود با عدم فرزند با همه خویشاوندان، اگر نزدیک باشند و اگر دور، و بران زیادت و نقصان نکنند. [۲۵۲ر] و بران دانگ نیم بود با وجود فرزند، اگر یکی بود و اگر دو، و اگر نر بود و اگر ماده، و بران دانگ نیم هیچ زیادت و نقصان نکنند.

۱- ش: فرزندان ایشان. ۲- ش: کس. ۳- ش: «برادران» ندارد، ملک: فرزندان و برادران و خواهران. ۴- ح: پنجم ۲.

دنباله حاشیه ص ۶۵۱ فارسی:

۳- در مبسوط شیخ آمده: د و ولد البنت يقوم مقام البنت ذکر کان او انثی فان کانوا ذکورا و اناثا فالمال بینهم بالسویة. محقق در نکت النهایه متوجه این تناقض گویی شیخ شده است. کلینی در کافی (۸۹:۷) و ابن بابویه در فقیه (۲۱۷:۴) مانند شیخ در اینجا فتوی داده اند. او در تهذیب «باب میراث من علامن الالباء و هبط من الاولاد» (۳۱۸:۹) هم گویا میخواهد بگوید که پسر و دختر دختر هر دو در ارث یکسانند. در دعائم الاسلام (۳۶۸:۲) همین اندازه آمده که فرزندان دختر سهم اورا میبرند. از سرائر بر میاید که از بعض اصحابنا باید سید مرتضی و عمانی خواسته شده باشند (نیز بنگرید به مختلف علامه: ۱۷۷:۴)

ولا يرث مع الإخوة والأخوات سواء كانوا من قبل الأم أو من قبل الأب والأم أو من قبل الأب، أحد من ذوى الأرحام، من العم والعمة وأولادهما، والخال والخالة وأولادهما. ويرث معهم الجد والجدة على ما نبينه في باب مفرد، إن شاء الله.

- ولا يرث معهم أيضاً وإن اختلفت أسبابهم أحد من أولاد الإخوة والأخوات، سواء كان أولاد الإخوة والأخوات من قبل الأب أو من قبل الأم والأب والأم أو من قبل الأم وعلى كل حال. وسهم الزوج والزوجة ثابت معهم على ما بيناه، لا^(١) ينقصان عما سمي لهما، ولا يزدان عليه: النصف إن كان زوجاً، والرابع إن كانت زوجة، ليس لهما أكثر من ذلك على ما بيناه.

١٠

باب ميراث الأزواج

الزوج له النصف مع عدم الولد مع جميع ذوى الأرحام قريباً كان أو بعيداً، لا يزدان عليه ولا ينقص منه، وله الربع مع وجود الولد واحداً كان أو اثنين، ذكراً كان أو أنثى، لا يزدان على الربع شيئاً ولا ينقص منه.

١٥

١- چاپی : ولا .

حاشیه ص ٦٥٥ عربی :

١- ملك وصون : اول الاخوات والاخوة ، چاپی : اولاخت اوللاخوات والاخوة .

٢- در مه و ملك پیش از « الام » باخط تازه ترى افزوده شده : « قبل » ، در ص در متن « قبل » آمده است . ٣- خ : فللاخت ٤- ملك : من الاب ، ص چیزی ندارد .

وَالزَّوْجَةُ لَهَا الرُّبْعُ مَعَ عَدَمِ الْوَلَدِ مَعَ جَمِيعِ ذَوِي الْأَرْحَامِ، وَلَهَا
 الثُّمْنُ مَعَ وَجُودِ الْوَلَدِ لَا يَزَادُ عَلَيْهِ وَلَا يُنْقُصُ مِنْهُ. فَإِنْ خَلَّفَ الرَّجُلُ
 زَوْجَتَيْنِ أَوْ ثَلَاثًا أَوْ أَرْبَعًا؛ كَانَ لِهِنَّ الثُّمْنُ أَوْ الرُّبْعُ بَيْنَهُنَّ بِالسَّوِيَّةِ،
 لَا يُزْدَنُ عَلَيْهِ شَيْئًا. وَإِنْ ^(١) كَانَ لِرَجُلٍ أَرْبَعُ نِسَوَةٍ، فَطَلَّقَ وَاحِدَةً
 مِنْهُنَّ، ثُمَّ تَزَوَّجَ بِأُخْرَى، ثُمَّ مَاتَ، وَلَمْ تَتَمَيَّزِ الْمَطْلُوقَةُ مِنْ غَيْرِهَا ^(٢)؛
 فَإِنَّهُ يُجْعَلُ رُبْعُ الثُّمْنِ لِلَّتِي تَزَوَّجَهَا آخِرًا وَالثَّلَاثَةُ أَرْبَاعِ الثُّمْنِ ^(٣)
 بَيْنَ الْأَرْبَعِ نِسَوَةِ اللَّاتِي طَلَّقَ وَاحِدَةً مِنْهُنَّ، وَلَمْ تَتَمَيَّزْ مِنْهُنَّ.

وَمَنْ طَلَّقَ امْرَأَتَهُ طَلَاقًا يَمْلِكُ فِيهِ الرَّجْعَةُ، ثُمَّ مَاتَ؛ فَإِنَّهَا تَرِثُهُ
 مَا دَامَتْ فِي الْعِدَّةِ، وَيَرِثُهَا هُوَ أَيْضًا إِنْ مَاتَتْ فِي الْعِدَّةِ. فَإِنْ كَانَتْ
 التَّطْلِيقَةُ بَائِنَةً، فَلَا تَوَارَثَ بَيْنَهُمَا عَلَى حَالٍ. ١٠

وَالْمَرْأَةُ إِذَا لَمْ يَدْخُلْ بِهَا وَطَلَّقَهَا زَوْجُهَا؛ انْقَطَعَتْ الْعَصْمَةُ بَيْنَهُمَا،
 وَلَا تَوَارَثَ بَيْنَهُمَا عَلَى حَالٍ. وَكَذَلِكَ مَنْ لَمْ تَبْلُغِ الْمَحِيضَ وَمِثْلُهَا
 لَا تَحِيضُ، وَالْأُنْثَى مِنَ الْمَحِيضِ فِي سِنٍ مِنْ لَا تَحِيضُ.

وَإِذَا ^(٤) مَاتَ الرَّجُلُ عَنْ امْرَأَتِهِ قَبْلَ الدَّخُولِ بِهَا قَبْلَ الطَّلَاقِ؛ وَرِثَتُهُ
 كَمَا تَرِثُهُ الْمَدْخُولُ بِهَا، وَكَانَ عَلَيْهَا الْعِدَّةُ كَامِلَةً عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ. ١٥

وَالصَّبِيَّانِ [١٧٧ ر] إِذَا زَوَّجَا، وَكَانَ الَّذِي تَوَلَّى الْعَقْدَ عَلَيْهِمَا أَبُوَاهُمَا،
 ثُمَّ مَاتَ وَاحِدُهُمَا قَبْلَ الْبُلُوغِ؛ فَإِنَّهُ يَرِثُ صَاحِبَهُ. فَإِنْ كَانَ الْعَاقِدُ عَلَيْهِمَا
 غَيْرُ الْأَبَوَيْنِ كَانَتَا مِنْ كَانَ، فَلَا تَوَارَثَ بَيْنَهُمَا حَتَّى يَبْلُغَا وَيَرْضَيَا بِالْعَقْدِ.

١- مه: وان، خ: واذا ٢- ملك وچایی: غيرها ٣- چایی: من الثمن ٤- خ و ص: فاذا

- و زنا دانگ نیم بود با عدم فرزند با همه خویشاوندان ، و ویرا ثمن بود باوجود فرزند، و بران زیادت و نقصان نکنند و اگر مرد دوزن را بگذارد یا سه یا چهار؛ ایشان را ثمنی بود یا دانگ نیم از میان ایشان برآستی، و بران هیچ زیادت نکنند و اگر مرد را چهار زن بود، یکی را طلاق دهد، و زنی دیگر را بکشد، و پس بمیرد، و ندانند که کدام زن را طلاق داده است؛ رُبُع ثمنی بدین زن دهند که باز پسین بکرده است، و سه رُبُع ثمنی^(۱) از میان ایشان چهار گانه بود، که یکی را از ایشان طلاق داده است، و متمیز^(۲) نمی شود.
- و اگر کسی طلاق دهد زنش را طلاق که در وی مالک رجعت بود، و پس بمیرد؛ این زن را از وی^(۳) میراث بود، مادام تا در عدت بود، و مرد نیز میراث گیرد، اگر زن در عدت داشتن بمیرد. پس اگر طلاق باین بود، از میان ایشان میراث نبود ۱۰ بر هیچ حال.
- و هر گاه که زن را دخول نکرده باشد، و شوهر طلاق دهد زنا؛ عصمت بریده شود از میان هر دو، میراث نبود از میان ایشان بر هیچ حال. و همچنین آن زن که بمحیض رسیده نباشد، و مانند وی نیز نرسیده باشند، و آن زن که خود حیض نمی بیند، و بسال آن زن بود که حیض نمی بیند؛ همچنین بود. ۱۵
- و اگر مرد بمیرد، و زنی بگذارد که دخول نکرده باشد، و طلاق نداده باشد زن را؛ آن زن را میراث بود، همچنانکه آن زن را که دخول یافته باشد، و مهر تمام بود، و عدت باشد بر زن چنانکه پیدا بکردیم.
- و هر گاه که دو کودک را با یکدیگر تزویج بپندند، و آنکس که تولای عقد ایشان کرده باشد پدر ایشان باشد، و پس یکی از کودکان بمیرد از پیش بلوغ؛ آن ۲۰ کودک دیگر را از وی میراث بود. و اگر آنکس که عقد برایشان بسته باشد^(۴) نه پدرشان بود؛ هر چه بود از میان ایشان میراث نبود، تا آنکه که هر دو بالغ شوند، و بعقد رضا دهند.

- واگر دخترک بمیرد از پیش بُلوغ، و کودک بالغ شود، و بعقد رضا دهد^(۱)؛
- [۲۵۲پ] از وی میراث نگیرد. زیرا که وِرا که وِرا اختیار بود، چون بالغ بباشد. و اگر دخترک بالغ بباشد، و رضا دهد بعقد، و کودک بالغ نباشد، و بمیرد؛ دخترک از وی میراث نگیرد. زیرا که وِرا خیار بود آن وقت که بالغ بیود. اما چون بالغ شود، و بعقد رضا دهد، و دخترک بالغه نباشد، و کودک بمیرد؛ میراث از دخترک عزل کنند ۵ تا آنکه که دخترک بالغه شود، و بوقت بُلوغ رضا دهد بدان عقد، و سوگندی دیگر بدهند وِرا که: وِرا رضا دادن بدین عقد نه از بهر طَمَع مال است. چون بخورد سوگند، مال بدو تسلیم کنند آنچه حق وی باشد. و همچنینست راست قول در پسرک و زن میراث نگیرد از شوهر از زمینها و دیهها و سراها و جایگاهها. بل ۱۰ چوبها و دارها^(۲) را قیمت بکنند، و آنچه جز ازان بود از آلتهای آن، و قسمت وی بدهند، و از نفس زمین هیچ بدو ندهند. و بعضی اصحابان ما گفته‌اند که: این حکم مخصوص است بسراها، و نه بزمینها و بُستانها. و روایت اوّل بیشتر است در روایت و ظاهرتر است در مذهب. و این حکم که ما بگفتیم، آنکه بود که زنها از مرد فرزند نبود. که اگر از مرده فرزند بود وِرا، نصیب وی بدهند از هر چه ما بگفتیم ۱۵ از ضیاع و عقار و سراها.

۲- زیر سطر: آجرها.

۱- ح: دهند.

فإن ماتت الصبيّة قبل البلوغ، وكان الصبي قد بلغ، ورضى بالعقد؛ لم يرئها، لأن لها الخيار إذا بلغت. وإن بلغت الصبيّة ورضيت بالعقد، ولم يبلغ الصبي ومات الصبي؛ فإنها لا ترثه، لأن له الخيار إذا بلغ. فإن بلغ الصبي، ورضى بالعقد، ولم تبلغ الصبيّة، ومات الصبي؛ عزل ميراث الصبيّة منه إلى أن تبلغ. فإذا رضيت عند البلوغ بالعقد؛ خلقت بالله، تعالى: أنه مادعاها إلى الرضا بالعقد، الطمع في المال. فإذا خلقت سلّم إليها حقها منه وكذلك؛ القول في الصبي سواء^(۱).

والمرأة لا ترث من زوجها من الأرضين والقرى والرباع من الدور والمنازل^(۲)، بل يقوّم الطوب^(۳) والخشب وغير ذلك من الآلات وتُعطي حصتها منه، ولا تُعطي من نفس الأرض شيئاً. وقال بعض أصحابنا^(۴) أن هذا الحكم مخصوص بالدور والمنازل دون الأرضين والبساتين. والأوّل أكثر في الروايات، وأظهر في المذهب. وهذا الحكم الذي ذكرناه، إنما يكون إذا لم يكن للمرأة ولد من الميت. فإن كان لها منه ولد، أعطيت حقها من جميع ما ذكرناه من الضياع والعقار^(۵) والدور والمساكن.

۱۵

۱- مه برفع، خ بنصب. ۲- چایی: الدور والمساكن والمنازل. ۳- ملك زیر سطر: خشت، ص زیر سطر: الاجر. ۴- اذین «بعض» شیخ مفید خواسته شده (ص زیر سطر: المفید) چه او در مقعده (باب میراث الازوج ص ۱۰۵) چنین گفته است (استبصار ۴: ۱۵۴) در تهذیب (۹: ۲۹۷) باین مطلب اشارتی نشده است. نیز بنگرید به: من لا یحضر (۴: ۲۵۱) و کافی (۷: ۱۲۷) و خلاف (۲: ۳۰۱) در دعائم الاسلام (۲: ۳۹۴) این حکم مخالف کتاب و سنت و اجماع ائمه و امت دانسته شده و گفته شده که گویا مراد زمینهای مفتوح عنوه یا وقف خاص است (نیز سرائر ابن ادریس، مختلف فرائض ۱۸۳). ۵- مه و ملک بفتح عین، خ بکسر آن.

وَإِذَا خَلَفَتِ الْمَرْأَةُ زَوْجًا، وَلَمْ تُخَلَفْ غَيْرَهُ مِنْ ذِي ^(١) رَحِمٍ قَرِيبٍ أَوْ
بَعِيدٍ؛ كَانَ لِلزَّوْجِ التَّصْفُ بْنُصِ الْقَرَاءَانِ، وَالباقى رُدُّ عَلَيْهِ بِالصَّحِيحِ
مِنَ الْأَخْبَارِ ^(٢) عَنْ أَئِمَّةِ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ. وَإِذَا خَلَفَ الرَّجُلُ زَوْجَةً،
وَلَمْ يُخَلَفْ غَيْرَهَا مِنْ ذِي ^(١) رَحِمٍ قَرِيبٍ أَوْ ^(٤) بَعِيدٍ؛ كَانَ لَهَا الرَّبْعُ بِنَصِّ
الْقَرَاءَانِ، وَالباقى لِلْإِمَامِ. وَقَدْ رُوِيَ: أَنَّ الْبَاقِيَ يَرُدُّ عَلَيْهَا كَمَا يَرُدُّ عَلَى
الزَّوْجِ. وَقَالَ بَعْضُ أَصْحَابِنَا ^(٥) فِي الْجَمْعِ بَيْنَ الْخَبَرَيْنِ: إِنَّ هَذَا الْحَكْمَ مَخْصُوصٌ
بِحَالِ غَيْبَةِ الْإِمَامِ وَقُصُورِ يَدِهِ. فَأَمَّا إِذَا كَانَ ظَاهِرًا؛ فَلَيْسَ لِلْمَرْأَةِ أَكْثَرُ
مِنَ الرَّبْعِ، وَالباقى لَهُ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ. وَهَذَا وَجْهٌ ^(٦) قَرِيبٌ مِنَ الصَّوَابِ ^(٧).
بَابُ مِيرَاثِ أَوْلَادِ الْإِخْوَةِ وَالْأَخَوَاتِ

أَوْلَادُ الْإِخْوَةِ يَقُومُونَ مَقَامَ آبَائِهِمْ ذَكَورًا أَوْ إِنَاثًا، وَاحِدًا
كَانَ أَوْ أَكْثَرَ مِنْهُ، إِذَا لَمْ يَكُنْ هُنَاكَ إِخْوَةٌ وَلَا أَخَوَاتٌ. وَأَوْلَادُ
الْأَخَوَاتِ أَيْضًا يَقُومُونَ مَقَامَ الْأَخَوَاتِ، إِذَا لَمْ يَكُنْ هُنَاكَ أَخَوَاتٌ
وَلَا إِخْوَةٌ. فَإِنْ خَلَفَ الْمَيِّتُ أَوْلَادَ أَخٍ لِأَبٍ وَأُمٍّ أَوْلَادَ، وَلَمْ
يُخَلَفْ غَيْرَهُمْ؛ [١٧٧] كَانَ الْمِيرَاثُ بَيْنَهُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيْنِ.
فَإِنْ خَلَفَ أَوْلَادَ أَخٍ لِأَبٍ وَأُمٍّ وَأَوْلَادَ أَخٍ لِأَبٍ؛ كَانَ الْمَالُ لِأَوْلَادِ
الْأَخِ لِلْأَبِ وَالْأُمِّ، وَسَقَطَ أَوْلَادُ الْأَخِ مِنَ الْأَبِ. وَإِنْ خَلَفَ أَوْلَادَ
أَخْتِ لِأَبٍ وَأُمٍّ وَأَوْلَادَ أَخٍ وَأَخْتِ لِأَبٍ؛ كَانَ الْمَالُ لِأَوْلَادِ الْأَخْتِ
مِنْ قَبْلِ الْأَبِ وَالْأُمِّ، وَيَسْقُطُ ^(٨) أَوْلَادُ الْأَخِ وَالْأَخْتِ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ.
فَإِنْ خَلَفَ أَوْلَادَ أَخٍ وَأَخْتِ لِأَبٍ، وَلَمْ يُخَلَفْ غَيْرَهُمْ؛ كَانَ الْمِيرَاثُ بَيْنَهُمْ

- و اگر زن شوهر را بگذارد ، و هیچ کس دیگر را بنگذارد از خویشاوندان نه نزدیک و نه دُور ؛ شوهر را نیمی بود بنصّ قرآن ، و باقی ردّ بود با وی ، بدان اخبار که دُرست شده است از ائمه آل محمد ، علیهم السّلام . و اگر مرد زنا را بگذارد ، و کسی دیگر را بنگذارد از خویشاوندان نزدیک یا دُور ، زن را دانگ نیم بود بنصّ قرآن ، و باقی امام را بود . و روایت کرده اند که باقی ردّ کنند با زن همچنانکه با شوهر ردّ کنند . و بعضی اصحابان ما گفته اند که این دُو چیز مخصوص است در حال غیبت امام و دَست کوتاهی وی ، فاما اگر ظاهر بود ؛ زنا را بیشتر از دانگ نیم نبود ، و باقی امام را بود ، چنانکه پیدا بکردیم . و این وجهی نزدیک است از صواب .

باب ششم^(۱)

۱۰ در میراث فرزندان برادران و خواهران [۲۵۳ر]

- فرزندان برادران قایم باشند مقام پدر خویش ، اگر پسر باشند و اگر دختر ، اگر یکی بود یا بیشتر ، چون آنجایگاه برادران و خواهران نباشند . و فرزندان خواهران ، همچنین قایم باشد مقام خواهران ، چون آنجایگاه خواهران نباشند و نه برادران . اگر^(۲) مرده فرزندان برادر را بگذارد از پدر و مادر در ، یا از پدر در ، و هیچ کس دیگر را^(۳) جز ایشان بنگذارد ؛ میراث از میان ایشان بود : مردان را چهار^{۱۵} دانگ ، و زنان را دُو دانگ . و اگر بگذارد فرزندان برادری را از پدر و مادر ، و فرزندان برادری را از پدر در ؛ مال آن فرزندان برادر را بود که از پدر و مادر در بود ، و آن فرزندان که از برادری باشند که از پدر در بود بیقتد . و اگر بگذارد فرزندان خواهر را از پدر و مادر در ، و فرزندان برادری را یا خواهر را که از پدر در باشند ؛ مال فرزندان خواهر را بود که از پدر و مادر در باشند ، و فرزندان برادر^{۲۰} و خواهر که از قبل پدر باشند بیقتد . اگر بگذارد فرزندان برادر را یا خواهر را از پدر در ، و جز ایشان کسی دیگر نباشد ؛ میراث از میان ایشان^(۴) بود :

۱-ح ششم ۲-شود و اگر ۳-ش «را» ندارد، ملک: و هیچ کس دیگر را ۴-ش و ملک: میان ایشان

مردان را چهار دانگ، و زنان را دودانگ. و اگر بگذارد فرزندان برادر یا خواهر از مادر در، و کسی دیگر جز ایشان بشکند، مال ایشان را بود، و پسر و دختر راست باشند دران مال. و اگر بایشان فرزندان برادری را از پدر در، یا از پدر و مادر در بگذارد، یا فرزندان خواهر را از پدر در، یا فرزندان خواهر را از پدر و مادر در؛ فرزندان برادر را یا خواهر را که از قبل مادر^(۱) باشند، دانگ بود، و نر و ماده را، و دران راست باشند، و باقی فرزندان برادر را بود که از پدر و^(۲) مادر باشند یا از پدر^(۳)، یا فرزندان خواهر را که از قبل پدر باشند یا از قبل پدر و مادر^(۴) باشند؛ پسران را چهار دانگ، و دختران را دودانگ.

و اگر درین فریضه شوهری بود، یا زنی؛ حق وی بدهند: اما نیمی اگر شوهر بود، یا دانگ نیم اگر زن بود. و آن فرزندان برادر را یا خواهر را که از مادر باشند، دانگ بود، و باقی فرزندان برادر یا فرزندان خواهر را بود [۲۵۳ پ] که از قبل پدر یا از قبل پدر و مادر باشند.

و اگر بگذارد فرزندان برادر یا فرزندان خواهر را که از مادر باشند، و فرزندان برادر یا فرزندان خواهر که از پدر در باشند، و فرزندان برادر یا فرزندان خواهر که از پدر و مادر باشند؛ آن فرزندان برادر را یا فرزندان خواهر را که از قبل مادر باشند، دانگی بود از میان ایشان براستی، و باقی فرزندان برادر را یا فرزندان خواهر را بود که از قبل پدر و مادر باشند، و فرزندان برادر و خواهر زادگان که از قبل پدر باشند بیفتند.

۱- ش: مادر در.

۲- ح روی کلمه: خ.

۳- ح روی کلمه: ق، مع و ملی و ملک: که از پدر باشند یا از پدر و مادر باشند.

۴- ش: پدر در و مادر در.

لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَى ، فَإِنْ خَلَّفَ أَوْلَادٌ أُخْرَ أَوْ أُخْتٌ لَأُمِّ ،
وَلَمْ يُخَلِّفْ غَيْرَهُمْ ؛ كَانَ الْمَالُ لَهُمْ ، الَّذِ كُرُوا الْأُنثَى فِيهِ سَوَاءٌ ^(١) . فَإِنْ خَلَّفَ
مَعَهُمْ أَوْلَادٌ أُخْرَ لَأَبٍ أَوْ لَأُمِّ أَوْ أَوْلَادٌ أُخْتٍ لَأَبٍ أَوْ أَوْلَادٌ
أُخْتٍ لَأَبٍ وَأُمِّ ؛ كَانَ لِأَوْلَادِ الْأَخْرِ أَوْ الْأُخْتِ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ السُّدُسُ ،
الَّذِ كُرُوا الْأُنثَى فِيهِ سَوَاءٌ ^(٢) ، وَالْبَاقِي لِأَوْلَادِ الْأَخْرِ لِلأَبِ أَوِّ لِلأُمِّ وَالْأُمِّ ٥
أَوْ أَوْلَادِ الْأُخْتِ مِنْ قَبْلِ الأَبِ أَوْ مِنْ قَبْلِ الأَبِ وَالْأُمِّ ، لِلذَّكَرِ
مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَى .

فَإِنْ كَانَ فِي هَذِهِ الْفَرِيزَةِ زَوْجٌ أَوْ زَوْجَةٌ ؛ كَانَ لَهُ حَقُّهُ : النِّصْفُ
إِنْ كَانَ زَوْجًا ، وَالرُّبْعُ إِنْ كَانَتْ زَوْجَةً ، وَلِأَوْلَادِ الْأَخْرِ أَوْ الْأُخْتِ
مِنْ الْأُمِّ السُّدُسُ ، وَالْبَاقِي لِأَوْلَادِ الْأَخْرِ أَوْ الْأُخْتِ مِنْ قَبْلِ الأَبِ أَوْ
مِنْ قَبْلِ الأَبِ وَالْأُمِّ . ١٠

فَإِنْ خَلَّفَ أَوْلَادٌ أُخْرَ أَوْ أَوْلَادٌ أُخْتٍ مِنْ أُمِّ وَأَوْلَادٌ أُخْرَ أَوْ
أُخْتٍ مِنْ أَبٍ وَأَوْلَادٌ أُخْرَ أَوْ أُخْتٍ مِنْ أَبٍ وَأُمِّ ؛ كَانَ لِأَوْلَادِ الْأَخْرِ
أَوْ الْأُخْتِ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ السُّدُسُ بَيْنَهُمْ بِالسَّوِيَّةِ ، وَالْبَاقِي لِأَوْلَادِ الْأَخْرِ
أَوْ الْأُخْتِ مِنْ قَبْلِ الأَبِ وَالْأُمِّ ، وَسَقَطَ أَوْلَادُ الْأَخْرِ أَوْ الْأُخْتِ
مِنْ قَبْلِ الأَبِ . ١٥

١- ملك برفع ، خ بنصب ، ص و مه بي اعراب . ٢- خ بنصب ، ملك وصومه بي اعراب .

فإن خَلَفَ أولادَ أخٍ لأبٍ و أمٍّ وأولادَ أختٍ لهما أيضاً، ولم يُخَلَفِ غيرَهُم ، كان لأولادِ الأخِ من الأبِ والأمِّ الثَّلاثانِ ، للذكورِ مثلُ حظِّ الأنثيينِ ، ولأولادِ الأختِ من الأبِ والأمِّ الثَّلاثُ الباقي ، للذكورِ أيضاً مثلُ حظِّ الأنثيينِ . وكذلك إن كانوا أولادَ أخٍ لأبٍ وأولادَ أختٍ من أبٍ ، ولم يكن معهم غيرُهُم ؛ كان الميراثُ مثلَ ذلك على ما بَيَّنَّاهُ على السَّوَاءِ .

فإن خَلَفَ أولادَ أخٍ لأبٍ وأمٍّ وأولادَ أختٍ لهما ، وأولادَ أخٍ لأمٍّ وأولادَ أختٍ لها ؛ كان لأولادِ الأخِ وأولادِ الأختِ من قِبَلِ الأمِّ الثَّلاثُ ، ولأولادِ الأخِ من ذلك السُّدُسُ بينهم بالسَّوِيَّةِ ، والسُّدُسُ الباقي لأولادِ الأختِ من قِبَلِها ، الذَّكَرُ والأنثى فيه سَوَاءٌ ^(١) . وَيَبْقَى الثَّلاثانِ من أصلِ المالِ ، [١٧٨ ر] فيكونُ لأولادِ الأخِ من قِبَلِ الأبِ والأمِّ الثَّلاثانِ ، للذكورِ مثلُ حظِّ الأنثيينِ ، والثَّلاثُ الباقي وهو ثلثُ الثَّلاثينِ لأولادِ الأختِ من قِبَلِ الأبِ والأمِّ ، للذكورِ أيضاً مثلُ حظِّ الأنثيينِ . فتنكسرُ ^(٢) عليهم ، فتضربُ عليهم سِهامَهُم ، وهي ثلثةُ في ^(٣) أصلِ التَّرَكَةِ ، وهي سِتَّةٌ ، فتصيرُ ثمانيةَ عشرَ ، فيكونُ من ذلك لأولادِ الأخِ من الأمِّ السُّدُسُ ثلاثةً ^(٤) ، ولأولادِ الأختِ من قِبَلِها سُدُسٌ آخرُ ثلاثةً ^(٤) ، فتصيرُ سِتَّةً ^(٥) ، وَيَبْقَى اثنا عشرَ ، فيكونُ الثَّلاثانِ منها لأولادِ الأخِ للأبِ والأمِّ ثمانيةً ^(٦) بينهم على ما قدَّمناه ، والثَّلاثُ منها وهي الأربعةُ لأولادِ الأختِ من قِبَلِ الأبِ والأمِّ .

١- ملك برفع ، خ بنصب ، ص ومه بي اعراب . ٢- مه : فتنكسر ، خ و ملك وص و جايي .
 فينكسر ، ن : فيكسر . ٣- ص : من . ٤- خ : بنصب ، ملك برفع . ٥- مه برفع واصلاح
 شده بنصب ، خ و ملك بنصب . ٦- ملك : ثمانية اسهم .

- و اگر بگذارد فرزندان برادری را که از پدر و مادر در باشند، و فرزندان خواهری را که از قبل پدر و مادر در باشند، و کسی دیگر جز ایشان نباشند؛ فرزندان برادر که از قبل پدر و مادر باشند چهار دانگ بود بنصیب، و فرزندان خواهر را که از پدر و مادر^(۱) باشند دو دانگ بود هر يك بنصیب خویش. و همچنین اگر فرزندان برادری باشند از پدر در، و فرزندان خواهری باشند از پدر در، و کسی دیگر نبود با ایشان؛ میراث مانند این بود راست که بگفتیم.
- و اگر بگذارد فرزندان برادری که از پدر و مادر باشند، و فرزندان خواهری که از پدر و مادر باشند، و فرزندان برادری که از مادر باشند، و فرزندان خواهری نیز که از مادر باشند؛ فرزندان برادر و فرزندان خواهر را که از قبل مادر باشند دُودانگ بود، و^(۲) فرزندان برادر را دانگ^(۳) بود از میانشان براستی، و دانگی فرزندان خواهر را بود از میانشان براستی. بماند چهار دانگ از اصل مال، فرزندان برادر را بود که از قبل پدر و مادر باشند. ازان چهار دانگ، چهار دانگ بگیرند، یعنی: دُو بهرش، و بایشان دهند: پسران را چهار دانگ، و دختران را دُو دانگ. بماند سیکی از چهار دانگ، فرزندان خواهر را بود که از قبل پدر و مادر باشند.
- همچنین میان شان بود: پسران را چهار دانگ، و دختران را دُو دانگ. پس این ۱۵ نصیبها منکسر شود بر ایشان، باید که سهمهای ایشان ضرب کنند، و آن سه سهم در [۲۵۴] اصل تر که بزنند، و آن شش سهم باشد، بهر ده^(۴) باشد. ازین هر ده^(۵) دانگ فرزندان برادر را بود که از مادر باشند، و آن سه سهم بود. و فرزندان خواهر را که از قبل مادر باشند، همچنین دانگ بود، و آن سه سهم دیگر بود. بماند دوازده سهم: دُو بهری ازین دوازده فرزندان برادر را بود که از قبل پدر و مادر باشند، ۲۰ و آن هشت سهم بود از میانشان قسمت کنند، چنانکه بگفتیم. و سیکی ازین دوازده سهم بماند. و آن چهار سهم بود فرزندان خواهر را بود که از قبل پدر و مادر باشند: پسران را چهار دانگ، و دختران را دُودانگ.

۱- ش: مادر در. ۲- ش: «و» ندارد. ۳- ش و ملی و میج و ع: دانگی.

۴- ش و ملک و ملی و میج و ع: بهر ده. ۵- ش: هیجده، ح و ملک و ملی و میج و ع: هر ده.

و اگر در فریضه شوهری بود، ویرا نیمی بود از اصل مال. پس فریضه از دوازده قسمت کنند: شوهر را از آن نیمی بود، و آن شش سهم بود، و فرزندان برادر را که از قبل مادر باشند دانگی بود دو سهم، فرزندان خواهر را که از قبل مادر باشند دانگی بود دو سهم دیگر، بماند دو سهم، فرزندان برادر و خواهر را بود که از قبل پدر و مادر باشند، پس این نصیبها مُنکسر شود. سهمهای ایشانرا ضرب کنند، و آن سه سهم در اصل تر که بزنند، و آن دوازده سهم باشد، بسی و شش سهم شود، شوهر را از آن نیمی بود، و آن هجده سهم بود، و فرزندان خواهر را که از قبل مادر باشند دانگ بود، و آن شش سهم بود. و همچنین فرزندان برادر را که از مادر در باشند دانگ بود، شش سهم بود، سی رفت، بماند شش سهم. ازین شش سهم دو بهری، و آن چهار سهم بود، فرزندان برادر را بود که از قبل پدر و مادر باشند. و سیکسی ازان، و آن دوسهم بود، فرزندان خواهر را بود که از قبل پدر و مادر باشند. فریضه مُستوفی شده باشد.

و اگر در فریضه زنی بود؛ ویرا دانگ و نیم اصل^(۱) مال بود، و آن سه سهم بود^(۲)، و باقی قسمت کنند همچنین که ما بگفتیم. فریضه از دوازده قسمت کنند، زنی را دانگ نیم بود، و آن سه سهم باشد، و فرزندان برادر را که از مادر باشند دانگ بود دو سهم، و فرزندان خواهر را که از مادر بود دانگ بود، دو سهم دیگر باشد، هفت سهم بماند، پنج سهم، مُنکسر شود [۲۵۴ پ] بر فرزندان برادر و خواهر که از قبل مادر و پدر باشند. پس سهمهای ایشان، و آن سه سهم، در اصل تر که بزنند، و آن دوازده سهم بسی و شش سهم شود. زنی را از آن دانگ نیم بود نه سهم، و فرزندان برادر را که از قبل مادر باشند دانگ بود شش سهم، و فرزندان خواهر را

۱- ملك : از اصل .

۲- در ح روی عبارت « و آن سه سهم بود » نشانی گذارده شده و گویا میرساند که زاید است، در ملك و ملی و میج و ع نیست .

فإن كان في الفريضة زوج؛ كان له التصف من أصل المال. فتجعل الفريضة من اثني عشر: فيكون للزوج التصف ستة، ولأولاد الأخ من قبل الأم السدس اثنان، ولأولاد الأخت من قبلها سدس آخر اثنان، ويبقى اثنان وهو السدس، فينكسر على أولاد الأخ والأخت من قبل الأب والأم، فيضرب سهامهم وهي ثلثة في أصل التركة، وهي اثنا عشر، فتصير ستة وثلثين، فيكون منها للزوج^(١) التصف ثمانية عشر سهماً، ولأولاد الأخت من الأم السدس ستة^(٢). وكذلك لأولاد الأخ من قبلها سدس آخر ستة، فتصير ثلثين، وتبقى ستة، فيكون الثلثان منها، وهي أربعة لأولاد الأخ من الأب والأم، والثلث وهو اثنان لأولاد الأخت من قبل الأب والأم، وقد استوفيت الفريضة.

فإن كان في الفريضة زوجة؛ كان لها الربع من أصل المال، والباقي يقسم على ما قدمناه. فتجعل الفريضة من اثني عشر، فيكون للزوجة الربع ثلاثة، ولأولاد الأخ من الأم السدس اثنان، ولأولاد الأخت من قبلها سدس آخر، فتصير سبعة، وتبقى خمسة، تنكسر على أولاد الأخ والأخت من قبل الأب والأم. فتضرب سهامهم، وهي ثلثة في أصل التركة وهي اثنا عشر، فتصير ستة وثلثين. فيكون^(٣) للزوجة الربع تسعة، ولأولاد الأخ من الأم السدس ستة، ولأولاد الأخت

١- ص وخ و ج ابى: للزوج منها ٢- ملك و م و ب رفع، خ بنصب. ٣- ص و ج ابى: يكون، خ ندارد.

من قبلها مثل ذلك ستة^(١)، فيصير الجميعُ أحداً وعشرين سهماً، وتبقى خمسة عشر سهماً، فيكون لأولاد الأخ من قبل الأب والأمّ الثلثان عشرة، ولأولاد الأخت من قبلهما الثلث من ذلك خمسة. وقد استوفيت الفريضة. وعلى هذا المنهاج [١٧٨ پ] يجري مازاد على ما ذكرناه من أرباب الفرائض من أولاد الإخوة والأخوات. فإن ذلك لا ينحصر، فينبغي أن يعرف الأصل فيه.

ولا يرث مع أولاد الأخ وأولاد الأخت من أب كانوا أو من أب وأمّ خاصّة، أحد من أولاد ولد الأخ ولا أولاد ولد الأخت وإن كانوا من الأب والأمّ؛ كما لا يرث مع الأخ أو الأخت، وإن اختلفت أسبابهما أحد من أولادهما، وإن قويت أسبابهما، لأنهم أقرب بيطن، ومن كان أقرب فهو أولى بالميراث.

ولا يرث مع أولاد الإخوة والأخوات، من قبل أب كانوا أو من قبل أمّ^(٢)، أو من قبل أب وأمّ، أحد من ذوى الأرحام، إلا الجد أو الجدة على ما نبيته فيما بعد. ولا يرث معهم عمّ^(٣) ولا عمّة ولا خال ولا خالة ولا أحد من أولادهم على حال.

وسهم الزوج والزوجة ثابت معهم: النصف إن كان زوجاً، والرّبع إن كانت زوجة، ولا ينقصان عن ذلك، ولا يزدان عليه ما بيّناه، والباقي يكون بينهم على ما بيّناه^(٤).

همچنین مانند آن بود شش سهم ، بیست و یک سهم باشد ، بماند پانزده سهم ، این پانزده سهم فرزندان برادر را که از قبل پدر و مادر اند و بهری برسد ، و آن ده سهم بود ، و فرزندان خواهر را من قبلهما سیمکی بود ازان پانزده ، و آن پنج سهم بود و فریضه مستوفی شد . و برین طریق رود آنچه زیادت آید برین که ما ذکرش بکردیم از ارباب فرایض: فرزندان برادران و خواهران ، که آن جمله شمرده نشود ، باید که برین اصل بداند ، و بروی کار کند .

- و میراث نکیرد با فرزندان برادر و فرزندان خواهر ، که ^(۱) اگر از ^(۲) پدر در باشند ، یا از پدر و مادر در باشند ، یا از مادر در باشند خاصه ، هیچ کس از فرزندان فرزندان برادر و نه از فرزندان فرزندان خواهر ، و اگر چه از پدر و مادر در باشند ؛ همچنانکه با برادر و خواهر ، اگر سببها مختلف شود ، هیچ کس از فرزندان برادر میراث نگیرند ، و اگر چه سببهای ایشان قوی شود ، زیرا که وی بیطنی قریب تراست از وی ، و آنکس که قریب تر بود بیک شکم ، وی بمیراث اولیتر بود .
- و میراث نکیرد با فرزندان برادر و فرزندان خواهر ، اگر از قبل پدر باشند یا از قبل پدر و ^(۳) مادر باشند یا از قبل مادر باشند ^(۴) ، هیچ کس را از خویشاوندان ، آلاجد و جدّه چنانکه از پس این پیدا بکنیم ، و با ایشان میراث نگیرند نه عمّ و نه عمّه و نه خال و نه خاله و نه هیچ کس از فرزندان ایشان بر همه حالی .
- و سهم شوهر و زن ثابت بود با ایشان : اگر شوهر بود نیمی ، و اگر زن بود دانگ نیم ، و ازان ناقص نکردانند ، و بران زیادتی نکنند ، و باقی از میان ایشان بود چنانکه ما بگفتیم .

۱- عبارت «آن جمله ... که» در ش نیست ولی در ح و ملک هست .

۲- ح و ش و ملک : آن ، ملی و مج و ع : از .

۳- ح روی کلمه : خ .

۴- ح روی کلمه : ق ، ش و ملک و مج و ع و ملی : اگر از قبل پدر باشند یا از قبل مادر باشند یا از قبیل پدر و مادر باشند .

باب هفتم^(۱)

در میراث اجداد و جدّات

چون مرده جدّ خویش را بگذارد از پدر، یا جدّه را بگذارد، و کسی دیگر نبود جز وی؛ مال جمله ویرا بود. و اگر هر دو بگذارد، مال از [۲۵۵] میان ایشان بود، ۵ *لِلَّذِیْ کَرِهَ مِثْلَ هَاطِ الْأُثْمَیْنِ*. و اگر بگذارد جدّ را از قبل مادر یا جدّه را از قبل مادر، و هیچ کس دیگر را بگذارد؛ مال ویرا بود. و اگر هر دو را بگذارد، مال از میان ایشان بود بدو نیم. و اگر جدّ و جدّه را بگذارد از پدر در، و جدّ و جدّه را از قبل مادر؛ جد و جدّه را که از قبل پدر باشند چهار دانگ بود نصیب پدر، از میان ایشان جدّ را چهار دانگ و جدّه را دو دانگ، و جدّ و جدّه را که از قبل مادر باشند دو دانگ بود نصیب مادر، و از میان ایشان برآستی بود. ۱۰

و اگر در فریضه شوهری بود یا زنی، شوهر را نمی بود؛ یا اگر زن بود دانگ نیم، و جدّ و جدّه را که از قبل مادر باشند دو دانگ بود نصیب مادر. آنچه بماند، جدّ و جدّه را بود که از قبل پدر باشند. زیرا که اگر پدر و مادر زنده بودند، مادر را دو دانگ بودی؛ و آنچه بازماندی پدر را بودی.

و اگر بگذارد جدّ را از قبل پدر یا جدّه را از قبل پدر، و جدّه را از قبل مادر ۱۵ یا جدّ را از قبل مادر؛ جدّ و جدّه را که از قبل مادر باشند دو دانگ بود نصیب مادر، و باقی جدّ و جدّه را بود از قبل پدر. و اگر بگذارد جدّ و جدّه را از قبل پدر، و جدّ و جدّه را از قبل مادر؛ جدّ و جدّه را که از قبل مادر باشند دو دانگ بود به نصیب مادر، بماند چهار دانگ از میان جدّ و جدّه بود که از قبل پدر باشند، جدّ را چهار دانگ و جدّه را دو دانگ.

باب ميراث الاجدار والجدات

إِذَا خَلَفَ الْمَيِّتُ جَدَّةً مِنْ قَبْلِ أَبِيهِ أَوْ جَدَّتَهُ، وَلَمْ يُخَلَفْ غَيْرَهُ؛
 كَانَ الْمَالُ لَهُ . فَإِنْ خَلَفَهُمَا ؛ كَانَ الْمَالُ بَيْنَهُمَا ، لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيْنِ .
 وَإِنْ خَلَفَ جَدًّا مِنْ قَبْلِ أُمِّهِ أَوْ جَدَّتَهُ مِنْهَا ، وَلَمْ يُخَلَفْ غَيْرَهُ ؛ كَانَ
 الْمِيرَاثُ لَهُ . فَإِنْ خَلَفَهُمَا ، كَانَ الْمَالُ بَيْنَهُمَا نِصْفَيْنِ . فَإِنْ خَلَفَ جَدَّهُ •
 وَجَدَّتَهُ مِنْ قَبْلِ أَبِيهِ ، وَجَدَّهُ وَجَدَّتَهُ مِنْ قَبْلِ أُمِّهِ ؛ كَانَ لِلْجَدِّ وَالْجَدَّةِ
 مِنْ قَبْلِ الْأَبِ الثَّلَاثَانِ ، نَصِيبُ الْأَبِ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيْنِ ، وَلِلْجَدِّ
 وَالْجَدَّةِ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ الثَّلَاثُ بَيْنَهُمَا بِالسَّوِيَّةِ .

فَإِنْ كَانَ فِي الْفَرِيضَةِ زَوْجٌ أَوْ زَوْجَةٌ ؛ كَانَ لِلزَّوْجِ التَّصْفُ ،
 وَلِلزَّوْجَةِ الرَّبْعُ ، وَلِلْجَدِّ وَالْجَدَّةِ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ الثَّلَاثُ نَصِيبُ الْأُمِّ ، وَمَا ١٠
 يَبْقَى فَهُوَ لِلْجَدِّ وَالْجَدَّةِ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ . لِأَنَّ الْأَبَ وَالْأُمَّ لَوْ كَانَا
 حَيَيْنِ ؛ لَكَانَ لِلْأُمِّ الثَّلَاثُ ، وَمَا يَبْقَى فَلِلْأَبِ .

فَإِنْ خَلَفَ جَدًّا مِنْ قَبْلِ أَبِيهِ أَوْ جَدَّتَهُ مِنْهُ ، وَجَدَّهُ مِنْ قَبْلِ أُمِّهِ
 أَوْ جَدَّتَهُ مِنْهَا ؛ كَانَ لِلْجَدِّ أَوْ الْجَدَّةِ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ الثَّلَاثُ نَصِيبُ الْأُمِّ ،
 وَالباقى للجدِّ أَوْ الجَدَّةِ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ نَصِيبُ الْأَبِ . فَإِنْ خَلَفَ جَدَّهُ ١٥
 وَجَدَّتَهُ مِنْ قَبْلِ أَبِيهِ ، وَجَدَّهُ أَوْ جَدَّتَهُ مِنْ قَبْلِ أُمِّهِ ؛ كَانَ لِلْجَدِّ أَوْ
 الْجَدَّةِ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ الثَّلَاثُ نَصِيبُ الْأُمِّ وَالثَّلَاثَانِ بَيْنَ الْجَدِّ وَالْجَدَّةِ
 مِنْ قَبْلِ [١٧٩ ر] الْأَبِ ، لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيْنِ .

فَإِنْ خَلَفَ جَدُّهُ أَوْ جَدَّتُهُ مِنْ قَبْلِ أَبِيهِ، وَجَدَّهُ وَجَدَّتُهُ مِنْ قَبْلِ أُمِّهِ؛
كَانَ الْمَجْدُّ وَالْجَدَّةُ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ الثَّلَاثُ بَيْنَهُمَا بِالسُّوْيَةِ، وَالثَّلَاثَانِ لِلْمَجْدِّ
أَوْ الْجَدَّةِ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ.

وَلَا يَرِثُ مَعَ الْجَدِّ وَالْجَدَّةِ مِنْ قَبْلِ أَبِي كَانَا أَوْ مِنْ قَبْلِ أُمِّ، أَحَدٌ
مِنْ ذَوِي الْأَرْحَامِ، غَيْرُ الْإِخْوَةِ وَالْأَخَوَاتِ وَأَوْلَادِهِمْ عَلَى مَا نُبَيِّنُهُ. ٥
وَلَا يَرِثُ مَعَهُمْ عَمٌّ وَلَا عَمَّةٌ وَلَا خَالَ وَلَا خَالَةٌ، وَلَا أَحَدٌ مِنْ أَوْلَادِهِمْ
عَلَى حَالٍ.

وَكَذَلِكَ لَا يَرِثُ مَعَ الْجَدِّ الْأَدْنَى وَلَا مَعَ الْجَدَّةِ الدُّنْيَا، مِنْ قَبْلِ
الْأَبِ كَانَا أَوْ مِنْ قَبْلِ أُمِّ، الْجَدُّ الْأَعْلَى، وَلَا الْجَدَّةُ الْعُلْيَا، مِنْ قَبْلِ
أَبٍ كَانَا أَوْ مِنْ قَبْلِ أُمِّ، كَمَا لَا يَرِثُ الْجَدُّ وَالْجَدَّةُ مَعَ الْأَبَوَيْنِ. ١٠

وَجَدُّ أَبِي الْمَيِّتِ وَجَدَّتُهُ، وَجَدُّ أُمِّ الْمَيِّتِ وَجَدَّتُهَا؛ يَتَقَاسَمُونَ
الْمَالَ، كَمَا يَتَقَاسَمُ جَدُّ الْمَيِّتِ وَجَدَّتُهُ مِنْ قَبْلِ أَبِيهِ وَجَدَّهُ وَجَدَّتُهُ
مِنْ قَبْلِ أُمِّهِ، إِذَا لَمْ يَكُنْ هُنَاكَ جَدُّ الْمَيِّتِ وَلَا جَدَّتُهُ لَا مِنْ قَبْلِ
الْأَبِ وَلَا مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ.

فَإِذَا اجْتَمَعَ جَدُّ أَبِي الْمَيِّتِ وَجَدَّتُهُ مِنْ قَبْلِ أَبِيهِ، وَجَدُّ أُمِّهِ
وَجَدَّتُهُ مِنْ قَبْلِ أُمِّهِ، وَجَدُّ أُمِّ الْمَيِّتِ وَجَدَّتُهَا مِنْ قَبْلِ أَبِيهَا،
وَجَدُّهَا وَجَدَّتُهَا مِنْ قَبْلِ أُمِّهَا؛ كَانَ لِأَجْدَادِ الْأَبِ الثَّلَاثَانِ. ١٥

و اگر بگذارد جدش را یا جدش را از قبل پدر ، و جد و جدش را از قبل مادر ؛ جد و جدّه را که از قبل مادر باشند دُو دانگ بود برآستی از میانشان ، بماند چهاردانگ جد و جدّه را بود که از قبل پدر باشند: جد را چهاردانگ و جدّه را دُو دانگ. و میراث نکیرد با جد و جدّه که از قبل پدر باشند یا از قبل مادر ، هیچ کس از خویشاوندان ، آلا برادران و خواهران و فرزندان ایشان چنانکه پیدا بکنیم^۵ از پس این . و میراث نکیرد با ایشان نه عمّ و نه عمّه و نه خال و نه خاله ، و نه هیچ کس از فرزندان ایشان بر هیچ حال .

و همچنین میراث نکیرد [۲۵۵ پ] با جد و جدّه بی که نزدیکتر باشند از قبل پدر یا از قبل مادر ، جد و جدّه بی که دورتر باشند ، اگر از قبل پدر بود یا از قبل مادر ، چنانکه جد و جدّه را که با پدر و مادر میراث بگیرند . و جد پدر مُرده و^{۱۰} جدّهش ، و جد مادر مُرده و جدّهش ؛ مال را قسمت کنند ، چنانکه جد مُرده و جدّهش از قبل پدرش و جد و جدّهش از قبل مادرش قسمت کنند ، هر گاه که آنجا جد مُرده نباشد ، و نه جدّهش ، نه از قبل پدر و نه از قبل مادر .

و چون بهم جمع آیند جد پدر مُرده و جدّهش از قبل پدر ، و جد پدرش و جدّهش از قبل مادر ، و جد مادر مُرده و جدّهش از قبل پدر مُرده ، و جد مادر مُرده و^{۱۵} جدّهش از قبل مادر مُرده ؛ آن اجداد را که از پدر در باشند ، چهاردانگ بودایشان را .

حاشیه ص ۶۶۰ عربی

- ۱- چاپی «ذوی» در هر دو جا، ص در دو می. ۲- خ: الآثار. ۳- خ: علیه وعلیهم، چاپی: ع ۴- مه: و. ۵- از این «بعض» ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه (من لا یحضره ۴: ۱۹۲) خواسته شده چنانکه در تهذیب (۹: ۲۹۵) و استبصار (۴: ۱۵۱) آمده است. کلینی در کافی (۷: ۱۲۶) همه ارث را برای زن نمیداند و امام را با او شریک میسازد. در خلاف (۲: ۳۰۱) آمده که اصحاب ما را در این حکم دو روایت است. در دعائم الاسلام (۲: ۳۷۱ و ۳۹۱) آمده که زن و شوهر را بیش از نیمه و یکچهارم نباید داد و خبری که از علی ع در این باره آمده است باید تاویل و توجیه نمود - سید مرتضی در انتصار روایت مربوط بزن را شاذ دانسته و رد کرده است. درس زیر سطر آمده: المفید. اودر مقدمه (ص ۱۰۶) چنین گفته ولی هم اودر کتاب الاعلام و هم شیخ در کتاب الایجاز ازین فتوی برگشته اند (مختلف فرائض ص ۱۸۵ - سرائر ابن ادریس). ۶- خ الوجه، ن ندارد. ۷- خ: والله اعلم و احکم. ۸- ص: سقط

ازین چهار دانگ دُو بهری جدّ و جدّه را بود که از قبل پدر باشند، از میانشان
 جدّ را چهار دانگ و جدّه را دُو دانگ، و سیمکی که ازین چهار دانگ بماند، جدّ و جدّه
 را بود که از قبل مادر باشند، از میان ایشان جدّ را چهار دانگ و جدّه را دُو دانگ،
 و دُو دانگ اصل مال دو جدّ و جدّه را بود که از قبل مادر بود، نیمی از آن ثلث و آن
 ۵ دانگ بود از اصل مال جدّ و جدّه را بود از قبل پدر و مادر مُرده، از میان ایشان
 برآستی، و نیمه دیگر از آن ثلث دانگ میان جدّ و جدّه بود از قبل مادر مُرده از میان
 ایشان برآستی. و فریضه از صد و هشت قسمت کنند: از قوی ثلث دُو جدّ و دُو جدّه را بود
 از قبل مادر مُرده، و آن سی و شش ^(۱) سهم بود. قسمت کنند از وی دُو دانگ دو جدّ
 و دو جدّه را از قبل پدر مُرده بود، و آن سی و شش سهم بود ^(۲)، جدّ و جدّه را از پدر مُرده
 ۱۰ يك نیمه بود از آن، و آن هجده سهم بود، هریکی را نه سهم بود. و جدّ و جدّه را
 از قبل مادر مُرده نیمه باقی باشد، و آن هجده سهم باشد، هریکی را از وی نه سهم بماند
 چهار دانگ از اصل مال، و آن هفتاد و دُو سهم بود، دو جدّ و دو جدّه را بود که از
 قبل پدر مُرده باشند، چهار دانگ بود، از آن هفتاد و دُو سهم بود، دو جدّ و جدّه را بود
 که از قبل پدر مُرده باشند، چهار دانگ بود از آن هفتاد و دُو سهم و آن [۲۵۶] ر چهل و
 ۱۵ هشت سهم بود جدّ و جدّه را که از قبل پدر باشند: جدّ را سی و دُو سهم بود، و جدّه
 را شانزده سهم. و دو دانگ باقی، و آن بیست و چهار سهم بود، جدّ و جدّه را بود که
 از قبل مادر باشند. جدّ را شانزده سهم، و جدّه را هشت سهم، جمله صد و هشت سهم
 باشد، و فریضه مستوفی شد.

۱- د : هشت .

۲- در ح روی عبارت «قت... بود» نشانه «لا - الی» دارد و میرساند که زاید
 است ولی در ش هـ و در ملك و ملی و مچ و چایی نیست .

منها ثلثا الثلثين للجدِّ والجدَّة من قبل أبيه، بينهم للذكر مثل حظ الأنثيين،
 و الثلث الباقي وهو ثلث الثلثين للجدِّ والجدَّة من قبل أمه، بينهما أيضاً
 للذكر مثل حظ الأنثيين، و الثلث الباقي من أصل المال للجدِّين
 و الجدَّتين من قبل الأمِّ، النّصف من ذلك، وهو السُّدسُ من أصل
 المال للجدِّ و الجدَّة من قبل أب أم الميِّت، بينهم بالسَّوية، والنّصف
 الآخر بين الجدِّ و الجدَّة من قبل أمِّها بينهما أيضاً بالسَّوية. فتجعل
 الفريضة من مائة وثمانية: منها الثلث للجدِّين و الجدَّتين من قبل أمِّ
 الميِّت، وهو ستَّة وثلثون سهماً: للجدِّ و الجدَّة من أبيها النّصف من
 ذلك، ثمانية عشر، لكلِّ واحدٍ منهما تسعة. وللجدِّ و الجدَّة من قبل
 أمِّها النّصف الباقي، وهي ^(١) ثمانية عشر، لكلِّ واحدٍ منهما تسعة. وبقي ١٠
 الثَّلاثان من أصل المال، وهو اثنان وسبعون سهماً: للجدِّين و الجدَّتين
 من قبل أب الميِّت منها الثَّلاثان وهو ثمانية وأربعون سهماً، للجدِّ
 و الجدَّة من قبل أبيه: للجدِّ اثنان و ثلثون سهماً، و للجدَّة ستَّة عشر
 سهماً. و الثلث الباقي، وهو أربعة وعشرون سهماً، للجدِّ و الجدَّة من
 قبل أمِّه. منها للجدِّ ستَّة عشر سهماً، و للجدَّة ثمانية أسهم. فذلك ١٥
 مائة و ثمانية أسهم، [١٧٩ پ] وقَد استوفيتِ الفريضة.

والجد من قبل الأب يقاسم الإخوة من قبل الأب والأم والأخوات منهما، ويكون كواحد منهم يستحق ما يستحقه أخ منهم: إن كان واحداً، قاسمه المال نصفين؛ وإن كانوا أكثر من ذلك، فعلى حساب ذلك، بالغاً ما بلغوا. وإن كانت أختاً؛ كان للجد الثلثان، وللأخت الثلث. وإن كنَّ أخوات؛ كان هو كأخ معهن، المال بينهم، للذكر مثل حظ الأنثيين.

وكذلك يقاسم الإخوة والأخوات من قبل الأب، إذا لم يكن هناك إخوة وأخوات من قبل أب وأم، ويكون كواحد منهم على الترتيب الذي رتبناه^(١). فإن اجتمع جد وأخ أو أخت أو إخوة وأخوات من قبل أب وأم، وإخوة وأخوات من قبل الأب؛ كان المال للجد مع الأخ أو الأخت أو الإخوة والأخوات من قبل الأب والأم، بينهم للذكر مثل حظ الأنثيين، وتسقط الإخوة والأخوات من قبل الأب.

والجدة من قبل الأب بمنزلة الأخت من قبل الأب والأم أو الأخت من قبل الأب، تقاسم الإخوة والأخوات من قبل الأب والأم كما تقاسم^(٢) الأخت منهما. وإن صادفت إخوة وأخوات من قبل أب لا غير^(٣)؛ قاسمتهم^(٤)، كما تقاسم الأخت منه.

١- خ و ملك و ص و ن و چایی: بیناه. ٢- مه ملك و ن و چایی: يقاسم.

٣- ص و چایی: الاب. ٤- مه بنصب، خ برفع. (در هر دو جا)، خ و ص: تقاسم.

و جدّ از قبل پدر قسمت گیرد با برادران از قبل پدر و مادر، و با خواهران از قبل مادر و پدر، و جدّ همچون یکی از ایشان بود، و مستحقّ میراث بود، چنانکه برادری مستحقّ بود: اگر یکی بود مال با وی بدو نیمه قسمت کنند، و اگر بیشتر بود بران حساب بود چندانکه باشند. و اگر خواهری بود؛ جدّ را چهار دانگ بود، و خواهر را دو دانگ. و اگر خواهران باشند؛ وی چون برادری باشد با ایشان، مال از میان ایشان للذّکر مثل حظّ الاُنثیین بود. ۵۰

همچنین مقاسمت کند با برادران و خواهران از قبل پدر، چون آنجا برادران و خواهران از قبل پدر و مادر نباشند، و وی چون یکی از ایشان بود، هم بران ترتیب بود که ما پیدا بکردیم. و اگر کرد آیند جدّی و برادری یا خواهری یا برادرانی یا خواهرانی از قبل پدر و مادر و برادرانی و خواهرانی از قبل پدر، مال جدّ را بود با ۱۰ آن برادر یا با آن خواهر یا با آن برادران یا با آن خواهران که از قبل پدر و مادر باشند، از میان ایشان للذّکر مثل حظّ الاُنثیین، و آن برادران و خواهران که از قبل پدر باشند بیفتند.

و جدّ از قبل پدر بمنزلت خواهر است از قبل پدر و مادر یا خواهر از قبل پدر، مقاسمت بود ویرا با برادران و خواهرانی که از قبل پدر و مادر باشند، همچنانکه ۱۵ مقاسمت بود ویرا با برادران یا خواهران^(۱) که از قبل پدر و مادر باشند. و اگر برادران^(۲) و خواهرانی از قبل پدر لاغیر با جدّ گرد آیند؛ مقاسمت بود جدّه را با ایشان همچنانکه خواهری از پدر در.

۱- در ح روی «با برادران» و «ان» خط خورده است، ملك و ملی و میج و ع: ویرا

با خواهر که از قبل پدر و مادر باشند.

۲- ملك: برادرانی.

و جدّ از قبل مادر بمنزلت برادری است از قبل مادر ، مقاسمت دهند همچنانکه
 برادر را که از قبل مادر است علی السواء ، و یفتد [۲۵۶ پ] دران جایگاه که وی یفتد .
 و همچنین جدّه از قبل مادر بمنزلت خواهر بود از قبل مادر ، آن قسمت گیرد
 که وی گیرد ، بریکی جدّ بود ، و دران جایگاه که وی یفتد وی نیز یفتد ، و چون
 ۵ کرد آیند ؛ بمنزلت برادری و خواهری باشند از قبل مادر ، قسمت گیرند با آنکس
 که برادران از قبل مادر قسمت گیرند ، و بیفتند در آن جایگاه که ایشان بیفتند ، و چون
 کرد آیند یا یکی از ایشان ، با برادری یا خواهری یا برادرانی و خواهرانی از قبل
 مادر ، با برادری یا خواهری یا برادرانی و خواهرانی از قبل پدر و مادر یا از قبل
 پدر ، و جدّی یا جدّه‌یی از قبل پدر ؛ جدّ و جدّه را که از قبل مادر باشند و برادران
 ۱۰ و خواهران که از قبل مادر باشند ، دُو دانگ بود از میان ایشان براستی ، و باقی
 برادر یا خواهر یا برادران و خواهران را بود ؛ و جدّ یا جدّه را که از قبل پدر باشند ، لذلّ کر
 مثل حَظِّ الْأُثَیْنِ ، چنانکه پیدا بکردیم .

و فرزندان برادران و خواهران ؛ اگر چه نزول کنند از قبل پدر باشند یا از
 قبل پدر و مادر ، یا از قبل مادر باشند خاصّه ، قایم باشند مقام برادران و خواهران
 ۱۵ در قسمت گرفتن با جدّ و جدّه . چون آنجا برادران و خواهران نباشند ، و نصیب آنکس
 که بوی نزدیکی کند بدان ، برادر بُود یا خواهر ، فرا گیرند هم بران حدّ که ایشان
 گیرند ، و هیچ کس از ایشان بیفتد ، و اگر چه نزول کنند بیطنهایی بسیار بر همه حالی .

والجد من قبل الأم بمنزلة الأخ من قبل الأم، يُقاسم من قاسمه الأخ من قبلها على السواء ويسقط في الموضع الذي يسقط. وكذلك الجد من قبل الأم بمنزلة الأخت من قبلها، تُقاسم من تُقاسم على حد واحد، وتسقط في الموضع الذي تسقط. فإذا اجتمعا، كانا بمنزلة أخ وأخت من قبل أم؛ يُقاسمان من يُقاسمه الإخوة من قبل الأم، ويسقطان في الموضع الذي يسقطان فيه. فإذا اجتمعا أو واحد منهما، مع أخ أو أخت أو إخوة و^(١) أخوات من قبل الأم^(٢)، مع أخ أو أخت أو إخوة وأخوات من قبل أب وأم أو من قبل أب، وجد أو جدة من قبل أب؛ كان للجد والجدة من قبل الأم والإخوة والإخوات من قبلها، الثلث بينهم بالسوية، والباقي للأخ أو الأخت أو الإخوة والأخوات ١٠ والجد أو الجدة من قبل الأب، للذكر مثل حظ الأنثيين على ما بيناه.

وأولاد الإخوة والأخوات، وإن نزلوا، من قبل أب كانوا، أو من قبل أب وأم، أو من قبل أم خاصة؛ يقومون مقام الإخوة والإخوات في مقاسمة الجد والجدة، إذا لم يكن هناك إخوة ١٥ ولا أخوات، و يأخذون نصيب من يتقربون به إليه من أخ أو أخت على حد واحد، ولا يسقط أحد منهم وإن نزل ببطون كثيرة على حال.

والجدُّ والجدة وإن علَيَا من قَبْلِ أبٍ كَانَا أو من قَبْلِ أُمٍّ ،
فإنَّهُم يُقَاسِمُونَ الإِخْوَةَ والأَخَوَاتِ عَلَى مَارْتَبَتَاهُ ^(١) . فإذا اجتمع جدُّ أبٍ
وجَدُّهُ وجَدُّ أُمِّهِ وجَدُّتُهَا ، مع جَدِّ المَيِّتِ وجَدَّتِهِ [١٨٠ ر] من قَبْلِ
أَبِيهِ ، وجَدِّهِ وجَدَّتِهِ من قَبْلِ أُمِّهِ ؛ كَانَ الَّذِي يُقَاسِمُ الإِخْوَةَ والأَخَوَاتِ
جَدُّ المَيِّتِ وجَدُّهُ من قَبْلِ أَبِيهِ ومن قَبْلِ أُمِّهِ ، وَيَسْقُطُ جَدُّ الأبِ
وَالْأُمُّ وجَدَّتُهَا . ثُمَّ عَلَى هَذَا الْحِسَابِ ، الْأَدْنَى يَمْنَعُ الْأَبْعَدَ ، إِذَا كَانَ
مَوْجُودًا بَاقِيًا . فَإِذَا عَدِمَ ، قَامَ الْأَبْدُ مَقَامَهُ فِي مَقَاسِمَةِ الإِخْوَةِ
وَالْأَخَوَاتِ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ .

وَسَهْمُ الزَّوْجِ وَالزَّوْجَةِ ثَابِتٌ مَعَ الْجَدِّ وَالْجَدَّةِ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ .

بَابُ مِيرَاثِ ذَوِي الْأَرْحَامِ

مِيرَاثُ الْعُمُومَةِ وَالْعَمَّاتِ مِثْلُ مِيرَاثِ الْأَخْوَةِ وَالْأَخَوَاتِ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ
عَلَى حَدِّ وَاحِدٍ . وَمِيرَاثُ الْخُؤُولَةِ وَالْخَالَاتِ مِثْلُ مِيرَاثِ الإِخْوَةِ وَالْأَخَوَاتِ
مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ عَلَى حَدِّ وَاحِدٍ ، لِلْخُؤُولَةِ وَالْخَالَاتِ الثُّلُثُ نَصِيبُ الْأُمِّ ،
وَالْعُمُومَةِ وَالْعَمَّاتِ الثُّلَاثَانِ نَصِيبُ الْأَبِ ^(٢) ، لَيْسَ بَيْنَهُمْ تَفَاوُتٌ إِلَّا فِي مَسْئَلَةِ
وَاحِدَةٍ . وَهِيَ أَنَّ ابْنَ الْعَمِّ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ وَالْأُمِّ مَعَ الْعَمِّ مِنْ قَبْلِ
الْأَبِ يَكُونُ أَوْلَى بِالْمِيرَاثِ بِمَا ثَبَتَ عَنْ آلِ مُحَمَّدٍ ، عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ^(٣) ^(٤) .
وَلَيْسَ كَذَلِكَ ابْنُ الْأَخِ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ وَالْأُمِّ مَعَ الْأَخِ مِنْ قَبْلِ
الْأَبِ ، لِأَنَّ الْأَخَ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ أَوْلَى بِالْمِيرَاثِ مِنْ ابْنِ الْأَخِ ، وَإِنْ كَانَ
مِنْ قَبْلِ الْأَبِ وَالْأُمِّ ، لِأَنَّهُ أَقْرَبُ بَيْطُنٍ .

- و جدّه و جدّه و اگر چه بر بالا شوند ، و از قبّل پدر باشند یا از قبّل مادر ، قسمت گیرند با برادران و خواهران چنانکه بگفتیم . و اگر جمع آیند جدّه پدر مُرده و جدّهش و جدّه مادرش و جدّهش ، یا جدّه مُرده و جدّهش از قبّل پدر ، و جدّه و جدّهش از قبّل مادر ؛ آنکس که قسمت گیرد با برادران و خواهران ، جدّه مُرده و جدّهش بود از قبّل پدر و از قبّل مادر ، و جدّه پدر مُرده و جدّهش بیفتند . و پس برین حساب ، نزدیکتر منع کند دورتر را چون آنکس موجود باشد باقیها . و چون معدوم باشد ، قایم مقام [۲۵۷ر] دورتر باشد در قسمت گرفتن با برادران و خواهران چنانکه پیدا بکردیم . و نصیب شوهر و زن ثابت بود با جدّه و جدّه چنانکه بگفتیم .

باب هشتم^(۱)

در میراث خویشاوندان

۱۰

- میراث عمّان و عمّکان همچنانست که میراث برادران و خواهران که از قبّل پدر باشند بربك حدّ است . و میراث خالان و خالگان همچنانست که میراث برادران و خواهران که از قبّل مادر باشند ، و بربك حدّ است ، خالیان و خالگان را دودانك بود نصیب مادر ، و عمّیان و عمّکان را چهار دانك بود ، و از میان ایشان تفاوت نیست آلا در يك مسئله . و آن آنست که پسر عمّ که از قبّل پدر و مادر بود با آن عمّ که از قبّل پدر بود اولیتر بود بمیراث بدانچه دُرست شده است از آل محمّد ، علیهم السّلام . و نه چنین است پسر برادر که از قبّل پدر و مادر بود ، یا برادر که از قبّل پدر باشد ، زیرا که برادر که از قبّل پدر بود اولیتر بود بمیراث از پسر برادر ، و اگر چه وی از قبّل پدر و مادر بود ، زیرا که او بیبطنی نزدیکتر است که وی .

و زیادت در اسباب که مراعات کنند آنگاه کنند که در درج بهم راست باشند چنانکه دو برادر باشند، یکی از پدر و مادر و یکی از پدر و آنکه از پدر و مادر بود اولیتر بود بمیراث. فاما آن یکی که نزدیکتر بود از یکی، وی اولیتر بود بمیراث، و اگر چه آنکس که دورتر بود ویرا دُو سبب بود.

فاما عمّ و پسر عمّ مخصوص اند بدانچه ثابت شده است در اخبار از ائمه آل محمد، علیهم السلام، و اجماع ایشان برین مسئله.

چون مرد عمّی را یا عمّانی را یا عمّه بی یا عمّگانی را بگذارد، و کسی دیگر را بگذارد؛ میراث ایشان را بود. و همچنین اگر عمّانی و عمّگانی را بگذارد، مال از میان ایشان بود: عمّ را چهار دانگ و عمّه را دُو دانگ، و اگر دو عمّ را بگذارد: یکی را از پدر و مادر و یکی را از پدر؛ مال آن عمّ را بود که از پدر و مادر بود، و آن عمّ که از قبل پدر بود بیفتد. و اگر بگذارد دو عمّ را: [۲۵۷ پ] یکی از مادر و یکی از پدر و مادر در یا از پدر در؛ آن عمّ را که از قبل مادر بود دانگ بود، و باقی آن عمّ را بود که از پدر و مادر بود یا از قبل پدر. و اگر عمّه بی را بگذارد، و هیچ کس دیگر را بگذارد؛ مال جمله ویرا بود. و اگر دو عمّه را بگذارد، مال از میان ایشان بدو نیم بود. و اگر عمّه بی بگذارد از پدر و مادر و عمّی یا عمّه بی یا عمّانی یا عمّگانی از قبل پدر در؛ مال آن عمّه را بود که از قبل پدر و مادر بود، و آنان که از قبل پدر باشند بیفتند. و اگر عمّه بی را بگذارد از قبل مادر، و عمّه بی را یا عمّی را یا عمّانی یا عمّگانی

و الزيادة في الأسباب إنما تُراعى مع التساوى في الدّرج مثل^(١) أخوين: أحدهما لأب وأُم والآخَرُ لأب. فالَّذى للأب والأُم يكون أُولى بالميراث. فأما إذا كان أحدهما أقرب، فهو أُولى بالميراث، وإن كان الأبعد له سببان.

- و مسألة العَمِّ وابنِ العَمِّ مخصوصة بما ثبت من الآثار عن أئمة^{هـ} آلِ مُحَمَّدٍ، عليهم^(٢) السّلام، وإجماعهم.
- فإذا خَلَفَ المَيِّتُ عَمًّا أو عَمَّةً أو عُمومةً أو عَمَّاتٍ، ولم يُخَلِّفْ معهم غيرَهم؛ كان الميراثُ لهم. وكذلك إن ترك عُمومةً وعَمَّاتٍ؛ كان المالُ لهم، للذِّكرِ مثلُ حَظِّ الأنثيين. فإن ترك عَمَّين: أحدهما لأب وأُم والآخَرُ لأب؛ كان المالُ للعَمِّ من قِبَلِ الأب والأُم،^{١٠} وسَقَطَ العَمُّ من قِبَلِ الأب. فإن خَلَفَ عَمَّين: أحدهما لأُم والآخَرُ لأب أو أُم أو لأب؛ كان للعَمِّ من قِبَلِ الأُمِ السُّدُسُ، والباقي للعَمِّ من قِبَلِ الأب والأُم أو من قِبَلِ الأب. فإن ترك عَمَّةً، ولم يُخَلِّفْ غيرها؛ كان المالُ لها. فإن ترك عَمَّتَيْن؛ كان المالُ بينهما نصفين. فإن خَلَفَ عَمَّةً لأب وأُم وعَمًّا أو عَمَّةً أو عُمومةً أو عَمَّاتٍ أو عُمومةً وعَمَّاتٍ من قِبَلِ الأب؛ كان المالُ للعَمَّةِ من قِبَلِ الأب والأُم، وَيَسْقُطُ الباقيون من قِبَلِ الأب. فإن خَلَفَ عَمَّةً من قِبَلِ الأُم، وعَمَّةً أو عَمًّا أو عُمومةً أو عَمَّاتٍ

او عمومة وعمات من قبل الأب، او من قبل الأب والأم؛ كان للعمّة من قبل [١٨٠ پ] الأم السدس، والباقي لمن كان من قبل الأب والأم، او من قبل الأب. فإن خلف عمومة وعمات مختلفين؛ كان للعمومة والعمات من قبل الأم الثلث بينهم بالسوية، والباقي للعمومة والعمات من قبل الأب والأم، للذكر مثل حظ الأنثيين، وسقط^(١) العمومة والعمات من قبل الأب.

فإن خلف خالا او خالة، ولم يخلف غيره؛ كان المال له. فإن خلفهما، كان المال بينهما نصفين. فإن خلف خوؤلة و خالات؛ كان الحكم أيضا مثل ذلك، سواء الميراث بينهم بالسوية. فإن خلف خالين: أحدهما لأب وأم، والآخر لأب؛ كان المال للخال من قبل الأب والأم، وسقط الخال من قبل الأب. فإن خلف خالين: أحدهما من قبل الأم، والآخر إما من قبل الأب والأم او من قبل الأب؛ كان للخال من قبل الأم السدس، والباقي للخال من قبل الأب او من قبل الأب والأم. فإن خلف ثلاثة أخوال متفرقين؛ كان للخال من قبل الأم السدس، والباقي للخال من قبل الأب والأم، وسقط^(٢) الخال من قبل الأب.

١- چایی : يسقط . ٢- خ : يسقط الخال خاصة ، ملك : يسقط .

یا عَمَّانی و عَمَّگانی را از قَبَل پدر یا از قَبَل پدر و مادر در؛ آن عَمِّها را که از قَبَل مادر بود دانگ بود، و باقی آنرا بود که از قَبَل پدر و مادر باشند یا از قَبَل پدر. و اگر بگذارد عَمَّانی را و عَمَّگانی را مختلف؛ آن عَمَّان و عَمَّگان را که از قَبَل مادر باشند دو دانگ بود از میان ایشان برآستی، و باقی آن عَمَّان و عَمَّگان را بود که از قَبَل پدر و مادر باشند،

لِلَّذِکْرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِیَنِ، و آن عَمَّان و عَمَّگان که از قَبَل پدر باشند بیفتند.

۵

و اگر بگذارد خالی را و یا خاله بی را، و کسی دیگر را بنگذارد؛ مال جمله ویرا بود. و اگر هر دو را بگذارد، مال از میان ایشان بدو نیم بود. و اگر بگذارد خالیان و خالکافرا؛ حکم همچنینست راست، و میراث از میان ایشان برآستی بود. و اگر بگذارد دو خال را: یکی از پدر و مادر، و آن دیگر از پدر در؛ مال این خال را بود که از قَبَل پدر و مادر بود، و آن خال را که از قَبَل پدر بود بیفتد. و اگر بگذارد دو خال را: یکی از قَبَل مادر، و یکی یا^(۱) از قَبَل پدر و مادر، یا از قَبَل پدر؛ آن خال را که از قَبَل مادر بود دانگ بود، و باقی آن خال را بود که از قَبَل پدر بود یا از قَبَل پدر و مادر بود. و اگر بگذارد سه خال متفرق را؛ آن خال را که از قَبَل مادر بود دانگ بود، و آن باقی خال را بود که از قَبَل پدر و مادر بود، و آن خال که از قَبَل پدر بود بیفتد.

۶۵

۱- در ح و ش آمده: و یکی از قَبَل پدر یا، در ح روی عبارت «از قَبَل پدر» خط

خورده است، ع: یکی از قَبَل مادر یکی از قَبَل پدر و مادر یا از قَبَل پدر، ملی: دو

خال را یکی از قَبَل مادر یا از قَبَل پدر، د: یکی از قَبَل مادر و یکی از قَبَل پدر، ملک و

و میج و چایی: دو خال را یکی از قَبَل مادر یا از قَبَل پدر و مادر یا از قَبَل پدر.

- و اگر دو خال یا دو خاله را [۲۵۸ ر] بگذارد یا بیشتر از قَبَل مادر، و خالی را یا خاله‌یی را یا بیشتر از قَبَل پدر، یا از قَبَل مادر و پدر^(۱)؛ آن دُو خال را یا دُو خاله را که از قَبَل مادر بود دُو دانگ بود از میان ایشان برآستی، و باقی آن خال یا خاله یا خالیان یا خالگارا بود که از قَبَل پدر باشند یا از قَبَل پدر و مادر باشند، لَدَکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُثْمِیْنِ. و اگر بگذارد خاله‌یی را از قَبَل مادر، و خالی را یا خاله‌یی یا بیشتر را از قَبَل پدر و مادر یا از قَبَل پدر؛ آن خاله را که از قَبَل مادر بود دانگ بود، و باقی آن خال را بود یا خاله را یا خالیان یا خالگارا که از قَبَل پدر باشند یا از قَبَل پدر و مادر باشند، لَدَکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُثْمِیْنِ.
- و اگر بگذارد عَمِّ را یا عَمَّه‌یی را یا عَمَّانی را یا عَمَّگانی را یا عَمَّانی و عَمَّگانی را، اگر مَتَفَرِّق باشند یا مَتَّفِق، یا خالی یا خاله‌یی یا خالانی یا خالگانی یا خالانی و خالگانی را؛ آنکس را که بپدر نزدیکی کند، اگر یکی بود و اگر بیشتر، از عَمَّان و عَمَّگان چهار دانگ بود، چنانکه ترتیب بنهادیم از استحقاق، و دودانگ آنکس را بود که از قَبَل مادر نزدیکی کند، اگر یکی بود و اگر بیشتر، چنانکه ترتیب بنهادیم استحقاق ایشان.
- و با عَمَّان و عَمَّگان اگر یکی بود و اگر دو؛ هیچ کس از پسران عَمِّ و نه پسران عَمَّه میراث نگیرند، اگر اسباب مختلف باشند یا مَتَّفِق، آلا آن مسئله که نامزد کردیم در سرباب، زیرا که ایشان بی‌طنی نزدیکترند.

فإن خلف خالين أو خاليتين فصاعداً من قبل الأم، وخالاً أو خالة فصاعداً من قبل الأب أو من قبل الأب والأم؛ كانت للخالين أو الخاليتين من قبل الأم الثلث بينهم بالسوية، والباقي للخال أو الخالة أو الخوولة والخالات من قبل الأب كانوا أو من قبل الأب والأم، للذكر أيضاً مثل حظ الأنثى^(١). فإن خلف خالة من قبل الأم، وخالاً أو خالة فصاعداً من قبل الأب والأم أو من قبل الأب؛ كان للخالة من قبل الأم السدس، والباقي للخال أو الخالة أو الخوولة والخالات من قبل الأب أو من قبل الأب والأم، للذكر أيضاً مثل حظ الأنثى^(٢).

فإن خلف عمّاً أو عمّة أو عمومة أو عمات أو عمومة وعمات متفرقين كانوا أو متفقين، مع خالٍ أو خالة أو خوولة أو خالات أو خوولة وخالات؛ كان لمن يتقرب بالأب واحداً كان أو أكثر منه من العمومة والعمات الثلثان على مراتبناه من الاستحقاق، والثلث لمن يتقرب من قبل الأم واحداً كانت أو أكثر من ذلك على ما بيناه من الاستحقاق.

١٥

ولا يرث مع العمومة^(٣) والعمات واحداً كان أو اثنين أحد من بنى العم ولا بنى العمّة، اختلفت أسبابهما أو اتفقت، إلا المسئلة التي استثنيناها في صدر هذا الباب، لأنهم أقرب بيطن.

١- هامش مه: قال سبط المصنف الانثى محقق وذلك صحيح، خ وس ومه اصلاح شده : الانثى: ن وملك وچایی: الانثيين. ٢- ن و ملك وچایی: الانثيين. ٣- چایی: العم.

- و كذلك لا يرث مع الخوؤلة و الخالات أحدٌ من أولادهم ،
 اختلفت أسبابهم أو اتفقت ، من غير استثناء [١٨١] بل بالإطلاق .
- ولا يرث مع العمّ والعمة واحداً كان أو اثنين أو أكثر أحدٌ من
 بنى الخوؤلة والخالات على حال ، لأنهم أقرب بدرجة .
- و كذلك لا يرث مع الخوؤلة و الخالات ، ولا مع واحدٍ منهم ،
 أحدٌ من بنى الأعمام والعّمات ، لأنهم أقرب بيطن .
- ولا يرث مع ولد العمّ والعمة ولد العمّ والعمة ، ولا مع
 ولد الخال والخالة أحدٌ من ولد ولدهما ، كما لا يرث مع العمّ والعمة
 والخال و الخالة أحدٌ من أولادهما . و ولد ولد العمّ من قبل الأب
 والأُم مع العمّ للأب ، يكون^(١) المال للعمّ للأب و يسقط ولد ولد
 العمّ . وليس يجزى ذلك مجزى ولد العمّ للأب ، لأنه قد بعد .
- وعلى هذا يجزى ميراث ذوى الأرحام . فكلٌّ من كان أقرب
 بدرجة كان أولى بالميراث من الأبعد .
- وسهم الزوج والزوجة ثابتٌ مع العمومة والعّمات و مع الخوؤلة
 و الخالات و مع أولادهم ، لا ينقصون عنه : النصف إن كان زوجاً ،
 والرّبع إن كانت زوجة .

١- ملك : يكون ذلك ، جابى : كذلك يكون .

- و همچنین میراث نگیرد با خالان و خالکان هیچ کسی از فرزندان ایشان ،
اگر اسباب مختلف شود و اگر متفق ، بی استثناء بل باطلاق .
- و میراث نگیرد با عمّ و عمّه ، اگر یکی بود . و اگر دو یا بیشتر ، هیچ کس
از پسران خالیان و خالکان بر هیچ حال ، زیرا که ایشان بدرجه بی نزدیکترند .
- و همچنین میراث نگیرد با خالیان و با خالکان ، و نه بایکی از ایشان ، هیچ
کس از پسران عمّان و عمّگان ، زیرا که ایشان نزدیکترند بیک بطن .
- و میراث نگیرد با فرزند عمّ و عمّه ، فرزند فرزند عمّ و عمّه ، و نه با فرزند خال
و خاله هیچ کس از فرزندان ایشان ، همچنانکه با عمّ و عمّه و خال [۲۵۸ پ] و خاله ،
میراث نگیرد هیچ کس از فرزند^(۱) ایشان . و فرزند فرزند عمّ از قبل پدر و مادر با عمّ
از پدر در ، مال این عمّ را بود که از پدر بود ، و فرزند فرزند عمّ بیفتد . و این مسئله
چنان نرود که فرزند عمّ از پدر و مادر با عمّ که از پدر بود ، زیرا که اینجا دورتر شد .
- و برین ترتیب رُود میراث خویشاوندان . و هر کس که بدرجه بی نزدیکتر بود ،
و ی اولیتر بود بمیراث از آنکس که دورتر بُود .
- و نصیب شوهر و زن ثابت بود با عمّان و عمّگان و خالان و خالکان و با فرزندان
ایشان ، و هیچ نقصانی نشود : چون شوهر بود نیمی ، و چون زن بود دانگ نیم .

۱- ص : فرزندان .

حاشیه ص ۶۷۰ عربی :

- ۱- خ و ملک ون : بینه ، مه و ص و چایی رتینا . ۲- در مه و ص ون و چایی
« نصیب الاب » نیست ، ولی در خ و ملک هست . ۳- چایی : ص ، خ : علیه و علیهم .
- ۴- المقننه ص ۱۰۶ - فقه رضوی ص ۴۴ - المبسوط فصل فی من یرث بالقرابة (باستدلال
باجماع طائفه) - فقیه ۴ : ۲۱۲ (با اینکه خلاف است ولی موافق خبر صحیح از امامان)
- استبصار ۴ : ۱۷۰ (باجماع نه ظاهر اعتبار) - تهذیب ۹ : ۳۲۷ - خلاف ۲ : ۲۵۷
(با جماع فرقه امامی با مخالفت همه فقها) - در دعائم الاسلام (۲ : ۳۶۵) گویا اشارتی
باین مسئله هست - معتقدالامامیه ص ۴۱۸ - السرائر ابن ادریس کتاب المواریث والفرائض
- القواعد کتاب الفرائض ص ۱۸۱ .

و جدّ و جدّه که از قبل پدر باشند یا از قبل مادر، هر یکی از ایشان، اگر نزدیک باشند و اگر دور، منع کنند عمّان و عمّکان و خالان و خالکان را و فرزند ایشان را از میراث. و میراث نگیرد یکی از ایشان با جدّ و جدّه و نه با یکی از ایشان هیچ چیز بر هیچ حال.

۵ و عمّ پدر میراث نگیرد و نه عمّه ش و نه خال پدر و نه خاله ش و نه عمّ مادر و عمّه ش و نه خال و خاله ش مع عمّ المیت و عمّاتّه و خاله و خالاتّه بر هیچ حال، زیرا که ایشان بیک درجه نزدیکترند. پس اگر آنجا عمّ و عمّه و خال و خاله نباشند، مال ایشان را بود بر حسب آنکه مستحق باشند.

۱۰ و اگر جمع آیند عمّ پدر و عمّه ش و خالش و خاله ش و عمّ مادر و عمّه ش و خال مادر و خاله ش، عمّ پدر را و عمّه ش را و خالش و خاله ش را چهار دانگ بود. ازین چهار دانگ، دو بهر عمّ و عمّه را بود، لذلّ کرّ مثل خطّ الثّیین، و سیکی خال و خاله ش را بود از میانشان برآستی، و دو دانگ باقی اصل مال عمّ مادر و عمّه ش را بود و خالش و خاله ش را بود. از وی یک نیمه عمّ و عمّه را بود، آن یک نیمه، و آن سدس اصل مال باشد، ذکر و اثبی دران راست باشند. و نیمه دیگر، و آن دانگ اصل مال بود، خال و خاله را بود، و مرد وزن دران راست باشند.

۱۵ پس اصل فریضه بصد و هشت سهم کنند، چهار دانگ، و آن هفتاد و دو سهم بود، آنکس را بود که از جهت پدر نزدیک کند چون عمّ و عمّه و خال و خاله، و دوثلث آن عمّ و عمّه را بود، و آن چهل و هشت سهم باشد، ازین جمله سی و دو سهم عمّ را بود،

والجدُّ والجدَّة من قَبْلِ أبٍ كانا أو من قَبْلِ أُمٍّ ، و كُلُّ واحدٍ منهما قَرَبًا أو بَعْدًا ، يَنْعَمَانِ الْعُمُومَةُ وَالْعَمَّاتِ وَالْخَوَلَةُ وَالْخَالَاتِ وَأَوْلَادُهُم مِنَ الْمِيرَاثِ ، وَلَا يَرِثُ أَحَدُهُم مَعَهُمَا وَلَا مَعَ وَاحِدٍ مِنْهُمَا شَيْئًا عَلَى حَالٍ .

- وَلَا يَرِثُ عَمُّ الْأَبِ وَلَا عَمَّتُهُ وَلَا خَالَ الْأَبِ وَلَا خَالَتُهُ وَلَا عَمُّ الْأُمِّ وَلَا عَمَّتُهَا وَلَا خَالُهَا وَلَا خَالَتُهَا مَعَ عَمِّ الْمَيِّتِ وَعَمَّاتِهِ وَخَالِهِ وَخَالَاتِهِ عَلَى حَالٍ ، لِأَنَّهُمْ أَقْرَبُ بَدْرَجَةٍ . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ هُنَاكَ عَمٌّ وَلَا عَمَّةٌ وَلَا خَالَ وَلَا خَالَةً ، كَانَ الْمَالُ لَهُمْ عَلَى حَسَبِ مَا يَسْتَحِقُّونَ ^(١) .
- فَإِذَا اجْتَمَعَ عَمُّ أَبِي وَ عَمَّتُهُ وَ خَالُهُ وَ خَالَتُهُ وَ عَمُّ الْأُمِّ وَ عَمَّتُهَا وَ خَالُهَا وَ خَالَتُهَا ، كَانَ لِعَمِّ الْأَبِ وَ عَمَّتِهِ وَ خَالِهِ وَ خَالَتِهِ الثَّلَاثَانِ . مِنْهَا ١٠ ثَلَاثَا الثَّلَاثِينَ لِعَمِّهِ وَ عَمَّتِهِ لِلذَّكَرِ مِثْلُ الْأُنْثَى ، وَ ثُلُثُ الثَّلَاثِينَ لَخَالِهِ وَ خَالَتِهِ بَيْنَهُمَا بِالسَّوِيَّةِ ، وَ الثُّلُثُ الْبَاقِي مِنَ أَصْلِ الْمَالِ يَكُونُ لِعَمِّ الْأُمِّ وَ عَمَّتِهَا وَ خَالِهَا وَ خَالَتِهَا . مِنْهَا لِعَمِّهَا النِّصْفُ مِنْ ذَلِكَ ، وَهُوَ السُّدُسُ مِنَ أَصْلِ الْمَالِ ، الذَّكَرُ وَالْأُنْثَى فِيهِ سَوَاءٌ . وَ النِّصْفُ الْآخَرُ وَهُوَ السُّدُسُ مِنَ أَصْلِ الْمَالِ لَخَالِهَا وَ خَالَتِهَا بَيْنَهُمَا بِالسَّوِيَّةِ .

١٥ فَيَجْعَلُ أَصْلُ الْفَرِيضَةِ مِنْ مِائَةٍ وَ ثَمَانِيَةِ أَشْهُمٍ . فَيَكُونُ الثَّلَاثَانِ مِنْهَا ، وَهُوَ اثْنَانِ وَسَبْعُونَ ، لِمَنْ يَتَقَرَّبُ مِنْ جِهَةِ الْأَبِ مِنْ عَمِّهِ وَ عَمَّتِهِ وَ خَالِهِ وَ خَالَتِهِ . فَيَكُونُ ثَلَاثُهَا لِلْعَمِّ وَ الْعَمَّةِ ، [١٨١ پ] وَهُوَ ثَمَانِيَةٌ وَ أَرْبَعُونَ سَهْمًا : لِلْعَمِّ مِنْ ذَلِكَ اثْنَانِ وَ ثَلَاثُونَ سَهْمًا ،

وللعمة ستة عشر سهماً . وثالث الثلثين ، وهو أربعة وعشرون سهماً ، بين خاله
 وخالته : للخال من ذلك اثنا عشر سهماً ، وللخاله أيضاً مثل ذلك .
 والثالث الباقي من أصل المال ، وهو ستة وثلثون سهماً ، لمن يتقرب
 من جهة الأم : النصف من ذلك ، وهو ثمانية عشر سهماً للعم والعمة ،
 لكل واحد منها تسعة أسهم . والنصف الآخر بين الخال والخاله
 مثل ذلك ، لكل واحد منهما تسعة أسهم ، وقد استوفيت الفريضة .
 وعلى هذا التقدير تجرى فرايض ذوى الأرحام .

وأولاد العم والعمة وإن سفلوا ، أولى بالمال من عم الأب
 وعمته ومن خاله وخالته ؛ كما أن أولاد الإخوة ، أولى بالمال من العمومة
 ١٠ و العمات . وكذلك أولاد الخؤولة وإن سفلوا ، أولى من خال
 الأم وخالتها وعمتها وعمتها على كل حال . وكذلك أولاد العمومة والعمات
 وإن سفلوا ، أولى من خؤولة الأم وخالاتها وعمومتها وعماتها .
 وكذلك أولاد الخؤولة والخالات وإن سفلوا ، أولى من عم
 الأب وعمته وخاله وخالته على كل حال . لأن هؤلاء وإن سفلوا يقومون
 ١٥ مقام من يتقربون به اليه . ومن يتقربون به إما العم أو العمة أو
 الخال أو الخالة . وهؤلاء أولى من عمومة الأب ومن خؤولته
 وخؤولة الأم وخالاتها ، لأنهم أقرب بدرجة .

- و شانزده سهم عمّه را بود، و نلث چهار دانگ، و آن [۲۵۹] بیست و چهار سهم بود،
 خال و خاله را بود: خال را از وی دوازده سهم، و خاله را نیز مانند آن بود. و دو
 دانگ اصل مال سی و شش سهم بود، آنکس را بود که از جهت مادر خویش خویشاوندی
 کند. از وی یک نیمه ازان، و آن هژده^(۱) سهم بود عم و عمه را بود، هریکی را نه
 سهم، و نیمه دیگر از میان خال و خاله بود مانند آن، هریکی را نه سهم، و فریضه
 مستوفی شده باشد. و برین تقریر رود فرایض ذوی الأرحام.
- و فرزندان عم و عمّه و اگر چه بزیر فرو شود، اولیتر باشند بمال از عم پدر و
 عمهش و خالش و خالهش^(۲). چنانکه فرزندان برادر اولیتر باشند بمال از عمّان و
 عمّکان. و همچنین فرزندان خالان و خالکان، و اگر چه بزیر فرو شده باشند، اولیتر
 باشند بمال از خال مادر و خالهش و عم و عمهش^(۳) بر همه حال. و همچنین فرزندان
 عمّان و عمّکان، و اگر چه بزیر فرو شده باشند، اولیتر باشند از خالان مادر و خالکانش
 و عمانش و عمگانش. و همچنین فرزندان خالان و خالکان، و اگر چه بزیر فرو شده
 باشند، از عم پدر و عمهش و خالش و خالهش^(۴) بر همه حال، زیرا که اینان اگر چه
 بزیر فرو شده اند^(۵) قایم باشند مقام آنکس که بدو نزدیکی کنند، و آنکس که بدو
 نزدیکی می کند یا عم بود یا عمّه یا خال بود یا خاله، و اینان اولیتر اند از عمّان پدر
 و از خالان پدر و از خالان مادر و خالکانش، زیرا که ایشان بدرجی نزدیکترند.

۱- ش و ملك و د: هجده، ملی و مع: هیجده.

۲- ش و ملی و ملك و د و مع: ع: عمه اش... خاله اش (در همه جاها).

۳- ش: شده اند.

و فرزندان عَمَّان قایم اند مقام پدرانشان^(۱)، چون آنجا عَمَّان و عَمَّکان نباشند، و حَجَب کنند از میراث آنکس را که عَمَّان حَجَب کنند. و همچنین فرزندان عَمَّکان قایم باشند مقام عَمَّات را، اذا لم یکن عَمَّاتٍ وَلَا عَمُوْمَةً وَ یَحْجُبُونَ مِنْ یَحْجُبُهُ الْعَمَّاتُ، الا که آنجا کسی بود که از وی نزدیکتر بود. و همچنین فرزندان خالان و خالکان قایم باشند مقام پدرانشان را^(۲) و مادرانشان را، چون آنجا خالانی و خالکانی نباشند، و منع کنند از میراث آنکس را که از خالان و خالکان منع کنند الا که آنجا کسی بود که از ایشان نزدیکتر بود.

و اگر مرده فرزندان عم را بگذارد متفرق؛ فرزندان عم را که از قبل مادر باشند، دانگ بود از میان ایشان براستی، و باقی فرزندان عم را بود که از پدر و مادر باشند، لِذَکَرٍ مِّثْلُ حَظِّ الْأُنثِیَّیْنِ، و فرزندان عم که از قبل [۲۵۹پ] پدر باشند بیفتند. و همچنین بود میراث فرزندان خالان متفرق: فرزندان خال را که از قبل مادر باشند سُدسی بود، دانگ از میانشان براستی، و باقی فرزندان خال را بود که از قبل پدر و مادر باشند، لِذَکَرٍ مِّثْلُ الْأُنثِیَّیْنِ، و فرزندان خال که از قبل پدر باشند بیفتند.

و حکم فرزندان عَمَّکان متفرق همچنانست که حکم فرزندان عَمَّان متفرق راست، و همچنین است حکم فرزندان خالان متفرق که حکم فرزندان خالکان متفرق راست.

۱- ش و ملی و ملک و د و میج و ع: ایشان (در هر دو جا).

۲- د: پدرانشان را، ح و ش و دیگر نسخه ها: پدر ایشان.

وأولاد العمومة يقومون مقام آبائهم، إذا لم يكن عمومة ولا عمات، ويحجبون من الميراث من يحجبهم العمومة. وكذلك أولاد العمات يقومون مقام العمات، إذا لم يكن عمات ولا عمومة، ويحجبون من يحجبهم العمات، إلا أن يكون هناك من هو أقرب منهم. وكذلك أولاد الخؤولة والخالات يقومون مقام آبائهم وأمهاتهم، إذا لم يكن خؤولة ولا خالات، ويمنعون من الميراث من كان يمنعه الخؤولة والخالات، إلا أن يكون هناك من هو أقرب منهم.

وإذا خلف الميت أولاد عمومة متفرقين، كان لأولاد العم من قبل الأم السدس بينهم بالسوية، والباقي لأولاد العم من قبل الأب والأم، للذكر مثل حظ الأنثيين، ويسقط^(١) أولاد العم من قبل الأب. وكذلك إن خلف أولاد خؤولة متفرقين، كان لأولاد الخال من قبل الأم السدس بينهم بالسوية، والباقي لأولاد الخال من قبل الأب والأم، للذكر [١٨٢ر] أيضاً مثل حظ الأنثيين^(٢) سواء^(٣)، وسقط^(٤) أولاد الخال من قبل الأب.

وحكم أولاد العمات المتفرقات مثل حكم أولاد العمومة المتفرقين على السواء. وكذلك حكم أولاد الخؤولة المتفرقين مثل حكم أولاد الخالات المتفرقات على السواء.

١- ملك وي ومن و ن و جاي : سقط . ٢- ي ون و جاي : الانثيين .

٣- خ و ي بنصب ، م برفع . ٤- خ : يسقط .

فإذا^(١) خَلَفَ المَيِّتُ ابْنَى عَمٍّ وأحدهما أخُ لأمٍّ؛ كان المالُ للأخِ
من قِبَلِ الأمِّ من جهةِ الأُخُوَّةِ لا من جهةِ أَنَّهُ ابْنُ عَمٍّ،
وسَقَطَ الآخَرُ.

فإن خَلَفَتْ امرأةُ ابْنَى عَمٍّ، أحدهما زوجٌ؛ كان لابْنِ العَمِّ الَّذي
هو الزوجُ، التَّصَفُّ بِالزَّوْجِيَّةِ، والباقي بينهما نصفين. فإن خَلَفَ ابْنَى
خَالَةٍ، أحدهما أخُ لأبٍ؛ كان المالُ لابْنِ الخَالَةِ الَّذي هو الأخُ
بسببِ الأُخُوَّةِ، لا بسببِ أَنَّهُ ابْنُ الخَالَةِ، وسَقَطَ الأخُ الآخَرُ. فإن
خَلَفَ الرَّجُلُ ابْنَتَى عَمٍّ إحداهما زوجته، كان لابْنَةِ العَمِّ الَّتِي هِيَ
الزَّوْجَةُ الرَّبْعُ بسببِ الزَّوْجِيَّةِ، والباقي بينهما نصفين. فَتَجْعَلُ الفَرِيضَةُ
من ثمانية. فلا إِحْدَى يَنْتَبِي العَمُّ الرَّبْعُ، سَهْمَانِ بسببِ الزَّوْجِيَّةِ، وَتَبْقَى
سِتَّةٌ، فَهُوَ^(٢) بَيْنَهَا وَبَيْنَ بِنْتِ العَمِّ الأُخْرَى بينهما نصفين، فيصيرُ لهذه خمسةُ
من ثمانية، وتلك ثَلَاثَةُ من ثمانية.

فإن خَلَفَتْ امرأةُ ابْنَى عَمٍّ أحدهما زوجها، كان لابْنِ العَمِّ الَّذي هو
الزوجُ التَّصَفُّ بسببِ الزَّوْجِيَّةِ، والتَّصَفُّ الآخَرُ بينهما نصفين فَتَجْعَلُ
الفَرِيضَةُ من أَرْبَعَةٍ، لِأَحَدِ ابْنَى العَمِّ بسببِ الزَّوْجِيَّةِ التَّصَفُّ من ذلك
اثنانِ، والتَّصَفُّ الآخَرُ بَيْنَهُمَا لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا سَهْمٌ. فيصيرُ لابْنِ
العَمِّ الَّذي هو الزوجُ ثَلَاثَةُ، ولابْنِ العَمِّ الآخَرِ وَاحِدٌ.

١- خ و ي : و اذا ، مه وملك وص: فاذا. ٢- در مه روى «فهو» نشان صح دارد،

خ و ي : فهى .

و اگر مرده دُو پسر عم را بگذارد که یکی برادر بود از مادر در، مال برادر را بود که از قبل مادر بود از جهت برادری، نه از جهت آنکه وی پسر عم است، و آن پسر عم دیگر بیفتد.

و اگر زن دو پسر عم را بگذارد، و یکی شوهر وی بود؛ آن پسر عم که شوهر بود نیمه مال بزوجه و ویرا بود، و باقی از میان ایشان بدو نیمه بود^(۱). و اگر بگذارد دو پسر خاله را که یکی برادر بود از پدر در، مال پسر خاله را بود که برادر بود بنسب برادری، نه بسبب آنکه وی پسر خاله است^(۲)، و آن برادر دیگر بیفتد. و اگر بگذارد مرد دو دختر عم را که یکی زن وی بود؛ این دختر عم را که زن وی بود دانگ نیم بود بسبب زوجیت، و باقی از میان ایشان بود بدو نیم، و فریضت بهشت سهم کنند: يك دختر عم را که زن وی بود دانگ نیم بدهند، دوسهم از بهر زوجیت، بماند شش سهم از میان ایشان بدو نیم بود، این دختر عم را که زن وی باشد پنج سهم باشد، و آن دختر دیگر را سه سهم.

و اگر زنی بگذارد، دو پسر عم را که یکی شوهر وی بود، آن پسر عم را که شوهر بود نیمه مال بود بسبب زوجیت، و نیمه دیگر از میان ایشان بود بدو نیم، و فریضه از چهار قسمت کنند: یکی پسر عم را که شوهر^(۳) بود نیمه بوی دهند ۱۵ بسبب زوجیت، و آن دوسهم بود، و نیمه دیگر دوسهم بود، هر یکی را سهمی بود، سهمهای پسر عم که شوهر بود سه سهم بود، و آن پسر عم دیگر را يك سهم^(۴).

۱- در هامش آمده: «سقط فی الاصل فتجعل الفریضة ... واحد» با اینکه پس

ازین ترجمه این بند هست.

۲- ش: خاله است. ۳- ش: شوهر وی

۴- در ع روی عبارت «و اگر زنی بگذارد دو پسر عم را ... یکسهم» نشانه «من

- الی» دارد و در هامش آمده: «این چهار سطر باید قبلاً نوشته شده باشد و در اینجا مکرر است».

و اگر زن شوهر خویش را بگذارد ، و خالش را یا خالهش را و عمّش را یا عمّش^(۱) را؛ شوهر را نیمی بود از اصل مال ، و دودانگه خالورا بود [۳۶۰] یا خاله را یا هر دو را ، اگر هر دو باشند نصیب مادر بود ، از قول ابو عبدالله ، علیه السلام ، که گفت : هر خویشاوندی را نصیب آن خویشاوندی بود که بدو کشد . الا که آنجا وارثی نبود که بمرده نزدیکی کند از وی و خال و خاله خویشاوندی بمادر می کنند و مادر را دودانگه بود بتسمیت ، و آنچه بازماند دانگ بود، عمّ یا عمّه را بود یا هر دو را ، اگر بهم جمع آمده باشند . و این مسئله چنانست که زنی بمیرد ، و شوهر را بگذارد ، و پدر و مادر را ؛ شوهر را نیمی بود، و مادر را دودانگه ، آنچه بماند دانگ بود پدر را باشد .

و همچنین اگر مرد زنی را بگذارد و خالی را یا خاله بی را و عمّ یا عمّه بی را ؛ زنی را دانگ نیم بود از اصل مال ، و خال یا خاله را دودانگه بود ، و آنچه بماند عمّ را یا عمّه را بود . پس فریضه ازدوازه قسمت کنند : دانگ نیم که آن سه سهم بود، زنی بود ، و خال یا خاله را یا هر دو را دودانگه بود ، و آن چهار سهم باشد، بماند پنج سهم؛ عمّه یا عمّ را بود یا هر دو را بود ، و فریضه مستوفی شده باشد . این مسئله نیز مانند آنست که مردی بمیرد ، و زنی را بگذارد ، و پدر و مادر را ؛ زن را دانگ نیم بود ، و مادر را دودانگه ، و آنچه بماند پدر را بود ، همچنان که مسئله اول راست .

و همچنین اگر مرد یا زن شوهر را یا زنی را بگذارد ، و پسران خال را

- فإن خَلَفَتِ المرأةُ زوجها، وخَالَها أو خَالَتها، وِعَمَّها أو عَمَّتَها؛
 كان للزوج النِّصْفُ من أصلِ المالِ، والثُّلُثُ للخالِ أو الخالَةِ أو لهما،
 إذا اجتمعَا، نصيبُ الأُمِّ، لقول أبي عبد الله^(١)، عليه السَّلامُ: «إِنَّ كُلَّ ذِي
 رَحِمٍ لَهُ نَصِيبُ الرَّحِمِ الَّتِي يَجْرُبُهَا، إِلَّا أَنْ يَكُونَ وَارِثُ أَقْرَبَ إِلَى
 الْمَيِّتِ مِنْهُ». والخالُ والخالَةُ يَجْرَانِ بِرَحِمِ الأُمِّ، ولهما الثُّلُثُ بالتَّسْمِيَةِ. ٥
 وما يَبْقَى، وهو السُّدُسُ، فللعَمِّ أو العَمَّةِ أو لهما، إذا اجتمعَا. وهذه
 المسئلةُ مثلُ امرأةٍ ماتتْ وَخَلَفَتْ زوجها وأبويها، يَكُونُ للزوجِ
 النِّصْفُ، وللأُمِّ الثُّلُثُ، وللأبِ ما يَبْقَى، وهو السُّدُسُ.
 وكذلك لو خَلَفَ الرَّجُلُ امرأةً وخَالاً أو خالَةً وَعَمّاً أو عَمَّةً؛ كان
 للزوجةِ الرَّبْعُ من أصلِ المالِ، وللخالِ أو الخالَةِ الثُّلُثُ، وما يَبْقَى فهو ١٠
 للعَمِّ أو العَمَّةِ. فتَكُونُ الفريضةُ مِنْ اثْنَيْ عَشَرَ: للزوجةِ الرَّبْعُ من
 ذلك ثلثةُ، وللخالِ أو الخالَةِ أو لهما الثُّلُثُ أربعةُ، وتَبْقَى خمسةُ، فهي
 للعَمِّ أو العَمَّةِ أو لهما. وقد [١٨٢ پ] اسْتُوفِيَتِ الفريضةُ. وهذه
 المسئلةُ أيضاً مثلُ رجلٍ ماتَ وَخَلَفَ زوجةً وأبوينِ، يَكُونُ
 للزوجةِ الرَّبْعُ وللأُمِّ الثُّلُثُ، وما يَبْقَى فيكونُ للأبِ مثلُ الأُولَى سواءً^(٢). ١٥
 وكذلك إِنْ خَلَفَتِ المرأةُ أو الرَّجُلُ زوجاً أو زوجةً وَبَنَى خالاً

١- وكل ذي رحم بمنزلة الرحم الذي يجربه إلا أن يكون وارث اقرب الى الميت منه

فيحجبه (تهذيب ٩ : ٣٢٦ - کافی ٧ : ٧٧).
 ٢- مه برفع، خ و ملك بنصب.

او بنی خالۃ و بنی عم او بنی عمۃ ؛ كان للزوج التصف ، او للزوجة
الرابع ، و لبنی الخال او الخالۃ الثلث ، وما یبقى فلبنی العم او العمۃ .
لأن التقصان یدخلُ علیهم كما یدخلُ علی الإخوة من قبل الأب
و علی الأب نفسه دون الإخوة من قبل الأم و دون الأم نفسها .
و كذلك إن خلف الرجل أو المرأة زوجاً او زوجة ^(١) ، وجداً
من قبل الأب او جدّة ، او جدّاً و جدّة من قبل الأم ، او جدّاً
و جدّة من قبلهما ^(٢) ؛ كان للزوج التصف ، او للزوجة الرابع ، و الثلث للجد
أو الجدّة من قبل الأم او لهما ، وما یبقى فللجد أو الجدّة او لهما
من قبل الأب ، یدخلُ التقصانُ علیهما كما دخل علی الأب .

فإن خلف المیت عمّة لأب هی خالۃ للأم ، و عمّة أخرى لأب ،
و خالۃ لأب و أم ؛ كان للعمّین من قبل الأب الثلثان ، اثنا عشر من ثمانية
عشر سهماً ، لكل واحد منهما ستة ، و للخالۃ من الأم الّتی هی إحدى
العمّین من الأب سدس الثلث ، و هو واحد من ثمانية عشر ، فیصیرُ مع سبعة ،
و للخالۃ الأخری من الأب و الأم خمسة أسهم من ثمانية عشر سهماً .

١- دری و ملک « اوزوجة » نیست و درخ و دروی سطر و درمه درهماش افزوده شده است .

٢- ملک : زوجا و جدّا من قبل الاب اوجدة اوجدا و جدّة من قبله او جدّا او جدّة من قبل الام
اوجدا و جدّة من قبلها ، ن : زوجا و جدّا من قبل الاب اوجدة اوجدا و جدّة اوجدا من قبل الام اوجدا
اوجدة من قبلهما ، هابی : زوجة او زوجة و جدّا من قبل الاب اوجدة و جدّا من قبل الاب و جدّة
اوجدة و جدّا من قبل الاب و الام اوجدة و جدّا من قبلها ، م : و جدّا من قبل الاب اوجدة
اوجدا و جدّة و جدّا اوجدة من قبل الام اوجدا و جدّة اوجدة من قبلها ، خ : و جدّاً من قبل الاب
اوجدة اوجدا و جدّة من قبله اوجدا اوجدة من قبل الام اوجدا اوجدة من قبلها ، ص : زوجا او
زوجة و جدّاً من قبل الاب اوجدة اوجدا و جدّة و جدّا اوجدة من قبل الام اوجدا اوجدة من قبلها ،
ی : زوجا و جدّا من قبل الاب اوجدة اوجدا اوجدة و جدّا اوجدة من قبل الام اوجدا اوجدة من قبلها

یا پسران خاله را، و پسران عم را یا پسران عمه را؛ شوهر را نیم می بود یا زن را دانگ نیم، و پسران خال را یا پسران خاله را دودانگ بود، و آنچه بماند پسران عم را یا پسران عمه را بود، که نقصان در ایشان می شود. همچنانکه در برادرانی که از قبل پدر باشند نقصان در ایشان می شود، و در نفس پدر خود نقصان شود، و برادری که از قبل مادر بود نقصان در ایشان نمی شود؛ و نه در نفس مادر.

۵

و همچنین اگر زن یا مرد زوج را بگذارد، و جدی را از قبل پدر یا جدی، یا جد و جدی^(۱) از قبل مادر و اجداداً اجدۀ من قبلهما؛ شوهر را نیم می بود، یا زن را دانگ نیم، و دودانگ جد و جدۀ را بود که از قبل مادر باشند، آنچه بماند [۲۶۰ پ] جد را بود یا جدۀ را یا هر دو را که از قبل پدر باشند، و نقصان در ایشان شود همچنانکه در پدر.

۱۰

و اگر مرده عمه بی را بگذارد از پدر در که آن عمه خاله وی بود از مادر در، و عمه بی دیگر را بگذارد از پدر، و خاله بی را از پدر و مادر در؛ آن دو عمه را که از قبل پدر باشند چهار دانگ بود^(۲)، و از ده سهم از هجده سهم، هر یکی را شش سهم، فریضه از هجده سهم قسمت کنند^(۳)، از هجده سهم هر یکی را شش سهم بود و خاله بی^(۴) را که از مادر در بود که ازین دو عمه از پدر در یکی وی بود، و براسدس ثلث بود، ۱۵ و آن يك سهم بود از هجده، پس با وی هفت سهم باشد، و آن خاله دیگر را که از پدر و مادر در بود، پنج سهم بود از هجده^(۵)، آن^(۶) دو عمه را بود که از پدر بود میان ایشان برآستی^(۷). و خاله بی را که از مادر بود که ازین دو عمه که از جهت آن دو عمه است که از پدر اند، يك سهم دیگر و برآ بود، و آن سدس ثلث هجده باشد، پس يك عمه را هفت سهم بود، و یکی عمه را شش سهم بود، بماند پنج سهم خاله را بود که از قبل پدر و مادر باشد^(۸) و السلام.

۲۰

باب نهم^(۱)

در میراث گرفتن اهل دو ملت

کافرا از مُسلمان میراث نگیرد بر هیچ حال از احوال، اگر کافر اصل بود و اگر مُرتد بود از اسلام، و اگر پدر بود و اگر فرزند، و اگر خویشاوند بود، اگر شوهر بود یا زن بود.

و مُسلمان میراث گیرد از کافر بر همه حالی کاینّا من کان، الا که آنجا کسی بود که از وی اولیتر باشد بمیراث که ویرا منع کند.

اگر مُسلمان فرزندی کافرا بگذارد، و کسی دیگر جز وی نباشد نه فرزند و نه مادر و پدر و نه خویشاوندی و نه شوهری یا زنی، میراث وی بیت المال را بود. و اگر با فرزند کافر فرزندی مُسلمانرا بگذارد؛ مال آن فرزند مُسلمان را بود، اگر نه بود و اگر ماده، و فرزند کافرا هیچ چیز نبود.

پس اگر بدل فرزند مُسلمان پدری بود یا مادری یا کسی از خویشاوندان^(۲)، اگر نزدیک بود و اگر دور؛ مال مُسلمانرا بود کاینّا من کان، و فرزند کافر بیفتد، و مستحق میراث نشود بر هیچ حال.

و اگر دو فرزند یا سه فرزند را بگذارد یا زیادت آنکه مُسلمان باشند، [۲۶۱ ر] و فرزندی کافرا؛ مال فرزند^(۳) مُسلمانرا بود نه کافرا. و اگر فرزند کافر مُسلمان شود پیش از قسمت، ویرا نصیب خویشستن بود با ایشان. و اگر از پس قسمت مُسلمان شود؛ ویرا چیزی نبود بر هیچ حال.

۱- ح: نهم ۰۲

۲- ش: خویشاوند.

۳- در ش «فرزند» نیست.

بابُ توارثِ اهلِ الملتينِ

الكافرُ لا يرثُ المسلمَ على حالٍ من الأحوالِ ، كافرًا أصليًا كان
او مرتدًا عن الإسلامِ ، ولدًا كان او والدًا او ذا رَحِمٍ ، زوجًا كان
او زوجةً .

- والمسلمُ يرثُ الكافرَ على كُلِّ حالٍ كائنًا من كان ، إلا أن
يكونَ هناك من هو أولى منه بالميراثِ ، فمنعهُ إياه .
فإذا خَلَفَ المسلمُ ولدًا كافرًا ، ولم يُخَلِّفْ غيره من ولدٍ ولا والدٍ
ولا ذِي رَحِمٍ ولا زوجٍ ولا زوجةً ، كان ميراثُهُ لبيتِ المالِ .
فإن خَلَفَ مع الولدِ الكافرِ ولدًا آخرَ مسلمًا ، كان المالُ له ذكرًا ؛
كان او أنثى دونَ الكافرِ .

١٠

فإن كان بدلَ الولدِ المسلمِ ، والدًا او والدةً او أحدَ ذَوِي أَرْحَامِهِ ،
قريبًا كان او بعيدًا ، كان المالُ للمسلمِ كائنًا من كان ، وسَقَطَ الولدُ
[١٨٣] الكافرُ ، ولا يستحقُّ منه شيئًا على حالٍ .

- فإن خَلَفَ ولدينِ او ثلثةً و مازاد عليهم مسلمينَ ، وولدًا كافرًا ،
كان المالُ لولدِهِ المسلمينَ دونَ الكافرِ . فإن أسلمَ الولدُ الكافرُ قبلَ أن
يُقَسَّمَ المالُ ، كان له نصيبُهُ معهم . وإن أسلمَ بعدَ قسَمَتِهِمُ المالَ ، لم يكنْ
له شئٌ على حالٍ .

١٥

فَإِنْ خَلَفَ وَلَدًا وَاحِدًا مُسْلِمًا، وَآخَرَ كَافِرًا؛ كَانَ الْمَالُ لِلْمُسْلِمِ^(١) دُونَ الْكَافِرِ. فَإِنْ أَسْلَمَ الْكَافِرُ؛ لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنَ الْمَالِ شَيْءٌ، لِأَنَّ الْمُسْلِمَ قَدْ اسْتَحَقَّ الْمَالَ عِنْدَ مَوْتِ الْمَيِّتِ. وَإِنَّمَا يُتَصَوَّرُ الْقِسْمَةُ إِذَا كَانَتِ التَّرَكَّةُ بَيْنَ نَفْسَيْنِ فِصَاعِدًا. فَإِذَا أَسْلَمَ قَبْلَ الْقِسْمَةِ قَاسَمَهُمْ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ. وَذَلِكَ لَا يَتَأْتَى فِي الْوَاحِدِ عَلَى حَالٍ.

فَإِنْ خَلَفَ أَوْلَادًا مُسْلِمِينَ وَوَالِدِينَ كَافِرِينَ، كَانَ الْمَالُ لِأَوْلَادِهِ الْمُسْلِمِينَ دُونَ الْوَالِدِينَ. فَإِنْ أَسْلَمَا أَوْ وَاحِدٌ مِنْهُمَا قَبْلَ قِسْمَةِ الْمَالِ، كَانَ لَهُ سَهْمُهُ مَعَ الْأَوْلَادِ. وَإِنْ أَسْلَمَ بَعْدَ الْقِسْمَةِ، لَمْ يَكُنْ لَهُ شَيْءٌ عَلَى حَالٍ. فَإِنْ خَلَفَ وَالِدِينَ مُسْلِمِينَ وَوَلَدًا كَافِرًا، كَانَ الْمَالُ لِلْوَالِدِينَ الْمُسْلِمِينَ. فَإِنْ أَسْلَمَ الْوَلَدُ، قَبْلَ قِسْمَةِ الْوَالِدِينَ الْمَالِ؛ كَانَ لَهُمَا سَهْمُهُمَا السُّدْسَانِ، وَالباقى لِلْوَلَدِ. وَإِنْ أَسْلَمَ الْوَلَدُ بَعْدَ قِسْمَتِهِمَا الْمَالَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَيْءٌ عَلَى حَالٍ. وَإِنْ كَانَ الْمُسْلِمُ مِنَ الْوَالِدِينَ أَحَدَهُمَا، كَانَ الْمَالُ لَهُ. فَإِنْ أَسْلَمَ بَعْدَ ذَلِكَ الْوَلَدُ، لَمْ يُقَاسَمْهُ الْمَالُ عَلَى الْأَصْلِ الَّذِي بَيَّنَّاهُ.

وَإِنْ خَلَفَ الْمَيِّتُ وَلَدًا كَافِرًا، أَوْ^(٢) وَالِدِينَ كَافِرِينَ أَوْ أَحَدَهُمَا وَكَانَ كَافِرًا، وَابْنُ ابْنِ ابْنِ عَمٍّ أَوْ عَمَةٍ، أَوْ ابْنُ ابْنِ خَالٍ أَوْ خَالَةٍ، أَوْ مَنْ هُوَ أَبْعَدُ مِنْهُمْ، وَكَانَ مُسْلِمًا؛ كَانَ الْمِيرَاثُ لِلْبَعِيدِ الْمُسْلِمِ، دُونَ الْوَلَدِ وَالْوَالِدِينَ الْكَفَّارِ.

١- ي : المال للمسلم، مه : لولده المسلم، خ و ص : ملك : للمسلم المال .

٢- مه و خ و ملك و ص : وان : ي : فان . ٣- ص : و .

و اگر بگذارد فرزندی 'مسلمانرا'، و فرزندی کافرا؛ مال فرزند 'مسلمانرا' بود، نه فرزند کافرا. و اگر 'مسلمان' شود کافر؛ ویرا از مال هیچ نبود، زیرا که آن وارث 'مسلمان' بمستیحق مال بود بوقت مرگ 'مرده'. و صورت قسمت کردن مال آنکه بود که ترک از میان دو نفس یا بیشتر بود، چون کافر 'مسلمان' شود از پیش قسمت مال با ایشان قسمت گیرد چنانکه بگفتیم، و این در یک شخص بنیاید بر هیچ حال.

و اگر فرزندی 'مسلمانرا' بگذارد، و پدری و مادری کافر؛ مال فرزند 'مسلمانرا' بود، و پدر و مادر را چیزی نبود. و اگر 'مسلمان' شوند هر دو یا یکی از پیش قسمت میراث، همچنین ویرا سهم خویش بود با فرزندان. و اگر از پس قسمت میراث 'مسلمان' شوند، ایشانرا چیزی نبود.

و اگر پدر و مادر 'مسلمانرا' بگذارد، و فرزندی کافرا؛ مال پدر و مادر بود، و فرزندی چیزی نبود. و اگر فرزند 'مسلمان' شود پیش از آنکه پدر و مادر قسمت مال کنند؛ مادر را و پدر را نصیب خویش بود، و آن دودانگ بود، و باقی فرزند را بود. و اگر فرزند از پس آن 'مسلمان' شود که ایشان قسمت مال کرده باشند، ویرا چیزی نبود بر هیچ حال. و اگر از پدر و مادر یکی 'مسلمان' بود، مال ویرا بود. و اگر فرزند 'مسلمان' شود از پس آن، باید قسمت مال نکند برین اصل که ما بگفتیم.

و اگر 'مرده' فرزندی را بگذارد کافر، و پدر و مادر کافرا بگذارد یا یکی را از ایشان که کافر بود، و پسر پسر عمی را یا عمه بی را، یا پسر پسر پسر خالی را یا خاله بی را، یا کسی را که از ایشان دورتر بود بگذارد؛ میراث این کس را بود که دورتر بود، و 'مسلمان' بود، و فرزند را و پدر و مادر را که کافر باشند هیچ نبود.

پس اگر فرزند یاپدر و مادر یا یکی از پدر و مادر^(۱) 'مُسلَمان شوند' [۲۶۱پ]
 از پیش قسمت مال؛ میراث با ایشان رجوع کند^(۲)، و خویشاوندان بیفقتند، و اگر
 'مُسلَمان شوند از پس آنکه مال قسمت کرده باشند'، ایشانرا چیزی نبود بر هیچ حال.
 و اگر زن بگذارد شوهر خویش را، و 'مُسلَمان بود، و فرزند را یا پدر و مادر،
 یا خویشاوندانرا که کافر باشند؛ میراث همه شوهر را، و اینان جمله بیفقتند. پس اگر
 'مُسلَمان شوند ایشان، میراث با ایشان رد کنند آنچه فضل باشد از سهم شوهر.
 و اگر مردی زنی 'مُسلَمان را بگذارد، و وارثی دیگر جز وی نبود از جمله 'مُسلَمانان،
 و وارثی کافر را بگذارد؛ دانگ نیم از ترک زنها بود، و باقی امام را باشد، و اینان
 جمله بیفقتند. اگر مُسلَمان شوند بعد ذلک از پیش قسمت میراث؛ آنچه فضل بود از
 سهم زن ایشانرا بود. و اگر اسلام ایشان پس از قسمت باشد، ایشانرا چیزی نبود
 علی حال.

و اگر کافر وارثی 'مُسلَمان را بگذارد، اگر فرزند بود و اگر پدر و مادر، یا
 خویشاوندی اگر نزدیک بود و اگر دور، اگر نبود و اگر ماده، اگر زن بود و اگر
 شوهر، و کسی دیگر را بگذارد؛ مال ویرا بود. پس اگر با 'مُسلَمان وارثی کافر بود،
 کاینما من کان، اگر نزدیک بود و اگر دور، اگر زن بود یا شوهر؛ میراث 'مُسلَمانرا
 بود نه کافرا. و اگر کافر 'مُسلَمان شود پیش از قسمت مال، ویرا میراث بود بر قدر
 استحقاق خویش. و اگر 'مُسلَمان شود از پس آن، ویرا چیزی نبود بر هیچ حال.

۱- ح زیر سطر: یا یکی از پدر و مادر صح، این عبارت در ش پس از «شوند»
 آمده است و این هم خود دلیلی است که این نسخه از روی ح نوشته شده است و نویسنده آن
 را درست در نیافته و بد خوانده است.

۲- در ح آمده: «میراث ایشان را بود» و روی آن نوشته شده: «ح صح میراث
 با ایشان رجوع کند» در ش عبارت نخستین نیست، ملك و ملی و موج و ع: میراث ایشانرا
 بود، د: میراث با ایشان شود.

فإن أسلم الولد أو الوالدان أو أحدهما ، قبلَ قسمةِهم المالَ ؛ رجع الميراثُ إليهم ، وسقطَ ذُووالأرحامِ . وإن أسلموا بعدَ قسمةِ المالِ ، لم يكن لهم شئٌ على حالٍ .

وإذا خَلَفَتِ المرأةُ زوجها و كان مسلماً ، وولداً أو والدأ أو ذُو أرحامٍ كُفَّاراً ؛ كان الميراثُ للزوجِ كُلُّهُ ^(١) ، وسقطَ هؤلاءُ كُلُّهم .
فإن أسلموا ، رُدَّ عليهم ما يَفْضُلُ من سهمِ الزوجِ .

وإن خَلَفَ الرَّجُلُ امرأةً مسلَّمةً ، ولم يُخَلِّفْ وارثاً غيرَها مسلماً ، وخَلَفَ وُراثاً كُفَّاراً ، كان رُبْعُ ما تركه لزوجته ، والباقي للإمامِ المسلمينَ ، وسقطَ هؤلاءُ كُلُّهم . فإن أسلموا بعدَ ذلكَ قبلَ قسمةِ المالِ ، رُدَّ عليهم ما يَفْضُلُ عن ^(٢) سهمِ الزوجةِ . وإن كان إسلامُهم بعدَ ذلكَ ، لم يكن لهم شئٌ على حالٍ .

وإذا خَلَفَ الكافرُ وارثاً مسلماً ، ولداً كان أو والدأ ، أو ذا رَحِمٍ قريباً كان أو بعيداً ، ذكراً كان أو أنثى ، أو زوجاً أو زوجةً ولم يُخَلِّفْ غيره ؛ كان المالُ له . [١٨٣ پ] فإن خَلَفَ مع المسلمِ كائناً من كان ، وارثاً كافراً ، قريباً أو بعيداً ، أو زوجاً أو زوجةً ؛ كان الميراثُ للوارثِ المسلمِ دونَ الكافرِ . فإن أسلم الكافرُ قبلَ قسمةِ المالِ ، كان له ميراثُه على قدرِ استحقاقه . وإن أسلم بعدَ ذلكَ ، لم يكن له شئٌ على حالٍ .

وَإِذَا خَلَفَ الْكَافِرُ أَوْلَادًا صِغَارًا، وَإِخْوَةً وَأَخَوَاتٍ مِنْ قَبْلِ
 الْأَبِ، وَإِخْوَةً وَأَخَوَاتٍ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ مُسْلِمِينَ؛ كَانَتْ لِلْإِخْوَةِ وَ
 الْأَخَوَاتِ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ الثُّلُثُ، وَلِلْإِخْوَةِ وَالْأَخَوَاتِ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ
 الثُّلُثَانِ، وَيُنْفِقُ الْإِخْوَةُ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ عَلَى الْأَوْلَادِ بِحَسَابِ حَقِّهِمْ
 ثُلُثَ الثَّقَةِ، وَيُنْفِقُ الْإِخْوَةُ وَالْأَخَوَاتُ مِنَ الْأَبِ بِحَسَابِ حَقِّهِمْ
 ثُلُثَي الثَّقَةِ. فَإِذَا بَلَغَ الْأَوْلَادُ، فَاسْلَمُوا؛ سَلَّمَ الْإِخْوَةُ إِلَيْهِمْ مَا بَقِيَ
 مِنَ الْمِيرَاثِ. وَإِنْ اخْتَارُوا الْكُفْرَ؛ تَصَرَّفُوا فِي بَاقِي التَّرَكَةِ، وَلَمْ
 يُعْطُوا الْأَوْلَادَ مِنْهَا شَيْئًا.

وَإِنْ كَانَ أَحَدُ أَبَوَيْ الْأَوْلَادِ الصِّغَارِ مُسْلِمًا، وَخَلَفَ إِخْوَةً وَ
 ١٠ أَخَوَاتٍ مِنْ قَبْلِ أَبِي، أَوْ مِنْ قَبْلِ أُمِّ؛ كَانَ الْمِيرَاثُ لِلْأَوْلَادِ الصِّغَارِ.
 فَإِذَا بَلَغُوا؛ أُجِيرُوا عَلَى الْإِسْلَامِ، وَقُهِرُوا عَلَيْهِ. فَإِنْ أَبَوْا؛ كَانُوا بِحُكْمِ
 الْمُرْتَدِّينَ، وَجَرَى عَلَيْهِمْ مَا يَجْرِي عَلَيْهِمْ سِوَاهُ^(١).

وَالْمُسْلِمُ إِذَا كَانَ لَهُ أَوْلَادُ ذِمِّيَّوْنَ وَقَرَابَةُ كُفَّارٍ وَمَوْلَى نِعْمَةٍ
 مُسْلِمٌ؛ كَانَ مِيرَاثُهُ لِمَوْلَى نِعْمَتِهِ الْمُسْلِمِ دُونَ أَوْلَادِهِ وَقَرَابَاتِهِ الْكُفَّارِ.
 ١٥ وَالْمُسْلِمُونَ يَتَوَارَثُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ، وَإِنْ اخْتَلَفُوا فِي الْآرَاءِ
 وَالْذِيَانَاتِ؛ لِأَنَّ الَّذِي بِهِ تَثَبَّتْ^(٢) الْمَوَارِثَةُ، إِظْهَارُ الشَّهَادَتَيْنِ، وَالْإِقْرَارُ
 بِأَرْكَانِ الشَّرِيعَةِ مِنَ الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ، دُونَ فِعْلِ
 الْإِيمَانِ الَّذِي يُسْتَحَقُّ بِهِ الثَّوَابُ^(٣).

و اگر کافر فرزندی کوچک را بگذارد ، یا برادران و خواهرانی را از قبل مادر ، و برادران و خواهران را از قبل پدر مُسلمان ؛ آن برادران و خواهران را که از قبل مادر^(۱) باشند دُوانگ بود ، و برادران و خواهرانی را که از قبل پدر^(۲) باشند چهار دانگ باشد ، و برادران و خواهرانی را^(۳) که از قبل مادر باشند نفقت می کنند بحساب حق خویش از دُوانگ نفقت ، و برادران و خواهران که^(۴) از پدر در باشند بحساب خویش نفقت می کنند بچهار دانگ نفقت پس چون فرزندان بالغ شوند ، و اسلام آورند ؛ برادران آن باقی میراث را که مانده بود بدیشان تسلیم کنند . و اگر کفر اختیار کنند ؛ اینان در باقی ترکت تصرف کنند ، و فرزندان را هیچ ندهند [۲۶۲] ازان ترکت .

و اگر یکی از پدر و مادر کودک کان کوچک مُسلمان بود ، و برادران و خواهرانی را از قبل پدر بگذارد ، یا از قبل مادر ؛ میراث فرزندان کوچک را بود . چون بالغ شوند ؛^{۱۰} اجبار کنند ایشانرا بر اسلام ، و بستم بر اسلام دارند . پس اگر هانپذیرند ، بحکم مردان باشند ، و برایشان رود آنچه بر مردان رود راست .

و هر گاه که مردی مُسلمان را فرزندی یا فرزندی ذمی باشند ، و خویشاوندانی کافر ، و مولی نعمتی مُسلمان ؛ میراث وی مولی نعمت مُسلمان را بود ، و فرزندان و قرابات کافرا هیچ نبود .^{۱۵}

و مُسلمانان از یکدیگر میراث گیرند بعضی از بعضی ، و اگر چه در رایها و دیانات مختلف باشند ، زیرا که آنچه بوی میراث درست می شود اظهار کردن شهادتین است ، و اقرار دادن بار کان شریعت از نماز و روزه و زکات و حج و جهاد ، و نه کردن^(۵) ایمانست که بدان مستحق ثواب باشند .

۱- در ح روی کلمه آمده : خ . ۲- در ح روی کلمه آمده : ق .

۳- در ح روی « و خواهران را » نشانی گذارده شده که میرسانند زاید است ، ملک : و خواهران که . ۴- در ح و د « که » نیست ولی در ش و ملک و ملی و میج و ع هست .

۵- هامش ح صح دون فعل الايمان الذي يستحق به الثواب (نیز هامش ع) ، ح و ش و ملی و میج : و نکردن ایمان است ، ملک و چایی : و بکردن ، ع تصحیح شده : و نه کردن ، د : و کردن ایمانی که بدو مستحق ثواب شود .

و کافران با اختلافشان از یکدیگر میراث گیرند بعضی از بعضی، زیرا که کفر هم چون يك ملت است، از قول ابی عبدالله، علیه السلام، که وی گفت که اهل دو ملت را از یکدیگر میراث نرسد، ما از ایشان میراث گیریم، و ایشان از ما میراث نگیرند، پس وی هر کس که مخالف اسلام بود بیک ملت کرد.

و آن مُسلمان که زیرا بر اسلام زاده باشند، و پس مرتد شود؛ زن از وی بریده شود، و واجب بود بر زن عِدَّت آنکس بداشتن که شوهرش بُرده باشد، و میراث وی ببخشند از میان وارثانش، و از وی طلب توبت نکنند، بل بکشند ویرا بر همه حال. و اگر بدار الحرب شود، و پس بمیرد، و ویرا فرزندان کافر باشند، و وارثی مُسلمان نبود ویرا؛ میراث وی امام را بود.

و آنکس که کافر بود، و پس مُسلمان شود، پس دیگر باره مرتد شود؛ اسلام بر وی عَرَضه کنند، اگر با اسلام آید، و الاّ کردنش بزنند پس اگر بدار الحرب شود، و بروی قادر نباشند؛ زنش عِدَّت مطلقه بدارد، و پس میراثش باز بخشند از میان وارثانش. اگر با اسلام آید [۲۶۲ پ] از پیش انقضای عِدَّت؛ وی مالکتر بود بر جعت وی. و اگر از پس آن باز آید، که عِدَّت بگذشته باشد؛ مرد را بروی سبیلی نبود. و اگر بر کفر بمیرد، و ویرا فرزندان کافر باشند، و هیچ وارث مُسلمان نبود؛ میراث وی بیت المال را بود. و روایت کرده اند که: میراث وی و ارثان کافرا بود. و این روایت محمول است بر ضربی از تَقِیَّت، زیرا که آن مذهب عامّه است (۹).

۱- ملك: عام است و اله اعلم، دو ع: عامه است، ح و ش و ملی: عامست، مچ: عام است.

حاشیه ص ۶۸۰ فارسی: ۱- ح: جدّه ی یا جد و جدّه، ش و ملی و مچ: جدّه یا جد و جدّه، ملك: پدر یا جد و جدّه، ع: جدّه یا جد و جدّه. ۲- ش. بود فریضه. ۳- در ح روی عبارت «فریضه از هجده سهم قسمت میکنند» نشانه «لا-الی» دارد و در ملك نیست و در هاشم عبارت «دوازده سهم از هجده سهم هریکی را شش سهم» آمده با رمز «ح صح»، ملی و مچ و ع: بود فریضه از هجده سهم قسمت کنند هریکی را شش سهم بود، ملك: بود دوازده سهم از هجده سهم هریکی را شش سهم بود، د: بود از دوازده ... بود. ۴- د و چایی: خاله، دیگر نسخه ها: خالی ۵- ملك و ملی و مچ و ع: هجده سهم، در د و ح و ش «سهم» نیست. ۶- در ح روی عبارت «آن دو عمه ... باشد» نشانه «لا-الی» دارد و در ملی و و ملك و در مچ و ع نیست. ۷- ش بر راستی بود. ۸- ملك: و السلام

والكُفَّارَ عَلَى اخْتِلَافِهِمْ يَتَوَارَثُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ، لِأَنَّ الْكُفْرَ
كَالْمِلَّةِ الْوَاحِدَةِ، لِقَوْلِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ^(١)، عَلَيْهِ السَّلَامُ: «لَا يَتَوَارَثُ أَهْلُ
مِلَّتَيْنِ، نَحْنُ نَرِثُهُمْ وَلَا يَرِثُونَا» فَجَعَلَ مَنْ خَالَفَ الْإِسْلَامَ مِلَّةً وَاحِدَةً.
وَالْمُسْلِمُ الَّذِي وُلِدَ عَلَى الْإِسْلَامِ، ثُمَّ ارْتَدَّ؛ فَقَدْ بَانَتْ مِنْهُ أَمْرَاتُهُ،
وَوَجِبَ عَلَيْهَا عِدَّةُ الْمَتَوَفَّى عَنْهَا زَوْجُهَا، وَقُسِمَ مِيرَاثُهُ بَيْنَ أَهْلِهِ. وَلَا
يُسْتَتَابُ بَلْ يُقْتَلُ عَلَى كُلِّ حَالٍ.

فَإِنْ لَحِقَ بَدَارُ الْحَرْبِ، ثُمَّ مَاتَ، وَلَهُ أَوْلَادٌ كُفَّارٌ، وَلَيْسَ لَهُ
وَارَثٌ مُسْلِمٌ؛ كَانَ مِيرَاثُهُ لِأَيِّامِ الْمُسْلِمِينَ.

- وَمَنْ كَانَ كَافِرًا، فَاسْلَمَ، ثُمَّ ارْتَدَّ؛ عُرِضَ عَلَيْهِ الْإِسْلَامُ. فَإِنْ رَجَعَ
إِلَيْهِ، وَإِلَّا ضُرِبَتْ عُنُقُهُ. فَإِنْ لَحِقَ بَدَارُ الْحَرْبِ، وَلَمْ يُقَدَّرْ عَلَيْهِ؛
اعْتَدَّتْ مِنْهُ أَمْرَاتُهُ عِدَّةُ الْمَطْلُوقَةِ، ثُمَّ يُقَسَّمُ مِيرَاثُهُ بَيْنَ أَهْلِهِ. فَإِنْ رَجَعَ
إِلَى الْإِسْلَامِ قَبْلَ انْقِضَاءِ عِدَّتِهَا، كَانَ أَمْلَكَ بِهَا. [١٨٤] وَإِنْ رَجَعَ بَعْدَ
انْقِضَاءِ عِدَّتِهَا، لَمْ يَكُنْ لَهُ عَلَيْهَا سَبِيلٌ. فَإِنْ مَاتَ عَلَى كُفْرِهِ، وَلَهُ أَوْلَادٌ
كُفَّارٌ، وَلَمْ يُخَلِّفْ وَارِثًا مُسْلِمًا؛ كَانَ مِيرَاثُهُ لِبَيْتِ الْمَالِ. وَقَدْ رَوَى: أَنَّهُ
يَكُونُ مِيرَاثُهُ لَوَرِثَةِ الْكُفَّارِ. وَذَلِكَ مَحْمُولٌ عَلَى ضَرْبٍ مِنَ التَّقِيَّةِ
لِأَنَّهُ مَذْهَبُ الْعَامَّةِ ^(٢).

١- دعائم الاسلام (٣٨٣: ٢)، استبصار (١٩١: ٤)، تهذيب (٣٦٧: ٩)، فقيه (٢٤٤: ٤)،
كافي (١٤٢: ٧)، مقنعه ص ١٠٨، در الانتصار مرتضى نزيلك بهمان استدلالی استکه در دعائم می بینیم

٢- تهذيب ٣٧٧: ٩، استبصار ١٩٣: ٤، فقيه ٢٤٥: ٤.

باب الحر المسلم يموت ويترك وارثاً مملوكاً

المملوك لا يرث الحر مادام مملوكاً، ولدأً كان او والدأً او ذا رحم مع وجود غيره من الورثة الأحرار، سواء كان ذلك الغير ولدأً او والدأً، او ذا رحم، قريباً او بعيداً^(١)، ذكراً كان او أنثى، على كل حال. فإن خلف الميت الحر ولدأً مملوكاً و آخر حرأً، كان ميراثه لولده الحر دون المملوك. فإن أعتق المملوك قبل قسمة المال بين الورثة الأحرار، كان له نصيبه معهم، على حسب استحقاقه. وإن أعتق بعد قسمة الميراث، فلا ميراث له.

وكذلك إن كان الوارث الحر واحداً؛ لم يرث معه المملوك، وإن أعتق، لأن عند موت الميت قد استحق الحر الميراث.

وإن خلف الميت ولدأً مملوكاً، وذا رحم، بعيد منه او قريب حر^(٢)؛ كان الميراث لذي رحمه. دون ولده المملوك. فإن أعتق الولد قبل قسمة المال، كان المال له دون ذي رحمه. وإن أعتق بعد قسمة الميراث، لم يكن له شئ على حال.

فإن خلف ولدأً مملوكاً، ولولده ولد حر؛ كان الميراث لولده الحر دون ولده المملوك، ولم يمنع ولد الولد الميراث من حيث كان من يتقرب به مملوكاً. وكذلك الحكم في باقي ذوى الأرحام.

١- مه وى : قريبة او بعيدة؛ خ وملك و من : قريباً او بعيداً.

٢- مه و من : بعيد منه او قريب حراً، خ وملك : بعيداً منه وقريباً حراً؛ ي : بعيد منه او قريب حر

باب دهم^(۱)

در آنکه آزادی مُسلمان بمیرد و وارثانی بنده را بگذارد

مملوك ميراث از آزاد نكريد مادام تابنده بود ، اگر فرزند بود يا پدر و مادر يا خويشاوند ، با وجود غيري از ورثه آزاد ، چه اگر آن غير فرزند بود يا پدر و مادر بود يا خويشاو ندى بود نزديك يا دور يا نر يا ماده بر همه حالى .

و اگر مُرده بى^(۲) آزاد فرزندى مملوك را بگذارد ، و يكى ديگر آزاد را بگذارد ؛ ميراث او فرزند آزاد را بُود ، و فرزند مملوك را نبود . پس اگر مملوك را از پيش آنكه قسمت مال كرده باشند با آزاد كنند ، و براى ميراث نصيب بود با ايشان بر حسب آنكه مستحق باشند^(۳) . و اگر از پس قسمت ويرا با آزاد كنند ، ويرا ميراث نبود .

و همچنين اگر وارث آزاد يكى بود ؛ با وى مملوك ميراث نكريد ، و اگر چه آزاد شود ، زيرا كه بوقت مرگ مُرده آزاد مُستحق ميراث گشت .
و اگر مُرده فرزندى مملوك را بگذارد ، و خويشاوندانى را آزاد دُور يا نزديك ؛ ميراث خويشاوندان آزاد را بود ، و فرزند را نبود . و اگر فرزند را آزاد كنند از پيش قسمت ؛ مال ويرا بود ، و خويشاوند را نبود . و اگر از پس قسمت آزاد كنند ، از ميراث ويرا چيزى نبود بر هيچ حال .

و اگر فرزندى مملوك را بگذارد ، و فرزندش را فرزندى آزاد بُود ؛ مال فرزند فرزند آزاد را بود ، و فرزند مملوك را هيچ نبود ، و فرزند فرزند را از ميراث منع نكنند از آنجا كه آنكس كه وى بدو نزديكى ميكند مملوك است . و همچنينست حُكم در باقى خويشاوندان .

۱- ش و ملك و ملى و ميج و ع : مُرده ، د : ميت آزاد .

۲- ش : باشند از ميراث .

و اگر مرده را وارثی بود آزاد، و شوهری یا زنی بنده؛ میراث آزاد را بود، و شوهر [۲۶۳] و زنی هیچ^(۱) نبود بر هیچ حال. و اگر شوهر را بگذارد، یا زنی آزاد را، و وارثی مملوک را؛ مال شوهر را بود یا زنی را چنانکه بگفتیم از میراث هر دو با فقد وارثان.

و هر گاه که مرده هیچ وارثی آزاد را بنگذارد بر هیچ وجه، و وارثی مملوک را بگذارد، اگر فرزند بود^(۲) و اگر پدر یا مادر^(۳) یا برادر یا برادران یا یکی از خویشاوندان؛ واجب آید ویرا که بخرند از ترکت مرده، و بازاد کنند، و بقیه مال بوی دهند، و خداوندش را نبود که امتناع کند از فروختن، بلکه ویرا بقهر بران دارند. و این آنکه بود که آنچه وی بگذاشته بود آن قدر بود که قیمت مملوک بود یا بیشتر از آن، که اگر ترکت کمتر از قیمت مملوک بود واجب نیاید خریدن وی بر هیچ حال، و مال بیت المال^(۴) را بود. و حکم شوهر و زن حکم خویشاوندانست راست در آنکه هر گاه که جز ایشانرا بنگذارد، ایشانرا بخرند و بازاد کنند، و میراث دهند، چنانکه پیدا بکردیم. و بعضی اصحابان^(۵) ما گفته اند که اگر ترکت کمتر از قیمت مملوک بود در باقی کار بفرمایند. و من بدین قول خبری نمی شناسم، و باید که عمل بران بود که ۱۵ ما بگفتیم.

۱- ش: چیزی.

۲- تنها در ش «و» هست.

۳- در ح روی کلمه نشانی گذارده شده که میرساند زاید است.

۴- ما مشح: خ بیت مال المسلمین.

۵- د و ملی و میح: اصحاب.

فإن كان للميت وارث حر، وزوج أو زوجة مملوك؛ كان الميراث للحر، ولم يكن للزوج والزوجة شئ على حال. فإن خلف زوجاً أو زوجة حراً ووارثاً آخر مملوكاً، كان المال للزوج أو الزوجة على ما بيناه من ميراثهما مع فقد الوارث^(١).

- و إذا لم يخلف الميت وارثاً حراً على وجه، وخلف وارثاً مملوكاً، ولداً كان أو والدأ، أو أخاً أو إخوة، أو واحداً من ذوى أرحامه؛ وجب أن يشتري من تركته، وأعتق، وأعطى^(٢) بقية المال، ولم يكن لمالكه الامتناع من بيعه، بل يقهر عليه. هذا إذا كان قدر ما خلفه بقيمة المملوك أو أكثر منه. فإن كانت التركة أقل من قيمة المملوك؛ لم يجب شراء الوارث على حال، وكان المال لبيت^{١٠} مال المسلمين. وحكم الزوج والزوجة [١٨٤ پ] حكم ذوى الأرحام في أنه إذا لم يخلف غيرهما اشترى وأعتق وورثاً على ما بيناه. وقال بعض أصحابنا^(٣): «أنه إذا كانت التركة أقل من ثمن المملوك، استسعى في باقيه»، ولست أعرف بذلك أثراً. وينبغي أن يكون العمل على ما قلناه.

١- هامش مه: بخط المصنف الوراث، هامش خ: خ الوراث، متن مه وى وملك وص: الوارث. ٢- خ: ويعطى، ملك برفع «بقية»، ي و خ بنصب آن. ٣- مبسوط كتاب الفرائض والموارث فصل فيما يمنع من الميراث - نكت النهاية - انتصار - فقيه ٤: ٢٤٦ - استبصار ٤: ١٧٥ - مقننه ١٠٧ - تهذيب ٩: ٣٣٣ - ازين «بعض» كويافضل بن شاذان خواسته شده است (كافي ٧: ١٤٨) - مختلف ١٩٠ فرائض - سرائر ابن ادریس.

و كذلك إِنْ خَلَفَ وَارِثَيْنِ مَمْلُوكَيْنِ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا يَرِثُ مَعَ صَاحِبِهِ مِثْلُ وَلَدَيْنِ، أَوْ وَالِدَيْنِ، أَوْ وَلَدًا وَوَالِدَيْنِ، أَوْ وَلَدًا وَأَحَدَ الْأَبْوَيْنِ، وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ؛ وَلَمْ يُخَلَّفْ إِلَّا مَقْدَارَ مَا يُشْتَرَى بِهِ أَحَدُهُمَا، لَمْ يَجِبْ شِرَاءُ وَاحِدٍ مِنْهُمَا عَلَى حَالٍ. لِأَنَّ الْقَدَرَ الَّذِي يَسْتَحِقُّهُ قَدْ نَقَصَ عَنْ ثَمَنِهِ. وَذَلِكَ لَا يُوْجِبُ شِرَاءَهُ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ. ۵

وَأُمُّ الْوَلَدِ تُجْعَلُ فِي نَصِيبِ وَلَدِهَا، وَتَنْعَقُ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ، وَلَيْسَ لَهَا مِيرَاثٌ.

بَابُ مِيرَاثِ الْمَوَالِي مَعَ وَجُودِ ذَوِي الْأَرْحَامِ

وَمَعَ فَقْدِهِمْ

۱۰. إِذَا مَاتَ الْمُعْتَقُ، وَخَلَفَ ذَارِحِمٌ لَهُ حُرًّا مُسْلِمًا، وَلَدًا كَانَ أَوْ وَالِدًا، أَوْ ذَارِحِمٌ قَرِيبًا أَوْ بَعِيدًا، وَعَلَى كُلِّ حَالٍ؛ كَانَتْ تَرَكَّتُهُ لَهُ دُونَ مَوَالِيهِ الَّذِينَ أَعْتَقُوهُ. فَإِنْ لَمْ يُخَلَّفْ أَحَدًا مِنْ ذَوِي أَرْحَامِهِ، فَهُوَ عَلَى ضَرْبَيْنِ: فَإِنْ كَانَ سَائِبَةً^(۱)، وَهُوَ الَّذِي أُعْتِقَ فِي الْوَاجِبَاتِ مِنَ التَّدْوِيرِ وَالْإِيمَانِ وَالْكَفَّارَاتِ، أَوْ يَكُونُ قَدْ أَعْتَقَهُ مَوْلَاهُ وَتَبَرَّأَ مِنْ ضَمَانِ جَرِيرَتِهِ، وَأَشْهَدَ عَلَى ذَلِكَ؛ كَانَ مِيرَاثُ هَؤُلَاءِ كُلِّهِمْ ۱۵

لِإِمَامِ الْمُسْلِمِينَ، إِذَا لَمْ يَكُونُوا تَوَالَوًا إِلَى أَحَدٍ يَضْمَنُ عَنْهُمْ جَرِيرَتَهُمْ وَحَدَّثَهُمْ^(۲)، لِأَنَّهُ مِنَ الْأَنْفَالِ. وَإِنْ لَمْ يَكُنِ الْمُعْتَقُ سَائِبَةً؛ كَانَ مِيرَاثُهُ لِمَنْ أَعْتَقَهُ، رَجُلًا كَانَ أَوْ امْرَأَةً.

۱- ملك زیر سطر: آزاد مطلق، هامش: سایه [آنکه] آزاد کرده باشند درواجبی

۲- ملك زیر سطر: گناه و جنایت.

و همچنین اگر دو و وارث مملوک را بگذارد، و هریکی از ایشان میراث گیرد با صاحب خویش، مانند آنکه دو فرزند باشند، یا پدر و مادر، یا فرزند بود و پدر و مادر، یا فرزند بود و یکی از پدر و مادر، و مانند آن، و بگذارد الا آن مقدار که یکی را ازین دو وارث بازخرند؛ واجب نیاید یکی را از ایشان بخريدن بر هیچ حال، زیرا که آن قدر که وی بمستحق آن باشد ناقص آمده است از بهای وی، و آن قدر بواجب نمی کند خریدن وی، چنانکه پیدا بکردیم.

و مادر فرزند را در نصیب فرزندش کنند، و آزاد بکنند چنانکه پیدا بکردیم، و ویرا میراث نبود.

باب یازدهم^(۱)

۱۰ در میراث موالی با وجود خویشاوندان و بافقند ایشان

چون معتق بمیرد، و خویشاوندی را بگذارد آزاد و مسلمان، اگر فرزند بود یا پدر^(۲) بود [۲۶۳ پ] و با خویشاوندی بود نزدیک یا دور بر همه حالی؛ ترک^(۳) وی ویرا بود، و موالیان ویرا که ویرا آزاد کرده باشند چیزی نبود. پس اگر بنگذارد هیچ کس را از خویشاوندان، برد و ضرب بود؛ اگر سایه بود، و سایه آن بود که ویرا در واجبات آزاد کرده باشند چون نذر ها و سوگند ها و کفارت ها، یا مولای وی که ویرا آزاد کرد و تبرّا^(۴) کرد از ضمان جریرت وی ویران گواه بر گرفت؛ میراث ایشان همه امام مسلمانان را بود، هر گاه که ایشان تولای خویش ها کس نکنند، که آنکس حدث و جریرت ایشان را ضمان کرده باشد، زیرا که این جمله انفالست. و هر گاه که سایه نبود؛ میراث وی آنکس را بود که ویرا آزاد کرده باشد، اگر مرد بود و اگر زن.

۱- ح: یازدهم م.

۲- در ح پس از این آمده «و مادر» و روی آن خط کشیده شده است، در د و مادر» نیست، در ش «بود» نیست، در ح و ملک و ملی و میج و ع و د پس از «بود» حرف «و» نیست کرده.

۳- ح و ش و د و ع: ترکة، ملک و ملی و میج: ترکه.

۴- ح: جریره، ش و ملک و ع و د: جریره، ملی و میج: جریره.

- و اگر آنکس که ویرا آزاد کرد زنده نباشد؛ و ویرا فرزندان نباشد پسر و دختر، میراث مُعْتَق پسران را بود، و دخترانرا چیزی نبود. و اگر جز دخترانرا بنگذارد، و ویرا عَصَبَت بود، میراث مُعْتَق عَصَبَت را بود، و دخترانرا نبود و پدر و مادر از مُعْتَق میراث گیرند چون مُعْتَق را فرزند نبود. پس اگر پدر و مادر نبود، و ویرا برادران و خواهران باشند از قَبَل پدر و مادر یا از قَبَل پدر؛ میراث مولای ایشان را بود از میان ایشان، لِّلَّذِ كَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُثْمَيْنِ. و اگر از قَبَل مادر باشند، ایشانرا از میراث مُعْتَق هیچ نبود بر هیچ حال، و مال عَصَبَت را بود. پس اگر عَصَبَت نبود ویرا، و نه هیچ کس از خویشان که ماز کُرش بکردیم، مال بیت المال را بود.
- و این آنکه بود که مُعْتَق مرد بود، که اگر مُعْتَق زن بود؛ میراث مولایش را بود، اگر زنده بود. پس اگر زنده نبود؛ میراث وی عَصَبَت زن را بود، و فرزندان ویرا نبود، چه اگر نَر باشند چه اگر ماده. و مایید با بکردیم در باب ولا از کتاب عتق تعلق ولا بعضی ببعضی، بران جمله رود احکام میراث.
- و سهم شوهر و زن ثابت بود در مُعْتَق با وجود خویشاوندان و فقد ایشان، و باقی اِمَامِوَلِی را بود با امام را [۲۶۴].

حاشیه ص ۶۹۰:

- ۱- در تهذیب ۳۸۷:۹ و فقیه ۲۴۲:۴ و استبصار ۱۹۶: ۴ و کافی ۱۶۹:۷ آمده که علی (ع) آن را به همشهریهایی (همشاریج: همشهریج) او میداده است. این لفظ فارسی در حدیث آمده است. در مقننه ص ۱۰۹ بجای آن «اهل بلد» دیده میشود، در دعائم الاسلام ۳۹۰:۲ و معتقد الامامیه ص ۴۱۹ و خلاف ۲۵۱:۲ و ۲۵۸ و ۱۱۵:۳ چنین چیزی نیست (نیز یادداشتهای قزوینی ۳۰۳:۷).
- ۲- نسخه‌ها بجزج: کانوا. ۳- ی معلوم، مخ مجهول. ۴- مهوی و ملک: یخاف.

حاشیه ص ۶۹۲:

- ۱- ابو عبدالله محمد بن محمد بن النعمان (تهذیب ۲: ۳۸۴ - استبصار ۴: ۱۹۴) در کافی (۷: ۱۴۱) نیز چنین روایتی هست ولی در من لایحضر (۴: ۲۸۴) چنین روایت نیست. در دعائم الاسلام (۲: ۲۸۵) آمده «و قال علی (ص) من قتل حمیما له عمداً او خطأ لم یرثه». ۲- ملک زیر سطر: بی‌روزی.
- ۳- ی و خ ثلاثی معلوم، مه و ملک ثلاثی مرید. ۴- مه اصلاح شده و خ: لم، ی و ملک و ص: لا.

فَإِنْ كَانَ الَّذِي أَعْتَقَهُ لَمْ يَكُنْ حَيًّا ، وَكَانَ لَهُ أَوْلَادٌ ذَكَورٌ وَإِنَاثٌ ؛
كَانَ مِيرَاثُ الْمَعْتَقِ لَوْلَدِهِ الَّذِي ذَكَورٌ مِنْهُمْ دُونَ الْإِنَاثِ . فَإِنْ لَمْ يُخَلِّفْ
غَيْرَ إِنَاثٍ مِنَ الْأَوْلَادِ ، وَخَلَّفَ مَعَهُنَّ عَصَبَةً ^(١) ؛ كَانَ مِيرَاثُهُ لِعَصَبَةِ
مَوْلَاهُ دُونَ بَنَاتِهِ .

وَالْوَالِدَانِ يَرِثَانِ الْمَعْتَقَ إِذَا لَمْ يَكُنْ لِلْمَعْتَقِ وَلَدٌ . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَالِدَانِ ،
وَكَانَ لَهُ إِخْوَةٌ وَأَخَوَاتٌ مِنْ قَبْلِ أَبِي وَأُمِّهِ أَوْ مِنْ قَبْلِ أَبِي ؛ كَانَ مِيرَاثُ
الْمَوْلَى لَهُمْ بَيْنَهُمْ لِلذَّكْرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَى . فَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ أُمِّهِ ؛
لَمْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ مِيرَاثِ الْمَعْتَقِ شَيْءٌ عَلَى حَالٍ ، وَكَانَ الْمَالُ لِلْعَصَبَةِ .
فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ عَصَبَةٌ وَلَا أَحَدٌ مِمَّنْ ذَكَرْنَاهُ ، كَانَ الْمَالُ لِبَيْتِ [١٨٥]
الْمَالِ .

١٠

هَذَا إِذَا كَانَ الْمَعْتَقُ ^(٢) رَجُلًا . فَإِنْ كَانَتْ ^(٣) أَمْرَأَةً ، فَمِيرَاثُ مَوْلَاهَا
لَهَا ، إِنْ كَانَتْ حَيَّةً . وَإِنْ لَمْ تَكُنْ ^(٤) حَيَّةً فَمِيرَاثُهُ لِعَصَبَتِهَا دُونَ وَلَدِهَا ،
ذَكَورًا كَانَ أَوْ إِنَاثًا . وَقَدْ بَيَّنَّا فِي بَابِ الْوَلَاءِ مِنْ كِتَابِ الْعَتَقِ تَعْلُقَ
الْوَلَاءِ بَعْضُهُ ^(٥) بِبَعْضٍ . فَعَلَى ذَلِكَ تَجْرِي ^(٦) أَحْكَامُ الْمَوَارِيثِ .

وَسَهْمُ الزَّوْجِ وَالزَّوْجَةِ ثَابِتٌ فِي الْمَعْتَقِ مَعَ وَجُودِ ذَوِي الْأَرْحَامِ
وَمَعَ فَقْدِهِمْ ، وَالباقى إِمَّا لِلْمَوْلَى ^(٧) أَوْ لِلْإِمَامِ .

١- ملك زير سطر : خوبشان پدر . ٢- ملك وى وخ و مه بكسر عين «المعتق» .
٣- ملك وص : كان ، ي «كان» بوده واصلاح شده در روى كلمه به «كانت» ، خ و مه : كانت .
٤- مه وملك : وان لم تكن ، خ : فان لم تكن ، ي : وان لم يكن ، ص : وان لم تكن
(بى نقطه) . ٥- خ و ملك بكسر ، مه وى بضم . ٦- خ و مه مجهول ، ي : يجرى
(معلوم) ، ملك : يجرى ، ص : تجرى . ٧- ملك : للموالى ، ي وخ وص و مه : للمولى .

و من تَوَالَى الى غيرِه ، فَضَمِنَ جَرِيرَتَه وَحَدَنَه ، ثُمَّ مَاتَ وَخَلَفَ
وارثاً قريباً كان او بعيداً ؛ كان ميراثه له دونَ من تَوَالَى اليه . فإن لم
يكن له أحدٌ من قريبٍ ولا بعيدٍ ، و كان له زوجٌ او زوجةٌ ؛ كان
له حَقُّه ، والباقي لمولاه الَّذِي ضَمِنَ جَرِيرَتَه .

٥ و إن مَاتَ ، ولا يُعْرَفُ له وارثٌ ، ولا يَكُونُ قد تَوَالَى الى أحدٍ ؛
كان ميراثه للإمام . وهو القسمُ الثالثُ من أقسامِ الموالى ، وهو ميراثُ
من لا وارثَ له ، و ذلك خاصٌّ له ، لاَّ تَه من الأَنْفَالِ على ما بَيَّنَّاه . و كان
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ، عَلَيْهِ السَّلَامُ ، يُعْطَى ميراثُ من لا وارثَ له فقراءُ أَهْلِ بَلَدِهِ
وَضِعْفَاءُ هُمْ . وَذلك على سَبِيلِ التَّبَرُّعِ مِنْهُ ، عَلَيْهِ السَّلَامُ ^(١) .

١٠ و إِذَا خَلَفَ الْمَيِّتُ وَلِيداً غَائِباً لا يُعْرَفُ خَبْرُهُ ، وَ وِثَّةَ شُهوداً ،
غَيْرَ أَنَّ الْغَائِبَ أَوْلَى بِهِ مِنَ الْحَاضِرِ ؛ فَإِنَّهُ تَوَقَّفُ تَرْكُتِهِ إِلَى أَنْ يَجِيءَ
الْغَائِبُ . فَإِنْ تَطَاوَلَتِ الْمُدَّةُ ؛ قُسِمَ بَيْنَ الْحَاضِرِينَ ، وَ كَانُوا ضَامِنِينَ
لَهُ إِنْ جَاءَ . وَإِنْ مَاتَ فِي غَيْبَتِهِ بَعْدَ الْمَوْرُوثِ مِنْهُ ، وَلَهُ وَرَثَةٌ ؛ كَانَ ^(٢)
هَؤُلَاءِ ضَامِنِينَ لِلْمَالِ لَوْرَثَتِهِ .

١٥ وَ مَتَى خَلَفَ إِنْسَانٌ مَالاً ، وَلَيْسَ لَهُ وَارثٌ ، وَلَمْ يُتِمَّكَنْ ^(٣) مِنْ
إِيصَالِهِ إِلَى سُلْطَانِ الْحَقِّ ؛ قُسِمَ ذَلِكَ فِي الْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ ، وَلَا
يُعْطَى سُلْطَانُ الْجَوْرِ مِنْهُ شَيْئاً عَلَى حَالٍ ، إِلَّا أَنْ يَتَغَلَّبَ عَلَيْهِ أَوْ يُخَافَ ^(٤)
سَطْوَتَهُ ، فَيَجُوزُ حِينَئِذٍ تَسْلِيمُهُ إِلَيْهِ لِلتَّقِيَّةِ وَالْخَوْفِ .

و اگر کسی تولای^(۱) خویش فراگیری کند، و آن غیر ضامن جریرت وی بکند و ازان حدثش، و پس بمیرد، و وارثی را بگذارد، اگر نزدیک بود و اگر دور؛ میراث وی وارثانش را بود، دون آنکس که ولا بدو کرده بود. پس اگر ویرا هیچ کس نبود نه از نزدیک و نه از دور، و ویرا شوهری بود یا زنی بود؛ آن شوهر را حق خویش بود، و باقی مولایش را بود که ضامن جریرت وی بکرده باشد.

و اگر بمیرد، و ویرا وارثی نشناسند، و ولای خویش فرا کسی نکرده باشد؛ میراث وی امام مسلمانان را بود.

و قسمت سؤم از اقسام موالی کسانی باشند که بمیرند، و ایشانرا وارثی نبود، آن خاص امام را بود چنانکه پیدابگردیم. و امیر المؤمنین، علیه السلام، میراث آنکس که ویرا وارثی نبود بدرویشان آن شهر دادی و ضعیفان بر سبیل تبرع که وی کردی. ۱۰
علیه السلام.

و اگر مردی فرزندی غایب را بگذارد که خبر وی ندانند، و وارثانی حاضر را بگذارد، و لکن آنکس که غایب بود اولیتر بود از ایشان که حاضراند؛ ترک^(۲) وی موقوف بکنند تا آن وقت که غایب باز آید. پس اگر مدت دراز شود؛ از میان حاضران ببخشند، و ضامن باشند قسمت غایب را. و اگر غایب در غیبت بمیرد از پس آنکه ۱۵
میراث بوی رسیده نباشد، و غایب را ورثه یی^(۳) بود؛ اینانکه حاضرانند ضامن باشند ورثه غایب را، بدان نصیب که غایب را می رسید بورثه غایب رسانند.

و هر گاه که مردم مالی بگذارد، و ویرا وارثی نبود، و تمکین نیابند که آن مال بسلطان حق رسانند؛ قسمت باید کردن بر فقرا و مساکین، و سلطان جور را ازان هیچ نبود بر هیچ حال، آلا که غلبه کند بر وی، یا از خشم وی ترسد، آنکه روا بود ۲۰
تسلیم کردن بدو از بهر تقیّت و خوف را.

۱- در ح بالای کلمه آمده : ح و لا ، متن ح : تولای ؛ ملی و مع و د : ولاء ، ش : ولای ، ملک : تولای .
۲- ح و ملک و مع و د : ترکة ، ملی و مع : ترکة .

۳- ش و مع و د : ورثه ، ملک و ملی و ع : ورثه .

باب دوازدهم^(۱)

در میراث قاتل ، و آنکسی که مستحق دیت باشد

قاتل بر دو ضربست : قاتل عمدست ، و قاتل خطاست .

و قاتل عمد میراث نگیرد از مقتول : نه از ترکتش ، [۲۶۴ پ] و نه از دیتش ،
اگر فرایذیرند اولیای وی دیت را ، اگر فرزند بود و اگر پدر و مادر^(۲) بود ، اگر
نزدیک بود و اگر دور ، اگر شوهر بود و اگر زن . و ترکت مقتول و دیتش کسی را
بود ، که قاتل نبود از ورثه وی ، اگر نزدیک بود و اگر دور .

پس اگر مقتول را هیچ کس نبود جز قاتل ؛ میراث وی بیت المال را بود ، و
قاتل را هیچ ندهند علی حال .

اگر مرد پسر خویش را بکشد ، از وی میراثش نرسد . و اگر قاتل را پدری
بود و پسری ؛ میراث گیرند از مقتول ، و میراث از میان ایشان بدو نیم بود ، زیرا که
وی جدّ مقتولست و برادرش است .

و اگر مرد پدر خویش را بکشد ، از وی میراث نگیرد بر هیچ حال . و اگر پدر را
فرزندانی باشند جز اینکه ویرا کشت ، میراث وی ایشانرا بود . پس اگر ویرا فرزند
نمود جز قاتل ، و فرزندش را فرزند بود ؛ ایشان از جدّ خویش که مقتول است میراث گیرند ،
و پسرش که ویرا کشت میراث نگیرد ، و منع نکنند مال از آنجا که آنکس که بوی
نزدیکی می کند ممنوعست .

و اگر قاتل قاتل خطا باشد ؛ میراث گیرد از مقتول بر همه حالی ، اگر فرزند بود
و اگر پدر و مادر^(۳) ، یا خویشاوندی یا شوهری یا زن ، از نفس ترکت و از دیت . و روایتی
کرده اند که قاتل میراث نگیرد ، و اگر چه قتل خطا بود . و این روایتی شاذ است ،
و عمل بر وی نیست ، زیرا که بیشتر روایات بر آنست که ما بکفیم . و خواجه ابو جعفر

۱- دوازدهم م . ۲- در ح روی «مادر» نشانی گذارده شده است که میرساند زاید است
و در ملک و ملی و مع نیست ولی در ش و د هست . ۳- در ح روی «مادر» نشانی گذارده
شده که میرساند زاید است و در ملک و ملی و مع نیست ولی در ش هست ؛ و اگر مادر بود

باب ميراث القاتل ومن يستحق الدية

القاتل على ضربين: قاتل عمداً، وقاتل خطأً.

فإذا كان قاتل عمداً، فإنه لا يرث المقتول: لا من تركته، ولا من ديته، إن قبل أولياؤه الدية، ولداً كان أو والدًا، قريباً كان أو بعيداً، زوجاً كان أو زوجة. ويكون تركته المقتول وديته لمن عدا القاتل من ورثته قريباً كان أو بعيداً.

فإن لم يكن للمقتول أحد غير^(١) الذي قتله، كان ميراثه لبيت المال، ولا يعطى القاتل شيئاً [١٨٥ پ] منه^(٢) على حال.

فإن قتل الرجل ابنه، لم يرثه. فإن كان للقاتل أب وابن، ورثا المقتول، وكان الميراث بينهما نصفين، لأنه جد المقتول وأخوه. ١٠ وإن^(٣) قتل الرجل أباه، لم يرثه على حال. فإن كان للأب أولاد غير^(٤) القاتل، كان ميراثه لهم. فإن لم يكن له ولد غير^(٥) القاتل، وكان لولده ولد، ورث جده المقتول دون أبيه القاتل، ولم يمنع المال^(٦) حيث كان من يتقرب به ممنوعاً.

وإذا كان القاتل خطأً، فإنه يرث المقتول على كل حال، ولداً كان أو والدًا أو ذارحهم، أو زوجاً أو زوجة، من نفس التركة ومن الدية. وقد رويت رواية بأن القاتل لا يرث وإن كان خطأً. وهذه رواية شاذة لا عمل عليها، لأن أكثر الروايات على ما قدمناه. وكان

١- خ بنصب، ي برفع ٢- ص: منه شيئاً ٣- خ وملك: فان، مه وى وص: وان ٤- يوخ وملك برفع، مه بنصب ٥- يوخ برفع، مه وملك بى اعراب ٦- ي برفع، مه وخ وملك بنصب

شَيْخُنَا^(١)، رَحِمَهُ اللَّهُ، يَحْمِلُ هَذِهِ الرَّوَايَةَ عَلَى أَنَّهُ: إِذَا كَانَ الْقَاتِلُ خَطَاً؛ فَإِنَّهُ لَا يَرِثُ مِنَ الدِّيَةِ، وَيَرِثُ مِنَ التَّرَكَةِ، لِيَجْمَعَ بَيْنَ الْأَخْبَارِ. وَعَلَى هَذَا أَعْمَلُ، لِأَنَّهُ أَحْوْطُ.

وَإِذَا كَانَ لِلْمَقْتُولِ وَارِثٌ كَافِرٌ، كَانَ مِيرَاثُهُ لِبَيْتِ الْمَالِ. فَإِنْ أَسْلَمَ الْكَافِرُ، كَانَ لَهُ الْمِيرَاثُ وَالْمِطَابَلَةُ بِالدَّمِ. وَإِنْ لَمْ يُسْلَمْ، وَكَانَ الْمَقْتُولُ عَمْدًا؛ كَانَ الْإِمَامُ وَلِيُّهُ، وَهُوَ مَخِيرٌ بَيْنَ أَنْ يَأْخُذَ الدِّيَةَ، فَيَجْعَلَهَا فِي بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ، أَوْ يُقَيِّدَ^(٣) بِهِ الْقَاتِلَ. وَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَعْفُو لِأَنَّهُ ذَلِكَ لَيْسَ بِحَقِّهِ، فَيَجُوزُ لَهُ تَرْكُهُ، وَإِنَّمَا هُوَ حَقٌّ لَجَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ. وَإِذَا كَانَ عَلَى الْمَقْتُولِ دَيْنٌ؛ وَجِبَ قِضَاؤُهُ مِنَ الدِّيَةِ كَمَا يَجِبُ قِضَاؤُهُ مِنْ نَفْسِ التَّرَكَةِ، سَوَاءٌ كَانَ الْمَقْتُولُ عَمْدًا أَوْ خَطَاً وَعَلَى كُلِّ حَالٍ. وَقَاتِلُ الْعَمْدِ إِذَا كَانَ مُطِيعًا بِالْقَتْلِ، لَمْ يُنْعَمِ الْمِيرَاثُ وَلَمْ^(٤) يُحْرَمْهُ. وَإِنَّمَا يُحْرَمُ، إِذَا كَانَ ظَالِمًا. وَمِثَالُ مَا ذَكَرْنَاهُ أَنْ يَقْتُلَ الرَّجُلُ أَبَاهُ وَهُوَ كَافِرٌ، أَوْ بَاغٍ عَلَى إِمَامٍ عَادِلٍ، أَوْ قَتَلَ بِأَمْرِ الْإِمَامِ إِمَامًا قَوْدًا أَوْ لَغِيرَ ذَلِكَ. فَإِنْ مِيرَاثُهُ مِنْهُ ثَابِتٌ، وَلَمْ يَسْتَحِقَّ الْحَرَمَانُ^(٢).

وَالدِّيَةُ يَسْتَحِقُّهَا جَمِيعُ وَرَثَةِ الْمَقْتُولِ عَلَى سَهَامِ اللَّهِ، تَعَالَى: الْوَالِدَانِ وَالْوَلَدُ وَالْإِخْوَةُ وَالْأَخَوَاتُ، وَكُلُّ مَنْ يَتَقَرَّبُ مِنْ جِهَةِ الْأَبِ خَاصَّةً ذَكَرًا أَوْ أُنْثَى. وَلَا يَسْتَحِقُّهَا الْإِخْوَةُ وَالْأَخَوَاتُ مِنْ قَبْلِ الْأُمِّ وَلَا أَحَدٌ مِنْ ذَوَى أَرْحَامِهَا.

رحمه الله می گوید^(۱) که: وشیخ هما^(۲) رحمه الله^(۳) حمل کرد این روایت بر آن که: هر گاه که قاتل قتل خطا کرده بود، وی از دیت میراث نگیرد، و از ترکت میراث گیرد، تا جمع کرده باشد از میان اخبار، و برین قول که وی گفته است من کار کنم زیرا که باحتیاط تر است.

- و هر گاه که مقتول را وارثی کافر بود، میراث وی بیت المال را بود. پس اگر کافر 'مسلمان شود؛ ویرا میراث بود، و ویرا بود مطالبت کردن بخون. و اگر 'مسلمان نشود، و مقتول را بعمد کشته باشند، امام ولی وی بود، و مخیر بود: [۲۶۵] از میان آنکه دیت فرا گیرد، و در بیت المال نهد، و از میان آنکه قاتل را بازگشدد، و ویرا نیست که عفو کند، زیرا که آن حق وی نیست تا روا بود ویرا ترک آن کردن، و آن حقی است همه مسلمانان را.

۱۰

و اگر بر مقتول دینی بود؛ واجب بود قضای دین وی از دیتش بکردن، همچنانکه واجب بود از نفس ترکت، چه اگر مقتول بعمد کشته باشد یا خطا بر همه حالی.

- و قاتل عمد هر گاه که بقتل مطیع بود؛ از^(۴) میراث منع نیفتد، و حرام نشود، و انما حرام شدن میراث آنجا بود که وی ظالم بود. و مثال آنچه ما بگفتیم آنست که: مرد پدر خویش را بگشدد، و پدر کافر بود، یا باغی بود بر امام عادل، یا پدر را بامر امام^(۵) بگشدد، یا از بهر آن بگشدد که وی غیری را کشته^(۶) باشد بناحق، یا از چیزی دیگر را بگشدد ویرا. چون چنین بود؛ میراث وی ثابت بود، و مستحق حرمان نشود.

- و دیت همه ورنه مقتول مستحق شوند بر آن سهمها که خدای تعالی بپیدا بکرده است پدر را و مادر را و فرزندان را و برادران را و خواهران را، و هر انکسی که از جهت پدر خویشاوندی کند خاصه، اگر نر بود و اگر ماده. و برادران و خواهران که از قبل مادر باشند؛ مستحق دیت نشوند، و نه هیچ کس را از ذوی الارحام.

(حاشیه در ص ۶۹۳ فارسی)

و شوهر و زن هر دو میراث گیرند از یکدیگر از نفس دیت، همچنانکه از نفس ترکت گیرند، هر گاه که یکدیگر را گشتمه نباشند. پس اگر گشتمه باشند، منع میراث کنند از ترکت و دیت هر دو چنانکه پیدا بکردیم.

و زنی که طلاق گرفته باشد که شوهر مالک رجعت وی بود، چون زنی را بکشند؛ شوهر را از وی میراث است از ترکت و دیت وی. و اگر شوهر را بکشند وی میراث گیرد مانند آن، مادام تا در عدت بود از ترکت و از دیت وی، و بروی بود عدت آن زن بداشتن که شوهرش بمرده باشد. و اگر از عدت بیرون آمده باشد، ویرا میراث نبود بر هیچ حال. و همچنین اگر طلاق بود که شوهر مالک رجعت وی نبود، هیچ دورا از یکدیگر میراث نبود چنانکه بگفتیم.

باب سیزدهم^(۱)

۱۰

در میراث غرقه شدگان و آن کسانی که دیوار برایشان افتاده باشد و کسانی که گارایشان مشکل باشد [۲۶۵ پ]

چون جماعتی از یکدیگر میراث گیرند در يك وقت غرقه شوند، یاد یواری برایشان افتد، و مانند آن، و ندانند که کدام کس زودتر مُرده است؛ حکم این مسئله آنست که از یکدیگرشان میراث دهند از نفس ترکت، نه از آن که بمیراث یابند از یکدیگر، و آنکس را که ضعیف تر بود در استحقاق میراث هایش دارند، و آنکس را که قوی تر بود باز پس دارند.

مثال این مسئله آنست که شوهری و زنی غرق شوند، مسئله را فرض کنند که شوهر بمُرد زودتر، زن از وی میراث بیافت، زیرا که سهم زن در استحقاق کمتر است از

۱ ح: سیزدهم ۲

حاشیه ۶۹۲ فارسی: ۱- از اینجا برمیاید که مترجم خود شیخ طوسی نیست، د: «بگفتیم. و خواهی ماحمل کرد این روایات و این بران گرفتی که هر گاه قاتل... زیرا احواط تر است» - این تحریر به متن نزدیکتر است، درح روی عبارت «خواجه... که» نشان «لا-الی» دارد و «فی الاصل». و این عبارت هم در ملك و ملی و مج و ع و د نیست ولی در ش هست.

۲- ح و ش و ملی و مج: هما، ع «هما» بوده و اصلاح شده به «ما»، چایی: ما.

۳- ش: رحمة (در هر دو جا) ۴- ش: از بهر ۵- ش: امام عادل ۶- ش: بگشتمه.

وَالزَّوْجُ وَالزَّوْجَةُ يَرِثُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا الْآخَرَ مِنْ نَفْسِ الدِّيَّةِ
كَمَا يَرِثُهُ مِنْ نَفْسِ التَّرَكَةِ مَالٌ يَقْتُلُ أَحَدُهُمَا صَاحِبَهُ . فَإِنْ قَتَلَهُ ، مُنِعَ
الْمِيرَاثَ مِنَ التَّرَكَةِ وَالْدِّيَّةِ [١٨٦ ر] مَعَ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ .

وَالْمُطَلَّقة طَلَاقًا يَمْلِكُ رِجْعَتَهَا إِذَا قُتِلَتْ ، وَرِثَتِهَا الزَّوْجُ مِنْ
تَرَكَتِهَا وَدِيَّتِهَا . وَإِنْ قُتِلَ الزَّوْجُ ، وَرِثَتُهُ أَيْضًا مِثْلَ ذَلِكَ ، مَا دَامَتْ فِي الْعِدَّةِ ٥
مِنَ التَّرَكَةِ وَالْدِّيَّةِ وَتَكُونُ ^(١) عَلَيْهَا عِدَّةُ الْمَتَوَفَّى عَنْهَا زَوْجَهَا . فَإِذَا خَرَجَتْ
مِنَ الْعِدَّةِ لَمْ يَكُنْ لَهَا مِيرَاثٌ عَلَى حَالٍ . وَكَذَلِكَ إِنْ كَانَ طَلَاقًا لَا يَمْلِكُ
فِيهَا ^(٢) الرَّجْعَةُ ، لَمْ يَكُنْ لَوَاحِدٍ مِنْهُمَا مِيرَاثٌ مِنْ صَاحِبِهِ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ .

بَابُ مِيرَاثِ الْغَرَقِيِّ وَالْمَهْدُومِ عَلَيْهِمْ فِي وَقْتٍ وَاحِدٍ
وَمَنْ يُشْكَلُ أَمْرُهُ مِنَ ^(٣) النَّاسِ ١٥

إِذَا غَرِقَ جَمَاعَةٌ يَتَوَارَثُونَ فِي وَقْتٍ وَاحِدٍ ، أَوْ انْهَدَمَ عَلَيْهِمْ حَائِطٌ ،
وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ ، وَلَمْ يَعْلَمْ : أَيُّهُمْ مَاتَ قَبْلَ صَاحِبِهِ ، وَرِثَ بَعْضُهُمْ مِنْ
بَعْضٍ مِنْ نَفْسِ تَرَكَتِهِ لَأَمَّا يَرِثُهُ مِنَ الْآخِرِ ، يُقَدَّمُ الْأَضْعَفُ فِي اسْتِحْقَاقِ
الْمِيرَاثِ وَيُؤَخَّرُ الْأَقْوَى ذَلِكَ .

مِثَالُ ذَلِكَ زَوْجٌ وَزَوْجَةٌ غَرِقَا ، فَإِنَّهُ تُرْضُ الْمَسْئَلَةُ : كَأَنَّ الزَّوْجَ ١٥
مَاتَ أَوَّلًا ، وَتَوَرَّثَ مِنْهُ الزَّوْجَةُ ، لِأَنَّ سَهْمَهَا فِي الْإِسْتِحْقَاقِ أَقْلُ مِنْ

١- مه : تكون ، ي و خ و ملك و ص : يكون . ٢- متن مه و خ و ي و ص : فيه ،

هامش مه : بخط المصنف فيها صح ، ملك : فيها . ٣- ي : على .

سهم الزوج، ألا ترى أن أكثر ما تستحقه المرأة الربع، والرجل أكثر ما يستحقه النصف، فهو أقوى حظاً منها، فتعطى المرأة حقها منه، والباقي لورثته. ثم يفرض المسئلة: بأنها ماتت أولاً، ويورث الزوج منها حقها من نفس تركتها، لا ممّا ورثته، وتعطى ورثتها بقية المال.

وَمِثْلُ أَبِي وَابْنٍ، فَإِنَّهُ يُفَرِّضُ: كَانَ الْإِبْنُ مَاتَ أَوَّلًا فَيُورِثُ الْأَبُ ٥
منه، لأنَّ سهمه السُّدُسُ مع الولد، والباقي لِلْإِبْنِ، فهو أضعفُ منه و
تُعْطَى ورثته ما يَبْقَى من المال. ثُمَّ يُفَرِّضُ الْمَسْئَلَةَ أَنَّ^(١) الْأَبَ مَاتَ
فَيُعْطَى الْإِبْنُ حَقَّهُ مِنْهُ، وَالْبَاقِي لَوَرِثَتِهِ. فَإِنْ فَرَضْنَا فِي هَذِهِ الْمَسْئَلَةِ
أَنَّ لِلْأَبِ وَارِثًا، غَيْرَ أَنَّ هَذَا الْوَلَدَ أَوْلَى مِنْهُ، وَفَرَضْنَا أَنَّ لِلْوَلَدِ وَارِثًا،
غَيْرَ أَنَّ أَبَاهُ أَوْلَى مِنْهُ؛ فَإِنَّهُ يَصِيرُ مِيرَاثُ الْإِبْنِ لَوَرِثَةِ الْأَبِ، وَمِيرَاثُ
الْأَبِ لَوَرِثَةِ الْإِبْنِ. لَا تَنَا إِذَا فَرَضْنَا مَوْتَ الْإِبْنِ أَوَّلًا، صَارَتْ تَرَكَتُهُ
لِلْأَبِ؛ وَإِذَا فَرَضْنَا مَوْتَ الْأَبِ بَعْدَ ذَلِكَ، صَارَتْ تَرَكَتُهُ خَاصَّةً لِلْوَلَدِ،
وَصَارَ مَا كَانَ وَرَثَتَهُ مِنْ أَبْنِهِ لَوَرِثَةِ الْآخِرِ. وَكَذَلِكَ إِذَا فَرَضْنَا مَوْتَ
الْأَبِ يَصِيرُ تَرَكَتُهُ خَاصَّةً لَوَرِثَةِ الْإِبْنِ، وَعَلَى هَذَا يَجْرِي أَصْلُ
١٥ هَذَا الْبَابِ.

فَإِنْ مَاتَ نَفْسَانِ أَحَدُهُمَا لَمْ يُخَلِّفْ شَيْئًا، وَالْآخَرُ خَلَّفَ؛ فَالَّذِي
خَلَّفَ يَرِثُهُ الْآخَرُ، وَيَنْتَقِلُ مِنْهُ إِلَى وَرِثَتِهِ دُونَ وَرِثَةِ الَّذِي خَلَّفَ. [١٨٦ پ]

سهم شوهر . نمینی که بیشتر چیزی که زن بمستحق آن شود دانگ نیم بود ، و آنچه مرد بمستحق آن شود بیشتر که باشد نیم بود . پس حظ وی قوی تر بود از زن ، زن را حق خویش بدهند ، و باقی ورثه مرد را بود . پس مسئله را فرض کنند زن بمرد ، شوهر را از وی میراث دهند ، و حق خویش فرا گیرد از نفس ترکت ، نه از آن که وی بمیراث یافته بود از شوهر ، و مال آنچه بماند بوارثان زن دهند .

و مثال این مسئله چنانست که پدری بود و پسر ، فرض کنند که اول پسر بمرد ، و پدر را از وی میراث بدهند ، زیرا که سهم وی دانگ است با فرزند ، و باقی پسر را^(۱) بود ، پس وی ضعیف تر است از پسر ، آنکه باقی مال بورثهش دهند . پس فرض کنند که پدرش نیز بمرد ، پسر را حقش بدهند ، و باقی وارثان پدر را بود . پس اگر درین مسئله فرض کنند که پدر را وارثی دیگر بود ، و لکن این فرزند از وی اولیتر بود ، ۱۰ و فرض کنیم که فرزند را وارثی دیگر^(۲) بود ، و لکن پدرش اولیتر بود از آن وارث ؛ پس میراث پسر ورثه پدر را بود ، و میراث پدر ورثه پسر را بود . زیرا که اگر ما فرض کنیم که مرگ پسر زودتر بود ، پسر رسد ؛ و چون فرض کنیم از پس آن مرگ پدر ، ترکت وی خاصه بفرزند رسیدی ، و آنچه وی بمیراث یافته بودی از پدر ورثه دیگر را بودی . و همچنین اگر فرض کنیم مرگ پدر ، ترکت وی خاصه بورثه پسر رسد . ۱۵ و برین وجه رود اصل این باب .

و اگر دو کس بمیرند ، و یکی چیزی بنگذارد ، [۲۶۶ر] و آن دیگر بگذارد ؛ آنکس که چیزی بگذاشته باشد آن دیگر از وی میراث گیرد ، و از وی نقل افتد با ورثه او ، نه با ورثه آنکس که چیزی بگذاشته نباشد .

۱- ح : پسر .

۲- ش : دیگر را .

مثال این مسئله مسئله اول است^(۱): پدر و پسر، که اگر فرض کنیم که پسر چیزی بنگذارد، پدر را از وی حظی نبود. پس چون تقدیر کنیم از پس آن مرگ پدر؛ پسر را از وی میراث رسد، و از پسر بوارثان وی رسد. پس ترکت بوارثان پسر رسد. و همچنین اگر فرض کنیم که پسر را مال بود، و پدر را نبود؛ چون ما فرض کنیم مرگ پسر، انتقال افتد ترکت وی باید؛ و پس چون فرض کنیم از پس آن مرگ پدر، ویرا چیزی نبود تا انتقال افتد با پسر. زیرا که آنچه وی بمیراث یافته است از پسر، فایسر نرسد، چنانکه پیدا بکردیم. پس آنچه بوی رسیده باشد از پسرش ورثه ویرا بود خاصه.

و مسئله را مثالی دیگر هست، و آن آنست که ما فرض کنیم در دو برادر که معتق باشند و بمیرند، و هریکی را از یکدیگر^(۲) میراث رسد، و یکی را^(۳) مالی بود، و آن دیگر را نبود، و هر دو را مولی بود، و^(۴) وارثی دیگر نبود؛ پس میراث آنکس که ویرا مال بود مولی آن معتق را بود، که ویرا مال نبود، زیرا^(۵) که ما فرض کنیم که ویرا مالست، آن دیگر که ویرا مال نیست از وی میراث گیرد. پس چون فرض کنیم از پس آن مرگ آنکس که ویرا چیزی نبود که با آن دیگر رسد بمیراث، و آنچه بمیراث یافته باشد از برادر خویش، و ویرا وارثی نبود تا بوی رسد؛ بدان مولارسد که ویرا بازاد کرده باشد^(۶).

و این مسئله را ترجیحی نیست در آن که تقدیم کنیم یکی را بر یکی^(۷) در میراث دادن. زیرا که چون دو برادر باشند از پدر، یا از پدر و مادر در^(۸)، یا از مادر^(۹)؛ هریکی را ازان دیگر میراث گیرد همچنانکه او گیرد بی زیادت و نقصانی، پس یکی ازین دو گانه قوی تر نیست در میراث ازان دیگر. و چون چنین بود، تو مخیر باشی در تقدیم کردن هر کدام را که خواهی.

مثال ذلك المسئلة^(١) الأولى: الأبُ والإبنُ. فإنّه إن فرضنا أنّ الإبنَ لم يُخلفْ شيئاً، فالأبُ ليس له منه حظٌّ. فإذا قدرنا بعد ذلك موتَ الأبِ، ورثتهُ الإبنُ، فصارت تر كةُ الأبِ لورثتهِ الإبنِ وكذلك إن فرضنا أنّ الإبنَ له مالٌ، وليس للأبِ مالٌ؛ فإنّه إذا فرضنا موتَ الإبنِ، انتقلت تر كته الى الأبِ. فإذا فرضنا بعد ذلك موتَ الأبِ لم يكنْ له شىءٌ ينتقل الى الإبنِ. لأنّ الذى ورثه من الإبنِ لا يرث الإبنُ منه على ما بيّناه، فيصير ما ورثه من أبنيه لورثته خاصة.

وللمسئلة مثال آخر. وهو أن يفرض فى أخوين مُعتقين ماتا، يرث كلُّ واحدٍ منهما صاحبه، ولأحدهما مالٌ، وليس للآخر شىءٌ، ولهما مولىان. ليس لهما غيرهما من الوراث؛ فيصير ميراث الذى له مالٌ لمولى الذى ليس له مالٌ. لأنّا إذا فرضنا موتَ أحدهما الذى له مالٌ، ورثه الآخر الذى ليس له مالٌ. فإذا فرضنا بعد ذلك موته، لم يكنْ له شىءٌ له يرثه الآخر. والذى ورثه من أخيه ليس له وارث يرثه، فيصير لمولاه الذى أعتقه.

وهذه المسئلة لا ترجيحَ فيها لتقديم أحدهما فى التوريث على الآخر. لأنّه إن كانا أخوين من أبٍ أو من أبٍ وأمٍّ أو من أمٍّ، فإنّه يرث كلُّ واحدٍ منهما صاحبه مثل^(٢) ما يرثه صاحبه من غير زيادة ولا نقصان، فليس أحدهما أقوى من الآخر. وإذا كانا كذلك، فانت مخيرٌ فى تقديم أيهما شئت.

وإذا غرق نفسان ليس لكل واحدٍ منهما وارثٌ غير صاحبه،
فميراثهما لبيت المال. لأن ما ينتقل إلى كل واحدٍ منهما من صاحبه
لا وارث له، فيصير ذلك لبيت المال. فإن كان أحدهما له وارث من
ذی رحمٍ أو مولى نعمة أو مولى ضامن جريرة أو زوج أو زوجة، فإن
ميراث الذي له وارث لمن ليس له وارث، وينتقل منه إلى بيت المال،
ويصير مال من ليس له وارث لمن له وارث، فينتقل منه إلى ورثته.
وعلى هذا المثال يجري هذا الباب. فينبغي أن يتأمل ما فيه، فإنه
يطلع منه على كل ما يرد من هذا الباب.

وإذا غرق نفسان في حالة واحدة يرث أحدهما صاحبه والآخر لا يرثه
لا يورث بعضهم من بعض، ويكون ميراث كل واحدٍ منهما لورثته.
مثال ذلك أن يفرق أخوان، ولأحد الأخوين أولاد، فإن مع وجود
الأولاد لا يرثه الآخر، وأخوه ليس له ولد ولا والد إن صح أن
يرثه هذا الأخ. فإذا كان كذلك؛ فينبغي أن يسقط [١٨٧] هذا الحكم،
لأنه إنما جعل ذلك بأن قيل: يورث بعضهم من بعض. فإذا لم يصح
ذلك فيه، فالحكم ساقط.

وإذا مات نفسان حتف أنفسهما، لم يورث بعضهما من بعض، ويكون
ميراث كل واحدٍ منهما لمن يرثه من الوراث الأحياء، لأن هذا
الحكم جعل في الموضع الذي يجوز فيه تقديم موت كل واحدٍ
منهما على صاحبه.

و اگر دو کس غرقه شوند، و هیچ دورا وارثی دیگر نبود جز از خویشمندان؛ میراث ایشان بیت المال را بود. زیرا که انتقال افتد با هریکی از صاحب خویش، چون ویرا وارثی نبود، [۲۶۶ پ] پس از وی بیت المال رسد. پس اگر یکی را وارثی بود از خویشاوند یا مولای نعمت یا مولای ضامن جریرت یا شوهر یا زن؛ میراث آنکس که ویرا وارث است بدین کس رسد که ویرا وارث نیست، و از وی به بیت المال شود، و مال آنکس که ویرا وارث نیست، بدین کس رسد که ویرا وارث است، و از وی بوارثانش رسد. و برین مثال رود این باب، باید که تأمل کند در وی که ویرا اطلاع افتد بر هر چه ازین باب آید.

- و اگر دو کس در یک حال غرق شوند، و یکی ازان دیگر میراث یابد، و آن دیگر از وی میراث نگیرد؛ چون چنین بود از یکدیگر میراثشان ندهند، و هریکی را ۱۰ میراثش ورثهش را بود. و مثال این آنست که دو برادر غرق شوند، و ازان دو برادر یکی را فرزندان بود، و باوجود فرزندان برادری دیگر از وی میراث نگیرد، و این برادر را که فرزند نبود و نه پدر و نه مادر، و^(۱) پس صحیح بود که میراث این برادر گیرد؛ چون چنین بود باید که این حکم ساقط شود، زیرا که این حکم آنجا کرده اند که بعضی را از بعضی میراث رسد پس چون این جمله صحیح نبود، این حکم ساقط بود. ۱۵ و اگر دو کس در یک حال بمیرند؛ از یکدیگرشان میراث ندهند، و میراث هریکی وارثان خویش را بود که زنده باشند، زیرا که این حکم در موضعی کرده اند که تقدیم مرگ هریکی بود بران دیگر.

۱- در د و چاپی «و» نیست ولی در دیگر نسخه ها هست.

حاشیه ص ۶۹۵ فارسی: ۱- ملی: اولیست. ۲- د یکدیگر خویش.
۳- ملی: دیگر را. ۴- ملک «و» ندارد. ۵- ملک «زیرا» ندارد.
۶- د: زیرا که اگر ما فرض کنیم بعد از مرگ او ویرا چیزی نبود تا آن دیگر را رسد از وی میراث گیرد و آنچه بمیراث یافته باشد از برادر خویش ویرا وارثی نبود تا بوی رسد پس باز بملی که ویرا آزاد کرده باشد رسد. ۷- ش: یکی را بر یکی را بر یکی.
۸- ح و ملک و ملی و مع و «در» ندارند ولی در ش هست. ۹- ش: مادر در.

و اگر مُرده وارثی را بگذارد که ویرا هم عورت مردان بود و هم عورت زنان؛ حال وی اعتبار باید کردن بیول. تا هر کدام که بیول سابق تر بود بران میراث دهند. پس اگر هر دو موضع بهم دگر^(۱) راست باشند؛ اعتبار کنند تا از کدام موضع زودتر منقطع شود؛ بران میراث دهند. پس اگر هر دو بهم منقطع شوند، میراث زنان و مردان بدهند: نیمی میراث مردان، و یک نیمه میراث زنان.

و روایت کرده اند از ابو الحسن الثالث علی ابن موسی الرضا علیه السلام^(۲)، که یحیی بن اکثم^(۳) از وی پرسید این مسئله، و ویرا گفت که: بَبَال کدام کس نگرَد: مرد یا زن^(۴)؟ که اگر مرد نگرَد ایمن نباشند که [۲۶۷] آن شخص زن بود، و حلال نبود نگرستن مرد را بفرج وی، و اگر زن نگرَد ایمن نباشند همچنین که آن شخص مرد بود، و ویرا نبود که بفرج مرد نگرَد که ذی محرم وی نبود، و شوهر وی نبود. جواب داد امام، علیه السلام، و گفت: قومی عدول هر یکی آئینه بی بدست گیرند، و ویرا از پس خوبش بدارند برهنه، و ایشان در آئینه^(۵) نگرند، و شخص ویرا ببینند و بران حکم کار کنند.

و روایت کرده اند که پهلوهایی وی بشمارند از هر دو جانب؛ اگر راست بود، میراث زن بدهند؛ و اگر یکی زیادت بود بران دیگر، میراث مردان بدهند. و روایت اول اولیتر است، و بیشتر است در روایات.

۱- در ح و دیگر نسخه ها بجز ش « دگر » نیست .

۲- د: صلوات الله علیه، ملک: ع، مع و ملی: علیه السلام.

۳- ح و ش: اکثم .

۴- هامش ح: قال له: من ينظر الى المبال: الرجل او المرأة ؟ .

۵- ح: آینه (باهمه روی یاه)... آئینه، ملک: آئینه، ش و ملی و مع: آینه، د: آئینه.

وَإِذَا خَلَّفَ الْمَيِّتُ وَارِثًا لَهُ مِنَ الرِّجَالِ وَمِنَ النِّسَاءِ، فَإِنَّهُ يُعْتَبَرُ
حَالُهُ بِالْبَوْلِ^(١)؛ فَإِيَهُمَا سَبَقَ مِنْهُ الْبَوْلُ، وَرِثَ عَلَيْهِ. فَإِنْ خَرَجَ مِنَ
الْمَوْضِعَيْنِ سَوَاءً فَإِيَهُمَا انْقَطَعَ مِنْهُ الْبَوْلُ^(٢) وَرِثَ عَلَيْهِ. فَإِنْ^(٣) انْقَطَعَ
مِنْهُمَا مَعًا، وَرِثَ مِيرَاثَ^(٤) الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ^(٥) : نِصْفَ مِيرَاثِ الرِّجَالِ وَنِصْفَ
مِيرَاثِ النِّسَاءِ.

- وَقَدْ رُوِيَ^(٦) عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الثَّالثِ^(٧)، عَلَيْهِ السَّلَامُ، أَنَّهُ سَأَلَهُ يَحْيَى
بْنُ أَكْثَمٍ عَنْ هَذِهِ الْمَسْئَلَةِ، وَقَالَ لَهُ : مَنْ يَنْظُرُ إِلَى الْمَبَالِ^(٨) : الرِّجُلُ
أَوْ الْمَرْأَةُ ؟ فَإِنْ نَظَرَ الرَّجُلُ ؛ فَإِنَّهُ لَا يُؤْمَنُ أَنْ يَكُونَ الشَّخْصُ
أَمْرًا، وَلَا يَجِلُّ لَهُ التَّنْظَرُ إِلَى فَرْجِهَا. وَإِنْ نَظَرَتِ امْرَأَةٌ ؛ فَلَا يُؤْمَنُ
أَيْضًا أَنْ يَكُونَ الشَّخْصُ رَجُلًا، وَلَيْسَ لَهَا أَنْ تَنْظُرَ إِلَى فَرْجِ رَجُلٍ.
لَيْسَ بِذِي مَحْرَمٍ لَهَا وَلَا زَوْجٍ. فَأَجَابَ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، بِأَنْ قَالَ : يَنْظُرُ
قَوْمٌ عُذُولٌ، يَأْخُذُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ مَرَّةً^(٩) وَتَقُومُ الْخُنْثَى^(١٠) خَلْفَهُمْ
عُرْيَانَةً، فَيَنْظُرُونَ فِي الْمَرْأَةِ، فَيَرَوْنَ شَبَحًا^(١١) فِيهَا، فَيَحْكُمُونَ عَلَيْهِ.
وَقَدْ رُوِيَ^(١٢) أَنَّهُ تُعَدُّ أَضْلَاعُهُ^(١٣) مِنَ الْجَانِبَيْنِ : فَإِنْ تَسَاوَا، وَرِثَ
مِيرَاثَ الْمَرْأَةِ ؛ وَإِنْ زَادَ أَحَدُهُمَا عَلَى الْآخَرِ، وَرِثَ مِيرَاثَ الرِّجَالِ.
وَالْأَوَّلُ أَحَوْطُ وَأَكْثَرُ فِي الرِّوَايَاتِ.

١- مه هاشم : خ ص بالبول صح ، مه متن تصحيح شده : بالمبال ، ي و خ و ملك
ون و چابی : بالبول . ٢- خ : اخيراً البول ، چابی : البول اولاً .
٣- ملك : فاذا . ٤- مه بنصب ، ي برفع . ٥- درخ «ميراث الرجال والنساء» نیست .
٦- کافی ٧ : ١٥٨ - تهذيب ٩ : ٣٥٥ . ٧- ص زیر سطر : رضاعیه ، ملك زیر سطر :
دنباله حاشیه در ص ٧٠٧ فارسی

فَإِنْ خَلَفَ الْمَيِّتُ مَوْلُودًا لَيْسَ لَهُ مَا لِلرِّجَالِ وَلَا مَا لِلنِّسَاءِ؛ فَإِنَّهُ يُورَثُ بِالْقُرْعَةِ^(١)، فَيُكْتَبُ عَلَى سَهْمِ «عَبْدِ اللَّهِ» وَعَلَى سَهْمِ آخَرِ «أُمَّةِ اللَّهِ»، وَيُخْلَطَانِ بِالرَّقَاعِ الْمُبْهَمَةِ، ثُمَّ يُسْتَخْرَجُ وَاحِدُ مَنَهُمَا، فَأُيْهِمَا خَرَجَ، وَوَرِثَ عَلَيْهِ.

وَإِذَا خَلَفَ الْمَيِّتُ شَخْصًا لَهُ رَأْسَانِ أَوْ بَدَنَانِ عَلَى حَقْوٍ وَاحِدٍ؛ تَرِكَ حَتَّى يَنَامَ، ثُمَّ يُنَبِّهُ أَحَدَهُمَا: فَإِذَا انْتَبَهَ الْآخَرُ مَعَهُ، وَوَرِثَ مِيرَاثَ شَخْصٍ وَاحِدٍ؛ وَإِنْ لَمْ يَنْتَبِهْ الْآخَرُ، وَوَرِثَ مِيرَاثَ شَخْصَيْنِ.

بَابُ مِيرَاثِ وَلَدِ الْمَلَاعِنَةِ وَوَلَدِ الزَّوْنِ وَالْحَمِيلِ وَاللَّقِيطِ
وَالْمَشْكُوكِ فِيهِ

وَلَدُ الْمَلَاعِنَةِ لَا يَرِثُهُ أَبُوهُ سِوَاءَ اعْتَرَفَ بِهِ بَعْدَ اللَّعَانِ أَوْ لَمْ يَعْتَرَفْ بِهِ، وَلَا أَحَدٌ مِنْ جِهَتِهِ مِنْ جَدٍّ وَجَدَّةٍ وَإِخْوَةٍ وَأَخَوَاتٍ وَعُمُومَةٍ وَعُمَّاتٍ وَأَوْلَادِهِمْ، وَهُوَ لَا يَرِثُ وَاحِدًا مِنْهُمْ أَيْضًا عَلَى حَالٍ. اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَعْتَرِفَ بِهِ أَبُوهُ بَعْدَ انْقِضَاءِ اللَّعَانِ. فَإِنْ اعْتَرَفَ بِهِ، وَرِثَ الْإِبْنُ الْأَبَ دُونَ غَيْرِهِ مِمَّنْ يَتَقَرَّبُ إِلَيْهِ مِنْ جِهَتِهِ، وَمِيرَاثُهُ لَوْلَدِهِ وَمَنْ يَرِثُ مَعَهُ مِنْ أُمِّ وَزَوْجٍ أَوْ زَوْجَةٍ.

فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ، [١٨٧ پ] فَمِيرَاثُهُ لِأُمِّهِ إِذَا كَانَتْ حَيَّةً. فَإِنْ لَمْ تَكُنْ حَيَّةً؛ فَلَاخُوْتِهِ وَأَخَوَاتِهِ أَوْ أَوْلَادِهِمْ مِنْ جِهَتَيْهَا، الذَّكَرُ وَالْأُنْثَى فِيهِ سِوَاءٌ^(٢).

١- استبصار: ٤: ١٨٧- تهذيب: ٩: ٣٥٦- المبسوط - فقہ رضوی ٤٤ - مقننہ ١٠٨ - فقیہ
٢- کافی ٧: ١٥٨ - المقنن - الہدایہ. ٢- ملک بنصب خ و ی برفع

و اگر مرده بی فرزندی را بگذارد که ویران بود: نه عورت مردان و نه عورت زنان، و بر ابقعه میراث دهند. و این چنان باید کردن که يك تیر را «عبدالله» بروی نویسند، و بردیگری «امۀ الله» بنویسند، و بهم بیامیزند با رقعه‌های مُبَهَم، و پس یکی را ازان بمیرون آورند، هر کدام که بر آید بران میراث دهند.

و اگر مرده شخصی را بگذارد که ویرا دُوسر بُود، یا دوتن بود بريك سُروُن،^۵ بگذارند تا بخسبند، و پس بیدار کنند یکی را ازان دو گانه: اگر آن سر دیگر بیدار شود، میراث يك شخص بدو دهند؛ و اگر يك سر بیدار نشود، میراث دوشخص بدو دهند.

باب چهاردهم^(۱)

در میراث فرزند ملامت، و میراث ولدالزنا، و آنرا که از دارالحرب آورده باشند، و آنرا که برده یافته باشند، و آنرا که در وی بشك باشند
اما ولد ملامت پدر از وی میراث نگیرد، چه اگر بوی اعتراف دهد^(۲) از پس لعان، چه اگر اعتراف ندهد، و نه هیچ کس از جهت پدر^(۳) از جدّ و جدّه و برادران و خواهران و عمّان و عمّگان و فرزندانِشان، و وی نیز میراث نگیرد از یکی ازینان که بگفتیم بر هیچ حال، آلا که پدر بدو معترف شود از پیش آنکه لعان برفته باشد.^{۱۵}
چون پدر بوی مُعترف شد؛ پس از پدر میراث گیرد، و از کسی دیگر نگیرد که بجهت پدر خویشاوندی کند. [۲۶۷ پ] و میراث وی فرزندش را بود، و آنکس را که با فرزند میراث گیرد از مادر و شوهر و یا زن.

پس اگر ویرا فرزند نبود؛ میراث وی مادرش را بود، اگر زنده بود. پس اگر زنده نبود؛ برادران و خواهرانش را بود، یا فرزند ایشانرا که از جهت مادر باشند، نر^{۲۰} و ماده در وی راست باشند.

۱- ح: چهاردهم م.

۲- ش: دهند.

۳- ش: پدر را.

و اگر با^(۱) برادران و خواهران و با^(۲) فرزندان^(۳) جدّی یا جدّه‌بی بود؛ با ایشان قسمت گیرد، و همچون یکی از ایشان بسود، پس اگر برادران نباشند و پرا ونه خواهران و نه فرزندان^(۳) و نه جدّ و نه جدّه، میراث وی خالان و خالگانش را بود از میان ایشان برآستی. پس اگر هیچ کس نبود از ایشان، میراثش آنکس را بود که نزدیکتر بود از جهت مادر بود، نروماده در وی یکسان باشند.

پس اگر کسی نبود از جهت مادر، و پرا خویشاوندان باشند از جهت پدر که و پرا نفی کرد؛ میراث وی امام مُسلمانان را بود؛ و آن خویشاوندان را که از جهت پدر باشند چیزی نبود بر هیچ حال.

و فرزند ملاعنت میراث گیرد از مادر، و از آنکس که خویشاوند وی بود از جهت مادر از برادران و خواهران و جدّ و جدّه و خال و خاله، و جزایان از خویشاوندان که از جهت مادر باشند.

و روایتی کرده‌اند که وی میراث نگیرد از یکی از ایشان، و ایشان میراث گیرند از وی. و روایت اوّل اولیتر است، زیرا که نسب وی از جهت مادر درست^(۴) است نسبی شرعی، و بوی میراث درست آید در شریعت اسلام.

و روایت کرده‌اند که میراث ولد ملاعنت ثلث آن مادرش را بود، و باقی امام مُسلمانان را، زیرا که جنایت وی بر وی است، و عمل بران روایتست که در پیش بگفتیم. و اگر فرزند ملاعنت بگذارد دوبرادر، یا دوخواهر را، یا برادری و دوخواهر

۱- د: یا.

۲- ح و ش و ملک: با، در مج و ملی و ع نیست.

۳- ش و ملک: فرزندان ایشان، ح و ملی و مج و ع: فرزندان^(۳)، د بی نقطه.

۴- در ح روی دال فتنه دارد.

فإن كان مع الإخوة والأخوات أو أولادهم جد أو جدة،
قاسمهم كواحد منهم. فإن لم يكن له إخوة ولا أخوات ولا أولادهم
ولا جد ولا جدة، فميراثه لأخواله وخالاته بينهم بالسوية. فإن لم
يكن له أحد منهم، فميراثه لأقرب الناس إليه من جهة أمه، ويكون الذكور
والأنثى فيه سواءً^(١).

فإن لم يكن له أحد من قبل أمه، وكان له أقارب من جهة
أبيه الذي نفاه، كان ميراثه لإمام المسلمين، ولم يكن لأقاربه من جهة
أبيه شيء على حال.

وولد الملاعة يرث أمه وجميع من يتقرب إليه من جهتيها من
إخوة وأخوات وجد وجدة وخال وخالة وغيرهم من الأقارب^(٢) منها.
وقد روى^(٣) أنه لا يرث أحداً منهم، وهم يرثونه. والأول
أحوط، لأن نسبه من جهة الأم ثابت نسباً شرعياً، وبه تثبت الموارثة
في شريعة الإسلام.

وقد روى^(٤) أن ميراث ولد الملاعة ثلثه لأمه، والباقي لإمام
المسلمين، لأن جنائته عليه، والعمل على ما قدمناه.

فإن ترك ولد الملاعة أخوين له أو أختين أو أخاً وأختين،

١- ي برفع، ملك وخ بنصب. ٢- هامش خ: خ الأقارب، متن خ: الأقرباء.

٣- استبصار ٤: ١٨٠ - تهذيب ٩: ٣٤١ - كافي ٧: ١٨٠ و ٦: ١٦٤.

٤- فقيه ٤: ٢٣٦ - استبصار ٤: ١٨٢ - تهذيب ٩: ٣٤٢ - كافي ٧: ١٦٢.

أحدهما أختاً كان أو أختاً من قبل الأب والأم، والآخر من قبل الأم؛
فالمال بينهما نصفين^(١)، لأن نسب الأخ من جهة الأب غير معتد به .
وإنما يعتد بما كان من جهة الأم. فكأنه خلف أخوين لأم أو
أختين لها، أو أختاً وأختاً لها، فيكون المال بينهما نصفين. فإن خلف
ابن أخيه لأمه وابنة^(٢) أخته لها، كان المال أيضاً بينهما نصفين. وكذلك
إن ترك بنت أخيه لأمه وابن أخته لها، كان المال بينهما نصفين. لأن
كل واحد منهما يأخذ نصيب من يتقرب به، ومن يتقربون به من
الأخ والأخت متساويان في القسمة. وكذلك إن خلف أختاً وأختاً أو
ابن أخ أو^(٣) ابن أخت مع جد وجدة من قبلها، كان المال بينهما أثلاثاً
لمثل ما ذكرناه. ١٠

وعلى هذا الأصل يجري ميراث ولد الملائنة، فينبغي أن يعرف
ويعتمد عليه إن شاء الله^(٤).
وأما ولد الزنا، فإنه لا يرثه أحد إلا ولده أو زوجه أو زوجته،
وهو أيضاً لا يرث أحد إلا ولده أو زوجه أو زوجته. فإن مات، و
ليس له ولد ولا زوج ولا زوجة، فميراثه لإمام المسلمين، ولا يرثه
أبواه، ولا أحد ممن يتقرب بهما إليه على حال. ١٥
وقال بعض [١٨٨ر] أصحابنا^(٥) أن ميراث ولد الزنا مثل ميراث ولد
الملائنة. والمعتمد ما قلناه.

١- خ: بينهما نصفان، مه: نصفين (بإشانة «صح» روى آن). ٢- ي وملك: وابنة، مه ووص:
وابنة، خ: وابن، هامش خ: بنت صح. ٣- خ ووص: و، ملك وى ومه: او (دنباله درص ٧٠٩ فارسی)

را، که یکی از ایشان برادر بود یا خواهر از قبل پدر و مادر، و آن دیگر برادر بود از قبل مادر؛ مال از میان ایشان بدو نیم بود. زیرا که نسب برادر از جهت پدر معتد به نیست. و آنما اعتداد برادری از جهت مادرست^(۱)، پس چنانست که دوبرادر^(۲) از مادر بگذاشته باشد، یا دو [۲۶۸ر] خواهر را از مادر، یا برادری و خواهری را از مادر، مال از میان ایشان بدو نیم بود. و اگر بگذارند پسر برادری از مادر در، و دختر خواهری را از مادر؛ مال همچنین^(۳) میان ایشان بدو نیم بود. و همچنین اگر بگذارند دختر برادرش را از قبل مادر، و پسر خواهرش را از مادر؛ مال از میان ایشان بدو نیم بود. زیرا که هر یکی از ایشان نصیب آنکس میگیرد که بوی خویشاوندی کند، و آنکس که بوی خویشاوندی میکند از برادر و خواهر، هر دو راست اند در قسمت. و همچنین اگر بگذارند برادری یا خواهری را، یا پسر برادری یا پسر خواهری را، یا جدی یا جدی بی را^(۴) از قبل مادر؛ مال از میان ایشان سه ثلث بود چنانکه ذکر بکردیم.

و برین اصل رود میراث ولد ملاعت، باید که بشناسند، و بروی اعتماد کنند؛ ان شاء الله تعالی.

و اما ولد الزنا^(۵) را از وی هیچ کس میراث نبود، الا^(۶) فرزندش یا شوهرش یا زنش را. و وی نیز از هیچ کس میراث نگیرد، الا از^(۷) فرزندش یا شوهرش یا زنش. اگر بمیرد و ویرا فرزندی نبود، و نه شوهری و نه زنی؛ میراث وی امام مسلمانان را بود، و پدر و مادر را از وی میراث نبود، و نه هیچ کس را که از ایشان خویشاوندی کنند بوی بر هیچ حال.

و بعضی اصحابان ما گفته اند که میراث ولد الزنا^(۵) مانند میراث ولد ملاعت است،

و معتد اینست که ما بگفتیم.

۱- ش: است. ۲- ش: برادر را.

۳- ش: مال از میان. ۴- ح: جدی را.

۵- ملك و ملی و د و مج و ع: الزنا، ح و ش: الزنی.

۶- ش: الا که فرزندش یا زنش یا شوهرش. ۷- ش: که.

و آنکس را که از دارالحرب آورند، و ببندگی گیرند، چون دو کس یکدیگر را بشناسند یا جماعتی، شناختنی که از میان ایشان میراث بواجب کند در شرع اسلام؛ قول ایشانرا قبول کنند، و از یکدیگر میراث دهند بر نسبشان؛ و بیعت طلب نکنند بران بر هیچ حال.

و اما لقیط آن بود که ویرا بر راه یافته باشند. اگر کسی تولای خویشتم فرا کسی کرده باشد، میراث وی آنکس را بود که ضمان جریرت و حدت وی کرده باشد، و حدنی که وی کند بر وی بود. پس اگر ویرا هیچ مولی نبود، میراث وی بیت المال را بود. و آنکس که ویرا بر گرفته بود، و پرورده باشد؛ چیزی از میراث نبود. [۲۶۸ پ] پس اگر آنکس طلب نفقت و مؤنت کند، که کرده باشد، از لقیط؛ ویرا بود که از اصل ترکت برگیرد، و باقی بیت المال را بود.

و اما آنکس که در وی بشک باشند، آن بود که مرد با زن خویش نزدیکی کند یا کنیزک خویش را؛ و پس غیری با وی نزدیکی کند دران حال، و فرزندی آرد؛ روان بود که آن فرزند را بخود الحاق کند، لکن باید که ویرا بیورود، و بر وی نفقت کند. و چون وفاتش بحاضر آید؛ چیزی از مال خویش عزل کند ویرا، آن قدر که ویرا بر کار خویش قوتی باشد. و اگر این فرزند بمیرد؛ ویرا از ترکت فرزند چیزی نباشد، بیت المال را باشد، اگر وی فرزندی بگذاشته نباشد، یا شوهر را یا زن را.

و اگر دو کس یا بیشتر نزدیکی کنند با کنیزکی که بدو انباز بود، و آن کنیزک فرزندی آورد؛ قرعه بزنند؛ هر کرا نام بر آید فرزند بوی الحاق کنند، و آن دیگر انبازان را ضمان حصّشان بکنند، و میراث رسد هر دُورا از یکدیگر. و اگر دو کس نزدیکی کنند ویرا دریک یا کیز کی^(۱) از پس انتقال با یکی از ایشان دُو گانه؛ فرزند لاحق بود بدانکس که کنیزک بمنز دیک وی باشد، و پدر میراث گیرد از وی، و فرزند نیز میراث گیرد از وی.

وأما الحميل، فهو الذي يُجَلَبُ^(١) من بلاد الكفر، ويُسترق. فإذا تعارف منهم اثنان أو جماعة بنسبٍ يوجبُ بينهم الموارثة في شرع الإسلام؛ فإنه يُقبلُ قولهم في ذلك، ويورثون على نسبهم، ولا يطالبون بالبينة على ذلك على حال.

- وَأَمَّا اللَّقِيطُ، فإن كان توالى إلى إنسانٍ ضَمِنَ جريرتَه وَحَدَثَه؛
فإنه يكونُ ميراثه له وَحَدَثُه عليه. فإن لم يكن له مولى؛ كان
ميراثه لبيت المال، وليس لِمَنْ التَّقَطَه وَرَبَاهُ شَيْءٌ من ميراثه. فإن طَلَبَ
ما كان أنفقَه عليه؛ كان له أخذه من أصل تركته، والباقي لبيت المال.
وأما المشكوك فيه، فهو أن يَطَّأ الرجلُ امرأته أو جاريته، ثُمَّ
يَطَّأَهَا غَيْرُهُ فِي تِلْكَ الْحَالِ، وَتَجِي^(٢) بِالْوَلَدِ^(٣)؛ فإنه لا ينبغي له أن يُلْحِقَهُ
به لِحْوَاقٍ صَحِيحًا، بَلْ يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يُرَبِّيَهُ، وَيُنْفِقَ عَلَيْهِ. فَإِذَا حَضَرَتْهُ
الْوَفَاةُ، عَزَلَ لَهُ شَيْئًا مِنْ مَالِهِ قَدَرَ مَا يَتَقَوَّى بِهِ عَلَى شَأْنِهِ. وَإِنْ مَاتَ هَذَا
الْوَلَدُ؛ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَيْءٌ مِنْ تَرَكَتِهِ، وَكَانَتْ لِبَيْتِ الْمَالِ، إِنْ لَمْ يُخَلِّفْ
وَلَدًا وَلَا زَوْجًا وَلَا زَوْجَةً.

- وَإِذَا وَطِئَ نَفْسَانِ فِصَاعِدًا جَارِيَةً مُشْتَرَكَةً^(٤) بَيْنَهُمَا، فَجَاءَتْ بَوْلِدٌ؛
أَقْرِعَ بَيْنَهُمْ. فَمِنْ خَرَجَ اسْمُهُ؛ أُلْحِقَ الْوَلَدُ بِهِ، وَضَمِنَ لِلْبَاقِينَ مِنْ
شُرَكَائِهِ حَصَّتَهُمْ، وَتَوَارَثَا. فَإِنْ وَطِئَهَا^(٥) نَفْسَانِ فِي طَهْرٍ وَاحِدٍ،
بَعْدَ انْتِقَالِ الْمَلِكِ مِنْ وَاحِدٍ مِنْهُمَا إِلَى الْآخِرِ؛ كَانَ الْوَلَدُ لِحَقًّا
بِمَنْ عِنْدَهُ الْجَارِيَةُ، وَيَرِثُهُ الْأَبُ، وَالْوَلَدُ أَيْضًا مِثْلَ^(٦) ذَلِكَ يَرِثُهُ.

ومن تبرأ عند السلطان من جريرة ولده ومن ميراثه، ثم مات
الولد، وله مال؛ كان ميراثه لعصبة أمه دون أبيه.

باب ميراث المماليك والمكاتبين

المملوك لا يملك شيئاً يستحقه ورثته من الأحرار، بل ماله لمولاه،
وكذلك حكم المدبر.

فأما المكاتب، فهو على ضربين: مشروط عليه، ومطلق.
فإذا كان مشروطاً عليه، فحكمه حكم المماليك.
وإن كان غير مشروط عليه؛ فإنه يرث ويورث بقدر ما أدى من
مكاتبته من غير زيادة ولا نقصان، ويحرم ما زاد على ذلك.
وإذا اشترط المكاتب على الذي كاتبه بأن يكون ولاؤه له،
كان شرطه^(١) صحيحاً. فإن شرط أن يكون ميراثه له دون ورثته،
كان ذلك باطلاً.

و كذلك إذا كان عبد بين شريكين، أعتق أحدهما نصيبه،
[١٨٨ پ] ثم مات، وخلف مالا؛ كان نصف ما ترك للذي لم يعتق،
والباقى لورثته. فإن لم يكن له ورثته، كان ذلك لمولاه الذي أعتقه
على ما بيناه^(٢).

و اگر کسی بنزدیک سلطان تبرّا کند از جریرت فرزند خویش و از میراثش، و پس فرزند بمیرد، و ویرا مال بود؛ آن مال عَصَبَت مادر را بود، و پدر را نبود میراث.

باب پانزدهم^(۱)

در میراث بندگان و مکاتبان

بندۀ مالک هیچ چیز نبود تا^(۲) وارثان وی که آزاد باشند مستحقّ^(۳) میراث وی باشند، بل مال وی مولایش راست، و حکم مدبّره همچنینست.

اما مکاتب برد و ضربست: ضربی مشروط^۴ علیه است، و ضربی مطلق است. اما چون مشروط^۵ علیه بود، حکم وی حکم بندگان بود.

و اگر غیر مشروط^۶ علیه بود، میراث از وی یابند، و وی میراث یابد بقدر

آنچه مکاتب بداده باشد بی زیادت و نقصانی.

و اگر مکاتب شرط کند با آنکس که ویرا بمکاتب کند که ویرا بود، شرط درست بود. و اگر شرط کند [۲۶۹ ر] که میراثش ویرا بود، و ورثه^(۴)ش را نبود؛ آن شرط باطل بود.

و همچنین اگر بنده بی از میان دوانباز بود، يك انباز نصیب خویش بآزاد کند،

و پس آن بنده بمیرد، و مالی بگذارد؛ يك نیمه^۷ ترکت آنکس را بود که ویرا آزاد بشکرده باشد، و باقی وارثانش را بود. پس اگر وارثان نباشند ویرا؛ مولایش را بود، آن مولا که ویرا بآزاد کرد، چنانکه پیدا بکردیم. والسلام.

۱- ح: پانزدهم م.

۲- ح و ش و ملک و ملی و میج و ع: با، د و چاپی: تا.

۳- ح و ش و ملک و ملی میج و ع: و مستحق، د و چاپی بی «و».

۴- ش ورثه اش.

باب شانزدهم^(۱)

در میراث گبر کان^(۲) و دیگر اصناف کافران

اصحابان^(۳) ما مختلف اند در میراث گبر کان^(۴).

بهری می گویند که: ایشانرا میراث دهند از جهت نسبها و سببهای درست که در شرع اسلام روا بود، و میراث ندهند بدانچه در شرع روا نبود.

و بهری دیگر گفته اند که: ایشانرا میراث دهند بنسبهایی که ایشانرا بود بر همه حالی، و از جهت سببها میراث ندهند، آلا بدانچه در شرع اسلام روا بود.

و بهری دیگر گفته اند که: از دُوجهت میراث دهند ایشانرا، چنانکه در شرع اسلام روا بود چه اگر روان بود. و این قول بنزدیک من معتمد است، و روایات برین گواهی می دهد، و نیز انساب و اسباب ایشان اگر چه جایز نیست در شریعت اسلام،

نزدیک ایشان جایز است، و نکاح است^(۴) بر رای^(۵) و مذهب ایشان، و^(۶) ما را فرموده اند که:

ایشانرا بگذاریم بر آنچه ایشانرا مذهب بود، و نهی کرده اند ما را که ایشانرا دشنام

دهیم بزنا که بنزدیک ایشان نکاح است، و چون این جمله ثابت بود باید که عمل بر وی

بود با آنکه روایت صریح کرده اند. و ما در تهذیب الاحکام بیاورده ایم که ایشانرا میراث

دهند از هر دوجهت، و اگر چه باطل بود در شریعت اسلام.

فَإِذَا آن کافران که جز گبر کانند^(۷) اگر حکومت با ما آورند؛ میراث دهیم

ایشانرا بر کتاب خدای تعالی، و بر سنت پیغمبر، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم^(۸)، راست.

و السَّلَام^(۸).

۱- ح: شانزدهم م. ۲- د: گبران.

۳- د: اصحاب.

۴- کلمه «است» تنها در د است.

۵- ش: و بر رای.

۶- «و» تنها در د است. ۷- د: گبرانند.

۸- ش.

باب ميراث المجوس وسائر اصناف الكفار

اختلف أصحابنا في ميراث المجوس :

فقال قوم^(١) : إنهم يُورَثُونَ بالأنسابِ والأسبابِ الصحيحةِ التي يجوزُ في شرعِ الإسلامِ ، ولا يُورَثُونَ بما لا يجوزُ فيه على حالٍ .

وقال قوم^(٢) : إنهم يُورَثُونَ بالأنسابِ على كُلِّ حالٍ ، ولا يُورَثُونَ بالأسبابِ إلّا بما هو جائزُ في شريعةِ الإسلامِ .

وقال قوم^(٣) : إنهم يُورَثُونَ من الجهتينِ معاً سواءَ كان ممّا يجوزُ في شريعةِ الإسلامِ او لا يجوزُ .

هذا القولُ عندِي هو المعتمدُ عليه^(٤) ، وبه تشهدُ الرواياتُ . وأيضاً فإن

- ١٠ أنسابهم وأسبابهم ، وإن لم تكن جائزةً في شريعةِ الإسلامِ ؛ فهي جائزةٌ عندهم ، وهي نكاحٌ على رأيهم ومذهبهم ، وقد أمرنا أن نُقرَّهم على ما يرونه من المذاهبِ ونُهينا عن قذفهم بالزنا^(٥) . وقيل : أليس ذلك عندهم نكاحاً . وإذا كان ذلك ثابتاً ، فينبغي أن يكون العملُ عليه . مع أنه قد رُوِيَ الروايةُ الصريحةُ ، وقد أوردناها في كتابِ تهذيبِ الأحكامِ ، بأنهم يُورَثُونَ^(٦) من الجهتينِ جميعاً ، وإن كان ذلك باطلاً ١٥ في شريعةِ الإسلامِ .

فإنما من عدا المجوسَ من الكفارِ ، فإذا تحاكموا إلينا ورثناهم أيضاً على كتابِ الله تعالى وسُنَّةِ نبيِّه ، صَلَّى اللهُ عليه وآله ، سواءً^(٧) .

بابُ الإقرارِ بوارث

إذا أقرَّ الإنسانُ بولدٍ ؛ أُلْحِقَ بِهِ ، سواءُ كانَ إقرارُهُ بِهِ فِي صِحَّةٍ
 أو مرضٍ ؛ وَتَوَارِثاً مَعاً ، سواءَ صَدَّقَهُ الْوَلَدُ أو كَذَّبَهُ ، إِلَّا أَنْ يَكُونَ
 الْوَلَدُ مَشْهُوراً بِغَيْرِ ذَلِكَ التَّسْبِ . فَإِنْ كَانَ كَذَلِكَ ، لَمْ يُلْحَقْ بِهِ . فَإِنْ
 نَفَى مِنْ كَانَ أَقْرَبَهُ ؛ لَمْ يُلْتَفَتْ إِلَى نَفْيِهِ ، وَأُلْحِقَ بِهِ .

وَإِذَا أقرَّ الْإِنْسَانُ بِوَالِدٍ أو والدَةٍ ؛ وَكَانَا مُصَدِّقَيْنِ لَهُ ؛ قُبِلَ
 إقرارُهُ ، وَتَوَارِثَا . فَإِنْ لَمْ يَكُونَا مُصَدِّقَيْنِ لَهُ ، لَمْ يُلْتَفَتْ إِلَى إقرارِهِ .
 وَإِذَا أقرَّ بِزَوْجَةٍ ، وَكَانَتْ مُصَدِّقَةً لَهُ ؛ قُبِلَ إقرارُهُ ، وَتَوَارِثَا .
 وَإِنْ ^(۱) لَمْ تَكُنْ مُصَدِّقَةً لَهُ ، لَمْ يَقْبَلْ إقرارُهُ إِلَّا بَيِّنَةً .

وَكَذَلِكَ إِنْ أَقرَّتِ الْمَرْأَةُ بِزَوْجٍ ، كَانِ الْحُكْمُ فِيهِ أَيْضاً مِثْلَ
 ذَلِكَ سِوَاءَ [۱۸۹] .

وَإِذَا أقرَّ الْإِنْسَانُ بِوَلَدٍ وِلَدٍ أو أَخٍ أو أُخْتٍ أو جَدٍّ أو جَدَّةٍ
 أو عَمٍّ أو عَمَّةٍ أو خَالٍَ أو خَالَةٍ أو أَحَدِ ذَوِي أَرْحَامِهِ ، وَكَانَ لَهُ وَرَثَةٌ مَشْهُورَةٌ ^(۲)
 التَّسْبِ ؛ لَمْ يَقْبَلْ إقرارُهُ إِلَّا بَيِّنَةً ، وَلَمْ يَتَوَارِثَا ، سِوَاءَ صَدَّقَهُ الْمُقرُّ لَهُ
 فِي قَوْلِهِ أو كَذَّبَهُ . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ وَرَثَةٌ غَيْرُ ^(۳) الَّذِي أَقْرَبَهُ ؛ فَإِنْ كَانَ يَصَدِّقُهُ
 الْمُقرُّ لَهُ ، تَوَارِثَا ؛ وَإِنْ لَمْ يَصَدِّقْهُ وَكَذَّبَهُ فِي إقرارِهِ ، لَمْ يُلْتَفَتْ إِلَى إقرارِهِ .
 وَإِذَا مَاتَ إِنْسَانٌ ، وَخَلَّفَ وَرَثَةً ، فَأقرَّ بَعْضُ الْوَرَثَةِ بِوَارِثٍ آخَرَ بِالتَّسْبِ ؛
 فَإِنْ كَانَ الْمُقرُّ لَهُ أَوْلَى بِهِ مِنَ الْمُقرِّ ، أُعْطِيَ جَمِيعَ مَا فِي يَدِهِ ؛ وَإِنْ كَانَ مِثْلَهُ
 سِوَاءَ ، أُعْطِيَ مَقْدَارَ مَا كَانَ يَصِيبُهُ مِنْ سَهْمِهِ لَا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَقَلَّ مِنْهُ .

باب هفدهم^(۱)

در اقرار دادن بوارثی [۲۶۹پ]

چون مردم اقرار دهند بفرزندی؛ بوی الحاق کنند، چه اگر این اقرار در تن درستی بود یا در بیماری. و از یکدیگر میراث بود ایشانرا، چه اگر این فرزند ایشانرا بر است دارد چه اگر ندارد؛ آلا که فرزندی مشهور بود بجز از آن نسب. که اگر چنین بود، بدو^(۲) الحاق نکنند. و اگر نفی کند آنها که اقرار داده باشد؛ با نفی وی نسکند، و بدو الحاق کنند.

و اگر مردم اقرار دهد بپدری یا مادری، و ایشان ویرا بر است دارند؛ اقرار وی بپذیرند، و میراث دهند. پس اگر ویرا بر است ندارند؛ با اقرار وی نسکند. و اگر اقرار دهد بزنی، و آن زن ویرا بر است دارد؛ اقرار وی قبول کنند، ۱۰ و میراثشان دهند بایکدیگر. پس اگر ویرا بر است ندارد، اقرار وی بپذیرند^(۳) آلا بیمنت.

و همچنین اگر زن اقرار دهد بشوهری، حکم وی همچنینست راست. و اگر مردم اقرار دهند بفرزندی از آن فرزند، یا برادری یا خواهری یا جدی یا جده بی یا عمی یا عمه بی یا خالی یا خاله بی، یا یکی از ذوی الارحام، و ویرا وارثانی ۱۵ مشهور نسب باشند؛ اقرار وی بپذیرند آلا بیمنت، و میراثشان نبود از یکدیگر، چه اگر مقرر له ویرا بر است دارد در گفتارش چه اگر بر است^(۴) ندارد. پس اگر ویرا وارثی نبود جز اینکه اقرار داده باشد بوی، و اگر مقرر له ویرا بر است^(۵) داشته باشد؛ میراث دهند از یکدیگر هر دو را. و اگر بر است داشته نباشد، و بدروغ داشته باشد در گفتارش؛ با اقرار^(۶) وی نسکند^(۷).

۲۰

و اگر کسی بمیرد، و وارثانی را بگذارد، و بعضی از وارثان وارثی دیگر را مقرر آیند بنسبی، اگر مقرر له اولیتر بود از مقرر جمله آنچه در دست وی بود فراوی دهند؛ و اگر مانند وی بود در نسب، همچنانکه بوی رسیده است بوی دهند نه بیشتر و نه کمتر.

و هر گاه که اقرار دهد بجماعتی وارثان، حکم دران نیز مانند اینست راست. و اگر اقرار دهد بدو وارث یا بیشتر، که یکی اولیتر بود ازان دیگر، و لکن هر دو از وی اولیتر باشند بدان مال، آنچه در دست وی بود بدانکس دهند که بمُرده نزدیکتر بود، و دیگر وارث بیفتد.

- و اگر اقرار دهد بدو وارث یا بیشتر که هر دو راست باشند در میراث [۲۷۰]
- ۵ و ایشان انکار کنند آن نسب را؛ یا انکار ایشان نکنند، و اقرار وی برایشان بشنوند. و اگر ایشان اقرار ویرا انکار کنند، نیز ایشانرا از مال چیزی نبود. و اگر اقرار دهند ویرا بمانند آنچه اقرار داد ایشانرا؛ میراث بود بهم، هر گاه که الْمُقَرُّهُ فرزند بود یا پدر^(۱). اگر^(۲) غیر ایشان از خویشاوندان^(۳) باشند؛ میراث نبود ایشانرا، و اگر چه بعضی بعضی را بر است دارند. و حکم درین متعدّی نبود در مال مرده بر هیچ حال.
- ۱۰ و اگر اقرار دهد بوارثی که از وی اولیتر بود بمال، واجب آید که مال بوی دهند چنانکه پیدا بکردیم. و اگر از پس آن بوارثی دیگر اقرار دهد که از هر دو اولیتر بود؛ لازمش آید که غرامت بکشد آن مال را، و بدین کس دهد که اولیتر است. و اگر از پس آن بوارثی دیگر اقرار دهد که ازین همه اولیتر بود؛ لازمش آید که جمله مال را غرامت بکشد. و برین مثال رود چندانکه بود و اقرار می دهد.
- ۱۵

و اگر اقرار دهد بوارثی که از وی اولیتر بود بمیراث، آنچه در دست وی بود فرا آن وارث دهند. پس اگر اقرار دهد بوارثی دیگر که با وی راست بود در میراث، لازمش آید که غرامت، مثل آنکه بوی رسیده باشد از اصل تر کت، بکشد.

۱- در ح آمده « پدر یا مادر » و روی « یا مادر » خط کشیده شده است، در ش با اصلاح آمده « پدر یا مادر یا اگر »، در ملک و ملی و میج و مع نیست، د: یا پدر و مادر.

۲- ع: و اگر.

۳- د: از خویشاوندان، در نسخه های دیگر « از » نیست.

- وَمَتَى أَقَرَّ بَوْرَثَةُ جَمَاعَةٍ ؛ كَانَ الْحَكْمُ أَيْضاً فِيهِ مِثْلَ ذَلِكَ سِوَاءً .
 فَإِنْ أَقَرَّ بَوَارِثَيْنِ ، أَحَدُهُمَا أَوْلَى مِنْ صَاحِبِهِ ، غَيْرَ أَنَّهُمَا جَمِيعاً أَوْلَى مِنْهُ
 بِالْمَالِ ؛ أَعْطَى جَمِيعَ مَا فِي يَدَيْهِ ^(١) لِلَّذِي هُوَ أَوْلَى بِالْمَيِّتِ ، وَسَقَطَ الْآخَرُ .
 فَإِنْ أَقَرَّ بَوَارِثَيْنِ فَصَاعِداً مُتَسَاوِيَيْنِ فِي الْمِيرَاثِ ، وَتَنَا كَرَوَاهُمْ
 ذَلِكَ التَّسَبُّبَ ؛ لَمْ يُلْتَفَتْ إِلَى إِنْكَارِهِمْ ، وَقُبِلَ إِقْرَارُهُ لَهُمْ . وَإِذَا أَنْكَرُوا ٥
 إِقْرَارَهُ أَيْضاً ، لَمْ يَكُنْ لَهُمْ شَيْءٌ مِنَ الْمَالِ . وَإِنْ أَقَرُّوا لَهُ بِمِثْلِ مَا
 أَقَرَّ لَهُمْ بِهِ ، تَوَارَثُوا بَيْنَهُمْ إِذَا كَانَ الْمُقَرَّرُ لَهُ وَلِداً أَوْ وَلِداً . فَإِنْ كَانَ
 غَيْرَهُمَا مِنْ ذَوِي الْأَرْحَامِ ؛ لَمْ يَتَوَارَثُوهُمْ ، وَإِنْ صَدَّقَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً .
 وَلَا يُعَدَّى الْحَكْمُ فِيهِ مَالُ الْمَيِّتِ عَلَى حَالٍ .
 فَإِنْ أَقَرَّ بَوَارِثٌ أَوْلَى مِنْهُ بِالْمَالِ ، وَجِبَ أَنْ يُعْطِيَهُ الْمَالُ عَلَى ١٠
 مَا بَيَّنَّاهُ . فَإِنْ أَقَرَّ بَعْدَ ذَلِكَ بَوَارِثٌ آخَرَ هُوَ أَوْلَى مِنْهُمَا ، لَزِمَهُ أَنْ
 يَغْرَمَ لَهُ ^(٢) مِثْلَ جَمِيعِ الْمَالِ .
 فَإِنْ أَقَرَّ بَعْدَ ذَلِكَ بَوَارِثٌ آخَرَ هُوَ أَوْلَى مِنْهُمْ كُلِّهِمْ ، لَزِمَهُ أَنْ
 يَغْرَمَ أَيْضاً ^(٣) مِثْلَ جَمِيعِ الْمَالِ . ثُمَّ عَلَى هَذَا الْمَثَالِ بِالْغَا مَا بَلَغَ إِقْرَارُهُ .
 فَإِنْ أَقَرَّ بَوَارِثٌ أَوْلَى مِنْهُ بِالْمَالِ ، فَأَعْطَاهُ مَا فِي يَدِهِ ، ثُمَّ أَقَرَّ ١٥
 بَوَارِثٌ مُسَاوٍ لِلْمُقَرَّرِ لَهُ فِي الْمِيرَاثِ ؛ لَزِمَهُ أَنْ يَغْرَمَ لَهُ مِثْلَ مَا كَانَ
 يُصِيبُهُ مِنْ أَصْلِ التَّرَكَّةِ .

١ - خ و ص : يده ، مه و ي و ملك : يديه .

٢ - ملك : ايضاله ، ص : له ايضاً . ٣ - ملك : ايضاله .

فَإِنْ أَقَرَّ بَوَارِثٌ مَسَاوٍ لَهُ فِي الْمِيرَاثِ ، فَقَاسَمَهُ الْمَالَ ، ثُمَّ أَقَرَّ
بَوَارِثٌ أَوْلَى مِنْهُمَا ؛ لَزِمَهُ أَنْ يَغْرَمَ لَهُ مِثْلَ جَمِيعِ الْمَالِ عَلَى هَذَا
الْمِثَالِ بَالِغًا مَا يَبْلُغُ أَقْرَارُهُ .

فَإِنْ أَقَرَّ بَزَوْجٍ لِلْمَيِّتَةِ ، أُعْطِيَ^(١) الزَّوْجَ مَقْدَارَ مَا كَانَ يُصِيبُهُ مِنْ
سَهْمِهِ . فَإِنْ أَقَرَّ بَعْدَ ذَلِكَ بَزَوْجٍ آخَرَ ؛ كَانَ إِقْرَارُهُ بَاطِلًا ، اللَّهُمَّ إِلَّا
أَنْ يُكَذِّبَ نَفْسَهُ فِي الْإِقْرَارِ بِالزَّوْجِ الْأَوَّلِ ، فَلْيَلْزِمَهُ حِينَئِذٍ أَنْ
يَغْرَمَ لِلزَّوْجِ الثَّانِي ، وَلَيْسَ لَهُ عَلَى الْأَوَّلِ سَبِيلٌ .

فَإِنْ أَقَرَّ الْوَلَدُ بَزَوْجَةٍ لِلْمَيِّتِ ، أُعْطَاهَا ثُمْنُ مَا كَانَ [١٨٩ پ] فِي
يَدِهِ . فَإِنْ أَقَرَّ بَزَوْجَةٍ أُخْرَى ، أُعْطَاهَا أَيْضًا نِصْفَ ثُمْنِ مَا فِي
يَدِهِ . فَإِنْ أَقَرَّ بِثَلَاثَةٍ ، أُعْطَاهَا ثُلُثُ ثُمْنِ مَا فِي يَدِهِ . فَإِنْ أَقَرَّ بِرَابِعَةٍ ،
أُعْطَاهَا رُبْعَ ثُمْنِ مَا فِي يَدِهِ . فَإِنْ أَقَرَّ بِخَامِسَةٍ ، وَقَالَ : إِنَّ أَحَدَى مِنْ أَقْرَ^(٢)
لَهَا ، لَيْسَتْ زَوْجَةً^(٣) ؛ لَمْ يُلْتَفَتْ إِلَى إِنْكَارِهِ لَهَا ، وَلَزِمَهُ أَنْ يَغْرَمَ لِلَّتِي
أَقْرَلَهَا بَعْدَ ذَلِكَ . وَإِنْ لَمْ يُنْكِرْ وَاحِدَةً مِنَ الْأَرْبَعِ ؛ لَمْ يُلْتَفَتْ إِلَى
إِقْرَارِهِ بِالْخَامِسَةِ ، وَكَانَ بَاطِلًا . فَإِنْ أَقَرَّ لِأَرْبَعِ نِسْوَةٍ فِي دَفْعَةٍ وَاحِدَةٍ ،
لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ أَكْثَرُ مِنَ الثَّمَنِ بَيْنَهُنَّ بِالسُّوِّيَّةِ .

١- مه بنصب «الزوج» ، ملك مجهول و برفع «الزوج» ، ي وخ معلوم و برفع آن

٢- خ و ي اصلاح شده : اقررت . ٣- ملك : بزوجة ، ص و خ و ي و مه : زوجة .

و اگر اقرار دهد بوارثی که راست بود با وی در میراث، قسمت بکنند مال با وی. پس اگر اقرار دهد بوارثی که از هر دو اولیتر بود، لازمش آید که غرامت مثل همه مال بکشد از بهر وی. و برین مثال بود چندانکه برسد.

و اگر اقرار دهد بشوهری که زنی مرده راحت، شوهر را نصیب خویش بدهند. و اگر اقرار دهد از پس آن بشوهری دیگر، اقرار وی باطل بود، الا که خود را بدروغ زن کند در اقرار دادن بشوهر اول، و لازمش آید^(۱) آنگاه که غرامت بکشد از بهر شوهر دوم، و ویرا بر شوهر اول سبیلی نبود.

و اگر اقرار دهد فرزندی بزنی، ثمن آنچه در دست وی بود فرا وی دهند. و اگر اقرار دهد از پس آن بزنی دیگر، نصف ثمن آنچه در دست وی بود فرا وی دهند. و اگر اقرار دهد از پس آن بزنی سوم، [۲۷۰ پ] ثلث ثمن آنچه در دست وی بود هازن دهند. و اگر اقرار دهد از پس آن بچهارم زن، ربع ثمن آنچه در دست وی بود فرازن دهند. و اگر بپنجم زن اقرار دهد و گوید ازان چهار زن را که من اقرار دادم یکی زن وی نبود؛ با انکار وی ننگرند، و لازمش آید که غرامت بکشد از بهر این زن که اقرار داد از پس آن. و اگر انکار یکی از آن چهار گانه نکرده باشد؛ با این اقرار پنجم ننگرند، و باطل بود. و اگر چهار زن را اقرار دهد در یک دفعه، ایشانرا بیشتر از ثمن^{۱۵} نبود از میانشان برآستی.

۱- ح و ش زیر سطر: مر مرده را، در نسخه‌های دیگر نیست.

حاشیه ص ۷۰۴ فارسی:

۱- ح: هفدهم م. ۲- ش: بدان.

۳- ح و ملی و مج: بنه پذیرند، ملک و چایی: نپذیرند، ش و ع: بشپذیرند، د: نه پذیرند

۴- ش: راست.

۵- ش: برآسته.

۶- ش: باقرار.

۷- در ح و ش پس ازین آمده: «میراث بود ایشانرا از یکدیگر چه اگر مقرر

بود ویرا برآست دارد و چه اگر برآست ندارد» در ح روی آن نشانه «لا-الی» گذارده شده و میرساند که زاید است و در ملک و ملی و مج و ع و د هم نیست.

و هر گاه که ^(۱) اقرار دهند دُوارث بوارثی دیگر، و آن دُوارث پسندیده باشند، و عدالت ایشان مشهور بود؛ گواهی ایشان بپذیرند از بهر مَقَرُّ لَهْ، و نَسَبِ وی بُرَدَه الحاق کنند، و با وارثان قسمت گیرد، آلا که بنسبی دیگر جز آن مشهور و معروف باشد. اگر چنان بود؛ باقرار ایشان ننگرد، و گواهی ایشان باطل بود.

اگر پسندیده ^(۲) عدالت نباشند؛ نَسَبِ الْمُقَرُّ لَهْ ثابت نشود، و اما لازم آید هر دو را که آنچه بوی رسد از نصیب خویشان بدو دهند بمقدار آنچه بوی رسد از نصیب هر دو نه بیشتر و نه کمتر، چنانکه بگفتیم.

و همچنینست حکم در دیگر مسأله‌ها، و مختلف نشود حکم در وی، باید که این باب بشناسند در یک مَقَرُّ، و اعتماد کنند بر وی که بران مطلع شوند، و بر جمله مسایل که دراز بکرده‌اند در کتابها، و اصول آن اینست ^(۳) که ما تلخیص بکردیم.

۱- ش: و اگر، د: و هر گاه که. ۲- ح: پسندیده.

۳- ملك: اصیلها اینست، د: و اصول این است.

دنباله حاشیه ص ۶۹۷ عربی:

رضا، خ: یعنی علی بن موسی الرضا علیه السلام، در متن مه نیز «الرضا» آمده و روی آن خط کشیده شده است، در نسخه‌های ترجمه فارسی هم «الرضا» آمده است. از رجال مامقانی (۱۸۹: ۱) برمیاید که «ابوالحسن» کنیه پنج امام است: علی و سجاد و کاظم و رضا و هادی. ۸- ملك: مبال. ۹- چاپی: مرآة بیده. ۱۰- خ: لانی. ۱۱- ملك زیر سطر: کالیده. ۱۲- فقیه ۴: ۲۳۸- تهذیب ۹: ۳۵۵- المبسوط - الهدایة. ۱۳- ملك زیر سطر: استخوان.

حاشیه ص ۷۰۳ عربی:

۱- یونس بن عبد الرحمن چنین میگوید است (استبصار ۴: ۱۸۸- تهذیب ۹: ۳۶۴- کافی ۷: ۱۴۵) همچنین شیخ مفید در کتاب الاعلام (و شرح آن) و ابن بابویه در المقنع و سید مرتضی در مسئله نهم موصلیات ثانیه و ابوالصلاح در کافی و ابن ادریس در سرائر که از شیخ سخت خرده گرفته است و حسن و زهری و مالک و شافعی و اوزاعی چنین میگویند. ۲- ابن بابویه در المقنع و فقیه (۴: ۲۴۸) چنین گفته و روایت سکونی را رد کرده است. پیش از او فضل بن شاذان چنین گفته بود (استبصار ۴: ۱۸۸- تهذیب ۹: ۳۶۴-

دنباله حاشیه در ۷۰۷ عربی

ومتى أقرَّ اثنان من الورثة بوارث آخر، فإن كانا مرضيين مشهورين^(۱) العدالة؛ قُبِلَتْ شهادتهما للمقرِّ له، وأُلْحِقَ نسبُهُ بالميت، وقاسم الوراث إلا أن يكون مشهوراً بغير ذلك النسب. فإن كان كذلك، لم يَلْتَفَتْ إلى إقرارهما وشهادتهما.

فإن كانا غير مرضيين العدالة؛ لم يَثْبُتْ نسبُ المقرِّ له، وَلَزِمَهما هـ
فى نصيبهما بمقدار ما كان يصيبه من حظِّهما، لا أكثر من ذلك ولا أقل، كما ذكرناه فى المقرِّ الواحد.

و كذلك الحكم فى المسائل الأخرى، لا يَخْتَلِفُ الحكمُ فيها. فينبغى أن يُعرَفَ هذا الباب، و يُعْتَمَدَ عليه، فإنه يُشْرَفُ به على سائر ما طَوَّلَ به من المسائل فى الكتب، وأصولها ما^(۲) «لخصناه»^(۳).

۱- ملك بكسر با، ي و خ بفتح آن ۲- ص: وما، چاپی: ماقد ۳- خ زیر سطر: يعنى بيناه

دنبالہ حاشیہ ۳، ۷ عربی:

کافی ۷: ۱۴۵) همچنين ابن ابی عقيل. روايت سکونی عامی را ابن لیان فرضی هم درالموجز آورده است. ۳- مفید در المقنعة ص ۱۰۸ چنین گفته است و گروهی از پیشینیان (استبصار ۴: ۱۸۸- تهذیب ۹: ۳۶۴) نیز ابن جنید وابن براج وابن حمزه و سلار (مختلف علامه ۴: ۱۹۵- السرائر بن ادریس - کشف الرموز آبی) ۴- در ی و ملک و ص «علیه» نیست ولی در خ و مه هست. ۵- معصوم گفته است «من دان بدین قوم از مه حکمه» محقق در نکت النهایة گویا در رد خرده گیری ابن ادریس بر شیخ است که میگوید که شیخ در ابن فتوی بسه خبر تمسک کرده است: یکی این یکی، دیگری روایت منع سب مجوسی، سومی روایت سکونی که مجوسی اگر مادر و دخترش را بگیرد ازدوجت از آنها ارث می برد (استبصار ۴: ۱۸۹- تهذیب ۹: ۳۶۵- فقیه ۴: ۲۴۹- خلاف ۳: ۲۹۷). ۶- ص: یرثون. ۷- کافی ۷: ۱۴۵، مه: صلی الله علیه و آله سواء، ی صلی الله علیه و آله وسلم، خ: علیه السلام سواء، ص: صلی الله علیه و آله سواء، ن، محمد صلی الله علیه و آله و سلم سواء، چاپی: نبیه ص.

كتاب الحدود

باب ما يبيِّن^(١) الزنا وما به يثبت ذلك

الزنا الموجب للحد هو وطؤ^(٢) من حرَّم الله تعالى وطأه من غير عقد ولا شبهة عقد، ويكون الوطؤ في الفرج خاصة، ويكون الواطئ بالغاً كاملاً.

فأما العقد فهو ما ذكرناه في باب النكاح من أقسامه مما قد أباحه الله تعالى في شريعة الإسلام.

وأما شبهة العقد، فهو أن يعقد الرجل على ذي محرم له من أم أو بنت أو أخت أو عمّة أو خالة أو بنت أخ أو بنت أخت، وهو لا يعرفها ولا يتحققها، أو يعقد على امرأة لها زوج، وهو لا يعلم ذلك، أو يعقد على امرأة، وهي في عدة لزوج، إما عدة طلاق رجعي أو بائن، أو عدة^(٣) المتوفى عنها زوجها، وهو جاهل بحالها، أو يعقد عليها وهو محرم أو هي محرمه ناسياً، ثم عليم شيئاً من ذلك؛ فإنه يدرء عنها الحد، ولم يحكم له بالزنا.

فإن عقد على واحدة ممن ذكرناه عالماً أو متعمداً، ثم وطئها، كان حكمه حكم^(٤) الزنا سواءً، ويجب عليه ما يجب به على حد واحد [١٩٠ر].

١- ي و ص : مائة، م و ملك : ما يبيِّن، خ : باهززه دوى ياء با دونقطه ٢- ي : وطء، م : وطؤ، خ : وطأ، ص و ملك : وطئ. ٣- ملك بجر هردو، م : برفع دومي، ي : برفع نخستين، خ : برفع نخستين وجر دومي. ٤- ي : برفع، خ : بنصب.

[الکتاب] [الحادی عشر فی الحدود^(۱)]

و این کتاب یازده^(۲) بابست

باب یکم^(۳)

در چگونگی زنا و آنچه بدان زنا ثابت شود

- آن زنا که حدّ بواجب کند، نزدیکی کردنست با آنکس که خدای تعالی بحرام کرده است نزدیکی کردن با وی بی عقدی و بی شبهه عقدی، و نزدیکی در فرج کرده باشد خاصه، و آنکس که نزدیکی کند بالغ بود تمام.
- فاما عقد آنست که ما ذکرش بکردیم در کتاب نکاح از اقسام آنکه خدای تعالی مباح [۲۷۱ ر] کرده است در شریعت اسلام.
- فاما شبهه عقد آنست که مرد عقد بندد، بر ذی محرمی که ویرا بود یا مادر یا ۱۰ دختر یا خواهر یا عمه یا خاله یا دختر برادر یا دختر خواهر، و وی شناخته نباشد ویرا بحقیقت، و دانسته نباشد؛ یا عقد بندد بر زنی که ویرا شوهری بود، و وی نداند؛ یا عقد بندد بر زنی که آن زن وی در عدت شوهری بود؛ اما عدت طلاق رجعی بود، یا باین، یا عدت آنکه شوهرش بمرده باشد، و وی دانسته نباشد در حال عقد؛ یا عقد بندد بر زنی و وی 'محرم بود' و احرام گرفته باشد، و یازن 'محرم بود'، و نداند که دران حال عقد بستن ۱۵ حرامست، و پس بداند، چیزی از وی از حدّ بیفتد، و حکم نکند بزنا.
- و اگر عقد بندد بر یکی از اینان که ما بگفتیم، و عالم بود بدان، و متمعدا عقد بندد، و پس نزدیکی کند با وی؛ 'حکمش حکم زنا بود راست، و واجب بود بر وی همانکه بر زانی واجب بود.

۱- ملك: الحادی، ملی و مع و ع: کتاب یازدهم در حدود، د: کتاب الحدود باب.

۲- ملی: پانزده.

۳- ح: اول م.

و 'حکم زانی بدو چیز ثابت شود راست^(۱): یکی آنکه فاعل اقرار دهد بدان بر خویشتن با کمال عقل بی اکراهی و اجباری، و چهار بار بر خود اقرار دهد یکبار پس يك. چون چهار بار مقرر آمد بنزدیکی کردن در فرج؛ 'حکم کنند ویرا بزنا، و واجب آید بر وی آنچه بر فاعن زنا واجب آید. و اگر اقرار دهد کمتر از چهار بار، یا اقرار دهد چهار بار بنزدیکی کردن در مادون الفرج؛ 'حکم نکنند بزنا، اما امام تعزیرش کند بر حسب آنچه صلاح بیند.

و دَوْمُ آنست که بیئت بخیزد بزنا. و بیئت آنست که چهار کس که عدل باشند بر مرد گواهی دهند که نزدیکی کرد با زنی که از میان وی و زن عقدی نبود، و نه شبهه عقدی، و ایشان دیده باشند نزدیکی کردن زنرا در فرج. چون چنین گواهی دهند؛ گواهی ایشان بپذیرند، و 'حکم کنند بر وی بزنا، و بر وی بود آنچه بر فاعل زنا بود، چنانکه پیدا بکنیم از پس این، ان شاء الله تعالی^(۲).
و اگر چهار کس که بگفتیم گواهی دهند بر وی بزنا، و گواهی ندهند بمعانیت، بر هر یکی از ایشان حد فریت بود.

و اگر کمتر از چهار کس گواهی دهند: یکی یا دو [۲۷۱ پ] یا سه، و دعوی کنند 'مشاهدت' هر سه را حد فریت بزنند.
و اگر چهار کس گواهی دهند، و در گواهی دادن مختلف شوند: بعضی گواهی دهند بمعانیت و بعضی گواهی دهند بجز معانیت؛ هر چهار را حد فریت بزنند.

۱- در ح و ملک و ملی و میج و ع و د «راست» نیست ولی در ش هست.

۲- ش

دنباله حاشیه ص ۷۰۰ عربی :

۴- ی: الله تعالی. ۶- از استبصار ۴: ۱۸۳ و تهذیب ۹: ۳۴۴ و کافی ۷: ۱۶۴ و وقیة ۴: ۲۳۲ بر میآید که علی بن ابراهیم چنین میگفته و از یونس روایت میکرده است.

وَيُثْبِتُ حُكْمُ الزَّانَا بِشَیْئَيْنِ : أَحَدُهُمَا إِقْرَارُ الْفَاعِلِ بِذَلِكَ عَلَى نَفْسِهِ مَعَ كَمَالِ عَقْلِهِ مِنْ غَيْرِ إِكْرَاهٍ وَلَا إِجْبَارٍ أَرْبَعَ مَرَّاتٍ دَفْعَةً بَعْدَ أُخْرَى . فَإِذَا أَقَرَّ أَرْبَعَ مَرَّاتٍ بِالْوُطْئِ فِي الْفَرْجِ ؛ حُكِمَ لَهُ بِالزَّانَا ، وَ وَجَبَ عَلَيْهِ مَا يَجِبُ عَلَى فَاعِلِهِ . وَإِنْ أَقَرَّ أَقْلَ مِنْ ذَلِكَ ، أَوْ أَقَرَّ أَرْبَعَ مَرَّاتٍ بِوُطْئِ مَا دُونَ الْفَرْجِ ، لَمْ يُحْكَمْ عَلَيْهِ بِالزَّانَا ، وَ كَانَ عَلَيْهِ التَّعْزِيرُ حَسَبَ مَا يَرَاهُ الْإِمَامُ . ۵

وَالثَّانِي قِيَامُ الْبَيِّنَةِ بِالزَّانَا . وَهُوَ أَنْ يَشْهَدَ أَرْبَعَةُ نَفَرٍ عُذُولٍ عَلَى رَجُلٍ بِأَنَّهُ وَطِئَ امْرَأَةً ، وَلَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَهَا عَقْدٌ وَلَا شُبْهَةٌ عَقْدٍ ، وَشَاهَدُوهُ وَطِئَهَا^(۱) فِي الْفَرْجِ . فَإِذَا شَهِدُوا كَذَلِكَ ؛ قُبِلَتْ شَهَادَتُهُمْ ، وَ حُكِمَ عَلَيْهِ بِالزَّانَا . وَ كَانَ عَلَيْهِ مَا عَلَى فَاعِلِهِ مِمَّا نُبَيِّنُهُ فِيمَا بَعْدُ ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ . ۱۰

فَإِنْ شَهِدَ الْأَرْبَعَةُ الَّذِينَ ذَكَرْنَاهُمْ عَلَيْهِ بِالزَّانَا ، وَلَمْ يَشْهَدُوا بِالْمَعَانِيَةِ ؛ كَانَ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ حُدُّ الْفِرْيَةِ .

وَإِنْ شَهِدَ عَلَيْهِ أَقْلٌ مِنَ الْأَرْبَعَةِ وَاحِداً كَانَ أَوْ اثْنَيْنِ أَوْ ثَلَاثَةً ، وَادَّعَى الْمَشَاهِدَةَ ؛ كَانَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعُ^(۲) حُدُّ الْفِرْيَةِ .

فَإِنْ شَهِدَ الْأَرْبَعَةُ ، وَاخْتَلَفُوا فِي شَهَادَتِهِمْ ، فَبَعْضُهُمْ شَهِدَ بِالْمَعَانِيَةِ ۱۵ وَبَعْضُهُمْ بغيرِ ذَلِكَ ؛ كَانَ أَيْضاً عَلَيْهِمْ^(۳) حُدُّ الْفِرْيَةِ .

۱- ملك بحالت فعل ماضی ، خ بحالت اسم منصوب ، در مه روی کلمه «شاهدوه»

نشانة «صح» دارد . ۲- خ : ايضا اجمع (بنصب) ، ملك ومه بنصب ، ی برفع .

۳- ح : عليهم اجمع (بنصب) .

فإن شَهِدَ الأربعةُ بِاجْتِمَاعِ الرَّجُلِ مَعَ امْرَأَةٍ فِي إِزَارٍ وَاحِدٍ
مَجْرَدَيْنِ مِنْ ثِيَابِهِمَا، أَوْ شَهِدَا بِوُطْئِ مَادُونِ الْفَرْجِ، وَلَمْ يَشْهَدُوا
بِالزَّنا؛ قُبِلَتْ شَهَادَتُهُمْ، وَوَجِبَ عَلَى فَاعِلِ ذَلِكَ التَّعْزِيرُ.

وَإِذَا شَهِدُوا بِالْوُطْئِ فِي الدُّبُرِ، كَانَ حُكْمُهُ حُكْمَ الْوُطْئِ فِي
الْقُبْلِ سَوَاءً. وَكَذَلِكَ حَالُ الْإِقْرَارِ بِذَلِكَ، لَا يَخْتَلِفُ الْحُكْمُ فِيهِ.

وَإِذَا شَهِدَ الشَّهَوْدُ عَلَى امْرَأَةٍ بِالزَّنا، وَادَّعَتْ هِيَ أَنَّهَا بِكَرٍّ،
أَمَرَ التَّسَاءُّ أَنْ ^(١) يَنْظُرْنَ إِلَيْهَا: فَإِنْ كَانَتْ كَمَا ذَكَرَتْ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهَا
حُدٌّ؛ وَإِنْ لَمْ تَكُنْ كَذَلِكَ، أُقِيمَ عَلَيْهَا الْحُدُّ.

وَإِذَا شَهِدَ أَرْبَعَةُ نَفَرٍ عَلَى امْرَأَةٍ بِالزَّنا، أَحَدُهُمْ زَوْجُهَا؛ وَجِبَ
عَلَيْهَا الْحُدُّ. وَقَدْ رَوَى ^(٢) أَنَّ الثَّلَاثَةَ يُجَلَّدُونَ ^(٣) حَدَّ الْمَفْتَرِي، وَيُلَاعِنُهَا
زَوْجُهَا. وَهَذِهِ الرِّوَايَةُ مَحْمُولَةٌ عَلَى أَنَّهُ إِذَا لَمْ تُعَدَّلِ الشَّهَوْدُ، أَوْ اخْتَلَفُوا
فِي إِقَامَةِ الشَّهَادَةِ، أَوْ اخْتَلَفَ بَعْضُ شَرَايِطِهَا؛ فَأَمَّا مَعَ اجْتِمَاعِ شَرَايِطِ
الشَّهَادَةِ، كَانَ الْحُكْمُ مَا قَدَّمْنَاهُ.

وَلَا تُقْبَلُ شَهَادَةُ الشَّهَوْدِ فِي الزَّنا ^(٤) إِلَّا فِي مَكَانٍ وَاحِدٍ وَمَقَامٍ
وَاحِدٍ فِي وَقْتٍ وَاحِدٍ. فَإِنْ شَهِدَ بَعْضُهُمْ، وَقَالَ: الْآنَ يَجِيءُ الْبَاقُونَ،
جُلِدَ حَدَّ الْمَفْتَرِي، لِأَنَّهُ لَيْسَ فِي ذَلِكَ تَأْخِيرٌ.

١- ي و جاي: بان. ٢- تهذيب ٦: ٢٨٢- استبصار ٣: ٣٥- فقيه ٤: ٣٧-
المقنع باب الزنا واللواط وما يجب في ذلك من الحكم والحد- نكت النهاية.
٣- ملك اذباب تفعيل مجهول. ٤- ي: الزنى.

و اگر چهار کس گواهی دهند بر آنکه مردی با زنی برهنه در يك چادر بودند، یا گواهی دهند بنزدیکی کردن در مادُونُ الفرج، و گواهی ندهند بزنا؛ گواهی ایشان بپذیرند، و بر کفنده تعزیر واجب آید.

و اگر گواهی دهند بنزدیکی کردن در دُبُر، حکم آن هم آن حکمست که نزدیکی کردن در قُبُل. و همچنینست اقرار دادن بدان، و حکم مختلف نشود در وی. و اگر گواهان آن گواهی دهند بر زنی بزنا، و آن زن دعوی کند که وی دختر بخانه است، زن آنرا بفرمایند تا ویرا ببینند: اگر چنان باشد که زن گفته باشد، بر زن هیچ نباشد؛ و اگر بخلاف آن بود، حد بر وی برانند.

و اگر چهار کس گواهی دهند بر زنی بزنا، و یکی از ایشان شوهر وی بود؛ واجب آید بر وی حد. و روایت کرده‌اند که سه را حد فریت بزنند، و شوهر ۱۰ ملاعنت بکند با زن. و این روایت محمولست بر آنکه گواهان عدل نباشند، یا در گواهی دادن مختلف شوند، یا خلل کنند ببعضی گواهی. فاما با اجتماع شرایط گواهی که حاصل باشد در گواهی دادن، حکم هم آنست که مادر پیش بگفتیم. و گواهی گواهان در زنا بشنوند، الا در يك جایگاه و در يك مقام و در يك وقت. و اگر بعضی گواهی دهند، و گویند: دیگران اکنون می آیند؛ ویرا حد مفتری ۱۵ بزنند، از بهر آنکه در این گواهی تأخیر نبود.

حاشیه ص ۷۰۱ عربی ۱- ملك زیر سطر: بیاورند.

۲- خ: فتجیء، مه اصلاح شده: فتجیء، هاشم مه: وصح، ی وص وملك: ونجیء. ۳- مه و خ: بولد، ملك و ص ی: بالولد. ۴- ملك بكسر راء، ی و خ بفتح آن. ۵- ی: و طیاها، ص: و طیها، خ: و طیاها (با همزه روی یا)، مه اصلاح شده با نشانه «صح» و ملك: و طیاها، ن: و طاها. ۶- ی بنصب، مه و ملك و خ برفع.

حاشیه ص ۷۰۴ عربی:

۱- خ و ملك و ص: فان، مه وی: وان. ۲- خ: مشهور بذلك. ۳- ی بنصب، خ و ملك برفع.

و گواهی زنان برانفراد در زنا بمنشوند . اگر سه مرد و دو زن گواهی دهند در زنا ؛ گواهی ایشان قبول کنند ، و بگواهی ایشان رجم واجب شود . و اگر دو مرد و چهار زن گواهی دهند ؛ بگواهی ایشان رجم واجب نشود ، اما حد واجب آید . و اگر گواهی دهند يك مرد و شش زن یا کمتر یا بیشتر^(۱) ؛ گواهی ایشان قبول نکنند ، و همه را حد فریت بزنند .

و اگر چهار کس گواهی دهند بر دو مرد و دو زن یا بیشتر از آن [۲۷۲ر] بزنا ؛ گواهی ایشان قبول کنند ، و حد را اقامت کنند بر آنکه برایشان گواهی داده باشند . و اگر امام یا والی که از قبل وی بود مصلحت چنان بیند در بعضی اوقات که : گواهان را متفرق بکنند از پس آنکه بحاضر آمده باشند تا گواهی دهند ، روا بود .

و حکم زن 'حکم مرد است در جمله آنچه هما^(۲) ذکرش بکردیم در آنکه 'حکم بکنند بر وی بزنا ، اما باقرار یا بیئت چنانکه بگفتیم . و حد از وی بیفکنند دران جایگاه که از مرد بیفکنند ، و مختلف نشود 'حکم در آن ، الا آنچه ما پیدا بکنیم از پس این ، ان شاء الله .

و اگر مردی و زنی را بگیرند ، و هر دو دعوی زنا شوهری کنند ؛ از هر دو حد بیفکنند .

و اگر امام کسی را بیند که زنا می کند ، یا خمر میخورد ؛ بر وی بود که حد براند برانکس ، و منتظر بیئت نباشد ، و نه ازان اقرار ، بامشاهدت خویش . و هیچ

۱- ش : بیشین .

۲- ش و ملی و مج و ع : ما ، ح و ملك : هما ، د : آنکه ما ، چایی ندارد - «هما» همان «ما» است در لهجه سمنانی و برخی از لهجه های جنوب ایران .

۱- ملك زیر سطر : بازداشتن .

حاشیه ص ۷۱۶ عربی :

۲- متن خ : الحد ، هامش : الحدود صح ، ص : الحد . ۳- ملك و خ بنصب ، ی برفع . ۴- مه بفتح ، ی و خ و ملك بضم . ۵- مه و خ و ی : شرع ، ملك و ص : شریعة .

وَلَا تُقْبَلُ^(١) فِي الزَّانَا^(٢) شَهَادَةُ النِّسَاءِ عَلَى الْإِنْفِرَادِ. فَإِنْ شَهِدَ ثَلَاثَةُ رِجَالٍ وَامْرَأَتَيْنِ؛ قُبِلَتْ شَهَادَتُهُمْ فِي الزَّانَا، [٩٠٠] وَيَجِبُ بِشَهَادَتِهِمُ الرَّجْمُ. فَإِنْ^(٣) شَهِدَ رَجُلَانِ وَأَرْبَعُ نِسْوَةٍ؛ لَمْ يَجِبْ بِشَهَادَتِهِمُ الرَّجْمُ، وَيَجِبُ بِهَا الْحَدُّ.

فَإِنْ شَهِدَ رَجُلٌ وَسِتُّ نِسَاءٍ أَوْ أَقْلُ أَوْ أَكْثَرُ^(٤)، لَمْ تُقْبَلْ^(٥) شَهَادَتُهُمْ، وَكَانَ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ حَدُّ الْفِرْيَةِ.

وَإِذَا شَهِدَ أَرْبَعَةُ نَفَرٍ عَلَى رَجُلَيْنِ وَامْرَأَتَيْنِ أَوْ أَكْثَرَ مِنْهُمْ بِالزَّانَا؛ قُبِلَتْ شَهَادَتُهُمْ، وَأُقِيمَ عَلَى الَّذِينَ شَهِدُوا عَلَيْهِمُ الْحَدُّ. وَإِذَا رَأَى الْإِمَامُ أَوْ الْوَالِي مِنْ قَبْلِهِ، تَفْرِيقَ الشُّهُودِ، أَصْلَحَ فِي بَعْضِ الْأَوْقَاتِ، بَعْدَ أَنْ يَكُونُوا حَاضِرُوا لِإِقَامَةِ الشَّهَادَةِ؛ كَانَ ذَلِكَ جَائِزًا.

وَحُكْمُ الْمَرْأَةِ حُكْمُ الرَّجُلِ^(٦) فِي جَمِيعِ مَا ذَكَرْنَاهُ عَلَى حَدِّ وَاحِدٍ، فِي أَنَّهُ يُحْكَمُ عَلَيْهَا بِالزَّانَا، إِمَّا بِالْإِقْرَارِ أَوْ الْبَيِّنَةِ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ، وَيُذَرُّ عَنْهَا الْحَدُّ فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي يُذَرُّ فِيهِ الْحَدُّ عَنِ الرَّجُلِ، لَا يَخْتَلِفُ الْحُكْمُ فِي ذَلِكَ، إِلَّا مَا نَبَّيْنَاهُ فِيمَا بَعْدَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

وَإِذَا أَخَذَ رَجُلٌ وَامْرَأَةٌ، فَادْعَا الزَّوْجِيَّةَ دُرَى^(٧) عَنْهُمَا الْحَدُّ. وَإِذَا شَهِدَ الْإِمَامُ مِنْ يَزْنِي أَوْ يَشْرَبُ الْخَمْرَ؛ كَانَ عَلَيْهِ أَنْ يُقِيمَ الْحَدَّ عَلَيْهِ، وَلَا يَنْتَظِرُ مَعَ مَشَاهِدَتِهِ قِيَامَ الْبَيِّنَةِ وَلَا الْإِقْرَارَ. وَلَيْسَ ذَلِكَ

١- ي وملك : يقبل ، مه و خ : تقبل . ٢- ي : الزنى ٣- مه : وان . ٤- خ و ي و ملك : بنصب (درهردو)، ص و مه بي اعراب . ٥- ملك و ي و خ : يقبل ، مه : تقبل . ٦- ملك : الرجل . ٧- ملك زير سطر : بازدارد .

لغيره، بل هو مخصوص به. وغيره، وإن شاهد؛ يحتاج أن يقوم له بيّنة،
أو إقرار من الفاعل على ما بيّناه.

وَأَمَّا الْقَتْلُ وَالسَّرِقَةُ وَالْقَذْفُ ^(۱) وَمَا يَجِبُ مِنْ حَقُوقِ الْمُسْلِمِينَ
مِنَ الْحَدِّ وَالتَّعْزِيرِ؛ فَلَيْسَ لَهُ أَنْ يُقِيمَ الْحَدَّ ^(۲)، إِلَّا بَعْدَ مَطَالَبَةِ صَاحِبِ
الْحَقِّ حَقَّهُ، وَلَيْسَ يَكْفِي فِيهِ مَشَاهِدُتُهُ إِيَّاهُ. فَإِنْ طَلَبَ صَاحِبُ الْحَقِّ
إِقَامَةَ الْحَدِّ فِيهِ؛ كَانَ عَلَيْهِ إِقَامَتُهُ، وَلَا يَنْتَظَرُ مَعَ عَلَيْهِ الْبَيِّنَةُ وَالْإِقْرَارُ
عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ.

بَابُ أَقْسَامِ الزَّانَاةِ

الزَّانَاةُ عَلَى خَمْسَةِ أَقْسَامٍ:

فَقِسْمٌ مِنْهُمْ ^(۳) يَجِبُ عَلَيْهِ الْحَدُّ بِالْقَتْلِ عَلَى كُلِّ حَالٍ.

وَالثَّانِي يَجِبُ عَلَيْهِ الْجَدُّ ^(۴) ثُمَّ الرَّجْمُ

وَالثَّلَاثُ يَجِبُ عَلَيْهِ الرَّجْمُ وَلَيْسَ عَلَيْهِ الْجَدُّ ^(۵).

وَالرَّابِعُ يَجِبُ عَلَيْهِ الْجَدُّ ثُمَّ التَّقْيُ.

وَالْخَامِسُ يَجِبُ عَلَيْهِ الْجَدُّ، وَلَا يَجِبُ عَلَيْهِ التَّقْيُ.

فَأَمَّا مَنْ يَجِبُ عَلَيْهِ الْقَتْلُ عَلَى كُلِّ حَالٍ، سِوَاهُ كَانَ مُحَصِّنًا أَوْ غَيْرَ

مُحَصِّنٍ، حُرًّا أَوْ عَبْدًا، مُسْلِمًا أَوْ كَافِرًا، شَيْخًا أَوْ شَابًا،

وَعَلَى كُلِّ حَالٍ؛ فَهُوَ كُلٌّ مِنْ وَطْئِ ذَاتِ مُحْرَمٍ لَهُ أُمًّا أَوْ بِنْتًا أَوْ أُخْتًا أَوْ بِنْتَهَا ^(۶)

أَوْ بِنْتَ أَخِيهِ أَوْ عَمَّتِهِ أَوْ خَالَتِهِ ^(۷)، فَإِنَّهُ يَجِبُ عَلَيْهِ الْقَتْلُ عَلَى كُلِّ حَالٍ.

۱- ملك زیر سطر: دشنام ۲- چایی: الحد فيه ۳- ی: منها ۴- ص و چایی: الحد

۵- مه و ص: جلد ۶- خ: بنتهما. ۷- بکسر در این دو خ و مه و ملک بنصب.

کس دیگر را این نیست، که این مخصوص است بامام. اما غیر وی؛ اگر چه بینند؛ محتاج بود ببینت یا اقرار فاعل، چنانکه بگفتم.

و اما کشتن و دزدی و دشنام، و آنچه واجب آید بحقوق مسلمانان از حدّ و تعزیر؛ امام را نبود که اقامت حدّ کند، الا از پس آنکه خداوند حقّ مطالبّت^(۱) حقّ خویش کند، و تمام نبود مشاهدت امام ویرا. و اگر خداوند حقّ، طلب کند اقامت حدّ را؛ بر وی بود اقامت کردن، و منتظر بینت و اقرار نبود، با آنکه وی عالم بود بدان، چنانکه پیدا بکر دیم.

باب دوم^(۲)

در قسمتهای زانیان

۱۰ زانیان بر پنج قسمت اند:

قسمتی آنند که واجب آید برایشان حدّ براندن بقتل بر همه حالی.
و دوم آنست که جلد بر وی واجب آید، و پس رجم بکردن.
و سوم^(۳) آنکه واجب آید بر وی رجم کردن، و جلد بروی نیست.
و چهارم آنکه جلد بر وی واجب آید، و پس نفی کردن.

۱۵ و پنجم آنکه جلد واجب آید بروی، و نفی واجب نیاید بروی.

فاما آنکس که قتل واجب آید بروی بر همه حالی، چه اگر [۲۷۲ پ] زن دارد یا ندارد، چه اگر بنده بود یا آزاد بود، چه اگر مسلمان بود یا کافر بود، چه اگر پیر بود یا جوان بود، بر همه حالی که باشد، و^(۴) آن آنکس بود که نزدیکی کند با محرم خویش: مادر یا دختر یا خواهر یا دختر خواهر یا دختر برادر یا عمّه یا خاله؛ بر وی قتل واجب آید بر همه حالی.

۲۰

۱- ش: مطالبه.

۲- ح: دوم م.

۳- ش: سیوم، د: سیوم، نیز «سیوم» در جای دیگر.

۴- در د «و» نیست.

و همچنین بود چون ذمی زنا کند با زنی 'مسلمان'، بر وی قتل واجب آید بر همه حالی. و بر زن 'مسلمان حد واجب بود یا رجم چنانکه مستحق بود. و اگر ذمی 'مسلمان شود؛ حد بقتل از وی بنیفتد، و واجب آید قتل وی بر همه حالی. و اگر کسی فرج زنی را نزدیکی کند بغصب؛ و بر او قتل واجب بود بر همه حالی، اگر زن دارد و اگر زن ندارد. و اگر کسی زنا کند با زن پدرش؛ همچنین بر وی قتل واجب آید بر همه حالی، اگر زن دارد و اگر ندارد.

اما قسمت دوم که جلد واجب آید بر وی و پس رجم، آنست که مرد پیر و زن پیر چون محصن باشند، و زنا کنند؛ بر هر یکی صد جلد لازم آید، و پس رجم بکردن و جلد فرایش رجم دارند.

و قسمت سوم^(۱) آنست که رجم واجب آید، و جلد واجب نیاید، هر انکسی بود که وی محصن^(۲) بود، اگر زن بود و اگر مرد، و پیر نباشند ایشان، چون زنا کنند؛ بر هر یکی از ایشان رجم بود، و جلد نبود بر ایشان.

و حد آنکه مرد محصن بود، آنست که و بر او فرجی بود که وی متمکن بود نزدیکی کردن آن فرج، و مالک آن بود، چه اگر بعقد مالک بود چه اگر بملک یمین. و مراعات^(۳) کنند در عقد بدانکه بر جهت دوام بود، و 'متععه نباشد، زیرا که 'متععه مرد را بمحصن نکند. و اما عقد دوام را فرقی نیست از میان آنکه بر زنی آزاد بود یا بر پرستاری یا بر زنی جهود یا ترسا، بیکى از اینان مرد محصن شود. و ملک یمین نیز محصن بکنند مرد را چنانکه بگفتیم.

۱- ش: سیوم

۲- س: محصن (بکسر صاد).

۳- در ش 'مراعات' نیست.

وكذلك الذمى إذا زنا بامرأة مسلمة؛ فإنه يجب عليه القتل على كل حال، وكان على المسلمة الحد: أما الرجم [١٩١] أو الجلد، على ما تستحقه من الحد. فإن أسلم الذمى؛ لم يسقط بذلك عنه الحد بالقتل؛ ووجب قتله على كل حال. ومن غصب امرأة فرجها، فإنه يجب عليه القتل على كل حال، محصناً كان أو غير محصن^(١). ومن زنا بامرأة أبيه؛ ووجب أيضاً عليه القتل على كل حال، محصناً كان أو غير محصن.

وأما^(٢) القسم الثانى، وهو من يجب عليه الجلد^(٣) ثم الرجم؛ فهو الشيخ والشيخة إذا زنيا وكانا محصنين؛ فإن على كل واحد منهما جلد مائة^(٤) ثم الرجم، يقدم الجلد عليه ثم بعده الرجم.

و^(٥) القسم الثالث، وهو من يجب عليه الرجم، ولا يجب عليه الجلد؛ فهو كل محصن أو محصنة ليسا بشيخين؛ فإنهما إذا زنيا، كان على كل واحد منهما الرجم وليس عليهما الجلد.

وحد الإحصان فى الرجل، هو أن يكون له فرج يتمكن^(٦) من وطئه، ويكون مالكاً له، سواء كان بالعقد أو ملك اليمين. ويراعى فى العقد أن يكون مالكاً له على جهة الدوام دون نكاح المتعة. فإن المتعة لا تحصى^(٧). فأما العقد الدائم، فلا فرق بين أن يكون على حرة أو أمة أو يهودية أو نصرانية؛ فإن جميع ذلك يحصى الرجل، وملك اليمين أيضاً يحصى على ما قلناه.

وإذا لم يكن متمكناً من الوطء بأن يكون غائباً عن زوجته غيبة لا يمكنه الوصول إليها ، أو يكون مع كونه حاضراً غير متمكن من وطئها بأن يكون محبوساً وما أشبه ذلك ، أو لا يكون قد دخل بها بعد ؛ فإن جميع ما ذكرناه يُخرجه من ^(١) كونه محصناً ^(٢) .

والإحصان في المرأة مثل الإحصان في الرجل سواء ^(٣) ، وهو أن يكون لها زوج يغدوا إليها ويروح ^(٤) مَخْلًا ^(٥) ، بينه وبينها ، غير غائب عنها ، وكان قد دخل بها ، حرّاً كان أو عبداً ، وعلى كل حال .

و ^(٥) القسم الرابع ، وهو من يجب عليه الجلد ثم التقي ، فهو البكر والبكرة . والبكر هو الذي قد أمك على امرأة ، ولا يكون قد دخل بها بعد ، ثم زنا ؛ فإنه يجب عليه الجلد مائة ونفى سنة عن مصره إلى مصر آخر بعد أن يجز رأسه . والبكرة تجلد مائة ، وليس عليها جز الشعر ، ولا تنفى على كل حال .

و القسم الخامس وهو من يجب عليه الجلد ، وليس عليه أكثر من ذلك ؛ فهو كل من زنا ، وليس بمحصن ولا بكر ، فإنه يجب عليه جلد مائة ، ليس عليه أكثر من ذلك ، رجلاً كان أو امرأة . ومن هذه صورته إذا زنا فجلد ، ثم زنا ثانية فجلد ، ثم زنا ثالثة فجلد ، ثم زنا رابعة ؛ كان عليه القتل . [٩١١] فإن زنا أربع مرات أو أكثر من ذلك ، ولم يُقَم عليه الحد ؛ فليس عليه أكثر من مائة جلد .

و اگر متمکّن نبود از وطی کردنش بدانکه از زنش غایب بود غیبتی که ممکن نبود ویرا بدان زن رسیدن، یا^(۱) اگر حاضر بود هم متمکّن نبود، مثلاً محبوس بود، یا مانند آن چیزی، یا هنوز دخول نکرده باشد بز، که این جمله که ما بگفتیم ویرا از محصّنی ببرد. [۲۷۳ر] و محصّنی زن همچنانست که محصّنی مرد راست، و آن آنست که چون ویرا شوهری بود که بامداد و شبانگاه باسر وی می شود^(۲)، و مانعی نبود از میان هر دو، و غایب نبود، و دخول کرده باشد بوی، اگر بنده بود و اگر آزاد بر همه حال.

و قسمت چهارم آنست که جلد بروی واجب آید، و پس نفی، و آن مرد بیکر باشد و زن بیکر. و معنی بیکر آن باشد که ویرا عقد بسته باشند برزنی، اگر هنوز دخول نکرده باشد بوی، و پس زنا کند^(۳)، ویرا صد جلد واجب آید، و یک سال ازان شهر بیرون کردن باشهری دیگر از پس آنکه موی سرش باز کنند. و زن بیکر را صد جلد بززند، و بر وی نبود موی بیریدن، و از شهر بیرون کردن.

و قسمت پنجم آنست که ویرا جلد بززند، و بیشتر ازان چیزی دیگر نبود بروی و آن هر آنکسی بود که زنا کند، و محصّن نبود، و بیکر نبود، بروی صد جلد واجب آید، و بیشتر ازان نیست، اگر مرد بود و اگر زن. و آنکس را که این صورت بود چون زنا کرد، و جلد بززند، از پس آن دوم بار زنا کند، و جلد بززند، سئوم^(۴) بار زنا کند، و جلد بززند، و پس چهارم بار زنا کند؛ قتل بر وی واجب آید. و اگر زنا کند چهار بار یا بیشتر ازان، و هیچ حدّ بر وی نرانده باشند؛ بر وی بیشتر از جلد نبود.

۱- ح و ش و ملک: تا، د و ملی و مع و ع: یا.

۲- د: باسرای میشود.

۳- د: و معنی بیکر آنست که ویرا دسترس داده باشند برزنی و هنوز نکرده باشند بدان زن پس زنا کند.

۴- ش: سیوم.

وجمله این احکام که ما ذکرش بکردیم، خاص است در مرد آزاد و زن آزاد،
الاقسمت اول که بندگان و آزادان مشترک اند در آن. فَأَمَّا جَزْ آن قسمتها، حکم بنده
جَزْ حکم آزاد است.

و حکم بنده و پرستار چون زنا کنند، آنست که هر یکی را از ایشان پنجاه
جَلْد واجب آید، اگر زنا با بنده کرده باشد یا با آزاد، حکم مختلف نشود، و اگر پیر
بود و اگر جوان، اگر زن دارد و اگر ندارد، اگر بکر بود و اگر نبود، بر همه حالی
برایشان بیشتر ازان نیست. و اما چون هشت بار زنا کرده باشد، و هر هشت بار بروی
حدّ برانده باشند؛ نهم بار چون زنا کنند قتل بروی واجب آید. و اگر حدّ نرانده باشند
برایشان در هیچ باری، و اگر چه بیشتر از هشت بار بوده باشد؛ برایشان بیشتر از
۱۰ [۲۷۳ پ] پنجاه جَلْد واجب نباشد، چنانکه بگفتیم.

و زنا کردن مرد آزاد بر زن آزاد مُسلمان و پرستار مُسلمان که غیری را بود،
چه اگر زنش را بود چه اگر پدرش را، چه اگر بیگانه بود، بَرِیک حدّ باشد، و حکم
مختلف نشود در وی. و همچنین است حکم زن، فرقی نبود از میان آنکه زنا کند
بمردی آزاد یا بنده بی^(۱) که ویرا بود یا غیر ویرا بود، و حکم مختلف نشود.

و اگر مرد زنا کند بدُختری که بالغ نبود، و نه مثل وی بالغ باشند؛ بر وی
بیشتر از جَلْد نباشد، و بروی رَجْم نبود. پس اگر ویرا مُفَضَّل بکشند، یا عیْبَانَك بکشند؛
ضامن آن عیب بود.

۱- ح: بنده‌ی.

دنباله حاشیه ص ۷۱۳ عربی: ۲- خ: فَأَمَّا. ۳- چاپی: الحد. ۴- مه و خ و ملک:
جلد مائة، ی و ص و چاپی: مائة جلدة. ۵- ملک: و اما. ۶- خ: ممکن، ن: فیمکن.
۷- در دعائم الاسلام (۲: ۴۴۹) نیز آمده است: «وقال (جعفر بن محمد) ولا یکون
الاحصان بنکاح متعة» از این مطلب برمیآید که فقه اسماعیلی هم متعه را می پذیرد با اینکه
پیش ازین (۲۲۷: ۲) این نکاح را باطل و زنا می دانسته شده است. مانند این خبر در
تهذیب (۱۰: ۱۳) و استبصار (۴: ۲۰۴) و کافی (۷: ۱۷۹) و المقننه (ص ۱۷۳) نیز هست.

و جمیعُ هذه الأحکامِ الذی ذکرناها خاصّةً فی الحرّ و الحرّة
إلا القسم^(۱) الأول، فإنّه یشتَرکُ فیہ العبدُ والأحرارُ. فأما ما عدا ذلك،
فحکمُ المملوکِ غیرُ حکمِ الحرّ.

وحکمُ المملوکِ والمملوکیّة إذا زنیّا، أن یجبَ علی کُلِّ واحدٍ
منهما خمسونَ جلدّة، زنیّا بحرّ او حرّة او مملوکٍ او مملوکیّة،
لا یختلفُ الحکمُ فیہ، شیخیّینِ کانّا او شابّینِ، محصّنینِ کانّا او غیرَ
محصّنینِ، بکرینِ او غیرَ بکرینِ، وعلی کُلِّ حالٍ، و لیس علیهما
أکثرُ من ذلك غیرَ أنّهما إذا زنیّا ثمانی^(۲) مرّاتٍ، و أُقیمَ علیهما الحدُّ فی
ذلك، ثمّ زنیّا التّاسعة؛ کان علیهما القتلُ. فإن لم یُقمَ علیهما الحدُّ فی شیءٍ
من ذلك، وإن کان أکثرَ من ثمانی^(۳) مرّاتٍ؛ لم یجبَ علیهما أکثرُ من
خمسینَ جلدّة حَسَبَ ما قدّمناه.

وزنا الرّجلِ الحرّ بالحرّة المسلمة^(۴) والأمة المسلمة إذا كانت لغيره،
سواءً كانت لزوجته او والدته او غیرهما من الأجنبيّ، علی حدٍّ واحدٍ
لا یختلفُ الحکمُ فیہ. و كذلك حکمُ المرأة لا فرقَ بین أن تزنی
بحرّ او عبدٍ ملک^(۵) لها او لغيرها، فإنّ الحکمَ فی ذلك لا یختلفُ.
وإذا زنا الرّجلُ بصبیّة لم تبْلُغْ ولا مثلها قد بْلُغْ، لم یکنَ علیہ أکثرُ
من الجلدِ، و لیس علیہ رَجْمٌ. فإن أفضاها، او أعابها؛ کان ضامنًا لعیبها.

۱- ی بنصب، خ و ملک برفع، ص و مه بی اعراب ۲- مه و خ و ملک: ثمانی، ی و ص: ثمان
۳- مه خ و ملک و ص: ثمانی، ی: ثمان. ۴- مه: والمسلمة (روی «و» «در آن نشان
«صح» دارد)، در ی نیز «و» آمده ولی در ح و ص و ملک نیست ۵- ی برفع، خ و ملک بجر

و كذلك المرأة إذا زنت بصبي لم يبلغ ؛ لم يكن عليها رجم ؛
و كان عليها جلد مائة . و يجب على الصبي والصبيّة التأديب .

و الرجل إذا زنا بمجنونة ؛ لم يكن عليه رجم ، و كان عليه جلد
مائة ، و ليس على المجنونة شئ . فإن زنا مجنون بامرأة ، كان عليه الحد
تماماً جلد مائة أو الرجم . ٥

و من زنا ، و تاب قبل قيام البينة عليه بذلك ، درأت ^(١) التوبة عنه
الحد . فإن تاب بعد قيام الشهادة عليه ؛ وجب عليه الحد ، و لم يجوز
للإمام العفو عنه . فإن كان أقر على نفسه عند الإمام ، ثم أظهر التوبة ،
كان للإمام الخيار في العفو عنه أو إقامة الحد عليه حسب ما يراه من
المصلحة في ذلك . و متى لم يتب ، لم يجوز للإمام العفو عنه على حال . ١٠
و إذا زنا اليهودي أو النصراني بأهل ملته ، كان الإمام مخيراً
بين إقامة الحد عليه بما يقتضيه شريعته الإسلام ، و بين تسليمه الى أهل
دينه أو دين المرأة ، ليقيموا عليهم الحدود ^(٢) على ما يعتقدونه .

و من عقد على امرأة في عدها ، و دخل بها عالماً بذلك ؛ [١٩٢ر]
وجب عليه الحد . ١٥
فإن كان عدها عدة الطلاق الذي يملك فيه رجعتها ،
كان عليها الرجم . و إن كانت التولية بائنة ، أو كانت عدة ^(٣) المتوفى
عنها زوجها ؛ كان عليها مائة جلدة لا غير ^(٤) . فإن ادعى أنها لم تعلم
أن ذلك لا يجوز في شرع ^(٥) الإسلام ؛ لم يصدق فيه ، و أقيم عليهما
الحد على ما بيناه .

و همچنین چون زن زنا کند بکودکی نابالغ؛ بر زن رجم نبود، بر وی صد جلد بود، و بر کودک و دخترک ادب کردن بود.

و مرد چون زنا کند بر زنی دیوانه؛ بر وی رجم نبود، و بر وی جلد بود، و بر زن دیوانه هیچ نبود. و اگر دیوانه‌یی^(۱) زنا کند با زنی، بر وی بود حدّ تمام صد جلد یا رجم کردن.

و هر کسی که زنا کرده باشد، و توبت بکند از پیش آنکه گواهان گواهی دهند بر وی بتوبت؛ حدّ از وی بیفتد. پس اگر توبت از پس آن کند که گواهان گواهی داده باشند، حدّ بر وی واجب آید، و روا نبود امام را که ویرا عفو کند. پس اگر وی بر خویشتم اقرار داده باشد بنزدیک امام، و پس اظهار توبت کند؛ امام مخیر باشد در عفو بکردن یا حدّ براندن، چنانکه وی مصلحت بیند. و هر گاه که توبت نکند، ۴۰ امام را نبود عفو کردن وی بر هیچ حال.

و اگر مردی جهود یا ترسای با اهل ملت خویش زنا کند، امام مخیر باشد؛ میان آنکه حدّ بر وی براند بدانچه اقتضا کند شریعت اسلام، و از میان آنکه ویرا با اهل دین خویش سپارد تا ایشان حدّ بر وی برانند چنانکه ایشانرا اعتقاد است.

و اگر کسی زنی را که در عدّت بود بزنی کند، و دخول کند بر وی، و عالم ۱۵ بود بدان؛ حدّ بر وی واجب آید. و اگر این زن در عدّت طلاقى بود که شوهر را با وی رجعت بود، بر زن رجم لازم آید. پس اگر طلاق باین بود، یا عدّت آن بود که شوهرش بُرده باشد؛ بر زن صد جلد بود، [۲۷۴ ر] و چینی دیگر نبود. پس اگر دعوی کنند هر دو که ایشان ندانستند که در شریعت اسلام این روا نبود؛ ایشانرا بر است ندارند، و حدّ بر ایشان برانند چنانکه پیدا بکردیم.

۲۰

و مکاتب چون مشروط^۱ علیه بود، و زنا کند؛ حدّ بر وی حدّ بند گانست .
 پس اگر مشروط^۲ علیه نباشد، و از مکاتب چیزی بداده باشد؛ بدان حساب که مکاتب بداده باشد، حدّ آزادان بزنند صد جلد، و بدان حساب که بنده مانده باشد ببنده کی حدّ بندگان بزنند ویرا، و آن پنجاه جلد بود، و بر وی رجم نباشد بر هیچ حال، آلا
 ۵ از پس آنکه مکاتب تمام بگذارد باشد، و از پس آن با زن خویش نزدیکی کرده باشد، و وی آزاد بود، آنگاه زنا کند از پس آن . چون چنین بود، رجم بر وی واجب آید . و همچنین بنده بی که زن دارد، چون آزادش کنند، و وی زنا کند؛ اگر وی بازن خویش خلوت کرده باشد از پس آزادی، و از پیش زنا، بر وی رجم بود؛ و اگر از پس عتق زنش را خلوت نکرده باشد، بر وی صد جلد بود، زیرا که ویرا حکم آن است که دخول نکرده باشد بر زن خویشتن .

۱۰ و اگر کسی کنیز کی دارد که غیری باوی انباز باشد و باوی نزدیکی کند؛ بر وی جلد بود بدان حساب که ملک وی نبود، و از وی حدّ بیفکنند بدان حساب که ملک وی بود .

و اگر کسی نزدیکی کند کنیز کی را ازان غنیمت که هنوز قسمت نکرده باشند، بر وی بقیمت بکنند، و بدان مقدار که بوی رسد قیمت از وی بیفکنند، و باقی^۱ مسلمانان را بود، و بدان مقدار حدّ بر وی برانند، و بدان مقدار که نصیب وی بود حدّ از وی بیفکنند .

۱۵ و زن چون زنا کرد، و بار بر گرفت از زنا، و داروی بازخورد تا فرزند او گانه کند^(۱)؛ حدّ بر وی برانند از بهر زنا، و امام تعزیر کند ویرا بر جنایت آن که کودک را او گانه^(۲) کرد بر حسب آنکه امام صلاح بیند .

۱- د : دارو بازخورد تا فرزند افکنده شد .

۲- د : جنایت آنکه فرزند را افکنده .

و المكاتبُ إذا زنا، وكان مشروطاً عليه؛ فحدّه حد المماليك.
 وإن كان غير مشروطٍ عليه، وقد أدى من مكاتبته شيئاً؛ جلدٌ بحساب
 ما أدى حد الحر^(١) من مائة جلدة، وبحساب ما بقي من حد المملوك
 من خمسين جلدة، وليس عليه الرجم على حال، إلا بعد أن تنقضي
 مكاتبته، ويطأ^(٢) بعد ذلك زوجته وهو حر. فإذا زنا بعد ذلك، وجب
 عليه حينئذ الرجم. وكذلك المملوك المحصن، إذا أعتق، ثم زنا؛
 فإن كان قد وطئ امرأته بعد العتق وقبل الزنا، كان عليه الرجم؛ فإن
 لم يكن وطئها بعد العتق، كان عليه الجلد مائة، لأنه بحكم من
 لم يدخل بزوجه.

- ومن كان له جارية يشركه فيها غيره، فوطئها، كان عليه الجلد
 بحساب ما لا يملك منها، ويُدْرأ عنه الحد بحساب ما يملك منها.
 ومن وطئ جارية من المغنم قبل أن يُقسم؛ قومت عليه، و
 أسقط عنه من قيمتها بمقدار ما يصيبه منها، والباقي بين المسلمين، و
 يُقام عليه الحد^(٣)، ويُدْرأ عنه بمقدار ما كان له منها.
 والمرأة إذا زنت، فحملت من الزنا، فشربت دواءً، فأسقطت؛
 أُقيم عليها الحد للزنا، وعزرها الإمام على جنائيتها بسقوط الحمل
 حسب ما يراه.

ومن زنا في شهر رمضان نهاراً؛ أُقيمَ عليه الحدُّ، وعُوقِبَ زيادةً عليه، لِإنتهاكِه حرمةَ شهر رمضان، وأُلْزِمَ الكفَّارةَ للإِفطار. فإن زنا ليلاً، كان عليه التَّعْزِيرُ والحدُّ دونَ الكفَّارة.

ومن زنا في حَرَمِ اللَّهِ أو حَرَمِ رَسُولِهِ أو حَرَمِ أَحَدٍ مِنَ الْأَثَمَةِ، عَلَيْهِمُ السَّلَامُ؛ كان عليه الحدُّ لِلزَّنا والتَّعْزِيرُ لِإنتهاكِه ^(١) حرمةَ حَرَمِ اللَّهِ وأولِيائِهِ. وكذلك إذا فَعَلَ شيئاً يُوجِبُ الحدَّ أو التَّعْزِيرَ في مسجدٍ أو موضعٍ عبادَةٍ؛ فَإِنَّهُ يَجِبُ عَلَيْهِ مَعَ الحدِّ التَّعْزِيرُ، وفيما يُوجِبُ التَّعْزِيرَ تَغْلِيظُ الْعُقُوبَةِ.

ومن زنا في اللَّيَالِي الشَّرِيفَةِ مِثْلُ ^(٢) لَيَالِي الْجُمُعَةِ أو لَيْلَةِ التَّصْفِ مِنْ شَعْبَانَ أو لَيْلَةِ الْفِطْرِ أو الْأَضْحَى أو يَوْمَيْهِمَا أو يَوْمٍ سَبْعَةٍ وَعَشْرِينَ مِنْ رَجَبٍ أو خَمْسَةٍ وَعَشْرِينَ مِنْ ذِي الْعَقْدَةِ أو لَيْلَةِ سَبْعِ عَشْرَةٍ مِنْ شَهْرِ ربيعِ الْأَوَّلِ أو يَوْمِ الْغَدِيرِ ^(٣) أو لَيْلَتِهِ أو لَيْلَةِ عَاشُورَاءَ أو يَوْمِهِ؛ فَإِنَّهُ يُغْلَظُ [١٩٢پ] عَلَيْهِ الْعُقُوبَةُ.

وَإِذَا أَقَرَّ الْإِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بِالزَّنا، كان عليه الحدُّ على مَا بَيَّنَّاهُ. فَإِنْ أَقَرَّ أَنَّهُ زَنَّا بِامْرَأَةٍ بَعِينِهَا، كان عليه حدُّ الزَّنا و حدُّ الْقَذْفِ. وكذلك حَكَمُ الْمَرْأَةِ إِذَا قَالَتْ: زَنَّا بِى فَلَانٌ، فَإِنَّهُ يَجِبُ عَلَيْهَا حَدُّ الزَّنا وَحَدُّ الْفَرِيَةِ.

١- ملك زير سطر: دریدن.

٢- ملك برفع، خ بنصب.

٣- خ: ليلة الغدير أو يومه أو يوم عاشوراء أو ليلته، ملك: يوم (برغم) الغدير.

و اگر کسی زنا کند در ماه رمضان بروز؛ حدّ بر وی برانند، و عقوبتی زیادت
 بکنند ویرا، از بهر آنکه حرمت ماه رمضان نداشت، و الزام کنند تا کفّارت بکشد.
 و اگر زنا بشب کند؛ بر وی حدّ بود [۲۷۴پ] و تعزیر، و کفّارت نبود.

و اگر کسی زنا کند در حرم خدای تعالی یا در حرم پیغمبر، علیه السلام، یا
 در حرم یکی از ائمه، علیهم السلام؛ بر وی حدّ بود از بهر زنا کردن، و تعزیرش لازم
 آید از بهر آنکه حرمت خدای تعالی نداشت، و از انزال یابش^(۱). و همچنین اگر چیزی که
 حدّ یا تعزیر بر وی واجب آید در مسجد یا جایگاهی که عبادت کنند، بر وی واجب
 آید حدّ یا تعزیر. در آنچه تعزیر بواجب کند، عقوبتی سخت کنند ویرا.

و اگر کسی زنا کند در شبهای شریف، چون شبهای آدینه، یا شب نیمه شعبان،
 یا شب عید فطر، یا شب عید گوسفندگشان، یا روز عید فطر، یا روز عید اضحی، یا
 بیست و هفتم رجب، یا بیست و پنجم ذی القعدة، یا شب هفدهم ماه ربیع الاول، یا روز غدیر،
 یا شب غدیر، یا روز عاشورا، یا شب عاشورا؛ عقوبتی سخت باید کردن ویرا.

و اگر کسی اقرار دهد بر خویشتن بزنا، بر وی حدّ بود چنانکه پیدا بگردیم.
 و اگر اقرار دهد که وی زنا کرد بزنی معین، بر وی حدّ زنا بود، و حدّ قذف. و همچنین
 است حکم زن چون گوید: فلانکس زنا کرد با من، واجب آید حدّ زنا و حدّ فریت.
 ۱۵

و آنکس که مست بود، و زنا کند؛ حدّ زنا و مستی هر دو بروی برانند، و حدّ از وی بتیقّد از بهر مستی و زایل عقلی.

و آنکس که گور بود، چون زنا کند؛ واجب آید بروی حدّ همچنانکه بر بیّنه، و حدّ از وی بتیقّد از بهر کوری. پس اگر دعوی کند که کار بر وی پوشیده گشت در حال وی، و ظنّش آمد که این کس را که با وی نزدیکی کرد زن وی است یا کنیزک ویست؛ ویرا براست ندارند، و حدّ بروی برانند.

و روایت کرده اند که زنی تلبیس کرد بامردی، و شب بر بستر وی بخت، و خود را کنیزک ساخت، تا مرد در اطنّ آمد که: کنیزک وی است، با وی نزدیکی کرد بی احترامی. این خبر را رفع کردند بامیر المؤمنین، صلوات الله علیه، بفرمود تا مرد را در سِرّ حدّ زنند، و زنا با آشکارا حدّ زنند.

و آنکس که دعوی زوجیت بکرد، حدّ زنند پنهان، آلا که بیعت بخیزد بخلاف دعوی وی. و نیز حدّ نبود بالجا و اکراه؛ و حدّ آنجا لازم آید که مردم باختیار خویشتن این فعل کند.

و اگر کسی کنیزک دوشیزه را بسان گشت دوشیزگی ببرد؛ غرامت افکنند ویرا، [۲۷۵ر] تا عשרی بهای وی بدهد، و حدّ زنند ویرا جلد از سی تازیانه تا بهفتاد و نه از بهر عقوبت جنایتش را. و اگر کنیزک آزاد بود، غرامت افکنند تا عثروی بدهد. و آن مهری بود که زنان خویشاوندان ویرا بود بی نقصانی. و اگر زنا کند با وی، و دوشیزگی وی ببرد؛ ویرا عثّر نبود بر هیچ حالی. و اگر کنیزک خویش را بامردی تزویج بدهد، و پس موافقت کند کنیزک را؛ بر وی حدّ لازم آید. والسلام^(۱).

وَالسَّكَرَانُ إِذَا زَنَا؛ أُقِيمَ عَلَيْهِ حَدُّ الزَّانَا وَالسَّكَرِ، وَلَمْ يَسْقُطْ
عَنهُ الْحَدُّ لُسْكَرِهِ وَزَوَالِ عَقْلِهِ.

وَالْأَعْمَى إِذَا زَنَا وَجِبَ عَلَيْهِ الْحَدُّ كَمَا يَجِبُ عَلَى الْبَصِيرِ، وَلَمْ
يَسْقُطْ عَنهُ الْحَدُّ لَعَمَاهُ. فَإِنْ أَدَّعَى أَنَّهُ اشْتَبَهَ عَلَيْهِ الْأَمْرُ، فَظَنَّ أَنَّ الْتِي
وَطِئَهَا كَانَتْ زَوْجَتَهُ أَوْ أُمَّتَهُ؛ لَمْ يُصَدَّقْ، وَأُقِيمَ عَلَيْهِ الْحَدُّ.

وَقَدْ رَوَى^(١) أَنَّ امْرَأَةً تَشَبَّهَتْ لِرَجُلٍ بِجَارِيَّتِهِ، وَاضْطَجَعَتْ عَلَى
فِرَاشِهِ لَيْلاً، فَظَنَّهَا جَارِيَّتَهُ، فَوَطِئَهَا مِنْ غَيْرِ تَحَرُّزٍ، فَرُفِعَ خَبْرُهُ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ،
عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ فَأَمَرَ بِإِقَامَةِ الْحَدِّ عَلَى الرَّجُلِ سِرًّا، وَإِقَامَةِ الْحَدِّ عَلَى الْمَرْأَةِ جَهْرًا.
وَلَا يُحَدُّ مَنْ أَدَّعَى الزَّوْجِيَّةَ إِلَّا أَنْ تَقُومَ الْبَيِّنَةُ بِخِلَافِ دَعْوَاهُ.
وَلَا حَدٌّ أَيْضًا مَعَ الْإِلْجَاءِ وَالْإِكْرَاهِ. وَإِنَّمَا يَجِبُ الْحَدُّ بِمَا يَفَلُّهُ ١٠
الْإِنْسَانُ مَخْتَارًا.

وَمَنْ افْتَضَّ جَارِيَّةً يَكْرًا بِأَصْبَعِهِ، غُرِّمَ عَشْرَ ثَمَنِهَا^(٢) وَجُلِدَ مِنْ
ثَلَاثِينَ سَوْطًا إِلَى تِسْعَةٍ وَتِسْعِينَ سَوْطًا عُقُوبَةً لِمَا جَنَاهُ. وَإِنْ كَانَتْ
الْجَارِيَّةُ حُرَّةً؛ غُرِّمَ عُقْرُهَا، وَهُوَ مَهْرُ مِثْلِ نِسَائِهَا بِالْإِنْقِصَانِ. فَإِنْ
كَانَ قَدْ زَنَا بِهَا، فَذَهَبَ يُعَذِّرَتَهَا؛ لَمْ يَكُنْ لَهَا عُقْرٌ عَلَى حَالٍ. وَمَنْ ١٥
زَوَّجَ جَارِيَّتَهُ مِنْ رَجُلٍ، ثُمَّ وَقَعَ عَلَيْهَا؛ كَانَ عَلَيْهِ الْحَدُّ.

١- تهذيب ١٠: ٤٧- المبسوط آغا ز كتاب الحدود - المقننه ١٢٥- نكت النهاية .

٢- من وخ وملك وچای : قيمتها، مه وى : ثمنها.

بابُ کيفية اقامة الحد في الزنا

المحصن الذي وجب عليه الجلد والرجم، يجلد أولاً ثم يترك حتى يبرأ جلدُه. فإذا برأ، رجم. فإذا أراد الإمام أن يرميه، فإن كان الذي وجب عليه ذلك قد قامت عليه به بيّنة؛ أمر بأن يحفر له حفيرة، ودفن فيها إلى حقويه، ثم يرمي. والمرأة مثل ذلك، تدفن إلى صدرها، ثم ترمي. ٥

فإن فرّ واحد منهما من الحفيرة، ردّ حتى يستوفى منه الحد بالرجم. وإن كان الرجم وجب عليهما بإقرارٍ منهما على أنفسهما، ففعل بهما مثل^(١) ذلك، غير أنه إذا قرأ، و كان قد أصابهما شيء من الحجير، لم يردّا، ويتركان^(٢) حتى يمضيا. وإن قرأ قبل أن ينالهما شيء من الحجير، ردّا على كلّ حال. ١٠

وإذا كان الذي وجب عليه الرجم قد قامت عليه به بيّنة، كان أوّل من يرميه [١٩٣ ر] الشهود، ثم الإمام، ثم الناس. وإن^(٣) كان قد وجب عليهما ذلك بالإقرار، كان أوّل^(٤) من يرميه الإمام، ثم الناس. والرجم يكون بأحجار صغار، ولا يكون بالكبار منها. وينبغي أن يكون الرجم من وراء المرجوم، لئلا يصيب وجهه شيء من ذلك. ١٥

ومن وجب عليه الجلد دون الرجم جلد مائة جلدة كأشد ما يكون من الضرب. ويجلد الرجل قائماً على حالته التي وجد عليها: إن وجد

١- خ وملك بنصب، مه وى و ص بى اعراب. ٢- ى و خ و ص وملك و ن و جابى:

ويتركها، مه متن: ويتركان، مه هامش: ص خ و تركا صح. ٣- خ: فان.

٤- درخ در این دو جمله کلمه «اول» در نخستین بحالت اسمی و مرفوع و در دومى بحالت خبری است و منصوب، در ى و ملك بعکس آن، در مه و ص در جمله نخستین بحالت خبری است و دومى بى اعراب.

باب سَوْم^(۱)

در کیفیت اقامت حد در زنا

آن مُحَصَّن که جَلَد و رَجْم هر دو بر وی واجب آید، زودتر جَلَد برانند، و بگذارند تا آن جَلَد که بر وی رانده باشند نیک شود، آنکه رَجْمش بکنند. و چون امام خواهد که ویرا رَجْم کند، اگر رَجْم واجب شده باشد، و بیئت بخاسته باشد؛
بفرمایند تا چالهی بکنند، و ویرا تا بَسُرون دران چالہ نشانند، و چالہ را بینبارند، و پس رَجْمش بکنند، و زن را همچنان دفن کنند تا سینه، پس رَجْم کنند. پس اگر یکی خویشتن را ازین چالہ^(۲) بر کشد، و بگریزد؛ با جایگاه آورند، تا رَجْم برایشان تمام برانند پس اگر رَجْم که برایشان واجب شده باشد، باقرار ایشان واجب آمده باشد بر خویشتن؛ با ایشان همچنین بکنند. و لکن چون بگریزند، و از سنگ چیزی برایشان آمده
باشد؛ ایشانرا با جایگاه نیاورند، و بگذارند تا بروند. پس اگر پیش ازان که سنگ برایشان آید بگریزند، باز پس آورند بر همه حالی.

و اگر آنکس را که رَجْم بر وی واجب آمده باشد، بیئت^(۳) بر وی بخاسته باشد؛ اوّل کسی که ایشانرا رَجْم کند گواهان باید که باشند، و پس امام، و پس دیگر مردم. و اگر رَجْم باقرار ایشان واجب آمده باشد؛ اوّل کسی که رَجْم کند امام باید
که باشد و پس مردم.

و باید که رَجْم بسنگهای کوچک کنند، و بسنگهای بزرگ نکنند، و باز پس پشت وی شوند، تا چیزی بر رویش نیاید.

و اگر کسی را جَلَد واجب آمده باشد بر وی بی رَجْم، باید که ویرا صد جَلَد بزنند [۲۷۵ پ] سخت تر ضربی، و مرد را چون جَلَد زنند؛ بر پای بدارند، و بران حال
۲۰

۱- ح: سوم م.

۲- د: گوی- گو بینبارند (با سه نقطه زیر ک در سومی) - گو.

۳- ش و ملک و ملی و مج و ع و د: و بینہ، در ح «و» نیست.

که ویرا یافته باشند جَلْد زنند ، اگر برهنه بود یا با جامه ، و همه تنش را جَلْد زنند
 الا بر رُویش و سرش و فرجش . و اگر آنکس که ویرا جَلْد می زنند بمیرد ، جَلْد را نه
 قصاص لازم آید و نه دیت .

و زنی را همچنان جَلْد زنند که مرد را . اما زنی را بزنند ، و بر پای ایستاده جَلْد
 زنند ، باید که جامه دارد ، و جامه بروی بیندند تا عورت پیدا نشود . ۵

و اگر آنکس که ویرا جَلْد می زنند بگیرد ؛ ویرا باز آورند تا حد تمام بروی
 برانند ، چه اگر اقرار داده باشد چه اگر بیعت بخاسته باشد .

و اگر والی خواهد که زانی را رَجْم کند ؛ باید که مرد مرا خبر دهد تا حاضر
 آیند ، و پس جَلْد زنند ویرا از پیش مردم ، تا دیگران را زَجْری بود از موافقت مانند
 آن ، چنانکه خدای تعالی میگوید : وَلْيَشْهَدْ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ . و کمتر ۱۰
 قومی که حاضر باشند ، يك كس باشد یا بیشتر . و نباید که حاضر آیند بر حدّ بر زنا
 الا بهترین مردمان . و سنگ نیندازند بر زانی ، الا آنکس که خدا را تعالی بر وی
 حدّ نبود .

و هر کرا رَجْم بروی واجب آمد ، بر وی رَجْم برانند بر همه حال هر چون که
 باشد : اگر بیمار بود و اگر تن درست ، زیرا که غرض هلاك کردن وی است و کشتنش . ۱۵
 اما آنکس که جَلْد بر وی واجب آمده باشد ، و بیمار بود ؛ بگذارند تا نيك شود ، پس
 حدّ بر وی برانند . و اگر مصلحت چنان اقتضا کند که در حال بیماری حدّ بر وی
 بیاید راندن ، شاخی از دار بگیرند که بروی صد شاخ بود ، یا چیزی که مانند آن بود ؛

عُرِيَانَا، جُلِدَ كَذَلِكَ؛ وَإِنْ وُجِدَ عَلَيْهِ ثِيَابٌ، ضُرِبَ عَلَيْهِ ثِيَابُهُ. وَ يُضْرَبُ بَدَنُهُ كُلُّهُ، وَيَتَّقَى وَجْهَهُ وَرَأْسَهُ وَفَرْجَهُ. فَإِنْ مَاتَ مِنْ يُجَلَّدُ مِنَ الضَّرْبِ، لَمْ يَكُنْ لَهُ قَوْدٌ وَلَا دِيَّةٌ.

وَالْمَرْأَةُ إِذَا أُرِيدَ جَلْدُهَا، ضُرِبَتْ مِثْلَ الرَّجُلِ غَيْرَ أَنَّهَا لَا تُضْرَبُ قَائِمَةً، بَلْ تُضْرَبُ وَهِيَ جَالِسَةٌ، عَلَيْهَا ثِيَابُهَا، قَدْ رُبِطَتْ ^(١) عَلَيْهَا، لِيَلَّا تَتَهَتَّكَ، فَتَبْدُو عَوْرَتُهَا.

وَإِذَا ^(٢) قَرَّ مِنْ يُقَامُ عَلَيْهِ الْجَلْدُ ^(٣) رَدَّ حَتَّى يُسْتَوْفَى مِنْهُ الْحَدُّ، سَوَاءٌ كَانَ أَقَرَّ عَلَى نَفْسِهِ أَوْ قَامَتْ عَلَيْهِ بِذَلِكَ بَيْنَهُ.

وَإِذَا أَرَادَ الْوَالِي ضَرْبَ الزَّانِي أَوْ رَجْمَهُ؛ يَنْبَغِي أَنْ يُشِيرَ النَّاسُ بِالْحُضُورِ، ثُمَّ يُجَلَّدُهُمَا ^(٤) بِمَحْضَرٍ مِنْهُمْ، لِيَنْزَجِرُوا عَنْ مَوَاقِعِ مِثْلِهِ. قَالَ ١٠ اللَّهُ تَعَالَى: «وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ». وَ أَقْلٌ مِنْ يَحْضُرُ عَذَابَهُمَا وَاحِدٌ فَصَاعِدًا. وَلَا يَنْبَغِي أَنْ يَحْضُرَ الْحَدَّ عَلَى الزَّانِ إِلَّا خِيَارُ النَّاسِ. وَلَا يَرْمِي الزَّانِي إِلَّا مَنْ لَيْسَ لِلَّهِ تَعَالَى فِي جَنْبِهِ حَدٌّ.

وَمَنْ وَجِبَ عَلَيْهِ الرَّجْمُ، أُقِيمَ عَلَيْهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ عَلِيلاً كَانَ أَوْ صَحِيحاً، لِأَنَّ الْغَرَضَ إِنْلَافُهُ ^(٥) وَقَتْلُهُ. وَمَنْ وَجِبَ عَلَيْهِ الْجَلْدُ، وَكَانَ ١٥ عَلِيلاً؛ تُرِكَ حَتَّى يَبْرَأَ، ثُمَّ يُقَامُ عَلَيْهِ الْحَدُّ. فَإِنْ اقْتَضَتْ الْمَصْلَحَةُ تَقْدِيمَ الْحَدِّ عَلَيْهِ؛ أُخِذَ عُرْجُونٌ ^(٦) فِيهِ مِائَةُ شِمْرَاخٍ ^(٧) أَوْ مَا يَنْوِبُ مِنْهَا،

١- ملك زير سطر: ديبچن (طبري). ٢- خ: فاذا. ٣- هامش: ح من الحد صبح،

خ: الحد. ٤- ملك و خ: يجلد. ٥- ملك زير سطر: مرگ. ٦- ملك زير سطر: چوب.

٧- ملك زير سطر: شاخ، ملك بفتح شين، خ و ي بكسر آن.

وَيُضْرَبُ بِهِ ضَرْبَةً وَاحِدَةً، وَقَدْ أَجْزَأَهُ. وَلَا يُضْرَبُ أَحَدٌ فِي الْأَوْقَاتِ الْحَارَّةِ الشَّدِيدَةِ الْحَرِّ، وَلَا فِي الْأَوْقَاتِ الشَّدِيدَةِ الْبَرْدِ، بَلْ يُضْرَبُ فِي الْأَوْقَاتِ الْمَعْتَدِلَةِ.

وَمَنْ أُقِيمَ عَلَيْهِ الرَّجْمُ؛ أُمِرَ بِدَفْنِهِ عَاجِلًا، وَلَا يُتْرَكُ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ.

وَلَا يُقَامُ الْحُدُودُ فِي أَرْضِ الْعَدُوِّ لِئَلَّا يَحْمِلَ الْمَحْدُودَ الْحَمِيَّةُ وَالْغَضَبُ عَلَى اللَّحُوقِ بِهِمْ.

وَلَا يُقَامُ الْحُدُودُ أَيْضًا عَلَى مَنْ أَلْتَجَأَ إِلَى حَرَمِ اللَّهِ وَحَرَمِ رَسُولِهِ أَوْ حَرَمِ أَحَدٍ مِنَ الْأُئِمَّةِ، عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، بَلْ يُضَيِّقُ عَلَيْهِ فِي الْمَطْعَمِ وَالْمَشْرَبِ، وَيُمْنَعُ مِنْ مَبَايِعَتِهِ وَمَشَارَاتِهِ، حَتَّى يَخْرُجَ، فَيُقَامَ^(١) عَلَيْهِ الْحُدُودُ. فَإِنْ أَحْدَثَ [١٩٣ پ] فِي الْحَرَمِ مَا يَوْجِبُ الْحُدُودَ، أُقِيمَ عَلَيْهِ الْحُدُودُ كَأَنَّ مَا كَانَ.

وَالْمَرْأَةُ إِذَا زَنَتْ وَهِيَ حَامِلٌ؛ لَمْ يُقَمْ عَلَيْهَا حَدٌّ: لَا الرَّجْمُ وَلَا الْجَلْدُ، حَتَّى تَضَعَ مَا فِي بَطْنِهَا، وَتَخْرُجَ مِنْ نِفَاسِهَا، وَتَرْضَعَ^(٢) وَلَدَهَا. فَإِذَا فَعَلَتْ ذَلِكَ، أُقِيمَ عَلَيْهَا الْحُدُودُ: رَجْمًا كَانَ أَوْ جَلْدًا.

وَمَنْ اجْتَمَعَ عَلَيْهِ حَدُودٌ، أَحْدَثَهَا الْقَتْلُ بِيَدَيْ أَوْ لَا بِمَا لَيْسَ فِيهِ الْقَتْلُ، ثُمَّ قُتِلَ. مَثَلًا أَنْ يَكُونَ قَتْلُ^(٣) وَسَرِقُ^(٤) وَزَنَّا^(٥)، وَهُوَ غَيْرُ مُحْصَنٍ، أَوْ قَذْفٌ؛ فَإِنَّهُ يُجْلَدُ أَوَّلًا لِلزَّيْنَا أَوَّلَ الْقَذْفِ^(٦)، ثُمَّ تُقَطَّعُ^(٧) يَدُهُ لِلسَّرِقَةِ، ثُمَّ يُقَادُ مِنْهُ لِلْقَتْلِ.

و یکبار بروی زنند. و در وقتهایی که گرمای گرم بود حدّ زنند، و در وقتها [بی] که سرمای سرد بود حدّ زنند، و در وقتهایی زنند که هوا معتدل بود.

و هر آنکسی که رَجَم بر وی برانده باشند، بفرمایند تا بزودی دفنش کنند، و بر روی زمین بنگذارد.

و در زمین دشمن کسی را که حدّ باید زدن، حدّ زنند، تا خشم و حمیت ویرا بران ندارد که با نزدیک کافران شود.

و همچنین اقامت حدّ نکنند بر کسی که در حرم خدای، تعالی، گریخته باشد، یا در حرم پیغمبر، صلی الله علیه و آله [۲۷۶ ر] یا در حرم یکی از ائمه، علیهم السلام، لکن طعام و شراب بر وی تنگ کنند، و مردم را منع کنند از چیزی بوی فروختن، و از وی چیزی بخریدن، تا بیرون شود، آنکه حدّ بر وی برانند. پس اگر حدّی کند در حرم که بدان حدّ واجب شود که بر وی حدّ برانند، باید که حدّ بروی برانند کاینّا من کان.

و زنی که آبستن بود، وزنا کند؛ حدّ بروی برانند، و نه رَجَم، تا آنکه که بار بدهد و فرزند را شیر بدهد، پس حدّ بر وی برانند، اگر رَجَم بود و اگر جلد. و اگر کسی را حدّهای بسیار بروی گرد آمده باشد، که از آن جمله یکی گشتن بود، ابتدا بدان حدّ بکنند که گشتن نبود، پس بکشند. مثلاً کسی را بگشته باشد، و دزدی کرده باشد، وزنا کرده باشد وزن ندارد، یا قذف کرده باشد؛ اوّل ویرا حدّ زنند از بهر زنا یا از بهر قذف، پس دستش ببرند از بهر دزدی، پس بکشندش از بهر آنکه کسی را بگشته است.

حاشیه ص ۷۲۲ عربی:

۱- مه و خ بنصب، ی و ملک برفع. ۲- فترضع. ۳- در ص «ان» نیست.

۴- خ: مثال ذلك ان یکون قد قتل. ۵- خ و ملک و ی بفتح را.

۶- ص: القنف. ۷- ی و ملک: یقطع، ح و مه: تقطع.

و اگر کسی را حد بر وی واجب شود، و ویرا عقل درست باشد، و پس مختلطُ العقل باشد، و بیئت بخیزد ببدان فعل بر وی، حد بر وی برانند کاینّا من کان.

و اگر کسی بود که نفی واجب آید بر وی در زنا، ازان شهر که در وی زنا کرده باشد بیرونش کنند بشهری دیگر يك سال.

و امیر المؤمنین، علیه السلام، حکم کرد در کسی که اقرار داد بیک حد بر خویشتم، و پیدا نکرد، و ویرا می زنند تا آنگاه که وی نفی کند از خویشتم حد را.

و اگر کسی بر خویشتم اقرار داده باشد بحدّی، و پس جُحود کند؛ با انکار وی نمگردند. الا رَجُم را، که چون اقرار داده باشد بدان رَجُم، و پس جُحود کند؛ از پیش اقامت حد؛ بگذارند تا برود.

و مستحاضه را حد نرانند تا آنکه که خون از وی بریده شود. و السلام^(۱).

باب چهارم^(۲)

در حد لواط

لواط^(۳) فُجُور کردن بود با ذکور. و آن بر دو ضربست: یکی ایقاع فعل است در دُبُر چون میل در سُرْمه دان^(۴)، دُوم ایقاع فعل است در مادون آن.

و در هر دو حد لازم آید بدو چیز: یکی بقیام بیئت بر فاعلش، و آن چهار گواه باشند عدل که گواهی دهند بر فاعل و مفعول بران فعل، و دعوی مشاهدت کنند چون [۲۷۶ پ] میل در سُرْمه دان^(۴) همچنانکه در باب زنا بگفتیم. پس اگر گواهی دهند بخلاف این؛ حد فریت بود بر ایشان هشتاد جلد^(۵)، الا که گواهی دهند بایقاع فعل

۱- ش.

۲- ح: چهارم م.

۳- ح و ش و ملک: لواط.

۴- ح و ش: سرمدان، د و میج و ع و ملی و ملک: سرمدان.

۵- در ح روی «هشتاد جلد» نشان «لا-الی» دارد، در ملک و ملی و میج و ع و نیست

ومن وجب عليه الحد ، وهو صحيح العقل ثم اختلط عقله ، و قامت البينة عليه بذلك ، أقيم عليه الحد كائناً ما كان .

ومن وجب عليه التقى في الزنا ، نفى عن بلده الذى فعل فيه ذلك الفعل إلى بلد آخر سنة .

و قضى أمير المؤمنين ^(١) ، عليه السلام ^(٢) ، فى من أقر على نفسه بحد ، ولم يبينه : أن يضرب حتى ينهى ^(٣) هو عن نفسه الحد .

ومن أقر على نفسه بحد ، ثم جحد ، لم يلتفت إلى إنكاره ، إلا الرجم ^(٤) . فإنه إذا أقر بما يجب عليه الرجم فيه ، ثم جحد قبل إقامته ؛ خلّى سبيله .

والمستحاضة لا يُقام عليها الحد حتى ينقطع عنها الدم .

باب الحد فى اللواط

اللواط هو الفجور بالذكراين وهو على ضربين :

أحدهما هو إيقاع الفعل فى الدبر كالميل فى المكحلة ^(١) ، والثانى إيقاع الفعل فيما دونه .

و ثبت الحد فىهما بشيئين : أحدهما قيام البينة على فاعله ، وهم ^(٢) أربعة شهود عدول ، يشهدون على الفاعل والمفعول به بالفعل ، ويدعون المشاهدة كالميل فى المكحلة كما ذكرناه فى باب الزنا ، سواء . فإن لم يشهدوا كذلك ، كان عليهم حد الفرية ، إلا أن يشهدوا بإيقاع الفعل

فيما دون الدُّبُر من بين الفَخَذَيْنِ^(١). فحينئذ تَثْبُتُ شهادتهم^(٢)، ويجبُ بها الحدُّ الَّذِي نَذَكُرُهُ.

وقد يَثْبُتُ أيضاً الحدُّ بإقرار المقرِّ على نفسه أربعَ مرَّاتٍ كما ذكرناه في باب الزَّنا، فاعلاً كان أو مفعولاً به. فإن أقرَّ دونَ ذلك، لم يجبْ عليه حدُّ اللِّواطِ، وكان للوالى تعزيره لإقراره على نفسه بالفسق.

وإذا شاهد الإمامُ الفعلَ من بعضِ النَّاسِ، كان له أيضاً إقامةُ الحدِّ به. ومن ثَبَتَ عليه حكمُ اللِّواطِ بفعله الايقابُ، كان حدُّه إما أن يَدَّه^(٣) من جبلٍ أو حائطٍ عالٍ، أو يُرْمَى عليه [١٩٤ ر] جداراً، أو يُضْرَبَ رقبته، أو يَرْجَمَهُ^(٤) الإمامُ والنَّاسُ، أو يُحْرِقَهُ بالنَّارِ. والإمامُ مخيرٌ في ذلك، أيها رأى من ذلك صلاحاً، فعَلَهُ. وإذا أقام عليه الحدَّ بغير الإحراق، جاز له أيضاً إحراقه بعدَ ذلك تغليظاً وتهييباً للعقوبة وتعظيماً لها. وله ألا يفعلَ ذلك على ما يراه من المصلحة في الحال.

والضَّرْبُ الثَّانِي من اللِّواطِ وهو ما كان دونَ الايقابِ فهو على ضربين: إن كان الفاعلُ أو المفعولُ به محصناً، وجب عليه الرَّجْمُ. وإن كان غيرَ محصَّنٍ، كان عليه الجَلْدُ مائةً^(٥) جَلْدَةً. ولا يَخْتَلِفُ الحكمُ في ذلك، سواء كان الفاعلُ أو المفعولُ به مسلماً أو كافراً، أو حرّاً أو عبداً.

١- در هامش ملك آمده: نهى النبي عليه السلام من المكامة والمكامة، والمكامة البوس، والمكامة المضاجعة عربانين ٢- ملك: يثبت بشهادتهم. ٣- ملك زير سطر: بگردانند. ٤- ملك و مه برفع، خ بنصب. ٥- ملك و ي و خ بنصب.

درمادُون دُبَر چون بَيْنَ الْقَحْذَيْنِ ، که آنکه بگواهی ایشان ثابت بود ، وحدّ واجب آید، آن حدّ که مابگویم از پس این .

و همچنین حدّ ثابت شود باقرار بر خویشتن چهار بار ، چنانکه بگفتیم در باب زنا ، اگر فاعل بود و اگر مفعول . و اگر اقرار چهار بار نبود ؛ حدّ لواطت^(۱) واجب نیاید ، و والی را بود که ویرا تعزیر کند بدانکه اقرار داد بر خویشتن بفسق .

و اگر امام از بعضی مردم مشاهد فعل باشد ، ویرا نیز بود که اقامت حدّ کند . و هر کرا ' حکم لواطت بروی ثابت شد بفعلیقاب ، حدّ وی آنست که از کوهی یا ازدیواری بلند بزیر افکنند ، یا دیواری بسرش بیاورند ، یا کردش بزنند ، یا امام و مردمان^(۲) رجمش کنند ، یا بآتش بسوزانند . و امام مخیر است در کردن این هر کدام که وی مصلحت بیند . و اگر حدّ بروی برانده باشد نه^(۳) بسوختن ، نیز روا بود که از پس ۱۰ آن بسوزانند هیبت و سختی عقوبت را و تعظیم آنرا ، و ویرا هست که آن بکنند چنانکه مصلحت بیند در حال .

و ضرب دُوم از لواطت^(۱) آنست که دون ایقاب بود ، و آن برد و ضربست : اگر فاعل یا مفعول زن دارد ، واجب ' بود رجم ؛ و اگر زن ندارد ، بروی صد جلد واجب آید . و ' حکم درین مختلف نشود ، چه اگر فاعل یا مفعول ' مسلمان بود یا کافر ، یا آزاد ۱۵ بود یا بنده .

۱- ح : لواط . ۲- در ح ' دو مردمان' روی عبارت آمده و فعل ' کند' هم مفرد است مانند ش ، د : یا امام رجم کند یا مردم بآتش بسوزانند ، مخیر است - دیگر نسخه ها : کنند . ۳- کلمه ' نه' بجز در ع نیست .

حاشیه ص ۷۲۳ عربی :

- ۱- مه : قضا . ۲- تهذیب ۱۰ : ۴۵ - کافی ۷ : ۱۲۹ - دعائم ۲ : ۴۶۴ .
- ۳- ص : علیه ، ملک : صلوات الله . ۴- خ : ینهی عن ، مه اصلاح شده : ینفی ، ی : ینهی ، ملک و ص : ینهی ، تهذیب و کافی : ینهی ، دعائم : یستکف ۵- ی برفع ، خ و ملک بنصب .
- ۶- خ بضم میم و حاء مانند دعائم ، ملک و ی بضم میم و فتح حاء ۷- خ و چایی : هی .

واگر مردی لواطت کند باغلامی که بالغ نبود؛ بر مرد حد تمام بود، و بر کودک ادب کردن بود، که بگذاشت تا وی آن کند. و اگر کودک با مرد بالغ این فعل کند؛ بر کودک تعزیر بود، و بر مرد مفعول حد تمام بود.

واگر کودک کی با کودک کی مانند خویش لواطت کند؛ هر دو را ادب بود، و حد تمام برانند بر هیچ دو.

واگر مرد لواطت کند با بنده خویش، بر وی حد برانند و بر بنده حد تمام. و اگر بنده دعوی کند که مولی و بر با کراه بران داشت، از وی حد بیفتد و بر مولی حد برانند بر همه حالی.

واگر مرد لواطت کند با دیوانه بی؛ بر وی حد برانند، و بر دیوانه چیزی نبود. ۱۰ [۲۷۷ر] و اگر دیوانه لواطه کند با غیری، حد بر وی^(۱) برانند بکمال.

واگر لواطت کند کافری با 'مسلمانی، کافر را بکشند بر همه حالی. و اگر کافری با کافری مانند خویش لواطت کند، امام مخیر بود: از میان آنکه حد بر وی براند بدانچه شریعت اسلام اقتضا کند، و از میان آنکه ویرا با اهل ملت خویش دهد تا ایشان حد بر وی برانند بر مذهب خویش متدیشان.

و هر گاه که دومی را بایند برهنه در یک چادر، یا مردی و غلامی، و^(۲) بینت بدان بخیزد، و یا هر دو اقرار دهند بدین فعل؛ تعزیر کنند هر دو را از سی تازیانه تا بشود دونه^(۳) چنانکه امام صلحت بیند. اگر دیگر باره کند؛ همچنین کنند^(۴)، پس همچنان تعزیر کنند هر دو را. اگر دیگر باره کند؛ حد تمام برایشان برانند، و آن صد جلد بود.

۱- هامش ح و ش: الضمیر راجع الی المجنون.

۲- در ش «و» نیست.

۳- ملی و ش: نودنه، د: هفتادونه.

۴- در ش «کنند» نیست.

وإذا لاط الرجلُ بـغلامٍ لم يَبْلُغْ ؛ كان عليه الحدُّ كاملاً ، وعلى الصَّبِيِّ التَّأْدِيبُ لا إمكانه من نفسه . وإذا فَعَلَ الصَّبِيُّ بِالرَّجُلِ البالغِ ؛ كان على الصَّبِيِّ التَّعْزِيرُ ، وعلى الرَّجُلِ المَفْعُولِ به الحدُّ على الكمالِ .
وإذا لاط صَبِيٌّ بِصَبِيٍّ مثله ؛ أَدْبَاً جميعاً ، ولم يُقَمَّ على واحدٍ منهما الحدُّ على الكمالِ .

- وإذا لاط الرَّجُلُ بِمَمْلُوكِهِ ، أُقِيمَ عليه وعلى المملوكِ معاً الحدُّ على الكمالِ . فإن ادَّعى المملوكُ أنَّ مولاه أَكْرَهُهُ على ذلك ؛ دُرِيَ عنه الحدُّ ، وأُقِيمَ على مولاه الحدُّ على كُلِّ حالٍ .
- فإن لاط الرَّجُلُ بِمَجْنُونٍ ؛ أُقِيمَ عليه الحدُّ ، ولم يكنْ على المَجْنُونِ شَيْءٌ . فإن لاط مَجْنُونٌ بِغَيْرِهِ أُقِيمَ عليه الحدُّ على الكمالِ .
- وإذا لاط كافرٌ بِمُسْلِمٍ ، قُتِلَ على كُلِّ حالٍ . وإذا لاط بِكَافِرٍ مثله ؛ كان الإمامُ مُخَيَّراً بين أن يُقِيمَ عليه الحدُّ بما توجبُه شريعةُ الإسلامِ ، وبين أن يَدْفَعَهُ إلى أَهْلِ مِلَّتِهِ لِيُقِيمُوا عليه الحدَّ على مذهبِهِمْ . ومتى وُجِدَ رَجُلَانِ فِي إِزَارٍ وَاحِدٍ مُجَرَّدَيْنِ ، أو رَجُلٌ وَغُلَامٌ ، وقامتَ عليهما بذلك بَيِّنَةٌ ، أو أَقْرَأَ بفعله ؛ ضُرِبَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا ١٥ تعزيراً من ثَلَاثِينَ سَوْطاً إلى تِسْعَةٍ وَتِسْعِينَ سَوْطاً بِحَسَبِ مَا يَرَاهُ الإِمَامُ . فإن عَادَا إلى ذَلِكَ ؛ ضُرِبَا مِثْلَ ذَلِكَ . فإن عَادَا أُقِيمَ عليهما الحدُّ على الكمالِ مائةً ^(١) جَلْدَةً .

وإذا لاط رجلٌ، ثُمَّ تاب قبل قيام البَيِّنَةِ عليه بذلك؛ سَقَطَ عنه الحدُّ. فإن قامت بعد ذلك البَيِّنَةُ، لم يكن للإمام إقامة الحدِّ عليه. فإن تاب بعد أن شَهِدَ عليه بالفعل؛ لم يَسْقُطْ عنه الحدُّ، ووجب على الإمام إقامته عليه. فإن كان تائباً عند الله؛ فإن الله تعالى يَعَوِّضُهُ بما يَنَالُهُ^(١) من الألم، ولم يَجْزِ له العفو عنه على حالٍ. وإن كان اللائط قد أَقَرَّ على نفسه، [١٩٤پ] ثُمَّ تاب، وَعَلِمَ الإمامُ منه ذلك؛ جاز له أن يَفُوقَ عنه. ويجوز له أيضاً أن يُقِيمَ عليه الحدَّ على حسب ما يراه من الصَّلاح. ومَتَى لم تَظْهَرِ التَّوْبَةُ منه^(٢)، لم يَجْزِ العفو عنه على حالٍ. ومن قَبْلَ غلاماً ليس بِمَحْرَمٍ له، ووجب عليه التَّعْزِيرُ. فإن فعل ذلك وهو مَحْرَمٌ^(٣)؛ غُلِّظَ تَأْدِيبُهُ، كى يَنْزَجِرَ عن مثله في المستقبل. والمتلوط الذي يُقَامُ عليه الحدُّ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ، قُتِلَ في الرَّابِعَةِ مثلُ الزَّانِي.

بابُ الحدِّ في السَّحْقِ

إذا ساحت المرأةُ أُخْرَى^(٤) وقامت عليهما البَيِّنَةُ بذلك، ووجب على كُلِّ واحدةٍ منهما الحدُّ مائةً جَلْدَةً إن لم تكونا مُحْصَنَتَيْنِ. فإن كانتا مُحْصَنَتَيْنِ^(٥)، كان على كُلِّ واحدةٍ منهما الرَّجْمُ.

١- ملك زير سطر: برسد. ٢- خ: يُظْهِرُ التَّوْبَةَ منه، ي: يَظْهَرُ التَّوْبَةُ.

٣- ملك و ص: مُحْرِمٌ، خ و ي: مُحْرَمٌ. ٤- متن مه: الاخرى، هامش: ح ص اخرى صح.

٥- ملك مفعول از باب تفعيل.

- اگر مردی لواطه کند، و پس توبت کند پیش از آنکه گواهان گواهی دهند بروی؛ حدّ از وی بیفتد، از پس آن امام را نبود که بروی حدّ براند^(۱). و اگر از پس آنکه گواهان گواهی بداده باشند توبت کند؛ حدّ از وی بیفتد، و بر امام واجب آید که حدّ تمام بروی براند. و اگر چنان بود که بنزدیک خدای تعالی وی تابید بود، و بر او عوض باز دهد بدان آلم که بوی رسیده باشد؛ و امام را نبود که ویرا عفو بکند^۵ علی حال. و اگر لوطی برخویشتمن اقرار داده باشد، و پس توبت کند، و امام توبت از وی بداند؛ و او بود که ویرا عفو کند، و نیز روا بود که حدّ بروی براند چنانکه مصلحت بیند. و هر گاه که توبت ظاهر نشود از وی، روا نبود عفو بکردن ویرا بر هیچ حالی. و اگر بوسه دهد غلامی را که محرم وی نبود، واجب آید بروی تعزیر. و اگر محرم وی بود، ادبی سخت تر کند، تا جری بود ویرا مانند آن کردن در آینده^{۱۰}. و آنکس را که سه بار لواطه کند؛ حدّ بروی برانند، و چهارم بار بکشند همچنانکه زانی را.

باب پنجم^(۲)

در حدّ در مساحقت

- هر گاه که زنی با زنی دیگر مساحقت کند، و بیئت بخیزد بران؛ واجب آید^{۱۵} بر هر یکی صد جلد، اگر شوهر ندارند^[۲۷۷پ] پس اگر شوهر دارند، بر هر یکی رجم واجب آید.

۱- ش: برانند، د: راند.

۲- خ: پنجم ۲۰.

و حکم آن ثابت شود بقیام بیئت، و آن چهار کس باشند عدول، که گواهی دهند بدان فعل، یا زن اقرار دهد بر خویشتن چهار بار، همچنانکه در باب زنا اعتبار کردیم راست.

۵ و اگر زن با کنیزك خویش مُساحقت کند، بر هر یکی از ایشان حد واجب بود. پس اگر کنیزك گوید: بر من ستم کرد؛ حدّ از وی بیفکنند، و بر خداوندش حدّ تمام برانند.

و اگر زنی دیوانه مساحقت کند، حدّ بر وی برانند. و اگر با وی کنند، حدّ بر وی نرانند.

۱۰ و اگر زنی مُسلمان مساحقت کند با زنی کافر، بر هر یکی از ایشان حدّ واجب آید، و امام مُختیر باشد در زن کافر: اگر خواهد حدّ بر وی براند، و اگر خواهد با اهل ملتش فرستد، تا آنچه اقتضای مذهبشان کند با وی بکنند.

و اگر زن مساحقت کند با دختر کی نا بالغ، زن را حدّ زنند، و دخترک را ادب کنند.

۱۵ و اگر دو دخترک مساحقت کنند، هر دو را ادب کنند، و حدّ تمام بر هر دو نرانند.

و اگر مرد با زن خویش نزدیکی کند، زن برخیزد، و کنیز کی دختر بخانه را با وی مساحقت کند، و آب مرد در رجم وی اندازد، و کنیزك بار گیرد؛ واجب آید بر زن رجم، و بر کنیزك چون بار بنهد، صد جلد زنند، و فرزند را الحاق کنند بمرده، و زن را الزام کنند تا مهر کنیزك بدهد، زیرا که فرزند بیرون نیاید الاّ از پس آنکه ۲۰ دوشیز کی وی بشود. و این حکم حسن بن علی، علیهما السلام، کرده است.

وَيُسَبِّتُ الْحَكْمُ بِذَلِكَ بَقِيَامِ الْبَيِّنَةِ ، وَهِيَ شَهَادَةُ أَرْبَعَةِ نَفَرٍ عَدُولٍ ،
 أَوْ إِقْرَارُ الْمَرْأَةِ عَلَى نَفْسِهَا أَرْبَعَ مَرَّاتٍ ، كَمَا عَتَبَرْنَاهُ فِي الزَّانَا سِوَاهُ .
 وَإِذَا سَاحَقَتِ الْمَرْأَةُ جَارِيَتَهَا ^(١) ، وَجِبَ عَلَى كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا
 الْحَدُّ . فَإِنْ ذَكَرَتِ الْجَارِيَةُ أَنَّهَا أَكْرَهَتْهَا ؛ دُرِيَ عَنْهَا الْحَدُّ ، وَأُقِيمَ
 الْحَدُّ عَلَى سَيِّدَتَيْهَا كَامِلًا .

و إِذَا سَاحَقَتِ الْمَجْنُونَةُ ، أُقِيمَ عَلَيْهَا الْحَدُّ . فَإِنْ فَعَلَ بِهَا ذَلِكَ ،
 لَمْ يَقُمْ عَلَيْهَا الْحَدُّ .

و إِذَا سَاحَقَتِ الْمُسْلِمَةُ الْكَافِرَةَ ؛ وَجِبَ عَلَى كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا
 الْحَدُّ ، وَكَانَ الْإِمَامُ فِي الْكَافِرَةِ مَخِيرًا بَيْنَ إِقَامَةِ الْحَدِّ عَلَيْهَا ، وَبَيْنَ
 إِنْفَازِهَا إِلَى أَهْلِ مِلَّتِهَا ، لِيَعْمَلُوا بِهَا مَا يَقْتَضِيهِ مَذْهَبُهُمْ .

و إِذَا سَاحَقَتِ الْمَرْأَةُ صَبِيَّةً لَمْ تَبْلُغْ ؛ أُقِيمَ عَلَيْهَا الْحَدُّ ، وَادْبَتِ الصَّبِيَّةُ .
 فَإِنْ تَسَاحَقَتِ صَبِيَّتَانِ ؛ ادْبَتَا ، وَلَمْ يَقُمْ عَلَى وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا الْحَدُّ
 عَلَى الْكَمَالِ ^(٢) .

و إِذَا وَطِئَ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ ، فَقَامَتِ الْمَرْأَةُ ، فَسَاحَقَتِ جَارِيَةَ ^(٣)
 يَكْرًا ، وَأُلْقَتْ مَاءُ الرَّجُلِ فِي رَحِمِهَا ، وَحَمَلَتِ الْجَارِيَةُ ^(٤) ؛ وَجِبَ عَلَى
 الْمَرْأَةِ الرَّجْمُ ، وَعَلَى الْجَارِيَةِ إِذَا وَضَعَتِ الْجَلْدَ مِائَةً ، وَأُلْحِقَ الْوَلَدُ
 بِالرَّجُلِ ، وَ أُلْزِمَتِ الْمَرْأَةُ الْمَهْرَ لِلْجَارِيَةِ ، لِأَنَّ الْوَلَدَ لَا يَخْرُجُ مِنْهَا إِلَّا
 بَعْدَ ذَهَابِ عُذْرَتَيْهَا . بِذَلِكَ قَضَى الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ ^(٥) ، عَلَيْهِمَا السَّلَامُ .

١- ملك زير سطر : دوختر .

٢- ملك زير سطر : ليس بشيء .

٣- ملك زير سطر : دختر .

٤- فقيهه ٤ : ٣١٠ - ٣١١ : ٧ : ٢٠٣ - تهذيب ١٠ : ٥٨ .

وإنِ افْتَضَّتِ المرأةُ^(١) جاريةً بِاصْبِعِهَا ، فَذَهَبَتْ بِعُذْرَتِهَا ؛ لَزِمَهَا مَهْرُهَا ، وَكَانَ عَلَيْهَا التَّعْزِيرُ مَغْلُظًا .

وَإِذَا أُوجِدَتِ امْرَأَتَانِ فِي إِزَارٍ وَاحِدٍ مَجْرُودَتَيْنِ مِنْ ثِيَابِهِمَا ، وَلَيْسَ بَيْنَهُمَا رَحِمٌ ، وَلَا أَحْوَجُهُمَا إِلَى ذَلِكَ ضَرُورَةٌ مِنْ بَرْدٍ وَغَيْرِهِ ، كَانَ عَلَى كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا التَّعْزِيرُ مِنْ ثَلَاثِينَ سَوْطًا إِلَى تِسْعَةٍ وَتِسْعِينَ .
حَسَبَ مَا يَرَاهُ الْإِمَامُ أَوْ الْوَالِي . فَإِنْ عَادَتَا إِلَى مِثْلِ ذَلِكَ ، نُهِيتَا وَأُذْبِتَا .
فَإِنْ عَادَتَا [١٩٥ ر] ثَلَاثَةً ، أُقِيمَ عَلَيْهِمَا الْحَدُّ كَامِلًا مِائَةً جَلْدَةً . فَإِنْ عَادَتَا رَابِعَةً ، كَانَ عَلَيْهِمَا الْقَتْلُ .

وَإِذَا سَاحَقَتِ الْمَرْأَةُ ، وَأُقِيمَ عَلَيْهَا الْحَدُّ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ ؛ قُتِلَتْ فِي الرَّابِعَةِ مِثْلُ الزَّانِيَةِ سِوَاءً . وَإِذَا تَابَتِ الْمَسَاحِقَةُ قَبْلَ أَنْ تُرْفَعَ إِلَى الْإِمَامِ ، سَقَطَ عَنْهَا الْحَدُّ . فَإِنْ قَامَتْ عَلَيْهَا بَعْدَ ذَلِكَ الْبَيِّنَةُ ، لَمْ يُقَمْ عَلَيْهَا الْحَدُّ . وَإِنْ قَامَتِ الْبَيِّنَةُ عَلَيْهَا ، ثُمَّ تَابَتْ بَعْدَ ذَلِكَ ؛ أُقِيمَ عَلَيْهَا الْحَدُّ عَلَى كُلِّ حَالٍ . فَإِنْ كَانَتْ أَقَرَّتْ بِالْفِعْلِ عِنْدَ الْإِمَامِ ، أَوْ مِنْ يَنْوُبُ عَنْهُ ، ثُمَّ أَظْهَرَتِ التَّوْبَةَ ؛ كَانَ لِلْإِمَامِ الْعَفْوُ عَنْهَا ، وَلَهُ إِقَامَةُ الْحَدِّ عَلَيْهَا حَسَبَ مَا يَرَاهُ أَصْلَحَ فِي الْحَالِ .

بَابُ مَنْ نَكَحَ مَيْتَةً أَوْ وَطِئَ بِهَيْمَةٍ أَوْ اسْتَمْنَى بِيَدِهِ
مَنْ وَطِئَ امْرَأَةً مَيْتَةً ؛ كَانَ حُكْمُهُ حُكْمَ مَنْ وَطِئَهَا وَهِيَ حَيَّةٌ ،
فِي أَنَّهُ يَجِبُ عَلَيْهِ الرَّجْمُ إِنْ كَانَ مُحْصَنًا ، وَالْجَلْدُ إِنْ لَمْ يَكُنْ كَذَلِكَ ،
وَيُؤَدَّبُ أَيْضًا لِإِنْتِهَاكِهِ^(٢) حُرْمَةَ الْأَمْوَاتِ . وَإِنْ كَانَتْ الْمَوْطُوءَةُ

و اگر زن کنیز را دوشیزگی ببرد بانگشت؛ مهرش لازم آید، و تعزیری سخت بکنند ویرا.

و اگر دو زن را بایند در یک چادر برهنه، و از میان ایشان خوشاوندی نبود، ضرورتی نبود از سرما و جزا از آن که ایشانرا حاجت گردد بدان؛ بر هر یکی تعزیر بود از سی تازیانه تا نود و نه^(۱)، چنانکه امام یا والی مصلحت بیند. و اگر دیگر باره ۵ باسر آن شود؛ هر دو را نهی کنند، و ادب کنند. پس اگر سوّم بار باسر آن شود، حدّ تمام صد جلد بر هر یکی از ایشان برانند. و اگر چهارم بار باسر آن شود، کشتن واجب آید بر هر دو.

و اگر زن مساحقت کند، و سه بار حدّ بر وی [۲۷۸ ر] برانند؛ چهارم بار بکشند، همچنانکه زانیه را راست. و اگر مساحقه توبت کند از پیش آنکه با امام بردارند، حدّ از وی یُفتد. و اگر از پس آن بیئت بخیزد، حدّ بر وی برانند. و اگر بیئت بخاسته باشد، و وی از پس آن توبت کند؛ حدّ بر وی برانند بر همه حالی. و اگر اقرار داده باشد بدین فعل بنزدیک امام یا آنکس که نایب امام بود، و پس توبت بظاهر کند؛ امام را بود که ویرا عفو کند، و بود که حدّ برانند بحسب آنکه وی مصلحت بیند در حال.

۱۵

باب ششم^(۲)

در آنکه کسی با زنی مرده وطی کند یا با چهارپای یا بدست منی از خویشتن بیاورد

هر آنکسی که با زنی مرده نزدیکی کند، همان حکم است که زنی زنده را وطی کرده باشد: در آنکه رجم واجب آید اگر زن دارد، و جلد بزنند اگر زن ندارد، ۲۰ و نیز ادبی دیگر بکنند از آن سبب که حرمت مُردگانرا بر گرفته است. و اگر این

۱- در ح آمده «هفتاد و نه» و بالای آن خطی کشیده شده و زیر آن نوشته شده

«نود و نه ص» و همین «نود و نه» درش و ملک و ملی و میج و ع آمده و بس، د: هفتاد.

۲- ح: ششم.

زن را که وی نزدیکی کرده است، زن وی بود؛ تعزیر واجب آید، و حدّ تمام واجب نیاید. و تعزیر آن باشد که امام مصلحت بیند.

و حکم بدین فعل ثابت شود باقرار مرد بر خویشتمن دوبار، یا دو گواه گواهی دهند از اهل عدالت.

۵ و حکم آنکس که لواطت کند با مردگان، حکم آنکس است که لواطت کند با زندگان. و مختلف نشود حکم، بل اینجا عقوبت سخت تر کنند، از بهر آنکه حرمت مردگان بر گرفته است.

۱۰ و اگر کسی نزدیکی کند با بهایمی؛ بر وی تعزیر بود، و حدّ بر وی نبود، بحسب آنکه امام مصلحت بیند تعزیر کند، و غرامت افکند ویرا تا بهای آن بهیمه بخداوندش دهد، اگر ویرا نبود. و اگر ملک وی بود، بر وی چیزی نبود. و اگر بهیمه ازان بود که گشتاری بر وی افتد؛ باید که بکشدش، و آتش بسوزانند، زیرا که گوشت وی حرامست بدین فعل، و گوشت هر چه از نسل وی باشد.

پس اگر بهیمه که بسا وی نزدیکی کرده باشد، آمیخته شود با چهارپایانی دیگر بسیار، و متمیّز نشود؛ آن گله را بازبخشند که بهیمه در وی بود، و قرعه بزنند از میان هر دو. و همچنین می کنند، و بدو نیم می کنند، و قرعه بر می آورند، تا بادو آید، آن وقت از میان قرعه بر آورد. [۲۷۸ پ] و آنرا که بقرعه بر آید؛ بگیرد، و بکشد، و پس آتش بسوزانند. و این نه بر جهت عقوبتست بهیمه را، لکن از آنجا که خدای تعالی مصلحت دانست این تکلیف فرمود، و از بهر آن فرمود تا عار از خداوند بهیمه برخیزد.

زوجته ، وجب عليه التعزيرُ دون الحدِّ الكاملِ حسبَ ما يراه الإمامُ في الحالِ .

و يثبتُ الحكمُ بذلك بإقرارِ الرجلِ على نفسه مرتينِ أو بشهادةِ شاهدينِ من أهلِ العدالةِ .

- و حكمُ المتلَوِّطِ بالأُمواتِ ، حكمُ المتلَوِّطِ بالأحياءِ على السواءِ ،
 لا يَخْتَلِفُ الحكمُ في ذلك ، بل يُغلَّظُ عقوبته لِانتهاكِه حرمةَ الأُمواتِ .
 ومن نكحَ بهيمةً ؛ كان عليه التعزيرُ بما دونَ الحدِّ حسبَ ما يراه
 الإمامُ في الحالِ ، وَ يُغَرِّمُ ثَمَنَ^(١) البهيمةِ لصاحبِها إن لم تكن له . فإن
 كانت مِلْكَهُ ، لم يكن عليه شيءٌ . وإن كانت البهيمةُ مِمَّا تقعُ^(٢) عليه
 الذِّكَاةُ^(٣) ؛ ذُبِحَتْ ، وَأُحْرِقَتْ بالنَّارِ ، لَأَنَّ لِحْمَهَا قَدْ حُرِّمَ وَلَحْمُ جَمِيعِ
 ما يكونُ من نسلِها .

- فإنِ اخْتَلَطَتِ البهيمةُ الموطوءةُ بغيرِها من البهائمِ ، ولم يَتَمَيَّزْ ؛
 قُسِمَ القَطِيعُ الَّذِي فِيهِ تِلْكَ البهيمةُ ، وَأُقْرِعَ بَيْنَهُمَا . فَمَا وَقَعَتْ عَلَيْهِ
 الْقِرْعَةُ ؛ قُسِمَ مِنَ الرَّأْسِ ، وَأُقْرِعَ بَيْنَهُمَا إِلَى أَنْ لَا تَبْقَى إِلَّا وَاحِدَةٌ . ثُمَّ
 تُؤَخَذُ وَتُحْرَقُ بالنَّارِ بَعْدَ أَنْ تُذَبَّحَ ، وَلَيْسَ ذَلِكَ عَلَى جِهَةِ الْعُقُوبَةِ لَهَا ،
 لَكِنْ لِمَا يَعْلَمُ اللَّهُ تَعَالَى مِنَ الْمَصْلَاحَةِ فِي ذَلِكَ ، وَلِدَفْعِ الْعَارِ بِهَا
 عَنْ صَاحِبِهَا .

١- خ : أيضا ثمن ، ي برفع « ثمن » ، خ و مه و ملك بنصب آن .

٢- مه : تقع ، ي و خ و ملك : يقع . ٣- ملك زير سطر : كشتن .

وَإِنْ كَانَتْ الْبَهِيمَةُ مِمَّا لَا تَقَعُ عَلَيْهَا^(١) الذِّكَاةُ؛ أُخْرِجَتْ مِنَ الْبَلَدِ
الَّذِي فُعِلَ بِهَا إِلَى بَلَدٍ آخَرَ، وَيَبْعَتُ هُنَاكَ، لِكَيْلَا يُعَيَّرَ صَاحِبُهَا بِهَا.
وَيَثْبُتُ الْحُكْمُ بِذَلِكَ إِمَّا بِالْإِقْرَارِ مِنَ الْفَاعِلِ أَوْ بِشَهَادَةِ شَاهِدَيْنِ
عَدْلَيْنِ مُرْضِيَيْنِ لَا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ. [١٩٥]

وَمَتَى تَكَرَّرَ الْفِعْلُ مِنْ وَاطِئِ الْبَهِيمَةِ وَالْمَيْتَةِ، وَكَانَ قَدْ أُدْبِ
وُحْدًا؛ وَجِبَ عَلَيْهِ الْقَتْلُ فِي الرَّابِعَةِ.

وَمَنْ أَسْتَمْنَى بِيَدِهِ حَتَّى أَنْزَلَ؛ كَانَ عَلَيْهِ التَّعْزِيرُ وَالتَّأْدِيبُ،
وَلَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ حَدٌّ عَلَى الْكَمَالِ. وَذَلِكَ بِحَسَبِ مَا يَرَاهُ الْإِمَامُ أَصْلَحَ
فِي الْحَالِ. وَقَدْ رَوَى: أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ^(٢)، عَلَيْهِ السَّلَامُ^(٣)، ضَرَبَ يَدَ
مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ حَتَّى احْمَرَّتْ، وَزَوَّجَهُ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ، وَاسْتَتَابَهُ
مِنْ ذَلِكَ الْفِعْلِ.

بَابُ الْحَدِّ فِي الْقِيَادَةِ

الْجَامِعُ بَيْنَ النِّسَاءِ وَالرِّجَالِ^(٤) وَالرِّجَالِ وَالْعِلْمَانِ لِلْفُجُورِ، إِذَا شَهِدَ عَلَيْهِ
شَاهِدَانِ، أَوْ أَقَرَّ عَلَى نَفْسِهِ بِذَلِكَ، يَجِبُ عَلَيْهِ ثَلَاثَةُ أَرْبَاعِ حَدِّ الزَّانِي^(٤)
خَمْسَةٌ وَسَبْعُونَ جَلْدَةً، وَيُحَلَّقُ رَأْسُهُ وَيُسْهَرُ فِي الْبَلَدِ، ثُمَّ يُنْفَى عَنْ
الْبَلَدِ الَّذِي فَعَلَ ذَلِكَ فِيهِ^(٥) إِلَى غَيْرِهِ مِنَ الْأَمْصَارِ.

١- مه: عليه. ٢- تهذيب ١٠: ٦٤٠-٣-ص: عليه، ملك: على صلوات الله عليه، ي و خ
وم: عليه السلام ٤- خ و ص: الرجال والنساء، درملك و جابي «الرجال» يكبار آمده است.
٤- هامش مه: بخط المصنف «الزان» بغير ياء، ي و مه: الزان، خ و ص و ملك:
الزاني. ٥- خ فعل فيه ذلك، ي و مه و ملك: فعل ذلك فيه، ص: فعل ذلك.

واگر این بهیمه ازان بود که کشتاری بروی نیفتد، ویرا ازان شهر که دروی آن فعل کردند^(۱) بر گیرند، و بشهری دیگر برند، و آنجا بفروشدند، تا خداوندش را سرزنش نکنند بوی^(۲).

و حکم بدین اثبات کنند، اما باقرار فاعل، یا گواهی دو گواه عدل پسندیده، و بیشتر ازان نباید.

واگر این فعل که با بهیمه مرده^(۳) مکرر کند باسر آن می شود، و ادب کرده می شود، تا حد^(۴) زده شود؛ چهارم بار کشتن واجب آید.

واگر کسی بدست منی از خویشتمن بیاورد، بروی تعزیر و تأدیب بود، و حد بر کمال^(۵) نراندند بروی، و تعزیر بحسب آن بود که امام مصلحت بیند در حال بکند. و روایت کرده اند از امیرالمؤمنین علی، علیه السلام، که دست آنکس که این ۱۰ فعل کرده بود ضرب برش می زنند، تا آنگاه که سرخ کشت، و از بیت المال زنی بوی داد، و بفرمود: تا ازان توبت کرد.

باب هفتم^(۱)

در حد قیادت

آنکس که جمع کند میان زنان و مردان، و مردان و غلامان، از بهر فجور، ۱۵ چون بروی دومرد گواهی دهند، یا برخویشتمن اقرار دهد بدان فعل؛ بروی واجب آید سه رُبْع حد زانی، و آن هفتاد و پنج جلد باشد، و سرش بتراشند، و پس ازان شهرش بیرون کنند با شهری دیگر.

۱- ش: کردن، ملک: کرده باشد، ح و ملی و میج و ع: کردند، د: کرد.

۲- ش: «بوی» ندارد. ۳- ملک و چایی: بهیمه مرده، د: و اگر فعل از واطی

بهیمه مرده مکرر شود و تأدیب کرده شود یا حد زده شود در چهارم بار قتل واجب آید

۴- ح و ش: یا سر... تا حد، ملک و میج: باسر... تا حد، ع و چایی: باسر... یا حد،

۵- ش: بکمال. ۶- ح هفتم م.

و زنرا چون این فعل کرده باشد، با وی هم این کنند که با مرد کردند، و لکن سرش بتتراشند^(۱)، و از شهرش بیرون نکنند.
 و اگر کسی را دشنام دهند با^(۲) قوادت، بروی تعزیر واجب آید، دون حد فریت تاباسر رنج مسلمانان نشود. والسلام^(۳).

باب هشتم^(۴)

در حد خمر خوردن و شرابی که مستی کند و ففاح و جزازان

شرابها و خوردنیهای محظور

هر آنکسی که چیزی از مستکن بازخورد: اگر خمر بود و اگر نبید، اگر از خرما کرده بود، و اگر از میویز، یا از حبوب، [۲۷۹ر] یا از 'جزازان'، از شرابها که اندک یا بسیارش مستی کند؛ واجب آید بروی حد، و آن هشتاد جلد بود چنانکه حد مقتری، اگر مسلمان بود و اگر کافر، اگر آزاد و اگر بنده، و حکم درین مختلف نشود. الا آنست که مسلمانرا حد برانند بر همه حالی که وی بر آن حال شراب خورده باشد. و کافرا چون پنهان خورده باشد، یا در خانه خویش، یا در بیعت، یا در کنشت خورده باشد، بروی حد نبود، و انما حد آنگاه بروی واجب بود که بظاهر خورد از پیش مسلمانان، یا مست در بازار مسلمانان آید.

و آنکس که خمر خورده باشد، یا شراب مسته کن، اگر اندک خورد و اگر بسیار؛ حد بروی واجب شود، و حکم در وی مختلف نشود بر هیچ حال.

۱- ش: بتتراشند.

۲- د: و اگر کسی غیر را میگوید بقیاده، حوش و میج و ملی: یا، ملک و ع و چاپی: با.

۳- ش و ملک.

۴- ح: هشتم.

والمرأة إذا فعلت ذلك ؛ ففعل بها ما يفعل بالرجل من الجلد ،
ولا تُشهر^(١) ، ولا تُحلق رأسها ، ولا تُنفى عن البلد الذي فعلت فيه
ما فعلت كما يفعل ذلك بالرجال^(٢) .

ومن رمى غيره بالقيادة ، كان عليه التعزير بما دون الحد في الفرية
لئلا يعود الى أذى المسلمين .

باب الحد في شرب الخمر والمسكر من الشراب
والفقاع وغير ذلك من الاشربة والمآكل المحظورة

- من شرب شيئاً من المسكر ، خمرأ كان او نبيذاً او بئعاً او نقيعاً
او مزراً^(٣) ، او غير ذلك من سائر الاشربة التي يُسكر قليلها او كثيرها ؛
وجب عليه الحد ثمانون جلدة حد المفتري ، سواء كان مسلماً او
كافراً ، حرأ كان او عبداً ، لا يختلف الحكم فيه . إلا أن المسلم
يقام عليه الحد على كل حال شرب عليها^(٤) . والكافر إذا استسّر بالشرب ،
او شربه في بيته او بيعته او كنيسته^(٥) ؛ لم يكن عليه الحد . وإنما يجب
عليه الحد ، إذا أظهر الشرب بين المسلمين ، او خرج بينهم سكران^(٦) .
وسواء^(٧) كان الشارب من الخمر أو الشراب المسكر شرب
قليلاً منه^(٨) او كثيراً ، فإن القليل منه يوجب الحد كما يوجب الكثير ،
لا يختلف الحكم في ذلك على حال .

١- ملك وخوص از باب تعجيل ٢- خوجايي: بالرجل ٣- ملك زير اين كلمات: خمر: خرما، انكين،
موبز، ارزن (دنباله درس ٧٥٢ فارسي) ٤- ص زير سطر: اي الحال ٥- ملك هامش: كنشت
٦- يرفع ، خومه وملك بنصب بي تنوين، ص بنصب باتنوين ٧- ملك وخ بنصب، يرفع.
٨- خ: منه قليلا ، ص: سكرانا سواء كان الشارب من الخمر او الشارب المسكر او شرب قليلا منه.

و يثبتُ الحكمُ في إيجابِ الحدِّ بشهادةِ نفسينِ مسلمينِ عدلينِ،
يَشْهَدَانِ عَلَى فاعِلِهِ بِشَرْبِ شَيْءٍ مِنَ الْمُسْكِرَاتِ، أَوْ يَشْهَدَانِ [١٩٦ ر]
بأنَّهُ قَاءَ ذَلِكَ. فَإِنْ شَهِدَ أَحَدُهُمَا بِالشُّرْبِ وَالْآخَرُ بِالْقَيِّ، قُبِلَتْ أَيْضاً
شهادتهما، وَأُقِيمَ بِهَا الحدُّ.

ولا تُقْبَلُ شهادةٌ عَلَى شهادةٍ فِي شَيْءٍ مِنَ الْحُدُودِ.

ولا يجوزُ أَيْضاً أَنْ يُكْفَلَ مَنْ وَجِبَ عَلَيْهِ الحدُّ، بَلْ يَنْبَغِي أَنْ يُقَامَ
عَلَيْهِ الحدُّ عَلَى الْبِدَارِ.

ولا تجوزُ الشَّفَاعَةُ فِي إسْقَاطِ حَدٍّ مِنَ الْحُدُودِ لَاعِنْدَ الْإِمَامِ وَلَا
عِنْدَ غَيْرِهِ مِنَ النَّائِبِينَ عَنْهُ.

وَيُثْبِتُ أَيْضاً بِإِقْرَارِ الشَّارِبِ عَلَى نَفْسِهِ مَرَّتَيْنِ. وَيَجِبُ بِهِ الحدُّ
كَمَا يَجِبُ بِالْبَيِّنَةِ سِوَاهُ^(١).

وَمَنْ شَرِبَ الْخَمْرَ مُسْتَحِلاً لَهَا؛ حَلَّ دَمُهُ، وَوَجِبَ عَلَى الْإِمَامِ
أَنْ يَسْتَتِيْبَهُ. فَإِنْ تَابَ؛ أَقَامَ عَلَيْهِ حَدَّ الشَّرَابِ، إِنْ كَانَ شَرِبَهُ.
وَإِنْ لَمْ يَتُبْ، قَتَلَهُ.

وَلَيْسَ الْمُسْتَحِلُّ لِمَا عَدَا الْخَمْرَ^(٢) مِنَ الْمُسْكِرَاتِ يَحِلُّ دَمُهُ. وَلِلْإِمَامِ
أَنْ يُعْزِرَهُ، إِنْ رَأَى ذَلِكَ صَوَاباً. وَالْحَدُّ فِي شُرْبِهِ لَا يَخْتَلِفُ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ.
وَشَارِبُ الْخَمْرِ وَسَائِرُ الْأَشْرِبَةِ الْمُسْكِرَاتِ، يُجْلَدُ^(٣) عُرْيَاناً عَلَى
ظَهْرِهِ وَكِتْفَيْهِ، وَلَا يُضْرَبُ عَلَى وَجْهِهِ وَفَرْجِهِ عَلَى حَالٍ.

١- خ: بنصب، مه برفع، ملك وي بي اعراب. ٢- ملك بجر، ي و خ بنصب.

٣- ملك از باب تفعيل مجهول، خ و مه وي وص ثلاثي مجهول.

و حکم در ایجاب حدّ ثابت شود بگواهی دو کس 'مسلمان عدل که: گواهی دهند بر فاعلش که: وی از مسته کن چیزی باز خورده است، یا گواهی دهند هر دو که: وی قی کرد از چیزی که مستی کند. اگر يك کس گواهی دهد که: وی مسته کن باز خورد، و يك کس گواهی دهد که: وی قی کرد از چیزی که مستی کند؛ گواهی هر دو فرایذیرند، و بدان گواهی حدّ برانند.

۵

و گواهی بر گواه نشنوند بر هیچ چیز از حدّها.

و نیز روان بود که یابندگان فرا گیرند از آنکس که حدّ بر وی واجب آمده باشد، بل باید که حدّ بر وی برانند.

و روان بود شفاعت کردن در اسقاط عقاب حدّی از حدّها، نه بنزد يك امام و نه بنزد يك غیر از نایبان^(۱) که نایب وی باشند.

۱۰

و نیز ثابت شود باقرار خورنده که بر خویشتمن دوبار اقرار دهد، حدّ بروی^(۲) واجب آید همچنانکه بیثمت راست^(۳).

و اگر کسی خمر خورد، و بحلال دارد؛ خویش حلال بود، و واجب بود بر امام که از وی توبت طلب کند؛ اگر توبت کند، حدّ شرب بروی براند؛ و اگر توبت نکند، ویرا بکشندش.

۱۵

و آنکسی که بحلال دارد 'مسکراتی را که جز از خمر بود، چون وی توبت بشکند؛ امام را بود که ویرا تعزیر کند، اگر صواب بیند. و حدّ در خوردن شراب مختلف نشود چنانکه پیدا بکردیم.

و آنکس که خمر کند، و دیگر مسکرات خورد، جلد بزیند ویرا برهنه [۲۷۹ پ]

۲۰

باز کرده بر پشتش و بر دوشهایش، و بر رویش و فرجش نزنند.

۱- در ح روی حرف یاء «نایبان» همزه گذارده شده و زیر آن هم دو نقطه دارد

۲- در ح و ملک و ملی و میج و ع و د «بروی» نیست ولی در ش هست.

۳- در ش «راست» نیست و آمده: بینه.

وروانبود خوردن طعامی که در وی چیزی از خمر بود، و نه بنان خوردن کردن چیزی که در آن خمر باشد، و استعمال کردن دارویی که در وی چیزی از خمر بود. و اگر چیزی از این چیزها که بگفتیم باز خورد، بر وی حدّ بود هشتاد جلد. و اگر خورده باشد این چیزها و دانسته نباشد که در وی خمر است، بروی چیزی نبود.

و نباید که مسلمانان مجاز است کنند با شراب خوارگان، و یا کسی که چیزی از مسکرات باز خورد، یا بر مایده بی بنشینند^(۱) که بران مایده چیزی از خمر خورند. و همچنین حکم در فُقاع، هر که که ازین معنی چیزی بکند بر وی ادب بود، چنانکه امام^(۲) مصلحت بیند.

و مست را حدّ زنند تا آنگاه که هشیار گردد، آنگاه حدّ بر وی برانند. و شراب خوار را چون دوبار حدّ بزده باشند سوّم بار چون خورد بکشند. و اگر کسی خمر فروشد یا شرابی که مستی کند، یا بخرد؛ بروی ادب بود. و اگر بحلال دارد آنرا، از وی توبت طلب کنند: اگر توبت بکند، والا واجب آید بروی آنچه بر مرتدّ واجب آید.

و حکم فُقاع در باز خوردنش آنگاه حدّ واجب آید که باز خورده باشد، و ادب آنگاه باید کردن که بدان تجارت کند، و تعزیر کردن آنگاه بود که استعمالش کند، ۱۵ حکمش همچون حکم خمر است راست، بدانچه ثابت شده است از ائمه آل محمد، علیهم السلام.

۱- ح و ملك و ع و مج : بنشینند، ش و د : بنشینند، ملی : به نشینند.

۲- ش : چنانکه بگفتیم که امام.

ولا يجوز أكل طعام فيه شيء من الخمر، ولا الإصطباغ^(١) بشيء فيه شيء من الخمر، ولا استعمال دواء فيه شيء منه. فمن أكل شيئاً مما ذكرناه، أو شرب، كان عليه الحد ثمانين^(٢) جلدة. فإن أكل ذلك أو شرب، وهو لا يعلم أن فيه خمرًا؛ لم يكن عليه شيء.

ولا ينبغي لمسلم أن يجالس شراب^(٣) شيء من المسكرات، ولا أن يجلس على مائدة يشرب عليها شيء من ذلك، خمرًا كان أو غيره. وكذلك الحكم في الققاع. فمتى فعل ذلك، كان عليه حد التأديب حسب ما يراه الإمام.

ولا يقام الحد على السكران في حال سُكْرِهِ، بل يُمهّل حتى يفيق، ثم يقام عليه الحد.

١٠

وشارب الخمر إذا أقيم عليه الحد مرتين، ثم عاد ثالثة؛ وجب عليه القتل. ومن باع الخمر، أو الشراب المسكر، أو اشتراه؛ كان عليه التأديب. فإن فعل ذلك مستحلًا له، استُتيب. فإن تاب، وإلا وجب عليه ما يجب على المرتد.

وحكم الققاع في شربه، وجوب الحد على من شربه، ١٥ وتأديب من اتجر فيه، وتعزير من استعمله؛ حكم الخمر على السواء بما ثبت عن أئمة آل محمد^(٤)، عليهم السلام^(٥).

١- مهو وخوص وملك برفع، ي بجر، ملك زير سطر: رنگ ٢- هامش: ثمانين جلدة (مانند متن مهوى ووص وملك)، متن: ثمنون ٣- متن: ي: شارب، هامش: آن: شراب (مانند ملك ووص وخومه) ٤- دعائم الاسلام ٢: ١٣٢- فقيهه ٤: ٤٠- تهذيب ١٠: ٩٧- كافي ٦: ٤٢٢- ٥- خ عليه وعليهم السلام

ومن استحل الميتة أو الدّم أو لحم الخنزير ممن هو مولود على فطرة الإسلام؛ فقد ارتدّ بذلك عن الدين، ووجب عليه القتل بالاجماع. ومن تناول شيئاً من ذلك مُحَرِّماً له، كان عليه التعزير. فإن عاد بعد ذلك، أُدِبَ وغلظ عقابه. فإن تكرر منه ذلك دفعات، [١٩٦پ] قُتِلَ ليكونَ عبرةً لغيره. ٥

ومن أكل الربا^(١) بعد الحجّة عليه في تحرّيمه؛ عُوقِبَ على ذلك، حتّى يُتُوبَ. فإن استحلّ ذلك، وجب عليه القتل. فإن أدبَ دفعتين، وعاد ثالثاً؛ وجب عليه القتل.

والتجارة في السُّموم^(٢) القاتلة محظورة، ووجب على من اتّجرَ في شيءٍ منها العقاب والتأديب. فإن استمرّ على ذلك، ولم ينتهِ وجب عليه القتل. ١٠

ويعزّر آكل الجُرّي^(٣) والمار ماهى ومُسُوخ السمك كلّها، والطحّال^(٤) ومُسُوخ البرّ والسُّبُع وسباع الطير وغير ذلك من المحرّمات. فإن عاد، أُدِبَ ثانية. فإن استحلّ شيئاً من ذلك، وجب عليه القتل.

ومن تاب من شرب الخمر أو غيره ممّا يوجب الحدّ أو التأديب قبل قيام البينة عليه، سقط عنه الحدّ. فإن تاب بعد قيام البينة عليه، أُقِيمَ عليه الحدّ على كلّ حال. فإن كان أقرّ على نفسه، وتاب بعد الإقرار؛ جاز للإمام العفو عنه، ويجوز له إقامة الحدّ عليه. ١٥

١- مه: الربوا. ٢- ملك زير سطر: زهر.

٣- ملك زير سطر: بوسى (بفتح سين). ٤- ملك زير سطر: سبزر.

و آنکس که مُردار یا خون یا گوشت خوک بحلال دارد، و ویرا براسلامزاده باشند، مرتد گردد بدن از دین، و بروی کشتن واجب آید باجماع. و هر کس که چیزی ازین مُحَرَّمات تناول کند، و بحرام دارد؛ تعزیر بروی بود. پس اگر باسر آن شود دیگر باره؛ ادبش کنند، و عقابی سخت بکنند. پس اگر دیگر باره بکند بچند دفعه، بکشند تا عبرت بود غیری را.

و هر کس که وی را خورد از پس آنکه حجت بروی گرفته باشند در حرامی وی، عقابش کنند تا توبت کند بران پس اگر بحلال دارد، واجب آید بروی کشتن. و اگر ادبش کند دوبار، پس باسر آن شود؛ سوّم بار واجب آید [۲۸۰ ر] بروی کشتن. و تجارت کردن بزهرهای قاتل مُحَرَّمست و محظورست، واجب آید بر آنکس که بدن تجارت کند در چیزی ازان، عقابش کردن، و ادب کردن. و اگر مستمر ۱۰ شود بران، و باز نه ایستد؛ واجب آید بروی کشتن.

و آنکس که ماهی جری^(۱) خورد، و مار ماهی، و ماهیانی دیگر که مسخ^(۲) بود، و اسپرز، و چیزهایی که از دکان مسخ باشد، و از مرغان اشکره باشند، و جز ازان از مُحَرَّمات؛ ادبش کنند. اگر باسر آن شود دوّم بار، ادبش کنند. اگر بحلال دارد چیزی ازان، واجب آید بروی کشتن.

و اگر کسی توبت کند از خمر خوردن، یا جز ازان، که حدّ بواجب کند یا ادب، پیش از آنکه بیّت بخیزد؛ حدّ از وی بیفتد. اگر توبت کند از پس آنکه قیام بیّت بخیزد، حدّ بروی برانند بر همه حالی. و اگر اقرار دهد بر خویشتن، و پس توبت کند از پس اقرار؛ امام را شاید که ویرا عفو بکند، و روا بود که حدّ بروی برانند.

۱- ملك : حیری ، د: ظنر.

۲- در ح آمده «سخت مسح» و روی «سخت» خط خورده ولی در ش هست و در

ملی و ملك و د و مج و ع نیست .

و آنکس که در ماه رمضان چیزی از مَسْتَكُن باز خورد، یا در جایگاهی شریف چون حَرَمِ خدای تعالی یا حَرَمِ پیغمبر، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ، یا در مشهدی از مشهدهای ائمه، عَلَیْهِمُ السَّلَام؛ حدّ بروی برانند از بهر خمر خوردن، و پس ادبش کنند از بهر حرمت نگاه نداشتن^(۱) حَرَمِ خدای تعالی.

باب نهم^(۲)

در حدّ دزدیها

آن دزدی که قطع بروی واجب آید، آنکس باشد که وی از حِرْزِ دَانِگ نیم زر یا بیشتر یا آنچه قیمتش چندین بود بدزدد، و وی کامل عقل بود، و شُبْهت از وی مرتفع بود، اگر آزاد بود و اگر بنده، اگر مُسْلِمَان بود و اگر کافر. و اگر کسی چیزی بدزدد نه از حِرْز، بروی قطع واجب نیاید. و اگر چه زیادت این مقدار بود که ما بگفتیم، بل واجب آید بروی تعزیر.

و حِرْزِ هِرَان موضعی بود که جز آنکس که در وی تصرف می کند کسی را نبود که در آن جایگاه شود، اَلَا بدستوری وی، یا قُفْلِ بَرِ وی زده باشد، یا در زیر خَاك کرده باشد. اَمَّا جایگاهی که هر کسی در آن جایگاه شود، و مخصوص نبود بکسی ۱۵ دون کسی؛ آن حِرْز نباشد. [۲۸۰ پ] و آن چون کاروانسراها بود، و گرمابه‌ها، و مسجد‌ها، و آسیاها، و مانند آن. و اگر یکی چیزی در یکی از این جایگاه‌ها در خَاك کرده باشد، یا قُفْلِ بروی نهاده باشند، کسی بدزدد؛ بر وی قطع واجب آید؛ زیرا که بَقْل و دفن بِحِرْز کرده باشد.

و اگر کسی نَقْبِ زِنْد و متاعی بیرون نیاورد، و نه مالی؛ و اگر چه کرد کرده ۲۰ باشد، و در پُشته بسته، و بر نگرفته؛ قطع بروی واجب نیاید، بروی عقوبت و ادب بود.

وَمَنْ شَرِبَ الْمُسْكِرَ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ ، او فِي مَوْضِعٍ مُشْرِفٍ
مِثْلُ حَرَمِ اللَّهِ وَحَرَمِ رَسُولِهِ او شَيْءٍ مِنَ الْمَشَاهِدِ ؛ أُقِيمَ عَلَيْهِ الْحَدُّ فِي
الشُّرْبِ ، بَعْدَ ذَلِكَ لِأَنْتَهَا كِه حُرْمَةِ حَرَمِ اللَّهِ تَعَالَى .

بَابُ الْحَدِّ فِي السَّرَقَةِ

السَّارِقُ الَّذِي يَجِبُ عَلَيْهِ الْقَطْعُ هُوَ الَّذِي يَسْرِقُ مِنْ حِرْزٍ رُبْعَ
دِينَارٍ فِصَاعِدًا او مَا قِيَمَتُهُ كَذَلِكَ ، وَيَكُونُ كَامِلَ الْعَقْلِ ، وَالشُّبْهَةُ ^(١)
عَنْهُ مَرْتَفِعَةٌ ، حُرًّا كَانَ او عَبْدًا ، مُسْلِمًا كَانَ او كَافِرًا . فَإِنْ سَرَقَ
إِنْسَانٌ مِنْ غَيْرِ حِرْزٍ ؛ لَمْ يَجِبْ عَلَيْهِ الْقَطْعُ ، وَإِنْ زَادَ عَلَى مَا ذَكَرْنَاهُ فِي
الْمَقْدَارِ ، بَلْ يَجِبُ عَلَيْهِ التَّعْزِيرُ .

وَالْحِرْزُ هُوَ كُلُّ مَوْضِعٍ لَمْ يَكُنْ لغيرِ الْمُتَصَرِّفِ فِيهِ الدَّخُولُ إِلَيْهِ
إِلَّا بِإِذْنِهِ ، او يَكُونُ مَقْفَلًا عَلَيْهِ ، او مَدْفُونًا . فَأَمَّا الْمَوَاضِعُ الَّتِي
يَطْرُقُهَا النَّاسُ كُلُّهُمْ ، وَلَيْسَ يَخْتَصُّ بِوَاحِدٍ دُونَ غَيْرِهِ ؛ فَلَيْسَتْ
حِرْزًا . وَذَلِكَ مِثْلُ الْخَانَاتِ ^(٢) وَ الْحَمَامَاتِ وَ الْمَسَاجِدِ وَ الْأَرْجِيَةِ ^(٣) وَ مَا
أَشْبَهَ ذَلِكَ مِنَ الْمَوَاضِعِ . فَإِنْ كَانَ الشَّيْءُ فِي أَحَدِ هَذِهِ الْمَوَاضِعِ مَدْفُونًا ،
او مَقْفَلًا عَلَيْهِ ، فَسَرَقَهُ إِنْسَانٌ ؛ كَانَ عَلَيْهِ الْقَطْعُ ، لِأَنَّهُ بِالْقِفْلِ وَ الدَّفْنِ قَدْ أَحْرَزَهُ .
وَإِذَا نَقَبَ ^(٤) الْإِنْسَانُ نَقْبًا ، وَلَمْ يُخْرِجْ مَتَاعًا وَلَا مَالًا ، وَإِنْ
جَمَعَهُ وَ كَوَّرَهُ ^(٥) وَلَمْ يَجِبْ عَلَيْهِ قَطْعٌ ، وَ كَانَتْ [١٩٧ ر] عَلَيْهِ

١- متن: التهمة: هامش آن: خصوص الشبهة (مانند دیگر نسخه ها) ٢- ملك زیر سطر: کاروان سرا
٣- ملك زیر سطر: آسیاه ٤- ملك زیر سطر: سوراخ ٥- ملك زیر سطر: پشته، خ زیر سطر: قیده

العقوبة والتأديب. وإنما يجب القطع، إذا أخرجَهُ من الحرز. وإذا أخرجَ المالَ من الحرز، وجب عليه القطع، إلا أن يكونَ شريكاً في المال الذي سرقه، أو له حظٌّ في المال الذي سرقَ بمقدار ما إن طُرِحَ من المال المسروق، كان الباقي أقلَّ من النصاب الذي يجبُ فيه القطع. فإن كان الباقي قد بلغَ المقدار الذي يجبُ فيه القطع، كان عليه القطع على كُلِّ حال.

وَمَنْ سَرَقَ مِنْ مَالِ الْغَنِيمَةِ قَبْلَ أَنْ يُقَسَّمْ، مَقْدَارَ مَا يُصِيبُهُ مِنْهَا؛ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ قَطْعٌ، وَكَانَ عَلَيْهِ التَّأْدِيبُ، لِحُرْأَتِهِ^(١) عَلَى ذَلِكَ وَإِقْدَامِهِ عَلَيْهِ. فَإِنْ سَرَقَ مَا يَزِيدُ عَلَى قِسْمَتِهِ بِمَقْدَارٍ مَا يَجِبُ فِيهِ الْقَطْعُ أَوْ زَائِداً عَلَيْهِ، كَانَ عَلَيْهِ الْقَطْعُ. هَذَا إِذَا كَانَ مُسْلِماً لَهُ سَهْمٌ فِي الْغَنَائِمِ. فَإِنْ كَانَ كَافِراً، قُيِّعَ عَلَى كُلِّ حَالٍ إِذَا بَلَغَ النَّصَابَ.

وَإِذَا أَخْرَجَ الْمَالَ مِنَ الْحَرِزِ، فَأَخَذَ، فَأَدْعَى أَنَّ صَاحِبَ الْمَالِ أَعْطَاهُ الْمَالَ؛ دُرَى^(٢) عَنْهُ الْقَطْعُ، وَكَانَ عَلَى مَنْ ادَّعَى عَلَيْهِ السَّرِقَةَ الْبَيِّنَةُ أَنََّّهُ سَارِقٌ. وَتَمَى سَرِقَ مَنْ لَيْسَ بِكَامِلِ الْعَقْلِ بِأَنْ يَكُونَ مُجَنُوناً أَوْ صَبِيّاً لَمْ يَبْلُغْ، وَإِنْ نَقَبَ وَكَسَرَ الْقِفْلَ؛ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ قَطْعٌ. فَإِنْ كَانَ صَبِيّاً، عُنِيَ عَنْهُ مَرَّةً. فَإِنْ عَادَ، أُدِّبَ. فَإِنْ عَادَ ثَلَاثَةً، حُكَّتْ^(٣) حَتَّى أَصَابَهُ تَدْمَى^(٤). فَإِنْ عَادَ، قُطِعَتْ أُنَامِلُهُ. فَإِنْ عَادَ بَعْدَ ذَلِكَ، قُطِعَ أَسْفَلُ مِنْ ذَلِكَ كَمَا يُقَطَّعُ الرَّجُلُ سِوَاءً^(٥).

١- ملك زير سطر: دليري. ٢- ملك زير سطر: يفتاد. ٣- ملك زير سطر: يكو بد.

٤- من: تدمأ، ملك: تدمي، خ: تدمي، ي: تدمي، ملك ومه: تدمي ٥- مه برفع، خ بنصب

- و اِنَّمَا قَطْع، آنکه واجب آید که از حِرْز بیرون آورد. و هر گاه که مال از حِرْز بیرون آورد؛ قطع بروی واجب آمد، الا آنکه در آن مال که بدزدیده باشد انباز بود؛ یا داران مال و برا حِطّی بود؛ که آنکه بدان مقدار که ویرا بود از مال فروافکنند؛ آنچه بماند، اگر کمتر از آن نصاب بود که قطع واجب آید؛ بروی قطع واجب نیاید. پس اگر آن باقی چندان بود که قطع واجب آید در وی، لازم بود بروی قطع بر همه حالی. ۵
- و اگر کسی از مال غنیمت بدزدد پیش از آنکه قسمت کرده باشند، آن مقدار که ویرا می رسد؛ بروی قطع نبود، و بروی ادب بود، تا اقدام و دلیری نکنند بر مانند آن. و اگر بدزدد زیادت آنکه ویرا می رسد، آن مقدار که قطع واجب آید در وی یا زیادت آن؛ بروی قطع بود. و این آنکه بود که وی 'مُسلّمان بود، و ویرا [در غنیمت سهمی بود. که اگر کافر بود؛ قطعش کنند بر همه حالی، چون نصاب بود. ۱۰
- و هر گاه که مال از حِرْز بیرون آورد، ویرا بگیرند، وی دعوی کند که خداوند مال این مال بدو داده است؛ قطع از وی ییغکنند، و بر آنکس بود که دعوی دزدی کرد بروی بیّنیت بیاوردن بدانکه وی دزد است.
- و هر گاه که دزدی کند آنکس که کامل عقل نبود بدان، یا دیوانه بود، یا کودک نابالغ بود، اگر نقب کرده باشد و قفل بشکسته باشد؛ بروی قطع نبود. و ۱۵
- اگر کودک بود، عفوش بکنند یک بار. اگر باسرش شود، ادبش کنند. اگر باسرش شود سوّم^(۱) بار، انکشتانش بسایند تا آن وقت که خون بیاید. اگر از پس [۲۸۱] آن باسر دزدی شود، سر انکشتانش ببرند. اگر دیگر باره باسر دزدی شود، زیر تر آن ببرند همچنانکه مرد را راست.

و وجوب قطع ثابت شود بقیام بیئت بر دُزد. و آن گواهی دو کس باشد، عدول که گواهی دهند بر وی بدزدی. پس اگر بیئت بنخیزد، و دزد اقرار دهد بر خویشتمن دُوبار بدزدی؛ بر وی نیز قطع بود. آلا که بنده‌یی بود که اقرار وی بر نفس خویش قبول نکنند نه بقتل و نه بدزدی، زیرا که وی اقرار بمال غیر ی داده باشد تا بزیان آورد. و اگر بیئت بنخیزد بر وی بدزدی، قطع کنند همچنانکه آزاد را راست.

و حکم ذمی، حکم مسلمانان است راست در آن که قطع بر وی واجب آید، چون دُرست شود که وی دزد است، چنانکه پیدا بگردیم.

و حکم زن، حکم مرد است راست در آن که قطع واجب آید بر وی، چون دزدی کرده باشد.

۱۰ و مرد را قطع کنند چون از مال پدر و مادر چیزی بدزدد، و قطع نکنند مرد را چون از مال فرزند چیزی بدزدد، و مادر را قطع کنند چون از مال فرزند بدزدد بر همه حالی. و مرد را قطع کنند چون از مال زنش بدزدد، چون زن در حُرز نهاده باشد و همچنین قطع کنند زنی که از مال شوهرش بدزدد، چون شوهر در حُرز نهاده باشد.

و بنده را قطع نکنند چون از مال خداوندش بدزدد. و هر گاه که بنده غنیمت بدزدد از مَغَنَم، نیز قطع نکنند ویرا. و مزدور چون دزدی کند، از مال مستأجر چیزی بدزدد؛ بر وی قطع نبود.

و همچنین مهمان چون از مهمان خدای چیزی بدزدد، بر وی قطع نبود. و اگر مهمان کسی را با خویشتمن ببرد، و وی دزدی کند؛ بر وی^(۱) قطع واجب آید، زیرا که وی بی دستوری وی در سر آمده است.

وَيُثَبِّتُ وَجُوبُ الْقَطْعِ بِقِيَامِ الْبَيِّنَةِ عَلَى السَّارِقِ، وَهِيَ ^(١) شَهَادَةُ نَفْسَيْنِ
عَدْلَيْنِ يَشْهَدَانِ عَلَيْهِ بِالسَّرْقَةِ. فَإِنْ لَمْ تَقُمْ ^(٢) بَيِّنَةٌ، وَأَقْرَبُ السَّارِقِ عَلَى نَفْسِهِ
بِالسَّرْقَةِ ^(٣) مَرَّتَيْنِ؛ كَانَ عَلَيْهِ أَيْضًا الْقَطْعُ، اللَّهُمَّ إِلَّا يَكُونَ عَبْدًا، فَإِنَّهُ
لَا يَقْبَلُ إِقْرَارُهُ عَلَى نَفْسِهِ بِالسَّرْقَةِ وَلَا بِالْقَتْلِ. لِأَنَّهُ مُقَرَّرٌ عَلَى مَالٍ غَيْرِهِ
لِيُتَلَفَّهُ. فَإِنْ قَامَتْ عَلَيْهِ الْبَيِّنَةُ بِالسَّرْقَةِ، فُضِعَ كَمَا يُقَطَّعُ الْحُرُّ سَوَاءً.
وَحُكْمُ الذَّمِّيِّ حُكْمُ الْمُسْلِمِ سَوَاءً فِي وَجُوبِ الْقَطْعِ عَلَيْهِ إِذَا
ثَبَتَ أَنَّهُ سَارِقٌ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ.

وَحُكْمُ الْمَرْأَةِ حُكْمُ الرَّجُلِ سَوَاءً ^(٤) فِي وَجُوبِ الْقَطْعِ عَلَيْهَا إِذَا سَرَقَتْ.
وَيُقَطَّعُ الرَّجُلُ إِذَا سَرَقَ مِنْ مَالٍ وَالدِّيَةِ. وَلَا يُقَطَّعُ الرَّجُلُ
إِذَا سَرَقَ مِنْ مَالٍ وَلَدِهِ. وَإِذَا سَرَقَتْ الْأُمُّ مِنْ مَالٍ وَلَدِهَا، قُطِعَتْ.
عَلَى كُلِّ حَالٍ. وَيُقَطَّعُ الرَّجُلُ إِذَا سَرَقَ مِنْ مَالٍ زَوْجَتِهِ، إِذَا كَانَتْ
قَدْ أَحْرَزَتْهُ. وَكَذَلِكَ تُقَطَّعُ الْمَرْأَةُ، إِذَا سَرَقَتْ مِنْ مَالٍ زَوْجِهَا، إِذَا
كَانَ قَدْ أَحْرَزَ دُونَهَا.

وَلَا يُقَطَّعُ الْعَبْدُ إِذَا سَرَقَ مِنْ مَالٍ مَوْلَاهُ. وَإِذَا سَرَقَ عَبْدُ الْغَنِيمَةِ [١٩٧ پ] مِنْ
الْمَغْنَمِ، لَمْ يُقَطَّعْ أَيْضًا. وَالْأَجِيرُ إِذَا سَرَقَ مِنْ مَالِ الْمُسْتَأْجِرِ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ قَطْعٌ.
وَكَذَلِكَ الضَّيْفُ إِذَا سَرَقَ مِنْ مَالِ مُضَيِّفِهِ، لَا يَجِبُ عَلَيْهِ قَطْعٌ ^(٤). وَإِذَا أَضَافَ
الضَّيْفُ ضَيْفًا آخَرَ، فَسَرَقَ؛ وَجِبَ عَلَيْهِ الْقَطْعُ، لِأَنَّهُ دَخَلَ عَلَيْهِ بِغَيْرِ إِذْنِهِ.

١- مه : هو . ٢- مه و ص و خ و ن : تقم ، ي و ملك : يقم .

٣- ملك و ص و خ و ي : مرتين بالسرقه ، مه : بالسرقه مرتين .

٤- ي و خ بنصب (در هر سه جا) ، مه برفع در سومى . ٥- خ : القطع .

ومن وجب عليه القطعُ ، فَإِنَّهُ تُقَطَّعُ يَدُهُ الْيُمْنَى مِنْ أَصُولِ الْأَصَابِعِ الْأَرْبَعَةِ^(١) ، وَتُتْرَكُ لَهُ الرَّاحَةُ^(٢) وَالْإِبْهَامُ.

فَإِنْ سَرِقَ بَعْدَ قَطْعِ يَدِهِ مِنْ حَرْزٍ ، الْمَقْدَارَ الَّذِي قَدَّمْنَا ذِكْرَهُ ؛ قُطِعَتْ رِجْلُهُ الْيُسْرَى مِنْ أَصْلِ السَّاقِ ، وَيُتْرَكُ عَقِبُهُ لِيَعْتَمِدَ^(٣) عَلَيْهَا فِي الصَّلَاةِ . فَإِنْ سَرِقَ بَعْدَ ذَلِكَ ، خُلِدَ السَّجْنُ . فَإِنْ سَرِقَ فِي السَّجْنِ مِنْ حَرْزِ الْقَدَرِ الَّذِي ذَكَرْنَاهُ ، قُتِلَ .

ومن وجب عليه قطعُ اليَمِينِ فَكَانَتْ^(٤) شَلَاءً ، قُطِعَتْ ؛ وَلَا تُقَطَّعُ يُسْرَاهُ . وَكَذَلِكَ مِنْ وَجِبَ عَلَيْهِ قَطْعُ رِجْلِهِ الْيُسْرَى ، فَكَانَتْ^(٤) كَذَلِكَ ؛ قُطِعَتْ ، وَلَا تُقَطَّعُ رِجْلُهُ الْيُمْنَى . وَمَنْ سَرِقَ وَلَيْسَ لَهُ الْيُمْنَى ؛ فَإِنْ كَانَتْ قُطِعَتْ فِي الْقَصَاصِ أَوْ غَيْرِ ذَلِكَ ، وَكَانَتْ لَهُ الْيُسْرَى ، قُطِعَتْ يُسْرَاهُ ؛ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ لَهُ أَيْضًا الْيُسْرَى ، قُطِعَتْ رِجْلُهُ ؛ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ رِجْلٌ ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ أَكْثَرُ مِنَ الْحَبْسِ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ .

وَإِذَا قُطِعَ السَّاقُ ؛ وَجِبَ عَلَيْهِ مَعَ ذَلِكَ رَدُّ السَّرِقَةِ بَعَيْنِهَا ، إِنْ كَانَتْ بَاقِيَةً . فَإِنْ كَانَ أَهْلَكُهَا ، وَجِبَ عَلَيْهِ أَنْ يَغْرِمَهَا^(٥) . فَإِنْ كَانَ قَدْ تَصَرَّفَ فِيهَا بِمَا نَقَصَ مِنْ ثَمَنِهَا ، وَجِبَ عَلَيْهِ أَرْشُهَا . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ ، اسْتُسْعِيَ فِي ذَلِكَ .

١- هامش: الاربع صح ٢- ملك زير سطر: كف دست ٣- يوس وچايي: يعتمد، خ
ومه ون وملك: ليعتمد ٤- خ وملك و س ون وچايي: وكانت، مه وي: فكَانَتْ.
٥- ي بفتح عين، ص و مه بي حركت، ملك و خ بكسر عين.

و هر کرا قطع واجب آید بروی؛ دست راستش ببرند از بُنِ چهار انگشت در، و کفّش با انگشت مهین بگذارند.

پس اگر از پس قطع دیگر باره دزدی کند، و از حِرْزی آن مقدار بدزدد که قطع واجب آید؛ پای چپش [۲۸۱ پ] ببرند از اصل ساق در، و پاشنه‌ش ^(۱) باز گذارند تا در نماز بروی بایستد ^(۲). پس اگر ^(۳) از پس این دیگر باره دزدی کند، و برا درزندان کنند تا ۵ بُردن. و اگر درزندان دزدی کند از حِرْزی آن مقدار که بگفتیم، و برا بکشند.

و هر کرا قطع دست راست واجب آید بر وی، و آن دست شلّ بود؛ ببرند، و بیدلش دست چپ ببرند. و همچنین هر کرا پای چپ واجب آید بُردن، و شلّ بود؛ پای چپ ببرند، و پای راست ببرند. و اگر کسی دزدی کند، و وبرا دست راستش نبود، و آن دست راست وی در قصاص بریده باشند و جز آن، و دست چپ دارد؛ دست ۱۰ چپش ببرند. پس اگر دست چپش نیز نبود، پایش ببرند. و اگر پایش نبود، بروی بیشتر ازان نبود که محبوسش بکنند چنانکه بگفتیم.

و چون دزد را قطع کرده باشند؛ واجب آید بر وی که آنچه از دزدیده بود بعینها با خداوند دهد، اگر مانده بود. و اگر بهلاک شده باشد، واجب بود که غرامتش بکشد. و اگر تصرفی کرده باشد در آنچه که بدان تصرف بهایش کم شده باشد، ۱۵ واجب آید بروی قیمت آن زبانی بدادن. و اگر چیزی ندارد بدان قدر که وبرا باشد کار بفرمایند.

۱- ش، پاشنه اش.

۲- ح: بایستد (با همزه روی یاء).

۳- ش: پس اگر.

و قطع واجب نیاید، و نه ردّ کردن دزدی، بر آنکس که در زیر ضرب یا خوفی را بر خویشتمن اقرار دهد. و آنما که قطع واجب می آید، بدان واجب می آید^(۱)، که بیّنّت بخیزد، یا وی با اختیار خویش اقرار دهد. و اگر در زیر ضرب مُقَرّ آید بدزدی، و آن چیز را بعینها ردّ کند؛ آنکه واجب بود^(۲) قطع.

و آنکس که با اختیار خویش اقرار کرده باشد بدزدی بر خویشتمن، پس از اقرار باز آید؛ الزام کنند ویرا تا آنچه را که بدزدیده باشد باز دهد، و قطع از وی یُفْتَد.

و آنکس که توبت کند از دزدی از پیش آنکه بیّنّت بخیزد بروی، پس بیّنّت بخیزد بروی؛ قطع از وی یُفْتَد، و واجب بود بروی آن چیز را ردّ کردن. و اگر از پس آن^(۳) بیّنّت بخیزد، امام را روا نبود که ویرا قطع کند^(۴). و اگر توبت کند از پس قیام بیّنّت بروی؛ روا نبود [۲۸۲] امام را که ویرا عفو بکند. و اگر اقرار داده باشد بر خویشتمن، پس توبت کند از پس اقرار؛ روا بود^(۵) امام را که ویرا عفو بکند، یا حدّ براند، چنانکه وی مصلحت بیند که در حال زجر کمنده تر باشد. اما ردّ کردن دزدیده، بروی واجب آید بر همه حامی.

و هر آنکسی که از آستی کسی چیزی بدزدد یا از گریبانش، و هر دو زیرین بود؛ یعنی: در گریبان پیرهن^(۶) زیرین بود یا در آستینش؛ قطع واجب آید. و اگر در گریبان پیرهن بالاین^(۷) بود؛ قطع واجب نیاید بروی، لکن ادب کنند ویرا و عقوبت، تا ویرا زجرى بود، و در آینده مانند آن نکنند.

و اگر کسی حیوانی را بدزدد که روا بود آن حیوان را بملك گرفتن، و بهای آن حیوان دانگ نیم بود یا بیشتر؛ واجب بود بروی قطع، همچنانکه در دیگر چیزها.

-
- ۱- ح و ش و ملك : قطع واجب می آید بدان واجب می آید، در ملی و میج و ع و د چنین تکراری نیست. ۲- ملك و د ع : آید.
- ۳- ح و ش زیر سطر: یعنی توبه. ۴- در ش «کند» نیست.
- ۵- در ش «روا بود» نیست. ۶- ش : پیرهن. ۷- ح : بالاین.

ولا يجبُ القطعُ ولا ردُّ السرقةِ على من أقرَّ على نفسه تحتَ ضربٍ أو خوفٍ. وإنما يجبُ ذلك إذا قامتِ البيّنةُ، أو أقرَّ مختاراً. فإن أقرَّ تحتَ الضربِ بالسرقةِ، وردها بعينها؛ وجب عليه أيضاً القطعُ.

ومن أقرَّ بالسرقةِ مختاراً، ثُمَّ رَجَعَ عن ذلك؛ أُلِزِمَ السرقةَ ٥
وَسَقَطَ عنه القطعُ.

ومن تاب من السرقةِ قبلَ قيامِ البيّنةِ عليه، ثم قامت عليه البيّنةُ؛ سَقَطَ عنه القطعُ، ووجب عليه ردُّ السرقةِ. فإن قامت بعد ذلك عليه البيّنةُ، لم يُجْزَ للإمامِ أن يَقْطَعَهُ. فإن تاب بعد قيامِ البيّنةِ عليه، لم يُجْزَ للإمامِ العفوُ عنه. فإن كان قد أقرَّ على نفسه، ثُمَّ تاب بعد الإقرارِ؛ جاز للإمامِ العفوُ عنه، أو ١٠ إقامة الحدِّ عليه حسب ما يراه أَرَدَعَ في الحال. فأما ردُّ السرقةِ، فإنه يجبُ عليه على كُلِّ حالٍ.

ومن سَرَقَ شيئاً من كُفْرٍ أو جَنْبِهِ، و كانا باطنين؛ وجب عليه القطعُ. فإن كانا ظاهرين؛ لم يجبُ عليه القطعُ، [١٩٨] ١٥
و كان عليه التَّأْدِيبُ والعقوبةُ بما يَرُدُّهُ عن مثله.

ومن سَرَقَ حَيَوَاناً يجوزُ تَمْلِكُهُ، ويكونُ قيمتهُ رُبْعَ دينارٍ، فضاءً؛ وجب عليه القطعُ كما يجبُ في سائر الأشياءِ.

وَإِذَا سَرَقَ نَفْسَانِ فِصَاعِدًا ^(١) مَا قِيَمْتُهُ رُبْعُ دِينَارٍ، وَجِبَ عَلَيْهِمَا الْقَطْعُ. فَإِنْ انْفَرَدَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا بِيَعْضِهِ؛ لَمْ يَجِبْ عَلَيْهِمَا الْقَطْعُ، لِأَنَّهُ قَدْ نَقَصَ عَنِ الْمَقْدَارِ الَّذِي ^(٢) يَجِبُ فِيهِ الْقَطْعُ، وَكَانَ عَلَيْهِمَا التَّعْزِيرُ. وَمَنْ سَرَقَ شَيْئًا مِنَ الْفَوَاكِهِ وَهُوَ بَعْدُ فِي الشَّجَرِ؛ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ قَطْعٌ، بَلْ يُؤَدَّبُ تَأْدِيبًا لَا يَعُودُ إِلَى مِثْلِهِ، وَيَحِلُّ لَهُ مَا يَأْكُلُ مِنْهُ، وَلَا يَحْمِلُهُ مَعَهُ عَلَى حَالٍ. فَإِذَا سَرَقَ شَيْئًا مِنْهُمَا بَعْدَ اخْتِذَاهَا مِنَ الشَّجَرِ، وَجِبَ عَلَيْهِ الْقَطْعُ كَمَا يَجِبُ فِي سَائِرِ الْأَشْيَاءِ.

وَإِذَا تَابَ السَّارِقُ، فَلْيَرُدَّ السَّرِقَةَ عَلَى صَاحِبِهَا. فَإِنْ كَانَ قَدَمَاتٍ، فَلْيَرُدَّهَا عَلَى وَرَثَتِهِ. فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَارِثٌ وَلَا مَوْلَى نِعْمَةٍ وَلَا مَوْلَى جَرِيرَةٍ، فَلْيَرُدَّهَا عَلَى إِمَامِ الْمُسْلِمِينَ. فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ، فَقَدْ بَرَأَتْ ذِمَّتُهُ. وَإِذَا سَرَقَ السَّارِقُ، فَلَمْ يُقَدَّرْ عَلَيْهِ، ثُمَّ سَرَقَ ثَانِيَةً، فَأُخِذَ؛ وَجِبَ عَلَيْهِ الْقَطْعُ بِالسَّرِقَةِ الْأَخِيرَةِ، وَيُطَالَبُ بِالسَّرِقَتَيْنِ مَعًا. وَإِذَا شَهِدَ الشَّهَوْدُ عَلَى سَارِقٍ بِالسَّرِقَةِ دَفْعَتَيْنِ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ أَكْثَرُ مِنْ قَطْعِ الْيَدِ. فَإِنْ شَهِدُوا عَلَيْهِ بِالسَّرِقَةِ الْأُولَى، وَأَمْسَكُوا حَتَّى يُقَطَّعَ، ثُمَّ شَهِدُوا عَلَيْهِ بِالسَّرِقَةِ الْأَخِيرَةِ؛ وَجِبَ عَلَيْهِ قَطْعُ رِجْلِهِ الْيُسْرَى بِالسَّرِقَةِ الْأَخِيرَةِ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ.

وَرُويَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ^(٣)، عَلَيْهِ السَّلَامُ، أَنَّهُ قَالَ: لَا قَطْعَ عَلَى مَنْ سَرَقَ شَيْئًا مِنَ الْمَاءِ كَوَلٍ فِي عَامٍ مَجَاعَةٍ.

١- چابی: فصاعدا من حرز. ٢- خ و ص و ی و ملک و چابی: مقدار ما، نومه: المقدار الذي. ٣- دعائم الاسلام ٢: ٤٧١ - کافی ٧: ٢٣١ - فقيه ٤: ٥٢ - تهذيب ١٠: ١١٢ و ١١٣.

و اگر دُو کس دزدی کنند یا بیشتر چیزی را که قیمت آن دانگ نیم بود، واجب بود بر هر دو قطع. و اگر هریکی ازین دو گانه چیزی جدا بدزدیده باشد؛ قطع واجب نیاید، زیرا که ناقص آمده است از آن مقدار که قطع در وی واجب آید، و بر هر دو تعزیر بود.

- و اگر کسی چیزی از میوه بدُزد، و میوه هنوز بر درخت بود؛ بر وی قطع نبود،^۵ ادب کنند ویرا، تا دیگر باره مانند آن نکنند. و حلال بود ویرا آنچه از میوه بخورد، اما باخوشتن بر نگیرد بر هیچ حال. و اگر چیزی از میوه بدُزد از پس آنکه از درخت بگرفته باشند؛ واجب آید بر وی قطع، همچنانکه در دیگر چیزها.
- و چون دزد نوبت بکند، باید که آنچه که دزدیده باشد با جایگاه دهد. پس اگر خداوند آن چیز بُرده باشد، باورتهش^(۱) دهد. پس اگر وارثی نبود ویرا، و نه ۱۰ مولای نعمتی، و نه مولای جریره‌یی^(۲)؛ باید که با امام مُسلمانان دهد، تا ذِمّت وی بری شود.

- پس اگر دزدی چیزی بدُزد، و ویرا بنگیرند، دُوم بار دزدی بکنند ویرا بگیرند؛ واجب آید بر وی قطع بدین دُزدی بازپسین، و بهر دو دزدیدگی^(۳) ویرا مُطالبت کنند، تا با خداوند رسانند. [۲۸۲ پ] و چون گواهان گواهی دهند بر دُزدی بدُزدی ۱۵ دوبار، بر وی بیشتر از دست بریدن نیست. پس اگر گواهی دهند بر وی بدُزدی اوّل، و بایستد تا ویرا دست بُرند، دیگر باره گواهی دهند بدُزدی دیگر؛ پایش بُرند بدُزدی بازپسین، چنانکه پیدا بکردیم.

و روایت کرده اند از ابو عبدالله، علیه السلام^(۴)، که از گفت: قطع نباید کردن

- کسی را که در سال قحط چیزی بدُزد از خوردنی. ۲۰

۱- ش: ورته اش.

۲- ش: جریره، ح: جریره ی.

۳- ش: دزدید که.

۴- فقیه ۴: ۵۲ و ۴۳ - تهذیب ۲: ۴۷۶ چاپ یکم - کافی ۷: ۲۳۱ - دعائم ۲: ۴۷۱.

باب دهم^(۱)

در حدّ 'محارب و گور شکاف و آنکس که چیزی در ر باید و آنکس که
گلولی مردم بیفشارد و آنکس که بنگ در خورد مردم دهد
و آنکس که حیل کند

- ۵ محارب آنکسی بود که سلاح بظاهر کند، و وی از اهل 'تهمت باشد، اگر در
شهری بود یا جزیر در شهری، اگر در شهرهای شرک بود یا در شهرهای اسلام، اگر
بشب بود اگر بروز هر گاه که چنین کند، محارب گشت. اگر قتل کند، و مال
برنگیرد؛ واجب بود که ویرا بکشند علی کل حال، و اولیای کشته را نبود که ویرا
عفو بکنند. و اگر عفو بکنند؛ بر امام باشد که ویرا بکشد، زیرا که محارب بست.
- ۱۰ پس اگر قتل کرده باشد، و مال بر گرفته؛ واجب آید که اول مال رد کند،
پس از بهر دزدی دستش ببرند، و پس بکشندش، و بردار کنند. و اگر مال بر گرفته
نباشد، و مرد کشته نباشد، و نه جراحت کرده؛ دستش ببرند، و از شهرش بیرون کنند.
و اگر جراحت رسانیده باشد، و مال بر گرفته نباشد، و مرد کشته نباشد؛ واجب آید که
قصاص باز کنند آن جراحت را، و از آن شهر که در وی آن فعل کرده باشد بیرونش کنند.
- ۱۵ و اگر جراحت نباشد، و مال بر گرفته نباشد، از آن شهر بیرون کنند با شهری دیگر. و چون
از اینان کسی را از شهر بیرون کنند، اهل آن شهر دیگر را که وی بآنجا شود خبر
دهند که: وی محارب بست، و ما ویرا بیرون کرده ایم، با وی همخوره بی مکنید، و
مشاربت مکنید، و چیزی بوی مفروشید، و با وی مجالست مکنید. پس اگر وی
انتقال کند از آن شهر با شهری دیگر؛ [۲۸۳ ر] بدان شهر نیز همچنین بنویسند، تا
- ۲۰ ویرا بیرون کنند. و همچنین می کنند تا آنکه که توبت کند. پس اگر قصد شهرهای
کافران کند، تمکین نکنند ویرا در دار الکفر، و با آن قوم که ویرا در شهر گذارند
کارزار کنند بر آنکه تمکین کرده اند تا وی در شهر ایشان شده است.

بابُ حَدِّ الْمُحَارِبِ وَالنَّبَاشِ وَالْمُخْتَلَسِ وَالْخَنَاقِ وَالْمُبْنَجِ^(۱) وَالْمُحْتَالِ^(۲)

- المُحَارِبُ هُوَ الَّذِي يُجَرِّدُ السِّلَاحَ ، وَ يَكُونُ مِنْ أَهْلِ الرِّبِيَّةِ ،
فِي مِصْرٍ كَانَ أَوْ غَيْرِ^(۳) مِصْرٍ ، فِي بِلَادِ الشَّرِكِ كَانَ أَوْ فِي بِلَادِ الْإِسْلَامِ ،
لَيْلًا كَانَ أَوْ نَهَارًا . فَمَتَى فَعَلَ ذَلِكَ ، كَانَ مُحَارِبًا . وَ يَجِبُ عَلَيْهِ إِنْ
قَتَلَ ، وَلَمْ يَأْخُذِ الْمَالَ ؛ أَوْ يُقْتَلَ عَلَى كُلِّ حَالٍ ، وَلَيْسَ لِأَوْلِيَاءِ
الْمَقْتُولِ الْعَفْوُ عَنْهُ . فَإِنْ عَفَوْا عَنْهُ ؛ وَجِبَ عَلَى الْإِمَامِ قَتْلُهُ ، لِأَنَّهُ مُحَارِبٌ .
وَإِنْ قَتَلَ ، وَ أَخَذَ الْمَالَ ؛ وَجِبَ عَلَيْهِ أَوَّلًا أَنْ يَرُدَّ الْمَالَ ، ثُمَّ يَقْطَعَ
بِالسَّرِقَةِ ، ثُمَّ يُقْتَلَ بَعْدَ ذَلِكَ ، وَ يُصَلَّبُ . وَإِنْ أَخَذَ الْمَالَ ، وَلَمْ يُقْتَلَ ،
وَلَمْ يَجْرَحْ ؛ قُطِعَ ، ثُمَّ يُنْفَى عَنِ الْبَلَدِ . وَإِنْ جَرَحَ ، وَلَمْ يَأْخُذِ الْمَالَ ،
وَلَمْ يُقْتَلَ ؛ وَجِبَ [۹۸ اپ] عَلَيْهِ أَنْ يُقْتَصَّ مِنْهُ ، ثُمَّ يُنْفَى بَعْدَ ذَلِكَ مِنْ
الْبَلَدِ الَّذِي فَعَلَ ذَلِكَ فِيهِ إِلَى غَيْرِهِ . وَ كَذَلِكَ إِنْ لَمْ يَجْرَحْ ، وَلَمْ يَأْخُذِ الْمَالَ ؛
وَجِبَ عَلَيْهِ أَنْ يُنْفَى مِنَ الْبَلَدِ الَّذِي فَعَلَ فِيهِ ذَلِكَ الْفِعْلَ إِلَى غَيْرِهِ ، ثُمَّ يُكْتَبُ^(۴)
إِلَى أَهْلِ ذَلِكَ الْمِصْرِ بِأَنَّهُ مُنْفَى مُحَارِبٌ ، فَلَا تُؤَاكِلُوهُ ، وَلَا تُشَارِبُوهُ وَلَا
تُبَايَعُوهُ وَلَا تُجَالِسُوهُ . فَإِنْ انْتَقَلَ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْبِلَدَانِ ، كُتِبَ أَيْضًا
أَهْلُهَا بِمِثْلِ ذَلِكَ . فَلَا يَزَالُ يَفْعَلُ بِهِ ذَلِكَ ، حَتَّى يَتُوبَ . فَإِنْ قَصَدَ بِلَادَ
الشَّرِكِ ؛ لَمْ يَمَكَّنْ مِنَ الدَّخُولِ فِيهَا ، وَقُوَّتُلُوهُمْ عَلَى تَمَكُّنِهِمْ^(۴) مِنْ دُخُولِهَا .

۱- خزیر سطر : بنک در خوردن دهد ۲- ملک زیر سطر : گور شکاف- کرکیل- گلواو بگیرد-

بنک. حیلک. ۳- دو مه و ی آمده «فی غیر» ولی در مه روی آن خط کشیده شده است .

۴- خ بنصب، ملک وی بر رفع. ۵- هاشم مه: خ ص تمکنیه صح: خ: تمکنیهم ایاه.

وَاللِّصُّ أَيْضاً مُحَارِبٌ. فَإِذَا دَخَلَ اللَّصُّ عَلَى إِنْسَانٍ، جَازَلَهُ أَنْ يِقَاتِلَهُ وَيُدْفَعَهُ عَنْ نَفْسِهِ. فَإِنْ أَدَّى ذَلِكَ إِلَى قَتْلِ اللَّصِّ؛ لَمْ يَكُنْ عَلَى قَاتِلِهِ شَيْءٌ مِنْ قَوْدٍ وَلَا دِيَّةٍ، وَكَانَ دُمُهُ هَدَرًا.

وَإِذَا قَطَعَ جَمَاعَةُ الطَّرِيقِ، فَأَقْرَؤُوا بِذَلِكَ؛ كَانَ حُكْمُهُمْ مَا قَدْ ذَكَرْنَاهُ. فَإِنْ لَمْ يُقْرَؤُوا، وَقَامَتْ عَلَيْهِمْ بِذَلِكَ بَيِّنَةٌ؛ كَانَ الْحُكْمُ أَيْضاً مِثْلَ ذَلِكَ سِوَاءً. فَإِنْ شَهِدَ اللَّصُّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ، لَمْ تُقْبَلْ شَهَادَتُهُمْ. وَكَذَلِكَ إِنْ شَهِدَ الَّذِينَ أُخِذَتْ أَمْوَالُهُمْ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ، لَمْ تُقْبَلْ شَهَادَتُهُمْ. وَإِنَّمَا تُقْبَلُ شَهَادَةُ غَيْرِهِمْ لَهُمْ.

وَالْمُصْلُوبُ لَا يُتْرَكُ عَلَى خَشَبَتِهِ أَكْثَرَ مِنْ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ، ثُمَّ يُنْزَلُ بَعْدَ ذَلِكَ، وَيُصَلَّى عَلَيْهِ، وَيُدْفَنُ. ١٠

وَالْخَنَاقُ يَجِبُ عَلَيْهِ الْقَتْلُ، وَيُسْتَرْجَعُ مِنْهُ مَا أَخَذَ، فَيُرَدُّ^(١) عَلَى صَاحِبِهِ. فَإِنْ لَمْ يُوجَدْ بَعِيْنُهُ أُغْرِمَ قِيَمَتُهُ أَوْ أُرْشُ^(٢) مَا لَعَلَّهُ نَقَصَ مِنْ ثَمَنِهِ إِلَّا أَنْ يَغْفُوا صَاحِبُهُ عَنْهُ.

وَمِنْ بَنَجٍ^(٣) غَيْرِهِ، أَوْ أَسْكَرَهُ بِشَيْءٍ أَحْتَالَ عَلَيْهِ فِي شُرْبِهِ أَوْ أَكَلِهِ، ثُمَّ أَخَذَ مَالَهُ؛ عُوقِبَ عَلَى فِعْلِهِ ذَلِكَ بِمَا يَرَاهُ الْإِمَامُ، وَاسْتَرْجَعَ عَنْهُ مَا أَخَذَ. فَإِنْ جَنَى الْبَنَجُ أَوْ الْأِسْكَارُ عَلَيْهِ جَنَايَةً، كَانَ الْمَبْنَجُ ضَامِنًا لِمَا جَنَاهُ. ١٥

١- خ: ويرد. ٢- ملك ومه وى برفيع، خ: بنصب. ٣- ملك زير سطر: بنك دهمد.

و دزد نیز محاربت . هر گاه که دزد در سرای کسی شود ؛ روا بود آنکس را که با وی کارزار کند ، و از خویشتمن دفع کند ویرا . پس اگر مؤدّی بود دفع کردن وی با کُشتن دزد ؛ بر کُشنده چیزی نبود نه قصاص و نه دیت ، و خون وی هرزه^(۱) شده باشد .

- و اگر جماعتی راه بزنند ، و اقرار دهند بدان که ایشانرا راه زده اند ؛ حکم^{۵۰} ایشان اینست که ما ذکرش بکردیم . پس اگر اقرار ندهند ، و گواهان بر ایشان گواهی دهند ؛ حکم آن نیز مانند آنست که از پیش گفته آمد راست . و اگر دزدان بعضی بر بعضی گواهی دهند ، گواهی ایشان قبول نکنند . و همچنین اگر گواهی دهند آن قومی که مال ایشان بر گرفته باشند بعضی از بهر بعضی ؛ گواهی ایشان قبول نکنند ، و گواهی غیر ایشان قبول کنند .

- ۱۰ و آنکس را که بیاویخته باشند ؛ بیشتر از سه روز بر چوب بنگذارند ، آنکه فرود آورند ، و بروی نماز کنند ، و دفنش کنند .

- اما آنکسی که گدوی مردم را بگیرد ؛ بر وی قتل نیز واجب آید ، و آنچه بر گرفته باشد بازستانند ، و با خداوندش دهند . پس اگر آنچه بعینه نیابند ، غرامت افکنند قیمت آنچه را تا با خداوند دهد . یا اگر مانده باشد و نقصانی کرده باشد ؛^{۱۵} بفرمایند تا آنرا ردّ کند ، و قیمت آنچه نقصان که آورده باشد از بهای آنچه با خداوند دهد ، الا که خداوند آن چیز ویرا عفو بکنند .

- اما آنکس که بنگ بخورد کسی دهد تا بی هوش شود ، یا مست کند کسی را بچیزی که بخورد وی دهد ، تا مال وی برگردد ؛ و این چیز بکنند ، و مال برگردد ؛ امام ویرا عقوبت کند بدانچیز که مصلحت بیند ، و آنچه بر گرفته باشد با خداوند دهد . و اگر بنگ بخورد کسی دهند ، [۲۸۳ پ] و آنکسرا مضرّتی بوی رسد ،^{۲۰} آنکس که بخورد وی داده باشد ضامن آن جنایت بود .

اما آنکس که حیلست کند بر مال مردمان بمکرو و فریفتن، و نامهای مُزَوَّر نبشتن^(۱)، و گواهیهای مُزَوَّر و^(۲) پیغامهای بدروغ دادن، و آنچه مانند این بود؛ واجب آید بر وی ادب و عقاب، و غرامت افکنند تا آنچه گرفته باشد بازدهد بر کمال، و باید که سلطان در شهر ویرا بگرداند، تا دیگران عبرت گیرند، و چنان فعل نکنند^(۳).

اما مختلس آن بود که بظاهر چیزی از راهها و شارعها در رُبايد، قطع واجب نبود بر وی، اما امام عقاب کند ویرا چنانکه صلاح بیند.

و اگر کسی آزادی را بدزدد، و بفروشد؛ واجب بود بر وی قطع، از بهر آنرا که وی از جمله «مُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ» است.

و اما آنکس که گور شکافد، و کفن مُرده باز کند؛ واجب بود بر وی قطع ۱۰ همچنان که بُردِ زِدِ راست. پس اگر گور شکافد، و چیزی برنگیرد؛ ادب کنند ویرا بعقوبتی سخت، و بر وی قطع نبود. علی حال. و اگر این فعل چندبار بکند، و امام را ادب کردن وی فایده شود؛ ویرا بود که گور شکاف را بکشد، تا دیگران را زَجْری بود از کردن چنین فعل در آینده و قتها.

باب یازدهم^(۴)

در حدِّ فِرَیت، و آنچه تعزیر بواجب کند

۱۵

هرگاه که مرد یا زن گوید، اگر کافر بود و اگر مسلمان، اگر آزاد بود و اگر بنده، پس ازان که بالغ باشند، مُسْلِمَانِی را که آزاد بود و بالغ که: «یا زانی» یا گوید: «یا لایط» یا گوید: «یا مَنکُوحاً فی دُبْرِهِ» یا گوید: «زنا کردی - یا:

۱- ش و د و ع: نوشتن، ملك: بنوشتن، ح و ملی و مج: نبشتن.

۲- ش «و» ندارد.

۳- ح و ش زیر سطر: مستقبل اوقات.

۴- ح: یازدهم م.

والمحتال على أموال الناس بالمكر والخديعة و تزوير الكتب
والشهادات الزور والرسالات الكاذبة وغير ذلك ؛ يجب عليه التأديب
والعقاب ، وأن يُغرم^(١) ما أخذ بذلك على الكمال ، وينبغي للسلطان أن
يُشهره بالعقوبة لكي يرتدع^(٢) غيره عن فعل مثله في مستقبل الأوقات .
والمختلس هو الذي يستلب الشيء ظاهراً من الطرقات والشوارع^(٣) .
ولا يجب عليه قطع ، بل يجب عليه عقاب مُردع^(٤) حسب ما يراه
الإمام أو من نصبه .

ومن سرق حراً ، فباعه ؛ وجب عليه القطع ، لأنه من المفسدين
في الأرض .

- ومن نبش قبراً ، وسلب الميت كفته ؛ وجب عليه القطع كما يجب على
السارق سواء^(٥) . فإن نبش ، ولم يأخذ شيئاً ؛ أديب بغليظ^(٦) العقوبة ، ولم يكن
عليه قطع [١٩٩ ر] على حال . فإن تكرر منه الفعل ، وفات الإمام تاديبه ؛
كان له قتله ، كي يرتدع^(٧) غيره عن إيقاع مثله في مستقبل الأوقات .

باب الحد في الفرية وما يوجب التعزير

- إذا قال الرجل أو المرأة ، كافرين كانا أو مسلمين ، حرين أو
عبدن ، بعد أن يكونا بالغين ، لغيره من المسلمين البالغين الأحرار :
« يا زاني » أو « يا لاطئ » أو « يا منكوحاً في دُبره » أو « قد زنيت » أو

١- مهوخ از باب تفعيل ، ملك وص ثلاثي معلوم مفتوح العين ، ي از باب افعال ومجهول ٢- ملك
زير سطر : بترسند ٣- مه : الشوارع والطرقات ٤- مه : باتشديد اسم فاعل باب تفعيل ، ملك وخوى
اسم فاعل باب افعال ، ص : يردع ٥- مه : برفع ، خ : ينصب ٦- ملك وص : تغليظ ٧- مه : لكي

لَطَّتْ» او «نَكِحَتْ» ، او ما معناه معنى هذا الكلام ، بَأَى لَفَةً كَانَتْ ^(۱) ،
بعد أن يكون عارفاً بها و بموضوعها ^(۲) و بفائدة اللفظة ^(۳) ؛ و جب عليه
الحَدُّ ثمانونَ جلدةً ، وهو حدُّ القاذف .

فإن قال له شيئاً من ذلك ، و كان غير ^(۴) بالغ ، أو المقول له كان ^(۵)
غير بالغ ؛ لم يكن عليه حدُّ ، و كان عليه التَّعْزِيرُ .

فإن قال له شيئاً من ذلك ، وهو لا يعلم فائدة تلك اللفّة ولا موضوع ^(۶)
اللفظة ؛ لم يكن عليه شيء .

و كذلك إذا قال لِامْرَأَةٍ ^(۷) : « أَنْتِ زَانِيَةٌ » او « قَدْ زَنَيْتِ » او « يَا
زَانِيَةٌ » ؛ كان عليه أيضاً مثلُ ذلك ، لَا يَخْتَلِفُ الْحُكْمُ فِيهِ .

فإن قال لكافراً او كافرة او أمة شيئاً من ذلك ؛ لم يكن عليه الحدُّ ،
و يُعْزَرُ ، لِثَلَاثِ يَوْزَيَ أَهْلِ الذِّمَّةِ وَ الْمَمَالِكِ .

و إذا قال لغيره : « يَا بَنَ الزَّانِيَةِ » او « يَا بَنَ الزَّانِي » او « قَدْ زَنَتْ

بِكَ أُمُّكَ » او « وُلِدْتَ مِنَ الزَّانَا » ؛ و جب أيضاً عليه الحدُّ ، و كان
المطالبةُ في ذلك الى أمِّه . فإن عَفَتْ عنه ؛ جاز عفوُها ، و لا يجوزُ عفوُ

غيرها مع كونها حَيَّةً . فإن كانت مَيِّتَةً ، و لم يكن لها وليٌّ غير ^(۸)

المقدوف ، كان اليه المطالبةُ و العفوُ . فإن كان لها وليّانِ او أكثر ^(۹) من ذلك ، و عفا
بعضهم او أكثرهم ؛ كان لمن بقي منهم المطالبةُ بإقامة الحدِّ عليه على الكمال .

و من كان له العفوُ فعفاً في شيءٍ من الحدود ، لم يكن له بعد ذلك المطالبةُ

ولا الرجوعُ فيه .

لواطه کردی - او: نکحت - یا چیزی که معنی این سخن دارد، بهر زبانی که بود، چون عارف باشد بدان لفظ و موضوع، وفایت آن شناسد؛ واجب آید بروی هشتاد جلد، و این حد قاذف است.

و اگر چیزی ازین معنی گوید، و وی بالغ نبود، یا آنکسی که در وی گوید بالغ نبود؛ بر وی حد نبود، و بروی تعزیر بود.

و اگر چیزی ازین معنی گوید، و عالم نبود بفایت آن زبان و نه موضوع آن زبان و لفظ؛ بر وی چیزی نبود. [۲۸۴ ر]

و همچنین اگر گوید زنی را که تو: «زاینه یی - یا: زنا کردی»، یا گوید: «یا زاینه»؛ بر وی نیز حد بود، و حکم مختلف نشود.

و اگر کافری را یا زنی کافره را یا بنده یی یا پرستاری را چیزی ازین معنی بگوید؛ بر وی حد نبود، تعزیرش کنند، تا اهل ذمت و ممالیک را رنج نرساند بزبان.

و اگر غیری را گوید: «یا پسر زاینه» یا گوید: «ای پسر زانی، آن مرد که زنا کرد با مادر بتو زنا کرد»، یا گوید: «ترا از زنا زادند»؛ واجب بود بروی حد، و مطالبت آن حد مادرش را بود. اگر مادر عفو بکند، روا بود. و غیره ویرا روا نبود عفو بکردن تا وی زنده بود. پس اگر مرده بود، و این زنا ولّی نبود جز اینکه قذفش کرده اند؛ از مطالبت کردن و عفو کردن ویرا بود. و اگر زنا دُو ولّی بود یا بیشتر، و بعضی ویرا بعفو کنند یا بیشترشان؛ آنکس که بماند ویرا بود که مطالبت کند برراندن حد بروی بتمامی، و آنرا که بود که عفو بکند چیزی از حدّها، و عفو بکند از پس آن؛ ویرا نبود که مطالبت کند، و نه رجوع کردن باسر آن.

حاشیه ص ۷۴۴ عربی:

- ۱- چایی: کان. ۲- هاشم خ: بموضوعها صح (مانند ملك و مه و ن و چایی)، متن خ: بموضعها، ی: بموضوعاتها، ص: بموضعها. ۳- هاشم مه: خ ص اللفظ صح.
- ۴- ملك و ص و خ برفع، ی و مه بنصب، هاشم مه: و هو لا يعلم (وكان غیر). ۵- در ص «كان» نیست. ۶- ص: بموضوع. ۷- چایی: قال الرجل لامرأة حرة، ص: للامراة، ی: لامرأته. ۸- ملك بنصب، مه وی و خ برفع. ۹- ی و مه برفع، خ بنصب.

اگر ویرا گوید: «یا پسر زانی- یا: پدر تو زنا کرد- یا: لواط کرد»، بروی حدّ بود پدرش را. اگر وی زنده بود؛ ویرا بود مطالبّت کردن بدان، و نیز عفو بکردن. پس اگر مرده باشد، اولیایش را بود چنانکه بگفتیم در مادر راست. و اگر ویرا گوید: «یا پسر دوزانی- یا: پدر و مادر تو زنا کردند»، بروی دو حدّ بود: حدّی پدر را، و حدّی مادر را. اگر زنده باشند، ایشانرا بود مطالبّت کردن و عفو کردن. و اگر مرده باشند، اولیای ایشانرا بود چنانکه در پیش بگفتیم.

و اگر ویرا گوید که: «خواهرت زانیه است- یا: برادرت زانی است»، بروی حدّ لازم آید، و برادر و خواهر را بود مطالبّت کردن آن حدّ، و عفو بکردن، اگر زنده باشند. پس اگر مرده باشند، اولیای ایشانرا بود چنانکه بگفتیم.

و حکم عمّ و عمّه و خال و خاله و دیگر خویشاوندان هم این حکم است که در برادر و خواهر بگفتیم. آنکس که بایشان نزدیکتر بود، اولیتر بود که قیام کند بمطالبّت کردن حدّ، [۲۸۴ پ] و عفو بکردن همچنین ویرا بود چنانکه بگفتیم.

و اگر ویرا گوید: «پسر تو زانی است- یا: لایط- یا: دختر تو زانیه است- یا: زنا کرد»، بروی حدّ بود، و مطالبّت کردن حدّ مقذوف را بود، اگر پسر بود و اگر دختر، اگر زنده بود، و نیز عفو بکردن با وی است، الاّ که پسر یا دختر سبق برند بعفو بکردن، که عفوایشان نیز جایز است.

و اگر غیری را گوید: «یا زانی» بروی حدّ برانند. چون دؤم بار بگوید:

حاشیه ص ۷۵۰ عربی:

- ۱- ملك زیر سطر: خسیس: فرومایه، وضع: پست، رقیع: احمق. ۲- تهذیب
- ۸۱:۱۰ - المقنعة ۱۲۸ ۳- ملك زیر سطر: سخت. ۴- خ مجهول از باب تفعیل.
- ۵- ملك زیر سطر: فارو. ۶- ملك زیر سطر: دشنام ۷- ملك زیر سطر: سرزنش
- ۸- خ بنصب، ملك بجر. ۹- ملك زیر سطر: العمی: مرد و چشم کور، العور: يك چشم.
- ۱۰- خ: اللهم الا. ۱۱- دعائم الاسلام ۲: ۴۶۱- فقیه ۴: ۵۱- تهذیب ۱۰: ۸۰- کافی
- ۲۶۳: ۷ - المقنعة ۱۲۸

فإن^(۱) قال له: «یا بن الزانی» او «زنابک أبوک» او «لاط» کان
 علیہ الحد لأبیہ. فإن کان حیاً، کان له المطالبة والعفو. وإن کان
 میتاً، کان لأولیائہ ذلك حسب ما ذکرناه فی الأمّ سواء^(۲). فإن قال له^(۳):
 «یا بن الزانی» او «أبواک زانیان» او «زنی بک أبواک»؛ کان علیہ حدان:
 حد للأب وحد للأم. فإن کانا حیّین؛ کان لهما المطالبة والعفو. وإن کانا
 میتّین، کان لأولیائهما ذلك حسب ما قدمناه.

وإن قال له: «أختک زانیة» او «أخوک زانی»؛ کان علیہ الحد
 لأخیه او أخته، إذا کانا حیّین. فإن کانا میتّین، کان لأولیائهما
 ذلك علی ما رتبناه^(۴).

و حکم العمّ والعمة [۱۹۹ پ] و الخال و الخالۃ و سائر ذوی
 الأرحام، حکم الأخ والأخت فی أن الأولى بهم یقوم بمطالبة الحد،
 و یكون له العفو علی ما بیّناه^(۵).

فإن قال: «ابنک زانی او لایط» أو «بنتک زانیة» او «قد زنت»؛
 کان علیہ الحد، وللمقدوف المطالبة بإقامة الحد علیہ، سواء کان
 ابنه او بنته حیّین او میتّین، و کان الیه^(۶) أيضاً العفو، إلا أن یسبقه
 الابن أو البنت الی العفو. فإن سبقا الی ذلك، کان عفوہما جائزاً.
 فإن قال لغيره: «یا زانی»، فأقیم علیہ الحد، ثم قال له ثانیاً:

۱- ن و جابی: وان، ص: و اذا. ۲- مه برفع، خ بنصب، ملک ندارد ۳- دری و جابی
 «له» نیست. ۴- ص: بیناه، ن: حسب ما قدمناه، هامش آن: علی ما بیناه ل.
 ۵- خ: رسمناه. ۶- ملک أيضاً الیه، جابی: له ایضاً.

«یا زانی» ؛ کان علیہ حدّان . فإن قال له : «إِنَّ الَّذی قُلْتَهُ لَكَ ، کَانَ صَحیحاً» ؛ لم یکن علیہ حدٌّ ؛ وَ کَانَ علیہ التَّعْزِیرُ . وَإِنْ ^(۱) قَالَ لَهُ : «یا زانی ^(۲)» دَفْعَةً بَعْدَ أُخْرَى مَرَّاتٍ کَثِیرَةٍ ؛ وَلَمْ یَقُمْ عَلَیْهِ فِیْمَا بَیْنَهُمَا ^(۳) الْحَدُّ لِشَیْءٍ ^(۴) مِنْ ذَلِكَ ؛ لَمْ یَکُنْ عَلَیْهِ أَکْثَرُ مِنْ حَدٍّ وَاحِدٍ .

وَمِنْ أُقِیمَ عَلَیْهِ الْحَدُّ فِی الْقَذْفِ ثَلَاثَ دَفْعَاتٍ ، قُتِلَ فِی الرَّابِعَةِ .
وَ إِذَا قَالَ لِمَجْمَاعَةٍ رِجَالٍ وَ نِسَاءٍ ، أَوْ رِجَالٍ أَوْ نِسَاءٍ : «هُؤُلَاءِ زُنَاةٌ»
أَوْ «قَدْ زَنَوْا» أَوْ «یَا زُنَاةُ» ^(۵) ؛ فَإِنْ جَاؤَا بِهِ مَجْتَمِعِینَ ، کَانَ عَلَیْهِ حَدٌّ وَاحِدٌ ؛
وَإِنْ جَاؤَا بِهِ مُتَفَرِّقِینَ کَانَ عَلَیْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ حَدٌّ .

وَمَنْ قَالَ لِغَیْرِهِ مِنَ الْکُفَّارِ أَوْ الْمَمَالِیکِ : «یَا بَنَ الزَّانِی» أَوْ «یَا بَنَ الزَّانِیَةِ» ، وَ کَانَ أَبَوَاهُ مُسْلِمِینَ أَوْ حُرِّینَ ؛ کَانَ عَلَیْهِ الْحَدُّ کَامِلاً ، لِأَنَّ
الْحَدَّ لِمَنْ لَوْ وَاجَهَهُ بِالْقَذْفِ ، لَکَانَ لَهُ الْحَدُّ تَاماً .

وَ کَذَلِكَ إِنْ قَالَ لِمُسْلِمٍ : «أُمُّکَ زَانِیَةٌ» أَوْ «یَا بَنَ الزَّانِیَةِ» ، وَ کَانَتْ
أُمُّهُ کَافِرَةً أَوْ أُمَةً ؛ کَانَ عَلَیْهِ الْحَدُّ تَاماً لِحَرَمَةِ وَلَدِهَا الْمُسْلِمِ الْحُرِّ .
وَ إِذَا تَقَاذَفَ أَهْلُ الذِّمَّةِ أَوْ الْعَبْدِ أَوْ الصَّبِیَّانِ بَعْضُهُمْ فِی بَعْضٍ ؛
لَمْ یَکُنْ عَلَیْهِمْ حَدٌّ ، وَ کَانَ عَلَیْهِمُ التَّعْزِیرُ .

وَ إِذَا قَالَ لِغَیْرِهِ : «قَدْ زَنَيْتَ بِفُلَانَةٍ» ، وَ کَانَتْ الْمَرْأَةُ مِمَّنْ یَجِبُ
لَهَا الْحَدُّ کَامِلاً ؛ وَجِبَ عَلَیْهِ حَدّانِ : حَدٌّ لِلرَّجُلِ وَ حَدٌّ لِلْمَرْأَةِ .

۱- خ و ن : فان . ۲- ی و ص و ن : زان ، در مه روی کلمه «ن» گذارده شده است .
۳- ملک و ن : بینهما . ۴- مه و ی و ملک : لشی ، خ و ص و ن و چاپی : بشی .
۵- خ : ایها الزناة .

« یازانی » دوبار حدّ زنند . و اگر گوید اینکه ترا بگفتم ؛ درست بود ، بروی نبود ، بروی تعزیر بود . و اگر ویرا گوید : « یازانی » یکبار از پس یکبار چند بارها ، و در میانه حدّ بروی بترانند از پس آن ؛ بروی بیشتر از یک حدّ نبود .

و هر گرا در قذف سه بار حدّ زنند ، در چهارم بار قتل کنند ویرا .

- و هر گاه که جماعتی مردان و زنانرا ، یا مردانرا ، یا زنانرا ، گوید : « اینان زانیانند » یا گوید : « اینان زنا کردند » ، یا گوید : « یازانیان » ؛ اگر همه بروی کرد آیند ، و ویرا بیارند ، بر یک حدّ بود ؛ و اگر پراکنده ویرا می آورند ، هریکی را بروی حدّی بود .

و اگر کسی غیری را گوید از جمله کافران یا بندگان ، که : « یاپسر زانی ، یا

- ۱۰ « ای پسر زانیه » ، و پدر و مادر 'مسلمان باشند' ، یا آزاد باشند ؛ بروی حدّ تمام بود . زیرا که این حدّ آن کسی راست که اگر دشنام در دیم وی گفتی ، ویرا حدّ تمام بودی . و همچنین اگر 'مسلمانی را گوید : « مادر تو زانیه است » ، یا گوید : « ای پسر زانیه » ، و مادر کافره بود ، یا پرستار بود ؛ بروی حدّ تمام بود از بهر حرمت فرزندش که 'مسلمان و آزاد است .

- ۱۵ و اگر اهل ذمّت یا بندگان یا کودکان یکدیگر را دشنام دهند ؛ برایشان حدّ نبود ، و برایشان تعزیر بود .

و اگر غیری را گوید که : « تو بافلا نه زنا کردی » ، و آن زن ازان بود که حدّ تمام بروی واجب آید ؛ بروی دو حدّ بود : حدّی از بهر مرد ، و حدّی از بهر زن .

حاشیه ص ۷۶۰ عربی :

۱- ملك زیر سطر: بنت مخاض: يك ساله ماده، ابن لبون: نر سه ساله، بنت لبون: سه ساله ماده، حقه: چهار ساله، جذعه: پنج ساله، خلفه: هفت ساله، خ زیر سطر: خلفه: ابل سبع سنين ۲- تهذيب ۱۰: ۱۵۸ و ۱۵۹- کافی ۷: ۲۸۲- استیصار ۴: ۴۵۹- ۳- مه برفع، خ بنصب. ۴- دعائم ۲: ۴۱۲ « ان علیا قضی فی قتل الخطأ بالدية علی المافلة و قال تؤدی فی ثلاث سنين فی کل سنة ثلث » مانند آنچه که در تهذيب (۱۰: ۱۶۲) و کافی (۷: ۲۸۳) می بینیم. در مقننه آمده « و تستأدی دية الخطأ المشبه بالعمد فی سنتين »

و همچنین اگر گوید: «لواطه کردی با فلان»، بروی دو حدّ بود: حدّی از بهر آنکه روی هاروی^(۱) وِیرا بگفت، و حدّی [۲۸۵ ر] از بهر آنکس که نسبت با وی کرد. اگر زن یا مرد بالغ نباشند، یا اگر بالغ باشند آزاد نباشند، یا مُسلمان نباشند؛ بروی حدّ تمام بود از بهر دشنام دادن وِیرا، و واجب آید با حدّ تعزیر، از بهر آنکه نسبت با ینان کرد.

و اگر گوید وِیرا که: «زن تو زنا کرد»، یا گوید: «ای شوهر زانیه»، واجب آید بروی حدّ، و مطالبّت آن حدّ زنش را بود، و عفو بکردن نیز وِیرا^(۲) بود. و اگر مرده بود، اولیایش را بود.

و شوهر را از حدّ هیچ میراث نرسد.

و اگر کسی فرزند مَلاعنت را گوید: «ای پسر زانیه - یا: مادر بتو زنا کرد»، بروی حدّ تمام بود، و آن حدّ مادرش را بود.

و اگر وَلَدُ الزّنا را گوید که مادرش را حدّ زده باشند که: «یا وَلَدُ الزّنا، که مادر بتو زنا کرد»، بروی حدّ تمام نبود؛ لکن تعزیر لازم آید. و اگر گوید وِیرا: «یا پسر زانیه»، و مادرش توبت کرده بود، و توبت ظاهر باشد از وی؛ بروی حدّ تمام بود. و حدّ قذف ثابت شود بگواهی دو گواه عدل مُسلمان، یا اقرار دهد قاذف بر خویشتمن دوبار که وی قذف کرد. چون این جمله ثابت شود، حدّ بروی برانند. و حدّ قذف چنان نباشد که حدّ در خمر خوردن و زنا کردن در سختی، بلکه زیر آن باشد.

۱- ش و د: با روی.

۲- ش: نیز روا، د: کردن او را بود.

وكذلك إن قال: «لُطَّتْ بِفُلَانٍ»، كان عليه حدّان: حدٌّ للمواجه، وحدٌّ لمن نسبته إليه. فإن كانت المرأة أو الرجل غير بالغين، أو مع كونهما بالغين لم يكونا حرّين أو لم يكونا مسلمين؛ كان عليه الحدّ تاماً لقذفه إياه، ويجب مع ذلك عليه التعزيرُ لنسبته له إلى هؤلاء.

وإذا قال له: «زَنْتَ زَوْجَتَكَ» أو «يا زوجَ الزَّانيةِ»؛ وجب عليه ٥ الحدّ لزواجه، وكان اليها المطالبة والعفو. فإن كانت مَيْتَةً، كان ذلك لأوليائها.

ولا يرث الزوج من الحدّ شيئاً.

ومن قال لولدِ المِلاغنة: «يا بَنَ الزَّانيةِ» أو «زَنْتَ بِكَ أُمَّكَ» كان عليه الحدّ لأمّه تاماً. ١٠

فإن قال لولدِ الزَّنا الذي أُقِيمَ على أمّه الحدّ بالزَّنا: «يا وَلَدَ الزَّنا» أو «زَنْتَ بِكَ أُمَّكَ»؛ لم يكن عليه الحدّ تاماً، وكان عليه التعزير. فإن قال له: «يا بَنَ الزَّانيةِ»، وكانت أمّه قد تابَت، وأظهرت التوبة؛ كان عليه الحدّ تاماً.

ويثبت الحدّ بالقذفِ بشهادةِ شاهدينِ عدلينِ مسلمين، أو إقرار ١٥ القاذفِ على نفسه مرتينِ بأنّه قد قَذَفَ. فإذا [٢٠٠ر] ثبت ذلك، أُقِيمَ عليه الحدّ. ولا يكون الحدّ فيه، كما هو في شرب الخمر والزَّنا في الشّدّة، بل يكون دون ذلك.

وَيُجَدَّدُ الْقَاذِفُ مِنْ فَوْقِ الثِّيَابِ ، وَلَا يُجَرَّدُ عَلَى حَالٍ .

و ليس للإمام أن يعفو عن القاذف على حال، بل ذلك إلى المقدوف على ما بيّناه، سواء كان أقرّ على نفسه أو قد قامت به عليه بيّنة، أو تاب القاذف أو ^(١) لم يتب. فإنّ العفو في جميع هذه الأحوال إلى المقدوف.

ومن قَذَفَ مُحْصَنًا أو مُحْصَنَةً ^(٢)، لم تُقْبَلْ شهادته بعد ذلك، إِلَّا أَنْ يَتُوبَ وَيَرْجِعَ . وَ حُدُّ التَّوْبَةِ وَالرَّجُوعِ عَمَّا قَذَفَ هُوَ أَنْ يُكَذِّبَ نَفْسَهُ فِي مَلَأٍ مِنَ النَّاسِ فِي الْمَكَانِ الَّذِي قَذَفَ فِيهِ فِيمَا قَالَهُ . فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ ، لَمْ يُجْزَ قَبُولُ شهادته بعد ذلك .

وَمِنْ قَذَفَ مَكَاتِبًا، ضُرِبَ بِحَسَابِ مَاعُتُقَ ^(٣) مِنْهُ حُدُّ الْحَرِّ، وَيُعْزَرُ بِالْبَاقِي الَّذِي كَانَ رِقًّا .

وَ إِذَا قَالَ الرَّجُلُ لِامْرَأَةٍ : « يَا زَانِيَّةُ ، أَنَا زَنَيْتُ بِكَ » ؛ كَانَ عَلَيْهِ حُدُّ الْقَاذِفِ لِقَذْفِهِ إِيَّاهَا ، وَلَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ لِإِضَافَةِ الزَّنا إِلَى نَفْسِهِ شَيْءٌ ، إِلَّا ^(٤) أَنْ يُقَرَّرَ أَرْبَعَ مَرَّاتٍ . فَإِنْ أَقَرَّ أَرْبَعَ مَرَّاتٍ ، كَانَ عَلَيْهِ حُدُّ الزَّنا مَعَ ذَلِكَ عَلَى مَا بَيَّناهُ .

وَ إِذَا قَالَ الرَّجُلُ لَوَلَدِهِ : « يَا زَانِي » ^(٥) أَوْ قَدْ زَنَيْتَ ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ حُدُّ . فَإِنْ قَالَ لَهُ : « يَا بَنَ الزَّانِيَةِ » ، وَلَمْ يَنْتَفِ مِنْهُ ؛ كَانَ عَلَيْهِ الْحُدُّ لَزَوْجَتِهِ أُمَّ الْمَقْدُوفِ ، إِنْ كَانَتْ حَيَّةً . فَإِنْ كَانَتْ مَيِّتَةً ، وَكَانَ وَلِيُّهَا وَلَادَهُ ^(٦) ؛

و قاذف را با جامه جلّذزنند، و برهنه نکنند بر هیچ حال.

وامام را نبود که وبرا عفو بکنند بر هیچ حال، بلکه آن با مقذوف است، چنانکه بگفتم، چه اگر اقرار داده باشد بر خویشتن، چه اگر گواهان گواهی داده باشند، چه اگر قاذف توبت کرده باشد چه اگر نه، عفو دران همه احوال مقذوف را بود.

و اگر کسی قذف کند محصنی را یا مُحصنه‌یی را؛ از پس آن، گواهی و یراقبول نکند، الاّ که توبت کند، و باز آید. و حدّ توبت کردن، و باز آمدن از آنچه قذف کرده باشد، آن بود که خویشتن را بدروغ زن کند در میان جماعتی مردم دران جایگاه^(۱) که قذف کرده باشد. پس اگر نکند، گواهی وی قبول نشاید کردن از پس آن.

و اگر کسی مکاتبی را قذف کند بدان حساب که آزاد شده باشد؛ حدّ بزنند، ۱۰ و بدان حساب که [۲۸۵ پ] بنده باشد تعزیر بکنند.

و اگر مردی زنی را گوید: «یا زانیه، من بتو زنا کردم»؛ بر وی حدّ قاذف لازم آید، از بهر آنکه قذف کرد و یرا. و از بهر آنکه زنا را با خویشتن اضافت کرد چیزی نبود بروی، الاّ که چهار بار اقرار دهد. چون چهار بار اقرار داده باشد، بروی حدّ زنا بود [با] حدّ قذف چنانکه پیدا بکردیم. ۱۵

و اگر مرد فرزندش را گوید: «یا زانی»، یا گوید: «تو زنا کردی»؛ بر وی حدّ نبود. و اگر گوید و یرا «یا پسر زانیه»، و^(۲) و یرا از خویشتن نفی نکند؛ بر وی حدّ بود زنش را که مادر مقذوف بود، اگر زنده بود. و اگر مرده بود؛ ولی وی فرزندان

۱- ش: جایگاه (در همه جا).

۲- در ش «و» نیست.

وی باشند، و ایشانرا نبود که مطالبت کنند بحدّ. پس اگر ویرا فرزندان باشند از جز این شوهر، یا قرابتی باشند؛ ایشانرا بود که مطالبت حدّ کنند.

و اگر از فرزند خویش نفی کرده باشد، بروی بود که مادرش را ملاعت کند چنانکه در باب لعان بگفتم. و اگر نفی کند ویرا از پس آنکه بدو اقرار داده باشد، واجب آید بروی حدّ. و همچنین اگر قذفش کند از پس آنکه لعان بگذشته باشد.

بروی حدّ بود. و اگر دو کس یکدیگر را قذف کنند بدانچه حدّ لازم آید؛ حدّ از هر دو بیفتد، و بر هر دو تعزیر بود، تا دیگر با سر آن نشوند. و هر گاه که مردم غیری را گویند: «یا قرنان» یا گویند: «کسخان» یا گویند: «یادیوث»^(۱)، و وی متکلم بود بدان زبان که این لفظ را فایده شناسد، و معنی این لفظ آنست که مرد در آرمی کند بزنی یا بخواهر،

و وی عالم بود بمعنی این لفظ، و عارف بود بوی؛ بر وی حدّ لازم آید، همچنانکه اگر صریح بگفتی قذف بزنا، چنانکه پیدا بکردیم. پس اگر وی این لفظ معنی نداند، بر وی حدّ قاذف نبود. و پس نظر کنند در عادت وی با استعمال این لفظ؛ اگر قبیح دارند این لفظ را، و لکن معذیش ندانند، و لکن در وی فایده قذف نباشد؛ ادب و تعزیر کنند؛ و اگر فایده اش^(۲) جز این باشد در عادتش، بر وی چیزی نبود.

و اگر کسی را گویند: «یا فاسق»، یا گویند: «یا خاین»، یا شارب الخمر»، و آنکس بر ظاهر عدالت بود؛ بروی [۲۸۶ر] حدّ قاذف نباشد، بروی ادب باشد.

و اگر ویرا گویند: «تو حرام زاده‌یی»، یا گویند: «مادر تو بتو بار گرفت در حیض»؛ بروی حدّ فریت نبود، بروی تعزیر بود.

۱- ح و ش و میج هاشم: یعنی: مادر قحبه، ملک: فر تبان - زیر سطر: یعنی مادر

قحبه، یعنی: خواهر قحبه، یعنی: زن قحبه - ملی و میج و ع و د: کشخان، ح و ش: کسخان.

۲- ش: فایده اش.

لم يكن لهم المطالبة بالحد. فإن كان لها أولاد من غيره أو قرابة،
كان لهم المطالبة بالحد.

فإن انتفى من ولده كان، عليه أن يلاعن أمه على ما بيّناه في باب
اللّعان. فإن انتفى منه بعد أن كان أقرب به، وجب عليه الحد. وكذلك
إن قذفها بعد انقضاء اللّعان، كان عليه الحد. وإذا تقاذف نفسان بما
يجب فيه الحد، سقط عنهما الحد، وكان عليهما جميعاً التعزير لئلا يعودا
إلى مثل ذلك.

وإذا قال الإنسان لغيره: «يا قرنان أو يا كسخان أو ياديوث»^(١)
وكان متكلماً باللغة التي يفيد فيها هذه اللفظة، وهو رمى الرجل
بزوجة أو أخت، و كان عالماً بمعنى اللفظة عارفاً بها؛ كان عليه الحد،
كما لو صرح بالقذف بالزنا على ما بيّناه. فإن لم يكن عارفاً بمعنى
اللفظة؛ لم يكن عليه حد القاذف، ثم ينظر في عادته في استعماله هذه
اللفظة. فإن كان قبيحاً غير أنه لا يفيد القذف، أدب وعزر. وإن كان
يفيد غير ذلك في عادته، لم يكن عليه شيء.

ومن قال لغيره: «يا فاسق» أو «يا خائن» أو «يا شارب خمر»، وهو
على ظاهر العدالة؛ لم يكن عليه حد القاذف، وكان عليه التأديب.
وإذا قال له: «أنت ولد حرام، أو حملت بك أمك في حضيها»؛
لم يكن عليه حد الفرية، [٢٠٠ پ] وكان عليه التعزير.

١- ملك زير سطر: قرنان: قلتيان - ملك ومه زير سطر: قرنان: بالاب، كسخان،
بالام، ديوث: بالزوجة - درالمقنعة ١٢٧ آمده که قرنان دشنام بزن و كسخان دشنام بخواهر است

وإذا قال للمسلم: «أنت خسيس» أو «وضيع» أو «رقيق»^(١) أو «خنزير»^(٢) أو «كلب» أو «مسوخ» وما أشبه ذلك؛ كان عليه التعزير. فإن كان المقول لها كافراً مستحقاً للاستخفاف والإهانة، لم يكن عليه شيء.

ومن قال لغيره: «يا كافر» وهو على ظاهر الإسلام، ضرباً ضرباً وجيعاً^(٣). فإن كان المقول له جاحداً لفريضة عامة معلومة في شريعة الإسلام؛ لم يكن عليه شيء، بل أُجر^(٤) في ذلك.

وإذا واجه^(٥) الإنسان غيره بكلام يحتمل السب^(٦). ويحتمل غير ذلك؛ عزّر وأدب، لئلا يعرض بأهل الإيمان.

ومن عير^(٧) إنساناً بشيء من بلاء الله تعالى، مثل الجنون والجذام والبرص والعمى والعمور^(٨) وما أشبه ذلك، أو أظهر عنه ما هو مستور من بلاء الله تعالى، كان عليه بذلك التأديب، إلا^(٩) أن يكون المعير به ضالاً كافراً.

وكل كلام يؤذي المسلمين، فإنه يجب على قائله به التعزير.

وقد روي أن أمير المؤمنين^(١٠)، عليه السلام، عزّر إنساناً كان قد قال لغيره: «أنا احتلمت بأهلك البارحة». وإنما فعل، عليه السلام، ذلك، لما فيه من أذاه له، ومواجهته إياه بما يؤلمه، لئلا يعود إليه فيما بعد، لا أن ذلك قول قبيح يوجب الحد أو التعزير.

ومن نبز مسلماً أو اغتابه، وقامت عليه بذلك البينة؛ أدب.

واگر مُسلمانان را گوید: «تو خسیسی - یا: ضیعی - یا: رقیعی - یا: خوک - یا: سگ - یا: مسخ» و مانند این؛ بروی تعزیر بود. و اگر آنکس که ویرا این گفته باشد کافر بود، و مستحق استخفاف بود؛ بروی چیزی نبود.

و اگر کسی غیری را گوید: «یا کافر»، و وی بر ظاهر اسلام بود؛ ویرا ادب کنند ضربی دردمند. و اگر آنکس که ویرا این گفته باشد جاحد بود فریضه‌یی^(۱) را که عام بود، و معلوم بود در شریعت اسلام، بروی چیزی نبود؛ بلکه مُزد بود ویرا در آن گفتار و اگر کسی در روی کسی سخنی گوید که آن سخن محتمل بود دشنام را و غیر دشنام را؛ ادب و تعزیر کنند، تادیگر با اهل ایمان چنان سخن نگوید.

و اگر کسی کسی را سرزنش کند بچیزی از بلاها که خدای تعالی ویرا داده باشد، چون دیوانگی و کلی و ابرص و کوری و اعوری و مانند آن، یا پیدا بکند از وی چیزی که پوشیده باشد از بلاهای خدای تعالی؛ بروی ادب بود، الا که آنکس که در وی گفته باشند ضال و کافر بود.

و هر کلامی که مُسلمانان را ازان رنج بود، بر گوینده آن سخن تعزیر^(۲) بود واجب^(۳). و روایت کرده‌اند که امیر المؤمنین، علیه السلام، تعزیر کرد کسی را که وی گفت غیری را که: «دُوش مرا بر مادرت احتلام افتاد». و آنچه وی کرد ازان سبب ۱۵ بود که آنکس را رنجی بود در شنیدن آن سخن، و اگر چه آن قول راست بوده باشد. اما تعزیرش کرد، تادیگر با هیچ مُسلمانان مانند آن نگوید، زیرا که آن قول قبیح نیست که حد یا تعزیر بواجب کند.

و اگر کسی مُسلمانان را لقبی نهد، یا غیبتی کند. و دو گواه بدان بخیزد

ادبش کنند.

۱- ح: فریضه‌یرا.

۲- ش: بود تعزیر.

۳- ح و ملک و میج و ملی: واجب، ش: بواجب، ع: واجب بود، د: واجب آید بر گوینده آن تعزیر.

و آنکسانی که گواهی بَدْرُوغ داده باشند ، واجب آید ^(۱) که ادبشان ^(۲) کنند ، و در قوم قبیلۀ خویش بگردانند ، و غرامت افکنند ایشانرا بدانچه گواهی داده باشند ، چون چیزی بزبان آمده باشد بگواهی [۲۸۶ پ] ایشان ، چنانکه پیدا بگردیم در کتاب [تهذیب] احکام ، تا دیگر باسر مانند آن نشوند ، و غیر ایشانرا زَجْری بود از کردن آن .

و اگر مرد زنش را گوید از پس آنکه دُخول کرده باشد بوی که : « من ترا دُوشیزه نیافتم » ، بروی ادب بود .

و اگر کسی هجا گوید کسی را از اهل اسلام ، بروی ادب بود . و اگر اهل ضلال را گوید ، بروی چیزی نبود بر هیچ حال .

و اگر کسی دشنام دهد پیغمبر را ، صلی الله علیه و آله ، یا یکی را از ائمه ، علیهم السلام ، خون وی هرزه بود . و حلال بود آنکس را که از وی دشنام پیغمبر ^(۳) شنیده باشد ، ویرا بکشتن . چون در کشتن وی خوفی نبود ویرا ، یا بعضی مؤمنان را . که اگر در کشتن وی خایف ^(۴) بود بر خویشتن یا بر بعضی مؤمنان در حال یادر آینده اوقات ؛ تعرض آن کُشتن نکند بر هیچ حال ، و باخدای ^(۵) تعالی افکند .

و اگر کسی دعوی پیغمبری کند از پس پیغمبر علیه السلام ، خویش حلالست . و اگر کسی گوید : من ندانم که : پیغمبر ، صلی الله علیه ، راست گوی بود یا دروغ زن ، و من بشك می باشم درین ؛ کشتنش واجب بود ، إلا که توبت کند ، و اقرار دهد پیغمبری و صدق وی .

۱- ش : بود

۲- ش : ادبش .

۳- ش : پیغمبر صلی الله علیه و آله .

۴- ش : خائف .

۵- ش : خدای .

وَشَاهِدَا الزَّوْرِ يَجِبُ أَنْ يُؤَدَّبَا وَيُشْهَرَا فِي قَبِيلَتَيْهِمَا أَوْ قَوْمَيْهِمَا،
وَيُغَرَّمَا بِمَا شَهِدَا بِهِ؛ إِنْ كَانَا قَدْ اتَّفَقَا بِشَهَادَتَيْهِمَا شَيْئًا عَلَى مَا بَيْنَهُمَا فِي
كِتَابٍ [تَهْذِيبٍ] ^(۱) الْأَحْكَامِ، لِئَلَّا يَعُودَا إِلَى مِثْلِ ذَلِكَ، وَيُرْتَدِعَ
بِهِ غَيْرُهُمَا.

و إِذَا قَالَ الرَّجُلُ لِامْرَأَتِهِ بَعْدَ مَا دَخَلَ بِهَا: «لَمْ أَجِدْكَ عَذْرَاءً»، ۵
كَانَ عَلَيْهِ بِذَلِكَ التَّعْزِيرُ.

وَمَنْ هَجَا غَيْرَهُ مِنْ أَهْلِ الْإِسْلَامِ، كَانَ عَلَيْهِ بِذَلِكَ التَّأْدِيبُ. فَإِنْ
هَجَا أَهْلَ الضَّلَالِ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ شَيْءٌ عَلَى حَالٍ.

وَمَنْ سَبَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، أَوْ وَاحِدًا ^(۲) مِنَ الْأَئِمَّةِ ^(۳)،
عَلَيْهِمُ السَّلَامُ؛ صَارَ ^(۴) دُمُهُ هَدْرًا، وَحَلَّ لِمَنْ سَمِعَ ^(۵) ذَلِكَ مِنْهُ قَتْلُهُ، مَالَمْ ۱۰
يَخَفْ فِي قَتْلِهِ عَلَى نَفْسِهِ أَوْ عَلَى غَيْرِهِ. فَإِنْ خَافَ عَلَى نَفْسِهِ أَوْ عَلَى بَعْضِ
الْمُؤْمِنِينَ ضَرَرًا فِي الْحَالِ أَوْ الْمُسْتَقْبَلِ، فَلَا يَتَعَرَّضُ لَهُ عَلَى حَالٍ.
وَمَنْ ادَّعَى أَنَّهُ نَبِيٌّ، حَلَّ دُمُهُ وَوَجِبَ قَتْلُهُ.

وَمَنْ قَالَ لَا أَدْرِي: النَّبِيُّ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ^(۶)، صَادِقٌ أَوْ ^(۷) كَاذِبٌ،
وَأَنَا شَاكٌّ فِي ذَلِكَ؛ وَجِبَ قَتْلُهُ عَلَى كُلِّ حَالٍ، إِلَّا أَنْ يُقَرَّبَ بِهِ. ۱۵

۱- در مه وی و خ و ن کلمه «الاحکام» نیست ولی در چاپی هست.

۲- ی: احدا. ۳- خ: الائمة الطاهرين. ۴- ملک زیر سطر: شد. ۵- ملک: بسمع.

۶- خ وی: علیه السلام، ص ندارد ۷- خ: هو ام، ی: «او کاذب» ندارد

و من أَفْطَرَ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ يَوْمًا مُتَعَمِّدًا ، وَجِبَ عَلَيْهِ التَّعْزِيرُ
وَالْعُقُوبَةُ الْمَرْدَعَةُ^(١) . فَإِنْ أَفْطَرَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ، سُئِلَ : « هَلْ عَلَيْكَ فِي ذَلِكَ
شَيْءٌ أَمْ لَا ؟ » ، فَإِنْ قَالَ : لَا ، [٢٠١ ر] وَجِبَ قَتْلُهُ ؛ وَإِنْ قَالَ : نَعَمْ ، زِيدَ فِي
عُقُوبَتِهِ بِمَا يَرْتَدِّعُ مَعَهُ عَنْ مِثْلِهِ . فَإِنْ لَمْ يَرْتَدِّعْ ، وَجِبَ قَتْلُهُ .

و الْمُرْتَدُّ عَنِ الْإِسْلَامِ عَلَى ضَرْبَيْنِ :

مَرْتَدُّ كَانَ وَ لِدَ عَلَى فِطْرَةِ الْإِسْلَامِ ، فَهَذَا يَجِبُ قَتْلُهُ عَلَى كُلِّ
حَالٍ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُسْتَتَابَ .

و مَرْتَدُّ كَانَ أَسْلَمَ عَنْ كُفْرٍ ، ثُمَّ ارْتَدَّ ، وَجِبَ أَنْ يُسْتَتَابَ . فَإِنْ
تَابَ ، وَ إِلَّا ضُرِبَتْ عُنُقُهُ .

و الْمَرْتَدُّ عَنِ الْإِسْلَامِ لَا يَجِبُ عَلَيْهَا الْقَتْلُ ، بَلْ يَنْبَغِي أَنْ تُجَبَّسَ
أَبْدًا ، وَيُضَيَّقَ عَلَيْهَا فِي الْمَأْكُولِ وَالْمَشْرُوبِ وَالْمَلْبُوسِ ، وَتُضْرَبَ^(٢) فِي
أَوْقَاتِ الصَّلَوَاتِ .

و مِنْ تَزَوَّجَ بِأَمَةٍ عَلَى حُرَّةٍ مِنْ غَيْرِ إِذْنِهَا ، فُرِّقَ بَيْنَهُمَا ، وَ كَانَ
عَلَيْهِ اثْنَا عَشَرَ سَوْطًا وَ نِصْفُ ثَمَنِ حَدِّ الزَّانِي .

و مِنْ أَتَى أَمْرَأَتَهُ ، وَهِيَ حَائِضٌ ؛ كَانَ عَلَيْهِ خَمْسَةُ وَعِشْرُونَ سَوْطًا .

و اگر کسی در ماه رمضان روزی روزه بگشاید متعمداً، تعزیر واجب آید و بر او عقوبتی سخت. پس اگر سه روز باز گشاید، از وی پرسند که بر تو چیزی لازم آمده است یا نه درین روزه گشادن که بگردی؟ اگر گوید: «نه»، واجب آید کُشتنش؛ و اگر گوید: «آری»، عقوبتش سخت تر کنند چندانیکه ویرا زجر افتد از مانند آنکس. اگر مرتد ع نشود، و باز نه ایستد؛ واجب آید بکُشتنش.

و آنکس که مرتد شده باشد از اسلام، بر دو ضربت: یکی مرتد آنست که وی بر فطرت اسلام زاده باشد، این کس را واجب بود کُشتنش بر همه حالی بی آنکه از وی توبت طلب کنند.

و دیگر مرتد آنست که وی از کفر بمُسلمانی^(۱) آمده باشد؛ پس مرتد شود؛

واجب آید که از وی توبت طلب کنند. پس اگر توبت کند، و آلا گردنش بزنند.

و اگر زنی [۲۸۷ ر] مرتد شود از اسلام؛ واجب نیاید کشتن، و لکن باید که محبوسش بکنند تا وی زنده باشد، و نان و آب بر وی بتنگ کنند، و در وقتهای نماز می زنندش.

و اگر کسی پرستاری را بر سر آزادی بزمی کند بی دستوری زن آزاد؛ از میانشان جدایی افکنند، و بروی بود دوازده نیم تازیانه، ثمن حد زانی.

و اگر کسی با زن خویش^(۲) نزدیکی کند در حیض، بروی بود بیست و پنج تازیانه.

۱- ش: بمسلمان.

۲- ش و ملك و مج: کسی زن خویش را، ح و ع: با زن خویش، د: بزنی خویش میشود.

دنباله حاشیه ۳ ص ۷۳۱ عربی:

شیخ در تهذیب کتاب الصيد و الذبایح باب الذبایح والاطعمة وما یحل من ذلك وما یحرم منه (۱۰۱:۹) برابر با آغاز باب الاشرية المحظورة و المباحة از کتاب الاطعمة و الاشرية کتاب النهایه (ص ۴۰۷) گفته است: «قال (ابوعبدالله): قال رسول الله ص: الخمر من خمسة: المعصير من الکرم و النقیع من الزییب و البتغ من العسل و المزر من الشعیر و النبیذ من (دنباله حاشیه در ص ۷۵۳ فارسی)

و اگر کسی، زن خویش را نزدیکی کند در ماه رمضان بروز متعمداً، بر وی بیست و پنج تازیانه بود. و بر زن نیز مانند آن بود، اگر مطاوعت کرده باشد ویرا. پس اگر مطاوعت کرده نباشد؛ بر مرد پنجاه جلد بود، و بر وی بود يك كفارت. و بر زن نیز بود كفارت، اگر باختیار زن رفته باشد. پس اگر مَكْرَه باشد؛ بر مرد بود دو كفارت بکردن.

و اگر کسی را گواه برخیزد بروی بجادویی، و وی مُسلمان باشد؛ واجب آید بروی قتل. و اگر کافر بود؛ بروی نبود آداب و عقوبت، زیرا که آنچه وی برانست و آن کفر است، بزرگتر از جادویی^(۱) است.

و آنکس که حدّهازند چون ازان مقدار که واجب آمده باشد بر مضرّوب بزیادت کند، واجب آید که ویرا باززنند.

و کودک و بنده چون خطا کنند؛ ادبشان کنند پنج ضرب یا شش، و بران زیادت نکنند. و اگر کسی بنده خویش را بزند چندانی که آن حدّ بود؛ واجب بود که ویرا آزاد کند بکفارت آن فعل.

و حدّها باید که آنکس زند که احکام بدو مفوّض باشد.

۱- ح: جاذوی - جاذوئی، د: جادوی، ش: جادویی - جادویی (بی نقطه یاء) - ملک: جادوی - جادوست، ملی و مع: جادوی - جادوئی.

دنباله حاشیه ۳ ص ۷۳۱ عربی:

التمره در کافی (۹: ۳۹۲) نیز چنین آمده است. ابن بابویه در فقیه (۴: ۴۰) عبارتی از رساله پدر خود باو که همان شرایع پدر او باشد و اکنون نسخه اصل آن در نجف هست آورده که در آن آمده است: «المزروهو من الشعیر» ولی در فقه رضوی که تحریفی از همین کتاب شرایع است (ص ۴۳) آمده «المزر من الشعیر و غیره». در خلاف (۳: ۲۱۷) چنین خبری نبوی هست ولی بساخت دیگر و در آن آمده است «فقلت انهم یثبذون من الذرة». فقال (النبی): «ذلك المزر» در مقنعه (ص ۱۲۸) از شراب «تمر، زبيب، عسل، حنطه، شعیر» یاد شد و نامی از «ذرة» برده نشده است. در دعائم الاسلام (۲: ۱۳۱) آمده است: «قال (علی بن الحسین): الخمر من خمسة اشياء: من التمر والزبيب والحنطة والشعیر و العسل یعنی بعد العنب» نزدیک بآنچه در خلاف (۳: ۲۱۶) از عمر آمده است. پس «مزر» همان شرایع خواهد بود که از جو و گندم و ذرت گرفته میشود و در ترجمه نهایه (ص ۶۰۷) نیز اشارتی بچنین شراب شده است. در سرائر ابن ادریس از گفته جاحظ آمده که «مزفت» از ارزن است، در تهذیب (۹: ۱۱۵) هم از «مزفت» یاد شده است.

ومن وِطِيَّ امْرَأَتِهِ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ نَهَاراً مُتَعَمِّدًا؛ كَانَ عَلَيْهِ خَمْسَةٌ وَعَشْرُونَ سَوْطاً، وَعَلَى الْمَرْأَةِ أَيْضاً مِثْلُ ذَلِكَ؛ إِنْ طَاوَعَتْهُ عَلَى ذَلِكَ. فَإِنْ كَانَ أَكْرَهَهَا؛ كَانَ عَلَيْهِ خَمْسُونَ جَلْدَةً، وَعَلَيْهِ كَفَّارَةٌ وَاحِدَةٌ، وَعَلَيْهَا أَيْضاً مِثْلُ ذَلِكَ، إِنْ كَانَتْ مُخْتَارَةً. فَإِنْ كَانَتْ مَكْرَهَةً، كَانَ عَلَى الرَّجُلِ كَفَّارَتَانِ.

وَمَنْ قَامَتْ عَلَيْهِ الْبَيْتَةُ بِالسَّحْرِ، وَكَانَ مُسْلِمًا؛ وَجِبَ عَلَيْهِ الْقَتْلُ. فَإِنْ كَانَ كَافِرًا، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ إِلَّا التَّادِيْبُ وَالْعُقُوبَةُ، لِأَنَّ مَا هُوَ عَلَيْهِ مِنَ الْكُفْرِ أَعْظَمُ مِنَ السَّحْرِ.

وَالَّذِي يَضْرِبُ الْحُدُودَ، إِذَا زَادَ عَلَى الْمَقْدَارِ الَّذِي وَجِبَ^(١) عَلَى

المضروب؛ وَجِبَ أَنْ يُسْتَقَادَ مِنْهُ.

وَالصَّبِيُّ وَالْمَمْلُوكُ إِذَا أَخْطَأَ؛ أُدْبِيَ بِخَمْسِ ضَرْبَاتٍ إِلَى سِتٍّ، وَلَا يُزَادُ عَلَى ذَلِكَ. فَإِنْ ضَرَبَ إِنْسَانٌ عَبْدَهُ بِمَا هُوَ حُدٌّ، كَانَ عَلَيْهِ أَنْ يُعْتَقَهُ كَفَّارَةً لِفَعْلِهِ.

وَيُقِيمُ الْحُدُودَ مِنْ إِلَيْهِ الْأَحْكَامُ.

كتاب الديات

باب اقسام القتل وما يجب فيه من القود والدية

القتل على ثلاثة أضرب: عمد محض، وخطأ محض، وخطأ شبه العمد.

فالعمد^(١) المحض هو كل من قتل غيره، و كان بالغاً كاملاً العقل، بأي شيء كان: بحديد أو خشب أو حجر أو مدبر أو سم أو خنق^(٢) وما أشبه ذلك، إذا كان قاصداً بذلك القتل، أو يكون فعله مما قد جرت العادة بحصول الموت عنده، حرّاً كان أو عبداً، مسلماً كان أو كافراً، ذكراً كان أو أنثى. ويجب فيه القود والدية على ما ثبتت فيما بعد. ومتى كان القاتل غير بالغ، [٢٠١ پ] وحده عشر سنين فصاعداً، ويكون مع بلوغه زائل العقل، إما أن يكون مجنوناً أو مؤوفاً^(٣)؛ فإن قتلها وإن كان عمداً، فحكمه حكم الخطأ. والخطأ المحض هو أن يرمى الإنسان شيئاً كائناً ما كان، فيصيب^(٤) غيره، فيقتله^(٥)؛ فإنه يحكم له بالخطأ، ويجب فيه ما يجب فيه من الدية، ولا قود فيه على حال.

١- خ: فاما العمد، ص و ي و ن و جايي: العمد، مه و ملك: فالعمد.

٢- ملك زير سطر: خ كلو. ٣- ملك زير سطر: شيفته ٤- خ وص برفع، ي و ملك

بنصب. ٥- ي و ملك بنصب.

[الکتاب] [الثانی عشر فی] الدیات

و این کتاب یازده باب است

باب یکم^(۱)

در اقسام قتل و آنچه واجب آید از قصاص و دیت بدادن

- قتل بر سه ضربست : عمد محض ، و خطای محض ، و خطایی^(۲) است مانند عمد .
 اما آنکه عمد محض است ، هر انکسی بود که وی غیری را بکشد ، و وی بالغ بود ، و کامل عقل بود ، و بهر نوعی که کشته باشد ، اگر باهن بود ، و اگر بسنگ و اگر بچوب ، یا بکلوخ ، یا بزهر ، یا بکَلوبِگرفتن ، و مانند آن ، هر گاه [۲۸۷ پ] که قصد وی کُشتن بوده باشد ، یا ازان فعل بود که عادت رفته باشد که بدان مرگ بحاصل آید عند آن فعل ، اگر آزاد بود و اگر بنده ، اگر مُسلمان بود و اگر کافر ، ۱۰ اگر نر بود و اگر ماده ، واجب آید درین قتل عمد باز کشتن یادیت بدادن ، چنانکه پیدا بکنیم از پس این ، ان شاء الله تعالی^(۳) . و هر گاه که قاتل بالغ نبود ، و حد آن ده سالست یا بیشتر ، یا اگر بالغ بود زایل عقل باشد بدانکه دیوانه بود یا معتوه^(۴) ، که قتل ایشان اگر چه عمد بود ، 'حکمش' حکم خطا بود .
 اما خطای محض آن بود که کسی چیزی بر کسی اندازد بر غیری آید ، و ویرا بشکند ، 'حکم کنند آنرا بقتل خطا ، و در وی دیت واجب بود ، نه قصاص ، چنانکه پیدا بکنیم^(۵) .

- ۱- ح : اول م ، ش و ملک : اول ، د : کتاب الدیات در اقسام قتل ، ملی و مجمع : کتاب دوازدهم در دیات و این کتاب یازده بابست باب اول .
 ۲- ح و ش و مع : خطای ، ملک و مع : خطائست ، د : خطایی هست ، ملی : خطایست
 ۳- در ح و ملک و ملی و مع و ع « تعالی » نیست ولی در ش هست ، ع : تع .
 ۴- ش زیر سطر : بی عقل ، ح هاشم : خ صبح مؤؤف ، ع : معتوه مؤؤف ، مع و ملی هاشم : مؤؤف صبح ، د : دیوانه بود یا مؤؤف .
 ۵- ملک : بکنیم ان شاء الله تعالی ، ملی و مع و ع : ان شاء الله .

و اما آن خطا که مانند عمدست، آن بود که کسی قصد کند بادب کردن
فرزند خویش، یا غلامش، یا کسی را^(۱) ادب کند که ویرا بود ادب کردن وی، و ادب
کند که عادت نرفته باشد که بمانند آن بمیرند، یا طیب بود معا لجت کند غیری را
بدانچه عادت چنان رفته باشد که عند آن نفع حاصل آید یا فصد کند ویرا و مؤدی
بود بامرگ؛ درین همه 'حکم کنند بخطایی^(۲) که مانند عمد بود، و لازم آید دروی
دیتی سخت، و بر وی باز کشتن نباشد.

و^(۳) اما قاتل عمد، چون ظالم بود و متعدی، واجب بود ویرا باز کشتن، و روا
نُبود ویرا باز کشتن الا بآهن، و اگر چه مقتول را نه بآهن کشته باشد، یا ضربی
کرده باشد، یا چیزی بر وی انداخته باشد، و مانند این. و نیز نگذارند که ویرا
'مثله^(۴) کنند یا^(۵) تعذیبش کنند. و تعذیب آن بود که بردار کنند چنانکه دُوسه روز
بگذارند^(۶) یا اندامهایش ببرند، و اگر چه وی چنان کرده باشد یا کشته، بل بفرماید
تا گردنش بزنند، و بیشتر ازان ویرا نیست که کند.

و در قتل عمد دیت نیست الا که قاتل از خویشتن بذل دیت کند، و اولیای
مقتول اختیار کنند دیت را. پس اگر قاتل بذل دیت نکند از خویشتن، اولیای
مقتول را نبود که ویرا مطالبت کنند بدیت ایشان، و ایشان را نبود الانفس وی. [۲۸۸]
و هر گاه که وی بذل دیت کند، اولیای مقتول فرانگیرد، و طلب باز کشتن کند،
ایشان را بود. پس اگر قاتل خویشتن را باز خرد بمالی بسیار اضعاف اضعاف دیت
واجبه، و اولیای مقتول بدان راضی شوند؛ آن نیز روا بود.

۱- ش: با.

۲- ح: بخطای، ش: و مع بخطاء، ملك: بخطائی، ملی وع: بخطاء، د: بخطایی.

۳- در ش «و» نیست.

۴- د زیر سطر: گوش و بینی.

۵- ش: تا، ح و د و ملك و ملی و مع و ع: یا.

۶- در ح روی «و تعذیب... بگذارند» نشانه «لا- الی» گذارده شده و این عبارت

در ملك و ملی و مع و د نیست.

والخطأ^(١) شبه العمد هو أن يقصد الإنسان إلى تاديب ولده أو غلامه أو من له تاديبه ، بما لم تجر العادة أن يموت الإنسان بمثله ، فيموت^(٢) ؛ أو يعالج الطبيب غيره ، بما قد جرت العادة بحصول النفع عنده ؛ أو يفصده ، فيؤدى^(٣) ذلك إلى الموت . فإن جميع ذلك يحكم فيه بالخطأ شبه العمد ، ويلزم فيه الدية مغلفة ، ولا قود فيه أيضاً .
على حال .

وقاتل العمد إذا كان ظالماً متعدياً ، يجب عليه القود . ولا يجوز أن يستقاد منه إلا بالحديد ، وإن كان هو قد قتل صاحبه بغير الحديد من الضرب أو الرمي وما أشبه ذلك . ولا يمكن أيضاً من التمثيل به ولا تعذيبه ولا تقطيع أعضائه ، وإن كان هو فعل ذلك .
بصاحبه ، بل يؤمر بضرب رقبته ، وليس له أكثر من ذلك .
وليس في قتل العمد الدية ، إلا أن يبذل^(٤) القاتل من نفسه الدية ، ويختار ذلك أولياء المقتول . فإن لم يبذل القاتل الدية من نفسه ، لم يكن لأولياء المقتول المطالبة بها ، وليس لهم إلا نفسه . ومتى بذل الدية ، ولم يأخذها أولياء المقتول ، وطلبوا القود ؛ كان لهم
أيضاً ذلك . فإن فادى^(٥) القاتل نفسه بمال جزيل أضعاف أضعاف الدية الواجبة ، ورضى به أولياء المقتول ؛ كان ذلك أيضاً جائزاً .

١- خ : و اما الخطأ .
٢- خ بنصب ، ملك برفع .
٣- ملك بنصب .
٤- ملك زير سطر : بخشاید .
٥- مه : فادا ، ملك و ص و ی : فادی خ : فاذا فادی ،
ن : افاد ، چاپی : فاد .

- فإن اختلف أولياء المقتول، فبعض يطلب القود وبعض يطلب الدية؛ كان الذى طلب^(١) القود أن يقتل القاتل، إذا رد على الذى طلب^(٢) الدية ماله منها من ماله خاصة، ثم يقتل القاتل. وكذلك إن اختلفوا، فبعض عفان القاتل، وبعض طلب القود أو الدية؛ فإن الذى طلب القود يجب عليه أن يرد على أولياء القاتل سهم من عفا، عنه ثم يقتله. وإن طلب الدية، وجب على القاتل أن يعطيه مقدار ما يصيبه من الدية^(٣).
- وأولياء المقتول هم الذين يرثون دينه سوى الزوج والزوجة، وقد ذكرناهم فى باب الموارث، ويكون للجميع المطالبة بالقود، ولهم المطالبة بالدية، ولهم العفو على الاجتماع والإنفراد، ذكرنا كان أو أنشئ على الترتيب الذى رتبناه. وإذا مات ولي الدم، قام ولده مقامه فى المطالبة بالدم.
- والزوج والزوجة ليس لهما غير سهمهما [٢٠٢ ر] من الدية، إن قبلها أولياء المقتول، أو العفو عنه بمقدار ما يصيبهما من الميراث، وليس لهما المطالبة بالقود.
- ومن ليس له من الدية شئ من الإخوة والأخوات من الأم، ومن يتقرب من جهتها، فليس لهم المطالبة بالدم ولا الدية.

پس اگر اولیای مقتول مختلف شوند: بعضی طلب قصاص کنند، و بعضی طلب دیت؛ آنکس را که طلب قصاص کند و برا باشد که قاتل را بازگشود، هرگاه که رد کند دیت را با آنکس که دیت طلب می کند چندانکه نصیب وی بود، آنگاه قاتل را بازگشود. و همچنین اگر مختلف شوند، و بعضی عفو بکنند قاتل را، و بعضی طلب قصاص کنند، یا دیت را؛ آنکس که طلب قصاص کند، واجب آید بر وی که با اولیای قاتل دهد نصیب آنکس که وی عفو بکرده است، و پس بکشندش. و اگر طلب دیت کند، واجب آید بر قاتل که آن مقدار که بوی دهد.

و اولیای مقتول آنکسانی باشند که دیت وی بمیراث بدیشان رسد، 'جز شوهر یا زن که ما در باب میراث ذکرش بکردیم، و همه را بود مطالبت کردن بقصاص و مطالبت کردن بدیت، و بود ایشانرا نیز عفو بکردن بر اجتماع و انفراد، اگر نبودوا اگر ماده، بران ترتیب که ما بنهادیم، و ولی چون بمیرد فرزند وی بجای وی بایستد در مطالبت کردن بخون.

و شوهر و زنا نبود جز آنکه سهم خویش از دیت فراگیرند، اگر اولیا قبول دیت کرده باشند، یا عفو بکنند بمقدار نصیب خویش از میراث، و ایشانرا نبود مطالبت کردن بقصاص.

و آنکس که ویرا از دیت چیزی نرسد، برادران و خواهرانی که از مادر در باشند، و آنکسانی که از جهت مادر باشند؛ ایشانرا نبود مطالبت کردن بخون، و نه دیت.

حاشیه ص ۷۴۸ عربی:

- ۱- هاشم: مخ ص ام. ۲- ملك اسم مفعول از باب تفعیل، مه و خ و ی اسم مفعول از باب افعال. ۳- ملك بضم عین، خ بفتح و بكسر. ۴- ی و ملك برفع، مه و خ بنصب. ۵- ی و مه و خ: لامرأة، ملك و ص و چایی: لامراته.
- ۶- خ و ملك و چایی: اونا. ۷- خ: الهم الا. ۸- مه: زنان.
- ۹- مه و ی برفع هر دو، خ بحالت اسمی و خبری، ملك بنصب دومی.

و اگر مقتول را اولیای کوچک و اولیای بزرگ باشند ؛ آنانکه بزرگ باشند اختیاردیت کنند ، نصیب ایشان از دیت بدهند ، تا آنان که کوچک باشند بالغ شوند ، ایشان را بود که مطالبت کنند قاتل را بنصیب خویش از دیت ، یا مطالبت کنند ویرا بیازگشتن پس از آن که باوی دهند آنچه اولیای بزرگترین فرا گرفته بُوند^(۱) [۲۸۸پ] از دیت ، و ایشان را بود نیز که عفو بکنند بر همه حالی .

و دیت عمد هزار دینارست سره ، اگر گُشنده از اصحاب زر بُود ، یا ده هزار درم اگر درم جیاد دارد ، یا صد اُشتر شش ساله اگر اُشتر بود ویرا ، یا دویست گاو دو ساله اگر ویرا گاو بود ، یا هزار گوسفند .
و روایتی کرده اند که هزار نر میش باید دادن اگر خداوند گوسفند بود ، یا دویست حُله اگر ویرا جامه بود . ۱۰

و دیت عمد خاص در مال گُشنده بود ، و الا از مال وی فرا نگیرند ، الا که کسی تبرّع کند بدان . پس اگر ویرا مال نبود ویرا اولیای مقتول را نباشد الا نفس وی یا باز گُشنند از بهر صاحبشان ، یا عفوش بکنند ، یا بگذارند تا آنکه که خدای تعالی ویرا فراخی پدید آورد .

و هر گاه که قاتل عمد بگریزد ، و بر وی قادر نباشند تا بُردن ؛ دیت از مال وی فرا گیرند . پس اگر ویرا مال نبود ، از آنکس که بوی نزدیکتر بود الا قرب الاقرب . و ایشان کسانی باشند که دیت وی بمیراث بدیشان رسد ، و روان بود ایشان را بگرفتن با وجود قاتل . ۱۵

۱- ش: باشند ، ح: بوند (با اعراب) نیز میج و ع ، ملک و ملی: بودند .

وإذا كان للمقتول أولیاء صغاراً وأولیاء كباراً ، فأختارَ الکبارُ الدیةَ ؛
 كان لهم حظُّهم منها . فإذا بلغ الصِّغارُ ؛ كان لهم مطالبَةُ القتالِ أيضاً
 بقسطِهم من الدیةِ ، أو المطالبَةُ له بالقوَدِ بعدَ أن یردُّوا علیه ما أُعطِيَ
 الاولیاءُ الکبارُ من الدیةِ ، ولهم أيضاً العفوُ عنه علی کُلِّ حالٍ .

و دِیةُ العمدِ ألفُ دینارٍ حیاداً^(۱) ، إن كان القتالُ من أصحابِ الذهبِ ،
 أو عشرةُ آلافِ درهمٍ^(۲) ، إن كان من أصحابِ الورقِ حیاداً ، أو مائةُ
 من مسانٍ^(۳) الإبلِ ، إن كان من أصحابِ الإبلِ ، أو مائتا بقرةٍ مُسنَّةٍ ، إن
 كان من أصحابِ البقرِ أو ألفُ شاةٍ .

وقد رُوِيَ^(۴) ألفُ كبشٍ ، إن كان من أصحابِ الغنمِ ، أو مائتا
 حُلَّةٍ ، إن كان من أصحابِ الحُللِ .

و یلْزَمُ دِیةُ العمدِ فی مالِ القتالِ خاصَّةً ، ولا تُؤخَذُ من غیره إلا
 أن یتَجَرَّعَ إنسانٌ بها عنه . فإن لم یکن له مالٌ ، فلیس لأولیاءِ المقتولِ
 إلا نفسُه ؛ فإما أن یُقیدوه بصاحبِهم ، أو یَعْفُوا عنه ، أو یَمِهلُوهُ الی أن
 یُوسِّعَ اللَّهُ علیه .

ومتی هَرَبَ القتالُ عمدًا ، ولم یُقَدَّرْ علیه الی أن مات ؛ أُخِذَتِ
 الدِیةُ من مالِهِ . فإن لم یکن له مالٌ ؛ أُخِذَتِ من الأقربِ فالأقربِ
 من أولیائِهِ الذین یرْثُونَ دِیَتَهُ ، ولا یجوزُ مؤاخَذَتُهُم بها مع وجودِ القتالِ .

۱- ملک زیر سطر : درستہ ، خ بجر ، مہ وی و من و ملک بنصب . ۲- خ : درهم

حیاد ، دران پس از «الورق» این کلمہ دیگر نیامده است . ۳- ملک زیر سطر : سال برگردد .

۴- دعائم الاسلام ۲: ۴۱۰- تہذیب ۱۰: ۱۵۸ و ۱۵۹- استبصار ۴: ۲۶۰- کافی ۷: ۲۸۰

و یجبُ علی قاتلِ العمدِ أَنْ یَتُوبَ اِلَى اللّٰهِ تَعَالٰی مِمَّا فَعَلَهُ . وَحُدُّ^۱
التَّوْبَةِ أَنْ یُسَلِّمَ نَفْسَهُ اِلَى اَوْلِیَاءِ الْمَقْتُولِ . فَاِمَّا أَنْ یَسْتَقِیْدُوا مِنْهُ ، اَوْ
یَعْفُوا ، اَوْ یَقْبَلُوا الدِّیَّةَ ، اَوْ یَصَالِحَهُمْ^(۱) عَلٰی شَیْءٍ یَرْضَوْنَ بِهِ عَنْهُ ، ثُمَّ
یَعِزُّمْ^(۲) بَعْدَ ذَلِكَ عَلٰی اِلَّا یَعُوْدَ اِلَى مِثْلِ مَا فَعَلَ فِی الْمُسْتَقْبَلِ ، وَیُعْتَقَ^(۳)
بَعْدَ ذَلِكَ رَقَبَةً ، وَیَصُومَ^(۴) شَهْرَیْنِ مُتَبَاعِیْنِ ، وَیُطْعِمَ^(۵) سِتِّیْنَ مَسْکِیْنًا ،
فَاِذَا فَعَلَ ذَلِكَ ، كَانَ تَائِبًا .

و اَمَّا دِیَّةُ قَتْلِ الْخَطَا ، فَاِنَّهَا تَلْزُمُ الْعَاقِلَةَ الَّذِیْنَ یَرِثُوْنَ دِیَّةَ
الْقَاتِلِ اِنْ لَوْ قُتِلَ ، وَلَا یَلْزُمُ مَنْ لَا یَرِثُ مِنْ دِیَّتِهِ شَیْئًا عَلٰی حَالٍ .
وَقَالَ بَعْضُ اَصْحَابِنَا^(۶) : « اَنْ الْعَاقِلَةَ یَرْجِعُ^(۷) بِهَا عَلٰی الْقَاتِلِ اِنْ كَانَ
لَهُ مَالٌ . فَاِنْ لَمْ یَكُنْ لَهُ مَالٌ ، فَلَا شَیْءَ لِلْعَاقِلَةِ عَلَیْهِ » .

وَمَتٰی كَانَ لِلْقَاتِلِ مَالٌ ، وَلَمْ یَكُنْ لِلْعَاقِلَةِ شَیْءٌ ، اُلْزِمَ فِی مَالِهِ خَاصَّةً الدِّیَّةَ .
وَمَتٰی لَمْ یَكُنْ لِلْقَاتِلِ خَطَاً عَاقِلَةً وَلَا مَنْ یَضْمَنُ^(۸) جَرِیرَتَهُ مِنْ مَوْلٰی
نِعْمَةٍ اَوْ مَوْلٰی تَضْمِنُ جَرِیرَةً ، وَلَا لَهُ مَالٌ ، وَجَبَتْ الدِّیَّةُ عَلٰی بَیْتِ مَالِ الْمُسْلِمِیْنَ .
وَلَا یَلْزُمُ الْعَاقِلَةَ مِنْ دِیَّةِ الْخَطَا اِلَّا مَا قَامَتْ بِهِ الْبَیِّنَةُ . فَاِمَّا مَا یُقَرَّرُ بِهِ
الْقَاتِلُ ، [۲۰۲ پ] اَوْ یَصَالِحُ عَلَیْهِ ، فَلَیْسَ عَلَیْهِمْ مِنْهُ شَیْءٌ ، وَیَلْزُمُ الْقَاتِلَ
ذَلِكَ^(۹) فِی مَالِهِ خَاصَّةً .

۱- ملك برفع ، ی و خ بنصب . ۲- ملك بكسر عین و مرفوع ، خ بكسر و
منصوب ، ی بفتح عین و مرفوع . ۳- خ بنصب ، ملك برفع . ۴- خ بنصب .
۵- خ و ملك برفع . ۶- از نكت النہایہ برمیآید كه مفید درالمقنعة (ص ۱۱۶)
چنین گفته ودلیلی هم نیاورده است . ۷- ص و ن و جایی: يرجع، دیگر نسخه ها: ترجع .
۸- خ ، متضمن ، هاشم آن مانند دیگر نسخه ها : یضمن ۹- درخ «ذلك» نیست .

و واجب آید بر قاتل عمد که توبت بکند خدا بر افعالی^(۱) از آنچه کرده باشد. و حدّ توبت آنست که خود را تسلیم کند^(۲) با اولیای مقتول تا ایشان ویرا باز گشند، یا عفو بکنند، یا دیت فرا گیرند، یا صلح بکنند بر چیزی که ایشانرا خشنود کند بچیزی، و پس عزم کند از پس آنکه باسر آن فعل نشود^(۳) که کرده باشد در آینه، و از پس آن ورده بی^(۴) بازاد کند، و دو ماه پیوسته روزه بدارد، و شست مسکین را طعام فرادهد. چون این جمله کرده باشد تائب^(۵) بود.

و اما دیت قتل خطا، لازم آید عاقله را. و عاقله آنکسانی باشند که دیت بمیراث بدیشان^(۶) رسد اگر ویرا بکشند. و آنکس را که از دیت چیزی بوی نرسد چیزی لازم نیاید بر هیچ حال.

و بعضی اصحابان^(۷) ما گفته اند که: عاقله^(۸) رجوع کند با قاتل، اگر ویرا مال بود. پس اگر ویرا مال نبود، عاقله را بر وی چیزی نبود. و هر گاه که قاتل را مال بود، [۲۸۹ ر] و عاقله را چیزی نبود؛ الزام کنند در مال قاتل خاصه، یعنی: دیت را.

و اگر ویرا عاقله نبود، و نه کسی که ضمان جریرت وی کرده باشد، چون مولای نعمتی، یا مولای ضامن جریرتی، و مال نبود ویرا؛ واجب بود دیت وی بر بیت المال مسلمانان.

و عاقله را از دیت قتل خطا لازم نیاید، الا آنچه بیئت بدان بخیزد. فاما آنچه قاتل اقرار داده باشد، یا صلح بسته باشد؛ بر عاقله چیزی ازان نبود؛ و قاتل را لازم آید در مال خویش خاصه.

۱- ح و ملک و ملی: خدا را (باهمه روی بآء بادو نقطه زیرین)، مع و عوش: خدا را

۲- در ش «کند» نیست. ۳- ش: بشود.

۴- ش و ملی و مع و ع: ورده، روی کلمه: بنده، ح: ورده، د: برده، ملک: ورده.

۵- ح و ملی و ملک و مع و ع: تادیب، ش: تادیت، د: تائب (باهمه روی بآء).

۶- ش: بدایشان. ۷- د: و بعضی اصحاب ما

۸- ح و ش: و عاقله را، درخ روی «را» خط زده شده است

و حکم جراحته‌ها و شکستن اعضاها، همچون قتل نفس است راست. که آنچه عمد باشد در وی: اما قصاص بود، یا دیت در مال خارج خاصه، و آنچه خطا بود از آن جمله بر عاقله بود. و لکن جراحته‌ها بر عاقله نتهند، الا موضحه، و موضحه جراحته بود که باستمخوان رسیده بود^(۱)، یا آنچه بالای آن بود. فاما آنچه زیر آن بود بر نفس جازح بود. و آنچه مانند عمد بود، لازم آید آنکس را که دیت قتل^(۲) شبهه عمد لازم آید، چنانکه پیدا بکنیم، ان شاء الله^(۳).

و دیت در قتل خطا صد اشتر باشد، بیست از وی بنت مخاض، و بیست ابن لبون، و سی بنت لبون، و سی چهار ساله.

و روایتی کرده‌اند: «بیست و پنج يك ساله، و بیست و پنج دوساله، و بیست و پنج چهارساله، و بیست و پنج شش ساله». و این همه ماده باشد، یا هزار گوسفند، یا دویست گاو، یا هزار دینار، یا ده هزار درم، یا دویست حله، چنانکه در قتل عمد گفتیم راست.

و دیت عمد در يك سال فراگیرند، و دیت خطا در سه سال فراگیرند. و اما دیت قتل خطا که مانند عمد بود، لازم آید قاتل را از خاص مال خویش. پس اگر ویرا مال نبود؛ کار بکنند، یا در ذقت وی می‌باشد، تا آنکه که خدای تعالی ویرا فراخی بدهد.

۱- در ح روی «و موضحه... بود» نشان «لا-الی» آمده است و این عبارت در ملی

و مجوع و د نیست ولی در ش و ملک هست.

۲- ح و ش: قتل باشد.

۳- ملک و ملی و مجوع: الله تعالی.

- و حکم الجراح و کسر الأعضاء مثل قتل النفس، سواءً فی أن ما کان منه عمدًا، کان فیہ إما القصاص أو الدیة فی مال الجراح خاصة. و ما کان منه خطأ، فإنه یكون علی العاقلة، غیر أنه لا یحمل فی الجراح علی العاقلة، الا الموضحة^(۱) فصاعداً. فأما ما کان دون ذلك، فإنه علی الجراح نفسه. و ما کان منه شبهة العمد، فیلزم من یأزمه دية القتل شبهة^(۲) العمد علی ما نبینہ فیما بعد إن شاء الله.
- والدية فی قتل الخطأ مائة من الإبل: عشرون منها بنت مخاض، و عشرون منها ابن لبون ذکر، و ثلثون منها بنت لبون، و ثلثون منها حقة.
- و قد روی^(۳): أن خمسا و عشرين منها بنت مخاض، و خمسا و عشرين منها^(۴) بنت لبون، و خمسا و عشرين منها^(۵) حقة، و خمسا و عشرين منها^(۵) جذعة. أو ألف من الشاة أو مائتان من البقر أو ألف دينار و عشرة آلاف درهم أو مائتا حلة كما ذکرناه فی قتل العمد سواء.
- و تستادی دية العمد فی سنة واحدة، و دية الخطأ فی ثلاث سنين. و أما دية قتل الخطأ شبهة العمد، فإنها تلزم القاتل نفسه فی ماله خاصة. فإن لم یکن له مال، استسعی فیها، أو یكون فی ذمته الى أن یوسع الله علیه.

۱- ملک بالای سطر: استخوان پیرا کند، زیر سطر: پوست مغز سر، ملک برفع.
 ۲- ی برفع، خ و ملک بجر. ۳- تهذیب ۱۰: ۱۵۹- استبصار ۴: ۴۵۸- کافی ۷: ۲۸۲- المقنعة ص ۱۱۵- المبسوط. ۴- درس در ایندوجا «منها» نیست و در همه جا آمده: خمسة. ۵- در مه و خ وی «منها» نیست ولی در ن و چابی هست.

فإن مات او هرب، أخذَ أولى الناسِ اليه بها بمنْ يَرِثُ دِيَّتَهُ.
فإن لم يكنْ له أحدٌ، أخذتْ من بيتِ المالِ.

والدِّيَّةُ في ذلك مغلظةٌ مائةٌ من الإبل: ثلاثٌ وثلاثونَ منها بنتُ لبونٍ،
وثلاثٌ وثلاثونَ منها حِقَّةٌ، وأربعٌ وثلاثونَ منها خِلْفَةٌ، كُلُّهَا طُرُوقَةٌ^(۱) الفحلِ.

وقد روى^(۲): «أنها تكونُ أثلاثاً: ثلاثونَ منها بنتُ مخاضٍ،
و ثلاثونَ منها بنتُ لبونٍ، وأربعونَ خِلْفَةٌ، كُلُّهَا طُرُوقَةٌ الفحلِ». او

مائتانِ من البقرِ كذلك أثلاثاً، او ألفُ شاةٍ مثل^(۳) ذلك، او ألفُ دينارٍ،
او عشرةُ آلافِ درهمٍ، او مائتا حُلَّةٍ، لا يَخْتَلِفُ الحُكْمُ فيه.

وقال بعضُ أصحابنا^(۴) أن هذه الدِّيَّةَ تُسْتَادَى في سنتينِ.

و على قاتلِ الخطيِّ المحضِ والخطيِّ شبيهِ العمدِ بعدَ إعطائه الدِّيَّةَ

كفارةٌ عتقِ رقبةٍ مؤمنةٍ. فإن لم يجدْ، كان عليه صيامُ شهرينِ متتابعينِ.
فإن لم يَسْتَطِيعْ، أَطْعَمَ سَتِينَ مسكيناً. فإن لم يَقْدِرْ على ذلك أيضاً؛
تَصَدَّقَ بما اسْتَطَاعَ، او صامَ ما قَدَرَ عليه.

و من قُتِلَ عمداً، وليس له وليٌّ؛ كان الإمامُ وليَّ دِمِهِ: إن شاء،

قتل قاتله؛ وإن شاء، أخذ الدِّيَّةَ، فترَكها في بيتِ المالِ. وليس له أنْ
يَعْفُو، لأنَّ دِيَّتَهُ لبيتِ المالِ، كما أنَّ جِنَايَتَهُ على بيتِ المالِ.

و من قُتِلَ خطأً او شبيهَ عمدٍ، ولم يكنْ له أحدٌ؛ كان للإمامِ
أخذُ دِيَّتِهِ، ليس له أكثرُ من ذلك.

و اگر بمیرد، یا بگریزد؛ اولیتر کسی که بمیراث گرفتن وی بود بگیرند.
پس اگر هیچ کس نبود ویرا، از بیت المال فراگیرند.

و دیت در وی مغلظه باشد: صد اشقر باشد: سی و سه ماده دوساله، و سی و سه چهارساله، و سی و چهار آبتن شده^(۱).

- و روایت کرده اند که: «بر سه قسمت بود: سی از وی ماده [۲۸۹ پ] یک ساله، و سی از وی ماده دوساله، و چهل از وی هفت ساله، و کشتنی کرده». یا دویست گاو همچنین بر سه قسمت، یا هزار گوسفند همچنین بر سه قسمت، یا هزار دینار، یا ده هزار درم، یا دویست حله و حکم مختلف نشود در وی.
و بعضی اصحابان^(۲) ما گفته اند که این دیت در دوساله فراگیرند.

- و برانکس بود که قتل خطای محض کرده باشد یا خطایی که مانند عمد بود ۱۰ کرده باشد، از پس آنکه دیت بداده باشد، ورده بی^(۳) مؤمن آزاد^(۴) کند بکفارت آن قتل. پس اگر نیابد بر وی بود دوماه پیوسته روزه بداشتن. پس اگر نتواند شست^(۵) مسکین را طعام فرادادن. پس اگر قادر نبود بران؛ آن قدر که تواند صدقه بدهد چندانکه تواند، یا چندانکه تواند روزه بدارد.

- و اگر کسی قتل عمد کرده باشد، و گشته را ولیتی نبود؛ امام ولی خون وی ۱۵ باشد. اگر خواهد؛ ویرا بکشد، یا دیت فراگیرد از بیت المال. و روا نبود که ویرا عفو بکند، زیرا که دیت وی بیت المال راست، همچنانکه جنایت بر بیت المال است. و اگر کسی قتل خطا کند، یا مانند عمد، و کشته را هیچ کس را نبود؛ امام را بود که دیت وی فراگیرد، و بیشتر ازان نبود ویرا.

۱- ح و ش زیر سطر: کلها طروقة الفحل - هی التی فی بطنها ولد و هی سبع سنین

۲- د: بعضی اصحاب.

۳- ش و ملک و ملی و میج و وع: ورده، روی کلمه: بنده، ح: ورده، د: برده.

۴- ش: بازاد.

۵- ح: شست، د و ش و ملک و ملی و میج و وع: شست.

و اگر کسی عفو بکند کسی را از خون، ویرا نبود از پس آن مطا لبت کردن
بدان. و اگر از پس آن گشمنده را بکشد؛ ظالم بود، و بی فرمان باشد. و هرا نکس
که دیت فرایذیرفت، و پس گشمنده را بکشد؛ همچنان بود، و بروی بود باز گشتن.
اگر پدر فرزندش را بکشد بخطا؛ دیت وی بر عاقله‌ش^(۱) بود که فرا گیرد،
و پدر را هیچ نرسد، زیرا که گشمنده^(۲) است، چنانکه پیدابگردیم که: گشمنده چون
عمد بود از ترکت هیچ نکیرد. و اگر خطا بود، از دیت چیزی بگیرد چنانکه پیدا
بگردیم. پس اگر ویرا وارثی جز پدر نباشد، ویرا دیت نبود بر عاقله بر هیچ حال.
و اگر بعمد گشته باشد یا مانند عمد؛ دیت بر پدر بود، و از خاص مال وی
بود، و پدر را باز نکشند بر هیچ حال، و دیت وی وارثان ویرا بود خاصه.

۱۰ پس اگر ویرا وارث نبود الا پدر که گشمنده^(۳) است؛ دیت بیت المال را بود،
[۲۹۰ر] و بر پدر دیت بدان باشد.

و اگر پسر^(۴) پدر را بکشد بعمد، ویرا باز گشمنده. و اگر بخطا گشته باشد^(۴)؛
دیت وی بر عاقله وی بود، و ویرا از دیت هیچ نرسد.

و اگر فرزند مادر را بکشد، یا مادر فرزند را بکشد بعمد؛ هر یکی بصاحبش
باز گشمنده. و اگر بخطا بود؛ دیت بر عاقله بود چنانکه بگفتیم، و ویرا از دیت هیچ
نرسد چنانکه بگفتیم.

۱- ش و ملی و میج و ع: عاقله‌اش، د: عاقله را بود که بستاند، ملک: عاقلانش.

۲- ش: گشمنده.

۳- ح و ملک و ملی و میج و ع: پسر، ش و د: کسی.

۴- ش: بکشد.

و من عفا عن الدِّمِّ ، فليس له بعد ذلك المطالبة به . فإن قتل بعد ذلك القتال ، كان ظالماً متعدياً . و من قبل الدِّية ، ثُمَّ قَتَلَ القتالَ ؛ كان كذلك ، و كان عليه القَوْدُ .

و إذا قَتَلَ الأبُّ وَلَدَهُ خطأ ؛ كانت دِيَّتُهُ على عاقلته ، يأخذها [٢٠٣ر] منهمُ الورثة دون الأبِّ القتالِ ؛ لأنَّا قد بيَّنا: أن القتالَ إن كان عمداً ، فإنه لا يرث من التركة شيئاً ؛ وإن كان خطأ ، فإنه لا يرث من الدِّية شيئاً على ما بيَّناه . و متى لم يكن له وارث غير الأبِّ ، فلا دية له على العاقلة على حال .

وإن قتلَه عمداً أو شبهةً عمدٍ ؛ كانت الدِّية عليه في ماله خاصة ، ولا يُقْتَلُ به على وجهٍ ، وتكون الدِّية لورثته خاصة . ١٠

فإن لم يكن له وارث غير الأبِّ القتالِ كانت الدِّية عليه لبيت المال . وإذا قَتَلَ الابنُ أباه عمداً ، قُتِلَ به . وإن قتلَه خطأ ؛ كانت الدِّية على عاقلته ، ولم يكن له منها شيءٌ على ما بيَّناه .

وإذا قَتَلَ الولدُ أمَّهُ ، أو قَتَلَ الأمُّ وَلَدَهَا عمداً ، قُتِلَ كُلُّ واحدٍ منهما بصاحبه . وإن قتلها خطأ ، كانت الدِّية على عاقلته على ما بيَّناه . ١٥

ولا يرث شيئاً من الدِّية على ما بيَّنا القول فيه وشرحناه .

بابُ البیِّناتِ علی القتلِ وعلی قطعِ الأعضاءِ

الحکمُ فی القتلِ یثبتُ بشیئینِ: أحدهما قیامُ البیِّنۃِ علی القاتلِ بأنَّه قتلَ، والثانی إقراره علی نفسِه بذلك، سواءُ کان القتلُ عمداً او خطأً او شبیهَ عمدٍ.

والبیِّنۃُ نفسانِ مسلمانِ عدلانِ، یَشْهَدانِ علی القاتلِ بأنَّه قتلَ صاحبَہم. فإن لم یکنْ لأولیاءِ المقتولِ نفسانِ یَشْهَدانِ بذلك، کان علیہم القسامۃُ: خمسونَ رجلاً منهم یُقْسِمُونَ باللہ، تعالی: أنَّ المدعی علیہ قتلَ صاحبَہم، إن کان القتلُ عمداً. وإن کان خطأً، فخمسةُ وعشرونَ رجلاً یُقْسِمُونَ مثلَ ذلك.

فأما إذا قامتِ البیِّنۃُ بشہادۃِ غیرہم، فلیس فیہ أکثرُ من شہادۃِ نفسینِ عدلینِ أی ضربِ کان من أنواعِ القتلِ، لا یختلِفُ الحکمُ فیہ. والقسامۃُ إنما تكونُ مع التَّہمةِ الظَّاہرۃِ، ولا تكونُ مع ارتفَاعِہا. ومتی أقاموا نفسینِ^(۱) یَشْهَدانِ لہم بالقتلِ، او أقاموا القسامۃَ؛ وجب علی المدعی علیہ، إن کان القتلُ عمداً إِمَّا القَوْدُ أو الدِّیۃُ حَسَبَ ما یَتَرَاضیانِ علیہ. وإن کان القتلُ خطأً او شبیهَ عمدٍ، وجب علیہ او علی عَصَبَتِہ الدِّیۃُ علی ما یَبْتَئِہُ^(۲).

۱- هامش خ: عدلین صح، نیز دری روی کلمہ. ۲- خ: ذکرناہ.

باب دؤم^(۱)

در بینتها بر قتل و بریدن اندامها

حکم در قتل بدو چیز ثابت شود: یکی بدانکه بیئت بخیزد بر گشوده بدانکه وی کسی را کشته^(۲) است، دؤم بدان درست شود که وی بر خوبستن اقرار دهد بقتل، اگر عمد بود یا خطا یا مانند عمد،

و بیئت دو کس باشند مسلمان و عدل که گواهی دهند بر قاتل که وی قتل کرد صاحب ایشانرا. پس اگر اولیای کشته را دو کس نباشند که گواهی دهند بر قتل، برایشان بود که قسامت بکنند: پنجاه مرد را بیاورند از خویشاوندان کشته تا سو کنند بخورند بخدای^(۳) تعالی: که این مرد صاحب ایشانرا بکشت، اگر قتل عمد بود. پس اگر خطا بود، بیست پنج مرد را بیاورد تا همچنان سو کنند بخورند.

اما چون بیئت بخیزد بگواهی جز ایشان؛ بیشتر از گواهی دو کس عدل نبود از هر نوعی قتل که باشد، و حکم در وی مختلف نشود. و قسامت آنجا می باید که تهمتی ظاهر بود. و چون تهمت نباشد قسامت نباید کردن.

و چون دو کس عدل را بینگیخته باشد که گواهی دهد بر قتل، یا قسامت را بیاورند؛ واجب آید بر وی بر آنکه این دعوی است: اگر عمد بود، باز کشتن، اما قصاص یا دیت چنانکه راضی باشند دران؛ و اگر قتل خطا بود یا مانند عمد بود، واجب بود بر وی یا بر عصبته وی دیت چنانکه پیدا بکردیم.

۱- ح: دؤم ۲.

۲- ش: کشته.

۳- در ش روی «دی» همزه گذارده شده است.

و هر گاه که اولیای مقتول را کسی نبود که گواهی دهد از بهر ایشان، و قسامت نبود دران از خویشان؛ برانکس بود که این دعوی بر وی است که پنجاه کس را بیارد، تا از بهر وی سوگند خورند که: وی بری است از آنچه در وی دعوی کردند. [۲۹۰ پ] پس اگر ویرا کسی نبود که از بهر وی سوگند خورد، سوگند ویرا بدهند یکبار از پس یکبار، تا پنجاه بار سوگند بخورد، تا از ان عهده بیرون شود. پس اگر امتناع کند و سوگندان نخورد؛ الزام کنند قتل را، و ویرا بدان بگیرند چنانکه حکم در وی واجب آید.

و بیعت در اعضا مانند بیعت در نفس است، و آن گواهی دو مسلمان عدل باشند.

۱۰ و قسامت واجب آید چون هر دو چشم و هر دو گوش و مانند آن، قسامت در وی شش مرد باشند که سوگند بخورند که: وی این فعل بکرده است^(۱) بصاحب ایشان. پس اگر مدعی را قسامت نبود، شش بار بروی سوگند دهند. پس اگر ویرا کسی نبود که از بهر وی سوگند خورند که این کس^(۲) بری است از آن، این^(۳) کس را مطا'بت کنند تا شش کس را بیارند، تا^(۴) از بهر وی سوگند خورند که وی بری است ازین فعل. ۱۵ پس اگر ویرا کسی نباشد که از بهر وی سوگند بخورند، شش بار سوگند بدهند که وی بری است از آنچه بر وی دعوی است.

و دران اندام که جراحتش ازین جراحت ناقص تر باشد، قسامت بر قدر آن بود در وی: اگر سدس اعضا بود، يك مرد سوگند خورد؛ و اگر ثلث بود، دو مرد؛ و اگر نیمی بود، سه مرد؛ و برین حساب رود. و اگر کسی نبود ویرا که از بهر وی سوگند خورد، بعدد هر مردی سوگندی بخورد. اگر دانگ اندام بود، سوگندی؛ و اگر دو دانگ بود، دو سوگند بخورد؛ و اگر نیمی بود، سه سوگند بخورد؛ و برین حساب بود.

۲- ش و ملك: وی.

۱- ش: بکرده است.

۴- ش: یا.

۳- ش: آن

ومتى لم يكن لأولياء المقتول من يشهد لهم من غيرهم، ولا لهم قسامة من أنفسهم؛ كان على المدعى عليه أن يجيء بخمسين يحلفون عنه: أنه برئ مما ادعى عليه. فإن لم يكن له من يحلف عنه؛ كررت عليه الأيمان خمسين^(١) يميناً، وقد برئت عهده. فإن امتنع من اليمين؛ ألزم القتل، وأخذ به على ما يوجب الحكم فيه.

- والبينة في الأعضاء مثل البينة في النفس من شهادة مسلمين عدلين. و القسامة فيها واجبة مثلها^(٢) في النفس. فكل شيء من أعضاء الإنسان، يجب فيه الدية كاملة، مثل العينين والسمع وما أشبههما^(٣)، كان فيه القسامة: ستة رجال يحلفون بالله تعالى: [٢٠٣ پ] أن المدعى عليه عليه قد فعل بصاحبهم ما ادعوه عليه. فإن لم يكن للمدعى قسامة كررت عليه ست^(٥) أيمان. فإن لم يكن له من يحلف عنه، ولا يحلف هو؛ طوَّاب المدعى عليه بقسامة: ستة نفر يحلفون عنه: أنه برئ من ذلك. فإن لم يكن له من يحلف، حلف هو^(٦) ست^(٧) مرات: أنه برئ مما ادعى عليه. وفيما نقص من الأعضاء، القسامة فيها على قدر ذلك: إن كان سدس^(٨) العضو، فرجل واحد يحلف بذلك. وإن كان ثلثه^(٩)، فاثنتان. ١٥ وإن كان النصف^(١٠)، فثلاثة، ثم على هذا الحساب. وإن لم يكن له من يحلف، كان عليه بعد ذلك الأيمان: إن كان سدساً فيمين^(١١) واحدة. وإن كان ثلثاً فمرتين^(١٢). وإن كان النصف^(١٣) ثلاث^(١٤) مرات، ثم على هذا الحساب.

فإن لم یکن للمدعی من یحلفُ عنه، و امتنع هو من أن یحلفَ،
طویل المدعی علیہ : إما بمن یقسمُ عنه، او تبکریر الأیمان علی حسب
ما یلزم المدعی علی ما بیناه.

و أما الإقرار فیکفی أن یقرّ به القاتلُ علی نفسه دفعین من غیر
إکراه ولا إجبار، و یكونُ کامل العقلِ حرّاً. فإن أقرّ، وهو مُکرّه،
او هو ناقصُ العقل، او کان عبداً مملو کاً؛ فإنه لا یقبلُ إقراره
علی حال.

و متى شَهِدَ نفسانِ علی رجلٍ بالقتل، و شَهِدَ آخرانِ علی غیر
ذلك الشخصِ بأنّه قتلَ ذلك المقتول؛ بطلَ هیهنا القودُ إن کان عمداً،
و كانتِ الدیةُ علی المشهودِ علیهما نصفین. وإن کان القتلُ شبیہ العمید،
فکمثلُ ذلك^(۱). وإن کان خطأً كانتِ الدیةُ علی عاقلیتها نصفین.

و إذا قامتِ البینةُ علی رجلٍ بأنّه قتلَ رجلاً عمداً، و أقرّ رجلٌ آخرُ
بأنّه قتلَ ذلك المقتولَ بعینه عمداً؛ کان أولیاءُ المقتولِ مُخیرینَ فی أن یقتلوا
أیهما شاءوا. فإن قتلوا المشهودَ علیہ؛ فلیسَ لهم علی الذی أقرّ به^(۲)
سبیلٌ، و یرجعُ أولیاءُ الذی شَهِدَ علیہ علی الذی أقرّ بنصفِ الدیة. وإن
اختاروا قتلَ الذی أقرّ؛ قتلوه، و لیسَ لهم علی الآخرِ سبیلٌ. و لیسَ
لأولیاءِ المُقرّ علی نفسه علی الذی قامت علیہ البینةُ سبیلٌ.

۱- درمه «ذلك» نیست (مانند ی ون) و «فکمثل» تنوین دارد، ملک و ص: فکمثله، در خ و جابی
«ذلك» هست. ۲- خ: المقر، «به» در مه و ملک هست ولی در ی و ص و ن نیست.

و اگر مدعی را کسی نبود که از بهر وی سو کند خورد، و وی امتناع کند از سو کند خوردن؛ مطالبت کنند و بر او کسی آورد که از بهر وی سو کند خورد، یا وی سو کنندان بخورد بر حسب آنکه مدعی را لازم آمده باشد، چنانکه پیدا بکردیم.

و اما اقرار دادن، تمام بود که گشوده اقرار دهد بر خویشتن دوبار، بی اکرایی و اجباری، و کامل عقل بود، و آزاد. که اگر اقرار دهد با کراه، یا ناقص عقل بود، یا بنده بی^(۱) بود؛ اقرار وی فرایند بر هیچ حالی.

و هر گاه که دو کس بر مردی گواهی دهند بقتل، و دو کس آزاد گواهی دهند [۲۹۱ ر] بر غیر آن شخص که وی کشته را نکشت؛ قصاص باطل شود این جایگاه^(۲)، اگر قتل عمد بود، و دیت برین دو کس بود که گواهی بر هر دو داده باشد از میانشان بدو نیم. و اگر قتل مانند عمد بود، همچنین. و اگر خطابود، دیت بر عاقله بود بر هر دو بدو نیم.

و اگر بیئت بخیزد بر مردی که وی مردی را بعمد بکشت، و مردی دیگر اقرار دهد که این مقتول را بعینه بعمدا وی کشته است^(۳)؛ اولیای کشته مخیر باشند در آنکه: از دو گانه هر کدام را که خواهند بکشند. اگر آنرا بکشند که گواهی بر وی داده باشند؛ ایشانرا بر آن که اقرار داده باشند سبیلی نبود، و اولیای آنکس که بر وی گواهی داده باشند با آنکس شوند که اقرار داده باشد، و نیم دیت از وی بازستانند. و اگر اولیای کشته اختیار کشتن این کس کنند که اقرار داده باشد بر خویشتن، و ویرا بکشند؛ بر آن دیگر ایشانرا سبیلی نبود، و اولیای این کس که بر خویشتن اقرار داده باشد بر آنکس که گواه بر وی بخاسته باشد سبیلی نبود.

۱- ش: بنده، ح: بنده‌ی.

۲- ش، اینجائگاه.

۳- ش: کشته است.

و اگر اولیای گشته خواهند که هر دو را بکشند؛ ایشانرا بکشند هر دو را،
و اولیای این کس که گواهی بر وی داده باشد نیم دیت با ایشان دهد^(۱)، و بر ایشان
سبیلی نبود بیشتر ازین. و اگر طلب دیت کنند؛ بر هر دو يك دیت بود بدو نیم: برین
کس که اقرار داد، و برین کس که گواهی دادند بر وی.

و هر گاه که مردم را متهم بکشند بکشتن کسی، و وی بدان اقرار دهد، و یکی
دیگر بیاید و اقرار دهد که: این مرد را وی گشته^(۲) است، و این کس را که متهم بکردند
نکشته^(۳) است آن مرد را، و مرد اول از اقرار خویش باز آید؛ قصاص از هر دو یفتد،
و دیت نیز، و از بیت المال دیت با اولیای گشته دهند. و این قضیّت حسن بن علی،
علیهما السلام^(۴)، کرد درزندگانی پدرش امیرالمؤمنین علی، علیه السلام.

و هر گاه که دو کس اقرار دهند: یکی گوید: من مردی را بعمد بکشتم، و آن
دیگر گوید: من ویرا بخطا بکشتم؛ اولیای گشته مخیر باشند: اگر بر قول خداوند
عمد بگیرند، ایشانرا بر خداوند خطا سبیلی نبود؛ و اگر بقول خداوند خطا بگیرند،
ایشانرا [۲۹۱ پ] بر خداوند عمده سبیلی نبود.

و آنکس را که بکشتن متهم کرده باشند، باید که شش روز بازدارند: اگر
مدعی بیئت بیارد، و با حکم آید؛ با وی فصل کند، و آلاهایش کنند.

و اگر کسی مردی را بکشد، پس دعوی کند که ویرا با زن خویش یافت
در سرای خویش؛ ویرا باز کشند، یا گواه بیئت بیارد بر آنچه گفته است^(۵). والسلام^(۶)

باب سوّم^(۷)

در آنکه يك کس دو کس را بکشد یا بیشتر یا جماعتی

یادو يك کس را بکشند

چون دو کس يك کس را بکشند یا بیشتر از دو کس بعمد، اولیای گشته

۱- ش: دهند. ۲- کشته است. ۳- ش: نکشته است. ۴- ش: علیه.

۵- ش: گفته است. ۶- ش. ۷- ح، سوّم، م، ش: سیم.

- وإن أراد أولياء المقتول قتلها جميعاً؛ قتلوهما معاً^(١)، وردوا على أولياء المشهود عليه نصف الدية، ليس عليهم^(٢) أكثر من ذلك. فإن طلبوا الدية، كانت عليهما نصفين: على الذي أقر وعلى الذي شهد عليه المشهود. متى اتهم الرجل بأنه قتل نفساً، فأقر: بأنه قتل، وجاء آخر فأقر: أن الذي قتل هو دون صاحبه، ورجع الأول عن إقراره؛ ذرى عنهما ٥ القود والدية، ودفع إلى أولياء المقتول الدية من بيت المال. وهذه قضية الحسن بن علي^(٣) عليهما^(٤) السلم، في حيات أبيه، عليه السلام.
- ومتى أقر نفسان فقال أحدهما: «أنا قتل رجلاً» [٢٠٤ ر] عمداً، وقال الآخر: «أنا قتلته خطأ»: كان أولياء المقتول مخيرين: فإن أخذوا بقول صاحب العمد، فليس لهم على صاحب الخطأ سبيل؛ وإن أخذوا ١٠ بقول صاحب الخطأ، فليس لهم على صاحب العمد سبيل.
- والمتهم بالقتل ينبغي أن يحبس ستة أيام. فإن جاء المدعى ببينة أو فصل الحكم معه، وإلا خلى سبيله^(٥).
- ومن قتل رجلاً، ثم ادعى أنه وجدته مع امرأته، أو في داره؛ قتل به، أو يُقيم^(٦) البينة على ما قال.

١٥

باب الواحد يقتل اثنين أو أكثر منهما أو الاثنين
والجماعة يقتلون واحداً

إذا قتل اثنان واحداً أو أكثر منهما عمداً، كان أولياء المقتول

حاشيه درص ٧٧٥ فارسی

مخیرین : بینَ أَنْ یَقْتُلُوا واحداً مِنْهُمْ ، یَخْتَارُونَهُ ، وَ یُوَدِّی الْبَاقُونَ عَلَى وَرِثَتِهِ مَقْدَارَ مَا كَانَ یَصِیْبُهُمْ لَوْ طَوَّلُوا بِالْدِّیَةِ . فَإِنْ ^(۱) اخْتَارَ ^(۲) أَوْلِیَاءُ الْمَقْتُولِ قَتْلَهُمْ جَمِیعاً ؛ كَانَ لَهُمْ ذَلِكَ ، إِذَا أَدَّوْا إِلَى وَرِثَةِ الْمَقْتُولِیْنَ الْمُقَادِرِیْنَ مَا یَفْضُلُ عَنْ دِیَةِ صَاحِبِهِمْ یَتَقَاسَمُونَهُ ^(۳) بَيْنَهُمْ بِالسَّوِیَةِ .

وَإِذَا قَتَلَ نَفْسَانِ وَاحِداً بِضَرْبَتَیْنِ مُخْتَلِفَتَیْنِ أَوْ مَتَّفِقَتَیْنِ ، بَعْدَ أَنْ یَكُونَ الْقَتْلُ یَحْدُثُ عَنْ ضَرْبِهِمَا ، كَانَ الْحُكْمُ فِیهِ سَوَاءً لَا یَخْتَلِفُ . فَإِنْ كَانَ قَتْلُهُمْ خَطَأً ، كَانَتِ الدِّیَةُ عَلَى عَاقِلَتِهِمَا بِالسَّوِیَةِ . وَإِذَا اشْتَرَكَ نَفْسَانِ فِی قَتْلِ رَجُلٍ : فَقَتَلَهُ أَحَدُهُمَا ، وَأَمْسَكَهُ ^(۴) الْآخَرُ ؛ قُتِلَ الْقَاتِلُ ، وَ حِیْسَ الْمَمْسُوكِ حَتَّى یَمُوتَ . فَإِنْ كَانَ مَعَهُمَا ثَلَاثٌ یَنْظُرُ ^(۵) لَهُمَا ، سُمِلَتْ عِیْنُهُ ^(۶) . ۱۰

وَإِذَا قَتَلَتْ امْرَأَتَانِ رَجُلًا عَمْدًا ، قُتِلَتَا بِهِ جَمِیعاً . فَإِنْ كُنَّ أَكْثَرَ مِنْ اثْنَتَیْنِ ؛ كَانَ لَهُمْ قَتْلُهُنَّ ، وَ یُوَدُّوْنَ مَا یَفْضُلُ عَنْ دِیَةِ صَاحِبِهِمْ عَلَى أَوْلِیَائِهِنَّ ، یَقْسِمُونَهُ بَيْنَهُمْ بِالْحِصَصِ . وَإِنْ كَانَ قَتْلُهُنَّ خَطَأً ، كَانَتْ عَلَى عَاقِلَتِهِنَّ بِالسَّوِیَةِ .

فَإِنْ قَتَلَ رَجُلٌ وَ امْرَأَةٌ رَجُلًا ؛ كَانَ لِأَوْلِیَاءِ الْمَقْتُولِ قَتْلُهُمَا جَمِیعاً ، وَ یُوَدُّونَ إِلَى أَوْلِیَاءِ الرَّجُلِ نِصْفَ دِیَتِهِ خَمْسَةَ آلَافِ دِرْهَمٍ . فَإِنْ اخْتَارُوا ۱۵

۱- خ و ی و ملک و جایی : فان ، مه و من : وان . ۲- ی و من و ن : اختاروا .

۳- مه : تنقاسمونه . ۴- ملک زیر سطر و هامش : چنگ در زد .

۵- ملک زیر سطر : دینده بانی کرد . ۶- ملک هامش : کور گردانند ، میل کشند .

مخیر باشد: از میان آنکه يك كس از ایشانرا باز كشد ، چنانکه ایشان اختیارش كنند ، و آن دیگر كشند گانرا با ورثه كشته دؤم دهند آن قدر كه بایشان رسد از دیت ، اگر مطالبت كنند ایشانرا بدیت . پس اگر اولیای كشته خواهند كه همه كشند گانرا باز كشند ؛ ایشانرا بود ، هر كه كه باورثه ایشان دهند كه كشته اند آنچه فُضله دیت صاحب ایشان بود برین ورثه ، براستی قسمت كنند بریكدیگر .

- و اگر دو كس يك كس را بكشند بدو ضربت مختلف را یا متفق ، از پس آنكه كشتن از ضرب ایشان حاصل آمده است ؛ 'حکم در وی راست است' ، و مختلف نشود . و اگر قتل ایشان خطا بود دیت بر عاقله هردو باشد براستی . و اگر دو كس انباز باشند در كشتن يك مرد ، یکی نگاه می دارد تا آن دیگر بكشد ویرا ؛ 'حکم این مسئله چنانست كه كشنده را باز كشند ، و آنكس كه ویرا نگاه می داشت محبوس ۱۰ بكنند تا بمُردن . و اگر با این هردو یکی دیگر بوده باشد كه می نگرسته باشد ، ویرا میل در كشند .

- و اگر دو زن مردی را بكشند بعمد ، هردورا بوی باز كشند . و اگر بیشتر از دو باشند ؛ اولیا را بود كه همه را باز كشند ، و آنچه فُضله بود از دیت صاحب ایشان با اولیای آن زنان دهند ، تا ایشان بقسمت ببخشند . و اگر قتل ایشان خطا بود ۱۵ دیت بر عاقله ایشان بود بالسویه^(۱) .

و اگر مردی و زنی مردی را بكشند ؛ اولیای^(۲) كشته را بود كه هردورا باز كشند ، و نیم دیت مرد با اولیای مرد دهند پنج هزار درم . و اگر كشتن زن اختیار

۱- ح : بالسویه .

۲- د و ملك و ملی و مع و ع : اولیاء (درمه جا) ، در ش در اینجا آمده «اولیای» و پیشها و پس از این آمده «اولیاء» و در حال افراد و بی اضافه آمده «اولیا» بی همزه ، پس در این نسخه همزه بجای باء خواهد بود .

کنند؛ ویرا بود که ویرا باز کشند، واز مرد پنج هزار [۲۹۲ر] درم فرا گیرد. واکر
گشتن مرد اختیار کنند؛ ایشانرا بود که ویرا باز کشند، و زن ها^(۱) اولیای مرد دهد
نیم دیت خویش دوهزارو^(۲) پانصد درم. پس اگر اولیای کشته دیت خواهند؛ نیم دیت
بر مرد بود، و نیم دیت بر زن سواء واکر قتل ایشان خطاب بود، دیت بر عاقله مرد بود
يك نیمه و يك نیمه دیگر بر عاقله زن سواء^(۳).

اگر مردی آزاد و بنده بی مردی را بعمد بکشند؛ اولیای مقتول مخیر باشند؛
از میان آنکه هر دورا باز کشند و بهای بنده با خداوندش دهند، یا آزاد را باز کشند
و خداوند بنده پنج هزار درم با وارثان کشته دؤم دهد، یا بنده را بدیشان تسلیم کند
تا بنده ایشان بود، تا اگر خواهند بصاحب خویش باز کشند، و ایشانرا بود که چنین
کنند، و خداوند بنده را بر آزاد سبیلی نبود. و اگر دیت اختیار کنند؛ يك نیمه
بر آزاد بود، و يك نیمه بر خداوند بنده، یا بنده را بدیشان تسلیم کند، تا بنده ایشان
می بود. و اگر قتل خطا بود؛ نیم دیت^(۴) بر عاقله مرد بود، و نیم دیت بر خداوند
بنده، یا بنده را بدیشان تسلیم کند تا^(۵) ویرا بنده گیرند، و ایشانرا نبود گشتن
بنده بر هیچ حال.

و اگر زنی و بنده بی مردی آزاد را بکشند، هر دورا باز کشند. و اگر قیمت
بنده بیشتر از پنج هزار درم بود، آنچه فُضله بود با خداوند بنده دهند. و اگر خواهند
که زن را باز کشند، و بنده را بر گیرند؛ ایشانرا بود، آلا که قیمت بنده بیشتر

۱- ش: با، ملی و مج: زنها.

۲- در ح و ش «و» نیست ولی در ملك و ملی و مج و ع هست.

۳- ح و ملی و مج و ع: سواء، ملك: زن بود، این کلمه پیش از این هم در ح آمده است.

۴- در ش «دیت» در اینجا با تای کشیده است، د و ح: دیت، در ملك در برخی جاها با تای کشیده و در برخی جاها باهای دو نقطه است.

۵- مج و ع و ملی و ملك: تا، ش: یا، ح بی نقطه.

قتل المرأة؛ كان لهم قتلها، ويأخذون من الرجل خمسة آلاف^(١) درهم. وإن اختاروا قتل الرجل، كان لهم قتله، وتؤدي المرأة^(٢) إلى أولياء الرجل نصف دينها ألفين وخمسمائة درهم. فإن أراد أولياء المقتول الدية، كان نصفها على الرجل ونصفها على المرأة سواء. وإن كان قتلهما خطأ؛ كانت الدية نصفها على عاقلة الرجل ونصفها على عاقلة المرأة سواء. ٥
فإن قتل رجل حر ومملوك رجلاً على العمد؛ كان أولياء المقتول [٢٠٤پ] مخيرين: بين أن يقتلوهما، ويؤدوا إلى سيد العبد ثمنه؛ أو يقتلوا الحر، ويؤدي سيد العبد إلى ورثته خمسة آلاف درهم؛ أو يسلم العبد إليهم، فيكون رقاً لهم؛ أو يقتلوا العبد بصاحبهم خاصة؛ فذلك لهم، وليس لسيد العبد على الحر سبيل. فإن اختاروا الدية؛ ١٠
كان على الحر التصف منها، وعلى سيد العبد التصف الآخر، أو يسلم العبد^(٣) إليهم، يكون رقاً لهم. وإن كان قتلهما له خطأ؛ كان نصف دينه على عاقلة الرجل ونصفها على مولى العبد، أو يسلمه^(٤) إلى أولياء المقتول، يسترقونه، وليس لهم قتله على حال.

فإن قتلت امرأة وعبد رجلاً حراً، وأحب أولياء المقتول أن ١٥
يقتلوهما؛ قتلوهما. فإن كان قيمة العبد أكثر من خمسة آلاف درهم؛ فليردوا على سيده ما يفضل بعد الخمسة آلاف درهم. وإن أحبوا أن يقتلوا المرأة، يأخذوا العبد، أخذوا. إلا أن يكون قيمته أكثر

من خمسة آلاف درهم، فليردوا على مولى العبد ما يفضل عن خمسة آلاف درهم وياخذوا العبد أو يفتدي^(۱)ه مولاہ. وإن كان قيمۃ العبد أقل من خمسة آلاف^(۲) درهم فليس لهم الأنفسه. وإن طلبوا الدية؛ كان على المرأة نصفها، وعلى مولى العبد النصف الآخر، أو يسلمه^(۳) برميۃ اليهم.

وإذا اشترك جماعة من الممالیک فی قتل رجل حر؛ كان لأولياء المقتول قتلهم جميعاً، وعليهم أن يؤدوا ما يفضل عن دية صاحبهم. فإن نقص ثمنهم عن دية، لم يكن لهم على موالیهم سبيل. فإن طلبوا الدية؛ كانت على موالی العبيد بالحصص، أو تسلم العبيد اليهم. وإن كان قتلهم له خطأ؛ كان على موالیهم دية المقتول، أو تسلم

العبيد الى أولياء المقتول، يستعبدونهم، وليس لهم قتلهم على حال. وإذا قتل رجل رجلين أو أكثر منهما، وأراد أولياء المقتولين القود؛ فليس لهم الأنفسه، ولا سبيل لهم على ماله ولا على^(۴) ورثته ولا على^(۵) عاقلته. وإن أرادوا الدية، كان لهم عليه عن كل مقتول دية كاملة^(۶) على الوفاء. وإن كان قتله لهم خطأ، كان على عاقلته دياتهم على الكمال.

فإن قتل رجل رجلاً وامرأة، أو رجلاً ونساءً، أو امرأتين أو نساءً؛ كان الحكم أيضاً مثل ذلك سواء.

۱- ملك زیر سطر: باز بخرد. ۲- خ و ی و ملك و ن و چایی: خمسة الف، مه و ص: آلف. ۳- خ بنصب، ی و مه برفع، ملك: يسلموه. ۴- درمه و ی و ص و ملك و ن و چایی «على» نیست ولی درخ هست ۵- درمه و ن «على» نیست ۶- ملك: دية كاملة

- از پنجهزار درم بود . که آنکه آنچه افزون از پنج هزار درم بود ؛ با خداوند بنده^(۱) دهند ، و بنده را فرا گیرند ، یا خداوندش ویرا بازخرد . و اگر قیمت بنده کمتر از پنج هزار درم بود ، ایشانرا نبود الا نفس بنده . و اگر طلب دیت^(۲) کنند ؛ يك نیمه برزن بود و يك نیمه برخداوند بنده ، یا بنده را بدیشان تسلیم کند بر ممت^(۳) خویش با ایشان .
- و اگر جماعتی بندگان انباز شوند در کشتن مردی آزاد ؛ اولیای کشته را ۵ بود که ایشانرا باز کشد جمله ، و بر ایشان بود که آنچه از دیت^(۴) صاحب ایشان زیادت باشد با ایشان دهد . پس اگر بهای^(۴) ایشان کمتر از دیت^(۴) وی باشد ایشانرا برخداوند بنده کان سبیلی نبود . [۲۹۲ پ] و اگر طلب دیت کنند ، برخداوند بنده کان بود که بحصّت بدهند ، یا بندگانرا بدیشان تسلیم کنند . و اگر قتل خطا بود ، برخداوند ایشان بود که دیت^(۴) بدهند ، یا بندگانرا تسلیم کنند با اولیای کشته ۱۰ تا این بندگان بندگی ایشان کنند ، و ایشانرا نبود کشتن بندگان بر هیچ حال .
- و اگر مردی دو مرد را بکشد یا بیشتر ، و اولیای^(۵) هر دو کشته خواهند که ویرا باز کشند ؛ ایشانرا نبود الا نفس وی ، و بر مال وی سبیلی نبود و نه بر ورثه و نه بر عاقله^(۶)ش . پس اگر دیت خواهند ، ایشانرا بود که از هر کشته بی تمام فرا گیرند . و اگر قتل خطا بود ، آن دیت های ایشان جمله بر عاقله بود بر کمال . ۱۵
- و اگر يك مرد مردی را و زنی را بکشد ، یا مردانرا و زنانرا ، یا دو زن را ، یا زنانی را ؛ آن نیز مثل این بود راست .

۱- ش : بنده را .

۲- بنگرید به حاشیه ۴ ص ۷۶۷ فارسی

۳- ملك و چاپی : بذمت ، هاشم ش : دفعته الیه بر ممت ای کله .

۴- ش و ملك و ملی و میج و ع : بهاء .

۵- ش و ملك ملی و میج و ع : اولیاء .

۶- ش : عاقله ش ، ملك و د و ملی و ع : عاقله اش .

و کسانی که در قتل ابناء باشند چون اولیای کشته از ایشان راضی شده باشد بدیت؛ بر هر یکی از ایشان کفّارت بود چنانکه در پیش بگفتیم، هر یکی را بر انفراد لازم آید، اگر مرد بود و اگر زن، آلا که بنده بی^(۱) بود که ویرا بیشتر از يك کفّارت لازم نیاید، و آن روزه داشتن بود دوماه پیوسته، و بروی ورده و طعام نیست. و هر گاه که کسی بفرماید آزادی را بکشتن مردی، و آن مرد را بکشد؛ قصاص بر کشته واجب آید، نه بر آنکه فرموده است^(۲)، و بر امام بود که آنکس را که فرموده است^(۲) محبوسش بکند تا زنده بود.

و اگر بنده خود را بفرماید تا کسی را بکشد، حکم همچنین بود راست که بگفتیم. و روایتی کرده اند^(۳) که خداوند را باز کشند، و بنده را محبوس کنند تا بگردن، و معتد است که ما بگفتیم. والسلام.

باب چهارم^(۴)

در باز کشتن که از میان مردان و زنان قتل افتد یا از میان بندگان و آزادان و از میان مسلمانان و کافران

چون مرد زنی را بعمد بکشد، و اولیای زن خواهند که ویرا باز کشند؛ ایشانرا بود، هر گاه که با اولیای مرد دهند آنچه فُضله بود از دیت زن، و آن نیم دیت بود: پنج هزار درم، یا پانصد دینار، یا پنجاه شتر، یا پانصد گوسفند، یا صد گاو، یا صد حله. پس اگر اینک ما بگفتیم باز دهند، ایشانرا [۲۹۳] نبود قصاص کردن بر هیچ حال. پس اگر طلب دیت کنند؛ ایشانرا بود که دیت زن بر کمال بخواهند^(۵)، و آن یکی ازان چیز هاست که ما بگفتیم.

۱- ح و ش: بنده.

۲- ش: فرموده است.

۳- ش: کرده اند.

۴- چهارم م. ۵- ش: نخواهند.

والمشتركون في القتل إذا رضى عنهم أولياء المقتول بالدية ؛
لزم كل واحد منهم الكفارة ، التي قدمنا ذكرها ، على الأفراد ،
رجلاً كان أو امرأة^(١) ، إلا المملوك^(٢) ، فإنه لا يلزمه أكثر^(٣) من صيام
شهرين متتابعين^(٤) ، وليس عليه عتق ولا إطعام .

وإذا أمر إنسان حرّاً بقتل رجل ، فقتله المأمور ؛ وجب القود على
القاتل دون الأمر ، وكان [٢٠٥ ر] على الإمام حبسه مادام حيّاً .
فإن أمر عبده بقتل غيره ، فقتله ؛ كان الحكم أيضاً مثل ذلك سواء .
وقد روي^(٥) أنه يقتل السيد ، ويستودع العبد السجن . والمعتمد ما قلناه .

باب القود بين الرجال والنساء والعبيد والأحرار

والمسلمين والكفار

١٠

إذا قتل رجل امرأة^(٦) عمدًا ، وأراد أولياؤها قتله ؛ كان لهم ذلك ،
إذا ردوا على أوليائه ما يفضل عن ديتهما ، وهو نصف دية الرجل خمسة
آلاف درهم أو خمسمائة دينار أو خمسون من الأبل أو خمسمائة من
الغنم أو مائة من البقر أو مائة من الحنظل^(٧) . فإن لم يردوا ذلك ،
لم يكن لهم القود على حال . فإن طلبوا الدية ؛ كان لهم عليه^(٨) دية
المرأة على الكمال ، وهو أحد هذه الأشياء التي ذكرناها .

١ - مه : مرأة - ٢ - ملك برفع ، خ بنصب - ٣ - ملك بنصب ، خ برفع - ٤ - درهم «متتابعين» ليست .

٥ - استبصار ٤ : ٢٨٣ : قال أمير المؤمنين ع في رجل أمر عبده أن يقتل رجلاً فقتله
فقال : أمير المؤمنين ع وهل عبد الرجل إلا (كسوطه أو) كسيفه ، يقتل السيد ويستودع

حاشية درص ٧٧٦ فارسي

و إذا قتلت امرأة^(١) رجلاً ، واختار أولياؤه القود ؛ فليس لهم إلا
 نفسها يقتلونها بصاحبهم ، وليس لهم على أولياؤها سييل . وقد روى^(٢)
 أنهم يقتلونها ، ويؤدى أولياؤها تمام دية الرجل اليهم . والمعمد
 ما قلناه . فإن طلب أولياء المقتول الدية ، ورضيت هي بذلك ؛ كان
 عليها الدية كاملة : دية^(٣) الرجل إن كانت قتلته عمداً او شبه العمد ،
 في مالها خاصة ؛ وإن كانت خطأ ، فعلى عاقلتها الدية^(٤) على ما بيناه .
 فأما الجراح فإنه يشترك فيها النساء والرجال : السن^(٥) بالسن ،
 والإصبع بالإصبع ، والموضحة بالموضحة إلى أن تتجاوز المرأة ثلث
 دية الرجل . فإذا جاوزت الثلث ، سقطت المرأة وتضاعف الرجل على ما بينته
 ١٠ فيما بعد إن شاء الله .

و إذا قتل الذمي مسلماً عمداً ، دفع برمته هو وجميع ما يملكه
 إلى أولياء المقتول . فإن أرادوا قتله ، كان لهم ذلك . ويتولى ذلك
 عنهم السلطان . وإن أرادوا استرقاقه ، كان رقاً لهم . فإن أسلم بعد
 القتل ، فليس عليه إلا القود أو المطالبة بالدية كما يكون على المسلم
 سواء . فإن كان قتله له خطأ ؛ كانت الدية عليه في ماله خاصة ، إن
 ١٥ كان له مال . فإن^(٦) لم يكن له مال ؛ كانت^(٧) ديته على إمام المسلمين ،
 لأنهم ممالك له ، ويؤدون الجزية إليه كما يؤدى العبد الضريبة إلى
 سيده ، وليس لهم عاقلة غير^(٨) الإمام .

و اگر زن مرد را بکشد ، اولیای مرد اختیار کنند که ویرا باز کشند ؛ ایشانرا نبود الا نفس زن که بصاحب خویش باز کشد ، و ایشانرا بر اولیای زن سبیلی نبود . و روایتی کرده اند^(۱) و گفته که : زنرا باز کشند ، و اولیای زن تمامی دیت مرد با ایشان دهند . و معتقد آنست که ما بگفتیم . و اگر اولیای کشته دیت خواهند ، و راضی شوند بدان ، و زن راضی شود بدان ؛ بر زن بود دیت مرد تمام بدادن . اگر عمد کشته باشد ، یا مانند عمد ؛ از مال خویش خاصه بدهد . و اگر قتل خطا بود ، با عاقله^(۲) بود چنانکه پیدا بکردیم .

و اما جراحتهای^(۳) زنان و مردان ، دروی راست باشند : دندانی بدن دانی ، و انگشتی بانگشتی ، و جراحی بجراحتی ، تا آنکه که زن بدو دانگ دیت مرد بگذرد . چون چنین بود ؛ زن بازیرافند ، و مرد بدو چندان شود . چنانکه پیدا بکنیم^(۴) ۱۰ ازیس این ان شاء الله .

و اگر دقتی^(۵) مسلمان را بکشد بعمد ، ویرا با اولیای کشته دهند و هر چه وی مالک آن بود . اگر ایشان خواهند که ویرا بکشند ؛ ایشانرا بود ، و تولای آن از قبل سلطان کند از بهر ایشان . و اگر خواهند که ویرا ببندد گیرند ؛ ایشانرا بود . و اگر ازیس قتل مسلمان شود ؛ بروی الا قصاص نبود ، یا مطلقا بکشد بدیت هم چنانکه ۱۵ بر مسلمانان بود راست . و اگر قتل وی خطا بود ، دیت وی بر^(۶) وی بود در خاص مالش اگر ویرا مال بود . و اگر مال ندارد ؛ دیت وی بر امام مسلمانان باشد ، زیرا که اهل ذمت مماليك امام اند ، و جزیت بوی می دهند ، چنانکه بنده ضریبت^(۷) خویش بخداوندش می دهد ، و ایشانرا عاقله نیست جز امام .

۱- ش: کرده اند . ۲- ش: یا عاقله اش .

۳- ش و ملك و ملی و مج و ع : جراحتهاء ، ح : جراحتهای ، د : جراحتهاء .

۴- ش: بکردیم ، ح: بکنیم (مانند دیگر نسخه ها) ، د: بعد از این بیاوریم .

۵- ملی و مج و ع : ذمتی . ۶- ش: در ، ح: بر (مانند دیگر نسخه ها) .

۷- ش: بنده ضریبه ، ملك و ح: ضریبه ، ملی و د و مج و ع: ضریبه .

و اگر مُسلمانانی ذَمّی^(۱) را بکُشد بعمد؛ واجب آید دیت آن ذَمّی، و قصاص بروی واجب نیاید، الا که قتل اهل ذَمّت بعمدت کرده باشد^(۲). که اگر چنین بود^(۳) و اولیای کُشته طلب قصاص کنند؛ بر امام بود که ویرا باز کُشد از پس آنکه اولیای ذَمّی آنچه زیادت بود از دیت مُسلمان با ورئش^(۴) دهند. [۲۹۳] پس اگر ندهند، و وی کُشتن ایشان بعمدت نکرده باشد؛ روان بود ویرا باز کُشتن بر هیچ حال.

و دیت ذَمّی هشتصد درم سره است یا قیمتش زر، و دیت زنان ایشان نیم دیت مردان ایشان بود.

و اگر مُسلمان کُشتن اهل ذَمّت بعمدت کرده باشد؛ روا بود امام را که ویرا الزام کند، یا چهار هزار درم بدیت بدهد تا ویرا زجری بود از مانند آن کردن در آبنده وقتها.

۱۰. و اگر اهل ذَمّت از ذَمّت خویش بیرون شوند بدانکه شرایط ذَمّت بجا بگذارند، بدان که فجور بکنند، یا ظاهر بکنند خمر خوردن، یا آنچه مانند این بود که مادر پیش بگفتیم؛ خون ایشان حلال شود، و ذَمّت باطل شود، ولیکن هیچ کس را نبود تولای کُشتن ایشان کردن، الا امام را، یا آنکس را که امام ویرا فرماید.

۱۵. و دیت های اعضای اهل ذَمّت و قیمت جراحتهای ایشان بر قدر دیت ایشان بود راست، و حکم در وی مختلف نشود.

و دیت جنین اهل ذَمّت عشر دیت پدر ایشان بود، همچنانکه دیت جنین مُسلمانان بود، چنانکه از پس این پیدا بکنیم، ان شاء الله. و اگر اهل ذَمّت بعضی بعضی را بکشند، یا جراحت کنند؛ قصاص کنند از میان ایشان همچنانکه بندگان را قصاص کنند.

۱- بنگرید بحاشیه ۵ ص ۷۷۰ فارسی. ۲- ش: باشند.

۳- در ش «بود» نیست ولی در ح و د و ملك و ملی و مج و ع هست.

۴- ش و ملك و ملی و مج و ع: باورنناش.

و إذا قتل المسلم ذمياً عمداً ؛ وجب عليه دية ، ولا يجب عليه القود . إلا ان يكون معتاداً لقتل أهل الذمة . فإن كان كذلك ، وطلب أولياء المقتول القود ؛ كان على الإمام أن يقيده به ، بعد أن يأخذ من أولياء الذميين ما يفضل من دية المسلم ، فيرده على ورثته . فإن لم يردوه ^(١) ، او لم يكن معتاداً ؛ [٢٠٥ پ] فلا يجوز قتله به على حال .

و دية الذمي ثمان مائة درهم جياداً او قيمتها من العين ، و دية نسائهم على النصف من دية رجالهم .

وإذا كان الانسان متعوداً لقتل أهل الذمة ، جاز للإمام أن يلزمه الدية أربعة آلاف ^(٢) درهم . كي يرتدع عن مثله في المستقبل .

وإذا خرج أهل الذمة عن ذمتهم ، بتركهم شرائطها ، من ارتكايهم ١٠ الفجور أو التظاهر بشرب الخمر و ما يجري مجرى ذلك مما قد ذكرناه فيما تقدم ؛ حل دمهم ، وبطلت ذمتهم ، غير أنه لا يجوز لاحد أن يتولى قتلهم إلا الإمام أو من يأمره الإمام به .

وديات أعضاء أهل الذمة وأرش جراحتهم على قدر دياتهم سواء ^(٣) ، لا يختلف الحكم فيه .

و دية جنين أهل الذمة عشر دية آبائهم كما أن دية جنين المسلم كذلك على ما نبينه فيما بعد ، إن شاء الله ^(٤) . و إذا قتل أهل الذمة بعضهم بعضاً ، او تجارحوا بأقيد ^(٥) بينهم ، و أقص لبعضهم من بعض كما يقص للماليك بعضهم من بعض .

وإذا قتل حرَّ عبداً ؛ لم يكن عليه قَوْدٌ ، و كان عليه دِيَّتُهُ ، ودِيَّتُهُ
 قِيَمَةُ الْعَبْدِ يَوْمَ قَتْلِهِ ، إلا أن يزيد^(١) على دية الحرِّ المسلم . فإن زاد على
 ذلك ، رُدَّ الى دية الحرِّ . وإن نقص عنها ، لم يكن عليه أكثر من قِيَمَتِهِ .
 فإن اختلفوا في قِيَمَةِ الْعَبْدِ يَوْمَ قَتْلِهِ^(٢) ، كان على مولاه البَيِّتَةُ
 بأن قِيَمَتَهُ كان^(٣) كذا يومَ قُتِلَ . فإن لم يكن له بَيِّتَةٌ وجب على القاتل
 اليمينُ بأن قِيَمَتَهُ كان^(٤) كذا^(٥) . فإن رَدَّ اليمينَ على المولى ، فحلف ؛ كان
 ذلك أيضاً جائزاً .

ودية الأمة قِيَمَتُهَا ، ولا يُجَاوِزُ^(٦) بقيمتها دية الحرِّ من النساء .
 فإن زاد ثمنها على دية الحرِّ ، رُدَّتْ الى دية الحرِّ . وإن كانت أقلُّ
 من ذلك ، لم يكن على قاتلها أكثر من القِيَمَةِ . وإن كان قتلها^(٧) خطأ ،
 كانت الدِّيةُ على عاقلته على ما بَيَّنَّاه .

فإن قتل عبدٌ حرّاً عمداً ، كان عليه القتلُ إن أراد اولياءُ المقتولِ
 ذلك . فإن لم يطلبوا القَوْدَ ، و طلبوا الدِّيةَ ؛ كان على مولاه الدِّيةُ
 كاملةً ، او يُسَلِّمُ^(٨) العبدَ اليهم : فإن شأوا استرقُّوه ، وإن شأوا قتلوه .
 فإن أرادوا قتله ؛ تَوَلَّى ذلك عنهم السُّلْطَانُ او يَأْذَنُ لهم فيه . وإن كان
 قتله خطأ ؛ كان على مولاه أن يُؤَدِّيَ عنه الدِّيةَ ، او يُسَلِّمَهُ اليهم ،
 يكون رِقّاً لهم ، وليس لهم قتله على حالٍ . وللسُّلْطَانِ أن يُعَاقِبَ من
 يقتلُ العبيدَ^(٩) بما ينزجرُ عن مثله في المستقبل .

و اگر آزادی بنده‌یی را بکشد؛ بر وی قصاص نبود، بر وی دیت بود. و دیت وی قیمت وی بود، قیمت آن روز که ویرا گشته بود، الا که قیمت وی زیادت شود بر دیت مرد آزاد مُسلمان. که چون چنین بود، رد کنند آن قیمت را با دیت آزاد. و اگر کمتر ازان بود، بر وی بیشتر از قیمتش لازم نیاید.

- و اگر خلاف افتد در قیمت بنده، بر خداوندش بود که بیئت بیارد که قیمت وی در روز کشتنش چه بود. پس اگر بیئت نبود ویرا، بر گشتمده واجب آید که سو کند بخورد که قیمت وی چندین بود. و اگر سو کند را رد کند با خداوند بنده تا وی سو کند بخورد، روا بود.

- و دیت کنیزك قیمتش بود، و قیمت وی راست ندارند با قیمت زن آزاد. پس اگر بهای وی زیادت باشد بر دیت زن آزاد، با دیت زن آزاد آورند. و اگر کمتر ازان بود^(۱)، [۲۹۴ر] ویرا بیشتر از قیمت خویش نبود. و اگر قتل خطا بود، دیت بر عاقله بُود چنانکه پیدا بکردیم.

- و اگر بنده‌یی آزادی را بعمد بکشد بر وی کشتن بود، اگر اولیای گشته خواهند. پس اگر کشتن طلب نکنند، و دیت طلب کنند؛ بر مولای بنده بود دیت تمام بدادن، یا بنده را تسلیم کند بدیشان، تا ایشان اگر خواهند ویرا ببندگی دارند،^{۱۵} و اگر خواهند باز گشند. اما چون خواهند که بکشند، تولای آن سلطان باید که کند، یا دستوری دهد ایشانرا در کشتن. و اگر قتل خطا بود؛ بر مولایش بود که دیت وی بدهد^(۲)، و سلطانرا بود که عقوبت کند آنکس را که بندگانرا کشد بچیزی که ویرا زجری باشد ازمانده در آینده و قتها کردن.

۱- میان دو برگ ۲۹۳ و ۲۹۴ ح افتاده است.

۲- در ش زیر سطر وهامش ملی و موج آمده: «او یسلمه الیه رقالمهم ولیس لهم قتله»

و اگر بندگان یکدیگر را بکشند، یا جراحت کنند؛ از میان ایشان قصاص بکنند، الا که خداوند ایشان بدون آن رضا دهند، یا از دیت یا از قیمت.

و اگر مدبری مردی آزاد را بکشد، دیت بر خداوندش بود که ویرا مدبر کرده باشد: اگر خواهد مدبر را تسلیم کند بدیشان^(۱)، اگر خواهند باز بکشند اگر قتل عمد بود، و اگر خواهند ببندگی می دارند. و اگر قتل خطا باشد؛ ببندگی می دارند، و ایشانرا نبود باز بکشند و اگر آنکس که ویرا مدبر کرده باشد بمیرد، ویرا کار بفرمایند در دیت کشته و آزاد شود.

و هر گاه که مکاتبی آزادی را بکشد، اگر آن مکاتب از مکاتب خویش هیچ چیز بداده نباشد، یا بر وی شرطی بود، و اگر چه از مکاتب چیزی بداده باشد؛ ۱۰ حکمش حکم بندگان بود راست. پس اگر بروی شرطی نبود، و از مکاتب چیزی بداده باشد؛ بر خداوندش بود از دیت بدان قدر که وی بنده باشد، و بر امام مسلمانان بود که از بیت المال بدان قدر که آزاد شده باشد دیت بدهد.

و هر گاه که مردی آزاد مکاتبی را بکشد، و از مکاتب چیزی بداده باشد؛ بر وی بود مقدار آنچه آزاد شده باشد دیت آزاد بدادن، و بدان مقدار که بنده باشد قیمت بدادن، و بیشتر ازین بروی نبود. ۱۵

و دیت های جوارح و اعضا و قیمت جراحت های ایشان، بر قدر بهای^(۲) ایشان بود، همچنانکه در آزادان.

۱- ش: بذایشان. ۲- ش و ملك و ملی و د و مچ و ع: بهاء.

حاشیه ص ۷۶۳ عربی:

- ۱- هاشم خ: خ خمسين صح (مانند مه وی و ملك و ص ون). ۲- ملك برفع، خ بنصب.
- ۳- مه: فیه، خ: فیها. ۴- هاشم خ: و ما اشبهها صح. ۵- مه و خ: ست، ی و ملك و ص: سته. ۶- درخ وی و ص «هو» نیست. ۷- ی و چاپی: سته.
- ۸- خ بنصب، ی و ملك برفع. ۹- خ وی برفع، ملك بنصب. ۱۰- خ بنصب، ی و ملك برفع. ۱۱- ی: فیمنئا. ۱۲- هاشم خ: فمرتین صح (مانند مه و ص و ملك وی ون)، متن خ: فمرتان. ۱۳- ی برفع، خ بنصب. ۱۴- خ برفع، مه و ملك بنصب.

وإذا قتل العبيد بعضهم بعضاً، أو تجارحوا؛ أُقيد^(١) بينهم، واقتص^(٢) لبعضهم من بعض^(٣)، إلا أن يتراضى^(٤) مواليهم بدون ذلك من الدية والأرض.

وإذا قتل مدبر حرّاً، [٢٠٦ ر] كانت الدية على مولاه الذي دبره إن شاء، أو يسلمه^(٥) برميته إلى أولياء المقتول. فإن شأوا؛ قتلوه، °
إن كان قتل صاحبهم عمداً؛ وإن شأوا، أسترقوه. وإن كان قتله^(٦) خطأ، أسترقوه وليس لهم قتله. فإذا مات الذي كان دبره؛ استسعى في دية المقتول، وصار حرّاً.

ومتى قتل مكاتب حرّاً، فإن كان لم يؤد من مكاتبته شيئاً، أو كان مشروطاً عليه، وإن أدى من مكاتبته شيئاً؛ فحكمه حكم^(٧) المماليك سواء^(٨). وإن كان غير مشروط عليه، وقد أدى من مكاتبته شيئاً؛ كان على مولاه من الدية بقدر ما بقي من كونه رقاً، وعلى إمام المسلمين من بيت المال بقدر ما تحرر منه.

ومتى قتل حرّاً مكاتباً، وكان قد أدى من مكاتبته شيئاً، كان عليه بمقدار ما قد^(٩) تحرر منه من دية الحر، وبمقدار ما قد^(١٠) بقي منه من قيمة المماليك وليس عليه أكثر من ذلك.

وديات الجوارح والأعضاء^(١١) وأروش^(١٢) جراحاتهم على قدر أثمانهم، كما أنها كذلك في الأحرار.

وَيَلْزَمُ قَاتِلَ الْعَبْدِ، إِذَا كَانَ مُسْلِمًا، مِنَ الْكَفَّارَةِ، مَا يَلْزَمُهُ مِنْ قَتْلِ حُرٍّ سَوَاءً: مِنْ عَتَقَ رَقَبَةً، وَصِيَامَ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ، وَإِطْعَامَ سِتِّينَ مُسْكِينًا، إِذَا^(١) كَانَ قَتَلَهُ عَمْدًا. وَإِنْ كَانَ خَطَاً، كَانَ عَلَيْهِ الْكَفَّارَةُ عَلَى التَّرْتِيبِ الَّذِي رَتَّبْنَاهُ فِي الْحُرِّ سَوَاءً^(٢).

وَمَنْ قَتَلَ عَبْدَهُ مُتَعَمِّدًا؛ كَانَ عَلَى الْإِمَامِ أَنْ يُعَاقِبَهُ عَقُوبَةً تَرُدُّهُ عَنْ مَوَاقِعِهِ مِثْلِهِ فِي الْمُسْتَقْبَلِ، وَيُعْزِمَهُ^(٣) قِيَمَةَ الْعَبْدِ، فَيَتَصَدَّقَ^(٤) بِهَا عَلَى الْفُقَرَاءِ، وَكَانَ عَلَيْهِ بَعْدَ ذَلِكَ كَفَّارَةُ قَتْلِ الْعَمْدِ. وَإِنْ كَانَ قَتَلَهُ خَطَاً، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ إِلَّا الْكَفَّارَةُ حَسَبَ مَا قَدَّمْنَاهُ.

وَمَتَى جَرَحَ إِنْسَانٌ عَبْدًا، أَوْ قَطَعَ شَيْئًا مِنْ أَعْضَائِهِ مِمَّا يَجِبُ فِيهِ قِيَمَتُهُ عَلَى الْكَمَالِ؛ وَجِبَ عَلَيْهِ الْقِيَمَةُ، وَيَأْخُذُ الْعَبْدُ يَكُونُ رِقَالَهُ.

وَمَتَى قَتَلَ عَبْدٌ حُرَّيْنِ أَوْ أَكْثَرَ مِنْهُمَا، أَوْ جَرَحَهُمَا جِرَاحَةً تُحِيطُ بِشَمَنِهِ وَاحِدًا بَعْدَ الْآخَرِ؛ كَانَ الْعَبْدُ لِأَوْلِيَاءِ الْآخِرِ؛ لِأَنَّهُ إِذَا قَتَلَ وَاحِدًا، فَصَارَ لِأَوْلِيَائِهِ؛ فَإِذَا قَتَلَ الثَّانِي، انْتَقَلَ مِنْهُمْ إِلَى أَوْلِيَاءِ الثَّانِي؛ ثُمَّ هَكَذَا بِالْفَاءِ مَا بَلَغَ. وَمَتَى قَتَلَهُمْ بِضْرِيَّةٍ وَاحِدَةٍ أَوْ جِنَايَةٍ وَاحِدَةٍ، كَانَ بَيْنَ أَوْلِيَائِهِمْ بِالسُّوِّيَّةِ، وَلَيْسَ عَلَى مُوَلَّاهِ أَكْثَرُ مِنْهُ.

وَمَتَى جَرَحَ عَبْدٌ حُرًّا فَإِنْ شَاءَ الْحُرُّ أَنْ يَقْتَصَّ مِنْهُ، كَانَ لَهُ ذَلِكَ. وَإِنْ شَاءَ؛ أَخَذَهُ، إِنْ كَانَتِ الْجِرَاحَةُ تُحِيطُ بِرَقَبَتِهِ. وَإِنْ كَانَتْ لَا تُحِيطُ بِرَقَبَتِهِ، افْتَدَاهُ^(٥) مُوَلَّاهُ. فَإِنْ أَبَى مُوَلَّاهُ ذَلِكَ؛ كَانَ لِلْحُرِّ الْمَجْرُوحِ مِنَ الْعَبْدِ بِقَدْرِ أُرْشِ جِرَاحَتِهِ، وَالباقى لمولاه، يُبَاعُ الْعَبْدُ، فَيَأْخُذُ

٢٠ الْمَجْرُوحُ حَقَّهُ وَ يُرَدُّ الْبَاقِي عَلَى الْمَوْلَى.

و لازم آید کُشنده بنده را چون مُسلمان بود، کفّارت بکردن، همچنانکه در کُمتن آزاد لازم آید راست: از برده^(۱) آزاد کردن، و دوماه پیوسته روزه داشتن، و شست^(۲) مسکین را طعام فرادادن، چون قتل عمد بوده باشد. و اگر خطا بوده باشد، بر وی کفّارت بود برین ترتیب که ما بگفتیم در آزاد راست.

- و اگر کسی بنده خویش را بعمد بکشد؛ بر امام بود که ویرا عقوبتی کند، و چنانکه زجر افتد ویرا مانند آن فعل کردن در آینده وقتها، و غرامت افکند ویرا تا قیمت بنده بدهد، و آنکه بصدقه بدریشان دهد، و از پس آن بر وی بود که کفّارت قتل عمد بکند. و اگر خطا بود، بر وی نبود الا کفّارت چنانکه در پیش بگفتیم.
- و هر گاه که کسی بنده‌یی بجراحت بکند، یا از اندام وی چیزی ببرد ازان اندام که قیمت وی بر کمال دران بواجب آید؛ بر وی واجب آید قیمت بدادن، و ۱۰ بنده را فرا گیرد تا بنده وی بود.

- و هر گاه که بنده‌یی دو آزاد را بکشد یا بیشتر ازدو کس را، یا بجراحت بکند ایشانرا جراحتی که بجملة بهای^(۳) وی برسد یکی از پس یکی؛ بنده اولیای بازپسین مجروح را بود، زیرا که چون وی یکی را بکشت با اولیای وی رسید، چون دؤم را بکشت از وی انتقال افتاد با اولیای دؤم، و همچنین يك يك می آید. پس اگر يك ۱۵ ضربت کشته باشد جماعت را، یا بيك جنایت؛ آن بنده از میان اولیای ایشان بود بر راستی، و برخداوند بیشتر ازان نبود.

- و هر گاه که بنده‌یی آزادی را بجراحت بکند؛ اگر آزاد خواهد که قصاص کند، ویرا بود؛ و اگر خواهد، که ویرا فرا گیرد، هر گاه که جراحت بهمه بهای^(۴) وی برسد. پس اگر برسد، خداوندش فدای وی بدهد. پس اگر ندهد؛ آزاد را بود ۲۰ از بنده بقدر زیانی جراحت، و باقی مولایش را بود، بنده را بفروشد، تا مجروح حق خویش بر گیرد، و باقی با خداوند دهد.

۱- ش روی کلمه: بنده. ۲- ش و د و ملك و ملی و مج و ع: شصت.

۳- ش: بهای، ملك و ملی و مج و ع و د: بهاء (مانند دیگر جاها). ۴- ش: بهاء.

واگر بنده بی مولای^(۱) خویش را بکشد، ویرا باز کُشند بر همه حالی. و اگر کسی را دو بنده باشد، یکی یکی را بکشد؛ وی مخیر باشد: از میان آنکه قصاص کند یا عفو کند. و قصاص نیست از میان مکاتبی که چیزی از مکاتب بداده باشد، و از میان بنده، چنانکه قصاص نیست از میان آزاد و بنده، و حکم در وی بدیت و ارش کنند، چنانکه قصاص کنند حساب مکاتب بران وجه که ما پیدا بکردیم. و اگر بنده بی آزادی^(۲) را بکشد بخطا، و خداوندش ویرا آزاد کند؛ آزاد کردن وی روا بود، و دیت مقتول لازم آید بر خداوندش، زیرا که وی عاقله و یست چنانکه پیدا بکردیم.

باب پنجم

در آنکه قاتلش را نشناسد و آنکس که دیت نبود چون بکشد
و آنکس که در حرم قتل کرده باشد در ماه حرام

هر آنکسی که بمیرد در زحام روز آدینه، یا روز عرفة، یا بر پولی، یا مانند آن جایگاهها^(۳) که مردم در وی زحمت کنند، و قاتلش را نشناسد؛ دیت وی بر بیت المال بود. و اگر ویرا ولی بود، کسه طلب دیت کند. پس اگر ولی نبود، ویرا دیت نبود.

و اگر کُشته بی یابند بر در سرایی^(۴) یا در دهی یا در قبیله بی، و ندانند که کدام کس ویرا کُشته است؛ دیت بر اهل آن سرای بود، یا بر آن قبیله، یا بران دیه باشد

۱- ش: بنده مولای، د: بنده مولاء، ملی و میج و ع: بنده مولاء. ۲- ش و ملی و میج و ع: بنده، د: بنده. ۳- ملک: آزاد. ۴- ش: جایگاهها، ملک: بادی نقطه یا همزه روی آن، ملی و میج و ع: آنجایگاه، د: از جایگاههایی. ۵- ش: سرای، ملک: سرائی (بادی نقطه زیر باء)، ملی و میج و ع: سرائی، د: سرای.

حاشیه ص ۷۶۵ عربی:

۱- متن خ: جمیعا، هامش خ: معاصح. ۲- هامش خ: له صح، ص: لهم، ن: لهم علیهم. ۳- نکات النهایه - تهذیب ۱: ۱۷۳ - فقیه ۳: ۱۴ - کافی ۷: ۲۸۹. ۴- ی: علیه، ص: علیه (برمز). ۵- خ و ملک و ص بنصب، ی و مه برفع. ۶- ی برفع، خ و مه و ملک و ص بنصب.

وَإِذَا قَتَلَ عَبْدٌ [۲۰۶پ] مَوْلَاهُ ، قُتِلَ بِهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ . وَإِذَا
كَانَ لِنَاسٍ مَمْلُوكٌ كَانَ قَتْلَ أَحَدُهُمَا صَاحِبَهُ ، كَانَ بِالْخِيَارِ : بَيْنَ أَنْ
يُقَيِّدَهُ^(۱) بِهِ ، أَوْ يَغْفُوَهُ عَنْهُ . وَلَا قِصَاصَ بَيْنَ الْمَكَاتِبِ الَّتِي أَدَّى مِنْ
مَكَاتِبَتِهِ شَيْئًا وَبَيْنَ الْعَبْدِ ، كَمَا لَا قِصَاصَ بَيْنَ الْحُرِّ وَالْعَبْدِ ، وَيُحْكَمُ
فِيهِمَا^(۲) بِالْأَدِيَةِ وَالْأَرْضِ حَسَبَ مَا يَقْتَضِيهِ حِسَابُ الْمَكَاتِبِ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ .
وَإِذَا قَتَلَ عَبْدٌ حُرًّا خَطَا ، فَأَعْتَقَهُ مَوْلَاهُ ؛ جَازَ عَتَقُهُ ، وَلَزِمَهُ دِيَةُ الْمَقْتُولِ
لَا أَنَّهُ عَاقَلْتُهُ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ .

بَابُ مَنْ لَا يُعْرِفُ قَاتِلَهُ وَمَنْ لَا دِيَةَ لَهُ إِذَا قَتَلَ وَالْقَاتِلِ

فِي الْحَرَمِ وَالشَّهْرِ الْحَرَامِ

مَنْ مَاتَ فِي زَحَامٍ يَوْمِ الْجُمُعَةِ ، أَوْ يَوْمِ عَرَفَةَ ، أَوْ عَلَى جَسِرٍ^(۳) ۱۰
وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ مِنَ الْمَوَاضِعِ الَّتِي يَتَزَاخَمُ^(۴) النَّاسُ فِيهَا ، وَلَا يُعْرِفُ
قَاتِلُهُ ؛ كَانَتْ دِيَتُهُ عَلَى بَيْتِ الْمَالِ ، إِنْ كَانَ لَهُ وَلِيٌّ يَطْلُبُ دِيَتَهُ .
فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ ، فَلَا دِيَةَ لَهُ .

وَإِذَا وُجِدَ قَتِيلٌ فِي^(۵) بَابِ دَارِ قَوْمٍ أَوْ فِي قَرْيَةٍ أَوْ فِي قَبِيلَةٍ^(۶) ۱۵
وَلَا يُدْرَى : مَنْ قَتَلَهُ ؛ كَانَتْ دِيَتُهُ عَلَى أَهْلِ تِلْكَ الدَّارِ أَوِ الْقَبِيلَةِ أَوِ الْقَرْيَةِ

۱- ی ثلاثی مجرد معلوم، مه و خ و ملک : مضارع بارافعال معلوم . ۲- ی و ن و چابی :
فیهما ، مه و خ و ملک و ص : فیهما . ۳- ملک زیر سطر : بول . ۴- مه : تنزاحم ، چابی :
یزاحم . ۵- در مه وی و چابی «فی» نیست ولی در خ و ن هست و بجای آن در ملک
«علی» آمده است . ۶- درخ و ی و چابی و ن «فی» نیست ولی در ملک و مه هست

حاشیہ ص ۷۷۴ عربی :

۱- خ : هذا اذا . ۲- مه برفع ، خ و ی بفتح . ۳- خ و مه بنصب ، ملک و
ی برفع . ۴- خ و ملک بنصب . ۵- ملک زیر سطر : بازخرد .

الَّتِي وَجِدَ الْمُقْتُولُ فِيهَا . هَذَا إِذَا كَانُوا مُتَّهَمِينَ ^(١) بِقَتْلِهِ ، أَوْ
امْتَنَعُوا مِنَ الْقَسَامَةِ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ . فَإِنْ لَمْ يَكُونُوا مُتَّهَمِينَ بِذَلِكَ ، أَوْ
أَجَابُوا إِلَى الْقَسَامَةِ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِمْ شَيْءٌ ، وَكَانَتْ دِيَّتُهُ عَلَى بَيْتِ الْمَالِ .
فَإِنْ وَجِدَ الْقَتِيلُ بَيْنَ قَرِيَتَيْنِ ، كَانَتْ دِيَّتُهُ عَلَى أَهْلِ أَقْرَبِ
الْقَرِيَتَيْنِ إِلَيْهِ . فَإِنْ كَانَتِ الْقَرِيَتَانِ مُتَسَاوِيَتَيْنِ إِلَيْهِ فِي الْمَسَافَةِ ، كَانَتْ
دِيَّتُهُ عَلَى أَهْلِ الْقَرِيَتَيْنِ .

و إِذَا وَجِدَ قَتِيلٌ فِي مَوَاضِعَ مُتَفَرِّقَةٍ مَقْطَعًا ، كَانَتْ دِيَّتُهُ عَلَى أَهْلِ
الْمَوْضِعِ الَّذِي وَجِدَ فِيهِ قَلْبُهُ وَصَدْرُهُ ، وَلَيْسَ عَلَى الْبَاقِينَ شَيْءٌ . إِلَّا أَنْ
يَتَّهَمَ قَوْمٌ ^(٢) آخَرُونَ ، فَيَكُونُ حِينَئِذٍ الْحُكْمُ فِيهِمْ ^(٣) إِمَّا إِقَامَةُ الْبَيْتَةِ أَوْ
الْقَسَامَةُ عَلَى الشَّرْحِ الَّذِي قَدَّمْنَاهُ .

وَإِذَا دَخَلَ صَبِيٌّ دَارَ ^(٤) قَوْمٍ ، فَوَقَعَ فِي بَثْرِهِمْ ، فَإِنْ كَانُوا مُتَّهَمِينَ ^(٥)
بِعَدَاوَةٍ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ أَهْلِهِ ، كَانَتْ عَلَيْهِمْ دِيَّتُهُ ^(٦) إِنْ كَانَ دَخَلَ عَلَيْهِمْ إِذْ نَهَمَ .
وَإِنْ ^(٧) كَانُوا مَأْمُونِينَ ، أَوْ دَخَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ غَيْرِ إِذْ نَهَمَ ، لَمْ يَكُنْ
عَلَيْهِمْ شَيْءٌ .

وَإِذَا وَقَعَتْ فَرْعَةٌ بِاللَّيْلِ ، فَوُجِدَ فِيهَا قَتِيلٌ أَوْ جَرِيحٌ ، لَمْ يَكُنْ
فِيهِ قِصَاصٌ وَلَا أَرْشٌ ، وَكَانَتْ دِيَّتُهُ عَلَى بَيْتِ الْمَالِ .

١- خ بحالت اسم فاعل، ي بحالت اسم مفعول. ٢- ص: فيه قوم ٣- چاپی: فيها،
ی: فيه. ٤- خ: اقبل صبی الی دار، هامش آن مانند دیگر نسخه ها. ٥- ی بحالت
اسم فاعل، خ بحالت اسم مفعول. ٦- چاپی: دیتہ علیہم. ٧- خ و ن: فان .

که وبرا مقتول یافته باشند ، هر گاه که ایشان متهّم باشند بقتل وی ، و امتناع کنند از قسامت چنانکه پیدا کردیم . پس اگر متهّم نباشند بدان ، یا اجابت کنند بقسامت بدیشان نبود چیزی ، ودیت وی بر بیت المال بود .

واگر کشته بی^(۱) یابند از میان دو ده ، دیت وی بران ده بود که بوی نزدیکتر

بود . پس اگر هر دو دیه در مسافت برابر باشند ، دیت وی ، بر اهل هر دو ده بود . ۵

واگر قتیلی یابند در جایگاههای^(۲) پراکنده پاره پاره کرده ؛ دیت وی بر اهل

آن موضع بود که دل و سینه در وی بود ، و بر دیگران چیزی نبود ، الا که قومی دیگر را متهّم دارند ، که آنکه حکم در ایشان یا قیام سنت کردن بود یا قسامت کردن بدان شرح که در پیش بگفتم .

و اگر کودک کی در سرای مردی رود ، و درچه افتد ؛ اگر ایشان متهّم باشند ۱۰

و عداوتی از میان ایشان و اهل کودک بود ، دیت آن کودک بر ایشان باشد ، و اگر بفرمان ایشان در سرای رفته باشد . پس اگر ایشان مامون نباشند ، یا بی فرمان ایشان در سرای رفته باشد ؛ بر ایشان چیزی نبود .

و هر گاه که فزعی شبب یفتد ، و در میان آن فزع^(۳) کشته بی^(۴) یابند ، یا جراحت

رسیده بی^(۵) ؛ در وی قصاص نبود ، و نه ازش ، ودیت بر بیت المال بود . ۱۵

۱- ش و ع : کشته ، مع و ملی و ملک : کشته . ۲- ش : جایگاهها (یا دو نقطه

زیر یا) ، ملک : جایگاهها ، د : جایگاهی . ۳- د : فزعی ، دیگر نسخه ها : قرعی

(در هر دو جا) . ۴- ش : کشته . ۵- ش : رسیده .

دنباله حاشیه ۵ ص ۷۶۹ عربی :

العبد السجن (نیز تهذیب ۱۰ : ۲۲۰ و کافی ۷ : ۲۸۵ و فقیه ۴ : ۸۸) درست مانند سخن ارسطو در کتاب سیاست دفتر نخستین که برده را افزاری زنده دانسته و برخی از مردم را برده طبیعی برخی دیگر . اگرچه او که متأثر از محیط بت پرستان زمان بوده است باز در جایی دیگر آن را مانند اندامی برای پرستار و مولای خود پنداشته است (بنگرید به ترجمه عربی اوغسطینس بر باره البولیسی و ترجمه فرانسوی Tricot و ترجمه فرانسوی J. Aubonnet) گویا جهان مسیحیت بوده است که نخستین بار همه را یکسان کرده و جدایی میان برده و پرستار را از میان برده است (حواشی همان ترجمه عربی ص ۳۷۵) در خبرهای اسلامی نیز « شر الناس من باع الناس » آمده است . ۶- ن : الرجل امراة ، چایی : الرجل المرأة . ۷- ملک : الحلة . ۸- ملک : علیهم ، ن ندارد .

- و اگر قتیلی را یابند، در زمین بیابان^(۱)؛ دیت وی بر بیت المال بود. و اگر قتیلی را یابند در لشکر گاهی، یا در بازاری، و قاتلش را شناسند؛ دیت بر بیت المال بود^(۲).
- اگر کسی قصد کند کسی را بر نفس یا بر مالش، و آنکس ویرا دفع کند از خویشتن، و آن دفع مؤدّی^(۳) بود با قتل آنکس که قصد وی کرده باشد؛ ویرا دیت نبود، و خون وی هرزه باشد.
- و اگر کسی ارادت کند زنی را یا غلامی را در فجور، ایشان ویرا دفع کنند از خویشتن، و ویرا بکشند؛ خون وی هرزه باشد.
- و اگر کسی اطلاع بر قومی در سرایی^(۴) یا در ایشان شود بی دستوری ایشان و ایشان ویرا زجر کنند، و وی باز نایستد، و پس ایشان چیزی بر وی اندازند، و ویرا بکشند، یا چشمش را کور کنند؛ بر ایشان چیزی نبود.
- و هر آنکسی که قصاص کند، ویرا بکشد، یا حدّ بر وی بر آرند؛ کسی را باز نباید کشت، و نیز دیت نبود.
- و اگر حاکم را در فتوی^(۵) و حکم سهوی افتد و خطایی^(۶) حاصل آید، و مرد را بکشد، آنکه بداند که سهوی بوده است^(۷)؛ دیت بر بیت المال بود.
- و امیر المؤمنین علیه السلام حکم کرد در کودکانی که ایشان بازی میکردند بچیزی که دران خطر بود، از آن کودکان یکی چیزی بینداخت، و دندان کودک یکی بشکست، بر وی برداشتند، و آنکس که چیزی انداخته بود گواه برانگیخت که وی گفت: بر حذر باش؛ امیر المؤمنین علی علیه السلام، گفت: بر وی قصاص نیست، قَدْ اَعْذَرَ مَنْ حَذَرَ، یعنی: هر که که [۲۹۴] وی بگفت که: بر حذر باشید، عذر خود بینگیخته باشد.
- و اگر کسی ظلم کند بر کسی، و آنکس مکافات آن ظلم باز کند، و وی کشته آید؛ نه قصاص بود و نه دیت.

۱- ع: بیابان، د: و یا بآن، در ملک و ملی نیست، در ش سفید گذارده شده است
 ۲- درد و اگر قتیلی را یابند در لشکر گاهی... بود نیست ۳- د: مؤدی، در دیگر نسخه‌ها نیست. ۴- ش: سرائی. ۵- ش: سوی، د: و اگر کسی را حاکم بر او خطایی کند بچیزی از چیزها و ویرا بکشد یا بجرأت کند ویرا آن دیف بر بیت المال بود.
 ۶- ش و مج و ملی و ع: خطائی، ملک: خطای. ۷- ش: بوده است.

وإذا وُجدَ قَتیلٌ فی أرضِ فِلاۃٍ ، کانت دِیتُهُ علی بیتِ المَالِ .
وإذا وُجدَ قَتیلٌ فی مَعسَکَرٍ ، او فی سُوقٍ من الأسواقِ ، ولم یُعَرَفْ
لہ قاتِلٌ ؛ کانت دِیتُهُ علی بیتِ المَالِ ^(۱) .

و من طلب انساناً علی نفسِہ او مالِہ ، فدفعَہ عن نفسِہ ؛ فأدّی
ذلك الی قتیلِہ ، فلا دِیۃَ لہ ، وکان دُمُہ ہَدْرًا .

و من أراد امرأۃً و غلاماً [۲۰۷ر] علی فجورٍ ، فدفعاه عن أنفُسِہما ، فقتلاه ؛
کان دُمُہ ہَدْرًا . و من أطلع علی قومٍ فی دارِہم ، او دَخَلَ علیہم من غیرِ اذنیہم ،
فزجرَہ ، فلم یَنزِجِرْ ، فرَمَوْہُ ، فقتلوہ ، او فَقَّوْا ^(۲) عینَہ ؛ لم یکن علیہم شیْءٌ .
و من قتلہ القصاصُ أو الحدُّ ، فلا قَوْدَ لہ ولا دِیۃَ .

و من أَخْطَأَ علیہ الحاکمُ بشیْءٍ من الأشياءِ ، فقتلہ او جرحَہ ؛
کان ذلك علی بیتِ المَالِ .

و قضیَ أمیرُ المؤمنینَ ^(۳) ، علیہ السَّلَامُ فی صِبیانٍ یلعبونَ بأخطارِ لہم ،
فرَمَیَ أحَدُہم بِخَطَرِہ ^(۴) ، فدَقَّ رِباعِیۃً ^(۵) صاحبِہ ، فرَفَعَ الیہ ؛ فأقام
الرّامی البَیِّنۃَ بأنّہ قال : « حَذَارِ » ^(۶) . فقال ، علیہ السَّلَامُ ^(۷) : لیس علیہ قصاصٌ ،
وقد أعَدَرَ من حَذَرَ ^(۸) .

۱۵

وَمَنْ اَعْتَدَى عَلٰی غَیْرِہ ، فَأَعْتَدَى عَلَیہ ^(۹) ، فُقِیلَ ؛ لم یکن لہ قَوْدٌ ولا دِیۃٌ .

۱- درخ پس از این آمده : « و كذلك ان وجد قتيل في ارض فلاة كانت ديته على بيت المال » ترجمه فارسی مانند دیگر نسخه ها است . ۲- خ : قفاؤ ، چابی : قلعوا ۳- دعائم الاسلام ۲ : ۱۵۰- تهذيب ۱۰ : ۲۰۷- کافی ۲ : ۲۹۲- فقيه ۴ : ۷۵- ۴- ملك و خ : بخطرة . ۵- ملك زیر سطر : يلعبون : بازی ، اخطار : كزی ، رباعیه : جفت ۶- درخ و ی دوبار آمده است ۷- ی : صلوات الله عليه ۸- ی : اندر ، خ ثلاثی ، ن و ملك و مه و ص : باب تفعیل ۹- خ : فاعتدى هو عليه ، ی بحالت معلوم ، مه و ملك بحالت مجهول .

وَرَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ طَلْحَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ^(١)، عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: سَأَلْتُهُ
عَنْ رَجُلٍ سَارِقٍ، دَخَلَ عَلَى امْرَأَةٍ لَيْسَ رِقَ مَتَاعَهَا، فَلَمَّا جَمَعَ الثِّيَابَ،
تَابَعَتْهُ نَفْسُهُ، فَكَايَرَهَا عَلَى نَفْسِهَا، فَوَاقَعَهَا، فَتَحَرَّكَ ابْنُهَا، فَقَامَ فَقَتَلَهُ
بِفَأْسٍ كَانَ مَعَهُ، فَلَمَّا فَرَّغَ، حَمَلَ الثِّيَابَ، وَذَهَبَ لِيَخْرُجَ، حَمَلَتْ^(٢)
عَلَيْهِ بِالْفَأْسِ فَقَتَلَتْهُ، فَجَاءَ أَهْلُهُ يَطْلُبُونَ بَدْمَهُ مِنَ الْغَدِ. فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ،
عَلَيْهِ السَّلَامُ، أَقْضِ عَلَى هَذَا كَمَا وَصَفْتُ لَكَ. فَقَالَ: يَضْمَنُ مَوَالِيهِ
الَّذِينَ طَلَبُوا بَدْمَهُ دَمَ الْغَلَامِ، وَيَضْمَنُ السَّارِقُ فِيمَا تَرَكَ أَرْبَعَةَ
آلَافٍ^(٣) دَرَاهِمٍ لِمَكَايَرَتِهَا^(٤) عَلَى فَرَجِهَا، أَنَّهُ^(٥) زَانٍ، وَهُوَ فِي مَالِهِ
غَرَامَةٌ، وَلَيْسَ عَلَيْهَا فِي قَتْلِهَا إِيَّاهُ شَيْءٌ، لِأَنَّهُ سَارِقٌ.

وَعَنْهُ^(٦) قَالَ: قُلْتُ: رَجُلٌ تَزَوَّجَ بِامْرَأَةٍ، فَلَمَّا كَانَ لَيْلَةَ الْبِنَاءِ، عَمَدَتِ
الْمَرْأَةُ إِلَى صَدِيقٍ لَهَا، فَأَدْخَلَتْهُ الْحَجَلَةَ^(٧). فَلَمَّا دَخَلَ الرَّجُلُ يُبَاضِعُ
أَهْلَهُ، ثَارَ^(٨) الصَّدِيقُ، وَاقْتَتَلَا فِي الْبَيْتِ، فَقَتَلَ الزَّوْجُ الصَّدِيقَ،
وَقَامَتِ^(٩) الْمَرْأَةُ فَضْرَبَتْ الزَّوْجَ ضَرْبَةً فَقَتَلَتْهُ بِالصَّدِيقِ. فَقَالَ: تُضْمَنُ
الْمَرْأَةُ دِيَةَ الصَّدِيقِ، وَتُقْتَلُ بِالزَّوْجِ.

- ١- دعائم ٢: ٢٢٤- فقيه ٤: ١٢١- تهذيب ١٠: ٢٠٨- كافي ٧: ٢٩٣- ٢- ملك و
چابی: فحملت ٣- مه: آلف، دیگر نسخه ها: الف ٤- هامش خ: خ لمکابرته صح.
٥- چابی: لمکابرته فرجها لانه ٦- تهذيب ١٠: ٢٠٩- كافي ٧: ٢٩٣- فقيه ٤: ١٢٢.
٧- چابی: الى الحجلة، ص زیر سطر: عروسی. ٨- ملك زیر سطر: برخاست.
٩- چابی: ققامت.

حاشیه ص ٧٦٧ عربی:

- ١- مه و ص: آلف، خ و ی و ملک و ن و چابی: الف ٢- متن مه و ن:
علی، هامش مه: ح ص الى صح، خ و ی و ص و ملک و چابی: الى ٣- خ بحالت
معلوم و نصب فعل و نصب «العبد»، ی بحالت مجهول و نصب فعل و رفع «العبد»، ملک برفع
فعل و نصب «العبد». ٤- خ بنصب، مه و ی: برفع، ملک: او یسلموه... لیسترقونه.

- و روایت کرد عَبدُالله بن طلحه از ابو عبدالله، علیه السلام، قال: از وی پرسیدم که: مردی دزد بتزدیک زنی شود، تامتاع آن زن بدزدد، و جامها گیرد کند تا بیاورد، نفس زنرا مطالبت کند، و مکابرت کند، و با زن نزدیکی کند، کودکی از آن زن خفته باشد بازجنبد، دزد بمرسد از اندیشه خود، چیزی بر وی زند، و کودک را بکشد، چون مادر آن دید، دزد خواست که: جامها بر گیرد و ببرد، تبری نهاده باشد، زن بر گرفت، و بر دزد زد، در حال بُرد، بر دیگر روز اهل دزد بیامدند، و طلب خون دزد کردند؛ ابو عبد^(۱) الله، علیه السلام، را گفت: برین جمله حکم کن که ترا وصف کردم. گفت: این قوم که بطلب خون دزد آمده باشند، باید که دیت کودک بدهند از ترکت دزد، و چهار هزار درم بدهند همچنین از بهر آنکه بر زن مکابرت کرده است^(۲)، و بر زن هیچ نباشد بسوی آنکه دزد را بکشت، زیرا که وی دزد است. ۱۰ و هم از وی روایتست که گفت: گفتم: ویرا، علیه السلام، که مردی زنی را نکاح بست، و چون شب عروسی بود زنرا دوستی بود بتزدیک خویشتن^(۳) آورد، و در حجله آورد، چون شوهر باوی نزدیکی می کرد^(۴)، آن دوست برجست، و درهم افتادند؛ شوهر آن دوست زنرا بکشت، چون زن آن دید برخاست، و شوهر را بکشت؛ قال، گفت: زنرا دیت دوست ببايد دادن، و از بهر شوهرش بازگشتن.

۱۵

۱- ش بضم دال. ۲- ش: کرده است. ۳- ش: خویش، د: خود. ۴- ش:ود: کرد

حاشیه ص ۷۷۰ عربی:

- ۱- ن و چابی: المرأة. ۲- در دعائم (۲: ۴۰۶) و فقیه (۴: ۸۹) و کافی (۷: ۲۹۸) این حدیث نیست ولی در تهذیب (۱۰: ۱۸۳) و استبصار (۴: ۲۶۷) آمده است. ۳- ی: ودية. ۴- در مه وی و س ون الدية نیست ولی در خ و ملک و چابی هست. ۵- س و چابی: والسن. ۶- خ و چابی: فان (در هر دو جا) مه وی و ملک و س ون: وان - فان. ۷- مه: کان، ملک ون: كانت الدية. ۸- خ و ملک برفع، ی بنصب.

حاشیه ص ۷۷۱ عربی:

- ۱- متن مه اصلاح شده و چابی یؤدوه، هامش مه و س وی و خ و ملک ون: یؤدوه. ۲- خ وی و س و ملک ون: الف. ۳- خ وی بنصب. ۴- ی: الله تعالی، ص: تع. ۵- ص و چابی: قید.

و اگر کسی غیری را بکشد در حرم، یا در ماهی از ماههای حرام، و آن رجب است و ذوالقعدة و ذوالحجّه و محرم؛ دیت از وی بستانند، و بر وی بود يك دیت و دودانگه دیت: يك دیت از بهر کشتن، و دودانگه دیت از بهر حرمت نداشتن حرم و ماههای حرام. و اگر قصاص طلب کنند، باز گشند. و اگر نه در حرم کشته باشد و پس با حرم شود؛ باید که طعام و شراب بر وی تنگ بکنند، و با وی مخالطت نکنند [۲۹۲ پ] ۵
بخیرید و فروخت، تا^(۱) از حرم بیرون شود، آنگاه ویرا بگیرند، و بکشند. و همچنین است حکم در مشهدهای^(۲) ائمه، علیهم السلام.

باب ششم^(۳)

در ضمان نفسها و جزای آن

۱۰ اگر کسی کسی را بخواند بشب، و از سرای بیرون برد؛ وی ضامنش بود تا آنکه که ویرا باز آوردن با سرای خویشتمن، یا وی خود^(۴) باز آید. پس اگر باز نیاید و خبر وی نشنوند؛ ضامن دیت وی باشد. پس اگر ویرا گشته یابند، بر آنکس که ویرا از سرای بیرون برده باشد قصاص بود، یا بیئت بیارد که: وی بری است از کشتن وی. پس اگر بیئت نیارد، و دعوی کند که غیری ویرا بکشت، مطالبت کنند: ۱۵
یا بیئت بیارد برگشده، یا ویرا بحاضر کند، تا با وی حکم کنند آنچه در شرع اسلام اقتضا کند. پس اگر نتواند بیئت بیاوردن، یا گشده را بحاضر کردن؛ قصاص بود بر وی، یا دیت که با اولیای وی دهد، اگر راضی شوند بدان از وی.

۱- ملك: تا، ش: یا، ح بی نقطه. ۲- ش: مشهدهای، د: مشاهد، ملی و میج وع: مشهدها، ملك و ح: مشهدهای. ۳- ح: ششم م. ۴- ش: وی خود وی، ملك: خویش باوی باخود، د: خویش یا خود او، ملی و میج و ع: خویش یا وی خود.

حاشیه ص ۷۷۲ عربی: ۱- ملك مه: تزید، دیگر نسخه‌ها: بزید.

۲- خ: قیمته، هاشخ: ضمیر العبد. ۳- ملك: يوم قتلہ، خ: يوم قتلہ.

۴- ن و چایی: کانت. ۵- خ هاشخ: و کذا صح. ۶- ن و چایی: تجاوز. ۷- ی و ن: وان قتلها. ۸- خ: تسلیم، ی برفع، مه و ملك بنصب، ملك بحالت مجهول، ی و مه بحالت معلوم. ۹- خ: العبد والاماء.

و من قتل غيره في الحرّم، او في أحد أشهر الحرّم : رجب
 و ذى القعدة و ذى الحجة و المحرم، و أخذت منه الدية؛ كان عليه دية
 وثلث: دية للمقتل وثلث الدية لانتهاكه حرمة الحرّم و أشهر الحرّم. فإن
 طُلبَ منه القود، قُتلَ بالمقتول. فإن كان إنما قتلَ في غير الحرّم، ثم
 اتجأ اليه؛ ضيقَ عليه في المطعم و المشرب، و مُنعَ من مخالطته
 و مباحيته الى أن يخرج، فيقام^(١) عليه الحد. و كذلك الحكم في
 مشاهد الأئمة عليهم السّلم.

باب ضمان النفوس و غيرها

من دعا غيره ليلاً، و أخرجه من منزله؛ فهو له ضامن الى أن
 يردّه الى منزله او يرجع هو بنفسه اليه. فإن لم يرجع الى المنزل،
 ١٠ و لا يعرف^(٢) له خبر؛ كان ضامناً لذيته. فإن وُجدَ قتيلاً؛ [٢٠٧ پ]
 كان على الذي أخرجه القود، او يُقيم^(٣) البينة بأنه برئ من دمه.
 فإن لم يُقمَ بِنِئَةٍ، و ادعى أن غيره قتله؛ طُوبى بإقامة البينة على
 القتلى، او إحضاره، ليحكم بما تقتضيه شريعة الإسلام. فإن تعذر
 عليه ذلك؛ كان عليه القود، أو الدية يُسلّمها الى أوليائه، إذا رضوا
 ١٥ بها عنه.

١- ملك برفع، مه و خ بنصب. ٢- م و جايى: لم يعرف. ٣- خ وى بنصب، ملك برفع

وقد روى^(١) أنه إذا ادعى أنه برئ من قتله^(٢)، ولم تقم^(٣) عليه
بينة بالقتل؛ كان عليه الدية، دون القود^(٤). وهذا هو المعتمد.
ومتى أخرجه من البيت، ثم وجد ميتاً، وادعى أنه مات^(٥)
حتف أفيه؛ كان عليه الدية أو البينة على ما ادعاه.

وإذا^(٦) استأجر إنسان ظئراً^(٧)، فأعطاه^(٨) ولده، فغابت بالولد
سنين، ثم جاءت بالولد، فزعمت أمه أنها لا تعرفه، وزعم أهلها
أنهم لا يعرفونه؛ فليس لهم ذلك، فليقبلوه، فإنما الظئر مأموته.
اللهم إلا أن يتحققوا العلم بذلك، وأنه ليس بولد لهم، فلا يلزمهم
حينئذ الإقرار به، وكان على الظئر الدية أو إحضار الولد بعينه، أو
من يشتبه الأمر فيه.

وإذا استأجرت الظئر ظئراً أخرى من غير إذن صاحب الولد
فغابت به، ولا يعرف له خبر؛ كان عليها الدية.

ومتى انقلبت الظئر على الصبي في منامها، فقتلته؛ فإن كانت
إنما طلبت المظايرة للفخر والعز، كان عليها الدية في مالها خاصة؛
وإن كانت إنما فعلت للحاجة، كانت الدية على عاقلتها.

ومن نام، فانقلب على غيره، فقتله؛ فإن ذلك شبهه العمد،
تلزمه الدية في ماله خاصة، وليس عليه قود.

١- فقيه ٤: ٧٨ و ١١٩ - تهذيب ١٠: ٢١١ ٢- چایی: دمه ٣- ملك ومه: تقم (ثلاثي)
معلوم، ص: البينة، خ يقم (مجهول باب افعال)، ي: يقم (معلوم ثلاثي) ملك: يقم (معلوم
باب افعال) ٤- خ و چایی: القتل ٥- خ: قدمات. ٦- چایی: وان.
٧- ملك زیر سطر: دایه. ٨- چایی: واعطاها.

و روایت کرده‌اند^(۱) که چون دعوی کند وی که بری است از گشتن وی، و بگشتن بر وی بیئت بنخیزد؛ بر وی دیت بود، و قصاص نباشد، و این معتد است. و هر گاه که ویرا از خانه بیرون آورد، و پس ویرا مرده یابند، و وی دعوی کند که وی بمرگ خویشتم برده است^(۲)؛ بروی بود که دیت بدهد الا که بیئت بیارد بر آنچه دعوی کرده است^(۳).

و اگر کسی دایه‌بی^(۴) بمزد فراگیرد، و فرزند خویش را بوی دهد، و وی غایب شود بفرزند سالهای چند، و پس فرزند را بیاورد^(۵)، مادر فرزند گوید که: این فرزند را نمی‌شناسم، و اهل این زن گویند که: ویرا نمی‌شناسیم؛ ایشانرا نبود این دعوی که فرزند را رد کنند، بلکه فرایذیرند چون بردایه ایمن باشند، الا که تحقیق دانند که آن نه فرزند ایشانست. چون چنین بود؛ لازم نیاید اقرار آوردن بوی، و بردایه بود دیت فرزند، یا فرزند را که باز آورد، یا آنکس که کار در وی مشتمل شود بعینه.

پس اگر دایه دایه‌بی^(۶) دیگر را بمزد بگرفته باشد بی‌دستوری خداوند فرزند، [۲۹۵ ر] و آن دایه کودک را ببرد، و غایب شود، و هیچ خبری از آن کودک نیابند؛ بر دایه بود که دیت کودک^(۷) بدهد.

و هر گاه که دایه بر کودک افتد در خواب، و کودک را بکشد؛ اگر این دایه دایگی از بهر فخر و عزّی همی کرد؛ بر وی بود دیت بدادن از خاص مال خویش؛ پس اگر این دایگی از ضرورت قوت و درویشی کرده باشد، دیت بر عاقله وی بود. و اگر کسی بخسبد، و در خواب با کسی گردد، و آنکس را بکشد؛ این قتل مانند عمد بود، و دیت در خاص مال وی لازم آید، و بروی گشتن نبود.

۱- ش: کرده‌اند. ۲- ش: مرگ خویش برده است. ۳- ش: کرده است.

۴- ش و مع: دایه، ملك و ملی: دایه، ح: دایه‌ی. ۵- ش: باز آورد.

۶- ح: دایه‌ی، ش و ملك و ملی و مع: دایه. ۷- ش: دیت کودک دیت.

و اگر کسی را بکشند بعد ، و والی ویرا باولیای گشته دهد ، تا ویرا باز
کشند بیدل گشته ایشان ، کسی بیاید ، و ویرا ازدست ایشان رها کند ؛ بروی بود
باز آوردن وی . پس اگر بازنیآورد ، بروی بود دیت بدادن .

و اگر مرد بر زن خویشتن سختی کند ، یا زن بر مرد ، و یکی را بکشد ؛
اگر متهم باشند ، الزام کنند دیت ایشانرا ؛ و اگر امین باشند ، برایشان چیزی نبود .
و اگر کسی از بالای ^(۱) بزیرافتد ، و بر کسی افتد ، و آنکس که درزیر باشد بمیرد ،
یا آنکس که بر بالا باشد بمیرد ، یا هر دو بمیرند ؛ بر هیچ دو ^(۲) چیزی نبود . پس اگر
ازان بود که وی بزیر افتاد کسی ویرا دفع کرد ، یا ویرا بترسانید ؛ دیت زیرین
برین کس بود که بر وی افتاد ، و وی رجوع کند بدین دیت با آنکس که ویرا دفع
کرد . ۱۰ و اگر چیزی از جراحتها رسیده باشد ، آن نیز رجوع کنند با وی .

و اگر کسی برنشسته بود ، کسی چهارپای ویرا برماند ، و چهارپای ^(۳) آنکس را
ببفکند ، یا برمد ، و بر کسی جنایتی بکند ؛ آن جنایت که بروی آرد ، یا برغیری
آرد ، برانکس بود که ویرا برمایند .

و اگر کسی را چهارپای ^(۴) بسر درشود ، وی آن چهارپای را ^(۵) ازخویشتن دفع
کند ، از بهر آنکه ترسد که پای بروی نهد ؛ آن چهارپای جنایتی بکند بر آنکه
بروی نشسته باشد یا برغیری ؛ بروی چیزی نبود .

۱- ملی و میج : بالا ۲- ش : هیچ هر دو ۳- ملی و میج و ع : بر چهارپا نشسته
بود کسی چهارپاء ویرا برماند و چهارپاء (ع : پا) ، ملک : بر چهارپائی نشسته بود کسی چهار
پای ویرا براند و چهارپا ۴- ملی و میج : چهارپاء ، ع : چهارپا ۵- ح : چهارپائرا ، (بادو
نقطه) ش : چهارپای را ، ملک و میج و ع : چهارپارا .

حاشیه من ۷۷۳ عربی :

۱- ی و ص و چایی : قید . ۲- خ متن : و اقتص (بحالت معلوم) من بعضهم
لبعض ، هاشم : خ صح لبعضهم من بعض ، مه و ی و ملک بحالت مجهول . ۳- ص و
مه و ملک ون : بتراضوا ، ح و چایی : بتراضی . ۴- ملک و خ و ی بنصب ، مه برفع
۵- خ «قتله» بحالت رفع واسم کان ، ملک بحالت فعل ماضی . ۶- مه برفع ، خ بنصب
۷- ی و خ و ملک مه : قد ، در ص و ن و چایی نیست . ۸- خ : مابقی منه رقمان ،
ملک و ن : مابقی منه من ، مه و ص و ی و چایی : ماقد بقی منه من . ۹- چایی :
والاعضاء بینهم . ۱۰- ص و چایی : ارش ، ملک و مه بضم همزه ، خ و ی بفتح آن .

ومن قتلَ غيرهَ متعمّداً، فدفعه الوالى الى أولياءِ المقتولِ لِيُقَيِّدُوهُ
بصاحبِهِمْ ، فخلّصه إنسانٌ ؛ كان عليه رَدُّهُ . فإن لم يَرُدَّهُ ، كان
عليه الدِّيَّةُ .

وإذا أَعْنَفَ الرَّجُلُ عَلَى أَمْرَاتِهِ ، أَوْ الْمَرْأَةُ عَلَى زَوْجِهَا ، فَقَتَلَ
أَحَدَهُمَا صَاحِبَهُ ؛ فَإِنْ كَانَ مُتَّهِمِينَ^(١) ، أُلْزِمَا الدِّيَّةَ ؛ وَإِنْ كَانَا مَأْمُونَيْنِ ،
لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِمَا شَيْءٌ .

وإذا وقعَ إنسانٌ مِنْ عُلُوٍّ عَلَى غَيْرِهِ ، فَمَاتَ الْأَسْفَلُ أَوْ
الْأَعْلَى ، أَوْ مَاتَا جَمِيعاً ؛ لَمْ يَكُنْ عَلَى وَاحِدٍ^(٢) مِنْهَا شَيْءٌ . فَإِنْ كَانَ الَّذِي
وَقَعَ ، دَفَعَهُ دَافِعٌ أَوْ أَفْرَعَهُ ؛ كَانَتْ دِيَّةُ الْأَسْفَلِ عَلَى الَّذِي وَقَعَ عَلَيْهِ ،
وَيَرْجِعُ هُوَ بِهَا عَلَى الَّذِي دَفَعَهُ . وَإِنْ كَانَ أَصَابَهُ شَيْءٌ ، رَجَعَ^{١٠}
عَلَيْهِ أَيْضاً بِهِ .

ومن كانَ رَاكِباً ، فَفَرَّ إنسانٌ دَابَّتَهُ ، فَرَمَتْ بِهِ ، أَوْ نَقَرَتْ الدَّابَّةُ ،
فَجَنَّتَ عَلَى غَيْرِهِ^(٣) ، كَانَتْ جِنَايَةُ مَا يُصِيبُهُ أَوْ يُصِيبُ غَيْرَهُ عَلَى
الَّذِي نَقَرَتْ بِهِ .

ومن غَشِيَتْهُ دَابَّةٌ ، وَخَافَ أَنْ تَطَّأَهُ ، فَزَجَرَهَا عَنْ نَفْسِهِ ، فَجَنَّتَ^{١٥}
عَلَى الرَّا كِبِ أَوْ عَلَى غَيْرِهِ ؛ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ شَيْءٌ .

٢- چابى:

١- خ وى بحالت اسم فاعل ، مه و ملك بحالت اسم مفعول .

احد . ٣- ملك وى و چابى : غيره جنایة .

ومن ركب دابةً، وساقها، فوطئت إنساناً، أو كسرت شيئاً؛
كان ما تُصيبه يديها^(١) ضامناً له، ولم يكن عليه [٢٠٨ ر] لما وطئته
برجلها شئ^(٢). فإن ضربها، فرمحت، فأصابته شيئاً؛ كان عليه
ضمان ما تُصيبه^(٣) يديها ورجليها. وكذلك إذا وقف عليها، كان
عليه ضمان ما تُصيبه يديها ورجليها.

وإن كان يسوق دابةً^(٤)، فوطئت شيئاً يديها أو رجلها^(٥)؛ كان
ضامناً له. وإن كان يقودها، فوطئت شيئاً يديها؛ كان ضامناً له.
وليس عليه ضمان ما تُصيب^(٦) برجلها، إلا أن يضربها. فإن ضربها،
فرمحت^(٧) برجلها، فأصابته شيئاً؛ كان ضامناً له.

ومن آجر دابته إنساناً، فركبها وساقها، فوطئت شيئاً؛ كان
ضمان ما تطأه على صاحب الدابة دون الراكب. فإن لم يكن
صاحب الدابة معها، وكان الراكب يراعيها؛ لم يكن عليه شئ،
وكان على الراكب. فإن رمت الدابة بالراكب، لم يكن على
الذي آجرها^(٨) شئ، سواء كان معها أو لم يكن^(٩)، إلا أن يكون
تقربها. فإن تقربها، كان ضامناً لما يكون منها^(١٠) من الجنيات.

وحكم الدابة في جميع ما قلناه، حكم سائر ما يُركب من
البيغال والحمير والجمال على حدٍ، لا يختلف الحكم فيه.

١- مه و ملك و ي : يديها ، خ و ص و جابي : يدها ٢- خ : ضمان فان .
٣- ص و ملك و خ : أصابته ٤- همانجا ٢ : ٤١٧ ٥- درخ «رجليها» نیست
٦- جابی : يطأه ، ص : فيما يصيب ، ملك و ن : تصيبه . ٧- خ : و رمحت . ٨- جابی :
على اجيرها . ٩- جابی : لم يكن معها . ١٠- جابی : فيها .

و اگر کسی بر چهارپای نشیند، و براند، این چهارپای پای بر کسی نهد، یا چیزی را بشکند؛ هر چه بهر دو دست کرده باشد، آنکه بروی [۲۹۵ پ] نشسته باشد ضامن آن بود؛ و آنچه بهر دو پای کرده باشد، بر وی چیزی نبود. پس اگر چهارپای را بزند، و چهارپای لگد زند، و غیره را چیزی بشکند؛ آنچه بیای کرده باشد، ضامن بود نیز. و همچنین اگر بر چهارپای بایستد، ضامن بود هر چه چهارپای بدست و پای کند، یعنی: درپیش کرده باشد و می راند^(۱).

و اگر چهارپای را براند، و این چهارپای بدست یا بیای جنبایتی کند؛ وی ضامن آن باشد. پس اگر ویرا بکشد، و چهارپای بدست چیزی را بشکند؛ وی ضامن آن باشد، و آنچه بیای کرده بود بروی چیزی نبود، آلا که چهارپای را بزده باشد، و بدان زدن وی چهارپای لگدی زند، و جنبایتی کند، آنکه ضامن آن بود، ۱۰ و اگر کسی چهارپای خویش بمزد فرا کسی دهد، و آنکس بر وی نشیند، و براند، پای بر چیزی نهد؛ ضامن آنچه^(۲) جنبایت کرده باشد بر خداوند چهارپای بود، و بر سوار نباشد. پس اگر خداوند چهارپای با وی نبود، و سوار مراعات وی همی کند؛ بر خداوند چهارپای چیزی نبود. و اگر چهارپای سوار را بیندازد، بر آنکس که چهارپای را^(۳) بمزد بداده باشد چیزی نبود، چه اگر باوی بود چه اگر باوی نبود. ۱۵ آلا که وی چهارپای را برمایند باشد، که اگر وی برمایند بود، ضامن آن جنبایت بود که از وی حاصل آید.

و 'حکم اسب'^(۴) در آنچه ما بگفتیم، و 'حکم آنچه بر وی نشیند از استران و خران و شتران بربك حد است'، و 'حکم مختلف نشود در وی'.

۱- در ح روی «یعنی درپیش کرده باشد و می راند» نشان «لا-الی» دارد و در ملك و ملی و میج و ع هم این عبارت نیست.

۲- ش: آن.

۳- ح: چهارپای را، ش و ملك و ملی و میج و ع: چهارپای را.

۴- ش: است، ملك: اسب، ح و ملی و میج و ع: اسب.

و اگر کسی متاعی بر سر گیرد بزند، بشکند، یا بر کسی زند؛ بر وی بود ضمان آن. آلا که کسی ویرا دفع کرده باشد، که آنکه ضمان بر آنکس بود.

و اگر کسی دیوانه‌یی^(۱) را بعمد بکشد، اگر دیوانه قصد وی کرده باشد، و وی دیوانه را از خویشتن دفع کرده باشد، و در دفع کردن کشتن دیوانه حاصل آید؛ بر وی چیزی نبود، و خون وی هرزه بود. پس اگر دیوانه قصد وی کرده نباشد، و وی دیوانه را بعمد بکشته باشد؛ دیت لازم آید بروی، و قصاص نبود بروی. و اگر قتل خطا بود، دیت بر عاقله بود.

و اگر دیوانه غیر ویرا بکشد؛ عمد وی و خطای وی یکی بود در وی، [۲۹۶ ر] دیت بر عاقله اش^(۲) واجب آید. پس اگر ویرا عاقله نبود، دیت بر بیت المال بود. آلا که دیوانه کسی را کشته باشد، که آنکس قصد دیوانه کرده باشد، که آنگاه خون وی هرزه بود.

و اگر کسی غیری را بکشد، و ویرا عقل درست بود، و از پس آن دیوانه نباشد؛ ویرا باز کشند، و ویرا دیت نبود.

و اگر کسی که کور باشد غیری را بکشد؛ عمد و خطای وی یکی بود، و دیت وی بر عاقله اش^(۳) بود.

اگر کسی چیزی بر سر کسی زند، که ازان ضرب چشمهای آنکس بترد، خداوند چشم بر جهد، و چیزی بر وی زند، و ویرا بکشد؛ حکم درین مسئله آنست که دیت کشته بر عاقله آنست که ویرا کشت، و بروی قصاص نبود، زیرا که در حال

۱- ش و ملی و میج و ع: دیوانه را، ح: دیوانه ترا (باد و نقطه)، ملک: دیوانه را.

۲- ش: عاقله اش، ملک و ملی: عاقله اش.

۳- ش: عاقله اش، ملک: عاقلانش، میج و ع و ملی: عاقله اش.

و من حمل على رأسه متاعاً بأجرة ، فكسره ، أو أصاب إنساناً به ؛ كان عليه ضمانه أجمع ، اللهم إلا أن يكون إنسان آخر^(١) دفعه ، فيكون حينئذ ضمان ذلك عليه .

و من قتل مجنوناً عمداً ، فإن كان المجنون أراد ، فدفعه عن نفسه ، فأدى ذلك الى قتله ؛ لم يكن عليه شيء ، وكان دمه هدرًا .
و إن لم يكن المجنون أراد ، وقتله عمداً ؛ كان عليه ديته ، ولم يكن عليه قود^(٢) . وإن^(٣) كان قتله خطأ ، كانت الدية على ما عاقلته .

و إذا قتل مجنون غير^(٤) ، كان عمده و خطؤه واحداً . فإنه تجب فيه الدية على عاقلته . فإن لم تكن له عاقلة ؛ كانت الدية على بيت المال . اللهم إلا أن يكون المجنون قتل من أراد ، فيكون حينئذ دم المقتول هدرًا .

و من قتل غيره وهو صحيح العقل^(٥) ، ثم اختلط ، فصار مجنوناً ؛ قتل بمن قتله ، ولا تكون فيه الدية .

و من قتل غيره وهو أعمى ، فإن عمده و خطؤه سواء ، فإن فيه الدية على عاقلته .

١٥

و من ضرب غيره ضربة^(٦) سالت^(٧) منها عيناه فقام المضروب ، فضرب ضاربه وقتله ؛ فإن الحكم فيه أن يجعل دية المقتول على عاقلة الذي قتله ، وليس عليه قود ، لأنه ضربه حين ضربه وهو

١- جابي : انسانا آخر . ٢- جابي : القود . ٣- خ : فان ، جابي : فان قتله .
٤- جابي : اذا قتل المجنون انسانا . ٥- دعائم الاسلام ٢ : ٤١٥ . ٦- خ و م :
فسالت ، ن سئل ، هامش ن : سال . ٧- م و خ و جابي : فيها .

أَعْمَى ، و عَمْدُ الْأَعْمَى وَ خَطَاؤه سَوَاءٌ ^(١) . فَإِنْ لَمْ تَكُنْ لَهُ عَاقِلَةٌ ، كَانَتْ الدِّيَّةُ فِي مَالِهِ خَاصَةً يُوفَّيْهَا فِي ثَلَاثِ سِنِينَ ، وَيَرْجَعُ هُوَ بِدِيَّةِ عَيْنِهِ عَلَى وَرِثَةِ الَّذِي ضَرَبَهُ ، فَيَأْخُذَهَا مِنْ تَرَكَتِهِ .
وَمَنْ قَتَلَ صَبِيًّا مُتَعَمِّدًا ، قُتِلَ بِهِ . فَإِنْ قَتَلَهُ خَطَأً ، كَانَتْ الدِّيَّةُ عَلَى عَاقِلَتِهِ .

وإذا قَتَلَ الصَّبِيُّ رَجُلًا مُتَعَمِّدًا ، كَانَ عَمْدُهُ : [٢٠٨ پ] وَ خَطَاؤه وَاحِدًا ^(٢) . فَإِنَّهُ يَجِبُ فِيهِ الدِّيَّةُ عَلَى عَاقِلَتِهِ إِلَى أَنْ يَبْلُغَ عَشَرَ سِنِينَ أَوْ خَمْسَةَ أَشْهُارٍ . فَإِذَا بَلَغَ ذَلِكَ ، اقْتَصَّ مِنْهُ ، وَأُقِيمَتِ عَلَيْهِ الْحُدُودُ التَّامَّةُ . وَتَمَّى وَطِئَ امْرَأَةً قَبْلَ أَنْ تَبْلُغَ تِسْعَ سِنِينَ ، فَأَفْضَاهَا ؛
١٠ كَانَ عَلَيْهِ دِيَّتُهَا ، وَ أُلْزِمَ التَّقَّةَ عَلَيْهَا ، إِلَّا أَنْ يَمُوتَ ، لِأَنَّهَا لَا تَصْلُحُ لِلرِّجَالِ .

وَمَنْ أَحْدَثَ ^(٣) فِي طَرِيقِ الْمُسْلِمِينَ حَدًّا تَأْلِسُ لَهُ ، أَوْ فِي مَلِكٍ لغيرِهِ بِغَيْرِ إِذْنِهِ مِنْ حَفْرِ بُئْرٍ أَوْ بِنَاءِ حَائِطٍ ، أَوْ نَصْبِ خَشْبَةٍ أَوْ إِقَامَةِ جَنْدَعٍ ، أَوْ إِخْرَاجِ مِيزَابٍ أَوْ كَنْيفٍ ^(٤) ، وَ مَا أَشْبَهَ ذَلِكَ ، فَوَقَعَ فِيهِ شَيْءٌ ، أَوْ زَلَّتْ ^(٥) بِهِ ، أَوْ أَصَابَهُ مِنْهُ شَيْءٌ مِنْ هَلَاكِ أَوْ تَلَفِ شَيْءٍ مِنْ
١٥ الْأَعْضَاءِ أَوْ كَسْرِ شَيْءٍ مِنَ الْأَمْتَعَةِ ؛ كَانَ ضَامِنًا لِمَا يُصِيبُهُ قَلِيلًا كَانَ أَوْ كَثِيرًا . فَإِنْ أَحْدَثَ فِي الطَّرِيقِ مَالَهُ إِحْدَاثُهُ ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ شَيْءٌ .

١- مه و ملك برفع ، خ بنصب ، جابي : واحد . ٢- دعائم الاسلام ٢ : ٤١٥ .

٣- دعائم الاسلام ٢ : ٤١٦ ٤ - ملك زير سطر : ناو ، ميزراه .

٥- خ : لنزق ، ملك زير سطر : بخيزيد .

این ضرب کور بود ، و عمد و خطای کور یکسان باشد . پس اگر کور را عاقله نباشد ، دیت وی بر مالش بود که سه سال بدهد . پس کور رجوع کند بدیت چشمهای خویش با ورنه آنکس که چیزی بر سر وی زد ، و از ترک وی فرا گیرد . و اگر کسی کودک را بعمد بکشد ، ویرا باز کشند . ولیکن اگر بخطا بود ، دیت بر عاقله بود .

- و اگر کودک مردی را بعمد بکشد ؛ عمد و خطای وی یکسان باشد ، ودیت بر عاقله بود ، تا آنکه که ده ساله شود یا پنج وجب بباشد . چون بدین جایگاه^(۱) رسد ؛ قصاص باز کنند ، و حدها تمام بروی برانند .

و اگر کسی با زنی خلوت کند از پیش آنکه ویرا نه سال بود ، و زنی مَفْضَات^(۲) کند ؛ دیت زن بر وی لازم آید ، و نفقت کردن بر وی تا بُردن ، زیرا که وی مردانرا نشاید .

۱۰

و اگر کسی در راه مسلمانان چیزی بکشد که ویرا نباشد ، یا در ملک غیر بی دستوری وی ، چنانکه چاهی بکند ، یا دیواری بکند ، یا بنایی^(۳) نهد ، یا چوبی بردارد ، یا تیری را بر پای کند ، یا ناودانی فرا راه کند ، یا مستراح^(۴)ی ؛ یا مانند این چیزها فرا راه کند ، پس کسی در وی افتد ، یاگیری را پای بخیزد که ازان هلاک نفس باشد .

۱۵

یا بهری^(۴) اعضای وی بزیان شود ، و چیزی از مفاعها بشکند ؛ آنکس که آن حدت در راه بکرده باشد ، ضامن هر چنانیتی را که در آن راه افتد ، [۲۹۶ پ] اگر اندک بود و اگر بسیار ، از بهر آن حدت وی . پس اگر در راه چیزی کند که ویرا بود که آن کند ، بر وی چیزی نباشد .

۱- ش : جایگاه ، ملک با دو نقطه و همزه .

۲- ح و ش : مفضاه ، د و ملک و مج و ع : مفضاة .

۳- ح و ش و ملک : بنای ، ملی و مج و ع : بنا .

۴- ش : بعضی ، د : حدتی کند که ویرا نبود یا در ملک غیر بی دستوری او پای نهد یا ناودانی یا کنیفی یا مانند آن باراه کند یا چوبی بردارد و یا چاهی بکند یا دیواری بنا کند یا تیری بر پای کند یا چیزی که خلق در وی افتند یا کسی پای را بخیزد یا ازان چیزی رسد از هلاکت نفس یا تلف چیزی از اعضا .

اگر کسی آتش در سرای کسی اندازد بعمد، و سرای آنکس با هر چه در وی باشد سوخته شود؛ ضامن بود جمله آنچه بزبان آورده باشد بدان آتش از نفسها و متاعها و جزازان. و اگر کسی سوخته آید، کشتن واجب شود برین کس که آتش در سرای انداخته باشد. و اگر کسی در سرای خویش آتش بر کرده باشد، و باد آتش را بر گیرد، و بجایگاهی برد، و بسوزد؛ بر وی چیزی نبود.

اگر اشتر مست شود بر خداوندش؛ واجب آید ویرا بازداشتن، و نگاهداشتن. و اگر جنایتی کند پیش از آنکه وی بداند، بر وی چیزی نبود. پس اگر دانسته باشد، و در نگاهداشتن وی تقصیر کرده باشد؛ ضامن بود هر چه آن اشتر کرده باشد از کشتن مردم و جزازان. پس اگر این کس که اشتر بروی جنایت کند اشتر را بزده باشد، تا^(۱) اشتر ویرا بکشد، یا بجراحتش بکشد؛ دیت واجب آید بعد آنکه مقدار جنایت که بر اشتر کرده باشد، و از بهایش کم شده باشد، از دیت آن جنایت که اشتر کرده بود بیفکنند.

و اگر چهارپایی^(۲) در سرای چهارپای^(۳) غیری شود در علف گاه وی، و ویرا بکشد، یا بجراحتش بکشد؛ صاحب آن چهار پای ضامن هر جنایتی بود که کرده باشد. و اگر این چهارپای را که در علف گاه شده است^(۴) چیزی رسد، بر خداوند آن چهارپای دیگر چیزی نبود.

و اگر کسی خوکی را بکشد ازان ذمّتی، بر وی بود قیمت آن خوک بدادن، و اگر بجراحتش بکشد، بزوی بود قیمت آنچه از بهایش کم شده باشد بنزدیک اهلش. و اگر کسی غلامی^(۴) خویش را که بنده وی بود بر چهار پای نشانند، و آن چهارپای جنایتی کند؛ ضمان آن جنایت بر مولایش بود، زیرا که وی ملک وی است.

۱- ح با دو نقطه در بالا و دو نقطه در زیر، ش: یا، د و ملک و ملی و میج و ع: تا.

۲- در ح در هر دو جا «چهارپای» آمده ولی در اولی در میانۀ یاد و نقطه گذارده شده است.

۳- ش: شده است.

۴- د و ملک و ملی و میج و ع: غلام، ح و ش: غلامی.

و من رمى في دار غيره متعمداً ناراً، فأحترقت وما فيها؛ كان ضامناً لجميع ما تُلْقِيهِ النار من النفوس والأثاث والأمتعة وغير ذلك، ثم يجب عليه بعد ذلك القتل. فإن أشعل في داره أو ملكه ناراً، فحَمَلَتْهَا الرِّيحُ إلى موضع آخر، فأحترق، لم يكن عليه شيء.

وإذا اغتَلَمَ^(١) البعيرُ على صاحبه، وجب عليه حبسه وحفظه. فإن جَنَى^(٢) قبل أن يعلم به، لم يكن عليه شيء. فإن عَلِمَ به، وفرط في حفظه؛ كان ضامناً لجميع ما يُصِيبُهُ من قتل نفسٍ أو غيرها^(٣). فإن كان ذلك الذي جَنَى^(٤) عليه البعيرُ ضَرَبَ^(٥) البعيرَ، فقتله أو جرحه؛ كان عليه بمقدار ما جَنَى^(٦) عليه مما ينقص من ثمنه، يُطْرَحُ من دية ما كان جَنَى^(٧) عليه البعيرُ.

١٠

وإذا هَجَمَتِ دَابَّةٌ على دَابَّةٍ^(٨) غيره في مَأْمِنِهَا^(٩)، فقتلتها أو جرحتها، كن صاحبها ضامناً لذلك. وإن دخلت عليها الدابة إلى مَأْمِنِهَا^(١٠)، فأصابها سبب؛ لم يكن على صاحبها شيء.

ومن أصاب خنزيرَ ذِمِّيٍّ، فقتله؛ كان عليه قيمته. فإن جرحه كان عليه قيمة ما نقص من ثمنه عند أهله.

١٥

ومن أركب غلاماً له مملوكاً دابَّةً، فوجنت الدابة جنسية؛ كان ضامناً على مولاه، لأنه ملكه.

١- ملك زير سطر: مست ٢- خوص وچایی: جنا، مه وملك وى ون: جنى. ٣- خ: النفوس وغيرها
٤- خ و مه و ملك و ص: جنى، ى وچایی: جنا ٥- چایی: قد ضرب ٦- ملك وى: جنا،
ديكر نسخهها: جنى. ٧- ص: جنا، ملك وى: جنا. ٨- دعائم الاسلام ٢: ٤٢٢.
٩- ص وچایی: منامها. ١٠- ملك وى و مه و خ: الى مَأْمِنِهَا، ص الى منامها، چایی: في منامها.

و من دخل دار قوم بغير اذنيهم ، فَعَقَرَهُ ^(١) كلبهم ؛ لم يكن عليهم ضمانه . فان كان دخلها باذنيهم ، كان عليهم ضمانه .

و إذا أَفْلَتَتْ دَابَّةٌ ^(٢) ، فَرَمَحَتْ ^(٣) إِنْسَانًا ، فَقَتَلَتْهُ ، او كَسَرَتْ شَيْئًا من أَعْضَائِهِ ، لم يكن على صاحبها شيء .

و من وَطِئَ امْرَأَتَهُ فِي دُبُرِهَا ، فَأَلْحَ عَلَيْهَا ، فَمَاتَتْ ؛ كان عليه ديتها .

و من تَطَبَّبَ ، او تَبَيَّطَرَ ^(٤) ؛ فَلْيَأْخُذِ الْبَرَاءَةَ من وَلِيِّهِ ، وَاِلَّا فَهُوَ ضَامِنٌ .

و إذا رَكِبَ اثْنَانِ دَابَّةً ، فَجَنَّتْ جَنَائِيَةً على ماذكرناه ؛ كان أَرْشُهَا عليهما بالسَّوِيَّةِ . و رَوَى ^(٥) أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ^(٦) [٢٠٩ر] ضَمَّنَ خَتَّانًا قَطَعَ حَشْفَةً غَلامٍ .

بابُ الْإِشْتِرَاكِ فِي الْجَنَائِيَّاتِ

رَوَى الْأَصْبَغُ بْنُ نُبَاتَةَ ^(٧) قَالَ : قَضَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ، عَلَيْهِ السَّلَامُ ، فِي جَارِيَةٍ رَكِبَتْ جَارِيَةً ، فَخَسَّتْهَا جَارِيَةُ أُخْرَى ، فَقَمَصَتْ الْمَرْكُوبَةَ ، فَصَرَعَتْ الرَّاكِبَةَ ^(٨) ، فَمَاتَتْ ؛ فَقَضَى أَنَّ دَيْتَهَا نِصْفَيْنِ بَيْنَ النَّاخِصَةِ وِ الْمُنْخَوِصَةِ ^(٩) .

١- ملك زير سطر: بگزد. ٢- مه و ص وى: أفلتت ، خ و ملك ون : انفلتت .
٣- ملك زير سطر: گريخت. ٤- تهذيب ١٠: ٢٣٤- دعائم الاسلام ١٥: ٢ ٥- دعائم الاسلام ١٥: ٢- ٤١٥: ٧- ٣٦٤. ٦- ملك : صلوات الله عليه ، س : عليه . ٧- المقنعة ص ١١٨ (٢)- تهذيب ١٠: ٢٤١- ١٢٥: ٤ ٨- ي برفر ، خ بنصب ٩- هامش ملك : النخس : سرانگشت ياچوب فراکسى زدن ، زير سطر: جاريه: دخترک ، فنخستها: دوانيد ، قمصت: ورديد ، فصرعت: يفتاد ، الناخسة والمنخوسة: دواننده- دويده ، چلبي: المنخوته نصفين .

واگر کسی در سرای قومی شود بی‌دستوری ایشان، سگ ایشان و برا بکزد؛
بر خداوند سرای چیزی نبود. و اگر بدستوری در سرا رفته باشد، ضمان وی
برایشان بود.

واگر اسبی برآمد، و کسی را بکشد بزند، و بکشد، یا چیزی از اندام [۲۹۷ر]
وی بشکند؛ بر خداوند اسب چیزی نبود.

واگر کسی بازنش نزدیکی کند در دُبر، و بر وی الحاح کند، و بمیرد؛ دیت
بر وی لازم آید.

واگر طبیبی معالجت کند کسی را که مخاطرت بود آن مداوات^(۱) کردن، یا
بیطاری بیطاری کند؛ باید که از اولیای وی برائت^(۲) فرا گیرد، و الاضامن بود هر
جنایتی را که ظاهر شود.

و اگر دو کس بر اسبی نشینند، و آن اسب جنایتی کند؛ قیمت آن جنایت
بر هر دو بود بر راستی. و روایت کرده‌اند^(۳) که امیر المؤمنین علی^(۴)، علیه‌السلام، ضمان
فرمود حجّامی را که کودک را ختمه کرده بود، و حَسَفَه و برا بپریده بود. و السلام^(۵).

باب هفتم^(۶)

در اشتراك در جنایتها
روایت کرد اَصْبَغُ ثَبَاتَه که: امیر المؤمنین، علیه‌السلام، حکم کرد در کنیز کی
که بر کنیز کی نشسته بود، یکی دیگر چیزی در بن کنیزك زد که یکی را بر پشت
داشت، تا^(۷) برخاست و بر جست، و آنرا که بر پشت داشت پیمداخت، و بمرد؛
امیر المؤمنین علی^(۸)، علیه‌السلام، بفرمود: تا این کس که چیزی در کنیزك زد، و
کنیزك که چیزی در وی زده بودند، بپردو دیت آنکس بدادند بر راستی^(۹).

- ۱- ح و ش: مداواه، ملك: مداوا، ملی و معجوع: مداواة.
- ۲- ح و ش و ملك و ملی و معجوع: براة، د افتادگی دارد. ۳- ش: کرده‌اند.
- ۴- در ح و ملك و ملی و معجوع «علی» نیست ولی در ش هست. ۵- ش: و السلام.
- ۶- ح: هفتم م. ۷- ح بی نقطه، ش: یا، ملك و ملی و معجوع: تا. ۸- در ح و دیگر
نسخه‌ها «علی» نیست زلی در ش هست. ۹- کلمه «براستی» در ح طوری نوشته شده که
زیر «علیه‌السلام» قرار گرفته است از این روی در ش این کلمه دوبار هم اینجا و هم زیر
آن آمده و این هم می‌رساند که ش از روی ح نوشته شده است.

و روایت کرد محمد بن قیس از ابو جعفر، علیه السلام، که وی گفت:
 امیر المؤمنین علی^(۱)، علیه السلام، حکم کرد در چهار کس که شراب خورده بودند،
 و مست شده بودند، و سلاح برگرفته بودند، و بایکدیگر بر آمیخته^(۲)، و دو کس
 کشته آمده بودند، و دو کس مجروح شده بودند؛ اینان که مجروح بودند بفرمود: تا
 حدّ بزدند هریکی را هشتاد جلد، و بفرمود: تادیت آن هر دو بدهند، و لکن بفرمود:
 تا جراحت هر دو مجروح را قیاس کردند، و از سر دیت برگرفتند. و اگر این هر دو
 مجروح بمیرند، یا یکی از اینان بمیرد؛ بر اولیای^(۳) آن هر دو کشته چیزی نبود.
 و روایت کرد سکونی از ابو عبدالله، علیه السلام، که وی گفت: بامیر المؤمنین
 علی^(۱)، علیه السلام، برداشتمند که شش کودک در فرّات بودند، یکی غرقه شده است^(۴).
 ۱۰ بفرمود: تا آن کودکان را بیاورند، سه کس گواهی دادند که: این دو کس آن کودک را
 غرق کردند، و این دو کودک گواهی دادند که آن [۲۹۷ پ] سه گانه کردند.
 امیر المؤمنین، علیه السلام، گفت^(۵): دیت واجبست بر هر پنج، اما دیت بر اخماس نباید
 نهادن. و گفت: سه خمس آن دو کودک بدهند، و دو خمس آن سه گانه دیگر. و
 آن چنان باشد که ششصد دینار، دو کودک بدهند، و چهار صد دینار آن سه کودک دیگر^(۶).
 ۱۵ و روایت کرد محمد بن قیس از ابو جعفر، علیه السلام، که وی گفت که: امیر المؤمنین،
 علیه السلام، حکم کرد در چهار کس که ایشان در چاله شیر و موضعش نگرسته بودند،
 یکی در چاله افتاد، دست در دؤم زد، و دؤم دست در سؤم زد^(۷)، و سؤم در چهارم^(۸)
 زد، و شیر هر چهار را بدرید؛ امیر المؤمنین، علیه السلام، اولیای ایشانرا بحاضر
 کرد، و گفت: مرد اول که در چاله شیر افتاد طعمه شیر است، و لکن اولیایش دو
 ۲۰ دانگ دیت با اولیای مرد دؤم دهد، و آن سیصد و سی و سه دینار و^(۹) دانگ بود، تا چرا
 دست در دؤم زد، و دؤم را غرامت افکنند تا دو بهری از دیت با اولیای سؤم دهد،
 و اولیای سؤم را بفرمود تا تمامی دیت، و آن هزار دینار باشد، با اولیای چهارم دهد.

۱- در ح و ملک و ملی و مع و ع «علی» نیست ولی در ش هست.

۲- مع و ع: بر آمیخته، ملک و ملی: آمیخته، در ح و ش «بر آمیخته» هم میشود خواند.
 (دنباله حاشیه در ص ۷۹۰ فارسی)

وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ قَيْسٍ ^(١) عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: قَضَى
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، فِي أَرْبَعَةِ شَرِبُوا، فَسَكِرُوا، وَأَخَذَ بَعْضُهُمْ
عَلَى بَعْضِ السَّلَاحِ، فَاقْتَتَلُوا، فَقَتِلَ اثْنَانِ وَجُرِحَ اثْنَانِ؛ فَأَمَرَ بِالْمَجْرُوحِينَ،
فَضْرِبَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا ثَمَانِينَ، وَقَضَى دِيَةَ الْمَقْتُولِينَ عَلَى الْمَجْرُوحِينَ،
وَأَمَرَ أَنْ يُقَاسَ جِرَاحَةُ الْمَجْرُوحِينَ، فَتُرْفَعَ ^(٢) مِنَ الدِّيَةِ. وَإِنْ ^(٣) مَاتَ
وَاحِدٌ مِنَ الْمَجْرُوحِينَ، فَلَيْسَ عَلَى أَحَدٍ مِنْ أَوْلِيَاءِ الْمَقْتُولِينَ شَيْءٌ.

وَرَوَى السَّكُونِيُّ ^(٤) عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: رُفِعَ إِلَى
أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، سِتَّةُ غِلْمَانٍ كَانُوا فِي الْفُرَاتِ، فَفَرَّقَ وَاحِدٌ مِنْهُمْ
فَشَهِدَ ثَلَاثَةً مِنْهُمْ عَلَى اثْنَيْنِ: أَنَّهُمَا غَرَقَاهُ، وَشَهِدَ اثْنَانِ عَلَى الثَّلَاثَةِ: أَنَّهُمْ
غَرَقُوهُ؛ فَقَضَى، عَلَيْهِ السَّلَامُ، بِالدِّيَةِ ثَلَاثَةَ أَخْمَاسٍ عَلَى الْإِثْنَيْنِ وَخُمْسَيْنِ عَلَى الثَّلَاثَةِ. ١٠

وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ قَيْسٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ^(٥)، عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: قَضَى
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، فِي أَرْبَعَةِ نَفَرٍ أَطْلَعُوا فِي زُبْيَةِ ^(٦) الْأَسَدِ،
فَفَخَّرَ أَحَدَهُمْ، فَاسْتَمْسَكَ بِالثَّانِي، وَاسْتَمْسَكَ الثَّانِي بِالثَّلَاثِ، وَ
اسْتَمْسَكَ الثَّلَاثُ بِالرَّابِعِ؛ فَقَضَى بِالْأَوَّلِ فَرِيَسَةَ الْأَسَدِ، وَغَرَّمَ أَهْلَهُ
ثُلُثَ الدِّيَةِ لِأَهْلِ الثَّانِي، وَغَرَّمَ الثَّانِي لِأَهْلِ الثَّلَاثِ ثُلُثِي الدِّيَةِ، وَغَرَّمَ
الثَّلَاثُ لِأَهْلِ الرَّابِعِ الدِّيَةَ كَامِلَةً ^(٧).

١- المقنعة ص ١١٨ (٤)، تهذيب ١٠: ٢٤٠-٢٤١، كافي ٧: ٢٨٤، دعائم الاسلام ٢: ٤٢١

٢- خ ومملك: فيرفع (يرفع ومجهول)، صون: فيرفع، جابي: ويرفع. ٣- جابي: فان.

٤- المقنعة ص ١١٨ (٣)، تهذيب ١٠: ٢٣٩-٢٤٠، كافي ٧: ٢٨٤-٢٨٥، دعائم الاسلام ٢: ٤٢١ ٥ - المقنعة

ص ١١٨ (١) - تهذيب ١٠: ٢٣٩-٢٤٠، كافي ٧: ٢٨٦-٢٨٧، دعائم الاسلام ٢: ٤١٦ (دو حديث است).

٦- مملك زبرسطر: خفتن جاي. ٧- مملك: الكاملة.

و رَوَى أَبُو بصير^(١) عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: قَضَى
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فِي حَائِطٍ اشْتَرَكَ فِي هَدِيَمِهِ ثَلَاثَةُ نَفَرٍ، فَوَقَعَ عَلَى وَاحِدٍ
مِنْهُمْ، فَمَاتَ؛ فَضَمَّنَ الْبَاقِينَ دِيَّتَهُ، لِأَنَّ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ ضَامِنٌ صَاحِبَهُ^(٢)

بَابُ دِيَّاتِ الْأَعْضَاءِ وَالْجَوَارِحِ وَالْقَصَاصِ فِيهَا^(٣)

مَنْ قَلَبَ عَلَى رَأْسِ إِنْسَانٍ مَاءً حَارًّا، فَامْتَعَطَ^(٤) شَعْرَهُ،
فَلَمْ يَنْبُتْ؛ كَانَ عَلَيْهِ الدِّيَّةُ كَامِلَةً. فَإِنْ نَبَتَ وَرَجَعَ إِلَى مَا كَانَ^(٥)،
كَانَ عَلَيْهِ أَرْشُهُ حَسَبَ مَا يَرَاهُ الْإِمَامُ. فَإِنْ كَانَ امْرَأَةً؛ كَانَ عَلَيْهِ
دِيَّتُهَا، إِذَا لَمْ يَنْبُتِ الشَّعْرُ. فَإِنْ نَبَتَ، كَانَ عَلَيْهِ مَهْرُ نَسَائِهَا.
وَفِي الْحَاجِبِينَ إِذَا أَذْهَبَ شَعْرَهُمَا^(٦) خَمْسُ مِائَةِ دِينَارٍ، وَفِي كُلِّ

وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَتَانِ وَخَمْسُونَ دِينَارًا.

وَفِي شُفْرِ الْعَيْنِ الْأَعْلَى ثُلُثُ دِيَّةِ الْعَيْنِ، مِائَةٌ وَسِتَّةٌ وَسِتُّونَ
دِينَارًا وَثُلَاثَا دِينَارٍ. وَفِي شُفْرِ الْعَيْنِ الْأَسْفَلِ نِصْفُ [٢٠٩ پ] دِيَّةِ الْعَيْنِ
مِائَتَانِ وَخَمْسُونَ دِينَارًا.

وَفِي الْعَيْنَيْنِ الدِّيَّةُ كَامِلَةٌ^(٧)، وَفِي كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهَا نِصْفُ دِيَّةِ

النَّفْسِ، وَفِي نَقْصَانِ ضَوْءِهِمَا بِحِسَابِ ذَلِكَ. فَإِنْ أَدْعَى النِّقْصَانَ فِي
أَحَدِي الْعَيْنَيْنِ، اعْتَبِرَ مَدَى^(٨) مَا يُبْصَرُ بِهَا مِنْ أَرْبَعِ جَوَانِبَ بَعْدَ أَنْ
تُشَدَّ^(٩) الْأُخْرَى. فَإِنْ تَسَاوَى صِدْقٌ، وَإِنْ اخْتَلَفَ كَذِبٌ^(١٠). ثُمَّ يُقَاسُ ذَلِكَ

١- تهذيب ١٠: ٢٤١- فقيه ٤: ١١٨- كافى ٧: ٢٨٤. ٢- ي، من صاحبه، خ و

حاشية درس ٢٩٢ فارسى

روایت کرد ابو بصیر از ابو عبدالله^(۱)، علیه السلام، که امیر المؤمنین، علیه السلام، حکم کرد بر سه کس که دیوار می شکافتند، دیوار بیفتاد و ازان سه گانه یکی را بکشت؛ بفرمود: تا آن دو گانه دیت آن بدادند، زیرا که ایشان ضامن بودند صاحب خویش را.

باب هشتم^(۲)

در دیت های اندام و قصاص در وی

اگر کسی آب گرم بر کسی فرو هلد، و موی سرش بشود، چنین که بر نیاید؛ بر وی بود دیت تمام بدادن. پس اگر بر آید، و نه چنان بود که بود؛ امام قیمت آن بستاند آنکه صلاح بیند، و بوی دهد. و اگر زن بود دیت زن بر وی بود، چون مویش بر نیاید. پس اگر بر آید؛ بر وی بود که مهری که خویشاوندان آن زن را ۱۰ بود، بوی دهد.

و در هر دو ابرو چون موی از وی ببرند، پانصد دینار بود، و در یکی دویست و پنجاه دینار.

و در موی چشم که بر کواه^(۳) بالاین^(۴) بود دودانگ دیت چشم بود، و آن صد و شصت و شش دینار بود، چهار دانگ بود. [۲۹۸ ر] و در موی کفله زیرین هم ۱۵ نیز دیت چشم بود، دویست و پنجاه دینار، هم آب گرم برده^(۵) باشد.

و در هر دو چشم دیت تمام بود، و در هر یکی نیم دیت نفس بود، و در نقصان روشنائی^(۶) بر حساب آن. و اگر دعوی نقصان [کنند]^(۷) در یکی چشم، اعتبار کنند بچنانیت آنچه وی بیند از چهار جوانب، از پس آنکه آن^(۸) دیگر چشم را ببندند^(۹)؛ اگر بهم راست آید، ویرا بر است دارند؛ و اگر مختلف آید، ویرا بدروغ دارند، و از پس آن قیاس کنند ۲۰

۱- ش بضم عبد. ۲- ح: هشتم م.

۳- بزبان طبری بضم کاف: بلك (همان: کفله)، ح با سه فتحه.

۴- ش و ملك و ملی و مچ و ع: بالاین، ح: بالاین، ع: در کوله بالاین.

۵- ش: بوده. ۶- ش و ملك و ملی و مچ و ع: روشنائی ۷- ع

۸- ش: آنک آنک ۹- ملی و مچ و ملك: به بیند، ع: به بینند، ش: بیند، ح: ببینند

با چشم درست، و آن نقصان که از میان هر دو بود بدان حساب بوی دهند از پس آنکه استظهار کنند با وی سو کنند، چنانکه در باب قسامت گفتیم. و اگر دعوی نقصان کند در هر دو چشم، چشمهای ویرا قیاس کنند با چشمهای کسی هم سال همچو وی^(۱) باشد^(۲)، ضاربش را الزام کنند تا آنچه تفاوت می کند از میان ایشان بدهد. و استظهار کند بر وی بسو گندان^(۳)، و قیاس بچشم نکنند در روزی که ابر بود، و نه در زمینی که جهانش مختلف بود در^(۴) روشنی و تاریکی، بل قیاس کنند در زمینی که مستقیم بود. و هر کسی که دعوی کند که بینایی^(۵) از وی برفته^(۶) است، و هر دو چشم وی گشاده بود و درست بود، و نمی داند که راست می گوید یا دروغ؛ سو کند بدهند ویرا چنانکه گفتیم در پیش.

- ۱۰ و روایتی کرده اند^(۷) که: ویرا روی ها قرص آفتاب کنند، تا چشمها در برابر آفتاب دارد: اگر چنان بود که وی گفته باشد، که هر دو چشم یافته نماید در چشمه آفتاب؛ و اگر نچنان بود که وی گفته باشد، چشمها بر هم نهد.
- و در چشم آنکه يك چشم بود، دیت تمام بود، و هر که که آفریده بود، یا در آفتی برفته^(۸) بود از جهت خدای تعالی. پس اگر نه ازین جهت رفته باشد، [۲۹۸ پ] و دیت گرفته باشد یا مستحق دیت شده، و اگر چه نا گرفته بود؛ نیم دیت بود. و يك چشم چون چشم کسی را درست کنند، چشمش باز گنند، و اگر چه کور شود که حق ویرا کور کرده است^(۹). و اگر چه چشم وی بکنند، وی مخیر باشد: در آنکه دیت ها گیرد تمام، و از میان آنکه چشمی ازان وی باز گنند، و نیم دیت ها گیرد. و در چشمی که قایم^(۱۰) ایستاده بود، آن چشم را خشك کند یا نیست گرداند، ثلث ۲۰ دیت چشم بود.

۱- ح: همچون، در ملك و ملی و میج و ع نیست. ۲- ملی و میج و ع: بود.
 ۳- ش: آن. ۴- ش و ملك و ملی: و در ۵- ش و ملك و ملی و میج و ع: بینائی.
 ۶- ش: برفته. ۷- ش: کرده اند. ۸- ح و ش: نرفته ۹- ش: کرده است.
 ۱۰- ش: قائم، ملك و ملی و میج و ع: قایم

الى العين الصحيحة ، فما كان بينهما من النقصان أُعطي بحساب ذلك بعد أن يُستظهر عليه بالأيمان حسب ما قدمناه في باب القسامة . وإن ادعى النقصان في العينين جميعاً ؛ قيس عيناه الى عيني من هو من ^(١) أبناء سيّته ، وألزم ضاربهما من التفاوت ، ويُستظهر عليه بالأيمان . ولا يُقاس عين في يوم غيم ولا في أرض مختلفة الجهات في الضوء والظلمة ، بل يُقاس في أرض مستقيمة . ومن ادعى ذهاب بصره ، وعينه مفتوحتان صحيحتان ، ولا يعلم صدق قوله ، حلف حسب ما قدمناه .

وقد روى ^(٢) أنه يُستقبل بعينه ^(٣) عين الشمس . فإن كان كما قال ، بقيتاً مفتوحتين في عين الشمس . وإن لم تكن كما قال ، غمضهما .
 ١٠ وفي العين العوراء الدية كاملة ^(٤) ، إذا كانت خلقة ، او قد ذهبت في آفة من جهة الله تعالى . فإن كانت قد ذهبت ، وأخذ ديتها . أو استحق الدية ، وإن لم يأخذها ؛ كان فيها نصف الدية . والأعور إذا فقأ عين صحيح ؛ قُلبت عينه ، وإن عمى ، فإن الحق أعماه . فإن قُلبت عينه ؛ كان مخيراً بين أن يأخذ الدية كاملة ، او يَقْلَعَ إحدى ١٥ عيني صاحبه ويأخذ نصف الدية . وفي العين القائمة إذا خُسِفَ ^(٥) بها ، ثلث ديتها صحيحة .

١- هامش مه : خ س من ، متن مه : في ، ديكر نسخها : من ٢- كافي ٧ : ٣٢٣ (تهذيب ١٠ : ٢٦٨ - فقيه ٤ : ٥٦) - خ : يروي ٣- خ وملك وص : بعينه . ٤- خ : الكاملة . ٥- درخ «قد» ليست ، چاپی : او كانت ذهبت . ٦- ملك زبر سطر : خشك بكند .

وفى الأذنين الدية كاملة. وفى كل واحدٍ منهما نصف الدية. وفيما قطعَ منهما بحساب ذلك. وفى شحمة الأذن ثلث دية الأذن^(١). وكذلك فى خرمها^(٢) ثلث ديتها. وفى ذهاب السمع الدية كاملة، وفيما نقص منه بحساب ذلك. ويُعتبر نقصانه بأن يضربَ الجرس^(٣) من أربع جوانبَ ويُنظرَ الى مدى ما يسمعُ منه. فإن تساوى؛ صدق، واستظهرَ عليه بالإيمان. وإن اختلف، كذب. ومتى ادعى ذهابَ سمعه كله، كانت عليه القسامة حسب ما قدمناه. ولا يُقاسُ الأذن فى يومٍ ريح، بل يُقاسُ فى يومٍ ساكنٍ الهواء.

وفى الأنف إذا استوصلت، الدية كاملة. وكذلك إذا قطعَ مَارِئها^(٤)، كان فيه الدية. وفيما نقص منه بحساب ذلك. وكذلك فى ذهاب الإحساس بها كله^(٥)، الدية كاملة.

وقد روى عن أمير المؤمنين^(٦)، عليه السلام، أنه قال: يُعتبر ذلك بأن يحرقَ الحرقَ ويُقربَ منه. فإن دمعت عينه، ونحى أنفه؛ كان كاذباً. وإن بقى كما كان؛ صدق، وينبغى أن يستظهرَ عليه بالإيمان حسب ما قدمناه [٢١٠ ر].

وفى الشفتين جميعاً الدية كاملة. وفى العُلَيَّا منهما أربع مائة دينار. وفى السفلى منهما ستمائة دينار. وإنما فضلت السفلى لأنها تمسك الطعامَ والشرابَ. وفيما نقص^(٧) منهما^(٨) بحساب ذلك.

١- جابى: ديتها. ٢- جابى: خرمها فيه. ٣- ملك زير سطر: زنگ، هامش: زنگوله، خ زير سطر: زنگل ٤- ملك زير سطر: بينى ٥- ص: الاحساس حاشيه در ص ٧٩٤ فارسی

- و در هر دو گوش دیت تمام بود، و در هر یکی نیم دیت بود. و در آنچه از گوش ببرند بحساب آن بود. و در نرمه گوش ثلث دیت گوش بود. و همچنین در برداشته گوش از بالا. و در آنچه اشنوایی^(۱) بشنود^(۲)، دیت تمام بود. و در آنچه نقصان بود بدان حساب بود نقصان اشنوایی^(۱) بدانکه جرس بزنند از چهار جوانب، و بشکرنند تا غایت آنچه وی شنیده است^(۳)؛ اگر راست بود، ویرا براست دارند و سوگندان دهند؛ و اگر مختلف بود، ویرا بدروغ دارند. و هر که که دعوی کند رفتن اشنوایی^(۱) بیکبارگی^(۴)، بروی قسامت بود پنجاه سوگند چنانکه در پیش گفتیم^(۵). و قیاس نکنند اشنوایی^(۱) گوش در روزی که باد بود، یا^(۶) قیاس کنند در روزی که هوا ساکن بود.
- و در بینی چون ببرند، دیت تمام بود. و همچنین در نرمه بینی اگر ببرند، دیت تمام بود. و در آنچه کمتر ازان بود بدان حساب بود. و همچنین در رفتن چیزی در یافتن بینی چنانکه هیچ چیزی در نیابد، دیت تمام بود.
- و روایت کرده اند^(۷) از امیر المؤمنین، علیه السلام، که وی گفت: اعتبار باید کردن بدانکه حراق از زیر بینیش بسوزانند؛ اگر آب از چشم وی برود، و بینی بر هم گیرد، وی دروغ زن بود؛ و اگر همچنان بماند، راست گوی باشد. و باید که استظهار کنند با وی بسوگند چنانکه در پیش بگفتیم.
- و در هر دو لب دیت تمام بود. و در بالایین^(۸) چهارصد دینار، و در زیرین ششصد^(۹) دینار. و آنچه ویرا فضله شناسد، که ویرا طعام و شراب باز گیرد. و در آنچه ازان کم بود بحساب آن بود.

۱- ح و ش و مع و ع: اشنوایی، ملك: شنوایی، ملی: شنوایی (در سومی).

۲- ملك: شنود. ۳- ش: شنیده است.

۴- ش: یکبارگی، ح و ملی و مع و ع: یکبارگی.

۵- ح و ش و ملك: یا، ملی و مع و ع: تا. ۶- ملك و ملی و مع و ع: بگفتیم.

۷- ش: کرده اند.

۸- ش و ملك و ملی و مع و ع: بالایین. ۹- ش: شصت.

و در زبان چون بیرند که هیچ نتواند گفتن ، دیت تمام بود . پس اگر بعضی حروف تواند گفتن ، و بعضی نتواند گفتن ؛ حروف معجم^(۱) بروی عرضه کنند ، و آن بیست و هشت حرف است . آن حرف که می گوید ، از وی بیفکنند^(۲) . [۲۹۹ ر] و آنچه بنمواند گفتن ، الزام دیت می کنند بدان حساب : هر حرفی را جزوی از بیست و هشت جزو . و اگر زبانش درست بود ، و دعوی کند که وی هیچ نمی تواند گفتن ، بر وی قسامت بود چنانکه درپیش بگفتیم .

و روایت کرده اند از امیرالمؤمنین ، علیه السلام ، که : وی گفت زبانش را سوزن درش زنند : اگر خون که از وی بیاید سیاه بود ، راست گفته باشد ؛ و اگر سرخ بود^(۳) ، دروغ گوید .

۱۰ و در زبان لال چون بیرند ، دو دانک دیت زبان درست است^(۴) .

و در جمله دندانها دیت تمام است . و آنرا که دیت لازم آید بیست و هشت دندانست : شانزده در پس دهان ، و دوازده ازپیش دهان . آن شانزده را که در پس دهان بود هر یکی را بدست و پنج دینار دیت است ، و آن چهارصد دینار باشد^(۵) . و آن دوازده که درپیش دهانست ، هر دندانی را پانجاه دینار دیت است ، و آن ششصد دینار باشد ، جمله هزار دینار بود و آنچه زیادت ازین باشد که ما بگفتیم آنرا حکمی^(۶) و دیتی نبود ، الا که مفرد بکنند . چون دندانی^(۷) زیادت را مفرد بکنند ، دو دانک دیت دندان اصلی بود .

۱- ش : بتشدید جیم .

۲- برک ۲۹۸ ح نو نویس است . ۳- ش : باشد .

۴- ش : لازم آید ، ملک و ملی و مج و ع : درستست .

۵- ش : باشند ، ع : بود . ۶- ش : حکم . ۷- ش : دندان .

دنباله حاشیه ص ۷۸۷ فارسی :

۳- ح و ش : اولیای ، ملک و ملی و مج و ع : اولیاء .

۴- ش : شده است . ۵- در ش « گفت » نیست .

۶- در ح روی « و آن چنان ... دیگر » نشانه « لا- الی » آمده است ، این عبارت در

ملک و ملی و مج و ع نیست . ۷- در ح و ملک و ملی و مج و ع « زد » نیست ولی در ش هست

در ملی و مج و ع « زد » سوم هم نیست ۸- ش : چهار .

۹- ش : و دو ، ملی و مج و در اینجا افتادگی دارند .

وفي اللسان ، إذا قُطِعَ فلم يُفَصِّحْ بشيءٍ من الكلام ، الدية كاملة . فإن أَفْصَحَ ببعض ، ولم يُفَصِّحْ ببعض ؛ عُرِضَ عليه حروف المعجم ، وهي ثمانية وعشرون حرفاً : فما أَفْصَحَ به منها ، طُرِحَ عنه ؛ وما لم يُفَصِّحْ ، أُلْزِمَ الدية بحساب ذلك ، لكل حرف جزؤ من ثمانية وعشرين جزواً . وإذا كان لسانه صحيحاً ، وادَّعى أنه لا يُفَصِّحُ بشيءٍ من الحروف ، كان عليه القسامة حسب ما قدمناه .

وروى عن أمير المؤمنين ^(١) ، عليه السلام ، قال : يُضْرَبُ لسانه بإبرة : فإن خرج منه دم أسود ، كان صادقاً في قوله ^(٢) ؛ وإن خرج الدم أحمر ، كان كاذباً .

- ١٠ وفي لسان الأخرس إذا قُطِعَ ^(٣) ، ثلث دية لسان الصحيح .
وفي الأسنان كلها الدية كاملة . والتي يُقَسَّمُ عليها الدية ثمانية وعشرون سنّاً : ستة عشر منها في مواخير الفم ، واثنان عشر في مقاديمه . فالتى هي ^(٤) في مواخير الفم ، لكل سن منها خمسة وعشرون ديناراً ، فذلك أربع مائة دينار . والتي في مقادير الفم ، لكل سن منها ^(٥) خمسون ديناراً ، فذلك ستمائة دينار ، الجميع ألف دينار . وما زاد على ما ذكرناه في العدد فليس له ^(٦) دية مخصوصة ، إلا إذا قُلِعَت مفردة . فإن قُلِعَ السن الزائد مفرداً ، كان فيه ثلث دية السن الأصلي .

وفي السنّ الأسود رُبْعُ دِيَةِ السِّنِّ الصَّحِيحِ . وَاذَا ضُرِبَتْ السِّنُّ ،
فَلَمْ تَسْقُطْ ، لَكُنْهَا أَسْوَدَّتْ أَوْ انْصَدَعَتْ ^(١) ؛ ففِيهَا ثَلَاثَا دِيَةِ سَقْوِطِهَا .
وَمَنْ ضَرَبَ سِنَّ صَبِيٍّ بِشَيْءٍ ، فَسَقَطَ ؛ انْتَظَرَ بِهِ : فَإِنْ نَبَتَتْ ؛ لَمْ
يَكُنْ فِيهَا قِصَاصٌ ، وَكَانَ فِيهَا الْأَرَشُ : يُنْظَرُ فِيمَا يَنْقُصُ ^(٢) مِنْ قِيَمَتِهِ
بِذَلِكَ أَنْ لَوْ كَانَ مَمْلُوكًا ^(٣) ، وَيُعْطَى بِحَسَابِ دِيَةِ الْحَرِّ مِنْهَا ^(٤) ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ .
وَفِي اللَّحْيَةِ إِذَا حُلِقَتْ فَلَمْ تَنْبُتْ ، الدِّيَةُ كَامِلَةٌ . فَإِنْ نَبَتَتْ ،
كَانَ فِيهَا ثُلُثُ الدِّيَةِ .

وَفِي الْعُنُقِ إِذَا كُسِرَ ، فَضَارَ الْإِنْسَانُ مِنْهُ أَصُورٌ ^(٥) ، الدِّيَةُ كَامِلَةٌ .
وَفِي الْيَدَيْنِ جَمِيعًا الدِّيَةُ كَامِلَةٌ . وَفِي كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا نِصْفُ الدِّيَةِ .
وَفِي أَصَابِعِ الْيَدَيْنِ الدِّيَةُ كَامِلَةٌ . وَفِي كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهَا عَشْرُ الدِّيَةِ .
وَقَدْ رَوَى ^(٦) أَنَّ فِي الْإِبْهَامِ ثُلُثَ دِيَةِ الْيَدِ ، وَفِي الْأَرْبَعِ أَصَابِعِ ^(٧)
ثُلَاثَى دِيَتِهَا بَيْنَهَا بِالسَّوِيَّةِ .

وَفِي الْأَصْبَعِ الزَّائِدَةِ ثُلُثُ دِيَةِ الْأَصْبَعِ الصَّحِيحَةِ .
وَفِي الظُّفْرِ إِذَا قُلِعَ ^(٨) وَلَمْ يَخْرُجْ ، أَوْ خَرَجَ أَسْوَدٌ ؛ عَشْرَةُ دَنَانِيرَ .
فَإِنْ ^(٩) خَرَجَ أَبْيَضٌ ، فَخَمْسَةُ دَنَانِيرَ . وَيَتَسَاوَى فِي ذَلِكَ دِيَةُ الرَّجْلِ وَ
الْمَرَأَةِ إِلَى أَنْ يَبْلُغَ ثُلُثَ دِيَةِ النَّفْسِ . فَإِذَا بَلَغَ ذَلِكَ ؛ رَجَعَتْ الْمَرَأَةُ
إِلَى نِصْفِ دِيَةِ الرَّجْلِ ، وَبَقِيَ الرَّجْلُ عَلَى مَا كَانَ .

١- من: تصدعت ٢- جابى: يقصر، ملك: نقص. ٣- خ: هو مملوك
٤- خ و ص و ي و جابى: منه، منه و ملك: منها، ن ندارد ٥- ملك زير سطر: كثر كردن .
٦- دعائم الاسلام ٢: ٤٣٤ - فقيه ٤: ١٠٢ و ١٦٠ - تهذيب ١٠: ٢٥٩ و ٣٠٢ - استبصار ٤: ٢٩١ -
كافي ٧: ٣٣ و ٣٣٦ و ٣٤٠ ٧- خ و ي و جابى: الاصابع، جابى: الابهام منها ثلث دية اليد
و في الاربع الاصابع ثلثا... في الاصابع الزائدة ٨- جابى: قطع ٩- من: فان... خمسة دنانير.

و در دندان که سیاه شده باشد، ربع دیت دندان درست بود. و هرگاه که چیزی بر دندان زند، و لکن بنیفتد، یا بترکاند، در وی دوبهری از دیت دندان درست بود^(۱). و اگر چیزی بر دندان کودک زنند، و بنیفتد؛ انتظار کنند؛ اگر برآید بر وی قصاص نبود، قیمت آن بنگرند که بدان دندان از قیمت وی چه کم شده بودی اگر بنده بودی. از آنچه نقصان آرد از آنکس فرا گیرند، و بران حساب از دیت آزاد بدهند.

و در ریش چون بتراشند، و بر نیاید؛ دیت تمام بود. و اگر برآید، دودانگ دیت بود.

و اگر کردن کسی بشکنند، و خول شود؛ دیت تمام بود.

و در هر دو دست دیت تمام بود، و در هر دستی نیم دیت.

و در جمله انگشتان دیت تمام بود، و در هر یکی عشر دیت بود.

و روایت کرده اند که: در انگشت مهین دو دانگ دیت دست بود، و در چهار

انگشت دو بهری از دیت دست بود از میان ایشان برآستی.

و در انگشت زیادت دودانگ دیت انگشت اصلی بود.

و در^(۲) ناخن چون بکنند بر نیاید، یا^(۳) اگر برآید سیاه بود؛ ده دینار بود؛ و اگر

سپید^(۴) بود [۲۹۹ پ] که برآید، پنج دینار باشد. و دیت مردوزن درین یکسان باشد،

تا آنگاه که بدودانگ دیت نفس برسد. چون بدو دانگ رسد؛ زن بانیم دیت مرد آید، و مرد بر اصل خویش بماند.

۱- ح زیر سطر: ففیها ثلثا دية سقوطها. صح.

۲- ملك و ملی و مج و ع: و بر. ۳- در ش «یا» نیست. ۴- ش و ملك: سفید.

حاشیه ص ۷۸۸ عربی:

ص و ملك و ن و چایی: لصاحبه، مه: صاحبه (بنصب). ۳- ص: فیهما ۴- ملك زیر

سطر ریخت، ن: انمچی شعره، ملك: شعره (برفع)، خ بنصب، چایی: شعر راسه.

۵- چایی: وان نیت... کان علیه. ۶- خ و ی مجهول، مه و ملك بنصب، چایی: ذهب.

۷- ملك: الکاملة. ۸- ملك: بمدی. ۹- ص و چایی: تسد. ۱۰- چایی: فان تساوی کذب وان اختلف صدق.

و در پشت که بشکنند ، و نیک شود ؛ دو دانگ دیت بود . و اگر نیک نشود چنانکه در حال جماع انزال نبود ^(۱) ، دیت تمام بود . و اگر پشت را چیزی رسد که مردم ازان کُپَلَه ^(۲) پشت شود ، دیت تمام بود . و همچنین اگر چنان شود که بتواند نشستن ، دیت تمام بود .

و اگر ^(۳) کسی را پشت بشکنند ، و پشت مازو نیز ببرند ؛ دیت نیز تمام بود . و اگر استخوان نشستگاه ^(۴) بشکنند ، یا با عجزا چنانکه بیول و غایط ^(۵) بتواند داشتن ؛ دیت تمام بود . پس اگر بوی رسد سَلِس البول ، و تا بَشَب بدارد و زیادت بران ؛ دیت در ^(۶) وی تمام بود . و اگر تا ^(۷) نماز پیشین بتواند داشتن ، و بهری از دیت بُود . و اگر تا بچاشتگاه بتواند داشتن ، دو دانگ دیت بود ، و پس برین حساب بود ^(۸) .

۱۰ و در ذکر مرد چون حشفه ش ^(۹) ببرند یا بیشتر ازان ، دیت تمام بود . و در فرج زن چون ببرند ، دیت زن تمام لازم آید . و در ذکر عَنین چون ببرند ، دودانگ دیت ذکر تن درست بود .

و در هر دو خایه دیت تمام بود ، و در هر یکی نیم دیت باشد . و روایت کرده اند ^(۱۰) که : در خایه چپ چهار دانگ دیت بُود ، و در خایه راست دودانگ دیت بود ، زیرا که فرزند از خایه چپ می بود بفرمان خدای ^(۱۱) تعالی .

و در انبان ^(۱۲) هر دو خایه ، چهار صد دینار بود . پس ویرا چنان بکنند که بتوانند رفتن ، یا اگر برود ویرا دران نفعی نبود ؛ در وی هشتصد دینار بود .

۱- ح روی سطر: لا یَنْزِلُ فِیْ حَالِ الْجَمَاعِ .

۲- مَلِكٌ و ملی و میج و ع : کیله . ۳- ش : و همچنین اگر .

۴- ح و ش و ملک : نشستگاه ملی و میج و ع : نشستگاه .

۵- ش : غایط . ۶- ش : بر .

۷- ش : از . ۸- در ش «بود» نیست .

۹- ش و ملک و ملی : حشفه اش .

۱۰- ش : کرده اند . ۱۱- ش : خدای .

۱۲- هاشم ح و ش : و فی ادره الخصیتین .

و فی الظَّهْرِ [۲۱۰ پ] إِذَا کُسِرَ ثُمَّ صَلَّحَ، ثُلُثُ الدِّیَةِ. فَإِنْ أُصِيبَ، حَتَّى صَارَ بِحِیْثُ لَا یُنْزَلُ فِی حَالِ الْجَمَاعِ؛ کَانَ فِیهِ الدِّیَةُ کَامِلَةً. فَإِنْ أُصِيبَ الصُّلْبُ، فَاحْدَوْدُبَ مِنْهُ الْإِنْسَانُ؛ کَانَ فِیهِ الدِّیَةُ کَامِلَةً. وَ کَذَلِکَ إِنْ^(۱) صَارَ بِحِیْثُ لَا یَقْدَرُ عَلَی الْقُعُودِ، فِیهِ الدِّیَةُ کَامِلَةً. وَ فِی النَّخَاعِ إِذَا انْقَطَعَ، الدِّیَةُ کَامِلَةً.

وَ إِذَا کُسِرَ^(۲) «بَعْضُ»^(۳) الْإِنْسَانِ أَوْ عِجَانُهُ^(۴)، فَلَمْ یَمْلِکْ بَوْلَهُ أَوْ غَائِطَهُ؛ فِیهِ الدِّیَةُ کَامِلَةً. فَإِنْ أَصَابَهُ سَلَسُ الْبَوْلِ، وَ دَامَ إِلَى الدَّلِيلِ فَمَا زَادَ عَلَیْهِ؛ کَانَ فِیهِ الدِّیَةُ کَامِلَةً. وَإِنْ کَانَ إِلَى الظَّهْرِ، ثُلُثُ الدِّیَةِ. وَإِنْ کَانَ إِلَى ضَحْوَةِ^(۵)؛ ثُلُثُ الدِّیَةِ، ثُمَّ عَلَی هَذَا الْحِسَابِ.

وَ فِی ذَکْرِ الرَّجُلِ، إِذَا قُطِعَتْ حَشْفَتُهُ فَمَا زَادَ عَلَیْهَا، الدِّیَةُ کَامِلَةً. ۱۰ وَ فِی فَرْجِ الْمَرْأَةِ، إِذَا قُطِعَ، دِیَتُهَا. وَ فِی ذَکْرِ الْعِتَنِ ثُلُثُ دِیَةِ الصَّحِیحِ. وَ فِی الْأُنْثَیَنِ مَعًا^(۶)، الدِّیَةُ کَامِلَةً. وَ فِی کُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا نِصْفُ الدِّیَةِ. وَ قَدْ رَوَى^(۷) أَنَّ فِی الْیُسْرِی مِنْهُمَا ثُلُثُ الدِّیَةِ، وَ فِی الْیُمْنَى ثُلُثُ^(۸) الدِّیَةِ، لِأَنَّ الْوَلَدَ یَکُونُ مِنَ الْیُسْرِی^(۹).

وَ فِی أُدْرَةِ الْخُصْبَتَیْنِ أَرْبَعُ مِائَةِ دِینَارٍ. فَإِنْ فَحِجَ^(۱۰)، فَلَمْ یَقْدِرْ ۱۵ عَلَی الْمَشِی، أَوْ مَشَى مَشًیًّا لَا یَنْتَفِعُ بِهِ، کَانَ فِیهِ ثَمَانُ مِائَةِ دِینَارٍ.

۱- چاپی: اذا ۲- ص: انکسر ۳- ملک زیر سطر: استخوان که نشست مردم برو بود، کلمه «بعض» در آن به «عصص» تصحیح شده است ۴- ملک زیر سطر: میان نچه و خصیه. ۵- ملک: ضحوة النهار ۶- چاپی: ایضا معا ۷- تهذیب ۱۰: ۲۵۰ و ۳۰۸ ۸- مه برفع، خ بنصب. ۹- درخ پس از این آمده: «بما ثبت من الآثار الصحیحة» ۱۰- هامش ملک: باد کنندی و انہا از یکدیگر دور، خ بالا ی سطر: بالفارسیة دہ میمانند (۴).

و من أَفْضَى جَارِيَةٍ بَأَن يَطَّأَهَا قَبْلَ تِسْعِ سَنِينَ ، كَانَ عَلَيْهِ دِيَّتُهَا كَامِلَةً ، وَيُلْزَمُ نَفَقَتُهَا إِلَى أَنْ تَمُوتَ . فَإِنْ وَطَّئَهَا بَعْدَ تِسْعِ سَنِينَ ، فَأَفْضَاهَا ؛ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ شَيْءٌ . وَ مَنْ افْتَضَّ جَارِيَةً بِأَصْبِعِهِ ، فَذَهَبَ بِعُدْرَتِهَا ؛ كَانَ عَلَيْهِ مَهْرُ نَسَائِهَا ، سَوَاءُ كَانَ الْفَاعِلُ رَجُلًا أَوْ امْرَأَةً .

و فِي الرَّجُلَيْنِ مَعَ الدِّيَّةِ كَامِلَةٍ ^(١) . وَ فِي كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا نِصْفُ الدِّيَّةِ . وَ فِي أَصَابِعِ الرَّجُلَيْنِ الدِّيَّةُ كَامِلَةٌ . وَ فِي كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا عَشْرُ الدِّيَّةِ . وَ حَكْمُ الْمَرْأَةِ حَكْمُ الرَّجُلِ ^(٢) عَلَى مَا قُلْنَا فِي الْيَدَيْنِ سَوَاءً ^(٣) . وَ قَدْ رَوَى أَنَّ فِي الْإِبْهَامِ مِنْهَا ثَلَاثُ دِيَّةِ الرَّجُلِ وَ الثَّلَاثِينَ فِي الْأَرْبَعِ أَصَابِعِ ^(٤) كَمَا ذَكَرْنَاهُ فِي الْيَدَيْنِ سَوَاءً .

وَ كُلُّ مَا كَانَ فِي بَدَنِ الْإِنْسَانِ مِنْهُ اثْنَانِ ، ففِيهِمَا الدِّيَّةُ كَامِلَةً ، وَ فِي كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا نِصْفُ الدِّيَّةِ ، إِلَّا مَا اسْتَشْنَيْنَاهُ فِيمَا مَضَى . وَ كُلُّ مَا كَانَ مِنْهُ فِي الْبَدَنِ وَاحِدٌ ، ففِيهِ الدِّيَّةُ كَامِلَةٌ .

وَ جَمِيعُ مَا ذَكَرْنَاهُ ، إِذَا كَانَ فِي الرَّجُلِ الْحُرِّ ، كَانَ فِيهِ دِيَّتُهُ ؛ وَإِذَا كَانَ فِي الْمَرْأَةِ ^(٥) ، كَانَ فِيهَا دِيَّتُهَا ؛ وَإِنْ ^(٦) كَانَ فِي ذِمِّيٍّ ، كَانَ فِيهِ دِيَّتُهُ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ ، وَإِنْ كَانَ فِي مَمْلُوكٍ ، ففِيهِ ^(٧) قِيمَتُهُ عَلَى مَا قَدَّمْنَا قَوْلَ فِيهِ ^(٨) .

١- مه برفع ، خ بنصب . ٢- جابى : الرجل ... المرأة . ٣- خ بنصب . ٤- ي وملك و خ و ن و جابى : الاصابع ، مه و س : اصابع . ٥- خ : المرأة الحرة . ٦- جابى : اذا . ٧- جابى : كان فيه . ٨- در جابى « على ما ... فيه » نيست .

- اگر کسی دختر کی را مُفَضَّات^(۱) بکند، بدانکه با وی نزدیکی کند از پیش نه سال؛ دیت آن دخترک بر وی بود بممّامی، و لازمش آید ویرا نفقت کردن تا بمردن. و اگر از پس نه سال با وی نزدیکی کند، و مُفَضَّات^(۱) بکند ویرا؛ بر وی چیزی نبود. و اگر کسی کنیز کی را بانگشت دختری ببرد؛ بر وی باشد مهر زنائی که خویشاوندان وی باشند راست، اگر کنندۀ این کار زن باشد [۳۰۰] و اگر مرد. ۵
- و در هر دو پای دیت تمام بود، و در هریکی نیم دیت باشد. و در انگشتان پای دیت تمام بود، و در هریکی عُشر دیت بود. و حکم زن حکم مرد بود چنانکه بگفتیم در دستها راست.
- و روایت کرده‌اند^(۲) که در انگشت مهین دو دانگ دیت پای بود، و در چهار انگشت دو بهری از دیت پای بود همچنانکه در دستها بگفتیم راست. ۱۰
- و هران چیز که در تن آدمی دُو هست، دیت در وی تمامست، و در هریکی نیم دیت است، آلا آنچه‌ها که ما در پیش بگفتیم. و هر آنچه‌ها که در تن آدمی یکی باشد، دیت در وی تمامست.
- و جمله آنچه ما ذکرش بکردیم، چون در مرد آزاد بود، در وی دیتش بود؛ و اگر در زن بود، نیز دیتش بود؛ و اگر در ذمی بود، دیتش بود علی ما بیناه؛ ۱۵
- و اگر در بنده بود قیمتش بود چنانکه بگفتیم.

۱- ح و ش: مفضاه، ملك و ملی و مج و ع: مفضاة.

۲- ش: کرده‌اند.

دنباله حاشیه ص ۷۹۰ عربی:

کله منها. ۶- کافی: ۷: ۳۲۳- تهذیب: ۱۰: ۲۶۸. ۷- ملك معلوم، ص مجهول.
۸- مه و ملك در هر سه: منها، خ و ص و چابی در دوجا: منها، در خ و چابی دومی نیست و در ص دومی: منها، ی در سومی: منها، ن در هر سه: منها.

دنباله حاشیه ص ۷۹۱ عربی:

۳- مه و ملك و ص و ن وی: قطعت، خ و چابی: قطع. ۴- در ص و ن «هی» نیست.
۵- تنها در چابی «منها» هست. ۶- چابی: زاد علی ذاك فليس عليه.

و هرگاه که دست را چیزی بروی زنند، و شَلَّ شود، و از مردم^(۱) جدا نشود؛ چهار دانگ دیت جدا شدن بود. و اگر کسی دَسْت کسی بشکند، و پس نيك شود؛ در وی قصاص نبود، الا قیمت زیبایی که واجب آید چنانکه بگفتیم. و در دستی که شَلَّ بود، چون ببرند، دو دانگ دیت دَسْت درست باشد. و اگر کسی کسی را بترساند، دل وی از جایگاه^(۲) بشود؛ دیت تمام بود.

و اگر کسی شکم کسی بتمنگ^(۳) فرا گیرد تا از وی حَدَث بیاید؛ بروی بود که قصاص باز کنند تا از وی نیز حَدَث بیاید، یا خویشتن را باز خرد بدو دانگ دیت. و اگر کسی زنی را که مُسْتَقِیْمَةُ الْحِیْضُ باشد چیزی بر شکم زند، حیض از وی برخیزد؛ يك سال منتظر شوند؛ اگر حیض باز آید چنانکه بود، و الا سو کند ۱۰ بدهند زنها، و غرامت افکنند مرد را دو دانگ دیت زن.

و در پستانهای زن دیت تمام بود، و در هر یکی نیم دیت بود.

و اگر کسی بینی کسی را ببرد، و هردو گوشش، و هردو چشمش بکند، و پس ویرا بکشد؛ از وی قصاص بکنند بهمة اعضاها، و آن وقت باز کشندش، اگر این فعلها جدا جدا کرده باشد^(۴). پس اگر يك ضربت زده بود، که ازان ضربت این همه جنایتها بکرده باشد، و قتل حاصل آمده باشد، بر وی بیشتر از قصاص کردن نبود، یا دیت چنانکه بگفتیم.

و اگر کسی [۳۰۰ پ] ضربتی بر سر کسی زند که عقلش بشود، يك سال منتظر باشند؛ اگر در میان سال بمیرد، ویرا باز کشند؛ و اگر بتمیرد، و عقل باوی

۱- ش: مرد، ملك و ملی: از مردم (بی واو).

۲- ش: جایگاه.

۳- ش: تنگ، ملی: به تنگ.

۴- ش: بود.

واليد إذا ضربت فشلت ولم تنفصل من الإنسان؛ كان فيها ثلثاً دية انفصالها. ومن كسر يد إنسان، ثم برأت وصلحت؛ لم يكن فيها قصاص، ويجب فيها الأرش على ما بيّناه. وفي اليد الشلاء، إذا قطعت ثلث ديتها صحيحة. ومن رعد^(١) قلبه فطار؛ كان فيها الدية كاملة.

ومن داس بطن إنسان حتى أحدث؛ كان عليه [٢١١ ر] ان يداس بطنه حتى يحدث، أو يفتديه بثلث الدية.

ومن ضرب امرأة مستقيمة الحيض على بطنها، فارتفع^(٢) حيضها؛ فإنه ينتظر بها سنة؛ فإن رجع طمئنها إلى ما كان، وإلا استحلقت، وغرم ضاربها ثلث ديتها.

وفي تديي المرأة الدية كاملة. وفي كل واحد منهما نصف ديتها^(٣). ومن قطع أنف إنسان وأذنيه، وقلع عينيه، ثم قتله؛ اقتص منه أولاً، ثم يقاد به، إذا كان قد فرق ذلك به. وإن كان قد ضربه ضربة واحدة^(٤)، فجنت الضربة^(٥) هذه الجنايات، وأدت إلى القتل^(٦)؛ لم يكن عليه أكثر من القود، أو الدية^(٨) على ما بيّناه^(٩).

ومن ضرب إنساناً على رأسه ضربة فذهب عقله^(١٠) انتظر به سنة؛ فإن مات فيما بينه وبين سنة، قيد به؛ وإن لم يمُت، ولم

١- خ و هاشم ملك : ربع . ٢- ي : وارتفع ، چابی : وانقطع . ٣- ي و خ : تديي ، ديكر نسخه ها : تدي . ٤- چابی : الدية . ٥- ملك و ص و خ و ی و ن : ضربة واحدة ، چابی : ضربة . ٦- خ : الضربة عليه . ٧- چابی : قتله . ٨- ملك برفع ، خ و م و ه بجر . ٩- خ رسمناه ، م و چابی : بيناه ، ی و ص و ملك و ن : قدمناه . ١٠- ملك : به عقله .

یَرْجِعُ عَلَيْهِ عَقْلُهُ ؛ كَانَ عَلَيْهِ أَيْضاً الدِّيَّةُ كَامِلَةً ؛ فَإِنْ رَجَعَ ^(۱) عَقْلُهُ ،
كَانَ عَلَيْهِ أَرُشُ الضَّرْبَةِ . وَإِنْ كَانَ أَصَابَهُ مَعَ ذَهَابِ عَقْلِهِ شَجَّةٌ أَوْ مَا
مَوْضِعُهُ أَوْ مَأْمُومَةٌ أَوْ غَيْرُهُمَا مِنَ الْجَرَاحَاتِ ؛ لَمْ يَكُنْ فِيهِ أَكْثَرُ مِنَ
الدِّيَّةِ كَامِلَةً ^(۲) . اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَكُونَ ضَرْبُهُ ضَرْبَتَيْنِ أَوْ ثَلَاثَةً ، فَجَنَّتْ
كُلُّ ضَرْبَةٍ مِنْهَا جَنَایَةً ، كَانَ عَلَيْهِ حِينَئِذٍ دِيَّتُهَا .

وَمَنْ قَطَعَ يَمِينَ رَجُلٍ ، قُطِعَتْ يَمِينُهُ بِهَا . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ يَمِينٌ ،
وَكَانَتْ لَهُ يَسَارٌ ، قُطِعَتْ بِهِ . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ يَدَانِ ، قُطِعَتْ رِجْلُهُ
بِالْيَدِ . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ يَدَانِ وَلَا رِجْلَانِ ؛ كَانَ عَلَيْهِ الدِّيَّةُ لِغَيْرِهِ ،
وَيَسْقُطُ الْقِصَاصُ . وَكَذَلِكَ إِذَا قَطَعَ أَيْدَى جَمَاعَةٍ ، قُطِعَتْ يَدَاهُ
بِالْأَوَّلِ فَالْأَوَّلِ وَالرَّجُلُ بِالْآخِرِ فَالْآخِرِ ^(۳) ؛ وَمَنْ يَبْقَى بَعْدَ ذَلِكَ ، كَانَ لَهُ
الدِّيَّةُ لِغَيْرِهِ ^(۴) .

بَابُ الْقِصَاصِ وَدِيَاتِ الشَّجَاجِ

مَنْ قَطَعَ شَيْئاً مِنْ جَوَارِحِ الْإِنْسَانِ ؛ وَجِبَ أَنْ يُقْتَصَّ مِنْهُ ،
إِنْ أَرَادَ ذَلِكَ الْمَقْطُوعُ . وَإِنْ جَرَحَهُ جِرَاحَةً ؛ فَمِثْلُ ذَلِكَ ، إِلَّا أَنْ
يَكُونَ جِرَاحَةً يُخَافُ فِي الْقَوَدِ مِنْهَا عَلَى ^(۵) هَلَاكِ النَّفْسِ ، فَإِنَّهُ لَا يُحْكَمُ
لَهُ فِيهَا بِالْقِصَاصِ ، وَإِنَّمَا يُحْكَمُ فِيهَا بِالْأَرُشِ . وَذَلِكَ مِثْلُ الْمَأْمُومَةِ
وَالْجَائِقَةِ ^(۶) وَمَا أَشْبَهَهُمَا .

۱- سر و چایی: رجوع الیه . ۲- خ: الکامله . ۳- ص: بالاخیر فالاخیر . ۴- مه بنصب ،
خ برفع . ۵- در چایی «علی» نیست . ۶- هامش ملک : آنکه درجوف شود .

نیاید، بر وی بود دیت بدادن. پس اگر عقلش باز آید، بر وی بود قیمت آن ضربت بدادن. و اگر با رفتن عقل زخمی آمده باشد؛ زخمی که باستخوان رسیده باشد یا نرسیده باشد، یا جراحتمی که بمغز رسیده باشد، زخمی که باستخوان رسیده باشد، یا جزازان، بیشتر از دیت تمام نبود. الا که دُو ضربت بوده باشد یا سه، و هر ضربتی جنایتی کرده باشد؛ آنگاه دیت آن جنایت بر وی بود.

۵

و اگر کسی دست راست کسی بُرد، دست راستش باز بُرند. پس اگر ویرا دست راستش نبود، و ویرا دست چپ بُود؛ بدان باز بُرند. پس اگر دست چپ هم ندارد، هر دو پایش بُرند. پس اگر نه دست دارد و نه پایها؛ بروی دیت بود، و جز ازان چیز دیگری نبود، و قصاص یُقتد. و همچنین اگر دستهای جماعتی بریده باشند^(۱) بدان دست نخستین که بریده باشد؛ قصاص باز کنند بترتیب، و از پس آن پایها ۱۰ را بدان دستها باز بُرند، و آنچه بماند، آن دیت بود از وی بستانند، و بروی چیزی دیگر نبود. والسلام.

باب نهم

در قصاص و دیت‌های^(۲) زخمها

اگر کسی از اندامهای آدمی چیزی بُرد؛ قصاص واجب آید، اگر آنکس که از وی بریده باشد قصاص خواهد. و اگر جراحتمی کرده بود؛ همچنین بود، الا که جراحتمی بود که در قصاص کردن ترسند که نفس هلاک شود، آنگاه حکم بقصاص نکنند، حکم دران بقیمت کنند. و آن چون زخمی بود که بمغز رسیده بود^(۳)، و مانند آن.

۱- ش: باشد.

۲- ش و ملی و ع: دیت‌ها.

۳- ح زیر سطر: مامومه و جایفه.

و شکستن اعضا که امید یابند که نیک شود بمعالجت کردن؛ دران قصاص نبود، تا آنکه که آنجا بگناه نیک شود. اما^(۱) راست یا عیب ناک^(۲)، آنکه حکم قیمت کنند. پس اگر چیزی بود که امید نیک شدن نباشد، آنکه قصاص بود بر همه حالی. و قصاص نفسی بنفسی باشد، و چشمی بچشمی، و بینایی ببینایی^(۳) و کوشی بکوشی، و دندانی [۳۰۱ ر] بدندان^(۴)، و جراحتها را همه قصاص است.

و قصاص نیست از میان بنده و آزاد. و اگر آزاد بنده بی^(۵) را جراحت کند، بر وی ارزش بود بمقدار آن جراحت از بهایش. و همچنین حکم در همه اعضاها. و اگر جنایتی بود که بهمه بهای وی رسد؛ بر وی بود قیمت وی بدادن، و بنده را ها گرفتن. و اگر بنده جراحتی کند آزادی را؛ برخداوند بنده بود جنایت وی، یا بنده را بمجروح تسلیم کند تا چندان که ویرا از وی بود ببندگی ندارد. پس اگر ارزش جراحت بهمه بهای بنده برسد؛ خداوند بنده را بود، در بنده چیزی نبود. و اگر بهای آن بوی نرسد، ویرا بود بدان مقدار که فاصله بود که آن ارزش جراحت است.

و قصاص نیست میان مسلمان و ذمی. اگر ذمی^(۶) مسلمان را جراحت کند، یا چیزی از اندام وی ببرد؛ بر وی بود که آن اندام از وی باز برد، یا قصاص باز کند، و فاصله بی^(۷) که از میان دو دیت بود از جهود ذمی بستاند. و اگر مسلمان ویرا جراحتی کند، بر مسلمان ارزش بود بمقدار دیت اهل ذمت. و اگر عادت کرده بود آنرا، امام را بود قصاص کردن از بهر اولیای ذمی از پس آنکه فاصله از میان دو دیت بود باز دهند.

۱- ش و ملی: اما.

۲- ش با فاصله، ح و ملک و ملی و مج و ع متصل.

۳- در ش «و بینایی بینایی» نیست ولی در نسخه های دیگر هست.

۴- نسخه ح از اینجا تا پایان کتاب نو نویس است.

۵- ح و ش: بنده، ع و مج و ملی و ملک: بنده. ۶- ح: ذمی، دیگر نسخه ها: ذمی.

۷- ح و ش و ملی و مج و ع: فاصله، ملک: فاصله.

و كَسَرُ الْأَعْضَاءِ الَّتِي يُرَجَى انْصِلَاحُهَا^(١) بِالْعِلَاجِ ؛ فَلَا قِصَاصَ
أَيْضًا فِيهَا ، بَلْ يُرَاعَى حَتَّى يَنْجَبِرَ الْمَوْضِعُ إِمَّا مُسْتَقِيمًا أَوْ عَلَى عَظْمٍ ؛
فَيُحْكَمُ حِينَئِذٍ بِالْأَرْضِ . فَإِنْ كَانَ شَيْئًا لَا يُرَجَى صَلَاحُهُ ، فَإِنَّهُ يُقْتَصُّ
مِنْ جَانِبِهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ .

و الْقِصَاصُ : التَّفْسُ بِالتَّفْسِ ، وَالْعَيْنُ بِالْعَيْنِ ، وَالْأَنْفُ بِالْأَنْفِ ، وَالْأُذُنُ
بِالْأُذُنِ ، وَالسِّنُّ بِالسِّنِّ ، وَالْجُرُوحُ قِصَاصٌ .

وَلَا قِصَاصَ بَيْنَ الْحُرِّ وَالْعَبْدِ . فَإِنْ جَرَحَ حُرٌّ عَبْدًا ، كَانَ عَلَيْهِ
أَرْضُهُ بِمَقْدَارِ ذَلِكَ مِنْ ثَمَنِهِ . وَكَذَلِكَ الْحَكْمُ فِي سَائِرِ أَعْضَائِهِ . فَإِنْ
كَانَتِ الْجِنَايَةُ تُحِيطُ بِثَمَنِهِ ؛ [٢١١ پ] كَانَ عَلَيْهِ الْقِيَمَةُ ، وَيَأْخُذُ الْعَبْدُ .
فَإِنْ جَرَحَ عَبْدٌ حُرًّا ؛ كَانَ عَلَى مَوْلَاهُ جِنَايَتُهُ ، أَوْ يُسَلِّمُهُ^(٢) إِلَى الْمَجْرُوحِ .
لَيْسَتْ رُقَّةٌ بِمَقْدَارِ مَا لَهُ مِنْهُ . فَإِنْ اسْتَغْرَقَ أَرْضُ الْجِرَاحَةِ^(٣) ثَمَنَهُ ، لَمْ يَكُنْ لِمَوْلَاهُ
فِيهِ شَيْءٌ . وَإِنْ لَمْ يَسْتَغْرِقْ ، كَانَ لَهُ مِنْهُ بِمَقْدَارِ مَا يَفْضُلُ مِنْ أَرْضِ الْجِرَاحِ .
وَلَا قِصَاصَ بَيْنَ الْمُسْلِمِ وَالذِّمِّيِّ . فَإِنْ جَرَحَ ذِمِّيٌّ مُسْلِمًا ، أَوْ
قَطَعَ شَيْئًا مِنْ جَوَارِحِهِ ؛ كَانَ عَلَيْهِ أَنْ يَقْطَعَ جَارِحَتَهُ ، إِنْ كَانَ قَطَعَ ؛
أَوْ يَقْتَصَّ مِنْهُ ، إِنْ كَانَ جَرَحَ ، وَيُرَدُّ مَعَ ذَلِكَ فَضْلُ مَا بَيْنَ الدِّينَيْنِ .
فَإِنْ جَرَحَهُ الْمُسْلِمُ ، كَانَ عَلَيْهِ أَرْضُ جِرَاحَتِهِ بِمَقْدَارِ دِيَّتِهِ الَّتِي ذَكَرْنَاهَا .
فَإِنْ^(٤) كَانَ مُعْتَادًا لِذَلِكَ ، جَازَ لِلْإِمَامِ أَنْ يَقْتَصَّ مِنْهُ لِأَوْلِيَاءِ الذِّمِّيِّ
بَعْدَ أَنْ يَرُدُّوا عَلَيْهِ فَضْلَ مَا بَيْنَ الدِّينَيْنِ .

١- ملك : اصلاحها ، ى ون : صلاحها . ٢- ملك و خ و ى : او تسليمه .

٣- ى : الجناية ، چاى : الجراح . ٤- ص و چاى : وان .

و يُقْتَصُّ لِلرَّجُلِ مِنَ الْمَرْأَةِ ، وَ لِلْمَرْأَةِ ^(١) مِنَ الرَّجُلِ وَيَتَسَاوَى
 جِرَاحُهُمَا مَا لَمْ يَتَجَاوَزْ ثُلُثَ الدِّيَةِ . فَإِذَا بَلَغَتْ ثُلُثَ الدِّيَةِ ^(٢) نُقِصَتِ الْمَرْأَةُ
 وَزِيدَ الرَّجُلُ . وَإِذَا ^(٣) جَرَحَ الرَّجُلُ الْمَرْأَةَ بِمَا يَزِيدُ عَلَى الثُّلُثِ ، وَأَرَادَتْ
 الْمَرْأَةُ أَنْ تَقْتَصَّ مِنْهُ ، كَانَتْ لَهَا ذَلِكَ ، إِذَا رَدَّتْ عَلَيْهِ فَضْلَ مَا بَيْنَ
 جِرَاحَتَيْهِمَا ^(٤) . وَإِنْ جَرَحَتِ الْمَرْأَةُ الرَّجُلَ ، وَأَرَادَتْ أَنْ يَقْتَصِرَ مِنْهَا ؛ لَمْ
 يَكُنْ لَهُ عَلَيْهَا أَكْثَرُ مِنْ جِرَاحَةٍ مِثْلِهَا ، أَوْ الْمَطَالِبَةُ بِالْأَرْضِ عَلَى التَّمَامِ .
 وَ مِنْ لَطَمَ إِنْسَانًا فِي وَجْهِهِ ، فَنَزَلَ الْمَاءُ فِي عَيْنَيْهِ ، وَ عَيْنَاهُ
 صَحِيحَتَانِ ، وَأَرَادَ الْقِصَاصَ ؛ فَإِنَّهُ يُؤْخَذُ مَرَّةً مَحْمِيَّةً بِالنَّارِ ، وَيُؤْخَذُ
 كَرْسُفٌ مَبْلُولٌ ، فَيُجْعَلُ عَلَى أَشْفَارِ عَيْنَيْهِ عَلَى جَوَانِبِهَا لَيْثًا يَحْتَرِقُ
 أَشْفَارَهُ ، ثُمَّ يُسْتَقْبَلُ عَيْنُ الشَّمْسِ بِعَيْنِهِ ^(٥) ، وَ يُقَرَّبُ مِنْهَا الْمَرْأَةُ ؛ فَإِنَّهُ
 تَذُوبُ النَّظَرِ ، وَ يَبْقَى أَعْمَى ، وَ تَبْقَى الْعَيْنُ .

وَمِنْ قُطِعَتْ أَصَابِعُهُ ، فَجَاءَهُ رَجُلٌ ، فَأَطَارَ ^(٦) كَفَّهُ ، وَأَرَادَ الْقِصَاصَ
 مِنْ قَاطِعِ الْكَفِّ ؛ فَلْيَقْطَعْ يَدَهُ مِنْ أَصْلِهِ ^(٧) ، وَ يَرُدَّ عَلَيْهِ دِيَّةَ الْأَصَابِعِ .
 وَ مِنْ قَتَلَ إِنْسَانًا مَقْطُوعَ الْيَدِ ، وَأَرَادَ أَوْلِيَائُوهُ الْقَوْدَ ؛ فَإِنْ كَانَتْ
 يَدُهُ قُطِعَتْ فِي جِنَايَةِ جَنَاحِهَا عَلَى نَفْسِهِ ، أَوْ قُطِعَتْ فَأُخِذَ ^(٨) دِيَّتُهَا ؛
 قَتَلُوا قَاتِلَهُ بَعْدَ أَنْ يَرُدَّ ^(٩) عَلَى أَوْلِيَائِهِ دِيَّةَ الْيَدِ . فَإِنْ ^(١٠) كَانَتْ يَدُهُ
 قُطِعَتْ فِي ^(١١) غَيْرِ جِنَايَةٍ وَلَمْ يَأْخُذْ دِيَّتُهَا ؛ قَتَلُوا قَاتِلَهُ ، وَلَمْ يَكُنْ عَلَيْهِمْ شَيْءٌ .

١- جابي: الرجل... والمرأة: ي والمرأة ٢- جابي: الثلث ٣- جابي: فإذا ٤- ن وجابي:
 جراحتهما... رجلا ٥- ص: بعينه ٦- ملك زبرسطر: بينداخت ٧- جابي: اصلها ٨- ن وجابي:
 واخذ ٩- ص وخ: يردوا ١٠- ص وملك وى وجابي: و ان ١١- ن وجابي: من

و قصاص کنند مرد را بزن ، و زنی را بمرّد ، و جراحتهای هر دو راست بود ، تا آنکه که ثلث دیت رسد . چون ثلث دیت رسید ؛ زنی نقصان افتد ، و مرد را زیادت شود . و اگر مرد زنی را جراحت کند ، جراحتهی که زیادت بر ثلث بود ، و زن خواهد که قصاص باز کند ؛ و یرا بود بدان شرط که فضله از میان هر دو جراحت بود زن باز دهد . و اگر زن مرد را جراحت کند ، و مرد خواهد که قصاص کند ؛ و یرا بیشتر از مثل آن جراحت نبود ، [۳۰۱ پ] یا طلب کردن ارش .

و اگر طایانچه بر روی کسی زند ، و آب در چشمهای وی آید ، و چشمها درست باشد ، و خواهد که قصاص کند ؛ آیینۀ^(۱) کرم بکرده با آتش ها گیرند ، و پنبه تر بگیرند ، و بر مژگانش نهند بهمه جوانبها تا سوخته نشود مژگانش ، پس رویش در قرص آفتاب کنند ، و آیینۀ^(۲) دروی بنزدیک کنند ، تا ناظره و یرا بگدازد^(۳) ، و کور^{۱۰} کرده آید ، و بی چشم بماند .

و اگر کسی را انگشتان ببرند ، و مردی بیاید ، و کف وی برّند ، و خواهد که کف وی باز برّد ، باید که دست از اصل ببرد ، و دیت انگشتان بوی باز دهد . و اگر کسی یکی را بکشد که و یرا دست بریده باشند ، و اولیای وی خواهند که و یرا باز کُشند ؛ اگر دست و یرا در جنایتی بریده باشند که وی کرده باشد ، یا^(۴) ۱۵ که بریده باشند دیت ها گرفته ؛ قاتلش را آنکاه باز کُشند که دیت دست باولیای وی دهند . و اگر دست وی نه در جنایتی بریده باشند ، اگر بریده باشند و دیت نا گرفته باشند ؛ قاتلش باز کُشند ، و بر ایشان چیزی نبود .

۱- ش و ملک : آیینہ (با همزه روی یاء) ، ح : آینه ، ملی و میج و ع : آیینہ .

۲- ش : آینه (با همزه روی یاء) ، ح : آینه (بی نقطه یاء) ، ملک : آئینه : ملی و میج و ع : آیینہ .

۳- ح و ش و ملی : بگدازد ، میج و ع : بگدازد .

۴- ح بی نقطه ، ش : تا ، ملک و ملی و میج و ع : یا .

و اگر کسی جراحتهی موضعه بر کسی کند، و آنکس ویرا عفو کند ازارش، ازپس آن این جراحته رجوع کند، و اگر وی بمیرد؛ بر جارج آن جراحته بود، دیت وی بدادن الا دیت موضعه. پس اگر خواهد که قودش کنند، قیمت موضعه رد کنند با^(۱) قاتلش که خداوند ویرا عفو کرده بود.

و اگر کسی نرمه گوش کسی ببرد، و وی طلب قصاص کند، و قصاص باز کند، و وی معالجت کند گوش خویش را، [۳۰۲ ر] و باز وی تهدا آنچه بریده باشد با هم باز روید؛ این کس را بود که دیگر باره باز برد تا با آن حال شود که وی قصاص بود، و همچنین قول در هر چه جز ازین اندامها است.

و اگر کسی یکی را بکشد، والی ویرا با اولیای مقتول تسلیم کند، تا ویرا باز کشد؛ ولی ویرا ضربتی زند یا ضربتهایی، و ویرا راها کند، گمان برد که وی مرده است، و بر وی رمقی باشد، بر گیرند، و مداوا کنند تا نیک شود؛ ازپس آن ولی بیاید، و طلب قود کند ویرا، و بر وی بود که دیت آن جراحته که بر وی کرد باز دهد، تا قصاص باز کند.

و اگر کسی کسی را بتازیانه^(۲) بزند یا بچوب یا بعصا، واجب کند که قصاص باز کند مثل آنکه وی زده باشد. و اگر کسی یکی را جراحته کند نه در مقتل، یا ضربتی زند نه بر جای^(۳) که مرگ بدان حاصل آید، و وی بیمار شود، و پس بمیرد؛ اعتبار کنند حال وی؛ اگر دانند که از آن جراحته مرده است، یا از آن ضربت، یا چیزی که با این جراحته جنایتی کرده باشد؛ بر وی قود بود یا دیت بر کمال. و اگر نه از آن بمُرده باشد، یا کار مشتبه بود^(۴)، و نداند که از آن مرده یا جز از آن؛ بر وی بیشتر قصاص آن جراحته نبود.

۱- ش تا: ح بی نقطه، ملك و ملی و مج و ع: با.

۲- ش: بتازیانه، ح و ملك و ملی و مج و ع: بتازیانه.

۳- ش و ملك و ملی و مج و ع: جایی، ح: جایی. ۴- درش «بود» نیست.

- و من شَجَّ غَیْرَهُ مَوْضِعَةً، فَعَفَا صَاحِبُهُ عَنْ أُرْشِهَا، فَرَجَعَتْ عَلَيْهِ، فَمَاتَ مِنْهَا^(۱)؛ کَانَ عَلٰی جَارِحِهِ دِیْتُهُ الْاِیْمَةُ الْمَوْضِعَةُ. فَإِنْ أَرَادُوا الْقَوْدَ، رَدُّوا عَلٰی قَاتِلِهِ قِیْمَةَ الْمَوْضِعَةِ^(۲) الَّتِیْ عَفَا عَنْهَا صَاحِبُهَا.
- وَمَنْ قَطَعَ شَحْمَةَ أُذُنِ إِنْسَانٍ، فَطُلِبَ مِنْهُ الْقِصَاصُ، فَاقْتَصَّ لَهُ مِنْهُ، فَعَالِجُ أُذُنِهِ حَتَّى [۲۱۲ر] التَّصْقِ الْمَقْطُوعُ بِمَا انفَصَلَ عَنْهُ؛ کَانَ لِلْمَقْتَصِّ ۵ مِنْهُ أَنْ یَقْطَعَ مَا اتَّصَلَ بِهِ مِنْ شَحْمَةِ أُذُنِهِ حَتَّى یَعُودَ إِلَى الْحَالِ الَّتِیْ اسْتَحَقَّ لَهَا الْقِصَاصَ. وَكَذَلِكَ الْقَوْلُ فِیْمَا سِوَى ذَلِكَ مِنَ الْجَوَارِحِ وَالْأَعْضَاءِ.
- وَمَنْ قَتَلَ غَیْرَهُ، فَسَلَّمَهُ الْوَالِیُّ إِلَى أَوْلِیَاءِ الْمَقْتُولِ لِیَقْتُلُوهُ، فَضَرَبَهُ الْوَلِیُّ ضَرْبَةً أَوْ ضَرْبَاتٍ، وَتَرَكَهُ ظَنًّا مِنْهُ أَنَّهُ قَدْ مَاتَ، وَكَانَ بِهِ رَمَقٌ، فَحُمِلَ وَدُوِیَ فَصَلِّحَ، ثُمَّ جَاءَ الْوَلِیُّ فَطُلِبَ مِنْهُ الْقَوْدَ؛ کَانَ ۱۰ لَهُ ذَلِكَ، وَعَلَيْهِ أَنْ یَرُدَّ عَلَيْهِ دِیْتَ الْجَرَاحَاتِ الَّتِیْ جَرَحَهُ أَوْ یُقْتَصَّ^(۳) لَهُ مِنْهُ.
- و^(۴) مِنْ ضَرْبِ غَیْرِهِ ضَرْبًا بِالسَّوْطِ أَوْ الْخَشَبِ أَوْ الْعَصَا، وَجِبَ أَنْ یُقْتَصَّ مِنْهُ بِمَثَلِ مَا ضَرَبَ. وَمَنْ جَرَحَ غَیْرَهُ جِرَاحَةً فِی غَیْرِ مَقْتَلٍ، أَوْ ضَرَبَهُ كَذَلِكَ، فَمَرِضَ الْمَجْرُوحُ أَوْ الْمَضْرُوبُ، ثُمَّ مَاتَ؛ فَإِنَّهُ یُعْتَبَرُ ۱۵ حَالُهُ: فَإِنْ عَلِمَ: أَنَّهُ مَاتَ مِنَ الْجِرَاحِ أَوْ الضَّرْبِ أَوْ مِنْ شَيْءٍ جَنَاهُ، کَانَ عَلَيْهِ الْقَوْدُ أَوْ الدِّیْتُ عَلَى الْکَمَالِ عَلَى مَا قَدَّمْنَاهُ. فَإِنْ کَانَ مَاتَ لَغَیْرِ^(۵) ذَلِكَ، أَوْ اشْتَبَهَ الْأَمْرُ فِیهِ، فَلَا یَعْلَمُ: أَنَّهُ مَاتَ مِنْهُ، أَوْ مِنْ غَیْرِهِ؛ لَمْ یَكُنْ عَلَيْهِ أَكْثَرُ مِنَ الْقِصَاصِ.

والجراحات ثمانية: أولها الحارصة، وهي الدامية، وفيها بعير^١. ثم
الباضعة، وهي التي تبضع^(١) اللحم وفيها بعيران. ثم المتلاحمة، وهي التي
تنفذ في^(٢) اللحم، وفيها ثلاثة أبعير. ثم السمحاق، وهي التي تبلغ القشرة التي
بين اللحم والعظم، وفيها أربعة أبعير. ثم الموضحة، وهي التي تبلغ العظم
وتوضحه، وفيها خمسة أبعير. ثم الهاشمة، وهي التي تهشم العظم
فتكسره من غير أن تفسده، وفيها عشرة أبعير. ثم المنقلة، وهي
التي تحوج إلى نقل العظم من موضعه، وفيها خمسة عشر بعيراً. ثم
المأمومة^(٣)، وهي التي تبلغ أم الرأس، وفيها ثلث الدية، ثلاث و
ثلثون بعيراً، أو ثلث الدية من الغنم أو البقر أو الذهب أو الفضة
أو الحلة.

والقصاص ثابت في جميع هذه الجراح^(٤) إلا في المأمومة خاصة،
لأن فيها تفريراً بالنفس، وليس فيها أكثر من ديتها^(٥).
وهذه الجراح في الرأس والوجه سواء^(٦). وأما إذا كانت في البدن
فلها حكم مفرد نذكره إن شاء الله.

والجائفة في البدن، وهي^(٧) التي تبلغ الجوف، مثل^(٨) المأمومة في
الرأس، وفيها ثلث الدية، وليس فيها قصاص.

١- خ هامش: ای تقطع. ٢- چایی: من ٣- ملك زير سطر: الحارصة: آنکه پوست بشکافد،

دنباله حاشیه در ۸. ۸ عربی

- و جراحات هشت است: حارصه^(۱) است^(۲)، و آنرا دامیه گویند که خون بیارد، و در وی يك اشتر بود. و ازین^(۳) پس باضعه است که گوشت را خلل رساند، و در وی دواشتر بود. و ازپس آن متلاجمه است، و آن آن^(۴) بود که در گوشت شده باشد، و در وی سه اشتر بود. و ازپس آن سَمحاق، و آن آن^(۵) بود که به بدن پوست [که] از میان گوشت و استخوان بود که رسیده باشد، و در وی چهار اشتر بود. [۳۰۲ پ] و ازپس آن موضحه^۵ بود، و آن آن بود که با استخوان رسیده بُود^(۶)، و استخوانرا واضح کرده باشد، و در وی پنج اشتر بود. و ازپس آن هاشمه بود، و آن آن^(۴) بود که استخوانرا شکسته بود از آنکه تباه کرده بود، و در وی ده اشتر بود. و ازپس آن منقله بود، و آن آن بود که حاجت افتد بنقل کردن استخوان از موضع خویش، و در وی پانزده اشتر بود. و از پس آن مامومه بود، و آن آن بود که به ام الراس رسیده باشد، و در وی ثلث دیت بود، و آن^{۱۰} سی و سه اشتر است یا از کوسفند یا از کاو یا از زریا از سیم یا از حله، ثلث دیت بود. و قصاص درین همه جراحاتها ثابت بود، الا در مامومه که آنجا خطر بنفس بود، و در وی بیشتر از دیت نبود.
- و این جراحاتها در رویست و در سر است. و اما اگر در تن بود، ویرا حکم مفرد بود چنانکه بگوئیم^(۷).
- و جایفه در تن، و آن آن^(۴) بود که بجوف رسیده باشد، همچون مامومه بود در سر، و در وی ثلث دیت بود، و قصاص نبود.

۱- ح و ش و ملك : حارصه .

۲- در ملی و میج و ع «است» نیست .

۳- ملك : و ازین ، دیگر نسخه ها : واز .

۴- ح و ش : و آن بود . ۵- ح : و آن بود .

۶- ش و ملك : باشد .

۷- ش و ملك و ملی و میج و ح : بگوئیم ، ح بی نقطه .

و طیانچه که بر روی زند ؛ اگر سیاه شود، شش دینار بود ؛ و اگر کبود کند ، سه دینار بود ؛ و اگر سرخ کند ، یک دینار و نیم بود . و اگر بر تن بود طیانچه ، دیتش نیمی از آن روی بود .

و در استخوانی که در عضو بشکند ، پنج یک دیت آن ^(۱) عضو بود ، و در موضعه اش رُبع دیت شکستن بود . ۵

و اگر استخوان ^(۲) بشکند ، و باز رُوید بی عیبی و بی حربی ، [دیت آن چهار 'خمس شکستن آن بود . و در شکستن صلب دیت کامل است . پس اگر باز رُوید بی عیبی و بی حربی ، در آن] صد دینار بود ، و در وی 'عشر دیت شکستن .

و در بینی چون بشکند ، و تباه گردد ؛ در وی [۳۰۳ر] دیت تمام بود . و چون ببرند ، همچنان بود که در پیش بگفتم . و اگر باز بندد و نیک شود بی عیبی ، در وی صد دینار بود . و در دیوار میان بینی چون ببرند ، پانصد دینار بود . و اگر چیزی در بینی کند که بینی را بینبارد ، 'ثلث دیت نفس بود . و اگر معالجت کند ، و نیک شود بیش از پنج یک دیت بینی نبود . و آن دؤیست دینار بود . و اگر این چیز که در بینی زده باشد ، در یک سو زده باشد ، و ویرا در بینی زده باشد ، و ویرا علاج کنند ، و نیک شود ؛ دیت 'عشر دیت بینی بود ، و آن صد دینار بود . ۱۰

۱- ش : از ، ح و ملك و ملی و معج و ع : آن .

۲- ملك و ملی و معج و ع : استخوانی ، ح و ش : استخوان .

حاشیه ص ۷۹۹ عربی : ۱- چاپی : فیها . ۲- خ «فان ارادوا...الموضحة»
راندارد ، هاشم مه : ح ص قيمة صح ، متن مه و چاپی : دية الموضحة ، ی ون و ص و ملك :
قيمة الموضحة . ۳- خ بنصب . ۴- در خ «و» نیست .
۵- چاپی : بیناه وان مات بغیر ، خ : قدمناه علی الکمال فان کان قد مات ، ص و ن : بغیر .

وفي اللطمة في الوجه إذا أسود أثرها، ستة دنانير. فإن أخضر،
فثلاثة. فإن أحمر، فدينار ونصف. وإذا كانت اللطمة في الجسد،
فديتها على النصف من ديتها إذا كانت في الوجه.

وفي كسر عظم من عضو خمس دية [٢١٢ پ] ذلك العضو، [٢١٢ پ]
وفي موضحته ربع دية كسره. وإذا كسر عظم، فجبر على غير عظم.
ولا عيب؛ كانت دية أربعة أخماس كسره.

وفي كسر الصلب الدية كاملة. فإن جبر فبراً على غير عظم.
ولا عيب، ففيه مائة دينار عشر دية كسره.

وفي الأنف إذا كسرت، ففسدت؛ كان فيها الدية. وكذلك
إذا استوصل قطعها على ما قدمناه. فإن جبرت فبراً على غير
عظم ولا عيب، كان فيها مائة دينار، وفي روثه الأنف، وهو الحاجز
بين المنخرين، إذا قُطِعَ واستوصل؛ خمس مائة دينار. فإن نفذت
في الأنف نافذة لا تنسد، فديتها ثلث دية النفس. فإن عولجت
وانسدت؛ فديتها خمس دية الأنف؛ مائة دينار. فإن كانت النافذة
في أحد المنخرين إلى الخيشوم^(١)، وهو الحاجز بين المنخرين، فعولجت
وبرأت والتأمت؛ فديتها عشر دية الأنف؛ مائة دينار.

و إذا انشقت الشفتان حتى بدت الأسنان منها، ولم تبرأ؛ فدية شقها ثلث دية النفس. فإن عولجت فبرأت والتأمت، فديتها خمس دية النفس: مائتا دينار. وفي شق إحداها بحساب ذلك. فإن التأمت وصلحت، ففيها خمس ديتها.

و العظم إذا رُض، كان فيه ثلث دية العضو الذي هو فيه. فإن صلح على غير عيب، فديته أربعة أخماس دية رضه. فإن فك عظم من عضو، فتعطل^(١) به العضو، فديته ثلثا دية العضو. فإن جبر فصلح والتأم، فديته أربعة أخماس دية فكه.

و في نقل عظام الأعضاء لفسادها، مثل ما في نقل عظام الرأس بحساب دية العضو. وكذلك في غيرها من الجراحات.

و في الشلل في اليدين والرجلين ثلثا دية اليد. وفي اليد الشلاء أو الرجل الشلاء إذا قطعت، ثلث ديتها صحيحة. وكذلك الحكم في الأصابع.

و اعلم أن لتفصيل هذه الأعضاء وما فيها من تفصيل الجراح^(٢) ودياتها شرحاً طويلاً قد ذكره أصحابنا^(٣) في كتبهم، مثل ظريف بن ناصح.

والحسن بن محبوب وعلي بن رباب^(٤) وغيرهم، وقد أوردناه^(٥) نحن في كتاب تهذيب الأحكام. فمن أراد الوقوف عليه، فليقف عليه من

هناك إن شاء الله.

و اگر کسی را دو لب بشکافند ، چنانکه دندانها پیدا شود ، و نیک نشود ؛ دیتش 'ثلث دیت نفس بود . و اگر بهشود ؛ دیتش 'خمس دیت نفس بود ، و آن دؤیست دینار بود . و اگر یکی لب بشکافد ، بران حساب بود . و اگر نیک شود بی عیبی ، دیتش [پنج يك دیت وی بود . و استخوان اگر کوفته شود ، دیتش 'ثلث دیت عضوی است که وی در آن است . و اگر نیک شود بی عیبی ، دیتش] چهار 'خمس دیت کوفتنش ^(۱) بود .

و اگر استخوانی از اندامی بگیرد ، و آن اندام از کار بازماند ؛ دیت وی چهار دانگ دیت آن اندام بود . و اگر بازبندد ، و نیک شود ؛ چهار 'خمس دیت بود دیت جدا کردن .

و نقل کردن استخوان از اندام از بهر فسادش ، مثل نقل کردن استخوان سر ۱۰ است بحساب دیت عضو ، و همچنین در دیگر جراحتهای .

و [در] شل شدن دست و پای 'ثلث دیت است ، و دردست شل و پای شل چون بیرند 'ثلث دیت دست و پای درست بود ، و همچنین است 'حکم در انکشتان .

و بدانکه تفصیل این اعضا و آنچه در ویست از جراحتهای و دیتها شرحی دراز است ، و اصحاب ما ذکر آن بکرده اند در کتاب خویش ، و چون ظریف بن ناصح و ۱۵ الحسن بن محبوب و علی بن ریاب و جز ایشان ، و ما در تهذیب الاحکام آورده ایم . [۳۰۳پ] اگر کسی خواهد که برین واقف شود ، از اینجا بداند .

و نباید که حاکم 'حکم' کند در چیزی ازان جراحته‌ها و شکستن اندامها ، تا آنکه که نیک شود ، و بنگرند ، و رجوع کنند با اهل خبرت ، و بران 'حکم' کند^(۱) چنانکه اقتضای آن جنایت کند .

و اگر کسی قصاص خواهد کردن از خویشان ، قصاص بکند ، و باید که قصاص از بهر وی آنکس کند که ناصر امر 'مسلمانان' بود ، یا وی دستوری دهد . چون وی دستوری داده باشد ، آنگاه روا بود قصاص کردن بانفش^(۲) .

باب دهم^(۳)

در دیت کودك^(۴) در شکم مرده باشد ، چون سرش ببرند ، یا چیزی از اعضای وی ببرند

کودك در شکم ، وی اوّل که نطفه بود ، در وی بیست دینار بود . و از پس آن ۱۰ علقه بود ، در وی چهل دینار بود ، [و در میان بدان حساب بود] . و از پس آن مضعه بود ، و در وی شست^(۵) دینار بود ، و در میان بدان حساب بود . و از پس آن چون استخوان در وی بود هشتاد دینار بود ، و در میان بدان حساب بود . از پس آن گوشت پوشیده بود ، و خلقت راست شده ، و چشم و گوش و بینی 'جمله' در وی تمام شود ، و هنوز روح در وی نباشد ، در وی صد دینار بود ، و در آن میان بدان حساب بود . و پس چون روح در وی آید دیت تمام بود ۱۵

و چون زن را بکشند ، و بار گرفته بود ، و تمام شده ، و فرزند در شکم وی بمیرد ، و ندانند که نر است یا ماده ؛ 'حکم' کنند بدیت زن بتمامی ، [و در زن نیم دیت مرد ، و نیم دیت زن مبلغ دوازده درم بود ، یا نصف دینار زن را یا پنج هزار درم^(۶)] ؛ و در فرزند

۱- ملك و ع: کنند. ۲- ح و ملك: بنفش، ملی و مع و ع: بنفش.

۳- در ح 'دهم' نیامده است.

۴- در ح و ش «که» نیست.

۵- در نسخه‌ها: شصت. ۶- د. د.

ولا ينبغي للحاكم أن يحكم في شيء من الجراحات و كسر
 الاعضاء حتى تبرأ، ثم ينظر^(١) في ذلك، ويرجع^(٢) فيه الى أهل
 الخبرة، فيحكم^(٣) حسب ما تقتضيه الجناية إن شاء الله^(٤).
 ومن أراد القصاص فلا يقتص بنفسه، وإنما يقتص له الناظر في
 أمر المسلمين، أو يأذن له [٢١٣ر] في ذلك. فإن أذن له، جاز له
 حينئذ الإقتصاص بنفسه.

باب دية الجنين والميت إذا قطع رأسه أو شيء من أعضائه

الجنين أول ما يكون نطفة، وفيه عشرون ديناراً. ثم يصير
 علقة، وفيه أربعون ديناراً، وفيما بينهما بحساب ذلك. ثم يصير^{١٠}
 مضغة، وفيها ستون ديناراً، وفيما بين ذلك بحسابه^(٥). ثم يصير
 عظماً، وفيه ثمانون ديناراً، وفيما بين ذلك بحسابه^(٦). ثم يصير
 مكسواً عليه اللحم خلقاً سويّاً شق له العين والأذنان والانف قبل
 أن تلججه الروح، وفيه مائة دينار، وفيما بين ذلك بحسابه^(٧). ثم تلججه
 الروح، وفيه دية كاملة^(٨).

١٥

وإذا قُتِلَت المرأة وهي حاملٌ مُتِمٌّ، ومات الولد في بطنها،
 ولا يُعلم: أذكر هو أم أنثى؛ حكم فيها بديتها كاملة، وفي ولدها

بنصف دية الرجل ونصف دية المرأة. فيكون المبلغ اثنى عشر ألف^(١) درهم وخمس مائة درهم: للمرأة خمسة آلاف^(٢)، ونصف دية الرجل خمسة آلاف^(٣)، ونصف دية المرأة ألفان وخمس مائة.

وفى قطع جوارح الجنين وأعضائه الدية من حساب دية مائة دينار.

والمراة إذا شربت دواءً لتلقي^(٤) ما فى بطنها، كان عليها الدية بحساب ما ذكرناه لورثة المولود، ولم يكن لها من ميراثه شىء^(٥). ومن أفزع^(٥) امرأة أو ضربها، فألقت شيئاً مما ذكرناه، كان عليه دية حسب ما قدمناه. ودية جنين الدمي عشر دية، وما يكون من أعضائه بحساب ذلك. وجنين الأمة إذا كانت حاملاً بمملوك عشر ثمنها. وما كان من جراح وغير ذلك فبحساب ذلك. وفى جنين البهيمة عشر قيمتها، وفيما كان من ذلك بحساب ذلك.

ومن أفزع رجلاً وهو على حال الجماع، فعزل عن امرأته؛ كان عليه دية ضياع النطفة، عشر دية الجنين، عشرة دنائير. وكذلك إذا عزل الرجل عن زوجته الحرة بغير اختيارها^(٦)، كان عليه عشر دية الجنين يسلمه اليها على ما روى فى الأخبار^(٧). وفى عزله عن الأمة ليس عليه شىء.

نیم دیت مرد بود ، و نیم دیت مرد ^(۱) پنج هزار درم بود ، [۳۰۴ ر] و نیم دیت زن : دوهزار و ^(۲) پانصد درم بود .

و در بریدن اعضای کودک دیت بر حساب صد دینار بود .

و زن چون دارو باز خورد ، تا کودک را از شکم بیندازد ؛ بر وی دیت بود بدان حساب که مابگقتیم ^(۳) ، و ورثه مولود را بود ، و مادر را از وی هیچ میراث نبود .
و اگر کسی زنی را بترساند ، یا چیزی بر وی زند ، یا وی چیزی بیندازد از اینچه مابگقتیم ؛ بروی دیت بود بران حساب که مابگقتیم ^(۳) . و دیت کودک در شکم که از آن ذمی بود ، عشر دیت ذمی بود ، و اعضای بدن حساب بود . و [دیت] کودک در شکم [که] از آن پرستاری بود که وی از بنده بار گرفته باشد ، عشر بهای کنیزك بود . و آنچه از جراحت بود و جزازان ، بدان حساب بود . و در بهیمه عشر قیمت وی بود ،
و در میانه بحساب آن .

و اگر کسی را در حال جماع [بترساند] ^(۴) ، و وی عزل کند از زنش ؛ بروی دیت تباه شدن نطفه بود ، و آن عشر دیت جنین بود : ده دینار . و همچنین اگر مرد عزل کند از زن آزاد خویش بی اختیار وی ، بروی بود عشر دیت کودک در شکم ، که بزن تسلیم کند ، چنانکه در اخبار آمده است . و در عزل کردن از پرستار هیچ بروی نبود .

۱۵

۱ - در ش « و نیم دیت مرد » نیست ، ع هاشم : « سقط فی الاصل فیکون المبلغ اثنی عشر الف درهم وخمسائة درهم ، للمرأة خمسة آلاف ، ونصف دية الرجل خمسة آلاف ، ونصف دية المرأة الفان وخمسة مائة درهم للولد » .

۲ - در ش « و » نیست . ۳ - ح : گفتیم .

۴ - ع : بترسانند ، د : و اگر کسی مردی را بترساند در حال جماع .

۵ - در ملك « و » نیست .

و 'حکم' مرده 'حکم' ^(۱) کودک در شکم باشد، و همچنین 'حکم' دیت وی بود راست. و اگر کسی بمُرده فعلی کند، اگر آن ^(۲) فعل با زنده کند تلف نفس وی بود؛ بر وی بود صد دینار دیت وی، و در آنچه با وی کنند از شکستن دست و پای بریدن، [۳۰۴ پ] با جراحی، بر حسب دیتش بود، همچنانکه در زنده همین 'حکم' بود. و ۵
 فرق میان کودک در شکم و مرده آنست که دیت کودک در شکم وارثانش بمستحق آن باشند ^(۳)، و دیت مرده وارثان مستحق نباشند، و خاص ویرا بود، و از بهر وی بصدقه بدهند. و السلام ^(۴).

باب الاخری ^(۵)

در جنایات حیوان

- ۱۰ اگر حیوان کسی را تلف کند، که این حیوان ازان بود که کشتاری بر وی نیفتد؛ بروی بود قیمت آن حیوان، قیمت آن روز که تباه کرده باشد، چون یوز و باز و چرک و جز ازان از آنچه 'مسلمانان' را روا بود بملك داشتن. و اگر تلف کند چیزی که حلال نبود 'مسلمانان' را بملك گرفتن، بر وی چیزی نبود. و اگر چیزی از این 'جمله' حیوان بر ذمی تلف کند، بر وی بود قیمت آن. و اگر کسی چیزی تلف کند که آن حیوان ازان بود که کشتاری بر وی افتد بر وجهی که منع کند از انتفاع بر گرفتن بدان؛ 'حکم' وی 'حکم' آن حیوان بود که کشتاری بر وی نیفتد در آنکه قیمتش بر وی واجب آید؛ قیمت آن روز که تلف کرده باشد. پس اگر تلف کند بر وجهی که ممکن بود بدان نفع بر گرفتن؛ خداوندش مخیر بود: از میان آن، و قیمت الزام کند، و آن حیوان بدو تسلیم کند تا آن وقت از وی طلب کند، ۱۵
 ۲۰ که میان تباه شدن و زنده بودن آنچه تفاوت کند بفساد از وی.

۱- ح و ش و ملی و موج: و حکم.

۲- در ح و ش «آن» نیست.

۳- ش: باشد.

۴- ش

۵- ملك و ملی و موج: باب یازدهم در جنایتهای حیوان، د و ح: باب در جنایات حیوان.

وحكم الميت حكم^(١) الجنين، وديته ديته سواء. فمن فعل بميت فعلاً لو فعله بالحى لكان فيه تلف نفسه، كان عليه ديته مائة دينار. وفيما يفعل به من كسر يد^(٢) او قطعها او قلع عين او جراحة، فعلى حساب ديته كما تكون دية هذه الأجزاء فى الحى، كذلك لا يختلف الحكم فيه. و الفرق بين الجنين والميت، أن دية الجنين • يستحقها [٢١٣ پ] ورثته، و دية الميت لا يستحقها أحد من ورثته^(٣)، بل تكون^(٤) له خاصة يتصدق^(٥) بها عنه.

باب الجنايات على الحيوان

من أتلّف حيواناً لغيره ممّا لا تقع عليه الذكاة، كان عليه قيمته يوم أتلّفه. و ذلك مثل الفهد أو البازي أو الصقر أو غير ذلك مما يجوز للمسلمين تملكه^(٦). فإن أتلّف عليه مالا يحل للمسلم تملكه، لم يكن عليه شيء. فإن أتلّف شيئاً^(٧) من ذلك على ذمى، وجب عليه قيمته. ومتى^(٨) أتلّف عليه شيئاً ممّا تقع عليه الذكاة على وجه يمنع من الانتفاع به، كان حكمه ايضاً حكم^(٩) مالا تقع عليه الذكاة فى أنه يجب عليه قيمته يوم أتلّفه. فإن أتلّفه على وجه يمكنه الانتفاع به، كان صاحبه مخيراً بين أن يلزمه قيمته يوم أتلّفه، ويسلم^(١٠) اليه ذلك الشيء او يطالبه بقيمة^(١١) ما بين كونه متلفاً و كونه حياً.

ودیۃ الکلب السلوقی أربعون درهماً لا یزاد علیہ . ویدیۃ کلب الحائط والماشیۃ^(۱) عشرون درهماً . وفی کلب الزرع قفیز من طعام . و لیس فی شیء من الکلاب غیر ہذہ شیء علی حال^(۲) .

و القول فی جراح البہائم . وقطع أعضائها بحسب^(۳) ما بیئت^(۴) :
 ۵ . إن کان حیوانٌ ممّا یتَمَلَّکُ ، ففیہ أرشٌ ما بین قیمتیہ صحیحاً و معیاً .
 وإن کان ممّا لا یتَمَلَّکُ ، فحکم جراحہ و کسیرہ حکم اتلاف نفسہ .
 ومن کسر عظم بعیر او شاة او بقرة وما أشبه ذلك^(۵) ؛ کان علیہ
 أرشہ ، وهو فضل ما بین قیمتیہ صحیحاً و معیاً ، و لیس لہ خیار فی أخذ
 قیمتیہ و تسلیمہ الی الجانی علیہ ، کما ذکرنا ذلك فی اتلاف النفوس .
 ۱۰ . وقضى أمير المؤمنين^(۶) ، علیہ السلام ، فی بعیر بین أربعة نفر فعقل
 أحدهم یدہ ، فتخطى الی بشر ، فوقع فیہا ، فاندق^(۷) : أن علی الشرکاء
 الثلاثة أن یغرّموا لہ الرّبع من قیمتیہ ، لأنّہ حفظ^(۸) ، و ضیعہ علیہ الباقون
 بترك عقالہم إیّاہ .

- ۱- ملک زیر سطر : سگ چهار پایان . ۲- خ : کل حال . ۳- خ : بحساب . ۴- ملک و
 ن : بینا . ۵- خ : او ما اشبهها ، ن : او ما اشبه ذلك . ۶- فقیہ ۴ : ۱۲۷- تہذیب ۲۹ : ۲۲۱ .
 ۷- ملک زیر سطر : خرد گردید . ۸- ح : حفظ سهمہ ، فقیہ و تہذیب : اوثق حفظہ .

حاشیہ ص ۸۰۴ عربی :

- ۱- ملک بجر ، خ بنصب . ۲- خ و ی و ن : الف . ۳- ملک بنصب ،
 خ بجزم . ۴- خ : شیء علی کل حال . ۵- ملک زیر سطر : بترساند .
 ۶- خ : بغیر اختیارها و رضاها . ۷- در کافی (۵ : ۵۰۴) و فقیہ (۳ : ۲۷۳ و ۲۸۱)
 و تہذیب (۷ : ۴۱۷ و ۴۹۱) عزل روا دانستہ شدہ ولی مفید در مقننہ (۸۰) ناروا پنداشتہ است .

و دیت سگ سلوی^(۱) چهل درم بود، [۳۰۵ ر] و زیادتى نبود، و دیت سگ کوسفند
 بدست درم بود، و در سگ کشتزار^(۲) يك قفیز طعام بود، و در دیگر سگان چیزی^(۳) نبود
 و قول در جراحت بهایم و اندامهای ایشان بریدن بحسب آن بود که ما پیدا
 کردیم: اگر^(۴) حیوان را ملکیت درست بود، ارش آن تفاوتی که از میان درستی و عیب ناکی
 بود؛ اگر این حیوان ازان بود که بملك نتوان داشتن، 'حکم جراحقتش' حکم تلف^۵
 بود؛ و اگر استخوان اشتری یا گاوی یا کوسفندی بشکنند، یا آنچه مانند آن بود،
 بر وی بود ارش آن تفاوت که از میان درستی و عیب ناکی^(۵) بود بدهد، و وی مخیر
 بود در آنکه قیمت فراگیرد، و حیوان را بجای تسلیم کند، چنانکه در ائلاف نفوس
 گفتیم.

و 'حکم کرد امیر المؤمنین علی، علیه السلام، در اشتری که از میان چهار کس بود،^{۱۰}
 یکی ازان جمله دست اشتر در بست، و اشتر در چاهی افتید، و شکسته شد، حکم
 بر سه انباز کرد که غرامت وی بدهند از دانگ نیم قیمتش، زیرا که وی نگاه داشت،
 و ایشان ضایع کردند بدانچه اشتر در نبستند.

۱- ح و ش و ملك و ملی: سلوی، د و مچ و ع: سلوقی، هامش مچ و ع: شکاری حل

۲- ح و ملك و ملی و مچ و ع و د: کشت زار، ش: کشتزار.

۳- ح: هیچیزی، دیگر نسخه ها: چیزی.

۴- ش: از، ح سفید، ملك و د و ملی و مچ و ع: اگر.

۵- این دو کلمه در ش و ملك و ملی و مچ و ع پیوسته نوشته شده و در ح و د جدا از هم

و در چشم بهیمه چوب بکنند، رُبْع قیمتش بود چنانکه در اخبار آمده است .
 و اگر بهیمه کسی بر غیرِ جنایتی کند، یا بر بهیمه غیری؛ اگر آن جنایت
 بتقصیری حاصل آمده باشد که وی کرده بود در نگاه داشتن این بهیمه، یا بتعمدی
 حاصل آمده باشد که وی کرده باشد، خاص آن جنایت بود کاینّا من کان؛ و اگر
 ۵ بجز آن بود، بروی چیزی نبود. و اگر کوسفند^(۱) کسی در دشت کسی شود؛ اگر آن
 بود که خداوندان کوسفند کوسفند رها کرده بود بشب، یا در کشت وی شد، و
 کشت را بخورد، یا تباه کرد، ضامن آن بود؛ اگر تباه کردن [۳۰۵ پ] کوسفند کشت را
 در روز بی سببی کسی را بر وی، ضامن آن نبود. سبب درین آنست که بر خداوند کشت
 است مراعات کشت کردن و نگاه داشتن آن کشت بروز، و بر خداوند کوسفند است
 ۱۰ نگاه داشتن کوسفند بشب.

و اگر کسی چیزی از ملامی که روا نبود بملك گرفتن وی چون چغانه و
 طنبورها و مانند آن، بر مسلمانان تباه کند؛ بر وی چیزی نبود. و اگر بر ذمی تباه
 کند در جز آن ذمی، بر وی بود ضمان آن. پس اگر بروی تلف کند، و وی ازان
 چیزی بظاهر کرده بود؛ بر وی چیزی نبود بهیچ حال^(۲).

۱- ح و میج : کوسفندی .

۲- ح: حال تم الكتاب بعون الملك الوهاب، ملك : حال والله اعلم بالصواب والیه
 المرجع والمآب، ملی و میج و ع: حال والله اعلم واحکم .

- و فی عین البہیمۃ إذا فُقِّتْ رُبْعُ قِیمَتِہَا علی ما جاء بہ الآثار^(۱) .
 و إذا جَنَّتْ بہیمۃ الإنسان علی غیرہ جَنايَۃً ، او علی بہیمۃ ؛
 فإن كانت الجَنايَۃ بتفريطٍ وقع منه فی حفظہا او بتعدٍّ فی استعمالِہا ،
 کان ضامناً لِجَنايَتِہَا کائناً ما کان ؛ وإن کان بغيرِ ذلك ، لم یکن
 علیہ ضَمانٌ . فمن ذلك جَنايَۃُ غنمِ الانسانِ علی زرعِ غیرہ . فَإِنَّہ إن
 کان ترکَ حفظَہا لیلاً ، حَتَّى دَخَلَتْ علی زرعِ غیرہ ، فأَکَلَتْہ ، او
 أَفْسَدَتْہ ؛ فهو ضامنٌ لذلك . وإن کان إفسادُہا لہ نہاراً من غیرِ سببِ
 [۲۱۴ ر] أحدٍ ، فلیس علیہ ضَمانٌ . و ذلك أَنَّ علی صاحبِ الزرعِ
 مراعاتَہ و حفظَہ نہاراً ، و علی صاحبِ الغنمِ حفظَہا لیلاً .
- ۱۰ و من أَتَلَفَ علی مسلمٍ شیئاً من المَلاهی الَّتی لا یجوزُ تَمَلُّکُہا
 مثلَ العودِ و الطَّنايِرِ^(۲) و ما أَشَبَّہَ ذلك ، لم یکن علیہ شیءٌ . فإن أَتَلَفَ
 ذلك علی ذِمِّیٍّ فی حِرْزِہ ، کان علیہ ضَمانُہ . فإن أَتَلَفَہُ علیہ ، و کان
 قد أَظْہَرَہ ؛ لم یکن علیہ شیءٌ علی حالٍ^(۳) .

۱- کافی ۳۶۷:۷ - فقیہ ۱۲۷:۴ - تہذیب ۳۰۹:۱۰ ۲- ملک زیر سطر :

بربط و رباب ۳- در چابی « علی حال » نیست ، ی : کل حال .

حاشیہ ص ۸۰۳ عربی :

۱- مہ برقع « بنظر » ، خ و ملک : بیرا ثم ينظر (بنصب ہردو) ، ی : بیرا ثم ينظر
 (بنصب نخستین و رفع دومی) ، ن : بیرا ، چابی : تبرء . ۲- ملک بضم یاء ، خ بفتح آن
 ۳- ملک مجهول و مرفوع ، خ معلوم و منصوب . ۴- تنها درخ « ان شاء الله » آمدہ است .
 ۵- خ : ذلك بحساب ذلك . ۶- درخ و چابی : « ثم يصير عظماً... بحسابہ » نیست .
 ۷- خ : ذلك ایضاً بحسابہ . ۸- خ و ملک و ن و چابی : الدیۃ کاملۃ .

اتَّقِ الْفَرَاغُ مِنْ تَحْرِيرِ هَذَا الْكِتَابِ فِي يَوْمِ
 الْأَحَدِ وَقْتَ صَلَاةِ الظُّهْرِ الثَّامِنِ عَشَرَ
 مِنْ جُمَادَى الْأُولَى سَنَةِ
 سِتِّ وَأَرْبَعِينَ وَخَمْسٍ مِائَةٍ
 كَتَبَهُ أَبُو الْفَرَجِ مَسْعُودُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي الْفَرَجِ
 بِخَطِّهِ حَامِداً لِرَبِّهِ تَعَالَى وَمُصَلِّياً
 عَلَى نَبِيِّهِ الْمُصْطَفَى وَآلِهِ
 الَّذِينَ اصْطَفَى الَّذِينَ
 أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرَّجْسَ
 وَطَهَّرَهُمْ تَطْهِيراً
 الْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ
 (مه)

دنبالة حاشية ص ٨٠٠ عربي :

الدائمة: خون برود ، الباضعة : آنكه گوشت بشكافد ، تبضع : برود ، المتلاحمة : آنكه
 بر گوشت بگذرد ، تنفذ: برود، السمحاق: پوست تنگ رسد ، القشرة: آنكه پوست ببرد ،
 الهاشمة: آنكه بشكند استخوانرا ، المنقلة : آنكه استخوان بیرون كند ، تجوج الى نقل :
 بگرداند - تفسير این كلمات در كافى (٣٢٩:٧) و فقيه (٣٢٣:٤) والمقنع ص ١٢٢ وتهذيب
 (آغاز باب ديات الشجاج ١٠: ٢٨٩) ومبسوط (كتاب الديات فصل فى اقسام القتل وما يجب
 به من الديات) هست . ٤- خ و ن : الجوارح . ٥- خ متن : ذلك ، هامش :
 من ديتها صح . ٦- ملك وخ بنصب ، مه برفع . ٧- چاپى : البدن التى ، خ : البدن هـ .
 ٨- خ بنصب ، دیگر نسخه ها بی اعراب .

تَمُّ الْكِتَابِ بِعَوْنِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ، مِنْ تَصَانِيفِ الشَّيْخِ أَبِي جَعْفَرٍ طَوْسِي،
قُدَّسَ اللَّهُ سِرَّهُ، فِي تَارِيخِ بَيْسْتٍ وَبِنْجَمِ ذِي الْقَعْدَةِ
سَنَةِ أَحَدَى وَتِسْعِينَ وَثَمَانِ مِائَةٍ هِجْرِيَّةٍ.

قَالَ النَّبِيُّ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ،
الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ» وَقَالَ عَلَيْهِ:
«أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ»

كَتَبَهُ الْعَبْدُ الضَّعِيفُ إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ الْغَنِيِّ
شَهَابُ بْنُ عَزِيزٍ بْنِ فَضْلِ اللَّهِ
الْحَسَنِيُّ الرَّائِدِيُّ

آمرزیده باد که کاتب این کتاب را بفاتحه یاد کند
وَدُعَاءِ بِخَيْرِ بَکْوِید، وَالسَّلَام

تَمَّ کِتَابُ النِّهَايَةِ فِي فَقِهِ أَهْلِ الْبَيْتِ ، عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ ، وَصَلَوَاتُهُ وَتَحِيَّاتُهُ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
الطَّاهِرِينَ ، وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ .

وَفَرَّغَ مِنْ سَوَادِ بَيَاضِهِ الْعَبْدُ الضَّعِيفُ الْفَقِيرُ الْمَحْتَاجُ إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ ۝
تَعَالَى أَبُو الْقَاسِمِ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيِّ الْجَاسَبِيُّ ، غَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَلِوَلَدَيْهِ ،
فِي غُرَّةِ ذِي الْقَعْدَةِ مِنْ شَهْرِ تَسْعٍ وَسَبْعِينَ وَخَمْسِمِائَةٍ .

نَظَرَ فِيهِ وَتَرَحَّمْ لِكَاتِبِهِ ، وَكُتِبَ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ
عَلِيِّ بْنِ مَنْصُورٍ الْكُرُوكَانِيُّ ، وَكُتِبَ فِي مُحَرَّمِ سَنَةِ ٦٤١ ، ١٠
اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِكَاتِبِهِ وَلِقَارِيهِ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ (خ)

حاشیہ ص ۸۰۲ عربی :

۱- خ : فیعطل (بحالت مجهول) ، ملک زیر سطر : از کار بیفتاده باشد.

۲- مه : الجوارح ، ص و ی و ن و ملک و جابی : الجراح . ۳- خ : اصحابنا قدس الله ارواحهم.

۴- در المقننه مفید (ص ۱۲۲) نیز از ظریف و علی بن ریاب و کتاب آنها یاد شده است .

اصل ظریف بن ناصح که در دیات است در الکتاب الجامع للشرایع یحیی بن سعید حلّی و

کافی (کتاب الدیات) و تهذیب (کتاب الدیات) و فقیه (باب دبة جوارح الانسان) آمده و

نسخه آن در مجموعه کتابخانه دانشکده حقوق (ش ۱۸۲ ج ص ۲۴۹، فهرست آنجا از

نگارنده) هست (فهرست دانشگاه از نگارنده ۵: ۱۹۸۱) اخباری که آن دوراوی دیگر

آورده اند هم در کتابهای کافی و فقیه و تهذیب جسته و گریخته و پراکنده دیده میشود.

۵- ملک و ص و جابی : اوردنا.

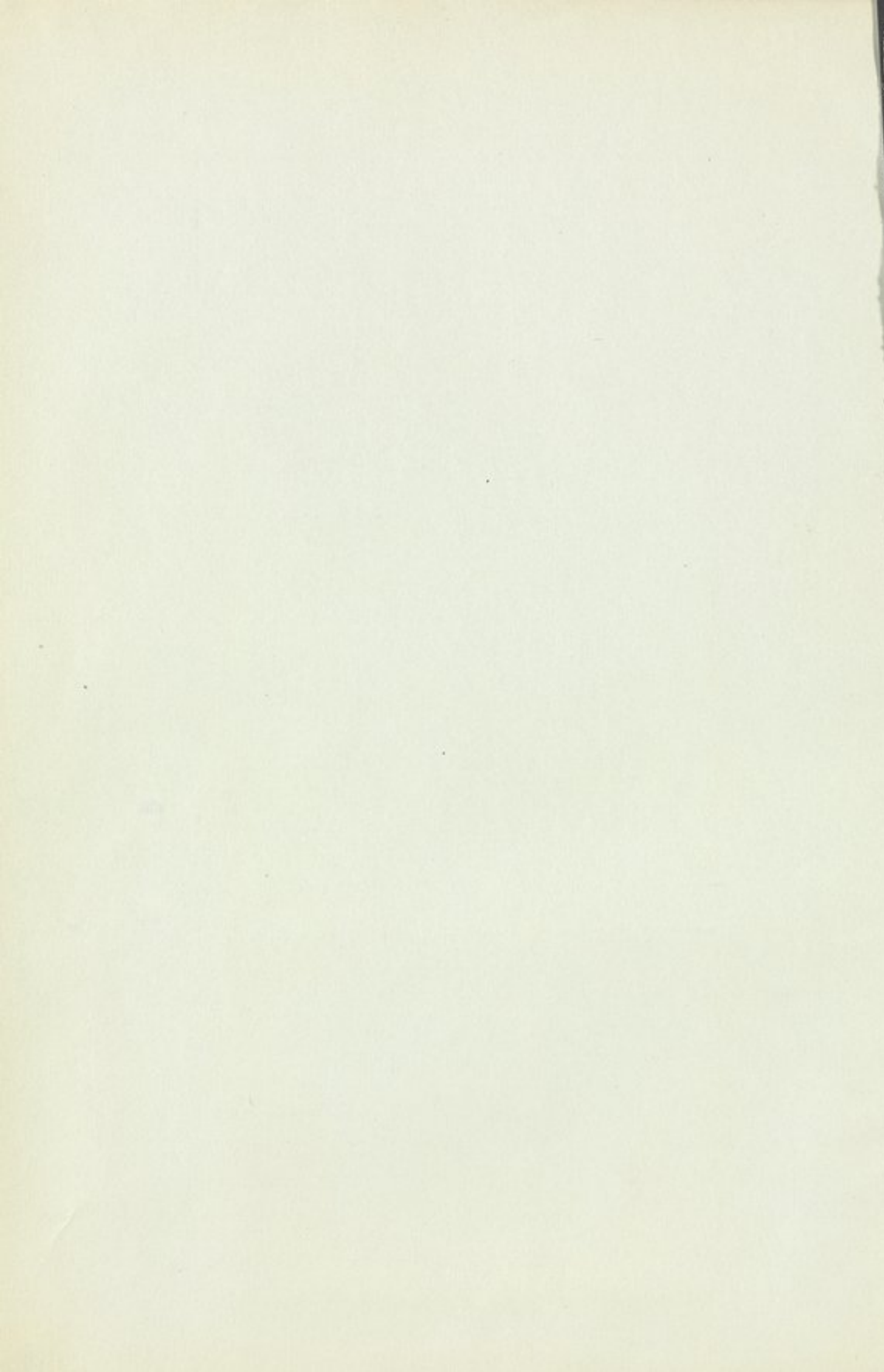
الحمد لله رب العالمین، والصلاة علی سیدنا محمد
وعترته الطاهرین، وسلم کثیراً.
و وقع الفراغُ یومَ الاثنينِ من «ماه» محرمِ سنة
سبع وعشرين [و] ستمائة هجرية^(۱). الحمد لله حق
حمیده والصلاة علی خیر خلقه محمد وآله الطاهرین.
بارک الله علی صاحبها وکاتبها وقاریها ولمن عمل
بها ولمن قال: آمین، رب العالمین (ملک).

و اتفق الفراغُ من انتساخه فی العشرِ الاولِ من
جمادی الأولى سنة ۱۰۹۵ (ی)

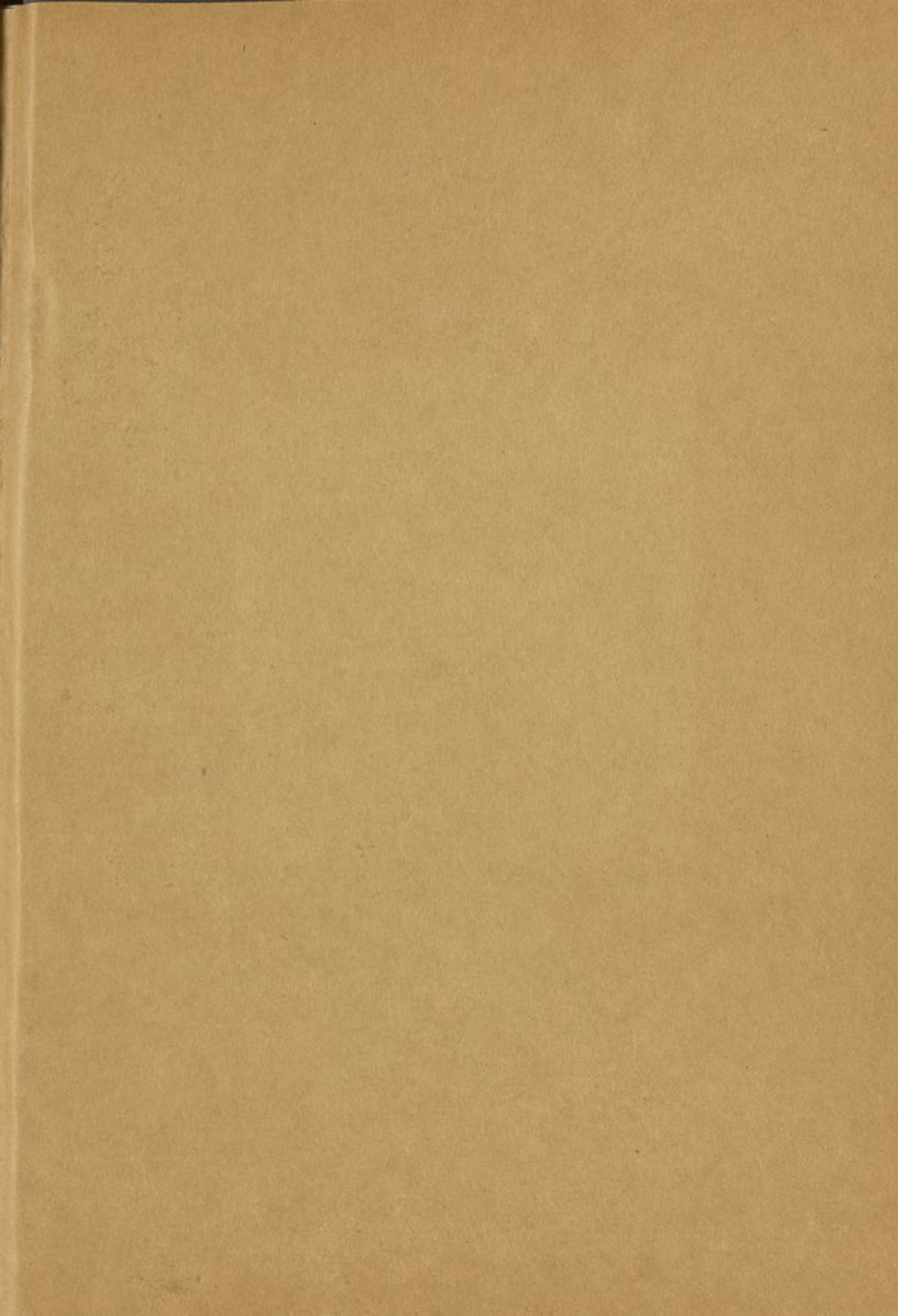
۱- عبارت «وستمائة» بوده و «خمسائة» کردند مرکز و دو نقطه تاء هنوز هم هست (بنگريد به تصوير من ۴۳ مقدمه)

حاشیه ص ۸۰۵ عربی :

- ۱- خ : شی علی کل حال و اما حکم المیت فحکم . ۲- مه : یدہ
- ۳- خ : ورثته علی کل حال من الاحوال .
- ۴- مه و ملک و ی و ن و چایی : یکون ، خ : تکون . ۵- مه و ملک مجهول ، خ معلوم .
- ۶- خ : تملکة للمسلمین ، ی : تملکة للمسلم ، ن : للمسلم تملکة . ۷- ملک : وان اتلف حیوانا . ۸- ملک : من . ۹- مه برفع ، خ بنصب . ۱۰- ملک : او یسلم (برفع) ، مه و خ : ویسلم (بنصب) نیز ی و ن و چایی . ۱۱- خ : بقیمته .







COLUMBIA UNIVERSITY



0026815460

893.799

T8733

v.2

JUN 1 1965

